[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست
ایزد هیچ گوید اله آن ایزد وآن تنگری **بیت** دیباچهٔ فرهنگ خود از نام تو
ساختم • تا هر ورقی گیرد از آن قیمت دیباج • حمد بیحد و سپاس بیقیاس
مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدرنشینان محفل سخندانی را
بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ مانی ساخت و شبستان حروف
و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون چون بهار چین آراسته **بیت**
ای حیرت صفات تو بند زبان ما • انگشت حیرتست زبان در دهان ما
حکمای بلاغت کیش سر عجز بر در توصیفش نهاده اند • و شعرای فصاحت
اندیش بکلید زبان از کشودن قفل تعریفش بناتوانی مقر و معترف
آمده **بیت** حرف را چون حلقه بر در بستهٔ این بس عجب • من چگو
چون لغتها از حرف هجا است • و نثار درود بیکران بر روان خاصان
شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و
دستور آیین سخندانی اند • علی الخصوص آن مهر سپهر عرش اورنگ
سر لوح صحیفهٔ عقل و فرهنگ • محبوب حضرت صمدیت • مقبول
بارگاه احدیت • قدوهٔ انبیا و اولیا • قافله سالار اصفیا و اتقیا دانندهٔ
حقایق اشیا کماهی • علت غایی موجودات زماهی • تا ماهی محرم اسرار
الهی **بیت** آنکه نبی گر انبیا اعلم بود • احمد نامی که فخر ور عالم بود

و بر آل و اصحاب او باد اما بعد نگارندهٔ این کتاب و گزارندهٔ این ابواب
ابن فخر الدین حسن جمال الدین حسین انجو چنین گوید که از عنفوان شباب
مرا رغبت و میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما بود و در صحبت یاران
و دوستان بیشتر اوقاتم صرف مذاکرهٔ دواوین استادان باستان
میگشت • و اکثر اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی که از آن فرهنگ خوا
ستند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح در اشعار قدما یافت میشد که
در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه
صیرفیان رستهٔ دانش و فرهنگ در تحقیق و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات
خبط بسیار نموده اند میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابرین
مقصود بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعیهٔ
ترتیب کتابی درین فن شریف مذکور خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر
هر لغت غیر مشهوره که • بنظرم میرسید و در جزوی چند درج مینمودم
مختصر کلام آنکه قریب یکقرن که مدت سی سال باشد بعضی از اوقات
و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات
و غیرهم کردم **بیت** بسی رنج بردم درین سال سی • عجم زنده کردم
بدین پارسی • زمین گشت دست فصاحت قوی • ببرد اعجمم دفتر
پهلوی • از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید که
هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب
سوانحی که ذکر آن موصل بزیاده فایده نیست در حیز تاخیر بود و از
غایت تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی مانده
بود که با استشهاد ابیات در اوراق این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران
انصاف منش مرا درین علم ثقه دانسته هر مشکلی که در فن شعر
و علم لغت بود ایشان را دست میداد **بیت** چون قوارع زبوری
بفصاحت اندر آیم ببرم هزار دل را بنشید زندخوانی متفاخرم
بدین فن بجدا و جون بناشم • سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی
هنر این جریده برنه و در این خریطه بکشا که بهند رقعه رقعه فضلا
بار معانی **نثر** مهارت فقیر درین علم اشتهار تمام یافته و شهره

ذی قعده سنه ۱۰۰۵ اعنی عهد بواعظم جهاه خسرو عالمپناه پادشاه مجازی جلال
الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و نور الله اجلاله داشت یکی از
یاران بتقریب سخن تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که فقیر بدان متوفق
کشته بود در محفل بهشت آیین مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیانی
بمجرد استماع این مقدمه کینه مخلصانرا بحضور اشرف اقدس طلب داشته
بزبان درر بار گوهر نثار فرمودند که ازان زمانکه عرب ازا بر بلاد عجم
استیلا دست داده زبان پارسی با کلمات عربی امیزش پذیرفته اکثر
لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود کشته بنابرین شرح
کتبی که بپارسی زبانان در قدیم الایام پرداخته اند و معانی اشعاری که
شعرای باستان بزیور نظم اراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مختفی
و مستور مانده لهذا قبل ازین چندی از بندهای درگاه افاضل پناه
را بترتیب کتابی که مشتمل بر جمیع لغات پارسی و باستان و مصطلحات
امر فرموده بودیم هیچ کدام کما ینبغی از عهده آن بیرون نتوانستند آمد
باید که تو درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی ما مرتب سازی
تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار
اثری باقی ماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش
ازان حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید و دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت
قبول بر دیده نهاده بنده وار ... مثال امتثال مثال جهان مطاع عالم
مطیع را از لوازم ... همت بر صرف تصحیح و ترتیب لغات
و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمیع کتب و نسخی که
درین فن مرتب ساخته اند بیشتر مبالغه نمودم و از هر جا یکی
کتابی و نسخه بدست آوردم از کتاب لغات و غیره بدین
تفصیل که مرقوم میشود **فرهنگ** ابو الحفص سغدی **فرهنگ**
ابو المنصور علی بن احمد منصور اسد الطوسی **فرهنگ** ابراهیمی
فرهنگ ادات الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف
بدهار دال **فرهنگ** استاد عبد الله نیشاپوری **فرهنگ**
تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی **فرهنگ** جامع اللغات

فرهنگ اسکندری ...

منظوم

منظوم نیازی حجازی **فرهنگ** حسین وفائی **فرهنگ** حسینی
فرهنگ حکیم قطران **فرهنگ** دستور **فرهنگ** دستور الافاضل
فرهنگ دستور الفضلا **فرهنگ** رسالة النصیر **فرهنگ** زفان
گویا و جهان پویا مشهور بهفت بخشی تصنیف بدر الدین **فرهنگ**
سروری کاشی **فرهنگ** سعید بن نصیر بن تیم الغزنوی که بنام خواجه
نظام الملک نوشته و آن یکهزار و دویست و پنج لغت است و مسمی
بسخن نامه نظامی است **فرهنگ** شرفنامه احمد منیری مشهور
بابراهیم فاروقی **فرهنگ** شیخ زاده عاشق **فرهنگ** شیخ عبد
الرحیم بهاری **فرهنگ** شیخ محمود بهاری **فرهنگ** ضمیری **فرهنگ**
عاصمی **فرهنگ** عالمی **فرهنگ** عجایب **فرهنگ** علی بیکتانی **فرهنگ**
فواید برهانی **فرهنگ** قاضی ظهیر **فرهنگ** قنیة الطالبین **فرهنگ**
قنیة الفتیان **فرهنگ** لسان الشعرا **فرهنگ** لغات دیوان
حکیم خاقانی **فرهنگ** لغات شاهنامه **فرهنگ** محمد قیس **فرهنگ**
محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف
کرده **فرهنگ** مختصر **فرهنگ** میرزا ابراهیم بن میرزا شاه
حسین اصفهانی **فرهنگ** معیار جمالی **فرهنگ** مولانا الله داد سرهندی
فرهنگ منصور شیرازی **فرهنگ** مولانا مبارکشاه غزنوی مشهور
بفخر قواس **فرهنگ** مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد **فرهنگ**
مؤید الفواید و سوای ... و چهار فرهنگ و نه جلد دیگر که
اسم کتاب و مصنف معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب
زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامیشان موجب تطویل
است و از کتب نظم و دواوین شعرای که اشعار ایشان بطریق تمثیل
مذکور است چون این کتابها در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر
لغات را بفرس قدیم شرح نموده بودند مثلا در تفسیر زاهدی
دیدم که صائبین را شغوشاک تفسیر کرده و در تفسیر حسینی
و تفسیر کبیر نگاه کردم که صائبین چه معنی دارد هم ازا در ذیل
لغت شغوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجانوران

شکاری تعلق داشت از باز نامه تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها
دیدم علی الخصوص محمد بن هندو شاه معنی خشین را نوشته که رنگ
بازی باشد که نه سفید و نه سبز و نه سرخ باشد از ین عبارت خاطر را
اطمینان حاصل نشد بباز نامه رجوع نمودم انچه مسطور بود نوشتم
و همچنین لغاتی که بکیاهها و دواها و امراض متعلق بود رجوع بذخیره
خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها
وولایتها و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت بنزهة القلوب
حمد الله مستوفی قزوینی و عجایب البلدان نمودم بیت بسی رنج بردم بسی
نامه خواندم • ز گفتار تازی و از پهلوی • از ین کتابها لغت بسیار
صاحب فرهنگها نشانی از ان بنود بهم رسید حل انرا چاره جز تفحص از اهل
دیار یکه مصنف و ناظم از انجا بود یا توطن در انجا داشته باشد نیافتم
مثلا لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی قدس سره یافته از
مردمان غزنی و کابل تحقیق نمود و انچه از دیوان حکیم ناصر خسرو
و سفرنامهٔ او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم
و انرا بشواهد ابیات فصحاء شعراء مؤکد گردانیده مثبت ساختم
فاما هنوز این کتاب شرف انجام اتمام نپذیرفته بود که بندهٔ کان
حضرت عرش اشیانی شتونقار شدند و بدار الخلود انتقال فر
مودند و بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱٤
موافق روز خورداد ماه الهی سریر سلطنت و مسند خلافت
بوجود همایون بندهٔ کان اعلی حضرت خاقان سلیمان جاه • مه رایت
انجم سپاه • خدیو اعظم عدالت دستگاه • کریمی که عفوش
بشفاعت حلم جرم و لغزیدن بندهٔ کان نابوده انکارد و قهر مانیکه
قهرش بتحریک جرم بجوی دشمنان عالمی نیاغارد نظم
عفوش زپی جرم شود عذر نیوشان • حلمش بکه عفو چنان عذر
پذیراست • قهرش بدم خصم شود معرکه جویان • حزمش بکه
فهم چنان کم شده کیراست انکه میدان مدحتش پهنا ور تر از
انست که سمند فهم در عرصهٔ بیکران ان تواند تاخت و قصر قدر با

در تحقیق آن مسامحت نموده بودند
تصحیح یافت و بسیاری از لغاتکه
در هیچ فرهنگی صح

رفعتش بلندتر از انست که کمند وهم بر کنگره اش توان انداخت
نظم نوشتست بخت از پی کام خویش • بر اوراق فرهنگ او نام
خویش • شهریار بن شهریار و شهنشاه بن شهنشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر
بادشاه غازی ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی ابن نصیر الدین
محمد همایون بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه • و افاض علی العالمین
بره و احسانه • زیب و زینت گرفت این کتاب را باسم و لقب همایون
او مزین گردانیده بفرهنگ جهانگیری موسوم ساختم پس جست
و جوی تاریخ ان نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت که
مصراع زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر • چون حساب کردم موافق
تاریخ امد این دو بیت را بقید نظم در اوردم نظم مرتب گشت
این فرهنگ نامی • باسم شاه ملک دین جهانگیر • چو جستم سال
تاریخش خرد گفت • زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر • چون سبب
تالیف این کتاب بمنصهٔ بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه سان
و چند باب است بطریق اجمال درین محل مناسب نموده چه تفصیل
آن در آیین چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتابست انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد • بر خواطر درک و دانش و ارباب فهم و بینش
پوشیده نماند که این کتاب را به بیست و چهار باب • موافق حروف
تهجی که نزد فارسیان متداول است و در آیین سیم مشروحا
مرقوم میشود حصه نمودم و مقدمه بر اولش افزودم تا ابکار افکار
دیگر در حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسی زبانان و شعراء شعر
پسندان و شعر فهمان از دانستن آن چاره نبود در آیین متعدد
مذکور سازم و خاتمه باخرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات
و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف
هشتگانه دران یافته شده و لغات زند و پازند و لغات غریبه
که دانستن ان ضروری بود از آن گریزی نبود داخل اصل کتاب که
مشتمل بر فرس قدیم است کردن مناسب ننمود هر کدام را در دری
علحده درج نمودم و هر دری را بچند جلوه مرتب گردانیدم در خاتمه

بن شهنشاه صح

از دانستن آن چاره نبود صح

در بجای باب واقع شده وجلوه بمنزله فصل چنانکه معلوم خواهد
شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی نظم بدین دلفریبی سخنهای
بکر • بسختی توان زادن از راه فکر • سخن گفتن بکر جان سفتنست
نه هر کس سزای سخن گفتن است مقدمه مشتمل است بر دو
وازده آیین آیین اول در بیان اطلاق پارس بر ملک ایران
وانکه در زمان قدیم وعهد باستان از کجا تا کجا را پارس مینا
میده اند و تعداد زبان پارسی که چنداست و ذکر فصاحت و تفصیل
آن بر دیگر زبانها آیین دویم در چگونگی زبان پارسی آیین
سیم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداولست و بیان
تفرقه میان حروف دال وذال منقوطه و تعیین صیغ از چنداست
آیین چهارم در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی
آیین ششتم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست وچهارگانه
کانه بحرفی دیگر در بعضی از لغات ودر بعضی از مواقع بجهة سهولت
واساس منشیان وشاعران آیین هفتم در بیان ضمایر آیین
هشتم در ذکر کلماتی که بجهت حسن وزیب کلام بیاورند وانرا
در معنی دخلی نباشد آیین نهم در ذکر حروف وکلماتیکه
باواخر اسما وافعال بجهت حصول معانی گوناگون در اورند
بدون ترکیب افاده معنی نکند آیین دهم در بیان حروف
مفرده که در اوائل واواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت
معانی مختلفه آیین یازدهم در املا آیین دوازدهم
در بیان عقد انامل آیین اول در بیان اطلاق پارس
بر ملک ایران وانکه در زمان قدیم وعهد باستان از کجا تا کجا
را پارس مینامیده اند و تعداد زبان پارسی که چنداست
وذکر فصاحت و تفصیل ان بر دیگر زبانها بدانکه بعضی
از علما ومورخین در پارس نامه چنین بتقیید اورده اند که
پارس پسر پهلو بن نوح هست واو در عهد خود مالک آن
مرز و بوم بوده است وان ملک بنام او موسوم گشته واین

زبان

5

وباقی آنچه بجانب مغرب آن ملک واست

زبان منسوب بدوست ودر قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته
اندوان از رود جیحون تا لب آب فرات واز باب الابواب تا کنار
دریای عمان است وبمرور ایام وتغییر السنه وازمنه هر
ولایتی موسوم باسمی شده واز پارس جدا گشته اول بقریب قدیم
خراسان مشرق رامیگویند وان ملک در مشرق استخر واقع شده
خراسان نامیده اند ودر زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت
اسپاهان وقری وقصبات ان بعراق عجم ان ملک را بعراق
عجم موسوم گردانیده اند وازین است که حضرت سلیمان را
رضی الله عنه که مولود شریفش از نواحی اسپاهان بوده
بپارسی منسوب میدارند وزبانی راکه درین ملکها مردمان
بان متکلم میشوند پارسی مینامند ومعرب ان فارسی است
وشیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاریست در فتح
الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة اورده اند که الفا
رسیة اورده اند که الفارسیة نسبت الی الفارس بن عامور
بن یافث بن نوح علیه السلام ومنهم من قال انهم من ولد
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام انه ولد بضعة
عشر ولدا رجالا کلهم شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة وکان دینهم
الصابئیة ثم تمجسوا وبنوا بیت النیران وکانوا اهل ریاسة
وسیاسة وحسن مملکة وتدبیر الحروب ووضع الاشیاء مواضعها
ولهم الترسل والنظافة وتالیف الطعام والطیب واستعمل
الناس امور الملک منهم معنی این عبارت بفارسی چنین استکه
فارسی منسوب بفارس است پسر عامور پسر یافث پسر نوح علیه السلام
وجمعی گفته اند که فارسیان از پسران هدرام بن ارفخشد بن سام
بن نوح علیه السلام اند وهدرام ده پسر داشته که همه ایشان
شجاعان وسواران بوده اند چون بزبان عرب سوار را فارس میگو
یند ایشان باین نام موسوم گشتند وکیش ایشان صابیه بود
پس ازان انتقال کردند بدین مجوس وبنای اتشکده نهادند وبودند

بیان دری

آن جماعت از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر
جنک و عدالت در فن انشا و پاکیزکی و اختراع اطعمهٔ لذیذ و خوشبویها
بها و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
ملک داری اقتدا بایشان میکردند پوشیده نماند که زبان پارسی
بر هفت کونه باشد چهار از ینجمله متروکست چنانکه بدان
کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان کفت وان زبان هروی
و سکزی و زاولی و سغدی بود وازین زبانهای چهارکانه
در بیتی بلکه در غزلی اکر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان
دیکر متداول هست و بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر
توان کفت اول خصوص بطریق پارسی باشد و پارسی زبانی را کویند که
در بلاد پارسی که دار الملک آن استخر است و مردمانی انجا
بدان سخن کنند و استخر اول شهریست که کیومرث بنا نهاده
و در عهد پیشدادیان بغایت اباد انی رسیده و در تفسیر دیلمی
مسطور است که سئیل عن میکائیل ع هل یقول الله تعالی شیئا
بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چکنم با این مشت ستمکار
چنانکه بیامرزم نظم کر مطرب حریفان این پارسی بخواند • در رقص
و حالت آرد پیران پارسا را • دویم دریست کروهی دری را بفصیح
تعبیر نموده اند و نیز کفته اند که هر لغتی که دران نقصانی نبود دری
باشد مثلا از اشکم و شکم و ابرو و برو و دراز و درو بکو و کو اشکم و ابرو و بکو
دری باشد و دیکرها نه و بعضی کفته اند که دری لغتی باشد که
سکان چند شهر بدان تنطق نمایند وان شهرها بلخ بامی و مرو
شهجان و بخارا بود و در کتابی دیده ام دری لغت مردم بدخشان
است و فرقهٔ اورده اند که زبانی را که مردمان درکاه کیان
بان متکلم میشده اند دری نامند و قائل حدیث انا افصح العرب
علیه الصلوة والسلام فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین
اوحی به الی الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة و اذا اراد امرا فیه
شدة اوحی به الی الملائکة بالعربیة الجهریة و نیز میفرماید که لسان اهل

بیان پهلوی

الجنة عربی او فارسی دری و نیز میفرماید که ملائکهٔ آسمان چهارم
بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم تحقیق بر انند که بهشت بر آسمان
چهارم واقع است برین تقدیر بباید که زبان اهل بهشت دری باشد
نظم کر چه تو بر قبلهٔ ابدال نکارند • خواند بنماز اندر شعر دری
ابدال • سیوم پهلوی بود و پهلو نام پدر پارس است که این لغت از زبان
او مستفیض کشته و فرقهٔ به بیان آورده اند که پهلوی منسوب به
پهله باشد و پهله ری و اسپاهان و دینور است و کروهی بر آنند که
پهلو شهر را کویند و زبانی را که مردمان شهری بدان تنطق نمایند
و پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندکی هست که بپهلوی موسوم
است و ان را شهری هم میکویند ازین معلوم میشود که پهلوی و شهری
یک معنی دارد و حکیم فردوسی پهلو یعنی شهر بنظم آورده نظم
ز پهلو برون رفت کاوس شاه • زهر سو همی کشت کرد سپاه •
و جمعی رقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان
بدان تکلم میکردند پهلوی نامند نظم قصهٔ سلمان شنیدستی
و قول مصطفی • کو ز اهل بیت باشد با زبان پهلوی • و در کتب احا
دیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر
عسقلانی در فتح الباری صلی الله تعالی علیه و سلم شرح
صحیح بخاری در تفسیر ایهٔ کریمهٔ و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه کفته که امام عبد الله بخاری باین ایة استدلال میکند
که آن سرور عارف بوده بر همه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند
بر همهٔ امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بواسطهٔ احدی
افاضهٔ حقایق و معارف با طوایف امم میفرموده اند و ان جماعت
نیز بوسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة هدایت
از ان مهر سپهر رسالت و بدر فلک جلالت ... می نموده اند
و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت ایهٔ کریمهٔ یا ایها الناس انی رسول الله
الیکم جمیعا بل الی الثقلین بلکه ازین ایه چنان معلوم میشود

چون شد نسخه

که آن حضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس عمدة المحدثین قاضی
عیاض در کتاب شفا روایت کرده که ان سرور با بو درداء فرمود که
یا ابا درداء اشکنب درد (در د را) ابن ماجة قزوینی که از مصنفین صحاح
سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو لیث
سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده که آن سرو
ر بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که روی
عن النبی صلی الله علیه و سلم اتی بتمر صدقة و عنده الحسن
و الحسین رضی الله عنه فاخذ تمرا و ادخل فی فیه فادخل رسول الله
صلعم اصبعه فی فیه و قال کخ کخ و اخرج التمر من فیه کخ کخ لغت
پارسیست و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر
مبارک آن حضرت بر کسی که اثر کدخدایی از و ظاهر بود افتاد
پرسید که کدخدا شده گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدایی
چرا نمی پزی اگر چه قدرت نداری بزی را ذبح کن و اگر بران
هم قادر نیستی گنجکی را ولیمه کن آن مرد بموجب امر آن حضرت
ولیمه طیار نموده معروض داشت در ان حال هر کس از صحابه که
بهلو زنت میرسید میفرمود که فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شور بتحقیق
پارسیست و در صحیحین و غیرهما بصحت رسیده که در غزوه
خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما بزغاله را طعام
پخته بود سید عالم را بمهمانی طلبیده آن سرور با واز بلند بجماعتی
که در کندن خندق در پهلو زنت بودند فرمود ان جابرا قد صنع
شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی بیقین پارسیست و در باب
فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه
و تعالی در قران مجید ذکر ابنای پارس سه جا فرموده اول قوله تع
بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید چون یهود دست تعدی
بر خلق دراز کردند و ذکریای پیغمبر و یحیی معصوم را علیهما السلام
بقتل رسانیدند حق تعالی بگودرز اشکانی که از ابنای پارس
بود الهام فرمود که لشکر گران از پارسی بر گرفت و بانطرف کشیده

انقال

انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی بتفصیل در تفاسیر
و تواریخ مسطور است دویم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی
باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این ایه
نیز با بنای پارس اشاره است سیم در تفسیر بیضاوی و تفسیر
کشاف و تفسیر کبیر در شرح ایه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما
غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته فی التقوی و الزهد فی الایمان وهم
الفارس لانه سئل علیه السلام عنه و کان سلمان الی جنبه فضرب
فخذه فقال هذا و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا
لناله رجال من الفارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارسی
در کتاب تحقیق که شرح حسابیست مناسبت پارسی در فصاحت
بعرب و بهیچ زبانی دیگر جائز نیست و عبارت اینست و قیل الخلاف
فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة و اما القراءة
بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقولست از حضرت نبی
صلعم که در شان سلمان فرمود که سلمان منی لا یخلو الایمان
منا لدینا حتی یتبع من ال سلمان احد مولانا نور الدین محمد
ظهوری این معنی را در لغت بقید نظم اورده نظم چون
پارسیان بخود نتازند • از تست که از منست سلمان •
و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم
فی الثریا لناله رجل من رجال فارس معنی اینست که اگر میبود
علم در ثریا هر آینه میرسید بران مردی از مردان پارس
و نیز میفرماید که ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریشا و من
العجم فارسا و بنا برین در کتب انساب امام عالی مقام زین العا
بدین رضی الله عنه میگویند که ازجانب پدر که خلاصه
موجودات سرور انبیا و زبده قریش میرسد و ازجانب ما
در که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین
کیان که خلاصه اهل پارسند می پیوندد و ازینست که ان
امام همام میفرماید که نظم خیرة الله من الخلق ابی • ثم امی

قال الامام البردعی انما جوز ابو حنیفة القراءة
بالفارسیة ... الالسنة لقربها الفا
رسیة من العربیة ... فی الحدیث
لسان اهل الجنة العربیة والفار
سیة الدریة والاصح
انه رجع عن ... جمیع
الالسنة ...
العبادی
الظهیرة ... التفصیر
الثالث فی القراءة

سلطان الشهداء امام حسین اند
رضی الله عنه صح

فانا ابن الحزين • والذی شمس والحجر فانا الکواکب ابن القرين • و از
امیر المؤمنين علی بن ابی طالب رضی الله عنه نیز منقولست که بفارسی
متکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات واحادیث و روا
یاتی که سبق ذکر رفت چنان مستفاد میگردد که از کذشت عرب
هیچ طائفه بفضیلت لسان مردم پارسی نیست وبعد از عربی هیچ
زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست آیین دویم درچگونگی زبان
پارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده
وشنونده از ان معنی ادراک نمایند واقل کلمه دو حرف باشد نخستین
متحرک تا بدان ابتدا توان کرد ودویمین ساکن تا بان وقف توان کرد
ونحاة گفته اند که ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان پذیر
نیست ووقف جز بحرف ساکن صورت نه بندد چون سرو دل و بیک حرف
را کلمه نتوان گفت واز یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر ان
حرفی راکه بجهة حصول معانی گوناگون در اول یا در میان یا در
اخر کلمه در آورند چنانکه شرح ان در آیین نهم مذکور خواهد
شد انشا الله تعالی وبیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه
است یکی پراکنده که انرا بتازی نثر خوانند دیگری پیوسته
که انرا نظم وشعر نامند وشعر در اصل لغت دانستن است
وادراک معانی بحدس صائب واستدلال راست واز روی
اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون متکرر متساوی
که حرف آخر آن بیکدیگر مانند ودرین حد گفته اند سخنی مرتب
سخنی مرتب تا فرق باشد میان شعر وهذیان وکلام مرتب بی معنی
وگفته اند موزون تا فرق باشد میان نظم ونثر و مرتب ومعنوی
ومتکرر تا فرق باشد میان بیت در مصرعی ومیان نیم بیت که
اقل شعر بیت تمام باشد وگفته اند متساوی تا فرق باشد میان
بیت تمام ومیان مصاریع مختلفه هر یک بر وزنی دیگر وگفته اند
حروف اخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق باشد میان مقفی وغیر
مقفی که سخن بی قافیه را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد

واورده

شعرا

واورده اند که حضرت رسالت پناهی صلعم مدایح اشعار شنوده اند ونیز بر زبان
وحی بیان نبوی صلعم وارد گشته که ان من البیان لسحرا وان من الشعر
لحکمة ونیز الشعراء تلامیذ الرحمن آیین سیم در تعداد حروف
تهجی که نزد علماء عرب وعجم متداولست وبیان تفرقه میان حروف
دال وذال منقوط وتعیین صیغی که در زبان پارسیان متروکست
بدانکه علماء عرب بناء علوم بر بیست وهشت حرف نهاده اند و
انرا بر سه قسم منقسم ساخته قسم اول را مسروری نامند ومسروری
دو حرفیست وآن دوازده حرفست • با • تا • ثا • حا • خا • را • زا •
طا • ظا • فا • ها • یا • وقسم دویم را ملفوظی گویند وملفوظی سه
حرف بود که اخرش از قسم اول نباشد واین سیزده حرفست • الف •
جیم • دال • ذال • سین • شین • صاد • ضاد • عین • غین • قاف • کاف •
لام • قسم سیم را مکتوبی ومکتوبی گویند سه حرفی باشد که اخرش از قسم
اول بود واین سه حرفست • میم • نون • واو • وبنای کلام پارسی بر بیست
وچهار حرف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست وهشت
حرفی که بنای لغات تازیست هشت حرف راکه در تلفظ ثقیل
داشتند ترک دادند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم
اورده نظم هشت حرفست انکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی
بنائی اندرین معنی معاف • بشنو اکنون تا کدامست آن حروف
و یاد گیر • ثا • و • حا • و • صاد • وضاد • وطا • وظا • وعین • وقاف • فاما
این حروف بطریق ندرت آمده چنانکه مولانا عبد العلی برجندی
در شرح مختصر وقایه اورده واما العقعق فنوع من الغراب طویل
الذنب فیه سواد وبیاض یقال له بالفارسیة عکه ودیگر لغات
فارسیکه در ان ازین حروف هشتگانه آمده در درسیم از خاتمه
مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی باقی ماند بیست حرف
وچهار حرف ودیگر که خاصه عجمانست وآن • پ • وچیم • و ژ
وگ • بود که مجموع آن بیست وچهار حرف شود وتفرقه میان
دال • وذال • منقوط بدین وجه توان نمود که خواجه نصیر الدین علی

طوسی بنظم آورده **نظم** آنانکه بفارسی سخن میرانند • در معرض
دالِ ذال را ننشانند • ماقبلِ وی ار ساکن جزوای بود دالست وگرنه
ذال معجم خوانند • و نیز این بیت گفته **نظم** تعیین دال ذال که
در معرض فتد زالفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم است • حرف
صحیح ساکن اگر بپیش ازو بود دالست و هرچه هست جز این ذال معجم
است • و این رباعی حکیم انوری نیز دلالت برین قاعده میکند
رباعی دستت سبخا چون ید بیضا بنمود • از جود تو بر جهان
جهانی افزود • کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود • کو
قافیه دال شود زهی عالم جود • اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم
شد که این حکم کلیه نیست و تعداد صیغش نکه از چهارده صیغهٔ
ماضی و مضارع که نزد عربان متدا ولست بشش صیغه آورده اند
برین نمط که شش صیغهٔ مؤنث را بالتمام ترک داده اند و از شش
صیغهٔ مذکر دو صیغهٔ تثنیه را چه نزد پارسیان هرچه از مفرد
زیاده است در اعداد جمع است چنانکه دوازده صیغهٔ مذکر
و مؤنث بچهار اختصار یافته و دو صیغهٔ متکلم واحد و متکلم مع
الغیر را بحال خود گذاشتند که مجموع این شش صیغه باشد
او بدون حروف تهجی ارجی و دو به بیست و چهار و اختصار یافتن
چهارده صیغه بشش دلیلیست روشن بر ایجاز و اختصار این
زبان لهذا ناکه خیر الکلام ما قل و دل در شان این زبان ایراد
پذیرفته **آیین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سیاق
و چند بابست مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگها
حروف اول را باب و حروف آخر را فصل قرار داده بودند و
گروهی بر عکس این و فرقهٔ حرف اول را باب و حرف ثانی را
فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش ثالث
است چون مختار هیچ کس نگشته بود بمقتضای لکل جدید لذة
فقیر اختیار نمود **نظم** ترتیب کتاب من چنین است •
این بیست لغات را تو بابی • از فصل بگیر حرف اول • و ز باب

بکیر

بگیر حرف ثانی • چه اگر مدار بر حرف اول و آخر باشد جمیع لغات
مختلفة الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق انها یکی باشد
در ابواب و فصول مختلفه بایست نوشت و این صورت موجب
تطویل کتاب بی زیادتی فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی
را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده بذکر مشتقاتش نیز ختم
مثلا و بال که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده و بالیدم بود
رقم کرده بذکر بواقی گفتم و چون علماء پارس الف ممدوده را دو الف
اعتبار میکنند در فصل الف در باب الف هر لغتی که در اول آن الف
ممدوده بود نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی
آن الف باشد مطلقا نیافتم و بنابر مقدمه که در آیین سیم مذ
کور شد که بنای زبان پارسی بر بیست و چهار حرفست این کتاب
را بر بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی که حرف اول آن
ذال منقوط باشد باید دانست که فارسی نیست در جمیع ابواب
ترک فصل ذال منقوط نمودم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر
از پذیون و پذیرفتن و پذیره و گذاره و گذاشتن نیافتم در
باب ذال منقوط این پنج لغت را بی قید مرقوم کردانیدم و اگر کسی
گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اول آن در آمده
مثل آذرگون و آذربیجان چه میگوی واضح باد چنانکه مذکور
شد پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند برین تقدیر
درین لغات ذال منقوط حرف سیم است بر وضعی که آذر با ذال
منقوط باشد و حال انکه پارسی زبانان این لغت را بدال تصحیح
کرده اند **آیین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت
هر حرف بدانکه مقرر داشتم که بی نقط را از قید ها مطلق دارم
و نقط دار را بمنقوط مقید سازم مگر نقطه داری که در فارسی
بی شبیه بود مانند خا و غین که مشابه انها حا و عین است و این
حروف در زبان فارسی نیامده چنانکه در آیین سیم مذ
کور شد بمنقوط مقید نکردم و با و تا را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی

وبار التحلل نوشتم واین چهار حرف راکه پ و ژ و چیم و گ
هرکدام سه نقطه دارد وخاصهٔ عجمانست بعجمی مقید کردم و کاف
ولام ومیم ونون وواو وهای ابا سامیشان املا کردم وواو یکه در
حور وشور وسود ویا یکه در نیل وبیل وزنجبیل وامثال ان باشد
واو و یای معروف نوشتم وواو یکه در روز وسوز وپوز ویا یکه
در سیر ودیر وپیر ومانند این بود واو ویای مجهول مرقوم نمودم وواو
یکه مکتوب میشود وبتلفظ در نمی اید مانند خواجه وخوارزم وخواب
واو معدوله نوشتم **آیین ششم** در بیان تجویز وتبدیل هر یک
از حروف بیست وچهار گانه بحرفی دیگر در بعضی از لغات بجهت
سهولت وآسانی منشیان وشعرا چنانکه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال
مانند باین وبدین وبان وبدان دوم بیا چون اکدش ویکدش وارمغان
یرمغان وتبدیل با بدو حرف اول بواو همچو خواب وخواو چنانکه
مولوی معنوی فرموده **نظم** کر خری دیوانه شد تک دم کاو • بر سرش
چندان بزن کاید بخواو • نهیب ونهیو تاب وتاو آب وآو اسباب
واسیاو بزرگ ووزرگ وبس وپس دوم بمیم مثل غژم غژب وتبدیل
پای فارسی بفا مثل سپید سفید پارسی فارسی وتبدیل تا بدال چنا
نکه تنبوره ودنبوره وتبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچو رجه
رزه دوم بزای فارسی مانند کژ وکج لژن لجن هژیر هجیر باژ
باج کاژ کاج سیم بکاف عجمی چون اخشیج اخشیگ چهارم بتای
فوقانی چون تاراج تارات حکیم خاقانی فرموده **نظم** هم بر سر
خاکشان از کرامات • تاتار همی رود بتارات • تبدیل جیم عجمی بدو
حرف اول بشین منقوط چون نخچه ونخشه کاچی وکاشی
دوم بزای عجمی کاژ وکاج تبدیل خا بدو حرف اول بها مثل نخجیر نهجیر
دوم بغین چنانکه ستیخ وستیغ تبدیل دال بدو حرف
اول بتای فوقانی همچون دراج وتراج کفید کفیت کردید
کردیت زردشت زرتشت دوم بذال منقوط چون ادر آذر
تبدیل را بلام چون سور سول کاجار کاجال تبدیل زای منقوط

چهار

چهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج پوزش پوجش آویز آویج
دوم بجیم عجمی چون پزشک پچشک سیم بغین چون گریز گریغ چهارم
بسین چون ایاز ایاس انگز انگس تبدیل سین بدو حرف اول شین
منقوط مانند بالوس بالوش دوم بها مثل آماس آماه تبدیل شین
منقوط بسین مثل شار سار شارک سارک تبدیل غین بکاف عجمی
چون لغام لگام غوچی گوچی تبدیل فا بواو چون فام وام تبدیل
کاف بدو حرف اول بخا چنانکه شاماکه شاماخچه دوم بغین چنانکه
کرکاو غرکاو وتبدیل کاف عجمی بغین چون گلوله غلوله وگاو وغاو
تبدیل لام برا مثل زلو زرو وتبدیل نون بمیم مانند بام بان تبدیل
واو بدو حرف اول بیا چون نوشته نبشته دوم بپای عجمی چون
وام پام سیم بفا چون یاوه یافه تبدیل ها بخا چنانکه هیر خیر
ودیگر تبدیلات نیز خواهد بود فاما انچه در حین مسوده
بنظر در آمده همین است **آیین هفتم** در بیان ضمایر بدانکه
حروف وکلمات ضمیر شش است سه ازان مفرد ساکنه
وان شین منقوط وتای فوقانی ومیم است وسه مرکب که
اول ان ساکنه بود وان نون ودال بود وپی ودال وپی ومیم
که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهة حصول معانی مختلفه شین
شین منقوط است صح
در اواخر اسما فائده معنی ضمیر واحد غایب دهد بمعنی او
باشد چون اسپش وغلامش وامدنش ورفتنش ودر اواخر افعال
بمعنی او را باشد چنانکه میگویدش وخوانش حکیم فردوسی
فرماید **نظم** عنان بر عنان من ایدون بجست که گفتی
براسب منش بر نشست تای فوقانی در اواخر اسما فائده
معنی ضمیر واحد مخاطب دهد وبمعنی تو باشد چون
اسپت وغلامت ودر اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه
میگویدت ومیدهدت یا مانند زوت وکوت بمعنی از تو تر اکم
و تر باشد چنانکه شیخ نظامی بنظم آورده **نظم**
نباشد پادشاهی زوت بهتر • همانا بندگی کوت بهتر

و میم در اسما و صفات فائده معنی ضمیر واحد متکلم دهد و بمعنی من با
شد مانند زدم و کوهرم و عالمم و فاضلم و چون بر فعل متقدم شود
بمعنی مرا بود و احیانا موخر از فعلی نیز بمعنی مرا اید شیخ سعدی
فرماید نظم تولای مردان ان مرز و بوم بر انگیختم خاطر
از شام و روم و کاهی این میم را محذوف سازند بقرینهٔ میمی که
در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری فرمود نظم
القصه باز کشتم و آمد بخانه زود ٭ و رباز کرد و باز بیست
از بن استوار شیخ سعدی راست نظم کفتم که کلی بچینم
از باغ کل دیدم و مست شد بیوی نون و دال در اواخر اسما
و افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غائب بخشد چنانکه
ایشانند و امدند و توانکرندی و دال در اواخر اسما و افعال
و صفات فائده ضمیر جمع مخاطب دهد چنانکه مردانید و امدید
و توانکرید جی و میم در اواخر اسما و افعال و صفات فائده
ضمیر متکلم مع الغیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و توانکریم
و هر کاه یکی از شش کلمه رابط بلفظی که اخرش ها باشد
ملحق کنند همزهٔ مفتوحه در میانش در اورند تا دو سا
کنه بهم جمع نشوند چنانکه جامه اش و نامه اش و کرده
ام و کفته اند و شنیده ایم و داسته ایم و شیبن و تا که یکی ضمیر
واحد غایب و دیکری ضمیر اخر واحد حاظر است جمع کنند الف
و نون بآخر انها لاحق کردانند خواه ان کلمه ها داشته
باشد و خواه نداشته باشد مثل جامه شان و ایشان
مولانا شهیدی راست نظم کجا تیان همه غمکین و دل
کبابشان ٭ میخوارند و چون شهیدی شرابشان ٭
خواجه حافظ فرماید نظم عمرتان باد و مراد ای
ساقیان بزم جم کرچه جام ما نشد پر می بدوران شما
مخفی نماند که بعضی کویند که الف این ضمایر سه استا صیست
و بجهة کثرت استعمال محذوف کشته و وقت ضرورت ان

الف

الف دفع شدن دو ساکن الف بمیان در اورند اما قول اجزا ج ترمینا
بدوین وقت که برای ربط و اتمام کلام است و افادهٔ حکم کند و چون این کلمه در
اثبات همزهٔ مفتوحه باول بجهة جمع شدن دو ساکن باز شش لفظ ترکیب
در ذیل الفاظ مذکوره مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در
فصیح لغات پارسی حال ز رابط غیر باشد که تعبیر از ان بکلمه هست و بود
و ماننده ان میکنند مکر انکه کلمهٔ سابق را برابط تمام نمایند ولا حق را بر
سابق معطوف سازند مانند منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب
قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندر که مزید نعمت
است یا کوییم زید کاتبست و منجم یعنی و منجم است و کاه باشد که
حرکت با نون کار رابط کند مثل زید دبیرن این کره بجای رابط
باشد یا کوییم خوشن و کشن یعنی خوشست و نیکست این
نون نیز کار رابط کند چنانکه شیخ روزبهان قدس سره فرمود نظم
آیینه ص با بشنی جام جمن بامر بدرکه هنیش از کر الملدست نمی
بیهاص آیین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهة حسن و زیب کلام
بیاورند وانرا در معنی دخلی نباشد اول لفظ مر بود مولوی معنوی
بنظم آورده نظم دل وقت سماع بوی دلدار برد ٭ جام ابرار برد
اسرار برد ٭ این زمزمه مرکبیست مرروح ترا برداردو خوشش بعالم
یار برد یعنی ترا و کاه افادهٔ معنی حصر نیز کند شیخ سعدی فرماید
نظم مرا و را رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیم است و ذاتش
غنی ٭ یعنی همین او را رسد کبریا و منی و دیکر کلمهٔ در باشد
ظهیر فاریابی فرماید نظم نکرفت دست فتنه کریبان
هیچکس ٭ تا در نبست عشق تو دامن بدامنش ٭ یعنی تا نبست
عشق تو دامن بدامنش دیکر کلمهٔ بر مانند برخواند ٭ و برکفت
یعنی خواند و کفت و دیکر کلمهٔ فرا باشد شیخ سعدی فرماید
نظم وقتی افتاد فتنه در شام ٭ هر کسی کوشهٔ فرارفتند ٭
یعنی بکوشه رفتند و دیکر کلمهٔ خود چنانکه من خود چه کسم و از
من خود که پرسد یعنی من چه کسم و دیکر حرف با عموما چنانکه

بگفت وبرفت یعنی گفت ورفت وبگویی وبشنوی ودرجایی که ماقبل
کلمهٔ دریا لفظ بر واقع شده باشد خصوصاً شیخ سعدی منظوم
ساخته نظم گر خود همه عیبها بدین بنده است شاعری درست
هر عیب که سلطان بپسندد هنر است • یعنی اگر همه عیبها
درین بنده است شاعری گفته نظم گر صاعقه برابر همی کار گراید
بترش به از آن کار گراید به سبو بر یعنی بر سبو دیگر لفظ همی شیخ
سعدی فرماید نظم همی رفتی ودیدها در پیش دل دوستان
کرده جا در خویش یعنی رفتی ودیدها در پیش آیین نهم
در بیان کلماتیکه باواخر اسما وافعال بجهة حصول معنی گونا
گون در آرند وبدون ترکیب افادهٔ معنی نکنند کلماتیکه افادهٔ
معنی خداوندی نماید مند چنانکه خردمند ودانشمند وکار مانند
خدمتکار وستمکار وآموزکار وسازکار وگر وگذ با اول مفتوح مثل
تاجور وهنرور وگاه این واو را بجهة تخفیف ساکن سازند
وگویند گنجور ومزدور ودستور کلماتیکه افادهٔ معنی بسیاری
وانبوهی دهد لاخ چون سنگلاخ ودیولاخ ورودلاخ واستعمال
این کلمه بغیر این سه محل بنظر نیامده وسنگلاخ ودیولاخ در شعر و
درغیر شعر بسیار دیده شد اما رودلاخ بغیر از جاماسب نامه
در جایی دیگر بنظر نرسیده وسار چنانکه غمسار وشاخسار وکو
هسار وزار مانند گلزار ولاله زار وسبزه زار وبار مثل دریابار ورود
بار وستان چون گلستان وبوستان وسنگستان کلماتیکه معنی
شبه ومانند بخشد وش با یای مجهول چون خایه وش وترنج وش
وفرخار وش استاد فرخی فرماید نظم یکی خانه کرد است
فرخار وش • که بود واز دیدن آن روان شیخ سعدی فرموده
نظم چه قدر آورد بندهٔ حوروش • که زیر قبا دارد اندام پیس
ووش با اول مفتوح استاد عنصری راست نظم نه دید ونه
بیند ترا هیچ کس • که در رزم مثل و که بزم وش • ودیوان امیر خسرو
فرماید نظم سبکساری گزین تا سهل وانی گر چیل بری که کربه

ازشتر

دشتر بهتر تواند رفت بر بلوانش • همی گوید عجب نبود که انبار
از فرو لغزد در آب گل • که بعضی لوک باشد چون گذر افتد به بلوانش
آسا مانند شیر آسا ومرد آسا وار چون خواجه وار وترک وار وسان
چون شیر سان وپلنگ سان سار مثل خاکسار وسنگسار بش وفش ووش
چنانکه شیر پش وشاه فش وماه وش کلماتیکه معنی فاعلیت افاده کنند
بعضی که مانند گار گر وشیه گر وآن مثل خندان وگریان وافشان و
خیزان وآر چنانکه خریدار وفروختار حکیم قطران بنظم آورده نظم
هرگز نبود خلق خریدار چو تو حور • مانا که ترا رضوان بوده است
فرختار • حوریکه فروشنده آن رضوان باشد • او را بسزد همچو
ملک زاد خریدار • وکلماتیکه افادهٔ معنی تصغیر نمایند چه مفتوح
همچو باغچه وغلامچه کلماتیکه فائده معنی علت ودلیل دهد چه مکسور
چنانکه نثر اندرزش نباید چه او را گوش شنوا ودل دانا
نمانده وبعضی هرجه نیز آید حکیم فردوسی فرماید نظم چاکری
راز جا کران توجست دوستی با من دعاگر تو • قطعه گفته ام وفرستادم
او رساند قطعه را بر تو • هیچ توفیق چیز خواهی یافت • گوید این
چیز هست دهر تو • جه میسر شود بد و برسان • تا رساند بمن
بیسر تو که مانند تعزیرش کرد مکه نماز نمی کرد وبعضی هرکه نیز آید
حکیم نزاری قهستانی راست نظم که راحت عشق
است که امید بیمار که التیام پذیرد به بضاعت جراح کلماتیکه
معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار وگوشوار وبعضی مقدار
نیز آید چون جامه وارونامه واروانه چون مردانه وشاهانه وزر
کانه کلماتیکه فائده معنی محافظ دهد دار مانند پرده دار وراهدار
وبعضی دارنده نیز آید مثل زردار ومالدار وبان چون فیلبان
ودربان ووان چون شتروان واستروان کلماتیکه افادهٔ معنی
اتصاف بچیزی دهد ناک همچو غمناک وسهمناک وورونک
وگین مثل شرمگین وخشمگین واین کلمه در اصل آگین بالف
ممدوده بوده یعنی پر از شرم وپر از خشم کلماتیکه مفید معنی

نسبت باشد یای نغرد مانند غیری وجیزی وهروی وکاشی ونون
شل زرین وسیمین واهنین وهای نغرد چون یکساله ویکروزه
ویکشنبه ویکماهه ووینه وپرینه وزرینه وسیمینه کلماتیکه
مفید معنی لون ورنك باشد پام وفام ووام چنانکه مشکبام
وعنبرفام وگلوام گون گونه مانند سبزگونه چرده وچرده این دو
لغت بغیر اخر لفظ سیاه وسیه دیده نشد چون سیاه
چرده وسیاه چرده وسیه چرده وسیه چرده وور بعضی
از عبارات نظم ونثر چرده وچرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده
کلماتیکه مفید معنی لون رنك حاصل بمصدر دهد آر چون رفتار
وگفتار وکردار وگی همچو بخشندگی وشرمندگی کلمه که معنی ظرفیت
دهد دان مانند قلمدان وسرمه‌دان **آیین دهم** در بیان
حروف مزیده که در اوایل واواسط واواخر کلمات بیاورند
بجهت دریافت معانی مقصوده بدانکه الفاتیکه در اوایل
کلمات باشند دو گونه بوند آصلی ووصلی اصلی بر دو قسمت
اول انکه بهیچ وجه حذف نشاید تو وجه بحذف ان کلمه از معنی
بیفتد مانند افتخ والفغده کر بعد ازحذف الف تفخ وتفغده
شود وآن هیچ معنی ندارد دویم انکه چون ازالمحذوف سازند
معنی بحال خود ماند چون استخوان وافتان که بعد از انداختن الف ستخوان وفتان حکیم ازرقی رابیت زبیم
خامهٔ چون خیزران تو شب وروز • چوخیزران بود اندتن
عدو ستخوان • منوچهری راست • انگور بکردار زن
غالیه رنگست • گوری شکمی همچو یکی غالیه دان است • واندر
شکمش هست یکی جان وسرتا دل • وین صرهٔ دل اورا ازسه
پاره ستخوان است • امیرخسرو راست • عصاشان باشد
اولحف احمد مرسل عقبی قدم ستان کجو چون روندا جا
فتان خیزران • ووصلی انست که براول لغاتیکه بی الف موضوع
باشند در اورند ودر معنی آن اختلال راه نیابد مانند

باد بی

بادبی وبیداد که چون الف بر آنها افزایند اباد بی وابیداد شود
وهمان معنی افاده نماید حکیم فردوسی راست اباخلعت خوب وبا
خرمی برفتی همی در نوشتی زمی حکیم اسدی راست • بدو گفت
ایدرایی کام تو • بگویم بخوبی بنام تو • استاد عنصری راست خیال
شعبدهٔ جاودان وفسون است • تو گفتی ان سپهستی ابیکرانه
ونز حکیم سوزنی راست • ستمکاره یار است ومن مانده عاجز
که تا با ابیداد او هم چون کنم چون • میان الف اصلی که بحذف ان کلمه
از معنی بیفتد والف وصلی که بنصب ان در معنی کلمه اختلالی
روی ننماید بجز متعارف روزمره تفرقه نتوان کرد چنانکه شاهد
میشود که همه مردمان باتفاق استخوان وافتان وستخوان وفتان
جز در شعر مسموع نشده وهمچنین باخلعت وبیکرانه وبیداد
میگویند اباخلعت وابیکرانه وابیداد جز در شعر جایی بنظر
نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان وافتان اصلی باشد
وبسبب ضرورت وزن شعر محذوف گشته والف اباد وابیداد
وصلیست وبواسطه ضرورت شعر افزوده شده مر تقدیر
هرچند ازین قبیل شعرا از عرب وعجم در مواضع ضرورت
از جنس حذف وزیادت وتبدیل حروف وتغیر حرکات
وقوع یافته جایز داشته اند وهریك را وجهی درست
اورده اند وشعرا را درین باب یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره
مستمسکی است قوی مالا یتوجه حال شعرای بلاغت شعار
ومنشیان فصاحت دثار انکه از استعمال کلماتیکه در محاورات
پارسی گویان متداول نباشد احتراز لازم شمرند الفی که در میان
کلمات بود بر پنج نوع است نوع اول الفیست که ماقبل حرف اخر افعال
دراورند وان دو بود اول انست که برای حصول معانی دعای
نیک وبد باشد چنانکه شیخ سعدی راست • الهی دشمنت
جایی بیراد • که هرگز دوست بر بالین نباشد دویم الفیست که
افادهٔ معنی بای کند که در اول افعال در ارند مانند کنا دوبیرا د

وابی ۲ صح

بیرحمی در بین دو کلمه بنظر رسیده والفی کردند واخر کلمات
لاحق کنند شش بود اول الف ندااست کماله دوگونه است قسمی که
منادای مذکور باشد چنانکه هاتفی راست • شهاشهریارا سرورا
خداوندگارا جهان پرورا وقسمی که منادای مذکور نباشد چنانکه
شیخ سعدی راست • بسا نام نیکوی پنجاه سال که یکنام زشتش
کند پایمال • امیرخسرو راست خوشا هندوستان ورونق دین •
شریعت را کمال وعز وتمکین دویم الفیست که افاده معنی دعا کند
بطریق تاکید ومبالغه حکیم سوزنی راست • سرمه چشم بزرگان
باد خاک پای تو وز بزرگان هیچکس ننشیند ابر جای تو • وگاه
دو الف در یک کلمه اید یکی ماقبل حرف اخر ودویم باخر دوا افاده معنی
دعا کند استاد فرخی راست • سفرا از دوست جدا کردم اکنم شوادا
دار جهان نام سفر • سیم الفیست که معنی فاعلیت بخشد چنانکه
دانا وبینا وشنوا وگویا وزیبا وشکیبا وفریبا مجد الهگر آراست
هم حور بهشت ناشکیبا از تست هم جادو هم پری فریبا از تست
خوبان جهان بجامه زیبا گردند آن خوب توئی که جامه زیبا
از تست • چهارم الف اشباع است واز اقتضای شعرا از
الفاظ اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در قافیه جمال وکمال چون وزن
اقتضای حرفی دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق
کنند وگویند جمالا وکمالا واگر در محل ضم باشد گویند جمالو وکمالو
واگر در محل کسر باشد گویند جمالی وکمالی واین الف وواو ویا اگر در
نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را
بحرکت مطلق کرده اند وقید سکون از وبرمیدارد واگر در نثر
وقوع یابد حروف اشباع نامند چه این الف وواو ویا از اشباع
فتح وضم وکسره برخیزد بحکم انکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفة
الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق
کردندی چنانکه بندار رازی راست • خاقانیا اگر تو سخن نیکه دانیا
بندی بگویمت بشنو رایگانیا • همچو کسی بکند که بسر مد بود زتو

یعنی بکند بمیرد چنانکه شیخ سعدی راست جهان آفرین بر تو
رحمت کناد • وگر هرچه گویم فسون است وباد • شرف شفروه راست
کرد سرو بالای تو چو پروانه روانم بوسی بدهای شمع که در پای تو میرام
واگر با را در اول کلمه کناد ومیرام مجال خود بگذارند وگویند •
بکناد وبمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول یعنی دعای
نیک وبد بیاورند چنانکه سابق برین وجه مذکور شد حکیم
فردوسی راست • هزار آفرین بر چنان زن بواد هران زن که
چون او نباشد مباد • وبجهت کثرت استعمال از لفظ بواد
واو را از برای تخفیف حذف نموده بار را فتحه داوند وباد خوانند
نوع دویم زائده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر
در آورند مانند سبکسار وپرهیزکار وستمکار که در اصل
سبکسر وپرهیزگر وستمگر بود نوع سیم انکه برای افاده معنی
ملاصقت وقرب وتوالی میان دو کلمه متجانس در آورند
مانند خنداخند ودوشادوش وزودازود وپیچاپیچ • حکیم انوری
راست دفع چشم بد جهانی زا همچنان نرم نرم وخنداخند • شیخ
نظامی راست تا رسیدند هر دو دوشادوش بدبیابانی از
نجاد بجوش • همو گوید شه ز کرفی سیاستش فرمود در هلاکم مکوش
زودازود • امیرخسرو راست زپیچاپیچ آنشب کردم شرح
دو زلفش را دو رخ دادن قوان طرح • واین الف در زبان
هندی نیز متعارفست چون بولابول وجلاجل • نوع چهارم
الفیست که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه وتمام
در آورند چون سراسر وسراپا ومعنی آن همه واز سر تا پایست
حکیم فردوسی راست • سراسر ببندید دست هوا هوا را همه باید
فرمان روا • شیخ سعدی راست • بخدا وبسراپای تو کز دو
دوستیت خبر از دشمن واندیشه دشنام نیست • واین الف
دیگر این کلمه دیده نشد نوع پنجم بمنزله واو عطف است چنانکه
تکاپوی وتکاد ومعنی تک وپو وتک ودواست واین الف

شاید که او بد بود ونو ند انباه• ومتاخرین این الف را جایز نداشته اند بنجم الف نسبت مانند فراخا و درازا و پهنا و معنی آن فراخی و درازی و پهناست ششم الف زائد است حکیم خاقانی راست•
بد اسلطنیا کورا بود رنج دل آشوب• خوشا درویشا کورا بود
کنج تن آسانی• الف سلطنیا و درویشا زائد است معنی بیت
اینست که بد سلطانیکه او را رنج دل آشوب بود و خوش درویشی که
او را کنج تن آسانی باشد• در بیان حرف شین شین مفرد ساکنه
افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمیزش
در بیان حرف نون نون مفرد ساکنه افاده معنی مصدر کند مانند
کردن و گفتن واین نون البته بعد از تای فوقانی یا دال باشد وگاه
نون را بیندازند و افاده همان معنی نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه
دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت
و داد و ستد در بیان حرف واو بدانکه واو یکه مکتوب شود
و بتلفظ در نیاید باشد اول آنکه ضم است چون الفاظ پارسی کم
از دو حرفی نبود اول متحرک دوم ساکن چنانکه تفصیل و دلیل در آیین
دوم مذکور گشت و نیز بیان شد که جمیع کلمات پارسی مسکونة
الاواخرند بعد از حرف تای فوقانی و دال و جیم عجمی مضمومات واو
بیان ضم آورند و گویند تو و دو و چو تا کلمه را ابدال وقف توان کرد و این
واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فائده دیگر یافته نشده و دوم واو
اینست که جمعی از او واو معدوله نامیده اند بدان جهت که از آن عدول
نمود بحرفی دیگر متکلم میشود و آن نیک بتلفظ در نمی آید و فرقه از او واو
اشمام ضمه گفته اند بتقریب که این واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا
معلوم کرده که این فتحه خا خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد و اشمام
در لغت عرب بویانیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام
ضمه گفته اند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم این بی‌بضاعت شده
انست که واو معدوله انست که تنها بعد از حرف خا بوده باشد
ولیس و این خا در اصل مفتوح است ولیکن بطریق ندرت مضموم

ویکسور

خوبل این خالات صح

ومکسور تیز شود مانند کلمه خوبیل که مضموم بنظر رسیده و خویش که
مکسور دیده شده نادر است فاما باین خا چنان تکلم باید نمود که گوئی بوی
از ضمه دارد بنابرین بعد از خای مفتوح واوی در آورند تا دلالت
بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمی که بعد از
واو الف باشد مانند خواب و خواجه و خوار زم و مانند آن دوم قسمی که
بعد از واو این حروف هشتگانه یکی باشد• دال• را• زا• سین• شین
نون• و یا و ها• چون خود• خور• خورزم• خوست• وخوش• اخوند• خوهل• خوبله
و دلیل بر مفتوح بودن این خاات اشعار شعرای باستان است که بعضی
از آن بر سبیل تمثیل مرقوم میکردد شیخ سعدی راست• پس پرده
بیند عملهای بد• هم او پرده پوشد بالای خود• هم او گوید در آن مدت که
ما را وقت خوش بود• ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود• خواجه
حافظ راست• ماهی که رخش روشنی خور بگرفت استاد کرد سنبلش
بنفشه یکسر بگرفت• دلها همه در چاه زنخدان انداخت• آنگاه
سر چاه بعنبر بگرفت• استاد عنصری راست• همی تا نسوزد بآب اندر
آذر• نگیرد عقاب از باز کبوتر• جهان گیر و کینه کش از بد سگالان
ملک باش و از نعمت ملک برخور• شیخ نظامی راست شه عالم آهنج
گیتی نورد• در آن خاک بگاه کرد آبخورد• حکیم فردوسی راست• بدو
گفت یوسف بدلخ و بهرد• منم آنکه گفتند کرکش بخورد• و خرد بعنی
کوچک حکیم فردوسی راست• بر آسود از و شاه و نامش نبرد نکرد
اگر پادش بزرگ و نه خرد• هم او گوید چنین کار بر دل مدار که خرد
مرین کینه را خرد نتوان شمرد• سیم واو عطف است و علامتش
انست که در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد
در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت بعد همگر راست• نشست
و گفت حکایات دوری از هر در• گریست و خواند شکایات دوری
از هر باب• یا در میان دو اسمی که در یک فعل شریک باشند در
آرند چنانکه محمد و محمود آمدند و علی و حسن نوشتند یا خانه• و باغ
ساختند یا اسب و استر خریدند در هنگامی که ماقبل این واو را مضموم

سازند جز ضمه حروف ماقبل ازان مفهوم نگردد و دواخل واوات
غیر ملفوظ تعداد پذیر نیست اما در بعضی از محال چون ماقبل این واو
را ساکن کرده‌اند این واو را فتحه دهند و تلفظ در او نمایند و ازین تعداد
برآید چنانکه حکیم فردوسی راست • زیکر و زجستن بزرگی رواست •
وگر در میانه دم اژدهاست • سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ •
و دیگر که گیتی نماند درنگ • و دوم نیز گویند که گفت و جهانید و دوید
و گرفت و این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازند در نثر
و دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف و آن دو نوع بود اول انکه
مرقوم شد و ثانی انکه چون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بواو کرده
آن کلمه را تمام کند چنانکه شخصی گوید که من بپارس میروم دیگری
گوید که و بعراق هم بگو یعنی بعراق هم میروم بگو یا کسی سخنی گوید سلام
کند دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد مثلا چون یکی سلام کند
و گوید سلام علیکم و دیگری در جواب او گوید و علیک السلام چنانکه
در جواب این بیت فخر الدین که گفته • سلام علیک انوری کیف حالک
مرا حال به تو بشکست باری • حکیم انوری فرموده • و علیک السلام فخر الدین
افتخار زمان و فخر زمین • دوم مختصر او باشد چنانکه ورا گفت و ورا
داد مراد آن باشد که او را دید و او را گفت و او را داد سیم زائده
است که از او متصل ساخته بگویند چنانکه حکیم فردوسی راست • به
ببینیم تا اسپ اسفندیار • سوی خانه آید همی بی سوار • و یا باره رستم
جنگجوی • باخر نهد بی خداوند روی • یعنی باره رستم جنگجوی باخر
نهد بی خداوند روی • و دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آمده
وگاه ازان معنی ترحم نیز مفهوم میگردد چنانکه شاعر راست •
با ما نظری نمیکند ای پسرو • چشم خوش تو که او نیز باد و برو • دیگر
واویست که بخوانند اما نوشته نشود مانند واوس و شاود و سیا
وش و کاوس چنانکه خواجه عمید گوید راست • عاشق روی
تو شد شیرین صفت دولت ازانکه حسن خلق تو برو مثال شاوود
آمده • و در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه است یکی ظاهر که

اثر ملفوظ نیز گویند و مختفی که در خواندن بفتحه ماقبل آن اکتفا نمایند و
اثر اظهار نکنند اما هاء ملفوظ خواه ماقبل آن مفتوح باشد
و خواه مضموم و خواه مکسور در جمیع احوال بحال خود باشند مانند رهها
و جهها و اندهها و کرهها و زرهها و در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک
و اندهک و زرهک و در اضافه مکسور شود چنانکه ره من و انده تو
و زره او و هاء ماقبل مفتوح جز کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت
شعر محذوف گشته یافته نشد و هاء ماقبل مضموم غیر از لفظی که
پیشتر از آن واو بود و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بنظر
در نیامده اما هاء مختفی چهار است اول هائی بود که چون نام چیزی
دیگر که مشابه آن باشد بنهند در آخرش ها در آورند مانند دندان
دندانه دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه
و امثال آن بسیار است دوم هائی باشد که در آخر افعال بجهت
انهای حرکت بیاورند مانند انکه شاعر این بیت گفته و فا او
مروارید سفته و غنچه شکفته مانند آن نیز بسیار آمده سیم
هائیست که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه
و روز و شب و ساعت بیاورند چنانکه یکساله و یکماهه
و یکروزه و یک شبه و دو ساعته چهارم های بیان فتحه بود
و آن هائیست که جز دلالت بر فتحه ماقبل نکند در معنی کلمه
مدخلی ندارد مانند جامه و خامه و بنده و شکوفه و این هاء
غیر ملفوظ مختفی در جمیع احوال از کتابت ساقط گردد در حالت
اضافت بضمیر جمیع چون جامها و شکوفها اما در اضافت بالفاظ
دیگر تبدیل بهمزه ملینه یابد مانند جامهٔ من و در تصغیر بکاف
عجمی بدل شود مانند جامگک و خامگک و در بیان حرف
یای تحتانی بدانکه یا هشت نوع است اول یای نسبت
~~نسبت~~ مانند محمدی و موسوی و عیسوی و خراسانی و عراقی
و هندوستانی و این یا بهیچ وجه ساقط نمیشود و گاه از برای
انکس و آن چیز صفتی تعیین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی

بد یعنی نصار آید یا اضافت کنند و گویند خرسانه من و هندوستانم
تو در این حین این یا در تکلم بهمزه ملینه تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دویم یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد
این یا را معروف خوانند و گویند مردی بدی و چه مردی بدی و اگر
غایب بود این یا آن را اضافه همی باشد سیم خطاب است
چنانکه گفتی و امدی و زدی و بردی و این یا نیز معروفست
چهارم یای لیاقت بود مانند نواختنی و کشتنی و زدنی
یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را
بهم حال نویسند و در اضافت بهمزه ملینه تبدیل کنند پنجم یای
تنکیر است یعنی نا معلوم و این یا در آخر کلمه در اید که بحیز معلوم
نبود و فایده وحدت نیز دهد چنانکه مردی بان راه میرفت و آبی
بدان راه می آمد اراده آن باشد که یک مرد نا معلوم بان راه میرفت و چون
اضافت کنند یا را موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط
باید کرد چنانکه در اضافت گویی مرد و وند است درون جدو نشستن
یا درین محل بی املا یی باشد اما بسیاری از مردمان که دعوای املا داشتند
دیدم که خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری برنده و شیری درنده و در
اضافت نوشتند که یاری من و دوستی تو خجه نا نوشتن این یا افست
که هرگاه اضافت و صفت متحقق شود بحال تنکیر ماند موجب اجتماع
ذو متنافیین گردد ششم یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست
یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت چنانکه گویند تو مرد فاضلی
و عالمی یعنی صفت علم و فضل مر تو را ثابت است هشتم یای بیست که معنی حاصل
مصدر دهد چنانکه کامبخشی و وزدیری **آیین یازدهم**
در بیان توصیف ابجد کاتب را از دانستن آن گریزی نیست بدانکه
مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را گویند و آنچه از جانب پادشاه
سلاطین با صلحا و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه
گویند و بترکی برلیغ نامند و آنچه کاربردا اشراف بر دنامه و نویسند ملاطفه
و مفوضه و مشرف و ملطفه خوانند و دیگر میباید که قلم و اسطی باشد

این یا را مجهول خوانند و گویند مردی بدی و چه مردی بدی صح

و تعریف املا

دیسی

۱۷

دیسی داشته باشد سرخ و سفید و سنگین و از سستی منزه باشد
سیاه دست و سبک دیگر می باید که بند قلم را بر قلم نگذارند که آنرا
شوم و مزموم دانسته اند و سبب سبکی کارشناخته اند دیگر قلم را
بر قلم قط نباید زد که هرچه بدان قلم نویسند بمقصد نرسد و شوم باشد
باین تقریب مقطع علیحده میباید داشت **نظم** اگر خواهی تو ای
گنج معانی • که وصف کاغذ نیکو بدانی • کمالش آن بود کاید بدیدار •
سفید و نرم و بریان صاف و هموار • و دیگر باید که تراشه و ریزکی قلم و کاغذ
بقلم تراش و مقراض جدا شده باشد در زیر دست و پا نیند ازند که شوم
است اما بعد در بیان املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب
کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب
این فن تعیین کرده اند و آنکه میگویند که فلان املا دارد مراد آن
باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فنست و بی املا بودن
عیبی تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم باشد که قواعد
املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن
پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این
وادی باشد بپرسند و بعمل مقرون کرد انند زیرا که بعضی از حروف
هست که نمینویسند و خوانده میشود و بعضی مینویسند و خوانده
نمیشود و بعضی از صیغ هست که معنی مصدری آن و فعل ماضی
آن حرف باشد که چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع و امر آن
بحرفی دیگر تبدیل یابد بنابرین املا در کتابت معتبر است نه
تلفظ ابجد ازین وادی معلوم این حقیر بی بضاعت گشته از حروف
مفرده و مرکبه حروف مفرده را در آیین دهم مرقوم ساخت
و مرکبات را درین آیین ذکر نمود و التوفیق من الله تعالی اول آنکه
ما قبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل یای
معروف و یا مجهول البته البته مکسور آمادرا املا پارسی بعد از
ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم کردانیدن در بعضی
از محال و مواضع است و در املا در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد

از ضم واو و بعد الکسره یای تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف
بر صفت مقدم باشد حرف اخر موصوف را مکسور خوانند مانند
اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف اخر صفت
را ساکن کرده اند مثل کبود اسپ و دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر
بالف باشد بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن
الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانکه چون بر کلمهٔ افراخت بار زائده
افزودند بیفراخت گفتند و بای امر در آورند بیفراز خوانند
و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی در آورند نیفراخت
خواندند و از افروز و از افراز جهت ضرورت شعر اگر الف را
حذف نمایند چون بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات
مذکوره در آورند بفروز و بفراز گویند نه بیفروز و بیفراز چنانکه ادیب صابر
نظم همه یاران بچهره همه خوبان بقد • روی و قد چون سرو و
گل بفروز و بفراز • و نیز مولانا محمد عالم گفته ای پسر نظم یا بسیه
بختیم و بدروز یم و اختر سوخته • شمع مقصودی بدست خود
شبی نفروخته • و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد انرا بموجب
قاعده که در آیین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند و در حینی
که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بران افزایند یک الف
را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند
چنانکه کلمهٔ آراست مثل بای زایده بیاراست گویند بای
امر بیارا تمثیل میم نهی میارا نا تمثیل نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ بر کلمهٔ
دیگر که بالف ممدوده باشد بیفزایند در یعنی بعضی از صیغ
الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانکه کلمهٔ آس را که بر آب
افزودند یک الف آب را قلب بیای تحتانی نمودهٔ الف دیگر را
مستقیم داشته آسیاب خواندند دیگر انست که هرگاه دو
کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف اخر کلمه اول و حرف اول کلمهٔ
اخر که از یک جنس باشند یا آن دو حرف باهم قرب مخرج باشند
حرف اول کلمهٔ اول را حذف نمایند یا ادغام کنند علامت حذف

است

است ازان کلمه مخفف باشد و ادغام انکه مشدد بود مثلا نیم را که بر
ترکیب کنیم نیمی شود نه نیم من چنانکه استاد بقید نظم اورده نظم
در وضو که بدنیمن استنجا • دادم دست و روی نیمن را • پس بدان
نیمنی که بمانده • یای شوید چنانکه میدانند • و از بادام مغز یک میم را
حذف نموده بادا مغز خوانند • شرف شفروه راست نظم
چون بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات • در میان پسته سی و دو بادا
مغز بین • و از سپید دیو یک دال را حذف نموده سپیدیو گفته اند
حکیم فردوسی فرماید نظم سپیدیو از توهلاک آمدست •
مرا از تو هم بر هلاک آمدست • و از گرد دهن گردهن گفته اند حکیم سوزنی
در هجا گفته نظم تیره رخی و بر زنی • گردهنی سیاه دو •
و کلمهٔ شرمزه که در اصل شرم مزه بود چه مزه وجه مزه بمعنی خداوند
و صاحب آمده یک میم را حذف کرده شرمزه گفتند و همچنین غمزه که در اصل
غم مزه بوده است و همچنین تا که بمعنی محل آمده میگویند تیزنا یعنی محل
تیزی چنانکه کمال اسمعیل بنظم اورده نظم ز وصف تیغ زبان
قاهرم که اندیشه بریده گشت چو بر تیزناش کرد گذار • و درازنا
بمعنی محل درازی و اگر نه قاعده که مذکور شد بوده باشد برین
قیاس محل پهنی و پهن نا بایست گفت حالانکه پهنا میگویند تمثیل
حروفی که قرب مخرج در میانه انها باشد دو وا دوکان و سه را کان
و نیکان برین روش یک را یکان باید گفت حالانکه یکان
میگویند و از نیم من یکمیم را حذف کرده ند و از پهن نا یکنون را و از
یک کاف بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند
تمثیل ادغامات شبو در اصل شب بو بوده بارا در با ادغام
نموده شبو گفتند و تمثیل ادغام حروفی که باهم قرب مخرج دارند
مثلا چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود در کلمهٔ شبره
بای تازی را که حرف اخر کلمهٔ اولست که شب است در بای پارسی که حرف اول
کلمهٔ دویم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ
اخرست بدتر دال را حرف اخر کلمهٔ اولست بواسطهٔ قرب مخرج

بنا که حرف اول کلمهٔ بدتر اخر است حذف کرده بتر بتخفیف ...
ادغام کرد بتر مشدد خوانده اند و کلمهٔ زدتر از زدتر نیز از ین مقوله
است چنانکه مولوی معنوی فرماید نظم دامن او گیر زدتر
بی گمان • تا رهی تا دامن اخر زمان وکلمهٔ آب وند که ظرف را
گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب
مخرج با واو که حرف اخر کلمهٔ اولست حذف کرده اند آوند گفته
اند واکنون نیز ظرف و خنور را آوند نامند و دلیل بر انکه
حرف اخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست در حروفی که باهم
قرب مخرج دارند مشاهده شد که حرف اخر کلمهٔ اول محذوف شرح
دیگر هر گاه لغت عربی که در اخر تای فوقانی داشته باشد
ازاد را املای عربی بصورت ها نویسند تا مثل ظهیر الدوله و
السعادة والرفعة والشوکة و چون در پارسی نویسند تا آت را دراز
می نویسند واین تا ها در عبارت فارسی کردن نوشتن بر املای
است دیگر چون انشاء الله و عنقریب را که در عبارت عربی نویسند
منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل بسبب انکه پارسی
زبانان این کلمات را یک لفظ میدانند و قواعد عربیه را منظور
ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمهٔ که نون و بای موحده در پهلوی
هم واقع شده باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند انکه
کنبلی را کملی گویند چنانکه رضی الدین نیشابوری گفته نظم
دراز کار بود کر بکسوت کملی • بتاج وتخت کند میل رای پیر
گدای • و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و
انبله را امله و دنب را دم و سنب را سم را کم خوانند و معتبرش
قولست وآن شهریست از عراق عجم که بتعریب اشتهار یافته
واگر ضرورت نداشته آن کلمه را همان طور بنون وبای موحده نویسند
چنانکه ابیات ذیل مستشهد این مدعاست شیخ
اوحدی فرماید نظم بدکان میفروش از کراست هرچه دارم
ده خنبها تهی گشت تو هنوز در خماری حکیم ناصر خسرو فریاد

نظم

نظم در خنبره بماند دو دست برای کوز بگذار کوز و
... براور ز خنبره • ظهیر فاریابی فرماید نظم که عدو لاف
زند تا با تو هم جنبی کند • عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله
مولوی معنوی بنظم آورده نظم تو بدان خدای بنگر که صد
اعتقاد بخشد • ز جه سخاست مروی زجه رافضیست
کنبی بفرست سوی بیننش همه نطق را وتن را • که ترا یکی نظر به که
همیشه می غریبی و دیگر در بیان الفاظی که مخصوص ذوی الروح
وغیر ذوی الروح است لفظ او وی اشارت بانسانست وکلمهٔ
آن اشارت بغیر انسان و چون کلمهٔ در را برابر لفظ او و وی
در ارند بسوی غیر انسان نیز راجع سازند چنانکه مولانا غزالی
مشهدی فرمود نظم چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو •
مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو • لیکن این جز در نظم
استعمال نباید و ذوی الروح را با الف و نون جمع نمایند چون مردمان
جوان و اسپان وغیری ذی الروح را به ها والف مانند زرها و کوهها
ها وگاه برخلاف قیاس برعکس این کنند لیکن در غیری ذی الروح
های بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها وهای ملفوظ را
بحال خود گذارند مثل کرهها و زرهها و در ذوی الروح ها را بکاف
عجمی قلب کنند و بالف و نون جمع نمایند مانند فرزندکان و بندگان
واعضای ذوی الروح را همچو غیری ذوی الروح بها والف جمع کنند
چون دستها و پایها واز سر و گردن اگر مراد همین عضو باشد نیز
هم این حکم دارد واما مراد سردار و مهتر بود بالف و نون جمع نمود سران
وگردنان و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ که بمعنی متضاد
اید مثل بسوز که صیغه امر است از سوختن هم بمعنی بر آوردن
آمده هم بمعنی فرو بردن حکیم انوری بمعنی بر آوردن فرماید نظم
چون دهر باد شهوتی جانش • بر سبو زد سراز که بیا تش
حکیم سوزنی گفته نظم ولی راه گاه نه بر گاه بشافی • عدو را
ز جاه کن در چاه بسوز • و لغت فراهم بمعنی کشودن وهم بمعنی

بمعنی سردار نیز

وبمعنی فرو بردن هم

بستن آمده کما اسمعیل بمعنی کشودن فرموده نظم
ارچه کم افکنده ایم تیغ سپر ایم • به پشتی تو چو مسند شوی
سینه فراز • و بمعنی بستن نیز فرموده نظم جهان پناها
از امن دولتست امروز • دهان عافیه باز است وجشم فتنه
فراز • واین لغاترا اضداد کویند کاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد
هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیرخسرو راست نظم نشاید
هیچ مردم خفته درکار • که در پایان پشیمانی دهد بار
ومردمان جمع آنست ونیز کاه باشد که شخصی تنها یا چیزی
مفرد را بجهة عظم جثه یا تعظیم بلفظ جمع در ارند چون
شماکفتید وکردید اکرچه این الفاظ جمع است بر شخص واحد
بجهة تعظیم اطلاق نمایند ومابین دکرا بجهة عظم جثه اژدها کویند
تنبید دیکر دربیان انکه هرکاه در صیغهٔ مصدری وفعل ماضی حرفی
بو یا باشد چون بصیغهٔ امر ومضارع وغیره تصریف نمایم خا تبدیل آن
حرف بحرفی دیکر تبدیل باید مثلا هرکاه در صیغهٔ مصدری از مصدری وفعل
ماضی حرف خا باشد چون بصیغهٔ مضارع وامر برسیم ان خا تبدیل
بزای منقوطه باید چنانکه از ساختن وساخت که بمعنی مصدری وماضی
است مضارع وامر میسازد وبساز کویند وهمچنین از اموختن
وآموخت میاموزد وبیاموز وآویختن وآویخت میاویزد وبیاویز وآویختن
وآویخت آویزد وبیاویز وقس علی هذا اما صیغهٔ مضارع وامر از
شناختن وشناخت میشناسد وبشناس آمده واین بسبب قرب مخرج
زای منقوطه وسین است چنانکه ایاز را ایاس کویند شیخ عطار
فرماید نظم کرتو مرد طالبی وحق شناس • بندکی کردن بیا
موز از ایاس • ولفظ آهختن بمعنی آختن است ونشاختن
بمعنی نشاندن وکسیختن بمعنی کسستن پس ازین باب نباشد
وچون فروختن مشترک بود میان معنی روشن کردن ومعنی
بیع کردن وهمچنین دوختن میان دوختن بمعنی بیع ودوختن
بمعنی دوشیدن میفروشد وبفروش میدوشد وبدوش کفتند

آهختن وتاختن وسیختن بمعنی برخلاف شناختن است قیاس یا کوییم آهختن صح

خامه ودو شعله شیر مضارع وامر از فروختن صح

جهة

جهة رفع التباس وتمایز بین اللغتین دیکر هرکاه در معنی مصدری وماضی حرف
فا باشد در مضارع وامر بحرف با یا واو تبدیل نمایند چه در زبان پارسی با و
واو را بحرف شمرده اند مکر در کلمه که با بوده باشد تا جائز داشته اند که ازرا
قلب بواو سازند چنانکه در آیین ششم مذکور شد مثال تبدیل فا بحرف
با کوفتن وکوفت که مضارع وامر ان میکوید وبکوب آمده وهمچنین تافتن
وتافت میتابد وبتاب آمده خفتن وخفت میخوابد وبخواب یافتن
ویافت می یابد وبیاب شتافتن وشتافت میشتابد وبشتاب
روفتن وروفت میروید وبروب وچون پارسیان طالب
سبکند واو روفتن وآشوفتن راکه در تلفظ ثقیل بود حذف
نمود وضمه ماقبل او را بجای او را بحال خود کذاشته تا دلالت
کند بر حذف واو آشفتن ورفتن واکر جایی وزن شعر اقتضا
کند باز آشوفتن وروفتن نظم نمایند ودر سفتن وسفت که
ماضی ومضارع وامر ان میسنبد وبسنب آمده ونون در برابر فا
افتاده چون نون بتلفظ درنمی آید وجز تنوین معلوم
نمیشود کویی لفظ نیز با در مقابل فا آمده تمثیل ان فا بواو کفتن
وکفت میکوید بکو رفتن ورفت میرود وبرو وقس علی هذا واین
کلمه دو حرف ودو تبدیل میشود چه بتاب وبتاد هردو درست
کرفتن وپذیرفتن ونهفتن والفتن شاذ است چه مضارع وامر
در کرفتن میکیرد وبکیر ودر پذیرفتن میپذیرد وبپذیر آمده ودر
نهفتن والفتن خود صیغهٔ مضارع وامر ندارند دیکر هرکاه در معنی
مصدری وماضی شین باشد وماقبل آن الف بود در مضارع
وامر وغیره بحرف را بدل شود چون کاشتن وکاشت میکارد و
بکار وقس علی هذا افراشت در اصل افراخت وغیره حرف ها
تبدیل میباید مثل کاستن وکاست میکاهد وبکاه خواستن
وخواست میخواهد بخواه وجستن وجست میجهد وبجه
ورستن ورست میرهد وبره دیکر درین چند کلمه یا فتح شد که
سینی که در معنی مصدری وماضی بود در مضارع وامر وغیره

بوده وآن در تبدیل فا از امر معلوم که دیکر درین میان کلمه یافته شده ... در معنی مصدری وماضی بود در مضارع وامر صح

بحرف یای تحتانی بدل میشود مثل رستن و رست میرو بـ
وبروی جستن وجست میجوید وبجوی شستن وشست
میشوید وبشوی براستن وبراست مپیراید وبپرای ارآستن
وآراست می آراید وبیارای

آیین دوازدهم

دربیان عقد انامل در نظر ارباب دانش جلوه کر میکردد
که نوزده صورت از هیئات و اوضاع اصابع پر بدایع
انسانی بازاء عقود اعداد وضع کرده شد چنانکه از یک
تا ده هزار بآن ضبط توان نمود وضابطهٔ آن چنانست که
از اصابع خمسهٔ یمنی خنصر وبنصر و وسطی جهت تسعهٔ آحاد
تعیین رفته وسبابه وابهام از برای عقود نه کانهٔ عشرات
مقرر شده واز اصابع خمسهٔ یسری سبابه وابهام بضبط
عقود تسعهٔ مآت مخصوص کشته وخنصر وبنصر و وسطی
بعقود تسعهٔ مآت نه کانهٔ احاد الوف اختصاص یافته پس
صور عقود آحاد از یکی تا نه وعقود آحاد الوف از یکهزار تا نه
هزار یکسان بود مثل وضع راس انملهٔ وسطی بر کف از جانب
یمین پنج باشد چنانکه معلوم خواهد شد واز جانب یسار
پنجهزار و همچنین عقود عشرات وعقود مآت متفق الصور
باشند وتفرقه وتمیز بیمین ویسار کرده شود وصورتیکه
در دست راست مثلا دلالت بر نود کند در دست چپ
نهصد شمرند وچون این مقدمات ممهد کشت صور نوزده
کانهٔ مذکوره بتفصیل بیان کرده شود انشاء الله تع از برای
واحد خنصر دست راست باید گرفت وجهة اثنان بنصر را
با خنصر ضم کردن وجهة ثلثه وسطی را چنان درعد بین الناس
معهود ومتعارفست ولیکن در بین سنه عقد باید که رؤس
انامل بینک نزدیک اصول اصابع وجهة اربع خنصر را رفع باید
نمود وبنصر و وسطی را معقود کذاشت وبرای خمس بنصر را نیز
دفع کردن وجهة ستة وسطی را دفع کردن بنصر فقط دافروبلا

الآحاد فقط والسبابة والابهام للعشرات فقط هذا في اليد اليمنى فاما ... [illegible]

بر پشت چنانکه سر انملهٔ او بر وسط کف باشد واز برای سبعه
انرا هم برداشتن خنصر تنها را عقد باید کرد چنانکه سر انکشت نیک مایل
باشد بجانب رسغ وجهة ثمانیة با بنصر همان باید کرد وبرای تسعه
با وسطی نیز همان ثلثهٔ اخیره باید که رؤس انامل بر طرف کف باشد
تا بعقود ثلثهٔ اول مشتبه نکردد واز برای عشره سر ناخن سبابه
یعنی دا بر مفصل اول انملهٔ ابهام باید نهاد چنانکه وجهه میان دو انکشت
بحلقهٔ مدوره مشابه باشد واز برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه را که یکی
وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پنداری انملهٔ ابهام
را در میان اصول سبابه و وسطی کرفته اما وسطی را در دلالت بر عشرین
کند واز برای ثلثین ابهام را قایم داشته در دلالت بعشرین مدخل
نباشد چه با وضع او از برای عقود آحاد بتغیر ومتبدل کردد وانصال
ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر عشرین کند
واز برای ثلثین ابهام را قایم داشته سر انملهٔ سبابه را بر طرف ناخن
او باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیئات قوس دوتر
واکر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند
والتباس واقع نکردد واز برای اربعین باطن انملهٔ ابهام را بر ظهر عقدهٔ
زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام وطرف کف هیچ فرجه نماند
وجهة خمسین سبابه را قایم باید داشت وابهام را تمام خم داده بر کف
باید نهاد واز برای ستین ابهام را خم داده باطن عقدهٔ دویم سبابه را
بر پشت ناخن او باید نهاد واز برای هفتاد ابهام را قایم باید کذاشته
وباطن عقدهٔ اول یا دویم سبابه بر طرف ناخن او باید کذاشت چنانکه پشت
ناخن ابهام تمام مکشوف باشد واز برای هشتاد ابهام را منتصب
کذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت مفصل انملهٔ او باید نهاد واز
برای نود سر ناخن سبابه را بر پشت مفصل عقدهٔ دویم ابهام باید
نهاد چنانکه دو عقدهٔ عشره بر مفصل انملهٔ اولی باید نهاد وچون این
صور وانواع هژده کانه که عقد خنصر وبنصر و وسطی ذکر کرده شده
ونه عقد سبابه وابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود

ونه عقد سبابه وابهام شرح داده آمد اختصار کرده شود و
سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از
عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت برهمان عقد از عقود
الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین که آنچه در دست راست دلالت
بر عقدی از عقود نهگانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ
دلالت کند برهمان عقد از عقود مآت از یکصد تا نه صد باصابع
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نه صد و نود و نه بدین صور هژده گانه
ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار انمله ابهام را متصل باید
ساخت بطرف تمام انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانکه
ناخن سبابه را با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطراف
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر
خلقه محمد واله وصحبه اجمعین

این نکات از طبع خود من گفته ام
در حقیقت دُرّ معنی سفته ام
شکر این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید

[illegible]

باب الالف فصل الالف آب سه معنی دارد اول معروفست دویم
بمعنی رواج و رونق وجاه و عزت وابرو آمده مولوی معنوی در صفت
بلقیس فرماید بر سر زر تا چهل فرسنك راند • تاکه زر را در نظر آبی
نماند • سیم طرز و روش راکویند امیر خسرو نظم نموده باز ابر نوع
از هر سوی سر بر میکند • سبزه را در هر چمن بر آب دیگر میکند • حکیم
سوزنی کفته • ای همه کار تو برونق و آب • وی همه رای تو درست
و صواب • و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال شمسی سیف
اسفرنکی راست • بسوزد بشب خرمن ماه را • سموم نهیب
تو از ماه آب آباد چهار معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی
آفرین آمده امیر معزی فرماید • روز از دود شادی و شرابست
آباد بر انکه او خرابست • و آبادا نیدن مصدر آنست و بمعنی آن
ستودن و آفرین کفتن باشد سیم نام خانهٔ کعبهٔ معظمه
است حکیم اسدی کفته • فرستاد پس کرد کار از بهشت •
بدست سروش خجسته سرشت • زیاقوت یکپارهٔ لعل فام درخشان
بدان خانه آباد نام • مر او را میان جهان جای کرد • پرستشکه

خاطر

خاطر دخانرا • چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی فرماید • اکنون
بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی • چون سرو آزاد آمدی میکو بزیر لب •
صلا • حکیم فردوسی فرموده • بایان دلت از غم آباد باد • همیشه تن و
تخت آباد باد آبان سه معنی دارد اول نام فرشته است که
بر آهن متوکل است و تدبیر امور و مصالح که در ماه آبان و روز آبان
واقع شود بدو متعلق است دویم ماه هشتم بود از سال شمسی
و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کژدم حکیم خاقانی فرماید
• کرچه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم • ز آتش خاطر
با بان ضمیران آوردم • سیم نام روز دهم است از هر ماه شمسی
بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آنروز را عید کیرند و وجه آن در ذیل
لغت سروش ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب
آنکه نوذر که پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب
جنک کرد پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند و در
همین روز ازین ماه بعد از پنج سال قحط و بروایتی بعد از
هفت سال قحط باران بارید پارسیان این روز را ازین ماه
مانند نوروز و مهرکان مبارک کیرند و عید کنند و جشن نمایند
عید نیکست درین روز حاجت از ایزد و سلاطین خواستن
و سلاح ساختن آب باران نام موضعی است از مضافات
کابل در نواحی خواجه سه یاران که از سیرکاه است شاعر
کفته • اکرچه جای خوش کابل آب بار آنست بهشت روی زمین
خواجه سه یاران است آب تاختن بمعنی پیشاب کردن باشد
استاد دوه کی فرماید • ز قلب آنجنان سوی دشمن بتاخت •
که از هیبتش شیر نر آب تاخت آبتین با بای مکسوره و تای
فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی
راست • دشت خوب پسر ذو الیزن • خال عجم پسر آبتین • حکیم
خاقانی فرماید خواسته سیمرغ کیست جز پدر روستم • قاتل

بمعنی غربت

شخاک کیست جز بسرا بتین آبجا به جای باشد که ...
آب خورند حکیم سنائی فرمود زمردم لطف آبجامهٔ اوست •
کعبهٔ اهل فضل خانهٔ اوست **آبجا** با بای موقوف و جیم
عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسید ن طعامها
بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر نهار خوردن
ممنوع است و در فرهنگ ملا ... الله دا د سرهندی
و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوردک آدمی و جن و پری
و وحوش و طیور را گویند **آبجین** جامه باشد که بعد
از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید •
به پیمان که چیزی نخواهی ز من • ندارم بمرگ آبجین و کفن •
حکیم اسدی راست • بپوشم بآیین جامهٔ عجم • کفن آبجین
ده زکافور نم **آبخست** با بای موقوف و خای مفتوح
بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که
اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبزرفت هم خوانند
حکیم علی فرقدی راست • روی ترکان زشت نازیبا و گشت
زرد و پرچین چون ترنج آبخست **آبخو** خشکی را گویند که
درمیان دریاها باشد و آنرا آبخوست و جزیره نیز نامند
عیقی بخاری گوید گویی که هست مرغ مگ دیده آبخوه • مضموم
و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد حکیم قطران
راست • ترسم که بر آید ز جهان آبخور من • کز شهر برآورد
جهان آبخور تو دویم مشربه را گویند حکیم خاقانی فرماید •
در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم • تشنه بجز من که دید
آبخورش آتشین سیم از کنار استخر و تالاب و رودخانه
جایی را گویند که مردمان و جانوران از آن جای آب بخورند
و بتازی آنرا عطن و بهندی گهات نامند **آبخورد** با بای
موقوف و خای مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول
بمعنی نخست آبخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست

جان

یا باشد انجا چو خاک بر وطن کآبخورد ش ازین جهان برخاست •
دویم توقف کردن و مقام گرفتن باشد شیخ نظامی فرماید • شه عالم
آهنج گیتی نورد • در آن خاک یکماهه کرد آبخورد **آبخوست** با بای
موقوف و خای مفتوح و واو معدوله بمعنی آبخو باشد که مرقوم شد
شمس فخری فرماید • ز دریای تعظیم شاه کریم • بود هفت کرد و ن
کهین آبخوست **آبخیز** زمینی باشد که هرجای از آن اندکی بکنند آب
بر آید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب
و در بعضی ناودان مرقوم است **آبدار** با بای موقوف چهار
معنی دارد اول چیزی با طرا و ترا گویند دویم کنایه از مردم صاحب
جمعیت و سامان بود سنائی (راست) نقدالملک الطاهر ابکم جواب • ایزدش
آبدار خواهد کرد • سیم هر چیز پر آب را گویند مانند میوها و جواهر
و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و امثال آن حکیم فردوسی فرماید
چو با او ندید ایچ جای درنگ همان آبداریکه بود ش بچنگ • بزد
بر سر ترک آن نامدار • تو گفتی تنش سر نیاورد بار • چهارم نام
گیاهیست که شبیهست بلیف خرما **آبدان** دو معنی دارد
اول نشیبی را گویند که آب باران در انجا فراهم آید و آنرا آبگیر
و آبگیر نیز خوانند حکیم خاقانی راست • آب باران خور صدف
کردار گاه تشنگی • ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس مخور • دویم
مخفف آبدندانست **آبدست** سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی راست • جال باید شد قبلهٔ نمازم • زاشک
اشک او شد آبدستم • دویم استاد کاری را گویند که دست
او در کارها با طراوت و خوبی باشد شیخ نظامی نظم نمود •
بنقاشی نمانی نزده داده • بر تماثیل ز اقلیدس زیاده • چنان در
لطف بود ش آبدستی که بر آب از لطافت نقش بستی • سیم زاهد
پاک را گویند **آبدستان** و **آبدستدان** آفتابه بود
مولوی فرماید • من خمش کردم که تا از خوان غیب تکت
بتان با آبدستان میرسند **آبدندان** با بای موقوف چهار

آبدستدان صح

معنی دارد اول حریف که کول وزبون باشد حکیم انوری فرموده

در نرد و در دو فتنه در شطرنج ریخ • بدکالت دلحریف آبدندان

یافته دوم جنسی از امرود کویند سیم نام نوعی از انارات چهارم

اسم حلوائیست **آبراهه** رهکذار ابرا کویند **آبرفت** بابای موقوف

ورای مضموم بفازده آب زده سنکی را کویند که بصدمه آب کرد و

مدور شده باشد **آبریز** چهار معنی دارد اول طهارت خانه

را کویند حکیم سوزنی فرماید • شعر تو باید بابریز صر انداخت •

کو بود از شکر برنبشته باوی دوم دلو را کویند حکیم سنائی

در ذکر افلاک وساقیها کوید • دوستی با برزیر چرخ ببر • زانکه او که

تهی بود که پر • سیم ظرفی باشد که در هنکام غسل بدان آب

بر سروتن بریزند چهارم کردابی باشد که بجهت ریختن ابها که

کنده شوه باشد **آبریزکان** نام جشنیست که پارسیان

در سیزدهم تیرماه کنند وآب وکلاب بر یکدیکر بپاشند وانرا

ابرزان وتیرکان نیز کویند **آبزرفت** ببای موقوف وزای

منقوط ورای مضموم بفازده آبخیست که مرقوم کشت حکیم

طرطری راست • چون ابزرفت روی زشتش • جندین عفن وزرش

چرا شد **آبزن** ظرفی باشد که طولانی بمقدار قامت آدمی که

از مس وآهن وامثال آن بنشانند یا بجوابانند وجهة آن سر

پوشی بسازند مانند طبقی که درمیانش سوراخی باشد بنوعی که چون

سرپوش بر سر آن نهند سر مریض بیرون باشد وکاه ابزن خشک

دارد درمیان آن نیز بعمل آرند وان چنان بود که ادویه خشک

در میان آن بریزند یا بخورات کنند و بیماررا بر وجهی

که مذکور شد بنشانند یا بجوابانند **آبزه** ببای

موقوف وزای منقوط مکسور واظهار ها تراویدن آب

بود از کنار چشمه وروکه خانه ونالاب وامثال آن وانرا زهاب

نیز خوانند **آبس** ببای مفتوح نام شهریست

آبسال باغ باشد فخر کورکانی راست • همان شبتو

با زنند واطبا انرا کاهی از آب کرم پر کنند وکاه با دویه جوشانند ودر حمام ودر غیر حمام بکذارند وبیمار را در میان صحیح

برصدراه

مدره بالا • بستان ببایون در آبسالان **آبست** ببای مفتوح

بسین زده کوشت ترنج باشد وبابای مکسور آبستن را کویند

مولوی معنوی فرماید • جزو وجزو آبست ازشاه بهار • جشمشان

جون درج پردر شمار • مریمان بی شوی آبست ازمسیح • خامشان

بی لاف وکفتار فصیح **آبستان** آبستن باشد مولوی معنوی

کفته • دردرج کز درج ابستان بود • برجبین اشکستن زندان

بود **آبسته** ببای مفتوح بسین زده وتای فوقانی وهای

مختفی زمینی را کویند که بجهت زراعت اراسته باشد وببای

مکسور زهدان باشد وانرا بتازی رحم کویند **آبسکون**

ببای مکسور بسین زده وکاف عجمی وواو معروف نام جزیره

است که در سه فرسنخی استرآباد بود کویند که رودخانه که انرا

ابکون نامست از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن

ابسکون است ومردم انرا بغلط قلزم میکویند فرو میرود ومحل

پیوستن ابکون را بدریای آبکون وابسکون میکفتند جون آن

جزیره دران محل واقع شده بود آنرا نیز آبسکون نام کرده اورده

اند که چون سلطان محمد خوارزم شاه از لشکر تاتار کریخته بآن

جزیره رسید روز عمرش سپری کشت ودر ان وقت ان جزیره را آب

کرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای شرقی میریخت

نزدیک امدن لشکر مغول راه کردانیده بدریای ابسکون

ریخت ناجار زمین خشک بدریا افزود استاد رودکی فرماید •

کرفته روی دریا جمله کشتیهای تر تو • زبهر مدح خوانات زشروان

تا بابسکون • ودریای آبسکون را نیز کاهی بنام آن جزیره خوانده

آبسکون میکویند جنانکه استاد فرخی فرموده • توداری از کنار

کنکه تا دریای آبسکون • توداری از در کاکنج تا قصدار تا مکران

آبشتنگاه و **آبشتنگه** هر چار لغت بمعنی جای نهفته وطهارت

خانه باشد شاعر کفته • نه همین باز شناسند زعنبر کین نه

کلستان بشناسند ز ابشتنگاه **آبشن** بباء مفتوح

آبشتگاه وآبشتگه

بشین منقوط زده وتای فوقانی مفتوح بهمه رو پوشیده وداس
بود ا ابشخور بابای مکسور بشین منقوط زده وخای مفتوح وواو
معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ فرماید • ما برفتیم
وتو دانی ودل غم خور ما • بخت بد تا بکجا میبرد آبشخور ما • دویم
از کنار استخر وتالاب ورودخانه جایی را گویند که مردمان وجانوران
وحشی از آن آب بخورند وانرا بتازی عطن وبهندی گهات نامند
کمال اسمعیل فرماید • هرکجا باز سرایت تو سایه فکند • کبک وشاهین
همی بهم آیند سوی ابشخور • سیم توقف نمودن ومقام کردن باشد
وانرا بخور نیز گویند حکیم اسدی راست • بتوران زمین زادی
از مادرت همانجا بدارام وابشخورت ا ابک بابای مضموم سه
معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران واکسیریان زیبق را گویند وجوهر
آن آبق باشد تخته گوید • مس وجود من شود از می کیسان زر •
گو بیگری چو آبک ناجزای کیمیاست • دویم آبله باشد که اطفال برآ
آورند سیم هر چیز آبکی وبرا ابرا گویند ا ابکار دو معنی دارد اول سقا
باشد امیر خسرو در نعت فرماید • در تتق بارگهش گاه بار • مانع
کش عیسی وخضر آبکار • دویم شراب خوار وشراب فروش را
گویند آ آب کبود بابای مکسور نام دریای چین است گویند که هر شب
زنان خوب صورت از آن دریا برایند ودر دامن کوهیکه بر لب
آن دریا واقع است بازی کنند چون روز شود باز بدریا فرو روند آنرا
دریا را بتازی بحر اخضر نامند ا ابکون دو معنی دارد اول نام رود
بیست که شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شد دویم نشاسته
را گویند ا ابکیر دو معنی دارد اول کوی را گویند که آب باران
دران فراهم آید وانرا استخر وآژیر وتالاب وکولاب نیز خوانند
حکیم اسدی در صفت باغ گفته • در وابکیرهای بدیهنای باغ • شنادر
در آب شکن گیر باغ • دویم افزاری باشد مانند جاروبی که شو
سالال دارند وآنرا در آب فرو برده نهند وبرنانی که جهت بافتن
ترتیب دهند بیفشانند حکیم خاقانی در قصیده گفته • بدرفته جدو ما

... صحیح بابیو ... ومخکوب ومطاب ا ا بگینه بابای
معروف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی فرماید • زان شراب
خورد باید خرم ویاقوت فام کز فروغش سیمگون ساغر شود یاقوت
سان • زابگینه عکس او چون نور بر دست افکند دست بیرون کرده پنداری
کلیم از بادبان • دویم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده •
چنان آن جام کیخسروانی نماند • ز جام آبگینه چو باید فشاند • سیم
الماس را نامند ا ابلوج قند باشد ... بهای جالی گویند • تا آبلوج
همچو طرز دهنش بطعم • تا چون نبات نیست بیش نظر شکر • با ذرهاد
وبر دهن دولتت مقیم • دست نشاط وعیش بفتح وظفر بکر
آ آب مرغان نام سیرگاهیست در نواحی شیراز که مردمان در
ماه رجب هر سه شنبه دراینجا بسیر روند شاعر گفته • دیگر
نروم باب مرغان دیگر نخورم کباب مرغان • ونیز نام چشمه
است در قهستان که چون آب آنرا بردارند بهر جانب که ببرند
هر قدر سار که دران نواحی باشد از دنبال برنده ان آب روند
وهرجا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آبرا بدانجا ببرند
تا سارها ملخهارا بخورند وآنرا چشمه سار هم گویند ا ابق
بابای مضموم وواو معروف گل نیلوفر را گویند خواجه عبید لویکی
راست • صنعش ز سر کوه بر دیانده شقایق • در باغ دمانده
لطفش سوری وآبق ا ابی سه معنی دارد اول رنگی باشد
معروف دویم نام میوه که انرا بهی نیز گویند مولانا نا امیدی فرماید
آبی که بود بر وغباری نو خط ذقنی بود زباری • گود در قان
فتاده باشد • پس در دو بهی نهاده باشد • سیم نام نوعی از انگور
باشد آ ابیار شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد کمال
اسمعیل گفته تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا نگشت • از چشمه ساد
خون جگر آبیار چشم ا ابین بابای مکسور ویای معروف
نام قریه است • در نزدیکی غاریکه مومیائی از ان حاصل شود
ودر پارس واقع است ا اتش افروز و آ اتش فروز سه

آ ابلیس دهقان لطیف
آب زیر کاه بعض مرد بدا ندر
آب زیر کاهست بعض دو ...
است نرفتاد

معنی دارد اول ظرفی بود میان تهی بهیئت کلم [illegible]
داشته باشد چون او را گرم کرده میان آب فرو برند آب را جذب
فرو برد هر گاه خواهند که آتش را فروزند آن ظرف را با آتش
نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد آتش افروخته گردد و این
از مخترعات جالینوس است و انرا دمه گویند و بتازی جرم منفخة خوانند
دویم ماه یازدهم است از سال ملکی یزدگردی سیم نام مرضیست
که انرا بتازی ققنس گویند **آتش پارسی** انرا بتازی نار فارسی
خوانند در کتب طب آورده اند که نار فارسی وحمره هر دو یک نوع
مرضست یا دو مرض نزدیک بهم و آن بثره چند است بسیار سوزان
با درد شدید و از اوایل جرک و زرد آب بالا و همراه باشد از جوشیدن
و پخته شدن آن بثور و جوششهای دیگر مینماید و لون آن بزردی
مائل است و خداوند این مرض در اکثر اوقات با حرارت باشد و سبب
آن صفرای تند و تیز است در نهایت حدت و علاج آن استفراغ صفرا
و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشکست که
باد فرنگ معروفست استاد فرموده • دل بین که مرا غم که مهمان
آورد • و ز عشق که بر سرم چه طوفان آورد • از آتش پارسی روان
سوزتر است • این عشق که از خاک خراسان آورد • و در بعضی
فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بحضرت
خضر گفته • دید مرا گرفته لب آتش پارسی ز تب • نطق من آب
تازیان برده بنکتهٔ دری **آتشخوار** و **آتشخواره**
دو معنی دارد اول نام مرغی باشد که اکثر و اغلب آتش خورد
و مثال خر است و سوز دل و ز ذوق عالم بیخبر مرغ آتشخواره
کی لذت شناسد دانه را دویم کنایه از ظالم بود حکیم سنائی
فرماید • ببرد آب عالم ابرار معجب پادشاه آتشخوار **آتش**
زنه چخماق را گویند خواجه افضل کاشی راست • آتش زنه و
سوخته و سنگ بهم کی در گیرد چو سوخته داردم **آتشک**
سه معنی دارد اول برق را نامند دویم کرم شبتاب بود

سیم

[illegible] نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ نیز نامند دویم کرم شبتاب
بود سیم **آتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین منقوط و یای معروف
و زای منقوط مفتوحه و های مختفیه بمعنی دویم آتشکست **آتل**
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ از کوههای ارس و آس
و بلغار خیزد و گویند که از آن رودی بزرگتر در جهان نیست
آورده اند که هفتاد و چند نهر از آن آب برمیدارند که از هیچ کدام
آب با ساقی گذار نباید حکیم خاقانی فرماید • گر سوی قند ز فرکان
نرسد اترا ستک • ره قند ز سوی اتل بجز بکشاید **آتون**
با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول خاتونی را
گویند که دختران را تعلیم خواندن یا کشیده دوختن دهد
دویم بچه دان باشد که انرا بتازی مشیمه گویند **آجال** خاک
را گویند **آجل** با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان فرماید
با خوشیهای دهر یا اجل باید خورد و نا زون آروغ • و بکسر جیم
در عربی سه معنی دارد اول آخرت دویم با نکبر بیع را گویند سیم
با مهلت باشد **آجنکان** با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
قریه است از قرای سرخس و معرب آن آجنقان باشد **آچار**
سه معنی دارد اول معروفست امیر خسرو فرماید • درویش بعشق تو
چو در خلق تو از ناز لقمه زده ز ریچه آچار نیابی • دویم آمیخته
وضم کرده بود حکیم ناصر خسرو راست • راست نکرد دروغ
دیگر بیچاره معصیت را بدین دروغ میاچار • سیم نام زمین
پست و بلند و شکسته و کوتر را گویند فخر گورکانی گفته • زمینی نیست
در عالم سراسر زین پژمرده تر زین بس عجیب • چگونه جای باشد
صعب دوشوار یکی دریا دگر آچار کهسار • و بزبان اهل علم هند
عمل نمودن باشد با حکام شریعت **آخ** آفرین باشد **آخال** چیزهای
افکندنی بیکار باشد مانند پوست میوها و تراشهٔ چوب و خس
و خاشاک و رفته جاروب و امثال آن و انرا بتازی حشو خوانند حکیم
سنائی فرماید • دامن تر دامنان عقل را آخال کش ساعد هودج

بمعنی تازگی و طراوت نیز آمده چنانکه ابو المعانی گوید [illegible]
[illegible]

کشان عشق پر خلخال کس آآختن بمعنی برکشیدن باشد سیح
فرماید ای که شمشیر جفا بر سرما آخته صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست آآخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسبان باشد و آن معروفست دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آن را آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه نامند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته • بهر آن خنگ توسنی شمشیر جای سازد به آخر کردن حکیم نزاری قهستانی راست • بزد بر آخر کردن چنانش که بگذشت از بعل ب روانش آآخر سالار میر آخر را گویند آآخرک با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم گشت امیر خسرو فرماید • تیغ تو تیز نیست که شد خنگ توسنی در خور د او بکردن خصم آخرک بود آآخریان با خای موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالا را گویند و آن را آخریان بالف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نمود اخریان خود سفته و سیم فراستم بد و ستیهج ندارد و گرچون دل و جان نزد اوست آآخسه با خای موقوف و سین مضموم و های مختفی شیرینی باشد مخمر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال آن بسازند و با الف مفتوح و سیم مفتوح نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بتقدیم سیم بر سین و در بعضی با شین منقوطه مرقوم است آآخش با خای مفتوح شین مفتوح قیمت بود شمس فخری گفته و رسلک مدحت تو بنگر چه در کشیدم • دری که هست از صد ملک نیم آخش آآخشیج با خای موقوف و شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضد است • شمس فخری راست عالم از عدل ابو اسحق گشتست ایمن آن که جهان بر داشت رسم گفتگوی اخشیج و هر یک از عناصر اربعه را بنابر ضدیت با یکدیگر اخشیج گفتند حکیم خاقانی فرماید • بروم از نژاد کیتی یکدو داو اندرسه زخم گرچه از چار اخشیج گفتند و پنج حسن از ششدرم • و اخشیجان

آآخز ... نقل رانی دارد در فرهنگها بمعنی اندر ... و ... در اسباب آآخه آآخز گویند یا ... که ... بیش سه دود

... حکیم سنائی راست اخشیجان کنند دو ارمرد ... نند زند کاف خوار آآداک خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آن را ابخود ابخوست و جزیر و جزیره نیز خوانند آآدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده آن را اوخ نیز خوانند حکیم خسرو راست • روز تو هر کن بایمان سعد و میمون کنی دوم کی شود • چون تو برابلیس ملعون خویشتن مفتون که کر بشارستان علم اندر بکیری خانهٔ • روز خویش امروز فرد اادخ و میمون کنی دوم معنی بلندی باشد آآدر با دال مضموم بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه که بعد ازین مذکور خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگزن باشد آآدرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند حکیم اسدی فرماید • خصمت بود بجنگ خف و تیرت آذرخش • تو همچو کوه و تیر بد اندیش توصدا آآدرم با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و آن را آدرمه نیز خوانند شرف شفروه راست • دو پهلوی می از خشکی بسوده • جوان اسبی که او را آدرم نبود دوم سلحه را گویند که مانند خنجر و شمشیر و کمان و امثال آن صاحب فرهنگ منظومه آورده است چیست انجام افزار است آدرم سلحه که خون خوار است آآدرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود آن را درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرموده از چشم بدان مرادین بکر وز مباد آدرنگ آآده با دال مفتوح و های مختفی آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آن دو چوب بربندند تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند فخری گفته فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم میان برج خط استواست چون آده آآدیش با دال مکسور و یای معروف آتش باشد چون علمای فرس تجویز کرده اند

تخفیف تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه را بحرفی دیگر در
بعضی لغات و در بعضی مواقع چنانکه در آیین ششم از مقدمهٔ
این کتاب ذکر آن نمود شد تای آتش را بدال ابدال کرده اند آدش
جستی گفتند و آنکه آتش را بفتح تا اشتهار دارد غلط است
چون در اصل این لغت بکسر تا موضوعست بنابرین بعد از دال
یای تحتانی در آورده تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند ادیش
خوانده اند اگر بموجب قاعده که در تفرقهٔ میان دال و ذال
در آیین سیم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته میباید که
این لغت با ذال منقوط باشد اما این قاعده را درین لغت
وقتی منظور میداریم که این دال اصلی نباشد بلکه بدل
از تای فوقانی است و وجه آنکه صاحب فرهنگان این لغت
را بذال منقوط تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود چنین
میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان بر زبر
دال نقطه مینهاده اند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند
از اخیال منقوطه برده اند والعلم عند الله حکیم انوری
فرماید • گر کند چوب استان تو حکم • تخته چوبها
شود آدیش آدینه با دال موقوف و یای
تحتانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی مقدس
فزع باشد استادر و دکی راست • علم ابرو تندر بود کوس
او • کمان آدینه بود ژاله تیر آذر میان عوام بفتح
ذال المنقوطه اشتهار دارد و لیکن ارباب رصد و تنجیم
مرقوم کلک تحقیق کرده انیده اند بضم ذال المنقوطه است
چنانکه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نحو
نوشته که شیخ آذری بزرگ بوده و اشعار خوب دارد
با تفاق شیخ صدر الدین رواس در مشهد مقدس
رضویه رضی الله عن ساکنها بدیدن میرزا الغ بیک
رفته اند و میرزا اول ذ شیخ صدر الدین پرسید که

شمار

شمار ... ن بسین یا روات بنا بید شیخ عرض نمود که
رواس بصاد دیم میرزا گفت که شما آن هم نبوده اید چه
رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ سؤال
کرده اند که آذری چه نوع تخلصست شیخ در جواب گفته که
بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام
هم میرزا فرموده اند که شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر
بضم ذال است و بفتح نیامده و شیخ آذری در بدیهه گفته که
ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری کذا بنده چنانکه
پشتش دوتا گشته و نزدیک بدان شده که کسرش واقع شود بمقام
شعور وادراک رسید قایم گشته و پشت راست کرده
میرزا را از بدیههٔ او خوش آمده و با ایشان صحبت داشت
و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیری از پارسیان را که بر دین
زردشت بود دیدم که جزوی از کتاب زند و وستا
داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بجمع لغات فرس
بود پیر فرس از زند و وستا کتابی از زند معتبر نیست
بجهة تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغاتی که در
خاتمهٔ کتاب از زند و پازند و وستا نقل شده از تقریر
پیران زردشتیست و هر گاه قراءت زند مینمود این
لغت که میرسید ادر بضم دال جز منقوط میخواند و میگفت
که در کتاب زند و پازند و وستا این لغت بذال المنقوطه
نیامده و هو لغتی که در آن لفظ اذر بود آذرم آباد و اذرا باد
گان و آذر افروز و آذر برزین و اذر رخش و اذر گون
و امثال همه را بضم دال مهمله میخوانند پس معلوم شد که
این لغت بضم دال با ذال منقوطه آمده و میتوان بود که هر دو
صحیح باشد و بفتح دال خود بهیچ وجه درست نیست یکی
اکثر شعرا مثل حکیم انوری و خاقانی و کمال اسمعیل و غیر
اذر بفتح دال هم قافیه کرده اند علی ای حال این لغت چهار

یعنی دارد اول اسم فرشته است که موکل بر بر اسم ...
و تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر در ماه آذر شاخ
بدو متعلق است دویم آتش را گویند حکیم انوری فرماید
ساغرش بر باده رنگین چنان آید بچشم که نهیان آب روشن
بر فروزی آذری آورده اند که عجمانرا هفت آتشکده بود
بدین موجب اول آذر مهر دویم آذر نوش سیم
آذر بهرام چهارم آذر بین پنجم آذر خرین
ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک
ازین آتشکدهای هفتگانه را منسوب بیکی از کواکب
سبعه میداشته اند و بخوری که متعلق بآن کوکب
بوده در آن آتش میسوخته اند سیم نام ماه نهم بود از سال
شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج کمان مختاری
گفته که نیست آب نقش پذیر نه پس چرا باید آذر نقش
کند ماه آذرش چهارم نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی
و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام
روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند ~~وانروز را~~
و آذرخش نامند وجه آنکه نام روز با نام ماه موافق آید
عید کنند به نیروی ایزد تعالی در ذیل لغت سروش مرقوم
خواهد شد و نیکست درین روز ناخن گرفتن و موی
ستردن و بآتشکده شدن آذر آباد و آذر آباد
کان و ~~آذر ابادکان~~ و آذر بایکان این همه لغت
مترادفانند بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر
تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معمور آتشست
چون آذر آتش را گویند و آباد معمور را خوانند دویم
شهر تبریز را نامند چون آتشکده در آن شهر بوده
آن شهر را بنام آتشکده موسوم ساخته اند معرب
آن آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید بیکماه در آذر

اباد

دکان ببودند شاهان و آزادگان آذر بافروز و آذر فروز
و آذر افزا و آذر افزا هر چهار لغت مترادفانند بمعنی آتش افروز است
نیز الهم آذر برزین نام آتشکده ایست در تسمیه آن دو وجه بنظر
رسید اول آنکه کیخسرو سوار میرفته در آن اثنا رعد صدائی در غایت
مهابت میکند و کیخسرو خود را از اسب می اندازد هماندم صاعقه
افتاد بر زین کیخسرو و زین فروزان میکرد و کیکاوس از آنکه آتش
فرو نشستند بجهة آن آتشکده ساختند و آنرا آذر برزین خوانند
دویم آنکه یکی از مؤبدین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بوده آن
آتشکده را بنا نمود بنا بر آن آنرا آذر برزین نام نهاده اند و این آتشکده
ششم است از جمله هفت آتشکده شرف شفروه راست ستمکارا
بیا سوز دل ما ببیا که آذر برزین نمیری آذربو و آذر بویه
گل اشنان است که آن زرد رنگ شود و بوته آن پر خار باشد
و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و بتازی قلار نامند آذر بهرام
نام آتشکده سیم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان
داشته اند آذر خرداد دو معنی دارد اول آتشکده که بوده
پس بنای عالی داشت در شیراز و این آتشکده پنجم است
و آنرا آذر خرزین نیز گویند استاد فرخی فرماید بدر وما
در سخاوت وجود هر دو همانند شاه را دادما بیش دوست
او بجود گویند چون مغان پیش آذر خرداد شرف شفروه
گوید بار حمت تو دو دست مروحه نور با حیث تو نکهت
صبح آذر خرداد آذرخش با ذال منقوطه بر از ده و خای
مضموم بشین منقوطه زده نام روز نهم است از ماه آذر
پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرکان مبارک گیرند و
درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکدها را بروند و نیکست
درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و بآتشخانه شدن آذر
خرین نام آتشکده پنجم است از هفت آتشکده و آنرا آذر
خرداد نیز گویند آذر زردهشت نام آتشکده هفتم

آذر بین نام آتشکده چهارم است از آتشکدهای هفتگانه که عجم با ... بوده صح

۳۰ مرقوم شد استاد رودکی فرماید نفس بر ابعد دم چو آتش بر رد چو آذر فزا آتش تیز کرد صح

۴ دویم نام یکی از مؤبدان است که از پارسیان بوده و بعضی از پارسیان بجای فقط آذر خرین عقیده اند نام مکانی است که آتشکدها بنا بوده است استاد فرخی گفته همه بیابان از آن روشنائی که شد چو جان آذر خرداد صح

است حکیم فردوسی فرماید • بر سنزه اذر ز دهشت • شدا زبد
رخش نابدید آذرشب با ذال منقوطه مضموم برا زده و شین
منقوطه مفتوح و بای عجمی زده دوم آذرشسب باشین منقوطه بسین زده
آذرکشب با کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده آذرکنب
باشین منقوطه مفتوح بسین زده این چهار لغت مترادفند بمعنی اول
سروشیست که موکل باشد بر آتش و همیشه درمیان آتش مقام
دارد از سروشها هیچ سروش به تندی و چلدکی او نیست منوچهری
در صفت اسب گفته است در شود به دخم و زجرد در شود ب
تهمتن و بیم • همچو آذرشب با آتش همچو رعاشی بجوی حکیم سنائی
فرماید • آب و آتش بجوانده او را اسب • آن صدف خوانند
وانیش آذرگشسب دوم نام آتشکده باشد که گشتاسب
در بلخ بنا نهاده و گنجهای خود را در ان پنهان ساخته بود آورده
اند که اسکندر ذو القرنین ان بنا را منهدم ساخته ان گنجها را
برداشت شیخ نظامی در اقبال نامه اسکندری نظم نموده • ببلخ
امد و آتش زردهشت بطوفان شمشیر چون آب کشت بهار
دل افروز در بلخ بود که در تازه گل را دهن تلخ بود زده موبدش نعل
زرین باسپ شده نام ان خانه اذرگشسب سیم برق را گویند
و معنی ترکیبی ان آتش جهنده بود اذر آتشست و شب و شسب
و کشب و گشسب بمعنی جهنده آمده آذرکیش با ذال
منقوطه مضموم برا زده و کاف مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه آتش پرست بود آذرگون با ذال المنقوطه مضموم
برا زده و کاف عجمی و واو معروف نام نوعی از شقایق بود که
کنارهای آن بغایت سرخ و میانش سیاه باشد حکیم سنائی
فرماید که پنهان کرد جز این دو سنگ خاره در اذرکه رویاند همی
جزوی ز خاک تیره آذرگون آذرماه ماه نهم است از سال
شمسی آذرنگ با ذال المنقوطه موقوف و رای مفتوح بنون
زده و کاف عجمی روشن و نورانی حکیم فردوسی فرماید • بسنگ

حکیم فردوسی راست
چو بر ساخت کار اندر آمد
باسپ ... کردار اذر
گشسب صح

گران آمد آن سنگ خورده • هران سنگ وان سنگ بشکست
خرد • فروغی پدید امد از هر دو سنگ • دل سنگ گشت
از فروغ آذرنگ آذرنوش آتشکده دوم بود از هفت
آتشکده و انرا نوش اذر نیز نامند آذرهمایون نام ساحره بود
از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بنیاس حکیم بحکم
اسکندر او را بنکاح در اورد بدین تقریب بنیاس را جادو گفته
اند شیخ نظامی بنظم آورده • بهار کهن بود و چینی نگار • بسی
خوشتر از باغ و از نو بهار بآیین زردشت و رسم مجوس • بجدت
درانداخته خندیدن عروس • هم آشوب دیده هم آشوب دل • فروزفته
دل در اسی با بکل • درو دختر جادو از نسل سام • پدر کرده آذر
همایونش نام آذین با ذال المنقوطه مکسور و یای معروف زینت
و ارایش بود حکیم سنائی فرماید • از پی قدر خویش صدرش را
بسته روح القدس زغلد آذین • و در بعضی از فرهنگها
بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است اما مثالی که خاطر را جمع کند
بنظر رسیده آراد دو معنی دارد اول نام فرشته است که موکل
باشد بر دین و تدبیر امور مصالح روز ارد بد و متعلق است
دوم روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی و انرا ارد نیز خوانند
نیکست در ین روز جامه نو پوشیدن و نشاید سفر کردن
و نقل و تحویل نمودن آذرم بن با بای مفتوح بنون زده باغ را گویند
که درمیان شهر و قصبه و ده ساخته باشند آرایش
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رسم و آیین آمده
حکیم فردوسی راست • سوی او یکی نامه چون شد ناز ارایش
بندگی کشته سیم نام نواییست از موسیقی آرایش خورشید
نام قولیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد
فرماید جو زد ز آرایش خورشید راهی • در ارایش
بدی خورشید ماهی ارت با رای مفتوح و تای فوقانی
اریغ باشد ارج با رای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد

اول مخفف ارنج باشد دویم نام پرنده است آارد بارای
مفتوح بدال زده مخفف اداد است که سبق ذکر رفت و بار
رای موقوف دو معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی تقصیر
آمده آارم بارای موقوف ودال مفتوح بمیم زده نام کلا زکون
است آاردن ظرفی باشد مانند طبق سوراخ همچو کفکیر که طباخان
و حلوائیان ازاو بر سر دیک نهند و روغن و شیره و ترشی و
غیران بدان صاف کونند وانرا ترشی پالا نیز کویند آارد هاله
اشی باشد مانند کاچی که از آرد بپزند بیشتر مردم فقیر بخورند
آارزه بارای موقوف وزای منقوطه مفتوح وهای مختفی کاهلی
باشد وازره کرکسی راکویند که کاهلی کند آارست بارای
مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد
دویم مخفف اراست باشد آارستها مخفف آراسته
باشد استاد فرخی فرماید • ایا بیزم که اراسته تر ز صد حاتم
و یا بمعرکه مردانه تر ز صد سهراب آارش بارای مفتوح بشین
منقوطه زده نام پهلوانی ایرانیست از لشکر منوچهر که
در صنعت تیراندازی نظیر نداشته وقصهٔ تیر انداختن او
معروفست خسروی فرماید • چون کار بقفل بند تقدیر فتد
از جیب خرد کلید تدبیر فتد • ارش کههم ولی چو بر کردد
بخت • درمعرکه پیکان پراز تیر فتد آارغده بارای
مضموم بغین زده ودال مفتوح وهای مختفی دو معنی دارد
اول خشمکین وقهرالود راکویند وانرا ارغنده نیز کویند استاد
فرخی راست • شیر ارغده اکر پیش تو آید بنبرد • پیل اشفته
اکر کرد تو کردد بجدال • پیل بخستهٔ صمصام تو بیند اندام
شیر پیرایهٔ میدان تو باید چنکال • دویم بمعنی حریص آمده
منوچهر کوید ارغه بر ثنای توجان منست از انک • بر
ورده مکارم اخلاق تو منم آارمان بارای موقوف ارزو
وحسرت بود مولوی معنوی فرماید • هر حوایج راکه بود کش

بسیار بلند هیچ

خواجه کرمانی کفت
از فراغت روز شب عاشق رابعت الامان
هر که دیدار تو بیند نبیندش هیچ ارمان

ارمان • راست کردی میر شهری را یکان آارمیه مخفف
ارمینه بود حکیم اسدی در توحید کفته • کران ساخت سنک
وسبک باد پاک • روان کرد کردون وآرمده خاک آارش
بارای موقوف ومیم مکسور بشین منقوطه زده مخفف ارامش
باشد حکیم اذری فرماید • راه را هر کسی نمیشاید • پر کوهر
شناس میباید • تا خورشید بر ورش یابد در دل خلق
ارمش یابد آارن بارای مفتوح مخفف ارنج باشد الفلجی
راست • زمانی دست کردی جفت رخسار • زمانی جفت
زانو کردی آرن آارنک بارای مفتوح بنون زده وکاف عجمی شش
معنی دارد اول رنک زرد باد چونا رنک روی خصم • باد شش
سر بریده چو سر کفته باد رنک دویم ارنج باشد منصور شیرازی
راست • کر بعهد تو ظلم بازد جنک • باد دستش بریده از ارنک
سیم بمعنی هانا آمده استاد رودکی فرماید • هرکز نکند سوی
من خسته نکاهی • ارنک نخواهد که شود شاد دل من • چهارم
محنت و رنج است کمال اسمعیل راست • نه هرکز از تو رسیده
بموی ارنکی • نه هرکز از تو رسیده بموی ازاری • پنجم مکر و حیله
بود شرف شفروه کوید • بر طبل قرحی زند راست • کای شاهد
بیش این چه ارنک است • ششم حاکم باشد وانرا کنا رنک
نیز خوانند آارون بارای مضموم و واو معروف صفتهای خوب
و نیکو باشد استاد عنصری راست • بارون او نیست در بوم
درست جهان را بارون و آذین جست آاروین بارای موقوف
و واو مکسور و یای معروف تجربه باشد آاریغ بارای موقوف
و واو مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی راست • آه
از دل ان نکار بدمهر • کاریغ زمین بدل کرفته آاز بازای منقوطه
موقوف حرص باشد حکیم خاقانی راست افسر عقل باید ت
بر سر • از سر از خوان دل چه خوری آازاد دستش معنی دارد
اول در فرهنکها مسطور است بمعنی بی قید چنانکه اکر کسی

کویند ظهیر فاریابی است هیچ آرنک

کوید فلان بنده را ازاد کردم ازاده ان باشد که از قید چنانکه
عبودیت نجات یافته و مراد از سرو وسوسن ازادی این تواند
بود که قید علت کجی و پیوستن بشاخی دیکر ندارند مولوی معنوی
فرماید• کیست مولا انکه او شادت کند• همچو سرو وسوسن
ازادت کند• وصاحب اختیارات بدیعی اورده است
که سوسن چهار نوع است یکی سفید و انرا ازاد کویند
ودر ذخیرهٔ خوارزمشاهی مرقوم است که ازاد درختی
را کویند که میوه ندهد همانا سرو وسوسن را بدین اعتبار
ازاد خوانند چنانکه نظم شیخ سعدی برین اشارات نماید•
بسرو کفت یکی میوه نمی اری جواب داد که ازادکان تهی
دستند ونیز در کلستان آورده که از حکیمی پرسیدند که
چندین درخت نامور که خدای عز وجل آفریده است وبرو
مند کردانیده هیچ یک را ازاد نخوانده اند مکر سرو را که
هیچ ثمره ندارد درین چه حکمتست کفت هر یکی فصل معین
است ووقتی معلوم کاهی تازه اند وکاهی پژمرده وسرو را
هیچ نیست همه وقت تازه تر است وازین علتها فارغ پس
صفت ازادکان انیست• کرت زدست براید چو نخل باش
کریم• وکر ز دست براید چو سرو باش ازاد• دویم نام در
ختیست بلند قد که بیشتر در ولایت کیلان شود وبلندی
ان بشصت وهفتاد کز میرسد وشاخهاش مانند درخت
صنوبر در بالا بود وتنهٔ اش راست وهموار وچوبش صاف وهموار
جوهردار لیکن از جوهر چنار ریزه تر وشرف شغرده راست• من
بندهٔ ان قد چو ازاد درختم مزهندوی ان صورت چون
لعبت چینم• سیم نام شهریست کوچک از تومان نخجوان که
مویش سفید چهره باشند وشراب انجا شهرت عظیم دارد این معنی
از نزههٔ القلوب حمد الله مستوفی نقل شده چهارم نام نوعی
از ماهیست که در کیلان بهم رسد وکوشت آن بسیار لذیذ

باشد

باشد نخل نام درختیست که چون بهایم برک انرا خورند هلاک کردند
در اختیارات بدیعی چنین است ششم در کامل التعبیر مرقوم است
که درخت ... انرا ازاد کویند وان درخت بادام کوهیست و در کو
هستان پارس بیشتر است **آزاد میوه** نام حلواییست که از قند
ومغز بادام سازند بسحاق اطعمه راست• کعب الغزال دارد
از بوی مشک سهمی• ازاد میوه دارد از قند خریده کردی **آزاد
وار** دو معنی دارد اول نام صوتیست از موسیقی منوچهری کفته
صلصل باغ ببلغ اندر همی نالد بدرد• بلبل راغ براغی اندر همی نالد بزار
این زند برچنکهای سغدیان بالبزیان• واین زند برنابهای
لوریان ازادوار• دویم نام موضعیست از قرای اسپراین کرده
انجا اکثر میوه های خوب شود خصوصا انکور **آزادی** شکر
باشد حکیم فردوسی فرماید• هم ازادی تو بیزدان کنیم• همی
بشر از ادم پان کنم **آزرده** بازای منقوطه ودال مهمله ومفتوح
رهای مختفی رنک کرده را کویند حکیم فردوسی فرماید سوی خانه شد
دختر و ازد رخان معصفر چون ازده **آزر** بزای منقوطه مفتوح
برا ذره اما از ازدن وبعربی نام پدر حضرت ابراهیم است
علیه السلام حکیم سوزنی فرموده نکار وصورت ان بت بهند
وچین ددهم شکست خامهٔ مانی وپرندهٔ آزر نکار از زومانی
غلام صورت اوست زمن بدینکه بکفتم کر ازری اذر بجز
ازبیت اول معنی عربی واز ثانی معنی پارسی مستفاد است
آزرد بازای منقوطه مفتوح برازده رنک را کویند
حکیم قطران فرماید ابر بر ورد بین بیاران برجمی برود درد
کشت خیری باوراق نرکسش ازرد زرد **آزرم** بازای
منقوطه مفتوح برازده چهارده معنی دارد اول شرم و
حیا باشد امیر خسرو فرماید چو باز ادتمنا کرمتر کشت
دلم زاندیشه بی ازرم ترکشت• دویم رحم وشفقت بود
امیر خسرو راست• بوسید برش برفق واز رم خارید سرش

خاقانی گفته
نعمتی بهتر از آزادی نیست بر خیابی مانند گفت

تا بالا بر یک سؤال است صح

ناخن نرم • سیم بزرگی وعزت راکویند حکیم انوری کفته
ای بزرگی کز بلندی قدر • اسمان انداشتی ازدرم • چهارم عدل
وانصاف بود شیخ نظامی فرماید • بیروزی راستی درکرفت
دست زد و دامن سنجر کرفت • کای ملک ازدم تو کم دیده ام •
کرتو همه ساله ستم دیده ام • پنجم راحت و ملامت را خوانند
هم شیخ نظام راست • دوکس را روزکار آزدم داد ششم هفتم
تاب وطاقت باشد حکیم فردوسی راست • سر پهلوانان
بدو کرم کشت • دل طوس نوازان ازدم کشت • هشتم
نام دختر خسرو پرویز است که چهارده ماه پادشاهی کرده
واورا آزرمی دخت نیز کفته اند حکیم فردوسی راست یکی
دختری بود آزرم نام زتاج بزرکان شد او شادکام نهم ظاهر
وآشکارا بود امیر خسرو راست • باز دو کنجینه کره کرده باز
کرسخن ازدم شد وکاه راز • دهم غم واندوه راکویند حکیم
فردوسی راست کاندر زمانه مرا کودکیست کز آزرم او بردلم
خواب نیست • یازدهم سلیمان شد نیست دوازدهم خواری
کداشتن سیزدهم کناه را چهاردهم صبر راکویند ١٢ ازمیدخت
دختر پرویز است که چهارده ماه پادشاهی کرد واورا آزرم
نیز کفته اند ١٢ آزرنک بازای منقوطه موقوف ورای مفتوح
بنون زده هلاکت وسختی وغم ومحنت باشد حکیم سوزنی
کفته • انصاف وعدل شاه تدبیر ورای تو • برداشت
ازجهان ستم وجور آزرنک ١٢ آزمون بازای منقوطه موقوف
ومیم مضموم وواو معروف آزمایش بود امیر خسرو راست
آزمون زربخش را در بذل کاه تنکی است • امتحان نقاش
را در نقش اسب لاغر است ١٢ آزور بازای منقوطه مضموم
وواو معروف صاحب حرص واز راکویند حکیم انوری فرماید •
جرعه جام کسی کر بخوردم بکند دردمنتم مخوردم • مرد باش
ای حمیت قانع • خاک خور آتش طبیعت آزور ١٢ آزبر حکیم

یکی کوه مرد و دیکر کو نژاد ست صح

ای نکاه داشتن وهم شیخ نظامی راست ٤
ام این جرم را که برتابد نهیب ازدم را صح

تنبیهی و محنت و آزبر هست وز فلک
خواهی بی شمار صح

انوری فرماید • در جهان چند انکه خواهی بیقیاس • نوبت
آهو وخشم شیر هست ١٢ آزیغ بازای منقوطه مکسور
ویای معروف نوبت بود دشمن فخر راست • ازجفای زمانه
چند رسد • بردلخسته نوبت وازیغ ١٢ آژ بازای عجمی موقوف
یعنی آسودن وبیاسایید حکیم ناصرخسرو کفته • ازکرد سفاهت
بلب جوی سخندان جانرا بکف عقل همی شوی وهمی آژ ١٢ آژخ
بازای عجمی مفتوح بخا زده وانهار سخت باشد که بر اعضاء آدمی
براید ودرد نکند وپخته نشود وآنرا در بعضی از ولایت پارس
وعراق وعجم کوک خوانند وبتازی ثولول کویند وبزرکی کورنک
وبدتر بزرکی شکل وبهندی مسا کویند حکیم سوزنی راست •
یکرد عارض آن ماهروی چاه زنخ سیاه زنک درآمد بسان
مور وملخ • رخان همچو کل او وخال مشکینش چه جرم کرد که کل
خارکشت وخال آژخ ١٢ آژده بازای عجمی مفتوح ودال وها سوزن
واستن زدن وسرازنینه بر سنک اسیا زدن باشد نزدیک
یکدیکر بنوعی که نشانهای او نزدیک هم باشد وهرچه مثل
این باشد انرا آژده خوانند ظهیر فاریابی راست • زخ عدو
چو نارنک زرد واژده باد بسوزنیکه ز آتش کذار دونه
ز زنک ١٢ آژغ بازای عجمی مضموم بغین زده دو معنی دارد
اول لیف خرما باشد دویم شاخهای بریده تاک را کویند ١٢ آژ
فنداک بازای عجمی موقوف وفای مکسور بنون زده ودال قوس
قزح باشد وان بخاریست لطیف وترکه چون بیرآمون آفتاب
انرا ملون کرداند از بخارها خالی ماند وتمر شعله بران بخار
افتد پس عکس آفتاب انرا ملون کرداند بحسب کیفیت رنکیت
ماده هیات آژفنداک ظاهر کردد حکیم اسدی کفته • کمان از
فنداک شد ژاله تیر • کل غنچه پیکان زده ابکیر ١٢ آژند
بزای عجمی مفتوح بنون زده کلی راکویند که در عمارت بکار
برند ولایی که در تهها بود وبعضی یعنی کلابه مرقوم

ساخته اند آ آژن بمعنی اژده بود که مرقوم شد سید ذو الفقار
شروانی راست کشف کرد او هر کو سر کشید از طوق طاعات
لسان خار شکنیش کرد دشت چرخ تیر آژن آ آژنگ بازای عجمی
مفتوح بنون زده وکاف عجمی چینی بود که بر روی واندام افتد
حکیم ناصر خسرو راست • تا چشم درد است ومن افتابم •
از پیست رخ من پر آژنگ چینی حکیم ازرقی گوید • اندم که بدم
جوان وسوم شبرنگ صد صورت بدی بدامنم در زده چنگ
اکنون که شدم پیر و رخ پر آژنگ از من زن و فرزند همی دارد ننگ
آ آژوغ بازای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی آژغ است که
مرقوم شد آ آژیانه بازای عجمی مکسور فرشی را گویند که از سنگ
وخشت پخته بسازند خواجه عمید لوبکی راست • برای
زینت درگاه عالیت • رنغرو ماه کردند آژیانه آ آژیخ
بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود وانرا کیخ
نیز نامند و بتازی رمص خوانند آ آژیر بازای عجمی مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول پرهیز کاری باشد حکیم اسدی
در صفت برهمانی گوید که در کوهی از ابادانی دور بعبادت
مشغول بود ندیم سرا سر همه دشت نخجیر بود گیا خوردن وپو
ششش آژیر بود دوم زیرکی وهشیاری بود حکیم فردوسی
فرماید • سپه را نگهدار از آژیر باش • شب و روز وبا
ترکش و تیر باش • سیم بمعنی فصیح آمده هم فردوسی راست
زبان در سخن گفتن آژیر کن • خرد را کمان وزبان تیر کن •
چهارم انگیز را گویند منوچهری در صفت بهار و درختان
نظم نمود شیر دهد شان بپای مادر آژیر کودک دیدی
بکجا نه بای خوردشیر پنجم بانگ و فریاد باشد آ آژیراک
بازای عجمی مکسور و یای معروف کردن بود آ آژینه
بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح وها مخفی
باد سته باشد که سنگ اسیا را بزخم ان درشت دارند

آژه

مخفف

تادانه

تادانه را بزوری آرد کنند وانرا آسیا زنه نیز خوانند آ آس
سه معنی دارد اول سنگی با تسبه مدور که غله را بدان ارد کنند
وازغایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد حکیم سنائی راست
عمرت از آس اسمان سوده • تو دق روحان نیاسوده • وانچه
اورا بدست کردانند دست آس وانچه بخر یا کاو کردانند
خراس وانچه بباد کردانند باد اس وانچه باب کردانند اسیاب
نامند چنانکه حکیم خاقانی کفته • هست یه پیر آسش طوف
کنان آسمان • آری بر کرد قطب چرخ زند اسیا • واسیاب در اصل
اس آب بوده بنا بر انکه در لغت پارسی حرف اخر مضاف مکسور
میباشد سین اس را کسره داده آس آب خوانند وچون پارسیان
الف ممدوده را دو الف اعتبار کنند پس مقرر است که هر گاه بر
اول کلمه مصدر بالف ممدوده باشد یکی ازین چهار حرف
که بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در اورند
البته یک الف را قلب بیا کرده اند الف دیکر را بحال خود بکذارند
چنانکه در آیین یازدهم از مقدمهٔ کتاب ذکر ان بتفصیل نموده
شد واکر کلمهٔ که مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند و یک
الف را قلب بیا سازند چون کلمهٔ آس را بر آب افزودند یکی
از دو الف آنرا قلب بیا کرده اند اسیاب خوانند بدین تقدیر
اسیای باد و اسیای دست کفتن صحیح نباشد چه مآل آن
آس آب آس باد میشود واین عبارت بهیچ وجه درست
نباشد ولهذا آسی را که بخر و کاو کردانند خراس نامند
خراسیا باید وچون در کلام پارسی تبدیل با بواو
بسیار ست چنانکه در آیین ششم ذکر یافته
آسیاو نیز صحیح است وبکثرة استعمال بادو واو را از
اسیاب واسیاو طرح کرده اسیا خوانند دوم
غله آرد کرده را گویند چنانکه مختاری گوید • من بپای
خود این خطا کردم • تا بدست اسی رنج کشتم آس وسلیه را

آسمان نیز نامند حکیم نزاری قهستانی راست هنوز
این اس خوده کردان از انست که ان می اب دیده اسبانست
سیم نام قریهٔ است از قرای فارس و در عربی چهار معنی
دارد اول نام درخت مورد است و انرا بفارسی اسمار خوانند
شنمه و بر انرا حب الاس کویند و در روم درخت ان بغایت
خوب شود آورده اند که عصای حضرت موسی علیه السلام
از چوب اس بوده کویند که شکوفهٔ ان خوشبوی شود
و هرکس که انرا ببوید و خواب کند محتلم کردد دوم بقیهٔ
عسل را کویند که در شان انکبین مانده باشد سیم
خاکستر را کویند که بجای مانده باشد چهارم نشانهای
عمارت بود در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست
در دشت قبچاق دوم جانوری باشد شبیه بروباه که از
پوشش پوستین سازند رنک ان سفید و سر دوش
سیاه و بزبان هندی دو معنی دارد امید را کویند دوم
کمان تیر انداز را کویند آسا هفت معنی دارد اول
زیب و زینت استاد عسجدی فرماید • بامید قبولت
فکر بکرم • چو بهر یوسف مصری زلیخا بانواع نفایس
خویشتن را • بسان نوعروسان کرده آسا • دوم دهان
دره باشد و انرا فاژ نیز خوانند و بتازی ثوبا کویند شمس
فخری راست • از آن سبب که کشیدم بسی تب اندوه • ز فرط
خواب ملالت زدم بسی آسا • سیم شبه و مانند را کویند
مثال از کفتن بر خاقانی آسا کز جهان هیچ صلحب و بردا
صلحب دوانی برنخاست چهارم یعنی وقار است لمقا
بادی فرماید • پیوسته همی شتاب و تمکین • ای شاه که
طاعتت بود فرض از عزم تو چرخ میکند وام • ز آسای
تو میکند زمین فرض • پنجم یعنی آسودن آمده حکیم اسدی
در صفت اسب کفته کم آساو دساز و هنجار جوی • سبک

قدیمی ع

فاژه ع

تازو

تازو آسان رو و تیز بوی • ششم هیئت و صلابت بود مختاری
راست • ز دور بستاند بعد بیر تو از بچهٔ شیر • کبر برون کند آسای
تو از طبع پلنک • هفتم روش و قاعده را خوانند ابن یمین راست
به بین که صنعت استاد رشته کرمش چگونه دوخت باسا قبای
تربیتم آساره حساب باشد آسال بنیاد را کویند ابو
شکور کفته • ز دانا شنیدم که پیمان شکن • ز بن جاف و جا
جافت آسال کن آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری
بود و ان معروفست دوم خواب و اسایش را کویند سنائی
راست • روز بیکاری و شب آسانی • ندر سیمی بر سر سلطانی
آستان سه معنی دارد اول معروفست دوم به پشت
خوابیده را کویند کمال اسمعیل راست • در تنکنای بیضه ز تخم
تاثیر عدل او نقاش صنع بیکر مرغ استان نهاد • سیم
استخراج سالهای مخوفهٔ مولود را نامند که انرا بتازی عتبه
کویند و عوام الناس قران خوانند آستین و آستی
مخفف استین باشد حکیم خاقانی فرماید • روح اله ادراستی
مریم امد است • صد مریم است روح ترا اندر آستی آستینه
با سین مضموم موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف
و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد آسر با سین مضموم کشت
زار بود منجیک کفته • چو ابر کف شه تقاطر نماید • ز دار از آ
طبع سال بروید آسریس با سین موقوف و رای مکسور
و یای مجهول میدا را کویند و انرا اسپریس و اسریس نیز
خوانند حکیم فردوسی فرماید نشانه نهادند بر آسریس سیاوش
نکرد انچه با کرمکیس آسغده با سین مضموم بغین زده
و دال مفتوح و های مختفی نام هیزم نیم سوخته باشد معروفی
کوید • استاد میان کرمابه • همچو اسغده درمیان تنور آسکو
با سین موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دریای خزر
است و انرا دریای کیلان نیز کویند • و عوام بغلط قلزم

وانرا داستان نیز خوانند ع

خوانند حکیم خاقانی فرموده در تعریف بز اعظم • میغ از
تو بر اسب سکون تاخت • میدان فلک پلنگ وش ساخت
آسمار درخت مورد باشد وانرا بتازی آس خوانند
آسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب
که گردش مانند آس است اسمان یعنی آس مانند دوم نام
فرشته است که بر مهمات موکل است وتدبیر امور و مصالح
روز بدان متعلق است حکیم فردوسی فرماید • همه سال دا
د شاد و از آسمان • تن و جانت با شادی و کامران • سیم
نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی آسماندره با نون
موقوف و دال و رای مفتوح و های مختفی کهکشانرا گویند منجیک
گفته بکوچه گردی با کف گهر افشان چو اسماندره گا
زی زبس گهر باری آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
گفته • از آسمانه ایوان کسری اندر ملک • ترا رفیعتر است
آستانه درگاه • آسمند با سین موقوف و میم مفتوح
بنون زده دو معنی دارد اول دروغ گفتن باشد بغریب
دوم سرگشته و حیرانرا گویند وانرا اسمند نیز خوانند
آسموغ با سین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام
دیوست از تابعان اهرمن که بسخن چینی و دروغ گفتن
و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان
همی گفته اشتیه بجمله کی دروغ بود • او بسخن چینی اسموغ بود آسه
زمینی باشد که بجهت زراعت ساخته باشند
آسه بوزن کاسه خارماهی ابوالمعارف دهر باشد
در مذاق این ظالمان شهد و شیر و هجو آسه در گلو شد
مال ایتام و فقیر آسیازنه ازینه است که مرقوم شد
آسیب وزد کوفتن وانرا بتازی صدمه و بهندی دکه
خوانند چنانکه مثلا دو کس با هم براهی روند کتف بر کتف
با پهلو بر پهلو محکم بزنند حکیم علی فرقدی راست شعله قهر

توکر

توکر با کوتر آسیبی زند • زو برآید همچنان که فعر و دوزخ التهاب
و گاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز گویند حکیم خاقانی راست
چرا آزارند درویشان ز آسیب گرانباری چه محتاجند سلطانان
باسباب جهانبانی آسیمه و آسیون در هر دو لغت با سین
مکسور و یای مجهول بود در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی و در ثانی
با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید تا ماه کشتی
کاوس در خطرم چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم زان باد
کز و بشادی آرد خبرم چون آب نشینم و چو کشتی برم منجیک
راست کرد عشقت گرد اسیون مرا زچه رو سرگشته و سیلوم
آشام دو معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت و مانند آن
باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند حکیم
خاقانی فرماید • حسرت فرو خورم چو بسینه کرم شود آشام
خون دل کنم انرا فرو برم دوم بقدر حاجت را گویند وانرا بتازی
قوت گویند در صراح که معنی قوت را باین عبارت ادا نموده و هو
ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد نظم نموده بملک شم
ندهم تا رمویت ندارم کرچه کاه شم آشم آش بچکان
چند بید ستر باشد یوسفی طبیب گفته چند بید ستر آش بچکان است
است که کند دفع علت صبیان آشتیخواره • حلوا یا طعامی
باشد که بعد از آشتی میان دوستان باهم صرف نمایند
آشتینه با شین منقوطه آستینه که با سین مهمله مرقوم شد
هر دو معنی تخم مرغ است آشکوب با شین منقوطه موقوف
و کاف مضموم و واو مجهول مراتب خانها است که بتازی طبقات
خانه گویند کمال اسمعیل راست • بر اشکوب نخستینش
دست فکرت من بزیر پای فلک را چون نردبان افکند آشنا
و آشناو و آشناه دو معنی دارد اول معروفست
دوم آب و در بدن آب بود وانرا آشنا نیز گویند حکیم سوزنی
هر دو معنی را بنظم آورده • بیگانه باد با تو غم و آشنا طرب

دبحر لهو باد طرب اشنای تو • استاد رودکی اشنا را
بمعنی اشناور نظم نمود چنانکه ازین مطلع مستفاد میکردد
تا دل من درهوای نیکوان شد اشنا • در سرشک دیده
کرداتم چو مرد اشنا • و اشنا دراب باز را کویند سید
حسن اشرفی کفته دل بسته روزکار پر زرق شدن • یا شفته
بقای چون برق شدن • چون مردم اشناور اندر کرداب دستی
زدن است وبعد ازان غرق شدن **آآشو** مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید • بسازم مجلسی از سایهٔ خویش • که اینجا
مجلس اشوب ندارم **آآشوردن** باشین منقوط و واو مجهول
بمعنی آمیختن و مخلوط ساختن و خمیر کردن هرچیز باشد **آآشوغ**
باشین منقوط مضموم و واو معروف شخصی مجهول باشد حکیم طرطری
کفته چکنم از جفای دهر کرمن • هستم اشوغ درمیان شما **آاشوفتن**
باشین منقوط مضموم و واو مجهول بمعنی اشفتن است **آاشیانه**
دو معنی دارد اول معروفست دویم سقف را کویند عبد الواسع
جبلی هر دو معنی را بنظم اورده براوانشه و سال از بلندی
نهاده نسر طایر اشیانه • زفخر و مرتبه زیبد که باشد سپهر کی
کاخ و مهرش اشیانه **آاشینه** بمعنی آشتینه مرقوم است **آاشیهه**
شیههٔ اسب را کویند **آاغار** سه معنی دارد اول بمعنی نم و خیسیدن
وانرا اوغار و فوغره نیز کویند حکیم ناصر خسرو کفته ازهر چه
سپو برکنی از سر و زبهلوش • زانچیز برون اید بیرون دهد اغار
حکیم نزاری قهستانی کوید • بمنزلی که فرو دایم از فراق دخت
زخون دیده جهان سربسر بیاغارم • دویم امیختن و سرشتن
بود کمال اسمعیل راست • زباد سرد تکجا آب منعقد کردد • بلطف
طبعش اکر آب را بیاغاری سیم برانکیختن و تحریک کردن
باشد وانرا برغلانیدن نیز کویند و تازی اغرا کویند منوچهری
فرماید باچنین کدشمنی خواجه بیاغارد بجنگ اژدها را حرب
کی خواهد که باخر باکند **آاغاز** سه معنی دارد اول ابتدای کارها

بودکه

بود که ان معروفست دویم صدا و ندا را کویند استاد رودکی
فرماید بدشمن بر از خشم اواز کرد • تو کفتی مکر تندر آغاز کرد
سیم معنی قصد امد حکیم سنائی راست • رو بکرد خاکبازی
کرد این آن راه نیست • کاندران ره با براق جمله خرتازی کنی با تو
خود کی مردان باشی که خود را چون خلیل در کف محنت چو کوی
نهبه لغازی کنی **آاغازه** با زای منقوط مفتوح دست افزار کفش
دوزان او در بعضی از فرهنکها مرقوم است که دوالی را کویند که کفشکران
و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه نهاده بدوزند
تا مانع آب و خاک باشد **آاغال** پنج معنی دارد اول تحریک کردن
و برشورانیدن و برغلانیدن بود وازاغار نیز کویند مولانا حسن
کاشی راست • بکرد عارض ان زلف را بیاغالد • بروم قافله
زنکبار بکشاید • اغالش واغالیدن مصدر انست دویم نا جاویزه
فرو بردن باشد حکیم ازرقی فرمود زبروی تیغ تو اند در چشم
دوشمن تو دهان کشاده نماید نهنک مرک اغال سیم جایی را کویند
در صحرا و کوهها بسازند تا کوسفند و غیران در ان کنند وانرا اغل
نیز کویند چهارم خانهٔ زنبور را کویند پنجم بمعنی نخست اغاز است که
مرقوم شد **آاغالب** نام درختیست که انرا اسره نیز کویند و شرح
ان در ذیل لغت سه مرقوم خواهد شد **آاغر** با غین مفتوح
خشک رود را کویند که سیلاب ان کذشته و جا بجا اب ایستاده
بود وانرا فرغ نیز نامند عمیق بخاری در صفت راه صعوبت
ان کوید • فرازش پر از خون چو کوه و مطر خون نشیبش نانکم
چو از غاب وآغر **آاغزده** با غین مفتوح بزای زده و فتح جیم
دال جامهٔ تنک و نازک را کویند حکیم سوزنی کفته • بود حاجت
مکن کاه نخسف از سردی که پوشش زبرین تو بود آغزده **آاغستن**
با غین مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن چیزها
بار و رنجزی دیکر **آاغشته** با غین مفتوح و ها بمعنی پر کرده
بشین منقوط زده و تای فوقانی مفتوح بسین زده و های

مختفی

یعنی پر کرده والوده وامیخته بود شیخ نظامی فرماید میلش باب زر اغشته
اند تو کوئی دران زعفران کشته اند **اغل** باغین مکسور جایی
را کویند که در کوه وصحرا جهت شب خواب کوسفند وغیر چارپایان
بسازند وانرا آغال نیز نامند مولوی معنوی فرموده • برو بر وکه
خران امدند باغلها خر جوان وخر پیر وخر یکساله **اغنده** باغین
مفتوح بنون زده دال وهای مختفی اغشته است که مرقوم شد
وباغین مضموم دو معنی دارد اول پنبه برزده را کویند که جهت
رشتن کلوله ساخته باشند دوم نوعی از عنکبوت باشکوه
دارد وانرا غنده نیز نامند وبتازی رتیلا کویند **اغوش**
باغین مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول بغل باشد شیخ
نظامی فرماید • در اغوش انچنان کرم تنت را که نبود اگهی
پیراهنت را دوم بنیه را کویند شیخ سعدی هر دو معنی را کفته
نظم نموده • مکر پاسبانت فراموش شد • که دست در اغوش
اغوش فرمانده خود مکن فراموش **آغول** باغین مضموم وواو
مجهول **آغیل** باغین مکسور و یای معروف بکوشه چشم نکر
نکریستن است حکاک کفته • برنک او را سلام کردم دی کرد او
سوی من نکه بچشم اغیل **آفتاب پرست** این لفظ بطریق خصوص
بر سه معنی اطلاق میاید اول کل نیلوفر بود دوم جانوریست
مانند چلپاسه که انرا بتازی حربا کویند وبهندی کرکت
کویند سیم کلی باشد که بهر جانب که افتاب میل نماید روی
آن بدان جانب کردد بطریق عموم اهل هند هر کل کبود را کل
کویند چنانکه شیخ نظامی کفته • هر سوی کافتاب سر دارد کل
ازرق درو نظر دارد لاجرم هر کلی که ازرق هست خوانندش
هندو افتاب پرست **آفتاب کردک** یعنی دوم افتاب
پرست بود که مرقوم شد **آفزاره** بافای موقوف وزای منقوط مفتوح
وهای مختفی شعله اتش را کویند حکیم سوزنی فرماید • کنز اتش
طبع تو افزاره بلند که افرین تو باشد کر افروزه من **افروشه**

اغوش شد ع

اسمی خواجه ارسلان

بافای

بافای موقوف ورای منقوط مضموم وشین منقوط مفتوح
وهای مختفی انچه در فرهنکها نوشته اند نام حلوایست که از ارد سازند
وانچنان بود که ارد کندم وروغن را بهم ممزوج سازند تا مانند دانه
شود انکاه عسل را بر ریزند وهم بر اتش کرده در سر اتش تا نیک
پخته شود بنهند وانچه از مردم کیلان مسموع شده اینست که
بالفعل در کیلان افروشه می پزند وان نام خوردنیست مشهور
وطریق پختن ان اینست که زردی تخم مرغ در دیکچه خام بریزند
ونیک برهم زنند وبر اتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود
وبعد ازان شیرینی داخل سازند ونان در میانش ترید کنند
یا خشکه پلاوی دران بریزند وبا قاشق بخورند وانرا افروشه
بالف مفتوح وفروشه بحذف الف نیز نامند وانچه از بیت
رضی الدین نیشابوری که بطریق استشهاد مرقوم میکردد
معلوم میشود انست که افروشه لوزینه باشد والعلم عند الله
رضی الدین نیشابوری کفته • همه جهان شکر لفظ تو کرفت
وهنوز با افروشه دروز میدهی عدو را سپر **آفرین** سه معنی
دارد اول کلمه تحسین وستایش بود که معروفست امیر خسرو
در توحید کوید • دل بخش از ثنای خویش معمور زبانی تا فزون
دیکران دور دوم • یعنی دهنده بود واین معنی را بدون
ترکیب اطلاق نمینمایند مانند جهان افرین وسخن آفرین
نیز معروفست سیم نام روز اولست از خمسه مسترقه سال
ملکی **افسانه** بافای موقوف یعنی فسانه امیر عماد کفته
سلطان را ست ان موی که دستاویش اید ز لعبت وکلانه
موی شاه مردم چشم ز دیش دو ستاره حکمت کفته ز افغ
آفکان بافای موقوف وکاف عجمی بچه را کویند که نارسیده
از شکم مادر بیفتد وانرا افکانه بفتح الف وفکانه بحذف الف
نیز خوانند مسعود سعد سلیمان راست شکم حادثات آبستنه
از نهیب تو افکانه کند **آفند** بافای مفتوح بنون زده جنک

توبسته ع

وجدل و خصومت بود حکیم سوزنی راست • اورد بیا می که
مباد اکه خوری بو سنگ شوی و غربم اغازی و آفند **افنداک**
بافای مکسور بنون زده بمعنی افند که مرقوم است **اک**
دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی راست • اکی نرسید
برتو از من صد بار مراز تو رسید اک **اکپ** باکاف مضموم
بای عجمی زده اندرون ابنوس باشد و از بهندی کال خوانند
شد خروانی راست • کند ازحت او همی پنهان همچو
همون بخود دراکپ خویش **اکج** باکاف مفتوح قلاب را
کویند عموما و قلابی را خوانند که ~~بدان بعنح را بضد انهاد~~
... و اهل کشتی در روز جنگ از انداخته کشتی دشمن
را بسوی خود کشند شمس فخری راست • کشتی ره از
ساحل مغرب بکشد باز ازنکس ~~به قدرت به زحمت اکج~~ •
اکج باکاف مفتوح بخا زده حلاب را کویند و در بعضی از
فرهنکها بجای غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشان
بغلط افتاده اند چه این لغت پارسی است حای غیر منقوطه
ندارد **اکس** باکاف مضموم قلم اهنین باشد که سنک
تراشان بدان کار کنند **اکه** باکاف مفتوح و سین
و هاچنک در زده و او پخته بود از هر چیزی حکیم سوزنی
راست • هیچ اهل هوا و بدعت را چنک در دامن تو اکه
نیست **اکفت** باکاف مفتوح بفا زده از اروافت
و رنج بود استاد عنصری راست شاها ادبی کن
فلک بدخو را کاکفت رسانید رخ نیکو را کر کوی غلط
رفت بچوکانش زن ور اسب خطا کرد بمن بخش او را **اکر**
باکاف عجمی مفتوح ریس را کویند **اکسته** باکاف عجمی مفتوح
بسین زده و تای فوقانی و های مختفی **اکشته** باکاف عجمی بشین
منقوطه هر دو بمعنی اغشته بود که مرقوم شده محکم بسته
را نیز کویند کمال اسمعیل راست • خود مکن قصه دراز **اکنج**

برای تو اکر خواهر بی زحمت اکج صح

و در پارسی

اف عجمی مفتوح بنون زده پر و باشد سیف اسفرنکی راست
... تنک خر مرده ان جغدیر افت چوبه روده ناشسته
بار روی که اکنج • صاحب فرهنکان روده را کویند که بکوشت
و برنج پر کرده باشند چه دیده اند که روده اکنج نوشته اند خیال
کرده اند که نام ان روده اکنج است و حال انکه معنی ان روده پر کرده
است **اکنده** باکاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی
دو معنی دارد اول اغنده است که مرقوم شد دوم طویله را کویند حکیم
سوزنی هر دو معنی را بنظم آورده • لولو افشان کند دو چشم
مر اعشق ان لعل لولو اکنده وان دکر کند کان بحجره در ان برسکیزان جو خر
در اکنده **اکن** باکاف عجمی مکسور چیزی را کویند که پنبه و پله
و پشم که در میان ابره و استر جامه و نهالی و لحاف و امثال ان پر
کنند و انرا بتازی حشو خوانند **اکور** باکاف عجمی مضموم و واو
معروف خشت پخته باشد که اجر معرب آنست حکیم سنائی
فرموده • خانه جغد را بکوشیدی بکج اکور و نقش پوشیدی
ان بکج اکور کرده خانه دین دین بیاد است بنور یقین **اکوش**
بمعنی اغوش است که مرقوم شد فضل الله غازی کفته در مجلس
ما کلی و خاری باشد اکوش مرغزاری باشد سرتاسر اکر بلا کسر
و کر بلیس بود از اکسونت کلاه داری باشد **اکیش**
باکاف عجمی و یای معروف در او پخته بود بچیزی و انرا اکسه
نیز خوانند استاد رودکی کوید • توشه جان خود از و بر
بای پیش کاید وقت هر کس بای اکیش **اکین** باکاف عجمی
مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل فرماید
ز بس که عیز و مشکست توده پر توده دماغ دانش از اندیشه
... عیز اکین است **اال** سه معنی دارد اول سرخ نیم رنک
بود میرزا قاسم کونابادی در وصف ابراهیم میرزا بن
بهرام میرزا کفته • در اطلس الکرم سرکش ابراهیمی میان
اتش • دوم نوعی از ماهی فلوس دار بود و انرا بال و ذالک

نیز خوانند سیم مرض مهلکیست که کمتر زنان بود ابتدا
را تا هفت روز واقع شود و عوام الناس را عقیده آنست
جن است باین نام که زنان را آزار میکرد و بزبان تازی چهار
معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده ٭
نسبت دریا بال دوم شخص هر چیز را گویند سیم اولاد را گویند
چهارم شرابی را نامند که بامداد و شبانگاه بخورند و بزبان
ترکی مهر پادشاه را گویند و از آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی
راست زنیم خاتم القاب تو نهادستند بحکم یرلیغ از ال ایلخان
یاقوت و بزبان هندی درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ
حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را
بدان رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند **الا** سرخ نیم رنگ
بود و از ال نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده چشم ابر شد
الا و روی خاک گل ناری در ابگون قدح افکنه شراب گلنار و
بعربی جمع آلت که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید
پس پرده بیند عملهای بد همان پرده پوشد بالای خود **الاو**
آتش شعله زن را گویند و از الاو بفتح اول نیز گویند حکیم
اذری فرماید ٭ براوج گنبد گردان از آن بتابد مهر که یافت
از تف قندیل مرتضی الاو لست **آلست** بالام مفتوح بسین
زده سرین را گویند استاد عسجدی گوید ٭ همچون رطب
اندام و چو روغن کف دست همچون شبه زلفین و چو دنبه
آلست **الفده** بالام مضموم بغین زده و دال و های مختفی بار علاوه
عمده که مرقوم شد هر دو مترادفانند استاد رودکی فرماید ٭
شیر الغده که بیرون جهد از خانه بصید تا بجنگ اندر آهو را
و آهو بره را **آالغونه** بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و های مختفی باشد که از آن زنان بر روی مالند
و از آن غازه نیز میخوانند منجیک گفته ٭ روی آن گز برد گرد و زرد
سرخ رویی بالغونه کنید **آالفته** بالام مضموم بفا زده

وناي

دعوانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم درویش
نامراد را گویند **الک** و **اله** بالام مفتوح سنبل الطیب را
گویند و از آن بهندی چهر خوانند **الکونه** بمعنی الغونه است که
مرقوم شد **النج** بالام مضموم بنون زده الوجه را گویند **الوس**
معنی دارد اول نام میوه است معروف دوم مخفف الود بود
مولوی معنوی فرماید جمله اهل بیت خشم آلود شدند کرهمه
در شیر نر طامع بدند سیم دانش خشت پزی را گویند **آماج**
چهار معنی دارد اول نشانه تیر باشد و اماجگاه جایی را
گویند که نشانه در انجا نهند دوم آلتی بود که برزگران بدان
زمین را شیار کنند و آن سپار و آهن جفت نیز خوانند این
دو معنی را بیک بیت حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بر کند روی
زمین تیر تو در اماجگاه بذکر برکند هنداری بامایج گلند سیم
تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید چنان هم گریزان
و گویان ز شاه ز فرمان و از فر اماجگاه چهارم حصه گویند
از بیست و چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگی سه
میل است و میل مسافت دو هزار بود گز و فرسنگ شش هزار باشد
~~و ده هزار بقدر چهار آماج که فرسنگی~~ ببیست و چهار اماج شود
آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید تو دادی بدل
گنج اماده را تو کردی بلند آدمی زاده را **امار** و **اماره**
دو معنی دارد اول مرض استسقا بود شمس فخری گوید ٭ حسود جاه
تو بی آب در تموز فتی مباد جز به بیابان فتاده و آمار دوم حساب
باشد و آماره کیر محاسب را گویند **اماه** بمعنی اماس است و از آن
ورم نیز خوانند شرف شفروه گفته ٭ شیر کز تابش عدل تو دبلغت
یابد کردنش نرم تر از پنجه روباه بود خصمت از فربهی یافت
زمجون غرور چه شود فربهی طبل ز اماه بود **امره** دو معنی
دارد اول معروفست دوم بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو راست
بارها در شب مجلس خاص که نوازان بدی و کر رقاص کاه گفتی

ابد بمعنی ...
آم بالفتح هستم ومن ومنزل آتش
ونداب بقدر چهار آماج است وهم
ومیل آن سه و آماج آن
بامیم مفتوح

بشوخی امده که نمودی بعشوه شعبده **امرغ** بامیم مضموم سه
معنی دارد اول نفع و فائده بود حکیم سنائی فرماید • بیکی
دلو سیر کرد مرغ صد درم مهرا شود امرغ دویم قدر و مرتبه
باشد ابوشکور راست نداند دل امرغ بیوند دوست نداند
که بی دوست کارش نکوست سیم چیزی اندک را گویند و انرا
چیزامم گویند شمسی فخری راست • سیل ستم و حادثه بنیاد دمار
کند از پایه امید ما نداست جز امرغ **آمنه** بامیم و نون مفتوح
و های توده هیزم شکافته را گویند حکیم سوزنی راست • از انکه
کفتم کوه خسک نهاده مرا ملکست بجز که چوب مالک کشید
برد ادم هزار آمنه هیزم همه زکوه خسک نهاده اندچو انبار و من
بانبارم **آمو** رودخانه است مشهور واقع میان ایران و توران
گویند که دهیست امو نام که این رودخانه بنام ان ده مشهور شده
سید حسن غزنوی فرماید خصم چو موی گشت بجستن که کرده
اشکم چو چشم چشمه اموی موی او **آاموت** بامیم مضموم
و واو معروف آشنایه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
و شاهین منجیک گفته بر قلهٔ قاف بخت و اقبال آموت عقاب
دولت تت **آموده** بامیم مضموم و واو معروف و دال و های مختفی
معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال ان بود که در رشته کشیده
باشند شیخ نظامی فرموده • گزارنده قراف گوهر فروش سخن
را بگوهر براموده گوش سیم آراسته را گویند امیر خسرو راست •
دکر باره در جنبش امد نشاط براموده شد خسروانی بساط
آمون بامیم مفتوح مضموم و واو معروف بمعنی امو ست که
مرقوم شد بشاعر گفتند رودکه خوشتر است زامون بی شبهه که
هست رود جیحون **آمه** بامیم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول
دوات باشد حکیم طرطی راست ای ترا بنگ امه بی خامه لوح
تعلیم تختهٔ نرد است دویم بمعنی امده است که مرقوم شد
آمیز و آمیزه و آمیغ و آمیغه درهمه این لغات بامیم

دویم بمعنی پر کرده بود شیخ نظامی راست گزارنده قراف گوهر فروش سخن را بگوهر براموده گوش مع

مکسور

مکسور و یای مجهول و در اول و ثانی با زای منقوط مفتوح و در
ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع بهای مختفی دو معنی دارد
اول امیخته بود حکیم سنائی راست • کرد کرده بسی سخن
دیده نیک و بد خیره درهم آمیزه • حکیم خاقانی فرماید • بحر بیت
کفش که ماهیش تیغ بر ماهی بحر گوهر آمیغ • دویم مباشرت
و مجامعت را گویند حکیم اسدی راست بسی کرد امیغ با
زنان مکر دکه تن را کند سست و رخسار زرد **آان** دو معنی
دارد اول اشاره بچیزی دور بود که معروفست دویم کیفیتی
در محبوب باشد که بتقریر درنیاید و بدون ذوق او را نتوان
یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو را بنظم آورده •
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بندهٔ طلعت
آن باش که آنی دارد **آانج** با نون مفتوح نام دوایست
که انرا بتازی نعر و دحر انند **آاندون** سه
معنی دارد اول انجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر
خسرو راست • راه تو زین جهروش دو کشاد است • خواهی
ایدون آی و خواهی اندون • دویم بمعنی انچنان باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده • مثل اندون چنان چنین
ایدون اگر اکنون بودن • از چه و چون • سیم بمعنی انکاه
و آن زمان بود **آانسه** با نون مفتوح بین زده و تای
فوقانی و های مختفی گیاهیست خوشبو که انرا بتازی سعد و
بهندی موته گویند **آانکنده** با نون موقوف و کاف
عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و ها بمعنی اکندنست
که در ذیل لغت اکنده مرقوم شد **آانین** با نون مکسور
و یای معروف ظرفی باشد که مات را بدان برهم زنند تا سکه
سبو و سلغر و انین و غولین • حصیر و جای روب و خم پالان
آاو آب را گویند شرف شفروه نظم نموده • دستی که جود با کف
او اشنا و شست دستی که او ودیم او اشنا وداست • و بزبان

[illegible]

هندی یعنی بیا باشد **آوا** آواز باشد حکیم خاقانی فرماید • هر صبح سر
گلشن سودا برآورم وز صور آه بر فلک آوا برآورم **آوخ** و **آوغ**
با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید •
از کنج قدم شدیم ویرانهٔ او • افسانهٔ او شدیم ز افسانهٔ او • آواخ
ز پیمان وفا او • کس خانهٔ او ندا ز خانهٔ او • هم او گوید • دل یافت
دیده که مقیم هواء اوست • آوخ کمان هواچه دل و دیده بر و راست
دوم نصیب شهیدی گفته • از تو بیش کرد و گمانم • کاوخم از تو
جز غم دل نیست **آوار** و **آواره** هفت معنی دارد اول کم و نا
بود شده باشد حکیم خاقانی راست تو بادی و من خاک تو تو آب و من
خاشاک تو با جوی اشک تو صبر من او آرامده • دوم پراکنده
و پریشان آمده حکیم فردوسی گفته • نه پیچد دلت بر چنین کار
ها • برین درد بیمار و آوارها • و آوارکی مصدر است
خواجه حسن دهلوی گوید • یار آوارکی همی خواهد • رفتن
بهانه افتاد است • سیم حساب را گویند و آواره بفتح
اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرموده • من بچه کار دم خدا را که
بیاست • کردن چندین کار می آوار • چهارم خراج را خوانند حکیم
نام نظم آورده خشم کونی جنگ جوی چون بانی از جواب خشم
یکسو نه سخن کنز که شهر او از نیست • پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری
راست شکوه تاج کیان شاه دهر بو اسحق • که از ممالک آواره
کرده است آواد • ششم بمعنی یقین بود و آنرا آوریز گویند هفتم
ریزهٔ آهن را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد **آواز**
بمعنی شهره شدن و سمر گشتن بود فخر گرگانی راست • اگر نومید
ازین در باز گردم • بزشتی در جهان آواز گردم **آور** با واو
مفتوح چهار معنی دارد اول یقین باشد استاد رودکی فرماید
کسی را که باشد بدل مهر حیدر • شود سرخ رو در دو گیتی با آور
دوم نام فلک هفتم است ابو شعیب گفته • اگر دیده بگردون
بر گمارد • ز بیمش پاره پاره گردد آور • سیم زشت و کریه

وز پیمانهٔ

راکو

[..]گویند عنصری راست • نزدیک عقل جمله درین عهد باور
[..]ست کار وزیر چو جهل هنر زشت و آور راست • چهارم بمعنی صاحب
و خداوند بود و آن بدون ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ
آور **آورد** با واو مفتوح براز ده دو معنی دارد اول ضد برد باشد
که معروفست دوم کارزار و جنگ را گویند و آنرا ناورد نیز
خوانند ابو الفرج رونی راست • ز نعل جنگش روی زمین
که آورد • پر از پشیزه شود همچو پشت ماهی سیم • و آوردگاه
جنگگاه را گویند شیخ نظامی فرماید • چنان رفت و آمد باوردگاه
که وا مانده زود هم در نیم راه **آون** بمعنی آویخته آمده و آنرا
اون و آونک نیز خوانند منوچهری راست • شبی چون بیژن
تنگ و تاریک • چو بیژن در میان چاه اون • ثریا چون منیژه
بر سر چاه • دو چشم من بدو چون چشم بیژن **آوند** با واو مفتوح
بنون زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم
فردوسی راست • چنین گفت با پهلوان زال زر • چو آوند
خواهی به تیغ نگر • دوم ریسمانی را گویند که خوشهای
انگور بدان بیاویزند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی راست
بر رسن غم خفت حسود تو چنان زار • کش تن شود از نار
فرا گنده شکسته • و زدار غنا گشت حسود تو نگونسار
چون خوشهٔ انگور بر آوند شکسته • سیم ظرف و آنا بود و
آنرا اوند بالف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست
مبادا ساغرش یک لحظه از خون • رزان خالی • فلک را تا رود
هر خون رزان زین بیلی اوندش • چهارم تخت و مسند را
گویند پنجم شطرنج ششم اول و نخست را گویند **آونگ**
با واو مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول
آویخته را گویند مولوی معنوی راست • و ظیفهٔ تو رسید
و نیافت راه زدر • زهی کرم که ز دوزن بکرد پیش آونگ
دوم ریسمانی باشد که بران جامه و امثال آن اندازند

چاه

وجامها بران اندازند ۲

وخوشهای انکور وغیر ان وانرا اونند نیز کویند حکیم انوری فرماید دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی • مدتی شد که براونک سرش در کتب است **اوه** باواو مفتوح واظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید • همچو مجنونی که بشنید از یکی • کو مرض امد بلیلی اندکی • کفت اوه بی بهانه چون روم • ور بمانم از عیادت چون شوم • وباخفای ها سه معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دویم داشی را کویند که خشت واهک دران بپزند وانرا اشباده نیز نامند سیم براو رنجه صدا وندا بود **آویزه** کوشوار باشد شاعر کفته • ای از تو مرا کوش برود بد نهی خوش انکه ز کوش پای در دیده نهی تو مردم دیده نه آویزه کوش بدیده اگر در دیده • نهی **اویشن** و **اویش** باواو مکسور ویای مجهول وشین منقوط مفتوح بنون زده سبزه است که انرا خشک کرده در دواها بکار برند و درویشان وکوشه نشینان باریزه نمک نان خورش سازند وانرا در عراق کلکیک اوتی ودر کیلان کتکتو و در هندوستان ساتل مروا خوانند حکیم ناصر خسرو راست چکنی دنیا بی دین وخرد زیرا • خوش نباشد بی نان زیره وآویشن • یوسفی طبیب راست • اویش خوری چو بیز مثقال • بیرون برد از تن تو بلغم • نیکو بود از برای معده قوت یابد از وجگر هم • فارغ کندت ز درد سینه تشویش ببرد زرا کندکم **اهار** اول خورش که باعث قوت نسشاستی را که ببجه بکاغذ وجامه بمالند تا سبب تقویت ان کردد اهار کویند وناهار کسی را کویند که خورش نخورده باشد ومعنی ترکیبی ان نااهار است یعنی ناخورده دویم پولاد جوهر دار باشد حکیم اسدی راست • نهاد از کمینی هر که سالار بود عمود کش زپولاد اهار بود **اهازیده** بازای منقوط مکسور ویای

دو معنی دارد

معروف

... باهای موقوف وتای فوقانی مفتوح و **اهخته** ...های مفتوح بخا زده بمعنی کشیده آمده اعم از انکه قد کشیده باشد یا شمشیر کشیده یا تنک اسپ ویا عمارت طولانی وامثال ان حکیم اسدی راست • برانیخت خرطوم فیل ازرزه • بپیچید وچون رشته برزد کره • بکرزش چنان کفت زخم درشت • کشی اندر شکم ریخت مهره زپشت **اهنیایه** باهای مفتوح بانون زده ویای تحتانی بالف کشیده ویای مفتوح وهای مختفی دهان دره باشد وانرا اسادفاژه نیز خوانند **اهرمن** و **اهرمن** و **اهرن** و **اهریمن** رهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیها باشد • وعلامه طوسی در نقد محصل اورده که اهرمن شیطان باشد چنانکه یزدان ملک است وعبارت اینست المجوسی من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان وفاعل الشر اهرمن ویزعمون بهما ملکاً وشیطاناً والله تع منزه عن الشر حکیم سنائی فرماید کردبادی کر نکردی کرد تو همکرد مرد یزدان کر نباشی جفت اهرمن باش جفت اهرمن باش • عبد الوسع جبلی راست • باغ برجسته زیخ کوبی که از بیم درخش • از شهاب اندر هوا اتش کرفته اهرمن **اهمند** باهای موقوف ومیم مفتوح بنون زده دروغ کو وفریب ده را کویند وانرا اسمند نیز کویند صاحب فرهنک منظوم راست • از درخش صاعقه بدی اسیب • آهمندان دروغکو بفریب **آهن** دو معنی دارد اول معروفست دویم شمشیر را کویند شیخ نظامی بنظم آورده کسی را که جانش باهن کرم • نبی جایها در سکاهن رذم **اهنج** باهای مفتوح بنون زده بمعنی کشیده بود کمال اسمعیل راست • بدست داد نواند رحام جان اهنج • بدان صفت که بود در میان بحر بلنک **اهنجفت** باهای مفتوح بنون زده وجیم مضموم بخا زده اهنی را کویند که بر سر قلعه نصب کنند وزمین دا شیار کنند **اهنج** باهای مفتوح بنون زده وجیم مفتوح

وهای مخفی پهنا کش جامه را گویند که جولاهان د
الدین اخسیکتی راست • ز تشریف صاحب بگویم کهم • بفرهنگ
از صاحب مخزنش • تو خود حله گیر بر قد حور • ببغداد برین
معدنش • ز اغاز جبرئیل ابجد کار • بفرجام ادریس ها گوزنش
اهنگ هشت معنی دارد اول موزونی ساز باشد (و آواز)
سیف اسفرنکی راست هر شبی زاویه مدح کهم باد تو باد •
روشن از شمع رخ مطرب ناهید اهنگ دویم قصد بود شیخ
سعدی راست • چو اهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن
چه بر روی خاک • سیم خمیدگی طاق وایوان را گویند وانرا باصطلاح
بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لبنانی راست • جلالت ز بغلک
بر بصدر نشنند • شکسته کرده طاق سپهر را اهنگ چهارم
کنار صفه و حوض ومانند انرا خوانند کمال اسمعیل راست •
ز بینوایی جایی رسیده ام که مرا مساقیست • ز اهنگ صفه
تا برده پنجم بمعنی طرز وروش وصفت باشد حکاک گوید • چه
بد کردم بتوای شوخ بدمهر که محزونم بدین اهنگ داری • ششم
صفت هجوم مردم وجانوران مانند حکیم ازرقی راست •
ز بیم بیکران ذیکر بکسلانند • برو زند تو ز اهنگ لشکر هفتم
بمعنی کشیده باشد هشتم طویله واخته خانه را مانند اهنگاو
باهای مفتوح بنون زده وکاف عجمی بمعنی اهنجنا است
که مرقوم گشت وانرا کاو آهن نیز گویند آهو پنج معنی دارد
اول جانوریست معروف دویم بمعنی عیب امده حکیم خاقانی
راست دیدی ان جانور که زاید مشک • نامش آهو واو همه
هنرست • سیم فریاد وواواز بلند باشد حکیم فردوسی
راست باهو زیاده فتاد وبمرد • بدید از کیان زیاده ان دستبرد
چهارم بطریق استعاره چشم را مانند مولانا عبد الرحمن جامی
راست چو بستی نرگسش را پرده خواب • شدی با شمع
همدم در تب وتاب • دوست آهوی خود را تا سحرگاه چرا نیدی

بیکری بباغ

بباغ حسن ان مه • پنجم نام مرضیست آهوی خود را که عارض شود
ادم وسایر حیوانات گردد وانرا بتازی ضیق النفس گویند شیخ
نظامی راست • سگ تازی که آهو گیر گردد • بگیرد آهویش چون پیر گردد
آهو پا دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را گویند وانرا
پا آهو نیز خوانند ودر بعضی فرهنگها مرقوم است • که خانه
بود که بگچ سفید کرده ودران نقاشی کرده باشند ودر بعضی
مثبت است که خانه مقرنس باشد ابو الفرج رونی راست •
ای مبارک بنای آهو پای • آهوی درنهاده در تو خدای • دویم
کنایه از پرده وپرده باشد امیر خسرو راست • زان بساط هم
وان آهن پای آهوری باهای مضموم وواو مجهول وراء
مکسور ویای معروف خردل باشد وانرا بترکی قیچی وبهندی
رائی نامند شهاب طلحه در صفت اسب گفته وقت برجستن
جو آهوئیست تند گاه بر رفتن چو آهو ریست تیز آهون
باهای مضموم وواو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو
راست • منکر ببوی حرام وجز حق مشنو تا نبرد زد سوی
نقد تو آهون حکیم اسدی در صفت نقب زنان ایران
گوید باهون زدن در زمین باشتاب • سبکتر دونده
زماهی باب • همان بار شهر تا سر آهون زدند نگون باره بر روی
هامون زدند آهیانه باهای موقوف شقیقه را گویند
وبمعنی کاسه سر وکام نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است
آهیخت بمعنی برکشید وانرا اهخت نیز گویند کمال اسمعیل
راست همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل • اغا که نیزه
تو بر اهخت بال را • آباز نام یکی از امرای سلطان ابرهیم
بن مسعود ابن محمود غزنوی بوده ابو الفرج رونی راست
نکند کاربرایازی مثل هندی ونیزه تازی ایشته وایشنه
وایشه ابن هرسه لغت را بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول
جاسوس دویم جابلوس است آیفت بایای تحتانی

مفتوح بفازده حاجت باشد نزانشت بهرام راست ز
یزدان خواستنم ان جمله ایفت کرتا رسد مرا و راج اکفت
ایین سه معنی دارد اول اول ادین بودکه مرقوم کشت
سیف اسفرنکی راست • کشاد ابروی طاق فتح دادینه
ظفر برطاق کردون بست آیین • دویم رسم روش بود حکیم
سنایی راست • همه هم صورتند وهم سیرت • همه هم
سنتند وهم آیین • سیم این مولف کوید کدر زبر دیکی غاری
کهمومیایی ازان حاصل میشود دهیست که نام آن آیان
کفته آند وبمرور ایام تغیر السنه مومیائی خواننداکنه **ایین**
جمشید نام نوایست **ایینه افروز** و **اینه فروز** صیقلی
راکویند **ایینه چینی** اینه راکویند که از تال سازند یوسفی
طبیب کفته • ازاکه رسد از مرض لقوه کزند • باید که بیاد
دارد ازمن این بند • آیینهٔ چینی بنظر آورده درخانهٔ
تاریک نشیند بچند **ایینه دار** و **اینه داد** سرتراش
وحجام راکویند **فصل با** از **باب الف** **باد** دو معنی دارد اول
ماست باکد واش باشد وانرا زیر بابز خوانند حکیم سنایی
فرماید کی شود صفرای بزخه توساکن زخوان ماکرهست •
مطبخ ما راجای زیر باتقصیر با • دویم مخفف باد بود مولوی
معنوی فرماید • مهمان شاهم هرشبی برخوان اخوان الصفا مهمان
صاحب دولتم کش دولتش پاینده با **باوش** دو معنی دارد
اول خیاری بود که بجهت تخم نکاه دارند دویم خوشهٔ انکور
راکویند کوچک **بابزن** بابای موقوف سیخ کباب بود حکیم سنایی
فرماید • شاد باش ای عندلیبی کز پی وصفت همی • مرغ بریان
طوطی کویا شود بر بابزن **بابیزن** دو معنی دارد اول کفیل
وضامن باشد دویم مخفف باد بیزن **باپ** بابای عجمی
پدر راکویند حکیم سنائی کوید • هر دو را در چنان عشق
طلب • پارسی باب دان وتازی اب **باتر** بانای فوقانی

وبدان سبب موم آیین می‌گفته‌اند صح

آتش باشد مانندم

سور دو معنی دارد اول کلباک باشد دویم نام مردی بوده **باتره**
باتای فوقانی مفتوح دف ودایره باشد حکیم ناصرخسرو راست
خوابت همی برد من انکشت ازان زدهم پیش توبرکنارهٔ خوش
بانک باتره **باتس** باتای فوقانی مضموم ترنج راکویند **باتنکان**
بادنجان باشد **باتو** باتای فوقانی مضموم دو معنی دارد اول
باتس است که مرقوم شد دویم حب آسیاه طین راکویند وانرا
دند نیز نامند **باتونه** باتای فوقانی مضموم و واو مجهول کوزه
برآب راکویند وانرا بالاوه نیز خوانند **باج** سه معنی دارد اول
مال واسباب واشیا و زر ولامانی راکویند که پادشاه زبردست
بگیرد حکیم فردوسی فرماید • سلیح وهیونان واسپان وباج
بایران فرستاد باتخت عاج • دویم زری بود که باکوزبانان ازاینه
وروند بستانند حکیم خاقانی راست غم زلب باج نفس
میکیرد لب بغز یاد نفس زن چکنم • سیم خاموشی راکویند
که مغان وقت خوردن وبدل سستن بعد از زمزمه بکنند
وشرح این اجمال در ذیل لغت برسم بتفصیل مرقوم خواهد
شد شیخ نظامی راست • بدان وقتی که خسرو کشکه
داشت • رسوم باج برسم انکه داشت • چو امد وقت
خوانداری عالم • زموبد خواست رسم باج برسم • وانرا
باژنیز خوانند **باختر** باخای موقوف وتای فوقانی مفتوح
برازده مغرب باشد وبمعنی مغرب نیز آمده چنانکه استاد
عنصری فرماید • چه روز جانب سی که بودش بخاور کوبغ • هراز
باختر برزند باز تیغ **باخرز** باخای مفتوح برازده وزای
منقوط دو معنی دارد اول نام قصبهٔ از ولایت خراسان
است دویم اسم پردهٔ بود از موسیقی امیر خسرو فرماید
که بنغمات ترانه وکاه یافته در عرصهٔ باخرز راه **باخه**
باخای موقوف وسین مفتوح وهای مختفی دو معنی دارد
اول راهی باشد بغیر از درکه بخانه ازان راه امد ورفت توان

قوی ازپادشاه صح

کر دو دیم نشتر حجام باشد **باخه** لاک پشت راکویند امیر
خسرو راست • بساپر دل نهنگ تیغ کینه که سر دزدید چون
باخه بسینه همو کوید • ضربت کرز نهنکان سپاهت دروغا
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند **باد** ده معنی دارد
آول معروفست دویم نام فرشته است که بر تزویج متوکل
است وتدبیر امور ومصالح روز بادید ومتعلق است •
سیم روز بیست ودویم بود از هر ماه شمسی نیکست درین
روز بر اسبان وستوران نو سوار شدن وجامهٔ نو پوشیدن
زردشت بهرام کفته • فلك دادهر آب رو را بباد • بهنکام
ابانمه وروز باد چهارم بمعنی نابود امده جوهری راست
روز وصالم باد شد بیست فراق اباد شد • داد تنم بید اذکرشته
خرابم کار ازان • پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی راست
تو دادهٔ دستاری ومن بافته شعری • این یافته جا ویدی وان
داده فنایی • من تیغ پراز باد ازین کوی • بدان کوی وز خلعت
تو نزد همه شکر سرایی • ششم اه راکویند حکیم سنائی راست
بر ره کربلا و باستادی • بر کشیدی ز درد دل بادی •
هفتم کنایه از نیرو تند باشد حکیم اسدی راست • بکفت
این وبس بور کین باد کرد • سبک دست در کرز پولاد کرد
هشتم بمعنی مدح وثنا وتعریف آمده حکیم قطران فرماید •
کر کند بلبل بالحان در هوا ورا باد چیست باد اصل او خدای
عرش در قران کند • نهم نام کنجیست از کنجهای پرویز که انرا
باد آور نیز کویند وشرح ان در ذیل لغت کنج باد مرقوم
خواهد شد دهم نخوت وخود بینی وتکبر باشد مولوی معنوی
راست • هفت اختر را نماکز خاکیان خون میخورند • هم اب
بر اتش زنم هم بادها شان بشکنم **باد افراه** و**باد افره**
دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی امده اثیر الدین
اخسیکتی راست • ار کرده سعی مکرمت خوان عدل تو

بادنس

بادنس خوار معدهٔ باد افراه را حکیم اسدی راست که از یک
کناه ار بکشتم زراه • فتادم بباد افره صد کناه • دویم بازیچهٔ
بچه باشد که کودکان از ان پوست پارهٔ باشد مدور که ریسمانی
ازان کذرانیده در کشاکش آرند تا بکردش درآید وانرا باد
افر نیز کویند **بادامه** پنج معنی دارد آول پیله ابریشم باشد
حکیم خاقانی راست • ان غنچه های تر بادامهای تر شد
زر قراضه در روی چون کرم پیله مضمر • دویم نکین راکویند
امیر خسرو راست • بخندی پیش هر چشمی ز چشم خسرو
شرقی • پسنده نیست اخر بر یکی خاتم دو بادامه • سیم چیزی بزرگ مه
مانندی باشد که بر کلاه کودکان دوزند ومردم از طلا
ومرصع سازند ومردم فقیر از مس ونقره سازند امیر خسرو راست
از بسکه بر کلاهش بردوختم دو دیده • بادامهٔ نشاندم
بر پستهٔ کلاهش • چهارم خال کوشی بود مانند اژخ که از
تیزه بر امده باشد بدیع سیفی راست • میان ابرو بادامهٔ
سیاه چنانکه • بقبضه برده یکی تیر بیله تا پیکان • پنجم
هر دانهٔ از زنجیر باشد **بادان** مخفف ابادان است
باد انجیر نوع از درخت انجیر باشد که پیش از همه درختان
انجیر انجیر دهد وان کاواك وپر باد بود حکیم خاقانی راست
که زنا پاکی ز باد انجیر بید انکیختند که بجود داری ز بید انجیر
عود ساختند **بادان فیروز** نام شهر اردبیل است چون
فیروزان شهر را بنا کرده است باین نام موسوم کشت
چه بادان بمعنی ابادانست **باد انکیز** نام کلیست هرگاه
که مزارعان خواهند که غله از کاه جدا سازند وباد نبود وبرکردان کل را مه
ان کل را بدست مالیده بر هوا بپاشند بفرمان ایزد
تع باد در وزیدن اید **باد آور** و **باد آورد** چهار معنی
دارد آول نام کنجیست وشرح آن در ذیل لغت کنج باد مرقوم
خواهد شد حکیم فردوسی فرماید • دکر کنج کش نام

باداو راست • فراوان در روزیود دیگو کوهراست • دوم
خاریست سفید که بوتهٔ ان از زمین دیک بوم و دامن کوه
ها بیشتر روید و ساقش بستبری انگشت باشد وقد
ان بقدار یک گز بود اول برگ بیرون کند چون گیاهی باشد
و در آخر خار کرد و خارش انبوه و دراز و سفید باشد •
وگل او نفش و سرخ و سفید است و تخم ان مانند خشک
دانه بخیک این دو معنی را بترتیب نظم نمود • گر بگردد کج باد
اورد کردم فی المثل • ان زبختم خار باد اورد گردد در زمان
سیم نام موضعیست نزدیک بواسط چهارم نام نواییست
از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده باشد که بر تیر
کشتی بندند وان معروفست حکیم انوری فرماید • آسمان
در کشتی عمر کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی وقت انده
لنگری • دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود
وانرا از جانب راست بجیب که وجیب براست می بندند
و دست زیر و دست بالا گویند حکیم سنائی راست •
خوب نبود عیسی اندر خانه پس در بادبان از برای
توتیا سنگ سپاهان داشتن **بادبر** و **بادبرک** بفتح
با کاغذ باشد **بادبرین** باد صبا بود شمس فخری راست
بر زبر چرخ برین بی مثال فرمانش • زسوی غرب نیارد وزید
باد برین **بادپروا** خانه را گویند که بادگیر داشته باشد
یا جایی که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی راست • زخط استوا
وخط محور • فلک را نا صلیب آید هویدا • زتثلیثی کجا
سعد فلک راست • بتربیع صلیب بادپروا سزد گر راهب
اندر دیر هرقیل • کند تسبیح این ابیات غرا **بادخانی**
نام چشمه است که در یکی از قرای دامغان بود و نام آن
قریه هوا باشد واگر زن حائض لته حیض خود را دران
چشمه افکند باد و طوفان تند بهم رسد چندانکه آب

وادم

بابر باید شیخ اوزی در کتاب غرایب الدنیا و عجایب العلا
نظم نمود • شهر قومس که دامغان دانند • قریهٔ هست دران
هوا خوانند • هست شهوازان مزار مقام • چشمهٔ آب
بادخانی نام • از زن حائض ار کوی پلید • اندران افکند
کسی که رسید • از حوالی ان براید باد • برکند باد خاک ازان بنیاد
بادخن و **بادخون** با دال موقوف در اول بفتح خا و در
ثانی بضم خا خانهٔ بود که بادگیر داشته باشد حکیم سنائی
فرماید • بلش تا اعضای خود بر خود گوا یابی ز حق بلش
تا برکف نهندت نامهٔ سر و علن • وانی انکه کین رعونت
بود و خواب بیهان • وانی انکه کین ترفع بود و باد بادخن
شمالی و استانی در صفت طاوس گوید • چون صوفیان
بخانقه وشاهدان ببزم • چون سعتری بباغ و معاشر ببادخون
بادران نام سروشیست که باد را بحرکت اورد و از
جایی بجایی برد مولوی معنوی فرماید • آدمی چون کشتی است
و بادبان • تا کی آرد باد ران باد ران **بادرم** با دال موقوف
و رای مضموم دو معنی دارد اول بیهوده و تباه بود استاد
عنصری راست • چون با پیشان بادخورد آسیب شاه
شهریار • جنگ ایشان گشت و کار ایشان بادرم •
دوم رعیت را گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
جلد بسکون دال و خوش بدرام • بادرم شد رعیت از نام
بادرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی
پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد وان معروفست
حکیم انوری راست • بیجهل پناه کاندرین باغ بربید همیشه
بادرنگست • دوم ترنج را گویند منوچهری راست •
دبنهٔ دارد بکار اندر بادرنگ • بادرنگ سیم اسب تند و تیز
وجلد را خوانند این هر دو معنی را استاد نظم نمود بادرنگ
امد نگارم با عذار بادرنگ • بادرنگی زیر ران برکف گرفته

استاد گفته وقت سحر نقطه فلک بنات النعش
چون تا فرو شکفته و از اطلسان زوطن سروان از شمال کرد
آن کودکان آن کودکان سوی بالا زباد خن

باد رنگ آمد نگارم با عذار باد رنگ • باد رنگی زیر دان بر کف
باد رنگ از باد رنگ اول که در مصرع ثانیست مراد اسپ است
واز ثانی ترنج چهارم   که بمعنی او بزند باد رنگ میکویند
بند حکیم سوزنی راست   نام ورا بسینهٔ اطفال شیعه بر •
تا برکشیده نقش بندند باد رنگ   پنجم بیماری باشد که بسبب غم
خوردن بسیار کا عارض کردد وان چنان بود که درد وده
دردی یا نفخی وقراقر بهم رسد وناف بپیچش کند وانرا غم
باده نیز کونید وبهندی بادکور خوانند سید سراج الدین
شکری راست • دارد غم باد رنگ عشقت • در بردن جان
من بشتابی **باد رو** و **باد رونه** با دال موقوف ورای مضموم
تره باشد مانند ریحان که انرا بادرنجبویه نیز کونید شمس
فخری راست • کیوان برای ترهٔ شیلانت • روز باد از
کشت زار اجرام آورده بادرو **باد روزه** بمعنی روزه باشد
حکیم سوزنی راست • شرف تو یی شرف کوهر حمید الدین
که شد مدیح تو تسبیح بادروزهٔ من • وقاضی حمید در
مقامات خود اورده که عروس را به پیرایه یک شب پیش
نتوان آراست وادابش باد روزه بسؤال وجواب دریوزه نتوان
خواست **باد ره** سخن کفتن بی اندیشه وتیزی در هر کار بود •
باد ریس و **باد ریسه** با دال موقوف ورای مکسور ویای معروف
وسین مفتوح چرم یا چوبی باشد مدور که در دوک کنند شمس
طبسی راست • با آبروی عدل تو این باد ریس آسمان • از
کردهای خویشتن خود را پشیمان ساخته • حکیم سنائی فرماید
نشود مرد پردل وسعلوک پیش ما ماو باد ریس دوک • وکلیچه
خیمه را نیز بنا بر مشابهت آن بادریسه خوانند **باد زنه** باد
بیزن باشد امیر خسرو راست باد زنه دست بدست همه ••
وزدم او باد زدست همه **باد زهره** نام مرضیست که کلو ورم
کند ونفس آدم کرفته شود وانرا زهر باد نیز کونید وبتازی

ابو الفرج رونی کفته
فلک فصل را تو کردانید
دوک را بادریسهٔ افلاک
مع

خناق

خناق خوانند **باد ژفام** و **باد ژکام** و **باد ژنام** و **باد ژوام**
با دال مکسور بزای عجمی زده سرخی مغرطی مائل به بنفشی
وکمودت وکدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب
خون سوخته که روی خداوند باد ژشبیه بود بروی کسیکه
ابتدای جذامش باشد واکثر منجر بجذام کردد **باد ش**
باد ش فام و **باد ش کام** و **باد ش نام** و **باد ش وام** با دال
مکسور وشین منقوط زده بمعنی باد ژباشد که مرقوم کشت
یوسفی طبیبی راست • انهاکه کرفتار بباد ش شناسند
کرکز نزنند دکر تو شناسند • مطبوخ هلیله کر بعد ازین
بخورند در طور وطریق پخته کاری خاسند **باد غر** و **باد غرد**
با دال موقوف وغین مفتوح بر ازده بادکیر باشد خسرو انحراست
که هر کهکه تیره بکردد جهان • بسوزد چو دوزخ شود بادغر
ابو شکور کوید • خوش ان جای وکاشانه وبادغرد بود اندرو
شادی ونوش خورد **باد فر** با دال موقوف وفای مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی باد افراه است • که مرقوم باشد حکیم
خاقانی فرماید چرخ نارنجکون چو بازیچه • در کف هفت
طفل جان شکراست بدو خیط ملون شب وروز در کشا
کش بسان باد فراست • دویم مکافات بدی را کویند بسیم خشت باد بود
باد فراه و **باد فره** بمعنی باد افراه است که مرقوم کشت **باد**
فرودین باد بور بود شمس فخری راست • بیاد خلق ش
در باغ وبستان دم عیسی بود باد فرودین **باد کش**
خشت باد بود وبعضی از صاحب فرهنکان بمعنی باد بیزن
نیز نوشته‌اند **بادکان** دریچه باشد مشبک وانرا بالکانه
نیز خوانند **باد نوروز** نام صوتیست از موسیقی **باده**
هم بمعنی شراب هم بمعنی پیالهٔ شراب آمده حکیم سنائی
بهردو معنی نظم نموده • چون شوخ نه بستان نرکس یک
باده دهد ز باده رنکت • از بادهٔ اول مراد پیاله باشد

واز ثانی شراب هم اوکفته بمعنی پیاله • یکره بدو باده دست
کوته کن این عقل درازقد احمق کنبا دهرزه افسونی راکویند که
دزدان برصاحب کالا بدمند تا خواب کران برو مستولی شود
حکیم خاقانی در قصیده کوید بچار بادهٔ زنکی بباد هرزه دزد
بیانک زنکل نباش وکم کم نقاب بآز نوزده معنی دارد اول
معروفست دویم نامیست از نامهای خدای بع کمال اسمعیل
راست • بزبان همه دروغ ودغل دهدت داکه نام باربری
سیم رخصت باشد عموما اثیر الدین اخسیکتی راست این
هردو معنی را نظم نمود • تا زبانت جنش نکشت از قول •
ندهد بار نطقت ایزد بار • از دویم معنی اول واز اول معنی
دویم مراد است و رخصت درامدن مجلس بود خصوصا
چنانکه حکیم سنائی کوید • از خشمت تو همی بهش بناید •
نور قمر وشمس بنزدیک تو بی بار چهارم بمعنی کرة ومرتبه باشد
شیخ سعدی راست • هزار بار بکفتم هزار بار هزار بدکه
ای دل مسکینی مرو تو ازین بار پنجم بارکاه راکویند امیر خسرو
راست کلهٔ بارت شده براوج میغ کنکر قصرت زده براوج تیغ
ششم بمعنی بیخ وبن بود حکیم سنائی راست • قفس تنک
چرخ وطبع وحواس برو بالت بکنند از بیخ وبن وبار هفتم مرادف
کار است حکیم سنائی فرماید • برد رماتم سرای دین وچندین
نای ونوش بردر عنا سرای دیو وچندین کار وبار هشتم
جای انبوهی وبسیار چیزی راکویند مانند هند بار وکنج
بار ودریا بار کمال اسمعیل راست • بجانم تو که در باشی
تا کجا هست بخامه آب کرسیر دبهند وبار حکیم فردوسی
بنظم آورده • بیارم نشانمش برتخت بار • وزان پس
کشایم درکنج بار • نهم بار بمعنی راکویند مانند زلف مشکبار
وابر باران استاد کفته • اکر باران جود اوکند بار • زمین
پرسیم وزر کردد چوعبهر دهم حاصل نبات راکویند از کل

ومیوه وان نیز معروفست حکیم ازرقی فرماید • باغیست عارض توکه
دارد بنفشه بار سرو بست قامتت توکه دارد برافتاب بار دهم غشی باشدکه
درمیان زعفران ومشک وعنبران کنند حکیم نام خسرو راست زد
چون بعیار امد کم بیش نباشد • کم بیش شود دزی کان باغش وبارست
حکیم خاقانی فرماید • هرجاکه محرمیست خسی هم حریف اوست • ازی
زکوش کاو بود بار زعفران حکیم ازرقی کوید • شنیده ام صنما
من که بار مشک کنند • ازان جکرکه زاتش بدو رسیده اثر دوازدهم
دیکدان باشد بسحق اطعمه راست عشق یعنی دل ما برد بیغما
امروز • مطبخی جز و بر و دیک کلون ز بر بار • سیزدهم هیچ پرده راکو
یند کمال اسمعیل فرماید • کلک تو مقنعه داریست که در پردهٔ
غیب هیچ بکری را ازوی نه حجابست کوند بار چهاردهم دوست
راکویند وانرا باره نیز خوانند زن بار یعنی زن دوست
غلام باره یعنی غلام دوست ابن یمین راست • انکو بچه باره
وطفل کارست • ای بس که کشد زجیر و رعنه • پانزدهم حمل زنان
ومادهٔ چار پایان راکویند شیخ نظامی فرماید • همان کرة کزان
تخمش بود بار زد ودان تنک برد از باد رفتار • شانزدهم
انبار بود که در وی غلها برزند هفدهم سازها راکویند که مطربان
بان نوازند مانند چنک ورباب وامثال ان هژدهم برنج وارز
ارزن راکویند که بجهت بوزه مهیا ساخته باشند اما هنوز
صافی ان از دردجه نکرده باشند نوزدهم نام دهیست از
مصافات نیشابور بود باربد نام مطرب خسرو پرویز است
کویند که اصل او از جهرم که از توابع شیراز است بوده در
فن بربط نواختن وعلم موسیقی شبیه ونظیر نداشته وسرود
سیصد از مخترعات اوست ان سرودرا خسروانی نام نهاد
امیر خسرو راست • اکر شربه نخوانی بار بد هست • وکر جاف
نیست اغاکا لبد هست بارج با رای مفتوح سکنکور بود
بارخدا نام حق سبحانه وتعالی راکویند که پادشاه حقیقی است

و پادشاهان بحازی را نیز گویند منوچهری راست شاه ملکان
پخش و بار خدایان • زایزد ملکی یافته و بار خدائی باردان دو معنی
دارد اول خزینه را گویند کذا در صراح بمعنی خرج باردان نوشته
اند حکیم اذری راست بارد انهای باریزدانست مدفن سر
های پنهانست • بار دانیکه بود بانصدش • کنم انداخت
اندرو یکمن • دویم صراحی بود بارک بارای مکسور بکاف
زده مخفف باریک بود خواجه عمید لویکی راست • حدیث
غزل کم کنم در ثنایت • لطافت کنم درج بادکزازمو بارکی
اسپ بود امیر خسرو راست • میی خور که بخشی زر و بارکی
نه آن نی که ارد بجون خوارکی بارمان نام یکی از پهلوانان
تورانست حکیم فردوسی فرموده برفتند یکبارگی در زمان
چو دهام و کودرز با بارمان بارنامه سه معنی دارد اول اسباب
تجمل و احتشام را گویند حکیم سنائی • راست دین فروشی
همی که تا سازی • بارگی نغز خنگ و زین و کمند کو تی از بهر
حرمت علم است • اینهمه طمطراق خنگ و سمند • علم
ازان بارنامه مستغنی است • تو بر و بروت خویش
مخند دویم منت بود مثال • انوری لاف مزن از قاعده
بسیار منه • بالغی طفل نه جای به بین ژاژ مخای •
بارنامه نکشد بار خدائی که سپهر • هست از پای رکاب
پدرش گشته دوتای • سیم غرور و تفاخر باشد شیخ
ابوسعید ابوالخیر راست عنبر زلفی که ماه در چیز اوست
شیرین سخنی که شهد در شکر اوست زان چندان
بارنامه کاندر سر اوست • فرمانده روزگار فرمان
بر اوست مابار و حصار بود که منصور شیرازی گفته •
بود نخست قدم پاسبان قدر ترا • افراز کنگر این هفت
حصن نه بادو بار و زنه با رای مفتوح بواو زده و رای
منقوط و نون مفتوح و هاء مختفی نام نوا بیست از موسیقی

منو

یکمن ماند

منوچهری راست ساعتی سیوا دیر و ساعتی کبک دری
ساعتی سرو ستاه و ساعتی با روزنه باره بارای مفتوح و های
مختفی نه معنی دارد اول اسب را گویند استاد عنصری راست
چو بهرام مهر کند مهر اوست للشعرا • چو باره داغ کند داغ او
للزوار دویم دیوار قلعه و شهر و امثال ان باشد سیم بمعنی کرت
و مرتبه بود این دو معنی را • حکیم خاقانی فرموده • از قلعه قاف
سنگش آرند • باره ستاره برگزارند • صد باره برآورند
بهتر • صد باره ز باره و سکندر • چهارم بمعنی دوست
باشد و انرا بار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید • نیست
شهرت طلب و خسرو شاعر باره • تا به بیت و غزل شعر
روان بفریبم • پنجم بمعنی حق بود مولانا مومن حسین یزدی
راست • یک لطف نکرد با رد باره من • کس یاد نکرد از
دل اواره من • شرمنده و ناصحم که دارد کاهی • حق نمکی بر ریش
جگر پاره من • ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی
راست • ازین باره گفتار بسیار گشت • دل مردم خفته
بیدار گشت • ~~هفتم مشروبی باشد که از سکر و برنج سازند~~
هفتم مشروبی باشد که از سکر و برنج سازند هشتم زلف را گو
یند حکیم سنائی راست • هر زمان مدعی راز غرور دل
خویش تازه خونی هدر اندر خم باره دوست • نهم کله
و رمه گوسفندان و گاوان و امثال انرا گویند باری دو معنی
دارد اول بارو باشد که مرقوم شد دویم نام قصبه است
از هندوستان که چندین ده بان متعلق است استاد
فرخی راست ان شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند • گرگی
دژم شیری اندر ره بهبهاری • و بتازی نامیست از نامهای
خدای تعالی • باز ده معنی دارد اول از اتفاقات انکه
بحساب ابجد نیز حروف او ده است اول بمعنی دیگر آمده
دویم فعل امر از بازیدنست و باز نده را نیز گویند و این معنی

٧ مولوی معنوی راست • زنور عقل کل عقلم • و
سزان معزول امد خیر و بنگ و بوزه و شیره • مع

بدان ترکیب گفته نمیشود مانند شطرنج باز و قمارباز و امثال
این سیم گشوده را گویند چهارم مسافه میان هر دو دست
را گویند از سر انگشتان دستی دیگر و آنرا بازه نیز خوانند
و بتازی باع و بترکی قلاچ خوانند پنجم فراز بود و آنرا نشیب خوانند
غند • ششم جانور شکاری معنی ششم مشهور است
این شش معنی را تو بینی که مذکور شد منوچهری بنظم آورده
آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز • کامکارا کار گیتی
تازه از سر گیر باز شاخ گل شطرنج سیمین عقیقین گشته است
وقت شبگیران بنطع شیشه بر شطرنج باز • ای خداوندی که
تا تو از عدم پیدا شدی بسته شد درهای بد درهای نیکی
گشت باز آفرین زان مرغکی کز نشود در نیم شب • بانگ
پای مورچه در زیر چاه شیب باز • همچو آن سنگی که اورا
سیل گرداند ز کوه • گاه زین سو گاه زان سو که فراز و گاه
باز گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب • گاه برجستن
چو باشه گاه برگشتن چو باز هفتم تمیز و تفرقه کردن بود میان
دو چیز هشتم جدا را گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم
آورده کسی که دست چپ از راست داند باز باختیار
ز مقصود خود نگردد باز نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم
سوزنی گفته ان حسام ابن حسامی که حسام نظرش هر
گز از خصم بالزام نشد باز بباز • دهم گذرگاه سیل بود بازافکن
پاره باشد که بر جامه ژنده درویشان بدوزند و آنرا پینه
نیز نامند و بتازی رقعه خوانند حکیم خاقانی فرماید • دلقش
هزار میخی چرخ بجیب خاک • بازافکنش ز نور و فراو برگ
از ظلام بازرنگ بازای منقوط موقوف و رای مفتوح
بنون زده و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آن دو پارچه
چهارگوشه بود که بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و
زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندهای آنرا بر

بر پشت

تا سر انگشتان دستی دیگر

پشت بندند تا پستان بزرگ نشود حکیم ولی راست • مطرب ناهید
پستانت برقص چون درآید دل ناچید برد • بازرنگ ازمه خورشید
کند • بازرنگ ازمه و خورشید برد بازیج بازای منقوط موقوف
و نون و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام جشن
و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بر آن نشسته
در هوا آیند و روند و آنرا اورک و هلوچین و کاز نیز گویند شمس
فخری راست • امن و عدل و استقامت در هوای عدل تو باد
چون بازیگران بازی کنان بر بازیچ بازرو نام جادوییست
از توران که جادویی کرده لشکر ایرانرا شکست داد آخر بدست
رهام گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید • بیامد یکی
مرد پنهان پژوه • برهام بنمود انگشت کوه که بازور جادوی
نشنوده بود • با فسون و تنبل دران کوه بود بازه سه معنی
دارد اول گشادگی هر دو دست باشد از سر انگشتان
دستی تا سر انگشتان دستی دیگر و آنرا بازهم خوانند و بتازی باع
و بترکی قلاچ گویند حکیم اسدی راست چهی ژرف دیدند صد
بازه راه یکی چرخ کردند بالای چاه • دویم چوب کنده و لکه
را گویند مانند چوبی که کمانرا از آن بیاویزند و چوب دستی
و امثال آن نجیب گفته نشسته بصد چشم در کاز ه • گرفته
بچنگ اندرون بازه • سیم فاصله میان دو کوه و دو دیوار
را خوانند که عبارت از کوچه و دره باشد بازبار دو معنی
دارد اول کسی را گویند که زراعت کند و آنرا برزگر نامند
خواجه سلمان راست • در ضیاع او که هر یک بود شهری
گامعبر گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار • باغ
چون راغ شد خراب و کشت گشتش چون سراب زاغ آنرا
باغبان و غار آنرا بازیار دویم باز دار را گویند یعنی میرشکار
حکیم سوزنی راست • تا بکمرد و بازیار کس خرامیدن ز کبک
تا بنیاموزد خرامان کبک بازندیدن ز باز • دست در زلف

چو چنگ باز بار زلف زند ز شکار بوسه چون بازان بسوی
کبک باز **بازیره** بزای منقوط مکسور و یای مجهول و رای مفتوح
و هاء مختفی باره از شب را گویند چنانکه با ... و غنتیدن شب و بازیره
و اپسین شب **باز** بزای عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب
و اشیائی را گویند که پادشاهی قوی از پادشاه و حاکم زبردست
بگیرد حکیم فردوسی فرماید چنان بد که هر سال بهرام گاو • ز کابل
همی خواستی باژ و ساو • دویم خاموشی بود که مغان در وقت بدن
شستن و خوردن خوردن اختیار کنند و شرح این اجمال در
ذیل لغت برسم تفصیل مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی راست
نشستند با باژ هر دو بر اسب • دوان تا سوی خانهٔ آذرگشسپ
سیم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران بگیرند
حکیم خاقانی راست • زان این رصدان مقیم راهند کز قافله باژ
عمر خواهند • این لغت در سه معنی باباج که مرقوم شد مترادفست
چهارم نام قریه است از قرای طوس از ناحیت طران
بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی در آن ده واقع شده **باژگونه**
دو معنی دارد اول معروفست دویم شوم و نحس را گویند و آنرا
وارونه نیز گویند استاد فرخی هر دو معنی را گفته باژگونه
دشمنانت را زبیم کلک تو • موی گردد باژگونه بر بدن دندان مار
از مصراع اول معنی ثانی و از ثانی معنی اول استفاده میگردد **باجبوس**
نام رجانیست که آنرا مرزنگوش نیز گویند **باستار** و **بیستار**
لفظیست مانند فلان و بهمان و آنرا گاهی باهم نویسند و گویند
چند فرادافرادا باستار و بیستار را نیز بهمان طریق گویند و گویند
از مکاتبات قاضی عین القضاة همدانی مرقوم شد علی الجمله از
قدرت راه بشرط و شروط یکیست بی تفاوتی پس هر که
پندارد که فلان حاکم ترا سبب وجود فلان چیز است و فلان
چیز را سبب وجود بهمان چیز است و بهمان چیز را باعث وجود
باستار چیز است باطلست و بعاقبت اخر این اسباب

بازیره و غنتیدن شب و بازیره و اپسین شب گویند هم

باسین موقوف

و گاهی

حقست استاد رودکی راست از خواجه اینهمه که تو برمیدهی
شمار بادام تر و سیکی و بهمان و باستار **باستان** باسین
موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را
گویند حکیم خاقانی راست • تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده
اند • گر سر شطرنج داری بر اندازان بساط باستان • دویم تاریخ
باشد حافظ • در تاریخ خویش آورده که بزبان فارسی و دری
باستان تاریخ را گویند و دهقان مورخ را که معرب آن دهقان
است **باسرم باسره** باسین موقوف و فتح را زمینی را گویند که بجهة
کشت و زراعت آراسته باشند شرف شمسی گفته پیوسته باد کشت تو
پر آب کام • سیراب باد تا که بود نام باسره **باسک** باسین
مضموم دهان دره باشد و آنرا اسا و فاژ و فاژه نیز گویند خواجه
طیان مرغزی راست • ای برادر بسیار کاسه می • چند باسک زنم
ز خواب و خمار **باشامه** معجر باشد که زنان بر سر اندازند کمال
گوید گفته • باشامه بگردان جبین مهوش • چون هاله بگرد ماه
زیبنده و خوش • هر کس که بدید آن رخ چون خورشید فریاد
بر آورد که آتش آتش **باشت** بروزن جاشت چوب بزرگی باشد که
سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا تیر ... و چوب نیز گویند
نظامی عروضی راست • بی پاره تیر او سقف بی باشت • با عقل نمیتوان
نگه داشت **باشین** باشین منقوطه موقوف و کسر تای فوقانی و یای
معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت برآید بی آنکه
گل کند دویم نام بادکیست از سبزوار **باشکونه** باشین منقوط
موقوف و کاف عجمی و واو معروف بمعنی باژگونه **باشو** باشین منقوط
مضموم و واو مجهول جلباب را گویند **باغ** باغین مفتوح و جیم عجمی
انگور نیم پخته باشد **باغره** باغین موقوف و فتح را گرهی باشد که
در اعضا و بندگاه مردم بسبب درد مندی پیدا شود مثلا از پا یا
کسی دنبلی برآمده باشد بدان سبب درد ورم کردن گره‌ها بهم رسد
و هر گرهی که مثل این پیدا شود آنرا باغره خوانند **باغ سیاوشان**

[illegible]

صوتیست از موسیقی منوچهری راست • قربان راه کل وکونر
لبنان داننـد صلصلاون باغ سیاوشان باسروستان
بافدم بافای موقوف وفتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید
براسب کمان ازده راست چم • فزارت بدوزخ بود بافدم • شمس
فخری راست بضم دال کفته چنانکه با باد دم قافیه ساخته • زبن
خران بران خورد کودا نما • دد دم ایشان قند چون باردم قافیه
ساخته کرکند دارای دوران تربیت • کاروان شبکه کرد دبافدم
دیرین ماده قول حکیم اسدی اصح است واعتماد دا شاید باک
اندیشه وترس وبیم بود حکیم انوری فرماید • من واین نفس کم
بالحجرۀ رعنای جهان چون عنان عشق بنازم نبسهود
نبعد • قوت دادن اکر نیست مرا باکی نیست • همت ناستدن
هست وللّه الحمد بال چهار معنی دارد اول از آدمی وحیوانات
چرنده دست بود ادمی را زکتف تا سرناخن وسیم بهایم را و
ازپرنده جانوران جناح حکیم فردوسی راست ببوسید مادر دو
بال وبرش • همی آفرین خواند بر پیکرش • دویم نام نوعی از ماهی
باشد که بغایت بزرک شود ودر دریای زنک بهم رسد وفساد
بسیار کند • وکوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید
بیارا ست خوان وخورش یکسره • سه دیکر بمرغ وبه بال وبره سیم
بمعنی نمو کردن وامر نمو کردن باشد استاد رودکی راست
چنان ببالد از آواز ساز او تن جان کرجان • مادر آواز کم
شده فرزند • چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت وهم بمعنی
فوق وددعزنی • دو معنی دارد اول ماء العسل را نامند این معنی
از اختیارات بدیعی نوشته دویم دل را کویند بالا سه معنی
دارد اول بمعنی ضد زبر باشد وان معروفست دوم قد بود سیم بمعنی
کاترا بتازی طول کنخوانند مسعود سعد سلمان فرماید ای شاه
بپیمود زمین را فلک را • جاه تو وقد تو به بالا و به پهنا بالار
ستون شهپر باشد شمس فخری راست • زمین خانه وباغ از زبرجد

فردوسی فرماید ... بیامد هم‌این باک درخواب
دیدیم تخت چنین است این خواب
دیدیم درست ودربعضی فرهنگها بمعنی
اللغات نمودن وزیبا بکمرستن نیز مرقوم نیست
باکاف عجمی مفتوح بمعنی باغرو است
باکره باکاف عجمی مفتوح آب کرم باشد
باکل باکاف عجمی مفتوح ...

از بالیدن یعنی

ورازست

وعقیق

عجب مدار که هست از زمردش بالار • ودربعضی فر
هنکها بمعنی ستون نیز مرقوم است وآنچه از مردم سمرقند
شنیده شد که چوبی باشد که در پوشش خانه از زبر بالای شاه
تیر بنهند وبر زیر آن تختها بکسترانند بالاکر باکاف عجمی مفتوح
ستون باشد بالاد بمعنی بالار مرقوم است بالان دو معنی دارد
اول دهلیز خانه باشد شمس فخری راست • مخالف ارچه که خود را
چو سنک می پنداشت • زتاب آتش تیغش چو موم شد پنهان
نکند بالان نالان بماند اندر کل • وداع کرد بلغار خانه وبالان
دویم تله را کویند که بدان جانوران را بکیرند بالانه بمعنی تخت
بالا است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابتی که بصدر اجل قوام
الدین نوشته که تخت وتاج خواص در بالای علیین منتظر اوست
در بالانه اسفل آسافلین چه کار دارد بالاود کوزه پراب را کویند
بالست بالام مفتوح بسین زده دوشیزه وبکر را کویند مولوی معنوی
فرماید کیست که از دمدمه روح قدس حامله چون مریم بالست نیست
بالشت وبالشک بالام مکسور وبشین منقوط زده بالش
بود شیخ عماد الدین فرماید • در حریم محققان چه زیبا وچه زشت • سر
منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت • پوشیدن بیدلان چه اطلس
چه پلاس • زیر سر عاشقان چه بالشت وچه خشت بالنک بالام
مفتوح بنون زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار
باشد وآنرا بادرنک نیز کویند دویم ترنجی باشد که بغایت شیرین
ونازک شود که مربا نیز از آن سازند بسحاق اطعمه راست بشیخ ونسیب مفتی
در بواس محتسب • بالنک شد کلوو ترنجش نشیر کشت بالو
باواو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر بالای اعضای
آدمی برآید ودرد نکند وپخته نشود وآنرا آژخ وژخ نیز نامند ووجه
وبعضی از ولایت فارس وعراق عجم کوک وبتازی ثؤلول وبه تبریزی
زیکاسکیل وبترکی کونک وبهندی مساکویند شمس فخری راست •
بروت هرکه روشنی نیست چشمش • بود مقلد چشمش درپی چو بالو

دویم براد ددا کویند **بالوایه** بالام موقوف تارها را کویند کہ بجهة بافتن مهیا ساخته باشند وانرا تا زینز خوانند **بالوایه** پرستوک باشد وانرا بلوایه نیز کویند **بالود** و **بالیدن** بزرک شدن و برامدن و نمو کردن مولوی معنوی فرماید این نسب پیوسته اورا بوده است کز شهنشاهان مه بالوده است
بالوس و **بالوش** بالام مضموم واو معروف کافور معشوق بود **باله** جوال بود وانرا کاله نیز کویند ادیب صابر راست چون کیره پرسو ختم اندرکشش تمام دیدم کسی فرلخ مانند باله ودر عربی ظرفی باشد که در وخوشبویها کنند و بزبان هندی خس خوشبوی را کویند
بالیوس بالام موقوف و یای تحتانی مضموم وواو معروف ولایت قندهار را کویند **بام** سه معنی دارد اول معروفست وانرا بان نیز خوانند دویم صبح بکاه باشد وانرا بام داد نیز کویند سیم تا دیم را نامند خواجوی کرمانی راست بسوز نالهٔ زارم غشاق نوای زیر و بامی بر نیامد **بامس** بامیم مضموم کسی را کویند که از بودن شهری و دیاری به تنک امده باشد و بنابر موانع از انجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی راست • از شرف فر وجاه بر فلک سا دسپید در چمن باغ لهو یاسمن و نرکسید باهمه سنکید درنک بیهده و یا مسید خود بخود از یکدکر باز نهان برسید **بامشاد** نام مطربی بود که درخنیا کری مثل بار بد شبیه نداشت منوچهری راست • بلبل باغی بباغ دوش • نوائی بزده خوبتر از باز بط نیکتر از بامشاد
بامه ریش بزرک انبوه را کویند و آنرا بله نیز کویند **بامی** لقب شهر بلخست حکیم فردوسی نظم نمود چو از بلخ بامی بجیحون کشید سپاهی که هرکز چنان کس ندید **بان** اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید • سر فرو کن یکدمی از بام چرخ دویم دارنده و محافظ را کویند واین معنی بدون ترکیب اطلاق نمیابد چنان چه دربان و فیلبان و بزبان عربی نام

تادم من چو خطا بر صانچرخ م

در

وورد و واها بکار برند ج

درختیست که بران خوشبوی شود وانرا حب البان کویند و بپارسی بانک نامند حکیم انوری راست آهو بسر سبزه مکر نافه بینداخت کز کل خاک چمن آب بشد عنبر و بانرا **بانک** بانون مفتوح بمعنی حب البان است که در ذیل لغت بان مرقوم شد **بانو** دو معنی دارد اول خاتون باشد دویم صراحی کلاب و شراب • وامثال ان باشد **بانوج** بانون مضموم وواو معروف • وجیم عجمی بمعنی بازنیج است که مرقوم شد فرالاوی بنظم آورده طارمی از سرای تست فلک منطقه ریسمان بانوج است
بانوکشسب نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید از اتش کسی کرد بانو کشسب ایا خواسته همچو اذر کشسب
باول نام موضعیست که انجا جامهٔ ابریشمی بغایت خوب بیا فند حکیم خاقانی فرماید هر خلعه کز و تن ولی یافت خورشید نسیج باولی یافت **باوین** با واو مکسور و یای معروف سبد کوچکی باشد که پنبه رادشته باشند در ده در روان نهند **باهار** دو معنی دارد اول ظرف واونه را کویند دویم روشنی از کوینده کی باشد که انرا بپهلوی وبراو ندی نیز خوانند **باهک** باهای مفتوح و بکاف زده شکنجه را کویند **باهمان** باهای موقوف بمعنی بهمان که مترادف فلان است استاد علی بن حسن باخرزی کفته • زچشم چرا که کند روی ساقیانه کوشم بدزدد دو حدیث نهانی زمطرب سرود آرزو هم نخواهم • نکویم فلانی تو یا باهمانی **باهو** بهای مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی استاد فرخی راست • من چون چنان بدیدم وجستم زجای خواب باهو بدست کرده باشتر شدم فراز • دویم بازو را کویند **بایا** و **بایست** و **بایسته** بایای تحتانی مکسور بمعنی ضرور وضروری باشد حکیم سوزنی فرماید • از بهر تازه بودن دلهای خاص وعام • بایاتر ی بسی دیدم از

ابر بو نبات امیر خسرو راست • سایل عزیز ترشده از آب
تشنه را خواهنده هم زخواسته پاسته ترسبی **با**
یسک نام مردی بوده **فصل** بای عجمی **پا** دو معنی دارد اول
معروفست دویم تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل کفته •
شاد باش ای شه پر دل که ندارد و پایت • دو شمنا رخود
بمثل رستم و ستان باشد **پا آهو** باصطلاح بنا بات
خانه شش پهلو باشد • در بعضی فرهنکها مرقوم است
که خانه را خوانند بکچ سفید کرده و دران نقش کنند
وانرا آهو پا نیز کویند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا
کفته • زین دنیی بی وفا بر اطمع داری • همچون من ازین بنای
پای آهو **پا افزار** کفش باشد وآنرا پافزار بحذف الف
نیز کویند **پا افشار** دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین
که با فندها پارا برزبران نهاده چون پای را بیفشارند
نصفی از رشتهای ان پایین اید و پای دیکر بیفشارند
نصف دیکر وانرا الوح پا نیز خوانند شیخ اذری
فرموده نیست بافنده او بدست افزار • نه بما کو نورد
و پای افشار **پابرنجن** و **پا رنجنه** و **پاورنجن**
خلخال باشد **پات** تخت را کویند **پا تیمار** با تای فوقانی
مکسور و پای معروف بمعنی شتاب باشد **پاچال** کوی را
کویند که جولاهان در وقت بافتن پایهای خود را در
ان اویزند حکیم خاقانی در قصیده کوید • بلوح پای و بپا
چال و غرغو ونکوه بنا بره و بمکوک و تبار و پود و تاب
پاچان بمعنی پاشان و پاشیده باشد حکیم ناصر خسرو راست
طاعت ارکان به بین مر چرخ وانجم را بطبع تا بطاعت
چرخ و انجمان همی پاچان کنند و پاچیده مصدر انست
پاچک باجیم عجمی مفتوح سرکین کاو را کویند که خشک
شده باشد یا بدست پهن کرده خشک ساخته باشند

بجهة

٦٠

بجهة سوختن وانرا غوشاک و غوشای نیز خوانند و بهندی
اوپلی و باجک بزبان هندی وارونی را کویند که بجهة هضم
طعام خورند **باچله** با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح و هاء مختفی
چنبری باشد مانند غربال که بجهت کوفتن برف بپادها بپای
بسته برف را بکوبند تا اشکر وقافله بر زبر آن باسانی بکذرند
حکیم سنائی فرماید در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم
ار غواص را پاچله نیست **پاچنامه** با جیم عجمی موقوف لقب
باشد و در بعضی از فرهنکها بمعنی قرین وصال نیز مرقوم
است **پاچنک** با جیم عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی
دارد اول دریچه باشد شمس فخری راست هزار کونه کل از
شاخ چهره بنمودند چه لعبتان کل اندام نازک از پاچنک
دویم کفش را کویند **پاخره** با خا و رای مفتوح و هاء مختفی
نشیمنی را کویند که پیش در خانه بسازند **پاد** سه معنی
دارد اول بمعنی پاس و پاسبان باشد دویم بمعنی پاییدن
و دار ندکی آمده سیم تخت را کویند وان در اصل
پات بوده بمرور ایام و تغییر السنه تا را بدال تبدیل کرده
پاد کفتند **پادار** سه معنی دارد اول همیشه و باقی و بر قرار
بود دویم نام اواز بیستم هشت از ماههای ملکی سیم
اسب جلد و تند را نامند **پاداش** و **پاداشت** و **پاداشن**
مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرموده دست عدل
دراز کردستی • هم بپاداش و هم بباد افراه • استاد
فرخی راست خدایکان جهان اکه از خدای جهان جهان
بنا نرا پاداشت و باد افراه ره معنی جرجانی کلت
یکانه که دو دستش که عطا بد هد هزار فائده با صد هزار
پاداش **پادشاه** پاد معروفست چنانکه حالا مرقوم شد
و شاه بچهار معنی آمده اول چیزی بود که بسیرت و صورت
از امثال بهتر باشد و بزرکتر چنانچه بیت خو پر اشاه بیت

دسوار خوبر اشاه سوار و راه وسیع را شاه راه گویند
وامثال آن دوم داماد باشد سیم بمعنی اصل وخداوند بود
پس این اسم از چهار وجه بیرون نیست اول پاسبان
بزرگ چون سلطان که پاسبان خلق هست دوم همیشه
داماد چون ملک را بعروس تشبیه نموده اند سیم چون
بادشاه نسبت بمردم اصل وخداوند بود پاسیدن و دارندگی
کو بحال او انسبست چهارم خداوند تخت واین از همه معانی
انسب بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و
پیرایه آورده که بادشاه نامست پارسی باستانی و شاه
درسخن باستانی اصل باشد وخداوند نیز پاد باسیدن و دار
ندگی یعنی اصل خداوند پاسیدن و دارندگی **پادنگ و پا**
دنگه بادال مکسور بنون زده وکاف عجمی چوبی باشد که بدان
غله را بکوبند علی الخصوص شلتوک را واین چنان سازند که
چون پا بر یکسر ان چوب بنهند سر دیگرش بلند شود همین که
پای را بردارند ان سر بلند شده محکم بر غله بخورد بنوعی
که سبوس از غله و پوست از شلتوک جدا شود و انرا
دنگ نیز خوانند **پاده** بادال مفتوح وهای مختفی دو معنی
دارد اول گله گاو و خر را گویند فرالاوی راست پاده
گاوان پاده اش هریک شاه پرور بود چوبرمایون
دوم چوب دستی بود حکیم سنائی راست • خصم در دست
تهمت افتاده پا یهادر رکاب چون پاده **پاذیر** باذال منقوط
مکسور و یای معروف چوبی باشد بر پشت دیوار شکسته
بزنند که نیفتد استاد در دوکی در صفت عمارت گفته
نه پاذیر باید نه از ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا
پار چهار معنی دارد اول سال گذشته بود وان معروفست
دوم پاره را گویند حکیم سنائی راست • دین ز درگشت
اشکار شعور بر ده زخم پاره پارسیدن سیم بمعنی پرشی

چو دپاریده بمعنی پریدن بود مولوی معنوی راست پر
پروانه بود زرکرنیف شمع بود چونکه پریافت نخواهد پر و پر پاریده
چهارم چرم گاو دباغت کرده باشد **پاراو** زن پیر باشد و از اطرو
پاروب نیز گویند و نیز پار او نام بلوکیست در حوالی قزوین
پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزکار باشد وان معروفست
دوم بمعنی پارس آمده وجمع ان پارسیان است **پادسه**
گدای باشد **پارکین** بارای موقوف وکاف عجمی مکسور و یای
معروف کولجی را گویند در پس حمام ومطبخ وامثال ان باشد وابهای
کثیف وچرکین در ان جمع شود حکیم سنائی راست گرچه
سوی صورتیان کاه شکل زیر یک جامه چون زین است و دین
تنگ ورانست که مانند خون جشمه حیوان ز نم پارکین **پارنج**
زری را گویند که بشاعران وسازندگان وامثال ان دهند
که در جشن حاضر شوند شیخ نظامی فرماید مغنی را اگر
پارنجی بدادی بهر دوستان کم از گنجی ندادی **پارو و پاروب**
بارای مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر
دوم بیل چوبین که بدان برف را بروبند و سرکین اسب
بروبند **پاره** شش معنی دارد اول معروفست دوم
رشوت را گویند مولوی معنوی • فرماید مکن ای دوست
زجور این دلم آواره مکن • جان بی پاره بگیر وجگرم پاره مکن
سیم نوعی حلوا بود ناصر خسرو راست • ای مرد حکیم در جهان
نیست خوشتر بمزه زقند خر بند پندی بمزه چو قند بشنو
بی عیب چو پاره سمرقند • چهارم تحفه بود حکیم ناصر خسرو
راست • به نیکوی سخن چیزی نیابی گر زاتا که از دانا
بری بر رسم پاره پنجم بمعنی پریده بود حکیم سنائی در صفت
اسپ گفته کر پیر و پیرهای بود پاره او بکیست و پای
بوکشتم گزرانا مانند مسعود سلیمان راست پری را
گو فته پاره دلی را دوخته نو بین • سری را خار و خس

بالین تنی را خاک و خون پستر و بزبان رومی زرزی را کویند که
در انجار ایج است و بزبان هندی سیماب بود **پار یاب**
و **پاریاو** زراعتی را کویند که باب چشمهٔ و کاریز ورده خا
و ماننداًن مزروع شود و انرا فاریاب و فاریاو نیز کویند
پازاج بالجیم عجمی موقوف دایهٔ ناف را کویندو اورا ماماچه نیز
کویند و مام ناف نیز خوانند و بتازی قابله خوانند حکیم
سوزنی راست کفتهٔ مز حلال زاده بطبع بنود مز خوک را
پازاج و منصور شیرازی بمعنی دایه شیر نظم نمود که بتازی
مرضعه خوانند درین معنی هما نا سهو کرده بنازم ما در ایام
طفل بخت ترا بزرک میکند اندر کنار چون پازاج **پازند**
تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر
خسرو راست • ای خواجه کتاب زند و پازند زین خوانده
ان تاکی و چند **پازوری** نام قریهٔ است در نواحی مشهد
مقدس که نوع از انکور خوب در اینجا باشد **پازهر** پاک
باشد در اصل پاو زهر بود یعنی پاک کننده و شوینده
زهر چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن امده بمرور ایام
واو را حذف نمودند یا زهر خواندند و معرب ان فاد زهر است
پاژخ بازای عجمی مفتوح بلطرخه نالش بود عماد زوزنی
کفته ای کرده دلم غم تو زخ زخ تا چند کنم زعشق پاژخ **پاژ**
نامه بازای عجمی پاچنامه که مرقوم شد **پاژنک** بمعنی پاچنکست
که مرقوم شد **پاژه** پاچه را کویند **پاس** چهار معنی دارد
اول نکاهداشتن بود فخر کورکانی راست • کشایم یکی را
زنکشوده را همه را سپارم یکی جنس نبوده را بشرطیکه
داری زاغیار پاس نیاری دو معنوی را قیاس و پاسبان
نکاهبان را کویند دوم شبانروزی را هشت • بخش
کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانند حکیم فردوسی کفته •
فرشته کرفته زبس و هم پاس پری در نهیب اهرمن در هراس

پازنک
پاس

یکی کفت صدره زیزدان سپاس
بنایش کنم روز و شب در سه پاس
سیم تنکی دل و اندوه را خوانند
حکیم فردوسی راست

چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی فرماید • چلیپا پرستان
رومی کرده • چنا نندان و در ستایش کرده • که دارند روز
شب از بس هراس • بهر کره دیده بهره بر پاس **پاسار** و **پا**
سپار لکد بود یکی از قدما کفته چون شد ندی چو بهشاه
در جواب پاسپاری به پاسبانش زد **پاسخ** باسین
مضموم جواب باشد حکیم خاقانی فرماید • کر زغمت صد یکی
شرح دهم پیش کوه • اه دهد یا سخ کوه بجای صدا **پاسه**
باسین و رای مفتوح و های مختفی زمینی را کویند که صاحب
زراعت در وجه اخراجات جدا ساخته بمزارعان دهد **پاشنا**
باشین موقوف پاشنه را کویند امیر خسرو فرماید • عملهای
جهان بر عکس هم هست • که بر ملکی کدایی را دهد دست
چنان هم دیده ام کافسرده پائی • بتخت زر در ریسه پاشنائی
پاشنامه بمعنی پاچنامه است که مرقوم کشت **پاشنک** و **پاشنکه**
باشین مفتوح منقوط بنون زده دو معنی دارد اول خوشهٔ
انکور را کویند حکیم اسدی کفتست • تو کویی درخشنده پاشنک
بود و یا در دل شب شباهنک بود • دوم خیاری باشد
که از برای تخم نکاه دارند و در فرهنکی دیده شد که خیار
و هندوانه و کدو و مانندان هر چیزیکه برای تخم نکاه دارند
پاشنک خوانند **پاشیب** زینه پایه را کویند مولانا مطهر
کفته ساحت بستانسرای و بام قصرش کز علو کاخ و فواره
فراز لامکان اورده اند • در عمود صبح پاشیبی برین بربسته
اند و زبنات النعش از انرد بان اورده اند **پاغ** با غین
مضموم بنون زده کلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده را کویند مولوی
معنوی فرماید • همچو منصور تو بردار بکنی ناطقه را • چون
زنان چند برین پنبهٔ پاغنده زنی • بدر حاجی راست
تا وقت شاخ بیوه زنی هیچ شویه را یاغند بر کنار نهند چرخ
اخضرش باد اچو غوزه دیده خصمت سفید دار • و زتاب

[illegible]

دل شکسته • دل نیست پرورش **پاغوش** باغین مضموم وواو مجهول
سر باب فرو بردن باشد استاد رودکی کوید • بود زود که ایچ یک
خاموش • چو مرغابی زنی در خاک پاغوش **پافراز** بمعنی پا
افزار است که مرقوم کشت کمال اسمعیل راست • دست انعام
بر سرش میداد • ورنه ترتیب پافراز کند **پاک** دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی همه وبی باقی بود حکیم ناصر خسرو راست
همه بگذشت بر تو پاک چو باد • مال وملک وتن ودرست • و
شباب **پاکار** دو معنی دارد اول شخصی بود که در دهها باشد
چون تحصیلدار ایذر را تحصیل کرده از رعایا به تحصیلداره
رساند دوم کناس را کویند واو را پایکار نیز خوانند **پالا** چهار
معنی دارد اول اسب جنیب باشد حکیم فردوسی راست چو خورشید
بنمود پهنای خویش • نشستند بر تند بالای خویش • دوم
بمعنی صاف کننده آمده ولیکن این معنی بدون ترکیب کفته نشود
چون می پالا سیم او پخته را کویند چهارم • در کتاب زند بمعنی فریاد
آمده **پالاپار** بمعنی نخست باشد دقیقی راست بغزو هیبت شمشیر
تو قرار کرفت • زمانه که پرآشوب بود پالاپار **پالاد** بمعنی تخت
پالاست که مرقوم شد شمس فخری راست • شهنشهی که کشد
تخت در مواکب او چو نوزه خنک وسمند فلک دو صد پالاد
پالاده دو معنی دارد اول بیدکوفه دوم تخت پالا باشد
پالان غارچه بود که در بالاخانه بسازند **پالاوان** و **پالاون**
ظرفی بود مانند طبق که در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفکیر
که طباخان از سر دیک نهند و روغن ونرشیها وامثال آن
بدان صاف کنند وآنرا ترشی پالا واروفه نیز کویند **پالاهنک**
کمندی را کویند که بر یکجانب لکام اسب جنیبت را کویند و
آهنک بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنابر آنکه در میان
علمای پارسی مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند
وحرف آخر کلمهٔ اول با حرف کلمهٔ ثانی از یک جنس باشند

[illegible]

حرف

حرف اول کلمهٔ ثانی را حذف کنند و پالاهنک را پالهنک خوانند حکیم
سنائی فرماید درکه خسروان همه دریاست • یک کهر نی وصد
هزار نهنک • در پناه خرد نشین که خرد کردن از راست پالاهنک
پالدم پاردم بود مولوی معنوی فرماید • ابروان چون چو پالدم
زیر آمده چشم دائم آمده تاریک شده **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ
شراب باشد که از شاخ کرکدن وکاو ودندان فیل وامثال آن سازند
حکیم اسدی راست بدیدش هماغای بر تخت خویش • یکی پالغ
وکاله محاسبه پیش **پالکانه** دریچه باشد کمال اسمعیل راست • ترسم
ز پالکانهٔ دیده برون جهد • این چند قطرهٔ خون که محل وفای تست
پالنک بالام مفتوح بنون زده پای افزار چوبین باشد • ودر
فرهنک هند وشاه پالیک بیاء وکاف هر دو عربی وکسر لام وبجای
نون یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم وواو معروف
وانهای سخت باشد که برا عضای آدمی برآید ودرد نکند وپخته
نشود وآنرا آزخ وژخ نیز کویند ودر بعضی از ولایت پارس
وعراق عجم کوک وبتازی ثولول وتبرکی کودیک وبه تبریزی کیل
وبهندی مسانا مند شمس فخری فخری راست بروئیت هر که
روشن نیست چشمش بود مقلهٔ چشمش در چو پالو **پالوانه**
بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول
معروفست دوم صاف کرده باشد سیم پلهٔ تراز وست **پالونه**
بمعنی پالوانه است که نوشته شد وآنرا پالاون وپالوان نیز کویند
حکیم خاقانی راست • هر که می ریخت بخت بپالونهٔ مژه • با وخیال
انس رسان تو بیخورم **پالهنک** بمعنی پالاهنک است که مرقوم
شد حکیم انوری فرماید • در کردن اختیار احرار اکنون نه زر است
پالهنکست **پالیدن** بمعنی دیدن وجستن وتفحص کردن باشد
پالیز بالام مکسور ویای معروف باغ وبستان وکشت زار را کو
یند حکیم فردوسی فرماید • یکی دختری دارد آن نامدار ببالا چو
سرو وبرخ چون بهار • شهنشاه ببیند پسندایدش • بپالیز سرو بلند

پالوانه [illegible]

ایدش ودرین روز کارجای کشتن خربزه و هندوانه وخیار
راکویند **پالیزبان** و **پالیزدان** دو معنی دارد اول معروفست
دویم نام صوتیست از موسیقی منوچهری کفته صلصل بانکی بباغ
اندر همی نالد بدرد • بلبل باغی بباغ اندر همی نالد بزار این زند بر
چنکهای سغدیان پالیزبان وان زند بر نایهای لوریان ازاد وار
پالیک بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنک هندو
شاه بابای تازی بمعنی پا افزار مرقوم است **پانه** چوب باشد که
انرا در پس در نهند تا کشوده نشود و نجاران در شکاف چوب
که انرا پاره می شکافند نهند و مانند ان وانرا فانه و پهنانه و فهنانه
نیز کویند حکیم ناصر خسرو راست • تراخانه دینست در انس
درون شو بدین خانه کن سخت دررا بپانه **پانید** با نون مکسور
و یای معروف نوعی از حلویاتست مانند شکر لیکن از شکر
فروتر است و معرب ان فانید بود **پاو** بمعنی شستن و پاک
کردن بود و بزبان هندیان پایرا کویند **پاوچک** بمعنی پاچک
است که مرقوم شد **پاورنجن** خلخال باشد وانرا پا برنجن نیز
کویند **پاوند** بندی باشد که بر پای کناهکاران نهند **پاهنک** سکنجه
باشد **پاهنک** با پاجنک و پاشنک که مرقوم شد متراد فست
پاهنکه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا کفته • برون کن
پا ازین پاهنکهٔ تنک که کفش تنک دارد پای را لنک **پای** دو معنی
دارد اول معروفست دویم بمعنی تاب و طاقت آمده وانرا پایاب
نیز کویند مولوی معنوی فرماید ما درین صف صفدریم و پهلوان
کر ندارد پای ما اندر جهان **پایاب** چهار معنی دارد اول
ابی راکویند که پای بته ان برسد وان ضد غرقاب است
حکیم سنائی راست • ای زجودت سراب بحر محیط دل
راو تو بحر بی پایاب • دویم بمعنی پایندکی باشد فردوسی
در شکایت کردن اسفندیار از پدر خود وقتی که از رستم
زخم خورده بهلاکت رسیده میکوید امیدمن انست کاندر

باشند فرو برند تا رود بشکافند
و کفشکران و موزه دوزان در
فاصلهٔ قالب کفش و موزه زنند
تا فراخ کردد و در زیر ستون
بکذارند تا راست باشند
صح

بهشت دل پاک من بدرود هرچه کشت مرا بخت ازان است
کان باب من • بکیتی نمیخواست پایاب من نیم تاب وطاقت بود شیخ
سعدی راست • با فراقت چند سازم برک تنهاییم نیست • تا
بکی پایاب باشد جان زسنک خاره نیست • چهارم جاهی را
کویند که بزینه پایه باشد تا با آسانی آب برارند وانرا دای
نیز کویند و بهندی باولی نامند حکیم نزاری قهستانی در
طلب شراب بجهة دفع استسقا بنظم اورده • نه حیات منست
وممکن نیست زو میسر بهیچ اسبابم ای دریغا که اب زر بودی
وامدیدی ز ابی پایابم **پای افزار** و **پای فزار** کفش باشد وانرا
پا افزار و پا فزار نیز خوانند امیر خسرو فرماید طرب ز انکونه
بر شاه اشتلم کرد که پای افزار حسبت و پای کم کرد **پای اوژار**
با زای پارسی تختکی باشد که بافندکان پای بران نهاده بیفشارند
و ببافند **پای باف** جولاهه باشد استاد عنصری فرماید کفتم
از جود او عنا برکیست کفت بر پای باف و برخر آب **پای پیل**
دو معنی دارد اول حربه است که اکثر و اغلب زنکیان میدا
رند حکیم خاقانی راست من صید انکه کعبهٔ جانهاست منظرش
با من بپای پیل کند جنک ابرهش • دویم نوعی از قدح باشد حکیم
خاقانی فرماید تا بپای پیل می بر کعبهٔ عقل امد است • پیل
بالاون نقد جان بر پلپای افشانده اند **پای خلسته** و **پای خسته**
چیزرا کویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد شمس
فخری راست • بو اسحق ان شاه غازی که شد بپای علو شرر
زحل پای خست **پای خوشه** زمینی را کویند که بپا دان
یا بابی دیکر نرشده باشد و مردم و حیوانات بران امده شد
کرده چند انکه خشک و سخت شده باشد استاد فرخی فرماید
بکه بهار بر کشت پای خوشه زمین بهشت خرم کشتست
خشک شورستان **پای دار** بمعنی پادار است که مرقوم
شد **پای داره** مددکار را کویند وانرا پای مرد نیز کویند

و ایزا پای مرد نیز گویند رضی الدین نیشابوری راست •
زهی مودت تو پایدارهٔ اقبال • زهی عداوت تو دست
موزهٔ حرمان **پایدام** نوعی از تله باشد که سیخهای باریک
از چوب بمقدار وجب بتراشند و بر یکران دام نصب کرده
از سر دیگرش بزمین فرو برند و صیاد در پناه چیزی پنهان
شود و مرغان آمده از پا گرفتار شود حکیم سوزنی راست • اجل
باید امی نهاد است سخت • بناکام بایدهمی در فتاد **پایژ**
با یای تحتانی مکسور و زای منقوط زده بایز تبازی فصل
خریف باشد **پایژه** با یای تحتانی مکسور و زای عجمی مفتوح
ریسمانی باشد که دامن خیمه و سراپرده بدان بخیه بندند و آنرا بمیخ
بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند حکیم
نزاری راست • ایلچی آمده و خلعت خان آورده • بر لیغ
پایژه از حکم غان آورده **پای ستور** نام سازیست که
کهنه ترین سازها باشد **پایسته** با یای تحتانی مکسور بین
زده بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید جهانا چه در خورد
پایسته • اگر چند با کس نپایسته **پای کار** بمعنی پا کار است
که مرقوم شد یعنی زر را از رعایا جمع کرده بتحصیلدار رساند
حکیم سوزنی راست • بر وکان ترک بخشیدم چه سالی را که
ترک • جز قنق نادر دشان خط رئیس و پایکار • دویم
کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید • بدو گفت بهرام
شو پایکار بیاور که سرکین کشد بر کنار **پای گاه** چهار
معنی دارد اول معروفست و آنرا پاگاه نیز گویند دویم قدر
و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ای گرده بخدمت همایون
هفت اختر و نه فلک تو لا هم دست تو دستگاه روزی هم
صدر تو پایگاه والا سیم آزرودخانه و تالاب و امثال
آنرا گویند که پایه بر آب رسد و آنرا پایاب نیز گویند حکیم
فردوسی فرماید • بدریا همی کرد پای شناه بیامد بجایی که

بدپا

بد پایگاه چهارم نسبت واصل و بنای هر چیز بود شیخ سعدی فرماید
ازان پیش حق پایگاهش قویست که دست ضعیفان بجاهش
قویست **پای مرد** مددکار را گویند خاقانی فرماید ای زهر تو
دستگیر تریاق وی درد تو پای مرد درمان هر کس که نوید
این قصیده در حد عراق یا خراسان داند که تو نیک پای مردی
خاقانی را بصدر خاقان **پایندان** با یای تحتانی مفتوح سه
معنی دارد اول صف نعال و کفشکن باشد منجیک گفته ما را
در محفل خورشید من جای اندر صف پایندان بود دویم ضامن
و کفیل را گویند مولوی معنوی فرماید دی همی گفتی که پایندان
شدم که بود تا فتح و نصرت دمبدم هر که پایندان او شد وصل
یار او چه ترسد از شکست روزگار سیم بمعنی رهن و گرو آمده
پای وزن حکیم فردوسی فرماید ستودن همی ساز دش زال زر
ندارد همی چنگ را پای وزن **پایون** با یای تحتانی مضموم و واو
معروف پیرایه را گویند **پایه** چند معنی دارد اول
قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست بر پایهٔ تو پای
توهم نرسیده بر دامن تو دست معانی نرسیده دویم بمعنی زبون
آمده مولوی معنوی راست جوهر است انسان و چرخ او را
عرض جمله فرع پایه اند و او غرض سیم بزبان گیلان چوب
را گویند مولانا قلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته شنیده
از خویشتن این عتاب با من که بار پایه وزن بدخال پایه
چهارم فرود بخت بار آن بود در یکجا حکیم انوری راست
سنگ بسیار ریخت بر یاران همچو ژاله ز پایهٔ باران تجم
زینه پایه است ابن یمین فرماید چون نهد بر پایهٔ منبر ز بهر
وعظ پای انکه چون کرد بیان دارد بعصمت اشتهار **فصل تا**
فوقانی **تا** شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دویم مخفف
تاو بود بمعنی تخته کاغذ مولوی معنوی فرماید • گر بگویم شرح
این بیحد شود مثنوی هشتاد تا کاغذ شود • سیم تار را گویند

حکیم نظامی راست ای پسر و انجواه روز پسین
جانب شناند بر هفت پایندان سخن

نعم ... و طاقت و قدرت ...

حکیم خاقانی راست • از هشت تا بربط نکره جانرا بهشت هشت
دره هر تا ازو طوبی ثمر صد میوه هر تا ریخته • چهارم بمعنی عدد
آمده خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را بنظم آورده معنی
بجای دو تائی بزن • بیکتایی او که تائی بزن • پنجم بمعنی زینهار آمده شیخ
سعدی راست • زصاحب غرض تا سخن نشنوی • که گر کار بندی
پشیمان شوی • ششم مثل و مانند را گویند مولانا کاتبی فرموده •
چون خواجه نظام نیست بزم آرائی • بی صوت خوشش مباد خالی جائی
هر ساز که هست تای آن بتوان یافت تنبور ولیک آنکه ندارد
تائی **تاب** پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی راست
جامه ما روز تاب آفتاب • شب نهالین و لحاف از ماهتاب دوم
بمعنی پیچ بود کمال اسمعیل راست • از دیده فرو باری اگر آب
شوم • در چشم تو در نیایم اگر خواب شوم • سیم طاقت و توا
نائی را گویند مثال آن • دلی میباید و صبری که دارد تاب دیدارش
فغانی کردلی داری تو باش اینجا که من رفتم • چهارم بمعنی گرمی
و حرارت آمده سیف اسفرنگی راست • زهی زگونه رخسار
تو تاب آتش چو جان سوخته گیرد میان آب آتش • پنجم محنت و مشقت
حکیم سنائی فرموده • داشت لقمان یکی کریچه تنگ • چون گلوگاه نای
و سینه چنگ • روز بینی بآفتاب شمر • شب درو در پیچ و تاب شری
تابخانه خانه تابستانی را گویند حکیم خاقانی در ستایش وزیر اعظم گفته
سرو ابه و خشت در زمانه از فر تو گشته تابخانه **تابه** با بای مفتوح
چراگاه پر علف را گویند **تابوک** بمعنی خارجه عمارت بود فراله ور راست
هوشم ز ذوق نطق سخنهای جان فزایش • از حجره دلم سوی تابوک
هوش شد **تابک** طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو راست
تابک جان از حد گذشت افتاد کانرا بر ورت • برینم بسمل
کشتگان دستوری فرما نارا **تابال** تنه درخت باشد **تاتا** بگرفتگی
زبان گویند که در سخن گفتن لکنت داشته باشد **تاتلی** با تای
مکسور دستارخوان باشد شیخ جنید انصاری خلخالی گفته چو

وز زلف برون اری اگر تاب شوم
ور در دست نگیری اری ناگنج شوم

خورم

خورم تاتلی بر داشت از پیش • ادای شکر نعمت کرد درویش
تاجران بجیم مضموم کسی را گویند که معانی زبانی بزبان دیگر بفهماند
وانرا ترجمان نیز گویند **تاجک** با جیم مکسور مخفف تاجیک بود
تاخ نام درختیست که چوبیان هیزم خوب شود وانرا تاغ نیز
گویند حکیم اسدی فرماید • پر از کوه بیشه جزیره فراخ • درختش
همه عود و بادام و تاخ **تاخته** با خای موقوف سه معنی دارد اول
تافته دوم بمعنی دوانیده سیم ریخته گویند **تاخیره** نصیب و
سرنوشت باشد **تار** پنج معنی دارد اول ضد نور بود دویم
تاریکی را گویند این دو معنی را بترتیب حکیم اسدی نظم
نمود زبس گرد چون بود در تار شد • بران چهران (غزال) جهان
تار شد • سیم تار رگ سر را گویند مولوی معنوی فرماید
سخن رسید بعشق و همی جهد دل من • کجا جهد زچنان زخم
بی محابا تار • چهارم تار مو و تار ابریشم و امثال آن
پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که شرابی از آن
حاصل کنند که نشاء آورد و ساورده و اکثر در ملک هند
وستان شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد
شد انشاءالله تعالی **تارا** ستاره را گویند عیشی شو
شتری گفته برآید خسرو انجم فراز قلعه گردون • بگیرد
تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را • طلوع موکب سعدش خلایق
را گوند روشن فروغ طلعت عدلش سبوز و بخشش
تارا **تاراب** نام قریه است از آنجا تا بخارا دسه فر
سنگست **تارات** بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی راست
از نافه مشک صبح اذفر • سال بصلاویه فلک بزنان غالیه
کنی سماوی • بر تربت بوتراب سالی خود بر سر خاکش از
کرامات • تا تار همی رود تبارات **تاران** بمعنی تاریک باشد
مانند ساران بمعنی سر و پایان که بمعنی پایین بود از آفاق و انفس
خوش شدم گفته مردمان ببینند روز تاران دیده ام **تارچوبه**

روز روشن و شبهای تار من از بعد روشن میان هم

نام دارویست که انرا هلیون نیز کویند **تارخ** باراء مضموم
بخارزده نام اذربت نراش است بزبان پهلوی **تارد** کنه
باشد که بر کاو و حیوانات دیکر چسپد **تارک** کلهٔ سرها باشد استاد
رودکی در صفت شراب کوید • زان عقیقی که هرکه بدید
از عقیق کداخته نشناخت • تابسوده دو دست رنکین
بود ناچشیده تبارک اندر تاخت **تارمیغ** بخاریست که
در ایام زمستان بر روی هوا پدید اید وانرا تمن داغ
ومیغ و نژم نیز خوانند مختاری راست • سرما چنانک
چنان در اتش خورشید جسته بود • کز تارمیغ کفتی طشتی
است اندر اب **تار و پود** دو معنی دارد اول تار و تیره
دویم ریزهٔ چیزی باشد **تارومار** یعنی زیر و زبر باشد خواجه
حسین ثنائی کفته • کو بود فتنه چون سر زلفش بایمنی • اکنون
نسیم عدل نهش تا رومار کرد **تاره** شش معنی دارد اول بمعنی
طارم است حکیم ناصر خسرو فرماید • نه خوانند نه دانند نه بینم
همی بینم ستاره چون نظاره • مکر کیشان همی پرون کشندت
ازین هموار هدی در سبز تاره • دویم تارک سر بود مختاری راست
از هول کنون جان دهد برشوت انکس که همی تیغ زد بتاره سیم
بمعنی تاریک است خواجوی کرمانی راست • شود در کرد نم
بند سلاسل خیال زلف او شبهای تاره • چهارم بمعنی تار است
خواه ریسمان و خواه تار چنک و امثال ان شاه قاسم انوار راست
چنک غمش میزند بر دل و هر تارهٔ تا کشف وان میکند معنی
حبل الورید • ابن یمین فرماید چون دیدهٔ موری و چو یکتارهٔ موی
آورد بیا ز اردهانی و میانی • پنجم تان جولاهان باشد ششم
نقد را کویند **تاری و تارین** دو معنی دارد اول تاریک را کویند
مولوی معنوی اورده ای خواجه جز جام میم جوز سینه را
غمکین کنم شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم دویم آبی باشد که
از درخت نار حاصل کنند وان شربتی باشد که نشاهٔ باده دهد

وان ان چنان باشد که هوای عالم
باشد بر زمین دودی شود که اطراف را
تیره کند

میی م

سرا ورد **تان** دو معنی دارد اول تاختن بود وان معروفست
دویم چوب را کویند حکیم فردوسی راست • بدو کفت مادر که
ای تاز نام • چه بودی که کشتی چنین زرد وام **تازانه** مخفف
تازیانه است حکیم اسدی راست • بزد بر سرم مرد تازانه چند
فکندن همی خواست دم سمند **تازک** بازای منقوط مکسور مخفف
تازیک ابو نصر احمد را فعی کوید چینی و ماچینی بکرویه تالب همچون
زترک و تازک و زترکان و غرو خزر **تازنک** بازای منقوط مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بیلپایه باشد **تاژ** بازای عجمی خیمه را کویند
تاب و آسه اضطراب و بیقراری بود **تاش** تابش بسهو تقدیم
نوشته شده کلف بود که بر روی و اندام مردم پدید آید وآنرا کلک
نیز کویند یوسفی طبیب کفته • چو بیخ سوسن ازاد را جوشی ازابش •
بشوی روی خود را پاک سازد تاش از رویت **تاسا و تاسه**
اندوه و ملالت بود پور بهای جامی راست • خواجه حلیمی چو از
ره باسا خورده چوب اندر امدش تاسا حکیم سنائی فرماید یاد
همکاسهٔ هست بسیاری • لیک همتاسه کم بود یاری **تاشک**
باشین منقوط مفتوح دو معنی دارد اول سکه باشد وانرا بتازی
ربه خوانند دویم مرد چابک و چالاک بود **تاشکل** بشین
منقوط موقوف ازخ است که کونوشته شد **تاغ** سه معنی
دارد اول بمعنی تاخ است که مرقوم شد کمال اسمعیل راست
دادم ابی کش استخوان در پوست هست چون در جوال
هیزم تاغ دویم نام قلعهایست از قلاع سیستان سیم تخم مرغ
را کویند **تافته** پنج معنی دارد اول پرتو انداختن افتاب و مهتاب
و ستارکان و چراغ باشد دویم ازرده باشد از کوفتن و ایسوناای
او غم • و اندوه واین دو معنی را حکیم خاقانی بنظم اورده • ای
از فروغ رخت تافته صد افتاب • تافته ام از غمت روی زمین
بر متاب • سیم برکشته را خوانند خواجه حسین ثنائی راست
کر مثالها کنند در پس آیینه بشخص • بینند مثال خویش تافته دو

برقفا • چهارم موی زلف وگیسو وامثال انرا گویند که تاب داشته باشند و تافتن مصدر این چهار معنی است پنجم نوعی از بافته ابریشمی است **تافتک** بافا و شین منقوط مفتوح دیوک باشد و انراد یوچه و دیوچه و ور و بجو دلنسک نیز گویند و بتازی ارضه نامند **تاکاج** بمعنی یکتا کاه و یکبار باشد حکیم سوزنی راست • زهی دولت که من دیدم که دارم چو تو ممدوح مکرم را بتا کاج **تال** چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که قابی ازان حاصل کنند که تا شاید هد دو درازی برگهای ان ازیک گز بیشتر باشد و برهمنان کتابهای خود را بران برگها نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمه گوش خود را شکافته برگها را پیچیده در سوراخ گوش نهند امیر خسرو فرماید عیاکی که دم زد از ین صبح کاذبست • خفاش لاف نور کجا دارد احتمال گوش هاول باز توان کرد از ین ورق • همچنین شکاف گوش برهمن ز برگ تال دویم طبق مس و نقره و برنج وامثال ان باشد هم امیر خسرو گفته • ز سیری بسکه هندو سیه خورشد • همه تال برنجش تال در شد سیم دو پیالهٔ کوچک که کم عمق باشد از برنج بسازند و در هنگام سرود و رقص خنیا گران و سازنده های هندوان هر دو را بر هم زده اصول سرود نگاهدارند هم امیر خسرو گفته • و گر سازبر بخش نام ان تال بانگشت پری رویان قتال • گرفته چون پیاله تال در دست • نداند از سرود و خوشتن مست • چهارم ابگیر باشد وانرا تالاو نیز گویند **تالار** عمارتی بود که بر سر چهار ستون بنا کنند از تخته حکیم سوزنی راست • جندین دیگ و بلاو و جور غودم شکر بیالای خانه بردم و تالار **تالانه** نوعی از شفتالو بود بسحاق اطعمه راست تا در باید تخته و تاریخ جهراتی • تالانه شکری شد امرود سیر گشت • هم گوید زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد • شل شفتالو و تالانه و انگور و انار **تالش** بالام مکسور نام قومی

در دیار هند بود

باشد از مردم گیلان و ان معروفست ابن یمین راست خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر • مهر سپهر کرم سایهٔ هو پرور دگار **تالکه** بالام موقوف و کاف عجمی مکسور کشنیز صحرایی باشد **تالواسه** بالام موقوف بی آرامی و اضطراب بود **تال و مال** بمعنی زیر و زبر است حکیم فردوسی راست • تهمتن نزابلستان نیست و زال شود کار ایران همه تال و مال **تاموک** برگی باشد برابر کف دست یا خورد تر یا بزرگتر و انرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند وانرا تنبول و پان نیز گویند **تان** دو معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن ترتیب داده باشند وانرا تانه و فرت و فلوت نیز خوانند کمال اسمعیل راست • جولاهه ایست هر که اود سرای او • کز کسوت لطیف و را پود و تان کنند دویم دهن باشد عمادی راست کوچک تان تن کرد حکایات • ریزد همه در های مکنون **تانبول** تامول است که مرقوم شد **تانست** مخفف توانست بود **تانم** مخفف توانم بود مولوی معنوی راست دل را زحق کن بر کنی بر که نهی آخر بگو • بیچاره کسی که دل از و یک لحظه بر تا نست کند • هم گوید من نیارم ترک امر شاه کرد • من نتانم شستن از رخ رنگ زرد **تانکو** با نون موقوف و کاف عجمی حجام را گویند وانرا تونکو نیز گویند **تانول** با نون مضموم و واو معروف براهون دهن باشد وانرا پوزینه نیز گویند استاد عسجدی راست مزیرم و پیدا شده فالج همه بر من تانول و بینی کج و گفته شده دندانها **تاو** در جمیع معانی طفیست تاب که مرقوم شد مترادفست **تاوانه** با نون مفتوح بمعنی تا بخانه است که گذشت **تاوسه** با واو مفتوح بمعنی تاب است که نوشته شد **تاوک** با واو مفتوح خرگاه و ایوان بود **تاول** با واو مفتوح بمعنی تاو گست مرقوم شد شمس فخری راست گاه بخشش بسا یلان بخشد کلتها اسپ و استر و تاول • و بواو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر دست و پای رسد **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد

تاوانا قوت و قدرت بود کمال اسمعیل است هر که اورا هست معنی کنز بیش بینم لاف تاوانای اوهیچ

فرداست حکیم سوزنی راست همتاه شه شرف ترکستان شنود
این ماه زیبا ملک الشرف زهمتاهان تاماست • دویم زنک باشد
که بر روی شمشیر وامثال ان نشیند **تاهو** بهای مضموم و واو
معروف شراب عرقی باشد امیرخسرو راست • تکلف نیست
حاجت خوردنی خواهم و گه کنجی • می تاهوئه انکوری وکل بوئه جام
جم باید دومعنی دارد اول جامه واری باشد از قهستان حکیم نزاری **تای**
راست • تا بدیوان ممالک در حساب • ز بهر دینا باید وجامه
بنای عقد عمرت باد محکم تابود همچنین قانون این دولت بپای
دویم بمعنی عدد **فصل جیم جاپوز** نام شهر بیست
از ترکستان حکیم نزاری راست • باخرج تو برنباید از خود
اقطاع تو کند راست وجاپوز **جاتاغ** کلمهٔ خیمه بود وانرا بادر
نیز خوانند حکیم سوزنی راست ای خیمهٔ نو بر ز سپهر برین
بقدر جاتاغ خیمهٔ تو سزد از سپهر بدر **جاخسوک** باخای
موقوف وسین مضموم و واو معروف راس را کویند حکیم
طرطراست بجاخسوک نه کشت زار طاعت خویش بدست
نفس دود کرده ام هزار آن آه **جاغر** باغین مفتوح چینه وان
مرغانرا کویند وانرا ژاغر نیز کویند ونبازی حوصله نامند
شمس فخری راست دایم از جنبهای نغاشش پر بود مرغ ارزا
جاغر **جان جاف** و **جاف جافا** زنی را کویند که بریک شوهر
آرام نکیرد دور هرچند داز شوهری کند شمس فخری راست
خاک بر سر شاعری را کاشکی • بودمی سرشوی بانه پای باف
تامکر بودی که هم برخوردمی زین جهان بی ثبات جاف جاف
جال دو معنی دارد اول دام بود وانرا تباری شنکک کویند
وبزبان هندی نیز جال خوانند عبد الرافع راسته • ای زانغا
مت کرفته طالب کمال مال پرده حضت کرفته صاحب اجال
جال دویم درخت اراک بود که از چوب ان سواک کنند وانرا
جال نیز کویند **جالش** بالام مکسور ومباشرت وجاع باشد

وکسی

هر که بیند چشم خورشید او را نه / شاید نقش ساقی ترسد / تاهو نمود صح

وکسی راکه حریص جماع بود جالشکر نیز کویند **جاله** بالام مفتوح
وهای مختفی انست که چوب وعلف را بهم بسته بر سر پوستهای
پر باد نیز نهاده از ابهای ژرف بکذرند حکیم دل راست حو
حاله فصل دی برادر از بحر جهانست کذر نیست **جالی** بنام
درختیست که نبازی دراک کویند وازچوب ان سواک سازند
وانرا جال نیز کویند **جالیز** بالام مکسور ویای معروف کشت
زار خربزه هندوانه وخیار وامثال ان بود ودرین دونکاد پا
لیز خوانند شمس فخری راست ز خصمش از شود ملک باک نیست
عجب • که نیست از سر خود جانه مکر جالیز **جام** جها دمعنی دارد
اول پیاله بود دویم ابکینه بود که در تابخانه بکار برند سیم نام ولا
تیست از خراسان چهارم نام بادشاه باشد از ولایت بسند
جامدان و**جامه خانه** خانه را کویند که رخت پوشیدنی
وغیره دوخته ونادوخته دران بکذارند کمال اسمعیل راست
حکایت من وابن کار نامها اکنون همانه کلید در جامدان اباد است
شرف شفرده راست یک براق رجامه خانهٔ وصل بتی کندن عان
محرمان زادرسان **جامغول** بامیم موقوف وغین مضموم و واو مجهول
حرامزاده را کویند مولوی معنوی راست • از غرض غافل بدند ولی
خبر وزطمع زقتند برون بر سپر همچنان کان جامغول حیله دان
کفت مخدوم کسی را مصر یانه • وانرا واغول وخشوک وسند نیز کو
یند **جامکی** دو معنی دارد اول وظیفه ورواتبه باشد شیخ نظامی راست
بر حضر تعلیم کر بود دوش • بزادی که آمد پذیران کوش • که ای جامکی خوا
رتدبیر رجام سخن جاشنی کیر من • دویم دشنهٔ چند که باهم تاب
داده سازانرا روشن کنند تا مبدق برادر کیرانند **جامه** دومعنی دارد
اول معروفست دویم صراحی باشد منجیک کفته چو خون جامه بجام اند
رون وزو ذیری • هوای ساقی وصهبا کند دل بدحال **جامهٔ غوک** سبزی
باشد که درمیان بهم رسد وشبیه بابریشم باشد امیرخسرو راست
کنون مرده بهاز دهای چوبین • که از جامهٔ غوک سازد کفن **جان** و

جاذ دومعنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ ابو علی
در رسالهٔ معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است •
و از جان روح حیوانی دویم سلاح را گویند امیرخسرو است •
بارگیر جاندار انش که بد هنگام گشت • گره گردون که کاهی
دام و کاهی توسنست • حکیم فردوسی راست یکی بادگیری و بر
گستوان پرنده و رد جانه هندوان جاندار و جانه دار
سه معنی دارد اول سلاحدار باشد مولوی معنوی راست
چو زخم تیغ باشد جنگ نیزه و تیر • چه فرق حیز و مخنث ز دستم
جاندار دویم دوزی بود که انرا تبازی قوت خوانند حکیم
سوزنی راست • جانه شده است ببازارها روایت نان که بوی
نان بترازی نگیرسد از شور • بزر و زر در توان یافت اندکی جاندار
چه چاره دارد که گر زر ندارد دوز دوسیم نگاهبان و حافظ
جان را گویند شرف نغزه راست کی تواند کرد جانداری او هر جا
نور حافظ و جاندار او ایزد مغلل بس بود جاندارو تریاق باشد
حکیم خاقانی راست در صفت افتاب گوید ای مهر و هان
روزه داران • جانداری علت بهاران جانداد از بیش
سرجایی را گویند در هنگام کودکی نرم باشد و جهد و تباری
انرا با فوخ گویند جانقرای نام روز بیست و سیم از ماههای
ملکی است جانوسپار بانون مضموم و واو معروف
و سین مکسور و پای عجمی نام یکی از دو موبد است • یکی
موبدی نام او باهار و کر مرورا نام جانوسپار جاوید
و جاویدان و جاویدانه بمعنی ابد و همیشه باشد جاود و
جاودان و جاودانه مخفف هرسه لغت مزبور است
استاد فرخی راست همی جاودانه ادر تا زی ابد باشد
ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد جاودان خرد
نام کتابیست که هوشنگ در حکمت علی تصنیف نمود جاوزد
باواو مفتوح برای منقوط زده نوعی از خار باشد و ار سفید

زنگ

رنگ باشد جاوه دو معنی دارد اول نام جزیره است مشهور دویم بمعنی
آبک است که مرقوم شد فصل جیم عجمی چابکی بابای مضموم اسب تند در
هوار را گویند و انرا چابک مرتبو گویند امیرخسرو راست واو باحسان و جمی
پرورم • چابکی خاصه بدره زدم چابوک بابای مضموم و واو معروف
یعنی چابوک • دستبت و چست آمده حکیم اسدی در نکوهش دنیا
گوید • چه چابوک دستست بازی سگال که در پرده واند نمودن خیال
چابلق نان فطیر باشد که بدست پهن کرده بپزند و انرا حسانی نیز خوانند
حکیم سوزنی راست غلام گنبد و کاکی قبهای تنک زهی چهره چاپانی و لب
کرده چاپلوس بابای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی را گویند
که بچرب زبانی و سخنهای شیرین مردم را بفریبد مولوی معنوی راست
چاپلوسی لفظ شیرین و فریب • بوستانی مینهی چوده زر بجیب چاج
دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که بتاشکند بر
شهرت دارد شیخ نظامی راست کمانهای چاچی و چینی برند • کر اغماید
شمشیرها نیز چند • و منسوب بچاج را چاچی گویند عموماً کمان را خصوصا
حکیم فردوسی راست • هر آنکه که چاچی بزه در کشم • ستاره فرو دیر
وان ترکشم • دویم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه با کاه را
خرمن گویند مولانا حسن کاشی راست • ای چاچ کدات چرخ ازرق
ای شاه و ردات چرخ اطلس چاچله بجیم عجمی مفتوح نوعی از پای افزار
بود مسعود سعد سلمان است • کبر کر دند همه بر کتفشان کف
کور دین صدر جستند همه در پا بشان لی چاچله چار سه معنی دارد
اول مخفف چهار باشد حکیم انوری راست • بحسن یوسف زانش
بعصر چرخ چارم در دل خورشید باکت خاتمان ار ز لیخایی • دویم مخفف
چاره باشد سید ذوالفقار شروانی راست • رهیی وصل دادو هدم
و مم را جان • زبون در دم و او دارد دلم را چار • سیم داشی را نا
منه که کاسه و کوزه و خشت در ان بپزند و بزبان هندی درخت محلب
را گویند و بزبان علی اهل هند جاسوس را مضا تند چارک بالهی مفتوح
جاو تش را گویند حکیم نزاری راست • بیکدم هر دو تن از جا بجستند

چو چادک چوب در بجاره بستند **چارکامه** اسب رهوار و تیز رو بلند وانرا چهارکامه و چاریکی نیز کویند حکیم خاقانی راست • ساقیا چارکامه بران تارهای سرکاز بستان **چارکوشی** صراحی راکویند که چهار کوشه داشته باشد شهید راست چارکوسی و چارکوشه باغ • کربدست ایدت فرو مکذار **چارو** بمعنی چاروت که مرقوم شد **چار و چدر** این لغت از توابع است و معنی ان علاج و چاره بود قریع الدهر راست او چاد بکار دین چو درکرد • چارو جدرا ازکسی نخواهم **چاره** دو معنی دارد اول حیله باشد جدایی آمده **چاش** بمعنی اخراج است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست ازین دل من چاش برکیری زانکه تخم کرم واحسان کشتنی دلی **چاشت** دو معنی دارد اول معروفست دوم طعامی راکویند دران وقت بخورند وان نیز معروفست **چاشدان** و **چاشکدوان** در لغت اول باشین منقوط موقوف و در ثانی مفتوح ظرفی راکویند که نان در میان ان نهند وانرا سان نیز خوانند **چاک** بچ معنی دارد اول معروفست دوم قبالہ بود وانرا چک نیز کویند حکیم سنائی راست • کرچه سند زمانه چک چاکری زما • اتش نهفت در شکنه چاک و چک زینم • سیم سفیده صبح راکویند حکیم فردوسی راست چنان کند که چون بردمد چاک روز بدید ایدا ز چرخ کیتی فروز • چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و برزدن وماننده ان بود حکیم فردوسی راست • زبیک تبرزین و چرکاه زمین کشت کر دانتراز آسمان بنجم دریچه باشد که درمیان دروازهای کلان مانند در قلعه و سرای بسازند **چاکانیدن** بمعنی چکانیدن بود استاد فرخی راست بشش سایل ز بچاکاند بهنکام جواب • پشش نعوری بشکافد بهنکام سؤال **چاکسو** دانه است سیاه مانند عدس که انرا در دواها چشم بکار برند وانرا چشمه زن نیز کویند **چاکوج** باکاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پور بهای جامی راست • بریده ز دو چاکوج دشنام و بیخ چوب اهل جوین را ز میں ویسار نعل **چال** شش معنی دارد اول دو موی راکویند عوینا و ابی

کویند که موران سفید و سیاه در هم باشد خصوصا اخنکی راست • ورسر کرفته با نقط کلکنا صفرت کلکون آسمان هوس چال ابرشی دوم کودال بود وانرا چاله نیز کویند شیخ اوحدی در جام جم کفته • کله در چول دغل اندر چال نتوان داشت جله سر چال و کوی راکه چو لوهان پای خود داد دان او برزند با چال وکور تاریک دکر بجوی تا رادلان عجوس سازند سیم چال تا مند سیم کرو قمار باکویند جمال الدین عبد الرزاق راست • هیچ میدان که ابغا احریف مهره دزد جان همی بازی بحصیلے نوبهر چال قمار چهارم اشیا درا کویند ملک حی در رفتی روز وامین شب کفته سیم مست مرغی در ابد چال زرین بیضه بنهفت در زیر بال پنجم نام مرغی باشد وان دو قسمت بزرکم و کوچک بزرک انکه بجثه مقدار زاغی بود چال خوانند وکوچکش راکه در جثه صد زاغی بود چال و لیکک و لیکک نیز کویند و بعرفی حباری و بترکی توعذری کویند شمس فخری راست • یکاد خسرو صاحبقران از غد لشی رود پیش شاهین بخانه بط و چال وازین ابیات که شیخ نظامی راست • دررفتن اسکندر بر سرد ار او دید کیکان چنکے در اثنای راه و تفال نمودن فرمود مستفاد میکرد و کرچال کبک دری باشد دو کبک دری و ید بر خاره سنک بآیین جنکان جنکی بجنک یکی را انشانه کرده بر نام خویش برو بست فال سرانجام خویش دکر مرغ را نام دارا نهاد بران فال چشم اشکارا نهادهمان مرغ شد عاقبت کامکار بر نام خود فال زد شهریار چو بر روز دیدان چنان چال را دلیل ظفر یافت ان فال را ششم نام دهیست از ولایت قزوین که سربلوک رامند است و بزبان هندی سه معنی دارد اول بزبان علمای اهل هند چهار کرده را چال کویند و دو کرده بمعنی سنک باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار راکویند سیم نام نوعی از ماهیست **چالیوس** بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که مرقوم شد **چالش** و **چالیش** بالام مکسور و بشین منقوط زده رفتار او ز در تکبیر و ناز باشد کمال اسمعیل راست

چون سپهر گوئی تند فلک سوار از جاش لاشه چه خیزد • مولوی معنوی
راست • این نظر بان نظر چالش کرده ناگهان از خرد خالیش کرد **چا
بک** دو پاره چوبست که اطفال بدان بازی کنند یک دراز دیگری
کوتاه و این چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین
نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند ماند و بآن چوب دراز بر آن
سر بلند شده چوب کوتاه بزنند چنانکه چوب کوتاه بلند شود و باز
در هوا نیز ضربتی دیگر برسد چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد
هند او را ناوه دو سته چلک نیز گویند دور هند و ستان گلی
دنده خوانند مولوی معنوی راست طفلست سخن گفتن مرد بیست
خش کردن تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی **چام** یعنی خم و پیچ آمده
منجیک گفته گفتا مرا چه جان که بادام نیستم گفتم که زود خیز و همی
کرد چام چام **چامه** غزل باشد حکیم فردوسی راست • بدان چامه گوی گفت
کای ماه روی بپرداز دل چامه شاه گوی **چامین** با میم مکسور و یای
معروف یعنی بول و غایط آمده مولوی معنوی راست • بس کسی که
هر مرغ ای پسر کمتر خورده انجیر تر شد طعمه طوطی شکر وان زاغ را چا
مین ضد **چانه** دو معنی دارد اول زنخ باشد و انرا زنج نیز گویند مولوی
معنوی راست • شکر حق گوید ترا ای پیشوا آن لب و چانه ندارم آن
نوا دویم گلوله آرد خمیر کرده بود که ازان نان بپزند و انرا زواله نیز گویند
چاوچاو آواز گنجشک بود و در وقتی که از مرغان شکاری باز
چرغ دیگر بترسد شمس فخری راست • بچه خانمان و بی زن
و فرزند دشمنت گنجشک وار دارد پیوسته چاو چاو **چاوک**
مخفف چکاوک بود **چاوله** گلی باشد خوش رنگ استاد عنصری
راست • همه بوستان سازد از دشت و راغ چمنهاش پر لاله
و چاوله **چاولی** با واو موقوف غله برافشان را گویند و انراج نیز
گویند سجاق طعمه داشت • در چنگ زد ده پلاو و بقرا گفته فر
ستاد دریغ هر کاول که بافند بهر سپهر چاولی **چاهوزه** و **چاچوز**
با های موقوف و بای عجمی و واو معروف و زای منقوط فلانی بچند که

بدان دلو و مانند آن در چاه افتاده باشد بکشند کمال اسمعیل راست • چا
چه جوئی ز سر زلف بجست راست کنم مگر آرم دل از آن چاه زنخدان برسر
فصل خا **خاخا** گومی را گویند که آبهای کثیف در آنجا جمع آید و انرا پارگین
نیز گویند **خاب** پا زیر افکند بود **خاتوله** مکر و حیله دوغا بود شاعر
راست گر تو خاتوله خواهی آوردن این چه مکر است و تنبل دوستان
خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و انرا بتازی صلیب • و تنبل گویند
کمال اسمعیل راست • صلیب خاج بسوزد کلیسا بکند بنای مکر
بر کنید لیان ار دو دویم نرمه گوش باشد حکیم سوزنی راست • گرگ
باپشه پوستین دوز نیست در دکانی که عدل نیست استاد •
هم بجا ارد ار تو فرمای بانار دانگی چه خاد **خاده** با دال مفتوح و های
مختفی چوب بلندی باشد مانند چوب کشتی بانان که کشتی را
بدان برانند و چوبی که جاروب برسر آن بسته بسقف خانهای بلند
بدان روبند و امثال حکیم سوزنی راست • نصیب دوست تو گر
هست گل ز باغ و لیک نصیب دشمن تو هست خاده از بی دار **خار**
پنج معنی دارد اول معروفست دویم نام قصبه است از مضافات ری
مولانا امیدی راست • جای جایزه شعر کرد درین مجلس به بنده
لطف کنی شهر یاری ری و خار دخواهم از مطرجان خویش نخواهم
که زنده باشم باشم در اصفهان چو کاد سیم نام نامه بدو بود حکیم فردوسی
راست • چو خورشید تابان نهان کرد روی همی تافت خارا ز پس
نسبت اوی چهارم ناز و کرشمه باشد مختاری راست • باده بیار ای
پسر خوش که پاک باده برد زین دل غمگین غبار ای می و گل بخش لب
درو بر بهر چشم تو خار است و خار پنجم سنگ خارا را گویند
امیر خسرو راست • نبود در سنگ شکسته تا سوفار خار پشتی
نمود پشته خار **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد امیر
خسرو راست • خارا دلیست دارد و لیکن اندهش کشید ازو تو دل
مگو دمه خاری دیگر است دویم نوعی از بافته ابریشم باشد که
مانند صوف موج دار باشد کمال اسمعیل راست • همچو لاله ز سوز

دل بدرم کز خارا کنند پیرهنم **خارشتر** و **خاشتر** نام جنسی از
خار باشد که شتر از ان برغبت تمام چرا کند و انرا اشتر خار اشتر
خار نیز کویند **خارکش** باکاف مضموم سرموزه را کویند و سرپوش
کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و انرا بتازی جرموق کویند
خارکن دو معنی دارد اول نام نوائیست از موسیقی ظهیر فاریابی راست
نوای خارکن از عندلیب نیست عجب که مدتی سرکار دشش بنود
خرابه خار دوم توبه باشد پر خار حکیم سنائی راست خارکن
کرچه دست بالا کرد سر او را سپهر والا کرد **خاره** سه معنی دارد
دو معنی با خارا که مرقوم شد متحد است ثالث معنی نخست حکیم
انوری راست • اکر بکوه برند از عنایت تو نشان و کر به بحر بر نار
نسیاست نوشتی ازین بنفشه بروید بروی خاره صلیب وزان
بشره برین و زیشت ماهی بال مثل معنی دوم سیف اسفرنکی
راست • از پی خلقی که حفظ مادحی دهاست تو براو روان دل
سنک خاره خار سیم زن را کویند ز راتشت بهرام راست • مان
خاره را بود غدوی نام کز دشت فرخنده را بود نام **خاز** سه معنی
دارد اول نوعی از خاز کنهار را کویند وان سفته بود که مانند مثقال
بیافند ابن یمین راست • ز دور کسوت اکرچند امتیازی نیست
ولیک اطلس و اکسون تو شناخت ز خاز دوم سنک پای شوی
باشد حکیم نزاری راست • بودم اندر شوق ان حضرت مثل محمود دنیا
داغرق بحر اندر نا در زوی پای یوسف شهریار داشتم روی دژم چون
سنک خاز سیم چرک بود وانرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ
کویند بدیع سیفی راست • تو خار غصه و غم از لباس عیش دهی
باب لطف و بصابون التفات بشوی **خازنه** بازای منقوط
و نون مفتوح و های مختفی خواهر زن باشد وانرا خیازنه نیز کویند
خازه بازای منقوط مفتوح بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال
خدایا اهل دل را ودق دل دم صفای مخفی راشوق دل ده کلشن
از اب رحمت خازه کردان دلش از باد قربت تازه کردان **خاسپ**

باسین مکسور و بای عجمی زده سپ را کویند **خاش** سه معنی دارد
کسی را کویند که بجهت شرط داشتن باشد دوم مادر زن و مادر شوی
بود و انرا خش نیز کویند سیم ریزهٔ چوب و علف و امثال ان باشد
خاش و **خش** این لغت از توابع است و معنی ان خاش ریزه باشد
خاشه باشین منقوط مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خاشاک
را کویند شرف شفروه راست • سپهر پیش وفارت چو خاشه
هزه روی زمان نیز د تو چون را ببر باد بمایی دوم رشک و حسد
باشد حکیم نام خسرو راست • کرچه شان کار همه ساخته از یکدکر است
ممکنان بینه و روخاشه بریکدکر هند **خاکشو** و **خاکشی** تخمیست
ودانه کم سرخ و میکون و بغایت ریزه باشد بطبیعت کرم و تر است
وانرا خرد و کلون و شغرک نیز خوانند و بتازی خبه و بذر الخم و بترکی
واشوه و بهندی خوب کلا نامند **خالم** بالام مضموم مار باشد ابن
یمین راست • همیشه تا براهل خرد محال نماید که خار پشت بود در
مساس چون خالم بسان خالم و برشکل خار پشت حسود تو کشیده
پوست زتن باد سرد ون اشکم که **خالو** بالام مضموم دو معنی دارد
اول برادر مادر را کویند وانرا بتازی خال خوانند دوم سرنای
را کویند و سورنای نیز کویند و شاهنای و شهنای نیز نامند **خام** پنج معنی
دارد اول معروفست دوم قلم باشد وانرا خامه نیز خوانند املا امام هروی
راست • ای خداوندیکه جام و خام تا از دست تو سرابرا وزند چون
خورشید و تیر اندر جهان یا و صاحبت دهخت بر خاک مذلت اب بحر
سیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان سیم نامیست از نامهای
شراب فلکی شروانی راست • یکی لعل خسرو فشاند بجام یکی
درسفال افکند در رد خام چهارم چرم دباغت کرده را کویند سیف
اسفرنکی راست • چو زکیمخت زمین ادهم شب جست بردن
اسد از خام خود افکند برون زمین پلنک پنجم کمند بود حکیم اسدی
راست کیان جست کین و کران جست نام کران تیغ برکف کران
خم خام **خامالو** نام دارو نیست که انرا مادبون و هفت برک نیز

خوانند برگ ان از برگ زیتون کوچکتر واز برگ مورد بزرگتر و سبز
تر بود و رنگش بزردی گراید وطبیعت ان گرم وخشک در
مرتبه چهارم بود بر برص وبهق وغش طلا کنند نافع بود وبا
خشک ریشات باعسل مالیدن سودمند بود خامه دو معنی دارد
اول قلم را گویند سیف اسفرنگی راست • در نگارستان یعنی
تازه کردم جان بکار خامه نقاش فکرت رابیاد وصل یار دویم هر
توده را گویند عموما چنانکه شیخ اوحدی راست • خود نمائی باید
وجامه مکن پوش براهل شوق وخامه مکن وتوده ریگ را نامند
خصوصا چنانکه حکیم سنائی راست • گرده از خلق دشمنان
خو سحاب خامه ریگ را چون سراب خامیاز وخامیازه خمیازه
باشد مولوی معنوی راست • این نمیدانم ولی استخوان میکشا
بدین مرادمی دهن ایشان کز عطش واز خامیاز این دهن کرد دنبا
خواه تو باز خان چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند
چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور حکیم انوری
راست • ان خواجه دیرینه که تدبیر صوابش در بندگی شاه
کشد قیصر وخان را دویم سرای وخانه باشد حکیم سنائی راست
دشت وکهسار گیر همچو خروش خانه وخان عمان بگریه وجوش
سیم کاروان سرای را مانند قواهی کبخه راست ولی پر معرفت
باید که درجهان باشدش ایمان کسی را پاسبان باید که درجهان
باشدش کالا چهارم نشان عسل وشان زنبور را گویند حکیم
خاقان راست • برارم زین دل چون خان زنبور چو زنبوران
خاک الود غوغا خانج بانون موقوف وجیم گوی باشد کوچک که
چون کودکان جوز بازی کنند جوز را درمیان ان بیندازند
حکیم سوزنی راست • سلامت چو بمی باز رهی ای فرزند
راست غلطد بسوی خانج هم جوز بدید خانجه وخان خرک
کاروان سرای را مانند واز اخان نیز گویند کمال اسمعیل راست
خان خرک شداست که هم خان ومان ما بریکدیگر تشته در کار

برف خان غرده بغین مفتوح برارزه ودال وها خانه تابستانی
خانگاه بانون مفتوح خانه درویشانست ومعرب ان خانقاه
هست حکیم خاقانی راست • مرا گریز زخانه بر خانگاه بود چو
طفل کو برما درگریز دار برباب خانی سه معنی دارد اول چشمه
وحوضخانه را گویند شیخ نظامی راست ز شرم آب ان زخشنده
خانی شده در ظلمت آب زندگانی دویم نوعی از زر باشد
سیم نام هوای ست برهنی است خانچه چشمه خرده وحو
ضخانه کوچک را گویند شیخ نظامی راست • من ان خانچه هم
کام عیانست هرانچه دردلاست ان بر زبانست خاور
با واو مفتوح برازده مشرق باشد شیخ نظامی راست
سنان سکندر که از داوری سبق برده از چشمه خاوری
وبعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز بسته اند خاوران نام ولا
یتیست از خراسان حکیم انوری راست • شاد باش ای اجاب
وخاک خاوران گرزوی لطف همجواب بحر وخاک کان گوهر میپرکرئی
خاوش با واو مضموم شین منقوط زده خیاری بود برای
تخم نگاهدارند خاول با واو مضموم مورچه را گویند ابن یمین
راست از ازروی قد چو سروت براستی برمز زمانه تنگتی
از خشم خاویست خایه دو معنی دارد اول تخم هر مرغ بود که
انرا تازی بیضه نامند وخصیه را بمشابهت ان خایه گویند
حکیم اسدی اسب عقابست بترشش که درمغز وترک بچه
فتح باشد واز خایه مرگ دویم خالیک را مانند حکیم نزاری راست
با اجل پرزون چگونه بود بیضه مرغ وخانه وسندان خایه دیس
با دال مکسور ویای معروف گیاهی سفیدست که سر ان تخم
مرغ مانند است ودرجاهای نمناک بروید وفقرا اند بپخته
بخورند ومعنی ترکیبی ان خایه یعنی تخم مرغ ودیس یعنی مانند
پس خایه دیس گفتند خایه ریز حاکمه را گویند خایه گیر وخایه
گیرک با کاف عجمی مکسور ویای معروف نام جانوریست مانند

عنکبوت وانرا دله ودلک وغنده نیز کویند و تبازی
ریتلا خوانند وشرح ان در ذیل لغت دله می اید انشاءالله تعالی
فصل دال داب کروفر باشد مولانا مطهر راست • کدبه
بینی انهمه دارات وداب ودار وکیر کر بار شاه ورسم
باستان اورده اند دابرزه با بای عجمی مفتوح برارزه بزای منقوط
مفتوح وهای مختفی فرشترک راکویند وانرا والپور و دا
لپوزه نیز کویند داچک بالجیم عجمی مفتوح کوشواره باشد شرف
شفروه راست ان شبهه که مرکب تندت عبرند برخنک
اسمان چونوای چکاوکست وان نعل کهنه که بیفتد زپای
او در کوش وخزانه همه چون لعل داچک داختن باخای
موقوف وتای فوقانی مفتوح بنون زده بمعنی داشتن بود
داخل و داخول باخای مضموم وواو درکاه پادشاهان را
کویند امیر خسرو راست • نرکس از پهلوی سنبل سوی با
ختنک رنست تابدان خترک اسیر طره سنبل شویم
شاه تا داخل بساط راست اندر مدح او چون علم کشیتم
باری سوی او واخل شویم داخم باخای مکسور بمیم زده زردد
وزی باشد داخیدن دو معنی دارد اول ازهم جدا کردن
بود دویم نظر بر چیزی انداخته بود ودر بعضی فرهنکهای
بمعنی دیدن ورسیدن نیز مرقوم است داد سه معنی دارد اول
معروفست دویم نام جوشیست وانرا بربون دولین نیز
نامند این دو معنی را شاعر کفته امان الله ان کرکین مساود
که کرکین است میل کردن او زبس هردم که از وی دا دخوانند
کرفته را وسر تا پا تن او سیم بمعنی عروس وسی باشد حکیم
قطران راست • نوروز بر تو رخ وپروز بامداد از بخت داد
پایی وازعمر برخورنی دادا هر کنیز راکویند عموما وهر کنیز که
در طفلی خدمت کسی کرده باشد وبمنزله انکه بود کویند شاه
والی شیرازی راست • بشنو صافیا باهمه زین خواهری دارم

بصورت

بصورت به زمن کی به بینی حسن بهادای او تو مرا خواهی یقین
دادای او دادآفرید اول اسمی از اسماء اساست دویم نام ابنیت
دادار نام حق تعالی است جل جلاله حکیم ناصر خسرو راست علم
اجلها بهیچ خلق نداد است ایزد وادار دادکستر ذوالمنن وکاه این
نام را بر پادشاه عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانا مظهر راست
نادری در همه فن نام وری در همه چیز دادنده وداد کرو ادده داد
اری ومعنی ان دادارنده است داده دو معنی دارد اول
نامیست از نامهای باری تعالی دویم نام روز چهاردم است
از ماههای ملکی دادر بادال مفتوح برادر راکویند مولوی معنوی
راست تلخ خواهی کرد بر ما زندکی بدین میدازدی دادر نرا
دادراست عادل راکویند حکیم فردوسی راست • چو بشنید
جاماسب برپای خاست چنین کفت کیخسرو داد راست
اکر شاه کفتار من بشنود وبدین کردش اختران بکرود •
دادشان بادال دویم مکسور شریک شدن وراضی کشتن
بود درکاری دادک دو معنی دارد اول واویک راکویند حکیم
سنائی راست • همه پادشاه زحاجب وزامیر همه نالش
زداوک وزوزیر دویم انکه دلاله را نامند اثیرالدین احسیکی
راست توان نازبینی کرد مهد فطرت روان وایکال برتر از
عقل دادک دادکر باکاف عجمی مفتوح سه معنی دارد اول
نامی از نامهای باری تعالی است دویم عادل راکویند عبدالرافع
راست • کرچه چون ضحاک ظالم برجهان ظلم کرد واو چون
نوشیروان دادکر بود اد او سیم نام جشنیست از جشنهای
ملکی امیر معزی راست تهنیت کویند شاهانرا بجشن دادکر
جشن را من تهنیت کویم بشاه دادکر دادو بر غلام راکویند
عموما وبر غلامی که از طفلی خدمت کرده باشد خصوصا مولوی
معنوی راست • بیرون برادری طفلی ما را برهان ای جان از منت
هر داد وو منت هر دو را دار اول درخت باشد دویم

چوبی که مردمانرا ازان بحلق کشند بابا فغانی راست برکنکره
وحدت وبر دار حقیقت غزاز سرشوریده منصور نکجد دوسیم
نام شهریست درهند از مضافات مالده که پای تخت این دار
هند وکویند امیرخسرو راست خودان در دهلی وجان درده
واد وننش درشهر وجان در دواد و در دار هند دارا
دو معنی دارد اول نام داراب پسر بهمن است و هرباد عنصری
راست • اینه دو معنی را نظم موذ زمی که باشد زدارا کشم
اکرچند سلطان دارا وشم دارآفرین دادافرین د واول بالف
ممدود چیزرا کویند که بران تکیه کنند خواه شخص باشد • وخواه
تکیه کلاه مثل بحری که برصفه یا کرد تختی بسازند وانرا بحر نیز
خوانند عبدالواسع جلبی راست • ان بمیر کو براعجاز نکیں برانسر
وجاه بود مستولی بحکم ایزد دارافرین کرشود زند بحکم
ایزد انکس سر بهند کو نویسد نامش ازبهر تفاخر بر نکینی
حکیم سوزنی راست • هست رغبت ترا قدرت کرتخت
سا کنند پایه از یاقوت وصحن از سیم ووارافرین ازذر دارات
بمعنی کرد فرات مولانا نظمی راست • کر بر بعض ان همه دارات
داوب وداروکر که بادشاه دکسم باستان اورده اند دارافرین
دادیزین بایای موقوف د و هر دو لغت دراول بالف مفتوح
بفا زده وزای منقوط مکسور د ولغت اول ودر ثانی ب الف
فا باید مجره را کویند که در پیش در سازند خواجه عبید
بویحی راست صدر تو قدم بعقا بست کرحفظ دخل چشم
روشن کند ازحشمه دارافزین در قصیده حکیم روحانی راست •
بجره حشی سوراخهای دابزین بسرخ روکی دیدار های
اتشدان دادیا چیز ضرور را کویند وانرا دریاو ددواو در
بایست ودرایست نیز کویند حکیم سوزنی راست • هر کز
مباد بر تو خدنک شمار عمر همچون جنان پیش نو رضوان بریدکی
هست این خواب شعر بیو ثانی انکه کفت یارب چو دار باد

وبنینده کودکی داربام شاهرخانه است داربی بابای
مجهول نام مرغیست سبز رنک بمنقار درخت سوراخ کند
وانرا بشیرازی نکه وسبزک نیز کویند وبکیلانی داراب خوانند
داربوی عود باشد استاد رودکی راست تا صبر ابنا شد
شیرینی چو شکر تا بیدا ابنا شد بوئی چو داربوی داربنیان
چوب بقم است مختاری راست • درچین وهند لشکر فغفور
وجیش رای اثار عزم جزم تو دید ند ناکهان تا زاستخوان
سوخته وخون بسینه شان زلف دارچینی امد وزین داربر
بیان دارخال درخت را کویند که ابرابیوند کرده باشد
دربعضی فرهنکهای بمعنی درخت نو نشانده امده دادکوه
بارای مکسور چوبی را کویند که راست • استاده کنند
وبرسران کدوئی بسته بندند واسپ تاخته بران پراندازند
ودرحینی که ازوی بکذرند برکشته بشست رکشاد چند
وتیر هر که بران کدو بخورد واز بادشاه انعام کیرد وانرا بجای
وتبرکی قباق کویند دارکوش بمعنی نکهدار باشد خواجه حافظ
راست • ای ملک العرش مرادش بده و ز خطر چشم بدش
دارکوش حکیم اسدی راست • نخستین تن ازدشمنت دارکوش
پس انکاه برانکه دشمن بکوش دارمک بارای موقوف ومیم
مفتوح نوعی از صرواست ومرو جنسی از ریاحین بود دارنهال
درخت بقم است دارو برد بمعنی کرو فر است حکیم اسدی
راست • برابر کشید ند نصف نبرد براند ند جنک او دار
دارو برد داره سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد
حکیم سوزنی راست • هرکه عمل کرد بدیوان او خامه بود
حاکمی وداره کیر دوم مخفف دایره بود سیم هاله را کو
یند دازه بازای منقوط مفتوح انست که دو چوب را
در برابر یکدکر ایستاده کرده چوبی دابر سرهرد ونصب
کنند تا کیو زاراجای نشست باشد وانرا داه نیز کویند داس

جهاد معنی دارد اول معروفست دوم حبهای سربز را گو
یند که بر سر دانهای جو کنندم روید در خوشه حکیم خاقانی راست •
از سر خوشه ناگهش داس شکست در گلوش کرد رگ گلوش
را بر سر داس نشتری سیم نوعی از دام بود وانرا بادام نیز خوانند
فخر کورکانی راست • چو کوردی بودم اندر مرغزاران
ندیدم دام وداس در میاران تو بودی دام بار و داس دادم
نهادی دام دواست بر گزارم چهارم نام توته است که درد وا
ها بکار برند وانرا بتازی سذاب گویند **داسار و حشار**
دلال بود که بتازی انرا سمسار خوانند **داستان** دو معنی دارد
اول حکایت بود حکیم خاقانی راست • هر داستان که ان نه
ثنای محمد است دستان • کاهنان شمرانرا از داستان
دوم مثل وشهره باشد **داسکار** داسی باشد بس بزرگ که
تاك وامثال انرا بدان ببرانید ظهیر فاریابی راست در کف
دوستت • برای عدو داسکاله چو ذوالفقار بود ودر بعضی
فرهنگهای بمعنا عصای سنج امده **داس** و **دلوس** این لغت
از اتباع است ومعنی ان ضایع وابتر بود شمس فخری راست
مقام دشمن او نیست جز خراب وسراب صفات حاسدا او
نیست غیر داس ودلوس **داش** دو معنی دارد اول معروفست
شیخ عطار راست • زاهد خام خویش بیز هرگز نشود
پخته که نهی در داش دوم گلستان بود **داشاد** و **داشن**
دو معنی دارد اول عطا وبخشش بود منوچهر راست • ز تیغ
ذرکینش حزین شد عدو ز واشادتو شاد کرد و ولی
فخر کورکانی راست • نبد رفت ای داشن دایه ازرام
بدو گفت ای مرا فرخنده • ترکام ترا از بهر داشن خواستکادم
که بی خود خواسته بسیار دارم تو چشم مرا خورشید
روشن مرا دیدار تو باید نه داشن دوم بمعنی اجرامده هم فخر کور
کانی راست • بدین رنج وبدین که دار نیکو ترا داشن وحادا

یزدیمبو در زند مرحوم است که داشن زر واشیا را گویند که جهلیان
در عیدها وجشنها بر سیم نذر وصدقه بفقرا ومستحقان بدهند **داشته**
کنه وفرسوده را گویند ناصر خسرو راست • اینکه شد زر واشیا
گو بنید کهن پیراهن جان است برهنه باشد جانرا ودر داتی تن عاریت
داشتم این از تو ما بجمعه پیش تو بفکنم این داشته پیراهن **داشغواد**
داشغال چرک اهن باشد وانرا بتازی خبث الحدید خوانند **داغ** دو
معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نشان امده حکیم اسدی راست
بکشت انهمه مرغ کنداب نی ندید از دوان هیچ جو داغ بی **داغ سر** باغین
موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سرا وموی ندارد وانرا
ادم سر نیز نامند وبتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در سر
وپرچند زرد باشد مانند بلبل وجل وسپر وخوش اواز بود **داغول**
باغین مضموم وواو مجهول حرامزاده بود وانرا وغول وخشوك وجا
مغوك وسند نیز گویند **داغنه** کهنه را گویند **دال** مرغیست که پر انرا
بر تیر نصب کنند حکیم اسدی راست • سر سیج کینجت را باز کرد و
رو هر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد دال پر بخد کلی تند داهنی
نیشتر **دالیوز** و **الیوزه** بالام موقوف بای مجهول مضموم وواو مجهول فی
نشروك را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروفست دوم وحشی و
سره را گویند اما اول حکیم انوری راست • اگر از جود تو گیتی بمثل
دام نهد طائرا و واقع کردونش درایند بدام اما دوم حکیم سنائی راست
تا سلیمان دار خاتم را بنازی دست کرم کی ترا فرمان برد وام ودد
دیو وپری **دامغول** بامیم موقوف مضموم وواو مجهول دو معنی دارد
اول غول را گویند وان نوعی از جن است وانرا دیو غول نیز گویند
وبتازی هوله نامند دوم کرمالی باشد که در گلو واعضای مردمان
براید ودر دنکند وانرا باغره وبا کرم نیز گویند وبتازی غدود نامند
دامن سر انداز زنانرا گویند وبتازی مقنعه خوانند امیر خسرو راست
خوداین شه راحق ان شاه افکنی داد که بر سرهای شاهان دامنی داد
داموغ بامیم مضموم وواو خباد دزاری بود **دامی** و **دامیاد** صیاد

داکویند حکیم نزاری راست • ببور لقمه ماهی صید کشته بشست
وامیاران قید کشته **دامیدن** برابر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود **دانه**
دانه باشد حکیم سوزنی راست • دانست و دام خال و خم زلف ان صنم
من سال و ماه بسته بدان دام و دال دل **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی
توانم است حکیم نزاری راست مکر چو دا این شب یلدا بروز داند برد کدام
یلدا کاین شب هزار چند انست مولوی معنوی راست • تو بی جان
من و بی جان ندانم زیستن باری تو بی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا
دانشکر و **دانشی** دانشمند را کویند حکیم فردوسی راست سزد کر ببینم
بوم زابلستان بهند دانشی نام غافلستان **دانک** با نون مفتوح
دانه را کویند و با نون مضموم ان باشد که هر کاه طفلی که دندان بر می ارد
از هر جنس غله را با هم ممزوج ساخته و کله کوسفندی در میان ان نهاده
بپزند و بخانهای دوستان بفرستند چه عقیده عوام انست که بدین
عمل دندان طفل شا بانی بر اید **دانکانه** ان باشد که چون جمعی بسیر و کشت
عزم کنند هر کدام چیزی از زر بدهند و باتفاق خرج کنند انرا کویند
کمال اسمعیل راست • یا کف دد باش تو هر دم ز تنک ابر زند بر نخ دریا
تفو کرچه واهست بجر وار فضل نیست ز دانکانه و اکه تسو با کاف
پارسی اسباب و کالا و متاع بود **دانه دانه** پریشان و پراکنده دانه دانه
شده را کویند سیف اسفرنکی راست • خرمن مه را چو سوخت
ز اتش تیغ افتاب خوشه ابرویز چو اشک ریخت وز دانه دان **دانه زنان**
نوعی از جادو بود و اینچنان بود که زنان ساحره که در هندوستان باشند
دانه ارزن یا جو را بزعفران رنکین کنند و افسون خوانده ان دانه
را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که از دانه زدن تحصول شد
حکیم خاقانی راست • هر زن هندو که اورا دانه بر دست افکنم دانه
زن بی دانه بیند خرمن سودای من **داو** چهار معنی دارد اول
نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال ان منوچهری راست • از
پس رد بانک داو کرا نز بیر و زد و کف ساتکین سایکین کش بدم
دوم دعوی بود سیم دشنام باشد چهارم هر دوه از دیوار

را کویند وانرا دای نیز خوانند **داور** معنی دارد اول
نامی از نامهای خدای تعالی است حکیم خاقانی راست • زهد شما
و فسق ما چون همه حکم داور است • داور زبان خدای باد اینهمه حسب
و اوری دوم پادشاه عادل را کویند در اصل دادور بوده بمرور
ایام انرا تخفیف داده داور کفتند سیم بمعنی داروده بان
باشد حکیم قطران راست • چه باید مایه انکس را که باید سود بی
مایه چه باید داور انکس را که باید درد بی داور چه بندد بنح
بر دار چو بر مایه بر نخ بر خیزد چه کهتر کار بکذارد چو بابد شغل
بر مهتر **داوری** جنک و خصومت باشد حکیم ازرقی راست
آب را اتش را کر در مجلسش حاضر کنند انمیان هرکه بر
داد شکوهش داوری **داهل** و **داهول** با های مضموم
چوب باشد که دهقانان زراعت استاده کنند و بران
لته یا استخوانی یا صورتی تعبیه کنند که جانوران رم کنند
و نخورند حکیم نزاری راست • سلطنت کر هم بدین طبل و علم
بودی بخشد دشتبان واهول خود انرا وزم بفرشتی و قیا
دان نیز از اطراف دام واهول را نصب نمایند تا جانوران
از اطراف بدام میل کنند شمس فخری راست • همیدا کر حرز
نام او سازد بنود هیچ ترسش از داهل مولوی معنوی راست
بهر صیدی کاو نمی کنجد بدام دام و واهول شکاری می کشم
داهم و **داهیم** تاج پادشاهان را کویند وانرا دیهیم نیز خوانند حکیم
قطران راست • ایا تاج شاه داهیم داری و یا حد شد شاه وا
هیم داری **دای** هر روزه دیوار پخته را کویند شیخ نظامی راست
ابخه بد و خانه نوایین بود خشت پسین دای پختین بود این
لغت را بمعنی چهارم با یا بهم نوشته اند **فصل را** **داخ**
غم و اندوه بود وانرا دخ نیز خوانند حکیم فردوسی راست
دو کوششش بخنجر چه بسو داخ کرد دل هر که بود اندر از داغ
کرد **داد** چهار معنی دارد اول کرم و جوانمردی باشد استاد

رودکی راست • حاتم طایی تو بی اندر سخا دستم دستان
اندر بزد فی که حاتم نیست باجود تو راد فی که رستم نیست با جنگ
مرد بود دوم شجاع ودلیر را گویند حکیم اسدی راست •
و فاخود کوه درع وادی بپوشش کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش
سیم حکیم ودانا وچهارم سخنگوی را گویند **رادبوی** عود را
گویند فخر زرکوب راست • بمطبخ کف مردم رادبوی چونز
دغنی بعنبر و رادبوی **راز** پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را
گویند شیخ نظامی راست • همی خواهی شدن کز دیده راز است
به بی برگی مشو کاین ره دراز است • دوم رنگ وامراز رنگ
کردن بود وانرا رز نیز گویند فخر گورکانی راست • همی رفت
از زمین بر سما کی • گرد تو گفتی خاک جامه را زمیکرد سیم خار
پشت را گویند ملک الشعرا حکیم روحی راست • چون کرد سوی
روز شب تارتر کتاز دهن کشید بوزسر از بیم شب چوراز
چهارم قریه است • در یک فرسنگی سبزوار واقع است •
پنجم نام پادشاه زاده بوده فقیر حقیر که سود این اوراق است •
در نسخه کتابی بخط امام فخر رازی دیدم که در ایام ماضی پادشاه
زاده بود رانام برادری داشته موسوم برزی و باتفاق بنای
شهری کردند چون باتمام رسید میان برادران در تسمیه ان
مناقشه شد چه کدام میخواستند که شهر را باسم نام خود
گردانند بزرگان وعقلای زمان دفع ان منازعه بدین وجه اند
یشند که شهر را بنام برادری واهل شهر را بنام برادری دیگر
موسوم گردانند لهذا شهر رازی واهل شهر را رازی میخوانند
ودر عربی رایس البنا نبیین را گویند یعنی سردار گلکاران
حکیم سنایی راست • جان بدانش کن مزین تا شوی زیبا از انکه
زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز **رازیام** رازیانه
را گویند وانرا باو بانه نیز خوانند **راژ** بازای عجمی توده غله را گویند
وانرا چاش نیز گویند **راس** راه باشد **راستاد** وظیفه وانبه

باشد

باشد حکیم فردوسی راست • خدایا نخواهم ز نو راستاد چو چون
همه را وظیفه بدلو **راسن** با سین مفتوح بنون زده درختی است که
انرا بیلکوش نیز نامند وان نافع بود همه ایلها و دردها را خصوصا
دردهای که از سردی در رطوبت بود باشد ومفرح ومقوی دل است
و گزندگی جانور انرا سودمند بود حکیم انوری راست • در بوستان
گفته من چای جای با سرو و یاسمین شاه سیر و راسن است **راسو**
نام جانوریست که انرا موش خرما نیز گویند حکیم ناصر راست • عمر
را بخورد شب و روز ماه و سال پنهان در رم نرم چو موشان
و راسوان **راش** بمعنی راز عجمی است که مرقوم گشت **راغ** دامن
کوه بود که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی راست • ای نو بهار حسن
بیا کان هوا خوش بر باغ و راغ و گلشن و صحرا میار گست •
راف بر باز بود وتبازی بسباسه گویند **رافه** گیاهی بود ما
نند سیر که انرا بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول موج
جنگی باشد منصور شیرازی راست • سافت بازمی حفظت به
پنجه قوت دعوی کردن شیر ژیان قلاوده راک دوم کاسه را
گویند **راکاده** فاحشه وبدکاره را گویند شرف شفروه راست •
ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره وی کاه سخن سرود مکه خواره
در والرغ عزیر تو انکاره وی سک بزیاد یز دیت راکاده **رام**
هشت معنی دارد اول ضد وحشی بود وان معروفست دویم
نام سروشیست که موکل است بر افعال بندگان وتدبیر امور
مصالح روز رام باو متعلق است حکیم سیم روز بیست یکم
است از ماههای شمسی ونشاید دربن روز سفر کردن دوام
دادم حکیم فردوسی راست • ترا روز رام از جهان رام باد همان
باد را بر تو ارام باد چهارم ارام را گویند مولوی معنوی راست •
جلوه کرد بتک غمزه او فتنه ها بود وجهان رام داد پنجم بمعنی
روان امد حکیم قاآنی راست کر جستن شبه نافه لیلی است
ناله مجنون ز جنگ است واو ولم براید هفتم وساری موضع باشد

حکیم اسدی راست • سپهدا نازان کفتها کشت رام که پیغام بد
با پند حرام هشتم نام دره است از ملک هندوستان فرخی راست
ان کره نکونام که اندر دره رام با پیل همان کرد که باکرک ز خواری
و بزبان هندی نام پادشاه باشد دو شوکت استاد فرخی راست
کاهی بدریا در شوی کاهی به جیحون بکذری که رای بکریزد ز توکه
رام وکه خان که تکین رام رویش نام شهریست که اردشیر
بنا کرده است رام برزین دو معنی دارد اول نام اتشکده بود
حکیم فردوسی راست بران نامه مهر برزین نهاد بر موبد رام
برزین نهاد دویم نام پهلوانیست هو کوید سپاهی بزرک
از مداین برفت بشد رام سوی جنک نف رامتین شخصی
است که چنک را پیدا کرده او را رام و رامی نیز کویند عبدالوا
سع جبلی راست • بر فلک برداشته خورشید جامه وانکهی
بر سما نواخته ناهید جبلی راست جنک رامتین رامش بایم
مکسور بشین منقوط زده ارامش است چون ساز و نغمه
باعث ارامش میشود سازنده و کوینده را رامشکر کویند
منوچهری راست • ز رامشکران رامشی کن طلب که رامش
بود نزد رامشکران و نقش نکین نوشیروان باین عنوان
بوده راه بسیار تاریک است چه بینیش عرو و باه نیست
مراجه خوابش مرک درقفاست مراجه رامش رامشت
دو معنی دارد اول رامش مرقوم دویم نام روز چهارم است
از خمسه مسترقه سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات
باربد شیخ نظامی در صفت باربد کوید چو کردی رامش
جا زار وانه رزامش جان فدا کردی زمانه رامشخوار نام
نوائیست از موسیقی رامشک بمعنی رامش است که مرقوم شد
راموز بایم مضموم و واو معروف و زای منقوط موقوف
ناخدا را کویند حکیم اذری راست • تن چو کشتی است
اندرین دریا رهی و باد بان وفضل و عطا هست راموز رشد

کامل که

کاملک بردم تر اسوی ساحل رام هرز نام شهری از اهواز است که
اثار در قدیم سنکلاخ میکفته‌اند رامی رامتین است که مرقوم شده
او را رام نیز کویند استاد راست • چو رامی که کهی نواخت چنک
ز خوشی بر سر اب امدی سنک رامشین بایم مکسور و یای مجهول
و تای فوقانی مفتوح نام قصبه است بزرک از ولایت خطا که بر سر
دو فرسنکی شهر واقع است دیده بارهای بسیار مشتمل مولوی
رامشی از کمل اولیاست و بحرت عزیزان اشتهار دارد نظم
نموده خواهی که بحق رسی و بیاری تن وند رطلب دوست بیا
رام ای تن خواسی مدد از روح عزیزان یابی پا از سر خود ساز و
بیار امتین رامین نام عشق ویس است ران درخت انکوزه را
کویند رانین با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی راست
کر بلخ رانیست بر پا موزه ز رین شاران اورا نیز زیبا زنشا
بدبیشوا رین راوجه نام نوعی از انکور است راود زمین را
کویند که مشتمل است بر فراز و نشیب و بر اب روان و سبزه بسیار
فردوسی راست خسیله براو دیر داشتی شب و روز بر دشت
بکذاشتی راودا خاربشت را کویند عماد الدین یوسف کاتب راست
کر سایه عمود تو افتد بفرق او سرو کشد بسینه عدد ت چو راودا
راوک با واو مفتوح بکاف زده شراب صاف لطیف بود و معرب
ان رواق است اثیر الدین اخسیکتی راست • همی تا بیفزاید از زیر
رامش همی تا بیفزاید از راست سلک دولت هم زهی باد بایم
کفت همدم باده باد راوک راوماه انکوزه باشد و انرا تبا زی حلتیت
خوانند راوید درخت اشترغاز باشد • هشت معنی دارد اول
معروفست دویم کرت و مرتبه باشد چنانکه یکراه یعنی یک مرتبه و یکبار
سید حسن غزنوی راست • شاها نعال خنک تو هر راه ماه با اقبال
رابه پیش تو صد راه راه باد سیم کنایه از رسم و قاعده است کل
اسمعیل است تعصب چه باشد که این رسم و راه ندارند انجا زمان
هم راه چهارم نغمه باشد پنجم هوش بود شیخ نظامی راست • بزده

رای که شد بی راه کرد مکر کین داوری کوتاه کرد دشمن سخنی
بود هموکوید • چه مردی توان داد بومت کجاست سزد کر بکوید
مرا راه راست هفتم پادشاه هندوستان را کویند و او را رای
نیز خوانند استاد فرخی راست • یک بنده تو دارد ز نیوی
رود شاهی یک چاکر تو دارد ز انوی کنک رای هشتم بمعنی باطن
مردم است چنانکه کویند راه فلانی فلانی زده است اراده آنست
که باطن فلانی را فلانی زده است راه جامه دران نام نوائیست
از موسیقی که نکیسای چنکی مصنف آنست و ره جامه دران نیز
خوانند شرح این در ذیل لغت جامه دران مرقوم خواهد شد انشا
راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی امیر خسرو راست •
نوجوان کفته شد بکشاد جو جوز راه خسروانی راه خسرو راه شبدیز
نام لحنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی راست • در صفت
باربد • هران شب کو کرفتی راه شبدیز • شدندی جمله آفاق
شبخیز راه کل نام مقامیست از موسیقی منوچهری راست • قم
ریان راه کل و نوش بستان دانند • صلصلان سیاوشان با
سروستان راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی راست
یکسا در ترانه جادوئی ساخت بس آنکه این غزل در راهوی ساخت
رای دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده رفیع الدین لبنانی راست •
جو پیش رأی رایش بدید سایه نمود زجله زبر وی افتاب
بیزاری دوم یکی از نامهای حاکم هندست رایکا محبوب و معشوق
را کویند و مردم مازندران ریکا خوانند مولوی راست • رایکا
روی نموداست غلط افتادی • باش تا در طلب بوبه جهان
بپیمائی رایکان چیزی را کویند که در راه یابند بی تحمل مشقت •
و لقب کسی در اصل راهکان بوده حرف ها را بهمزه بدل کرده بصورت
بنویسند حکیم سنائی راست • هیچ طاعت نا بدارد ما همچنین
بی علتی رایکان ما افزیدی رایکان ما در دید رایه نام چوبیست
که بر سر ودی اطفال راید و ان بتازی سعف کویند فصل زای

منقوط

منقوط زایغ زایک در هر دو لغت با یای موقوف و در لغت اول بضم
غین و در ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیکری
چنان دست بران زند که صدا از وی براید و باد از دهان • براید و انرا ز
بقر و زیکر نیز کویند استاد رودکی راست • بی دهان پس تو کنم
پر باد نازنی پر کیم تو نا بکر زایل با یای عجمی نام ولایت سیستان
باشد و انرا بیمر و زین نیز خوانند زاچه و زاچه بالجیم عجمی زن نوزاییده
را کویند با هفت روز او را زاچه نیز نامند و زاج سور و جشن و شادی
بود که هنکام ولادت کنند زاخل با خای مکسور درخت زقوم است
زاد دو معنی دارد اول بمعنی زاد است استاد عنصری راست کفتم که
ساعتی ببر من فرو نشین کفتا که زاد سرو زبانی فرو نشاند دویم
فرزند را کویند زادخر و زادخو و زادخوست پر سال خورده را کو
یند زادشم با دال موقوف و شین منقوط مفتوح بمیم زده پدر افراسیاب
است زارغنک زمین ریکناک سخت را کویند و انرا زارغن نیز کو
یند زارهشت و زرانشت و زرادشت و زردهشت این
چهار لغت نام مردیست که پیش مغان را بنا نهاده و کتابی اورده
که نام آن زند بوده و کفته این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل
بر حکایات دین مغان و مغان را با و اعتقاد نبوتست و در زمان کشتا
سب بود زارج زرشک باشد زاره دو معنی دارد اول بمعنی زاریست
که مترادف خواریست منوچهری در صفت انکور کوید انکهی آرند
کشته را بکواره • بر سر بازار نشان نهند بزاره • دویم زاری که مرادف
ناله و کریه است شمس فخری راست • سهم پرسش بعنف
اب حیات بکشاید ز خاک و زخاره انکر از بیم تیغ او شب و روز خصم
را هست کریه و زاره زار یاله باعث کریه و زاری بود حکیم نزاری
راست • بشنو ای یار از نزاری زار زاری ما و نالان باش تا زازل
با زای منقوط مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار
بود مثل کفکیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیک نهند و روغن و شیره
و ترشیها و امثال آن بدان صاف کنند و آنرا بالاون و بالاوان و پالوانه

دارون وترشی بالا نیز گویند زاستر با سین موقوف وتای فوقانی
مفتوح برازده یعنی انسوتر وانطرف زبود حکیم ناصر خسرو راست
کر جز رضای تست غرض مر مرا زعمر • بر چیز ها هده بد وعالم ظفر مرا
وندر رضای خویش تو یارب بدو جهان از خاندان حق تو مکن زاستر مرا
زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند حکیم فردوسی
راست دو زاغ کمان را بزه بر نهاد زیزدان پروز کرکرد یاد • سیم قولی
باشد از موسیقی امیر خسرو راست در صفت قلم گوید کر بصریر امن
چون مرغ باغی نغمهٔ بلبل زده از قول زاغ زاغج با غین مکسور زاغ را
گویند شاعر راست بسان این دل سرگشته دیدم دولاب ز دست
چرخ جفا جوی میزند غنج غنج • دلا بنال که رفتند بلبلان چمن وطن
گرفته بگلزار عکه و زاغنج زاف خار پشت بود زال دو معنی دارد اول
پر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم زال زر پدر رستم است حکیم
فردوسی راست دل زبال زر شد چو خرم بهار • ز رخش تو آیین
فرخ سوار زالوک گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند وانرا غالوک
نیز گویند زامهران با میم مفتوح نام دارو بیست گران تریاک باشد •
زامیاد دو معنی دارد اول سروشیست که بمحافظهٔ حوران بهشتی
مامور است وتدبیر امور مصالح زامیاد بد و متعلق است دوم
روز بیست وهشتم است از ماههای شمسی نیکیست درین روز
تخم کاشتن درخت نشاندن وعمارت کردن زایم نام رودخانه
است بس بزرگ حکیم سوزانی راست ز جود چون چه زمزم
زپای اسمعیل • پدید شد ز کفش بحر قلزم فلزیم زایبج با نون مکسور
ویای معروف وجیم عجمی وطن را گویند زاویج یعنی دارد اول نبات را
گویند وانرا زاز نیز گویند مولوی معنوی راست • زاوا ید انرا
مناسب ساخته قصرهای منتقل پرداخته دوم قوی و زبردست
و برزور را گویند مولوی معنوی راست • اشک امیرا ندکر ای
هندوی زاد شیر را کردی اسیر دم کاد سیم شکافت حکیم اذری
راست • اگر بمقاطع تیغ تو بیند اندر خواب • ز سهم در کمر کوه •

قاف افند زاده • چهارم کردهٔ گوهر انمند بنجم خشت شکسته بود
زاود با واو مفتوح برازده هفت یعنی دارد اول خادم را گویند حکیم
سنائی راست • چیست چندین آب وگل را پروی کردن ز حرص
آب وگل خود مر ترا بسته میان در زادری • دوم نام ستارهٔ
زهره است شیخ اوحد راست بنام شاخ برامد گل از سراچهٔ باغ •
چنانچه بر افق زاور و فرخ او هشم سیم قدرت دیار ابود شمس فخری
راست • اگر بنود خلاف فرمانش • انجم افتاب را زاور چهارم
جوان سواری را گویند که تبازی راحله نامند استاد دودکی
راست • جگر تشنکا نند بی توشکان که بیچاره کانند وبی
زاوران پنجم زنده بود ششم در بعضی از فرهنگها یعنی رنگ
سیاه مرقوم شده در بعضی بمعنی عصتوی که آب سیاه اورده
باشد نوشته اند والعلم عند الله هفتم بجبل را گویند زاوش
و زاوش با واو مضموم بشین منقوط زده ستارهٔ مشتری
را گویند وانرا برجیس نیز نامند حکیم سنائی راست فلک
سادهست زاوش اگر وهنر است دانش وهش را زاول
با واو مضموم بلام زده یعنی زابل است که مرقوم شد سید و
ذوالفقار شروانی راست برز اول در بیارد الماس تیغ تیزش اجزای
زال زر در الرزان کند چون زیبق زاویل با واو مکسور ویای معروف
نبات را گویند و راز و زار نیز خوانند فصل زای عجمی ژایژ دو معنی
دارد اول سرشک اتش باشد دوم دارو نیست که انرا بوی مادران
نیز گویند ژاژ و ژاژه گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزه کی
باشد چندانکه انرا اشتر بخاید نرم نشود سخنان بی مزه را به همین
اعتبار ژاژ خاییدن گویند مولوی معنوی راست • بر بیرما
هیچکسی را مغا نیند ما نند او نیست کسی ژاژ نخایید ژاغر چینه
دان مرغان است که تبازی حوصله خوانند حکیم خاقانی راست
از دل رخشان شان خورند چنان کرکسان کز شب منقار
دواز ذرینج ژاغر ساختند ژاله سه معنی دارد اول تگرگ

باشد حکیم انوری راست ژاله خورشید شعله بارد اگر • در جهد
برق خاطرم بغمام • دوم شبنم باشد وان چنان بود که شدنه سرما هوای
صافی را غلیظ کرده اند و بخار سازد وان از زمین بلند تر شود و بر بر
کهای بناتات قطرها پدید آید شیخ سعدی راست • ژاله بر لاله
فرود آمده هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار سیم
بمعنی جاله است که مرقوم شد شمس فخری راست تا غلام ماش
بکذند از بحر پیکر آسمان شود ژاله ژاو زر خالص را کویند
فصل سین سا چهار معنی دارد اول خراج باشد وانرا باج و باژ
نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست پادشا گفت ازر دبر تو زر بی باکی
تو جان و دل باید داد این پادشا را باژ و سا دوم شبیه و مانند را کو
یند سیف اسفرنگی راست • هست شتر کربهاد رسخن من ولیکه
کربه او شیر کرا شتر او بل سیم نوعی از قماش باشد حکیم نزاری
راست • تشریفهای فاخر کرده روان ز هر سو • تخ و نسیج
وکمخا کو کوز و سای و ساده • چهارم ساییدن و امر از سودن
بود سابوته زن پیر باشد بزبان پارسیان سابود دو معنی
دارد اول هاله را کویند دوم رسنی باشد که اطفال در روزهای
عید وجشن انرا از بام یا درخت بران نشینند و باد خورند
وانرا باد نیخ و کازه نیز کویند سابوره با بای مضموم و واو معروف
بباورند چیز و بخت باشد ساتکین دو معنی دارد اول بمعنی
ساتکینی باشد که مرقوم میشود دوم محبوب باشد منوچهری
راست • از پس نرد باز و او کرا نتر بیر وزد و کف ساتکین
کشتن بدم ساتکینی قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم
خاقانی راست • چون زاغ شب از کشادن پر • بربست
زبان مرغ دراج طاوس هلال که تذروی • کشش کبکه نمود
کنتر از ساج • دوم کمایه را مانند سلجی بالجیم عجمی مکسور و یای
معروف سغید را کویند سیف اسفرنگی راست بسته
تنکی تو در هوای سر شکم شکر ساجیست در کلاب ساخته

ختم

ساخت باخای موقوف دو معنی دارد اول معروفست دوم
بند و بنا در زین باشد حکیم خاقانی راست از جنیبت فرد کشاید
ساخت اینه اش برغدار بند وصبح ساختن باخای مکسور
زوج باشد ساد چهار معنی دارد اول بمعنی ساده باشد شمس
فخری راست • برای کسوت خدام درکهش خورشید • ز
چرخ کاه منقش طراز دو که ساد دوم استاد را کویند حکیم
سنائی بنظم اورده خلق کشت از قدوم ناهد شاد زانکه
او بدید بند و ادن ساد سیم خوک تر باشد و انرا کراز نیز
خوانند حکیم اسدی راست • درختان که کشته نداریم باد ∴
بر ندان بدو نیم که دندساد • چهارم دشت و صحرا بود و انرا
ساده نیز کویند ساده چهار معنی دارد اول ساده معروفست
دوم صحرا را کویند حکیم سوزنی این دو معنی را اشارت فرمود
ز چاه عشق برامدو لم بساده چوا • دمنشک سود بپوشد چاه
ساده زنخ • از مصرع اول معنی ثانی و از ثانی اول مراد است
مسعود سعد سلیمان راست • که نکش کرده ساده را کهاد
کو بیش کرده کوه را کرده سیم بمعنی اساده بود حکیم اسدی
راست • فلک چوایوانی شد زمین در وچو شهی • تبکیه ار
کان پیش ساده چاکر وار • چهارم نام درخت بزرگیست
که بجهت دوا از هندوستان بیاورند معربان ساج
هندیست و بزبان هندی برج کویند سار هفت
معنی دارد اول سر را کویند چنانکه نکونسار یعنی نکون سرا
ست و از کرزکا و سار مراد کرز کاو سر باشد و سکسار
مراد مخلوقیست که سر او مانند سک و بدن بچو ادمی است
نامر خسرو راست در صنعت قلم کوید • ان زرد وتن
لاغر کل خوار سیه سار • زرد است و نزار است
چنین باشد کل خوار همواره سیه سار ش ببرند از بر اکه
سر تا پا همه مار است و ببرند سرمار • دوم نام جانوریست

پرنده سیه رنک که خالهای سفید دارد وخوش اواز بود حکیم
خاقانی راست • سار از تو شعبده چمن کشت • هندوی چهار
پاره زن باشد سیم محل وجای را کویند عموما چنانکه مختار براست
بکتف سار براورده زانوا زاد بار چشم خانه فرو رفته دیده ازنا
هار و محل ابنوهی چیزها را کویند خصوصا مانند بکسار وکوهسار
وشاخسار واین معنی بدون ترکیب در اخر کلمات کفته نمیشود
حکیم خاقانی این هردو معنی را اشارات فرموده • سار بشاخسار
برزنکی چار پاره زن • خند و زنانه چو زکیان ابرد زوی اغبری
چهارم بمعنی شبه ومانند امده ملقای باری راست • یاران
سبز سار حیوانانی وکوران بلچشم کو زنانی و باکردن آهو بچشم
شتررا مانند وساربان شتربان باشد استاد دو
دکی راست در صفت تاجری کفته • داشتی ان تاج دولت
شعار • صد قطار سارا ندر زیر بار شتم رنج و محنت بود خسروانی
راست جانم بلب آمده از سار مردم زجفا وجور بسیار هفتم
کلک ونی میان تهی را کویند سارا خالص را خوانند اکرچه این
لفظ بامعنی شایستکی صفت دیکر چیزها نیز دارد فاما ترکیب
آن بغیر از عنبر واحیانا مشک ونزد بنفر ترسیده چنانکه حکیم
اسدی راست • زخاک تنه جان تو باکنی زخون سیه مشک
سارا کنی مولانا جامی راست • چه حاصل زانکه دانی کیمیا را
مس خود رانکرده زر سارا ساران سرها شد مولوی
معنوی راست • کفت ان رنجور کای یاران من چیست
این شمشیر بر ساران من بکوستان بریز خشت بکره • کو نشانی
زسارا نشان زپایان سایج جانوریست خوش اواز وانرا
سار نیز خوانند سارخک و سارشک باراء مفتوح بخا زده
در لغت اول ودر ثانی بشین منقوط زده پشه باشد شیخ
عطار راست به پیش افتاب نام بردار • چو سارخک وچو
واید بداد • نه خود پیل اکر خود پیل کبری چو نز ودی باد

نکی بمعنی سارخکدار وسارشکدار نام درختیست که انرا اغال
پیشه وکزم وپشه دار وسده ولامشکره نارین ودردار
وپشه خانه وپشه غال • وکنجک نیز خوانند وبتازی شجرة البق
خوانند سارک باراء مفتوح نام جانوریست که سیاه
رنک ونقطهای سفید دارد وخوش اواز بود وانرا سار
نیز خوانند وردا نشت بهرام راست • خروشان برسرکهسار
سارک • که باده خوش بود وزی مبارک سارغ باراء مفتوح
بغین زده • مرغیست کوچک سیاه رنک که ولد در بابچان
انرا سوران کویند شیخ شمس فخری راست چو غنقا دان
وراد شمن چو صعوه چو شهباز است او وخصم ساریغ
ساور باراء مضموم وواو معروف سادوج باشد استاد
فرخی راست • از راستی چنانکه راه او دا کوپی که بهم رسد ومانند
طوطی سخن کوید وانرا شاروشارک نیز خوانند ساروره باراء
مضموم وواو معروف زرانکوله باشد استاد رودکی راست •
سهنک از مره همچول در ریخته • چو خوشه زساز ونه او ریخته سا
ره باراء مفتوح سه معنی دارد اول نوعی از فوطه وسبز باشد که
از هند بیارند وانرا بیشتر زنان پوشند وساری خوانند حکیم
اسدی راست حصول سال همه خاوند از دیکر بوقت •
لباس آرد هریک ترا بدیع نکار • سپید ساره زمستان
دورنک حله تموز چو برکه رزد خزان دیبه لطیف بهار دوم
پرده را مانند مولوی معنوی راست • ای سنک سیه را
تو کرده مدد دیده • وی از پس نومیدی بشکفته کل از ساره
سیم رشوتی سر اکویند وانرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی
دارد اول نام شهریست از مازندران قریب شهر امل
استاد فرخی راست • شاه ملکان میر محمد که مراد است
از امل وساری تا زا نسوی باری دوم نام جانوریست • که
انرا سار نیز کویند نجیب الدین صرو باقانی راست • بنام

صاحب عادل میان خطهٔ باغ • بسرود رهه شب خطبه بکند
ساری • و بزبان هند فوطه و میر زیرا گویند که زنان آن ملک
پیوشند بکسر از تا بند سازند و سر دیگر را مقنعه سار
بان نام شهریست از غرجستان شاعر راست ببی خسرو
ناموبه شش از نه شوستند رای ساری و ساریان •
ساز هفت معنی دارد اول معروفست دوم سامان گویند
استاد فرخی راست • بدل نیک بداده است خداوند بتوا
بنهمه نعمت سلطان جهان و بنهمه ساز سیم سلاح جنگ
را گویند ز هیبت توعد و نقش شاهنامه بود • گر بوند مرد بکار
آید و نه اسب و نه ساز • چهارم مهمانی را نامند حکیم فردوسی
راست سرش را همانندم زتن باز کرد و دود دهم را از نشش
ساز کرد • پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیر الدین •
اخسیکی راست نرکس جادوش نه نیرنک و ساز • خواب
سحر برصفتی نیست ششم بمعنی مثل و مانند آسمه
هفتم نفع باشد ساز کری نام پرده است مرکب از عراق
و سپاهان امیر خسرو راست • زمزمهٔ ساز کری در عراق
کرده براهنک عراق • اتفاق سازکری را همه خوهان شده
یعنی اراسته و با نظام را گویند شیخ نظامی راست سازمندان
نوکشته کارها ای همه • راضیهٔ کار همه سازوند بازاء مضموم
واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف
خرما تابند و در کشتی ازا بکار برند و بحریان اکثر بدان
از خلق کشند وان کمیا رموسوم است و ساز و باز ریسمان
باز را گویند مولانا وحشی راست • السلام ای سیاه
ساز باز • با جازت که هجو کردم باز سازوار بمعنی سازکار
است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم
نام کرمکیست از مقوله کیک و شپش فاما از انها بزرگتر باشد
وخون مردم را خورد و چون ازا بکیرند مالیده کرده دوست را

بدبوی

بوی سازند و بهندی کتمل خوانند و بزبان هند ما در زنرا نیز گویند ساسان
دو معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک
بهمای داد ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان
کرفت و او را پسری بود هم ساسان نام با بک والی فارس بود دختر خویش
بوی داد پس فرزندان کفتند دوم کدو را گویند از اجمال حسینی نقل نمود
ساستا با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن فرالاوی
راست در پهلوی و کری توفی منحوس ساستا سا و سلیا آسا ساسای
با سین مفتوح بمعنی سارچ است که مرقوم شد با سین مضموم نی قلم را گویند •
ساسی کدا را گویند حکیم سنائی راست چه چیز در اول ملکی که در پیش
دم اخر بود ساسی و بی سامان چه ساسانی ساغ نام جانو
ریست مانند سار مولوی معنوی راست • از تو شد شاهین و باز و ساغ
ما و سار ما • ور تواند فخر تنک و نام ما و عار ما ساغر دو معنی دارد اول
پیاله شراب شیخ نظامی راست • جهان دام خویش از تو بکرو بجرعه
فرستد بساغر برد • دوم نام قصبه است از ملک دکن بدیعی سمرقندی راست
شکر خدا که نیست جوار باب حرص و از • کاهی هوای بنده و که فکر سا
غرم ساکین غدبا شد وانرا ساکز نیز گویند سالار سردار
و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج کفته است • بدو
کفت سالار بیت الحرام • که ای حامل وحی برتر خرام سالارخوان
چاشنی کیر باشد وانرا خوان سالار نیز گویند و بترکی بکاول گویند
سال افزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی سال بر درختی
را گویند که یک سال بار آرد و یکسال نه سالمه نارنج را گویند •
وانرا روزمه نیز خوانند مسعود سعد سلیمان راست • شد شش
فراموش آن سال مه کران خود بینی • فرو کرفت به نیرنک تنبل و دستان
و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند حکیم سنائی
راست • توجه مرد کفتاری و دیوی • مرد زرقی و یار سالوسی
سالد لشکر را گویند که در پس قلب بدارند و بزبان هندی برادر
زنرا گویند سام پنج معنی دارد اول نام پسر حضرت نوح علیه السلام

دوم نام پدر زال جد رستم است حکیم فردوسی راست • چو در سان
سام اندر آمد تنگ • پیاده شدندش عجب در تنگ سیم مرضی بود و
بعضی بمعنی درم نوشته اند و در شرح اسباب علامات آورده
که البرسام قال ابزی قال ابطری هذا الاسم فارسی وتفسیره مرض الراس
فان سر هو الراس و رم ولعل ذلک فی الفارسی القدیم وقد هجر استعمال وکذا
البرسام فان البر هو الصدر وتسمیته بدلنفس دانه وحقیقته وهو
درم حار چهارم آتش را نامند و از بجهت که جانوری که در آتش
منکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندر و در وج همزه را
انداخته سامندر گفتند چنانچه مولوی معنوی راست اخر نکردی
گفتا که بمبری • از آتش زحام انگاره تو سامند • روانرا
تخفیف کرده سمندر نیز گویند پنجم نام کوهیست در ماوراء الهند
وتبازی زهر هلاهل را گویند و در صراح بمعنی زاکهای زود رکان
مرقوم است و بزبان هندی نام کتابیست ساماهچه و ساماکچه
در اول با های موقوف و در ثانی با کاف موقوف و در هر دو با
جیم عجمی و ها سینه بند زنانست سامان هفت معنی دارد
اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را
حکیم سوزنی اشارت فرمود • هرچه کردم تا ببینم روی او سامان
نشد کار ما چون عاشقی هرگز کجا سامان گرفت • از مصرع ثانی
اول و از اول ثانی مراد است سیم قرار و آرام را گویند کمالی
راست • کسیکه سامانه جبال آسمان شکند چگونه باشد در
روز محشر ش سامان • چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی
در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین • و تغییر لباس کردن
آنرا اشارت نمود • قبا در بسته بر شکل غلامان همی شد وه
یده سامان بسامان حکیم فردوسی راست • دو سالار از هر آن
دو سامان به تنگ فراز آوریدند لشکر به جنگ پنجم عفت و عصمت
باشد امیر خسرو راست گر دیت از پاکی دامان خویش • دامن خود
پرده سامان خویش • ششم قوت و قدرت بود رضی الدین

نیشا

نیشابوری راست • مرا هر زمان در و بر در دانکه نه روی فغانی نه
سامان اهی هفتم نشانگاه مرز است سامندر نام جانور است
گویند که در میان آتش منکون شود و بعضی بر آنند که بهیئة موش
باشد و از پوشش کلاه سازند و چون چرکین • شود در آتش
اندازند تا پاک شود و چرکش بسوزد دوکردی همی بر آنند که بصورت
مرغی بود و آنرا سمندر نیز خوانند مولوی معنوی راست اخر
سنگی در مرز گفتا که بمبری • از آتش زحام انگاه تو سامند
سامه با میم مفتوح و ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند بود
شاعر راست برگی خورد از حیات وقتی میشکست کسی
چو سامه حق دوم دام بود امیر خسرو راست • زخون زیر
تو اندر سامه زلف تو افتادم • رقیبت گر نخواهد بود بارگی
اندر آن سامه سیم بمعنی خاصه آمده حکیم سنائی راست •
حفظ ایزد سامه در سامه کام تو باد • عقد کردن روز و شب
بر کوکب نام تو باد چهارم پناه باشد خواجه عصمت بخاری راست
روز بیارگاه سلیمان روز کار • رفتم که سامه بر از آن سلطان
بنود سامیز با میم مکسور و یای معروف و زای منقوط سنگی
را نامند که بدان کارد و شمشیر نیز گویند سانه هشت
معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوها را نامند حکیم
انوری راست • از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمده •
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را سیم شبیه و مانند
است حکیم خاقانی راست آن نازنین که عیسی دلها زبان او
ست • عود الصلیب من خط زنار سان اوست • چهارم
سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا به
اسب و فیل بپوشانند استاد الرئیس ابو القاسم حسن
بن احمد عنصری راست صف پیلانش اندر سان ز تیغ
چو بر کوه هی شکفته زعفران • پنجم پاره را گویند از چیزی
چنانچه اگر کسی گوید که این کشت را سان سان کنند مراد

باشد که پاره پاره کنند حکیم ازرقی راست گردند بیرپس
شه کشور کرد بید اموالش لاغ گشت مجموع را چو اد
یکسان کرد انگاه جمله راسان سان • ششم سنگی را
گویند که بدان کارد و شمشیر و امثال ان بدان تیز کنند
وانرا افسان فم افسان تیز نامند مختاری در صفت شمشیر
گوید • بشد اسمان استان بصورت بحر برهن • ولیک
از لمعهٔ خورشید نتوان دیدا سانش • سا کز رنج او دشمن
همی نالید جانه درتن دران ساعت که آهنگ همی مالید برسانش
هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری راست نزار لشکرکش
ولشکر نشانی • نه کارم را سری سامان نه سان • هشتم
نام قصبه است از توابع بلخ نزدیک بچاریک که ان نیز قصبه
است سانج بانون مفتوح بنون زده بمعنی سارنج است که
مرقوم شد ساو چهار معنی دارد اول زر امانی بود که
پادشاه قوی از حاکم ضعیف بگیرد حکیم سنایی راست
بهرام شه مسعود آن شاه که او را • شاهان جهان
باژ ده و ساوگزارند • دوم زر خالص باشد که شکسته
وریزه ریزه باشد وانرا تبازی قراضه خوانند حکیم نزاری
راست صیقل کند این رواق ازرق • ریزد زر ساو بر کرانه
دین مجنون دفتر دین شود راست • از زرهٔ ساو چون
دهان حکیم سوزنی راست بعز نیست مرا عهد هم قیمت زند
زرچه چون ساو شکسته چه چون بنیاد درست • سیم
بوته باشد خار و ارسفید رنگ که بلندی ان قریب بیک
گز شود وانرا بجای هیمه بسوزند و نیز درمیان کرمهای
پیله بگذارند تا پیله بران ببندد چهارم سودن را گویند
ساوه سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از عراق
سیفا سوزنی راست خاک ساوه بنیست کهرش •
بر صد بار آب ماء معین • دوم زر خالص شکسته در ریزه

ریزه

ریزه را گویند وانرا ساو نیز خوانند چنانکه سبق ذکر یافت
حکیم ازرقی راست • گل و لاله اسپ بزاری • زر زساده
و زر خالص • دهان لاله از سیماب و روی گل ز سیم زر تاج
الملوک نرگس خوش بوی دارد ز ساده در دهن • لاله خود روی
دارد مشک سوده درکنار سیم نام یکی از پهلوانان تورانست که
خویش کاموس بوده • در جنگ رستم کشته شده حکیم
فردوسی راست • یکی خویش کاموس بد ساده نام • سرافراز
و هرجای گسترده کام ساوین نیک خوی و خوش خلق بود حکیم
علی فرقدی راست • دل با شوخ خوشتر و خوبتر • نزد عاشق
ز شفق و ساوین ساویس با واو مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول چیزی که انمایه را گویند دوم جامهٔ پنبه آکنده
بود که انرا در روز جنگ پوشند سیم سبد پنبه است که
برای رشتن مهیا کنند و دران بنهند ساوین با واو مکسور
و یای معروف بمعنی سیم ساویس است مرقوم شد
ساهویه نام معبری بوده که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشته
است حکیم سوزنی راست • بخت است بخواب دیدن خوشا
هو یحیی نهاد تعبیر ساپوس با یای تحتانی مضموم و واو
معروف اسپغول باشد سایه بان چیزی باشد مانند چتری
که بر پادشاهان دارند تا مانع از تاب افتاب شود وانرا افتاب
گیر نیز گویند و بهندی سوریا بان خوانند حکیم ازرقی راست •
چو سایبان شرینهٔ ز سر برزد • ز تختگاه افق خورد شاه
شام ینغ سایه برگ با با و رای مفتوح بکاف زده گیاهیست که
چون شتر ازان بخورد بخواب رود سایه پوس شامیانه
باشد سایه خوش درخت بارون است فصل شین منقوط
شابرانه با بای مضموم نام دربند شروان باشد حکیم خاقانی
راست • تا زبس ویرا زکمال عدل شاه • معموری درشابران
بینی بهم • همو گوید شمشیرش از اسمان مدد یافت • فتح دربند

شابران انرا شابرن و شابورکان و شابورنی درهر سه
لغت بابای مضموم و رای مفتوح ودر لغت اخر بواو مجهول اسم
معدن پولاد است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد شابورد
بابای موقوف و واو مفتوح براز ده هاله راکویند وانرا خرمن ماه
نیز خوانند شابهار بابای مفتوح نام بتکده است • در نواحی
کابل کرد واطراف ان دشتی بس بزرک واقع است مسعود سعد
سلمان راست همه شادی شابهار کزد شد شکفته بهار دولت
و فراست ادفرخی راست • هرچه در هندوستان پیل مصاف
ارابود پیش در کردی • واوردی بدشت شابهار شاخ
دوازده معنی دارد اول شاخ • درخت راکویند دویم شاخ
حیوانات باشد این هر دو معنی از غایت اشتهار محتاج بتشهد نیست
سیم پاره راکویند وشاخ وشاخ پاره پاره بود منصور شیرازی
راست • زده بسنبل برتاب شانه دزغم ان چو شانه سینه
صاحبدلان شده صد شاخ • مولوی معنوی راست این زمین وسلمان
پسر فرخ کرداری تنکی ولم را شاخ شاخ چهارم ظرفی راکویند که
بدان شراب بخورند واز مردم ثقه شنیده شد که در ولایت کر
جستان شراب وبوزه بشاخ کاو بر کوهی میان تهی میخورند •
ظن غالب انست که بهمین علاقه ظرفی راکه بدان شراب خورند
شاخ کویند شمس طبسی راست • درکش ان شاخ پراز باده کز
اشکران • مرغ جان خواهد تا طبع سمندر کیرد کوید شاخ کران زن
نزه بیشه دم این جهانه خون قدح خور مخور بیش غم سرای • پنجم
چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند • وانرا شاهیتر
وفرسب نیز خوانند منصور شیرازی راست • زهی فضل بدیت
ارد ونظم و بریز • بلای شاه فلک استان زدین شاخ ششم
پیشانی بود حکیم فردوسی راست • چه مردی بدو کفت با من
بکوی • که هم شاه شاخی وهم شاه روی • هفتم دست را
نامند از سر انکشتان تا سر کتف هم حکیم فردوسی راست • بدین

شاخ

شاخ وابن یال وابن دستبرد • زنخم که بد نام بردار کرد هموکوید
بدین چهر چون ماه وابن خد و برز • بدین شاخ وابن یال این ذور کرز
هشتم جوی کوچکی راکویند از رود خانه وجوی بزرک جدا سازند
باصحرا شود واین نیز حکیم فردوسی راست • یکی چشمه دیدم بدشت
فراخ مران چشمه را هر سوئی راه وشاخ نهم ترنجامه باشد
مولوی معنوی راست پس سیم بار از قبادزدید شاخ که • •
زخندش یافت میدان فراخ • وهم خوشبوی باشد که از حیوانی
شبیه بکربه حاصل شود وانرا تبازی زباد خوانند چون زباد را
در شاخ پر کرده از جانب زیر بادهی او رهندانرا باین سبب شاخ
میکویند استاد رودکی راست زاشک ابرنیسانی بدیبا شاخ
شد معلم • زبوی باد اداری بعبز شاخ شد معجون یازدهم انخوان
پهلو راکویند دوازدهم پا باشد از انکشتان تا بیخ ران وانرا النک
بکسر لام نیز خوانند شاخانه جوی ونهر باشد که از رود بزرکی
باز باجدا شود وانرا تبازی خلیج خوانند شاخسار باکاف موقوف
دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ راکویند
دویم اهنی باشد که از اهن وتنک ساخته ودران سوراخهای
بزرک وکوچک کرده سیمکشان سیم را از ان بکشند وانرا شفتا
هنج وشفشاهنک نیز کویند شاخشانه نام قسمی از کدایا
نست وشرح ان در ذیل لغت کنکرانه تعم مرقوم خواهد شد
شاخل باخای مفتوح نام غلا است که انرا بهندی ازهر کویند حکیم
خاقانی راست بیهوشی تو کرچه الوان نعمت اندر خوان کسان شاخل
بهتر اید که بود برخوان خویش شاد سه معنی دارد اول معروفست
دویم بمعنی بسیار و برآمده مانند شاد آب که بسیار آب و پر آب
راکویند سیم شراب را نامند وشراب خوار را شاخوار و خوانند
شاداب بمعنی سیراب و پر آب بود حکیم ازرقی راست • عید
شاداب درختیست که تا سالی دکر • از کل ومیوه او بوس
همی یابی و بر زلالی راست • اکر کردی زکلک سحر تر بصوی

شعله نقش آب تصویر • زبس بودیش نقش کلک شاداب
شدی مستسقی از نظاره سیراب **شادباد** نام پرده ایست
از موسیقی حکیم سوزنی راست • دو خانه نوای چکاوک از نم
یکی شاد • باد و دگر نوش باد **شادباش** نام روز بیست و ششم
است از ماههای ملکی **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال
باشد شیخ نظامی راست یکی دو خرم دل شادبهر آسوده
بود از هوسهای دهر دویم نام کنیزکی بوده **شادخ** با دال مفتوح بخا
زده نام شهر نیشابور است و از او شادباخ نیز گویند حکیم
انوری راست • وی زمین پرسیده معروفی زمعروفان بلخ ••
زشما پوشیده کی وارم عزیز شادباخ استاد فرخی راست
زتاج شاهان برکن حصار شادخ را چو شاه شرق زگنج ملوک
قلعه تاراج **شادخواب** خواب خوش بود و از اشکر خواب نیز
گویند حکیم فردوسی راست • چو از شادخوابش برانگیختم
سرش را به نیزه و راویختم **شادخوار** و **شادخواره** با واو
معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرحان آمده
استاد فرخی راست ز تنبوب توانگر و از السو جز بنه پر
و ندیمان رغبت خشنود و شادخوار دویم زنان قحبه
و مطربه را خوانند حکیم ناصرخسرو راست جهان چون شادخوار
بود لیکن بماندان شادخوار چون زشادی همو گوید به پری
و بخواری باز گردد با مرد جوان شادخواری سیم شرابخوار
باشد و در بعضی از فرهنگهای بمعنی شراب خوردن بی اعتبار
و مزاحمت مرقوم است حکیم ازرقی راست • در بوستان
نهند بهرجای مجلس چون طبع عیش پرور و چون جام شاد
خوار حکیم قطران راست • دل شنلید گفته چو رخسار دردمند
مند • وان ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار **شادران**
با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد **شادروان**
با دال مضموم چهار معنی دارد اول پردهٔ بزرگ باشد مانند

شامیانه و سراپرده که در پیش خانهٔ ملوک و پیش ایوان بکشند
مولانا حسن کاشی راست که بمعنی شامیانه نظم نمود • با همه بالانشینی
عقل کل نابرده راه پیش شادروان رایت با امیرالمؤمنین • و شیخ
نظامی بمعنی سراپرده بسته • بشادروان شرینه بود شادش برسم
مهتران کرسی نهادش و حکیم انوری راست بمعنی پردهٔ که در پیش
در آویزند نظم نمود • بارها اعاد فرآشانت شیر چرخ داد در سیاه
شیر شادروان ایوان یافته دویم فرشی باشد بسی بزرگ منقش
و این معنی نزدیک بمعنی نخست بود حکیم خاقانی راست • باد دام
ساقی مست خواب از جرعهٔ شادروان خراب از دشها جام
شراب استاده صهبا ریخته سیم نام نوائیست از مصنفات
باربد مطرب که از شادروان مروارید نیز گویند • چهارم
زیر کنگرهٔ عمارت عالی را نامند مانند کنگرهٔ قلعه و قصر ملوک **شا
دروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب
و وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان
خسرو پرویز نشسته آن صوت را گفت و از او شادروان نام
نهاد خسرو پرویز فرمود که طبقی پر از مروارید بر سر باربد نثار
کردند و از او شادروان مروارید خوانند شیخ نظامی
راست در صفت باربد • چو شادروان مروارید گفتی کبش
گفتی که مروارید سفتی امیر خسرو راست • نوا را نام شا
دروان بر بوده که این پرده زشادروان شه بود **شادکام**
نام برادر فریدون بود **شادکونه** با دال موقوف و کاف
بجیم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشکی باشد
که بر آن خواب کنند و از او نهالین نیز گویند استاد فرخی راست
بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام • دولت راهنمی
و بخت مطیع و فلک غلام دویم زنان مطربه را گویند همو گوید
بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس • در بزم دلفریب ناهید
شادکونه **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد که بر گرد ماه واقع

شود حکیم اسدی راست • چه ترکی بهی کرد او شادورد نیاورد
او کاه او ریزد دوم بخت پادشاهان باشد حکیم فردوسی راست •
جهاندار بر شادورد بزرگ نشسته همه پیکرش بیش و کرک
سیم نام گنج هفتم است از جملهٔ هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده است از موسیقی این این دو معنی ترتیب مرقوم فردوسی
راست • وکر گنج بد شادورد و بزرگ که گویند و اشکران
سترک شادباخ بادال مکسور نام شهر نیشابور است
وانرا شادخ نیز گویند این بیت راست • یارب این باغ ادم
باشادباخ خرم است • یارب استخراستان با چشمهٔ سار
زمزم است تا ابد عشرت کنان بادا بکاخ شادباخ هدشی
ایوبین کالحق حریف محرم است شادچه بالاپوش بود و انرا
بتازی لحاف گویند پوربهای جامی راست • چوباش از همه
کس برسرایم ار باشد دمی بزیرم شادچه چون نهالچه • سخن
خوبی شادچه پیشی ازین دارم • ولیک قاضر زین پیش منبت
خالیچه • سیند سراج الدین شکر راست کل حوار شادچه دومی
برون امد بباغ • زند دانش همچو اسقف زند خوان آمد برون
شازنه باذال منقوط سکی باشد سرخ که بسیایی زند
ورود بشکند وان بانواع است عدلی وکاوری وانرا از طور
سینا و دیار هندوستان اورند و درد واها بکار برند
خصوصا در داروی چشم شار نه معنی دارد اول شهر را گویند
حکیم سنائی راست زیراک زیب رهی از قبل شهرم • در خانهٔ جو
خانش بدو ماند بشادی • وشارستان شهرستان
باشد دوم پادشاه غرجستان را خوانند چنانچه پادشاه
دکی ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه
ایران را شاه دکی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه سند را
رای و راجه و را نا خوانند استاد معزی این دو معنی را ترتیب
نظم نموده • شاد غرجستان اکر باید نسیم هفتش • خاک ان

…ند چون زردشت افسانه رشار سیم بمعنی غش آمده
حجة الحق یمین ناصر خسرو راست • کم بیش بنا شد سخن
بخت هرکه • زیرا سخنکش پاکتر از زر عیار است چهارم
زر چون بعیار امد کم • بیش نکردد و کم بیش شود ز
ذی کان غش • وشار است چهارم شغال را مانند
عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته • قمری که
بگاه فرق شناخت از پهلوی شیر سینه شار • وزشعه
بقر نو برا ورد از شعله • نار دانه ناریخ چادری باشد
رنگین که بغایت تنک ونازک بود و بیشتر زنان ازان
لباس سازند و کرتهٔ خانوس هم کنند وانرا شاره نیز
خوانند حکیم سنائی راست • خاره در نعف او جو خار
سنک شوره بر سنک او چو شار سبک • ششم نام
جانوریست که مانند طوطی سخنگو شود • و در دیار هند
بسیار باشد • وانرا شارک نیز گویند هفتم بنای بلند
وعالی بود هشتم راه گشاده و فراخ باشد • وانراه شاه
راه نیز گویند • نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال انرا
خوانند مانند ایشار و سرشار • و در بعضی نسخه نوشته
اند که شار پادشاه جته را گویند شاره نام جزیره
است از جزایر دریای روم شارسان و شارستان
شهر را گویند حکیم فردوسی راست • یکی شارسانی
برادر د شاه پر از برزن و کوی و بازارگاه • حکیم سوزنی
راست • احد مختار مکی بود شارستانی علم • چون در حکم
بران بنیاد شارستان علی شارک نام جانوریست
مشهور که انرا شار نیز گویند حکیم اسدی راست • پرا
کنده بشاکردم سنگخوار چو شاهین شارک و کبک شاد
امیر خسرو راست • اگر شاهین زبون کرد وز شارکه کلا
کلمرغ را زیبد تبارک شاروان مخفف شادروان

بود حکیم اسدی راست بکی خسروی وشاروان کونه کون در او‌س
میدان اسپی فزون شارونه نام پرحرج پر وبز است کر •
بشورتبه وشیرا شنهار دارد شاره باراء مفتوح دو معنی
دارد اول دستار اهل هند باشد وانرا بهندی چره نیز کویند
حکیم فردوسی راست • ز سر شاره هندوی برکرفت برهنه
شد و دست بر سر کرفت • هم کوید ز کفتار او ماند شنکل
شکفت • از سر شارهٔ هندوی برکرفت • دویم جادری
باشد رنکین که بغایت تنک وتنک بود وزنان بیشتر
ازان لباس سازند وکرتهٔ فانوس نیز کویند وازشار هم
کویند شارید و شاشید فرو ریختن آب وشراب
وامثال ان باشد مولوی معنوی راست بند کز مشک بحق شا
شیست دا وامکه ابنان قلو شیت را شاشک و شا
شوک هردو لغت باشین منقوط مفتوح در لغت اول
بسکون کاف تازی ودر ثانی کاف عجمی دو معنی دارد اول
بهتو را کویند دویم رباب باشد چهارم تاره استاد راست •
کهی سماع ربابست وکاه بربط وچنک کهی چغانه وطنبور و
عود وکر شاشک شاشو نام کیا هست که تخم انرا در دو
واها بکار برند شاغول باغین مضموم وواو مجهول ولام
مفتوح وهای مختفی شمله دستار باشد ابن یمین راست •
ای بخت جوان بیا و دو ساغر بیخ • دست از خود بدار وبرسا
غر بیخ • شاغولهٔ وستار توانی نخرند دستار نکه دارد
برو ودر شریح شاک سینه بند زنان باشد وانرا شاباک
وشاما نجه وشاملجه نیز وشماچه کویند شاکار کار فرمودن
باشد بیزد وانرا اسکار نیز کویند استاد کسای راست
نکنی طاعت دانکه کنی نست کنی راست • کوهی که همی سخره
وشاکار کنی ساکول باکاف موقوف ولام مضموم وواو معروف
بسیار خوار وبسیار کو د شاکمند باکاف موقوف ومیم

مفتوح

بنون زده نه باشد شالده بالام موقوف ودال مفتوح و
های مختفی بنای دیدار باشد شالنک بالام مفتوح بنون زده
وکاف عجمی ان باشد که یکی در عوض دیکری کبر ند بجهت طلب
حق خود وانرا نوا نیز خوانند شالنکی بالام مفتوح بنون زده وکاف
عجمی رسیمان تاب را کویند غضایری راست آه کز استیلای نفس
شالهنک • همچو شالنکیست وایس رفتم شالهنک بالام
موقوف وهای مفتوح بنون زده وکاف عجمی چار معنی دارد
اول کرد کرد کان بود حکیم اندری راست با جهل بناه کاندری
باغ بر بید همیشه باد رنکست درکوی هنر بسانش کان کوی افطاع
قدیم شالهنک است دوم سنن داشتن باشد حکیم سوزنی راست
با عیبکر شعر من انکو قرین شود یاری همی دهد خلجی را بشالهنک
سیم مکر وحیله باشد هم حکیم سوزنی راست • ایمن بباش تا دم اخر
رنکردیو تا دیو دین تو نتواند بشالهنک • چهارم بمعنی سر
کش آمده غضایری رازی راست • اه استیلاوی نفس شالهنک
همچو شالنکیست وایس رفتم شاماچه و شاماکچه همان سا
ماچه است که • در فصل سیمی ازین باب مرقوم کشت شاماز
نام موضعیست که کبرانه در انجا متوطن باشند شاماک بمعنی
شاکست که مرقوم شد شامش بامیم مکسور وشین منقوط زده
نام جزیره است از زمین یونان شامکال بامیم موقوف هوای باران
بود که همه جا را فرو کرفته باشد شامه مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند
ندوانرا سر پوشه ودامنی نیز کویند شان دو معنی دارد اول خانهٔ
زنبور عسل راست زنبد کویند کرمی تاید تو ناشش را فرینش ده که
معذورست ومارانیست چون نحل عسل شانش دوم جامه باشد
سفید که از دیار هند بیارند ودر عربی چهار معنی دارد اول کار
کار کردن باشد دوم بمعنی حال باشد سیم مرتبه را کویند چهارم
پاک وفکر داشتن بود از چیزی شاندن دو معنی دارد اول بمعنی
شانه کردن بود حکیم انوری راست • تا تو شدی بر ملکی و شکوه

کردن آن عسل شد وازان ...
کوه عنبر که شد حکیم خاقانی راست

تدبیرت امام گیتی تدبیر • بدنمیراند جهان باب وقار ری عدل
فلک بدست سفر جعد ملک میشاند امیر خسرو راست • ای شاه
خوبانت عمل دانی چیست • مجنون داند که این پریشانی چیست
زلف لیلی که با زمیشانی چیست • گیسوی پریشان شوی تو کی دانی
چیست • دوم مخفف نشاندن باشد هم امیر خسرو راست
بسحاب محفّ توسیر فرو ریخت جواب شاند از روی زمین
هرچه غبار محن است حکیم سوزنی راست • بدسکال تو رنجه
دارد جان • شانه در دل زغم غرا ازبو شانک سنگدانه امر
غاز اگویند شانه سه معنی دارد اول معروفست • دوم بمعنی
شاه است که مرقوم سیم جست • و غرا اسب باشد حکیم
سنائی در صفت اسب گوید • مرکبش هیان فلک دارد که برا
عداش خاک میبارد • دشمن و دوست را چه چه بخس وچه سعد
شهید دشانه اش چو کرد چو رعد شانه سر و شانه سرک
هدهد باشد و انرا پاک و پک و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم
نزاری راست • وصال بلبل با گل هنوز نابود • بخیره شور براورد
شانه سر بوبو و اواز هدهد را نیز بوبو گویند چنانکه اواز فاخته را
کوکو گویند شانی دردم ده هفت باشد انرا اشیانی نیز
گویند استاد عنصری راست • بجای خیمهٔ شانی نهاده بر بستر
بجای موکب کوهر نهاده بر بستر • حکیم سنائی راست چون
داد در یک شعر بهر هشتاد بیت چار سادنی شاآور
یعنی مشابور راست که مرقوم شد خرد راست برفتی هم رکاب شاه
شاآور • همی کرد از سخن کوتره دور شاوغر بواو موقوف و غین
مفتوح برا زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ماوراالنهر که ساکنانش
اغلب اکثر و اغلب جولاهه باشند و بر یک طرف ان بیابان ریگ است
شمس فخری راست • خصمش برهنه تشنه بی چیز مانده باد • در دشت
ریگ کافر از الستوی شاوغر • دوم تابسی را گویند دوبین را و انرا
شبور نیز گویند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون

... سبب بسیار مردمان اصل و خداوند باشند ایشانرا
شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را حکیم خاقانی ترتیب
نظم نموده • یک رضای شاه شاه امد عروس طبع را • از کرم کابین عذرا
برنتابد بشنو از ینه حکیم سنائی راست • واو کلکش چنانکه شاه
عروس • از نقاب تنک خرد ابوس سیم کشت کردن شاه شطرنج
بود بهای آلینه راست • شاه نطع آسمانه هنگام کعب امتحان •
مات کردد در زمان کر گوید او را شاه شاه • چهارم بر هر چیز کران
در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد
اطلاق کونند مانند شاه سوار و شاه • راه و شاه توت و امثال
ان رضی الدین نیشابوری راست • جان شاهان جهان بکسر
شود لیک زن • چون تو از تعجیل در شطرنج گویی شاه شاه شاه
اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه اسفرهم و شا
چرم و شاسپرم این هر شش نام ریحان باشد و انرا تباری ضیمران
گویند و وجه پیدا شدن ریحانه که انرا بپارسی سپرم خوانند اهل
فرس گویند که شاه اسفرم پیش از زمان کسری انوشیروان نبوده
و در دیار فرس که ایران شهر خوانند کس نشانه نداد روزی
انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عالم در داده ناگاه
ماری عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن
او خوف مستولی شد قصد او کردند ملک فرمود بگذارید او را نیز
ظلامه باشد برا اثران برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کناران
چاه حلقه زد انگاه دران چاه در آمد و بالفور برامد دران چاه
نگاه کردند در بن ان چاه ماری دیدند افتاده و جان از و ساقط
شده و بر پشت او عقربی بتنش بند کرده نیزه بستند و از
بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و انرا نزد ملک اوردند
و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چو یکسال
از ان قضیه گذشت هم دران روز ملک نشسته بود و دیوان
مظالم میپرسید همان مار نزدیک سریر آمد و از دهن قدری

تخم سیاه خرد ببینند که بغرهود تا آن تخم را بکشند از آن
سپرم برآمد و کسی که همیشه بزکام مبتلا بودی و فضلوات در دماغ
او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال فرمودی نافع آمدی شیخ
الرئیس فرموده که ریحان نافع از بهر بواسیر بود و اگر تخم او را دود دم
شکر داخل کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع صنان بکند اگرچه
او را هیچ علاجی نبود و از بهر دغاف نیز نافع بود حکیم سنائی راست
چون شمهٔ شاهسپرم از باد شمالی شامل شود از خلق قوم جای
شمائل حکیم ازرقی راست بوستان افروز بنگر رسته با شا
هسپرم گرنه بدستی خط قوس قزح در آسمان منوچهری راست
بنه شاسپرم • تا نکنی لختی کم ندهد رونق و بالین و بوبالش نشود
شاه بالا محجوب نماند که مقرر آنست که چون جوانی را کدخدا کنند
شخصی را گویند که هم سن و هم سال و هم مانند داماد باشد موضع
بیارایند همراه داماد سوار کرده بخانه ببرند و او را شه بالا و ههد
وش نیز خوانند و بترکی ساق دوش گویند امیر خسرو راست
در شادی خضرخان والا شاری خالیست شاه بالا **شاه مانک**
با بای بالف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و از انس سک
نیز گویند و بتازی بنفشج الکلاب خوانند و معرب آن شا
شانج است **شاهبه** بهای موقوف و بای مضموم و سین
مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند استاد
منوچهری راست • چو شاهبوی دهد خلق شاه بوی از آنک
بغیوا ست • سرشته با اصل طینت او شمس فخری راست •
شه عادل جمال دولت و دین که خاک در گه او شاهبویست
شاهتره نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و در طعم
او تلخی باشد و در دواها بکار برند خصوصا جوب را نافع بود •
شاهجان نام ولایت مرو باشد **شاهدارو** جمشید شراب انگوری
را نام نهاد و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر
اوقات مردم از انگور منتفع شوند پس آب انگور را بگرفت

وظرف

...ن پر کرد چون بجوش آمد و صاف شد جمشید هر روز
از آن چشیدی و عیارش را بمحک امتحان زبان عرضه کردی چون چو
شیدن آن ساکن گشت تلخ شد گمان برد که مگر زهر قاتل
گشته از آن در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزی بود که او را دوست
داشتی قضا را بدرد شقیقه گرفتار بود و از درد و بی طاقت گشته
بمرگ رضا داد و با خود گفت که حیوات آنست که از آن زهر
مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت
و بخورد اثری بر آن مترتب نگشت و قدحی دیگر بخورد فرحی
و اهتزازی در خود یافت پس چند قدحی پی در پی بخورد
و چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانروز
بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده بود و آن حال
را بعرض جمشید رسانید جمشید او را شاهدارو نام نهاد و وجود
در امراض و علل بکار برند خواجه طبان مرغزی راست صحبا
از کرم دریغ مدار • شاهد روی لطف ارین ثرمان • شاعر
راست شاهدار و بود شراب ولی • ز وجه پر متدا اعتدال حوری
یک یار حور همری دارد • متزنا فواطا کرز لالی حوری **شاهدانه**
تخم بنگ را گویند **شاه ارش** ح درش را گویند حکیم فردوسی راست
ز وا نشوران نزد او شد گروه • دو دیوار کرد از دو بالای کوه •
زبان تا سر تیغ بالای او چو مند شاه ارش کرد پهنای او **شاهر**
ود چهار معنی دارد اول رود بزرگیست که منبع آن از ولایت طا
لقان مرو است دوم نام سازیست • مانند نی که اکثر
و اغلب دو میان دارند و در بزم و رزم بنوازند سیم تا دمی
بود که بر سازها بندند و از ابریشم و دیز گویند چهارم قصبه
ایست که در میانه دامغان و بسطام واقع است **شاهکار**
یعنی شاکار است که مرقوم شد **شاهکال** کاج باشد و آنرا
لوج نیز گویند و بتازی احوال خوانند **شاهکوهران** نام کوهی
ایست پس که نمایه و حکیم ازدی از ابدین نهج صفت کرده •

هست دری که خسروان جویند • که دراشاه گوهران گویند •
بسلسلهٔ غوامض بفرستند باتاشه بغاص • هر کجا گوهریست در دریا
آن گهر بیک شد بخویش روا • برکشندش بسان مقناطیس • بسته
بر خویش شود رهای نفیس **شاهنام** نام شهری بوده از ولایت
شروان **شاهنای** نام سازیست که بسورنای اشتهار دارد
وانرا شهنای و سرنای نیز گویند **شاهند** با های مفتوح بنون
زده صلح و نیکوکار بود نیز بود **شاهوار** چیزی بود که لایق پادشاهان
بود از در و جواهر و مانند آن حکیم فردوسی راست • بیاراست
لشکر که شاهوار • بقلب اندرون تیغ زن صد هزار حکیم اسدی
راست یکی خانه دیدنوشاهوار • زذر و گهر نام دوش نگار •
مولانا کمالی راست • نادر بهار چراغ نیاد ر چرخ زمرّدین ارکان روز
کار چون شاهوار لعل • مختاری راست چو شعر من شرف استماع لطف
یافت • شدم توانگر از انعام شاهوار ملک **شاهورد** با های موقوف
و واو مفتوح بر ازده بمعنی شاهوار است که مرقوم شد **شاهه**
نام شهریست از ملک ماما دران که سودایه از آنجا بود حکیم فردوسی
راست یکی شهر بد شاه را شاهه نام همان از در سور و جشن و
خرام **شاهی** نام حلوائیست **شاهیدن** بمعنی شاهندن که مرقوم
شد **شاهین** دو معنی دارد اول نام جانوریست شکاری معروف
دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده • پاس او
دست چون دراز کند دست باید تذرو بر شاهین • بشکند
امتداد انفاسش • بموازین قطر بر شاهین شیخ نظامی راست •
پرواز دولت دو شاهین بکار یکی در خزینه یکی در شکار **شا**
یان بمعنی لایق و سزاوار است **شایگان** چیزی که لایق و سزاوار پا
دشاهان بود و گنجی بزرگ را نیز شایگان گویند و قافیه را که عکم
هست • شایگان خیم گفته اند چه عکم مناسب پادشاهان •
است وآن بر دو قسم است شایگان خفی و شایگان جلی و شا
یگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید

ان وسندان • این کلمات با زبان و کمان قافیه نتواند شد و با یا
و نون که نسبت باشد چون آتشین و سیمین این کلمات را نیز
با زبان و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی را گویند که
در آخر اسما بجهت افادهٔ معنی جمع در آرند همچون یاران و دوستان
این کلمات را با زبان • و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در غزلی بلکه
در قصیده زیاده • بر یک محل جایز نداشته شایگان • بمعنی گنج و شایگان
بمعنی قافیه را عبید زاکانی و رشید وطواط نظم نموده • اندطبع عبید
را گر چو گنجیست شایگان • معذور دار قافیه گر شایگان بود رشید
وطواط گوید اشعار پر بدایع دوشیزه منت نی شایگان ولیک
بد از گنج شایگان و چون کار بیمزه نموده • نیز کار پادشاهانست
از آن هم شایگان گفته اند شهیدی راست اگر بگردیدی بروج
سفرهای درویش را شایگان در کتاب زند بمعنی وسعت و فراخی آمده
فخر گورکانی راست بجا رایین چو پر ترمه بان گشت • بجشمت
خاک راه شایگان گشت **شایورد** با بای موقوف و فتح واو در هر سه
معنی با شادروان مترادفست **شایه** میوه باشد حکیم خاقانی راست •
دوش خیال دیده ام بخواب که نخلی • بر لب دریا بداغ مقام بر آمد
نخل موصل شده ترنج طلب داشت • سایه و شایه اش فراخ بر آمد
امیر خسرو راست • سرو که از شایه نشانه نداد سایه نشینان همه
داده بباد **فصل غین** **غاب** سه معنی دارد اول تغبه خوردن باشد که
از خوردنی کسی زیاد ماند حکیم ناصر خسرو راست • زان همه و عوم نیکو همه
خرسند شدی • ای خردمند بدین نعمت پوسیده غاب دویم
بیهوده و هرزه باشد حکیم اسدی راست • گرا ینسان سخنهای
غاب • اوری همی چشم دانش بخواب اوری سیم چیزی باشد از کار
مانده و خراب گشته و تباه زیست را گویند حکیم فردوسی راست •
خردشان خرد شان چو شیر ان غاب • سام دمان تا بر تر دیگ
اب **غاتفی** با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح بر ازده معنی •
دارد اول نام شهریست از ترکستان که خوبرویان بسیار

دارد در ان سرزمین سروخوب شود حکیم ازرقی راست • بیعض
ندارد رنک شکفته گل سرخ • پری ندارد بالای سرو غاتفری دویم
نام محلات • از محلات سمرقند مولوی معنوی راست • کفت کوی
اوکدام است وکند او سرپل کفت وکوی غاتفر سیم نام یکی از پهلوانان
توران است حکیم فردوسی راست • کوی غاتفر نام سالارشان بجنک
اندرون نام بردارشان • چنین کفت با سروران غاتفر که ما را برآمد ز
اختر بهر غارج باراء مکسور وجیم عجمی زده صاحب فرهنکان بمعنی شرابی که
در وقت صبح بخورند نوشته اند وغارجی بمعنی صبوحی مرقوم ختها
اند واین دو بیت را بطریق استشهاد ثبت کرده اند بوشکور
راست زمین خوش نه بیند غارجی باده وستان یکدکر کیتی بدام
اندرون مجلس بنانک ولوله شمس فخری راست • مدام غارجی از جام
دولت • در اندار دویش هنکام غارج وحکیم نزاری قهستانی
غارج را بمعنی شراب وغارجی را بمعنی ساقی نظم نموده غارجی ات بدهد
جام وهم توبه کند از شرابی که حرام است برود درهم باب • ودر
بعضی از فرهنکها بفتح را مرقوم است غار وغور بمعنی هیج ومیج
وفتنه واشوب است حکیم سنائی راست • هرکه انبار در جو مور
بود • نه همانا که غار وغور بود غاره بمعنی غارجست که مرقوم شد
غاز بازاء منقوطه سه معنی دارد اول پنبه بود • حکیم سوزنی راست
زبهر بافتن تار و پود مدحت تو • برند غاز سخن شاعران
زغوزه منز • دویم نوعی از مرغابی بزرک جثه باشد سیم
بمعنی شکاف است این دو معنی را بترتیب حکیم سوزنی فرموده
غاز • اکر بپهلو زند بریاد عدل پهلوان • چرخ عنقاوار متواری
شود از بیم غاز • صعوه در ظل هاء عدل وداد پهلوان
هم عقاب ظلم را پر • بر دراند غاز غاز چهارم نیاز را کویند •
مولوی معنوی راست • شو دو دیده غاز شو دو دیده ناز شو
دو دیده نار وشو دو دیده نور نجم برهم زدن چشم کهنه باشد
تا نیک توان دشت وانرا تبارز تکش نامند غاره سه معنی

دارد

دویم بمعنی تار بود

ریح باشد که زنان بر روی مالند وانرا کلکونه نیز خوانند مولوی
معنوی راست • بی غازه وکلکونه کل ان رنک کجا یافت کافروخته از پرده
ستور برآمد • امیرخسرو راست کلکونه مردانست سینه روئین
کونین • غازه مخبر از لغت وخاد دنیا نیز حکیم ازرقی راست • ای بسا
کفتکوی واوازه • کاره چو طنبور کشت پرغازه • سیم هیچ دم وپیچ
پر را کویند وانرا غزه نیز خوانند مانند دم غازه وپر غازه ودم غزه
وپر غزه وباین معنی بدون ترکیب وسوای این محل بنظر نرسیده
غازی اول لولی وریسمان باز را کویند مولوی معنوی راست •
بر زلف شبانه غازی چون ولو درس بازی اموخت که یوسف را درقعر
چهی باید • مجد الدین بیلقانی راست • سالک بشیشه شود بصورت که
عنکبوت غازی نکرد تا رجه برآید بر ریسمان • دویم چوب دوده
باشد بسحاق اطعمه راست • از شوق غازی اسب اکر کشته
کردد در دین لوت خواران باشد شهید غازی • ودر زمان عرف
کسی را کویند که بجهت اخذ مثوبات با اعدای دین جنک کند غاش
سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلای درجات رسیده
باشد شمس فخری راست چکونه دولت از درکهش کند دوری بدین
صفت که برین درکهست عاشق غاش منصور شیرازی راست
بباغ حسن کل تازه غدار ترا • هزار چون من بیچاره هست عاشق
غاش دویم خوشه غوزه بود سیم خیاری باشد که انرا بجهت تخم
نکاه دارند وانرا باتشنک نیز خوانند غاک بمعنی فتنه واشوب باشد
غال سه معنی دارد اول به پهلو غلتیدن بود دویم اشیاء زنبور انرا
کویند حکیم سیم سوراخی باشد که جانوران صحرایی مثل کفتار وشغال
وروباه بجهت خود مسکن سازند باچوپانان بجهت کوسفند
در صحرا از زمین بکنند در انجا باشند غالوک بالام مضموم وواو
معروف کلوله را کویند که از کمان کروهه بیندازند حکیم فردوسی
راست که افکند فخر بردشت • وزاغ کهی زد بغالوک بر میغ وملغ •
خسروانی راست • کمان کروهه زدین مهره کشته هلال ستاره بجرم

غالوکتهای سیم اندود **غاو** دو معنی دارد اول کاو راکو
کوی باشد که در زمین بود **غاوش** باواو مضموم بشین منقوط زده
خاری باشد که برای تخم نکاهدارند شمس فخری راست • پالیز حشمت
را چون وقت زرع باشد از پیکرم و مهار دسپهر غاوش **غاوشنک**
باواو موقوف و شین منقوط مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوب
باشد که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و انرا بر تن کاو و خلانند
تا تند و تیزرود و معنی ترکیبی آن کاو تندکن است چه غاو کاو بود
و شنک سد و تیز بود شمس فخری راست • چو کاو نیست خصمت
برای ادب • نغز نخد اورا مکر کا دشنک **غاوشو** در رهبر معنی
با غاتی که مرقوم شد متراوفست **فصل فا** **فاد** و معنی دارد
اول شیر بکین بود اشرف اشرقی راست • یک خادمش نکارسهی
سرد فای جشم • یک فندش بکبت سبک روح بادپای • دویم
بجای کلمهٔ با او استعمال کنند چنانچه کویند فا او کفت اراده آن باشد که
با او کفت مولوی معنوی راست • جادوی کم از غصه برد روی و
خوی زشت قامالک سپرد • کمال اسمعیل راست سیمرغ دار کوشه
نشین نه چون مکس • بنشینم از حریصی هرجا که فادسم **فاترسین**
با تای فوقانی مفتوح برازده و سین مکسور و یای معروف اسپندان
باشد و انرا فاش رسین نیز کویند **فاتوریدن** و **خاتولیدن**
با تای فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شون و یکسو دفتن
و رمیدن بود **فاراب** در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده
اند که اسم ولایتی است از ولایت ترکستان بقول صاحب فرهنگ
نام شهریست که مابین چاچ و بلاساغون واقع است
و مولد ابو نصر بوده و انرا بترکی سیرام کویند **فاژ** و **فاژه**
دهان دره باشد و انرا باسک نیز کویند امیر خسرو راست
هر که دهن باز بود غافل است • فاژه ز خوابست و ملال
و لست همو کوید • خواب کر عبهر کند پس از معنی غنچه فاژه
فآید مکر خاصیت عبهر کرفت **فاش رسنی** باشد

منقوط

منقوط موقوف و رای مفتوح بسین زده یعنی فاترسین است که
مرقوم کشت **فاغر** و **فاغیه** در لغت اول باغین مکسور برازده
و در ثانی باغین مکسور و یای تحتانی مفتوح و های مختفی کل باشد
بزردی مائل و خوش بوی و مانند کل زنبق دراز و اکثر و اغلب
در دیار هندوستان شود و انرا بهندی چنپا کویند و رای چنپا
در جلوه لغات غریبه مرقوم خواهد انشاء تعالی **فام** چهار معنی دارد
اول لون و رنگ باشد دویم شبه و مانند سیم قرض را کویند
این لغت بهر سه معنی با لغت وام مترادفست حکیم سنائی راست
زر فام بصد هزاران جان از پی عارض سخن فامش حکیم سوزنی
راست • فامداران تو باشند همه شهر و رست • نیست
کیتی تهی از فام ده و فام کذار چهارم قصباست • از قصبات
خراسان و مولد و منشاء مولانا شهاب الدین که در علم
انشا و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از انجاست **فامه** نام
شهریست نزدیک فرخار که ابخاشک خوب شود **فانه** سه معنی
دارد اول بمعنی پانه است که در فصل پای عجمی در همین باب
مرقوم شد مولوی و تو بی آن همه اشکال زمانه است • کانجا
بنود رحم همه زحمت و بهر است • لیکن پس در وهم تو ماندند
چو فانه است • شمس فخری راست دشمنت کرچه آدمی شکل
است • کمتر بسی ز بهتانه سر او را نهند بخاران در میان های چوب
چون فانه دویم چو بخانه بود پس کوچک خواجه عمید لوبکی راست
به پیش رتبت تو چرخ منکوب نیز دهت تو بحر فانه سیم
مخفف زفانه باشد حکیم سوزنی راست • پیش تو بند در
فرخود با قهلک برمه وی در بکلک فانه اتش **فاوا** شرمنده
و رسوا باشد عمعق بخاری راست • بس که بخشد کف تو در د
کهر • بحر شرمنده کشته و فاوا **فاید** با یای تحتانی مفتوح کلمه
انتهاست یعنی تا و در تازی یعنی حتی حکیم قطران راست • خدا
و ندا ست و میر و زیر او ست • زعهد و عصر آدم فاید اکنون ٥

فصل کاف کابک و کابوک با بای مضموم و واو معروف دو
معنی دارد اول آشیانهٔ مرغانرا گویند عموماً کبوترانرا گویند
خصوصاً سیفا سفرنگی راست • آنکه طبعش در کبوترخانهٔ دو
جانیان • از بروج کاز حرف افلاک کابک میکند حکیم انوری در مرثیه
گوید تو پرنده ربیع کابوک آسمان بودی • ازان قرار نکردی درآشیانهٔ
پست • دوم کته چند باشد که بر هم دوخته مانند گرد بالش ساخته
تا نرا بر زبر آن پهن کرده تنبور به بندند و آنرا ترفند و کابوک شبر
گویند کابج و کابلیج انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر خوانند
شمس فخری راست چون باستحقاق شاهی این ممالک زان اوست
خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیج کابیدن یعنی کاویدن آمده کمال
خجندی در هجو گفته • خدایی که کوه سهند آفرید • ترا داد بینی
چو کوه سراب • نه کوهی کن چند کابانیش • نگهدار ادب با بزرگان
سکاب کابیله با بای عجمی مکسور و یای مجهول دارد و کوبرا
گویند کات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت
خراسان که نزدیک بخوارزم واقع است حکیم انوری راست مرحبا
ملک خراسان داد یزدانت نجات از بلای عزت خاک ره کرکانج
وکات دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوشتر هم رسد
وگویند که چون آنرا یکبار بکارند تا هفت سال بار آورد کاتوره
با تای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیرانرا گویند منو
چهری راست • ان بلبل کاتوره برجسته ز مطموره چون دستان •
تنبوره کرده شجه از چنگل کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو
معروف و رای منقوط مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند که
جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامید
وگفت که در کوههای و غارها جای کنند و بعبادت حق تعالی و
کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیساری خواند
وگفت سپاهی گری نمایند و طبقه سیم را نسودی نام نهاد
و فرمود • که بکشت و کار مشغول کردند و چهارم را اهنو

خشی

لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها بپردازند چنانچه حکیم
فردوسی راست • گروهی که کاتوزیان خوانیش • برسم پرستند
گان دانیش • جدا کردشان از میان • گروه پرستنده را جایگه
کرد کوه • صف بر دگر دست بنشانده اند • همی نام نیسا
ریان خوانده اند کجا شیر • مردان جنگ آورند • فروزنده لشکر
و کشورند • نسودی سه دیگر گره را شناس • کجا نیست
برکس ازیشان سپاس • بکارند و درزند خود بدروند
بگاه خورش سرزنش نشنوند • چهارم که خوانند اهنوخشی
همان ورزان بود با سرکشی • کجا کارشان همگنان پیشه بود روا
نشان همه پر ز اندیشه بود کاج شش معنی دارد اول لوچ را گویند
و بتازی احول خوانند مولوی معنوی راست • اخ اخی بردا
شتی اخی کیج کاج • تا کاواوی بدت یابد رواج • دوم بمعنی کا
شکی بود خواجه حافظ شیرازی راست • چراغ چشم شکنج جان
مز ز سنگ بی دل ضعیف که هست او زنازکی چو زجاج فتاد
در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بندهٔ خاک در تو
بودی کاج سیم نام درختیست که آنرا نارژ و نارژ و نوژ نیز گو
یند از سطا این بیت است • رونق و زیب دگر دارد کنون
طرف چمن • از خوی و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن • سرو و شمشاد
و صنوبر بید و کاج • و ناروان درختی باید و گر چنین • بخر و ردی
دن می بده ساقی که ما را نیست • بر عمر اعتماد چهارم سیلی باشد
مولوی معنوی راست • کسی کو کردن تسلیم دارد • ز کرمنای
بادارد بسر تاج • اگر هستی فرو شد عقل سرکش • بزن بر گردنش
اندم دو صد کاج • حکیم انوری راست • خصم در مجلس تو سخن
واد کردن از کاج • در بند زدیده پنجم آبگینه را گویند و خشت
و ظروف گلی را گویند که برند بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاچی مانند
و چون در زبان پارسی جیم عجمی به شین منقوط خواندن جایز
داشته اند ازان جهت بکاشی اشتهار یافت • یا آنکه توبیت

نود کاشی کفته اید • ازین پنج لغتی کہ مرقوم شد لغت اول ...
احولاست • بجتم بازبت ولغت پنجم کہ بمعنی ابکینہ است بجیم
عجمی است وسه لغت دیکر کہ در وسط مرقوم شد بجیم تازی
وعجمی هردو درستاست • ششم نام ولایاطنیت میانهٔ
قم وری کہ انرا دیر وکاج کویند کاچار وکاچال بچیم عجمی
اسباب خانه را کویند حکیم ناصرخسرو راست • در طلب
انچه نباید بدست • زیر و زبر کردی کاچار خویش • خیره
بدادی بدشیزه جهانه در کرا غایهٔ دینار خویش • هموکوید
نکه کن شکفتی بستانی بستان • کہ هر یک چه بازار وکاچار
دامرد شمس فخری راست • خدایکا نادانند خرد کہ در دنیت
کلام داعی شعراست • وشعر دیکر شعله زتر کنار حوادث
درین فتن ماراند کاچ خانه بماند وزمانه نه رخت دنی کاچال
کاچغر نام شهریست کہ انرا کاشغر نیز کویند حکیم ازرقی راست
وکر ببلغ نهان شد بعهد کان کل سرخ • سرای باغ بران کارخان
کاخون کاچک باجیم عجمی مفتوح تارک سر را کویند عزیز ... کی
راست • زخم خوردن بکاچک اندر زدم • خوشتر از طعنهٔ
عدو صد بار کاچه باجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول زنخ باغند
وشیر ازبان بچه خوانند حکیم سنائی راست • غلط شاعران
جامه ورریش وز درون سوهزار ویرانی کاچک دریشک •
وحق و ثنا جوئی کبرک وعجبک سخندانی دویم بمعنی طرب
وخوشی آمده زراتشت بهرام راست • چو نامه نزد حکیم
نکها چه آمد کش درشادی ودر کاچک آمد کاخ
سه معنی دارد اول قصر باشد دویم باراز کویند سیم نام
قصبه است از مضافات نوده کاخر باخای مفتوح برقان
باشد وزردی رنکہ در زرلعت افتد نیز کویند کاخه
باخای مفتوح دو معنی دارد اول باران دویم برقانرا کویند
کاو بمعنی حرص وشره باشد مولوی معنوی راست • زهره

نکس

کس را الله نان خورد زانکه آن لقه ربا کاوش بود هموکوید
دهان دهان با او حریفی کم کند چونکه کا دارو کره محکم کنید
کار دو معنی دارد اول معروفست دویم دروی نهاده بنکار
تیغ تیز تو همی سینه کر دیدار کار هموکوید • کہ اندر جنک
با شمشیر همدست • کہ اندر بیشه ها با شیر همکار کاراب
شراب خوردن باشد حکیم خاقانی راست • بس بس ای دل
زکاراب کہ عقل هست • از آب کار او نیزار هموکوید • من نکته
کاراب کو بیرواب کار • صبح خرد چون دمید باد بود کاراب
کاراسی نام جانوریست آوازش بغایت حزین بود حکیم
خاقانی راست • قمری زتو پارسی زبان کشت • کاراسی کار
نامه خوان کشت کاربان قطار شتر و خر وامثال انرا کویند
حکیم فردوسی راست • بیاد روبشکر بکوه وبدشت • همی
کوسپندار غدو بر کذشت • شتر بود در کوه صد کار
بان بهر کار بانی یکی ساربان • ودرین روز کار قافله را
خوانند کارتن باراء موقوف وتاء فوقانی مفتوح عنکوت
را کویند کارتنه باراء موقوف وتاء فوقانی شملین
وانرا شملیت نیز کویند وبتازی حلبه وبهندی میتی کویند
کارداد وکاردانه ورد باشد زراتشت بهرام راست
درین خوجت زمال کار داران نکشت • ای شریکی حرف
از هزاران استاد فرخی راست • نیک اختیار کرد خداوند
وزیر زین اختیار کرد • جهان سربسر همی کار جهان بدست
یکی کاروان سپرد تاز وهر جهان • چو خود نق شد وسریر
کارزار جنک وجدل باشد حکیم سوزنی راست بنفشهٔ
سخن امیغ تیغ تو ملکا • بلاوله کاشتن دشت کارزار
تو باد کارسان ظرفی باشد مانند صندوق مدور کہ از چوب
یا کل سازند ونان وحلوا وامثال ان را بنهند وانرا
کرسان وچاشدان نیز کویند کارکیا دو معنی دارد اول

بادشاه را ز چشمت بطمع مانده سوی نان کسان کاژ حکیم
سنائی راست • از فصیحان و ظریفان پاک شد روی
زمین • در جهان مشتی بخیل و کور کاژ و کال ماند دویم
درختیست که انرا کاج و ناژ و ناژد و نوژ و ناجو نیز گویند وانرا
بتازی صنوبر خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست • غرض
چمیدن دحل است اگر نه بتراشد • ز کاژ و نوژ بیک رو وزه
شتر نجار کاژغ بمعنی کاچغ و کاشغ است که مرقوم شد
کاژیره ماکلی باشد که اندان رنگ زرد و سرخ حاصل
اسمعیل راست • اشکم که زخون برنگ کاژیره شد است
و ز رفتن آن دو چشم مزعفر شد است کاس دو معنی
دارد اول کوس باشد و آن نقاره بزرگ بود امیر خسرو
دهلوی • هو رخت در طاس ظلمت زلال • هو گفت
بر کاس نوبت و دال هو گوید • دمدمه کاس باد از خوش
کوس • زده با فلک کاسه وش دویم خوک نر را گویند
عز الدین طبیبی راست • اندر کفش ان تیغ درخشنده
شب داج • گفتی که بشک ازو فر کاس بر آمد کاسان
نام وجست از نداحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است
سید عز الدین راست • کرده کلش از هنر کاسان کرده
روشن از ظفر کاسات کاسانه مرغکی باشد که در ولایت
خور بسیار شود شمعق بخاری راست • چند بویی
بکرد عالم چند • چند کویی طریق یونانی زانکه از بهر قوت
شهوت • همچو کاسانه می بناسانی کاست بمعنی کم
شدن باشد امیری مغزی راست • گر نور مه و روشنی شمع
ترا هست • پس کاهش و سوزش من از بهر چراست •
گر شمع توی مرا چرا باید سوخت • در ماه توی مرا چرا
باید کاست کابچ و کابجوک بباء مضموم در لغت
اول و با سین موقوف در لغت ثانی خارپشت باشد وانرا

پادشاه را گویند حکیم سنائی راست • سر زو بردیم با جو
ران سرود شدیم • چاکری کردیم تا کار کیابی یافتیم • مولوی معنوی
راست • عشق ان بگزین که جمله انبیا • یافتند از عشق او کار
کیا یافتیم دویم هر یک از غنا مرا ربعه بوده مولوی معنوی راست
ای معدن نور صفا ای شمس • تبریزی بیا کاین روح بی کار کیانی
تابش نو خامه است هم گوید لغت اطفال منند این اولیا
در غریبی فرد از کار کیا کارنک صاحب طرب و چرب زبان
باشد کاروان بمعنی کاربان است که مذکور شد حکیم فردوسی
راست بدستور فرمود یک خوانمت کریکی کاروان حزین •
کرده اخرت پر از علف کفر و زند فه کاروانک نام جانور
یست پرنده که در کنار ابها بنشیند کاره بشتواره را گویند
کاری مبارز و جنگی را گویند • استاد فرخی راست سالار
سپاه ملک ایران محمود • یوسف پسر ناصر دین ان شه کاری
کازه و کازی بزای منقوط و اخفای ها دو معنی دارد اول
خانه باشد • خرکاهی که از چوب و علف و نی و مانند ان
بسازند چنانچه پالیز بانان و زارعان بر کنار پالیز و کشت
زار ترتیب دهند استاد فرخی راست • شهریاری که
خلافش طلبد زود افتد • از سمن زار بخارستان و ز کاخ
بکازه • مولوی معنوی راست گرچه از میری ورا آوازه است
همچو درویشان مر او را کازه است هم گوید • امید
وصل تو نیست • در دهم نه آخر در کازه گدایان سلطان
چگونه باشد • دویم شاخهای درخت باشد که صیادان
از ان تنها • و چیزها آویخته بر یکطرف • دام فرو برند تا
جانوران از ان رم کرده بطرف دام • روند وانرا آهوله
نیز گویند شمس فخری راست • بپای خود مدام ایند
بجیحه اگر بر نام او سازند کازه کاژد و معنی دارد اول
احول را گویند حکیم ناصر خسرو راست • ای تیغ زبان اخته

سیحول درکاشه دریکاشه نیز گویند حکیم نزاری
راست • بروی صف شکن از زخم با سیخ همه اعفالش همچو
پشت کاسیخ مولوی معنوی راست • ازان بپیچد دل من
همچو ماری که جراتش برو بر وچون کاسیحوک است کاسکینه
باسین موقوف وکاف عجمی مکسور و یای معروف ونون
مفتوح نام مرغیست سبز رنگ وانرا سبزک نیز گویند
وبترکی سقراق گویند کاسمو کاسموی موی خوک باشد
چون کاس خوک راگویند وکفشگران وموزه دوزان
رشته راکاسموی به بندند وچرم کفش وموزه را
بدرفش سوراخ کرده رشته را باکاسموی بگذرانند
تا دوخته شود وبتازی حلب خوانند استاد فرخی راست
درصفت بیابانی گوید چو کاسموی گیاهای او همه بی
برگ • چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار • حکیم سوزنی
راست • آب نواز نقاره وکسبت رکاسموی • کم بیش
نوز میش وهمه رنگ قوز رنگ کاسه دومعنی دارد اول
معروفست دویم طبل ونقارهٔ بود استاد فرخی در مرثیه
گفته وطل کاسه هاناکه همی زان نزنند تا بخسبند خوش
وکمتر بود کشی بردل یار کاسه پشت لاک پشته باشد
سیف اسفرنگی راست • لقمه خود چرب کرد زر و فلک
کاسه پشت ورنه شدی خشک شیر وایهٔ اطفال
کمان کاسهٔ درویشان اکلیل شمال برا گویند
وان هشت ستاره است مانند تاجی بردست وکوا
کبش درمیزان وعقرب بند کاسه رود نام رودخانه
است حکیم فردوسی راست • بسختی گذشت از در
کاسه رود جهانراغ وبرف پرکاسه بود کاسه کش
چهار معنی دارد اول معروفست • دویم نام نوا هست
از موسیقی نجیب الدین بود یاد قاف راست خالت

روچنانست که ذوقی دارد نفس بلبل وان و یدیهٔ کاسه گری
سیف اسفرنگی راست نوبت گیر بازی چون بنشاط سوراده
همچو دماهه ومدحه برده • کاسه گر گیتی سیم نام خطی بود ان
جملهٔ هفت خط که در جام جم بوده وانرا خط کاسه گر گویند
چهارم نقاره نواز را گویند کاسه گردان گدا را گویند حکیم
خاقانی راست • درطریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را زپی
دریوزه جای کاسه گردان دیده اند کاسهٔ یتمان بمعنی
کاسه درویشانست که مرقوم شد کاشانه خانهٔ محقر را گویند
شیخ سعدی راست • چو خلوت درمیان آمد نخواهم شمع
کاشانه تمنای بهشتم • نیست چون دیدار می بینم واین لفظ
را بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانکه حکیم خاقانی راست
از مزاج • اهل عالم مردمی کم جو از آنک هرگز از کاشانهٔ
امرغان همای • برنخاست کاشمر نام قریه است از ولایت
ترشیز وانرا کشمر نیز گویند آورده اند که زردشت
دو درخت داشت سرو که بطالع سعد نشانده بود یکی
را درهمین قریه و دیگر را در قریه فرومد طوس وعقیدهٔ
مجوسان آن بود که • زردشت شاخ سروی از بهشت آورده
ودرین قریه کاشت متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریه سر
من رای کرباده اشتهاد • حکمی بطاهر بن عبدالله ذوالیمینین
که دران وقت حاکم خراسان بود نوشت که انرا قطع نموده بر
گرده ونهالها ند وشاخهای انرا • در نمد گرفته و بر شتران
بار کرده ببغداد • بفرستد جماعهٔ مجوسان پنجاه هزار • دینار
میدادند که انرا نبرند طاهر بن عبدالله قبول نکرد بقول
مؤلف تاریخ جهان نمای از عمر آن درخت تا سنه اثنین وثلثین
وماتین یکهزار وچارصد وپنجاه گذشته بود که قطع کردند
ودوران درخت یکصد وبیست وهفت تازیانه بود وهر
تازیانه ارشی وربعی ارشی بوده گویند که درسایه آن زیاده

ازهزار گاو و گوسفند و بر فراز میگرفت و جانوران مختلف الوان
خارج از حد شمار بر سر ان درخت اشیانه داشتند چون درخت
بیفتاد دران حدود زمین بار زید و بکار بر ها و بناها بسیار
خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد و حصر بیرون
بر هوا چنانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خوش نوحه
وزاری میکروند و گوسفندان و گاوانی که در سایهٔ ان درخت
می ارامید ند همه ناله وزاری اغاز نهاوند و چرخ نقل کند آن تا
ببغداد با نصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار و سه
شتر حمل نموده بودند وان درخت چون بیک منزلی جعفریه
رسید متوکل را همان شب غلامان پاره پاره کردند امیر
معزی راست • ترک نزاید چو تو بکار شمر اندر • سرو نبالد
چو تو بکاشمر اندر **کاشه** دو معنی دارد اول یخ را گویند استاد
رودکی راست • گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چو زرین
ورق گشت برگ درخت دوم بمعنی کاژه است که مرقوم
کاشی بیای معروف نوعی از خشت بود که بر روی آن ایگینه
بریزند و نقاشی کنند چنانکه شبیه چینی شود و شرح آن در
ذیل لغت کاج مرقوم شد شیخ اوحدی راست • کاشی وار جرت
بهر خرده مال قارون بدم فرو بردم هم گوید گرچه کاشیست
خانه با چینی دل بگیرد چو پیش بنشینی • و بیای مجهول
مخفف کاشکی بود حکیم نزاری قهستانی راست • کنون درست
ماند از دوست یادی که کاشی ادم اما در نزاری هم گوید
ز خط گوهر افشانه تو یاری مرا کاشی که بودی یاد کار **کاغ**
سه معنی دارد اول اتش را گویند حکیم قطران راست از ابر
تیر برق بتابد بروز پاک چون سرخ داغ • تابان از تیره دود
کاغ • دوم نشخوار باشد حکیم سنائی راست عیسی دین
تو گرسنه چو زاغ خر ادمیز ندر ز کنجد کاغ • مولوی معنوی
راست • چندان شراب ریخت کنون ساقی ربیع مستقبل

خاکه

...زاری فیض کرده کاغ سیم ناله و فریاد بود دعونا مولوی معنوی
راست انکه اشتهای عالم زاتش او کاغ کرد • تا فسون میخواند
عشق بر دل او میدمند ابو المفرح رونی راست چه شخص است
ان براق خواجه یا رب گر زو هر جنبشی برقی است هائل • بتیغ
زد کوس خورده کوه ساکن • تنگ زو کاغ کرده باد عاجل و فریاد
کلاغ • را نیز خوانند خصوصا مولانا عبد الله الرحمن جامی راست
جامی از نطق زبان بست چو نشناسد کس نکتهٔ طوطی شکر
شکنه از کاغ کلاغ **کاغک** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط
وخرمی باشد **کاغ کاغ** بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین براز
راست • شد زلون مختلف چون جامهٔ صباغ باغ زاغ بیرون
زباغ و ماند اندر کاغ کاغ **کاغنه** با غین مضموم و نون مفتوح
و های مختفی جانوریست سرخ و زهر دار و نقطهای سیاه دارد
گویند بیشتر درمیان پالیزها پیدا شود وانرا تباه سازد و بتازی
انرا ازروح خوانند **کاف** مخفف شکاف بود حکیم اسدی
راست فردوسی راست • همی موی کافی به پیکان تیر همی اب
کردوز داد کوه قاف تو بشر حکیم اسدی راست • بدان کوه
رد تعره ، کوه کاف که سیمرغ الرزند در کوه قاف و کافتن و کا
دیدن مصدر انست **کافور جودانه** نوعی از کافور باشد
وشرح ان در ذیل لغت جودانه مرقوم خواهد انشاء الله تعالی
کافوری نوعی از گل بابونه بود که انرا بابونهٔ گاو گویند و گاو
چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان گویند **کاک** شش معنی
دارد اول مرد را گویند شمس فخری راست کز به برمز زدند
شمس و دوست سوخت برمز دل هر زن و کاک دوم مردم
بد چشم باشد ابو المثل راست جهان همیشه بدو شاد و چشم
روشن باد ازان نکه که کند زچشم • حوادث کاک سیم
چیزی خشک را گویند و گوشتی را که خشک کرده قدید سازند
کاک و مردم بغلط انرا فاق گویند چه بیقین این لفظ پارسیست

نه عربی نه ترکی در کلام پارسی باتفاق جمهور فاق بنا مدرج پس •
معلوم شد که کوشت خشک کرده را کاکو باید کفت واد می وحیوانات
وبکر را بواسطه خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه حکیم انوری در
هجو زنک لاغری کفته دوش چون احمقان زنخانه خویش سوی کوهر
سی کاک شدم • هیچ القصه تا بکردن دویش همچو جولاهه درمغاک
شدم غرض انست که حکیم انوری کاک بمعنی لاغری وخشکی را با
مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که ان از وخشک پخته باشندم
کویا که این معنی هم ازروی معنی که پیش ازین مرقوم شد امیر خسرو
راست قسمی کویید حق بود نه ابنه برکناره کاک چو کرده قرص
خور از سبزی سپهر نشانه • سیحاق اطعم راست بیش
زخم نخود اب ازپشه کاک بری همچونان تنکش جان پسری نتوان
کرد پنجم ماه را کویند چنانکه ماه را کلیچه نیز نامند رضی الدین نیشا
بوری راست • نداشته بهره زعلی که اوج بنزحبت برزدو وتی
موسم ازان قبل شد کاک • ششم نام قلعهٔ است ازقلاع اذر
بایجان **کاکا** سه معنی دارد اول تنقلوت باشد حکیم سنائی
درروش بمکتب دادنه اطفال کویید • کرنخوانند بخواه دو ودد
وال کوشهایش بکرو سخت بمال در کنارش نه اتحنان کاکا
ناشود سرخ چهره اش چو بکا دوم برادر کلان را کویند
سیم غلوق بود که درخانه پیرشده باشد **کاکاو** نام بازی
است وان چنانست که یک کس برسر پا استاده خم شده
دستها را برزمین هند وفریاد کند که کاکاو حریفان ازاطراف
درامده او را در شتلاق کیرند وکویند که کاکاو وهمان
دستها از زمین برنداشته برساندان کس را بجای
او ببازی تعیین کنند حکیم اذری راست • بکادوچشمه
دل راز غیر صافی کن • زلهو لب چه بازی چو کودکان کاکاد
کاکره باکاف مکسور وراء مفتوح عاق وتها باشد وانرا اکل
کرا نیز خوانند **کاکل** باکاف ثانی عجمی مفتوح کلک میان تهی را کو

نید

کویند **کاکو** و**کاکرمه** دو معنی دارد اول برادر مادر را کویند وانرا
خالو نیز کویند دوم نام پهلوانیست • از بنابر سلم بن فریدون
که بنیرهٔ دختر ضحاک بود حکیم فردوسی راست • بنیره سپهدار
ضحاک بود شنیدم که کالوی ناپاک بود **کاکونی** اویشن بود که نو
شته شد **کاکوش** بنفشه را کویند **کال** شش معنی دارد
اول خم را کویند امیر خسرو راست • بین مه تابان پیخان کزر
ای دین زرقلب مه شکستا زین پشت ماه کال • دوم
یعنی جای بود میان کان ومیان کال یعنی میانه جای هم امیر خسرو راست
این وصف ان ضیاست که از رشک رای اوست پشت هلال
راکه خم استاز میانه کال سیم معنی ژولیده ودرهم بود شیخ سعدی
راست • ازین خنفری موی کالیوهٔ بدی سرکه بر روی مالیدهٔ چهارم
چنرفام را کویند پنجم کدو باشد ششم نوعی از کل بود **کالا** دو معنی
دارد اول رخت ومتاع بود حکیم سنائی راست چو علم
اموختی ازحرص انکه ترس اندر شب چو دزدی بچراغ اید
کزین تر برد کالا امیر خسرو راست • راضی نمیشود بدل ودین
عشق او این دزد در تفحص کالای دیکر است • دوم بمعنی
بانک وفریاد بود از کتاب زند نقل نمود شد **کالار** اول اب
کندی را کویند که بسیار • عمیق بود باشد وکنارهای ان یک
انداز بود بمثابه که اسپ وآدم ازان کذر بنابد چنانچه درمیانه
مردم خراسان مثل است • که جای کالار است هیزم نیست •
وجایی که هیزم است • کالار نیست واین مثل بدان میکویند که
هرجا که کالار است هیزم • دور ترکنم شود دوم سنک تنک را
کویند **کالب** بالام مضموم کالبد باشد • وانرا کلوپ نیز کویند
شیخ نظامی راست این مس وایزمن که دین کالبا ست • هیچ
مکو جنبش این قالب است **کالجار** بالام موقوف دو معنی دارد
اول بزبان کیلانی کارزار باشد دوم مزرعهٔ برنج را خوانند
کالجوش بالام موقوف وجیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضر

باشد که درویشان بپزند وان چنانست که نان را ریزه سازند
چنانکه بجهت اسکنه ریزه سازند و در دیگ کنند و کشک را باب
نرم کرده بروغن واندک زیره و فلفل بر زبر آن بریزند و دو سه
جوش داده فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست • خواجگان
بانوا اکنون خورند کاچی • وتتماج ولوت معدنی ببینوایان
نیز هم برخود کنند کاسهای کالجوش بکیجی **کالفته** و **کالفه**
بالام مضموم بفا زده و تای فوقانی مفتوح وهای مختفی آشفته
وشیدا باشد حکیم ناصر خسرو راست • یک خیل خرک دار ورا
افتاده • بریکدگر چو دیوان کالفته **کالک** بالام مفتوح دو معنی
دارد اول کدو را گویند   وانرا کال وکاله نیز گویند امیر خسرو
راست   لابد انکس که مثل پشه بحاملیست • ساز او استره
وکالک دنشتر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند • وهانا که
انرا نیز بمشابهت که وباین نام خوانده اند **کالنج** بالام مفتوح
نام میوه است مانند کنار ورنگ ان سرخ و زرد وشود
کالنجه بالام مکسور بنون زده و جیم مفتوح وهای مختفی فاخته
بود هر چند که قاف در زبان پارسی بنامده عوام شیراز ازاق
بجه گویند و بتازی صلصل خوانند **کالوج** دو معنی دارد اول
بمعنی بلج است • که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ**
باشد در غایت بد بوی حکیم سوزنی راست • کنده دماغا
بنفشه بوی نه کالوخ کنده دهان کرفس خاینه کنکر **کالوس**
نادان وابله باشد شمس فخری راست • بزرگی او طلبد خصم
شاه داند عقل که • سروری وبزرگی بنا بد از کالوس **کالوشه**
بالام مضموم و واو مجهول وشین منقوط مفتوح وهای مختفی دو معنی
دارد اول ویک را گویند حکیم فردوسی راست • در صفت مهمان
شدن بهرام گور لنبک سقا را گفته بشد لنبک وشک ا چندی
کشید • خریدار ابش نیامد پدید غمی گشت • وپیراهنش
برکشید یکی ابکش را ببر درکشید که دستار • بودیشس

در دیو شنگ ببازار شد گوشت اورد وکشک • ساورد و کالوشه
برنهاد وزان رنج مهمان همی کرد • دیاد پخت وبخوردند و می خواستند یکی
مجلس دیگر آراستند • دوم آشی باشد از برنج و چغندر وفخود
وسرکه پزند چون پخته شود گشنیز تر و نعناع تر با هم کوفته در دو
غن بریان کنند وبر زبر ان ریخته بخورند واین آش خاصه مردم دیلمانه
است **کاله** چهار معنی دارد اول متاع بود وانرا کالا نیز گویند
مولوی معنوی راست • نو خرانی که رسیدند ببازار کهن کالهٔ
کاسد ایشان • بیهای نرسید ترش دو که کاله کرانست چون خرم
بکذر بخرکه ما ز خریدار فارغیم • دوم کدو را گویند عموما و کدوی
که وران شراب بخورند • خصوصا حکیم انوری راست • کند قرابه
گردون تهی ز دور شفق شبی که زجوه • بیادش نشاط کاله کند
سیم خربزه نارسیده را گویند وانرا کالک نیز نامند شمس فخری
راست • انکه جالیز اصطناعش را • بنود مهر ومه بجز کاله چهارم
زمینی را گویند که بجهت زراعت اراسته ومهیا کرده باشند
کالیو و **کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته بود حکیم سنائی
راست • انکه زو نقش کل بود کالیو چکند نقش نفس مایهٔ
دیو • منوچهری راست ناله بلبل سحر گاهان • وباد شبگیر مردم
سرمست را کالیوه وشیدا کند دوم بمعنی گرامده شیخ سعدی
راست • تبسم کنان گفت کای تیز هوش • اجر به که گفتار
باطل بپوش چو کالیو دانندم اهل نشست • میگویند نیک
مردیم • هرچه هست اگر برشنیدم بباید خوشم زکرداد بد داغم
کشم **کالیوس** بمعنی کالجوشی است که مرقوم شد **کام** سه
معنی دارد اول معروفست که بتازی انرا مراد گویند شیخ نظامی
راست • کام دل گرچه زجانه خوشتراست • عاقبت اندیشی
ازان بهتر است • دوم چیزی باشد که انرا از نان بسازند بجهت
نان خورش سیم تومانیست از مضافات کابل که نزدیک بهود
واقع است **کان** دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی

كندين امدى است استاد فرخى اين دو معنى را نظم نموده • باد اروى
كف راواوز كان كهر كهر برايد بى كوه • وكان وبى متين حكيم قطران راست
اكر بكنج هوانش اندرون توبى كنجور وكر بكان • وكانش اندرون
توبى كه كان بكنج راس اندر بود هميشه بسنج وبكان واتش اندر
بود هميشه مكان كانا بى عقل وابله ونادانرا كويند حكيم سنائى
راست • مرترا خصم دشمن دانا بهتر از دوستان همه كانا حكيم
قطران راست اكرچه مهترين معطى واكرچه بهترين دانا • زجود دش
كهترين سائل زفضلش كمترين كانا كانازين خوشه خرمارا كويند
استاد رودكى راست • من بدان آمدم بخدمت تو تا برايد درطب
زكانازم • شمشير فخرى راست عجب بناشد اكر از نحوست طالع
مخالفان درا زهر رويد از كاناز كانيرو با نون مكسور وياى
معروف وراى مضموم مازريون بود وان دارونيست كه بجهت
استسقا بكار برند كاواك وكاوك پوچ وميان تهى را كويند حكيم
سوزنى راست • چو كز تهى خاذ كرده هر كايكد • چو مار سغدى
ره يافته بهر كاواك ابو الفرج • روفى راست صدق دهم در اصابت
راى افتاب يقين كند كاواك كاوانى درفش وكاويانى درفش
نام علم فريدون بوده چه درفش علم را كويند وكاويانى منسوب
بكاوه آهنكر بود فصل اين اجمال انكه چون ضحاك بسلطنت نشست
بعد از ان دو فضله بردوش او از زخم سرطان پيدا شد وان در نظر
مردم بصورت دو مارى امد ودو ميكردو تسكين ان از مغز سر
آدم ميشود بدين واسطه خلق بسيار بحكم او كشته شدند وكاوه
نام اهنكرى بود در صفاهان چند پسر او را نيز كشته بودند
دو پسر او مانده بود قباد وقارن • بعد از مدتى نوبت باين
دو سر نزديك رسيد كاوه ازين حال بى طاقت شد دران زمان
حكيمى درصفاهان بود بغايت بانواع طلسمات ماهر وكاوه با
او اشنائى داشت بخدمتش رفت واز ظلم ضحاك وكشتن
فرزندانش را شكايت كرد حكيم كفت كه اكر در تو اندك شجاعتى

باشد

باشد من دفع اين طلسم از تو ميكنم كاوه كفت كه اكر در تو اندك
اكر هر من در خود انقدر جرات مى يابم • دران وقت كاوه چرمى از پوست
ببر يا پلنك كه اهنكران در وقت كار برميان بندند در كمر بسته بود
آن حكيم از و كرفت وصد در صدى در ساعت سعد بران كشيد
وبكاوه كفت مسايد كه چون كسان ضحاك بكرفتن پسران تو ايند
اين چرم • را بر سر چوب كرده بكوى كه داد از ظلم ضحاك چندان خلق
بر تو جمع ايند كه هيچكس با تو مقاومت نتواند كرد بعد از مدتى كه
كسان ضحاك بكرفتن پسران كاوه امدند او بانچه حكيم كفته بود عمل
نمود ومردم برو كرد آمدند واو را پس وارى پذيرفته با مردم ضحاك
جنك كرده بعضى را كشتند وبعضى را كريزانيدند وهمچنين بر سر
داروغه صفاهان رفته او را بقتل اوردند چون اين خبر بضحاك
رسيد لشكر بجنك او مى آمد چون چشم ايشان بران چرم علم مى
افتاده بهزيمت ميشدند تا اخر كاوه فريدون را بپادشاهى برداشته
وبا ضحاك جنك كرده او را بكرفت چنانچه در تواريخ مسطور است
وفريدون آن چرم را بفرمود تا مرصع ساختند وانرا كاويانى درفش
نام نهاده وندو درفش كاويانى وبعد از فريدون هر كس از سلاطين
جواهر نفيس بران مى افزود چنانكه تمام مقومان از بها كردن ان
عاجز آمدند وهمچنين سلاطين عجم انرا عزيز ميداشتند ودور
هر جنكى كه ان علم بود البته فتح از ان لشكر بود تا زمانيكه لشكر
اسلام متوجه فتح ديار عجم كشت ودر يك جنك لشكر عجم غالب
امد وابو عبيده ثقفى كه سردار لشكر اسلام بود كشته شد چون
اين خبر بمدينه رسيد سلمان فارسى كفت كه اين شكست شايد بجهت
درفش كاويانى بوده كويند كه تمام مردم در دفع اين عاجز امدند
امير المؤمنين على ابن ابى طالب فرمود كه صد در صد در ساعت سعد
بكشند وانرا بر علم نصب كرده بجنك عجم رفتند ودرفش كا و
يانى كه همراه رستم فرخزاد بود بجنك كشته شد بعد از سه
روز كه جنك كردند لشكر عرب غالب امد ودرفش كاويانى

كاوه فرستاد كاوه با ايشان جنك كرد همه را منهزم كردانيد القصه لشكرى كه بجنك نمود

رابدست اورونده واپخه وی قیمت بود از چرم جدا کرده میان
مسلمانان قسمت نمودند کاورک باواو مفتوح برازده سلشیانه
مرغانرا کویند وانرا کابک وکابوک نیز کویند وبا واو موقوف
وراء مفتوح کبر باشد وان شبیه است بخیار کوچک وانرا
خیارکر وکورک نیز نامند ودر سرکه انداخته اچار کنند کاو
جنک خیار بادرنک که سبز وتر وتازه بود کاوه بمعنی کاغذ
است که مرقوم شد وبعضی کرم شبتاب را کویند وانرا عروسک
نیز کویند کاوه دو معنی دارد اول اهنکر بیست مشهور وشرح
ان در ذیل لغت کاویانی درفش مرقوم کشت حکیم خاقانی راست
کاوه ام نیک زنم بر سر دیوه در دکان کوره وسندان چکنم دوم
ناوه مشک را خوانند کاهش کم شدن است کاهد دو معنی
دارد اول نام ترع است که انرا کوک نیز کویند وبتازی خس نا
مند دوم جنازه باشد وانرا کاهوکب نیز کویند حکیم فردوسی راست
درصفت اعده فرامرز بدشت بجخ که شغاد چاه کند درستم را
باتوبعش در ان چاها افکنده هلاک ساخته بود واو ره بتابوتها
وبردن مرده ها را بدخمه ها نظم نموده بیامد بدان دشت بجخ کاه جای
کجا کنده بودند چاه ببرز بدبسیار کاهو وتخت نهادند بر تخت
دیبا درخت کاهوکب بمعنی اخر کاهوست حکیم فردوسی راست
وزان پس بکافید موید برش میان تهی کاه ومغز سرش
بیا کند بکسر بکافور ومشک بدیبا تنش را ببستند
خشک بکاهوکب زرو در مهد عاج سوی پارس رفت
ان خداوند تاج فصل کاف عجمی کاباره بمعنی دارد
اول غار باشد دوم کله کاو را کویند کاری چیزی بی مدار و
ناپاینده بود شاعر راست دنیا کذاشت اکر بیداری
درخوب مباش اکر دیده داری دنیا همه درغرور دادو باری
پس غره مشو زود زکارکاری کاز بمعنی دارد اول
دندان باشد خواجه عمید لویکی راست عجب بنود کراز

تاثیر

تاثیر غدش همه منافک باره کاز ارقم وبدندان کرفتی ودانیز
کویند شیخ نظامی راست حکیم ثنا وزخم این نه دزه دشته
و دزاست کره برکره اینهمه دندان کواکب یکاز نقش پاسبین
یک کره هش را نکشادند باز حکیم خاقانی راست بنوه دندان
خویشم کویکاز نقش پاسبین کرده بر بازوی او دوم انواع
مقراض باشد مانند مقراض جامه وکاغذ وشمع وطلا وفقره وما
نندان هرچه را که قطع کنند حکیم فردوسی راست پایم از خط
وفرمان تو بیرون نشود سرم از پیش تو چون شمع ببرند بکاز
حکیم سنائی راست توکه دربند حرص وازسدی همچو زر در
دهان کاز شدی سیم علف را نامند وبزبان مصری کاس
خوانند کازه ریسمانی را کویند که در روزهای عید وجش
از بام با درخت ساویزند وبرزیدان نشسته با ایستاده
در هوا ایند وروند وریسمانی که بروتوشکی نهند واطفال
را بران خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند وانرا بازیچ خوا
نند وبتازی درجوجه کویند کاشت بمعنی کرد اینده حکیم
فردوسی راست ترا پاک یزدان بران بر کاشت بداد وزایران
وتوران بکاشت حکیم اسدی راست کرفتش کم اسپ
وبرجای داشت زبالای سرچون قلو خون بکاشت
وکاشتن که مصدر انست بمعنی کرد اینده بود کال
هشت بمعنی دارد اول بمعنی دور امر از دور شدن باشد
مکان یعنی دور مشو حکیم سنائی راست در تعبیر خواب
کوید طبیب باشد دو کونه اندر خطب این یکی راخت
ان یکی همه تاب راخت این نوع را که بر مالند مخنثان جنس
راکه بر کالند مولوی معنوی راست هر که او اسب دواند
سوی کمراهی کندان اسب لکدکوب بکال از لکدیش دوم
نام غله است که دانه ان بغایت ریزه باشد وانرا کاورس
وکاورسه نیز کویند امیرخسرو راست برکروهم دقیقه این

شعر ترملک لرزان نکرچو بچه هی نیز گویند گنجشک بهو کال
هم گویند بایم واین چمن تو و مرغ دانه چین کاوس صحن جنت گنجشک
و کشت کال سیم سفال را گویند وانرا اشکال نیز نامند سیفا سوزنی
راست • شد عدو غره بعکم تو ولیکن نشود پنجه شیر فلک است
زیر پنجهٔ کال چهارم فریاد بلند بود مولانا ملک قمی راست •
به پر دم هم و تاقی زند • حوای چو کال عراقی زند یکی از قدما
بنظم نمود همچو پروانه بکرد تو پر و بال زنم هر سحر که بسر کوت رسم
کال زنم پنجم بمعنی غلتیدن امده ششم نوعی از عنکبوت زهردار
باشد وانرا اغنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم
غوزهٔ پنبه را گویند که سبز و ناشکفته باشد هشتم حروف را نامند
کالبنگ بالام موقوف و بای مفتوح بنون زده و کاف عجمی گیاهیست
که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند کنگره
دار مانند غوزه لاله و در اندرون ان چند دانه معدود باشد
و خوردن انش مستی و دیوانگی ارد بمثابه که ادمی را بی شعور
سازد وانرا منبک نیز نامند حکیم سوزنی راست • تا بنگ و کالبنگ
بدیوانگی کشد • دیوانه باد خصم تو از بنگ و کالبنگ و درویش
عبد علی راست • کرب هنر زخت مغز خرزی لبنک انک
طبع نسیم خویش • ارد به پیش مهر کیا نیک کالبنک • ای عجیب
چیزها اید از انکس • کش ساختست مغز خود کالبنک انک
کاله معنی دارد اول بمعنی خشتین کال است که مرقوم
شد حکیم سنائی راست • دوستی کز پی پیاله کنند • از پی
دنبه پوست کاله کنند دوم کلوله پنبه بر زده بود که بجهت
رشتن مهیا ساخته باشند سیم جوال باشد وانرا ناله نیز گویند
کام دو معنی دارد اول بفتح باشد وان معروفست دوم لکام اسب
را گویند حکیم سوزنی راست • زخاک شمس فلک ذر کند که
تا کردد • ستام و کام در کاب براق تو زرینه کاواب جامهٔ
غوک باشد که مرقوم شد کاواره دو معنی دارد اول کله کاوار

گویند

گویند وانرا کوباره نیز گویند ادیب یمین راست • چون شیر شرزه
یکتنی باشی در جهان مانند کاو چشم زکاره بر مدار دوم مخفف
گاهواره بود استاد فرخی راست • زکاواره چون پای بیرون نهادی
کمان برگرفتی وزوبین و خنجر کاواهن اهنی باشد که بر سر قلبهٔ نصب
کنند و زمین را بدان شد بار کنند • وانرا اهن جفت و سپار
نیز گویند شیخ نظامی راست • کشاورز و کاواهن و کاو کجا
رچینی ده کند کار سو کاو پیکر و کاو چهر نام گرز فریدون است
گویند که فریدون هیات ان گرز را بصورت کله کاومیش ساخته
یا هنکر و اوتا مانند ان گرز را ساخته کاو چشم گلی باشد که بیرونش
سفید بود و اندرونش زرد وانرا بوته کاو نیز خوانند و بتازی
عین البقر و اعراق المرضی و اقحوان دو مصر کرکاس و در موصل نجم
الکافور گویند و بیونانی فریا بنون خوانند و طبیعت ان گرم و خشک
بود اگر اب انرا گرفته بر اعضای انثیین بمالند قوت مجامعت
تمام دهد و او بان بوسیدن ان سبات آورد دوا هابکار برند شیخ
نظامی راست شمال انگیخته هر سو خروشی زده بر کاو چشم و پیکلوشی
هم گویند زبس کش کاو چشم و پیکلو شست جس چونکه کلبهٔ کوهر
دوشست کاود با واو مکسور کاو کوهی باشد کاودم با واو
موقوف و دال مضموم نغز باشد وانرا شیهو نیز گویند حکیم
اسدی راست • بر آمد دم مهرهٔ کاودم شد از کرد کردان خورچاه کم
کاودوش و کاودوشه ظرفی باشد سرکشاده و بن تنگ که شیر
کاو و کاومیش را بدو دوشند مولانا کمال راست وی کفت
بخنده اشرف خر ازان ای لاک لو نهانت کاودوش کس من
بسیار بکار خنده بکشای دهن • بی تیغ مبادا سرت افتد برهن
ملک الشعرا ادوحی راست خصم ضرتو چو کاودوشه از فافه دو دست
برسر آمد کاوری احمق و بی عقل را گویند کاورنک معنی کاو پیکر است که
مرقوم شد حکیم زجاجی راست • چو سلطان چنان دید شد سوی
جنگ بجنگ اندرون گرز کاورنگ کاوزهره سنگی باشد که

در میان زهرهٔ گاو پیدا شود و گویند که در میان شیر وان او متکون گردد
دو آن از گاو هندوستان بهم رسد مثل مانند پازهر بود در بون و خاصیت
و آنچه در میان زهرهٔ گاو و گوسفند باشد بهم رسد مثل زردهٔ تخم
مرغ است و بشیرازی اندرزخوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب
آن جاوزهر جست **کاوسار** و **کاوسر** بمعنی گاو چهر است که مذکور
شد حکیم سوزنی راست • چو گاوسار فریدون ز تازیانهٔ تو
ز رعب تو علم کاویان شود پید **کاوشنگ** بمعنی غاد شکست
که نوشته شد **کاوشیر** صمغ درختیست که ساق کوتاه دارد و برگ
آن ببرگ انجیر ماند بیکن از برگ انجیر گرد تر و کوچکتر باشد و گویند
برگ آن همچو برگ زیتونست و بیکن ازان درازتر بود و ساق وی
چون حنا درز کشیده باشد و گل آن زرد بود و تخمش خوشبوی
و تیز بود و صمغ آنرا چنان گیرند که ساق وی را بشکافند صمغ بیرون آید و
بهترین آن آن بود که برنگ زعفران باشد و در آب زود حل شود اول
بیرون آید سفید بود و چون خشک گردد زرد شود و چون در آب
حل کنند سفید نا گردد و مانند وطبیعت آن گرم و خشک بود و معرب
آن جاوشیر است **کاوکار** و **کاودوزه** با واو مکسور کاوی را گو
یند که بدان زمین را شدیار کنند زراتشت بهرام راست بکا
هکاب د زور سوار تماند هنر در تن کاوکار و با واو موقوف
خراج را گویند **کاویزه** زهرهٔ گاو را گویند **کاویس** ظرف شیر
دروغ باشد و در بعضی فرهنگها با شین منقوط نیز مرقوم است
کاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا اماج
نیز گویند عز الدین طبسی راست • ای قصه خوانده که سیما
بعون مهر آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت • دوم وقت بود
این دو معنی را شیخ نظامی نظم نموده بآیین جمشید هر روز شاه
شدی بر سر گاه • هر صبح گاه سیم نوبت باشد که در و نقره و اقبال
انزاد ران بکد از ندیم ازرقی راست ایا ستوده شهی که زخیال
خنجر تو تن عدو بگذارد چو نقره اند گاه چهارم • صبح را گویند

چنانکه

بیگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری راست بنده از شوق خاک درگه
تو بر برات شست بیگه و گاه پنجم جای بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق
نمی باید مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه ششم نام ستارهٔ جدی
است **کاهبادها** و **کاهنبادها** پارسیان گویند که حق تعالی عالم را
بشش گاه آفرید و آنرا گاهبادها و گاهنبادها خوانند و گویند که
واضع آن زردشتست این شش گاه را بازاء آن شش روز نهاده
که در کتب سماویه مذکور است • که خدای تعالی عالم را بشش روز
آفرید و هر اول • گاهی نامی دارد بتعظیم هر اول گاه • پنج روز جشن
نمایند و مهمانیها کنند و بعیش و طرب مشغول گردند از قراری که
در زند مسطور است • گاهنبار اول که نام او میدیوزرم است
خور روز باشد از اردیبهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین
روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید و گاه گاهنبار
دویم که نام آن میدیوشم است • خور روز از تیرماه قدیم او رهنده
ایزد سبحانه ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام
کرد و گاه گاهنبار سیم که از ابتی شهریم نامند هشتاد روز
است از شهریورماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه ازین روز تا
هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باخر رسانید و گاه گاهنبار
چهارم که آنرا یاسرم خوانند هشتاد روز باشد • از مهرماه
قدیم مذکور است • ایزد جل شانه تا سی روز آفرینش نباتات
و رستنیها با تمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم که موسوم بمیدیارم
مهروز است از اردیبهشتماه قدیم مسطور است • که واجب
تعالی ازین روز تا هشتاد • روز حیوانات را بیافرید و مرقوم است
مجموع حیوانات چرنده و پرنده دویست دهشتاد • و دو سروه
اند و سروه بمعنی نوع است گویند که ازین جمله یکصد و هفتاد و دو
سروه چرنده باشند و یکصد و هشت پیوه و پرنده و گاه گاهنبار
ششم که نام آن همسپیدیم باشد اهنود روز باشد که روز
نخستین بود از پنجهٔ دزدیده ماههای قدیم منقولست • که

حق جله جلاله از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام
را تمام کرد و ز آتشت • بهرام راست همه از خوان بلانش شاد
گشتند • مرا از جمله کاهنبار گشتند و در زیج ایلخانی مرقوم
بود که اول گاه اول یازدهم دیماه بود اول گاه قدیم یازدهم اسفندارماه
است و اول گاه سیم بیست • و ششم اردی بهشتماه بود اول
گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانز
دهم شهریور ماه است • و اول گاه ششم اول روز پنجه دزدیده
بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و انرا اهنود خوانند و مبادی
این ایام بر تقدیریست که پنجه دزدیده در اخر ابانماه افزایند و
کوشیار حکیم در زیج جامع اورده که که اول گاه اول بیست و ششم
اردی بهشتماه و اول گاه دویم بیست و ششم تیره و اول گاه سیم
شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهرماه و اول
گاه پنجم یازدهم • دیماه و اول گاه ششم اول پنجه دزدیده است که
در اخر اسفندارماه بوده • و در خلقت اشیای مذکوره در اول
هر گاه همه متفق نیکن در انکه اول هر گاهی کدام روز است اختلاف
کرده اند و ان بر تقدیریست که مذکور باشد **کاهنکام** با هاء
مفتوح بنون زده هاله را گویند حکیم زجاجی راست • جال لعل
وش خواجه در عماری سم • چنانکه ماه رود و در طریق کاهنکاف
کاهواره گهواره را گویند مولوی معنوی راست • وقت طفلی
یم که بودم شیرجو گاهوارم را که جنبانید او **فصل** لام **لاج**
سه معنی دارد اول برهنه بود مولوی معنوی راست • بر سر توو
عشق بینی تاج • اندر اندم که عشق باشد لاج • دویم سکه ماده
را گویند و انرا لاس نیز نامند هم مولوی معنوی راست • نمیترسم
ز دشمن ز خیالش که باشد دشمنش همچون سک لاج • و بلجیم
عجمی بازی باشد و انرا لاخ نیز گویند **لاچی** قاقله باشد و انرا هال
و هیل نیز گویند و بهندی لاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد وا
اینمعنی بذوق ترکیب گفته میشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ

ورود

و رود و لاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود و در غیر این
سه محل دیده نشده سنگلاخ • دیولاخ • در شعر و در غیر شعر
بسیار • بنظر رسیده • و اما رودلاخ بغیر از جاماسب نامه
در جای دیگر بنظر نرسیده شیخ نظامی راست • بچشمی کامده در
سنگلاخ خش شکوفه داد کرده شاخ شاخش **لاخشه** و **لاشه**
با خای مکسور و شین منقوط محتاج باشد هشت معنی دارد
اول صاحب فرهنگ فارسی بمعنی بنای دیوار نوشته اند با وجود انکه
بنلاد را بمعنی بنای دیوار مرقوم ساخته و اکثر از شعرا نیز بمعنی
بنای دیوار نظم نموده اند چنانکه حکیم سوزنی است • شود پنبه
ما خراب و بیاب • گر از خاره داریم پولاد لاد مجد همگر راست •
دلا مجوی سلامت • ز اشنان وجود که بر ندامت • و حسرت
نهاده اندش لاد و مختاری در بین بیت که در هجا گفته سر لاد را
بمعنی سر دیوار • و بن لاد را بمعنی بن دیوار نظم نموده هست • همی از
طاقت سایل • بگذاری • سر لاد چنان بند که • بردارد بنلاد برین نقد
بر میباید که لاد • دیوار باشد تا سر لاد و بنلاد بر سر دیوار • و بن
دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری راست • لاد را بر بنای
محکم نه که نگهدار لاد بن لاد است • و دویم هر رده از دیوار گل پخته
را گویند • و انرا در شیراز سپند با نون مکسور و سین زده و بای
عجمی مضموم نامند استاد فرخی راست • بنان شکسته و بیخانها
فکنده ز پای حصارهای قوی بر کشاد لاد از لاد همو گوید • چاور ۲
روی همین • رسم و همین عادت دار خانه فرسطبار ابفکن لاد از لاد
سیم دسای تنک بود شرف سغرده راست انیکا انیکه زکاد و اث
بهار درنمه پرنیان و لاد آمد حکیم قطران راست • باد همچون لاد پش
تیغ تو پولاد • نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد لاد چهارم
خاک را خوانند منوچهری راست • در همه کاری صبور و از همه عیب
نفور کالید تو ز نور • و کالبد مار نار همو گوید نریز دارد درخت
ارس کافور • زنجیرها ازمیان لاد لادن پنجم لادن را گویند • و شرع

ان بعد ازین مرقوم میشود ان شاالله تعالی کماهی راست ازعبیر
وعنبر وازمشک ولادن دار بوی درسرابستان خویش اندر خزان
میدار بوی ششم نام لاد است • حکیم فردوسی راست سپاهان
بکودرز وکشواد داد بکرکین میلاد هم لاد داد هفتم کل و شکوفه
بود شرف شفروه راست • هر لاله که از دامن کهسار براید از لطف
بود ارنه دخار اندمد لاد هشتم یعنی اباد انی آمده لادن با دال
مفتوح نوعی از مشمومات باشد که انرا درج واها بکار برند کویند که از
زمین دیکستان حاصل شود بدین طریق که کیاهی که ازان زمین بروید
بلادن اغشته باشد وبزان کیاه را دوست • دارند و هنکام چرا
بورش وبیلش آورده کرد و بعد ازان جدا سازند وانچه بر ریش
او الوده باشد بهتر از انست که در سایر بدن او الوده باشد حکیم
خاقانی راست • اهوی مشک نیست چه چاره زکاو و بزکز هرده
برک عنبر و لادن برآورم لادنه با دال مکسور کیاهی باشد که
از پوست ساق ان ریسمان سازند وانرا در هندوستان
سن کویند لاده بی عقل و احمق را کویند شیخ اوحدی راست •
ذکر هر زلاد غاو لاده بود شیر زهست • و شیر ماده بود لاس
دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود حکیم انوری راست
از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع • ور چه خیزد پرده
برد نیاز ناجنسی لاس اثیر الدین اخسیکتی راست • پیچ پیچ
است و بد درون دوغل • راست کوئی کلاوه لاس است در
دوم ماده هر حیوانرا کویند عموما و سک ماده را خوانند خصوصا
وانرا الاچ نیز کویند لاسکوی با سین و کاف مفتوح و واو مکسور
و یای معروف نام جانوریست کوچک حوش واز جهد براست
حول طنبوره تو کوئی زنند ولاسکوی • از درختی بدرفتی رود د
کویداه لاشه سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنائی
راست • رنج کاران کنج لاشانند • دزد نکهدار اوباش انند
حکیم حاوی راست فاشی کند تیغ توقاعده انتقام • لاش کند

ریح

ریح تو مانده دروزکار دوم ضایع و زبون و فرومایه را کویند
شاهدی شیرازی راست • هد اسرار خدا فاش نمیباید
کرد اینچنین کار سخن لاش نمیباید کرد سیم هیچ و چیز اندک بود شیخ
سعدی راست • بدین زمین که تو بینی ملوک طبعانند که ملک روی
زمین پیشتان تبر زد لاش لاشه اسپ و خر زبونرا کویند حکیم
سنائی راست بارکیر تو تازی اسپ دوان تو خرید از لنک • ولاشه
خران حکیم قهستانی نزاری راست • اینهمه طمطراق چیزی نیست لاشه
به مر از ینهمه لاش لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد مولوی معنوی
راست • امروز روز شادی وامسال سال لاغ نیکوست • حال ما و نکو
باد حال لاغ امیر خسرو راست • منکر بیتو بصد درد و داغ میسوزم
تو لابه دانی و من لاغ لاغ میسوزم • دوم هزل و ظرافت بود حکیم نزاری قهستانی
راست • فکر نامعلوم میفرما اکر که ابراهی رود در جد لاغ لاک چهار
معنی دارد اول تغار و کاسه چوبین باشد حکیم سوزنی راست •
هد باده کک کهناک دری هد سیکی بیب زحرف کوئی و بیوس نوشکوار
حکیم قهستانی نزاری راست • شیون مردان چالاک ست این
برکف ما ز لبالب لاک می دوم لاک پشت را کویند حکیم سنائی راست
لاک کژدم به پشت خویش کرفت • بعد ازان راه پیش کرفت سیم
نام داروییست • وان شبنمی باشد که بسبب برودت هوا بشاخ
درخت کنار و چند درخت دیکر که • بخصوص ملک هندوستان
است • منعقد کردد وانرا کرفته بپزند وازان رنک سرخی حاصل شود که
جامها وابدان رنکین کنند • در نکدان بشتش زایل نکرد • دو صورت
ونقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بدر دو شغل ان مجرح و امثال
انرا دست محکم کنند و بغیر انها بسیار بکار اید چنانچه از غایت اشتهار
احتیاجی بزیاده ازین شرح ندارد وانرا لک • نیز کویند حکیم سنائی
راست • زین سپس عکس چون ذکر ذکر لک • اسمان را کند
بسرخی لاک ابوالفرج رونی راست • سرخ زاند رشهدای تو موم
زرد • روید زکاه خوف تو لاک چهارم چیزی زبون و ضایع را کویند

واترا لکات نیز خوانند حکیم سوزنی راست هر یکی مجوسک لاک
دوان • از پی بوی افت نقل وحلاوت قدح دمرک سبوی لالک
سه معنی دارد اول کنک باشد حکیم انوری راست • بجنب قدر
رفیعش مدار انجم پست به پیش رای مصیبش زبان مجحت
لال دویم رنک سرخ راکویند استاد فرخی راست • ان تازه کل لاله
که در بلغ خندد در باغ • نکو تر نکری چشم شود لالا سیم نام جوهر
یست کرانمایه که رنک ان سرخ • ومهترین اجناس آن از کوه
بدخشان حاصل شود ومعرب آن لعل است لالا دو معنی دارد اول
بندو خادم راکویند مولوی معنوی راست • هین بزن دستی که آن
شاهد رسید هان بکن رقصی که لالا میرود • کمال اسمعیل راست
شب سپکاه • بلالا یکی از دوز خاست جو در کنارش آورد و
خوش در وخندید دویم کیاهیست • که از طرف مکا معظم
آرند وبخور کنند جهت • بواسیر بغایت نافع بود لالا سرا
خواجه سرا باشد وانرا لاله سرا نیز کویند لالس بالام مفتوح
نوعی از بافته ابریشمی باشد که • سرخ رنک بود وبغایت
نازک • ولطیف بود وانرا لاله نیز خوانند • بدر جاجی راست
در کار که صنع قدیم تو به نیسان از کرم برارد وانرا مر تو اطلس
که در قدم باغ کشد فضل تو دیبا که بر سر کهسار نهد حکیم تولاس
وبزبان علمی اهل هند دو معنی دارد اول روی راکو یند وانرا بنازی
وجه خوانند دویم محبت ودوستی بود لالک و لالکا دو معنی
دارد اول کفش باشد حکیم سوزنی راست • دریغ از ان شرف
وحشی فضائل او که عاشقست بر آن لاله دور لالک دو دیکم
سنائی راست • هل تا کف پای تو ببوسم پندار که مهر لالکایم
همو کوید اخر ارچه عقل ما کم شد ولیک از وی حسن • سر زبالش
باز میدادیم • و یار از لالکا دویم تاج خروس باشد استاد رودکی
راست • تیر ادبسکه زو بد شمن کوس • سرخ شد همچو
لالکای خروس لالنک بالام مفتوح بنون زده وکاف عجمی زله را

کویند

کویند مولوی معنوی راست • مرتبه سازم که مرد شاعرم تا از بخار کند
ولالنکی برم همو کوید پارهای نان ولالنک طعام • در میان کوی باید
خاص وعام لاله دختری نوعی از لاله است که کنارهای او بغایت
سرخ میان او سیاه بود و آنرا اذر کون نیز کویند وبتازی شقایق
النعمان خوانند لام چهار معنی دارد اول ژنده درویشان باشد حکیم
حاقانی راست فرو کنم قطع آزادی بر افکنم لام درویشی کر با لام سینه
پوشنان نماند لاف لامانی • شمس طبسی راست خلق خوش بوی
تو باشاه ریاحین میکفت • کای کل کهنه قبا با زچه لام آوردی • دویم
عنبر ومشک وسپند سوخته ونیل لاجوردی راکویند که جهت • دفع
چشم زخم بر پیشانی وچهره اطفال راکشند وآنرا چشم آرد نیز
کویند شیخ عطار راست • سیری از وی خواه نی از نان وآب معنی
از وی جو نه از بنک و شراب • مرترا خود عقل کوی هوش کو تا خوری
وای تو دانش واعدو • روت پس زیباست لام هم منمک باشد
بالام بر روی جش حکیم انوری راست • ای کمال افرینش او وجود تو لطیف
انکهش از لاجورد سرمدی بر چهره لام سیم یعنی لاف و کذاف
امد حکیم سنائی در هجا و زمود • باز ار آن خواجه زاده بی برک انهمه
لاف ولام ولامانی • چهارم زیور بود ابوالفرج رونی راست بعود
جود تو سهم هنر بیارایند • تن تو نکرو درویش بی تکلف لام لامانی
یعنی کذاف بود حکیم سنائی راست • چه مستی دیدی از سنت
که رفتی سوی بی دینان چه تقصیر امد از قران که کشتی کرد لامانی
لاچه عنبر ومشک وسپند سوخته ونیل ولاجورد وامثال ان باشد که
به پیشانی وسقیقه وجبهه در خسانه اطفال بکشند جهت
دفع چشم زخم وانرا چشم ارد نیز خوانند خواجه عمید لو یکی راست
تا بود لاچه زعنبر ومشک • هر برعذار تو بر تو باد شوق ومحبت
دایم دلم پایدار تو بر تو لاشکر با میم مکسور بشین منقوط زده
وکاف مفتوح بر او زده نام درختیست که انرا اکثر مردم پشه دارو
سازد نشک دارد سده واغال پشه نیز کویند لامک و لامه بامیم

مفتوح دو معنی دارد اول چهار گوزی را گویند که بر بالای دستار
بر پیچند حکیم سوزنی راست • بپیچند یکی لالک میراند بس زیر بر
بسته یکی کزلک ترکی بکمر بر دوم نام پسر حضرت نوح است •
علی نبینا علیه الصلوة والسلام وانرا لمک و ملکان نیز گویند
لان سه معنی دارد اول بی وفایی و بی حقیقتی باشد مولوی
معنوی راست فی ایدم زرنگ تو ای باربوی لان برکنده
زره چشم دلا زیاد مهربان • دوم بمعنی جنبا بنده اعراض
باشد ملان یعنی جنبان هم مولوی معنوی راست انچنین
کنر نمان و شرح بدان ورنه برخیز جرزه • ریش ملان سیم
کود مغاک را گویند لاند دو معنی دارد اول بمعنی جنبا نند
واقف ند باشد حکیم سنائی راست • یک قصیده دو بیت
جا خواند پیش هر سفله ریش لاند دوم الت تناسل باشد
وانرا لند نیز گویند هما تا کر این لغت هندیست لانه سه معنی
دارد اول خانه اشیانه جانوران چون نه ویرنه بود مولوی
معنوی راست تو چو کبوتر زاده این لانه • کر تو بنای بخود بیک
ادین سو کشیم • هم گوید هلا ضیا دکتوئی که چه داست
وچه دانه • که چو سیمرغ به بیند بجهد مست ز لانه دوم بمعنی
صدا و ندا و نغمه پروازی باشد مولوی معنوی راست • خود
کلشن و فتنست این یارب چه درختست این صد بلبل
مست اینجا هر لحظه کند لانه سیم کاهل و بیکار بود حکیم
ناصر خسرو راست کنون پارسائی همکرد خواهی چه کردی
بلسان ضمیر لانه لاو دو معنی دارد اول خاک سفید باشد که
از اکلاوه سازند و بعد از رستان که خانه دود سیاه
شده باشد بدین سفید کنند حکیم شیخ اذری راست •
شود روان سپهر از ظلام دود شب • چو کلبهای عجم
سسته در ربیع بلاوه • دوم بمعنی لابه است که مرقوم

شد

شد وانرا لاده نیز خوانند حکیم سوزنی راست کر بودم سیم
کار کرده چون زر • در بنوکسیم لاو و لوس غرام لاوک باواو
مفتوح دو معنی دارد اول تغاری باشد بلند کناره که ارد را در میان
ان خمیر کنند شرف شفروه راست • چون تو ترتیب نان خوان
سازی مه گرده سپهر لاوک باد • هم گوید • سفره دولتش
از روز بکستر و قدر • که نه این قرصه خور بود نه این لاوک بود
دوم ناف بود تنک کانرا کواش نیز خوانند لان چهار معنی دارد
معنی بالا به که مرقوم شد متراوفست چهارم نام باریست کانرا
چالیک نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت چالیک مرقوم شد لاهون
با های مضموم واو مجهول کرم رخ ریزه دهند وانه را گویند و تبرکی فاش
خوانند مولوی معنوی راست • جسم تو چون خرزه است تا نیزی
چون خوهر مند بشکن و پیدا شود تا قیمت لاهوره لای سه معنی
دارد اول گفتن باشد چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی باشد
نجیب الدین جرد بادقانی راست • جا بکیم از سخاوت طبعت
سخن بود هم بجز هرزه باشد دوم ابر هرزه لای و میلاوید یعنی
ریکوید باشد مولوی معنوی راست • ملاو متم بکنداو در ازمیلاو
بم بود کر کشف شود مولوی معنوی راست ملاوتم بکنداو در از
میلاوم حال بنده پیش شما • کمال اسمعیل راست معوق خدمت وانچه
از نظام برابنست • که شرح قاعده ان زبان بفرسایید • شروع میکنم اندر
کر تا لطفت • نکو بدیدم که فلاوف د باز میلاوید دوم نوعی از بافته ابریشمی
بود که از چین اورند و در ملک کجراب نیز شود ان الوان باشد و ساده نیز
سازند سیف اسفرنگی راست • اکسون ز زرنگار فلک را چه هنر
را بره امعینه این لای ساده بین استاد راست • پراهنی که داشت
زمانه لای شب • از بخیک حادثه کرک سحر درید سیم گل تیره را گویند
مانند گلی که در بن حوضها و جویها و سیه ابها نشیند و درد شراب
وامثال ان باشد سیف اسفرنگی راست • موج بیابش روی لب
نیلی افق • کوه هم ز لای مجو صرف شد نهان لابینی جامه کوتاهی

باشد که در ویلشان بپوشند فصل میم ماپروین بیخ گیاهیست که
دفع سموم کند و بنفس آن معتبر باشد و انرا بربیبی و ماپروین نیز گویند و
بتازی جدوار خوانند یوسفی طبیب راست نیست جدوار غیر ماپروین
که ملطف بود چو بوزیدان ماترنگ با تای فوقانی مکسور و رای مکسور
بنون زده و کاف عجمی چلپاسه باشد ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند
حکیم فردوسی راست • چو تو شاه ننشست بر تخت عاج فروغ از تو
گیرد همی مهر و ماج • و دوم بمعنی راوی رود گیست واو راج نیز گویند و در
بعضی فرهنگها ماج و رج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند ماچ بجیم عجمی بوسه را
گویند ماچوچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو را
در گلوی اطفال برند ماخ دو معنی دارد اول زر نا سره بود دوم منافق و دو رو
هست را گویند شمس فخری راست این دو معنی را بترتیب نظم نمود • بصلح
و دام بخشد زر تمام عیار تو سیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ استاد راست
زهی بجود بر دست تو محیط بخیل • حقی بعلم بر طبع تو عطارد ماخ ماخان
دو معنی دارد اول قریه است از مضافات مرو دوم نام پهلوان بوده از
پهلوانان چین ماخچی با خای موقوف و جیم پارسی را گویند که از یک جانب
تازی و از یک جانب ترکی باشد و انرا اکدش نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند مختاری راست • بکر و رضد فیتله تازی و ماخچی
یا ساز ذرکه داد بمردان کارزار ماد مخفف مادر بود ماذر زن
پدر را گویند استاد فرخی راست • همه فرزند نعمت بر خواجه فکنداست •
جهان راست • چون مادر اندر بر اندر براوست دشمن از مهر طبع دارد از
وبیهده گیست • کین جهان مادر او نیست که ما و ند را وست ماد
هفت معنی دارد اول معروفست • دوم مخفف مادر باشد مولوی
معنوی راست بگذر ز ذر جر عشق که در تیمی • مانده این عشق ترا ماد
و پدر نیست • سیم بیمار و مریض بود و بیمارستان را مارستان
گویند و بتازی دار الشفا خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست •
بر کش از قعر چون نگارستان • همچو دیوانگان بمارستان چهارم
مخفف میاداست • حکیم ناصر خسرو راست • اینجه خواهی که من به پیش

نوادم بیش نه از قول و فعل خویش چنان مار • همو گوید مرد را چون
بنود جز از جفا پیشه • مار شی انگار نه مردم سوی ما مار شی • پنجم حکام
و امرای غرجستان را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را گویند و انرا شار هم
نامند حکیم خاقانی راست • شور و موربند حسودانت ولیکن کر لاف •
شار و مار زند و نقر با نقرا میغشه اند استاد فرخی راست • درین دیار
بهنگام شار و چندین مار • پلنگ وار نمودند عرجکان عصیان • ششم
بمعنی زدن باشد • و این لفظ را در زبان هندی نیز با همین معنی استعمال
میکنند هیچ معلوم شد که در پارسی هم آمده یا نه استاد عسجدی راست
اگر باری دگر دمی هست طبعش • بصحوالش چون مار و کژدم بماری
هفتم حساب بود و انرا مار و اماره و ممار نیز گویند ماراب تازه بمعنی
باشد ماراسپند و ماراسفند و ماراسپندان و ماراسفندان
با رای موقوف و همزه مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت
اول و فای مفتوح در ثانی بنون زده سه معنی دارد اول دو ریت
و نهم است از ماههای شمسی درین روز نکاح کردن و باد و ستان
نشستن نیک بود دوم نام ملکی مدبر امور روز ماراسپند است
سیم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود ماراافسا و
ماراافسانه و ماراافساری افسون مار را گویند حکیم انوری راست
کر حقوقت بسیست عاجز نیست اژدها از جواب ماراافسای
مارین ناحیتی است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات
اسپاهان و گویند که این ناحیت مانند یک باغ است بجهت
انکه باغستانها اکثر مواضع بهم پیوسته باشد و شاعر درین معنی گفته
مارین که نسخه ارم است • افتاب اندرو بقدم است مارچوبه
مار گیاست • و انرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم
جانوران گزنده کند و شرح ان بتفصیل در اختیارات بدیعی مرقوم
است مثال • خاقانی • انکسانکه طریق • تو سپردند • زاغند • و زاغ •
داروش کبک از دوست • کیرم که مارچوبه کند دین بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست مارخوار کاو کوهی را گویند

بتقریب انکه مار رابخورد **ماردی** بارای موقوف ودال مکسور سرخ
رنک را کویند استاد دقیقی راست • خروشان وکف افکنان وسلاح کش
همه ماردی کشته وخنکش اشتر **مارسار** و **مارفش** از نهای حرا
کست او بعرب ضحاک خوانند حکیم سوزنی راست • بکاو سار فریدون
بدید کرد سراد بخاک شد سرضحاک مارسار نهان • حکیم اسدی راست وکر
کفت ایمارشاه چهان شینداست • کفتارت اندرنهان مرا مارفش
خواندی بدسرشت مرا نام بردی بکفتار زشت **مارستان** بیمار
ستانرا کویند وانرا بتازی دارالشفا خوانند وشرح ان در ذیل لغت
دامرقوم شد **مارکیا** بمعنی مارچه بد است که مرقوم شد **ماراندر**
مخفف مادراندر بود ومایندر نیز کویند **مارو** مادر را کویند وبزبان
هندی مقامیست از موسیقی **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد
وانرا آماره نیز کویند حکیم اسدی راست • ذوروای ماهرچه بابست
نیز نوشت • برماره کنج چند دوم مهره را کویند مختاری راست • بخش
عدو از کنج ومار وقسمت تو تا کنج بود مار با وار ماده **مارپره** مادر را
ندر را کویند ود ربعضی نسخ بمعنی دایه مرقوم است • مولوی معنوی
راست چوامد کوس سلطان چه باشد کاس شیطانی چوامد مادر مشفق
چه باشد مارپر **مازه** سه معنی دارد اول چین وشکنج بود منوچهری
راست درصفت اسب کوید • نه بدستش درخم ونه بپایش در
عطف نه بپشتش در سج ونه بپهلو در مازه همو کوید • ای خدا وندیکه
حکمش کرد مازل برنهی بهلوی ادیک بدیکر برنشیند مازمازه دوم بمعنی
شکاف امده سیم مخفف مازو بود **مازل** نام کوهیست در هند
وستان منوچهری راست • کرکی کوید سخن ترکی طوطی سخن هندی
کوید بکه تا زکه **مازنه** بازای مفتوح استخوان میان پشت باشد
وانرا بتازی صلب خوانند **مازند** بازای مفتوح ولایت مازندرانرا
کویند **مازو** سه معنی دارد اول معروفست دوم مازن است که مرقوم
شد سیم تخته چوبی بود بر سرزمین شدیار کرده بکشند تا کلوخها
بشکنند هموار شود **مازون** بمعنی تخت مازوست **مازه** استخوان

ومازو نیز کویند

میان

میان پشت وانرا حکیم سوزنی راست • بهشت مازه اکاو زمین
رسد اسب چو درکشم حزحمانه دا بزیر بحا **مازه درد** درد پشت
باشد **مازیان** نام نوعی از طعام باشد **ماس** مخفف اماس باشد **ماسوچه**
نام جانوریست مانند قمری وانرا ماسیچه نیز کویند مختاری راست
بازجون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد برزد ش مدحت صاحب ذوجاه
اندرجبین **ماشاد** جامه پشمینه را کویند **ماشرز** بشین منقوط مفتوح
دست افزاری باشد که اهنکران انرا بزه نیز کویند **ماشو** بشین منقوط
مضموم سه معنی دارد اول بغربال باشد دوم مانند طبق سوراخدار
همچو کفکیر است که طباخان وحلوبیان روغن وشیره ونرشی وامثال انرا
صاف کنند وانرا زشی باله واروان نیز کویند سیم نوعی از بافته
ابریشمینه بود که مرقوم نقیر ومرفوها بدپوشند **ماشوره** بشین
منقوط مضموم و واو مجهول نی میانه تهی باشد که جولاهان درمیان
ماکو نهند وبتازی سلسیج خوانند اثیرالدین اخسیکی راست • خلیل
سبکروست ماشوره که نه مسیح سخن باف مستودیش **ماشوه**
ماشیوه باشین منقوط مضموم و واو معروف ودرلغت اول
ودر ثانی بشین منقوط مکسور و یای مضموم و واو معروف دردو
معنی اول با ماشو که مرقوم شد مترادفست **ماشه** سه معنی
دارد اول ماچچه باشد وان دوازده نولچه بود دوم ایزنا کویند
سیم انحان آمده بود که فتیله نفک درمیان ان نهاده آتش
به تفنک زنند **ماغ** سه معنی دارد اول نوعی از مرغابی را کویند
وانرا بتازی مایکون وبترکی قشقلداغ خوانند وازکوشتش
بعرکل اید اثیرالدین اخسیکی راست • زجنک ومخلب خود شرم
دارشاهین زاکهی که ماغ سیه پر دز دریا یار مجد همکر راست
کرد راتش شری زخم رشاست • یافتی خلعت سمندر ماغ دوم
نرم بود وانرا بترکی نمن نیز کویند وبعربی ضباب خوانند وبزبان
هندی کهیر نامند وان ترکی وغباری باشد که در ایام • زمستان
درهوا پدید اید وازو نمی فرود اید مولوی معنوی راست درافتاب

فضل کشا پر و بال تر کز پیش افتاب برفت تیغ وماغ سیم
نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و کردن او سبز باسرخ شود
سرخ را سرخ ماغ و سبز را سبز ماغ کویند ماکان دو معنی دارد اول
نام یکی از حکام بود که پدر کاکی نام داشته دویم نام ولایتست ماکو
دست افزار جولاهان که بدان جامه بافند معروفست اثیر الدین اخسیکی
راست • ز اغاز جبریل اهیخته کاردر جام اندیشی ماکو زنش ما
لنجش بالام موقوف و بای مفتوح بمعنی نام روز هشتم بود از
ماههای ملکی مالکانه دو معنی دارد اول بمعنی تاکاست که مرقوم شد
دویم قصب باشد مالکا بالام و میم مفتوح نام نام حلوائیست که از
برنج برند و بیشتر در ملک کیلان باشد مالول بالام مضموم و واو
معروف غلاقی را کویند که مرتبهٔ بزرک یافته و شرح انرا صاحب
فرهنکان قدیم کلو نیزه نوشته اند یعنی بزرک بنوع چه کلو بزرک
راخوانند دهند و شاه و حافظ او برین خیال کرده اند که کلو بنده
مراد کلو بنده است • او انرا برین شرح کرده اند و حال انکه غلطی
عظیم ایشانرا افتاده ماله سه معنی دارد اول چوبی بود که زمین شدیار
کرده بدان و دوغ بیرد • ماله و صفت و کلس و بوغ بیرد • ابو الفرج
رونی راست • تا ماله زند هیچ زمین هیچ کشاورز • تا سجده برد هیچ
شمن هیچ صنم را انکیخته باد شمن او خواهم عزازا دویم افزاری را کویند که حولاها
از حشن مانند جاروب سازند و تانه را بدان امار و هند اثیر
الدین اخسیکی راست در صفت اشتر • چون عنکبوت جولهه
چالاک و تیز • پای پس بر مثال ماله و کف مجرو رسیمانه سیم
بمعنی پر و ماله مال بود حکیم سوزنی راست • سبکی ده بخانه دام شده
است پنج ازان خوله پنج ازان ماله چهارم بمعنی مالش امیر ادیب صابر
راست • بیروف ازو کشیدیم • و کفتم بکسی نرا • بر کوکه تا بکیر کواه است
ماله • پنج افزای بنایان است • که بدان کل و کچ و اهک بر دیوار بمالند
مالی بمعنی بسیار امیر سیفا سفرنکی راست هر که سرمایه ما هم
ز تو دار د حاصل • افتابش ز دل سنک براید مالی مام و مامک

مادر را کویند حکیم انوری در ظلم جماعت عراق فرماید • شاملا بدر مرکب
وبینی مردم • بکرجز درد حرم مام نیالی دختر حکیم سوزنی راست • چون
کودکان زمایه و مامک زبخت خویش • دیدی نشان دایکی و مهر
مامکی مام ناف ماماچه باشد که انرا ناچ نیز کویند و تبازی قابله
خوانند مان سه معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنکان
بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی • بمعنی خانه کفته یکی مایه در بود
بازرکان • شد از کاروان دور با پهلوان • جو اهد بر میهن و مان
خویش • بپرورش بصد لابه مهمان خویش • مولوی معنوی راست
بمعنی اسباب خانه کفته • در جسم من جانی دکر در خان و مانی دکر
یا این من انی دکر زیرا بان مرده ام دویم بمعنی مارا باشد مولوی معنوی
راست • چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان
برد چون خدا خواهد که مان یاری کند • میل ما را جانب زاری کند
سیم امر از کذاشتن بود بزیادت با الصحیح است چنانچه کویی بمان
و بزبان هندی دو معنی دارد اول بمعنی عزت دویم بمعنی فتول امیر مانا
سه معنی دارد اول نام خدای عز وجل است در زند نوشته شده
دویم مانند را کویند حکیم ازرقی راست • فروسینی دل دشمن بدانت
کلک شهاب آیین • بدرانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا سیم
بمعنی همانا امیر کمال اسمعیل راست • مرادیست برا زما جرای کونا کون
که نیست خان برای مولوی مانا • امیر خسرو راست زلف تو سیه
چو ماست مانا • بسیار در افتاب کشتست مانک بانون
موقوف و کاف عجمی ماه را کویند استاد عنصری راست یکی بران
کوکبه بانک زد • کران با نکت لرزه • بر مانک زد مولوی معنوی راست
خورشید شرق خاوری در بند کیست کر • مانکست غلام بیک
بی از مولانا علی مانورک بانون مضموم و واو معروف و رای مفتوح
چکاوک بود ماور مخفف مباد ر باشد حکیم قطران راست •
باده کلکون خور فریاد مادر باوجع • تا کند بلبل فراز شاخ کل فریاد
یاد ماه سه معنی دارد نام قمر است دویم از هلالی تا هلالی دیکر را ماه

کو بند وان کاه بیست وته روز وکاه سی تمام بود سید حسن غزنوی
این هر دو معنی را نظم نمود کرد هر سال وماه باد • واقبال را به پیش توهم
راه راه باد • در این بیت از ماه اول مراد یعنی ثانی بود واز ثانی اول
سیم اسم فرشته بود که بر جرم قمر موکل است • حند وماه فرما بس
شاه باد • سرایت ز نور خور وماه باد چهارم روز دوازدهم باشد
از هر ماه شمسی پنجم یعنی شهر ومملکت بود در تاریخ جاری مسطور
است • که حذیفه بعد از فتح همدان چون نهادند شهر کوچک بود
وانهمه سپاه بر نداشت بدو نیم کرد وهر چه سپاه بصره بود بنهاوند
فرود آمدند وانچه لشکر کوفه بود بدینور نزول نمودند چون ماه بز
بان پارسی پهلوی شهر ومملکت را گویند نهاوند را ماه بصره ودینور را
ماه کوفه میگفتند لهذا عربان این هر دو ماه را ماهین میخواندند
حکیم اسدی راست • گشته ام بسکه داشتم هوش • در شکفت
زمانه دیر بسی • کز وبار فریجه شش مدرا هست ماهی
ومرو مانش چو ماه ماهار مهار شتر را خوانند استاد رودکی
راست که براب وگل نقش ما باد کرد کهی ماهار در بینی باد کرد
ماه آفرید نام سریه ایرج بوده که بعد از کشته شده ایرج معلوم شد که
حامل بوده است ودختری اورد توز نام که مادر • منوچهر است
حکیم فردوسی راست • یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود
ماه آفرید که ایرج بدو مهر بسیار داشت • قضا را کنیزک از و بار
داشت • چو هنکامه زادن آمد پدید • یکی دختر آمد ز ماه آفرید
ماهان نام قصبه از توابع کرمان شاعری در مدح شاه لعمة الله گفته
درد کن دست وطرقه در ماهان تاج بخشیدان چنین شاهان
ماه بر کوهان نام جاست از مضافات بارید شیخ نظامی راست
در صفت بارید گوید • چو لحن ماه بر کوهان کشاوی زبانش
ماه بر کوهان نهاوی قاضی عثمان سرخی راست • مرا از فراق
تو پر غم تو شاد با همه کس • همی زنی تو شب وروز ماه بر کو
هان ماهچه سه معنی دارد اول دوازده یک تولجه باشد واز اماشه

و بعضی گویند که مصلحت روز دوزنها بوده و متعلق است بحکیم فردوسی راست

وماهه نیز خوانند دویم سر علم بود که بصورت ماه سازند سیم
سوزنی راست گویند که بر سر آن گلوله از زر ونقره وامثال ان بسازند
وزنان در کریبان خود فرو نند ماهه باهای موقوف پر او وسیم
مفتوح افزار درودکرانست که بدان چوب را سوراخ کنند وانرا
برماه نیز گویند ماهدوزه تاریخ را گویند وانرا سالمه نیز خوانند
ماه سیام و ماه کش و ماه نخشب ماهی بود که مصنع سحرو
شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بالای کوه سیام
بوده بر می اورد در چهار فرسخی نخشب که انرا کش وشهر
سبز نیز گویند که ان ماه را از سیماب ساخته بود استاد
رودکی راست • نه ماه سیام ونه ماه فلک کرا نیست غلام مست
واه بیشکار • سیف اسفرنکی راست • عشق تهمت نظر یوسف
آفتاب را • چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان شیخ نظامی
راست ز ماه آیینه سیماب داده • چو ماه نخشب از سیماب
زاده • مختاری راست طلسم ماه نخشب کشب بغدادی
بغلطانش • وکرنه چون براید ماه چندین از کریبانش ماه نو
نام ماه نختین است از سال ملکی ماهو با های مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول زیب و زینت باشد شیخ اذری
در عجایب الدنیا از پیش امدن حیوانات رشکون ان نظم نمود
وز رجب اندر ابدت آهو چو بر در راچه حاجت ماهو دویم
نام حاکم سیستان بوده واو را ماهویه نیز میگفتند وشرح
ان در ذیل لغت ماسوسند خواهد امد ان شا الله ماهواره
علوفه و کلبانه باشد که بنوکردان دهند ماهوب دانه وماهودانه
باهای مضموم و واو معروف حب الملوک را گویند واین عربی معرب
سلاطین است ماهویه نام شخص است از جانب یزدجرد
حاکم دهستان خراسان بود بعد از انکه یزدجرد از کشش اسلام
کریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان در ساخته کسان
خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند واو را ماهو نیز

خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده یک تولچه باشد
مولانا نیخت مالنوری راست • اکر بذر و زیق زصفر هم غلی
زیس دوازده ماهه عبار بکشاید دویم است افزاد باشد
درود کرانی وحکاکان که بدان چوب وجواهر سوراخ کنند وانرا
پرماه ودیرمه نیز خوانند وبتازی شقب خوانند **ماهیدان** حو
ضخانه را کویند استاد رودکی راست • همیدون کو ثر اندر ژرف
ماهیدان تو بودی • بخلوت هر شبی حور د کر مهمان تو بودی **ما
هی زرین** نام نوعی از ماهی است که درمیان ریک پیدا شود وچنان
برفت باشد که در زیر ریک دکرد یا زده کرند ودوان در نواحی
بغداد وولایت سند بهم رسد وانرا عوض ماهی سقنقور بکار
برند شرف شفروه راست ای تنم ماهی زرین وره عشق تو ریک
وی دلم سهوی خونین وغمت بابزنی **مای** سه معنی دارد اول
مخفف میای باشد حکیم ناصرخسرو راست • زبرهان وحجت سپر ساز
وجوشن • بمیدان مردان برون مای عریان دویم جانوران خزنده
را کویند مثل مار ومور وملخ حکیم فردوسی راست • بدو کفت
خسرو درستا مری همیشه زتو دور دستامری • نوی پهلوان
جهان کدخدای • بفرمان تو مرغ وماهی ومای سیم نام یکی از زبان
هنداست **مایندر** بمعنی مادر اندر راست که مرقوم شد حکیم ناصر
خسرو راست • فاطمه را عایشه ماینده راست • پس تو مرا شیعه
ماینددری **مایون** نام کاولیست که فرید وترا شیر داده وانرا برمایه
برمایون نیز کفتند **مایه** سه معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین
نیشابوری راست • چه مایه رنج کشیدم زیار تا دین کار • باب
دیده وجون جکر کرفت قرار • دویم ماده هر چیز را کویند سیم
بمعنی مایون است که مرقوم شد **فصل نون نا**
دو معنی دارد اول باران باشد منوچهری راست تا باغ پدید آورد
برک کل نیسانی • تا ابر و باد و نا ونم ازاری برخوردم تو باشد
از دولت واز نعمت • در مجلس شاهانه وزلعبت فرخاری

دویم نی را کویند وانرا نای نیز کویند شرف شفروه راست • زچنکی
که نا ساز وتماقی • تو هم تا بیزه ان سازت تمام است • امیرخسرو
راست • سماع عاشقان تسبیح دان زیراکه خوش باشد هر آن
نوحه که صاحب ماتمی با چنک ونا کوید **نا انبان** فی اسان باشد
وان سازیست معروف وانرا نای انبان نیز کویند خولجه افضل
الدین کاشی راست انها که مقیم حضرت جانانند • بادش بکنند وبر
لسان کم رانند • انانکه مثال تا ابنانند دور ند اورا ازان بنا نکش
خوانند **ناوس** بالف مضموم وواو معروف اتشکده باشد **ناب**
دو معنی دارد اول خاص را کویند شیخ نظامی راست • می ناب
نا خورده مستی کنی • اکر چه حوری بت پرستی کنی ادب صابر راست
خسته عشقم ودردل غم عشق • عاشق نالم وسردل می ناب دویم
بمعنی ناو امده **نابسود** چیزی دست نازده باشد حکیم فردوسی راست
بهشوی دادان وکرهر چه بود • ز دیبا واز جامه نا سوده **نابهره**
سه معنی دارد اول بزرک وعظیم • را کویند مولانا عبدالرحمن جامی
راست که واویلاه عجب کاریم افتاد بسر نا بهره دیوار یم افتاده دویم
دون وفرو مایه بود سیم بمعنی قلب تاو سره امده وانرا بنهره نیز
خوانند **ناجهک** با جیم مضموم برازده ومیم مفتوح بکاف زده در
بنکره نشستن بود ودر بعضی فرهنکها نام سراولیست از زهاد
ترسایان حکیم خاقانی راست • نه وبومکی ودیر فحران • در بقراطیانه
جاومکی **ناجو** با جیم مضموم وواو معروف درخت کاج را کویند
وانرا تاژ وتاژ و ونوژ نیز کویند وبتازی صنوبر خوانند شیخ
نظامی راست • ناجوی این باغ بوجه وخرد ش بود چو تسکان
تک سبز پوش **ناچخ** با جیم عجمی بخا زده تبرزین بود شیخ نظامی راست
زبون وچین دمنی بکرد به براز بهر کوه زنی منوچهر راست • جسهره
ناچخ بکوید مهرهای کردنا نه زنی براز بهر کردن زنی نشتر ناوک
بکاو وعرقهای سهکین **ناخن برا** مقراض بود حکیم خاقانی در قسمیه کوید
بسهتر بن خلف دار بعین صباح پد ر بصبح عشر وخمسین الف روز حساب

تباب بکسر ناخن قواره ۰ مه راد و شاخ چون سر ناخن بر آمود تباب
منوچهری در صفت اسب گوید • گر بگردان بگرد دور بر انگیزی رود
رود بر تر از عنکبوت خلقه ناخن برای ناخن بریان و ناخن خوش
ناخن دیو با خای مضموم نوعی از صدف باشد که شبیه تباخن دیو
بود و بوی خوش دارد و عطریات بکار برند حکیم دوایی گفت
این کرم بیکی از دلت خفقان برد خالق ز ناخن بریان یوسفی طبیب
گفت • ناخن دیو را پری رویان چونکه در زیر خویش دود کنند
صرع را نافع اید و باید حیض ایشان گشاد سود کنند ناخن پیرای
دست افزاری باشد که صلاقان بدان ناخن ببرند و آنرا بهندی نهرنی
خوانند ناخن خواره ورمی باشد سرخ نزدیک بناخن که درد کنند •
انرا کثر دمه نیز گویند و بعربی واخس خوانند ناخنه مرضی از امراض
چشم معروفست گویند که ان بدیدن سهیل زایل گردد و ناخنه در چشم
اسپ پیدا شود اگر در زمان بر ند لب را هلاک سازد یوسفی طبیب
گفت • در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد وان تو تشویش مهیا
باشد چیزی که درین مرض بود فایده مند نزدیک دو شنا باید حضرت
حکیم خاقانی گفت • ابرش خورشید را ناخنه اید ز رشک تا تو بشیر نگه
حسن فتنه شدی در جهان ناداشت دو معنی دارد اول بی شرم
و بی حیا را گویند شیخ نظامی گفت چنین امد است از بزرگان
پیر که با هیچ ناداشت کشتی مگیر هو گوید چون بود این صلح یا داشتی
چشم خدا باد بر ان اشتی دوم فوجی را گویند که ایشان بسر خارها
روند و خورش کنند و هرگاه کسی بایشان چیزی ندهد بکارد گوشت
اعضای خود را ببرند و ان طایفه را ککر نیز گویند نارای منکر را
گویند نارخو با رای موقوف و خای مضموم و واو مجهول کل نادرا
گویند نارد با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست
که بحیوانات حسد و انرا ککه نیز گویند دوم مخفف نباد و بود و بز
بان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان است ناردده
با رای موقوف و دال مفتوح و های مختفی کنه باشد که بر گاو و حیوانات

دیگر پچسبد و در بعضی از فرهنگها بمعنی پشه مرقوم است ناردین
با رای موقوف و دال مکسور سنبل رومی باشد نارست مخفف نه
است بود یعنی نتوانست نارشیرین با رای مکسور و شین منقوط
نام نواییست از موسیقی نارشک دو معنی دارد اول انار هندیست
وان مانند تخمی بود سرخ رنگ که از رنگ سبزی در میانش باشد وان
دارویست که در خاصیت نزدیک بسنبل باشد و شرح ان در کتب
طب خصوصا اختیارات بدیعی مرقوم بود دوم کوره اهنگر انرا گویند نارنگ
با رای مفتوح بنوبز رده و کاف عجمی تاریخ باشد حکیم خاقانی گفت • رنگ
نارنج است کارکنند نارنگ رنگ چند جو فنم گزبر دتم نکند زر و صفرای
من نارو دو معنی دارد اول نام جانوریست خوش اواز مانند بلبل
وجل حکیم سنایی راست ناریدن نارو و نواهان سر بچه ناطق کنندان
مرده بی نطق و بیا ز منوچهری راست • پرده راست زند نارو بر شاخ
چنار پرده •ماده زند قمری بر نارونار دوم رشته را گویند که از عصب
مردم براید خواجه عبید لوبکی راست • ناروش پای بند شد زاف بکام
دل کردی بجرع از کرمت دوح پرو راب ناروان و نارون دو معنی
دارد اول درختی خوش قد و خوب اندام بود حکیم ازرقی راست •
ناروان کردار ز دستان بلب چون ناروان دار سرشکم در فراق
ناروان • کمال اسمعیل راست اچنان راستی گرفته تر است بدعا شاخ
نارون خواهد • دوم کلنار فارسی را گویند نارده دو معنی دارد اول
نارپوست که مدکور شد دوم زبانه ترازو است ناره سه معنی دارد
اول در فرهنگها بمعنی زبان کیان مرقوم باشد فاما ازین ابیات کمال
اسمعیل که بانشها و مرقوم شد چنان معلوم میشود که سنگی را
میگفته باشند که از کیان فی اویزند بجهت وزن کردن اجناس والعلم
عند الله تع بارهء بر حساب که سر عدوت را وخته است عابی چون
ناره از کیان هو گوید این بار کشی دل نه که ز اهنست گویی بایخند از
حساب در دیا چو ناره باشد دوم ریسمان کنده بود سیم ناله آهن شال
بیت حکیم سنایی راست • که تقیل نعت نارو شده ناری با رای

مکسور و یای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی
زنی را گویند **نازک** بازای منقوط مضموم دو معنی دارد اول معروف است
دوم محبوب باشد و از اینجاست و مغ و نگار و جانانه نیز گویند امیر خسرو
رحمه الله رسید نازک من ای نظارگی زنهار بیهوش دیده گرت جان بکار
می اید **نازک بدن** نوعی از رستنی باشد شبیه به بستان افروز لیکن
سافش سرخ باشد و از سرخ و رنیز گویند **ناز نوروز** نام نوائیست
از موسیقی **ناژ** و **ناژو** نام درخت کاج مرقوم است حکیم ناصر خسرو رحمه الله
ای بیهنر خوب بجهره چه قدرت کو خود شرم بنایدت ازین قامت
بازو **نازین** معنی ناسزا است که مرقوم شد **ناسپال** با سین
موقوف و بای عجمی پوست انار را گویند **ناک** پنج معنی دارد اول عنبر و مشک
و عبیر و غیر خوشبویهای دیگر که مغشوش باشد و بعضی حرف مشک
مغشوش کرده اند و گروهی میگویند که غشی را گویند که در مشک
و خوشبویهای دیگر داخل نمایند و فرقه بر آنند که این لفظ را بر
هرچه مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند زر و سیم و عنبر ازان
حکیم سنائی رحمه الله علم دو بین در دست مشتی جاه جوی مال دوست
جون بدست مست و دیوانه است دره ذو الفقار کز برای دام
دارد مرد و بینا علم دین و بزرای نام دارد ناکه شیخ فرید الدین عطار
رحمه الله چون مشک و عکس دیدا او دزناکه دهی آمد ماکه و زجه دهد
اخر ناکه است چو عطارش دوم لطیفاست که بجهت بیان
اتصاف موصوف بصفتی در اخر کلمات بیاورند و ما معنی در اخر
کلمات بدون ترکیب معنی می بخشد مانند طربناک و غمناک و بورناک
سیم قسمی از امرود باشد که لذیذ تر و شاداب تر و شیرین
تر ازان نباشد چهارم کام و ملازه بود پنجم جانه باشد و انرا تبازی
فلک گویند و فک اعلی را ماک بالای و فک اسفل را ناک زیرین
خوانند و بزبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم جا نو
ربیست الحکه شبیه بنهنگ بود **ناگرفت** معنی باکاهان دیکنا کاه
امد **ناکوار** تخمه دا ستورا گویند ذیبی رحمه الله از سخای نو ناکوار گرفت

حلق

حلق را بکسر و منه ناهار **ناکور** باکاف عجمی مضموم و واو معروف نالوش
و ناکوار نیز باشد حکیم ناصر خسرو رحمه الله • بمجلس تو رهی راشکایتی
است شکرف که سال سغد بپدید و زنان ناکور **نال** و **ناله**
پنج معنی دارد اول بمعنی فغانه باشد و ان معروفست مولوی معنوی
راست نالم و ترسم که و باو دکند و ز ترحم جور را مکرکند حکیم
فردوسی در یوسف زلیخا گفته همی بزیر بندان تا هفت سال همی
بود با درد و با رنج و نال و دوم نی را گویند کمال اسمعیل رحمه الله •
بتیم مانند جگر گوشه صدف ز سخاوت ذیل کشته را الفاظ
تو سلاوله نال حکیم سوزنی رحمه الله • نال زردی تن سیمین دل مشکین
سرنبت انکه جبت او سرا و زیر وسایل ز انل شیخ دو ز معالف
بقلی رحمه الله چو نال زنال بنوازم شود بلبل جو بستان مست جوید
پروین کشم در هم شود خاشش هزار و اسیم تاری با ربک را گویند که
در میان نی قلم بهم رسد حکیم انوری رحمه الله • حد نوتنک کرد عرصه مو
قف چنانکه پهلوی کردان چو نال بک بد کرد و شکست چهارم طوی
و رود خانه کوچک را گویند و در هند وستان نیز انرا بهمین معنی
خوانند استاد فرخی رحمه الله چو مند میر کرد رمند میر حوضی بود
چنانکه جزو شری اندر و دو چشم نگر چگونه حوضی چون انکه
هر که اندیشم همی بدانم کفتی صفاتش اندر خور ز دست و حکمان
برو بدید نشانه ز نالهای فرادان بدو و سیوم اثر پنجم نشام
عکیست کوچک که بغایت خوش اواز باشد **نام پرده** معنی نشام
دار بیت حکیم فردوسی در فرستاده گشتاسب اسفندیار را
بجنگ رستم نظم نمود اگر او نگفتی با اسفندیار که دو سوی کلیل
بی کار زار بیر لشکر نام برده جنگ بیندان چها ندید تیز جنگ
نگشتی تبه کرد اسفندیار اگرچه قضا خود برین کرد کار **ناجوی**
نام روز دوم است از ماههای ملکی **نامویه** بامیم مضموم و واو مجهول
زنی را گویند که جز یک سوی بر دیگر نرسیده باشد و میان او و
شوی او محبت و اتحاد بود و انرا سهاکن نیز گویند بزبان هندی

حکیم سنائی راست صولت او دران صفت ناورد زده نامو برکند
از مرد **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه
و فرستاده دویم سیلاب بود سیم خط تعلیق را نامند از برای
انکه مکتوبات و نامجات را باین خط نویسند **نان کلاغ** رستنی
باشد که از زمینهای نمناک بروید مولانا عبد الرحمن جامی راست
خود زغم بهر طعمه کز کلاغی کم نه کو را توکل چون درست امد بر امد از
زمین نانش هم کوید باغبان کز نزند بانک بباغ قرص بخیر شود
نان کلاغ **نامش** با نون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول چیزی
نا دیده بود دویم بیراهی کردن باشد **نانو** با نون مضموم دو معنی دارد
اول ذکری را کویند که زنان در وقت جنبانیدن کهواره بکویند تا
اطفال را خواب برد حکیم اذری راست تا خواب دو زخم تو بر بستر
جاوید در مهد سفر نیز بکش هادیه نا ند هم کوید ان زمینی که طفل از
بانو کرد ارام چو بزند بانو دویم مخفف نانو ابود **ناو** دو معنی دارد
اول جوی اب بود این بیت راست که داشتم بنا کام ازان بچه جود راوان
بر دو رخ از دو چشم دو ناو دویم کشتی بود و بطریق استعاره هر چیز
طولانی را در میان کو باشد ناو کویند **ناورد** جنک و نبرد بود حکیم
خاقانی راست با بنده چه کینه است کرد و لا بایسته عقابرا جنا و
جمال الدین اشهری راست عالم پر از مرادی تو دستم دنیا و ردی تو بر دکو
وزدی تو ا تار بتیغ تو کو **ناوس** اتشکده باشد حکیم سنائی راست •
کر چه زلف سیاه کشتم من نکرینم مقام جز ناوس زاغ کر بهشت شود
کند در حال زین سخنها کرشمه بر طاوس حکیم انوری راست
عاشران اکرم معاشر عشر کوئی از کبر کان ناوسیست **ناوک** از غایت
اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو راست • ناوک زلف
جو غمزه او در زمانه نیست جز جان من خدنک بلا را نشانه[illegible]
هم کوید • با رنج بر تو ناوک آه و منت زره باقی بر آب دیده زیاد
دعای خویش **ناوه** با واو مفتوح چوب میان تهی را کویند کشتی
کوچک چنانچه منوچهری راست • در صفت اسپ کوید کور ساق

وشیر

نانکور یعنی بخیل سرور عجم

ناوه آن چوب خالی کرده ناوک دران نهند و بیندازند
و چوبها بشت و ناوه درو کنند متل نقار بود و کو
بشت خشت اند اما ازین کویند و نیز نام منقاف است
فرهنامه

وشیر زهره بود ناز غرم تک کبک کام و کرک سینه زنک تازو کرک
بوی نیز چشم اهن جکر بولاد دل کیمخت لب بیل دندان جاه بینی
ناوه کام ولوح روی وجوبی که میان اندازی ساخته کلکار ان
بدان کل کشند و امثال انرا کویند کمال اسمعیل راست • زحل زبهر
شرف ناوه بشکل هلال ساخت تا که بدو کل به نیر دنانه ببرد
این بیتی در صفت شهر و عمارت نظم نمود قهرمان وی را کر سوی
فلک حکم کند از پی کسب شرف بتحمل فرمانش در زمان ترک فلک
پای تهد اند کل همچو هند و بکشد ناوه بسر کیوانش **ناویدن**
چهار معنی دارد اول بنیکی و صواب کردن باشد مولوی معنوی راست
چو مست هر طرفی میفتی و میناوی که مست کذشت و کنون
نوبت و عمات عجب دویم نالیدن سیم خرامیدن چهارم جنبیدن امده
ناهار کسی را کویند که خورش نخورده باشد و شرح ان در ذیل
لغت اهار مرقوم شد چون ان شخص اندک چیزی بخورد کویند ناهار
او شکست کمال اسمعیل راست در قصیده کوید بغیر او که جهانی کبایر
از سر ذوق فرو برده که شکسته نکردش ناهار **ناهد** و **ناهده** و **ناهید**
ناهیده سه معنی دارد اول دختری قد بستانرا کویند سن لا نا
مطلع است بر سر و بالین نخ نرم طرید بانو برناز که بدن
ناهده بستان دویم نام ستاره زهره است • ابن یمین
راست تیر کرد و ان همه انواع فضائل وارد لیک در ملک
طرب کام روا ناهید است سیم نام مادر اسکندر ذو القرنین
بود **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دویم نام
قلعه است هر دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم نموده بالم
دذول چو نای من اندر حصار نای پستی کرفت دولت من زین
بلندیهای **نای انبان** نی انبان باشد ان سازیست مشهور
اثیر الدین اخسیکی راست به پیش باربد طبع که راه ارغنوه
سازد زیادت رونقی نبود نوای نای انبانرا **نایج** با یای مکسور
بجیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند شاعر راست هزار نالم

زدم بی گل رخت در باغ بدرد دل کر شنیدم فغان از ینابج نابتره
نی میانه تهی باشد چنانکه چو لاهان دارند حکیم خاقانی در قصیده
گوید • بلوح باد بیا جاه و غرغو و تشکو بنابتره بگوکه و تبا دو بود
یتاب و دولتها را بطریق استعاره تا بتره کویند کمال اسمعیل راست
تسم زخون جگر گشته بود ماله مال اگر ز نابتره خون ز دیده
بکشاوی **نای مشکک** بایم مفتوح نای انبان را کویند و ازانی انبان
نیز کویند امیر خسرو راست باو بندی و سرو دو نای مشکک بین
کم چو به هر زمان ان باو بندی را ز سر گرو جی **نایکوس** نام سازیست
که خنیا گران نوازند و انرا موسیقار نیز کویند **فصل** واو **وا**
دو معنی دارد اول اش را کویند و انرا بادا نیز کویند حکیم سنائی
راست • کرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو که
انجا باغ در باغ است و خوان در خوان و ادر وا دویم بمعنی •
باز است چنانکه و انکو یعنی از نکوی دو اکفت یعنی باز کفت
مولوی معنوی راست یکبیک وای شناسم خلق را هیچ کنم
من زجود دلسیا نجیب الدین جرباد قانی راست • هرز یوسف
کم کشته واتوانی یافت سر استینه جان خود ار ببفشانی سیم
در محل با   استعمال مینمایند چنانکه اگر کویند که دا او کفتم
اماره ان باشد که با او کفتم شاه داعی شیرازی • راست
گرچه که ما سوی تا وا میرویم با دل اشفته زنجا میرویم چهارم
کلمه است که مرقوم مریض در شدت مرض ماه ندا کنند پنجم
کشوده باشد چنانکه کویند در واکن یعنی در بکشا
وات دو معنی دارد اول سخن باشد دویم بوستین
بود **واشکر** دو معنی دارد اول بوستین دوز را
کویند شمس فخری راست • منت خدایرا که بیانار عدل
او باندا است جفت صعوه دکرکف است دیگر دویم
رود خانه باشد **واج** یعنی بکوش [illegible] است اگرها
بکان چیزی نداننده غیبم ولج بکیرده کدام است **واجاد**

نابتره [illegible] پارسیان است حکیم انوری
[illegible]

بازار را کویند **واخ** دو معنی دارد اول یقین باشد شمس فخری
راست کمان برم که بدو ملک تا ابد باقیست بصد دلیل مبرهن
کمان منه شد واخ دویم کلمه است که در محل نخیین اثار انتعاش
طبیعت کویند **ولخیده** با خای مکسور و یای معروف پینه و شم
برده را کویند **واو** دو معنی دارد اول پسر را کویند چنانکه از مضمون
این ابیات که حکیم فردوسی در صفت شخصی که هفت پسر داشته
است بنابرین او را هفتواو یعنی هفت پسر میکفتند اند نظم
نمود دران شهر فی نان چون پا نهاد یکی مرد بد نام او هفت
واو بر نیکونه برنامش اوازه رفت از یراکه او را پسر بود
هفت دویم بمعنی باد آمده **وادیان** بادیان باشد **وادج**
جفتی باشد که تاک انکور را بر بالای آن اندازند منوچهری راست
انکور با بر شاخها مانند همی خمها و ادبچشان چون کاخها
بستانشان چون زاویه **وار** و **واره** شش معنی دارد
اول مانند و شبه بود حکیم سنائی راست از پی انکه
ما تمام شویم پای بر سر نهیم دایره وار دویم نوبت را کویند
استاد رودکی راست کر دکر ره بکلستان امد واره بلغ
بوستان امد وارا در کذشت و شعله او شعله لاله زارمان
امده • سیم رسم و عادت و عادت بود مولانا عبدالرحمن جامی
راست • فرخ انکس که وار خود بشناخت کار خود را بوار
خود پرداخت چهارم یعنی کرت و مرتبت امده چنانکه
از یکوار و دو وار اراده یک کرت و دو کرت بود پنجم
صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را کویند وارها
یعنی بسیار ها باشد **وارخد** با رای مفتوح نجاز به مرد لو
ند را کویند **وارخ** با رای مکسور بینی باشد که در پیش
اب ازچوب وکل به بندند و انرا ورغ نیز کویند **وارده** با رای
مفتوح ابخ باشد **وارونه** و **وارونه** و **وارکونه** و
وارکونه دو معنی دارد اول معروف است دویم شوم را خوا

نشد حکیم قطران راست • نراعد و نبود مرو طالع مسعود ترا
ولی نبود مر اختر وارون حکم زجاجی راست چو راز سپهری
وگر گونه بود جهانی در کف دیو وارونه بود میر معیث محوی
راست صد بجا به وصد ازمون در کار راست صد عقل برای یک
جنون در کار راست تو طالع ارجمند واری بگریز کا غاهم بخت
هست که مرقوم شد واژ بمعنی باژ و باج است که مرقوم شد
واشام مجو باشد وانرا باشامه ودامنی نیز کویند فخری کمود
کافی راست • وزان پس وادو برانامه و پس همان پیرایه دو
اشامه وپس همو کوید زکسوت مراده باد کاری زناشامه
مراده غمکاری واشکرده باشین منقوط موقوف وکاف
مفتوح جست وساخته بود واشنک باشین منقوط مو
قوف مکسور ونون مفتوح چوبک زن باشد واف بلبل
بود وانرا زند واف نیز کویند واک نام جانوریست کبود
رنک که اکثر واغلب درکنارهای اب نشیند وانرا عوام
واق کویند مجد همکر راست برفت دیران دریای کلبن
زاغست مازان برجای بلبل درحلق تحخرا بیت زنجیر
ورکردن واک موجست چون غل وال نوعی از ماهی فلو
سدار بود وانرا بال نیز کویند کمال اسمعیل راست
دین ز درویشان طلب نه از خواجکان باشکوه زانکه کوهر
از صدف یابی نه از دلست ماهی وال والا دو معنی دارد اول
بلند را کویند بحسب قدر ومرتبه منوچهری راست
از کرم ونعمت والای او کس نشنید از لبهالای او دویم
نوعی از بافته ابریشم است وان معروفست والاد
دو معنی دارد اول پوشش وسقف خانه بود حکیم نزاری
قهستانی راست بکفال نجسته وبنجوم نقم بنیاد صاحب
بوالاد محکم بود بهای جاهی راست زسمک برکشید بنیاد دش
بفلک برفراشت همچنان همچنین همی ونهای ای فلک دفت

فرشته نهاد تا با قبال نو تمام شود این بنا که کرده • والاد ودر بعضی
از فرهنکها بمعنی عمارت رنکین ودر بعضی عمارت کلی ودر بعضی کلکم
ومعمارت بسکار برند ودر بعضی دیوار نجته نوشته اند اما هیچ یک از
ابیات مستشهد افاده معانی مذکوره نمیکند والانه دارنده باشد حکیم
نامرخسرو راست که دانست کاین تلخ ناخوش هلیله حرارت براند
ترکیب انسان که فرمود ز اول که در دو شکم دار فرث با بادرخیون واذر
دم والان دالانه ریش جراحت باشد واله باللام مفتوح وهای
مخفف دو معنی دارد اول بمعنی دویم والست که مرقوم شد
مولوی معنوی راست • مرا ز مغز بترش دلق کهنه بس
است بر و برو که بقدر زمان بود واله دویم بمعنی سراب آمده سیف
الدین عارج راست • از شوق دوت جانب خود میکنم نکاه چون
تشنه کز عطش بسوی واله میرود و باللام مکسور واظهار
هاء رعربی بخود وحیران وسرکشته بود از افراط عطش بحث
دام درهرب معنی با قام مترادفست که مرقوم شد وان
دو معنی دارد اول نام ولاتیست از ملک اذربایجان دویم
بمعنی شبیه ومانند امده وانرا ون نیز کویند وانغ بانون موقوف
عدس باشد وانرا نسک نیز کویند وای درمانده بود وایا
و وایه حاجت ومراد باشد امیرخسرو راست دشتنه زان نمط که
وایا بود خود خانه دوش مهیا بود فلکی شیروانی راست از بوس
بوسه که دهد حتی بروح وزغمزه او غمزه که خرد راکند خراب
زان بوس بوسه اووایه روان • زان غمزه غمزه اومایه عذاب
وایج و وایه بج بمعنی وادیج است که مرقوم شد شاعر راست خوشی
اندکی که نشنیم ناافتاب فراق وادیج است که بصحن کلشن وصلت
بسایه وانبج فصل هاء هادرویش نام کوشتیست
که مابین خجند وکند بادام واقعست وکویند که درین دشت بادی
در غایت تندی میوزد وابتدای باد از مرغینانست که در
مشرق این دشت واقع شده وانتهای خجند که در مغرب

این دشت است وجه تسمیه اش بهادرویش آنست که جمعی
از درویشان دران دشت واقع میشوند درین اثنا باد تندی
در اهتزاز می اید بمشابه کران درویشان سراسیمه شده همکر
راکم میکنند وفریاد میزنند که هادرویش چند انکه جو هلاک
میشوند لهذا ان دشت بها درویش موسوم کشته **هادوری**
بادال مضموم نوعی از کدارا کویند که دربدر کردد و کدایی را ابرام
نمایند حکیم سنایی راست • دعوی ده کنند ولیکن چو بنکری
هادوری مان کوی و کدایان برزنند اثیرالدین اخسیکتی راست
معیشتی که نه باغرت و قناعت آن بهر دری ترو م چون کدای
هادوری **هار** سه معنی دارد اول چیزی از پی هم ترتیب پیوسته
بهم در آمده باشد یا داو رشته کویند عموما مروارید و لعل
و یاقوت سفته و دیکر جواهر و غیر جواهر هرچه را که بترتیب
و بردلی برشته کشیده باشند خوانند خصوصا فخر
کورکانی راست • ذرد رماد روهی برادرکسسته هار
مروارید ور با امیر خسرو راست • قطرهای چند زاب
چشم او باکان چرخ از پی تسبیح خود زان ابکینه کرده هار
دوم کردن بود حکیم فردوسی راست • کز پیاده سوار ان روز
از شماد بران بادپایان اهخته هار سم افکنده کی ادمی و سرکین
سایر حیوانات باشد حکیم سنایی راست • صورت
جل انکه زرد ارهست تیز تا هار و کوهی بر هار است مختاری
راست زرش بهجم و دنداش جون زرشته تار کره بروی
وهبان بلاش بر کرو چنه هار چهارم دیوانه بخم کوشت کنند بره
باشد **هاری** کناس را کویند **هاژ** و **هاژ** و **هاژه** دو معنی
دارد اول کسی را کویند که در بجهای فرومانده ودالشرم باشد
حکیم ناصر خسرو راست • هماره همرو دیش دانش برای
کنده بودان آب کز استان بود هاژ دوم چیزی زبون و حقیر است
بود شمس فخری راست فلک کرچه بیش از قیاس است

ووهم بر همت تو حق است وهاژ **هاس** بمعنی دیکر باشد
وانرا اتبازی ایضا کویند مختاری راست وید کس کاو مجوس
خربط کفت کس عوزه مجوس نشناس طسی کردم و پشیمانم
تا چنین چیزها بکویم هاس **هاک** تخم مرغ را کویند **هاکرم** و **هاکله**
باکاف موقوف و رای مفتوح وهای مختفی کسی را کویند که
در سخن کفتن زبانش میکرفته باشد وانرا اتبازی الکن خوانند
مولف تاریخ معجم راست بدور معدلتش زهرمان لطف از
بیم شنند هاکره ادکاف کاروان کفتن **هال** سه معنی دارد اول
ان باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوکان
بازای کوی را از میان ان بکذارند مولوی معنوی راست •
شادباش ای مقبل فرخنده فال کوی معنی را برسوی هال دوم
قرار و ارام بود استاد عنصری راست اکر زلفش برد ارام
وهالم کبر وار زلف او ادام هالا حکیم سوزنی راست نهال خواب
مراب دیده برو چنانک نه خواب ماند و نه هوش و قرار ماند و نه
هال سیم هیل باشد وانرا بهندی لاچی نیز کویند و تبازی قاقله
خوانند **هاله** بالف مفتوح وهای مختفی سه معنی دارد اول حلقه
و دایره باشد که بر کرد ماه بسبب بخارات ارضیه پدید امد حکیم
انوری راست بباد بزم تو هر ماه آسمان هر شب ز افتاب شراب
و زمه پیاله کند پس از طریق تشبیه چو شکل خوان ادیب
صابر راست • رخ هست زدست ولاله و لاله هست
بهر خانها هاله سیم رنک بود وانرا تبازی لون کویند هم ادیب
صابر راست بر داشت ان عروس دو داور دو پیش
مز و انکشت دو برم زنکی زده هاله چهارم قرار کرفته و آرام
یافته بود پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوهها پیدا شود
و جرب دران هیزم باشد وانرا در مشعلها بسوزانند
هامال قرین وهمتا بود وانرا اهال نیز کویند خسروانی راست
این اتش واین باد سیم اب سپس خاک هرچار موافق نه بکی

ونه هامال هاماوران یمن را گویند حکیم فردوسی راست ازبلاد
یمن تعبیر نماید جهانی پر آشوب لشکر شود بهاماوران حمله
یکسر شود هاموار و هامواره بایم موقوف سه معنی دارد
اول بمعنی برابر و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست • برفتند گرد
نکشان باهموار نزدیک مستظهر کامکار دوم همیشگی باشد
وانرا هموار و همواره نیز گویند فخر گرگان راست بر پر و بال گیتی
هامواره شد برزمگاه او نظاره سیم چیزی هموار را گویند که پستی
و بلندی نداشته باشد حکیم ناصرخسرو راست • در صفت عالم گوید
هیولی دو و اعراض سه و جوهر یک • ده و دو قسم است ارکانش
هفت و اصل چهار • قدیم و محدث و نیک و بد لطیف و کثیف
خطیر و خطر و هاموار و ناهموار هامون دشت و زمین ناهموار بود
بای سرگشته و سرگردان را گویند هامیان همیان باشد که
معنی جرجانی راست بار زرچو بازگرد و از سیم آن بود تا برش با
که بگسل کشش هامیان میان هان کلمه است که در محل تاکید گویند
خواه امر از کردن بود خواه از ناکردن کمال اسمعیل راست • زمین بلرز
ز بر خود اگر تو گویی بایس فلک بماند • بر جای گر تو گویی هان
هانی با نون مکسور و یای معروف این لغت پهلویست و معنی
آن نشین بود از تاریخ طبری منقول شده هاینه و هابینه
مخفف هاینه بود فصل یای تحتانی یاب دو معنی دارد
اول نایاب و هرزه و بیمعنی باشد حکیم ناصرخسرو راست • دنیا چو بود
هو جست و نجنبی تو دین جیست بدست تو جز باد و یاب •
حکیم قطران راست • جز بمدح او سخن گفتن همه باد است و هم جز بمهر
او هز جستن همه یاده است و یاب دوم بایسته و امر از یافتن
بود حکیم ناصرخسرو راست • جستست از خواب بهشتی بکش
خویشتن را بجهد و انگه تا یاب یابر با یای مکسور ده و زمینی
را گویند که در وجه معاش ارباب استحقاق و هند و آنرا ترکی
سیورغال خوانند علی شطرنجی راست • کمترین یاری ز احسنت

ملک نغفور و قیصر و رایست یاختن بمعنی آختن است که
مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اول مجروح را گویند دویم
باشد سیم بمعنی مانند آمده چهارم برگشته را خوانند یاوه سه
معنی دارد اول معروفست دویم بیداری بود حکیم فردوسی راست
که از اسپ باشی بیر برنهاری بیوده جدا زو بخواب و یاوه سیم
نقش و نگار استاد رودکی راست • که براب و گل نقش مایاد
مایاد رود بعینی باد باد یادر با دال مفتوح دوازدهم تیره ماه باشد
آن روز جشن است یارد دو معنی دارد اول معروفست دویم
دسته یاوه باشد و آنرا یاور نیز گویند حکیم نزاری راست • زیر
قابغ دوش شده شب تار سرو شمس چو هاون که زچوب یار یارا
توانایی و قدرت باشد امام هروی راست چنانکه درکند اوصاف
تو عاجز گشت او و اکم که از پس راست و جرئت ندارم دم زدن
یارا یاد اسپند و یار اسفند نام اسفندیار بن گشتاسب
است حکیم انوری راست • تا که بر نطع دهر دو بازیست رخ بهرام
و اسپ یار اسپندیاد فرزین غر و عزت را ز پیاده دوام فرزین
بند یارک دو معنی دارد اول بچه وان باشد و آنرا ابسار کی
مشیمه خوانند دویم نوعی از گویندگی بود که نخلهای بچشان
دارند یارمند یار و یاوری دهنده را گویند حکیم فردوسی
راست • تو با او بر و بر دستور نونه همش را جهر بالش
و هم یارمند شیخ اوحدی راست وکوشش بخت یارمند بود
نام بردار دار جمشید بوده یارنامه بیکنا ولبشد حکیم سنائی راست
جندا زین لاف و یارنامه تو در چنین منزل کثیف وز دوند یارنام
گزین که بر گوز را بنه همه یارنامه دو در چند خواجه شیخه لوی کی
راست • روان حاتم طی گوید ش بکامه سی که یارنامه ، من
ببین در جهان سکنه یاره با رای مفتوح سه معنی دارد اول
دست برنجه باشد و معرب آن یارق بود حکیم خاقانی راست
گر غل روز و زم اسپ تو بعل افکند یاره کند در زمان دست

شهور و سنین دوم مرکبیست از ادویه بلغمیه که اطبا بجهت
سهال سازند وان اسلم از مطبوخات و جوب باشد
وتجربه ان یارج بلست شهریاری راست • با تیغ جفا
گر جگرم پاره کند تا چاره، ان نرشک بیچاره کند از اشک
چو یاقوت و زر بر رخ خویش ان خسته جگر مفرح و یاره کند
سیم بمعنی یارست که مرقوم شد استاد راست لطفت
بکرم چاره بیچاره کند عدلت ستم از زمانه اواره کند درسوم
عدل تو صبا را بوفه ان یاره که پیراهن پاره کند یاری چون
دو زن در خانه یکمرد باشند وان دو زن هر یکدیگر را یاری خوانند
وانرا اوسنی و هوو و تبانج و ابنانج نیز گویند و بتازی ضره خوا
نند و بهندی سوت و سوکن نامند استاد رودکی راست •
چه بنگو سخن گفت یاری بیاری که تا کی کشیم از غزل و خواری
رشید وطواط راست • اگر خصم مو به نذار و فانش دم یاری
زند یاری بیار ر یازیدن بمعنی کشیدن و اهنگ کردن بود حکیم
انوری راست • در صفت بهار گر ابر نه در دانگی طفل شکوفه
است بازانه سوی ابر از چه گشاد است دهان حکیم نزاری قهستانی
راست بمیدان بر فلک که یاز کردی بکر شمشیر چون باز کردی
یاس مخفف یاسمن است مولانا وحید الدین اصولجوینی راست
جهان افروخته شمع نیکنه شانه کفنه بر سر گزایش نشست
دوش چشم یاس و نرگس و ریحان یکی خندان گل سوری
دوم حرم گل حمزی سیم حم نیرس چهارم لاله نعمان و در عربی
دو معنی دارد اول نا امیدی دوم دشتی بود یالیج و یالیج
بلیمین مکسور تیر را گویند حکیم خاقانی راست وی با بجمی زر کش
جانانت کم شوه دل را شکاف و با بجح او در میانه طلب مجد
الدین بیلقانی گوید • یا بحی که غمزه چشم یک اندازش برفت
گر چه از دل بکند و پیکانش در بر بگشته منوچهری راست
عجب دلتنگ و غمخوارم زهجر بکذشت بنمانم نه کوی در

جگر

جگر دادم دو صد یالیج گرکانی اکثر شمار معنی تیر مرقوم
ساخته الله مکر سیف اسفرنگی که معنی بیکان نظم نموده • یالیج
ان دل الوده خود را هر شب راست کرده بسر پر تیر برندم
یاسمن و یاسمون و یاسمین نام گلیست خوش بو یکه
سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل راست • تن دا اندام
یاسمین و سمن بس لطیف است در غلالنه لالاد یاسه با سین
مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد و گو
مغول راست • ان اسیر از اجز دوری بنود دیدنه فرعونی
و سنوری بنود گرفتاد نه در دشش او بهران یاسه تحفقند
رو یاسه ان بدکه نه بیند هیچ اسیر دگر و بیکی لقای ان امیر
حکیم نزاری قهستانی راست یک شد و چهار بر لیغ خان که
کنند از قتال کوته جنگ هیچ کس را بناد زرند بکر زر و زاری
برادرند جنگ چشم خود بر زنند ز بهتر باز جنگ کوته کنند ز عزم
پلنگ اینهم با سهای سخت برفت بار با ما هنوز بر سر جنگ دوم
اردو را گویند وانرا ایاسه نیز خوانند بود بهای جانی راست
برخصمت دام حکم ساحسد احکام شرعی را مقدوم کرده بر اخبار
قرا اوریاسه جانرا یافته قبض وصول باشد خواجه سلمان ساوجی
راست • دست از زراق خلایق بر طریق تعدیه واو بسته تا روز
حشر زیشان یافته یافو با خای مفتوح بارزگرانرا نامند یافه
با خای مفتوح کم شده را گویند شمس طبسی راست گویا فرشته دلاوده
سیمین آسمان نور کف نخجسته اوز بور نوباده و خشتانه هرزه،
سرور کم رایه هین اعتبار یافه خوانند چنانکه حکیم خاقانی راست •
یافه یکیخت زنگین سر رشتها کرد و گفت نیک و بد رنگی نداد
و صورت زیبای خم یاکنه با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر
بخاری راست نجات او بکشی کرد ندبی خطر هوبان جمست راه خطر
هرکجا بود یاکند حکیم ظهیری راست • پند و حکمت که باشد ان بند
بهتر زهر از لعل و یاکند یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم

اسد راست مکند وکانی نکند سالیکی کرزه برنهاده
یالحکیم سوزنی راست هرکه دوازطوع شاهنشاه برتا
بدبقصد تیغ قهر شاهنشاه چون طوق کردن یال باو ودرین
زمان سوی کردن استر واسب وخر راکویند دویم عیال باشد
یالمند راکویند حکیم سوزنی راست ضعیفم یالمندم تنک وستم
چه خوانم داستان رامی وویسی همو کوید بود حکیم سوزنی راست
ازچند سال باز تا یالمند کشتم کشتم تهیکی سیم بمعنی مست
آمده یاله شاخ کاو باشد یانه دومعنی دارد اول هندبان بود
استاد فرخی راست باسخن تو همه سخنها یانه است باهنر
تو همه هنرها بیکار دویم مرکب وراحله باشد یاز ها ون باشد
ودسته انرا یاد ویاور نیز کویند مولانا فتاحی نیشابوری راست
همچو یاور شده سرکردت تا چو یانه کند سر دسخن یاور بمعنی
باید باشد حکیم نزاری قهستانی راست بکی غرم دکیحالش
بکاور شود کم دروی وضود رابنا ود یاور دومعنی دارد اول
یارا ده ومددکار بود این بمعنی راست • رای پیرت کرچه
باشد یاور اندرکارها لیک چون بخت جوانت درجهان
یاورنها است دویم دسته هاون باشد وانرا یار نیز
کویند حکیم نزاری قهستانی راست • قد ازسر کرز
او ساخت یاور قضا ازسر حصم او کرد هاون • همو کوید
کرچه یارانم ببریزند یاور نداشتی من چون هاونم
یاوند با واو مفتوح دومعنی دارد اول پادشاه راکویند
دویم بمعنی باشد امده ودرین لغت یا بواو بدل شده یاوه
یا باوه که مرقوم شد مترادفست شاعر راست • خوش
خبران غلام تو رطل کران سلام تو چون شنوند نام تو یاوه
کنند پا وسر یایی بسمای راکویند منوچهری راست • سالار
سپاهان چو ملک شد سپاهان برشد بهوا همچو یکی مرغ
هوایی کرچه بهوا برشد چون مرغ همید وخم ودرچه برزمین

درشد

درشد چون مردم یایی • فرزند بدرکاه فرستاد همیداد بر بندکی
خویش ببکباد کو ابیه باب الف تمام شد باب البا
الا لجله فصل الف با با ابا اول مفتوح بمعنی بابود حکیم
فردوسی راست • دوم جنبه برطرف جیحون زنم • اباد شمنان دست
درخون زنم • وبا اول مکسور آتش راکویند حکیم خاقانی راست
زان طبخها که دیک سلامت همی پزد خوش خوار تند فقرا بابی
بنا فتم شرف شفره راست • درمدیح تو صد ابای خوش دادم
افسوس که معده قلم تنکست اباش اباشه با اول مضموم
تجی راکویند که ازهرجنس مردم دراینجا باشند شیخ سعدی
شیرازی راست اکر تو بردل مسکین من بنجایی • چه لازمست
کجور وجفا کنی چندین بصدرصاحب دیوان ایلخان نالم کرد در اباشه
او مور نیست برمسکین واین لغت بااضافه واو بعد از الف
نیز درست باشد ابداخ با اول مفتوح بثانی زده دومعنی دارد
اول دودمان بود دویم سزاوار باشد ابرکوه با اول وثانی
مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون ان شهر برزمینی
که دامن ان کوه است معمور شد وبابن نام موسوم کشت ایزا
برکوه ودرکوه دوارکوه نیز کویند معربان ابرقوه کفنند وبا
لفعل بتعرب مشهور راست ابرنجن و ابرنجین بیلی باشد
از طلا ونقره وغیران که زنان در دست وپا کنند وانرا اورنجن
واورنجین نیز کویند هرچه دردست کنند ابرنجن دوست
ابرنجنه وانچه درپا کنند پا ابرنجن ویا ابرنجین نامند ابر •
با اول مفتوح بثانی زده معروفست وبا اول مضموم نام جانور
یست که کوشت ان بغایت لذیذ ونازک باشد وانرا جزو
حال وهو بره نیز کویند وترکی توغدری وتبازی حفاری خوانند
ظهیر فاریابی راست • روزیکه باز قهر تو پروازمیکند درجنک
اوعقاب فلک همچو ابراه رست ابستاه با اول مفتوح وثانی
مکسور تفسیر زند باشد وزند کتاب زردشت حرز وانی

اباه بمعنی جفت [illegible] با اول مکسور [illegible]
[illegible] ازیورماه [illegible] شده با باه
رزق دو [illegible] ماه شده
[illegible] ابکابشا [illegible] وکاو [illegible] کویند ملا [illegible]
شوهره این [illegible] جهار [illegible]
بیشی [illegible]
ابکلیا [illegible] نیز [illegible] بود ملا طغرا [illegible]
[illegible]
ابرود با اول مفتوح بثانی زده و دال [illegible] مضموم
واو معروف [illegible]
[illegible]

ابروند بمعنی رضا دهد [illegible]

رسلت چو کلین از کل انشنهاد عکس افکند بشاخ او بر دیلج شد
استاخوان **ابشتی** با اول وثانی مکسور بشین زده بوشیده
داشتی بود **ابکار** در لغت را کوبند حکیم ناصر خسرو رسلت چو
دردزه با بکار بیرون شود بچه نان بکیرد بزیر بغل **ابلک** دو رنک
را کویند عموما و سیاه و سفید را کوبند خصوصا و آنرا بیسه نیز
کویند سیف اسفرنکی رسلت • تا سوی او نکشد دولت تو
بیش کان خصم شاد است بد لجوی نیز ناوک که بد اندکه بدور
تو دود نکی عیب سلت صبح صادق نکند او هم شب زالیکت **ابلوج**
قند باشد مولوی معنوی رسلت • امروز زکندهای ابلوج
بپهلوی جوالها دریوج **ابلوک** با اول مفتوح بثانی زده ولام مضموم
و واو معروف فضول و منافق و دورنک را کویند شاه داعی
شیرازی رسلت بود از ان جوق قلندر ابلهی مرد ابلوکی قبیی
بد رجی **ابناخون** با اول مفتوح و خای مضموم و واو معروف حصار
و قلعه را کویند شمس فخری رسلت • حصار دولت ان پادشاه
جم قدرت که هست باره و برج خش بکنبد ابناخون **ابه** با اول
مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بی امد استاد عنصری رسلت خیال
شعبده جاودان و غون است نو کهنی ان سهمتی ابه
کراز و مر **ابیاری** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی
از جامه بس لطیف و نازک را کویند دویم جنسی از کبوتر نیز آنرا کویند
ابیداد با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیدادی و ظلم باشد حکیم سوزنی
رسلت • ستمکار و بار است و من مرد عاجز که تا با ابیداد او چون کنم
چون **ابیز** با اول مفتوح و ثانی مکسور شراره آتش بود بنجیک
حکم رسلت • هست راهم آتش دوزخ ابیز ناله از بهر زندر صد
از بر **ابیق** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنک ابی را
کویند حکیم اذری رسلت لشکرای شام پس پرده های چرخ شدند
لوای روز وجو برزد سر از قضای ابیق **فصل** با **بلبک**
با دال مکسور بثانی زده و ثانی فوقانی مفتوح پارهٔ از خوشهٔ

انکور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده
باشند و انرا بزبان فرونی ازغ کویند **ببر** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نام جانوریست صحرایی که شبیه بکربه
باشد و دم ندارد و از پوشش پوستین سازند و انرا ونریز
کویند دویم ثانی باشد که درمیان روغن بریان کنند و با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده است معروف
دویم جیبه جامهٔ از پوست درنده بود که رستم انرا پوشیدی در
جنک و بعضی کفته اند که پوست اکوان دیو بود و انرا ببربیان
نیز نامیده اند حکیم فردوسی رسلت • ماهی که ماه جام دارد و
ساغر شیر شیر بردارد و کشود **ببربیان** یعنی اخیر ببر است کرم قوم
شد حکیم فردوسی رسلت یکی درع خواهم ز ببربیان کزاب و از اتش
نیابد زیان نه تیر و نه نیزه کنار آیدش • نه از هیچ زخمی فکار آیدش
ز خفتان و جوشش فزون و اندش همی نام ببربیان خواندش **فصل**
تای فوقانی **تبار** با اول مفتوح دودمان و خویشاوند را کویند و تبا
زی هلاک را کویند و هر دو معنی تازی و پارسی را حکیم سوزنی
بترتیب منظوم نموده فخر دین احمد که تا با مصطفا خیزد بحشر خویشی
را ساخت با اولاد او خویش و تبار هر که او خویش و تبار الرسغبر
شود دردو کیتی باشد ایمن از خسار و از تبار حکیم انوری
نیز هردو را بترتیب و رده خزینه بخش ولایت ستان ملک
چنان تبار جان بد اندیش و افتاب تبار **تباشیر** با اول مفتوح
چیزی باشد سفید درمیان نی هندی که انرا بالش و بنیو کویند
و انرا در دواها بکار برند شیخ نظامی رسلت • تنی چون شیر با
شکر سرشته تباشیر سش برابر شیر هشته **تباه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دویم قام را کویند **تباجه**
و **تباهه** و **تبه** و **تبهره** با اول مفتوح کوشت نرم و نازک را
کویند مالانا مطهر رسلت • نه دوستی و قاضی شدم که دادم دو بست
تباجه با لطیف حلوای حکیم انوری رسلت مراکفت بر سیخ حمدان

همیزم ذکون زنت روزنگ دوتباهه استاد فرخی راست • بامن چون
کل شکفته باشی کرکه کاهی باشی چوکاردو باکوشت بروزی اری کنه
درو نه نیکره صمانه طاهر بکره **تب باد** تب لرزه باشد عضایری
راست چناه دشمن ازبیم تیغ تولرزد که کوئی کرفتست بنباده
اورا **تبخال** و **تبخاله** جوششی باشد که بسبب حرارت وصورت تب
بر اطراف لب بدید ایدمن تاج الماثر نریخ است چون زرد خارا
مردک بتخال پیدا شود بیکر اتش **تبر** باول وبای مفتوح معروفست
وباول مکسور نام مرغیست ونبازی زرد اکویند **تبرخون**
بااول وثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد حکیم ناصرخسرو
راست فضل برخون نیافت سنجد هرکز کرچه بدیدنه هو سنجد
است نیر خون • هموکوید • زرد چوزهره است عارض بهی وی
سرخ چومریخ روی مارد برخون دوم در بعض فرهنکها نوشته
اندکه چوبیست سرخ رنک وبغایت سخت وکران ولماس که شاطر
ان چوب دستی سازند ودر بعضی سرخ بید ودر بعضی بقم رقم
کرد اند حسن نظامی راست ازبسکه تودرهند ودرایران زده تیغ
ازبسکه درین هردو زمین ریخته خون زین هردو زمین هرچه کیاه
دمد تاحشر بیخش همه رویین بود وشاخ برخون حکیم اسدی
راست • همه دشت دست وسروخون کرفت دل ریک رنک تبر
خون کرفت سیم نوعی از تره باشد که باطعام وزنان بخورند وانرا
ترخوان وترخون نیز نامند ومعربان ترخون بود **تبرزد** و
تبرزه با اول ثانی مفتوح دو معنی دارد اول شکر نبات باشد
شیخ سعدی راست • ازدست دوست هرچه ستان شکر
بود وزدست غیر دوست تبرزد وتبر بود این یمین راست مکش
از دبقا یمان سرتسلیم در حضالد شرنک ازکف محبوب تبرزد باشد
ودر بعضی از فرهنکها معنی شکر سپیدی نوشته اند وانرا
معرب ساخته ترزد کفته اند دوم نوعی از نمک باشد که ازکوه نیشا
بوری وکوهها دیکر بهم رسد چون انرا مشابهت بنبات است

تبرزه کویند ونیز قسمی از انکور را کویند که در غایت سبزی نی
تبرزونا منده وان درتبریزاست دوم نام رستنی بنب درغایت
تلخی وانرا الوا نیز کویند وتبا ذی صبر خوانند شیخ سعدی راست
تبرزد همان قدر دارد که هست وکر درمیان شقایق نشست
تبرزین دو معنی دارد اول تبری راکویند سپاهان بر پهلوی زین
بربندند حکیم نزاری راست کروهی کشته عکم بسته برزینه کروهی
خسته تیغ وتبرزین مولانا عبدالله هاتفی راست تبرزین چون
بلالی کشته غرق چوتاج خوروساتان جنکی بفرق • دوم نمک کوهی
باشد وانرا بسبب مشابهت بنبات تبرزد تبرزین کویند
حکیم ناصرخسرو راست • بر حمد وثنا مباش فتنه بر سنخست
این سخن بشایس مشک تبتی به بشک مفروش ستانه بدل
شکر تبرزین نیز **تبرک** با اول مفتوح بثانی زده وبرای مفتوح حصار
راکویند عموما وحصار سپاهان راکویند خصوصا شرف شفروه
راست بکروزه وجه حاشیه تبرک تونیست چنین ذخیرها
که بیین سبز تبرکاست • هموکوید • ازنمان سلجقیان ملک
جهان میراندند که نه مه بود ونه این قلعه دلی تبرک بود **تبت**
باول ثانی مفتوح چیزی تباه شده وازکار افتاده بود حکیم
سوزنی راست • اکرنه عدل شهنشهی ونیک دهنی او شدی
سراسر کار جهان تباه وتبست **تبستغ** با اول وثانی مفتوح
بسین زده وبای فوقانی مضموم فصیح وتیز زبانرا کویند منجیک
راست کشتم ازبیم مدحت شه دین درسخن بس تبستغ
وشیو **تبش** باول مفتوح وثانی مکسور وشین منقوطه زده
دو معنی دارد اول کرمی باشد حکیم سوزنی راست • توافتاب
ومهتاب دیکران تبش زافتاب نوازه خواستی نه ازمهتاب
دوم مخفف تابش بود شیخ نظامی راست • حرفش زتبش
جهان فروزد کانکشت بروزنه بسوزد **تبشی** باول مفتوح
ثانی زده وسین منقوطه مکسور وبای معروف طبقی باشد که

از مس و از زر و نقره و امثال آن بسازند و لب آنرا بار یک
ور گشته کنند ابن یمین راست • بار ده در بزم جمی نرگس سرمست
نهاد بر سر تشتی سیمین قدح ز زر عیار • هم او گوید • غنچه سرمست
او عربده آغاز کرده نرگس مخمور را تشتی و ساغر شکست
تبل با ول و ثانی مفتوح چین و شکنج بود مانند چین و شکنج
بادام مختاری راست • دیده دشمنت زکینه تو همچو بادام در
گرفته تبله هر که بیند بخواب تبرنا طبع بگشایدش ز دیده
سیل **تبند** با ول و ثانی مفتوح بنون زده مکر و حیله و مکار
و محیل را گویند بعد بهای جای راست هر سالوک لولوی غربال
بند مدبر بدبخت توئی تبند **تبندر** با ول و ثانی مفتوح
بنون زده و دال موقوف باشد بزرگ که در پس در نهند تا از
بیرون کسی بگشاید و آنرا فدرنگ و شراوند نیز گویند **تبنک**
با ول مضموم بثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زر کهانه
زر و سیم گداخته در آن بریزند استاد عنصری راست • تبنک
از کج نهد کسی بشک ریخته کج بر آید از تبنک و با ول و ثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی چوبین که حلوا
شانه و نانوا بیانه دارند مولانا کاتبی راست • نانه ریزهای
سفره خوانش فلک هم دریوزه کرده روز و شب و ریخت
در تبنک ابن یمین راست • برای بزم غلامان او زهاله و ماه
نهاد کاسه شربت قضا میان تبنک دوم دف را گویند حکیم
سوزنی راست • در جد فرنیشان نیکخ بگاه هزل من کوس
خسروانم وایشان تبنک • هم او گوید • تا بندکانت کوس خدایی
همی زنند • آگاه نی که کوس خدا نیست با تبنک سیم
آواز باشد بلند و تیز مانند آواز زنگ و ناقوس **تبنکو**
با ول ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
صندوق و کیسه عطاران و حجامان را گویند و آنرا تباذر
جونه خوانند شمس فخری راست • زر و یاقوت و لعل

اندر خزینه • نه ببیند روی کس یا تبنکو **تبنکر** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده طبله نانی باشد **تبوراک** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف سه معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان را
باشد بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار و در بعضی
از فرهنگها یعنی دف مرقوم است مولوی معنوی راست •
عاشقم من کشته و قربان لا • جان من نوبتگه طبل بلا • خود تبو
راک است این تهدیدها • پیش اینها دیده است این دیدها
پیش • بود تبوراک تو طفل کی کشد او طبل سلطان است
کفل دوم غربال را گویند یعنی اول تبنک با اول و ثالث مفتوح بود که
مرقوم شد شمس فخری راست خاک بر نارک دوات و قلم چند
اجنه و جوال تبوک **تبوک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
یعنی تبوراک است که مرقوم شد **تبیر** و **تبیره** دو معنی دارد اول
طبل و دهل باشد امیر معزی راست • سوی کیوان رفته از
از ایوان و از میدان تو • ناله کوس و تبیره و نعره چنگ و رباب
منوچهری راست تبیره زن بزد طبل نخستین • شتربانان
همی بندید محمل • دوم خانه را گویند که در آن سرگین و پلیدیها
اندازند **فصل** جیم **جبا** با اول مکسور باج و
خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق راست • چو کرش کفاف
عمر بخرد و بزرگ برد عدلش حیات تازه بخاص و بعام
داد جیش جای خط چین و خطا ستد • حکمش قرار
مملکت مصر و شام داد • و با اول مفتوح در عربی سه معنی
دارد اول نهان نشسته بود دوم بدوی کردن است سیم و ایستا
ایستادن را گویند و با فتح و قصر هم در عربی چاک کرده اگر در چاه
باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد هم در عربی بدول را گویند
و با اول مکسور نیز در عربی آب گرد آمده بود بجهت شتر
جبایت با اول مکسور خراج گرفتن بود **جباج** با اول مفتوح
بثانی زده جامه باشد که پادشاهان در روز نوروز بپوشند

جبروز بااول مفتوح بثانی زده خارپشت بود وانرا غشی
نیز کویند جیلاج بااول مکسور بثانی زده بزرک بی همت را
کویند جبلک بااول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح سخت شده
چیزی بچیزی باشد مجنیک راست ۰ پادشاها بعدل وبخشش تو
کشته دیوار دولت جبلک وبااول وثانی مفتوح دب ترنج
باشد وامثال ان فصل جیم عجمی چبتین بااول
مفتوح بثانی زده ابناجه راکویند چبغت چیغوت بااول
بثانی زده وغین مضموم وبتای فوقانی زده نهال ولحاف وسوزنی
وجامه وچیز پنبه اکنده راکویند که پس کهنه ونبک قرسوده
کشته وازهم ریخته وضایع شده باشد اینجه ازمردم خوب
سمرقند وبخارا تحقیق نموده شده اینست که مرقوم شد
وصاحب فرهنکان بتقدیم غین وبا مرقوم ساخته اندچنانکه
درفصل جیم عجمی ازباب غین مرقوم خواهد شد ان شاالله
تعرچیره بااول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف وراء
مفتوح وهای مختفی جمع شده باشد حکیم فردوسی راست ۰
بفرمود شاه تا چیره شوند هر برژ بانرا پذیره شوند ۰
حکیم قطران راست ۰ سحرکاهان زند تندر بتیره وزو
لشکر کند سر باچیره چبین بااول مضموم طبقی باشد که
ازچوب بید بافته باشند حکیم فردوسی راست بکسترد کر
بلسرچین نهاده ۰ زچبین برا نان کشکین فصل
خا خباره بااول مفتوح کسی راکویند که چست و
چالاک وچابک وهشیار باشد حکیم ناصر خسرو راست
فلک روغنکری کشته برما ۰ بکار خویش درجلد و
خیاره خجدو بااول مفتوح بثانی زده ودال مضموم وواو معروف
محکم واستوار باشد خزدو وخزدوک بااول
وثانی مفتوح وبزای منقوط زده ودال مضموم وواو معروف
جانوریست سیاه که بسرکین ونجاسات راغب بود

وانرا

وانرا کالوله کرده بغلتانند وتبازی جعل خوانند امیر خسرو راست
حریر عنکبوت وجامه غوک نزیبد جز باندام خزدوک خجکال
بااول مفتوح بثانی زده نشانه بود مانند سوراخ استاد عنصری
راست چنانه یلانه زره پوش وشاه ترکانش ۰ به تیر دوبی
بربیل ساخته خجکال خجوک و حیوه بااول مفتوح وثانی مضموم
وواو معروف محکم واستوار باشد وانرا خجو نیز کویند خیره
و جیوه بااول مفتوح ثانی مکسور وبای مجهول دومعنی دارد
اول جمع حساب باشد دویم توده ریک راکویند فصل
دال دب بااول مفتوح کاهدانست بود دباله بااول مفتوح
ترنج راکویند دبدبه نقاره باشد وانرا دمدمه نیز کویند شیخ
نظامی راست بافلک ان شب که نشینی بجوان ۰ پیش نه افکنه
قدری استخوان ۰ کاخ لاف شکست بیرزم دبدبه بندکیت بیرزم
حکیم نزاری قهستانی راست ۰ دبدبه تاکی زنی بر سر بازار عشق ۰
جلد زبانی خموش چند ازین داوری دبستانه بااول مفتوح
وثانی مکسور وبسین زده مکتب خانه باشد وانرا دبیرستان
نیز کویند حکیم خاقانی راست ۰ جون بدیدم کاین دبستانرا بکلی علم
نادانی ۰ همانجه حفظ جزوی بود بشستم زاب بستانش دبستانی
طفل مکتب راکویند کلاوی اصفهانی راست ۰ ده هفتاد دبستا
نیانه دعا اینست ۰ که باد عمر تو صد بار ۰ برتر از هفتاد دبوس
سه معنی دارد اول کورز باشد منوچهری راست ۰ جون زند بر
مهره شیران دبوس شست سی ۰ جون زند بر کرده عمود کاوسار
ان کند بر دوش کردن کردن کردان چوکرد ۰ وان کند بر پشت
شیران مهره شیران شیار ۰ دویم نام منزلیست که
درجهاز وکشتی باشد وانرا دبوسه نیز کویند سیم نام قلعه
است دووسط ودبا نکال از ولایت ماورا النهر که میانه
بخارا وسمرقند فاصله مساوی است وکویند که نام بانی ان دبوک
بوده والله اعلم دبیب بااول مفتوح وثانی مکسور نرم وکوفته را

کویند دبیر بااول مفتوح منشی ونویسنده راکویند استاد
عنصری راست • بتیغ تو خصم را جو دبیر تو کلک را تارک
همی شکافد وکردن همی زند ودشته را نامند که درجیبن ناببدند
دست بطرف بالاو ودزانکه بجانب سیند ابد دبیرستان
مکتب خانه بود وانرا دبستان نیزکویند فصل دال را دبوخه
بااول مفتوح وثانی مضموم واو مجهول خوشی راکویند عموما وخوشی را
کویند خصوصا که درهنکام مجامعت دست دهد حکیم سوزنی
راست • کرچه برم مرد زیمیوه دراز حال • همچو زنه غرسلوم دبوخه
ورعنا دبوش بااول مفتوح وثانی مضموم واو معروف وشین
منقوط مفتوح مصغر باشد که زنان برسرازند وانرا دامنی وسا
مانچه وساماکچه نیزکویند فصل زا منقوط زیب بااول
مفتوح دو معنی دارد اول رایکانرا کویند دوم بمعنی اسانه امد
دبر و دبرم و دبیر در هرسه لغت بااول مکسور ودر لغت
اول وثانی بثانی مفتوح ودر ثالث ثانی مکسور ویار معروف
باد کرفتن باشد وانرا ادبر وازبرم • وازبیر نیزکویند وتبازی
حفظ خوانند استاد فرخی راست • مجلسی بایدار استه
جوبه باغ بهشت • مطرب مدح امیرالامرا کرده دبر • حکیم
قطران راست • بتکدها انرا دسانی همچو یوسف سوی تخت
بدسکالانرا فرستی همچو قادون سوی بر باراندوه نابدانکو
یافت نزدیک تو بار • سرنغم نشناسد انکوکرد مدح تو دبیر
دبرپوش بااول وثانی مفتوح بزاده لحاف باشد وانرا بالا
پوش نیزکویند سرف سعزد راست فلک کرچه دبرپوش
وجود است • بچشمش سخت خلقاه میخی بد دبرقوت
بااول وثانی مفتوح براز وفاء مضموم وواو معروف
وسنام باشد اودکمزدی راست • یک دبرحوف اوزبات
نزدمن ازدعای دیکران خوشتربود دبغو و دبکو بااول
مفتوح بثانی زده درهرلغت دراول بضم غین ودر ثانی

بضم

بضم غین ودر ثانی بضم کاف بمعنی زابکراست که درعین فصل از
باب الف مرقوم کشت بوز بهای جامی راست • ناز بعرت زنیم براز باد
کنه بجت • ورقی تباغه بازخوری توزمانیک • بدیعی سیفی راست
درقسمیه • بدزدل وبقار وسبیلی ورمکر • بکک ووسوسه وجور و
غیبت وبهتان زبوده بااول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
بی تالی وترفسی بود حکیم نزاری قهستانی راست بسرت که نابروبت
نظری زبوده کردم • زدو چشم بیقرارت نپذرفت روشنائی دوم
نام سبزه است که انرا کند باتر خوانند وتبازی کراث کویند زبوز
بااول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف وزای منقوط کرداب
راکویند زبون بااول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف وبااول
وثانی مضموم اول معروفست دوم خریداری راکویند که رابعب
باشد زبهره بااول مکسور وثانی مفتوح هابه زده بمعنی عاق
باشد وزبهر کردن بمعنی عاق ساختن فرزند وبیزار شدن بود
زبهیم بااول مفتوح بثانی زده وهای مکسور ویای معروف
ودال مفتوح وهای مختفی فروافتاده بود فصل سین
سباده بااول مضموم سنکی باشد که انرافسانه سازند وکا
کان تکین راتیزاشند وانرا سنباده نیزکویند وخواص ان
در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است سبج بااول
مکسور وثانی مفتوح نمک راکویند حکیم سوزنی راست •
دردیش براوردن جوانی کویند • کمی برفت ولیکنه نشود
ریختی من شکرسنجید دو مشکل بود جلاب سبج • خواجه عمید
لویکی راست • چکویم مشتری را فغوست • سعادت بردلم
شبروسبج کرد سپدجین بقایای میوه راکویند که درلغر
فضل جابجاماند باشد شمس فخری راست • حسنو شاه
را در باغ امید نماندست از ثمر غر ارسید چین سبزا
ندرسبزه و سبزدرسبزه و سبزدرسبزه
نام لحنی است ازمصنفات باربد امیرخسرو راست • طوطی

سیاری بفتح سین و [illegible]
وکسر را زاهد از فضلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر از میان سبزه بمجفانه توا • سبز اندر سبزه مجفاند
نوای خویش را • شیخ نظامی در صفت بارید کوید • چو بانک
سبز در سبز ش رسیدی • ز باغ سبز سبزه بر دمیدی • شیخ
عطار در صفت غلاقی کوید • چو سبز از کف برمید است اواز
ز قولش مرغ کرد آهنک پرواز • سبز از رنک کلزار • شد لحن سبز
در سبزه پدیدار **سبز نوی** با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوط موقوف و بای مفتوح فصل را کویند **سبز بهار و سبزه
بهار** نام لحنی است از موسیقی مسعود سعد سلمان راست
چو باده بدست مز بودی بیا و رودی نوایی باربد و کنج کاو سبز
بهار • منوچهری راست • بر سبزه بهار نشینی و مطرب
بر سبزه بهار ید و کنج کاو سبز بهار • زند سبزه و بهار
حکیم ازرقی راست • خوشتر ابر بهار سراید بزیر و بم که کینه سیاوش
که سبزه بهار **سبزک** و **سبزی** با اول مفتوح ثانی باشد مولوی
راست ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را • سبزک منه ز دست
و نظر کن بسبزه زار • شرف شفروه راست • نوروز بین که توبه
ما چون تباه کرد سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد • شهیدی
راست • سبزی و سبزک و سبزه کشت • چون ببابی بیر
کش بنشیم • این بخور وان بپوش و عیش مکن • و زلب
اب و سبزه کل مچیین **سبزنا** و **سبزهای** نام نوعی از
انکور باشد **سبغاد** با اول مفتوح بثانی زده بغاد بود
و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را کویند **سبک**
با اول مفتوح و ثانی مضموم معروفست و با اول و ثانی مکسور
سست و سبز را کویند استاد عنصری راست • چو با تیغ
ابد عمید از ملک شود دست دشمن ز بیش سبک • و با اول
مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف شپره
طالب و عشق تو را فتابست نخیک راست • پیش خورشید
چون سبک بیرم • ز شب همچو شپرک بیرم **سبلت** با اول

زده در هر دو لغت و زای منقوط مفتوح بکاف زده در لغت اول مرادف شراب

مکسور سر ریش را کویند و بفتح لام در عربی بمعنی بروت امده
سبیغ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلبه باشد
وان چوبیست دراز که بر یک سران اماج بود و بر یکسر دیکر بوغ
بسته بر کردن کاو نهند حکیم سوزنی راست • چون یکی کاو
سر و زن شده • جسته از بوغ و ز اماج و سبیغ **سبوره**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیزم و خشت باشد
و انرا سابوره نیز کویند **سبوسه** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول خشکی باشد مانند سبوس بسبب پیوست
مزاج در سر ادمی پیدا شود و انرا بهندی بفا خوانند **سبوش**
با اول مکسور بثانی زده و بای تحتانی مضموم و واو معروف
و شین منقوط تخم اسپغول باشد و انرا بتازی بذر قطونا
خوانند یعنی طبیب راست هر کس انشقق زبانش باشد
نسوش بهر سخن از انش باشد باید که بجزه در لعاب سبوش
حل کرده مدام در دهانش باشد **فصل** شین منقوط
شباب نام پرده است از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی
امده **شباره** دو معنی دارد اول زنی را کویند که شبها هرزه
کردی نماید دوم شپره باشد **شباز** دو معنی دارد اول کسی را
کویند که شب بازی کند و صورتهای مختلف بیاورد دوم
کسی را کویند که شب بیدار باشد و انرا بتازی قائم اللیل
خوانند و شپره را نیز کویند باین اعتبار که شب بیدار می
باشد مرغ شباز کویند **شبافروز** دو معنی دارد اول کرم
شب تاب بود دوم ماه دهم است از سال ملکی **شبالنک**
با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بخیر باشد
شبان فریب و **شبان فرهنک** و **شبان فریو** و
شبان فریوک نام مرغیست کوچک که بر روی زمین
نشیند و هر که به بیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد
و همین که نزدیک او رود پرواز نمود اندکی دورتر نشیند

وهرچند که بیشتر رونما و نیز بیشتر رود و او را به پیغو
شکار نمایند **شب انکیز** درخت بذر البنج باشد
وبرک از شبیهی وتخم از امنک خوانند **شبانود** با اول
مفتوح شبپره باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را
کویند که یک شب بر آن کذشته باشد حکیم انوری راست •
مست شبانه بودم وافتاده وبی خبر دی در وثاق خویش که
ویر بکوفت در دویم شرابی باشد که شب بنوشند
خواجه حافظ راست • می شبانه خورد خواب صحکاهی
کن مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن سیم مخمور با
شد امیر خسرو راست • تو شبانه می نمایی بر که بودی
امشب که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد چهارم هر
حافظ ونکاهبان را کویند عموماً ونکاهبان کله وکوسپند
را کویند خصوصاً شیخ نظامی راست من بدو داده ض
رخانه • خویش خوانده او دانه سک شبانه خویش •
هم کوید کفت باخود کزین شبان پیر شاهی آموختم
رهی تدبیر **شباویز** نام مرغیست که شبها به پای
خود از شاخ درخت بیاویزد وفریادی کند که از ان
حق مفهوم شود ودر میانه مردم چنانه مشهور است که
مادامکه از کلوی او قطره خون بچکد خاموش نشود
شیخ نظامی راست منم دراجه وغانه شب خیز همه
شب مونس مرغ بشاویز **شباهنک** دو معنی
دارد اول نام ستاره است که پیش از صبح طلوع نماید
وانرا کاروان کش نیز کویند حسن متکلم راست شه
شرق برکل کشیده سرادق • رمیده شباهنک از صبح
کاذب • سیف اسفرنکی راست • در شب تاریک
خبرت کاروان صبح را • صد شباهنک است • دریک
اه استادرفر • دویم بلبل باشد فخر کرکانی راست • معنی

نوائی بده چنک را بدل آتشی زن هنکه را **شباب** با اول
مفتوح بثانی زده جانوریست کوچک پرنده که در شب دنبال آن
همچو آتش بدرخشد وانرا چراغله وشبچراغک نیز کویند شیخ
نظامی راست • چو شبتاب کرمی که باشد ز دور • ز بی نوری شب
زند لاف نور شمس فخری راست • ببین چکونه بود تیره چشم
دشمن تو که دوشنایی او باشد از دم شبتاب **شبچراغ**
کوهری را کویند که در شب مانند چراغ بر تود هد کویند که در دهن
یا کاو بحری باشد که شبها جهت چرا بر می آید واین کوهر در دهن
اوست بر آورده بر زمین نهد و بر روشنی آن چرا کند امیر
خسرو راست • ودر صفت جشن فرماید • از نجا مرو ذها فر
وخت شب چنین چراغ سالها کز شمع خورشید آتش
اندر کان کرفت **شبچراغک** معنی شبتاب است افروزانه
شبچره با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح چرا کرم
جوانات بود در شب حکیم ناصر خسرو راست • کوک آمدست
کرسنه دوشتب بر بره افتاده در رمه رمه رفته و شبچره
وهمین مناسبت نقل ومیوه را کویند که با باده در هنکام
شب شب نشینی بخورند مولانا معین حسین یزدی راست
لب نهر خوانه مردمان چون تره ایم • نی نقل مجالس از لب
شبچره ایم امروز که ناکسان درین بازارند ما جنس
کسادیم وز نا سره ایم **شب چک** با جیم عجمی مفتوح شب
پانزدهم شعبان را کویند وانرا شب برات نیز نامند سلمان سا
وجی راست • چراغان شب چک اضافه شد • که کیتی
زرشک هشتم آسمانه شد **شبخانه** و **شبستان**
حرم سرای پادشاهان باشد وبعضی کویند که جایی که شب
در انجا بسر برند کویند حکیم خاقانی راست از آنکه
تابع شد اقبالش اورا عروس ظفر در شبستانه نماید
شبخیز نره تیزک بود وانرا تبازی رشاد نیز کویند

شبر با اول وثانی مفتوح شعلهٔ آتش بود حکیم سوزنی راست
آتش کرم سماعش شبری بفروزد تا ذکری سر جدانت بزانو
بازد • وبا اول مکسور بثانی زده نام شمر است یکی از عرب بوده
حکیم قاآنی راست • بجیش هند وبرودت بزید وسیلت
شبر به تیر عتبه وریش مسلم کذاب و در تازی مقدار دست
کشاده را کویند که بپارسی آنرا وجب کویند شبرغان
با اول مفتوح بثانی زده وزای مضموم در زبان قدیم شهر
بلخ را می کفته اند حکیم اسدی راست • سوی شبرغان شد
بشادی وکام که خوانی ورا بلخ نامی بنام ودرین روزکار
قصبه ایست نزدیک به بلخ باین نام موسوم کشته شبرنک
سه معنی دارد اول اسب سیاوش بوده • دویم کلیست
خودرو که سیاه رنک باشد ودرو اندک زرد باشد
سیم نام سنکیست سیاه براق که در چرخ مانند
کهربا بود وآن نوع دیکر کانی بود در آنرا از کیلانات آورند
وآنرا شبه وشوه نیز کویند وطبیعت آن سرد وخشک
بود ودر خواص شبرنک نوشته اند که هر که آنرا با خود دارد
واز چشم زخم وآتش ایمن باشد واکر آنرا بسیار بیزند درد
سر را ساکن کرداند واکر چشم مردم مسن ضعیف باشد •
مانند خیالی یا ابری پیش چشمشان چیزی پدید آید وجزء
کی کنند آیینه از آن بسازند وپیش چشم بدارند آن مرض
را زائل کرداند ومنع نزول آب نماید ومیل آن بچشم کشند
در روشنائی بیفزاید وقوت باصره دهد چون برآتش
نهند مانند هیزم بسوزد ومثل بوی روغن نفط بوی دهد
شبت با اول ثانی مکسور چیزی را کویند که بر طبع کران
وناخوش آید معروفی راست • حکیم ایدیکی نقیض وشبت
دیشکی لنوه ویلید که زشت شبغا وشبغاز با اول
مفتوح بثانی زده مخلوط را کویند که کاوان وکوسفندان وچار

پایان دیکر شبهنکام در آنجا بسر برند وشبغار با رای
غیر منقوط وشوغا وشوغاز وشوغار نیز درست است
شبغریب نان وحلوائی را کویند که در شب اول مرده
بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند بسحاق اطعمه
راست • از شیر نان وحلواهای کرم شب غریب بس
بخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم شبفرخ نام لحنی بو
داز موسیقی در صفت مطرب شاعر راست • شب
فرخ چو شب آغاز کردی • عروس روز برده باد کردی
شبک با اول مکسور بثانی زده دوک وبادریسه دوک
را خوانند شبکوک وشبکوکا وشبکوکه کرابی
را کویند که شبها بر پشته یا درختی که در میان محله واقع
باشد برآید وبآواز بلند نام مردم محله را یکیک بر
دعا کند تا با او صدقه دهند شیخ سعدی راست • زهی
جوفروشان کندم نمای • جهانکرد وشبکوک وخرمن
کرای عصابری راست • بشاخ کلبن آن شوریده بلبل
چو شبکوکا زند تا صبح کوکا مولوی معنوی راست • همچو
شبکوکه کز شب ذکر وبر تک تارسد از نامهایم نیم
دانک شبکو وشبکوی با اول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول پاسبانه
بود واو را چوبکزن نیز کویند منصور شیرازی راست
بر آستانهٔ تو پیر زحل بود دربان • بحضرت تو بود ترک
اسمانه شبکو دویم • سازنده را کویند شیخ نظامی راست
در صفت باربد کوید • چو آن شبکو کرفتی راه شبد
یز شدندی جمله آفاق شبخیز شبکون بمعنی شب چراغ
است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست • خزانه
مدیح ترا در کشادم • بصحرا نهادم بسی در شبکون شبکیر
دو معنی دارد اول صبح باشد وبعضی سحر را کویند حکیم

قطرانواست هست مردم زا شب و شبکیر موی و روی
تو موی را شب وان مدام دروی را شبکیر کم • عبد الرافع
داست باده چون افتاب از ساقیان ماه روی • بر سماع
مطربی چون زهره شبکیر کم • ودرین روز کاد راه رفتن
شب را کویند واکثر شعرای متاخرین باینمعنی نظم نموده اند
چنانچه قاضی یحیی راست جیستم چو اهوان وحشی بکند
دیکر نشویم مابدامت دربند از منزل پستی بهوای زلفش
باهوی قوی زدیم و شبکیر بند دوم نام مرغیست که
دقت صبح وازحزین کند **شب نهه** بانون مکسور وهای
مفتوح کنج را کویند مولوی معنوی راست • ای دل سرکشته
شده درطلب ماده روی چند کفتم که مده دل بکسی بی
کردن • جذب کن ای باد صفت اب وجود همه را برکش خود
شید صفت شب نهه راز کوی **شب بوی** نام کلیست
که اکثر کبود رنک شود وکاهی سفید ورنکی دیکر نیز شود
درشب بوی دهد سید حسن راست • بربوی این
بباغ بخفتم هزار شب • تابوی یابم از کل شب بوی بوی
او حکیم قطران راست • بستد از یاقوت وستد لاله
وکلنار لون • یافت از کافور وعنبر جری وشب بوی بوی **شب**
بااول وثانی مفتوح وهای مختفی سنکی باشد نرم که درغایت
سیاهی بود وانرا شیرنک نیز خوانند حکیم ازرقی
راست • خیال ان لب کوهر نبات ای شبه کون پدید
کرد مرا از دو دیده کان کوهر **بشی** بااول وثانی مکسور ویای
معروف نوعی ازجامه باشد وبعضی کویند که پوستین باشد
شبیار بااول مفتوح بثانی زده کستنی بود تلخ که انرا
الوا نیز خوانند وتیازی صبر کویند وبهترین ان در سقوطره بهم
رسد وسقوطره جزیره است نزدیک بسواحل یمن وطبعت
ان کرم وخشک بود ومسهل صفرا وبلغم ازسر وصفا جذب
کند

کند واطبا ازان حبی سازند که حبوا اعظمش صبر بود لهذا
حب شیار اشتهار دارد وخواص شبیار درذیل صبر
صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده **شبیازه**
شراره را کویند **شبیم** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای
معروف یعنی کربتر بود استاد عنصری راست چون بچه
چامار نیزه او جان دشمن بود کرنغ وشبیم **فصل**
غین **غباز** بااول مفتوح چوب دستی بود حکیم ناصر خسرو
راست انکه برفسق ترا رخصت داد است وجواز سوی
می شاید اکر سرش بکوی بغیار **غیب** بااول وثانی
مفتوح کوشت زیر زنخ را کویند وانرا بتازی غبغب
خوانند حکیم خاقانی راست • برغیب ودم خره
خیز در رکاب باده ده • چون کشی از مطوقی چون غیش
ز اهوی **فصل** کاف **کیاد** بااول مفتوح شخصی را
کویند که چوب وعلف وز صحرا بجهت فروختن می اورده
باشد استاد عسجدی راست او باز حصه حصه دهد
عطر خلق را چون انکه تخته تخته دهد عود را کیاد **کیال**
بااول مفتوح رستی را کویند که از لیف خرما سازند و
در بعضی فرهنکها بجای لام کاف مرقوم است **کبت**
بااول مکسور بثانی زده وتای فوقانی زنبور عسل
باشد حکیم سوزنی در مجو ملا شید کفته • ای شید
کبت خانه برآشفتی • با ابلهی وبی خردی جفتی ارام کی پذیرد
تا حشر این کبت خانه راکه برآشفتی • سهل است کبت
خانه برآشفتی کبتی بخانه برنه حوش خفتی • وبااول مفتوح
در تازی بمعنی هلاک امده مولوی معنوی راست • مسخ
ظاهر بود اهل سبت را تا به • بیند خلق ظاهر کبت را وهم
در تازی بمعنی خوردن وبر روی افکندن امده از کنز اللغات
منقول باشد **کبتر** مخفف کبوتر بود حکیم فردوسی راست

چو چشم تذروان یکی چشمه دید • یکی جام چون خون خوت
کبتر کشید حکیم سوزنی راست • چو کبتر بتی کرده هر کا
یک • چو مار سعدی ره بافته بهر کاواک کبج با اول
مفتوح بثانی زده خودم بریده را کویند کبد با اول
مفتوح بثانی زده وزبه را کویند کبدا با اول مفتوح بثانی
زده کفشر باشد وانرا لبسد نیز کویند و بتازی لجام و
بهندی کونسیر خوانند کبریا و کیروا نام اشیست که بکیر
برند وانرا کوریا وکورو انیز کویند کبست و کبستو
کبسته با اول ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی حنظل
باشد حکیم خاقانی راست • خانبره دهان جهانم چو شکر
ای کاش بشکر بمیخ کبستی • شمس فخری راست
بباغ ارزوی دشمنانت • سراسر میوه ها باد اکبستو
حکیم نزاری قهستانی راست • با اینهمه لطافت
وشیرین زفانی تو لی • بالماسکاه طعنه زدن چون کبسته
همو کوید معنجو ازجان شیرین بر شکسته • شده جلاب
در صلقش کبسته کبک با اول مفتوح بثانی زده دست
راست را کویند کبل با اول ثانی مفتوح پوستین
باشد که از پوست کوسفند بزرک که موی ان درشت
باشد سازند وانرا کول نیز خوانند کبوداخ با اول
وثانی مضموم و واو مجهول • دو معنی دارد اول قریه ست
از مضافات نیشابور مولانا عبد الرحمن جامی راست
بود ان قریه را کبوداخ نام پیر ذال دران کرفته مقام
دوم سیاه دانه بود کبودر با اول مفتوح وثانی مضموم
و واو معروف ودال مفتوح برازده کرکسی باشد ابی که انرا
ماهیخوار کوچک خوانند شمس فخری راست • تو همچون
همای براوج سعادت سود تود راب عم خون کبودر کبوده
با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف نام جوزن افراسیاب

بوده کبوک با اول وثانی مضموم و واو مجهول کج وناراست بود مطلقا
بادی راست بروش قد دوستانت راست • چون کمان قامت
عدوت کبوس کبته با اول مضموم وثانی مشدد مفتوح شیشه با کدوی
باشد که حجامان در محل حجامت نهند و بمکند ومعرب ان قبه است •
شمس فخری راست • شهنشاه هبکه تدبیر ضیرش • نهد بر
پشت چرخ از ماه کبه همو کوید • بیرهنش منصل در کام سکره
همچو کبه حجام کبیتا و کبیته و کبیبتا با اول مضموم وثانی مفتوح بیای
مثناة زده حلوایی باشد که از مغز بادام و پسته و کردکان و کنجد وامثال
انرا سازند وانرا حلوای مغزی نیز نامند شمس فخری • دوش آب
چشم دشمن بالوده کرد تیغت • کزکز و کنجد غم سازد ورا کبیتا • سجاق
اطعمه راست • بره بشکشت باش دست کرده ون از قضا اغنبات
کرد ره شد او رایریشانه باجها کرم کرم تخته بندش از کبیته کنجدی
وزضماد تخم مرغش بر قلم بستم طلا امیر خسرو در صفت هلال
کوید • کناره است سپید یا زکبیتها نبات • خرازین طبق رز
نکار سیم اکین کبتیک با اول مضموم وثانی مفتوح بیای تحتانی زده
وتای فوقانی مفتوح اشیا زنه باشد کبیچه دو معنی دارد اول چهار
پایی را کویند که زیر دهان او ورم کرده باشد دوم چوب پشت
خاره باشد کبید با اول مفتوح معنی کبدا باشد که مرقوم شد
کبید • با اول مضموم وثانی مکسور و یای معروف ارد کندم و برنج
بود که بریان کرده باشند وانرا است نیز خوانند فصل
کاف عجمی کبر با اول وثانی دو معنی دارد اول نام تاکست که ازان طروف
و اوانی کا ء محف ودیک بسازند حکیم سنائی راست • زین
بیابان سبی ترابهتر خانه وابسرد و دیک کبر دوم نام قریه است •
از بحور که ولایتست واقع مابین هند و کابل کویند امیر سید علی
همدانی چندگاهی در انجا بوده ونقد حیاترا در انجا سپرده ونعش او را
از انجا به ختلان نقل نمودند استاد عنصری راست نه یک سوار است
و بلکه صد هزار برین کواه منت انکه دیده حرب کبر سیم فتح با کوید که

انرا سک ستون بر باد رفته باشند سیحق اطعمه راست • شاه
حلوا کر کند بیلاق در صحرای حوان خو کهش • کاکست ومنتو
حینه و کپیا کر با اول مفتوح • بثانی زده دو معنی دارد اول یکی را
کویند قاضی نور راست بکورستان کرانم سبار • بعد ازین
مردن مسلمان مباد از پهلوی من در عذاب افتد • با باطر همدانی
راست تاکرد نشی تر بتو باره وز کرمشه از بهر سمانی یکی
انرا کمیان بسته بر نار بینی او را بمیان عاشقان کار بینی دویم
سلاحی باشد که انرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی راست • بکی کبر
پوشید زال دلیر بجنک اندر امد بکردار شیر **اکبرهک** با اول
مفتوح بثانی زده ظرفی باشد بجهت شراب ابن یمین راست
دارم طمع ز جود تو یک کبرکی شراب بغرست و بنده را مکن از خویش
مشتکی و رینست کبرکی • بفرست ابچه هست از انک هرچه اید
از تو خود بنود عنبر کبرکی **کبز** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
چیزی کنده وسبز را کویند وانرا المرز خوانند مولوی معنوی راست
بکزمان چون خاک سبزت میکند یکزمان بر باد کزت میکند
همو کوید در فلانی یک درختی هست سبز • بس بلندی پهن
و هر شاخش کبز **فصل** لام **لب** دو معنی دارد اول معروف
دویم کاج و سیلی باشد **لباجه** با اول مفتوح فرجی باشد حکیم
انوری راست • یکی ز اتش جو رسپهر بادم خرکه از جا سازم
همچو دیک ببجوشم • عجب مدارکه امروز مرمرا دیده است •
دبان لباجه که تشریف داده دوشم • ز بهر خسرو سیارکان
همی خواهد که غشوه بخرم وان لباجه بفروشم • بعد جای راست
جمع است • وردی کله زرد بر سرش • شب هندوی لباجه
کلریز و در برش **لباد** و **لباده** با اول مفتوح جامه باراتی بود مولوی
معنوی راست • چو خضر سوی بحار و لبسوی پر اکیس برای
کم شدکان میکنند استمداد • دهند کنج روان و برند رنج روان •
دهند خلعت اطلس برون برند لباد • و با اول مضموم چوبی باشد

دالانها بی دولت و دین اگر از کرم ما تو معجزه را دیده دال بر

که بر کردن کاو نهند تا ارابه و قلبه را بکشد وانرا بهندی جوه خوانند
شیخ نظامی راست کشاورز بر کاو بند و لباد زکاو و ناهنز بخوید
مراد کمال اسمعیل راست اتش خشم تو چون زبانه برادد شیر فلک
بدیهید بکاو لباد **لباش** و **لباشه** و **لبیش** و **لبیشه** و
سیمانی حلقه را کویند که لب بالایی اسبان در وقت نعل بند بند
و تاب دهند تا عاجز شده حرکات نکند حکیم سوزنی راست •
لبش از مجود در لبیشه کنم • تا نخند دارد او لوالباب • همو کوید •
بت از مجود بیشه کنم که بدنیسان بود بچشم خوب **لب چرا**
ان باشد که چون یاران باهم صحبت داشته باشند میوها و نقلها
درمیان ارند و در اثنای خوردن ان باهم مکالمه نیز کویند **لبنک**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دیوک باشد وانرا تبازی
ارضه خوانند **لبیاب** با اول مکسور بثانی زده و بای تحتانی
رودخانه را کویند **لبینا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف
نام نوربیت انمو سیقی **فصل** میم **مبار** با اول مضموم
روده کوسفند را وبرزاکه با برنج و قیمه اغنده بپزند وانرا تبازی
عصیب خوانند سیحق اطعمه راست • در برابر چو بود دنبه کرد
فربه • در عقب ذکر مبارست تو خاطر خوش دار • همو کوید
اکرچه دنبه بدیک مغلیا شدخوار مبار نیز چنین محترم نخواهد
ماند **فصل** نون **نبارش** با اول مفتوح و رای مفتوح
چوبی را کویند که در زیر سقف شکسته و زیر دیوار شکسته
نهند تا نفیند **نباغ** مخفف انباغ بود وانرا تباج نیز کویند **نبرد**
دو معنی دارد اول جنک باشد شیخ سعدی راست • صلح
است میان کفر و اسلام باما تو هنوز در نبردم حکیم سوزنی
راست • با شکر جمر تو همه سالی • دامید وصال در نبردم دویم
شجاع و دلیر باشد حکیم فردوسی راست نخستین یکی نامدار
اردشیر شهریاران برزد و دلیر **نبرده** با اول مفتوح بمعنی
دویم نبرد است که مرقوم شد امیر معزی راست • وصتاخام

بیغمبران وشیر خدای بزده عرب ومرد خندق وصفین استاد
فرخی راست شادمان روسبوی خیمه نهاد ان شه خوب روی نیک
سیر راست چونکه بزده حیدر بازگشته بنصرت از خیبر
نبس و **نبسه** بااول وثانی مفتوح مخفف ومشدد دختر زاده
را کویند امیر خسرو راست درصفت امام حسین رض کوید
صفت ذات او همین نه بسست که رسول خدایرا نبسه است
حکیم ناصر خسرو راست ای بتی بتره کو شریفی وکرد دوز بنسب
کردون و بنیره کردون نیست نبست لیس افتخار که هرک
بنه کردون دون بنوده بکردون **نبک** بااول مفتوح بثانی زده
بااول مفتوح بثانی زده تراویدن اب بود از کنار چشمه درون خانه
وانرا زهاب نیز کویند وبااول وثانی مفتوح تبازی پشتها
وتلها را نامند **نبهره** بااول وثانی مفتوح بهارده چهار معنی دارد
اول قلب و نا سره را کویند شیخ عطار راست کرین عرصه دارد
این نقد نبهره کمال اسمعیل راست کرحافظ توبتره وطبیعت نبهره کاه
هم اب تست روش وهم سیم تو سره دوئیم هنر وفر و مایه بود حکیم
خاقانی راست بسا که از پی حسنت جهان جون برکار جو دایره همه
تن کشته بود زنادم کنون نکر که ازین عالم نبهره فریب برسم
طالع خود وابسی است رفتارم سیم بمعنی بزرک لمه وانرا
بهره نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی راست از انجا برسرجا
سوس رهشد بنهره بر سر چندین سیه شد چهارم پوشیده
وپنهان را کویند **بنید** بااول مفتوح وثانی مکسور و بای
مجهول بمعنی جز خویش است وانرا نوبند نیز خوانند **بنیره**
نا بااول مفتوح وثانی مکسور و بای معروف و رای مفتوح
پسر زاده را کویند حکیم فردوسی راست نوکاهی بنیره کی
کاه بود مهانه تراکنج ایران وتور **فصل** واو **وبر**
بااول مفتوح بثانی زده نام جانوری شبیه بکربه بود لیکن
دم ندارد واز پوشش پوستین سازند **فصل**

ها **هید** بااول وثانی مفتوح ماله باشد که زمین شدبار کرده را بدان
هموار سازند وبعضی بیای پارسی نیز خوانند **ببر** بااول ثانی
مفتوح جرک رویم بود حکیم سنائی راست • دشمنان بدجکر کدا
سبندار کلوح • دوستان نیکدل زخم را بشویند از هر بود
بهای جای راست • کسر چو جا چیست برزخون وهبر • مردم ازوی
چه کار باید و فر **هبک** بااول ثانی مفتوح کف دست باشد
فصل بای تحتانی **یب** تیر باشد **یبات** بااول مفتوح
خاب را کویند وانرا تبازی بیاب خوانند مولوی معنوی راست
کدام صبح که عشقت ساله اورد • زخواب برمهد این خفته بخت
وکویدهات • طرب که از تو نباشد نبات میکند زد بیارجانم که
جانم امدم زعشق بیات **بیست** بااول ثانی مفتوح بسین زده
کیاهیست مانند اسفناخ • ورندالدین احول راست • جنانست
کادم تباه ونیست که بنود مرانا نخورش جز بیست **باب**
بای عجمی **فصل** الف ازباب بای عجمی **اپرانداخ**
و **اپرنداخ** بااول مفتوح بثانی زده سخیانه باشد وانرا
پرنداغ نیز کویند **اپراهام** بااول ثانی مکسور نام است
از پارسی باستانی وانرا پراهام بحذف الف نیز کویند و •
معرب ابراهیم است **اپرناک** بااول ثانی مفتوح برا زده
وواو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه بمعنی پر ویز است
که در همین فصل از باب دال قوم خواهد شد ان شاء الله
تع **اپیون** افیون باشد حکیم ناصر خسرو راست • چه حالست
مدهوش شد بکسر • که بندار یکه حقرد استند اپیون **فصل**
با **بپیسا** و **بپدن** بمعنی سوخ باشد ابوالفرج رونی راست بعون
عدل تو صیاد عدل بپیساورد • سرا وهون بنجخری وکلت دام
بپسودان و **بپیسودن** بمعنی سودن بود درست بالعضو را
بجری مالیدن وانرا برماس نیز کویند وتبازی لمس خوانند
حکیم سوزنی در مرثیه کوید • خاک داری ان جهره که

ایلکرد باستین صبر ارجه دست بپسودی ابوالفرج رونی
راست کوه بپسود زخم زش وکفت صاعقه است این نه
تیرو اغو ثاه **فصل** بای عجمی **پیلس** بااول مفتوح
بثانی زده ولام مضموم تریدی باشدکه از نان خشک کنند
سجق اطعمه راست مرا دست هین قلبه است در دلی او
ولی چه سود که هست اوچو پیلس ازدل دور **فصل**
تای فوقانی **تپ** و **تپاک** و **تپیدن** اضطراب وبیقراری
بود شیخ عطار راست فراغت بین که در بنیاد کار است
منب کاین ساز کار استاد کار است فخر کور کانی راست
بیا ساقی ان شیره جان بیار همان حاصل عمر دهقان بیار
همان خون جوشنده در بار تاک که از جان برد رنج و از دل
تپاک مولانا ولی دشت بیاضی راست زپتیدن دل خود درد
بحد رعدایم کرد رو نمی تواند که عنت قرار کیرد **تپنکو** بااول
وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی مضموم صندوقی باشد که
حلوائیان وبقالان ونانوایان وسایر حرفه دری که از
فروخت متاع بهم رسانند وران نهند استاد رودکی راست
ان تپنکوی کاندر و دینار بود بستد دراند اوکه تا هشتاد
بود **فصل** جیم عجمی **چپار** بااول مفتوح هر چیز
دو رنک راکویند عموما وکبوتر سبز که خالهای سیاه داشته
باشد وسلبی راکه خلاف لون بدن نقطها بر اندامش بود
خوانند خصوصا وانرا بتازی ابرش نامند **چپاغ** بااول
مکسور نوعی از ماهیست **چپان** بااول مفتوح لباس
کهنه راکویند واز نیست که مردم فی سرو پا راچپانی نامند
چپچاپ بااول مفتوح بثانی زده اواز بوسه راکویند شیخ
سعدی راست بپرسیدم از حکیم هوشمند کاندرین
عالم بکو اوازچند کفت در عالم بسی اواز هاست زان
چهار راست ای برادر سودمند قلقل قرابه وچپچاپ بوس

جریز

جریز قلیه خشن شلوار بند **چچله** بااول مفتوح بثانی زده
وجیم عجمی ولام مفتوح واخفای ها زمینی راکویند که براب
وکل باشد که پای در ان مرود و دوا نرا خلاب وخلاش نیز
کویند **چپدار** و **چپدان** بااول مکسور بثانی زده سرموزه
باشد وانرا خارکش نیز خوانند وبتازی جرموق
خوانند **چپ** اول ثانی مفتوح شد و مخفف هم و امده چنانچه
ازابیات مستشهد مستفاد میکردد وبمعنی داز اول
حذف دوابره باشد مولانا جامی راست • چرنه میدیدم
کرد نور قبا نراهی ذوم وکفتم تخم چیری سوز دلستاد راست
کنار جوی از سبزه چه لبست • میان کوه از لاله مکر بیست
دوم خانه و دیوار را خوانند که از علف و نی سازند بود
بهای جامی راست • اب چون ودان حنکی دد دزه باغ چون
دیوار سته اند دچیر • سیم پوست بازه بود که بند
بافانه ونوار بافان تارها از میان ان بکشند وهر وتبه که
بود را بکذرانند • انرا بکذرانند واین قسم بند و نوار را چپر
باف نامند **چپیدن** بااول مکسور بثانی زده وسین مکسور
ویای معروف بمعنی چسپیدن امده وازچفسیدن نیز کویند
چپش بااول مفتوح وثانی مضموم بز یک ساله راکویند
حکیم سوزنی راست مبش وبره وبخته وشاک چپش تو
بکرفت بیابانه زد دانا ونزیها • بود بهای جامی راست • لایق
کشتی است چون شبشاک • شبه شاید بریدنش چو چپش
چپل بااول وثانی مفتوح کسی راکویند که بچیزی های ناشایسته
الوده کرده اند خود را وکارهای چرکین که طبیعت را غثیان
ارد بکند منوچهری راست • هر کو عبیر از تو بجها نداری
نیشت • بیداد کرده است وچپک بچه و دلس **چپلوس**
مخفف چاپلوس است **فصل** خا **خپ** بااول
مفتوح خاموش وامر از خاموشی بود مولوی معنوی راست •

کر شمس تبریزی مرا کردی اشارت گفتمی • این دم چو مشک
او ره است چپ کردم از پیش و زکم این یمین راست •
فلک را دوش میگفتم که ما را بهر آسایشی از تو طمع نه
فلک چون این سخن بشنیدم گفتا • بردار این یمین خیباش
یعنی چپاک بااول مفتوح چهار دیوار سرکشاده در وقت
شام چهار پا یا نزاد در آنجا کنند حکیم سوزنی راست • هزار
تن را خر بیش بر ده ام بغرار • هزار کس را کو سال رانده
ام بچپاک • شمس فخری راست • پیش برهر بر ساخت
نفس دشت را بر کوزن ساخت چناک خپک بااول
وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نان بزرک را کویند حکیم
سوزنی راست زد نیابدار • چون نخشت است
ورا با تو جنک • ور نه خود این دنیا دار و ترا • بر سر ده چون
چپکا نزا جنک خواجه حمید لویکی راست • از جکر شور
شرق امر تو محاورد • وقصد زد معزلی از لس سمکون چنک
دوم فشرده کلو باشد وانرا جنه وخفه نیز کویند شمس فخری
راست • بعهد عدل تو دز دانه معذب حبه اند • خنک کسی که
بود ایمن از عذاب چنک خپ یعنی دوم چنک است که
مرقوم شد شیخ نظامی راست • بی پیل شد خته در
دام او • سوار از چنه در خم خام او فصل را ربید و
ربود ما نام کیاهیست که چرنده راست کند فصل
زای منقوط زپ بااول مفتوح یعنی درست وراست است
مولوی معنوی راست • چشم کردان سوی راست •
وسوی چپ • زانکه بنود بخت نامد راست وزپ فصل
سین سپار بااول مضموم وثانی مفتوح آهنی باشد
سر تیز که زمین را بدان شد یار کنند وانرا اضجفت نیز
نامند حکیم ناصر خسرو راست • ای مردی بصورت
جسم و بدنه ستور • برکرده تو بوغ منت وسپار نه

مسعود سعد سلمان راست • ای بدو رخ بسان تازه بهار •
نکنی کار جز به پیل و سپار • بااول مکسور دو معنی دارد
اول چرخی بود که بدانه شیره انکور بکیرند وانرا چرخشت
نیز خوانند شمس فخری راست بدست • ساغر لاله زباده
حرا • ندیده ریخ فرابه نخورده زخم سپار • دوم اسباب
خانه را کویند سپاروک بااول مفتوح وکاف عجمی کبوتر
را کویند وانرا سماروک نیز خوانند حکیم قطران راست •
سپاروک ار چه اوج چرخ کیرد • کجا کرد و رها از غلب
باز سپاره مخفف سی پاره بود وان بکنج وار نهی
جز کلام مجید است • سیف اسفرنکی راست هر سقطی
بعهد تو لاف زنس زند دلی • زند همان کجا رسد و ورق
سپاره • سپاس بااول مکسور دو معنی دارد اول
شکر باشد شیخ نظامی راست • چو چوبای کهر کوهر
شناسست • اکر هم بی بها کرد و سپاس است • دوم
قبول است چنانچه کویند سپاس دارم یعنی قبول دارم دور
فرهنک هندوشاه یعنی لطف نیز مرقوم است سپاناخ
بااول مکسور نوعی از سبزی باشد که در آشها اندازند
وانرا اسپاناخ واستپاناخ نیز کویند مولوی معنوی راست
نه سپاناخ تو ام هرچه پزی • با ترش یا که شیرین
می پزی • امیر خسرو راست بقلیه هار سپاناخ وکرده
اوصاف حوزند کانزا که در دل است دکر بز بانه سپاوه
بااول مکسور و واو مفتوح وهای مختفی فروشکوه بود
سپیاک بااول مکسور بثانی زده سپیده بود در ناخ
همچو کلکونه بروی مالند منصور شیرازی راست • رغنکس
خون عدو بیاض دولت تو بر رخ شفق صبح سرخی
سپیاک سپد و سفد بااول مکسور وثانی
مفتوح پنج معنی دارد اول چهار معنی با سپند ارند که مرقوم

خواهد شد مترادف مثال ماه دوازدهم از سال
شمسی بلشاد فرخی رسالت • ادی بدر مقدمه اشاه
شرق بود • همچون سپید مقدمه ماه فروردین پنجم سپند
سوخته را گویند سپرون با اول مکسور و ثانی مضموم
طی کردن و نوردیدن باشد کمال اسمعیل رسالت • در راه
تو نهاده فلک صد هزار چشم تا بخ فراز دیده او کام
سپری سپرسپاه نامیست از نیر اعظم نجیب الدین
جرباد قانی رسالت • چو لعبتان ضمیرم تتق برانداز زند سپر
سیاه کند ار زوی لالای سپرغم با اول مکسور و ثانی
و رای مفتوح براز ده ریحان باشد کمال اسمعیل رسالت • دماغی
کان ببوید ان سپرغمهای خوشبویت • بس گوش افکند
حال حدیث غم چو سپرغم سپرک با اول مکسور و ثانی در
ای مفتوح نام علی است از قسم جوشش که بر روی کوه کان
بدید اید و با اول مکسور بثانی زده گیاهی باشد که بدان
جامها را زرد کنند و انرا اسپرک و زربرک تیز نامند این
یمین است • کلگون بخون دیده خود میکند عدوش رخسار
خویش را که شد از بیم سپرکی سپرلوس با اول مکسور
و ثانی مفتوح براز ده و لام مضموم و واو مجهول خانه باد
شاهان و سلاطین را گویند خسروانی رسالت •
یقین کز حلق باید محنت کوس • کسی کرکردوی کرد
سپرلوس سپرام با اول مکسور بثانی زده مخفف •
سپرغم است • و انرا اسپرغم و اسپرهم نیز خوانند درا
تشت بهرام است • در دو کوه بیابانه برز سپرم که وجه
خسرو درویش ضرم همو گوید • در دو جمع نشسته شاد و
خرم • پیوسته نزد شاه صد گونه سپرم سپرنگه با اول
مکسور و ثانی و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام شهریست
قریب بسمرقند • و انرا اسپرنگه و اسفرنگی نیز گویند حکیم

سوزنی

سوزنی رسالت • سیر رفت دمی امد برمن بکه صبح چون سک
سبک از سپرنگی بسمرقند سپرهم یعنی سپرغم است که
مرقوم شد سپری با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور
یعنی تمام و اخر بود نجیب الدین جرباد قانی رسالت جاودان
باد بقای تو که اندیشه برد بر مدح تو یکی گر چه سخن شد
سپری سپراپس با اول مکسور بثانی زده و رای مکسور
و بای مجهول مید انرا گویند و انرا اسپراپس نیز خوانند
سپریغ با اول مضموم و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول
خوشه انگور و خرما و امثال ان باشد که بربار بود شمس
فخری رسالت • بستم همچو ناک بشت دوتا از بی چند دانه
سپریغ • دوم راه رسالت بود سپزکی با اول مکسور
و ثانی مفتوح بزای منقوط زده و کاف عجمی مکسور تلخ سخت
باشد حنظل بادغیسی رسالت • کی سپزکی کشیدی ز ریب
گر بدی بار مهربان باهن سپس با اول مکسور و ثانی
مفتوح یعنی بس باشد حکیم خاقانی رسالت • بالای پلنگ
کوهی از سگ بتر بوم • گرزین سپس و دم چو سگ انند
خفای نان سپست با اول و ثانی مکسور نام گیاهیست
بغایت سبز و املس که چارپایان فربه سازند و انرا
اسپست نیز گویند • و بتازی فصفصه و رطبه و بترکی
یونجه و دیور بنفقه خوانند و با اول و ثانی مضموم بوی •
ناخوشی بود مانند بوی ماهی و بوی خامه نم گرفته و بوی
ظروف سی و برنجی و امثال ان مختاری • در حجره غلام خود گوید
یکی غلامک هندی خریدم از بازار • بدان بها که زگفتار انم اید
عار • نزند روی چو کون و ضعیف حال چو کس • سست
بوی چو قیر سیاه چرده چو قار سپک با اول مکسور بثانی
زده دزدی گشت زار بود سپکاد با اول مکسور بثانی
زده میان سراسر کوه را گویند و انرا چکاد نیز گویند سپل

بااول وثانی مفتوح هم شتر وامثال آن باشد **سپنج** بااول
مکسور وثانی مفتوح بنون زده چهار معنی معنی دارد اول
مهمانخانه باشد فردوسی راست • کرامشب درین خانه باشم
سپنج بناشد سخن بارنج هیچ رنج حکیم ناصر خسرو راست
نبینی همی خویشتن را نشسته • غریب و سپنجی بخوان کسانه
دوم عاریت بود و اینمعنی نیز نزدیک بمعنی اول باشد
زراتشت بهرام راست • سپنج است این جهانه مینوست
جاوید • ببردل زین بدان میدار امید وچون دنیا را بقائی
نیست و حکم خانه رعایت دارد وانرا بطریق استعاره سرای
سپنج تو نیز زاری عمانی تا رنجی ودیر سپنجی گویند استاد
رودکی راست برای سپنج مهمانرا • دل نهادن بشکنه روا
شیخ نظامی راست • نماند کس درین دیر سپنجی تو نیز زاری
عمانی تا رنجی • سیم خانه علفی را گویند که مرارغانه • درکنار
زراعت بسازند تا در انجا نشسته نگاهبانی نمایند
واین نیز از روی معنی اول خواسته شده صاحب فرهنگ
منظوم راست • خانه دشتبان سپنج بود • کز پی کشت روز
چند بود • چهارم بمعنی چراگاه جانوریست که در انجا آب
وعلف بسیار است استاد رودکی راست • از پی اسایش
والعنوه روزی بجهد • جانور سوی سپنج جوبش جویان
ودوان **سپند** بااول مکسور وثانی مفتوح بنون زده دو
معنی دارد اول معروفست دوم نام کوهیست • حکیم فردوسی
راست بجوشن نریمانه میان ابه بند رو تازیانه تا بکوه
سپند **سپندار** بااول مکسور وثانی مفتوح بنون زده
شمع را گویند ابو المعالی رازی درخطاب تابرا عظم گفته •
ای سپند از خیمه گوهر وی سپند از خانه طراز **سپندارند**
بااول مکسور وثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول
زمین را گویند زراتشت بهرام در صفت قیامت

وظاهر

وظاهر شدن گنجها که در زیر زمین است گفته سپندارند برگشا
ید دهان • بروا فکنده گنجهای نهانه دوم نام سرویشت موکلست
بر زمین ودرختان • وچنگکها و تدبیر امور ومصالحی که درماه و
سپندارند واقع شود • بدو متعلق است حکیم فردوسی راست
سپندارند پاسبان تو باد • زخور رواور روشن روان تو باد سیم
نام ماه دوازدهم • از سال ملکی بود وان مدت ماندن خورشید
است • در برج ماهی حکیم انوری راست • نماز دیگر یک شنبه
است • انده بهمن که بی ودال سپندارند بداز تقویم • چهارم نام
روز پنجم است • از ماههای شمسی وبنا بر قاعده کلیه که نزد
پارسیانه معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق ابدا انروز
را جشن نمایند وعید گیرند درین روز نیز عید گیرند و گویند
نیکست درین روز جامه نه تو پوشیدن و درخت نشاندن
سپندانه و **سپندین** خردل پارسی باشد حکیم سنائی راست
هرکجا شر است خود را چون شکر بگداختنه هرکجا سرکه است •
خود را چون سپندانه داشتن و در اختیارات بدیعی تخم سرا
تیزک بود خواجه عمید لویکی راست • در دین علم تو نمود صه
کوه احد کم از سپندان **سپندوز** بااول مکسور وثانی
مفتوح بنون زده ودال مضموم و واو معروف وزای منقوط
کماج خیمه باشد وانرا بادریسه نیز گویند مثالش بیتی که •
در ذیل لغت سپندار مرقوم شد **سپوختن** بااول مکسور
وثانی مضموم و واو مجهول چیزی از چیزی بر اوردن وچیزی در
چیزی بزور وعنف فرو بردن این لغت از اضداد است حکیم
فردوسی راست • هان زخمکاهش فرو دوختند • ببار وهه
دربسپوختند **سپوز** بااول مکسور وثانی مضموم و واو
مجهول امر از سپوختن بود بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی راست •
ولی را کاه نه برکاه نشانه عدو را چاه کنه در چاه بسپوز
حکیم انوری راست بمعنی براو دمه گفته • چون دهد باد شهوتی

بجانش • بر سپوزو سراز کریبانش **سپهبد** بااول مکسور و ثانی
مفتوح به ها زده و بای مضموم خداوند لشکر را گویند چه سپه
لشکر و بد صاحب را گویند حکیم سوزنی راست • شهی که
همچو سکندر سپهبدان دارد ستان گذارد کمند افکن و خدنگ
انداز **سپهبدان** بااول مکسور و ثانی مفتوح به ها زده و بای
مضموم نام پرده ایست از موسیقی از مسمط منوچهری راست •
قمری همی سراید اشعار چون جریر • صلصل همی نوازد یکجا بهم بم
و زیر چون مطربان زنند بوایش اردشیر که مهرگان خردک
کاهی سپهبدان **سپهرم** بااول مکسور و ثانی مفتوح به ها زده
و رای مفتوح نام پهلوانیست از خویشان افراسیاب که در
جنگ دوازده رخ هم بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی
سپهرم ز خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب
سپیناک بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی
سپناک است که مرقوم شد **سپیچه** بااول مفتوح و یای
مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بر روی شراب و ترکه مثل
نان بسته شود مولانا فرید الدین احول راست • ایشی همه
شاشه کلوب است نانش سپیچه شرابست
سپیدبا نام آشیست که از ماست بپزند و آنرا کامات
با نیز گویند **سپیدروی** قلعی را گویند **سپیدمرد**
نباتیست مانند نبات بوستان افروز که ساق آن
سپید و برکش سبز **سپید** بااول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف آوازی نوای مرغانی باشد و آنرا
بتازی صفیر خوانند **فصل** شین منقوط **شب**
بااول مفتوح بمعنی جهنده اسپ و آنرا اشب وکشب
وکشپ نیز گویند **شپاشاپ** و **شپشاپ**
بااول مفتوح آواز پیکان تیر باشد که از پی هم بجانب
بجوزد مولانا عبد الله هاتفی راست برآمد زناورد

برناد پیر • شپاشپ پیکان فشاندش تیر •
حکیم فردوسی راست • ز چاچاک گرز و ز شپاشپ
تیر برآورد از جان دشمن نفیر **شپتک** بااول مکسور ثانی
زده و تای فوقانی و کاف عجمی لگد زدن باشد **شپشپ**
با هر دو شین منقوط مفتوح و سکون هر دو بای عجمی
دو معنی دارد اول بی تمکین و مضطرب را گویند مولوی معنوی
راست عاشقانرا وقت شورش ایله و شپشپ مبین
کوه جودی عاجز آید پیش ایشان از ثبات • همو گوید •
هر کوی هر و شپشپ که حرمت را از بانی دارد • ز حرمت
را زبانی دارد ز حرمت عار میدارم از آن بر عار میکردم •
دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست •
ز بس شپشپ تیر و جرس کمان زمین گشت لرزان تر از
آسمان **شپس** بااول ثانی مکسور کرمکی باشد که اکثر و
اغلب در فصل تابستان و هواهای گرم در پوستین
و نمد و سقرلاط و صوف و پشمینها و گندم و دیگر غلها
بیفتند و تباه سازند و ضایع گردانند و آنرا شوش
نیز گویند **شپل** و **شپت** بااول مکسور بثانی زده دو معنی
دارد اول پایه و مرتبه باشد حکیم سنائی راست •
پشلت خود پشت کردی دولت شست • و پستی
و پستی باید ستی و پستی گزین همو گوید چون سرای شپت
تو دولت پست کرد شاه را دولت چنانم باید تر شپت
چینی دوم آواز بلند کردن مانند آواز در وقت پرانیدن
کبوتران و آنرا شپلک نیز گویند مولوی معنوی راست
کواه دم دولت زدن بر این و آن شپلب زخم کو حملها دشت
توان سوخ کشته در حیوان **شپلیدن** بااول مکسور
بثانی زده و لام مضموم و بای معروف افزون بود **شپوختن**
بااول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول

اسپ پهلو زون وازروی شدت صومه رسانیدن بود
دوم افشاندن بود وانرا اشپختن نیز کویند **شپور** بزره باشد
شپوش بزره باشد کلاوه وطاقیه راکویند حکیم سنائی
راست ای روز دوعالم را پوشیده کلاوه تو نامش بچه
یعنی تو شپوش تهادستی هوکو ید بچتی بازکرده بند
کونه • زشوخی کج نهاده طرف شپوش **شپنجتن** با اول
ثانی مکسور و یای مجهول یعنی باشند لست وانرا اشپنجتن
واشپوختن نیز وشپوختن نیز کویند **شپیر** با اول مفتوح وثانی
مکسور و یای معروف نام کوهی بس بزرک وبلند است •
رضی الدین نیشابوری راست • هو در سواد ثناهای
تو کذارم کلک • زجا برقص درآید باستماع صریر • یکی
سفینه زغلمش هزار بحر محیط • یکی دقیقه زحلمش هزار کوه
پشیره • وبزبان عربی شبر مشد و بمعنی حین آمده **شپیل** با
اول وثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول شپلیدن
است که مرقوم شد امیر خسرو راست • کلاوبی صفت برجفا
بکذرد که کل را شپلیدن ایشن برند دوم اوازی را کویند
در هنکام برابندن کبوتران کنند خواجه عمید لوبکی راست
چون بشپیل امدی امدی نفس ارد ز قفس • مست وله در
امدی قمری ماده ونرش **فصل** کاف **کپ**
با اول مضموم بیرون اندرون دهن باشد وهرجا که در کپ
نویسند مراد اندرون دهن باشد وانرا آکپ وبنوس نیز
خوانند وبهندی کاله نامند حکیم سنائی راست • کفتم
ان زلف وکپت کرم در دب بکفت ادفع الدرهم خذ منه
عنا قند رطب • شمس فخری راست • کندوهای شکا مران
ابو اسحق دل خلایق دهیسینه دژبان در کپ **کپان** با اول
مفتوح ترازوی باشد بزرک که یک پله داشته باشد وبرجانب
دیکر سنک از شاهین بیاویزید حکیم سنائی راست •

چون بیوفی راه دانی چیست علم اموختن • چون بجویی عدل دانی
چیست کیان داشتن • بو ربهای ساقی راست • دهان چون تراز
وش بر سنک بادف وباد وبخش چون کپان **کپچه** با آول
مفتوح بثانی زده کفچه بود وانرا کمچه نیز کویند **کپوک** با اول
وثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که با جنس
خود جفتی کند واحیانا اکر کپوک نر جانوری دیکر را به بیند در
زمان ماده شود بان نر جفت کرده کویند که استخوان کپوک
را شاهد با زاغ بجهت تقویت باه باخود وارند حکیم سوزنی
راست • مرغ نر هرجنس که بیند کپوک ماده شود کیرد ازان
جنس نر چونکه کپوکی صفت خر راست • سخ چوکبی
وکپوکست عز **کپی** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف
میمون را کویند وبزبان علی اهل هند نیز هو نرا کپی خوانند
حکیم سنائی راست • صورت طمع کافت بشر است • کپی
و سک دم و کریه سر راست • فخری کور کافی راست • نه کپیه بجهاه
تا یار سا تر • زسک سوار در ذی بهاتر **کپیدن** بمعنی
ربودن بود استاد عنصری راست • در خوله جکر بیبی تپیدم
تا بوسه از لبش کپیدم **فصل** کاف عجمی **کپ**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول سخنانه ولاف وکزاف بود
مولوی معنوی راست • چون زن صوفی نوخاین بود • دام
مکر اندر دعا بکشوده که زهره بلشسته روی کپ زنی بخرم
داری ورخدای خویش نی • حکیم سنائی راست • هرکجا
زلف ایازی دید خواهی درجهان عشق • برمحمود بینی کپ زنی
بر عنصری • دوم بمعنی بزرک وکنده امده **کپتن** با اول
مضموم بمعنی کفتن است **فصل** نون **پنوز**
با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف نغز باشد میر ابیل
رازی راست • نه بابا و نه با خواجه نه پنوز است • دلاز و
خشک ولاغر چون پنوز است **پنی** با اول وثانی مکسور و یای

مجهول مصحف بود حکیم سنائی راست • نرم دار آواز بر انسان
چو انسانی ز انکر حق • انکر الاصوات خواند اندر پی صوت الحمیر •
چون تو زید و عمرو باشد کارساز نیک و بد • در پی پس چیست
نعم المولی و نعم النصیر • مولوی معنوی راست • مر ضعیفان را تو بی
خصم بدان • از نبی ذا جاء نصر الله بخوان **فصل ها** **چپاک**
با اول مضموم تارک سر را کویند حکیم فردوسی راست • یکی تیغ
زد ترک را بر چپاک کز اسپ • اندر امد هما ندم بخاک منصور
شیرازی راست • کسی که سر نه نهد بر خط متابعت بتیغ
حادثه بشکافدش زمانه چپاک **چپون** افیون باشد حکیم ناصر
خسرو راست • واو کند از نام نیک خواهی از براک • عقل ترا
هزلی دشمنست چو چپون **فصل یاء تحتانی** **پیتلو**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی متاع
و کالا نوشته اند مولوی معنوی راست • ای جهان افزای و
عجب برجح در میان هر دو بحر این لب مرج چون • در میان
پیتلو شهها از نوای ایدا بجا بهرها **باب**
تای فوقانی از ابجد **فصل تا** **تبا** با اول مفتوح نوعی از
طعام باشد و با اول مکسور بمعنی بکذار امده استاد عنصری
راست • تبا روز کاری برآید برین • کنم پیشه هر کس زافرین •
تباوار با اول مفتوح بمعنی عافیت امده منوچهری راست •
نه خوش مکافات شما باز کذارم • من حق شما باز کذارم تباوار •
حکیم سوزنی راست • کل شد و برد بکون داغ و درونش
کرم اثری ماند از ان داغ تباوار مرا **بیت قریب** نام روز
بیست و چهارم از ماههای ملکی است **تبغوز** با اول مفتوح
ثانی زده و فای مضموم و واو مجهول بر لون دهن را کویند
وانرا پوز و بر پوز خوانند حکیم ارزقی در صفت دشنام
کفته • بند خولاد بر دهن باید • رهوار بر سر نهد تبغوز
حکیم سوزنی راست • عاریت داده پدر سبلت و ریشی

بت بمعنی ... [illegible]
جان دری ... [illegible]
... [illegible]

بر مجاره
دیشب ... [illegible]
... [illegible]

وتبغوز

تبغوز • حکیم سوزنی راست • تجار اشده هنکام صبا علم اموز •
تبک خط و کتابت و نامه را کویند **تبکن** با اول مکسور بثانی زده
و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته باشد که انرا بزرکوار بر زمین
شد بار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شود و انرا ماله نیز
کویند دوم سر باز دم باشد از خوردن بسبب سیری **تبکوب**
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی
باشد که از مغز جوز و عاقت و شبت سازند شمس فخری
راست • برد شمن در رادشد روز بزه دفرغم • نوزینه درند
اقش تبکوب مینماید **تبلاب** با اول مفتوح بثانی زده غلاف
کل خرما را کویند و انرا کوزه خرما نیز کویند **تبو** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول مشرق را کویند و این لغت با عجمی مرادف
خاسنست دوم جایی را کویند که هیئت افتاب در لغتانباید
و این حد لنسا باشد و بثانی مضموم و واو معروف سه معنی
دارد اول پیاله باشد که در ته ان لوله نصب کنند و انرا برد
هی شیشه نهاده کلاب و امثال ان بر ریزند و انرا تبازی قبف
خوانند سیم قبه بود که بر سر عصا دامجی و مانند ان تعبیه
نمایند دوم سنکی و نار را کویند بدان دار دها را بتبخا
تبوراک جایی باشد که غله در ان مدفون سازند **بته**
با اول بثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اخر بتوست که
مرقوم شد دوم خشک بلاد را کویند و انرا بده نیز خوانند
فصل باء عجمی **پت** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول اهار باشد منوچهری راست • جهان ملجو بکی
زود بر پشه در راست • چهار پشه کند هر نامه بدیکری
روز کار زمستانه کند بسیکری • روز کار صبران کند
خسته پری • دوم پشم نرمی باشد که از زیر موی بر سر
و بدو انرا ابشانه برارند و از ان شال بیافندلیکه نمدو
کینک و امثال ان بمانند و انرا بزبشم و کرک و کلک نیز کویند

تبخ بااول مضموم بثانی زده مبهوت وکالیوه راخوانند بتر بااول
وثانی مفتوح زنگ زر ونقره مس واهن وسایر فلزات راخوانند حکیم
خاقانی راست • هرحامل که دران بقیه تعویذ زر است • بادرش
وحک از اهن بتر امیخته اند • همود مرتبه فرماید • جشم بدکر
بتر اهن وتعویذ نکشت • بند تعویذ بتر ید وتبر بازو دهد
تبکیر بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور ویای معروف
پروبزن باشد بتنی بااول و ثانی مفتوح طبقی باشد چوبی که
بران غله رابیفشانند وانرا باتنی وغله برافشان نیز کویند
ایثر الدین اومانی راست • برسر از بسکه زر تازه کشد زکسرت
تبنی بردو سرش چون دو سر هنیرانست بتو بااول مفتوح
وثانی مضموم وواو معروف نوعی از بافته پشمینه راکویند
فرالادی درصفت جوالی صوفی کفته تبن بریکی ژنده ازتو
شب وروزبودی بکوی دبرد بتواز بااول مفتوح بثانی زده
انست که دو چوبی بلند بزمین فروبرند وچوبی دیکر برزبر هردو
نهند تاکبوتران و دیکر جانوران بربالای ان نشینند وانرا دنیز
خوانند مبرغوری راست • دریغ ودردکه جفتم نشد دلیل
وکنون قفس شکسته وروحم نشسته بربتواز بتپاره
بااول مفتوح هفت معنی دارد اول افت وبلا باشد حکیم انوری
راست • چو لطفلش آمده بتپاره زمانه هباست • چو
قهرش امداقبال آسمانه هدر است • ابوالفرج رونی راست
نزد رعدلش مبرزانهای ظلم سبک • بعون رایش بتپاره هاد هر
سلیم • دوم زشت ومهیب راکویند حکیم فردوسی راست
جهانی برانجنگ نظاره بود که از دها جنگ و بتپاره بود سیم
مکنون ومخزون راکویند • سیدذوالفقار شروانی راست
اندر ضمیر اوعیان بتپاره هم سر قدر • واندر کمان اونهان
بیرایه نوریقین • چهارم عجلت بود همو کویداهی خواجه که
سرعت ساعی عزم تو • بتپاره تحرک باد بزان دهد • پنجم

سختی وشدت ونفاذ حکم باشد همو کوید کردش افلاک باچتبارهٔ
حکمش خجل • صورت تقدیر درآیینهٔ علمش عیان • ششم مکر وحیله
باشد حکیم فردوسی راست • نباید زما با قضاچاره • زسودی
کند هیچ بتپاره • هفتم شور وغوغا باشد حکیم فردوسی راست •
وان ابداران بصدپاره کرد • بسی شور وپرخاش وبتپاره کرد
بتیره بااول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف چیز براکویند که
طبیعت اکراه کند زجاجی راست • ببین میروم رنج پبزه برای
نماید جهانم نام ماند بجای فصل تای فوقانی تتار
وتتر بااول وثانی مفتوح بمعنی تاتار است • وتتری منسوب
بدانست دین یمین راست • چه یاد خوش نفس بود انکه
بشکست • بیکدم قیمت مشک تتاری • شیخ سعدی
راست • تتری کرکشد مخنث را • تتر را عوض نشاید کشت
تتربو وتتربوه بااول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح وبای مضموم
وواو مجهول بمعنی ظرافت ومسخرو لاغ بود حکیم سوزنی راست
لیکن زمانه کردم از شوم دشمنان کاندر خور تماخره وتتربو شوم
شهاب مهمره راست کشت انکه شد زپی هزل وتتربوه ازکه
سبکتر ارچه کران بود همچو کوه تتری بااول مفتوح بثانی زده
سماق باشد حکیم ناصرخسرو راست • خارمعده وتا نکرده دوکست
وانکشنانه مکار کز نهال وتخم تتری بشکر خواهی چشید فصل
جیم عجمی چتو بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف برده
باشد حکیم نزاری قهستانی راست • وکر باجبین جون دختران
دامن کش • کرفته کرد خواتین کل زرشک چتو چتوک
بااول وثانی مضموم وواو معروف کنجشک باشد وانرا چنوک
وچکوک نیز خوانند فصل خا ختار بااول مفتوح پاک
کردن باغ وکشت زار بود از کیاه خودرو وخاری راست •
باغ دین وکشت دولت دابه تیغ کرده ازخار وخس اعدا ختار
ختفج بااول وثانی مفتوح بفا زده ورای مفتوح خرفه را

کویند وانرا تبازی نظیر محقق خوانند خلاخ بااول مفتوح بثانی زده
نام ولایتیست از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد
وکه مردم انجا نیکوصورت باشند ودر انجا اسپ خوب پید
شود وختلانی وختلی منسوب بانست شیخ نظامی
راست • سکندر بران خنک ختلی نشست • که چون
کرد بنشست وچون برق جست حکیم خاقانی راست • جو بر
خنک ختلی براید بمیدان • امیر اخریش هبر ختلان نماید
ختبه بااول وثانی مفتوح بنون زده وبای مفتوح مفلسی را
کویند که لاف توانکری زند شمس فخری راست • بردست
تو کرچه چند زند لاف • ولی عقل داند کو هست او ختبه
فصل با رت بااول مفتوح برهنه را کویند شمس
فخری راست • تیغ تو سر بسر کهر شد که • بکین عدوت امد رت
وبااول مضموم تهی دست بود علی کوچک راست ازوفود
عطاء ان کف راد • رت ومفلوک بود کان کشنند رتک
بااول مضموم وثانی مفتوح بوده بره را کویند وازخواص
ویست که چون کوسپند وبرا جرا کند بجای شیرخون
از پستانش بیاید وانرا تبازی شکطرامشیغ وشاطر
امشیغ نیز خوانند رته بااول وثانی مفتوح بار درختی
هندیست شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد
وسیاه رنک بود وختران املس است چون رته را باب
تر کنند وبمالند مانند صابون کف کند وجامها را خصوص
ابریشمینه را که بان بشویند بغایت پاکیزه سازد وطبعت
ان کرم وخشکست در درجه اول چون بار که برخته ریز طلا
کنند تحلیل کند وچون باب مرزنکوش سعوط کنند شبکوری
را ببرد وانرا تبازی فندق هندی کویند فصل
سین ستا بااول مفتوح سه معنی دارد اول ستودن
وامر از ستودن بود واینمعنی بدون ترکیب کفته نشود

مانند

مانند حق ستا امیرخسرو راست • یا رب سخنی ده که بتوحید
تو شاید • کاین فکرت مخلوق ستا داشتناء • سیم دویم نوعی از
جاور باشد که انرا شاهیانه نیز خوانند مسعود سعد سلمانرا
ست • کهی زیر سیه ستا میشود کهی باز ورا بکون جادری سیم
نام لحنیست از موسیقی چهارم تنبوره را نامند که سه تار داشته
باشد این دو معنی را حکیم خاقانی راست • نظم نموده • مرغ از کلو
لحان ستا ساخته که • صبح بر ساز ستا جاک زوایر سبز
ستای شیخ نظامی بمعنی تنبوره نظم نموده • ستا زن براورد
بانک سرود وسرود نو ایین نراز صدور ود بخم پیاله شراب
را نامند که بموجب قرار داده حکما بر ناهار بنوشند با معده
را از اخلاط • دوبه بشوید وغسل دهد وانرا تبازی ثلاثه
غساله کویند حکیم نزاری قهستانی راست • بجتاز دعا
کرد خواهم حکیما ز ستاهای خورد خواهم • درست • بمعنی
تنبوره وثلاثه غساله را منفصل نیز توان بوشت بلکه
انفصال ان اولی باشد ستاخ بااول مکسور شاخ درخت
نوحه را کویند لیس نازک ولطیف رسته باشد سیف اسف
نکی راست • ستاخ درختانش نقش معین هوا کلستا
نش جای مصور ستار بااول مکسور دو معنی دارد
اول مخفف ستاند باشد یعنی کرفت شاه داغ شیرا
زی راست • مار بغیر تو درنیاورد سلطان زنبرم نو بنبارد
دستاوباج • دویم مخفف استادیو را میر خسرو راست •
ساقی برخیز دبار بنشین • کاین شسته وان ستاده باید
ستار بااول مکسور مخفف ستاره بود استاد فرخی
راست • ستار وصنوبر همی خواندم • او را برخسار زیبا
وبالای درخور همی کوید • حدیث تو شد زمه شنیدم بخبر
بکاخ برشوای مه ستاد وماه نکر ستاره بااول مکسور
چهار معنی دارد اول معروفست • دویم نوعی از جادر باشد که

ازرا استاد وشامیانه وسایبانه نیز خوانند حکیم اسدی
راست • سپهرش ستاره سپاهش زمان سرایش
زدین وزدانش بکان همو کوید جهان خیمه ساز ز
چرم پلنک • ستاره داد کسپه رنک رنک • سیم جدول
مسطر باشد شیخ سعدی راست • تا چرخ چون ستاره
با نوای چنک بر داشت • بر سم زهره هم اهنک برداشت واین
ستاره راست بود ستوانکه کج رود جدول چهارم تنبوره
سه تار را کویند شیخ نظامی راست • ستاره با نوای چنک
برداشت • بر سم زهره هم اهنک برداشت واین ستاره
را بیشتر منفصل نویسند ستاغ بااول مکسور دو معنی
دارد اول کره اسبی را کویند هنوز زین نکرده باشند
وانرا اخاره نیز کویند حکیم اسدی راست • هزاران دکر
کرکان ستاغ بهریک بداز نام ضحاک داغ • منصور شیرا
زی راست • خجسته شاه شاه سوار یکه تابتات وهلال •
زردی مرتبش هست بیخ ونعل ستاغ دوم نانزاشده
باشد وانرا استرون واسترون نیز خوانند و تباز کویند
حکیم قطران راست • ان قوم را که دارند از کینش ستیغ
ودان بودند وزنان بیانه همه ستاغ ودر معنی ازفرهنکها
بمعنی شتران شیروه نوشته اند ستاک بااول مکسور بمعنی
ستاغ است که مرقوم شد حکیم ارزقی راست • غرقه کرد
وبامدادان هر ستاک کلبنی • برمثال مناط مداح میرانند در
کهر • سید ذوالفقار شروانی راست • باز چون کیسوی
دلبر شد صبا عنبرفشانه • از کف موسی ستاکان عصا
بیضی اثر • وزدم عیسی نسیم صبح میبایی نشانه ستام
بااول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود کمال اسمعیل
راست ز افتابی و راست سپهر وطوق هلال • ستام
اختر بایانه زهر طرف وکش • دوم ستانه بخشد موکومعنور بستام

نیست

نیست پیدا ان منازل راستام • بد نشانست ان منازل
رانه نام ستانه بااول مکسور چهار معنی دارد اول بپشت
خوابیدن را کویند • دوم جائی است که چیزها باشد چنانچه کلستانه
وهندوستانه وانمعنی بدون ترکیب تلفظ نشود حکیم
انوری این دو معنی را نظم نموده • از ازل تا ابد چنانه خاک
بجنید کرزهم شناسند نکونرا وستانرا • در عکس ستانه
وسلب لعل طراوه • میدان هوا طعنه • زند لاله ستانرا
سیم مخفف استان است مولوی معنوی راست • با قبول
توای زعلت پاک • چه بود خوب ورزشت مستی خاک • ان
یکی خدمت ستانت را • کرک ویوسف بکار خانت را •
چهارم بی صبر وبی طاقت را کویند ستاوند بااول
مضموم وواو مفتوح بالاخانه را کویند که پیش ان کشاده
باشند مانند ایوان سیدی راست • ستاوند ایوان
کیخسروی • نکارین خورخانه مانوی ستاده بااول
مفتوح مکر وحیله باشد ستاه بااول مکسور دو معنی
دارد اول ستاره را خوانند ابوالفرج رونی راست •
کشاده چشم بدیدار ادزمین وزمان نهاده کوش کفتار
او سپهر وستاه • دوم سیم قلب را کویند ستبر
بااول مکسور وثانی مفتوح بازده کنده دلک وغلیظ
را کویند • حکیم فردوسی راست • چو چندی براید برسا
لیانه بید سرو بالا ستبرش میان ستخ بااول مکسور
وثانی مفتوح جنازه دو معنی دارد اول ابکیر • وتالاب
باشد • دوم نام شهریست مشهور از پارس
وچون ابکیری لبس بزرک واقع شده ازاین نام نامیده
اند وانرا استخر نیز خوانده اند • حکیم فردوسی
راست • ظلمان بیامد بقلعه ستخر • که شد منشهانرا
بد و بود فخر همو کو بد زمردی بکرد او بدان مرز فخر بیاید

کریزان براه ستخ **ستخوان** بااول وثانی مضموم استخوان باشد
چهری راست • انکور بکر دار دزن غالیه رنک است • کالا شکی
همچو یکی غالیه دانست • واندر شکمش مست بکی جانم وستادل
دین بهر دلا در سه پاره استخوانست **ستر** بااول وثانی
مفتوح استر باشد وآنرا اتبازی بغل وبترکی قچر خوانند حکیم
خاقانی در مرثیه کفته • جیب وکسیوی وشاقانی وتبانی بازکند
طوق ودستارچه از اسپ وستر بازکند • پور بهای جاقی
در بحی فرماید • نه عالم نه جاهل نه زاهد نه رند • نه انثی نه خنثی
نه ماده نه نر • چو خر لاشه ودر حماقت چو کاو • زنی همچو استر حرون
چون استر **سترون** بااول مکسور وثانی مضموم مراد زن مصد
داز پاک کردن وموی تراشیدن بود شیخ نظامی راست • استره
هرچند دم تیز یافت • موستر وموشوانند شکافت • استاد
فرخی راست • که شکار وفر دارد وبرون آرد • زکوه تند
پلنک وزاب ژرف نهنک • بکاه کوشش بستاند وفر
ستر زدست شیران زور وزردی مردان رنک **سترک**
بااول مکسور وثانی مضموم بر انزده وکاف عجمی بغایت بزرک
حکیم فردوسی راست بپذیر ودرشت ومجوج وبی آزرم را
کویند حکیم سنایی در شهید شدن علی رضی کوید زانک
نکنجید در جهان سترک که جهان خرد بود ومرد بزرک حکیم
فردوسی راست • بپذیر فتام از خدای بزرک که دل پر ز تو
هرکز اندارم سترک **سترنک** بااول مفتوح بثانی زده
ورای مفتوح بثانی زده ورای مفتوح بنون زده وکاف عجمی
نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین چین روید کویند
نکونسار بود چنانچه ریشه اش بمنزله موی سر باشد
ونر وماده وستهادر کردیدم هم آورده وبابها در هم محکم
ساخته باشند ونر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده
وماده را بعکس آن باشد وهرکه آنرا بکند در زمان بمیرد

وبعضی

وبعضی کویند که بعد از سالی بمیرد وحاصل آن بدین نوع حیله کنند که
اعراف بوته آنرا خالی کنند چنانچه باندک قوتی کنده شود پس
بسماه وکاو ویا سک یا حیوانی دیکر که بغایت کرسنه باشد بربیخ
آن به بندند بعد از ان دو شبه کاه باپاره کوشت بدان کاو ویا
سک کرسنه از دور نمایند تا که بجانب طعمه بدود آن از بیخ
برآید وآنرا سترنک ومردم کیا وسک کن نیز کویند وبتازی
یبروج الصنم خوانند حکیم سنایی راست • کیش از سوی
چین کند آهنک • اهل چین را ندانی از سترنک • وبازی
راکه معروف ومشهور است بدین اعتبار که صورت انسانرا
از چوب ساخته اند سترنک خوانند ومعرب آن شطرنج
است واکنون بتعریب اشتهار دارد **ستروک** بر وزن
متروک بود مردم بیباک وبدخو وبیکار وخشمناک ودزد
پیشه وباوه کو بود **سترون** بااول وثانی مفتوح براده
وراو مفتوح زنی ناز اینده را کویند ومعنی ترکیبی آن استر
مانند است چه استر استر بود وون مانند وآنرا استرون
نیز خوانند وبتازی عقیم کویند مولانا حسن کاشی راست •
کر بودی ذات پاکت آفرینش را سبب • تا ابد چون استرون
بودی وآدم عذب • حکیم نزاری قهستانی راست •
تا در شت از غایت تفریق ازواج • همچو سترون وکر بنات
سترون است **ستل** بااول وثانی مفتوح معروفست وبا
اول مکسور برکه وابکیر را کویند وآنرا استل واستخر واستخ
نیز خوانند **ستم** بااول مکسور وثانی مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم دیده ورا استرامده وآنرا بتازی
عذا کویند استاد فرخی راست • تو دادی ستم زد و سیم
خویش باد • تو کرده ای ستم روز خویش نابد رام • همو
کوید • نشانی مستی برمن پدید بود ستم همی نمود چشم •
سیه نشانه خمار **ستنج** بااول مکسور وثالث مفتوح بنون

زه وجیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بالای غلهٔ کراز کاه جدا شده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا ده وجون نیز گویند حکیم خاقانی راست • در اعتبار بیش بزد بگری هم بابت ستیخ و پنجه دست نوز نیل است دویم زنجیره باشد ستی اوند بااول وثانی مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون برپای باشد شبنه بااول مکسور وثانی مضموم بنون زده وبای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی از دیدنش زمان هراسان باشد حکیم سنائی راست کشته دبوسنبه وار از تاب • کو هر چتر او وجای شهاب امیر خسرو راست سنبه صورتی اهرمی اثار هزار هر یمنه از رویش نزیها ردود بعضی فرهنگها بمعنی دیوی • باشد • در خواب مردم در آید و گیرد و آنرا بتازی کابوس گویند و بمعنی ستنبره نیز در بعضی فرهنگ مرقوم است ستیخ بااول وثانی مفتوح بنون زده وکاف مکسور ویای مجهول دستنج بمعنی دو زخش ستو بااول مکسور وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبوره تار را گویند مولوی معنوی راست سیلی خوریم چون و فساد عشق فخر خوبانه • زخمه بدست او در بزن ستوی ما را دویم درست قلبی را گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا بزر یا نقره اندوده باشند و معرب آن ستوق است ستوار و ستوانه بااول مضموم بثالث زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند و ایمعنی معروفست اثیر الدین اخسیکتی در صفت نیزه گوید دراز قامت و در هر وجب بقتل عدوهم از میان کمری بسته بر میان ستوار دویم معتمد را گویند حکیم سوزنی راست چگویم از ضعف او ز عشق او گویم • بیان ماهی بسو کند اگر ستوار سیم بمعنی یاور و امین و آنرا استوار خوانند ستودان

ستودان بالضم بواو فارسی گورخانه گبر ان را گویند و مردگان ان مردگان را آنجا در زمین کنند و آنرا دخمه نیز گویند ترقیامه

بااول وثانی مضموم و واو معروف عمارتی را گویند که بر سر فرابش بر ستانها بسازند حکیم فردوسی راست • بدین روز و این مرد این و سبز • حکیم قطران راست • ای بار خدایت به همه فضل ستوده خصائلت تر اجای بزدان و ستودان ستودن بااول مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن است مولوی معنوی راست • ستایشت بحقیقت ستایش خویشست • که آفتاب ستاچشم خویش را بستود ستور بااول وثانی مضموم بطریق عام هر چار پای را گویند و بطریق خصوص اسپ و استر را خوانند شیخ نظامی بمعنی اسپ فرموده زسم ستوران در ان پهن دشت • زمین شش شد و آسمان گشت هشت • و شرف شفره بمعنی سرگفته • بدد با نمک بیک اوی نمک چو ماهی تازه زماهی شور • خدا چه بود گر ما دهش • ازین خستوان شدی جون بستوه ستوزن بمعنی ستردن بود که مرقوم شد ستونه بااول مکسور وثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوحه سه معنی دارد اول حله نمودن و انداز کردن بحری و شاهین و امثال آن باشد بجانب باولی وجانور امیر خسرو راست • عقابی که از بی پری شد زبون • ستونه کند بیک هم بر ستون • دویم گریز و فرار بود عمادی راست • نیز فلک زبیم ستونه کند چو بر جوین عزم کا بکار توزه بر کمان کند مسعود سعدی سلمان راست • سبک زماد زند تا گرای ستونه کند • ز تیغ و تبره سلطان صفدر آتش و آب • سیم موجه آب را گویند صفی الدین ذکی مراغی راست • ور بای دیده وچه بشوید غمت ازو • تا سقف آسمان برسد هر ستونه • ستوه بااول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده بود حکیم سنائی راست من ز بار کز چو کوه شدم • وز تن و جان خود ستوه شدم شیخ نظامی راست • چو زان سبلها زنگشتی زکوه • ازین قطها هم نکردی ستوه ستنه بااول مفتوح وثانی مشدد و مخفف و کاف مختفی دو معنی دارد اول انکور باشد استاد عسجدی راست •

ستون ... باشد و بعضی ... آنچه ... کردد

گرچه سته دلش بیفشارند قطره‌ء جود از وبرون اید • دویم
چیزی راگویند که شب برانه گذشته باشد وبااول مکسور وثانی
مفتوح واخفای ها رنجور وضعیف بود بعقوبت باکل راست •
از بس سته شدم زغم او شگفت نیست از چشم آدمی چو پری
گرشوم نهانی وبااول وثانی مضموم واظهار ها مخفف ستوه است
که مرقوم شد حکیم اسدی در صفت گرشب گوید • دهانه اژدها
نیست گرچنگ او • سته شد جهانی باک در جنگ نیست • وبااول و
ثانی مکسور واظهار ها مخفف یعنی لجاج وستیزه امده حکیم سنائی راست
در سخاوت چنانکه خواهی • لیک اندر معاملت بسته همو گوید
سته شد چندین فی خور بطرب باش • منت برم برد ساغر بکف
زهان **ستی** بااول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف پولاد باشد
شمس فخری راست • اب در حلق بدسگالانت عجیبست اگر نشود
ستی وبزبان هندی زنی بود که باشوی مرده خود باتش بسوزد
ستیغ وستیغ بااول وثانی مکسور وبای مجهول دو معنی دارد
اول یعنی بلندی وراستی امده حکیم اسدی راست • رزز اندر
وصد ستون ستیغ • از برشمش شته در سیم بیخ • حکیم سوزنی
راست • داشتم در میانه شعرا • سوخ روی ستیغ کردن خویش
حکیم سنائی راست • عدد کشتگان تیغ ملک • در زده اتیغ
باستیغ ملک • کر بختر و بدبخت شاه درون • کاه بردشمانه بگرید
خون • دویم سرکوه راگویند منوچهری راست تو گفتی کز ستیغ کوه
سیلی فرود اردهمی احجار برمن همو گوید • برامد ماغ رنگ
وماه پیکر • یکی میغ از ستیغ کوه قارن **ستیره** بااول وثانی مکسور
وبای مجهول وزای باشد که انرا سیر گویند حکیم فردوسی راست •
خدنگی که پیکان او درستیز • زترکش براورد کرد دلیر **ستیز وستیزه**
بااول وثانی مکسور دو معنی دارد اول جنگ وخصومت باشد
شیخ سعدی راست • چو جنگ اوری باکسی درستیز • که ازوی
گزیرت بود یا گریز • دویم لجاج وسرکشی باشد شیخ نظامی راست •

ستیزه

ستیزه جای رساند سخن که ویران کند خاندان کهن سیم خشم وکین
است حکیم اسدی راست • بهو ماد جوه دیده شد بر ستیز • وبانرا
بدشنام بکشاویز و یعنی ظلم وتعدی نیز در بعضی فرهنگهای •
مرقوم است **ستیم** بااول وثانی مکسور وبای معروف دو معنی دارد
اول چرک وریمی جراحت که در جراحات جمع شود و سرجراحت بهم
ایدونا انرا نیشتر نزنند پاک نگردد حکیم ناصر خسرو راست • از
دروغ نست جان دراز یغ • ورجفای تست دشیم دوستیم دویم
جراحت سرباز ده باشد وانرا گزک نیز گویند حکیم سوزنی راست
بلفظ خویش کند زهر بر دات شبیه • جراحت ولیشانرا بلفظ کرد
ستیم **ستیهنده** بااول وثانی مکسور وبای مجهول بی فرمان
ستیزه کننده راگویند حکیم فردوسی راست همان طوس نوذر
دزان ستیهید لجابیش راسب کی اینجا رسید **فصل**
شین منقوط **شت** بااول مفتوح مخفف شتل باشد
در قماربازی عادان دهند و معرب ان شتل است امیر خسرو
راست • هرکه در خصلت خصلاست ببازی قمار • من موجه
کنم از عقل که نادان باشد کانچه او بر درحرام است نیاید برکت
یار زیر وبا ثت اقران باشد **شتا** بااول مکسور یعنی ناهار
است وانرا ناشتا نیز گویند کمال اسمعیل راست لقمه نانی خوشتن
نخورد • گر دو هفته همی شتا باشد • ودر عربی فصل ستانرا
گویند **شتاغ** بااول مکسور ه زنی و هرماده ء حیوانی راگویند
که شیر بسیار دهد **شتالنگ** بااول مکسور ولام مفتوح
وکاف عجمی استخوانرا گویند در میان بندگاه پاد ساق واقع شود
وانرا اصول نیز خوانند وتبادکش کعب گویند شرف سفوده راست
باقامت بلند همت تو • دریای محیط ناشتالنگست • وگاه پایه
گردون چو بین راهم بطریق استعاره لنگ خوانند چنانچه حکیم
اسدی راست • گردون ذری ستالنگ بود • زهر دار
وی • هفتصد تنگ بود • وششی جول یازی راینز شتالنگ

بانیز خوانند سیف اسفرنگی راست • بابخت تو بدخواه شناتک
غرض باخت لیکن بنقیض غرضش اسپ خرامد **شتر** بااول مفتوح
بثانی زده یعنی کنار امده یعنی قطع است اعم از انکه بریده باشد یا
شکسته و بزبان هندی دشمن را خوانند **شتربه** بااول و ثانی
مضموم برا زده و بای مفتوح نام کاویست که بزور شغال که بدمنه
موسوم است بدو فریفته شد و باشیر جنگ کرد و خود را در ورطه
هلاک انداخت حکیم نزاری قهستانی راست • بکو تا بنماید
کوشش برون بتزویر چون دمنه بر شتربه **شترخار** نام نوعی
از خار باشد که شتران برغبت تمام چرا کنند و انرا خار شتر
و اشترخار نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی راست کر کلبن
وردو سی خورد باد خلوفت • برجای گل تازه شترخار براورد **شتر
دندان** نوعی از زاغ باشد و ان زاغ مصری است که معتدل
تر بن را جها ست **شترغاز** بیخ درخت انگدانست و انرا اشتر
غاز نیز گویند ابن یمین راست • ندارد طمع رستن شاخ عود
هر انکس که بیخ شتر غاز کشت **شترک** بااول و ثانی مضموم و رای
مفتوح موج باشد و انرا اشترک نیز گویند **شترگاو** زرافه بود
و در صفتش اورده اند که اعراب بسر شتر ماند و کروهی گویند که بسر
گاو کوهی ماند و سینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش
از شاخ گاو کوچکتر و باریکتر و پوستان همچو پوست پلنگ
بخال برنگی که طبع از دیدن ان خوش کردد و دوش بهم اهود
و دندانش بدندان خر بماند و گردن دو دستها بسیار دراز و پای کوتاه
و فرقه نوشته اند که زانو ندارد و کاری از و نیاید و ترکیبش تعالی
عجیب و غریب باشد و گویند که چون نافه احبشی با گاو کوهی
جمع شود شترگاو تولد کند و بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد
والعلم عند الله **شترنج** بااول مکسور مفتوح بثانی زده مفتوح
انواع غله را گویند که بهم امیخته باشد و انرا الشی بپزند و انرا
شترنجی گویند و اگر نان بپزند نان شترنجی نامند شیخ اوحدی

راست سفره چرخ و نان شترنجی • چیست تا در سماط او بنجی
شتغت بااول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بلندی
باشد دویم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را
خوانند خصوصاً **شتلم** بااول و ثانی و ثالث مضموم تندی و در
شتی کردن بغیر موقع را گویند و انرا اشتلم نیز خوانند **شته**
بااول و ثانی مفتوح درهم و معنی سته در فصل سین از همین
باب مرقوم شد باین متر او قسمت **فصل غین** **غت**
و **غتفر** و **غتفره** بااول مضموم ابله و کول و احمق و نادان بود بود
شمس فخری راست هست بافضل شیخ ابو اسحق • تیر کردون
ز راه و دانش غت حکیم سنائی راست هیکی را حنا لهای محال
کرده مانند غتفره محوال حکیم سوزنی راست • دهقان اسلام
غانفری مهتر سره در منت تواند چه زیرکا چه غتفره **فصل
فا** **فتادیدن** و **فتالیدن** و **فتریدن** و **فتلیدن** بااول مکسور
هر چهار لغت بمعنی امده اول دریدن و شکافتن بود حکیم
ازرقی راست جز از کشاد نبود زچیز تلک که برد • فروغ خنجر الماس فعل
مغز فتال • ابو الفرج رونی راست • ای ملک این ملک را تو دانی
معیشش • مال بکیر و سر خارج بفتال • حکیم سوزنی راست • بساط
لطف کرد همه کس سحق ناکنده بضرتیغ براور دسر زناز بعیم بها
پراکنده و پریشان باشد منوچهری راست • اتش و دود چود بنال
یکی طاوسی که بر اندوده بطرف دم او قار بود و ان شر رکو بی ها وش
بکریوم خویش • لولوی خود فتالیده عنقار بود • هم گوید جان را
وشک راوسیم • باوجام را بر نواز و بر فتال و بر فشان و بر کرای
حکیم سوزنی دجاجی راست سفکند یاره سراسر زبان بشهر اندر
امد شد فتره رای شیم یعنی بر کنده امده حکیم سنائی راست •
بکدم بکش قندیل • با بیرون کنه اسرافیل را بر پر فتر جبریل را لی
تا کنار اخانه لم **فتراک** بااول مکسور بثانی زده دوالی را گویند
از پس زین بیاویزند حکیم سنائی راست بکدم بکش قندیل

چنانکه بالضم وادوات فارسی است نی اورا ... وقالبعید ... وسروه لایق ... زبان ... مصحف ... یتیم ...

رابیرون کن اسرافیل رای بلبل وصل تو طربناک وی غره مخند ده تو
تریاک • ای جان دو صد هزار عاشق اویخته از دوال فتراک **فتو**
بااول وثانی مفتوح یعنی غره بود شمس فخری راست • در پس کوس
از تو پنهانست هر کجا صف در بست بردل و کو مملکت دابه تیغ
کردی راست از حسود و مخالفان فتو **فتوره** فریفته و مغرور را
گویند **فصل** کاف **کت** بااول مفتوح دو معنی دارد اول
تخت پادشاهان هندوستان را گویند حکیم اسدی راست • بدو
گفت مهراج دارو بگو و کرده چو باز آمدی ذیم جو جمشید
و دین بنای از تخت • بگو کالادم و بوم و رست که بر خون برام
کت و ابرت برم زین سرامد بی تو سرت استاد فرخی راست
خلافت کرد جا لبالب از کتهای ذرین و شاهانه دبود دویم
کاریز آب را گویند و کنکنه کاریز کنه باشد **کتایون** بابا عه مضموم
و واو معروف نام زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بود حکیم
فردوسی راست • برفتند زایوان قیصر بدر و کتایون گشتاسب
با باد برد **کتام** بااول مفتوح تالار را گویند **کتخ** و **کتغ** بااول و
ثانی مفتوح کشک را گویند و ابزار کی ورذت خوانند شمس فخری
راست • چو شیر و روغن امیخته است بااحشا سیخت روی
و برش هست همچو ترب و کتخ خواجه عمید لوبکی راست • مدام تا که
نظاهیت اهل صفا را موافقست همه عمر نادوانه و کتخ **کتراغ**
و بااول مفتوح و ثانی مکسور واو بیست سیاه که از درخت
عرعر و چند درخت دیگر بگیرند خاما بهتر انست که از درخت
عرعر گیرند و ذبون تر آنکه از درخت ثالب بهم رسد و طبیعت
ان گرم و خشکست در درجه چهارم دشتکه و کیش پاک شد
پالجدی که از ان مواشی نیز بکشد و مقوی گوشت شست
بود و جرب را نفع کند صبح جرب و داب که ان سک و شتر و
کاد و است و معرب ان قطران باشد **کتک** بااول و ثانی
مفتوح نوعی از گوسفندان کوتاه دست و پا بود و بزبانی

هندی نام چیزاست که چون ان را سابیده در میانه ابی که بلای
ایخته بریزند اب را صاف کند **کتکار** و **کنکر** بااول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی در رود کر باشد مولوی معنوی راست • جور و جفای
و دور کان کنکار میکند بردل و جانها بتر را شکنه کار میکند
حکیم اسدی راست • سرا بی بجوی چو خرم بهار • بکی دوی
ایوان بگو زین چهار • ز هر جا موز پیکر پیکران زایوانه در او یخته
کنکرانه **کتو** بااول مفتوح و ثانی مضموم نام پرنده که سنک ریزه خورد
وانرا اسفرده نیز گویند و بااول و ثانی مضموم غوزه پنبه را گویند
کت و **مت** بااول میم مضموم این لغت از توابع است یعنی بعینه
امده حکیم فرزوق راست • روی زشت ان بد ز خترنحس
و شوم راست گویم کت و ست مانده به بوم **کبتر** بااول مفتوح و
ثانی مکسور و یای معروف سراب بود حکیم فرزوق راست •
در نظر اید جهان مثل کبتر میر و عمر گرای بچه جو تیر **کبتیم** بااول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشکد و خیکی باشد که اب
از وزران تراوش نکند **فصل** کاف عجمی **کت**
و **کتر** بااول مضموم بزرگ را گویند **کتزم** بااول مضموم بثانی زده
سخنی باشد که از حد گویند منتها و زبور و از الاف و گزاف
نیز خوانند **فصل** لام **لت** بااول مفتوح شش
معنی دارد اول زدن باشد و ان معروفست بیبی راست •
رابیشت دور ضده و سهیت دور نیز کردن دور سیلی و پهلو
زودلت امیرخسرو راست • دران تاراج درهای زمینی پوش
زلت معزول گشته چوب چاکش دویم گوز باشد و سیم
پاره بود لت یعنی پاره پاره شمس فخری این دو معنی را بترتیب
نظم نموده است زتا زباد چشمش اشارتی کافیست • برزم خصم
چه حاجت در ابه نیزه دلت • برزمه دزمه دهد جامه گنج گنج طلا
بیدره بدره دهد وقت جود بالت لت • چهارم کتارا گویند
پنجم شوب درست بود از محل و در نفس وا امانت و دستار

وغیره که از پاره نکرده باشند ششم رودخانه بود از ملک و بلهان بلت
رود مشتهار دارد لتانبان و لتنبار و لتنبان و لتبر با اول
مفتوح بثانی زده والف مفتوح بنون زده وبای مفتوح حریص بسیار خوار
بوده حکیم روحانی راست شنبره ام تو سعد کند ها بسی خود
دی ذکفته دو سه محراب کوب لت اسانه اثیرالدین اخسیکتی راست
مسیح زند کی بخشی و تا موست تا نخش بفلک پایتابی کرده اند
سیاح لت انبانرا مولوی معنوی راست در چرخ در داور دم نه
کنند بنی را استبزه چه میبافی ای شیخ لتنبانی اثیرالدین اخسیکتی
راست بردر قدرت فلکه میکفت صدرا بار هست کاین مرقع
بوس سیلح لتبانه در رسید شمس فخری راست حسود دست بجور
دو به جفتست قانع چو بی نفس مردم خسیس د لتبر لتر با اول
ثالث مفتوح دو معنی دارد اول نیم من تبریزی بود دوم ظرفی ز باشد که
در ان شراب کنند و معربان رطل است لتره با اول مفتوح بثانی
دارد اول پاره پاره و در بده بود شمس فخری راست انکه باشد بر
جلالت او اطلس چرخ ژنده ولتره دوم مردم فربه را کویند خواجه
عمید لویکی راست خلعت ایمانه تازه بر عید خسته پوش تا بدان
خلعت زعضلت لتره کمتر شود با اول مضموم دو معنی دارد اول
زبانه قرار داده بود میانه دو کس که چون تکلم کنند دیکرانه نفهمند
وانرا کوتر و لتره نیز ولوتره نیز کویند دوم شخصی بود که بند
زبان نداشته باشد وهرچه بشنود بهمه بکوید لنک با اول و
ثانی مفتوح نام بادیست فصل میم متاره افتابه
بود مزاک با اول مفتوح بثانی زده نام منزلیست از منازل قمر
وانرا بتازی عوا خوانند مرتس با اول و ثانی مفتوح برازده
دو معنی دارد اول چوب کنده را کویند مانند چوبی که در پس
در نهند تا کشوده نشود بالای سر کنکره قلعه بکذارند از بهر انکه
چون غنیم بپای یاد و آید برسرش اندازند اثیرالدین اخسیکتی
راست بدان حصار کروهی پناه کرده همی ز ترش قالب بی قلب

چون ترس حصار خواجه عمید لویکی راست موهبت چون ممدد
اید بمترس و بمنجیق بحف فتحش قضا بر دست سر خانه نهاد
دوم صورتی را کویند که در میانه کشت زار تعبیه نمایند تا جانوران
از ان رم کرده بکشت زار در سا سد وانرا داهول نیز نامند مننه
با اول مفتوح پرماه باشد وانرا ماهه نیز کویند میتل با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول پرسوز را کویند فصل نون نتاس با اول مکسور
خوش و خرم باشد فصل واو وت با اول مفتوح بمعنی وات است که
مرقوم شد و نکر بمعنی اول وانکر است که مرقوم کشت فصل ها
هتش با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط بخ را کویند باب
جیم است از انجمله فصل الف اج با اول مضموم کدو باشد
اجاج با اول مضموم بثانی زده بهشت بود اجود با اول مفتوح بثانی
زده و میم مضموم و واو معروف کرفس باشد اجهره با اول و مفتوح
بثانی زده و میم مضموم بوته ایر خار باشد که چون جامه بدو رسد بجامه
بچسپد و بر شواری از جامه جدا شود وانرا بهندی محره کویند فصل
بای بج با اول مفتوح پالا بش اب و شراب باشد و امثال ان و با اول
مضموم بزرا کویند و با اول مکسور برنج را کویند بجال با اول مفتوح
کوه را کویند وانرا بز نیز خوانند فصل تای فوقانی
تجار و تجاره با اول مفتوح در کتاب زند مرقوم است مثل بن نذو
در فرهنگها نوشته اند که کره سلپی را کویند که زین نکرده باشند
وانرا استلغ نیز کویند استاد فرخی راست انکه تدبیر او سواری
کرد بر جهانه تجاره توسن فخر کورکانی راست برخت از شهر
کر کانه یک سوارم بزیر شر تازه سلپی خوش تجارم صد لبی
تازی و سه از تجاره زکوهر چو بر کردون ستاره تجر با اول و
ثانی مفتوح خانه است زمستانی که بخاری و تنور داشته باشد
وانرا تابخانه نیز کویند حکیم نزاری راست میانه این تجر و کیند
وانرا تابخانه فلک فرقاست که هست این به تباب ان ندارد
امشن جو تاب انش در هوای این بجهد نیافت خانه ازانی

تا غازه شد نامش • و مردم قزوین کمخینه را نامند فصل
جیم عجمی بچ بااول مفتوح چیزی باشد همچو سپیدی که از انانی
بوریا ببافند و غله را در میانه ان کرده بیفشانند تا پاک شود
فصل خا خجاره بااول مضموم بمعنی اندک بود بخاری
راست تنگر بزمین سپاه دشمن کان فراوان وان خجاره راست خجاره
بااول مضموم صدا را گویند خجسته بااول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول میمون و مبارک بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان
ان سیاه باشد استاد عنصری راست خجسته باز گشاده و هاشکین
دم • گشاده نرگس چشم و دم خوزاب خمار منوچهری راست • چشم
خجسته را مژه دزد و میان سیاه پرده زرجدین و عقیق آمده بود
خجک بااول و ثانی مفتوح نکته را گویند و از ابیازی نقط گویند و اگر
نقط سفید در چشم کسی افتد خجک سفید در چشم فلان نیست گو
بند و در صراح بمعنی نکته و معنی و کنه خجک نوشته خجول بااول مکسور
و ثانی مفتوح بواو زده ابد بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست
و پا یا اعضای دیگر پدید اید و از ان تا دلی نیز گویند خجیر بااول مضموم
و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود حکیم فردوسی راست
چو چندین برامد برین روزگار • خجسته بنود اختر شهریار بشاه
جهان گفت زردشت پیر • که در دین ما این نباشد خجیر • همو گوید •
یکی نامه بنوشت خوب و خجیر • سوی نامه خسرو دین پذیر فصل
را رجاف بااول مفتوح اواز کوس باشد رجفک بااول مفتوح
بثانی زده و غین مفتوح رجک بااول ثانی مفتوح ار مرغ باشد
و بعضی با جیم عجمی نیز خوانده اند و از ان اجل نیز گویند رجله بااول
مفتوح بثانی زده سماروغ باشد شمس فخری راست • نهال دولتت
پر بار باد او • همی تا بود کل آید ز رجله فصل زای منقوط زج
بااول مضموم دو معنی دارد اول تیر پرتاب باشد که پیکان ان از
دندان فیل و شاخ وغوچ ماشد ان امیر خسرو راست • هست
پیکان زج از دندانه فیل اما از دو • هست بر دندان گوساله

برخم

برخم زور و تاب دوم قرا قروت را گویند فصل سین سج
بااول مفتوح رخساره باشد قاضی نظام الدین راست • چون برفتم سوی
کعب بهر سج • سج بسنگ سوده سودم در ره سج دارد اول کلکاری کردن
دیوار بود دوم تنک و نرم شدنه غلیظ باشد و با جیم عجمی بی تشدید
بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را گویند سجاکند بااول
مفتوح و کاف مفتوح کسی را گویند که مکلی و مسلح باشد سجاهم
بااول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد فرخی راست در صفت فیلی
از فیلان سلطان محمود که بالا پسند نام داشته گوید • چو بالا پسند
پسندیده گوهر • ساید ز بالای گردن سجاهم سجک بااول مفتوح
بثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود و از ان اهلک و هکک نیز
گویند دوم شبر و دوغ بود که باهم بیامیزند و شبت را در بزه کرده
در میان ان کنند و از ان دوغ بود که باهم و شیراز نیز گویند فصل
شین منقوط شجام و شجد و شجن بااول و ثانی مفتوح
سرمای سخت باشد استاد دقیقی راست • سپاهی که نو دوز کرد
او ربد • همه نیست گردش بناکه شجام و شجایند کسی را یا چیزی
را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد هم استاد
دقیقی راست • صورت خشمت از هیبت خویش ذره را بدهد
بنا بد خاک در یا شود بسوزد آب • بعزو نار و برق شجابد •
و بعضی از صاحب فرهنگهای بسین نیز مرقوم ساخته اند •
شجلیز بااول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی
سجداست که مرقوم شد فصل فا فج بااول مضموم
فروهشته لب را گویند فصل کاف کج بااول مفتوح
سه معنی دارد اول معروفست دوم ابریشم و زو مایه باشد
و از ان کژ نیز گویند سیم بمعنی اکج در باب از فصل الف مرقوم شد
کجا بااول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که امیر حکیم
ونه وسی راست سرها مه کرد آفرین خدای • کجاست و باشد
هیشه جای عجز گوکرکانی راست ولم چون نامه بر بخ و در

و بااول مضموم [illegible] دیگر گویند و بااول مفتوح و ثانی [illegible]

دلالت • بجا عنوان او این روی زر دلالت نگر تا نازی اندر نام چوست
که بر عنوان او در پای خوانست دوم بمعنی هرجا باشد استاد فرخی
رسالت • بجا زحمت عالیش باد خواهی کرد • بچشم عقل نما نه ستاره
اندر چاه • سیم بمعنی جا بود چنانچه هر بجا یعنی جا باشد کمال اسمعیل
رسالت • بغیر خدمت تو بنده انتما نکند • بهر بجا که بر دهش کنند
اصل و نژاد • چهارم بمعنی کجا است استاد رسالت • که ز وصل سوی
تو باد امری دل بجا از وصل فریاد امری **بجابه** کجا باشد **کج اغند**
وکج اکنده جامه باشد که میانش را بکج پر کرده باشند و آنرا در
روز جنگ بپوشند حکیم اسدی رسالت • ز خفتان و از جوشن کارزار
تبع و درع کج اغنده بودی هزار **بجبه** مخفف بجابه بود **بجکد** با اول و
ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد که سر او کج برد و بر
و دسته نصب کنند که فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف
که خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و آنرا بکژ
نیز گویند و بهندی کج باکه خوانند مولانا هاتفی رسالت • و ادا زبی
ضبط پیل مستش • انفوتس قرض بجکد بکستش • دوم چوب کجی باشد که
بر سر چوب قبق بندند و گویهای طلا و نقره از آن بیاویزند
و به تیر بزنند و هر که او را بزند آن گویها را مع اسب و خلعت با
او بخشند خان خانان بیرم خان نظم نموده عقد قبق نموده خدنگ
تو از بجکد یا از هلال صورت پروین نموده مکه • سیم چوب کجی
را مند که بدان کوس یا نقاره و دهل بنوازند و آنرا کز نیز گویند
مولانا شهاب رسالت • بجکد داده بر کوس هر لحظه کوس • سبق
گوش گردون کر از بانگ کوس • چهارم پری باشد کج که بر پشت
دم بط ترسیم رسد و آنرا عورات و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه
بود کلکی که درون آنرا ابراز جا کنند ششم قلاب باشد هفتم
بام داد و بست که آنرا استر از پالان قصبکه گویند و بتازی شیخ
خوانند و آنرا در دو واها چشم بکار برند **بجد** با اول مفتوح
بثانی زده و لام مفتوح و های مختفی نام جانوریست که آنرا کلاغ جه

وعکه

وعکه نیز خوانند **بجوک** با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آنرا
کهنکو نیز خوانند و بتازی عرق النسا نیز گویند بوعلی طبیب
رسالت • اندر بجوک آنکه باشد مخوف تا دمبدمش الم نکرد
افزون • خلطی که سبب شده است این عارضه را باید که کشف
از بدن او بیرون **بجو** مخفف بجاده باشد **بجین** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف برگستوانی باشد که درون آنرا
کج اغنده باشند و آنرا الجیم نیز خوانند خواجه سلمان ساوجی رسالت
از جهان منسوخ شد رسم کج اغنده بجین بعد ازین کس را خیال
کیج نگرددو در کمان ستحق اطعه رسالت • بر ابرش خوش دوم
غفر بستیم بجین ارج و رغنه **فصل** کاف عجمی
بجیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام محله ایست
از محلات تبریز شیخ کمال خجندی رسالت • تبریز مرا راحت جان
خواهد بود • پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود • تا در نکشم آب
چرانداب و بجیل • سرخاب ز چشم من روان خواهد بود **فصل**
لام **بج** با اول مفتوح لکد باشد مضحیک رسالت • بکرد ز بکر مایه
حباب و فرو ریخت • مردی از اشتر و افلاوک • در رم شکنند
حادم افلاوک سکیج **بجلاج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول قمار بازی
یست مشهور که بلیلاج اشتهار دارد حکیم خاقانی رسالت
بجلاج بر ین سخن کهن نطع خاقان رشناس بالقطع • دوم
باصطلاح اکسیر بان زیبق پاک صاف را گویند و در عرب کسی را
گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح را گویند **بجم** با اول مفتوح بثانی
زده **بجن** با اول و ثانی مفتوح کل تیره بود مانند کلی که در ته حوضها
و کوی ها بهم رسد مولوی معنوی رسالت در صفت کاو که کو
هر شب چراغ دارد • بیچرد در نور کوهر آن بقر • تا کهان کردد زکو
هر دو تر تا جو بجبردی بهند بجم سیاه • تا شود تاریک بجم و سبزه
کاه • پس کریزد مرد تا جو برد رخت • کاو جویان مرد را باشاخ
سخت • بیست باران کاو تا زد کرم ع • تا کندان مرد را در

شاخ درخ • چون از و بنوهید کرد و کاونرا • ید اهخاکه نهاد که
لم بیند فوق در شاهوار پس ز طین بکرید او ابلیس وار •
رفیع الدین لنبانی راست نیش دست تو مکر لاف سخا زد دوزه
بحر را بهر جه در حلق نهاد ندلجن **فصل سیم** بج
با اول مفتوح بمعنی باج است که در همین فصل از باب الفا مرقوم
شد استاد رودکی راست • ای بج کنون تو شعر من از بر کن
و بجون از من دل وسکالش وار تو تنز ورباز بجکد با اول وثانی
مفتوح برازده وکاف عجمی سکاری باشد یعنی کار و بیهوده با بیمره با
شد وانرا سهوه نیز کویند ابو شکور راست • چنین کفت
هادون مرا زو مرک مغزهای هر ادمی را عجرکه **فصل نون**
بغار با اول مفتوح کلکونه باشد که زنان بر روی مالند بخک •
با اول وثانی مفتوح نوعی از بتر رنج باشد حکیم سوزنی راست
کل روی ترکی و من اکر ترک نیسترم • دانم بدین قدر که بترکیست
کل چکد • از چشم ابر ان بحک تو چکد سرشکه • ترکی مکن
بکشتن من بر مکش بحک • خواجه عمید لونکی راست ای نهیب
حکیم تو خم زده قامت فلک • خطبهٔ کبریای تو حدک لا شریک لک
بر سر ابانو بهار از در تو فرونی راست • لاله نشسته با سپر
بیدستاد باغک و برکی بجق کویند بخند با اول وثانی مفتوح
زده زعفرانرا کویند **فصل هاج** با اول مفتوح مرا شبیت
کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون وامثال آن شمس
فخری راست • مخدوم جمال الحق والدین که سعادت • از نیزه او
کرده علمهای ظفر بح مجاور با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام شهریست از ملک خطا که مردم انجا خوش وی معروف
تاج الدین پوربهای جاجرمی راست • ای کرده روح بالب لعل تو تو کرو
معشوق از لکی و نکار هجاوری • دوم کروه وجمعی از مردم را کویند
حکیم نزاری راست • کمر بسته بلعهد او لجایتون خان • هجا در
هجا در زد و دان ارجن بجند با اول وثانی مفتوح سبزه است که

اترا بر غت نیز کویند استاد عسجدی راست • ز قیمت لعل باشد بلور
ز هر رنک کلنار باشد هجند بجیر با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف
نام پسر کودرز است کویند که سهراب او را در جنک سعید در سراد
کرفته حکیم فردوسی راست بجیر و لادر میان را یه بست • بران باره
نیز رنک بر نشست • بشد هش آن مرد جنک آزمای • ندید ایچ چندان
بر اسپش بجای • که بر هم زند دیدکان جنکجوی • که اید زبیم
سوی مغز بوی • و با اول مضموم یعنی بخ است که در فصل خا از
همین باب مرقوم شد ابو الفتح روفی راست • بجیر پر خرد ازاده منعی
رنکشت • بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب حکیم سوزنی راست
تا نیست انجم و مه و خورشید را مدام • از برج برج کرنز اندر
آسمان • سیرت ببرج طهو و طرب بار ماه و سال • با طلعت چو
مهر بجیر اندر آسمان **فصل با از باب** جیم عجمی
بج با اول مضموم دو معنی دارد اول اندرون ستوس بود و انرا
اکب و کب نیز کویند پوربهای جاجمی راست • ناز بغوت
زنیم پراز باد کنی بجهت کو ز طبا پخه باز حوری نو زمانه یک
دوم موی پیش سر را کویند بجش با اول مفتوح سه معنی
دارد اول ترمهٔ بینی باشد دوم سستی بود سیم بمعنی
رنج و مشقت است بچشک با اول وثانی مکسور رطب را
کویند وانرا بزنشک نیز خوانند حکیم خاقانی راست • هر نک
زرشک شد سرشکم • بکشا در که حجره حکم بجک با اول وثانی
مفتوح نام یکی از اسلحه باشد **فصل بای عجمی** بج بج با هر دو بای
عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس با هدکرا
هسته بکویند دوم کلمه بود که بز را بدان بنوازند وانرا پژ پژ
نیز کویند شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده • در رسته
انصاف جمال الحق والدین • هر کز بسخن ظلم نکویند بج بج از معد
لتش کرک شبان همچو شبان نام • خوانند بران کله راجمله بج بج
بج بج پچکم با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارکاه

باشد وانرا بشکم نیز گویند و بعضی گویند که خانهٔ باشد که
اطراف انرا شیکم کرده باشند استاد رودکی راست از تنی
خالی نگار خانهٔ چشم • فرش دیبا کشید در چکم شمس فخری
راست • دستم عهد شیخ ابو اسحق • شاه عادل شهنشه اعظم
انکه از نوبهار معدلتش • همه آفاق گشته چون چپکم چپراک
بااول مفتوح بثای زده کسی را گویند زبانی بزبانی ترجمه کنند
وانرا بتازی ترجمان خوانند چجوه ترجمه باشد فصل جیم عجمی
چچو باهر دو جیم مضموم بستانرا گویند وانرا بهندی چوپی
خوانند فصل خا خچکول بااول مفتوح بثانی زده وکاف
مضموم وواو معروف کدا را گویند وکاسه خچکول کاسهٔ کدارا
گویند وانرا الچکول وکشکول نیز خوانند حکیم نزاری راست بروز
کار ملکت عرایض خچکول مکر ببار کهش رفت از قضا که بار •
سوال کرد که امثال عزم حج دارم • مرا کر بدهد پادشاه صد دینار
چو ملطف در کعبه بکیرم ارزه صدق • برای دولت عمرش دعا کنم
صد بار • سیفا سوزنی راست کجبد وان صفا یکدل بسازند
اشتر خچلول دا از خانهٔ احرام فصل زای منقوط زچه
عورت نوزاییده را گویند تا چهل روز فصل سین
سچک بااول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق
بود دوم نان خورش باشد که از ماست وپشت بسازند وانرا
دوغ بیز خوانند و بعضی شچک بشین منقوط نیز خوانند
فصل عین غچک بااول مکسور وثانی مفتوح نام سازیست
مشهور وانرا غژک وکاچه نیز گویند شاه طاهر دکنی راست
مجلس دلکش کل تا بنوا دبی مطرب شد بلبل چچکی شاخ کل غنچه
غچک فصل فا فچفچه بااول مضموم وثانی زده وفای
مضموم وجیم عجمی مفتوح سخنی را گویند در افواه واسنه افتد
بطریق حفیه وانرا پچپچه نیز گویند مولوی معنوی راست •
فچفچه افتاده اندر مرد وزن فذ پشه میخور دان پیلتن

چچول بالضم با واو فارسی شتر لنگ
اودام
بودل
شتر لنگ عجب پا را گویند

فصل

فصل کاف کچ بااول مضموم فلوس ماهی را گویند کچک
بااول وثانی مفتوح نام جانوریست که انرا اشکه در گویند بجهت
انکه اشک را بدترد کچل سه معنی دارد اول کل را گویند • شریف
برزی راست در هجا گوید • زسر کوام کچل شوره ریخت وزکوت
زخ که • باشدت زبی نوره اهک دود زنیخ • دوم آدمی دوم
ادمی وجوانی بود که بای او کج باشد امیر خسرو راست • از پل جل نو
پال من زار شد کچل • من خود بچشم تو اگر میچلی بچل سیوم جانو
ریست که تنگ اسوراخ کند وانرا اشکدر وکچکه نیز گویند کچول
بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول جنبانیدن سرین باشد
در هنگام رقص شیخ ابو سعید ابو الخیر راست • آن دست بر
افشاندن مردان دزدکون اکنون بترانه کچول اوفتاده ست • شیخ
اوحدی راست رنی کچول وکچل سری چند ند • که بریش جهان همی خندند
کچه بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول انکشتری که بدان
بازی کنند گویند وکهن انکچه بازی گویند بر نشبنه راست • دود
است این جهان وان بوج • کچه بش منست این بوج وان بوج دوم
زغ باشد وانرا کاچه نیز گویند کچیر وکچیره بااول مفتوح وثانی
مفتوح ببینوا را گویند فصل کاف عجمی گچک بااول مکسور
وثانی مفتوح غچک باشد وان سازیست مشهور وانرا کماچه نیز
گویند خواززی راست • زهی سو چون گچک میکرد فریاد • دل
اصحاب میکشت از غم ازاد کچه کسی را گویند که زبان او بفصاحت
جاری نباشد فصل میم مچاچنگ انتی باشد که بعضی زنان
بکیرت از چرم وچوان سازند ودفع حک بدان نمایند شمس فخری
راست • کنند اعدای جاهت ماده نره • ز مغز ودست خود نعل
ومچاچنگ مچک بااول وثانی مفتوح عکس را گویند وانرا بهندی
سور سر خوانند حکیم سوزنی راست • بر آتش نظر دل ز درکرین
حض • جوشد بران قیاس که در زیر ما مچک مچوکه بااول وثانی
مضموم وکاف عجمی مفتوح مصی را گویند مچیدن بمعنی کرفتن بوسه

تحریر بوزه تسلسل حرامزاده کرد
واین موضوع فارسیانست
مشتق از حرامزاده
مرقفاته

باشد وانرا ماجیده نیز گویند **فصل الف از باب**
خا **اخ** بااول مفتوح بمعنی خوش است اخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد **اخ اخ** با هر دو الف مفتوح بمعنی اخ خوش
است که بتازی طوبی وبخ بخ گویند ونیز کلمه بود که در مقام حیرت
وتاسف بر زبان رانند وبااول مضموم کلمه است که در وقت
نهایت خطا گویند **اختر** بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی
مفتوح در اچهار معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند
وانرا درفش کاویان واختر کاویان نیز خوانند وازاختر
کاو باره مراد کاوه اصفهانی وانرا درفش است وشرح ان در ذیل
لغت کاویان مرقوم شد امیر خسرو راست • هر طرف کاختر او درو
نهاد • فتح دوید ودر دولت کشاد • سیم طالع را نامند حکیم
فردوسی راست • من امروز بر اختر کرم سبب شما را تمام برشتی
نهیب • من از اختر کرم چنان تراز • بر سیم که نیوم نیاز شد
نیاز • چهارم در فرهنگ محمد هند وشاه بمعنی فال مرقوم است
اختر کاوان و **اختر کاویان** درفش کاویانی را گویند وشرح
آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد حکیم خاقانی راست کو رایت
بو المظفر بین • انکه اختر کاویان ندید **اخ تفو** بمعنی اخ وتف
باشد حکیم نزاری راست • چون بیابد طمع بر یدار دو دست
چه توقع بماند از دشمن • حق باری چنین گذاشته اند • اخ تفو بر
زمانه دیرین **اخریان** بااول مفتوح بثانی زده ورای مکسور
متاع وکالا را گویند وانرا اخر بانیز گویند چنانچه در باب
الف مرقوم شد وبتازی سلعه گویند وانرا اخریان نیز
گویند چنانچه کمال اسمعیل راست چون میدهی • واتر عطاهای
بی کزین • جز به کزین چه ارمغان از اخ بان شکر **اخم**
و **اخمه** بااول مفتوح بمعنی اخم واخمه که در باب
الف مرقوم شد **اخسی** و **اخسیکت** نام قصبه است
از مضافات ماوراء النهر که نزدیک فرغانه است وموالد اثیر

اخکلنده
حرحره

اخیه
پیشرو گاو
گوسپند

اثیر الدین است **اخشیج** و **اخشیک** بااول مفتوح بمعنی
اخشیج واخشیکت که در باب الف مرقوم شد واخشیجان
واخشیکان جمع انست مجد همگر راست شنیده ایم بسی انموده
کزه طبع باستحاله که میشوند اخشیکان **اخکل** بااول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مضموم خسهای سر تیز را گویند که بر سر
وانتهای خوشه گندم وجو باشد وانرا اواس ودلسه نیز گویند
اخکوژنه بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول
وزای عجمی مفتوح نکه کلاوه وجامه باشد وامثال ان فرید خوار
زمی راست • در رد ری فلک که مهر است • خکوژنه کلاوه او باد
اخکلنده بااول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بازیچه باشد
مر اطفال را واوان چنانست که چیزی بسازند مدور ازش
با چوب بمقدار لیموئی یا از ان بزرگتر که میانه اش مجوف باشد
ودرون انرا از سنگریزه پر کرده ودسته تعبیه نموده
بدست اطفال دهند تا انرا بجنبانند وصدائی ظاهر کرده و
بدان مشغول کردد شمس فخری راست • طفل از را بتت
ولشاد باشد • بسان طفلکان از اخکلنده **فصل**
با **بخار** بااول مضموم علم باشد بلستا دو فخری راست فخر کبیر وز
کار تو بتو زیرا • کامل بزرگی تو چو اصل بخاری • و بخار از
لفظ مشتق است معنی ان بسیار علم بود وچون در ان
شهر علما وفضلا بسیار بوده اند به بخارا موسوم شده
اند **بخت** بااول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم
سیاهی بود که در خواب بر مردم افتد وانرا فرنجک نیز گو
یند وبتازیش کابوس نامند سیم نام جانوریست شبیه
بملخ **بختو** و **بختور** و **بختوه** بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی
مضموم وهر سه نوع را گویند عموما ورعد را خوانند خصوصا
استاد رودکی راست • عاجز شود ز اشک دو چشم وغریو
من • ابر بهار کاهی وبختو ر در بطر **بخته** بااول مضموم بثانی زده

وتای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند نر دو ساله را گویند حکیم
سوزنی گفت • چو کرگ باش که اندر فتد میان رمه • چه
پس وتره بدندان او چه بخته وشاک • حکیم نزاری گفت
بدین شکرانه داد آن هرزه اندیش دو پانصد بخته فربه بدرویش •
دویم چیزی را گویند که پوست انرا باز کرده باشند
اثیر الدین اخسیکی گفت • باز نزاکر شاه طبور گفت چون
عقاب • از گوسفند بخته افلاک مست باد **بخس** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم امده مانند
پوستی که تف آتش وان رسیده باشد دویم زمینی را گویند
که بجای واون باب باران زراعت شود وانرا للم نیز خوانند
و در عربی در قلب و ناسره را گویند و با اول مکسور دو معنی
دارد اول نرمه ابینی بود دویم سستی باشد **بخم** با اول
مفتوح بثانی زده وسین مضموم شیرینی باشد مخمرکه از
گندم بسازند حکیم سوزنی گفت • بکنی و بخم خورند
وزان شوند مست و خراب زاب تنباکی که باشد سردوی
سکور وسر **بخشودن** با اول مفتوح اول بخشیدن بود دویم
رحم کردن امده حکیم انوری گفت • وقضا با دست
او هر ساعتی گفتی تمنیکفتی • که در بخشش نه در بخ مطلبی
دارم نه دینائی • ولیکن بر کرم واجب بود درویش بخشودن
چه کان درویش گشت از تو چرا از درِ بخشائی استاد
ودکی گفت • نگاری در کف دادی که چون اوایش بشنودم
بران کس کان نگار از کف او کم شد بخشودم **بخله**
با اول مضموم خرقه باشد وانرا پرپهن نیز گویند استاد عسجدی
گفت • در او بزم حایل وار یکسان خویش را زد • بکرده کرد
وسینش کز آغوش چون بخله **بخم** نام ولایتیست که انجا
مشک خوب شود اثیر الدین اخسیکی گفت ماه تو دو
مشک بخم لعل تو در جزع دژم • شهریست در آغوش

بخفد بوزن بکند بمعنی غلط کند
شمس فخری گوید بخفد صحیح ساخت
انم غلط کردم در یک جا

هم نفغیست در کام مرد **بخور** با اول وثانی مضموم و بهندی
سلارس خوانند وان از درخت روم حاصل شود و بخور بفتح
خوشبوی باشد **بخوه** با اول مفتوح وثانی مضموم نام ستارهٔ
مریخ بود **بخید** پنبه وپشم بر رده را گویند حکیم نزاری قهستانی
گفت • هم دشت فرشست برهم فنکده • هم کوه پشم است
برهم بخیده **بخیله** بمعنی بغله است که مرقوم شد **فصل**
بای عجمی **پخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوش بود
بخ بخ بمعنی خوش خوش بود وگاه انرا په په نیز گویند دویم
کلمهٔ باشد که گربه وسگ رابدان برانند حکیم سوزنی گفت
کسی که کردن شیران شرزه درشکند • بگربه ای نوبه بی حرمتی
نگویدش **پخچو** و **پخلوچه** و **پخلیچه** با اول مفتوح بثانی زده
در هر سه لغت ودر لغت اول بای عجمی مکسور وخای
مضموم و واو معروف ودر لغت ثانی بلام مضموم و واو
معروف ودر لغت ثالث بلام مکسور ویای معروف ودر لغت
ثانی بلام وجیم عجمی وافقای ان باشد که دست در بغل کسی
کرده انگشتانرا متحرک نمایند تا ان شخص بی اختیار بخنده
اید وانرا غلغلیچ وغلیبیچ وغلبغلچ وغلغچه نیز گویند شاعر گفت
شده از شعر من بخنده مگر • شعر من حکم پخچو دارد • دنیای
غداری گفت • در میان فرس میدانی چه باشد پخچو • در جری
پخلوچه گویند از صغیر واز کبیر **پخته** با اول مفتوح پنبه باشد
مولوی معنوی گفت • بدان یکیست بدوز که دل نی همه
عمر زهی بریشم و پخته زهی دو دست وقبا **پخته جوش**
با اول مضموم بثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت
ضعف معده وکبد وباه ودرد پشت ومفاصل ومفالج ولقوه
وکسر ریاح دادراد بول بسازند وطریق ساختنش انست
که شیره انگور مثقالی وگوشت بره فربه در دیگ کنند
ودیگر ادویه را نیم کوفته در کیسه بریزند ودر ان دیگ

انداز ند وبجوشانند تا ممهر اشود وصفت پختن آن در کتب طبی
سروکا مرقوم است لهذا در اینجا بهمین اکتفا نمود خواجه عبید
زاکانی راست   هر که طبع در ایام من حبول کند • فدید دنبه و یکی
وپخته جوش جام هستی **پختنه کاو** ادویه را کویند که در آب
بجوشانند و بدن مریض را بدان بشویند وانرا اسپرم آب
نیز کویند **پخچ** بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بمعنی پهن کردن
وزبر کردن چیزی امده حکیم سنائی راست • بینی پخچ بود و
وبی زشت • چشمها از آتش ورخی ز انکشت کمال اسمعیل
راست • دز نیز کوز تو دانی که چون جهد دشمن • بچهره دزد و بینی
پخچ کشته چون دینار **پخس** بااول مفتوح بثانی زده کداختن
دکاهش دل و بدن باشد از شدت غم واندوه یا کثرت محنت
ومشقت وکداختن روغن و پیه وموم وامثال آن از آتش
وافتاب مولوی معنوی در مذمت دنیا فرماید • جهان مجمع
کرها بر نفسیده بود • تنبک اندرو جانت پخسیده بود • استاد
فرخی راست • شاه ایران ازان کرم راست • که دل چون منی کند
پخساه ودر فرهنکی پخس بمعنی عشق نیز مرقوم است **پخش**
بااول مفتوح معنی به پخچ است که مرقوم شد حکیم فردوسی
راست • بسوی طلایه برانکیخت رخش • بکردید سواری
همه کرد پخش **فصل** تای فوقانی تخت
تخت اردشیر نام نوائیست منوچهری راست • بر بید
عندلیب زند بند شهریار برس و زند لاف زنوه تخت
اردشیر **تختوار** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
جانه سفید و سیاه بود دوم جامه خواب باشد که بربالای
تخت بکسترانند ومحبوبان و خدا راست **تخجم** بااول
مفتوح بثانی زده وجیم مضموم بمعنی حریص وضدا وکندشره
بود حکیم خاقانی راست نام همای دولت وشهباز حضر
تست • نی کرکس فرخجه ونی زاغ تخجم است **تخشا** بااول

تخنود [illegible]

مفتوح

مفتوح کوشنده وساعی را کویند ذوالنشت بهرام راست • تخشا
بکاری کرفه بیوست • همی باشید مید ار بد پیوست **تخل** بااول
مفتوح بثانی زده ولام مفتوح دو معنی دارد اول حصا و نعلین را کویند
شمس فخری راست • ایا شاهی که هر سائل که امد • بدرکاه تو بی
دستار و تخل • زجود و بخشش تو باز کردد • دوم پرکرده صاع
وکیل را • دوم دیزه هر چیز بود **تخم** بااول مضموم وثانی
مفتوح چادر را کویند که نثار چنان بر سر دو چوب ببندند و
نثار را از هوا بکیرند **تخمه** بااول مضموم دو معنی دارد اول اصل
ونژاد بود حکیم فردوسی راست • یکی آنکه از تخمه کیقباد همی
از نو کیرند کوی نژاد • دوم نوعی بیماری بود که انواع وغا
را بهم رسد خصوصا کبوتر را و بتازی ناکواریدن طعام باشد
وانرا هیضه نیز خوانند حکیم سنائی راست • تخمه چون هاضمه
بتباه شود **فصل** جیم **پجن** بااول مفتوح وثانی مکسور
بجیم زده دارو باشد سیاه و براق از عدس اندکی بزرکتر
وانرا در سرکین اسپ بپزند و پوستش را کرفته بنک صلابه
کنند ودر چشمی که درد کند بکشند وانرا چشمک وچشم
وچاکسو نیز کویند **پچخ** و**پخش** بااول مفتوح دو معنی
دارد اول نام جانوریست مانند شپره که بکلاه نی غلیواژ
باشد و خود را سرنکون از درخت ساویزد کویند که
سرکین خود را او انرا خرپوار نیز کویند حکیم سوزنی
راست • ز جغد و بوم بدیدار شو سر صد بار • ولی بطعمه
وپیمانه پچخ وکوده همای • دوم نام علتها ست که مانند بادنجا
نی بزرکه از زیر کلوی مردم آویزان شود هم حکیم سوزنی
راست • ای جهان از غم واندیشه ورنج • کان ادبار دخو
ست راکنج لاخوش اینه چوبر خنجم نجخ • تاکشا بنده
جوان حدان قنج • کبسی راست • از کردن او پجش را وبحته
کویی خیکیست پراز باد دراو بحته ازباد **فصل**

جیم عجمی **نج** با اول مفتوح سه معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر
و خنجر و امثال آن باشد مختار براست در صفت شمشیر • ز چرم
کرگدن سازند و پشک پیل ازان پس نج • که خام گاو و چوب بید
خام آید نگهبانش • دوم ستیزه بود حکیم علی فرقدی راست •
باده چون آنکه غم • با عکس چون خورشید او • بارشو اند
نجیدن چون نصیب ماه هتاب حکیم انوری راست شادمان
باش ای فلک قدرت خداوند بکه هست • جای مغلوب
فلک را گر کنون • با وی نجی • سیم یعنی کوشش آمده حکیم
ناصر خسرو راست • چون همیشه چون زنان • در زینت دنیا
نجی گرت چون مردان همی در کار • دین باید نجند و نجیدن
نه مصدر است **نجانج** با هر دو جیم مفتوح آواز زدن شمشیر
باشد که از پی هم بزنند **نجاخ** با اول مفتوح بثانی زده آتش
زنه را گویند حکیم سوزنی راست • چکچک دندان
می و چکچک نجاخ • برشد دیگدشت ار اسمانه آتش و در
فرهنگ هندوشاه مرقوم است و حافظ اوبهی و شمس
فخری یعنی کیسه که دران سوزن و شانه و مانند آن نهند
مرقوم است و شمس فخری بمدعای خود این بیت گفته
بجای شانه و آتش زنه سپاهی را • و کنند پر ز یواقیت
کیسه و نجاخ **نجین** با اول و ثانی مکسور و یای معروف
بمعنی رنگین آمده **فصل** دال **دغ** با اول مفتوح سه
معنی دارد اول بنکو را گویند حکیم سوزنی راست • همیشه
تا که بود ز لیف زشت و دغ بنکو • بلفظ لوتره کوباب
باده کوی کرخ ز چرخ باد همه شغل دشمنان توریف
ز بخت باد همه کار دوستانه تو ریخ دوم یعنی فوج باشد
حکیم نزاری راست • همچو امواج جون لشکر شاه • منتعا
قب هیر سد دغ سیم بمعنی ستیزه آمده و با اول
مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر بود و از آن دخت

نیز گویند مولانا شهاب الدین عبد الله فاقی راست • در رحمن دهلوی
سرو قد ماه رخ • چون نوند بد است کس هیچ پری چهری رخ • دوم
گیاه دهر باشد که از میانه آب بروید و ازان حصیرها بافند و آنرا دوخ
و لخ و لوخ نیز گویند شمس فخری راست • از بهر حصیر بارگاهت
از سدره و طوبی آمده رخ **دخت** با اول مضموم مخفف دختر
بود خواجه افضل کاشی راست • ای که بروزگار بنود کینجت
تو که پیرش نام نهی که دخت حکیم فردوسی راست • ببایدت باغ
دشت دخت گزین ستاره و زند بر گل یاسمین **دختندر** دختر
شوی باشد ازرقی دیگر حکیم ناصر خسرو راست • شغل ما
بندری ای بد نشانه شاید اگر دشمن دختندری **دخته** با اول
مضموم ثانی زده و تای فوقانی و اضافه با یعنی دوخته بود هم
یعنی دوشیده و هم خیاطت نموده حکیم فردوسی یعنی دوخته
گفته • سرانجام چون شیر دخته شد • زن و ود از آن کار پر
دخته شد **دخش** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
آغاز و ابتدا بود شمس فخری راست بنام شهنشاه اعظم
کنند • سعود کواکب بهر کار دخش • دوم تیره و تاریک بود
حکیم فردوسی راست • بخواه آنچه خواهی و دیگر بخش مکن
بر دل ما چنین روز دخش **دخم** و **دخمه** با اول مفتوح بثانی
زده سردابه را گویند که مرده گان را در آنجا نهند حکیم اسدی
راست • نگر کنام سری بر چنین سری ننهی که کنند هوست
این و دخمه سودا • وحشی با فنی راست • اگر بد خرد زر
استانبانه بمثل کی ز نجز و شمشیر او کند تمثال • بکرو چشم
نگر دند و دخش از بیم • روان سام نریمانه و روح رستم
زال **فصل** را **رخ** با اول مفتوح دارد اول شکاف
بود حکیم سوزنی راست • تو شاد بادی جهان جهانجهانیکه تو نیکی
ز بخت آزاد بادی از غم و هم • عدوت مانده زبار رنج و غم رخ
رخ • دوم غصه و اندوه باشد خواجه عبید لونکی راست •

صبا مثل در آیینه شادو خرم و خوش • بغا کوس جا بشی
صد و راز غم و دغ • با اول مضموم شش معنی دارد اول
رخساره بود دوم نام جانوریست مشهور که مانند عقاد
جود خارجی ندارد و دو مهره از مهرهای شطرنج بنام
او موسوم است سیم عنان اسپ را گویند استاد عنصری
رحمت این دو معنی را بترتیب نظم نمود • شطرنج جال را تو
شاهی با رخ • مر اسپ کمال را رکابی با رخ • چهارم تاجی
باشد که پادشاهان بر سر نهند و آنرا دیهیم نیز خوانند حکیم
قطران راست • گرفته پای تختش را فلک رخ جاودان بخت
از و رخ • پنجم یعنی سوی و جانب امده ششم نام گیاهیست
که آنرا دوغ و لخ و لوخ نیز گویند رخچین با اول مضموم
بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد
حکیم ناصر خسرو رحمت • ان کودکی چو انگبین شد •
امد پیری چو ترش رخچین • حکیم سوزنی راست •
کز بیم ارژند میان ابروان افکنده • رو کرده ترش لب نان رخچیناه
رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروفست
دوم یعنی رحلت • و در رست [illegible] شیخ نظامی رحمت •
که ره بلند است و سیلاب سخت • بپیچان عنان خوار زراه
رخت • سیم اسپ را گویند شیخ نظامی رحمت کره
بر دوال کمر کرد سخت • بجنبک دوالی روان کرد رخت چهارم
غم و اندوه را گویند مولانا شهابی رحمت • دلم گشته با فکر
و اندیشه • باز دستم برون برده رخت اختیار • پنجم طعام
بکره باشد هم مولانا شهاب رحمت • ز اندوه انش
در زده بلب مهرها از خاشی برزده • زده • برد رخت
مز فضل سخت • دل با نوا ریزها از غم داده رخت رخج با اول
مضموم • بثانی زده نام ناحیتی ار ولایت بست رخش
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید

سپید را گویند حکیم فردوسی رحمت بخشایش بر من توای داد
بخش • که از خون دل گشت گلگون و خورشید رخش • و بود از برش
رخساره رخش حکیم اسدی رحمت • دبس هر که گوزش زنت
کرد بخش • زمین گشت گلگون و خورشید رخش • و بود ابرش
را باعتبار رنگ سرخ و سپید درهم است نیز رخش • خوانند
و اسپ رستم اینز بدین سبب رخش • میگفتند چنانچه از بن
بیت حکیم فردوسی استفاد میکرد • دهی رخش جوانم بدو ابر
شست برفتی چو آب د تنگ اشست • و مداحان در مقام
توصیف اسپ ممدوح را بطریق استعاره تعبیر مینمایند حکیم
خاقانی رحمت • در صفت کعبه معظمه ان رخش • که بر نشسته
بر آخور تو طویله بسته • دوم قوس در ارخش • کمان حلت رشید
وطواالله رحمت • ز بستان طبعش نثار نیست خلد • ز ایوان قدرش رخش
مثالیست رخش • سیم یعنی فرخنده و میمون امده و با اول
مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد
عنصری رحمت • ز خون دشمن او شد بحر مغرب خوش رخش • فکنده
تیغ نمایش رخش در عمان • دوم نامیست از نامهای نیر اعظم
رخشا با اول مضموم بثانی زده یعنی درخشنده باشد حکیم
خاقانی رحمت • چند بار رش دیده ام در خواب لیک خلقتش
این بار رخشا دیده ام رخ سرخ فروز با اول مضموم و فای مکسور
نام روز هفتم از ماههای ملکوست رخنه با اول مفتوح معروفست
و با اول مضموم کاغذ باشد رخیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور
نفس زدن باشد بسبب بر کشتن بار گران و مشقت فصل
زای منقوط رخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز و
ناله حزین باشد مولوی معنوی رحمت • جانب تبریزا از صحبت
شمس دین چند ورین بزرگی همچو صان میزنی • منجیک رحمت
بوی با مخت کل با عنبر شهب با انکه با انگیخت مرغ باز رخ طنبور
دوم فرو بردن و سپوختن باشد در خاک سیم علتی ست

ادمی واسپ را پیدا شود چهارم مخفف زخم باشد زخاره و ز
خناره شاخ درخت بود زخمه چوبکی باشد که بدان ساز را
بنوازند وانرا بتازی مضراب خوانند امیر خسرو راست
ره زدن مطربش آواره کرد • زخمهٔ او پرده جانها پاره کرد همو
گوید رباب بادید شد سحر پرداز بزخمه خون چکانید از
ره ساز **فصل سین** **سخ** بااول مضموم معنی خوش
باشد امیر خسرو راست • در مدح شیخ نظام الدین اولیا گوید •
خواجهٔ ما نظام حق سخن است • کافتاب کمال شد سخ او •
از خنیده روز شنبی معروف باد کاریست ذات فرخ او •
سخ ایشانکه اینچنین بودند • ور بنودند اینچنین
سخ او استاد فرخی راست • هر کسی که خدمت محمود را
شایسته گشت عاقبت محمود خواهد کردن او را گر دکار •
هر کرا توفیق یار است او بانه خدمت رسد سخ • مر آنکس
را گر آنکس را بود توفیق یار **سخاخ** بااول مفتوح دهر و خا
زمین باشد شیخ نجم الدین دایه راست • تیر غمزه چو کند داد
نشست تا براند در سخاخ سینهٔ من **سخت** بااول مفتوح بثانی
زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم سخینه را گویند
حکیم انوری راست گره عهد آسمانه سستست • گره به
عناصر سخت در ترازوی همتش بر کن • حاصل روزکار
هیچ نسخت شیخ نظامی راست • سخن بر که باصاحب •
تاج و تخت • بگوئید سخته نگوئید سخت • سیم بخیل
از ذیل و بیهمت و لئیم را گویند شیخ اوحدی راست • باده سخته
بسخت که باده بست کند سخت را کلید خانه • چهارم
معنی بسیار آمده منوچهری راست • سخن عجب اید که چگونه
برکشش خواب انرا که بکاخ اندر یکقطره شرابست • دیده
نیز عجب تر که خورد باده بچنگ • بی نغمه زیرش بمی ناب
شتابست • اسپی که صفیرش نزنی خوش نخورد واب

زمردگم از اسپ نمی کمتر ازاب است **سختانه** سخن سخت
باشد حکیم ثنائی راست • چه مها اید برین بر گوییم آخر مگو
سختانه دوباره ویم آخر **سختو** بااول مضموم بثانی زده
وتای فوقانی مضموم وواو معروف جرب روده را گویند که
بگوشت وبرنج پر کرده باشند سنجق اطعمه راست • سطلکی
چند شراب چه بموقع باشد • که چپینم درین خوان زمین و زبیار
باز سختو که چرا و خلط زند درین دیگ • مزه پنج بخود از آذر
وریش همچون مار • همو گوید • بر سابیانه نان تنک اعتماد نیست
سختو منک ساطن پاک شماد ود **سخ** بااول مکسور وثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند **سخره** بااول مضموم بثانی زده و واو
اخفای دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی کار بیمزد و کنند حکیم
ناصر خسرو راست • در سخره و بیکار تنی از خود و از خواب
دور زی برهد جان تو زین سخره و بیکار حکیم خاقانی راست
جو بر و تو راسپ عبرت داعوانان فلک سخره • چه جو بجو
زین علف خانه که مخط افتاده در زنخدانش • دوم ز عوب
وزیر دست را گویند مولوی معنوی راست • فغانکه کار
سو نیست سخره دستم • که ناز هم ندم چله بود و تا سغر
و در عرب بمعنی استهزا و افسوس امده حکیم سوزنی راست
چون روز کار سخره کنم بر عدوی تو • بل تا عدوی نام کند سخره
کرم را **فصل شین منقوط** **شخ** بااول مفتوح چهار
معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی راست • ز آسمان
بر زمین عزم بد شمس تو درکد چو سیل و سنگ که اید به پستماز شخ
شیخ منوچهری راست • شاخ مرصع شد از جواهر الوان
شخ بل با صوت شد ز لاله نعمان • دوم زمین محکم را گویند که
در دامن کوه باشد • حکیم اسدی راست • در صفت اژدها
نه بینی ز رهش زمین گشته بود • همه شخ • سیاه
و همه که کبود سیم هر چیز محکم را گویند • چهارم مخفف شاخ

است بمعنی چوک **شخا** و **شخال** و **شخن** با اول مفتوح
خراشیده بود شاعر راست • تا ز بوی نشترت کرد دل مردم
فکار • تا ز زخم خارت یابد تن مردم شخن • نشتر باد شمانت
باد همچون خارت • خار با بر دوستانت باد همچون نشترت • شخا
نعدن و شخالیدن مصدر آنست **شخسار** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول زمینی باشد سخت و محکم که در درازنای کوه
بود و از آن شخ نیز گویند منوچهری راست • بکردار سر
بشمهای ماهی برخاست از شخسار او کل دوم مخفف شا
خار آمده مولوی معنوی راست • جبرئیل کرمحسد ره نغام و وحشت
همچو مرغان زمینی بر سر شخسار مرد **شخش** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن و لغزیدن بود دوم جامه ریو
ستیبی و امثال آن را گویند که کهنه بود شمس فخری هر دو معنی را
بترتیب نظم نمود • سمندش چنانه بسیر و قلعها که بسکدره
بنود و راخش و شخش • و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغی
کوچکی خوش آواز هست استاد رودکی راست • کرک را کی رسد
صلابت شیر • باز را کی رسد نهیب شخش **شخکاسه** با اول
مفتوح ژاله بود استاد رودکی راست کر شود بحر کف هست
تموج زنان • در شود ابر سر دایت تو طوفان بار بر هوا لیت
بیاشد همه در رو کوه • بر اعادیت بیارد همه شخکاسه و خار
شخل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی صیغ
و فریاد و نعره بود دوم بمنقار گزیدن جانور است گوشت را
شخلی با اول مفتوح بثانی زده خار کیا بود **شخودن**
با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف ریش کردن و بناخن
کندن باشد جمال الدین عبد الرزاق راست چو خار پشتی
کشتم ز تیر باران اش • که موی بر بدن من بم ز زخم آن شخود
شخول با اول مفتوح و ثانی مضموم **شخیل** با اول
مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شخنل است که مرقوم شد

مولوی

مولوی معنوی راست • گفت حق کر فاسقی و اهل صنم
چون و اخوان را اجابت کنم بود عا ما سخت گیرم شخول • عاقبت
برهانت از دست غول • هم گوید • در مثل زدن رمیدت
کره اسب از آب خوردن بسبب سامیان • انکه فرموع
است او اندر خطاب • کره و نادر مهجور دنداب مشخولید
ند هردم آن نغز • بهر اسپان که هلا دین آب خوران شخولیدن
بکره میرسید • مرمی بر داشت و از خود میرمید **فصل**
فا **فخز** با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور و زای منقوط
فربه و قوی را گویند مولوی معنوی راست • شد فخز ز شد
فخز تر از باد نو هر عاجز • لاغر نشود هرگز آن را که تو پروردی
فخفخ با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح و راو های مختفی
سبوس باشد مولوی معنوی راست • فخرنکه آن یکی میخورد
نان فخفخ و آن یکی مرغ سمن بار • حکیم ناصرخسرو راست
فخرنکند بدان که نو میده دبره خورنی • بایت باب بر زده بیک زنان
فخفخ **فخم** با اول و ثانی مفتوح جاوری باشد که نشان چینان
بر سر دو چوب به بندند تا بان بشار را ز هوا بگیرند و در بعضی
نسخ بجای فا تای فوقانی نوشته اند لهذا در فصل
تا از همین باب مرقوم شد اما اصح بفاست شمس فخری راست
بکه انکه او در باشد چو خ سازد ز مرطایر فخم • مرط با میم مکسور
بتازی گلیم را گویند **فخیده** با اول مفتوح پنبه از دانه جدا
کردن بود **فخش** با اول مفتوح بثانی زده میان باغ باشد **فصل**
کاف **کخ** با اول مفتوح گیاهیست که از میان آب
بروید و از آن حصیر بیافتند و آن را دوخ و لخ و لوخ نیز
گویند • و چون از آن گیاه صورت زشتی بجهت ترسانیدن
اطفال بسازند و آن را نیز کخ نامند شیخ نظامی در خسرو و
شیرین از زبان شیرین گوید • نمانم چون عروسی زاد ران سنگ
از کخ کرده باشند شوی بزنگ عروسی کخ شبستان را نشاید

دویم کرم را کویند حکیم سنائی راست • نان ایمنی از حسبتی
هرکسی که بکویند • اندر مثل عامه که کنج را برزنج کنج بااول مضموم
بثانی زده کیاهی باشد که ازان جاروب سازند واش برزیدان
بروش کنند طیانه نیز کویند • دست و پا و روی خود ما نه برنج •
ریش پیاده زدرازی دود کنج کخکخ باهردو کاف مفتوح کلمه ای
باشد که در محل نفرت کویند فقیه ابو اللیث سمرقندی کرده
بستان نام کتابی که از مصنفات اوست در باب تفصیل
لغت عجم آورده که حضرت رسالت پناه صلعم بفارسی تکلم فر
موده اند واین حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلعم •
انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن والحسین فاخذ تمرة وادخله
فی فیه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه وقال کخکخ واخرج
التمر من فیه وبا کاف مضموم آواز سر قیدن بود شیخ اوحدی
راست میوه بیشه پر از در داست • دل داننده را نه در
خورد ست • خوردش خرس باشغال شود • بادران بیشه
پایمال شود • خرس نیز از خورد بنا چارش • زود در کخکخ او
فتد کارش وبا هردو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم
سنائی راست • از پی مصلحت روخندد • کخکخی بر بروت
او بندها • هم کوید • کخکخ اندر فقر چیست خوی • چکچک
اندر چراغ چیست تری **فصل** لام لخ بااول مضموم
بمعنی کخ است که مرقوم شد حکیم سنائی راست • ان ست
رستی نه بتر سد نه زمردی • ورنه بجز یزه خطی شمر دلخ
لخا بااول مفتوح کفش باشد وانرا الکا نیز کویند لخت
بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کرز را کویند دویم
پاره بوده از اجناس واز متاع حکیم انوری این دو
معنی را بترتیب نظم نموده کویم • بادو دستش نوی واز
دستش • دشمنش لخت لخت کشت بلخت کمال اسمعیل
راست بلخت در شکند ار دو بکاسه سر • که هرکه لختی ازان

خورد سیر کشت زحال لج بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی ناک
سیاه باشد فخری شمس راست • بر بخ دشمنش که چون ماذر
ست هیبت شاه کار لج کند لجه بااول مفتوح بثانی زده لخکر
را کویند بدر جا جون راست • مه بکند او بر دسبل تو هر نفس
لجه بد بد آورد آتش تو میدم • هم کوید • ان پسته خندان نکران
چشمه حیوان نکران لجهها پنهان نکرد راتش تو دمیدم هم کوید
جان پرورش لخشه بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی لجه است که مرقوم شد او رمزدی راست • آتش عشق
راز نس سوزت • آه شعله است وغم بود لخش • دویم نام اش
ار راست سیم بمعنی نغزیدن آمده لخشیدن بااول مفتوح بثانی
زده نغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خردان لخشیدن
واز بزرکان لخشیدن لخلخ باهردو لام مفتوح بهردو خا زده
ضعیف ولاغر را کویند مولوی معنوی راست • مهر بتر بر تاه
شاه جهان شمس دین • فربه وزفت کند کرچه که تو
لخلخی **فصل** میم مخ بااول مفتوح دو معنی دارد اول
آتش را نامند مولانا عبد الرحمن جامی راست • در خلوت
نیک یافت ان شیخ کرخ بس کرم تنور کی شب از سوزت
مخ • کویی که کشاه ملک اندر برزخ در کور رشتی در بچه
از دوزخ • دویم زنبور باشد وبااول مضموم سه معنی دارد
اول لجام کرانی بود که بر سر اسپانه سرکش کنند و تبازی مغز را
کویند حکیم سنائی این دو معنی را نظم نموده • نزد وی
عزیز نیست که چون مرکب شاهان • دابض نکند بر سر خرکره
همی مخ کویی که نرسا زهمه عالم دیوار از میخ • چه ترسد چو مرود
ابنو دمخ • و حکیم قطران بمعنی لجام کفته اکر خواهی که بر شیران
نهی مخ • زخدمت ان نمایی یاد بستان • دویم جانوریست
که انرا تبازی موش نامند • سیم درخت خرما را کویند شهاب
الدین عبد الرحمن راست • هرکه دارد باجهانی یک بثانی زده مخت

[illegible]

دیک سودایش بماند نیم پخت **خلج** با اول مفتوح بثانی زده
ولام مفتوح وجیم عجمی نام گیاهیست که چون چهار با عجوز دست
کرد **خجند** با اول مفتوح هرچه زنده وچسپنده را گویند عموماً
وچرک را که در جامه افتد خوانند خصوصاً ابو شکور راست
سنک پیر زن سوی خانه دوید • برهنه باندام او در خجنده
خخیز با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وزای منقوط
آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش وموزه نصب کنند و
به پهلوی اسپ خلانند تا اسپ تند کردد وانرا مهمیز ومهما
ز نیز خوانند حکیم فردوسی راست • چو رستم ورا دید نا
نکونه تیز برآشفت زان سانکه بود از خخیز **فصل**
نون خ **نخ** با اول مفتوح یخ معنی دارد اول تار ابریشم وریسمان و
امثال آن را گویند مولوی معنوی راست • چون من همه دو نخ
شدم • افسرده تر از یخ شدم بر جامهٔ نخ نخ شدم • بر خاک را
هم مبتلا حکیم فردوسی راست • چنان شد که کوئی بتار نخ است
ویا پیش آتش نهاده یخ است • دویم صف لشکر خوان
باشد حکیم فردوسی راست • کشیدند بر کوه پیمانه بوم ونه
شخ • ردز باید یا کشیدند نخ حکیم اسدی راست •
کشیدند بر هفت فرسنگ نخ • فزون کشت مردم ز نعود
وملح حکیم زنیلوی رومی است وان فرشیست بس
لطیف ومنقش شیخ عطار راست ان یکی بر بستر کمخا ونخ وی
یکی بر خاک خواری بسته یخ • حکیم سوزنی راست • ای ایچ مت
ونعطر تکیه کاه ترا زمانه بوسه زده کوشهٔ نهالی ونخ چهارم
نام دیو باشد چنانچه شاعر راست • از بخششی مدار طمع در
جهان کرم نخ • نام دیو باشد وشب بزرکی وغم • پنجم آهنی
باشد که بدزدکران بدان زمین را شدیار غاینده وانرا آهن
جفت نیز خوانند وبا اول مضموم قدم بر قدم رفتن باشد
ازو بنالکسی خواجه عین القضاة همدانی راست • چون ذره

هور

بخورشید بنور رخ تو روزان وشبان همید وم برنخ تو •
کو فرو شوم من از دغ فرخ تو • او از وجهی که با عدم پاسخ تو **ضار**
با اول مفتوح بمعنی تا هار راست **نخچ** با اول مفتوح بثانی زده وجیم
گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند مانند جاروب شمس فخری
راست تا کند بارگاه او جاروب • مژه خویش بهر نخچ کند **نخچد**
با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح ودال بیرام آهنی باشد
شمس فخری راست کرا هنکران شکر جود تو کویند بکوره درون
نذ شود جلد نخچد **نخچل** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح کرفتن
اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید وانرا شکنج ونج با اول مکسور
نیز خوانند خرف شوده راست • بسر انکشت زلف ونخچل جش •
دهن تنگ غنچه خندانکی شمس فخری راست • در صفت اسپ
کوید • از فلک بکذرد ز بس تندی • اکرش کری از سر یا نخچل
نخچند بمعنی نخچد است که مرقوم شد **نخچیر** دو معنی دارد اول
شکار بود امیر خسرو راست • بازان سوار مست نخچیر میرود • و
ستمکار دکار ز تدبیر میرود • دویم هرجانور که شکار کرده
شود کویند عموماً وبزکوهی را کویند خصوصاً مختاری راست •
بیند از بس نخچیر دیناکوش تد زو • دستها بر سر کس که پا بهار
ناروان **نخچیرکان** نام توانست از تصنیف باربد شیخ نظامی
راست • در صفت باربد کوید • چو بر نخچیرکان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخچیر کردی **نخچیروال** مرد شکاری وشکار
انداز را نامند استاد فرخی راست نخچیر والان ابن ملک را •
شاکرم باشد فزون ز بهرام **نخچیز** با اول مفتوح بثانی زده وجیم
عجمی مکسور ویای معروف وزای منقوط بمعنی پیچیده آمده و
نخچیل بمعنی نخچل است که مرقوم شد **نخ** با اول مضموم بثانی
زده بزی را کهمیند بمعنی نخست باشد وبزی نخس را کویند
نخار با اول مضموم بثانی زده بزی را کویند پیشرو رمه وکله
کوسپندان باشد وانرا شهاز ونخاس نیز خوانند لستاد فرخی

راست • سپه دشمن او را رمه دان که ورد • ز چه اننده شبانه
است و نذره جو نخزار • ابوالفرج رونی راست • شیر سهم
تو بر فکنده یکره کرگ قصاب را نخجیری **نخشب** با اول
مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح نام شهریست از نواح
زمین که از بزرگی قرشی نامند و از عقب تا بشهر کش که
بشهر سبز اشتهار دارد و از ده دو ره راست • و تا سمرقند
دو روزه راهست و چنانه اشتهار دارد که حکیم بن عطا که
بمقنع اشتهار دارد از نخشب که مدت دو ماه از چاهی که در
نواحی نخشب بوده سحر و شعبده ماهی برمی آورده که دو
فرسنگ پرتو می انداخته و از آن چاه تا نخشب ربع فرسنگ
باشد و از مردم معتبر مسموع شد که آن چاه در رهیدان واقع
شده شیخ نظامی راست • ز ماه آبینه سیماب داده • چو ماه
نخشب از سیماب زاده • مختاری راست طلسم چاه نخشب
گشت بغدادی بغلطانش • و گرنه چون برآید ماه چندین
از کرببانش وفرقه برانند که ماه مذکور در امقنع بشرحی که
مرقوم شد از شهر کش برمی آورد برطبق این معنی سیف
اسفرنگی راست • عشق بر همت نظر یوسف آفتاب را چون
مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان • و از شهر کش تا سمر
قند دو ره راست • و گروهی بر آوردن ماه مذکور را گویند که
در کوه سیام بوده که ما بین تاشکند و سمرقند واقع است
چنانچه رودکی راست • نه ماه سیامی نه ماه فلک • که اینست
غلام است و این پیشکاره • والله اعلم بحقایق الامور **نخکله**
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و اخفای ها گردکانی
را گویند که سخت باشد دیر شوار شکند و مغزش تمام
بر نتوان آورد **نخیز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه معنی دارد اول فرومایه و بکنه باشد حکیم
ناصر خسرو راست • جاه پر مایه همی چون بفروشم به نخیز

جیز

جیز پر مایه همان بر که بازان ندهی • دوم کبی باشد وکبنگاه را
نخیزگاه گویند مسعود سعد سلمان راست تو ای دل بهر پایی
همواره نکیش • تو ای دیده خونریز و پیوسته مرتبز بر بینند
پری که جانم را • نشسته است چون شیر اندر نخیز شمس
فخری راست • سپهر بر راه اعدای او کشید کمان • زمانه
در بره در اعدای او کشاد نخیز • سیم زمینی را گویند که شا
خهای درختان در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر
نقل کنند و آنرا الخنداه و داردانه نیز گویند **فصل**
واو **وخش** با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسپ
و استر و خررا که بدان سبب لنگی کند و آنرا او فرنیز خوانند کمالی
ظفر همدانی راست در حق اسپ گفته • وخش و سست
و بدلگام و جموش چو دو لنگ و کند و نابینا • و با اول مفتوح
بثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری راست •
ای ماه وش خسرو گردون رخش • در ملک خدای ملک گنج تو بخشیت
بر کرده وبه بنده نخش • پروانه وخشی **وخشود** با اول مضموم
بثانی زده و شین منقوط مضموم و واو معروف پیغمبر را گویند
حکیم فردوسی راست • بگفتار وخشور خود راه جوی •
دل از تیرگیها بدین آب شوی • هواز یوسف و زلیخا گوید •
بگوای خردمند این در سخن • قیاسی بر وخشوران داور کن
وخشینه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسوره
دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیزی سفید را گویند
وخ وخ و این کلمه توابع است و این دادر در محلی که چیزی را
مشاهده نمایند که طبع از دیدنش خوشحال گردد ادا کنند و گاه
نیز از روی طعن بگویند و واخ واخ و وه وه نیز بدین معنی است
حکیم نزاری قهستانی راست • گندم و جو بیلش گو اسال
نان کاورش خوش بود وخ وخ **فصل** یای تحتانی
یخچه گرگ باشد **یخنی** دو معنی دارد اول معروفست دوم

چیزی را گویند از زر و مال و اسباب و غله که از ان نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و انرا بتازی ذخیره گویند شیخ نظامی راست مخور غم ز صیدی که تا کرده ای • که بخشی بود هر چه نا خورده ای

فصل الف از باب دال **اواک** با اول مفتوح خشکی بود که در میان دریا باشد و انرا ابخو و ابخوست و اداک بالف ممدود نیز و بتازی جزیره گویند **ادرام** با الف مفتوح بثانی زده آورم کش بود و ان درختی است که سبب ان دو چیز • بود یکی خلط بد اندرین دوم طبیعت و خلط نیز دو گونه بود تیز و رقیق و اندامها باز میدارد و بنظا هر پوست دفع میکند و انرا ابریون و اکریون نیز نامند و بتازی قوبا و بهندی داو نیز گویند **ادرم** با اول مفتوح بثانی زده عند زین باشد و انرا اودم نیز گویند حکیم نزاری قهستانی راست میانه زینش پالانه کرده در دم بیک ضربت د و نیمه زد چو اودم **اوغرم** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بادغر است که مرقوم شد **ادوس** با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف کسیرا گویند که چشم او بواسطه علق تاریکی کند **ادجا** با اول مفتوح بثانی زده جهاو های مکسور چهره است که مرقوم شد **ادیان** **ادیون** با اول مفتوح بثانی زده چهارپای درنده را گویند که فربه باشد **ادیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روی را نامند و انرا ادیم نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از پوست باشد دوم روی زمین را گویند والله اعلم بالصواب

و در یکی از نسخ خلط غلیظ ... باشد و ... و انچه ... زر ... فربه

فصل با از باب **بداکه** با اول مفتوح بد اندیش و خشم آلود را گویند **بدبدک** با هر دو بای مضموم و دال اول ساکن و دال ثانی مفتوح هدهد باشد و انرا شانه سرک نیز گویند **بدپسند** یعنی شکل پسندامده استاد فرخی راست • سخنانش را بردیبه همی نقش کنند بدپسندان همه بصره و ان بغداد **بدپوز** و **بدفوز** با اول مفتوح بثانی زده در لغت اول بابای

بجمی و در ثانی با فای مضموم بخشی بود راست و انرا پنپوز و تنفوز نیز خوانند مولوی معنوی راست • دایه را کو طفل شیر اموز را تا بنعمت خوش کند بدفوز را • گر ببیند در راه ان پستانه برد • برگشاید راه صد پستانه برد **بدخش** با اول و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشانه بود چون لعل از انجا حاصل میشود لعل را نیز بدخش گویند حکیم خاقانی راست • صبح ستاره نمای خنجرنست اندرو که در خش جهان کاه بدخشی مذاب **بدرام** با اول مفتوح جانور وحشی را خوانند عموما و اسب و استر سرکش را خصوصا مولوی معنوی راست • تا که نور شرق شمس الدین بمن رحمت نموده نفس بد دایم کنون در عشق او شد رام دام فرشته شده راست زهی خواجه صدر چهارم غلامت خی ابلق دهر بد رام رامت **بدران** رستنی بود که بوی ان ناخوش باشد بسحق اطعمه راست عیب بدران مکن و هرچه بود نیکو بین • که بصحرای جهانه هیچ نروید بیکار **بدرزه** با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم و زای منقوط و اخفای ها طعامی را گویند که در او بجال و یا پارچه جامه بربندند و از جایی بجایی برند و انرا زله نیز گویند **بدرود** با اول مکسور بثانی زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود شیخ نظامی راست اگر قطره چشمه بدرود باد • شکسته سبو بر لب رود باد دوم وداع را گویند خواجه حافظ شیرازی راست ماه کنعانی من مسند مصر ان تو شد وقت انست که بدرود کنی زندان را **بدره** **بدری** و **بدلم** با اول مفتوح بثانی زده خریطه باشد مربع که طولش اندکی از عرض بیشتر باشد و انرا از چرم و گلیم و شال کنده بدوزند و زر و پول در ان کرده از جایی بجایی برند و انرا بهندی بوری گویند حکیم سنایی راست • جبه جو اهم و دراعه خواهم زر و سیم • زانکه بهتر بود این هر دو ز یا صد بدری **بدست** با اول و ثانی مکسور بسین زده و جیب را

وانرا بتازی شیر خوانند منوچهری راست
در صفت اسپ • پر نرا ز اخته پویه کند چون عنکبوت
بر بدستی جای برجوانه کند چون یا برنه • حکیم سوزنی راست
بنود از نظرف تو بروند • بکیدست از زمین نه ملک و نه ملک
بسغان و **بدسکان** و **بدشغان** و **بدشکان** نام گیاهیست
که از کشت برکشت نیز و در فصل کاف از باب سین مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی **بدکنده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست • تا ببینند یکنظر دیدار
شان • روح قدسی جان بیدکند او رید **بده** با اول و ثانی مفتوح
و های مختفی خشکه پلاو را گویند و انرا ته نیز گویند حکیم فردوسی
راست • پرستنده باشم باتشکده نسازم خورش جز شیر و بده
بدیج با اول مفتوح و ثانی مکسور هلیله باشد **فصل** بای عجمی
پدرام با اول مکسور بثانی زده اراسته پدرام و خرم بود حکیم
انوری راست • وی ز طبع تو طبعها خرم • وی ز عیش تو عیشها
پدرام مختاری راست • یکی قصیده بگو بخوانش بر سر
خوان • چو روز عید نیز دیگ او روی سلام • دران بگوی
درین چه صد هزار بباب • روز کار وفادار و دولت پد-
رام • و در بعضی از فرهنگها بمعنی هیشه مرقوم است **پدرخته**
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود
حکیم فردوسی راست • شنیدم چو دستان زماد برزاد
برامد همه کار ایران بباد • که چون او جدا شد زماد دبقای جهان
سراسر گشت پر قیل و قال • ز زادن چو مادرش پدرخته
شد • ز دانش از آن دیو بدرخته شد **پدرزه** با اول و
ثانی مفتوح برازده و زای منقوط و های مختفی **پدمه** با اول
مفتوح بثانی زده حصه و بهره باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چیزی که در جامه یا لنگی بسته باشند بنظر رسیده **پدفدز** پدنند
با اول مکسور و ثانی مفتوح پدرسیه را گویند و انرا پدر اندر نیز

خوانند **پدواز** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پیتواز است که
مرقوم شد شمس فخری راست • ملاذ سیف و قلم خسرو
ستاره حشم • که هست خلق جهان از جناب او پدواز **پده**
با اخفای ها نام درختی بی بر بود و عرب انرا غرب گوید شاعر
راست • این نخ درختیست که نار دبار • بید و پده و سرو و
سفیدار و چنار • حکیم نزاری راست • سهم تو او فکند
بر پیکانه بید و بیکل بر پیکر معاند تو لرزه چون پده • و با اول
مضموم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که در زیر سنگ
و چخماخ نهند و در گیرانند و انرا صف پود و زک نیز گویند
و در ولایت عراق عجم پدو پو درا باهم ترکیب کرده خف را
پدپود گویند شمس فخری راست • خسرو اعظم جلال دینی و دین
انکه هست • اتش تیغ و راجاه و تن اعدا پده **فصل**
تای فوقانی **تدو** با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری
باشد سره • خرنگ که بیشتر در حمامها پیدا شود **تده** با اول
مفتوح و ثانی و اخفای ها بمعنی تپنده باشد حکیم نزاری راست
وسواس بدسکال تو کشته کفن برد چون نار کرم بیکه بر خود ز
دنده **فصل** جیم **جدادی** با اول مفتوح و واو مکسور
علوفه و مرسوم نوکر را گویند **جدتین** با اول مفتوح بثانی زده
ابنا بخمه باشد و انرا مزین کرده باشند **جد کاره** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی رایتهای مختلف را گویند ابوالحسن شهیدی
راست • ز رای نکو جو کرانرا دیدم بسحان هر مذاهب سبحی
بدیدم از گونه گونه جدکاره استاد راست • ز رای نکو کار کردد
تمام • ز جدکاره کرد سراسر تباه **فصل** خا **خدایکان**
پادشاه باشد حکیم انوری راست خدایکانا سال نوت
همایون • باد هیشه روز نو صوخ دو ز عید میمون باد **خدرج**
با اول مضموم بثانی زده و فتح راء ترشه هر چیز را گویند حکیم
سنائی راست • نه دل نه نغمه خنده ء میده • نه دران

دیده قطوع پاتی • مولوی معنوی راست • ای امیرخان و بغراخانه
روحانی چه باشد • گر چنین خوانی بحق حذرع و تمتاج را خدنگ
با اول ثانی مفتوح تیر باشد حکیم نزاری راست • زاضعف انکه
حکرات در عرب مشهور • بدمن شط دیده ام بگویم چون
بدین مثال مرا هم حکایتی بوده است • ازین مثل خدنگی ساختم
بدین صحیح خدنگ نام درختی است که چوب او تیر وضای
زین و امثال آن بسازند و چون بیشتر از آن چوب بترکی ترا
شند لهذا تیر خدنگ میگویند مولوی معنوی راست •
جمله ادراکات بر خرهای لنگ • او سوار باد پران چون خدنگ
امیر خسرو راست • بدست همچو توی برجاه بیقرار زدم • همانه
خدنگ که ایام در گاه اورد خدو با اول و ثانی مضموم آب
دهن باشد و انرا خیو و تفو نیز گویند مولوی معنوی راست
و خدو زد بر رخی که روی ماه • سجده آرد پیش او در
سجده گاه • حکیم سوزنی راست گوید از بد چرخ علیا
کرد ام خشک شد در دهان بنده خدو خدوک با اول و
ثانی مضموم پراکنده و پریشان شدن خاطر بود از امور نا ملایم
و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و خشم
و ترنجیدگی بود حکیم انوری راست • از حد فتح تو خصم تو چه
کرد راست • همچو جحی کز خدوک خوجه مادر شکست مولوی
معنوی راست • نفس ضعیف مرده را منکر نگر حریف خود
زانکه صد خدوک میخورد ضامن مرا زین • مکن خدیش با اول و
ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو مسلم بشاری
راست • در ظاهر اگر نام درویش • زینم چه زنی بطعنه هر دم
صد نیش • دارد هر کس تا باندازه خدیش درخانه خویش
سینه و ازاد و خدیش خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول پادشاه بود شیخ نظامی راست • خدیو جهانه
در جهان تاختن بر آراست • عزم سفر ساختن حکیم

نزاری راست برسند مراد نشسته جهان خدیو • انگشت بطوع
کند بعده خطاب فصل دال دد و دده جانوران درنده
را گویند چون شیر و ببر و پلنگ و گرگ و امثال آن باشد حکیم
سنائی راست • مملکت را بشاه در خور دانست • بیخ دام دیو
غول و دد و دواست • هم او گوید • چه بوی چون ستور و دیو
و دد ده • چا نبخ اندرین گدای کده • والله اعلم فصل را
رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم
فردوسی راست • ز پرده در راست این سخن را ز جوی • ز پیش
روان اشکار بگوی • دویم دلاور و پهلوان و بهادر را
گویند حکیم فردوسی راست • سیاوش رد را بیاد
نوی بکوه و سالار برتر نوی • ردجو با اول و ثانی
مفتوح سوخه ز رد و جیم مضموم و واو معروف نام کو یست
که آنرا ادیک نیز گویند و بتازی ارجنه خوانند رده با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رسته و صف بود حکیم
فردوسی راست • سواران ایران همه همگروه • رده بر کشید
ند در پیش کوه • دویم چوبی که دهان غلتکها نصب کنند
و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده
باشد بگردانند تا غله از کاه جدا گردد و انرا استیخ نیز گو
یند و چون هم خوانند و بزبان علمی اهل هند و ندانرا گویند •
فصل زای منقوط زدر با اول مکسور و ثانی
مفتوح برازنده لایق و سزاوار باشد و انرا ازدر نیز گویند
امیر معزی راست • دوستانت تو سراسر دور خند و ناز
دشمنانت تو یکایک زرد خند و ریش • زدودن با اول
مکسور و ثانی مضموم پاک کردن بود چنانچه دل را از غم
و آینه و شمشیر و امثال انرا از زنگ و اعضا را از چرک
و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط راست ای
برده سر زلف تو غم زنگ از دل تو • تر دوده وفا و مهر زنگ

از دل تو • تا کم نشود گر پلنگ از دل تو • موم از دل من بر سنگ
از دل تو • منوچهری راست • چندانکه تو • دانستی رحمت
بنمودی چندانکه تو • دانستی ملک بزدودی ژده با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول ارسلته را گویند حکیم فردوسی
راست • کشیدند گردان رده بر رده • بطوق و بزنجیر زرین
زده شیخ نظامی راست • اندرانه بنغمه پرند رده کبک و دراج
دست بند رده دویم بمعنی خورده • امدو ژده بمعنی خوردل
باشد ابو المفاخر رازی راست • در منقبت علی ابن موسی
الرضا رضی الله عنه • ای ژده چون عقل و روح لقا انوار
علم • وی شده چون جدو باب طعم ارباب ظن • استاد
راست • نانه خورده باژه و دوغ زنخ نه که • از خوانچه
اردغ زنی • سیم بره بوده شیخ سعدی راست • نماند
حاتم طائی ولیک تا باند • بماند نام بلندش به نیکویی
مشهور • زکات مال بدر کن که فضله رز را • چو باغبانه
بزند بیشتر دهد انگور • چهارم چیز کهنه و فرسوده
بوده فصل زای عجمی ژون بمعنی ازدن بت که
مرقوم شد حکیم فردوسی راست • نیز دیگر ان گرگ
باید شدن • همه جرم او را به نیکان ژدن فصل
سین سداب با اول مضموم دو معنی دارد اول گیاهی دوائیست
که معروفست وانرا عربی نیز سداب گویند دویم بمعنی قوت
و قدرت امده استاد رودکی هر دو معنی را بترتیب نظم
نموده اگر سداب بکار رند وازنق یاد کنند • سداب مروی
درتن فرون شوده رسداب سدپایه نام حشره است در
گوش رود وانرا هزار پا نیز گویند سدکام با اول
مفتوح بثانی زده از کسی چیزی طلب کردن بوده از روی
ضرورت سدکاه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
بمعنی درگاه باشد صفی عالی راست سدکاه • تو صدراه صد

کیش

کیش بلند است بر سده ات از سدره وار سد سکندر
سدکیش با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و یای
مجهول قوس قزح باشد عمادی راست • ندارد درگه شاه
جهان دیدش • بکینی در زنجیر تمثال سدکیش سده
با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که
پارسیان در دهم بهمن ماه میکردند • و اتش بسیار می افرو
ختند و ملوک و سلاطین مرغانه هوای را گوفته • دو
ستهای گیاه بر پای ایشان بسته • و در انه اتش زده را
ها کنند • تا در هوا پرند و شعلهای اتش در کوها و صحرا
پریشان شود و بعضی گویند واضع این جشن کیومرث
است و وجه تسمیه اش بود انست که چون کیومرث
را صد فرزند بود • ذکور و اناث بوجود امد • و همه بحد
رشد و تمیز رسیدند • درین شب جشن نموده که انهارا
کدخدا ساخت • و فرموده که • اتش بسیار برافروختند
بدان سبب انرا سده نام نهاد و سد که عددی معین است
بسین است نه بصاد و چه صاد در کلام پارسی نیامده و فرقه
برانند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع
نموده خورده انکه هوشنگ در روز مز بود با گروهی
بطرف کوهی رفت ناگاه اژدهای بنظرش درامد سنگی
برداشته بجانب اژدها انداخت ان سنگ خطا شده
بسنگی دیگر خورد و اتش از ان سنگ بجست چون
دران زمان هنوز اتش از سنگ ظاهر نشده هوشنگ
و همراهان از پیدا شدن اتش شادمان گشتند وانرا نور
الهی پنداشتند و شکر ایزدی بجای اوردند و قبله ساختند
وجه تسمیه اش بدین اسم گفته اند که چون ازین روز تا نوروز
پنجاه شب است که مجموع سد باشد وانرا بسوم موسوم ساخته
اند و مصحبان صدقست حکیم خاقانی راست • ممکذار

حکذارکاتش سده درجان مازند • ابن چو کاف نوکه افت
رساند مامت • حکیم ازنقی رسالت • ازجور ستیزتو بهر
بیهوده • درهر نفس از سینه برآرم سده • ای عشق تو در دل
من اتش زده • مروی بنود سبزی باد شده • دوم
نام قریه از قرای سپاهانست • حکیم نزاری رسالت
چارنوت درسن دارم چه سه معد کبک شوم و باد
سخت واب شور ونان چو • سیم نام درختی است •
که در دارالمرز ما وراء النهار دیکر بلاد بیشتر شود
بمشابه برزک شود که بشواری در بغل سه چهار کس
نتوان بدو برکش بمرتبه شود درا بنوعی که یاراند ازان
نکذرد و تا دویست سوار در سایه آن ارام توانند
کرفت و بعضی بدو برکه برکی از برکی بلند تر بنا شد وسا
قش بغایت موزون ولطیف بود وبران درخت •
چیزی کرد مانند خریطه بهم رسد و پر از پشه باشد
و در ایام بهار در میان ان خریطه ای بهم رسد و در تیره
ماه منجمد کرد مانند صمغ وانرا بعوض صمغ در سیاهی
بکار برند و سیاهی • را شفاف سازد ورنکین کند و
وانرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال و سار خکدار •
و سار شکدار و نازبی و کزم و لاشکر و اغال پشه
و کنجک و دردار نیز کویند و بتازی سجرة البق نامند
فصل شین شدکار و شدیار با آول
مضموم بثانی زده یعنی راکویند که بجهت زراعت
شکافته باشند حکیم ناصرخسرو رسالت • کل
خوشبوی و پاکیزه است اکرچیند • بروید چو که در
سرکین شدکار • مختاری رسالت • در بندت
فلک برزکاویت • که خورد ناچار • بر تخمی که خود
کند شدیار فصل غین غدارج با آول

مفتوح

مفتوح پیکان بزرکر راکویند غدر با اول مفتوح جبحابه
باشد وانرا اکدر نیز کویند غدنک با اول وثانی مفتوح بنون
زده وکاف عجمی ابله ونادان وبی اندام بود شمس فخری رسالت
مخالفان ترا چون شرنک باد شهد کرفته خلق جها نشان
سبحزه همچو غدنک فصل فا فدرنجک
با اول مفتوح بثانی زده وراء مفتوح بنون زده وجیم
مفتوح دو معنی دارد اول دیو بست که در خواب مردم
را فرو کیرد دوم حکما کویند که ماده سودائیست که در خواب
چنانه نماید وانرا بتازی کابوس خوانند دوم پیر امونت
وهنر باشد وانرا تبفوزد بوز نیز کویند فدرنک
با اول مفتوح بثانی زده وراء مفتوح بنون زده وکاف
عجمی چوبی باشد قوی وکنده که در پس در اندازنده
کشوده نشود وانرا دستور کلند نیز کویند شمس
فخری رسالت • ذکیه را بود اسب احباق دوال نه
چوب دربط رخ ازشکنجه قدرنک قدردنک با آول
مفتوح بثانی زده وراء مضموم واو معروف ونون مفتوح
سنکی راکویند که بر سرحصار نهند که چون دشمن بپای
قلعه اید بر سرش اندازند فدره با اول مفتوح بثانی
زده وهای مختفی بوریایی باشد که از برک خرما ببافند
ودر بالای چوبهای سقف خانه بکسترانند تا خاک نریزد
فصل کاف کد با اول مفتوح دو معنی
دارد اول خانه باشد استاد فرخی رسالت • به بتکده اندر
بت را خزانه کردند ودر ان خزانه بصند وقهای پیل کسهد
دوم بمعنی بخت آمده کدبانو دو معنی دارد اول بی بی
وخاتون خانه را کویند ودر عرف زنی را کویند که معتبر
وموقر باشد و ترتیب وسامان خانه بر وجه لایق کند دوم
منجانه دیل جسم را خوانند ودیل دوح را کویند وکیفیت

وکیست عمر دو لابل انرا ازین او اصل که کد بانو د کو خدا باشد
قیاس کنند چه کدبانو بمثابه جسم است وکدخدا بمنزله
روح وکدبانو یعنی کدخدائی کدبانو بکار نیاید چنانکه روح
بی جسم وجسم بی روح وهرکدام ازین دو اصل بی دیگری
باشد عمر مولود را بقا نبود وکدبانو را بیونانی هیلاج خوا
نند ومعنی ان چشمه زندگانیست کدخدا سه معنی دارد
اول صاحب خانه را گویند • ودر عرف کسی را گویند که معتبر و
معرف باشد وکارساز ومهمگذار بود بامردی که بهم خواسته
باشد دویم پادشاه را نامند حکیم فردوسی راست •
بگو رزت شد درجهان کدخدای • نخستین بکوه اندرون
داشت جای • باسپ اندر آمد جهان کدخدای بجنبید
چون کوه لشکر زجای • این یمین راست شهریار تو بی
انکس که جهانرا سزا • کدخدای بتو فرمود خدای متعال
همچنان زلیل روح را خوانند وشرح ان در ذیل لغت که
بانو مرقوم گشت حکیم سنائی راست • صاحب الساعة
ولیل ونهار • طالع وکدخدا وخانه چهار • شیخ اوحدی راست
بدر اورد درسرا این اجرام سیر هیلاج وکدخدا سهام کدرم
بااول مضموم بثانی زده وراء مضموم غله باشد مانند ارزن
که اکثر واغلب میانه زراعت برنج شود حکیم سوزنی راست
گرسنه نیز نانبر نماید • کدرم وجوارنخ وارزن خورش کدف
بااول مفتوح وثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند
حکیم نزاری راست • بجان دوست که گر صد هزار سال
برآید • زمهکنست که سودا برون رود ز کدفم کدکده
بها هوز وکاف مفتوح اواز وصدای خایسک وسندان
وامثال انرا گویند کدن بااول وثانی مکسور دو معنی
دارد اول ولایتست که مردم انجا در عاشورا گریه زاری
بسیاری کنند وقریب بده هزار کس در انجا گرد ایند

وانشانرا

ایشانرا شیعه نیز گویند دوم حیز ومخنث بود وانرا کون بضم
کاف وکسر نیز گویند کدنک وکدنگه بااول مضموم وثانی مفتوح
بنون زده وکاف عجمی چوبی باشد که دقاقان وگازران جامه را د
فاق کنند حکیم سوزنی بجهت پسر گازر گوید • ببار نلی
مرا تا چگونه ایم آد آب بسنگ برون اندر نورد بار قباه بباد
چوب تو بدسر بهم کودنک بزن وعمارت زعشق روی تو بیزارم ار
بکویم اه کدواده بااول مفتوح بثانی زده سرای خانه وعمارت
بود سیف اسفرنگی راست • باباد توکل نگار گشته • دیوار
بهارخانه جان • در عهد تو استوار مانده • کدواده عمر سست بنیان
کدوخ بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول حمام را گویند استاد
رودکی راست پیشم امد بامدادان ان نگارین از کدوخ بادو رخ
از باده لعل وبادو چشم از خمار شوخ کده بااول وثانی مضموم دو
معنی دارد اول خراش وخراشیده بود دویم بمعنی گرفتی امده
بااول مفتوح وهای مختفی بمعنی کدهست که مرقوم شد مولوی
معنوی راست • زین باده نوش افسون کنم تاجامه را مجنون کنم •
تا تو بنامی عاقلی درجامه ادم کده • اثیر الدین اخسیکی راست •
در صفت عمارت از دست نهادستی انگشت کزان خیست خام
کده شدی اکنون حور اکره دیگر وبااول مضموم سه معنی دارد
اول ملاوزه • دویم کلیدان خانه بود • این دو معنی را شمس
فخری بترتیب نظم نمود • انکه طفلان امل را دانه کام مراد جز
بشیر وشکرش نکنان کام بدا کده • کشته این ساخت
ملکش زوزدان لیخانکه • خانها این شدند از زحمت
قعل وکده • سیم بمعنی خراش خراشیده امده وانرا کروه
نیز گویند کدین وکدینه بااول مضموم وثانی مکسور ویای
معروف وهای مختفی بمعنی کدنک است که مرقوم شد حکیم
ناصر خسرو راست • تو بی حجت مومنان خراسان امام زمان
یمین وامینی • دل مومنانرا ز وسواس امانی • سرناصبی را

بحجت کوینی • سشیخ نظامی راست • بر هر که روی
کد بنه کوز • مشکستی کرچه بودی البرز ••
حکیم نزاری بمعنی تنک کفته اکر پیشانی داری چو
سندان • نه پیچی از کدینه زهرهاروی • همو کوید • پند اشتم
که زیر کدینی محاهوم • سندانه سه و زکاد تبوش وتوانه منم کدیور
بااول وثانی مکسور ویای مجهول و واو مفتوح و راء مزارع را کویند
حکیم خاقانی راست • ماه تمام میکند شاه فلک کدیوری
عالم فاقه برده ، توش دهد توانکری • مانده سازد از برم صفت
توانکرانه • بزرکی کند بکاواز فتیل کدیوری فصل
کاف عجمی کد بااول مفتوح کدا باشد وکدایی رانیز
کویند مولوی معنوی راست • شکرت جوادر وشد زلب
شکروششن • چو عباس دوس زوتر زشکر فروشی
کدکن • وکدیه کدایی را کویند حکیم نزاری راست نیست
حاجت مرا با فسانه • کدیه خوش نیست کنج درخانه کداره
بااول مضموم بالاخانه تابستانی باشد وانرا پرواره و پرواره
وفرواره وفرواره نیز کویند و در بعضی از فرهنکها بمعنی
تختهائی باشد در بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است
کداغازی مولی وریسمانی باز را نامند چون بعرس قدیم غازی
بلولی وریسمان بازرا میکفته اند چنانچه مرقوم شد متاخرین
خواستند که میانه غازی فارسی و عربی فرقی باشد این را کدا
غازی خواندند چنانچه مولوی معنوی راست • جنبش جان کی
کند صورت کر مایه • صف شکنی کی کند اسب کداغازی
مولانا مطهر راست • دمی که مال نداری ملوک را سپاه
کنونه چنانست که کر مال ان قلیل وکثیر • شود برات کداغا
زیان ایند زلولیش کنیز کهیکی کند تحصیل کدر و کدرک
بااول مفتوح بثانی زده و در لغت وضرباری مفتوح سلاح
جنک را کویند استاد فرخی راست • روز و شب در برتو

کدرک

کدرک مانده حوسره • سال و مه بر کف تو باده ، آسوده
چو رنک کدست بااول مکسور وثانی مفتوح بسین زده بمعنی
پیست که مرقوم شد کدک بااول وثانی مفتوح پارهای کیپا
باشد که درمیانش برنج وکوشت در روغن پیزند بسحق اطعمه
راست • بامداق ان که ترید کدک وپاچه زدند • همیو ندانی
آن کله وکیپا در کار دکدکوی بااول وکاف مضموم کلمه باشد که
بدان بزرا بطلبیند وبنوا زند وزرژی نیز کویند این یمین راست
زانکه • دیر است تا مثل زده اند نشود بز بکد کوی فربه • وبزبان
هندی جنابیند سرانکشتان را کویند که دست در بغل کرده
تا عنبره درافتد وانرا غلیلغ نیز خوانند فصل میم
مدنک بااول وثانی بنون زده وکاف عجمی کلید چوبین باشد
که کلیدانرا بدان بکشایند مولوی معنوی راست
کوه خیری دم کیر ورد زانکه کلیدانه بنود بی مدنک خواجه
سلمان ساوجی راست • نیزه شاه بهر جا که رسد
بکشاید • سر ان نیزه مکر بردر فتح است مدنک ودو
هنکها بمعنی دندانه کلیدانه وپیره ، قفل نیز بنظر رسیده
مدهون پوست وباغت کرده را کویند حکیم اسدی
راست • صد و بیست کر دولمه تیغ و ترک د وچندانه
سپرها ز مدهون کرک فصل نون ند
بااول مفتوح بمعنی رشد وا وفوفی دمود باشد ابو الفرج
روفی راست • کرجست راو جاهت واقبالی را نداست
از خدمت محو و بهروز احداثست و در عربی دومعنی
داره اول نوعی از خوشبوئی باشد حکیم سوزنی راست
هوای او بدو شاهین دل از برم بربود • که چنک شاهین
از مشک بود وعنبر وند • دوم بمعنی رفتن ورهید از امد
وبااول مکسور در عربی مانند وهمتا را کویند ندب بااول
وثانی دال مفتوح بر هفت بود وانرا تبازی عدد را کویند

اثیر الدین اخسیکتی راست • نوبت دولت نتاباختم چند بساط
منزل عالم نادیده برون تاخت براه • وچون از هفت بگذرد بیاید
نه رسد از ارامای ووا وفرم نیز گویند وتبازی واتق خوانند
وچون بهتر رسد از دست خون گویند • وشرح ان در ذیل
لغت دست خون خواهد امد انشاء الله تعالی واگر از دست خون
بگذرد حکیم داو بپید اکند چه اگر داو کنند ان هر دو هم
نمیشود بلکه وا او ول میگویند بعربی سه معنی دارد اول
گروهی ربوده دویم نشان جراحت سیم تهلکه را گویند
فصل ها **هدنج** و **هدنک** با اول وثانی مفتوح
اسب خنک را خوانند **هد** با اول لازمی بمیری • بیهوده خوانی زنی
بی نهده واز اهوده نیز خوانند وبیهده وبیهوده باحق بود
فصل ذال منقوط چون دری باب از غیر چند
لغت معدود یافته نشده از انقسم نساخت **بذله**
با اول مفتوح خواندن شعر باشد باهنگ حکیم اذری راست
بذله گوی میان جمع بود • سرو کار شر بته بدرویشی **بذیوت**
با اول مفتوح بثانی زده وبای تحتانی مضموم وواو معروف
اقش بنفس را گویند صاحب فرهنگ منظوم است • بزد
بالابوهه بلند برین هست • بذیون قاشهای کزین **بذرفتن**
و **پذیرفتن** با اول وثانی مکسور وبای معروف قبول کردن
بود حکیم اسدی راست • ولت بر از حدای از زمانه راهم
است • گفت بر فوری خلق خدای پذرفتار **پذیره** با اول
مفتوح وثانی مکسور وبای معروف استقبال را گویند
حکیم سنائی راست • منزل عفو او بدشت • گناه
شکر لطف او پذیره • آه استاد عنصری راست • سؤال
رفتی بپیش عطا پذیره کونه همه عطای نوامد پذیره پیش
سؤال **تذرو** با اول وثانی مفتوح براز دنام مرغیست
دشتی **گذاردن** و **گذاشتن** با اول مفتوح مضموم

دو معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی گذر را بندان بود حکیم
قطران راست • ور بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
خادم این درگهم جاوید وخاک این درم • حکیم وزدوسی راست
در اخوانند اندی کرکرد کمر که از کوه بگذاشتی تیغ وتبر گذشت
راه را گویند **فصل الف از باب**
دال ار • با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد وان
معروفست • دویم اره را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
کلک مانی طبعش ان استاد چابک صورتست کاذر اندر
دستگاه صنعتش اره میکشد • سیم سفل دانه را گویند که
روغن از ان کشیده باشند وانرا هربل وکنجاره نیز گویند
اران نام بلوکیست از ولایت اذربایجان حکیم خاقانی راست
فتح اران نام دار زیور ده ایام ما فتح عراق وشام دا دقتی سماد اشته
ارادند با اول مفتوح بمعنی اردنداست که در همین فصل مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی **اربو** با اول مفتوح بثانی زده وبای
مضموم وواو معروف امرود باشد واربود ار درخت امرود
بود شاعر راست • بو سر چشمه های اربو دار • لیس فی الدار غیره
دیار **ارجاه** با اول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح ملخ الجی باشد
وانرا امینک نیز خوانند وبتازی جراء البحر وبهندی جهنکه گویند
ارتجک با اول مکسور بثانی زده وتای فوقانی مفتوح برف
باشد وحید الدین احول راست • شه نشسته بر پشت
فیل چو ابر انگل زرچوار تخک در دست اورمزدی راست اسب
بادو زین شفق در لشکر شاه بهار • ابر پیل وکوس تندر ار
تجک زرین تجک **ارتنک** با اول مفتوح بثانی زده نام نگار
نامهٔ مانیست سیف اسفرنگی راست • اگر مانی شود
زنده چه بیند نقش تعویقش • بمیرد باز از شرم نگار
ستان ارتنگش • رفیع الدین لنبانی راست • صبا نگا
شته ان نقشها که زیر ان • باب لطف فروشسته تخته

ارتنگ برهان نیز اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه راست
باکلک تو چون قلم زند ارتنگ • چه ساده نگار کز کرا ارتنگست
ودر فرهنگ هندوشاه مرقوم است که نام نخجانه است
ارتیشدار با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی
مکسور ویای مجهول وشین منقوط موقوف دو معنی
دارد اول سپاهی ولشکر باشد زراتشت بهرام راست
هزور زند شان ارتشداران پیاده سلح پرور با سواران
دوم نام دو ریست بزرگ که در هند ودشت قبچاق
است **ارج** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول قدر وقیمت
باشد او چند صاحب مدر را گویند شیخ عطار راست
بغائی او فتی کانجا خدائی • ترا باشد حقیقت بی بهائی •
ز جمله فارغ ودر جمله درج • دریغا گر ندانی خویش را ارج
دوم بمعنی کند نشست این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب
نظم نمود • بمدح وثنا ارجمندی خود را • بمدح وثنای
تو با ارج کردم • بظل همای همایون جاهست • دو بازوی
زاغ ورنج • وارج بی طلسمی که بماند سبز ومج چهارم
نام مرغیست که پیرامن در غایت نزق باشد وبالشش ایدان
پر کنند وانرا بترکی قو گویند پنجم بمعنی قیمت امده وانرا ارز
نیز گویند **ارجاسب** با اول مفتوح بثانی زده نام بنیره،
افراسیاب است که بر توران پادشاه بود ودر نوبین
ورم مسکینی داشت وبیست وچند پسر گشتاسب
را در جنگ کشته بود بقتل اورده بر اوین وهمای که دختران
گشتاسب واد ودر بلخ بعبادت مشغول بودند گرفته
در دوبین در روی محبوس داشت اخر الامر اسفندیار
گشتاسب بنموده پس بر روی بین دره رفته فتح نموده وار
جاسب را کشته خواهران خود را خلاص کرد **ارجنکت**
با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بنون زده بمعنی

ارتنگ

ارتنگ است که مرقوم شد **ارد** با اول مفتوح بثانی زده مهر و
خشم باشد وبا الاول مضموم بمعنی غضب ومانند امده وبا اول مکسور
دو معنی دارد اول نام فرشته است موکل بر دین وتدبیر امور
ومصالح دو تعلق دارد • بدو متعلق است دوم نام روز بیست
پنجم است • از هر ماه شمسی شکست در این روز جامه نو بر
یدن وپوشیدن ولشاید نقل وتحویل حکیم فردوسی راست
چو دیدش مرا مدکنون قصه نبود کرم بماه اسفندار ندروز **ارد ار**
دشیر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن
اسفندیار است چون جدش گشتاسپ اورا شجاع ودلیر
دید بدین نامش خواند چه ارد بمعنی قهر وخشم امده چنانچه
مذکور شد حکیم فردوسی راست • چو دیدش بدان کونه
وبرا دلیر همی خواند از آن پس ورا اردشیر • دوم نام پادشاه
نخستین است ساسانیان واو مشهور باردشیر بابکانه
بود حکیم فردوسی راست • همانه اردشیرش پدر کرد نام • نباشد
بدیدار اشاد وکام مرا او واکنون مردم بادکیر همی خواندش بابکانه
اردشیر **اردشیرانه** و **اردشیردارو** نام
نوعی از مرد است که تلخ باشد **اردکان** با اول مفتوح
بثانی زده ودال مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال
واسرار نجوم ومعرب ان اروجان است • دوم نام مو
ضعیست در نواحی یزد **اردن** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
اردل است که مرقوم شد ودر عربی نام شهریست
از نواحی شام که قبر حضرت یعقوب وچاه حضرت یوسف
علی نبینا وعلیهما السلام بر دروازه اردن واقع شده
اردوان نام ملک اخرین است از ملوک طوایف که اردشیر
بابکان تو کرا او بوده وانرا ورا کشته پادشاه شد حکیم
فردوسی راست • ورا خواند اندارد وانه بزرگ که از پیش
بکست چنگال گرگ **اردی** با اول مضموم بثانی زده مخفف

اردی بهشت است حکیم فردوسی راست • دی و بهمن
و اردی و فروردین • همیشه پر از لاله بینی زمین اردی بهشت
با اول مضموم بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول
چهار معنی دارد اول نام فرشته بود که محافظت کوهها
و تدبیر امور و مصالح • روز اردی بهشت بدو متعلقست
حکیم فردوسی راست • همه ساله اردی بهشت هژیر
نگهبان تو پرهش و رای و دیر دویم نام آتشیست بهرام
راست • بسوزندش را بار اردی بهشت روانش
بیابد خوشی در بهشت • سیم نام ماه دویم است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج
ثور و وجه تسمیه اش آنکه در بهجت مانند بود چنانچه مرقوم
شد و چون این ماه وسط فصل بهار است • و هوا در نهایت
اعتدال و نباتات و نشو و نما و گل و ریاحین شکفته
آنرا شبیه به بهشت دانسته اردی بهشت خوانده
اند شیخ نظامی راست • در آن بزم آراسته چون بهشت
گل افشان از باغ اردی بهشت شیخ سعدی راست
هزار سال جلالی بقای عمر تو باد شهور آن همه اردی
بهشت و فروردین چهارم نام روز بیستم است از هر
ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر
است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آنروز را عید
گیرند و درین روز ازین ماه عید کرده و جشن نمایند و آنرا
جشن اردی بهشتگان خوانند بنگست درین روز ازین
بعید و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد پادشا
هان شدن و جنگ و کارزار شدن • ارد با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول عظمت باشد و آنرا ارج نیز گویند
مختاری راست • مروت تو مرا گر بازدین نخرد • مگر بروی
زمین در نومد جای گیا • دویم قدر و مرتبه باشد شیخ اوحدی

راست بردباری کن و قناعت و ورز تا بدانها قبول یابی
و ارز حکیم نجاجی راست • شهنشاه برگشت
از راه مرز بهمدان بیامد بیفزود ارز ارزانی با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد دویم بمعنی
مسلم آمده فتوحی راست در مدح انوری گوید انوری گوید
انوری • این سخن تو بسنجا ارزانی • که جهانت بخرند اهل
سخن ارزانی • سیم مستحق درویش بود حکیم فردو
سی راست • بارزانیان ده همه هرچه هست • مبادا که اید
بما بر شکست • هم او گوید • بارزانیان بخش هرچت هوالست
که گنج تو ارزانیان را سزاست ارزه با اول مفتوح بثانی
زده و زای منقوط و اخفای ها معنی دارد اول نفت
بو دوان چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنو
بر که آنرا ارزه گویند حاصل شود و صنوبر آنست
که بر بند هد حکیم سوزنی راست • پنبه بگوش
اندر آکنند زتو ممدوح پنبه چگویم که از رع دبز دوادر
بز • دویم کاهل را خوانند و ارزه گیر کسی را گویند که کا
هل گیر و سیم نام کشور نخستین است ز هفت
کشور ارزنون با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
مفتوح نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام
گور بوده ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهی بود که
در غایت تلخی است و آنرا ارجن نیز خوانند و در دواها
بکار برند و پوست آنرا به کمان و تلوی به پیچید و آنرا توز
نیز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند استاد راست •
وی محتسب راه بگذاشت • بر دست گرفته چوب
ارژن ارژنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنگ است
که مرقوم شد شیخ نظامی راست • عجب ماند از آن کار
نظارگی • بعبرت فرو ماند یکبارگی • که چون کرده اند این

وصورت نکار • دواژ رنک طراز سحر همی بستند بر سنک سیم
نام دیوی از دیوان مازندران بوده که رستم او را کشت مختاری
کی بعبرت فرو ماند یکبارکی • که چون کرده اند این وصورت نکاد
دواژ رنک را بر یکی سانه نکار • دوم مصوری بوده مانند مانی
امیر خسرو راست • بقصر دولتم مانی واژ رنک طراز سحر همی بستند
بر سنک سیم نام دیوی از دیوان مازندران بود که رستم او را کشت
مختاری راست • از غبار سم اسپ فلکی ساز دطبع مکی و بالطف
تو دیو اژ رنک • چهارم پسر زره که یکی ز پهلوانان توران است
و بر دست طوس بن نوذر کشته شود حکیم فردوسی راست •
بپور زره کفت نام تو چیست • ز کرد اه جنکی ترا نام کیست
بدو کفت اژ رنک جنکی منم سرافراز شیر درنکی منم **ارژنه**
بااول مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام دشتیست
از ملک پارس که از انجا تا بشیراز سی فرسنک راهست وانرا
ارجنه نیز کویند واقعه ظهور علی کرم الله وجهه دران دشت
و خلاص کردن سلمان پارسی را رضی الله عنه از جنک شیر
استاد راست • سوار اژ ژنه را مدیع کوی وا زدشمن • چو
ترسی اکرچه زره چو شیر ارژنه است **ارس** بااول و ثانی مفتوح
نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی راست ای
صبا کر بکذری بر ساحل رود ارس • بوسه زن بر خاک ان
وادی و مشکین کن نفس • و بااول مفتوح بثانی زده و اشک
باشد و بااول مضموم نام سرو کوهیست منوچهری راست
ترنج دار درخت ارده بس کافور • بخیزد از میان لادلادن • این
یمین راست • از برای قوت دل کر بجوری بایدم • صندل و عنبر
بنام عود چوب ارس و تاغ **ارستن** دو معنی دارد اول رستوا
ستنه بود دوم مخفف آراستن است **ارس** بااول
مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است
یعنی مجلس و محفل **ارسنک** بمعنی از تنک است که مرقوم

شد وانرا ارجنک و اژرنک نیز کویند استاد فرخی راست • همی
تافت از بنانه روی خویش • نکارستی کوئی بارسنک مانی
ارش بااول مفتوح دو معنی دارد اول ارنج است تا سرانکشتان
وانرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنک منظومه راست دیو
اهرمن از راست ارش ساعد بینند هر دو ارش • حکیم
اسدی راست • همان جایکی بهمکین چاه بود ژرفیش نه صد ارش
راه بود • دوم شهریست از ولایت شیروان و بااول مفتوح
بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم
نزاع و خصومت انکیختن میانه قوم بود **ارشک** بااول
مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوط زده رشک و حسد باشد
ارغ بااول مضموم بثانی زده بادام و پسته و کردکان و فندق و امثال
انرا کویند که اندرون ان تیز و تلخ و بدبوی شده باشد وانرا
کپیر نیز کویند **ارغا** و **ارغاب** بااول مفتوح جوی باشد شاه
داعی شیرازی راست • بر دو نهارش دو ارغاب چشم
رفته از خوبیت خیالش خواب چشم • حکیم عمعق بخاری راست
قرارش پر از خون چو کوه تبرخون • نشیبش ز اشکم چو ارغاب
و الغ • حکیم سوزنی • ز عشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم
ز هر دو دیده ام ارغا و خون شد است روان • هم او کوید روان
شوم سوی کاشان دو دیده چون ارغاد واکر نیابی ارغوان
از کاشان **ارغج** بااول مفتوح بثانی زده و غین مکسور و جیم
عجمی ساره است که بهر درخت که بپیچد خشک کرداند
وانرا سرندو توح نیز کویند و بتازی عشقه خوانند شاعر
راست • نهال قدش از عشق رزد شماری • درخت خشک
شود چون برو تند ارغج **ارغنه** و **ارغنده** بااول مفتوح و
ثانی مضموم بمعنی ژنده در اول خشمکین و غضبناک بود حکیم
فردوسی راست • یکی نامه بنوشت نزدیک کبد • چو شیری
که ارغنده کردد ز صید حکیم اسدی راست • ز رهوار کردی

همانکه زود در برون آمدان کو و راهم بزد • بکشنند باهم
دو کرد ستر که • که ارغنده بودند بر ساق کرگ **ارغن** بااول
مفتوح بثانی زده وغین مفتوح نام سازیست که افلاطون
وضع نمود اکثر و اغلب رومیان و نصارا امید ارند و انرا ارغنون
دار غنونه نیز گویند حکیم خاقانی راست • ارغنک
غم خلاص تحت کنز زوهر کافغانه بنای حلق چو ارغن برادرم
ارغنداب بااول مفتوح بثانی زده وغین مضموم بنون
زده نام رودخانه است که مابین عراق و آذربایجان واقع
شده و نیز رودخانه ایست که از نواحی قندهار بگذرد و
معنی ترکیبی آن آب خشمگین بود چه ارغند بمعنی خشم کین
آمده چنانچه مذکور شد **ارغون** بااول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دویم
اسب تند و تیز را گویند حکیم قطران است • تا چه
ناله کوس و چه ناله ارغون • برو رجنگ جوباشی نشسته
بر ارغون • حکیم اسدی راست • چنان تاخت ارغون
پولاد سم • که در کنند از گرو شد ماه کم • و بزبان ترکی نام قومی
از اتراک است **ارک** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول درون قلعه را نامند • دویم نام قلعه است از ولایت
سیستان استاد فرخی راست • جنگها کرده چو جنگ
دشت بلخ • قلعها کنده چو ارک سیستان • همه گویند
شاهی که فتحها ست اورا چو فتح ارک • شاهی که جنگها
ست اورا چو جنگ خانه • و بزبان علمای اهل هند اسم است از اسامی
نیر اعظم **ارکاک** بااول مکسور بثانی زده بمعنی باران خرد
قطره بود شهاب الدین خطاط راست • یک قطره ز ارکاک
کف راد تو شاها • تشویر ده قلزم عمان و محیط
است **ارکنج** بااول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح بنون
زده و جیم نام شهریست از خراسان که در سرحد ماه

وراء

وراء النهر واقع شده یوسف فضولی راست • بروم
و مصر و بار کنج اضطراب افتد • همه بحد عراق و بسرحد
کرکان **ارم** بااول مکسور و ثانی مفتوح نام شخص است که
ساز جنگ را وضع نمود و اورا ارام و رامی و رامتین نیز گویند
استاد فرخی راست • راه خرین در لب و اوای نوم چکک
ارم در بر و اهنگ پست و در عربی دو معنی دارد اول
او بهشت شداد بود دویم نشانه را گویند **ارمان** بااول
مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی راست
بارمانه وارزند مرد هنر از او رد کوته کون • سیم ورزد
ارمائیل بااول مکسور بثانی زده نام پادشاه زاده بوده او رد
ده اند که دو پادشاه زاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل
که بواسطه خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی
که ضحاک میفرمود که بکشند و مغز سر ایشانرا بجهت دو
ماری که بر کتف او بودند حاضر سازند بکشند یکی را آزاد میکر
دند و هر گاه چندی که جمع میشده اند بهر کدام چند گوسفند
داده میگفتند که بروید و در دشت و کوهها و جاهای خراب
ساکن شوید گویند که کردان از ولادان جماعتند حکیم
فردوسی راست • دو پاکیزه از گوهر پادشا • دو مرد گرا
نمایه پارسا • یکی نامش ارمائیل پیش بین • دگر نام مائیل
پاک دین **ارمز** و **ارمزد** بااول مضموم بثانی زده و میم مضموم
بزای منقوط زده چهار معنی دارد اول نام فرشته است
تدبیر امور و مصالحی که در روز ارمز واقع شود بدو متعلق
است دویم نام روز اول است از هر ماه شمسی حکیم فردوسی
راست • یکی کوه کشن مدار ارمزد روز • به نیک اختر و فال
گیتی فروز • سیم نام ستاره برجیس است که انرا
بتازی مشتری گویند چهارم نام پسر زاده اسفندیار است
ارمغان بااول مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که

از جای ایند بجهت دوستانه بیاورند وانرا سوغات
وره اورد نیز کویند شیخ سعدی راست • چه ارمغانی
ازین به که دوستانه ببینی • تو خود بیا که دکر هیچ در نمی باید
کمال اسمعیل راست • چو فکرت بمعراج معنی خرامد • همه صود
عین او رد ارمغان ارمغان با اول مکسور بثانی زده ومیم
مفتوح وکاف عجمی بمعنی مربی و ترتیب وسعد وسعادت
باشد حکیم خاقانی راست • در ستایش بن اعظم
کوید • کر تو بوی ارمغان مکه • زری کنی استانه کم کعبه
ز تو سد جاودانه یافت • مکه بیغات ارمکانه یافت همو
کوید • در طالع هر که ارمکان یافت • سرمایه عمر جاودان
یافت ارمنده و ارمیده با اول مفتوح بثانی زده ومیم
مفتوح بنون زده در لغت اول ودر ثانی میم مکسور
بیای تحتانی زده مخفف ارمنده وارمیده بود حکیم سوزنی
راست تا بدان کند کان رسم بکرم • خبر باد ای غلام ضربنده
که چون من در نشاط این سفر نند مانده از سفر نان ارمنده
ارمنین با اول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم ونون مکسور
ویای معروف نا ریزی را کویند ارمود با اول بثانی زده
ومیم مضموم وواو معروف امرود را کویند ارمون با اول
مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف زری را
کویند که پیش از کار دیگر دوران دهند وانرا بتازی عربون
وار بون خوانند ارمین نام پسر کهتر کیقباد است
ارنج با اول وثانی مفتوح ارنج باشد شمس فخری راست •
چه غم مملکت را چو در دفع ظلم شکسته است شاه
استین تا ارنج ارندان با اول وثانی مفتوح بنون زده
بمعنی انکار امده پیر هری خواجه عبد الله انصاری قدس الله
سره العزیز در طبقات خویش اورده که شیخ الاسلام کفت
کان پیشینه که وی کفت علم تو به بود که از خاص و عام

عام

وعام قبول کنند ودیکر توکل ومعامله محبت بود که خاص
قبول کنند وعام فرا ان ننا رند وسه دیکر علم خصوص وحقیقت
بود یعنی برکت خلق بود نه بطاقت علم بود وعقل خلق در نیافتند
ویرا مهجور کردند وبرخاستند بانکار وارندان ارنوان با اول
مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر
دیکرش بود ضحاک در خانه داشت وفریدون این هر دو را کرفته
ضحاک را کشت حکیم فردوسی راست • در ایوان شاهی
شبی دیریاز • بکاخ اندرون بود با ارنواز ارنوندامه با اول
مفتوح بثانی زده وقون دواد مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک
است ارنجیژ با اول وثانی مفتوح بنون زده ویای تحتانی
مفتوح ویای مکسور وزای عجمی بقم باشد وانرا ترخون وتیر
خون نیز کویند ومعرب ان طرخون است ارواد با اول مفتوح
بثانی زده ودو معنی دارد اول نوعی از شتر باشد مختاری راست
من بنده روی سوی ره دارم • بی بختی و بی سراکت ارواد • دوم
نام کلی است که انرا حیری صحرایی کویند چون انرا عوز کننده
هر بوی کننده را زائل کرده اند اروس با اول مفتوح وثانی
مضموم وواو مجهول متاع وکالا را کویند پوربهای جامی راست
بکرو زنجار پا ببرد اسپم از کلم • روز کرار وس وقماش ازنها
ندره اروند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
وجله بغداد باشد وانرا بعربی شط کویند حکیم فردوسی
راست • اکر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله
خوان • صاحب فرهنک منظومه کوید • دادا دو وند رود
بریاد که بتازی بود شط بغداد • دوم حسرت وارزو بود
حکیم فردوسی راست • بارمانه واروند مرد هنر • فرازاو
رد کونه کون سیم وزر • سیم نام کوهی است • در نواحی
همدان که بالوند شهلوند نماید • اثیر الدین اخسیکتی راست •
صدای ناله بجفت زکوه این آید • سرای در دشت دکر اغان

و سرو چون ارد ند • چهارم یعنی فروشکوه امده وانرا ارند
نیز کویند حکیم فردوسی راست • سیاوش مرا خود چو
فرزند بود که با فر وبا برز والا وند بود • و در بعضی از فرهنکها
یعنی تجربه • وازنمایش نیز مرقوم است اروند با اول مفتوح
بثانی زده وواو مکسور ویای مجهول تجربه بود ارهنگ با اول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی نام قصبه ایست ازبدخشان
اریب با اول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول یعنی منحرف
وانرا اوریب نیز کویند مولوی معنوی راست • یکقدم
چون زدن بالا تا نشیب • یکقدم چون فیل رفته بر اریب
اریس با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول یعنی زیرک
وهوشیار راست ودر عربی یعنی متابع امده وبا اول مکسور وثانی
مشدد هم درعربی بمعنی زارع راکویند فصل با بر با اول مفتوح
دومعنی دارد اول بالا وزبر بود کمال اسمعیل راست • هرکه منظور
نوشعم چو ستاره زشرف • جایکاهش برازین طارم نه منظر شد
دوم بار درخت راکویند استاد فرخی راست • در صفت صعوبت
راه کوید دراز تر زغم مستمند سوخته دل • کشیده تر زغم
دردمند خسته جکر • چو چشم شوخ همه چشمه ای او باب
موحول سفله همه کشتهای اوبی بر سیم سینه باشد حکیم
سوزنی راست • بر ولب ورخ دلبندمن عنوه مرا یکمی بر دوم
بند وسم دیبا چهارم کنار واغوش راکویند امیرخسرو راست
نازکتر است ان بدن از برک کل بسی • عیبست که برهنه کشد
در برش کسی • پنجم مخفف برک است کمال اسمعیل راست •
هرکه چون نرکس صاحب نظر است • از سر ذوق • چون کل
ازارزوی دیدن او صد بر شد • ششم یعنی پهنا امده هفتم
زن جوان را مانند هشتم یاد وحفظ راخوانند وانرا از بر نیز
کویند نهم یعنی طرف بود یک بر شو یعنی یکطرف شو دهم خانه وسرا
بست براق دومعنی دارد اول حاجت وعزانرا کویند که کهنه

وفر

برلوری عراق ... شود وستاره ... نعت ... برابر

وفرسوده باشد بسبب انکه امثال این چیزها در وجه برات
مردم میدهند براق نامند امیرخسرو راست • براق پوش
اندام تو سیم است • شرف شفره راست • زنو تازه کند
خلعت حسن مردم • پس انکه براق شمع خوار انداز دویم جمع را
کویند درمیزبانی که خوای همراه شوی بخانه عروس روند براده
با اول مضموم سونش اهن وفولاد وماننداینرا کویند براز با اول
مفتوح زیبا باشد شمس فخری راست • خدایکان جوانبخت
بخت شیخ ابواسحق • که تخت خسرو ازذات او کرفت براز
ودر عربی بمعنی فضله است براش با اول مفتوح یعنی خراش
امده وانرا غراوش نیز کویند براغالیدن یعنی برانکیختن
بود وبرغالیدن نیز کویند وانرا بتازی تحریض راغ خوانند
براکوه با اول مفتوح نام کوهیست که مابین مشرق وجنوب
قصبه اوش واقع است • واوش از ولایت فرغانه باشد
در چهار فرسنکی انجا حکیم نزاری راست • وقت بر
چیدن کواست بیراکوه رود کشا هلش دره دره وده در
کوتش برانداف با اول مضموم وثانی مفتوح رودها را
کویند براورد با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را کویند
ودر بعضی از فرهنکها یعنی قلعه وحصار مرقوم است
حکیم فردوسی راست • بدرکاه شاه اورا بدون رسید
براورده دید سر ناپدید • بابر اندر اورده بالای او • زمین
کوه تا کوه پهنای او • نشسته بر ابدکر اغایکان • ببرده
درون جای بر سایکان • دویم شخصی را نامند که ملوک
واکابر اورا نواخته مرتبه اورا بلند کرده باشند حکیم
فردوسی راست • چه باده قرع است این براورده را چه
سازیم درمان خود کرده را براه یعنی خوب وخوبی وارسته
وارستکی امده حکیم سنائی راست طبع اراست سحاز بی
مروت جو بهشت • زانکه هرلحظه همی فصل نوا و رو سیاه

برانغار جرانغار راست وچپ

لاجرم کرد عروسی ز مرغنت جلوه • که به از حور بهشتست فرو
کرده براه حکیم اسدی راست بد انکونه سالار زاول وشاه جمشید
دهم پیشش امد براه • اثیر الدین اخسیکتی راست • بمجلس شاه
بدیدم نه بران دسار و نسق • صدر درکاه بدیدم نه بران فر و براه
براهختن و براهخیده و براهختن بمعنی برکشیده بود عبد الواسع
جبلی راست • اکر اتش فشانه خنجر براهخی بکوه اندر شود
اتش چو خاکستر ز هیبت در دل خارا همو کوید زود
بازو به تیغ برسجد • پوست از کاو او براهخد برباد و برباره
با اول مفتوح بثانی زده حجره را کویند که بر بالای حجره دیکر
بسازند برید با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی
دارد اول نام ولایت بمرو زاست که ببستان اشتهار دارد
دوم مخفف بارید است که مرقوم شد بربر با هر دو بای
مفتوح براء زده در بعضی فرهنکها نوشته که نام صنفی از مردم
باشد و در عربی نام ولایتی است بمغرب که مردم انجا اجرد
باشند بربسته با اول مفتوح بثانی زده حجاب است • و هرچه بیرا
یه و منجمد باشد بربند با اول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان
باشد و انرا بازرنک نیز کویند و بتازی لبیب خوانند
بربوز و بربوس بمعنی پوزاست یعنی پیرامون دهن وانرا
تبفور نیز خوانند حکیم سنائی در صفت جمعی کوران کوید که
هر کدام دست بر اعضای فیل مالیده • هر یک عضو را بچیزی
تعبیر نموده اند کوید • انکه را بد دریل فیل کوششش • دست و پای
سطر و بربوسش • کفت شکلی چنانکه مضبوطست راست
همچون عمود مخروطست برتامشک با اول مفتوح بثانی زده
و شین منقوط مفتوح کیاهی باشد دوایی که انرا بر عجاب
نیز کویند برتنک تنکه دوم باشد از دو تنک زین و انرا
زیر تنک نیز کویند شرف شفوده راست • بکران تا خم
فلک زینست طوقش قمر و مجره برتنکست بره با اول

مفتوح بثانی زده نام یکی از نیاکان ایرانست برجاسب
با اول مضموم نام یکی از پهلوانان توران است که بهمراهی بیران
بجنک کودرزا امده بود برجبیس با اول مکسور بثانی زده و جیم
مکسور و بای معروف نام ستاره مشتریست مختار راست
خوانده نظم وصال را برجیس • کشته نثر فراق را برجاسب
برچاف با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی نام غلاییست
که انرا بتازی جیلبا و ملک خوانند برچخ با اول مفتوح بثانی
زده و جیم عجمی مفتوح نیزه کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم
هندوستان دارند وانرا برچه نیز خوانند حکیم خاقانی
راست • از غنجی دو رویه سکشور کز قتش • و زبرچ
پایه دو کطان سکستش برچد مخفف برچدن بود عمعق
بخاری راست • هوای فرکون برچد نقاب قرکون از رخ
سپهر ساج کون بنهاد تاج علاج کون بر سر برخ با اول مفتوح
بثانی سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برفدا کویند
سیم زمین پستی باشد که اب باران در ان جمع شود وانرا تا
لاب و برم نیز کویند برخچ با اول مفتوح بثانی زده و خای
مفتوح بغا رزده و جیم عجمی کرانی باشد که در خواب بر مردم
افتد وانرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بیونانی
خرخیون نامند اغلجی راست • بوصال الله ایمن بدم از
کشت زمانه تا فراق امد و بکرفت چو برخچ مرا • شمس
فخری راست • چنان در خواب سخت ظلم از نهیبش • که
پنداری وا بکرفت برخچ برخور بمعنی شریک وانباز امده
استاد فرخی راست • زبس عطا که دهد هر که زو عطا
بستد • کمان برم که من او را شریکم و برخورم برخه بمعنی
اول برخ است که مرقوم شد استاد عسجدی راست
از چرخ دبرخه برخه برخه سعادت بجانش باد و ز
عرش جدجد زا حسانه کرده کاد • ز ان برخه برخه ارجان

برخش بوزن برجش بمعنی پشت لب
مسعود سعد سلمان بود شاید جمع نور انس
خوذه که زوش از برخش دم بهلو

او ز سعد زان جمله جمله مرا و را زحبت یار برجی با اول مفتوح
بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد استاد راست •
کلاب شد از شرم چو روی تو بدید • در هر دو غم افتاد چو قد
تو چمید • دل بنده ان برو که جان فدا تو رست جان برخی
ان گل که چو روی تو دمید شیخ سعدی راست • همی رفتی
و دیدها در پیش • دل دوستان کرده جان برخیش
برد و برد ابرد و برد برد جمیع این لغات با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی از راه دور شو امده حکیم انوری راست سرع حکم
تو صد بانغزون چرخ را گفته بود که زه برد • حکیم سوزنی
راست • روز دار وکیر برد ا برد میدان برد • هر غلام شه
بردی هم برد زال باد • مولوی معنوی راست • همت سبک
مدارکه با همت شکرف • چاوش پادشاه بماند که برد برد
و بر دیدن مصدر انست و برو بمعنی سنک نیز امده بردی
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از خرمای
لطیف است وانرا سنک اشکنک نیز گویند دویم ظروف
سنکین را خوانند برراه و برره بمعنی براه است مرقوم
شد شیخ نظامی راست • از شیر و کوزن و کرکدن و روباه
لشکر کاهی کشیده بر راه برسس با اول مفتوح بثانی زده
و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس امده حکیم
سنائی راست • از بگذار که از حکمت پرسی • کر بیای بایدت
از حال سنائی راست • کمال اسمعیل راست • ار حال دل
سوخته خویش برسی • حال دل زار خواهی از من بردس
کرد رو دلت زمن باور نیست • ای دوست دوا
بود ز دو شمن بردس • دویم اماد رسیدن بود حکیم
سوزنی راست • شاهی که ماه رایت منصور او بیفزود • ار ماه
بر گذشت و بر خورشید بر رسید برسته با اول مفتوح
بثانی زده و رای مضموم سپی زده بنانات را گویند

شمس فخری
بردا بوز نو ور اصداعیاب
ای اسحق کرا فلاک احترازش
سو ید طرلان از راه بردا

برز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت را گو
یند وانرا ورز نیز خوانند و مزارع را برزکر و برزیکر نیز گویند
حکیم انوری راست • کار خالد بجعفر کی شود هرگز تمام زان یکی
حولا یکی ابد و کر برزیکری • دویم حاله بود که بدان کاهکل کنند
سیم زیبایی بود و با اول مضموم نیز سه معنی دارد اول قد و
قامت بود حکیم فردوسی راست • پس و پیش هر سو همی
کوفت گرز دو تا گرد بسیار بالا و برز • همو گوید • ببر بر همی
زد گران گرز را همی باد • گردان برو برز را • دویم بمعنی باشد
شکوه امده • همو گوید • ز دستش بیفتاد زرینه گرز
تو گفتی برفتش همی فر و برز • سیم بمعنی بلند امده حکیم
اسدی راست • نهادند در یکدگر تیغ و گرز • چو سنک
گران کاید از کوه برز • حکیم علی فرقدی راست • در صفت
اسپ چنان تو مد بی هنجار انجیبن کهسار • که جزع ماند از
بر باز و بال عقاب چنانکه ازتک او کوه برز شد ها مون
چنانکه از عرقش سنک صلب کشت غلوب برزکر و برزه
کر و برزیکر بمعنی مزارع است نخ کوه کاکی راست • عقل
بود برزکر و تخم روح • اب دهش خضر و مسیحا و نوح برزم با اول
مفتوح بثانی زده و زای منقوط کرشمه بود صاحب فرهنک
منظومه راست • هست برزم کرشمه بالا اسب • ده هزار
اسب بود را ابجا است برزخ با اول مفتوح بثانی زده
کوچه را گویند حکیم انوری راست • ای ترک محببای که
عید است و بهمن است • غافل مشو نه موسم بازی و برزن
است • و با اول مکسور چیزی باشد مانند تابه که از گل
سازند و برو بران نان پزند قریع الدهر راست در توحید
گوید • بر سفره اسخای تو خورشید و مه دو نان • در مطبخ
نوال تو افلاک برزن است برزه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول زراعت بود دویم شاخ درخت باشد برزه کاو با اول

باآول مفتوح بثانی زده وزای منقوط مفتوح وکاف عجمی کاو
یست که جفت نموده بدان قلبه رانند مختار براست • در
مذمت کوید • برزه کاو نیست که خورد ناچار برعنجکه خود کند
شدیار بورزین باآول مفتوح بثانی زده وزای منقوط مکسور
وبای معروف دو معنی دارد اول اتش باشد شیخ نظامی راست
زبرزین دهقان وافسون زند • برآورنده دوی بچرخ بلند
دویم نام یکی از ائمه ابراهیم زردشت که اتشکده ساخته
وانرا اذربرزین نام نهاده حکیم کوزی راست • کرد لاله
زفروغ لاله کفتی اتشکده برزین است • ز داتشت بهرام
راست بکف ایدون نشست انکاه برزین • روان شد سوی
اتشکاه برزین برسان باآول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نوعی از دوشوب خوشبوی باشد که رنک ان بسیاهی زند دویم
است راکویند وانرا باشین منقوط نیز خوانند وبرشان بزیادت
واو نیز امده برسم باآول مفتوح بثانی زده وسین مفتوح شاخهای
باریک بی کره بدرازی یک وجب که از درخت کز وهوم کیرند واکر
درخت کز وهوم نباشد از درخت انار برند وبرسم بریدنش
انست که اول برسمچین راکه کاردی باشد که دستهاش نیز از
اهن است پادیاب کنند یعنی بشویند پس زمزمه نمایند و زمزمه
دعایی راکویند که پارسیان در ستایش ایزد بسهانه تعالی واتش
وهنکام شستن بدن وپرستش وخوردن وسایر عبادات
نخست بر زبان رانند انکاه برسم را ببرسمچین ببرند پس
برسم را پادیاب کنند وان ظرف را از طلا یا نقره یا مس یا
مثل ان بسازند وبرسم را در اندرون ان نهند وهرکاه خواهند
که کسی از رسالهای زند بخوانند یا عبادت کنند یا بدن بشو
یند یا اکل کنند چند عود برسم که بجهت ان کار معین است
از برسمدان برآورده بدست کیرند چنانچه بجهت خواندن
نسک وندیداد سی وپنج برسم بدست کیرند وچون بیکبار

برس انورن بمعنی خفته واست که نعلشانه در بیخی اسپ کنند تا نعل پیدا جون ... بستی بیچاره و بر ... زود ... بیخی اندر ریک

سک

سک وندیداد خوانده شود ان برسمها باطل شوده بجهت
نسک یشت بیست وچهار برسم بدست کیرند ودر هنکام
خوردن پنج برسم بدست کیرند واز شروط کرفتن برسم است
بدست طهارت بدن ونظافت جامه حکیم فردوسی راست •
پرستنده اذر زردهشت • همی رفت باباژ برسم بمشت • چوان
دور جای پرستش بدید • شد از اب دیده رخش ناپدید • فرود
امد از اسب وبرسم بدست • بزمزم همی کفت ولب را ببست
شرح این لغت از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و
اردشیر نام داشت داداراجو سیاوش موبد میدانست بحضرت
عرش استانی عرض جهت تحقیق لغات فرس مبلغها از برا
یش فرستاد تا از کرمانش طلبیده تحقیق نموده نوشت
برسول باآول مفتوح بثانی زده وسین مضموم وواو مجهول قرصی
باشد که دران جوز وبزباز ودیکر ادویه کرم ونیک انداخته
بسازند حکیم نزاری راست • روح مارا عصای صافیست
زمعاجین ونیک وبرسول برشان باآول مفتوح بثانی زده است
راکویند وانرا بسین نیز خوانند برشنجا و برشنجام باآول
مفتوح بثانی زده وشین منقوط مفتوح نام مقامیست میان
ایران وتوران برغ باآول مفتوح بثانی زده بندی باشد که از چوب
وخس وکل در پیش اب به بندند وانرا دریغ نیز خوانند شیخ
عطار راست • لغین ار زخون اعدا الاه زاری • هوا از تیر باران
ژاله باری • جهان را بود برغ اب جسته • زکشته پیش برغی بار
بسته • وبا آول مفتوح وثالث مکسور نیز درستست برغست
باآول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کیاهی
باشد سبز که چون اسپاناخ داخل اش ساخته بپزند لیکن
ان خود روی باشد وانرا بجه ورژند نیز خوانند • وپیشتر
درمیان زراعت کندم ودیکر غلات وکنار جوبها بروید
حکیم سوزنی راست • برین قوافی ذکر سوزنی

مه شاعر • خدای داند تا چند خابد بی برغست • دوم موضعی باشد که
برزگران از منبع آب بجانب زراعت ببرند خسروانی راست • و
کوش آب بنو دی وحاجتی بودی زنوک هر مژه ‌ای راندی دو صد
برغست **برغلا نیدن** بمعنی براغالیدنست که مرقوم شد **برغاز**
بااول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح اژدها را گویند **برغندانه**
بااول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح بنون زده جشن ونشاطی
باشد که در ماه شعبان بسبب نزدیک شدن رمضان کنند وپیر
کاهها وندحکیم نزاری راست • رمضان میرسد اینک
وشعبان است • می بیارید وبنوشید که برغندانست •
هم گویند • چو نو در اخر هر شعبان • زده یک هفته طبل بر
غندان **برغو** بااول مضموم بثانی زده وغین مضموم شاخی
باشد میان تهی که انرا مانند نفیر بنوا زند حکیم اذری راست •
آه سحر از نایژه اصبح برامد چنان بهوا چون نفس از لوله برغو
هم گویند • زان طرف کر کنند برغو ساز • نشنود زین طرف
کسی آواز **برغول** بااول مفتوح بثانی زده وغین مضموم وواو
مجهول اشی باشد که از جو یا گندم ولپه بپزند وانرا بلغور نیز
نامند شاعر راست • مطلب مال وجاه وقانع باش • بدو تا نان
وکاسه برغول **برغک** بااول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح
سیاهی باشد که در خواب مردم دا افتد وکرد وانرا برخفج نیز گویند
وتبازی کابوس وبسریانی خرخیون خوانند **برفوز** و **برفوس**
بااول مفتوح بثانی زده وفای مضموم وواو معروف **برکاپوز** و **برکا
پوس** درین دو لغت با بای عجمی مضموم **برکافوز** و **برکافوس**
درین دو لغت بافای مضموم این هر شش لغت بمعنی برنو دهست
که مرقوم شد مولوی معنوی راست • چنین باشد بیان تو دنا
طوق زلب باشد زپشم شتر که درویشان از ان کلاه وقبا
ودستار کنند شیخ سعدی راست • ولقت جبر کا بآید ونیح
درم قیمت خود را ز علتهای نکوهیده بری دار • حاجت بکلاه برکی

داشتنت

داشتنت نیست • درویش صفت باش وکلاه تتری دار •
شاعر راست • برکی بسته بود بر سر خویش • بر زمین میکشید
ریشه آن دوم جامه باشد کوتاه تا نکه که بیشتر مردم دارالمرز پو
شند ودر بعضی جاها انرا عبایی نیز گویند کمال غیاث راست
در منقبت گوید • تو سبز پوش وروی سفیدی بسان
خضر از سند ست عامه وراستبرق تبرک وبااول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم
ساز ونوا گویند اعم از انکه بمعنی اهنک باشد یا بمعنی سامان
وسرانجام مولوی معنوی راست بمعنی اهنک وزهره چو مرغان
برک کرده چنک چنک • با سلیمان کشته اصبح می اهنک •
شیخ سعدی بمعنی سامان وسرانجام کفته • خانه پر گندم ویک
جو نفرستاد ز پیش • برک که خیمه زنم پهلویت • فی سیم که
خانه خرم در کویت من دیده وکوش را از ان میخواهم • تا بشنوم
آواز وببینم رویت • سیم قصد وغم بود کمال اسمعیل راست
دست از طلب مدار کرت برکنان رهست • کانرا که توشه
ز فقر است بی نواست • چهارم بمعنی پروا امده استاد
فرخی راست • تو با کل وسوسن زن ومن با لب ورنقش • وز
برک بود بنشینی تا بوسه شماری **برکوه** بااول مفتوح بثانی
زده نام شهریست از عراق عجم وانرا بارکوه ودارکوه نیز گویند
ومعربان ابرقوه باشد وبالفعل بتعریب اشتهار دارد **برک
بید** نوعی از پیکان تیر باشد بهیات برک بید وانرا بید برک
نیز گویند شیخ نظامی راست • کماری بخروارها درع وترک • کجا
باشدت برک یک بید برک • امیر خسرو راست • کشت رعنا
بان بود دور زیر بید • وپای کل بوستان شیر مردان برک • بید
دخنجر است **برک بز** فضل غزان باشد **برکشت** بااول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بسین زده عمی معاذالله بود که
در محل افکار گویند جای مباد که چنین باشد حکیم فردوسی راست

فرستاد پاسخ بشرویه باز • کهای تاجور شاه کهن فراز • سخنها که
گفتی تو برگست باد • دل و جان بدکیش برگست باد • حکیم
قطران است • بهمت چون فلک باشد بصورت چون رخشانه
فلک چون او بود برگست • چو چون او بود حاشا **برگستان**
و **برگستوان** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بسین
زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ
مردم پوشند و بر اسب • اندازند تا از زخم ایمن باشند
و آنرا بجیم و کجین نیز خوانند امیر خسرو راست • صف از بیم
چو بین هفت شاخ هست • سوار آب برگستانه باخته
است شرف شفروه راست • در مرثیه گوید • مرنج راز هیئت
این صعب واقعه • از دست و دوش جنجر و برگستوان
فتاده کمال اسمعیل راست از تیغ مهر و ناوک انجم خلاص
یافت این ابلق زمانه زبر ستوان برف **برگسه** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین و های مختفی پوشیده
و پنهان را گویند حکیم سوزنی راست • و یحیی کس
ز شاه مدرسه خواست ظاهر است این نهانه و برگسه
نیست **برم** با اول و ثانی مفتوح جفتی را گویند که ناگاه انگور
و بیاره خیار و کدو و مانند آن بر بالای آن اندازند و در
عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن که ستوه
باشد دویم کسی را گویند که و عضا در خنق حاضر دارد است
و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ
است و آنرا از بر نیز گویند حکیم انوری راست • این مرکب
بنیاد تو توسن چه دلست • از آن چو لب خویش چرا برم نداری
از دختر تندی و ترشی زهانا • یک سوره برآید که توان برم نداری
دویم چشمه آب را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که
کوی باشد بزرگ که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و سیخ
نیز گویند ابو الحسن شهید بلخی در صفت چشم عشق افزا ظلم

نمود چون تن خود بیر و پاک گشست • از منشاء منش تمام لولو
رست • نرم نرمک ز برم بیرون شد • و آنرا تالاو مهرش از آبخر
بود افزون شد • سیم انتظار باشد و آنرا برمو تیز گویند چهارم
نام سبزیست که بیشتر بر کنار جوی بهار روید و آنرا سیغ و فرزدو
فرز نیز گویند **برمایون** و **برمایه** با اول مفتوح بثانی زده در هر
دو لغت و بامای هوای مضموم و واو معروف در اول و بیای حطی
مفتوح و های مختفی در ثانی نام ماده گاوی بوده که فریدون را شیر
داده استاد دقیقی راست • سپهر کاه آمد جشن ملک افریدون آن
کجا کاو نکو بود شن برمایونا • حکیم فردوسی راست • یکی گاو بر
مایه خواهد بدن • جهان جوی را دایه خواهد بدن • هم گوید
بسر بر همی گشت گردان سپهر • نشد رام با افریدون بمهر •
جز آن گاو کش نام برمایه بود • ز گاوان خود برترین پایه بود
برمر و **برمو** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو و میم مفتوح
و رای در اول و میم مضموم و واو معروف در ثانی سه معنی دارد
اول انتظار باشد و آنرا بیای عجمی نیز خوانند مختاری راست •
جان بر داو بکلک چنانکه • بنود پیش مرک برمر تیغ نصر الدین
مقدم راست هست ششماه رفتنم برموی سر • نزد من بسیار
از برموی وصل • دویم امید بود مختاری راست • هنوز هست
فلک را رحیم کشتی روی • هنوز هست سخن را قوی شدن برمر
سیم مکس عسل را نامند باصطلاح مکساران **برمغاز** و **برمغازه**
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و آن روزی
باشد که استاد شاگرد دهد **برموس** با اول مفتوح بثانی زده
و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دویم برمرا
ست که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها بیای عجمی نیز مرقوم است
برنا و **برناک** و **برناه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوانرا گویند
حکیم سنائی راست • هر کجا دولتست و برنائی نوبد آنکس
بیخ که برنائی • شاه کبود جامه راست عشق و پیری سر به نشتم

برناس [illegible] بیخ [illegible]
[illegible]

در هسوای بود • ره بدو بروی اکر یاری بردلم برناستم دوم جنا باشد

برنج بااول وثانی مفتوح بنون زده انباشد که بواسطه کوری یا بسبب
تاریکی کسی دست خودرا بر دیواری باجایی بمالد تا رهگذار یابد
برغاسب بااول وثانی مکسور بنون زده کیاهی باشد که کل زرد
دارد وانرا بوی عادران نیز کویند وبیونانی ارطیمسیا خوانند
برنجن و **برنجین** بااول وثانی مفتوح بنون زده وجیم مفتوح
در اول وجیم مکسور در ثانی حلقه بود از طلا یا نقره وامثال
ان که زنان در دست وپا کنند وانرا درنجن و درنجین نیز کویند
وانچه در دست کنند دست برنجن وانچه در پا کنند پا برنجن
خوانند **برنداف** بااول وثانی مفتوح بنون زده دومعنی دارد
اول دوال را کویند مختاری راست • کند تیر تو از بر شر بی
در تیغ تو بر تن پیل خام • از براک بی زین وازان باید ت • بر
نداف زین وعنان لکام • دویم پرده دکانی باشد **برندکام** بااول
مکسور دارو نیست که انرا بابونه کاو کویند **برنک** بااول وثانی
مفتوح دو بای باشد و بااول وثانی مضموم دومعنی دارد اول
زنجیره باشد دویم نام ولایتی است که تطلب جنوبی در اجنا
مینماید و بااول وثانی مکسور نام حبه ایست دوایی که اغلب ازجانب
کابل اید وانرا برنک کابلی خوانند **برنیش** بااول مضموم بثانی
زده ویای مجهول وشین منقوط شکر و بود وانرا پچپس
نیز کویند **برو** بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ابرو
باشد حکیم سنایی راست • هرکه آن روی تو بیند
زپی خدمت تو هم بروی توکه بشتش چو روی تو بود •
استاد بهرامی راست • بغمزه تیر و مژه تیر وقد و قامت تیر
برو کمان • وبیا زود رون فکنده کمان • وبزبان هندی نوعی از نی
قلم را کویند • و بااول مفتوح بثانی زده نام ستاره مشتریست
حکیم فردوسی راست • ببالا چو سرو ومیان همچو غرو • برخ
همچو برو بر فتی ندرو همو کوید • ببالای تو در چمن سرو نیست

برنس بااول مفتوح وسکون را ومهمله پوشش
مخصوص باهل معرب که هستین ندارد وانرا
عیانان نیز نوشتند خاقانی راست
بدل سازم زنار و به برنس
زرداد طیلسان جبه پورسقا

برخار تو مانش برو نیست • و بااول وثانی مضموم مخفف
بروت بود حکیم فردوسی راست • که دارد که کینه بر تاب او نبوده
بروهای پرتاب او **برواره** بااول مفتوح بثانی زده برباره است
که مرقوم شد ودر بعضی فرهنگها دری را کویند غیر متعارف
از ان نیز بخانه رفت وآمد کنند **برواز** بااول مفتوح بثانی زده
جای قرار وارام باشد شمس فخری راست • ملاذ سیف
وقلم خسرو ستاره چشم که هست خلق جهان از جناب او برواز
بروسان و **بروشان** بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول
بمعنی امت است وانرا برسان وبرشان نیز کویند استاد
دقیقی راست • شفیع برسه ما بدین ودولت • چو مصطفا
بردو را بر بروشان ا **بروشک** بااول وثانی مضموم وواو مجهول
خاک بود **برومند** بااول مفتوح وثانی مضموم ومیم مفتوح بنون
زده بمعنی باور باشد شیخ سعدی راست • برومند باد ان
کرامی درخت • که در سایه او توان بر درخت • که از میوه اش
خوان دهد که از سایه آسایش جان دهد **برون سرا** زدری را کویند
که در عیزه دار الضرب سکه زنند وانرا بیرون شناخت قلب
از نقد اکرچه نقد روان مراد وایی نی محک مشاهد حالست
وعاقلانه دانند که سکه درم سی برون سرایی نی همو کوید •
افسانه موعظت سرایان نقدیست ولی برون سرایی **بره**
بااول وثانی مفتوح واظهار ها بمعنی براه است که مرقوم شد
وباخفای ها دومعنی دارد اول معروفست دویم بمعنی
آبره امداست استاد عنصری راست • عارضش را جامه
پوشیده است نیکولی فرجامه کانز ابره شکست وانش
استر **برهختی** و **برهیختی** براهختی وبراهیختی است که
رقوم شد **برهود** بااول مفتوح بثانی زده وهای مضموم وواو
معروف چیزی را کویند که نزدیک بسوختن شده باشد که
حرارت اتش ازارزد سازد وانرا بهود نیز کویند حکیم

حکیم ناصرخسرو راست • چو نرم گویم با تو مرا درشت
بگوی • بسوزد ست جز آنرا که مرترا برهود برهود هر چیز
میان تهی را گویند مانند هاله وطوق که در گردن اندازند وکری
که برمیان بندند ودر خانه وحصار ومحوطه وچوب بندی
وخار بیت ورچین وامثال ان استاد رودکی راست
بمعنی هاله گوید ایا قد تو چون سروی دزیبا کردان آذین • ویا
روی تو چون ماهی زعنبر کردان برهون • حکیم ناصرخسرو
راست دل بیقین ای پسر خزانه دین است • چشم تو چون
روزنست وگوش چو برهونه • گوهر دین چون خزانه نهادی
روزنه وبرهونش هر دو سخت کن اکنونه • روزنه وبرهون
چو بسته کشت جانت • راه بناید بسوی گوهر خرفت • هم
گویند • بمعنی حصار ومحوط • ای شده غافل زعلم بحث ورجان
جهل کشیده بکرد جان تو برهون • حکیم قطران بمعنی چوب
بندی ورچین گفته بباغ برگل ماند رخ بتا لا سال • زمانه بسته
زشمشاد کرد او برهون برهوه با اول مفتوح بثانی زده وهای
مضموم وواو مجهول وا ظهار هاصابون باشد بریزه با اول
وثانی مکسور ویای مجهول وزای منقوط وهای مختفی
صمغی باشد دوائی که انرا برزی نیز گویند وان شبیه باشد
بمصطکی وسبک بود ومانند عسل صافی وبوی بردار معروف
ان بادزو وبیرزد داست برین با اول مفتوح وثانی مکسور
ویای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالایین آمده یعنی
بالاتر از همه فلک الافلاک را از بخا ست که چرخ برین وسپهر
برین گویند حکیم انوری راست • عفو ترا نه دار دوزع عرض
ضمیرش • در عرق آفتاب چرخ برین را • دوم باد صباست
وآنرا باد برین نیز گویند شمس فخری این دو معنی را بترتیب
نظم نموده • بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش • زخوی قبله
نیارد وزید باد برین • وبا اول مکسور سوراخ را خوانند
وانرا

وانرا برینه نیز گویند بریون با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول
وواو مفتوح نام علتی است که انرا سبب دو چیز است یکی خلط
بد ورتن دوم قوت طبیعت وخلط بد نیز دو گونه است یکی
خلط غلیظ سودای که با خون آمیخته است دوم خلط تیز وتند
با خون آمیخته قوت طبیعت ترا از بدن بیرون بظاهر پوست
دفع کند وانرا بتازی قوباد بهندی داد گویند یوسفی طبیب
راست • شراب اسطوخودس ار خوری وکس • زمن بشنو حدیث
بی ریا را • بو لبر وریون راد هد قمع • بردم علت ماخولیا را
فصل بای عجمی پر با اول مفتوح هفت معنی دارد
اول معروفست دوم پرتو باشد مولوی معنوی راست •:•
چشم را صد پر ز نور عکس رخسار شماست • ایکه هر دو
چشم را یک پرمباد از شما • استاد فرخی راست • کر بنای
بر تیغت بنکار بد عموی سایه پر فکند بر سر یک میلان
فال دیران سایه باب اندر اگر بر گذرند همچو خویش از برمه
ریزه شود ماهی دال • سیم دست باشد از کف تا سر
نکشتان وانرا بال نیز خوانند حکیم ناصرخسرو راست
بر فلک بی پا وپر دانی که نتوانی شدن پس چرا برنا
وری از دین ودانش پا وپر • حکیم فردوسی راست
خداوند گفت این سرای منست • همی بخت بیدار همنای
منست • نه کاوستی ونه اسپ ونه جوشن مردی نه دانش
نه پا ونه پر • چهارم برگ را نامند شرف شفروه راست تو سرو
خرامان ومن که بر لاغر • اکنون چه توان کرد توانی ومن ایسنم
سیف اسفرنگی راست • امان خواهد ز برگاه باد چون
بیند • فکنده عفو تو در خرمن عقاب آتش • پنجم نرگس
کلاوه را گویند حکیم سنائی راست • ان جهانی نیست
کاندر باغ گاه نوبهار • کج نهد نرگس کلاوه چادر پر برگ سمن
ششم بمعنی دامن وکناره هر چیز آمده وانرا پره نیز گویند

مثل بود بیابان و پرسیمی و پره ء سیمی و پرکلاه • اتفاق موجه کستنی
سوی او کرد افتاب نکاه • هرچه میکشادیند قبا او فرو میکشید
پرکلاه • هفتم پره ء اسیاد پره ء چرخ دولاب و امثال انرا کویند
پرادزاغ بااول مفتوح جانوریست شکاری از جنس چرغ که
بسیار پاکیزه منظر بود ولیکن نفعش اندکیست شایدکه
شکار بط و کلنک و امثال ان کنند وانچه سرخ بود پسندیده
داشته اند وچون بدست بازدار کوچ خورده نفعی توان یافت
اما انچه در کوه کوچ خورده باشد پسندیده اند و انرا بتازی نر
مح کویند پرازده بااول مفتوح و زای منقوط موقوف ارد خمیر
کرده بود که انرا بجهت نان کرده وغند ساخته باشند و انرا
زوالد نیز کویند و بهندی پیره نامند پراش بااول مفتوح بمعنی
پریشان کردن و پاشیده بود حکیم سنائی راست سنبل
بر تاب داکرد نعمه بر پراش • چشم خود برکشا قدرت الله بین
پرالک نوعی از پولاد جوهردار بود عموما و تیغ را خوانند خصوصا
حکیم اسدی راست • از ان اهن لعل کونه تیغ چارهم از روهنی
و پرالک هزار پرانداخ سختیان باشد بحذف الف نیز خوانده
اند پراهام بااول مکسور نامی باشد پارسی باستانی و انرا براهام
نیز خوانند ومعرب ان ابراهیم است و در زمان بهرام کور مرد
غایت بخل و امساک کسی این نام داشته چنانچه مجملی از شرح ان
در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد انشاالله تع حکیم فر
دوسی راست • بهرام ننکرد بر پراهام چون نظر بر خوان وخان
لنبک سقا برافکند پربار و پرباره و پربال و پرباله بااول
مفتوح بثانی زده خانه تابستانی را کویند و انرا وربار وفر
واره وفروال و فروالد نیز کویند پرپرچ بااول مکسور بثانی زده
و بای عجمی مکسور و رای مفتوح و های مختفی پشیزرا کویند خواجه
شمس الدین محمد دهکانی راست درست کشت که خورشید
در خزانه توفراضه ایست دغل بر مثال پشیزه پرپرن بااول

مفتوح

مفتوح بثانی زده و بای عجمی و های مفتوح خربزه را کویند و بتازی
انرا فرخ در جلد و بقعه محققا و بهندی لوبیه وکهول نامند ابو الفا
ص رازی راست • چشم شب تیره داهم برص وهم جذام چشم بر
جزه داهم سبل وهم وس درنظر مرد که چون تره زاد فلک برکشیش
کمرکنار تیرکیش پرپرن • پرپرن آسمانه راست چنان طوطی کز
هوس چکان باز کند پرپرن • حکیم خاقانی راست
زمیفها که نه تخم پرپرن است • چو تخم پرپرن آرد برون سفید
لعاب پرچم بااول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح دو
معنی دارد اول دم کاویست که در کوه در ها بین ممالک خطا و
هندوستان پیدا شود و انرا غژکاو کویند و بترکی قطاس
نامند و ان دم را بر سر چوب علم و بر کردن اسپ بربندند
حکیم خاقانی راست • از بهر تو ایا طراز ایام مخرق
ز صبح و پرچم از شام هموکویند • دارد فرسنیش بدین
نشانی • پرچم دم شیر اسمان • دوم کاکل را کویند در شرح
مثنوی مرقوم کشته که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب
شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره العزیز درهنکام شهادت
پرچم کافری را کرفته بود بعد از شهید شدن • ده کس
نتوانستند که او را از دست شیخ خلاص کنند پس حضرت
مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه
بیفرمایند • ما از ان محتشمانیم که ساغر کیرند • نی از ان
مفلسکان که بز لاغر کیرند • بیکی دست می خالص ایمان
نوشند • بیکی دست دکر پرچم کافر کیرند پرچین
بااول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی و یای معروف دو معنی
دارد اول حصاری را کویند که برکرد باغها وکشت زارها
پالیزها از خار و چوب و شاخ درخت سازند وچوبهای شرینرا نیز
نامند که بر سر دیوار نصب کنند حکیم ناصرخسرو راست • کرد دل
خود ز دوستشان بر دیو حصا سازد پرچین • دوم محکم

ساختن و مضبوط کردن چیزی بود مانند میخ در دیوار دوخته
و امثال آن **پرخاش** با اول مفتوح بثانی زده جنگ و جدل بود استاد
عنصری راست • ای شب نکنی اینهمه پرخاش که دوش راز دل
من مکن چنان فاش که دوش **پرنج** و **پرخش** با اول و ثانی مفتوح
کفل و ساغری اسپ و استر و خر و کاو و امثال انرا کویند
وانرا فرنج و فرخش نیز کویند مختاری راست در صفت
اسپ کوید دیو سیرت سروش نصرت بخش برسینه پلنک
رخش پرخش • مسعود سعد سلمان راست • همی تا کسیم
کرد باید نکاه به پیشت پرخش غلیواژ در نک **پرخو** با اول
مفتوح بثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد
که در کوشهٔ خانه دیواری کشند و انرا انبار غله سازند
حکیم اذری راست • کند مدخر قدرش قدش که ذخیرهٔ
خود • بجای خب نطافت چرخ زا پرخو • دویم بریدن شا
خهای زیاده از درختان بود تا نشو و نما بهتر نماید **پرد**
با اول مفتوح معروفست و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول بمعنی لای باشد چنانچه یک برو دو پرد معنی یک
لای و دو لای دویم خوابرا کویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح
بمعنی پر شود امده شیخ سعدی راست • تو خود را کمان برده
پرخرد • انانکه پر شد و کر چون پرد • و با اول مضموم بثانی
زده بزبان کیلان پل را کویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح
بمعنی بکرد و بود **پروا** بمعنی فروا آمده **پرداختن** و **پردختن**
هفت معنی دارد اول توجه نمود و معتقد شدن بود شیخ
نظامی راست من که بدین اینه پرداختم • آینهٔ دیده را انداختم
دویم نواختن ساز و خواندن موسیقی است • همو کوید •
چو برود باد بدان پرده پرداخت • بکسا نود چکید
خویش بنواخت • سیم بمعنی فارغ شدن امده • همو
کویند • از خواندن نامه چون بپرداخت • بنوشت کلوی خو

یشتن

خویشتن ساخت • چهارم برداشتن و رفع نمودن باشد •
پنجم خالی ساختن بود و این دو معنی دارد اول همو کوید ••
بجای سیاست بپرداختند • ز بیکانکان حجره پرداختند
ششم بمعنی آخر رسیدن امده همو کوید • دولتاکر
همه بی ساختی عمر باید روز بپرداختی • هفتم کرفتن و
بودن باشد همو کوید چو دیوانه سیم چاره ساختند
کز آن درکلو هیچ نپرداختند **پرداد** با اول مفتوح بثانی
زده برکار باشد **پردک** با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح چیستان باشد و انرا تازی لغز کویند و بهندی
پهیلی خوانند امیر خسرو راست • ز پرده کهانه در داد
در بسته • که از فکرش دل دانا ستخته **پردکی**
هرچه پوشند با نامند عموما و زنان مستوره خصوصا
شیخ نظامی راست انکه زخش پردکی خاص بود آیینهٔ
صورت اخلاص بود • همو کوید پردکی زهره دوان
پرده حبت • زخمه شکسته با دانی درست **پردهٔ چغانه**
نام پرده ایست از موسیقی شیخ فخر الدین عراقی راست
مطرب عشق مینوازد هردم چنک در پردهٔ چغانهٔ عشق
پردهٔ خرم پرده ایست از موسیقی مولوی معنوی راست
افتد عطارد در حلاتش در افتد در زحل • زهره
نماند زهره را تا پردهٔ خرم زند **پردهٔ دیسال** نام پرده
ایست از موسیقی شیخ نظامی راست • معنی پرده
پردهٔ دیسال نواهی بر انکیز و بالای بنال **پردهٔ زنبور**
نام پرده ایست از موسیقی سیف اسفرنکی راست
مساز نقش راه از بانک نتوان ساخت نوای خانه
عنقا از پردهٔ زنبور **پرتک** با اول مفتوح بثانی
زده و تای عجمی مفتوح کره و کستنه باشد حکیم
قطران راست • عاشق کرسی در آب شد پنهان • سکه

کردم ز فرقت پرتواک پرس بااول مفتوح بثانی زده برده بود
پرستار بااول وثانی مفتوح سبینه زده غلام وکنیز وخادم راکو
یند حکیم سنایی راست • مرجاه تا آهکم ترا از بر بعفی
اباد سقطسات غلامند و پرستار شیخ سعدی راست • پرستار
امرش همه چیز و کس • بنی آدم و مرغ و مور و مگس پرستک و
پرستو و پرستوک بااول وثانی مکسور بسین زده وتای
فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت ودم ان سیاه وسینه
سفید ومنقار سرخ دارد و در سقف خانها اشیانه کند وانرا
فرشتروک نیز خوانند شیخ سعدی راست • بیالش لعل چون
خونه کبوتر • سواد زلف چو چتر پر پرستو • یوسفی طبیب راست
از پرستوک خون یکی کرخش دیده دارد وشنی اید حاصل خون
اوراچو با شامد زن شهوت زن همه کرد وزائل پرسته بااول و
ثانی مکسور بسین زده وتای فوقانی مفتوح زن خدمتکار را
کویند پرسم بااول مفتوح بثانی زده وسینه مضموم اردی
راکویند که برخیس بپاشند تا بر تخته نچسبد سحق اطعمه راست
در سر بثه بغ اکر در جنک ز رده پلاو کشته شد • نمک کشت
چون سرکه رویش سیاه خمیرش پرسم بریخت کاه پرسه
بااول مفتوح بثانی زده وهای مختفی کدایی باشد وانرا پارسه
نیز کویند قاضی نور اصفهانی راست هوای پرسه بازار همت
دارد طلب ازانه بکف خود همی کشد از بال پرسیاوش و
پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام کیاهیست که خلاصه
ان سیاه فام وبرکش سبز رنک وبیشتر در چاهها و کنار جویها
و در فاصله سنکها روید وانرا شعر الجن بعربی خوانند
دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره
بصورت مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی
از دست اویخته وکواکبش در برج ثور واسکت باتفاق
ارباب رصد پرغونه بااول مفتوح بثانی زده وغین مضموم

وواو معروف وهای مختفی نام زشت وناز یبا بست وانرا
فرخج نیز کویند پرک بااول وثانی مفتوح نام ستاره سهیل
است خواجه عمید لویکی راست • تا سکه مه شکسته بر سر پای
هر هی • عون محیط کرد ستاره ایرک • وبااول مکسور بثانی زده
پلک چشم باشد حکیم فردوسی راست • چو نامه برینه کوته بخند
بروی • چو بین دشمن لشکر جنک جوی • نمانم که برهم زند پرک
چشم • نکویم سخن پیش او جز بخشم پرکاس بااول مفتوح
بثانی زده تلاش کردن و درهم اویختن بود وبزبان علمای اهل هند
بمعنی طلوع نیر اعظم بود پرکاد بااول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول پاره بود از هر چیز امیر خسرو راست خراب طلب کردم
ازان دیده خونبار • او خود همه پرکاله خون جکر آورد بخاری
راست • ببلبله امروز من در کلستان کل بجوی از جکر پرکالها
بر نوک هر خاری ببین دوم جنسی از بافته ریسمانی باشد
که مانند مشقالی بود شیخ علی کرم راست • در بار سر شکم
پرکاله خونست • این قافله داراه مکر بر جکر افتاد پرکام
بااول مفتوح بثانی زده بچه وانرا کویند وانرا ازهدان نیز
خوانند و پوکان برکویند پرکاوش بااول مفتوح بثانی زده
بریدن و پیراستن شاخهای تاک زیاده را و درختان
دیکر بود پرکم بااول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح ناچیز شده
وازکار افتاده راکویند امیر خسرو راست • هر که بر یافت
زیر کم بود • پرورنش زانه سوی عالم بود شاعر راست •
ای داده بتو برده راه هردم • دم یک مرغ بدام تو چون پرکم کم
چون زلف تو خویش را به بندم کم کم • در خلق دلم همی شود دمد
غم غم پرکوک بااول مفتوح بثانی زده عمارت عالی را کویند
پرکار و پرکاره بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی چهار معنی
دارد اول معروفست دوم اشیا را کویند از غرایب
الدنیا حکیم ازرقی نقل عود • نیست قدرت ز چوب

کارزدر است • اثر قدرت ید بیضاست • قدرت از دست
احدی چو بتافت • قرص مه را بر آسمانه بشکافت • حاصل از
دست کرد و این پرکار • عزه سنت جلد دست افزار سیم
سامان واسباب خانه را گویند حیدری رودی راست •
همه پرکار من بجای حکیم نزاری راست • بر خرقه تسلیم زن
از سوزن اخلاص • یک رقعه ز پرکال ارباب حقایق پرکو
بااول مفتوح طوقی را گویند که مرصع بجواهر بود وملوک باستان
در گردن میانداخته ودر گردن اسپ میکرده اند واین مخفف
پرکار است استاد دقیقی راست • عدو را از تو حصه غل
و پا بند • ولی را از تو بهره تاج و پرکو پرکنده مخفف پرا
کنده بود شیخ اوحدی راست • خود مدان تا چگونه گوید
وچند • بر شب مغز خویشتنه برکند پرماس بااول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول دانستن بود حکیم سنائی
راست • هرکه او نفس خویش شناسد • نفس دیگر کسی چه
پرماسد • دویم دست سودن باشد وانرا بتازی لمس •
گویند چنانچه در شرح تعرف ترجمه این کلمات را که قال عبد الله
النباجی الروح جسم تلطف عن اللمس بدین عبارت ادا نموده که
گفت عبد الله نباجی که روح جسمیست لطیف نه ازانکه
در احساس اندر آید و بزرگتر از انکه و با هیچ چیزه به پرماسد
سیم با دلبه بود یعنی دراز کردن ابوشکور راست هر
کجا کوهر نیست بشناسم • دست • سوی و گرنه پرماسم
چهارم خلاص و نجات را گویند • حکیم ناصر خسرو راست
بعدل او بود از جور بدکنش رستن حیا و بود از شر
دشمنانه پرماس • پنجم بمعنی پرداختن امده پرماه و پرمه
دست افزاری باشد مر حکاکان و درودگران که بدانه رواربد
و جواهر و چوب و چوب سوراغ کنند وانرا بتازی مثقب
خوانند امیر خسرو راست • بهم لعل و عقیق از پرمه یاقوت

بسفت

بسفت • رضی الدین نیشابوری راست • از همه اره تهی از بعد
رفتن پرسش وین قدسها رو خفته بجای چولا پرمه بود پرمخیده
بااول مفتوح بثالث زده ومیم مفتوح وخای مکسور و یای معروف
فرزند عاق را گویند شمس فخری راست • پیش از ظهور عدل
شهنشاه تاج بخش • گرچه فلک حرون وجهانه پرمخیده بود
ابوشکور راست • بدا و را کی پرمجنده پسر • ز بهر جهانه پریدگین
در پرمکس بااول مفتوح وثانی مکسور نام نوعی از بافته ابریشمی
است که در غایت نازکت ولطافت بود وگاه بطریق استعاره تیغ گوهر
دار را گویند پرموده بااول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم و واو
معروف آرایش باشد پرمولا بااول مفتوح بثانی زده وسیم
مکسور و یای مجهول نام مرضیست که چرک از مجرای احلیل روان
شود وانرا سوزاک نیز گویند پرمیو بااول مفتوح پروین را گویند
وانرا پرو و پروده نیز نامند کمال اسمعیل راست • ز بخشش تو اگر پایک
بر زمانه زند • بنات نعش بهم در فتند بشکل پرن پرن بااول مفتوح
بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت نازکت ولطافت
بود وانرا پرنو و پرنون و پرنیان نیز گویند منوچهری راست
از فروغ گل اگر اهرمن آید پرنو • از پری باز ندانی دو رخ اهرمنا
چونکه نیمه قدحی برکف سیمین صنمی باد رخشنده چو انجم بمیان
پرنا • استاد صابر راست بر روی سینه وساعد مجل شدند از وی
یکی حریر دوم حله وسیم پرنا پرنج بااول مفتوح وثانی مکسور
نام نوعی از غله بود شبیه بگندم لیکن از گندم خورد و فروتر ضعیف بود
پرند بااول وثانی مفتوح سه معنی دارد اول بافته بود ابریشمی
حکیم خاقانی راست دیده اتش که چون سوزد پرند برق
جهت تیغ نام سوختست دویم پر و پا باشد سیم شمشیر را
گویند این دو معنی را حکیم خاقانی گفته خنجر تو چون پرند
روشن و باز نیست • خون دل عاشقان نقش پرند تو باد •
چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال انرا گویند استاد عنصری راست

شاه ضمیر سپهر و مهر با همه علو مکان
ابرها از وجود رایت شاه کمینه بود

چه دیبی که برنگ پرند هندی تیغ   ز بر جدینش بود پود و ز
روینش تار • پنجم خیار صحرایی را گویند پرنداور با اول مفتوح
و ثانی بنون زده تیغ و گوهردار شمشیر بود حکیم اسدی راست
ز خون پرنداوران پشت پیل • چو شنگرف پاشید بر نیل نیل •
ابن یمین راست ازنهیب جو دوست درخشانش روز رزم گوهر
از تیغ پرنداور جدا میکند پرندک با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و دال مفتوح پشته و کوه کوچک بود که در میانه دشت
باشد پرندود پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون زده در
هر دو و دال مضموم و واو مجهول شب روز گذشته بود که
عبارت از پریر شب باشد مولوی معنوی راست • پرندوش
پرندوش چه سان بود خرابات • بگو ببد امیر سید سی کرمت
و خرابید • حکیم انوری راست بود از باقی پرندوشی نیمه
شیشه بر کناره طاق پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود و با اول و ثانی مکسور
نوعی از فلزات بود که انرا برنج نیز گویند و بهندی پیتل نامند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش در غایت نزاکت •
بود و انرا پرنا نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست • گر چه ز ابریشم
هکنه بر دوست • پیش نوای دو دیبای حریر چو پرنون
استاد رودکی راست • بیزد بلبل اندر باغ حریر بسته و مینا
بنوندا هو اندر دشت جز برغاله و پرنون • حکیم فردوسی راست
درختی که پرورد دی آمد ببار • ببینی برش هم کنون در کنار •
گرش بار خار است خود کشته • و گر پرنیانست خود رشته
پرنیخ با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف
تخته سنگ بود پرو و پروه با اول مفتوح بثانی زده پرویزه
باشد حکیم اسدی راست در صفت عمارت • خم طاق هایک
چو پرند زد • ز بس رنگ یاقوت رخشانه چو پرگار پروا شش
معنی دارد اول معنی طاقت و آرام باشد دوم معنی داشتن

استاد رودکی
نگند ندر لالا و پرنیخ سنگ
نکرد ندر ... نهو بید در نگ

بود

بود این هر دو معنی بترتیب مولوی معنوی راست • هان پروانه
که شمع نادید • پیش خوشتر در روز امد بسیما همی بر دیگرد
شمع صفت • بروز و شب ندارد هیچ پروا • تمام مباح کردم
از این پیش بگفتم اینقدر باقی تو پروا • سیم معنی ترس و باک آمده
سیف اسفرنگی راست بگوی عاشقان ای از سر سودای ما داری
دل از جان و جهان برگیر اگر پروای ما داری چهارم معنی توجه و التفات
و میل و رغبت بود با بابا فغانی راست • فراموشم کنند آن دلبر پروا بلای
جان مرد و دم همین است • همو گوید • پروا غمگینی و بیکسی که دلادم
چو ره ببینم بد لعنی تو سر بید هدم را پنجم معنی ترس و باک باشد امیر
خسرو راست • جوان و شوخ و فراموشکار و ناپرواست • زمان زمان
زمین صحنه اش که یاد دهد • ششم فراغت را گویند مولوی معنوی راست
ربود چشم و رخ و زلف آن بت رعنا یکی قرار دوم طاقت و سیم
پروا پروار و پرواره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خانه
تابستانی را گویند و در بعضی فرهنگها بالاخانه مرقوم است که
که از اطراف آن دریچها گذاشته باشند تا از هر جانب که باد درآ
هنر از اید دران خانه بوزد و انرا پربار و پرباره و پربال و پربالا
و فربال و فربالا نیز گویند و جانوری را که در خانه خنک ببند
ند تا فربه شود بدین جهت پرواری گویند و مردم بغلط قیاس
کرده اند که پرواری یعنی پرورش بوده باشد حال انکه پر
ورش داده را پرورده باید گفت نه پرواری حکیم خاقانی
راست • رونه به پرواز بود فربه از ان شد چنین • شب
تن بیمار داشت لاغر از ان شد چنینه • حکیم ناصر خسرو
راست • ناگاه باد دنیا مرد دین را • در چه فکند از سر پروانه
دوم گنجینه بود حکیم تختها را گویند که سقف خانه را بدان
بپوشند پرواز چهار معنی دارد اول معروفست
دوم نثار را گویند شیخ سعدی راست • در ستایش
شیر از هزار پر و دلی بیش باشد اندر دی • که کعبه

بر سر ایشان همی کنند پرواز • سیم پرتو و نور بوکه شیخ نظامی
راست • رسولی کاز ازل تا ابد هرچه هست • بآرایش نام
او نقش بست • چراغی کز پرواز بینش از دست • فروغ
همه آفرینش اندست چهارم نشیمن و نشستنگاه مر
غاز را گویند و این معنی از فرهنگ حسین وفائی نوشته شد
پروازه با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط و های مختفی
سه معنی دارد اول توشه باشد که مردم مسافر با جماعتی
بسیر باغ یا صحرا روند همراه داشته باشند شاعر راست
جانا چه توان کرد که اندر ره عشقت آلا جگر سوخته پروازه
امانیست • حکیم خاقانی راست • آنانکه چو من بی پرو
پروازه عشقند • جز در حرم جانان پرواز نخواهند کرد •
دویم آتشی بود که در زمانی که عروس را با داماد سپارند
بر افروزند دوان و داماد و عروس را بهم بسته کرده گرد آن •
طواف نمایند و این در قدیم رسم پارسیان باستان بوده سیم
درقادزرا گویند که رعنه سازند و در شب زفاف بر سر
داماد و عروس نثار کنند و امروز کسی را که زر و ورق میسازد
در شیراز پروازه گر گویند **پروان** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول هم شهریست نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم
تابی بود که آن را بپای بگردانند **پروانک** با اول مفتوح
بثانی زده و نون مفتوح نام جانوریست که پیش پیش
شیر آواز کنان رود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده
بدانند که شیر می آید و خود را برکنار کشند و بطریق استعاره
پیشرو لشکرها را نیز بدین نام خوانند و معرب آن فروانق است
پروانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست
دوم حکم پادشاهانه باشد بمعنی **پروردن** و **پرورش**
دو معنی دارد اول معروفست پرستیدن و پرستش آمده
حکیم سنائی راست • برآوارت پروردن نباید فهم

پروای بمعنی پرامس قوم شهره
آفاق گفته
هر کو روا سیاه از الزام را
در کف خود دید سیم خام را

یونانی

یونانی بقهاریت یاری کن بیابد لشکر قانی شیخ نظامی
راست • شه از خواب دوشینه سر برگرفت بنا بشکری
کرده از سر گرفت • به بنگی زینکی دهش یاد کرد دیدارش پرو
رش عالم آباد کرد **پرونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو و دال و
های مختفی جانوری را گویند که در پر و بال بسته قفس کرده
باشند شهاب الدین مؤید سمرقندی راست • چو مرغ پرونده
مغرور خصمت • نیست آگه از رنج غلامان با بونش **پروز**
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و زای منقوط سه معنی
دارد اول اصل و نسب باشد حکیم فردوسی راست • بدو
گفت من خویش گرسیوزم • بشاه آفریدون کشد پروزم
همی گوید عادت ما در ت خویش گرسیوزم است • از این
سوی از آن سوی با پروزاست دوم فراوین جامه باشد
و آن را بتازی سجاف خوانند جمال الدین عبد الرزاق راست •
بینی که مرکونه لعل بیداد نهد • مهی که پروز گل مشک تا بدار
کند حکیم خاقانی راست کوی گریبان تو چون بنماید
فروغ • ز دیبا پروز شود دامن روح الامین سیم نوعی از
سبزی باشد در غایت سبزی و طراوت و آن را فرزد و
فروز و فرویز نیز گویند حکیم خاقانی راست • پروزه
سبزه دمید بر غط ابکر • زلف بنفشه چند بر عیب جویبار
پرویزن هر چیزیرا سوراخ و شبکه را مانند عموماً و ما مرجد
راست چرخ پنداری نخواهد شیفتن • زان همی پوشد
لباس پرویزن دارد پرویزن را مانند خصوصاً و آن را پرویزن
پرویزن نیز گویند **پروش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف جوششی باشد که از اعضای مردم برآید و آن را
بتازی بثره خوانند **پرون** با اول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح مخفف پروان است • که مرقوم شد ابوالفرج رونی
راست از تفاخر حین کرم پیل سپهر • ناه سرش کشیده

بر پروانه پروند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون
زده و دال‌های مختفی بستر جامه باشد و انرا پلونده نیز کو
کویند و بتازی رزمه خوانند شاعر راست • کیسه ام زده
پراست ارنیده خانه ام ز دست پرز پروند پروه با اول
مفتوح بثانی زده و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی
راکویند در جنگ و ترک تاز و تاخت و شبخون از دشمن
غنیمت بکیرند و انرا بترکی اولجا خوانند شغربه راست • ان
جکر کوشه با قوت که از کان خیزد • در شبخون سحا
پرده یغمای تو باد • دوم چادر باشد سیم پروینه بود پروهان
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح یعنی ظاهر و اشکار
بود اثیر الدین اخسیکتی راست • ز دولت روزکار قوی
کشت واین سخن • در روی روزکار بکویم به پروهان • همو
کوید • به پردهان ملک باختر مظفر دین که زیر کردش
خاور ملک نداره یاد پرویز با اول مفتوح بثانی زده
و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوط هفت معنی
دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر
کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک
عزیز تفسیر کرده هر کاه خسرو ملک باشد پرویز عزیز خواهد
بود سیم جامع تواریخ مجمع الانساب اورده که خسرو را بدان
سبب پرویز کفتندی که ماهی دوست داشتی چه بلغت
پهلوی ماهی را پرویز کویند چهارم شیخ نظامی راست
اورده که پرویز التی است که بدان شکر بیزند چنانچه
از نظمش مستفاد میکردد از اه بدنام ان شهزاده
پرویز که بودی در سخن کفتن شکر ریز • پنجم یعنی بختی
آمده حکیم نظاری قهستانی راست • تو خسروی
و من از صدق دل نه از پی • ز در استانه فقر تو خاک
پرویزم • ششم پرویز را کویند • همو کوید • زمانه خاک

تو هم عاقبت به پرویزان • فرو کذارد اکر بارداری پرویزی •
هفتم جلوه کردن بود مولوی معنوی راست • شمس الحق تبریزی
اخاکه نور پرویزی • از تابش خورشیدت هر کز خطروی فی پر
ویزن با اول مفتوح بثانی زده الیست معروف که بدان چیزها را
به بیزند حکیم سنائی راست • کرده از کرز و نیزه بر دشمن
استخوان آرد و پوست پرویزن • پرویش با اول مفتوح بثانی
زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد در کار
ها وانرا فرویش نیز کویند امیر خسرو راست • اژدها پیش
است و تیغ اندر عقب ایام شد ره مده ای دوست سوی
خویشتن پرویش را پره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج
معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم
انوری راست • کر باره کشد ر لی عرصت بنود را • در خانه ان
نیز نزول حد ثانرا • وز پره زند لشکر عرصت بنود تنک • چو بفلک
ان نیز ردیف سرطانرا • دوم یعنی دامنه و کناره بود • چون پره
بیابان و پره • پینی و پره کوه حکیم سوزنی راست چون
بوم بام چشم با بر و بز دو چشم • از کینه کشت پره بینی شش
پیلوار مولوی معنوی راست • بر نشان پای ان سر کشته راند
کرد از پره بیابان • بر فشان فخری کورکانی راست • همچو زنبورهای
کوه قارن • به بهشتش همچنان اید که کلشن • سیم جزوی
از قفل را بدان محکم و مضبوط کردانند • سیف اسفرنکی
راست • نا المقرب اختیار مدح تو ساز دپره • قفل سخن
کلید زبانرا • چهارم برک کاه است حکیم خاقانی راست
بر نتوانم کرفت پره کاهی ز ضعف • کرچه بصورت بکیست
روی مرو کهربا ظهیر فاریابی راست • از بهر جذب خنجر بیاده
رنک تست • در اخور بچه اکر پره کهست • پنجم پره دولیانی
دولاب و امثال ان باشد حکیم خاقانی راست • در قیمه پاره
پلیس • و مشقت وکانه و مشقل خط مهره اکر دولت و پره دولک

پریانه با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوط وهای مختفی ر
کوی سوخته و چوب پوسیده باشد که در زیر سنگ و چخماخ
بهند و چخماخ بنزنند تا اتش در گیرد وانرا پده و پوده وصف
نیز کویند **پرهختن** و **پرهیختن** بمعنی ادب کردن امده شمس
فخری راست • ابو اسحق سلطانیکه در رزم • چو کیش تیغ
بیاکی پراهنت • کیان هند واز ترک فلک را • بچوب کین
بمالید وبه پرهخت • صاحب فرهنگ منظومه راست هست
یاقوت بهرمان پرهیخت • ادب امد که بتوان دیگر بجست **پریچه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور ویای معروف وجیم عجمی وهای
مختفی لیف خرما را کویند **پریز** با اول مفتوح و ثانی مکسور ویای
مجهول دو معنی دارد اول فریاد و نعره باشد حکیم علی فرقدی
راست • از پریزت چنان بلرزد کوه • که زمین بر سهی بلرزاند
دوم سبزه راکویند که در کنارها و خانها و جویبارها و جاهای
سیراب بر وید و در بعضی فرهنگها بمعنی اره نیز بنظر امده
پریزن با اول مفتوح مخفف پرویز بود **پری سوز** نام وبری
بوده در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی راست • از ان جا تا در
وپرپریسوز • پرید ندی پریرویان در ان روز **پریش** با اول
مفتوح و ثانی مکسور ویای مجهول پریشان کردن و پریشانی
باشد حکیم سنائی راست • در خوش بنوبه لهو اندیش
که کفتی بنود لغو پریش • استاد فرخی راست • برون اید از خم
وازدو زلف • بنفشه پریشیده بر نسترن **فصل**
تای فوقانی **ترا** با اول مفتوح دیوار بس رفیع و بلند را
کویند چون دیوار سرای پادشاهان و کاروانسرا و قلعه و امثال
ان رضی الدین نیشابوری راست • ز بیم تیغ جهانگیر همچو خور
شید شد همیشه ماه ترابسته باشد از ضعیف • شمس فخری راست
محیط مرکز دولت • جمال دینی و دینی که سد عدلش یاجوج فتنه
راست ترا **تراب** با اول مفتوح ترشح وچکیدن شراب واب در وغن

واشتال

پرهاف ای
او جی طوعش جامع الکرس

سعدی
ز شیره عقل ویرا کنده هوش
ز نفخه نفیحه ترا کنده کوش

وامثال ان باشد از مشک وسبو ومانند ان مولوی معنوی راست
خویش واب نکهدار همچو مشک درست • دراز شکاف
بدیری تراب معیوبی و با اول مضموم در عربی خاک بود این
هر دو معنی امیر معزی راست • اکر تراب ز دست تو امدی بزمین
بجای سبزه زبرجد بر ویدی ز تراب و ترابیدن مصدر انست
تراز با اول مفتوح سه معنی دارد اول رشته وریسمان خام باشد
حکیم ناصر خسرو راست • بچپ و راست مدور له پر و راه
بیاین • راه دین راست راست ای پسر از تار تراز منوچهری
راست در صفت اسب • بجهد که بجهاهی ز سر کوه بکوه
بدود کر بد والی ز سر تار تراز • دوم درخت صنوبر را نامند
سیم شهریست • از ترکستان که منسوب بخوبانست
ومعرب ان طراز است • استاد رودکی راست • از غم یار راز
تراز جمله خوبان طراز • زرد و یار دیکم ولرزانم وچون برگ تراز
ترانک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکافت را کویند حکیم
ولولی راست • بردل شیر و پلنگ افتد انگاه ترانک که بشت
تو براید ز کمان تو ترنک • دوم اوازی باشد که از شکستن بشکا
فتن چیزی بکوش رسد • استاد فرخی راست ترانک دل بشنود
خصم تو ز سینه خویش • چو از کمان تو اید بکوش خصم ترنک
خسروانی راست • ان شب تیر کمان ستاره برفت • امد از اسمان
بکوش ترانک **ترانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان صورت
وصاحب جمال را کویند دوم نغمه باشد این هر دو معنی شیخ نظامی راست
هر نسفته دری دری میکفت • هر ترانه ترانه میکفت **تراویدن**
چکیدن است **تراهی** با اول مفتوح نوباده باشد این هر دو معنی
شیخ سعدی راست • برو بوستانبان بایوان شاه • ترا هی
ولی هم ز بستان شاه **ترایمان** با اول مفتوح نام مرضا سهال
است **ترایندن** بمعنی تراویدن بود **ترب** با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی مکر و حیله و کزاف و تندی امد **ترابی** با اول مفتوح

بثانی زده نام عمارتیست بس عالی ازار دشیر بابکان که در شرقی
شهر کور که از شهرهای پارس است واقع شده ومعرب ان
جور است گویند که بر سر بنا اتشکده بود و در برابر شهر کور است
که ابی از ان می اید و بر سر تربال میگردد **تربره** بااول مفتوح بثانی
زده وبا وسین وبای مفتوح دراو های مختفی نوعی از نکور است
تربیس بااول مفتوح بثانی زده وبا وسین مفتوح و های
مختفی قوس قزح باشد **تربن** بااول مفتوح بثانی زده وبا مضموم
دواو معروف زمین سخت را گویند **تربو** بااول بثانی زده
وبای مضموم و واو معروف جامه اسفید را خوانند **ترب** و **تربز**
تربک بااول مفتوح بثانی زده وبای عجمی کشکک سیاه باشد
ومعربان طرف وطرفق است وتبرکی قراقروت نامند
مولوی معنوی راست • شبی عشق قرجینده سامد جانب
بنده • که بسم الله که تتماجی برای تو پر ندستم • یکی تتماج اورد
او که کم کردم سررشته • شکستم سوزن انساعت بریدستم
کوپانرا که نوشیدم ز تتماجش فروکوبید چون سیرم چو
تربک رو ترش کردم که زان شیرینه بریدستم **ترترک**
بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی و رای مفتوح نام جا
نوریست که انرا در ماوراء النهر دختر صوفی گویند وباهر
دوتای تای فوقانی مضموم و رای اخر مفتوح در کوه بابا کوهی
شیراز جایی ساخته اند که در روزهای سیر مردم بانجا
بروند وبااول مکسور بثانی زده وتای اخر مکسور ورای
اخر مفتوح سبک وبی تمکین را گویند **ترتک** با هردو تای
مضموم کبک را نامند وانرا مرغ اتشخواره نیز گویند **ترت**
مرت بااول مفتوح تاخت وتاراج و زیروزبر باشد وانرا تا
رومار نیز گویند حکیم سنایی راست • اعلیما بادو قوس
تکیناه • ترت ومرت از دعای مسکیناه **ترجمان** بااول
مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی زا بزبانی نقل نماید

حکیم

حکیم خاقانی راست اصل زبانرا بزبان خرد • از ملکوت وملکم
ترجمان **ترخ** بااول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست ودر بعضی فرهنگها
بمعنی ترنج نیز مرقوم است **ترخان** چهار معنی دارد اول کسی را
گویند که پادشاهان قلم تکلیف از و برداشته و هر تقصیری وگناهی
که کند بروی نگیرند حکیم نزاری راست • اگر صد خون بیک غمزه بروی
کس نمی پرسد • مگر برلیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری •
دوم نوعی از سبزی باشد که انرا مانند نعناع وپودنه با نان وطعام
بخورند بسحاق اطعمه راست • مجنونم از شاخ ترخان زلف بر روی
پنیر • میکشم از برگ نعنع وسمه برابروی نان نسیم • سوم شهریست
از جغتای چهارم نام ابو نصر فاریابی راست **ترخانه** و **ترخینه**
بااول مفتوح بثانی زده نوعی از طعام ماحضری باشد که فقرا و
مساکین بجهت زمستان بسازند وانچنانست که گندم بر غول
کنند وبا ادویه حاره در اب یا ماست بپزند از ان تا بتنگ فرغار
شود وترش گردد انگاه در افتاب خشک نمایند ودر حین
حاجت بپزند مولوی معنوی راست چون بروی جهان سوی
خرابات جانه درغوضش می بگیری ترخینه **ترخون** بااول
مفتوح بثانی زده وخای مضموم دواو معروف چهار معنی دارد
اول کسی خونی وبی باک واوباش را گویند خواجو راست • تو تر
خان وترخون ز جور تو خواجو • دل از غم چو خانی تیغ ز ترخانی
دوم بقم بود حکیم اسدی راست • گیاها بداز خون ترخون
شده • دل خاره زیر و زبر خون شده • سوم نام داروییست
که انرا اکلیل الملک نیز گویند وبتازی تاترا عاقرقرحا گویند چهارم
سبزیست واصل از چنانست که سپند را در سرکه نیز بیا
غارند مدتی تا از طبع خود بگردد بعد از ان بکار برند ترخون
بروید **ترزوک** بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح نام گندم
گندم خوار است ودر بعضی فرهنگها بابای عجمی وزای منقوط
نیز مرقوم است **ترده** بااول مفتوح بثانی زده وهای مختفی

دو معنی دارد اول قباله باشد و انرا ترزده و چک نیز گویند
دویم مزد رسالت کردن اسبا بود ترزوه بمعنی خست ترده است
که مرقوم شد ترزفان بمعنی ترجان است که مرقوم شد حکیم
سوزنی راست • وصف توانست کرد زفان تو گفتم من بمیان
راست ترزفان بیان ترس بااول مضموم بثانی زده بمعنی سخت
باشد شیخ نظامی راست • بر و سینه همچو پولاد ترس • حدیث
تنومندی ان میر پس • وتبازی سپر را خوانند ترسا بااول
مفتوح بثانی زده اتش پرست را گویند ترس بااول مضموم
بثانی زده قوس قزح را گویند ترغازه بااول مفتوح بثانی
زده وزای منقوط مفتوح غالب و سرکش و کسی را حکم
از روی غلبه و سرکشی کند گویند مولوی معنوی راست
همیگوشم بخاموشی ولیکن زین شکر نوشی گرفته خوی
ان غمزه که ان غمزه است غازه • که کز کنت مخفیا و فرا
جت ان اعرف • برای جان مشتاقان برغم نفس ترغازه
ترغده بااول و ثانی مفتوح عضوی و بندی باشد که
بواسطه دردمندی ان حرکت نتوان جنبید منجیک
راست • زلبس کوب از زمانه یافت دشمنت • همه اعضای
او گشته ترغده ترف بااول مفتوح بثانی زده کشک
سیاه باشد و انرا بترکی قرا قروت خوانند حکیم انوری
راست ترف عدو ترش نشود زانکه بخت • اوکاویست
نیک شیر ولیکن کدر تنست حکیم سوزنی راست •
نیشتست این قصیده ترفنده ترف طمع • مخلص بمدح
او شد شد طمع ترف وند ترفان بااول مفتوح بثانی
زده ترزفانست بمعنی ترجان که مرقوم شد ترفنج بااول
مفتوح بثانی زده و فای مفتوح راه باریک و دشوار باشد
شیخ روزبهان تقلی راست • ره روزنج هوش ونغز د
وسیع است • ره مینوست بس دشوار و ترفنج • شاه

رسالت

راست • ره آسان و راست و نیک روای دوست دور شوار
زاه پیکر از و ترفنج ترفند و ترفنده بااول مفتوح بثانی زده و
فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم
سنائی راست • نزد من قبله دوست عقل و هوا هر چه زین
دو برون همه ترفند حکیم ناصر خسرو راست • پندم چه دهی
نخست خود را • محکم کری زپند بربند • چون خود نکنی چنانکه
گویی پند تو بود در سرغ و ترفند ترفینه بااول مفتوح بثانی
زده و فای مکسور و یای معروف و نون و های مختفی اشمارا
گویند که فاتوان از فراقروت باشد مولوی معنوی راست •
من مست ابد باشم نی مست نباغ زر • من لقمه جان خوردم
نی لقمه ترفینه ترک بااول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد
اول خندق بود که برگرد قلعه و حصار و باغ و امثال ان سازند
خواجه عمید لویکی راست • قدرت تست باغبان ربع زمینش
مرزنی • فیض بجوی سبعه را ساخته گرد و ترک • دویم نام
رودخانه است گر نزدیک به دربند شروان واقع است
حکیم فردوسی راست • مناره برارم بشمشیر و گنج زمیستانا کس
نیایم برنج • چه باشد مناره به پیش ترک • بزرگان زترکان ستانند
جنگ • سیم حلوایی باشد که از نشاسته و قند و تخم دعیانه
بپزند چهارم بمعنی دوشیزه امده یعنی دختر بکر و بااول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول کلاه خود حکیم فردوسی راست •
یکی تیغ زد بر سر ترک او • که او ترک جان گفت و جان ترک
او شاعر راست • بر روز جنگ از یک میل ترک دشمن تو • دو نیمه کرد و
باز او قند بصورت حال • دویم سوزه و کلاه و خیمه و امثال ان
نیز معروفست حکیم فردوسی راست • بدو چکونه و هم گسوت که
از ترقش • کلاه گوشه گوشت ترک شپوشم • کلاه می
راست • خیمه ترک کردون سایه بان جاه تست • قطب هار هر
چوب میخ و محور چون طناب • سیم نام قصبه است از مصنفات اوز

باعجاز ترکالی بااول مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس
فرجی که زنان ترک پوشند شرف شفروه راست • چون رفت
سوی ملکشاه • خالی ز کفن بخشید • ترکان بموافقت درآمد
ترکالی و پیرهن بخشید ترکتاز بااول مضموم تاخت آوردن
ناگاه و بیخبر بود بر سبیل غارت و تاراج حکیم سنائی راست •
خیز تا از آب روی نیشانیم • گرد این خاک توده غدار • ترکتازی
کنیم و برشکنیم • نقش زنگی مزاج را بازار • نواب سپهسالار
میرزا خان بن بیرم خان مخاطب بخان خانان نظم نموده بیچند
دلم بهجر اموخته بود ور ذوق وصال دیده بر دوخته بود باد
تو شبان ترکتازی آورد • بر باد بداد آنچه اندوخته بود ترکند
و ترکنده بااول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بمعنی
ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست • جز مدح
تو بر کند بود هرچه نویسم • کردم قلم از نافه ترکنده شکسته
ترکون بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال قراک
باشد منجنیک راست • تا بدر پادشاه عادل رفتند • بسته
بترکون و رون فضول و خطا را ترشیر بااول مفتوح بثانی
زده و میم مفتوح و شین منقوط مکسور و یای معروف
گویند که دارونیست از اجزای اکسیر ترمه بااول مفتوح
بثانی زده و های مختفی دو پاره نمد باشد که زیر زین بدوزند
و آنرا ادرم دادرمه نیز گویند حکیم سوزنی راست زین
با ترمه تنگ کن تو چو خواهی گشت سوار • تا نیفتی چو شوی
جله بر وحله ندپیر ترن بااول و ثانی مفتوح کل قدین
بود و در بعضی فرهنگها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است
ترناس بااول مفتوح بثانی زده صدائی را گویند که هنگام
تیر انداختن از چله بر آید حکیم فردوسی راست • دل
سرکشان پر ز وسواس بود • همه دشت پر بانگ ترناس
بود • حکیم اسدی راست • کمان ابرو باد افشان الماس

بوده

بود همه کوه پر بانگ ترناس بود ترنانه بااول مفتوح بثانی زده
تا غوریش را گویند و آنرا بتازی ادام خوانند مولوی معنوی راست •
سائلی آمد بسوی خانهء • خشک نانی خواست یا تر نانهء • همو
گوید • چون ندو رکرد میدود از بهر کسب و بهر کد تا خشک نانی
میشود از مشتری تر نانه ترنج بااول و ثانی مضموم بنون زده
و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
و آجوغ نیز گویند دوم میوه ایست معروف و مشهور
همانا چین و شکنج بسیار دارد بدین اسم موسوم است
ترنجیده بااول و باء مضموم بنون زده و جیم مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ گرفته را گویند
مولوی معنوی راست • سیب بگفت ای ترنج چون تو ترنجیده
گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا • دوم بمعنی
کشیده آمده استاد عنصری راست • بیار است
خود را چه مردان جنگ • ترنجیده بی یارکی تنگ تنگ ترندک
بااول و ثانی مفتوح جانوریست که آنرا ترترک نیز گویند و در
ماوراءالنهر دختر صوفی خوانند ترنگ بااول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول تارک سر باشد منصور
شیرازی راست • ز تیغ عنصر عدو تراب برین کلو • ز سنگ
حادثه خصم تراشکسته ترنگ • دوم آواز زه کمان باشد
در هنگام تیر انداختن • و صدای رسیدن پیکان و گرز و
شمشیر و شکستن شمشیر و آواز تار در نواختن ساز شیخ
نظامی راست • ترنگ کمان رفته در مغز کوه • فشافش کنان
بتر بر گروه • سیفا سوزنی راست • بر درخت زخم گرز
گران شی بیک ترنگ از باش درنگ هر کوه دیر خواف اثیر
الدین اومانی راست • ز کوب گرز و ز نکیدن حسام بود فضای
معرکه همچون دکان آهنگر • شیر بمعنی انگیز و جست و خیز آمده
شیخ اوحدی راست • شب کنی روز و روز دکارش

ورینوبسی بدیع توبهارش بازشویش وترنکانی تبقامنا
قدم پنکانی وترنکانیدن مصدرانست چهارم عرفات
رانامندوبزبان هندی موج آب راخوانند وبااول مضموم
دومعنی دارد اول مرغ بهشتی راکویند وانرا توزنک باواو
معروف نیزنویسند دویم زندانرا نامند وبااول وثانی
مکسورخوب وزیبا وطری راکویند مسعود سعد سلمان راست
لاجرم چون چنین کرانجانم • ناخوش وباریک وناتوانم • بور
بهای جاهت ترات • برفکندی به پشت کنکی را • زیرقی
الات تا ترنکی را ترنکبین بااول وثانی مفتوح بنون زده
وکاف عجمی مضموم دارویست که طعمش شیرین باشد •
وان چنانست که شبنم برخار شتر نشیند وترانکبین
شود وانرا بتازی من خوانند ومعرب ان ترنجبین است
مولوی معنوی راست • اندر بلا چو نشکر اندر رجابات
تلخ برای تست چو خار ترنکبین شیخ سعدی راست •
ترنکبین • وصالم مده که شربت هجر نمیکند خفقان
خوادرا تسکینه ترنیان طبقی باشد که از شاخچهای
بید بیافند وانرا چبین نیز خوانند ترواِل بااول مفتوح
بثانی زده برک کیاه باشد ودر فرهنک زفان کویا بجای
رازای منقوط مرقوم است تروشه بااول وثانی مضموم نام
میوه است ترمیده بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول
دومعنی دارد اول ابخته ودویم اندوخته راکویند تروند
ترونده بااول مفتوح بثانی زده وواو مفتوح بنون زده
دومعنی دارد اول میوه نورسیده باشد وانرا نوبرنیز
کویند مولوی معنوی راست • ترونده پالیز جانرا هرکاو
وحزا کی رسد • زین میوهای نارده زبرک دلی کر بخورم
ابن یمین راست • میوه شیرین بکام دوستان زان تازه
شاخ • از تلخی عیش دشمنان اید پدید • دویم بمعنی •

ترفنده

ترفنده است که مرقوم شد تروه و تروه بااول مفتوح بثانی
زده وواو مضموم جفت صدطاق راکویند تروهید درجر
دومعنی باتروهیده که نوشته شد مترادفست مثال معنی اول
بدرجاجی راست • هرکرا باز تروهی تودشمن کیری که یکینی همه
خائی تو بانقضا نست ترّه بااول مفتوح وهای مختفی سبزی
باشد که باخوردینها بخورند کمال اسمعیل راست • کرچه در
خدمت صدرتو هنر میدانند • دیر ره باردل و زحمت خاطر
نیک رسم ست که برخوان ملوک از پی رسم • تره بااول بود و
حلوا اخر باشد • ابن یمین راست • بهای تره یکروزه خوان
همت اوست • هران ذخیره که در بحر وکان بود مخزون تره شیر
تره بود بغایت تلخ تره کربه بادرنجبویه راکویند وانکه کربه
انرا بسیار دوست میدارد تره سیر نام تره ایست که
انرا بتازی ابهقان خوانند ترهنده بااول مفتوح بثانی زده
وهای مختفی مفتوح بنون زده وهای دیکر مختفی چیزی ازرسته
و باطل اوت راکویند خواجه عمید لوبکی راست • شد زمین
مقدمت ارسته ترهنده باز • چون زحیل خسرو سیارکان
روی فلک تری بااول مفتوح بثانی مکسور ویای مجهول بمعنی
ترامده که مرقوم کشت تریاک بااول مفتوح بثانی زده بمعنی
پازهراست که مرقوم شد شیخ سنائی راست • یک جهان
دیو کنند افلاک کام پر زهر وخانه پرتریاک ودرین روزکار
افیون راکویند تربان بمعنی تربیان است که سبق ذکر یافت
تریت و ترید بااول مضموم وثانی مکسور ویای معروف
ریزه کردن نان باشد درشیر وشربت واش واب کوشت
وانرا اشکنه نیز کویند وبتازی ترید خوانند بسحاق اطعمه
راست روغنی کز پاچه جمع اورده بر کله پزی • کفچه کفچه بر ترید
شیروان خواهم فشاند • همو کوید • اکرچه مطبخ انتظار
مهمان داد تو از ترید سرد یک عذر خواهی کن • مولوی معنوی راست

بس که این وستور رنه تا که نانهات رانزیه کنند **تریدن** باآول
مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی بیرون کشیدن باشد
وبااول مضموم رسیدن بود **ترید** بااول مفتوح وثانی مکسور
ویای معروف دارانی تنده باشد وانرا بتازی مدیر خوانند
ترنیه بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دومعنی دارد
اول نوعی از قاتق باشد وفقرا ومساکین در آشهای ارزن وغیران
ریخته بخورند وطریق ساختنش آنکه ماه تنوری نیم پخته را
باادویه حاره چون فلفل وقرنفل وزنجبیل وزیره سیاه
دانه ومانند آن نیم کوفته سبزیهاء ریزه کرده مثل شلغم وچغندر
وکلم وپودنه وکندنا وپیاز وسیر ودرافتاب نهند تا چهل روز
بدین وستور وهر روز سرکه بر زیران ریخته برهم زنند ودرافتاب
بگذارند تا نیک بقوام اید وبعد از چهل روز قرصها ساخته
خشک کنند ووقت حاجت قرصی ازان درآب اندازند تانرم
شود وقاتق آش کنند حکیم سنائی راست • ترنه که بخورد
مرد سفله بیشتر از مرگ • بپس از وفات چه لذت زیره وحلوائی
دوم انواع سبزیهاء مانند تره بادام وتره تیزک وبادرنجبویه •
وترب وکندنا وغیران حکیم ناصرخسرو راست • شکر چه
نهی بجوانه اندر نداری بخوان خوانه اندر مکر سرکه ترنیه **تریوه**
بااول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول راه پشته بود
شهیدی راست درصفت اسب بر که دالاجوچه همچون عقاب
اندر هوا • بر تریوه راه چون چه همچو بر صحرا شمال **فصل**
جیم **جر** بااول مفتوح هر شکاف راگویند عموما وزمین
شکافته را خصوصا حکیم ناصرخسرو راست ابر ادر چشم
منه زینهاد دینه عالم همی • لشکر ابنوه ببیند دره بر جوی وجر
وبااول مضموم زین اسب باشد **جرد** بااول وثانی مفتوح
زخم ار راگویند کافی ظفر همدانی راست • درصفت اسب
وحش وسست دید لگام وچو پش جرد وکند ولنگ و نا

بینا حکیم زجاجی راست • جرد بود لیکن قوی دست • وپای بر فتن
بدی همچو پرهای • وبااول مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را
گویند استاد فرخی راست • درصفت سومنات زر زنده بچه
یکو جرد وساختند ورا چو کوه آتش • وکوهرد وبجای شرد
بمال ومملکت تاج • وافرش بود است • بکنه چیزی وان تاج
بود وان افر **جرس** بااول وثانی مفتوح دومعنی دارد اول
زنگ باشد وان معروفست • خواجه حافظ راست • مرا در
منزل جانان چه امن وعیش چون هردم • جرس فریاد میدارد
که بربندید محملها • دوم زندانه بود هنرزراتشت • بهرام
راست • مکردانه سوی خویشتنه جنگ کس • مکن برتن
خویش کینی جرس • بهمو گوید • مشو همچونا خوانده مهمانه کس
طفیل بود دایم اندر جرس وبااول مفتوح بثانی زده صدائی
باشد که از برهم خوردن دو چیز • براید فرخی گورکانی راست
شده از جرس • درها دایه آگاه شنیدا واز گفتار شهنشاه
جرست بااول مفتوح وثانی مشدد اواز برهم زدن دندانه بخود
جرشفت بااول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مفتوح بغا زده
همچو باشد استاد عنصری راست • چو بترسی زبلاوی واگفت
شعرها باید که نگوئی جرشفت **جرک** بااول وثانی مضموم
بیابانی باشد **جرنک** بااول وثانی مفتوح اواز زنگ وصدای
زدن گرز وشمشیر وزنجیر وامثال انرا گویند خواجه عمید
لویکی راست • جرنا جرنگ گرز وشمشیر نگوید سخن اجل •
جرنا قضا بمرگ ببیند وجناب تیغ **جروانسک** بااول مضموم
ثانی زده نام جانوری است شبیه بملخ اما کوچکتر بود وشب
اواز کند وانرا بتازی صرصور بر نیز گویند **جره** بااول مفتوح
وثانی مشدد وهای مختفی سبو را نامند ومعرب ان جوقست
است مولوی معنوی راست • خار بجد وبی بحرها طلسم
کر نیست مست ترا او طلها وچون کفاف • حکیم عمر خیام راست

می‌خور که تنت بخاک در روزه شود • خاکت پس ازان پیاله و جره
شود • از دوزخ و از بهشت فارغ می‌باش • عاقل چنین صفت
چراغره شود • و با اول مضموم سه معنی دارد اول زهر جاموز را
گویند عموماً و زنبار را گویند خصوصاً مختاری راست • بر باد کوز
و تیغ تو محکم کنند و تیز پیلان مست پشنگ و پلنگان چره تاب
همو گویند در آن زمان که چند و چو کبک دشمن تو عقاب • چره برانه
زبیضه عصفور • دویم شجاع و دلاور بود سیف اسفرنگی راست
در بزم خوبتر زند و معلوف • اندر مصاف چره‌تر از باز ازرق بود
بهای جامی راست • بر چنین درگهی که مرغ علوش • مینهد بر سپهر
هفتم غش • چاوش خور وی می‌باید • چره وحشت و چابک و
خامش • سیم نام سازیست بشبه بشد رغولیکنه ازان کوچکتر
شیخ نظامی راست • معنی بانه جره و جامه نواز • باهنگ ما نالهٔ
جانه بساز امیر خسرو راست • سا مطربان جره طفل وش • چو
طفلان نه بیوگرد بنواز خوش **فصل** جیم عجمی **چ**
با اول مضموم آلت تناسل باشد حکیم سنائی راست • ابجه
دی آن پسر ستر کرک بچ خوز کرد • مناندیدم که در آفاق یکی کمتر
کره **چراخوار** و **چراخور** و **چرام** و **چرامین** جمع چراگاه آمده حکیم
ناصر خسرو راست خرسند شدی بخور گیتی • زیرا تو خری چهال
چرخوار حکیم نزاری راست • فزون از صد هزار اسپ
و شتر بود • چراخورها چو گنج از مال پر بود • حکیم سنائی راست
ان شنیدیکه در ولایت شام • برده بودند اشتران بچرام
شمس فخری راست • حسود شاه را در باغ امید • نماندست
از ثمر عز سید چیدن • چو حیوانیست مانده در بیابان زحبت
بود آب و نه چرامین **چراخ واره** و **چراغ واره** بهر لغت اول
با خای موقوف و در ثانی با غین موقوف قندیل باشد که در
میان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست • در شب
قدر جاه تو روح امین نظاره کرد این شش و سه قرابه را دیده

چار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز
جنازه باشد که بعد ازان مرده را مردم دفن کنند
سروری

چراغ

چراغ واره کرد حکیم انوری راست • این آبگینه خانه گردون
که روز و شب • از شعله‌های آتش الوان مزین است بادا چراغ
واره فراش جاه تو • تا هیچ در فتیله خورشید روغنست
چراغ سه معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی چرا باشد •
حکیم اسدی راست • بپرسید از پهلوان سترک بگفتند
کاویست ابی بزرگ • همی زو فند کوه هر شب چراغ • بدانش دو
شناسی کند شب چراغ • سیم بر داشتن اسپ بود هر
دو دست را و ایستادان بهر دو پای و از آن چراغیدن نیز گویند
چراغپایه دو معنی دارد اول معروفست دویم اسپی را
گویند که دستها برداشته بر دو پا بایستد و از آن چراغپا نیز
گویند امیر خسرو راست • براق همت والای تو بکرم دوی
چراغپایه کنان بر سپهر جست تباز **چراغ پرهیز** چیزی
باشد که در پیش چراغ بسازند تا چراغ از باد خاموش نشود
چراغله کرم شبتاب را گویند نیازی بخاری راست • شب
چراغک چراغله شب تاب کرمکی کو بود شب افروز زانه **چراکو** حیوانی
چرنده را گویند همای همیون راست • کهی با چرا کو چرا شدی
کهی با پرنده برادر شدی **چربیش** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مکسور چرب را گویند مولوی معنوی راست • چربش
اجا دان که جامه فربه شود • کار ما امید ایجابه شود • پیر بهای
جامی راست • شد زغصه دلم چو گوشت کباب • میگذارم زقهر
چو به چربش **چربک** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح
سه معنی دارد اول چربه بود و آنچنانست که کاغذ چرب
تنک را چرب کرده بر صفحهٔ تصویر یا نقاشی یا خط بنهند
و بقلم نقش از آن بردارند سید ذوالفقار شروانی
راست • تا نشانی از خامهٔ مانی دهد فصل بهار و زرد
افشانه چربک قارون شود باد خزان • باد و اشک
حاسدت باروی زریسمای او • خجلت باد بهار

ورشک گنج شایگان • دویم نان تنکی را گویند در روغن بریان
کنند و با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق
نمایند بسحق اطعمه راست • نسیم سر شیر بود و آنرا چربه نیز
گویند و بترکی قیماق و بهندی ملائی نامند و با اول مضموم
چهار معنی دارد اول گفتن دروغ راست مانند در حق
کسی کمال اسمعیل راست • تبارک الله چندین سوابق نعمت
شود بچربک تقریب معنوی برباد • دویم بمعنی طرز و سخن
آمده حکیم علی فرقدی راست • بی کانه موش دم را چه
بگاید بر پلنگ • بی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب • سیم
خجلت و انفعال را گویند سید ذو الفقار شیروانی راست •
هردم بدولت شرف خاکپای تو • دور سپهر چربک تاج کیان
دهد • چهارم چستان باشد و آنرا بتازی لغز گویند امیر
خسرو راست • ز و ماده بهم چون دو دوست با دوست • بسی
مرموز چربک گفته در پوست چربو چربی باشد و آنرا چربش
نیز خوانند چربیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد شیخ
نظامی راست • مرا بر تو چربیم بهنگام کین • بوم قائم انداز روی
زمین بابا نصیبی گیلانی راست • برمه انداز و ترنج دفش بیچربید
کز نارنج بباز بچه ترا زو میساخت چرته با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی بوزه و رنگ باشد و آنرا چرده نیز گویند چه پارسیان
تا و دال را بیک حرف میدانند چرخ هفت معنی دارد اول فلک
بود دویم گریبان باشد سیم کمان را گویند این هر سه معنی درین
دو بیت امیر خسرو راست • کسی کش چشم زخم از چرخ دور
نیست • رسد گر چشم جهان در چرخ دور نیست • چو زخم
از تیر بی تدبیر چرخ است • نکوتر بتر چرخ از بتر چرخ راست
مثال معنی دویم شمس فخری راست • کرته دولت و اقبال ترا •
باد از فتح و ظفر دامن چرخ • مثال معنی سیم شمس طبسی راست
ای ز چرخت پریده بر گردون • طائران چهار پر سهسام

چهارم

چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبان و کرته نیز خوانند امیر خسرو
راست • قبا و چرخ زر بفت و مرصع • ستام و زین زرینه
و طوغ همو گوید در صفت جشنی بس که هر سو شد قبا و چرخ
در عالم فراخ • همچو چرخ اطلس اطراف همه گیها گرفت • پنجم نام دو هست
از مضافات غزنین مهستی راست • با خلق بداوری بود قاضی
چرخ در علم و علوی بود قاضی چرخ • ششم طاق ایوانه و طاق
ایوان درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی راست
بدو داد دیوان عرض سپاه • بفرمود تا پیش درگاه شاه
بیاراست جای بلند و فراخ • سرش برتر از چرخ • دکاه کاخ
هفتم • حرکت دوری را گویند چون چرخ • صوفیانه در سماع
و گشتنه چرخ • ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری
و چرخ پنبه ریسی و امثال آن و اینها که مذکور گشت همانا که
بمناسبت دور فلک باین نام موسوم شده اند شیخ سعدی
راست • چرخ اندر اینند دولاب وار چو دولاب بر خود بگر
بند زار چرخ انداز کمانداز را گویند نجیب الدین جربادقانی
راست شهاب دار چو تیر از کمان خود رانی ثنای ست
تو گوید سپهر چرخ انداز چرخشت با اول مفتوح بثانی زده
و خای مضموم بشین منقوط زده چرخی باشد که بدانه شیره
انگور بگیرند استاد عسجدی راست • برخیز و برافروز هلا
قبله زردشت بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت • بس کس که
ز زردشت بگردید کنون باز ناکام کند روی بسوی قبلهٔ
زردشت • مرزو بنام که مرا آتش هجران • آتشکده گشت
و دل و دیده چو چرخشت • کر دست بدل بر نهم از سوختنه
دل انگشت نشود بی شک بر دست من انگشت • و در بعضی
فرهنگها بمعنی حوضی که انگور درانه بریزند و بپای بمالند
شیره آن فشرده کرده و موقوم است • و آنرا چرس نیز نا
مند چنانچه استاد فرخی راست • دو چشم من چو دو چر

چو خشت کرد فرقتاو • دو دیده مجو بچو خشت وز پای انکور
چروه بااول وثانی زنکی باشد بسرخی مائل که مخصوص بود بسرطب
واستر و خراو بااول مفتوح بثانی زده رنک وکوله راکویند
سراجی راست • زه صنع اوست که شب چون سیاه چرده شود
سپهر سبز قبا سرخ روشود زشفق • اثیر الدین اخسیکتی
راست • سوادطرا توقیع نو براتش رشک سیاه • چرده
کند مشک را زمحو رنجی ودر بعضی فرهنکها بمعنی رنک سیاه
مرقوم است ودر بعضی پوست وسیاه چرده بسیاه پوست
تعبیر نموده اند چرز بااول مفتوح بثانی زده جانوریست
پرنده که آنرا بچرخ وباز وامثال ان شکار کنند وکوشت ان
در غایت نزاکت ولذت باشد همین که چرخ وباز وامثال
نزدیک شود که چرز را بکیرد چناه بیجال بر رویش اندازد که
مانع کرفتن کردد وبدر رود وآنرا چال نیز کویند مسعود سعد
سلمان راست • در امدم پس دشمن چو چرخ وقت شکار
چو چرز ناکه بزد بر یش من بیجال چرس بااول وثانی مفتوح
معنی دارد اول حوضی راکویند که انکور دران کرده بمالند و
شیره کشند مولوی معنوی راست • اندر چرس جان اکر پای
همی کوبی • تا غوطه خوری یکدم در شیره بسیارم • هم کوید
من خفته وشم اما بیمار کرو بیدارم • هرچند که بیهوشم در کار
تو هشیارم • با شیره فشارانت اندر چرس عشقم • پای
از پی ان کوبم کا نکور تو افشادم • دویم چراکاه را نامند حکیم
سنائی راست • همه جان خود بکش سوی عالم قدس • نه ستور یکه
تر اعالم حست چرس • سیم بند وزندانه بود • حکیم
سوزنی راست • چون بنا شد شاعر بجول کار شعر دزد کی
کذارد قافیت را بنکیاهی در چرس • ودر بعضی فرهنکها
بمعنی شکنجه نیز مرقوم است • حکیم نزاری راست •
کر سرش از مغز بود تهی • از نهم فریاد نکردی چرس هر که

بقید بقید تو کرفتار شد باند هد جان بو هد دین چرس چرسدان
بااول وثانی مفتوح رومال چهار کوشه راکویند که درویشان
وقلندران هرچار کوشه انرا بند کنند وان ماکول وملبوس دران
دران نهاده بر کتف اندازند شیخ جنید خلخالی راست • برون
رفتم چو درویشان نمد پوش • چرس وان احیانا کرده بر دوش
چرغ جانوریست پرنده شکاری معروف ومشهور راست چرغانه
بااول مفتوح بثانی زده مهره باشد که بر طغرا نهند چرغند
چرغنده دو معنی دارد اول چراعینایه باشد دویم روده کوسپند
پخته از کوشت وبرنج پر کرده چرغول بااول مفتوح بثانی زده
کیاه داروییست که انرا زبان بره نیز کویند وبتازی لسان الحمل
کویند چرک بااول وثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو راست •
چرک • زد چشم زخمی را بیک خس • زبهر چشم اورا زخم
شد بس • بااول مفتوح بثانی زده نام مرغیست که خود را از درخت
او بزد چرکر بااول مضموم بثانی زده وکاف عجمی مفتوح دباغ را
نامند ودر بعضی کتب بمعنی مفتی مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست
بر پی شیر وبر یزدان شو کز پس چرکر نانست • بتاز دویم
مغز وخنا کر راکویند شهاب الدین مهمره راست • زاوای مطرب
وچرکر دستان دلغز پیان همچو ماهیست در بر چرمدان
بااول وثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست بسازند وانرا دو
ملیان نیز کویند مولوی معنوی راست • ایمن از مکر دزد ودا
هزن زانکه چون زر در چرمدان تونم • هم کوید • کاسه ازاق
بیابی براست • کیسه اقبال چرمدان ماست چرمه بااول
مفتوح بثانی ومیم مفتوح اسب خنک راکویند حکیم
خاقانی راست • دو طبیبه در او رکابی ورا ود کزو چرمه
صبح مکران نماید حکیم اسدی راست • براکیخت پس
چرمه نیز خیز درافکند در هندوان رستخیز چرنداب
بااول ثانی مفتوح بنون زده نام محله ایست از محلات

تبریز شیخ کمال خجندی راست • تبریز مرا راحت جان خواهد
بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود • تا در نکشم آب چرنداب
وگجیل • سرخاب ز چشم من روان خواهد بود **چروک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها ناف
است مطلقا و در بعضی نان است که طباخان از تربیت
کرده زیر گل دیاچه چیزی باشد که چراغ را در آن نهاده از جایی
بجایی برند و از باد حفظ نماید **چرویدن** یعنی چاره جستن باشد
شمس فخری راست • دولت و نصرت و سعادت را نیست
کاری ورای چرویدن **فصل خاء خ** با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دویم لای شراب
و گل تیره چسپنده را گویند که در بن حوضها و نیز سیاه
آبها بهم رسد و آنرا خوبرد و خوبره نیز گویند حکیم سنائی
راست • پای در خز زده چو مردم مست چیست این دست
موزه دلکست • همو گوید • در دریای معانی در ته خجای
ساخت از پی دعوی بروی آبها خال ماند • سیم چوبی
باشد که بر کاسه عود و رباب و کمانچه و تنبوره و امثال آن
بنهند و تارها را بر زبر آن بکشند و آنرا خرک نیز نامند کمال
اسمعیل راست • بچاربیخ بلا حون حزبام اسیر • ز زحمها که
ازین چنین پرده در دیدم • همو گوید • نشاند عدل تو بر کار وز
هر راچون خ دید • که می نشد نفسی از خز باب جدا چهارم
چیزی بد و زشت را گویند چون خسنک و خار و دوخ
بیواز و خو توت و امثال آن **خراب** دو معنی دارد اول معروفست
دویم مست و طافح بود مولوی معنوی راست اگر چه مست
بود گل خراب نیست چو من • که راز نرگس مخمور با شما گوید
امیر خسرو راست • شبان چون شد خراب از باده ناب
رهی در معره گر کان کند خواب • ازینجاست که شراخانه
خراباب نامند شرف شوزده راست بپای دست تبرک بدان خرابات

که

که تحت طرفه بود روزه دار دو بیخفانه **خوانگین** با اول مفتوح و ثای
نون قاف موقوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی از سلاح باشد و آنرا
خویشتن نیز گویند **خو** و **خوا** و **خوو** با اول مفتوح جنگ و غوغا
باشد با اول مفتوح و ثانی مشدد و دال پادشاهی بوده بد اش
مشهور و نیز نام پهلوانی بوده از ایران و بی تشدید غلیواژ
را گویند **خواره** با اول مفتوح آوازی را گویند که بسببی بسیاری
گریه از گلو برآید و آواز آبی را نیز گویند که از بلندی فرو ریزد
مولوی معنوی راست • شد صبر خزنده و تمانده وسودا میکرد
بدو میزند خواره **خزانه** با اول مفتوح و زای منقوط الف ثنا
سل باشد و آنرا خزنه بحذف الف نیز گویند حکیم سوزنی راست
هیزان زده بودند صفا از بهر خزانه • استاده یکی هنر از
ایشان بطرف **خواسن** اسما را گویند که بچار پا کرده اند حکیم
خاقانی راست • یک خروش خروس صبح کرم • زین خراس
خواب نشنیدم **خراسان** با اول مضموم دو معنی دارد اول
مشرق را گویند فخر کور کانی راست بلفظ پهلوی هر کو برآید
خراسان آن بود کزوی خور آید • خراشد پهلوی معنی خاهد
عراق و پارس را کزوی خور آید • استاد رودکی راست کتاب
دوران • آفتاب کفته از خراسان بود مد • طاوس فش سوی
خاور می خرامد شاد و کش • مهر دیدم بامدادان چون
بتافت • از خراسان سوی خاور می شتافت • دویم نام
ولایتی مشهور و معروفست بجهت آنکه جانب مشرق
پارس و عراق واقع شده **خراش** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست دویم بمعنی سقط و از کار افتاده بود
خراک با اول مفتوح بمعنی خاخاست که مرقوم شد **خرام**
با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد از روی
ناز و رعنایی امیر خسرو راست • بهر نمیں که جواب حیات
بخرامی دهان مرده بزیر زمین پر آب شود • دویم خوشرو

وجمیله را کویند وانرا نجیر وهجیر نیز خوانند این هر دو معنی
استاد دوفنجی راست کاخ او بر خرام چاد وشن • باغ او
پر بنانه کبک خرام همس مجوی زلست • تا بنا شدیم مجو
کریم تا بنا نشد کربه همچو خرام • رخ احباب سرخ ابا بهجت
روی اعداء او همیشه ندام سیم خبر خوش بود وانرا خرده
نیز خوانند • حکیم ورد وسی راست • سپهید ازان
کفتها کشت رام • که پیغام بد با نوید و خرام مختاری
راست زشمشیر زهراب دلرا نوید • ز پیکان پولاد جانرا
خرام چهارم شادمانی را کویند حکیم فردوسی راست •
ببو دند یک هفته با نای و رود • با سور وجشن و خرام
سرود همی کوید • بکی شبهشاه را شاه نام همان
اندر سور وجشن خرام پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی
راست • خرام ارو راستکر انرا بجوانه یکی خلعت ارای
بالای خوان • همی کوید • چو طوس سپهید پذیرو خرام
بیاشیم روشن دل وشادکام بااول مکسور و
ثانی مشدد رام ومطیع را کویند حکیم ناصر خسرو راست •
بیچاره وبنات را نبینی • همواره خران این دو کوهر حکیم
سوزنی راست • تیزی وتیز اغازی وخران نشوی • تندو
توسن بیرند او وخوان ارند خرابات سه معنی دارد اول
هجوم عام را کویند شمس فخری راست • بمدح او وقصد
دشمنانش همی سازند وجان خرابات • دویم آن باشد که
چند مرد بایک زن مجامعت نماید حکیم سوزنی راست
ربا وجوازان کیرپف باد یاد امد بخرابات کنی دعوت چون
باد امد استاد سیبجه راست • یکی معلم بی شرم وناخوشی
کرترا هزار باد خرابات پیش کرد عسس • سیم بمعنی شورش
وفتنه واشوب بود این بیت راست • رومسیحا نفسا زین
خرکان روی بتاب هم طویله نشود عیسی مریم با خر • ابلق چرخ

سرد

سرد مرکب تو همچو مسیح • جو خری لایق تو نیست خرابا مخر
خرآهن بااول مفتوح بثانی زده تا نوعی از علف است که
انرا بهندی لرهاله خوانند خراهین کرمی باشد دراز که در
میان کل متکون شود وانرا بتازی خراطین و بهندی کیچوه خوانند
خرنب و خرنبه بط بزرک باشد وانرا اغاز ینکویند چون غاز
بیلوهت وحاقت مشهور است مردم احمق را خرنب وخرنبه
خوانند وانکه عوام خربط کویند غلط است چون این لفظ
پارسیست وطا در پارسی بنامده خرنش خربزه را کویند
مولوی معنوی راست • خاکی سوی پالیز جانه آمدکه تا خربزه
خورد دیدی تو خود با دید کس کاندر جهان خربزه خورد
خرنبه بااول مفتوح بثانی زده وهای مختفی دولاب را کو
یند ظهیر فاریابی راست تاکه ماه دولت دالا نشد از
چرخ بقا • نیست کرباند درد بادرت هیچ کس جز خربله
خربنده کس باشد که خرانا بکرایه دهد امیر خسرو راست
هیزد با خری خربنده لاف • که بالا نکرهست از نور بافـ
خدا اندر کوجه جان داد وجان برد • ولی خربنده زیر بار خر
مرد خربله بااول مفتوح بثانی زده مخفف خرابه بود حکیم
خاقانی راست • بوم بسواد تا سپاسانه • بر دست
غرور نشناسانه • چون بادکیانه کرفته باوی در خربله جهل
وخیل سودا خربیواز بااول مفتوح بثانی زده ویای مکسور
ویای مجهول شپره باشد بزرک بمقدار غلیواژی وخود
را سرنکون از درخت بیاویزد استاد عسجدی راست
اکر کشم زجفایت به نیم روز اهی • که دود اتش دوزخ
وراشود ابناز چنان شود که بزرکی بردی • هم از آتش
ببرد هر کجاست جز بیواز خرپشته دو معنی دارد اول
پشته درازی را کویند که میانش بلند واطرافش
نشیب بود وخیمه وطاق وقرو امثال اینها را خرپشته

من باک زن ای کشته من • زانکه من در چنین صورت من درخوری
شیخ نظامی طاق • ایوان گوید • نخ پشته اسمان درکوشت
زمین زمان زاورق در ننوشت • دویم نام نوعی از جوشن
است منوچهری راست • ازانکه او جوشن خرپشته بپوشد
از جوشن • او موی تنش چنه بجوشن شد استاد فرخی راست •
باجهانیکه سنان تو بجای ایمنی نیست پوست اناج دارد جون
جوشن خرپشته نهنگ خربوز بااول مفتوح بثانی زده وبای
عجمی مضموم وواو معروف بمعنی خربیواز است حکیم
نزاری راست • در نکوهش اسپ سیاهی دارم که نوع وازبی
خالی نکند بیک شبانروز کو براتش پلنگ باشد • بیرون
نشود زجای خربوز خرنک بااول مفتوح بثانی زده وکاف
فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم • زخم از
گردن کودکان بیاویزند وان مهره باشد ملونه بدو سه
لعنه خرتوت جنسیست از توت باشد بیزه عبد القادر
نایینی راست کمال قدرت او را بچشم عبرت بین بیاورد
شکرانی بریشم از خرتوت خرچال بااول مفتوح
بثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت لذیذ دارد
سمسی بجوهری راست • باهتمام کند هر زمان عقاب عقاب
بعهد معدلت او کبوتر و خرچال خرچکوک بااول مفتوح
بثانی زده وجیم عجمی مفتوح وکاف مضموم وواو معروف
خیاری باشد کوچک وگرد و خوشبوی و دارد سبز
ملون وانرا دستنبوی نیز گویند خرخره باهر دو خای
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخر است که مرقوم
شد دویم دو تو شده باشد سیم طاق ایوانرا گویند
خرخه باهر دو خای مفتوح وسکون وهای مختفی نام
جانوریست که بردام بندند تا جانوران را دیده ایند
وگرفتار گردند وبتازی ملواح خوانند خرخشه وخرشه

باهر دو خای مفتوح وشین منقوط وهای مختفی خصومت وجدا
دلی موقع و بی سبب باشد خواجو راست • ای مسلمانان
اگر چشمش کند قصد دلم • چون توان کردن با ان دو ترک کافر خرخشه
پور بهای جامی راست • قصد فرزند مردمان کردی • خرخشه
برسر من اوردی خرخیز بااول مفتوح بثانی زده خای مکسور ویای
معروف وزای منقوط نام شهریست • از ملک ختا که قریب
تشیه چین واقع است • ومشک وابریشم انجا بسیار خوب
میشود • حکیم سنائی راست • کی شناسد قیمت ومقدار
در معرفت کی شناسد قدر مشک اهو خرخیز وختن • حکیم
ازرقی راست • چو نافه اهوی خرخیز باد جان ترا بوصف
خلق تو از مشک پر شود افواه خرد بااول مفتوح بثانی زده
گل تره چسپنده بود وانرا خره نیز گویند استاد فرخی راست •
بس کسا کاندر رهش واندر خرد دعوی کند همچو خر در خره ماند
چونکه برهان جو بود • وبااول مکسور وثانی مفتوح عقل را
گویند • حکیم سنائی راست • برسرت بر زعقل او نیست
خرد اندر سر است بر سر نیست خرداد بااول مضموم بثانی زده
چهار معنی دارد اول ملکی موکل بود بر ابهای روان و درختان
وامور ومصالحی که در ماه خرداد واقع شود بد ومتعلق است
ذراتشت بهرام راشت • چو زردشت ازانجای برگاشت
روی همانگاه خرداد شد پیش او • بزرتشت گفت که ای پاک جان
سپردم بتو ابهای روان • دویم ماه سیم بود از سال شمسی وان
مدت ماندن نیر اعظم است در برج دو پیکر که تبازیش
جوزا نامند سیف اسفرنکی راست بروج نایف نقش بهار می بندد
نسیم خلق تو در کارخانه خرداد • سیم روز ششم از هر ماه
شمسی است وبنا بر قاعده کلیه پارسیان که نام روز بانام
ماه موافق اید عید وجشن نمایند وانرا خرداد کان خوانند
ونیکیست درین روز حاجت خواستن وزن کردن چهادم

نام آتشکده بود لیس بزرگ که امیر معزی راست • آهن و پولاد بلوغت
ندارد بحکمی • آتش خرداد باخشمت ندارد التهاب خردر غلیواج
را گویند خردسوز نام آتشکده ایست که دراز دیا بجا نه بود
شیخ نظامی راست از آنجا بند بیا ز ادکان • در آمد سوی
آذر آبادکان • در آن خط بود آتش سنگ لبست • که خوانندی
خردسوزش آتش پرست خردما با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح نام جانوریست خوش رنگ و خوش آواز • حکیم
ناصر خسرو راست • نجسته را بجز از جره ما ندارد گوشت
بنفشه را بجز از کرک ماندار دیاس خرده با اول مضموم بثانی
زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز بود و آن معروفست
دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست • برون پرده عقل
است جان خرده بینا نزا • بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای
پنهانی عمادی راست • تشویر مبه هد خرد خرده بینی را • نقش
خرد بیاده زلوح دلم بشوی • سیم عیب و گناه بود چهارم
خس و خاشاک بود شیخ سعدی این دو معنی را نظم
نموده بد اندیش بر خرده چون دست یافت • درون بزرگاه
با آتش نتافت • بخرده توان آتش افروختن پس آنکه درخت
کهن سوختن • پنجم نام شکیست از بیست یک شک
زند استاد دقیقی راست • به بینم آخر روزی بکام دل خود را
کهی الاروه خوانم شها کهی خرده • ششم بمعنی شراره آمده
خرده گاه با اول مضموم بندگاه سردست و پای اسپ و استر
خرد امثال آن بود ابو الفتح روحی راست • برون کند خود از خرده
گاه لهو شکیل • فرا کند طرب از ظرو جای عیش بکام خزداه
با اول و ثانی مفتوح بزای منقوط دده نام پهلوانی تورانیست و
در بعضی فرهنگها بثانی مکسور نیز نوشته خزدهم درختی
باشد که برگ آن مانند برگ بید و دراز باشد لیکن از برگ بید
سبزتر بود و گل سرخ و سفید میدارد و بهندی آن را کنیل

خوس وزن حرص بهیمایست مشهور
هندوی بچه گویند نحو السماء

گویند و چون برگ آن از حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو راست
منه دل بر این باغ مردم فریب • که خرزهره را نام برداشت سیب
خزینا با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند و زینها
بر زبر آن نهند حکیم انوری راست • از پی احیای دین خران و بهاری
بر سر خزینا سر نیز خنک توز یلها • امیر خسرو راست • خیمهای منج
فرمایند نرم • و میان دینها را از صلیب کافران خزین کنند • دویم
تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب
سازند سیم نوعی از پالان بود خست با اول مفتوح و ثانی سیاه
مست را گویند و آن را بتازی طافح خوانند مولوی معنوی راست •
مست و خست میروم از بزم عشق بو العلا • بیم ندارم از بلا چون
ملا تعلا لا خسته با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی
و های مختفی نام مرضیست و راز که بعضی عضو را بچسپانند تا خون
فاسد فاضل را بمکد و آن را اسکوک و ذرو دوزلو و دیوجه دوشکی
نیز گویند خسکیا با اول مکسور بثانی زده نام گیاهیست که بیخ
آن شقاقل است و آن را خس بسیار دوست میدارد و بعضی
گویند گزر بریست و گروهی کرفس بری و درین خلاف بیو
نانی ذوقس و فوقانس خوانند و فرقه برانند که ذوقس
عیرانست و آن را دوا با داغر بایثر نامند و شیرازی بدر آن
خوانند خسلاک خرمهره را گویند حکیم سوزنی راست •
ایچ بروی خسلاک کانی همی دارو نیست • کو بکویم ذو دیگر دیر تنه
خوش تقربت • پیوستهای جانی مراست • خری و خبطی و حزیری
و خسلاک بری و بد دلی و بد تنی و بد سیرت خسد با اول
مفتوح بثانی زده سین مفتوح و های مختفی نام دارویست
خسنده با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که بهر چه او را
پیش آید بدان راضی و شاکر بود امیر خسرو راست عشقی
سمرنا الوده همراه دوصالست • عجیبست نمانم دل خرسند که دارم

خرسنک سنک بزرک تا تراشیده ناهموار را کویند شیخ
نظامی راست • بخرسنک عضبان خارش کنند بسیلاب خون
غرق ابش کنند ابن یمین راست • هر رهی کان کرفتم اندر پیش
کشت خرسنک راهم شد خرش با اول وثانی مکسور خنده
باشد که بر کسی از روی هزل و سخریه کنند و انرا خریش وخنده
ریش نیز کویند خرشاد با اول مضموم بثانی زده نامی از نامها
نیز اعظم است • وانرا خرشید نیز کویند حکیم روحانی راست
کشته از فیض تابش خرشاد کوه ودر سبز و بوم و بر اباد خرشته
و خرشین با اول وثانی مفتوح بشین منقوط زده وتای فوقانی
و های مختفی در لغت اول و با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط
مکسور و یای معروف اول بمعنی خرامیده بود وثانی خرامیدن حکیم
علی فرقدی راست • بمیدان چو اغاز خرشین نهاد • در فتنه
بر روی اعدا کشاد خرغول و خرغوله با اول مفتوح بثانی زده
و غین مضموم و واو مجهول کیاهیست که انرا بشیرازی بارتنک
خوانند و در دواها بکار برند و تخمش نیز در دواها بکار اید
علی الخصوص در باکیزه ساختن جراحات بی نظیر است •
و بعد از باک کردن کوشت تازه بر ویاند و این خاصیت برک
انست و تخم انرا ناسائیده با کلاب بخورند جراحات امعا را
نافع بود و دیح ان نیز فواید بسیارست اما معروف انست که
ریم را باک کند لهذا انرا بفارسی ریم امیح کویند و بزبان سعدی سمرقندی
روف نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب کلاو و خوب کلان نامند
یوسفی طبیب راست باشد چو ز ضعف معده است بول الدم •
ضعف تو ازان زیاده کردد هر دم کر شربت زرک واب خرغوله خوری
قوت شودت فزون مرض کردد کم خرغون با اول مفتوح بثانی زده
وغین مضموم و واو معروف نام شهریست خرک با اول وثانی
مفتوح هفت معنی دارد اول بمعنی خارکست و ان ضیای خشک
بود و بسیج اطعمه راست • نخود و کشمش و بسته و خرک و میوه بهر

قصب

قصب ولنجیر و تر سر مشرا سپید بیار • دویم چوبکی بود که
بر کاسه عود و رباب و تنبور و امثال ان نهند و تارها با بر زبران
بکشند حکیم سوزنی راست • بچشم من خرکخانه بهتر از خر
کیست • که بر رباب نهند از بی سرود و نوا • خواجه عمید لویکی
راست • کاسه رباب براچه نقص کر کسلد بر خه در • تا بر
بشمی برو یا بسایدش خرک • سیم نام دهیست از بلوک ولکال
سیاخ و ما سرم که از مضافات شیراز بود وانرا ابخا تا شیراز هشت
فرسنک است چهارم تخته را کویند که کناهکاران و مجرمانرا بر زبران
بخوابانند و تریه بزنند پنجم سه چوبه بود که هر کدام را یکان غلطکی تعبیه
کرده بدست اطفال داده اطفال را رفتار اموزند ششم سه پایه
را کویند که هر سه کار کاه با بر زبر ان نهاده نقش دوزی کنند هفتم
الت معروفست که بان پنبه را از دانه جدا کنند خرکش با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مضموم و شین منقوط کفشی باشد که بر با
لای موزه بپوشند وانرا خارکش و سرموزه نیز کویند و بتا
زی جرموق خوانند خرکمان سه معنی دارد اول دو چوب پاره
بود خدار بدرازی خانه کمان که هر کاه که خواهند کمانرا چله کنند
وانرا انش کاری کرده اهسته اهسته بر زبر ان دو چوب
پاره بکشند بعد از ان تسمه ببندند و دیکر و زه ان طور بکذارند
و روز دیکر چله کنند شیخ نظامی راست • تنی چون خرکمان
از کوژ پشتی نا درست نشیند برو دوشی چو کجت از در
شتی دویم کمانی باشد که از چوب سازند بجهت دفع سباع
و حیوانات ضاره مثل شغال و روباه که بخوردن میوه ایند و تیر
در کمان تعبیه نموده بر سر راه جانوران در زیر خاک پنهان کنند بنوعی که
چون پا بر زبر ان نهند تیر از کمان بجهد و بر وخورد و هلاک کردد
حکیم خاقانی راست • زامتحان طبع مردم زاد در چرخ دویم
تیر عیسی نطق را در خرکمان اورده ام سیم کنایه از کار د
شوار بی فائده بود خرکوف جنسی از بوم هست که بغایت

[illegible] کلاه کلاه ها بالکسر بکاف فارسی [illegible]
[illegible]

بزرگ بود شاه قاسم انوار راست • عاشق که سمندر بنود خرکو
فست • صوفی که قلندر بنود موقوفست • زاهد که ز پاسا
بود نامرداست • رندی که نه شاهد کیش باشد یوفست خر
کاه‌ماه و خرکاه و خرکه ماه خرکه هاله را کویند خرکوان با اول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را
بدان برانند خصوص خر را منوچهری راست • هست با خط
تو خط چینیان چون خط اب • هست با اقلام تو شمشیر شران
خرکوان خرکوشک نام کیاهیست دوایی که اسهال را دفع نماید
خرم با اول مضموم وثانی مشدد ومفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم ماه دی را کویند سیم روز یازدهم بود ان ماه
دی وانرا خرم روز نیز کویند آورده اند که ملوک عجم درین روز
از تخت فرود آمدندی وجامه سپید پوشیدندی وبر فرش
سپید نشستندی وحجاب وپرده وانرا برطرف کردندی
ووضیع وشریف را بار دادندی وبامور رعیت پرداختندی
وبزارعان ودهاقین وملوک برخوان نشستندی ومدعایی
که بود داشتندی بی واسطه عرض بعرض ملک درسانیدندی
وملک باری عایا کفتی من یکی از شمایم وقوام دنیا بزراعت و
عمارت شما بود ومارا از شما کریز نیست چنانکه شمارا از ما وما و
شما چون دوبرادر موافقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری
بوده آورده اند که چون اسکندر ذو القرنین فوت شد رو
میان وفارسیان را بر سر مدفن او کفتکو شد فارسیان کفتند
که هر جا که فوت شده دفن باید کرد ورومیان تقریر نمودند که
هر جا که مولود شده دفن کنیم اخرکی از فارسیان بواسطه رفع
نزاع کفت که درین نواحی مرغزاریست که انرا خرم نام است
وکوه بلندیست دراینجا باید رفت وسوال کرد وهرچه
جواب اید بدان عمل باید کرد حکیم فردوسی راست • بر
فتند پویان بکردار عزم • بدان بیشه کش نام خوانند خرم •

بکفتند

بکفتند وپاسخ چنین داد باز • که تابوت شاهان چه دارید راز • که
خاک سکندر بباسکندریست • کزاو کرده بد روز کاری که زیست
خرمک با اول مضموم وثانی مشدد مفتوح ومیم مفتوح مهره باشد که
بجهت دفع چشم زخم از کردن کودکان بیاویزند وانرا اصونک بواو
معدوله نیز نویسند خرمکاه و خرمکه با اول مفتوح مضموم بثانی
مشدد مفتوح بمیم زده خرکاه را کویند شمس جدی راست • از علو
همت فراش خرمکاه قدر • خیمه قدر ترا برا وج اوادنی زده خرمن
با اول مکسور معروفست که غله از کاه جدا ناشده را کویند که
دریکجا توده باشد مولوی معنوی راست • هم بخرمن ریخته کندم
بکاه امیخته • هین از نسیم باد جان کن را کنزاز کندم جدا • وبطریق استعاره
توده هر چیز را نیز خرمن کویند حکیم انوری راست • حالی مدام
خرمن اتشی ز دود عود تا درچمن زنبقه کافور خرمنست خرمنج
با اول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم بنون وجیم زده دو معنی
دارد اول خر مکس را نامند چه منج مکس است حکیم ارزقی
راست • ای تو نبتی مشک وحسودت ز منج • با بود تو در خش
بوبردستان خرمنج • باد ارنخ حاسدت ترنجید وزرد سر بر طبقی
نهاده پیشت چو ترنج دوم بمعنی مغلوخ امده خرموش نوعی از
موشست که اندکی از خرکوش کوچکتر بود وکربه انرا نتواند کرفت
بلکه بسیار باشد که با کربه جنک کند وغالب اید وانرا بهندی کهوس
کویند مولانا مطهر کرجی راست • در صفت بابوی خود بابوی
هست مرا خرد وخرد وک صفت • کش ز خرکوش نمونه است
وز خرموش نژاد خرنای کرنای باشد سیف اسفرنکی راست • پای
کوبد • سر برچم چو زند راه بقا • جنک شیر علم لحن سرود خرنای
رضی الدین نیشابوری راست • اندران روز که مشاطه تایید
ظفر شود از خون جبان پیکر شمشیر آرای • مرد در رحم جهد از
غایت فرط کینه • اسب برهم فتد از هیبت نایکه کرنای خرند
با اول وثانی مفتوح کیاهی باشد مانند اشنان خرو با اول

مکسور وثانی مضموم و واو معروفست نام کلیست که سرخ رنگ
باشد و افتاب تا برو نتابد نشکفد وانرا خیزو نیز خوانند وخیز
وج معرب انست وبتازی خیاری کویند **خروج** بااول وثانی
مضموم و واو مجهول وجیم عجمی خروس باشد استاد رودکی
راست • سکالیده درجنک مانند غوج • بتیر بر بریر چو تاج
خروج **خروسک** و **خروسه** بااول وثانی مضموم و واو مجهول
وسین مفتوح وهای مختفی دو معنی دارد اول نام جانوریست
سرخ رنک که در حامها پیدا شود وانرا ندو نیز خوانند دویم
کوشت پاره بود بلند در فرج زنان **خروک** بااول مفتوح وثانی
مضموم و واو معروف کیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن
شیر بخورند **خروه** بااول وثانی مضموم و واو مجهول خروس
باشد شیخ نظامی راست • خروه غنوده وزو کوفت بال • دهل زن
بزد بر تبیره دوال • استاد عنصری راست • شب از جلوه روز
کشته ستوه • شده بر زاغش چو بر خروه **خروهک** بااول
وثانی مضموم و واو مجهول وهای مختفی مرجان را کویند **خروهه**
بااول وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول خروسک
که مرقوم شد دویم جانوری که صیادان بر دام به بندند تا جانوران
دیکر را صید کنند وانرا خرخسه نیز کویند وبتازی ملواح
خوانند **خرویل** بااول مفتوح بثانی زده واو مکسور ویای
مجهول اواز کریه باشد بلند **خره** بااول مفتوح وهای مختفی
سه معنی دارد اول لای تراب وامثال ان کل تیره چسپنده
وانرا خرد خرد نیز خوانند حکیم ناصرخسرو راست • کر
تو بخواب وخور رهید همی عمر همچو خر • بر جان مو وبال چو بر
خر شود خره • دویم پهلوی هم چیده را کویند حکیم ناصرخسرو
راست • بار بره بر تو وار تو خره کرده است • ای شده
چو کانت پشت در بره وبار • کمال اسمعیل راست • کر تو خری
تو ار خری هیچ نقص نیست • نام تراست سیم بخروار در خره

سیم

سیم سفل هر تخمی را کویند که روغن ازان کشیده باشند وانرا
کنجار وکنجاره نیز کویند ومردم فقیر خره بادام وکنجد وامثال
انرا بخورند بسحق اطعمه راست نوزینه نماندم که بپیچید
سر از ما • مادر عوض او خره خرما بسرشتیم • وبااول مفتوح
وثانی مضموم واظهار ها نور باشد زراتشت بهرام راست
خره ایزدی شان او فزونتر امد • تو کویی کافتاب بخار امد •
همو کوید بخلقان بر به بخشود ایزد پاک • که بفرستاد
زرهشت خره ناک • وبااول مضموم وثانی مفتوح وهای
مختفی دارد اول انکه محقق روانی در شرح هیاکل اورده
که خره نوریست از حق سبحانه وتعالی • که هر بنده که فایض
بدان کردد بر اقران خود رئیس شود وبواسطه ان قادر
شود بر صنعتها وحرفتها وانرا خوره بواو معدوله نیز کویند
وانچه خاص این نور است مخصوص بپادشاهان بزرک
عالم وعادل بود ازینجهت کیانیانرا کیان خره وکیان
خوره کفتندی دویم حصه باشد از پنج ملک پارس زیرا
حکمای فرس ملک پارس را به پنج حصه تقسیم نموده اند و
هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب اول خره اردشیر
دویم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد وانرا
بواو معدوله خوره نیز نویسند حکیم فردوسی راست • زر
مایه تر هرچه بد دلپذیر • ببردند با خوره اردشیر وبااول
وثانی مضموم واظهار ها خروس باشد وانرا خروه بدین معنی
ماکیان • همو کوید • سرد وتاریک شد ای پور سپیده
دم دین خره عرش هم اکنون نکند بانک نمان **خری** بااول وثانی
مکسور سه معنی دارد اول نام کلیست زرد رنک که میان
ان سیاه باشد وانرا خیری خوانند وهمه نهار نیز کویند
این یمین راست رونق وزیبی وکردار وکنون طرف چمن از خیری
وخطمی وریحان وشاخ یاسمن دویم نحس وشوم ونامبارک

بود حکیم ناصر خسرو راست • باز همایون چو جغد گشت
خری جغدک شوم خری همایون شد سیم ابوازا مانند **خریش**
با اول و ثانی مکسور بمعنی خرش است که مرقوم شده
فصل دال **در** با اول مفتوح هفت معنی
دارد اول معروفست دویم دره کوه باشد عبد الواسع
جبلی راست • ای امیدی که از گرز و سنان و تیغ و پیکانت
بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه و در • هزبران شکسته
دم گوران بزاد ریده بر • سیم بمعنی کرت و مرتبه بود چه گوید
اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره • کر گردون به پیچاند سر
از فرمان او یکدر • ز بیم او بیکساعت درین باطل شود ارکان
ز ترس او بیکلحظه ازان زایل شود محور چهارم بمعنی باب بود که
در کتب نویسند چنانچه کتابی و در احکام دین زردشت
که مشتمل بر صد در یکی از موبدان تصنیف نموده صد در
نام نهاده و آن کتاب بنظر فقیر رسیده زراتشت بهرام راست
همانگه یکی در ز دستای وزند • بخواند و برآورد بانگ بلند
پنجم بمعنی نوع و جنس آمده حکیم فردوسی راست در یوسف
زلیخا گفته مرا زهر دری گفته • بادم بسی شنیدند گفتار من
هر کسی • ششم بمعنی درون باشد چنانچه در خانه رفت
یعنی درون خانه رفت هفتم دریدن و امر از دریدن بود
دراره با اول مفتوح دیوث را گویند و ازا کشخانه و غلتبانه
نیز گویند و بهندی بهروه نامند کمال اسمعیل راست به هیچ نامه
و رقعه سلامها نوشت ذهی دراره زن روسپی و لوطی
کار و در عربی دو کمره را گویند که بدانه پشتم دستند **دراز**
خوان دستارخوان باشد و ازا کندوری نیز گویند سبحق
اطعمه راست دراز خوان پر از نان گندمی باید • که در مقابله
راه کهکشانه ارزد **دراز دم** سگ را نامند حکیم خاقانی راست
در قصیده بس بزرگی جدان ماکر بود دیشانه • دراز گوش

ندیم دراز دم بجواب **درازنا** محل درازی را گویند شیخ سعدی راست
توجیه غم خور که در وی ز وصال یار ای دل • که شبی بود به باشی
بدرازنای سال • قاضی نور اصفهانی راست • درازنای زمانشد
بطول بشکافد • بلا بزرگ تو اگر بر سر زمانه آید **دربک** با اول
مفتوح نام دریا نیست از ابیونانی علاوه نماطنون گویند و او رده
اند که مقام فرشته کاه است **درای** چهار معنی دارد اول جرس
باشد دویم بمعنی گفت و امر از گفتن باشد و درایید بمعنی گویید
بود استاد فرخی راست • کسی که ژاژ دراید بمعنی گو پدر کهی
شتر • که چرب زبانه انجا شوند کند زبان • سیم امر از دریدن
آمده باشد حکیم انوری راست • گفته با جمله نوا صریر در
او مرحبا بر مکند خواجه فرود آی و درای چهارم تنگ اهنگران
باشد حکیم فردوسی راست • از آنجا پوست کاهنگران
ان پشت پای • بپوشند هنگام زخم درای **دربا** چیزی را
گویند که بدان احتیاج باشد و ازا دربا بست نیز گویند **دربند**
قلعه را گویند حکیم ازرقی راست • بدربند بحستان اینچه
او کرد • مثال کرده بد جید زنجیر • حکیم نجاتی راست بهر دو
بند بندها کرو راست شاه • برادر بدر جش جوشید و ماه
دریه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور والظهارها
سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پاره پیوند
کنند و آن دریه مشهور است و بتازی رقعه خوانند امیر خسرو
در مدیح یکی از اهل الله گفته • ای بهاری که آید ز تو تست • شمع
عرفان ز مهرت افروزنم • کرچه ونبرق ان زنده • دریه از مهر
و به بدو زم • دویم عقوبه سیم بمعنی تابید اباشد **دربچ**
و **دربچ** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای
مجهول بمعنی اول دریه است که مرقوم سیفا سفرنگی راست
میلاد هر که باشد در سایه خلافت • شربا نفس رابه
بندو از فیض روح بخوی • سلطان اولیا دید خود تو در طریقت

ارجامه اخض ندبرجامه اتو دربی حکیم سوزنی راست •
درسرانها قصب ستم که بابسیار جهد • نامدیشان باد دربی
نخیسته بابارده • هم گوید سپیدکلیم خوی ژنده جل وپشم اکنه
که ژنده کیش نه دربین پذیر دوزه رفو **درخت سبز** و
درختنه سبز جانوریست که درخت راسوراخ کند وسبزرنگ
باشد وانرا برگ نیز خوانند وبهندی کتناس گویند **درختک**
دانا نام درختیست که بهرجانب که افتاب بگردد برگهای
ان نیز روبان جانب بکند ودربعضی فرهنگها مطلق درختی
است • نوشته اند حکیم خاقانی راست • کر در بش
درختک دانا شدم چه باک • کاقبال اودرخت کدورا چنار
کرد • اثیرالدین اخسیکتی راست • باصطناع تو ممکنه بود
بباغ زمانه که تخم بقله حمقا شود درختک دانا **درخش** با اول
وثانی مضموم وبعضی با اول مضموم وثانی مفتوح نیز تصحیح
نموده اند چهار معنی دارد اول برق را گویند منوچهری راست •
اگر درخش بهاری زتیغ تو جهدی • زخاک کوه والماس رو بیدی
نه گیاه • عبدالواسع جبلی راست • از خروش وفروغ رعد ودرخش
ساخته کوس ولخته نجخ • دویم فروغ هر چیز بود حکیم فردوسی
راست • درخشانه شده تیغها نیم شب • چو زنگی بکشاید
ازخنده لب • سیم نام اتشکده ایست که در ارمینه
بوده وبانی ارمینه ودرخش اتشکده ومشهد شیراد ارزاس
مجوسیست که اورا راس البغل نیز نامند وهم بغل باو منسو
بست چهارم نام رهیستان قاینه وقهستان که درانجا
گلیم بافند **درخف** با اول مضموم بثانی زده وخای مضموم
زنبور سیاه باشد **درداد** با اول مفتوح بثانی زده نام
درختی است **دردشت** با اول مفتوح وثانی مکسور نام
محله ایست ازمحلات سپاهان کمال اسمعیل راست • ای
خداوند هفت سیاره پادشاه فرشته • خوبخواره که

درشت

عدد دوم با شین ... بمعنی پاره **درزخ** با اول مفتوح بثانی زده

دردشت راجودشت کند جوی خون او • دریچی با راء اول ودال وثانی
موقوف مخفف دردمند باشد **درده** با اول مضموم بثانی زده
ودال واخفای ها دردی شراب داب وروغن وامثال ان باشد
مولوی معنوی راست • گرز حمت تو برده ام بیند لشتی من مرده
ام توصافی ومن درده ام بصاف دردی خوار شد **درزن**
با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوط مفتوح سوزن بود حکیم
خاقانی راست • چوطاووسی خوک درزن ترسا بود چنا • تا روداری
رنج بدرزن درادریم • هم گوید • توئی خاقانیا سیمرغ اشعار
براز کرکس شعاران بال شکنه • دهان ابلهان دارند بردوفن
بروت روبهان دارند برکنه • برای انکه خرازانه که خود کنند از
سبلت روباه درزن **درزه** با اول مفتوح بثانی زده وزای
منقوط وهای مختفی دو معنی دارد اول توده خاروخاشاک
باشد چنانچه توده وپشته ریگ راخامه گویند حکیم انوری
راست • در صعوبت راه یکو هسار بیابان اندر اوردیم
خارزکان بیابان ورد که کوهسان • چو پشته پشته درو در
زهای خار وخسک • چو باره باره درو خاصهای ریگ روان
هم گوید • درمجلس روز کاربنان • کز درزه رسیده بدیشه
دویم بمعنی درز باشد حکیم سنائی راست کم کبیر خیره
لرزه بود کیک کفرفرح درزه بود **درساد** و **درساره**
با اول مفتوح بثانی زده وسین وهای مختفی دیواری را گویند
که درپیش درقلعه وحویلی ومحوطه بهندی تا دس ممو داد
نکرده ور پرده را نیز گویند واین مرکبست ازدر وساره
که بمعنی پرده است حکیم سوزنی راست • بخت ودولت
چودرا بندید درساره وسرای ان دهد برعتبه بوسه واین
رطبقه هم گوید • برکند باب دو درخیبر بزور دست کر ساد
قلعه وربعض ازباره درفکند • مولوی معنوی راست • مانند سوزن
جهانه کشتند درطاسی نهانه • ان رخته جو بازار جهانه

واشد در ود رساره **درست** با اول وثانی مضموم بسینه
زده معنی دارد اول معروفست • دویم تنکه زر را کویند که
باشرقی اشتهار دارد کمال اسمعیل راست • چون صبح باز کرد زبان را
بمدح تو • چخش درست مغربی اندر دهان نهاد • رفیع الدین
بساقی راست زنجحابی چو کشی این سپس شود درست
مغربی افتاب در میناه • سیم صحیح وتندرست را کویند
حکیم ناصر خسرو راست • سودمند نه همه خلق جهان را
چو شکر جانی من باد فدا شان که بطبع شکرند ان شکر
نفع همی کرد به بیمار درست دشمن ودوست از ایشان
همه کی نفع کرند • همو کوید • باند سال همی زسیم عجست
دوغ • نه شاد وفی دژم وفی درست وفی بیمار **درسته**
با اول وثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای قزوینی راست
هرانکو کند جرم مجرم درسته • کند فضل حق از دمند آتش
رسته **درش** با اول وثانی مفتوح نوعی از خیار باشد وانرا
کلو نده ورشتی نیز کویند وبا اول مفتوح بثانی زده پایکاه
اسبان را کویند حکیم خاقانی راست • جای علفش
زدرین کهن درش ازخوشه چرخ وکوشه عرش **درغاک**
با اول مفتوح بثانی امنیت واسایش باشد استاد رودکی
راست اعتشاد بنی سیرت ایمان بنو محکم ای میر علی حکمت علم
تبو درغال **درغال** با اول مفتوح در ثانی زده وهای مختفی راهی
را کویند که انعیان کوه بکذرد **درغانه** با اول مفتوح در ثانی زده
نام شهریست **درغلبکن** با اول مفتوح بثانی زده وغین
مفتوح بلام زده وبای عجمی مفتوح وکاف مفتوح بنون زده
دری را کویند که پیش او بجره باشد چه غلبکن بجره را کویند •
درغم با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح کو ومعنی دارد
اول نام موضعی است که انجا شراب خوب شود حکیم سوزنی
شراب درغمی کز جام شاوی • دفع غم نو کرد تا در شام

شمس

[illegible]

شمس فخری راست • کس را که درغمست دو جام درغم است
زانکه درغم است کشادش ز درغم است • دویم نام پرده ایست
از موسیقی که هرچند کس را غم والم واندوه باشد بمجرد شنیدن
ان بشادی مبدل کردد بوسلیک راست • چنانچه مستغرقم
درغمکه مطرب • اکر درغم سراید غم فزاید **درفش** با اول
وثانی مفتوح بفا زده وشین منقوط پنج معنی دارد اول
معروفست دویم علم را کویند که در روز جنک میدارند
استاد منوچهری این دو معنی را کفته • شاهی که بر زم کاویانه
داشت درفش • کر زنده بود پیش تو برداری کفش
ای کرده دل خصم خلاف تو بنقش • مشکست دل خصم
وخلاف تو درفش • سیم برق بود چهارم بمعنی درخشش
مانند چیزی که درخشیدن باشد این دو معنی حکیم اسدی
راست • درفشان درفشنده هم از تیغ ومیغ چنانچه شعله
مبر دکه درجنک تیغ • پنجم فوطه نامند که برزین دستاد وخوکه
زکاه انداد ولغه کویند پیچید حکیم فردوسی راست • همه روی
اهن کرفته برز • درفش سیه بسته بر خود زند **درخشه**
با اول مفتوح وثانی مضموم بفا زده تیغ بود **درفنجک**
با اول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح بنون زده وجیم
مفتوح حکما کویند که ماده سودا انیست که در خواب
چنان نماید که شخصی مهیب با جانوری موذی قصد او دارد
دواد را قدرت دفع او نباشد وقوت فرار از وی وعوام
کویند که دیویست که مردم را فرو کیرد وتیازی کابوس وعبد
الجنه وبسریانی خرجیون خوانند **درکاله** و **درکلاله** با اول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی درهردو لغت ودر ثانی مضموم
پنج باشد ودر بعضی فرهنکها الی که از ناودان تا بزمین
پنج بند وچیزی طولانی کرد ونوشته اند **درکو** با اول
مضموم بثانی زده وکاف عجمی مفتوح درود کر باشد حکیم

فردوسی راست • بفرمود تا درگرانی اورند • سزاوار چوب
گران اورند • یکی نغز کردون چوبی بساخت • بکرها اندرش چو
بهادر نشاخت دِرَنک و دِرَنبک بااول مکسور بثانی
زده جامه پیش وازکوتا استین بلند را کویند و آنرا ترلک
و ترلیک نیز کویند نجیب الدین جرپادقانی راست •
تا برنهاد علم و بر قدر روزکار • ودر فلک قباچه دورانه
زجا بکر • باد افتابی ملک ببالای قدتو • وانکه بزیر دلق جاه
تو درنکی درم سرا دارالضرب راکویند خواجه عمید لویکی
راست • ربود صبح درست وستاره خالی ماند • درم
سرای فلک همچو کلبه قلاب درم کزینه صراف راکویند درنگ
بااول و ثالث مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و
ساعت بود حکیم سوزنی راست • از زیر پنج پرده
بشاهد نظر کنی • چون صوفیانه رقص درای همانه درنک
دویم بمعنی ثبات هم کویند • کر لطف مردمیست بمردم کیا
رسد مردم کیا چو مردم کرد و همان درنک دویم بمعنی ثبات
وآرام و تاخیر آمده سیم آهنگ راکویند این دو معنی
حکیم فردوسی راست • چه سازی درنک اندرین
جای تنک شود تنک بر تو سرای درنک • چهارم بمعنی
رنج و محنت باشد و آنرا درنک و ادرنک نیز کویند
استاد فرخی راست • فلک چو غلیبه جوشن ستاره
زانه دارد که بی درنک بود خوبروزی شباب • پنجم
صدای راکویند که نواختن ساز و زنک و ناقوس و شکستن
چینی و ابکینه و امثال ان براید شیخ ابوسعید ابو الخیر
راست • از باده رخ شیخ برنک آورده • اسلام زجانب
فرنک آورده • ناقوس بکعبه در درنک آورده • تبول ترا
بخیک آورده • مولوی معنوی راست • ماکان دیوانه شورش
در رسید • بر در دکان شیشه کر رسید • یکبیک بر سنک

[illegible] درنک [illegible]

میرد

میزند درنک کرد لشن بردی درنک شیدرنک درنه بااول مکسور
بثانی زده مخفی تیغ راکویند درواو درواش و درواه بااول
مفتوح بثانی زده هر سه ادفند درست معنی اول سرکشته وس
کرد نرا کویند حکیم خاقانی راست • دروان چون افتاب انرا
دو ضد داه رفته اند • من جاجوه زتو سرکردان درواماند ام
دویم سرنکون راکویند • هم کویند • چه اخکر ماند ازان آتش که
وقتی • خلیل الله درانه افتاد درو دوا حکیم ناصر خسرو راست
اذا بر بینی که همی درو بکوشش • بربند ترواد دو بسته شده
درواز • امیر معزی راست • همی چو کوه نماید سمند باد تکش
زباد کوه نمایش مخالفانه کاهند • کنند از آتش شمشیر جان
از ایشان فرد • زهول اهلا و جفت نالوا هند • زبیم آتش
تیغش که برشود بفلک • ستارکان همه در برج خویش بد
دا هند • سیم چیزی مرونی باشد وانرا درباو دربابت
نیز کویند حکیم اسدی راست • ز درو ای ماه چه بایست
نیز نو شتنشته بر ماره اکنج خیر • مولوی معنوی راست •
این دو معنی که سرا نواجری درواستی سرنکون انواسری دروا
ستی و بااول مضموم نام بادشاه هندوستانست در
واخ بااول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول حالتی راکویند
که کسی از بیماری برآمده و بصحت کامل نرسیده وانرا بتازی
نقاهت کویند • حکیم سنائی راست • کرده حصانه روجهانه
فراخ تنکتر از درونکه درواخ • دویم شجاع و دلیر و شجاعت
و دلیری بود ابو الفرج رونی راست • با حفظ تو کستاخ بکرد
یکتای قضا بر عیالی ملک • بالمر تو در رواخ تنکرد • شیر فلک
اندر غزال ملک • منصور شیرازی راست • فلک جناب
عطارد بنانه مهر ضمیر • زحل مراتب و مه رایت واسد در
واخ • سیم بمعنی محکم و مضبوط امده چنانچه پیر هرات
خواجه عبد الانصاری قدس الله سره العزیز در طبقات

خود اورده که شنیده سخن بنکان وحکایات پیران واحوال
ایشان دل مرید بلا امتحان آرد و بدرویشی وتا کاهی قدم
فشارد تا عزم مردان باید ودست درروایت درکن و درواخ
زند وازاداب وسیرت ایشان ادب کیرد ودرهمین کتاب
از شیخ ذوالفنون قدس سره نقل نموده که کفت کسی بارکه
بضاعت او بدست او بود ودر توبادا روی او سوا فوقانه
وی درواخ دار چهارم کرشتی وغلطت بود پخ بمعنی یقین که
حند کمان باشد امده چنانچه کر کویند که کانم بفلانی درواخ
است مراد آنست که کانم باو درستاست درود بااول
وثانی مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوت
امده شیخ سعدی راست • هزاران درود وهزاران سلام
زما بر محمد علیه السلام • این بیمعنی راست • بیانه
خاطر اورا بناز در برکیر • درد وابر بدانه دست درفشانه
برسانه • دویم بمعنی درو کردن امده حکیم فردوسی راست
اجل تیغ الماس اورده است درود ترا واس پر درده راست
سیم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سال ملکی درو
ش بااول وثانی مضموم وواو مجهول نیشتر باشد که
حجامان بدان رک بکشایند وآنرا نشتر وشست وکلک
نیز کویند وبتازی مبضع نامند وباواو معروف در تازی
داغ وانشانرا کویند وبااول مکسور وثانی مفتوح بواو
زده درجمیع معانی مترادفست دروک بااول وثانی
مضموم وواو معروف هیزم باریک بود دروکر مخفف
دروکر باشد حکیم خاقانی راست درمدح پدر خود کوید
نوع دروکر بود کو پدر من بدی • قنطره بستی زچوب
بر سر طوفان او دروند : بااول مفتوح نام نهریست از خرا
سان که مابین مرو وسا واقع است وبااول وثانی مضموم
پیمانه دغل را کویند دروند بااول مفتوح بثانی زده وواو

مفتوح بثانی زده وواو مفتوح بنون زده اول نام پهلوان
ایرانی بوده دویم اسم دارو نیست بااول مضموم بد مذهب
وفاسق را کویند این دو معنی از کتاب زند مرقوم کشت
زردانشت بهرام راست • دروند وازمایه به دین خردمند که
دو راستا ز ره آیین دروند درونه بااول مفتوح وثانی
مضموم و واو مجهول وهای مختفی بخ کیاهیست دوائی که
سیب بکرهم بود وانرا معرب ساخته درونج عقربی کویند
وبااول وثانی مضموم کمان ندافی بود وانرا کودک نیز خوانند
استاد رودکی راست • سپید برف برامد که کوهسار
سیاه • وچون درونه شدان سروبوستان ارای کمال
اسمعیل راست • نرسد بر شرف قدر تو هر شاعر کو خاطری
دارد نظام وزبانی وصاف • لفظ قوس ارچه بود شامل نام
هر دو شبوه قوس قزح نیست درونه نداف • فخر کوه کانی
راست • سرو قدش چه شد باز کونه • دونا شد پشت
او همچون درونه درویژه بااول مفتوح بثانی زده وواو
مکسور ویای مجهول وزای عجمی وهای مختفی کدائی باشد
وانرا دریوزه نیز کویند شیخ نظامی راست • پنبه برآکنده
چو کل کوش تو • نرکس چشم ابله هوش تو • وعوض بر در
وازه کوش امده • خند بدر ویزه نوش امده امیر خسرو
راست • فروغت در کدامین خاک پیوست که نر در
ویزه خورشید ومه رست درج بااول مفتوح وثانی
مشدد وبی تشدید شکنه بود حکیم ناصر خسرو راست •
کرک ار زمه خوران ورمه در کیا چران • هر یک بحرص
خویش همی پرکند درج حکیم سوزنی راست • درج
ستمش توبتهای بخدردی • اودرج همی کاو بره انبار نماید
وکف دکی میانه کوه را بشکنه تشبیه نموده وره کفتند و
بااول مضموم پوستی چند باشد برهم دوخته که کنا هکار

ازابداء بزنند و کاه نقاره دوهل رابداء بنوازند ملک الشعرا
حکیم روحی راست • همیزدند مراغ چکان سنکین دل چو قره
بر دهل عید و پتک برسنداء درهام بااول مفتوح بثانی زده
درهم باشد وان ذر بیست رایج درهشته بااول مفتوح
بثانی زده وهای مکسور شین منقوط زده نادرهشته دری
بااول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد
پارسی باستان و در تسمیهٔ آن سه وجه بنظر رسیده کروهی
بفصیح تعبیر نموده اند و نیز کفته اند که هر لغتی که دران نقصانی
نبود دری باشد مثلا اشکم وشکم وبرو و درو وازینها برو و
اشکم دری باشد وبعضی کویند لغت دری زبانیست که
سکنه چند شهر بدان نطق نمایند وان بلخ ومرو وبخارا
بود وبعضی را عقیده انست که دری لغتی بوده که مرقوم در
کاه کیان بان تکلم نموده اند شیخ نظامی راست •مغنی در خ
وش اورده پرده غزلهای دری اغاز کرده • دویم نوعی
از کبک باشد که انرا کبک دری کویند و وجه ان بعضی
کویند که منسوب بدره است وکروهی کویند که بسبب
خوش خوانی دری کویند چه بهترین لغات فرس دریست
چنانچه در مقدمهٔ کتاب مرقوم کشت حکیم سوزنی راست
پری دیدار حوری نارون قد • دری رفتار سروی یاسمن خد
دریاب دو معنی دارد اول دریابا شد شیخ فرید الدین
عطار راست • تو اهل خواهی شدن دریاب معنی اگر هستی
یقین دریاب معنی • فخر کور کانی راست • عدیل ماهیان
باشم بدریاب • که همچون ماهیان هموارم درآب • دویم امر از
دریافتن بود حکیم قطران راست • به پیشکاه بزرگان
کرت بکذارند • فقیر باش و زمین بوس و استعانه دریاب
دریغ بااول وثانی مکسور وبای مجهول کلمه باشد که در محل
حسرت وتاسف کویند دوریکان بااول وثانی مکسور

وپای معروف نوعی از اشکال واعمال صوم است ودریچهٔ منسوب
انست دریواس بااول مفتوح وثانی مکسور وپای مجهول
چارچوب در راکویند استاد رودکی راست • در داز
ودریواس فرو کشت وبرامد • بیم است که یکباره فرود اید
دیوار دریوز و دریوزه بمعنی دروزه است که مرقوم
شد حکیم سوزنی راست • کنون ای قلتبان زان دریدن
درهمی رو چون کدایان توبره نوند • مولانا عبد الرحمن جامی راست
ای خدا کمترین کدای تو ام پیر سر برد ر تو هر روزه • شیوه نانه
بدریوزه دریوش درویش را کویند حکیم سوزنی راست •
ای خلق بشر خلق سروش • بهر جود وزر و دانش کوش
بتو انکر و لی وکف جواد • نخوهی ماند در جهان دریوش فصل
زای منقوط ذر دو معنی دارد اول معروفست دویم پیر کهن
سال را کویند و پدر رستم را باین اعتبار زال زر می کفته اند که
با موی سفید از مادر تولد یافته بود شمس فخری راست •
تا که کیتی ذکر وش خورشید • کاه باشد چوان کاهی زر •
رستم عدل زال سان بادا • بنده در که شه زینی زر سلطان
راست • یکی به تیر فکندی بسان آرش نیو • یکی بتیغ درید
بسان رستم زر زراب دو معنی دارد اول نام یکی کوهیست
در نواحی بغداد دویم کنایه از شراب زردچه بود زراتشت
زرادشت و زرادهشت و زرتشت و زردهشت و
زردشت و زره تشت و زره دشت اینهمه نام زرتشت
که در همین فصل از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام راست
یکی تازه کن قصهٔ زره تشت بنظم دری وبخط درشت زراج
بااول مفتوح ذر شکر را کویند زرلچه بااول مفتوح نام
یکی از پهلوانان زنکبار است که براهی پلنکر پادشاهی
زاده زنکبار جنکها با سکندر ذو القرنین امروده و روز ازل
از لشکر اسکندر هفتاد دروی را بقتل اورد با خر الامر اسکندر

خود بمیدانه او درامده بیک کزرو ساراز و براورد زراب
بااول مفتوح بثانی زده نام پسر طوس نوذرات که خواهر دیو در
جبالهٔ او بود زراغنه بااول مفتوح دو معنی دارد اول فواق را
کویند بوسیدنک راست • از فرط اعطای تو ذنداز • پیوسته
زامتلاو زراغنه • دویم زمینی ریکناک سخت را کویند بهرام
راست • زمینی بسختی زراغنه چو سنک • ذا رام کاه و نداب
وکیاه زراغنک بااول مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف
عجمی یعنی دویم زراغنه است که مرقوم شد شمس فخری راست •
زفیض ابر و ستاب حیوان • برامد ازمینهای زراغنک
زرافین بااول مضموم حلقه باشد که بر چادر چوب نصب کنند
و زنجیر را بران اندازند وانرا زرفین و زوفرین نیز کویند •
زراوه بااول مفتوح نام پهلوانیست ایرانی زرایو باالف
مکسور و یای مجهول نقاب باشد حکیم اذری راست
نقاب شام برافکند نوعروس ختن • چو زنکی که زتوران
برافکند زرایو زرباد و زرفان و زرمان بااول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول پیر فرتوت را کویند دویم
نامیست از نامهای حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا علیه الصلوة
والسلام زرتلی زرسرخ باشد اثیر الدین اخسیکتی راست
نرکس فروزه تخت تاجی بر سر نهاد فتنه • زرتلی بر و ذنسیم
مذاب زرجالی نام نوعی از انکور راست درنج بااول
مفتوح وثانی مکسور کبک را کویند زرد خو باخای
مفتوح نام کیاهیست که کل خوشبوی دارد و در باغها
بروید حکیم ناصر خسرو راست • ازره چشم ستوری
منکر اندر بوستانه • ای برادر تا بدانی زرد و خوار شنیدید
زردشت بزرک و زروان بزرک و زرهون این هر
نام از حضرت ابراهیم خلیلاست علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام و بزبان پهلویست فرد که ریکی شقاقل باشد

زرده بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی را
کویند که رنکش زرد باشد شاعر راست • زرده • اشام
ونقره • خنک بحر • چرخ زادیر ران بنابستی • دویم نام کوهی
که کان نقره دارد سیم نام خلطی از اخلاط اربعه است که بتازی
یش صفرا کویند چهارم زرده تخم مرغ است زرده دهها و
زرده زری و زرده بهشتی و زرده هفتی و زرده ششی
و زرده پنجی شرح این شش لغت این ان شاء الله تعالی در ذیل
لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرهاد شرح این نیز مفصل
در ذیل لغت ساد مرقوم شد زرشش سری زر خالص
را کویند زرشک بااول مفتوح مکسور دو معنی دارد اول
معروفست که انرا بتازی انبرباریس کویند دویم کلیست
خوشبوی و در بعضی فرهنکها از کلها هندوستان بود حکیم
اسدی راست • هم از خیری وکاو چشم و زرشک بشسته
دغ هریک ابراز سرشک زرغنج بااول مفتوح بثانی زده
وغین مضموم بنون زده نام کیاهیست بسیار بد بوی که
از چین دسته دسته بیاورند وانرا جمله چینی خوانند برکش
به برک سداب ماند و خاصیت ان انست که دفع خشکی
بوی مشک وحسودت زرغنج بابور نغز خوش بوده ستانه
خرنج باوارنج حاسدت ترنجیده و زرد سر بر طبقی نهاده
پشت چو ترنج زرفشانه نام روز نهم است از ماههای
ملکی زرفین بااول مضموم بثانی زده یعنی زرافین است که
مرقوم شد بابر قفلها زرفین زرک و زریک زرشک
باشد که بتازی انبرباریس کویند زرکنج بااول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول
یعنی زرغنج است که مرقوم شد دویم کاسهٔ بزرک سفالی را
کویند زرکوه بااول مفتوح بثانی زده نام کوهیست که در میانه
دریا واقعست و چون کشتی باخار رسد اکثرانست

که بشکند وغرق شود **زرمشت افشار** زری را گویند که در
خزانه خسرو پرویز بوده که همچو موم نرم بوده و هر صورت که خوا
ستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی راست • زر
مشت افشار بودی بوسه او را بها • سیلت او رد و نزای
تبر مشت افشار شد **زریغ** با اول و ثانی مکسور بنون زر ضیع
باشد حکیم سوزنی راست • بکوه کر بود کاه فراخ • فرازش
کر سخت و بن دیو لاخ • ز بالا و چیزا دینه سنگ سخت برون
تاختی چون زریغ از درخت **زرنک** با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجم مشت معنی دارد اول درختی را نامند که در
کوه شود و چوب آن در غایت سختی باشد بنا بر ین ازان نیزه
و تبر و حنای زینه سازند اگر چوب چوب زرنک را در کیرانند
آتشش قریب بده روز بماند حکیم فردوسی راست • ز زیبا
و اسپان و زینه پلنک • ز زر زینه ستام و حنای زرنک
منوچهری راست • او نیز الاهم مرکب شبدیز زرنک و رخش
روی انکه روز جنک پر تشتش نهد زین زرنک دویم نام
شهری حاکم نشین سیستان بود حکیم اسدی راست •
بیک چشم زد از موز از درنک بشد تا بنزدیک شهر زرنک
سیم زرشک را گویند و ان زراج و زرک نیز نامند و
بتازی ابرباریس گویند سیفا سفرنکی راست • تا در
خیال خانه صد رنک ارزو • ضمای تر نوار ما ز زرنک چشم
چهارم سرکوه بود ابو شکر راست • چنانه یکی عم اکر دوست
کام من ندهد • که خاره خون شود اند ستیغ و زرنک و شکال
پنجم کلاه اسب را خوانند حکیم اسدی راست • زمین
از نک و بوی کام زرنک • چو ماهی فرو شد بکام نهنک
ششم زرچوبه است رضی الدین نیشابوری راست
از خون کشته روی شجاعت شود زرنک • وز تاب تیغ
نارعیزی شود خواب • هفتم عزدل بح هشتم زرداب

کلکاز

کل کاز یره باشد **زرینه** با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و
یای معروف ریواس را گویند و زیر بلج معرب انست **زرو** با اول
مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جا نوریست که چون
اثار عضوی بچسپاسد خون انرا بمکد و انرا زلو و سلوک و دیوچه
نیز گویند این یمین راست • امد بجوش خون عدوش و بسر زفت
کفتی که موی او چو زر و خوش بر مکبد دویم دار و ئیست
که چون سرمه بجهت روشنایی چشم کشند خواجه سلمان
ساوجی راست • زهی نفوذ کلام ترا عیار که هر حرفی غبار ممند
ترا خواص رزو **زروغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
ادوغ باشد پور بهای جامی راست • تیز و کند اچون
زروغ اشتر است • رو کرفتم جلاسپ داشتن **زره**
با اول و ثانی مکسور و اظهار ها سه معنی دارد اول معروف است
دویم یکی از خویشاوندان افراسیاب است که در کشتن سیاوش
سعی نمود او را کردی زره نیز میگفته اند خوشک خطیب
راست ای جام تو از جان فره در هنک کز به زیه بجرم میریزد
زره خون سیاوش در که سیم نام ولایتی است از سیستان
زریر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
نام برادر کشتاسپ حکیم فردوسی راست • بکفت و برانیخت
پی بود و بر • بر بود تا پیش او شد زریر • دویم نام کیاهیست
که چیزها را بدان زرد کنند و انرا اسپرک نیز گویند حکیم اسدی
راست • که از تابش تیغ لرزان شده • دینه ارزیخ بدول ارزان
شده حکیم انوری راست • در صفت قلم اشکد حدنا هیبت
او زنک بقم کرده هرچند بنج زرد ترا زبرک زریر است سیم نام
خلطی است که انرا زرداب و زرده و بتازیش صفرا گویند **زر
یون** با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم قطران راست •
همیشه بار خدایا سر تو زریون باد • که هست جان همه مردمان

تو رزیون همو گوید از درختی کش تو باری باد زربون
جاودان گوید آتش بلخ دولت راهمی زربون کند • دویم گل شقایق
است وانرا آذریون نیز گویند • حکیم ناصر خسرو راست • گشت
طبایع پدید از آن دو زان شد • رجل زحل سرخ روی زهره چو رز
یون • زریوند با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارز
مازندرانیست امیر خسرو راست • سوی بهمنه در صف رومیان
زریوند کیلی کمر بمیان • شیخ نظامی راست • زریوند ما
زندرانی سنم کو بازی بود جنگ اهرمنم فصل زاء معجمه
ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی با ژفول مترادفست و همچنانکه
ژفول و عمیق بمعنی دور رسیدن امره کما قال الله سبحانه و تعالی کل
فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور دراز آمده منشوری سمرقندی راست
چه چاه و نیست عنانرا ز پای مرکب او • که آرزوی سواران
همی کند از بر • تکاور یکه بیک شربتاب مانده است •
بدستش اندر دریای ژرف پهناور • امیر خسرو راست •
هر گنج افزیدی در پیش چو ژرف • ز هفتی در و کیمیای شگرف
و زر فا عمیق باشد و نگاه کردن بژرفی بتعمق نظر کردن بود
در چیزها و کارها حکیم فردوسی راست • سپه را بیاد
اسپهسالار خویش • بژرفی نگهدار پیکار خویش فصل
سین سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
دویم سردار و مقدم لشکر بود و با اول مضموم هفت
معنی دارد اول شیرابی باشد که از برنج سازند حکیم
سنائی راست تن خویش از سر کهان درد زد • جان
خویش از جهان برور • گرچه فسق است هر دو اصل
ولیک • نه بجای خود اخر اولیتر • خواجه عمید لویکی راست
در از روی خدمت او طوق بندگی • رو کشند لانه بگردن
آزاد و حر کنند • یاد کفش کنند نخست از سر نشاط
آنانکه قصد باده و آهنگ سر کنند • دویم کفش بود و سر گر

کفشگرا

را گویند حکیم سنائی راست • انکه دیدی آن پسر سر گرگ
چو خود سر کرده ندیدم که در آفاق یکی گم کرد • کفتش لوتی لوطی
کنجا مرو زمراه • دست بر زد به پس خویش سبک بر سر کرد • سیم
نام جوشیست که بر اعضای تن شود و بشره را سرخ کند و بیشتر
خونیست با صفرا آمیخته با خارش و تاب • وانرا دلم نیز گویند
و بتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی از ماهیست که طول
آن یک گز یا بیشتر و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکانه و
اکثر حیوانات را بدان گزند رساند پنجم مخفف سرخ باشد
ششم ناودانرا نامند هفتم نوعی از قامی بود شبیه بار
غشتک • سرابیلی با اول مفتوح و بای مکسور و یای معروف
هیز و مخنث بود حکیم خاقانی راست • اگر ناهید سرود
عشرتگر چرخ • سراید شعر من بر ساز ارغن • بخشد مشتری
دو ستار و مصحف • دهد مریخ حال تیغ و جوشن • ازین
مشت سماعیلی ابام • وزین خوق سرابیلی برزن • همه قلب وجود
و شوله عصر • نعایم وار از شخوار ور عین • سراجه با اول
مکسور و جیم و های مختفی دو معنی دارد اول نام موضعی
است از مضافات قم که انجا ضربه خوب شود دویم مرضی
بود مخصوص باسب و استر و خر که انرا بدین نام نیز گویند و بهندی
بیل خوانند سراجه با اول مفتوح • که مقدم بر جمیع و جیم معجم
و های مختفی دو معنی دارد اول معروفست دویم چیزی مانند
قفسی بود که زنده اسیده باشد و مرغ خانگی را در زیرآن
نگاه دارند سراخ اسپه را گویند که مقدم بر جمیع اسپانه
به بندند و آنرا سر طویله نیز گویند مولوی معنوی راست
شود یوسف یکی گرگ شود موسی چو فرعون • چو بیرون
شد رکاب تو سر آخر گشت بالانی • شیخ نظامی راست •
طویله زو بند آخر انکه خسند سراخان پر علف در بخشند سراواد
کسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند بکند و آنرا

روا نیز گویند حکیم نزاری راست • ازان دیوانه ناکرده زنجیر
سرادار ان بسی خوردند تشویر سارووی نام رکیست کهچون
انرا بکشایند خون از سر و روی کشیده شود وانرا بتازی
قیفال خوانند سرلغ و سراغوچ و سراکوش بااول مفتوح وغین
مضموم در لغت اول و ثانی وکاف عجمی مضموم در لغت ثالث
کیسو پوش زنانه بوده وان معروفست شیخ نظامی راست •:•
سراغوچی برابوده بگوهر برسم چینیانه افکند برسر سراکوفت سر
زنش طعنه را گویند سرال بااول مفتوح بثانی زده کسی را و چیزی
را گویند که چون فلک واسیا در گردش باشد وانرا سرهال نیز
گویند حکیم نزاری راست شدم بر سر انجمن سرزده که سرم برون
شد ز سرال من سراماج چوبی باشد که برگردن گاو نهند و انرا
یوغ نیز گویند سرانجام دو معنی دارد اول عاقبت ولغو باشد
حکیم نزاری راست • نه او باکس نه کس با او ستا باز
نه ملکش را سرانجام و نه اغاز • دویم سامان کار بود سرانداز
سه معنی دارد اول مقنعه باشد که زنانه بر سر اندازند دویم کسی را
گویند که از روی نازو نخوت وکیفیت و مستی سر خود را بهر جانب
حرکت داده بخرامد مولوی معنوی راست • ز باد و بوی زلف
تست در باغ • درختان جمله رقاص و سرانداز • شاعر راست چه
سلطان سرانداز باشد زنی • غلتد بخجر از سرش تاج کی • سیم
خوقی ولچ باک باشد سرانديب و سرانديل نام کوهیست از
ملک هندوستان گویند که چون حضرت ادم علی نبینا علیه الصلوة
والسلام از بهشت بیرون امد بانجا افتاد و معنی گویند که مد
فن مبارک انحضرت هم در انجاست والعلم عند الله سراهنک
چهار معنی دارد اول نواختن ساز و خواندن کی را گویند
سیف اسفرنکی راست • نشست و در گمان بگرفت
در عشاق اهنکی • که چنگ زهره را شکست در حیرت سرا
هنکش دویم پیشرو لشکر باشد که بتازیش مقدم

ابرالیده بااول مکسور ولام فارسی مکسور و ... گشته در ... صح

الجیش خوانند و بترکی هاول گویند حکیم سنائی راست • سر سر
هنکان سراهنک محمد مروی • که سراهنکان خوانند مر او را سرهنک
مولانا عبدالله هاتفی راست • سراهنک یاساق از تیر و تیغ
براورده کوهی ز اهن بمیغ • سیم عسس بود حکیم نزاری
راست ز صد زخم صد عارض بدر کرد • سراهنکان شب بیدار
برکرد • چهارم تاری کند تر بود که بر سازها بکشند استاد
راست • عدوت که بنود کو بباشش کان بد رک • بریشم است
پراز ارغوانه سراهنکی • بقای جان تو باد اگر ام او تا راست •
که کر بلغز فتاری قفا خورد چنکی سرایش و سرایند بااول
مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی است امیر خسرو راست
سراینده مرغی ازینه بوستانه • سرایش چنین کرد با دوستان
دویم سخن کردن باشد حکیم فردوسی راست • چو مهتر سراید
سخن سخته به • ز گفتار بد کام پردخته به سرای شمرده
خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در انجا
تسلیم خازن نمایند واین احداث نوشیروان است •
سرب بااول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بوده وافسرده باشد
واز هم رفته سراج الدین قمری راست • زینه نو نیز از جنبش
وعشق کرینر از انکه • نخوش نیست در پلاس سرب مانده
کیمیا سرباری دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند که بر بالای
بار بزرگ نهند مجد همکر راست • بار هجران بر دلم خود بود وغم
بر سرش تاکی سرباری نهی دویم باری را گویند که بر سر نهند
سرباک بااول مفتوح بثانی زده سردار رضا بطه بلیاست را گو
یند ابو الفرج رونی راست • دین حق را چون تو یک سرتیر ما
ملک شد را چون تو یک سرباک سربخش حصه و منصب
بود شیخ نظامی راست • بسی ارمغان زتاراج زنک بهر
سو فرستاد چی و زن و سنک • ز گنجی که او را فرستاد
وهیل • کنجدانی فرستاد بهر چو نوبت بسربخش دا راد

سید شتو واز در تا بخارا رسید سربها ویت دکوبند حکیم
خاقانی راست • تن شمع را دو شمع سربها بس • کاز طشت
زر سربهای بیابی سرپاس دو معنی دارد اول سردار پاسبانان
بود این معنی راست بجز خیال کسی شیری بنیارد کرد • در آن
دیار که سرپاس پاس تو عسس است دویم کرز باشد مسعود
سعد سلمان راست نزه بر بلکم ار شود پیکان • موی بر فرقم را
شود سرپاس • باک ناید همی جو ایمنه کردتی وجانتی از نهیب
وهراس منصور شیرازی راست • در آن زمین که رود تا بغل
بخاره فرو • ز سیل خون دلیران قوایم افراس دلاوران و غبار ادر
وجبانجو دل • سران معرکه را سرزنش کند سرپاس سرپایان
دستار باشد شمس فخری راست • من آن بتم که دهم ابروی
خود بر باد • برای درهم و دینار طاق سرپایان • و در بعضی فرهنگها
بمعنی شمله، دستار و در بعضی خود آهنی نیز بنظر رسیده
سرپرست خادم باشد حکیم فردوسی راست • ستو
سرسر پرستان سه روز بخوردن مراو را نم دلفروز سرپوشنه
سرپوشه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول
در هر دو لغت و با شین موقوف در اول و های مختفی
در هر دو بمعنی سرپوش است که از انداز زنانه و سرپوش
دیگ و طبق و امثال آن سرتبر با اول مفتوح بثانی زده مرد بزرگ
فاضل را گویند و مثال آن در ذیل لغت سرپاک مرقوم
شد سرجیب با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح سفیدی
باشد که بر پوشت ادمی بدید اید و از اتباع زبان استقوء هندی
سهونه گویند سرخاب با اول مضموم بثانی زده پنج معنی
دارد اول نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ که ماده آن
حیض کند حکیم سنائی راست • ای انها شد و گلی چون
سرخاب • رود از بهار بردی براب • دویم سرخی بود که زنان
بر روی مالند شیخ اوحدی راست • چون ز سرخاب روی

شاهد

خنک واده سرخاب را جمال تو رنگ سیم نام پهلوانی نامی و فرو زین
ذکر بود حکیم فردوسی راست • یکی پارسی بود بس نامدار • که
سرخابش خواندی دراشهریار • چهارم شراب را نامند منصور
شیرازی راست • رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز میئی
چو خون سیاوش در پیاله فکن • پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز
که مقابران شهر بر دامن آن کوه واقع است • سید جلال
عضد بهر دو معنی فرموده • تا بریزاند غم دل راز دل سرخاب
نوش • بر سر سرخاب رو تا بنگری تبریز را • و در نواحی رودخانه ایست
کوچک که بسبب سرخیکه از آب رودخانه که بسرخی مایل است لهذا
آنرا سرخاب گویند و چنانه مسموع شاه که چند جایی دیگر سرخاب
هست والعلم عند الله سرخاره سوزن زرینه بود که زنانه در
مقنعه زنند تا بتقیید کمال اسمعیل راست • دختران خاطرم را در
تجلیگاه عرض • جز بنوک انگشت من بر فرق من سرخاره نیست
سرخ بت و خنگ بت و دو بت بوده اند که در زمانه جاهلیت
مشرکانه در موضع بامیان از مضافات کابل که در سرحد بدخشان
واقع است از سنگ تراشیده و از کوه انگیخته می پرستیدند
و تا زیان ازان یغوث و یعوق خوانند و بعضی منات ولات گفته
اند و قریب مانند و صورت صورتی دیگر بوده بشکل پیرزنی
که ازانه دو صورت خوردتر بوده و نام آن نسرم بوده و بعضی
ستو سمیخوانده اند و این سه صورت از عجایب • روزگار
بوده گویند بلندی هر یک سی ذراع و دو کز بوده و میانه آنها جوف
بوده چنانچه از کف پایشانه راه بوده و نزد بان پایها ساخته
بودند که بجمیع جوف آنها کردیدنه ممکن بوده حتی سر انگشتانه
حکیم سوزنی راست • کو صبح رخ کردون چون خنگ اسپ
سازد • تو سرخ بتی از می بنگار بصبح اندر • هم گوید • کردی
میان سرخ بت بامیان سیتیغ • باشی بر آنک خنگ بتی را کنی
بچنگ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت عاشق خنگ

بت بوده سرخ پای سبزیست بغایت نازک که طعم آن ترش
باشد و بتازی حماض گویند سرخچه و سرخده و سرخجه و سرخژه
نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامتش
تب دایمی و تعفن نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی
بود یوسفی طبیب راست • در سرخچه بعد روز ثالث •
ترشی دنها رمده و گرنه بیمار کشی • در تنقیه سعی که بر روز
اول • رگ زن چو دویم بود اگر بترهش سرخس با اول
و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست
از خراسان دویم داروییست که آنرا کپیل دارد و کیلکان نیز گویند
و آن چوبکی سیاهست که برکنار دریای خزر یافت شود •
زومادهٔ بجهت دفع کرم کدو وانه از شکم و غیران نافع بود
سرخ شبان باهودار پهلوی نام مبارک حضرت موسی کلیم الله
است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام سرخ مرد و سرخ ورد
رستنی باشد که برگ آن شبیه به برگ بوستان افروز بود و ساق
قش سرخ و خوش رنگ و آنرا نازک بدن نیز گویند امیر خسرو
راست • چو شد کاجکاه آن سرخوار شد نیست • دمید
کو سرخ مرو از خاک پیوست سرخوار با اول مکسور بثانی
زده و خای مفتوح و واو معدوله دولت و شاعر و صاحب
سرد را گویند سرخوان با اول مفتوح بثانی زده خوننده را گویند
و سرخوانی خوانندگی باشد مولوی معنوی راست • ای مطرب
داد و دم آتش بدن در رخت غم • بر دار بانگ زیر و بم که و
وقت سرخود نیست این • ابوالفرج رونی راست سرخوانی
سرکشان قضا خوانده چون کوس تو گفت شعر سرخوانی
و با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیابست
که فرامرز او را گرفت • در ستم چون سرخاو کشش بکشت
دویم نام موضعیست از مضافات سمنان سیم نوعی از کبوتر
است که سرخ رنگ بود سرخره با اول مضموم بثانی زده و خای

مکسور

مکسور و زای عجمی و های مختفی بمعنی سرخچه باشد که مرقوم شد
سرداب و سردابه خانه گویند که در زیر زمین سازند
سرده با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و اظهار ها
دو معنی دارد اول سر حلقهٔ میخوارگان و ساقی را گویند مولوی
معنوی راست • چون من از خویش برستم • ره اندیشه
ببستم هلهای سرده بستم • برهان م بیمامست کمال اسمعیل
راست • سرده بزم شرابست امروز • آنکه وی بود امام اصحاب
دویم قدح شراب را مانند سیفا سفرنکی راست • زخمار جام عشق
ار دلی بوسبک نکرده • زشراب راح ریحان دو سه سرده گران کش
سرز با اول و ثانی مفتوح برای منقوط زده ماله اسامان بود
سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش کردن بود حکیم نزاری
راست شدم بر سر انجمن سرزدن • که سرم بر ون شدند سر آنجمن
دویم کنایه از گردن زدن باشد سیم بی خبر و بی اجازت بخانه
کسی درآمدن بود سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسلخ
با اول مفتوح بثانی زده ابریشم باریک هموار را گویند سرسنه
با اول و ثانی مکسور بسین زده و نون و های مختفی نام ولایتی
است از عجم سرشاخ با اول مفتوح و ثانی مکسور بلندی را گویند
که بر دو جانب پیشانی بود و با اول مفتوح بثانی زده چوبی
باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند ابومنصور شیرازی
راست • ببام چرخ وقار تو تا اگر بنهند شکسته گردد سقف
سپهر از سر شاخ سرشت با اول و ثانی مکسور شین منقوط
زده فطنت و خلقت و طبیعت بود خواجه افضل ترکه راست •
ما را ببید عمرو مکن ای حور سرشت دشتی بقود کر همه رو با
شد زشت • هر آنکه ز دوزخست بدتر صد بار • امید و
صالت در بهشت سرشف با اول مفتوح بثانی زده و
شین منقوط مفتوح و فا نام غلهایست شبیه بخردل که برو
غن تلخی ازآن بگیرند و گلان اگر زرد شود و سرخ نیز بود

سرشک با اول وثانی مکسور بشین منقوط زده سه معنی
دارد اول هر قطره را گویند عموماً استاد رودکی راست • زانه
که سرشکی زانه در نیل اگر چکد • صد سال مست باشد از بوی
آن نهنگ • دوم قطره باران واشک را خصوصاً مختاری راست •
بمعنی قطره باران خبر رسید که اندر نواحی بستام • سر حصاری
کرده است باستاره وآن هزار سال زبادان بد وزیان
نرسد • اگر بجای سرشک از هوا جگر سندان • واثیر الدین
اخسیکتی راست بمعنی اشک • بریک سرشک ودیعه •
اعمی منبد بجو زیک • فراشه کف شعله مساز کانه دوم
شرارهٔ آتش را گویند • خواجه عمید لویکی راست •
بخصم نیم سرشکی ز آتش مهرت • همان کند که بدیوان
شهاب آتشزن • سیم نام درختی بود که گلها سفید
مائل بسرخی دارد سرشکوان و سرشکول با اول وثانی
مکسور بشین منقوط زده در هند ولغت • ودر ثانی
بواو مفتوح پرده باشد که در شب زفاف به پیش عروس
بیاد بزنند وآنرا بتازی کله خوانند سرشوی دو معنی
دارد اول حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست •
خاکه بر سر شاهی رای کاشکی بودمی سرشوی بانه پای
باف دوم گلی باشد که موی سر را بدان بشویند سرغج با
اول مفتوح بثانی زده وغین مکسور وجیم عجمی کاسهٔ
چوبین باشد درویش مقام راست • بگیر جام می از دست
ساقی ای سقا • مخور بیاد عرب شیرازی ناشتو
از سرغج سرغوغا با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول کسی را گویند بانی وبادی فتنه واشوب
باشد واورا سر فتنه نیز گویند • مولوی معنوی راست •
زر شکست دوست خون دوست ریزد بدین جنگ
وسرغوغا چرائی • همو گوید • خون دلی بین وباکس

دم

دم مزن وز نکار شنک سر غوغا مپرس • دوم طلیعهٔ لشکر را
گویند وآنرا بترکی هراول نامند شهاب الدین مؤید سمرقندی راست
زه عدل وسیاست را حسامش بدر گشته • سپاه فتح و
نصرت را سنانش گشته سرغوغا سرغین با اول مفتوح بثانی زده
وغین مکسور ویای معروف سرنا باشد وآنرا نای ترکی نیز گویند
حکیم فردوسی راست • خروش آمد ونالهٔ کرنای دم نای سرغین
وهندی درای همو گوید بزد نای سرغین در وچینه خم • برآمد
دژ ناله گاو دم سرزاز نام دو وز نیم است از ناههای ملکی
سرک با اول وبای معروف پیسه را گویند بزبان قزوینی چنانچه حافظ
صابونی قزوینی راست • سرک بیر توزه باش چه چنگ
پراهی مزغا شقوم تو دیوانه وسرهانی • وبا اول مضموم بثانی
زده جوششی باشد که بر سر وروی واندام اطفال بر آید وآنرا
بتازی حصبه خوانند وبا اول مکسور بثانی زده سفیده وسرخی
بود که زنان بر روی مالند سرکا با اول مکسور سرکه باشد
مولوی معنوی راست • گه گه کود رشکر خانه شکر نوشد
به پیمانه بدینه سرکای نه سالاش بباید • گرد خرسندی حکیم
سوزنی راست • تو شهد به پیمای ودر کام نیاری او کامه
وسرکای شتر غاز نیابد سرکب و سرکش نام دو مطرب
که در فن خنیاگری در عهد خود شبیه ونظیر نداشته اند استاد
فرخی راست • دائم ز مطربان خویش بنزم • غزل شاعران
خولش طلب شاعرانت • چو رودکی وشهید مطربانت
چو سرکش و مرکب سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی راست
کوس حول مار شده حلقه وکوبندش سر • بانگ آن
کوفتن از کوه وسقا شنوند • سخت سرکوفته مار زندش
واو بالد از انگ • ناله مرد ز سرکوبه اعدا شنوند سماکر با
اول مضموم دو معنی دارد اول کفشگر باشد مثالش
ای سنائی کسی جهد وجهد • سرکری را سخن سرای

کند کی سر صحبت سران دارد • دهر که پیوسته کار پای کند •
دویم بوزه کوررا نامند سرکره بااول مفتوح بثانی زده دانه
باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند حکیم خاقانی راست •
ای سرکره از تو عقیده جانرا بل واسطه عقدان جهانرا
سرگزیت و سرگزید بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور
وزای منقوط مکسور ویای معروف دزری راکویند که سرشمار
کفار نموده بطریق جزیه از ایشان بگیرند استاد عضایری
رازی راست • خراج قیصر روم است و سرگزیت جلم • بهای
بندکی و لهراسپ چیپال سرگزین باکاف عجمی مضموم وزای منقوط
مکسور انست که ان کله درهم اسب وگوسپند و امثال
ان اجتناب نمایند سید ذو الفقار شروانی راست • اندران
میدان که دشمن را براند چون کله تیغ از کله بدخواه خواهد
سرگزین سرگیچه نام مرضیست که سر ادمی میکردید باشد
وبتازی دوار خوانند سرگین کردان جعل باشد و انرا
گشتک نیز کویند سرلاد دیوار را کویند مختاری راست •
درهجا کوید • همت همی از طاقت سائل بگذاری سرلاد
چنان بند که برتا بد بنلاود سرمای ریزکی ان باشد که حوالی •
مماس بزمین باشد از غایت سرما فسرده کردد و مانند برف
تنک برزمین فرود اید و اکثر در شبهای خنک پیدا شود •
سرمافزای نام ماه نهم است از سال ملکی سرمامک نام
بازیست که کودکان را در کنار او نهند واطفال • دیکر
هرکدام بگوشه پنهان شوند و بعد از ان طفل سران
کنار مامک برود و در جستجوی اطفال شود ایشان
چون مشاهده کنند که او کاینجا رفت برامده خودرا بمامک
رسانند وهرکدام که دست خود اول بمامک رسانند او نیز
سر خود بر کنار مامک نهد والا طفل اول باشد حکیم خاقانی
راست • زانیند اسر مامک غفلت نیاز یدم چو طفل انکه هم

مامک

سرغار از مقوله استعاره تهمت عیز
شهنامه بربسته بگو ابجد دیبر نگار
دگر انکه در آمدن سرغار
مجمع الفرس

وجیم بود هم با مامک • همو کوید • چون طفل دگر برون تنا نرم
سرمامک ارزو ببازم سرمک بااول مفتوح بثانی زده نام سبز
بست که انرا اسفاناج دوم نیز کویند ومعرب ان سرمق
است سرموزه کفشیست که بربالای موزه پوشند حکیم
نزاری راست • شبست روی وبنامه کشیده موزه حسن
که میخ ازنرد جبرنقال سرموزه سرمغاک بین کویند که سرمد
بود وخسرو بریزد ناکه هرکه ازایشان کشیدی یک کز عمق
در زمین بدیدی تا یکسال سرنای نای روحی باشد که در
رزم وبزم بنوازند مولوی معنوی راست • بحق ان لب
شیرین که میدمی در من که اختیار ندارد دنبالۀ این سرنا سرنج
بااول وثانی مکسور بنون زده وجیم دو معنی دارد اول
دوپاره روی مدور از میان قبه دار است ومانند طبق
کناره سازند وبدست گرفته هردورا برهم زنند وصدا
ازان بیرون اید که بصدای نقاره ودهل موافق نوا زنند
وانرا سنج نیز کویند سحاق اطعمه راست • قلم را علم داشت
قلیه برنج • که همره زلیبیه بهم چون سرنج دویم سفیداب
سوخته باشد وانرا بهندی سیندر نامند سرند بااول
وثانی مکسور معنی دارد اول رسمی باشد که اطفال
در روزهای عید وجشن از بام مادرخت اویخته
وبران نشسته رسیمانرا بجنبانند وانرا سابوده وبادپیچ
وکازه نیز کویند دویم سبزیست که درمیان اب بروید
وانرا جامه عوک نیز کویند سیم بیاره باشد که بوهن
درخت که به پیچد خشک کند وانرا بوبخ وازبخ نیز کویند
وبتازی عشقه نامند سروه • بااول مفتوح وثانی مضموم
وواو معروف شاخ حیوانرا کویند حکیم ازرقی در
صفت نابستان کوید ز نور تابش خورشید لعل
فام شود سروی آهوی دشتی چو ماشین خلخال سروا

با اول مفتوح بثانی زده حکایت وجدث باشد حکیم خاقانی راست • چند دمی وعده • دروغ همی • چند فروشی تو بمن این سرواشمس فخری راست • علو پایه قدرش ازان رفیعتر است • که فکر همچو منی اند وکند سروا سرواو شعر باشد شاعر راست دگر نخواهم گفتن همی شنا وغزل که رفت یکره مقدار وقیمت سردار سرداره با اول مفتوح بثانی زده قافیه را گویند سرواله با اول مضموم بثانی زده علفی باشد خاردار سرونک با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف وتای فوقانی مفتوح سوزش بود سروج با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وجیم عجم نام دشتی است • در نواحی کرمان حکیم فردوسی راست • هم از پهلوی پارس کوچ ملوچ • ز کیلان ز جنگی ودشت سروج سرود با اول وثانی مضموم نغمه باشد سرستانه سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی بود از مصنفات باربد شیخ نظامی راست • چو بارنگ رود سروستانه کذشتی • صبا سالی بسروستانه نکشتی • سیم قصبه ایست از ملک پارس سروستاه نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی راست • نبید نوش کن از دست سرو یکتا پوش • بنوش بانک سماع از نوای سروستاه سروسهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد • دوم لحنی از باربد است شیخ نظامی راست • اگر سروسهی را ساز دادی سهی سروش بجوی خط باز دادی سروسیاه درخت ناجورا گویند وانرا بتازی صنوبر صغار خوانند حکیم ازرقی راست • ز لاله برگی وهستی بهمانک لاله سرخ ز شاخ سروی وهستی بقد چو سروسیاه سروش با اول وثانی مضموم وواو مجهول وشین

منقوط چهار معنی دارد اول هر فرشته را نامند وانرا سروش با جیم مضموم نیز گویند وامشاسپند واهوسپند نیز گویند و بتازی ملک وبهندی دیوته نامند شیخ نظامی راست • نهانی پیکران هاتف سبز پوش • که خواند سرا بینه او را سروش وحکما عرش گویند که حق سبحانه وتعالی وجه سروش او نبود وازان ابجد سی نفرانند که روزهای سی گانه وهر ماه از ماههای شمسی بنام اوست از سروشها سوسوم گشته • ویخ نفر دیگر انکه خمسه مسترقه بنام ایشانست • وازجمله ان سی سروش • دوازده سروش تدبیر امور ومصالح که بنام او معین است • وهمچنین تدبیر امور ومصالحی که در هر یک از سی روز واقع شود حواله بسروشی ازین سی گانه است پس ان دوازده سروش که از جمله سی سروشست هر کدام ویرا ماهی ازین دوازده ماه است سوای انکه مربی روزی از سی روز باشد • وهر گاه نام ماه هام روز موافق اید • دران روز ازان ماه جشن وعید نمایند ونیز هر کدام مربی جوهری یا عرضی اند چنانچه خورداد موکل براب است • وارديبهشت بر اتش ومرداد بر اشجار وهمچنین هر کدام در ذیل لغت مرقوم شده ویا خواهد شد دوم نام ملک موکل است بسم نام روز هفدهم از هر ماه شمسی نیکست درین روز نوی کردن ودیگر کار نشاید حکیم فردوسی راست • همیشه سروشست بهره سروش • نگهبان وافزون تر راي وهوش • چهارم بمعنی اواز خوش امده حکیم ناصر خسرو راست • خوش سروشست مطرب واو از سرود در توانی دامنش پر لؤلوی مکنون بکن سرون و سروی با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف شاخ حیوانست وانرا سرو نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست کر سر پرا او ری ذکر یانی دین حق بانکان کله زن باخاسران سرون • وبا اول مضموم نشستنگاه مردم و وکفل چارپا یا نرا گویند وانرا سرین نیز گویند استاد عنصری

راست کر یقین هرکز ندیدی از کمان آویخته • بنکران فی به سروت
و بنکران للغو میان سروناز سرو نو رسته را کویند سرویه با اول
مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و سین های مختفی
قوس قزح باشد خسروی راست • در صفت شراب چونکه قیش
داشت بر سروت • بر ز سرویه کشت بام و سرای سرج با اول
مفتوح و های مختفی پنج معنی دارد اول ذرّ رایج باشد و آن ضد ۵
قلبست دوم آب عمیق را کویند که ازین بکذرد و حکیم سنائی راست
پل بود بر دو سری آب سره • چون کذشتی از وجه سره • سیم
هر چیز نیکوتر و اعلی را کویند چنانکه چیز زبون و بادان را پا بر
خوانند امیر خسرو راست • ز چندان بر ذار نایف سره جهل تی
برون امدندار ذره • چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل امده
چنانچه پایه فرع سرهال با اول مفتوح بثانی زده چیزی را کویند که
درکشتی بود مانند چرخ و ادم سرکردان فانرا سرال نیز کویند
سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی
دارد اول سروری بود دوم سرامده حکیم سنائی راست •
ای دل ار خواهی که یابی استکاران سری • چون نشانی فقر را
لعل کلاه سروری • سیم چیزی از آهن بسازند و در روز
جنک بر سر اسپ به بندند تا از زخم ایمن باشد و انرا بزرکی
قشقه خوانند چهارم نام یکی از اولیاست قدس الله سره
سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
کوچک جثه و دراز دم که اکثر در کتارات نشیند و دم جنباند
و بعضی انرا مرغ فاطمه نیز کویند و بهندی نیز کویند و بهندی
ملوکنا مند حکیم سنائی راست • ناریون با دوی و نوا
های سریچه • ناطق کنندان مرده بی نطق دذ یا نزاه • خواجه
عبید لوبکی راست بموصفی کردیده است ذکر او صافت
سریچه با زشکار است • وکور شیرافکن سریر قوس
قزح باشد و انرا صدکیسو و سرویه نیز کویند ار تاریخ تاج

سرزنش باشد عاشق
و شنبه
اسم معهد رور

الماثر در صفت اژدها رقوم انیست • خایندم چون کماه
سر پر هماه توک دندان حرکان تیر • و در عربی تخت پیشانان
باشد سریرافراز نام شهریست که غار کنجه و در انجا است
سرهوی نام پادشاه سریرافراز بوده سریش با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوط سه معنی دارد اول
معروفست دوم نالد و افغانه امده حکیم سنائی راست
زیور فهمش ستاره کرده خروش • پیش نعمش سریش کرده
سروش • سیم بدوز بوزا کویند حکیم سوزنی راست •
سروش رادم تلقین که خواهم از تو عطا • سروش بندر کار بنده
بود سریش سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
نشستنکاه مردم و کفل جمیع حیوانات را کویند حکیم انوری
راست • فاقه داغش از زمانه همی خواست شیر فلک
از برای لوح سرین را • کفت قضا کز پی سلخ نوشتست • کاتب
تقدیر حد و دوم امین را سرینکاه هر نشستنکاه را کویند
عموما و تخت پادشاهانرا خصوصا شیخ نظامی راست • سری
کو سزاوار باشد ساع • سرینکاه او مشک باید نه عاج فصل
شین منقوط شر با اول مکسور تا می زنانها بزرگ را بلغت
شرب با اول مفتوح بثانی زده جنسی باشد از کتان رقیق
که اکثر در مصر بافند و انرا بر سر بندند و آن لطیف و کرانمایه
بود حکیم سوزنی راست • چون کریزان ز زن کبریم •
در قطب الامانه تمامی خویش • تن برهنه کریزم از برزن تا
دهد جبه ملول خویش سر برهنه که تا نهند بر سر • شرب دزر
کشید • صد ماه دوزعنقش جیب و قصب دربی شرابی
نوعی از نسج ریسمانی بغایت نازک بود مولانا مطهر راست •
بر سر بر یشهای بر شیم عمامه • دد یزد شربتی اشی شکرزنک
پیرهنه شرزدک با اول و ثانی مفتوح بزای منقوط زده و
دال مفتوح الوریکو هارا کویند و بتازی زغند دکویند شرزه

بااول مفتوح بثانی زده خشمکین وپرېز بود واطلاق این
لفظ مخصوص بشیر وپلنک شده وبغیر سباع بیامده
حکیم فردوسی راست • برامد سالا چو شرزه پلنک
خروشان بکی تیغ هندی بجنک شرفانک و شرفاک و شرفا
لنک و شرفک و شرفه بااول مفتوح ونیز مکسور کفته
اند هر اوازی راکویند عموما واواز پای را خصوصا ادیب
صابر راست • نا مهره دل کرفت پاناک • در طاس فلک
فتاد شرفاک • شمس فخری راست • ناکه هنکام رفتن اندر
راه بنود سود و مار را شرفاک • پادشه در نعم دو دولت • ه
دشمنش خار وخسته مغلاک • مولوی معنوی راست • کار
وان شکر از مصر رسید • شرفه بانک درا ها اید • حکیم
سوزنی راست • از شرفه بااول مضموم جلاجل شاهین عدل تو
عنقای ظلم کشت پس قاف در نهان • وشرفه بااول مضموم
در عربی کنکره راکویند اعم از انکه کنکره قلعه یا دیوار یا بام
خانه باشد استاد فرخی راست • از بهر تا از خورشید ش •
فزونه باشد شرف   مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود •
شرک بااول وثانی مفتوح جوششی باشد که بسبب امیزش
خون با صفرا بهم رسد وانرا سرا نیز کویند و در عربی
معنی دارد اول ان باشد که سر ریسمان حلقه حلقه کرده کره
بزنند و سر دیکرش را از میانه ان بکذارند بنهجی که بجرد
کشیدن ریسمان ازا حلقه تنک شود چنانچه سهره وامثال
ومثل ان بسازند وانرا ببغدادی بلقشه خوانند دویم راههای
بزرک راکویند سیم میانه راه بود وبااول مفتوح بثانی زده
نوعی از دمیدکی بود که اکثر کودکان برارند وانرا بتازی جدری
نامند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز کرفتن خدایرا
عما یقولون علوا کبیرا شرم بااول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی حیا باشد وان معروفست دوم

ـت تناسل راکویند حکیم فردوسی راست • درباب سپردن
اردشیر دختر اردوانرا ابو زیرا برای کشتن بسبب انکه بکفته
برادر خود بهمن زهر در کاسه اردشیر کرده بود ونکاهداشتن
وزیرا ورا بواسطه حملکه از اردشیر اشت وبریدن الت
تناسل خود را از ترس زبان مردم نظم نمود • بشد کفت خون
کرم منست • بریدم ز تن بار شرم منست • سپر وی بمن
ودختر اردوان • که تا باز جوبی تن بی روان • نکشتم که فرزند
بد در نهان • بترسیدم از کردکار جهان • بخستم بفرمانت
ار زم خویش • بریدم هم اندر زمان سرم خویش شرنک
بااول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی خیزه باشد تلخ که
در محل ابهم رسد وانرا بتازی حنظل کویند • حکیم خاقانی
راست • هرکه با یاد تو شرنک خورد است • همچنان داند که
بشکر خورد است • حکیم انوری راست • تترستم
فلک خدنکست • شهد شرع جهان شرنکشت شروه
بااول مفتوح بثانی زده وهای مختفی نوعی از خواندنکی باشد که
انرا شهری نیز کویند وبزبان رومی میازروی بوده ارمیخ
شروین بااول مفتوح بثانی زده وواو مکسور ویای معروف
نام قلعه شروانست • حکیم خاقانی راست • ضامن ارزاق
اوست مباداکه مرا • منت شروین برم وانده شروان او • حکیم
ناصر خسرو راست • نوکشته کهی شود علی الحال ورنیست
مکو که کوه شروین فصل غین غر بااول مفتوح
زن فاحشه باشد وانرا بتازی قحبه کویند ابن یمین راست
طمع چون بریدم ز از مال خواجه • زنش غر که خود را کم از خواجه
داند • وبااول مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه راکویند حکیم
سنائی راست عزو غر بمعنی وبه خایه نظم نمود • کشته
پر باد و سخت خایه غر • مانده پر اب وسست الت غر بود
بهای جاق هر دو معنی نظم نمود • مباحی وقواد ودیوث غر •

فضولی ونمام وسخن ورد خو • دویم برامدکی راکویند که در اعضا بهم
رسد مثل کلو وپیشانی وانرا بوغمه نیز کویند ملا لی تاشکندی
راست • ای غرپیشانیست غره ماه صفری • غره بان غر مشود
ورکز این درو سر • ودر عربی با اول مفتوح وثانی مشدد دو معنی
دارد اول طعمه دادن مرغ بود بچه اش را بمنقار دویم شکنج
جامه وچین اندام بود وبا اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول
هر چیز سفید را کویند عموما وپیشانی سفید را خوانند خصوصا
دویم مردم بزرکوار بود وبا اول مکسور هم در عربی مرد عاقل دنا
ازموده بود غاره با اول مفتوح اب در دهن جنبانیدن بود و
بتازی مضمضه خوانند وبهندی کلولی کویند خواجه حافظ راست
اکر کهی بزبانم حدیث تو برود • زبی طهارتی انرا بمی غاره کنم •
ودر عربی غافل وبی تجربه بودن است انروز کار وبا اول مکسور
هم در عربی چیزی راکویند که از ریسمان سازند چون جوال وکاه
پنبه وپشم وسرکین وامثال ان دران کنند وازجائی بجائی برند
سیفا اسفرنکی راست • در شب وقت جاه تو روح امین نظاره
کرد این ششدر وسه غرابه را دید مرا غاره غراش با اول مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی خراش امده امیر خسرو راست • بسا رکر که
پیش تب تسلیم بزیر اره شد خوش بد وینم • تو کز عشق ملاوفی
از دوست • غراش سوزنی بنماند در پوست • دویم خشم باشد
سیم غم بود غراورنک با اول مفتوح بثانی زده والف مفتوح
بواو زده وراي مفتوح بنون زده وکاف عجمی بمعنی بسیار
بزرک بود ودر عربی بلفظ اعظم تعبیر نمایند عماد زوزنی راست
کر وکر بده داده اورنک کرکر • زعشق وزکرسی غراورنک برتر
غرچه با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی وهای مختفی سه معنی
دارد اول مخنث ونامرد بود حکیم سنائی راست • بر کذرزین
سرای غرچه فریب • در کذر زین رباط مردم خوار • دویم مردم
غرجستان را کویند حکیم سوزنی راست • چون ماه رخ حور وشتی

غرچه

غرچه نزاوی • عاشق دوصد تن بیش بروی چو قمر بر سیم
احمق ونادان بود حکیم خاقانی راست • نه عزیزم مصر حرمت
را واین ناجوانمردان غرزنان بر زنند وغرچکان روستا ابی الطیب
مصعبی راست • چو لعل طاوس ودراج کونه چراها روکرکس زید
در مراری • صدوانده ساله یکی مرد غرچه • چو ششت وسه
زیستان شاه نازی غرد با اول مفتوح بثانی زده خانه تابستانی
باشد ودر عربی با اول وثانی مفتوح کردانیدن اواز بود بنغمات
وسرود با اول مفتوح وثانی مکسور هم در عربی نوعیست از کیاه
که انرا کماه کویند غردل با اول مفتوح بثانی زده ودال مکسور نامرد
وترسنده بود ومعنی ترکیبی ان تهیه دل بود غرده با اول مفتوح بثانی
زده وهای مختفی اراب باشد یعنی کردن چوبی که حکیم سوزنی راست
زخواب جستی وکفتی زهی مبارک زرکه خره خره ازو بی کشته
برغرده غرشنه با اول مضموم وثانی مکسور بشین منقوط زده
ونون وهای مختفی کیاهی باشد که ازان بجوزند دوست نیز بدان
بشویند غرغر و غرغره هردو لغت با اول مفتوح بثانی زده
غلتکی باشد که ریسمان ازبدان نهاده بکشند چون غلتکی که ریسمانی
دلو را بران کذاشته دلو را بکشند • حکیم خاقانی راست •
بلوح پای وپاچال وغرغر ونشکوه • بنا ثره بکوک وتبار وبود
تباب وباهره وغیر مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه باشد وانرا
غرنز کویند دویم سخن بود که کسی از روی خشم در زیر لب راند
وبهر دو غین مکسور نام نوعی از مرغ باشد بعضی کفته اند که مرغ
جانکست کروهی برانند که صحرائیست وبهر دو غین مفتوح در
عربی کردیدن جان باشد در کلو بهنکام نزع غرم با اول مضموم
بثانی زده میش کوهی باشد حکیم ازرقی راست • شهر
یاری کز ثبات عدل او درپیش عزم • چون بجنبد سر نهد بر پنجه
اش شیر ژیانی • بجد هکر راست • پلنک از عدل او بر ان بکماشت
که شیر در دهن غرم مرغزاری کرد • ودر عربی تاوان راکویند مولوی

معنوی راست • چند فرعونا کشتی بی جرم را • می نوازی مرتی
بی عزم را غرهانوش با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم
و واو معروف ترخون باشد و جنس کوهی آن عاقرقرحا بود
غریج با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور و جیم بحر سیاه هدا از
بود و انرا استریز گویند شاعر راست • هوی زخمی توبه برگشت
خرمن عمر • گدای دانه خال توام نه از غریج غره با اول و ثانی مفتوح
بانگ و دمدمه کوسین بود که در گلو پیچد شمس فخری راست اگر نه
تربیت و اصطناع شاه بدی • ملوک فضل همیشه بدندی جفت
غرنه غرنبه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و باد های مختنق بانگ
و فریاد بود و انرا غربو نیز گویند شمس فخری راست •
زفضل و بخشش و از کوشش او • ممالک سربسر دارد غرنبه
غرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده غرغره باشد که در گلو
افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی راست • از
هر یکی غریو برآمد چو خصم را • از حلق کند بحلق افکنی غرنک
سراج الدین سگزی راست • باز شد دهان ز عالم خلق را روز و
شب چشمی پر آب دارد و جانی پر از غرنک غرو با اول
مفتوح بثانی زده نی باشد حکیم سوزنی راست • طوطی به زندان
قفس بلخ برو • چون دید جای پشکر نیز غرو • چون بلبل
برگلی بگل و سرو سرو و اکنون بخس اندرا و برده سر و شو چو تذرو
حکیم اسدی راست • یکی گفت مرغی چو رنگین تذرو • همی
جات در پیشه بید و غرو غرواش و غرواشه با اول مفتوح
بثانی زده دست افزاری مر جولاهکان را که چون جاروب
بود دیدانه آب بر بالای جامه نابافته پاشند حکیم سوزنی راست
جولاهه بمرد و دو پسر ماند • یک ماکو بر ماند و دو کرباسچه بر ماند
ماکون مغاک بدر آن ماکو برفت • تا کوباد ریش کو غرواش بدین
ماند و با اول و ثانی مفتوح با غرواش که مرقوم شد در همه
معنی مترادف است عزود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو

معروف

معروف غزید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنی را
گویند که بشرط دو شیر گیری عروس کنند و دو شیره نباشد ابو المعالی
راست نرم رنگ چو عروسی که نو زود آمده بود • بار افسوس بر تست
که از ینسو بازای • شمس فخری راست • دختر افکار تو در مدیح شاه
هست عذرا نیست بی شبهت غزید غروبنه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف و نون موقوف و با و های مختفی بمعنی
غرنبه است که مرقوم شد غرویزن بمعنی پرویزن است که
مرقوم شد غریانک با اول مفتوح بثانی زده نان تنکی باشد که
در روغن بریان کنند غریچی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف و جیم عجمی مکسور شرها را گویند غریزان با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غرویزن است که مرقوم شد
غریفج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح
و جیم عجمی غریفش بشین منقوط بجای جیم عجمی و جای
رازای عجمی نیز هر دو گل و لای را گویند فصل فا فر با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین راست •
دو تای نان اگر از گندم است یا از جو • ستر تای جامه اگر کهنه
است یا خود تو • بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع • که کس
نگوید از ینجای خیز و آنجا رو • فر دار با دبوده تنبر دا نیز همین
زفر و مملکت کیقباد و کیخسرو • دویم بمعنی بهبود • حکیم ناصر
خسرو راست • با رنه بد وستانه و یار آنه فر • نی نیست غم است
مرغامش را • سیم نور را گویند و مردم نورانی را فرومند
خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم
سیلاب برا نا مند و در عربی با رای مشدد بمعنی گریز آمده
فرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی و جانب
باشد دویم قریب و نزدیک ابو [illegible] سیم بمعنی بیشتر و بلند
تر بود و بمعنی در و برو هم نیز آمده فرایرز نام پهلوانی
ایرانیست فراخا محل فراخ را گویند حکیم نزاری راست

توهم سوزیت دختر را ازین تنگ فراخای جهان بر خود مکن تنگ
فراختن بمعنی بلند کردن بود وانرا بمعنی بلند کردن بود وانشا
افراختن نیز گوید حکیم سوزنی راست • هست افتخار من بتو ای
افتخار من وز تو فراخته علم فخر و فرما فراخیدن سو بریدن خشتی
است فراز بااول مفتوح دوازده معنی دارد اول کشاده و باز
رگویند خواجه حافظ راست • حضور مجلس انس است و دوستان
جمعند وان یکاد بخوانید و در فراز کنید • کمال اسمعیل راست •
چو مطرح ار چه افکنده و پی سپریم • به پشتی تو سند شویم
سینه فراز • دویم بمعنی بسته امده خواجه حافظ راست صنعت
مکن که هر که محبت نه راست باخت • ایزد بروی او در معنی فراز
کرد • کمال اسمعیل راست • جهان پناها از امن و دولت امروز
دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز سیم بمعنی قریب و نزدیک
بود حکیم سنائی راست • چون بر اهل شهر باز شدند برشاه
دیگران فراز شدند • کمال اسمعیل راست • رسول مرگ بناگه بمن
رسید فراز • که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز چهارم بمعنی جمع
امده حکیم فردوسی راست • بار بانه وار و ند مرد هنر فراز او
ردکونه سیم و زر • پنجم بمعنی پیش امده حکیم فردوسی راست •
دو ساله راز هرد و سامان به تنگ فراز و بریدند شکر جنگ
ششم بمعنی اینجا باز بود استاد فرخی راست • بر او دل و بود دم
من وی و بر بر • بر او دل خود باشم امروز فراز • هفتم بمعنی فروز
باشد و فرازان بمعنی فروزان • هشتم زیر بود حکیم قطران راست
بر اوی پر دلی چون اب تازان • بهمدی بر عدو اتش فرازان •
هشتم زیر و بالا باشد کمال اسمعیل راست • در لغت گفته کردون
نهاد برین قصد هر از چشم • تا خود فراز دیده او کام بسری
نهم بلند بود حکیم سوزنی راست • کار جهان خدای جهان
اینچنین نهاد • نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز • حمیدی
اختیاری راست • انکس که دست کینه کند سوی تو فراز خشکش

کند

سد بقدرت خود کرد کار دست • دهم سرکش را خوانند یازدهم
حوزه را گویند دوازدهم نشیب را نامند و زالد نیز امده است
فراسوده بااول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب
بااول مفتوح و سین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند که
بر اب از باران و غیره بهم رسد دویم نام پادشاه ترکستان
بوده و او را افراسیاب نیز گویند • سید سراج الدین سگزی
راست • گنجهٔ وثانی انکه امده • هر بندهٔ او فراسیابی فرا
شتن بااول مفتوح بمعنی بلند کردنست و انرا افراشتن
نیز گویند فراشتو بااول مفتوح و شین منقوط موقوف
فراشترو ک باشد فراغ بااول مضموم بمعنی روشنی و تابش
بود و ان بفروغ مشهور است • حکیم قطران راست
از خوی او برند گل و نسترن نسیم • در روی او کرند مه
و مهری فراغ و در عربی اب منی باشد فراک بااول مضموم پشت
باشد فرامرز بااول و میم مفتوح برازد و زای منقوط پسر رستم
است فرامش و فرامشت بمعنی فراموش بود حکیم فردوسی
راست • فرامش ترا مهتران چون کنند • مگر مغز دل پاک
بیرون کنند • حکیم سنائی راست • همه بر در که فرامشتی
همه از روی معرفت پشتی • مولوی معنوی راست • ای گرگ
بیان زشتی با جهل و فرامشتی • یک یوسف کنعان شد تا باد
چنین بادا فرانک بااول مفتوح نام مادر فریدون است فراوند
بااول مفتوح چوبی را گویند که در پس در اندازند تا گشوده
نشود فراهت بااول و هاى مفتوح شکوه و زیبائی
بود و انرا فرهت نیز خوانند در اخلاق ناصری حکایت
کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود
غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکو
ست که خویشتن را بدان بیاراسته حسن و زینت
در جامه بود نه در تو و اگر موجب ان به اسبست که بر او نشسته

حایکی وقراءت را اسپست نه در تو واگر موجب ان فضل پدران
نست صاحب فضل ایشان بودند نه تو وچون این فضائل
هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هریکی خط خویش استد او
کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو استقلال بکرد است تا برو
حاجت افتد پس تو که باشی **فراهختن** و **فراهیختن** دو معنی
دارد اول بمعنی اهختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر
خسرو راست • فراهیخت از بهر دین خدای • بتیغ از سر
کشان استلم دویم بمعنی ترتیب و تادیب باشد **فرایستة**
بابای تحتانی مکسور بسین زده وتای فوقانی وهای مختفی
بمعنا ریاده است **فرب** بااول مفتوح بثانی زده نام رودی
باشد بس عظیم **فربودی** بااول مفتوح بثانی زده وبای
مضموم وواو معروف کسی را گویند که براه راست باشد
در دین چنانچه گویند فربود کیش وفربود دین وانرا فربودی
نیز گویند لیکن اصح فربود است **فربی** بااول مفتوح بثانی
زده وبای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر
خسرو راست • بدل ببین که نه دیدن همین بچشم بود بکت
ببیند قصاب لاغر و فربی حکیم انوری راست • خرابت بحط
با کران رکابی کوه زبول کاه دهد کوههای فربی را **فرت**
بااول مفتوح بارها را گویند که حولاهکان بجهة بافتن مهیا
کنند وانرا فلاوت و تان و تانه نیز گویند **فرتوت** و **فرتود**
و بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم و واو معروف
پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست • زنور گل وسنبل
وارغوان همی گشت فرتوت از سر جوان **فرتور** بااول مفتوح
وتای فوقانی مضموم و واو معروف مجهول بمعنی عکس
امده شرف الدین رامی راست • بود مرد ور رویت نگاه جاوید
چو فرتور جمالت خورشید **فرتوک** بااول مفتوح
پرستوک بود منوچهری راست • زوزتوکی بصرایر فرو اکنده

بالشها

سال خورده جوق وقتی سالخورده
مغناسه وا ورسیده وشیشه

بالشها زبوقلمون بوادیها فرود افکنده بسترها **فرجام** بااول
مفتوح بمعنی • وعاقبت بود **فرجمند** بااول مفتوح وجیم مضموم
وخداوند زیبایی بود ناصر بخاری راست تاجهان را زینت از دو فرو
برز پادشاه ارجمند و فرجمند فرخنده پادشاه **فرخ** بااول مفتوح ورای
مشدد مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مبارک ومیمون باشد
امیر خسرو راست • برام طایر میمون زدایه قال گشتا نفرخ دلم فرخ
شود حال دویم نام روز دویم خمسه مسترقه سال ملکی بود وبااول
مفتوح بثانی زده فراخ را گویند وانرا فرخا و فراخنا نیز گویند شمس
در عربی دو معنی دارد اول جوجه مرغ باشد و فراخ بااول مکسور
جمع انست دویم شاخ زلع را گویند وانرا فرلخا و فراخنا نیز گویند
شمس فخری راست • بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت • زلیس بلا و
محن عالم بدین فرخا **فرخار** بااول مفتوح بثانی زده نام شهریست
منسوب بخوبرویان وبعضی گفتند نام بتکده نیز است حکیم سوزنی
راست • نقش تو که بر صورت فرخار رسیده • نو خانه صورتگر
فرخار شکسته • عبد الرافع راست • وقتی خوش است چهره کشاید
نوبهار • وارند بر زلف فرخار استین **فرخاش** بااول مفتوح بثانی
زده جنگ خصومت و پرخاش را گویند **فرخاک** و **فرخال**
بااول مفتوح موی فروهشته را گویند یعنی موی مجعد نباشد **فرخشار**
بااول مکسور وثانی مضموم فروشنده باشد حکیم قطران راست •
هرکز نبود خلق فرخشار چو تو حوری • تا که ترا رضوان بوده است •
فرخشار • حوری که فروشنده در رضوان باشد • او را بسزد چو ملک
زاد خریدار **فرخجسته** بااول مفتوح بثانی بمعنی خجسته ومبارک
بود امیر معزی راست • لطافت سخن و فرخجسته طلعت او بمهر
او همه ساله دلم رهین دارد حکیم ازرقی راست • مبارک
وسعادت نمود روی بشاه • از ان مبارک ومسعود تحفه
نالم • چه تحفه است یکی فرخجسته فرزند است • مواففقار اشکار
فرا وانده گاه **فرخج** بااول وثانی مفتوح خانه وجیم عجمی

سه معنی دارد اول کفل اسپ و چار پایان دیگر را گویند وانرا بریج و بریخش
نیز خوانند علی ابن علی که از ندماست در صفت براق گوید • فربخش
حوبلی و گردول فرس سان • دمش بد عماشند کاو کشاورز • دویم
درشت و نا زیبا است حکیم سنائی راست در نکوهش شعرا گوید
یکهها ناحفاظ و نابینا در عبارت فرخ و ناز پیا • حکیم سوزنی
راست دریغ دفتر اشعار ناقص سردم که بدنتیجه طبع فرخ مردارم
سیم رشوت باشد بسیبی راست • کو بزیرد دل را بفرخ بدهم
بهر یک نگاهش رخش **فروغ دوز** نام پرده است از موسیقی
تصنیف باربد شیخ نظامی راست • چو بادش پرده فرخ دوز
گشتی • زمانه فرخ و فیروز گشتی **فرخشه** بااول مفتوح بثانی
زده کسی خسته را گویند **فرخش** بمعنی فرخ بود که مرقوم شد
حکیم سوزنی راست • روز هیجا از سر چابک سواری بر دری
از فرخش در آن اسپ خصم گیخت و بغند **فرخشه و فرخشته**
نانی باشد کوچک که بر روغن تابه بپزند چنانچه نیم پخته شود و در
میانه آن مغز پسته و بادام نهاده به پیچند و بر زبر آن شیره و قند
بریزند وانرا تازی مطائف گویند و در بعضی فرهنگها بسین
نیز بنظر رسیده استاد رودکی راست • بساکسا که جوین نان
همی نیابد سیر • بساکسا که بره است و فرخشه بر خوانش شا
است بینم زبیتی تو و فرق تو گز مغز و زجبهه تو صورت فرخشته
شد پدید **فرخنج** بااول و خای مفتوح بنون زده چها معنی دارد اول
سود و نفع باشد حکیم اسدی راست • مرا از تو فرخنج جز درد
نیست • چو من در جهان سوخته مرد نیست دویم نارسیم
طرب چهارم باطل بود **فرخنده** بااول مفتوح و خای مضموم
بنون زده بمعنی فرخجسته بود که مرقوم شد **فرخو و فرخوید**
بااول و خای مفتوح پیراستن درخت و برچیدن گیاه از کشت
بود وانرا برخو نیز گویند استاد عنصری راست • ز فرخوید
نشر چون بپرداختی • چو گلجای خواب از قمر ساختی **فرخواک**

بااول و خای مفتوح و واو معدوله و کاف عجمی قلیه را گویند که بر بالای
آن تخم را بر بزند چه فر بمعنی بالا و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
راست • روز عید است دو قربانی فربه فرمای • در خور قلیه
فرخواک و کباب و ورقه **فرخود** بااول مفتوح بثانی زده و خا و واو
معدوله گذرگاه اب باشد **فرد و فرده** بااول و دال مفتوح چوب
بزرگ پس در را گویند حکیم سوزنی راست • چندان بچه
فکنند زان تو زینگ بخت • کر بشمر نیاید بیش از سپاه
زنگ • بی منت تو سرخ حیاسی و نیک بخت • در گوشش گرد فرده
را ابنوش رنگ • هم او گوید • گبری که آن ز فرده کم بود بسنگ
آن گبر کو چکانه بجای بوی کند **فردین** بااول مفتوح و دال مکسور
نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم است •
در برج حمل و آن بفرور دین معروفست عبد الواسع جبلی راست •
تا باد بزان ببر و بود در مه آذر • تا برگ زان زرد بود در مه
فردین بدخواه ترا باد نفس بر نسق آن بدگوی ترا باد رخان
بر صفت این **فرزام** بااول مفتوح بثانی زده و زای منقوط بمعنی
لایق و سزاوار باشد وانرا فرزین نیز گویند استاد دقیقی راست
مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش • گر نکو روی را زشتی
نبود فرزام **فرزانه** بااول و زای منقوط مفتوح علم حکمت بود
شمس فخری راست • ندید چشم فلک چون تو شاه فرزانه
رواج یافت از آنه در زمانه تو فرزانه • و بااول مکسور فرزین
شطرنج است **فرزاند** بااول مفتوح عاقل و دانا بود **فرزد**
بااول و ثانی مضموم بزای منقوط زده **فرزه** بااول مفتوح بثانی
زده و های مختفی سبزه است و رغایب سبزی وانرا فرز
و مرغ نیز گویند حکیم فردوسی راست • ز پشت منست
اینه و نام او رفرد • درخشنده چون لاله اندر فرزد • هم او گوید •
و راگر دشا پور نام او رمزد • که سروی بماند میان فرزد • شیخ
نظامی راست • از خانه چو رفت تا سر کوی • چون فرزه نشست

برلب جوی **فرزن** بااول وثانی مضموم وزای عجمی نام گیاهیست •
تلخ که دفع مرض کناک ودرد شکم کند بهتر این ان درپهلک چینی
شود وبعضی گویند که ان وج است که از ترکی اکیر خوانند کروهی
برانند که ریوند است • حکیم ناصرخسرو راست • که دانست کین
تلخ وناخوش هلیله • حرارت براندار ترکیب انسانه • که فرزد
اول که در دکشم • فرز بباید از چین وارمرم والانه **فرهان** بااول
مکسور نام جانوریست که از پوستش وپوستینه سازند وازافنک
نیز گویند **فرسایندن** بااول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند
که بسبب کثرت طول زمان بااصابت آسیبی خراب وفرسوده
شده باشد کمال اسمعیل راست • تیغ گوهردار از نیام فرساید
واز تیغ زبان اینز نیام تو فرسوده • حکیم نزاری راست • هیچ
نقصان نکند مملکت حسن ترا گردی شاد کند خاطر غم فرسائی
فرسپ بااول وثانی مفتوح بسین زده وبای عجمی چوبی باشد
بزرگ که بام خانه را بدان بپوشند وازا شاهتیر وشهتیر نیز
گویند • حکیم فردوسی راست درصفت اژدها گوید • سرهاش
چون ابنوسی فرسپ • چوچشم او ببکدراند ز اسپ **فرستو**
فرستوک بااول وثانی مکسور بسین زده وتای فوقانی مضموم
فرشتر دک بوده وازا پرستو نیز گویند وبتازی خطاف وو
طواط خوانند • حکیم سوزنی راست • فرستو نیم عنجقچو
کنم که مونید بدین عنجف نیست شاد **فرستوج** بااول مضموم وثانی
مکسور نام پادشاه شهر فغنشور است • حکیم اسدی راست
فرستوج شاه فغنشور بود • کزاختر بشاهیش منشور بود **فرسته**
بااول وثانی مکسور بسین زده فرستاده بود • حکیم اسدی راست •
فرسته بدولت کرد وکزینه • بدادش بتو نبی غزالی برینه **فرستاف**
فرستاف بااول وثانی مکسور شب نوروز را گویند حکیم
فردوسی راست • فرستاف بخت تو نوروز وزبادشبان سیه
ربو چون روز باد • حکیم انوری راست • شب محنت یاضامد

وشد شب فرستاف روز چون نوروز • استاد رودکی
راست • شب قدر وصلت ز فرخندگی • فرخ بخش ترانه
فرستاف باد **فرسنکسار** بااول مفتوح بثانی علامتی را
گویند که در راهها جهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده بااول مفتوح بسین مضموم وواو معروف بلغات کهنه
واز هم رفته را گویند **فرشک** بااول مفتوح وثانی مکسور بشین
منقوط زده خوشهای کوچک انگور را گویند که بر خوشهای
بزرگ چسپیده بود وازا اشک نیز گویند وبتازی خصله
خوانند نظامی عروضی درچهار مقاله خود در ذیل حکایت
رفتن نصر بن احمد سامانی بقشلاق بادغیس صفت میوهای
هری نموده درصفت انگور اینجا اورده که انگور کلنجری تنک پوست
وبسیار آب وخرد دانه البته گوئی درو اجزاء ارضی نیست از کلنجری
خوشه پنج من وفرشکی پنج درم سیاه چون قیر وشیرین چون
شکر بود **فرش** بااول مکسور بثانی زده شیر حیوان نوزا
ییده را گویند که چون برآتش نهند بسته شود چون پنیر وازا
فله نیز گویند **فرشید** بااول مفتوح بثانی زده وشین منقوط
مکسور وبای مجهول نام برادر پیران ویسه است **فرغار**
بااول مفتوح بثانی زده بمعنی خنبا سیلان بود رضی الدین نیشا
پوری راست • دل تو بحث ورانم دل آری چه عجب • نرم
باشد بهمه سال بجوی فرغار است **فرغانه** بااول مضموم بثانی زده
دو معنی دارد اول نام ولایتی است از ما وراء النهر سیف
اسفرنگی راست • فرغانه بزر سیم او دیز زر بر شد • درویده
زنبور عسل خرکس افتاد • دوم نام شجره بود از زنها وند • مولوی
معنوی راست • اگر دانندی رازی درین مخانه پروازی • که از هرکونه
آوازی را بیشی فرغانه امیرخسرو راست • کاه فروغ دم نالی
تکام • داده بفرغانه تمام **فرغر** بااول مفتوح وغین مفتوح خشک
رودی را گویند که سیلاب بر گذشته باشد وجا بجا اب ایستاده

بود حکیم خاقانی راست • سالها آن بادیه دیده ند فرغری • زان
قصه هر که کفت نکردند باورش • باور کنی مرا که بدیدم بچشم
خویش • امثال پیش کفش کم ز فرغری فرغند و فرغنده
با اول مفتوح وغین مفتوح بنون زده کیاهی باشد که بیخ ندارد
و بر هر درخت که به پیچد خشک کند وانرا ارغیج و سرند و لد
بج نیز کویند و بتازی عشقه خوانند شمس فخری راست • بلخ عمر
ترا مباد خزان • شاخ عمر تو فارغ از فرغند • و در بعضی فر
هنکها بمعنی چیز پلید و ناخوش و بدبوی نوشته اینجا
طرمستود این اوراق میرسد که از فرغنده که بازای عجمی است
انرا اشتباه نموده والعلم عندالله فرغور تیهو باشد فرغوک
با اول مفتوح بثانی زده وغین مضموم و واو مجهول خاموش
و تن زده بود فرغول با اول مفتوح وغین مضموم و واو مجهول
بمعنی تاخیر و درنک و غفلت بود حکیم اسدی راست • بهر
کار بیدار د شکول باش بدل دشمن خواب و فرغول باش فرغیش
با اول مفتوح وغین مکسور و یای معروف پوستینی را کویند که
از غایت کهنکی مویهای ان از کرسان و دامن و استینش
برامده باشد شمس فخری راست • ز دست با کرمش ابر و لاف جود
بیین • ز پوستینی که در خاک میکشد فرغیش فرفر و فرفره
با هر دو فای مفتوح و سکون رای اول دو معنی دارد اول
بمعنی زد و امده حکیم سنائی راست • تو بروان کرده از هوا
فرفر • که فلان ملحدست وان کافر • حکیم انوری راست •
برداشت کلک و کاغذ و فرفر و در نوشت بر هر این قصیده
مطبوع ابدار • دویم مجنه را کویند که کسی بشتاب و تعجیل بکوید
حکیم ناصر خسرو راست • با بیقرار دهر بجوای پسر قرار عبرت
مجوی باد با فسون و فرفره • سیم چرخی باشد مدور بادو سو
راخ که اطفال ریسمان از ان کذرانیده تاب دهند تا در کشش
اید و در کردیدن ان صدای فرفری ظاهر کردد وانرا باد فر نیز کویند

فرفور

فرفور و فرفیره با اول مفتوح و فای مضموم و واو معروف
در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در ثانی دو معنی
دارد اول نام مرغیست که انرا بودنه کویند و بعضی کویند که •
تیهو باشد شمس فخری راست • زبیمت در هوای دولت تو
نیارد کرد شاهین قصد فرفور • از غرایب الدنیای شیخ اذریست
شیر بیرا کند ز بون عقاب زده فرفیره بجنه غاب دویم کویند
فربه باشد و فرفور با هر دو فای مضموم کنجشک سیاه است
وانرا پینو نیز کویند و بترکی قراقوت را کویند فرکاخ با اول
مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شیری را کویند که از دزدی راه
میزده باشد فرکن و فرکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح در هر دو بنون زده دو معنی دارد اول زمینی را کویند که
بصدمه سیلی کنده شده باشد و جایها اب ایستاده باشد
وانرا فرغر نیز کویند فرکن را بعضی از صاحب فرهنکان
جوی نو مرقوم ساخته اند همانا که ایشانرا غلط افتاده شمس
فخری راست در صفت اسپ سیر شی چه شخ و چه دریا
پیش کامش چه کوه و چه فرکن • دویم چیزی را کویند که بواسطه
ملول مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشد عماره راست یکی جو
شن خویشتن فرو نه • که داشتنش غله جو شست بو که کند
فرم با اول و ثانی مفتوح اندوه و غم و دلتنکی بود شمس فخری راست
دشمن تو که ترا باشد • بجه دایم بنیم و زن کالم • با واز حادثات
کونا کون • مانده محروم دلفکار و فرم و با اول مفتوح بثانی
زده درعرب داروئی را کویند که زنان بجهت تنکی فرج استعمال
کنند فرمکین و فرمکین یعنی اندوهکین و غمکین است فرموک
با اول مفتوح و میم مضموم و واو معروف کروهه ریسمان رشته
بود که بر دوک پیچید اثیر الدین اخسیکتی راست • مشغول بند
چرخ دند انسته که افتاب • فرموک اختر انش بدذ دوز دوک
فرموند و فرومند نام قریه از قرای طوس است او رده اند دزد

دشت دور دخت نشانه هرد وبطالع سعد یکی در همین قوم
دیکی در قریه کاشمر وشرح ان در ذیل لغت کاشمر مرقوم شد
ابن یمین راست • حطه ونبود اکنون شد زنزهت اجنانه • کز
خجالت کرد پنهان روی از خلد برین فرناد بااول مفتوح پاپای
راکویند استاد فرخی راست • کذار کرده پیا با بهای بجانجام
سپه کذشته از بهای بی فرناد فرناس بااول مفتوح بثانی
زده غافل ونادان وغفلت ونادانی بود مسعود سعد سلمان راست
ست • بدانکه فتنه بخسید در بن زمانه ولیک • زغدل تست که
باری شده است درفرناس • ودر بعضی فرهنکها بمعنی نیم خفته
مرقوم است واین نیز به غفلت نزدیکست وبااول مکسور
در عربی شیر ستر کردن درندو بود فرنج بااول وثانی مضموم
دو معنی دارد اول پیرامون دهن باشد وانرا پوز وپرپوس
نیز کویند شمس فخری راست • اچنان مولعند درهیجا •
دستانش بجون دشمن فنج که چو تشنه برند کوم براب
همه درخون نهند لنج وفرنج • دوم شاخ بزرکی راکویند که
ببرند تا شاخهای دیکر براید وانرا فرهانج نیز کویند فرنجک
بااول وثانی مضموم بنون زده وجیم مفتوح دیوی باشد که
درخواب مردم را فروکرد وبقول حکما ماده اسودیست که
درخواب چنان نماید وانرا بتازی کابوس وعبدالجنه وبیربانی
خرخجیون نامند حکیم خاقانی راست • فرنجک وادشاه
بکرفتان کو • که سرهاینت ناش خرخجیون غماری دریا
جرای علام خود کوید • چونیم شب شد بیدار کشتم وکفتم
غلام رابسر وبه وبار فرنجه ششمه راه هست ماهی ورنهاده
جنار • چنان ببسان فرنجک فرو کرفته مرا کر بود بمردم اسانه
ودم زدن دشوار فرنجه بااول وثانی مفتوح نام بکندیست •
برساحل دریا امیر خسرو راست • از دیار فرنجه ششش
مه راه هست ماهی ومردمانش چوماه فرنک بااول مکسور

بثانی

بثانی زده ونون مفتوح چوبکی باشد بیان دمدور که بایین انرا تیزه وبا
لای انرا انقدر بلند کنند که بدو انکشت توان کرفت وکردانید وان
بازیچه ایست مرد کودکان را فرنکیس بااول وثانی مفتوح بنون زده
وکاف عجمی مکسور ویای معروف نام دختر افراسیابست که درحباله
سیاوش جاوشی بوده وکیخسرو از تولد نموده حکیم خاقانی راست
بود ریدکه تو سیاوش جاوشی • بوی بجهت تو فرنکیس پرده وا
فروار ووره بااول مفتوح بثانی زده خانه اجنک بستانی را
کویند عموما وبالاخانه چهار دری راخصوصا استاد عنصری راست
در صفت عمارت • قرار دلشو کانست کنج بیمه بیان بجات بهشت
بار وی بیان • وکر بکنند فروار جاکند دردل صحن منقش کرده وزراه
مولوی معنوی راست مختاری راست شاد باش وهیئت شادی
را همچو شاهی نشسته بر فروار • مولوی معنوی راست • مکر غول بیا
بانی ره مدین نمیدانی • که فوق قصر کردونی ترا قصریست فرواره فروت
بااول وثانی مفتوح بواو زده بمعنی بسیار بود فرود بااول وثانی
مضموم وواو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی راست
پس اکاهی مدینیز د فرود • کشد روی خورشید تابان کبود وبا
اول مضموم برشته وبریان کرده راکویند حکیم سوزنی راست •
عنا ورنج دل نهفته ناکذاران • دلت براتش هجران کباب کشت
وفرود • وبااول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نشیب وزبون
امده مولوی معنوی راست • سرود رود تو را نزد کشاده میکرده که
ان زروح معلاست نه زجسم فرود • دوم قبنبده راکویند بم
بمعنی غره امده چهارم چوب زیرین چهار چوب در است وانرا
فرودین نیز نامند فرودست بااول مکسور وثانی مضموم دو
معنی دارد اول کویند که داکه چندکس باهم اوازها کوک کنند وبرا
برم اصول نکاهدارند حکیم خاقانی راست • بپرده عدم زنت
وزجه بر ازانکه بر داشتست بهر فرودست این نوا • دوم
ولایتی بنکاله را خوانند ومردم هند دستان کویند که مردم بنکاله

را فردوستی خوانند مجیر بیلقانی راست • چون نوای سخن اینجا
بفردوست رسید • هرچه خواهی تو بود آن تو واوین تو باد
فروده بااول مکسور وثانی مضموم برشته وبریان کرده بود
حکیم سوزنی راست • بزیر و بند بره کرنج وکووایی • چگونه
کو ذات اتش فروده وبریان • ازان فروده بریان تر است درد
و زخ • عمید کاسش در زیر خانه ها مان **فرودین** بااول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح و دال مکسور ویای معروف در هر سه
معنی با فرودینه که مرقوم میشود مترادفست حکیم فردوسی راست
جوان باد بخت نو در فرودین • چوان فرودینه ماه روی زمین
و با اول وثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی
زیرین بود دویم چوب زیرینه چهار چوب در است وانرا استانه
نیز کویند چنانچه چوب بالا را بالائینی وبلندی کویند حکیم
سوزنی راست • پیش ما عید رسید وخیر فتح رساند
ازجبانی که فرودینش بود چرخ برین سیم باد راست که از سمت
مغرب می وزد **فروردین** بااول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
برارده وسه معنی دارد اول نام فرشته ایست که خازن
بهشتست وتدبیر امور ومصالح که در ماه فروردین و روز
فروردین واقع میشود بدو متعلق است دویم نام ماه نخستین
سال ملکی بود وان مدت ماندن نیر اعظم است در برج حمل سیم
نام روز نوزدهم با نام ماه موافق بدانند وجشن وعید کنند ونیکست
دران روز جامه نو بریدن وپوشیدن وبعید زن رسم وکل کوسپندان
وکاوان رفتن **فروردیان** و **فروردکان** بااول مفتوح بثانی
زده و واو مفتوح برارده خمسه مسترقه را کویند واین پنج روز
را پارسیان بسیار معتبر دارند وجامهای پاکیزه بپوشند
ومیوهای لطیف بکار برند وجشن نمایند وکاهنبار همسپ
همدیم را درین پنج روز کنند ودعاها خوانند ومعرب ان
فوردجان بود در ذات شت بهرام راست ز نو روز و جشن ذ

[illegible] نو روز [illegible]

وفی مهرکان نه جشن ونه رامش نه فروردکان **فروز** و **فروغ**
بااول وثالث مضموم تابش وروشنی امده مولوی معنوی راست •
اندک اندک خوک کن با نو روز • ورنه خفاشی بمانی بی فروز • کمال
اسمعیل راست • در صفت عمارت شب سیاه فروغ بیاض
دیوارش • موذنانرا از صبح در کمان افکند **فروزینه**
بااول وثالث مضموم اتش زنه بود وانرا اتش برک وصحاح نیز کویند
ودر بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس وخاشاک را نامند که بدان
اتش بیفروزند **فروشه** بمعنی افروشته بود که مرقوم شد **فرونجک**
بااول وثانی مضموم و واو معروف ونون ساکن وجیم مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی فرنجک است که مرقوم شد دویم بیراهن
دهن را کویند **فروهیده** بااول وثالث مضموم و واو مجهول وهای
مکسور دو معنی دارد اول هنرمند وهوشیار بود استاد عنصری
راست • هرکه فرهنک ازو فروهیده است • تیر مغزی ازو نکو
هیده است • دویم مردم باشکوه وصاحب وقار را کویند
فرویش بااول مفتوح بثانی زده و واو مکسور ویای مجهول
هشت معنی دارد اول تقصیر وفرو کذاشت بود وانرا بر دیش
نیز کویند امیر حسینی سادات راست • راه دیو وعین فرویشست
این • تا ببینداری که درویشست این • دویم کاهلی باشد امیر
خسرو راست • بهشیاریت باید پیش رفتن • نه غافل دار یا
فرویش رفتن • سیم فراموش بود مسعود سعد سلمان راست
هرکه کذ کلک دل فرامش کند • پس هر ساعت عذاب بی پیش
کند چهارم درنکست درکارها پنجم بیکاری را کویند ششم
درشتی وخشونت باشد هفتم برشته وبریانرا نامند وانرا
فریش نیز کویند هشتم نام زنی بوده **فره** بااول مفتوح وثانی
مشدد مفتوح بمعنی شکوه هست استاد فرخی راست • فره
شاه خدای جهان بتو داد • زانکه بر چهره تو هست پدیدار •
حکیم نزاری راست • ز بیشانیت فره ایزدی معین بدید

بی اشتباه و بااول و ثانی مخفف مکسور و اظهار ها بمعنی افزون
و بسیار است حکیم سنائی فرماید • هر یکی شاخ میوه دار فره نام ان
میوهاست صدق به • سید ذو الفقار شروانی فرماید • از رایت
رایت رسد تا بیند را فره فره • با پاره، فرهت بود افاق را حصن
حصین **فرهانج** بااول مکسور بثانی زده و نون موقوف شاخ
بتروکی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر اید و انرا
فرنج نیز گویند **فرهت** شکوهمندی بود **فرهختن** و
فرهیختن بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب
و تادیب بود • رفیع الدین لبنانی فرماید • ریاضت تو بداغ
ادب ملک فرهخت • عنایت تو بشیر کرم جهان پرورد
کمال اسمعیل فرماید • جرم من عفو کن جوان مردا که عنایت
پیر را فرهخت • دویم بمعنی فراهختن است که مرقوم شد
فرهست بااول مفتوح بثانی زده و های مختفی مفتوح جادو
را گویند ابو نصر غزنی فرماید • هست را نیست کند تنبل او
نیست را هست کند فرهستش • شمس فخری راست • چه
غم از کبد دشمن جاه او را پیمبر را چه از نیرنگ و فرهست
فرهمند بااول مفتوح بثانی زده و ها و میم مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول نزدیک را گویند • حکیم ناصر خسرو راست •
فرهمند بر کنشی هر کز مرد • تا نکردی در دمندها همند • دویم
خردمند را گویند • همو گوید • فرهمندی را بدل در جای ده
شود تا کی دارد ت مخصص فرهمند **فرهنج** و **فرهنگ** بااول
مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول
دانش باشد کمال اسمعیل راست • فلک ز قدر تواند وضع بسی
رفعت • خرد ز رای تو اموخته بسی فرهنگ • دویم ادب
بود حکیم سنائی راست • خرد داد در هنر بر فهمند توسنی
از رش ساهند کمال اسمعیل راست • بدست حکیم یحیی الشر
سپهر بیم اگر چه صعب توان کرد پیر را فرهنگ • سیم عقل

دانا مند شیخ نظامی راست • نه دانش باشد ان کس را نه فرهنگ
که وقت اشتی پیش آورد جنگ • چهارم کتابی را گویند که مشتمل
بر لغات پارسی باشد حکیم سوزنی فرماید • نوشته است بخت
از پی کام خویش • بر اوراق فرهنگ او نام خویش پنجم نام مادر کیکاوس
است ششم شاخ درختی را گویند که از انجا بانند و خاک بر زبر ان
کنند تا بیخ بگیرد و بعد از ان از ان جا کنده بجایی دیگر نهال کنند **فرهودی**
بااول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو معروف یعنی فرهود نیست
که مرقوم شد **فرهومند** بااول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو
معروف مرد نورانی را گویند و انرا فرمند نیز گویند **فرهی** بااول مفتوح
و ثانی مشدد مکسور یعنی فر و شکوه داشتن است مجد همگر راست
فرخ همای دولت و سعد سپهر ملک • ای انکه سایات بجهان فرهی
دهد **فری** بااول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف دو معنی دارد اول
یعنی خوش و مرحبا باشد امیر معزی راست • فری عید مسلمانان و فرخ
عید پیغمبر • همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر حکیم ازرقی
راست • بر پست کز پری چاکر و نیست جنس • فری کسی که پری چاکر
یست فری • دویم بمعنی افرین امده حکیم قطران راست • کیست کو زی
تو دید است و نماند است شگفت • کیست کز روی تو دید است
و نگفتست فری • همو گوید • بدانه هوا که چتو برد در دهر از فری بر ان
زمین که چتو اورد خرم اباد **فرینا** یعنی وبفته و فریبنده امده است
مجد همگر راست • هم حور بهشت ناشکیبا از تست • هم جادو هم
پری فریبا از تست خوبان جهان جامه زیبا کردند ان خوب تویی
که جامه زیبا از تست **فری برزه** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده
رخ کلباد بن ویسه را تقبل رسانید حکیم فردوسی راست •
فری برز با شکر کرد و نو • بپیوست با طوس و گودرز و
کیو • و در بعضی فرهنگها بنظر رسید که نام عورتی نیز بوده **فریز**
بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط چهار معنی

دارد اول بمعنی فرز باشد که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
زیاد و خاک و زاینده وانش این مردم• تو باز چون که و پشم و فرنی
دانکشتی• حکیم تاری راست• ای که در بستهٔ جان شاخ
مهر• دست در هم داده چون بیح فرزن• دویم فراویز جامه راکو
یند وانرا پروزین نیز کویند• حکیم قطران راست• جاودان در ملک
دولت زنده که باشد بیتو ملک• همچون بیجان بی عقل و جامه بی فرزین
سیم کوشت قدید را کویند چهارم ستون موی و پشم با
شد چنانچه کویند سر را فلانی فرزن کرد یعنی تراشید **وریش**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول معنی دارد اول
تاخت و تاراج بود شیخ نظامی راست• که از بهر جنگ ارم
اینجا وریش• بمغرب درز مغربی هست پیش• دویم بمعنی افرین
آمده مختاری راست• وریش ان بال وان بازو که پشت پیل خم
کرده• اگر بر کستوان ساز نعل پیلی راز خفتانش• منوچهری
راست• وریش از منظر بیوه ان فرخنده ترنجه• که منظرها از و
خوارند و در عفارند بحرها• سیم کوشت بریان را کویند حکیم سوزنی
راست• نمک روی همه ارباب فضل را کسی• نکرده بره فضل
ترا وریش• و با یای معروف اسبی دروش• زو بهی بکمال که کو
فریش کنم• رود و دنا شره روغن ان ان دو لخت وریش• و با یای
معروف اسبی باضری را کویند که هفت روزه باشد و کره انوزاه
راکویند **وریشه** فرشته را کویند **فریور** با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول نام راستی و درستی
آمده چنانچه اکر کویند که فلانی فریور دین است مراد آن باشد که
راست دین است و در کتاب فرهنگی قدیم بنظر رسیده که فریور
راست و درست کیش را کویند چنانچه مذکور شد دویم نام گیا
هیست خوشبو **فریوک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول و واو مفتوح خربزه را کویند **فره** با اول مکسور و ثانی
زده نوعی باشد مختاری راست• خواهی بکه باشد و خواهی

عنوان بعنی موزول بر دو ربع

بقسطنین

بقسطنین• باد این او فربه کرده کوردم پیوند• حکیم سوزنی راست
باز در هزل سرکشایم از آن• تا فربه کنم بر عدو جاه تو ابنار• و در عرب
بمعنی دروغ آمده• **فصل** کاف **کر** با اول مضموم دو رود
خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و یکی در فارس که امیر
عضد الدوله دیلمی بر آن بندی بسته است کمان به بند امیر مشهور است
حکیم خاقانی راست• باد صبا بر آب کر نقش قدافلح اورده هم
تو فلاح و فتح را بر شط سفلطان بری **کرا** با اول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی کرامده دویم مخفف هر کرا بود حکیم اسدی راست سخنها
دانا کر بنکو بود• چو کنج کهر وان کرا او بود• به از کنج دانش بکیتی
کجاست• کرا کنج دانش بود کیمیاست حکیم قطران راست•
کرا پشتی بود شکر• چه باشد پشتی لشکر• چه باید یاوری
مردم کرا دولت بود یاور• و در عرب مخفف کرایه باشد **کراخ**
با اول مفتوح بانک ماکیان باشد بوقت بیضه نهادن **کراخان**
با اول مفتوح نام پسر مهتر افراسیاب است **کراد** و **کراده** با اول
مضموم جامه کهنه پاره پاره را کویند **کراذ** و **کرازا** با اول مضموم دو
معنی دارد اول چوب دیرینه چهار چوب در باشد دویم زمینی را
کویند که جهت سبزی کاری و غیره اراسته کنند و کنارهای انرا
بلند سازند و انرا کرزو کرزه نیز کویند **کراسه** با اول مضموم
کلام الله را کویند ارتحفة العراقین حکیم خاقانی راست بود
عنوان مجوس و سیم دروی• دست جنب و کراسه بروی• حکیم
سوزنی راست• بر نامهٔ از فلک شافی زکراسه• بینی بخط اول
قد سنخ الفی **کراش** با اول مفتوح بمعنی پریشان بود و کراشیده
پریشان را کویند رضی الدین نیشابوری راست• والا بجز دولت
از این حظ هر زمان• رفتی ترا ست لیک رای فند کراش حکیم
سوزنی راست• تو در میانه و در میانه زلف تو در• کراش شود
بخواه زلف خود بشانه مزه• هم کوید• رمیدکان و کراشیده
کشتکان ز وطن• ترا خواهند ز نزوان بدعوت وایین **کراغ**

بااول مفتوح بانگ ماکیان باشد بوقت بیضه نهادن کواطان بااول
مفتوح نام بااول مضموم گیاهی باشد که بازوی فرود امده را بان ببندند
کراک و کراکا بااول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه و سپید بود
رو کش و رازو وانرا اعکه نیز گویند و بتازی عقعق گویند حکیم
اسدی راست • سراینده سار و چکاوک زسرو چمان در چمنها •
کراک و تدرو • شاعر راست چنان اندیشه او از دشمن خویش
که باز تیز چنگال از کراکا کراکر با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند
کران و کرانه بااول مفتوح کنار و کناره بود کرباسو و کرباسه
کرباسن و کربسو و کرپ و کربه همه این لغات بااول مفتوح
باشد و بشین منقوط نیز خوانده اند جانوریست در خانها
جا کند وانرا چلپاسه و وزغه و مارتنک نیز گویند و بغایت
کریه باشد شیخ اذری راست • میکشد دم نهنگ را راسو
مرگ عقرب بود زکرباسو • حکیم سوزنی راست • از دها
باشی بر حزینه علم • کاینچنین جای جای کربه نیست • شمس فخری
راست • دد کنج عضد و غم باشد زبخت وارون • کاهش بدیم
عقرب کاهش کربسی کربا بااول مفتوح بثانی زده و بای عجمی نام
گیاهیست که انرا بلند و زنیز گویند استاد عسجدی راست •
اگر ز فیض کفت رشحه بدی دلبر • شدی ز برجد و پیروزه
پیکر کربا کرته بااول مضموم پیراهن باشد و قرطه معرب انست
مولوی معنوی راست • خنک کسی که از ان بوی کرته یوسف
دلش چو دیده یعقوب خسته واشد زود • رضی الدین نیشابوری
راست زعشق خدمت شنکرف لعل رنگینت بصبح چاک
زند چو کرته زنکار کرتینه بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مکسور و یای معروف پرده باشد که عنکبوت از لعاب دهن
تنبد و در ان تخم عفاده بچه بیرون کند وانرا کرم نیز گویند در
اختیارات بدیعی مسطور است که اگر در تابستان باشد و کثیف
و سفید بوده باشد در بازوی کسی که تب ربع داشته باشد

عنوان

ببیند

ببیند نه زائل کردد کرجفو بااول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و فای
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه به تهو که کوچکتر از
تهو باشد و لذت گوشتش چون لذت گوشت تهو و وراج بود
وانرا بودنه نیز گویند و بتازی سلوی خوانند طیان مرغزی راست
چه نسبت بود دشمنت را بتو • تو چه شاهباز و عدو کرجفو
کرجن بااول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرمی را گویند که
انرا توان خائید چون استخوان گوش و سر استخوان شانه و سر
استخوان پهلو و امثال ان وانرا کرکرانک و کرکری نیز گویند و بتازی
غضروف خوانند کرج بااول مفتوح بثانی زده شکاف گریبان پیراهن
را گویند و بااول مضموم شوشه خربزه و هندوانه باشد بسحاق اطعمه
راست • فلک خربزه دیدم و کرجش مه نو • گفتم ای عقل بشیر
بینش از راه مرو کرچه بااول مضموم خانه را گویند که از نی و علف
و شاخ درخت سازند چنانچه دهاقین و مزارع بر کنار زراعت سا
زند وانرا کرچ نیز گویند امیر خسرو راست • چشم همت است
از راه و هنگ • فلک نه سه و شش و کرچه تنگ کرخ بااول و ثانی
مفتوح عضوی بحس شده را گویند وانرا کرخت نیز گویند
و بتازی خدر گویند شیخ اذری راست • هر که افتد بچاه نفس
اندر کس نه حالش و گر نداد خبر • ظلمانیست چاه ناهموار موذ
یانست و مار مردم خوار • سر چاه چنین مباش کرخ • زانکه چا
هست بر سر دو زخ یوسف طبیب راست • چون عضو کسی کرخی
روی نمود • از روی علاج بایدش فکر نمود • باید مالید بعد از ان •
روغن قطا چند اگر نخستش باید مقصود • و بااول مفتوح
بثانی زده نام دهیست در نواحی بغداد که شاپور ذو الاکتاف
بنا کرده کرد بااول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد حکیم
سنائی راست • کرد بیش ار و کفت کوته کن • یا چنین کفت
کرد و هرزه کن • دویم شاخی را گویند که بوقت بیرون امدن از درخت
برهیم باشند و بااول مضموم سه معنی دارد اول نام طایفه مشهور

مولوی معنوی راست • چه دندار وستانی نخوریشاه • کماج
و دوغ راند جان کردک دوم قطعهٔ زمینی را گویند که اطراف او را
بر آورده باشند تا در میانش زراعت کنند وانرا کراز و کرازه
و کرز و کرزه و کردنیز گویند حکیم ناصرخسرو راست •
کردمت بسیار بس خوبست فولان حکیم • کبی جهانسرا
کرد ماننده بگرد کند تا سیم ابکیر باشد وانرا تیر و تیز گویند
و بتازی ثمر خوانند شیخ سعدی راست • نهنگ آن به که با دریا
ستیزد • کزاب کرد ماهی خرد خیزد کرداد با اول مفتوح بثانی
زده دیوار و بنیاد عمارت و امثال انرا گویند کردار با اول مکسور
دو معنی دارد اول عمل و فعل باشد دوم بمعنی روش و طرز و تود
بود شیخ نظامی راست • یکی نامه نغز پیکر بهشت • سنغری بکردار
باغ بهشت کردکار و کردکانه با اول مکسور بثانی زده و دال
مکسور و کاف عجم در هر دو لغت و برادر اول و برای منقوط
در ثانی دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی جل
جلاله حکیم انوری راست • ای روزکار دولت نو دو روز روز
کار • وی بر زمانه سایهٔ فضل تو کردکار • ایضا یمین راست
شاها چه گویدا یمین از جفای چرخ دوران عمر کوته و شرح
غم دراز • با اینهمه بدیش چه غم زو چو کار من • خوزتونکوست
بتوفیق کردکاذ دوم بمعنی عمد ۲ امده استاد راست • نه چون
پور بیر خراسان که او • عطار اشسته بود کرد کار کردو
با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی دوم
کردست که مرقوم شد کرس و کرسه با اول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول چرک دوم باشد دوم موی مجعد را
گویند وانرا کورس نیز خوانند و با اول مکسور بثانی زده
در عربی دو معنی دارد اول اصل هر چیزی بود دوم بول و سر
کین بر هم نشسته بود کرساخ با اول مفتوح بثانی زده فراخی
باشد مانند صندوق از چوب یا کلی سازند و نان و حلوا و

امثال

وامثال آن در آن نهند وانرا کارسانه و جاشدانه و جاشکدانه هم خوانند
حکیم نزاری راست • به بینند سال قحط سخت و رویش و توانگر
راهم از گندم تهی کندوک وهم خالی ز نانه کرسانه همو گوید • ز نان
خنط بکرسانه نه آب کرم عنب • نه گوشت در رمه دارم نه ابر در
کندو • و با اول مکسور بهندی خراج را گویند کرسنه با اول
و ثانی مکسور بسین زده وهای مختفی دوم و چرکی را گویند که بر روی
جراحت بسته باشد با وجود انکه قاف در فارسی نیامده عوام
شیراز کاف را بدل بقاف کرده فرشته خوانند و با اول مفتوح
بثانی زده نام غلاییست که طعم آن میان ماش و عدس بود و رنگش
بر تیرکی زند چون انرا مقشر کرده بگاو و هند کاو را بسیار فربه
کند و در بیضا و کرمسیرات بسیار میکارند وانرا کسنک نیز گویند
و بیونانی اردلس نامند از اختیارات بدیعی نموده شد و بهندی
کراو و کلاو خوانند و فرهنگها کرشنه بشین منقوط بغلط نوشته
اند کرش و کرشه با اول و ثانی مفتوح و فوتنی کردن بود از روی
فریب و با اول و ثانی مضموم ریسمانی بود که از موی تافته باشند
پور بهای جامی راست هر دو معنی داخل اول بترتیب گفته ایلچی
هیبت حسود ترا • دید بر اسب عمر کفتش تش • هر که با دولت
تو کرد کرش • کرده در کرد لنش زمانه کرش کرشته با اول و ثانی
مکسور بشین منقوط زده و تای فوقانی وهای مختفی خس و خا
شاک را نامند شیخ عطار راست • زمین و آسمان ها بر فرشته است
تو کی بینی که چشمت پر کرشته است کرغ با اول مضموم بمعنی کراغ
است که مرقوم شد کرفت با اول مکسور چرکینی و کثافت است
کرفش با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی کراک است که مرقوم شد کرک با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی کراک است که مرقوم شد حکیم انوری راست • تا
بناشد همچو عنقا خاصه در غربت غراب • تا نباشد همچنین شاهین
خاصه در قدرت کرک • جانه خصم از تیر سیمرغ افکند بر شاخ

عمر باد لرزانه در بر زرش چون جان بجنشک از تفک • دویم شهر
یست از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی راست • زکنعان
وازرمله وازکرک وسیدند کرده نکشانه یکبیک • وبااول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول ماکیان را کویند کمال غیاث راست
در توحید • از شیر تا روبه واز موش تا پلنک • از کیک
اتا بکرکس واز کرک تا بکرک • روزی خور انه پر از نعمت تواند
هکوشه کرمنکرم صد هزار زاک • دویم کبک باشد سیم سرطان را
نامند وبااول مضموم وثانی مفتوح سرخی موی را کویند وانرا کل نیز
نامند وبااول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول ماکیان از تخم
بازمانده را کویند حکیم سوزنی راست • خروس از همه اهل فضل
است وهست • پدید آمده ناجدا از ترا دد کر فاضلانه ما
کیانه راست کرک • بتا زند در پیش او خابه دادیو رهها رجاقی
راست • کو خواد چون خروسی وچون ماکیانه کرک • چونه بوم
دزد وبدول وکوری حوشیره • دویم پشم نرمی را کویند از زیر
موی بز برروید وانرا شاذ براورده بر پسند وشال وامثال ان
بیافند واز ان پشم کپنک ونکیه نمد وماننده ان بمالند وانرا کلک
وبزشم وکلغز نیز کویند **کرکاس** بااول مفتوح تخم کیا هیست که
انرا دوسر کویند ومیانه زراعت بروید خواه کند خواه جو
کرکرانک و **کرکری** با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرجن است که
مرقوم شد **کرکرک** با هر دو کاف مفتوح بمعنی کراک است که
مرقوم شد حکیم ناصر خسرو راست بخسته را بخبر از خزده
مانداد وکوش • بنفشه را بخبر از کر کرک ندارد پاس **کرکز** و
کرکف علامت دلیل باشد شیخ اذری در کتاب عجایب
الدنیا در تفال حیوانات کفته و زر حیوان به پیش آیدید •
هست ان هم ز تفرقه کرکز • حکیم نزاری راست • با وی
بزفان حال کفتم • این قصه چنانکه هست کرکز **کرکساز**
بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی موقوف دو معنی دارد

اول نام ولایتی ست دویم نام یکی از پهلوانان توران بوده اخر الامر بهمن
او را بقتل رسانید شهاب الدین مهمره راست • از سرو زبین شیر
اندازاو بر کرک • ان رسد کز تیغ رویین تن بجانه کرکساز **کرکفیز**
بااول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح وفای مکسور ویای معروف
وزای منقوط کفکیر باشد حکیم سوزنی راست • یاری دارم
چنانکه حلقه چشمش باشد از چشم کز کفیز و و نتر **کرکمیه**
بااول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح نام کلیست خوشبوی که
بخیده رنک شود ودر کوه الوند بسیار شود **کرم** و **کرنب** و **کرینا**
بااول وثانی مفتوح کلم را کویند حکیم سوزنی راست • سیرو
کوزنو لاک نرف وشلغم وبرک کرم • کرم کرمک میجوزی تا چند که
بیغ زنی • اثیر الدین اخسیکتی راست فرزانکجاست زر کشته
عنا ز انکجاست زد لخته هوان در رو زکار هیچ نشانه دیدی
از کرم • جزدر میانه سبزه ها طراف وبستانه • ودر عربی جوان
روی بود وبال مفتوح سبزه را کویند که بر لب جویبار روید •
فرزدق راست • بر جویبار دولت شاه جهان پناه • دایم
سبیل و رطوبیست آب کرم • ودر عربی ذر را کویند یعنی
تاک انکور **کرمند** و **کرومند** بااول مفتوح بثانی زده ودال
موقوف تند وتیز وشتاب را کویند **کرنج** بااول مضموم وثانی
مکسور سیاه دانه بود وانرا شونیز کویند شمس فخری راست •
ملای طبع عدوش از نکار • با حبس باغش بود از کرانج **کرنجو** بااول
وثانی مفتوح بنون زده وجیم مضموم وواو معروف بمعنی فرنجک است
که مرقوم شد شمس فخری راست • بعهدت فتنه در خوابست دایم
ز سهمت بروی افتاده کرنجو **کرند** و **کرنده** و **کرنک** و **کرنکه** بااول
وثانی مضموم وثانی مفتوح سه معنی دارد اول سمند انرا کویند دویم
رنکی باشد اسب واستر را وان معروفست مولانا کاتبی اینهر
دو معنی را نظم فرموده • هم سمند لوای ترا اسمانه غلاف • هم شکر
علو ترا الامکان کرنک • فا ر سر هنر کند نفس درهم بزد • مرکب

اگر سیاه کشند تن اگر کرنگ • شیم یعنی حرکه و حلقه ادم
درویش عبد علی راست در منقبت • چون فشکر عجوم بی
کسب نور فیض • ارواح اولیا ز کرد و رت کرنگ • چهارم
دیک رنگ درا زا کویند که بقم در رنگ دیگر بدان بجوشانند
قرنبع الفرس راست • دهنش همچو خم نیل پری • چشمها چون
کرنگ رنگ رزی • پنجم نام رودخانه ایست که از طرف دزد
کوه که مسکنی کرانست ایدو از نواحی سپاهان بگذرد مولانا
کاتبی راست • درانزمان که ز موج محیط تیغ دو خیل صدای
سیلی دهد خون زنشه جوی کرنگ • و بثانی مضموم یعنی غزا
واش است که مرقوم شد **کرکانی** بااول وثانی مضموم بنون زده
وکاف عجمی نوعی از انگور باشد **کرو** بااول مفتوح وثانی مضموم
پرده باشد سفید مانند کاغذ که عنکبوت بسازد و در میانه
ان تخم کند وانرا کره و کرزی نیز کویند و بااول وثانی مضموم نام یکی
از خویشان افراسیاب او را کردی زرم میگفتند و در کشتن
سیاوش سعیها کرد حکیم فردوسی راست • برفتند بیجان
و موی دکرد • بر شاه ترکان پر از رنگ و بو • و بااول مکسور وثانی
مفتوح دو معنی دارد اول و ندانی را کویند که میان کاواک باشد
شیخ اذری راست بکرد کنه کمالت نمیرسد کردون که هست روز
وشب وسال و ماه در تک و دو • اگر ز سند یکی جو کم اورد کرو
دورن • کند خصومت عدلت ز نور کرو • دوم کشتی کوچک
را کویند وانرا سبک نیز کویند شیخ سعدی راست • جوانی
پاکباز و پاکرو بود با پاکیزه رویی در کرو بود • شنیدستم که
در دریای اعظم • بگردابی در افتادند باهم **کروت** بااول و
ثانی مضموم و واو معروف و نیزه را کویند حکیم **کروید** بااول وثانی
مضموم وثانی مضموم و واو مجهول جاهی بود بس عمیق که اب
بر شواریها توان کشید انوری راست • کرچه در تالیف اینه ابیات
نیست • بی تمیز غثی و غثی بی کرهت **کروخان** بااول وثانی

مضموم

مضموم نام برادر پیران ویسه است **کروز** بااول وثانی مضموم و واو
معروف نشاط و طرب بود استاد رودکی راست زو باکروز و دو حتی
اهو بدشت • بخرامد چون کسی کو مست کشت شمس فخری راست دولت
او بندکان درکاهش • اگرچه دارند اقبال و جاه و کام و کروز نوباش
تا که شود صبح دولتش روشن • که درجهان نه میدان صبح بخشش
نوذ **کروه** بااول وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ثلث
فرسنک را کویند حکیم خاقانی راست • داد نقیب صباح عرض سپاه
بهار کرد و کروهی بدید باد کیان خزان • استاد فرخی راست لشکر
او بیشتر در راه • وان کره دو بود اندرمیان • دوم ارامکاه و تشیانه
باشد وانرا اکنام نیز کویند حکیم فردوسی راست • بپرورش و مانت
تا پاکیزه کوه که بپرورش بد انجا کنام و کروه • شرف شوده راست
کردی زره نام یکی از خویشان افراسیابست که در کشتن سیاوش
سعی نمود و او را کردو نیز کویند حکیم فردوسی راست • کردی زرم
را بیاورد کیو روان با سپهدار پیران نبو **کره** بااول وثانی مفتوح
واخفای ها چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم ناصر خسرو
راست • برکیر اب علم و ازان روی جان بشوی • تا روی پر ز کرد
بنایی رساره تا دست و پای بازیه بیشت و جامه و دل • اینه هم
دو پاک بینم وانه هر دو پر کره • دوم مسکر را کویند سیم مجمع را نامند
چهارم قسمار تنیده عنکبوت بود که چون کاغذ سفید باشد
و در میان از تخم نهد و برنانه صنی دو معنی دارد اول دست •
برنج بود دوم نام شهریست و بااول مفتوح ثانی زده و اظهار ها
در عربی جزو نارضایی باشد و بااول مضموم و شوار را کویند **کریابی**
بااول مکسور بثانی زده در بار پادشاهان باشد و امرا و اعیان
و در عربی سه معنی دارد اول خانه باشد بر بالای خانه ساخته باشند
دوم حلوانخانه پادشاهان و امرا و اعیان را نامند سیم طهارتخانه
را کویند که بر بالای خانه بسازند **کریچ** و **کریچه** و **کرینه** و **کریزه** بااول
مضموم ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانه کوچکی

باشد کی ارزنی وعلف سازند چنانچه دهاقین ومراد عینی در کنار زرا
عت خود بیل سازند امیر خسرو راست • امدانه هم در از خراب شتاب
همچو مهتاب کو فتد بخراب • در شد اندر کریچ دهقانی • در سفالی
شکسته ریحانی • حکیم سنائی راست • داشت لقمان یکی کریچه
تنک • چون کلوکاه نای وسینه چنک بو الفضولی سوال کرده ازوی
چیست این خانه شش بدست وسه پی • همه عالم چو باغ فردوسست
این کوچه تیر وزندانست • بادم کرم وچشم کریان پیر گفت هذا
لمن یموت کثیر • دویم سبد یعنی جانور بزا کویند کویر بااول مضموم
وثانی مکسور ویای معروف بکار پیشکار را کویند وبااول مفتوح
در عربی اواز کردنی چون اواز کلو کرفته وغرغره کردن در حین
موت واواز کلوی خفه کردن کریه و کوی بااول وثانی مکسور
فریب وچاپلوسی بود کریشک بااول وثانی مکسور ویای مجهول
وشین منقوط زده دو معنی دارد اول روجنکی باشد دویم جوجه
مرغ را کویند کویشنک بااول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول
وشین منقوط مفتوح بنون زده وکاف عجمی کوه ومغاک را کویند
کویم و کویمان بااول مفتوح وثانی مکسور ودو معنی دارد اول نام یکی ازجدا
د رستم بوده وان پدر نریمان است دویم نام شهر کرمان باشد والله اعلم
بالصواب فصل کاف عجمی کو بااول مفتوح پنج معنی
دارد اول بمعنی کراست دویم نام جوششی بود مشهور حکیم ناصر
خسرو راست • کر نخواهی که پیچ کر از کرکیان پرهیز کن جهل کراست ای
پسر پرهیز کن • دین زشت کن • سیم بمعنی مقصود ومراد امده حکیم
سنائی راست • کار بی علم کار و کر ندهد • تخم بی مغز بار و بر ندهد
عبدالواسع جبلی راست • طاغیان را کرده یکباره جدا از کام و کو • باغیان را
کرده هموار ره برکان نام و نان چهارم قدرت بود استاد فرخی راست •
ملک ان باشد کو را بسخن باشد دست ملک ان باشد کو را بسخن بخند
کریم کنند وسازنده را کویند مانند اهنکر و زرکر و کاسه کر و کوماتند ان
واین کلمه بدون ترکیب اطلاق نمیشود کوآ بااول مفتوح وثانی مشدد

وچهارم

بچام را کویند مولوی معنوی راست • بخنیبی خاینی یکی کرابود •
ماکان برده که هست او معتمد • حکیم ناصر خسرو راست • بنکر بچشم
خاطر وچشم سر • ترکیب خویش وکیسه کرا را کراورن بااول مفتوح
نام جوششی که انرا بربون وکربون نیز کویند وبتازی موبا وبهندی
داد نامند وشرح ان در ذیل لغت بربون مرقوم شد کرانه بااول مضموم
چهار معنی دارد اول خوک نر را نامند دویم رفتاری بود از روی
تکبر وتفاخر اثیر الدین اخسیکتی راست • این دو معنی در صفت اسپ
کوید • ببری زراف سینه وابری کراز کام • بجوی نهنک فتنه وکوهی
صبا کمان • سیم بیلی را کویند که بدون زمین را بکنند حکیم فردوسی
راست • بفرمود تا کارکر با کراز • بیایند چندین زراه دراز • سایند
یکی مرو زیران پرست • چه بادو دمان دکرازی ببست • چهارم
شیطان وولاو در را کویند خواجه عمید لوبکی راست • وکر سیه
شل نو هر که زینا ورد • از هفت پشت پهلو وشیرافکن وکراز
کرازه بااول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانست که در جنک
دوازده رخ سیامک نام پهلوان تورانی را بقتل رسانید
کراس بااول مفتوح نکه ونواله باشد وانرا بتازی لقمه کویند
استاد عضایری رازی راست جمله نعتهای الوان بهشت
یک کراس از جوان احسانت نیست کرای بمعنی عزیز ومکرم بود
کراغ بااول مضموم دسته جو وکندم درو کرده را کویند استاد
عنصری رازی راست • یک کراغ از کشت زار خویشتن
بهتر از صد خرمن مالکسان کراغوار بااول مکسور بمعنی بسیار
خوار باشد سیف اسفرنکی راست • همچو خار است درد تو که نکرده
ضربکرا خواری شراب شکسته کراوس بااول مفتوح جرغ دو
غنکر بود کرای بااول مفتوح پنج معنی دارد اول میل ورغبت
باشد حکیم فردوسی راست • بیکسو کرای از میان دو صف
چه داری چنین برلب اورده کف • حکیم اسدی راست بجو
کند وپیمان ایام کرای • فرستادم اینک خط من کوای • دویم کرفتن

بود حکیم فردوسی راست • کرفتم کمربند اسفندیار • کراینده دست
مرا دشت خوار • حکیم انوری راست • بر سر چه بکوینکه ای قدر
ترا آسمان پای سپر کشت و زمین دست کرای • سیم بمعنی
کران ثقیل امده حکیم فردوسی راست • زمین از کرازان شده سرکرای
که تعارکشت از پی چار پای • چهارم بمعنی جاه بود صاحب فرهنک
منظومه راست • جاه بردن بود کراینده کان راست جنکی و کو
شیدنی • پنجم پادشاهان تاتار را کویند چنانچه پادشاهان روم
قیصر و پادشاهان چین خاقان و مانند آن این بیت راست • ای صبا
لطفی بود کر بکذری بر صبحگاه • بر جناب خسرو نشان کرای شاه
کربال با اول مفتوح غربال باشد کرپز با اول مضموم بثانی زده مکار و
محیل را کویند کفته اند که حکمت را طرف افراط و تفریط هست
طرف افراط کربزی باشد و طرف تفریط جمود بلاهت و معوب
آن جربزا است حکیم ناصر خسرو راست • راستان خوری اکر که
با تو باشد از ایدر • جای ستم نیست آن و کربزی و فن کربکو و
کربه بید با اول مضموم بثانی زده بید مشک باشد این بیت راست
سر بر آورد از کمین کر کربه بید از بهر صید • چون همی بیند که پای
بط بر آمد از چنار کرج با اول مضموم بثانی زده نام ولایتی است
مشهور بکرجستان مولوی معنوی راست • در هوا میکرد
و خود بالای برج • که هزیمت میشد از وی بروم و کرج • و با اول
مکسور و ثانی مفتوح و جیم عجمی کچ باشد که در عمارت بکار
اید این بیت راست • یا انداز خاک و کچ و سنک انجنین طاقی که
خاکش از مشک و کچ کافور و سنکش کوهر است • حکیم جامی
راست • در صفت بنائی • بهم در به پیوست فرزانه سنک
در انجا نبود از کچ بوی و رنک کرد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول خاک را کویند عموماً چنانچه شیخ اوحدی راست • تن
بی روح چیست مشتی کرد • روح بی علم چیست بادی سرد • و خاک
برانکیخته را کویند خصوصاً چنانچه شیخ نظامی راست • کرد بود

خاک برانکیخته • خاک تهی به کرد در آمیخته • دویم کردیدن و امراز کردیدن
بود زنده سل احمد جام قدس الله سره العزیز فرماید چون من بسر بی چشم
برو زیر زد • سر چرخ و ماه اندر ادم بکرد • سیم کردون و فلک را
کویند • حکیم فردوسی راست • که تا این زمان هرچه رفت از نرد
بکام دل ماهی کشت کرد چهارم اسمی است از اسامی پیر اعظم شیخ
نظامی راست • در صفت چشمه حیوان کوید • اکر چشمه با سایه
بودی صواب • کجا سایه با چشمه افتاب • چو چشمه بخورشید شد خو
شکوار • چرا زیر سایه شد آن چشمه سار • بلی چشمه را سایه خوشتر
ز کرد • که این هست سوزنده وان هست سرد • پنجم بوی خوش
بود استاد راست • کل را چه کرد خیر و از ده کالا و بزن • سه ده چه دریغ
بند و از صد چراغ دن • ششم بمعنی نفع و فائده بود شیخ اوحدی
راست • سفایه کسان چه کرد کند • بچه از باد سر که درد کند
هفتم عکس آنا مند حکیم انوری راست • کو خام نه بست صبار نک
ریاحین • از کرد جوار نک ده داب روان را • هشتم شاد و بیغم
و شادی و بیغمی باشد مولوی معنوی راست آن یکی مرد بیست
قوتش جمله درد و آن دکر • مردی میان فی جمله کرد نهم غم و اندوه که آت
خوار زنی راست • بیچاره راهب عزلت نشین بود • که در کیش مسیحائی
قرین بود • ز تنهائی سکر کردی بدل داشت • ز سودای جنون
دردی بدل داشت و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد در
ست و هم جنسی از ابریشم سره جید باشد و با اول مضموم شجاع
دولاور بود • حکیم فردوسی راست • ز شیران نزاید جنین
مرد کرد • چه کره از نهنکان شاید شمرد • و با اول مکسور
معنی دارد اول معروف قت • دویم شهرها خوانند چون سیاوش
کرد و دارا بکرد حکیم فردوسی راست • این هر دو معنی دارد اول
را فرمود • نخشت و از ترمد دویم کرد • زهر سو سپاه اندر ا
ورد کرد کردا با اول مفتوح بثانی زده عجمی کرد است سلتاد عجمی
راست کسی کر خشمت دوری کند صبح • برو دشمن شود کردون

کردا کرداس بااول مفتوح بثانی زده ستمکر وظالم را خوانند حکیم
نزاری راست • اگر حال رعیت هم برین رونق بود زدا • زجور کردا کداشاه
برشود بازار خاسانه • خدایا بی شان بکند اشتی این بی زبانها •
مکر توهم از ایشان بازداری سر کرد اسان کردان و کردانیده نوعی
از کباب را نامند وان چنان بود که کوشت را در آب بجوشانند وازپیاز
دارو های گرم کباب کنند وانرا کردنا نیز نامند ومعرب ان کردناج
است مسعود سعد سلمان راست گرد شمت زترس برارد
چو مرغ بر اخر چو مرغ کردد کرد اخ بکردنا کرد باده کرد باد را کویند
سیف اسفرنکی راست • تدبیر کار سازت بی دستر و حیلت
اندر غبار شبهت مانده چو کرد باده کردبر دست افزاری باشد که
چرم دوز بهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرانند
کردر بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح دو معنی دارد اول
زمین سخت را کویند که در دامن کوه باشد ودر بعضی فرهنگها
بمعنی زمین پشته پشته وکوه ودره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست
هوا چون صنوبر ستمکاره تیره • ستاره چو برخار دم من بحش
شمال اندر و کر بجنبند نداند • فراز و نشیبی واز کوه کردر حکیم
ولی راست • مثل زلیخی و خاور را بخوانی شانه • دوند پست
کنان کوه وکرد راتش واب • دویم عبارت از شهر وقصبه باشد
استاد فرخی راست • دراز تر سفراد بران رهی بود است • کرده
زده نکست کرد راز کردر کردران بااول مکسور استخوان
ران بود که بران کوشت بسیار بود • حکیم سوزنی راست
دست برانش نهادم هشت زدیر کردنم اینز مثل با باادم
امد کردران با کردنست • سیف اسفرنکی راست • بشکند
کردران مرکب باد • شیرایوان تو به حد ماه کردک بااول
مکسور چهار معنی دارد اول خرکاه را کویند شیخ نظامی راست •
دو کردک داشتی خسرو مهیا • بر آموده بکوهر چون ثریا • یکی
ظاهر ز بهر باده خوردن • دکر پنهان ز بهر خواب کردن • بری

رخ را

رخ را بستان پاره نور • سوی ان خوابکه اورده بود کرفتش
دست و نشاندش بران دست • برون امد دکر کردک برویت
دربی کردک نشسته خسرو چینی • دران فتاده شور شیرین
دویم حجله را کویند که جهت عروس بیارایند مولوی معنوی راست
غیر بانک دفت بنود نصیبی • چو هستی چون خصی در روز کردک
سیم چیستانی باشد وانرا بردک نیز کویند و بهندی پهیلی و
بتازی لغز نامند چهارم نانی بود که در اندرون ان قند وانواع
مغز نهاده بپزند وانرا کلیچه نیز نامند کردو کوبیان پیراهن باشد
وانرا کریبانی و کرته نیز کویند وبتازی سربال نامند مولانا غزالی
مشهدی راست • ما باده ایم وکرد کریبانه ما خمست • داریم نشاه
کرد دو عالم در و کم است کردکیر بااول مضموم بثانی زده ودال
موقوف وکاف عجمی مکسور نام پسر افراسیاب است حکیم فردوسی
راست • درا خوانده انری که کردکیر • که از کوه بکذشتی تیغ و تیر
کردان بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست وجمع کرد نها
باشد دویم قوی وباقدرت راکویند وجمع ان کردنان بود بدیع جا
جرمی راست • حلقه در کوش شه بادا دهر جا سروریست • خاک
زیر پای سلطان باد هر جا کردنیست • شمس طبسی راست تا هیج
کردنی نزند لاف سروری • کیسو کشد ز رمکه روز کارکردنا
بااول مفتوح بثانی زده معنی دارد اول سیخی باشد که بدان
کباب کنند امیر معزی راست در صفت بیابان کرماش چون
حرارت محرور در تموز • سرماش چون حرارت مرطوب در شتا
رنکی اندرو چو اتش وکرد اندرو چو دود • مردم چو مرغ و باد
مخالف چو کردنا • حکیم سوزنی راست • دشمن شکن شهی
چو عزم شکار کرد • از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا • اتش
سنان نیزه اش چو کردنای اوست • دو شمن چو مرغ کردان
در کرد کردنا • دویم نوعی از کباب باشد وانچنانست که
کوشت را در اب بجوشانند بعد ازان درون انرا برار ادویه

کرم کرده برایان کنند وانرا کردان وکرداینده نیز کویند ومعرب
ان کردناج است • حکیم قطران راست • کر قوی تر بهتری • کردن
کشت دبا کهتران • جانش را کرد ولاکند پرانش غم کردنا • سیم
کوشه عود وتنبور ورباب وامثال آن باشد که تارها بدان
بسته بکردانند تا سازآهنک شود حکیم سنائی راست •
هر دو بهرام را بشکسته لطفش قبضه کاه • برخط ناهید را
بکسسته فهرش کردنا ابوالفرج رونی راست • شاخ امرود دو
کوهمار رود دسته وکردنای تنبور است • وبا اول مکسور
کاسه زانو باشد وازا بتازی رصفه خوانند کردنامه دعائی
باشد که براطراف کاغذ پاره بنویسند ونام غلام وکنیز کریخته
درمیان سوره یوسف علی نبینا علیه الصلوة والسلام بکذارند
وکاه باشد که بمیخی بستون خانه بدوزند وکاه دردیر زمین
مدفون سازند تا کریخته جائی نتواند رفت وباز بهمان شهر
وده بیاید ومعنی ترکیبی آن شهرنامه است چه کرد شهررا
کویند بزبان پهلوی مولوی معنوی راست • بکردنامه لطفم
بشهر باز آورد • خیال دوست بکراه اختیار امیر • امیرخسرو
راست • کردنامه است کرشته اهل هنر را کرده است شکل تدویر که
بر دایره دینار است کردنک وکردنکل با اول مفتوح بثانی
زده ودال المفتوح بنون زده وکاف عجمی دیوث واحمق باشد کردنه
با اول مفتوح بثانی زده ودال المفتوح وهای مختفی چوبی را کویند که
نان از آن بهم سازند وآنرا چوچه نیز کویند کرده با اول مکسور
بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد اول معروفست
دویم پارچه باشد زرد ومدور که یهودانی بودند بر جامه حکام
بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز کردند وآنرا بتازی
غیار خوانند حکیم نزاری راست • کرده بر دوش راهب
دیرم • حلقه در کوش ساجد لاتم • سیم کرد بالشت دلنامند
چهارم هر چیز مدور را خوانند کرده بان با اول مکسور بثانی

زده نکاهبانه باشد کوزنش با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه
مکسور بمعنی تظلم وداد خواهی باشد شمس فخری راست • مکر سر کرانی
وکوزنش تواند • که بردار دان مملکت رسم کوزنش کوزم با اول
مضموم وثانی مفتوح بزای منقوط زده نام برادر اعیانی اسفندیار
است حکیم فردوسی راست • مکر سر کرانی وکوزنش بهرجا که بودی
بزم وبرزم • پر از درد ونفرین بدی بر کوزم کوزمان با اول مفتوح
بثانی زده عرش را کویند ودر بعضی از نسخ با اول وثانی مفتوح
بنظر رسیده چنانچه دقیقی راست • مه وخورشید وبرجیس
است وبهرام • زحل با تیر وزهره باکوزمان • همه حکمی بفرمان
تو دارند • که یزدان مرترا داده است زمان شمس فخری راست •
تا بود خورشید ومه بر کوزمان • تا بود بر کان عقیق وبهرمان
پیش تیغ خسرو آفاق باد • کوه خارا بر مثال بهرمان کوزه با اول
مفتوح بثانی زده وزای منقوط مفتوح تاجی بوده مکیانرا مکلل
بجواهر بغایت سنکین وبزرک بر بالای تخت مخازی تیر ایشان
بزنجیر زر آویخته ونادر تاریخ طبری مسطور است • که در کوزه
صید دانه مروارید بود هریک چند بیضه کنجشک وآنرا بتازی
قمقل خوانند مولوی معنوی راست • سر تا دل بود بیت • ودل
غافل شود تاری • از نیز آویخته درها برین افراخته کوزه • حکیم
سوزنی راست • شاهیست او بملکت ومردی ومردمی کز فضل
هست تخت نشین واز جود کز رنش کوزه با اول مفتوح بثانی زده
در فرهنکها مرقوم است که جنسی از مار بزرک باشد که زهر
او زیاده از ماران دیکر بود ودر بعضی از فرهنکها نوشته
اند که ماری بود رنکین پر خط وخال که هیچ تریاقی بزهرش مقاومت
نکند حکیم ناصر خسرو راست • بیدی مار کرزه است ازو
دور باش که بد بدتر از مار کرزه کزد • حکیم سنائی راست •
هست چون مار کرزه دولت دهر • نرم در نکین واندرون
پر زهر • وازین بیت امیرخسرو راست چنان مستفاد میکردد

دکه کنجی که وارد کرزه مار • ودر بعضی از ولایت دارالمرز مشهور تا نام
کرزه کاوپیکر و **کرزه کاوچهر** و **کرزه کاوسار** و **کرزه کاوسر** و
کرزه کاومیش نام گرز فریدونست که بر هیات سر کاومیش
ساخته بودند حکیم فردوسی راست • به پری بفرزید چون پیل
مست • یکی کرزه کاوپیکر بدست • سیف اسفرنکی راست •
شود شیران میدانرا از کرزکاوچهرا و • سواد چشم دیرکاه چو
سرانو در دلها رون حکیم فردوسی راست • بهریک زماه بود
پنجاه بش سرافراز باکرزه کاومیش **کرزین** با اول مکسور بثانی
زده و رای منقوط مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی
کرزست که مرقوم شد دوم بربر اکویند سیم زنبیل باشد **کرس**
با اول مضموم بثانی زده کرسنگی بود بسجاق اطعمه راست • کرس
ازدلم ببر وغم زلف وخال دوست • جان بلخیال رشته فتاد
ازخیال دوست **کرست** با اول مفتوح مست طافح و مدهوش
راکویند مولوی معنوی راست • بازرسید مست ما • دل وقدح
بدست ما • کرده دهی بدست تو شاد و خوشی و کرسنی • و بزبان
علمای اهل هند فرو برون لقمه وامثال ان بود **کرستودن** و **کرستون**
با اول وثانی مفتوح کیان باشد وقسطون معرب انست
زرین کتاب دولت خواهی بحسابش ده خواهی بکراز ده • خواهی
بترازو ده خواهی برستون **کرسیوز** با اول مفتوح بثانی زده وسین
مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوط نام برادر افرا
سیابست **کرشاسب** دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد او
ستم بود دوم نام پسر طهماست زواست که در حیات پدر
پادشاه شد و در حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته
شد وانرا کرشب و کرشاشف نیز کویند **کرشال** با اول مفتوح
نام حیوانیست که از خرس و شغال متولد شود و از هر دو
نصیبی وخاصیتی دارد **کرفت** و **کرفته** با اول وثانی مکسور
دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود وان زدن نیزه باشد و سخنی را

که

دلخراشی سرزنش کویند باستعاره طعنه کرفت و کرفته
خوانند مولوی معنوی راست • فرع استرلابی حلقه زراست • زرد
عاشق روی زرد و صفراست • از کرفت سر زنجان اسیر کنند
کرچه اکنون هم کرفتار منند • حکیم سنایی راست • هست
فلک را بطبع خاص بر اهل هنر • رسم کرفته زدن خوی وغا یافتی
شیخ نظامی راست • نه هم مکش سوی پیکار خویش • کرفته
زن بر کرفتار خویش دوم بمعنی غرامت و باوان امده عبید زاکانی
راست • سعاره ادبی که ندارد سامان حال • لی بر ستاره دست
نه بر آسمان کرفت **کرک** با اول مفتوح کسیرا و چهار پایی را
کویند که کر بر اورده باشد شاعر راست در هجا • مردارد بد نهاد
و بغل طور و ناشناس • حول مادیان پیر همه کرک دعجز
کرکان با اول مضموم نام شهریست که در دار الملک استر
اباداست وجرجان معرب انست حکیم ناصرخسرو راست
بمسجد خواندت موذن چو کرکس زان فروننگی روی چون
کرک پویان که بکرکان خواندت سلطان **کرکانج** نام ولایت
دارالملک خوارزم است وانرا معرب ساخته جرجانیه خوانده
اند و ترکان اورکنج نامند حکیم انوری راست • مرحبا ملک
خراسان واو بزدانت نجات • از بلای غیرت خاک کرکانج
وکات **کرکاو** با اول مضموم بثانی زده نوعی از پی افزار
باشد که پیاده روان پپوشند شیخ اذری راست • بجستجوی
تو کردون چو عزم راه کند • زخام نو کند پای ماه را کرکاو
مولانا عبدالرحمن جامی راست • کهنه کرکاو در برابر داشت
کرد و رپادوکرک و در برداشت **کرکنج** با اول مفتوح بثانی زده
سر کویی باشد که از سنگ و چوب و کل بسازند بجهت
کرفتن قلعه **کرکر** با اول مفتوح هم کاف عجمی ثانی زده سه
معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی و معنی ان صانع
الصانع بود حکیم ناصرخسرو راست براندز کوه انکه ارام و

جنبش بد و داد درد هر بز دانه کوکر • دویم تخت پادشاهان
کویند حکیم خاقانی راست • از پی تعظیم سکه شاه را ز و جیپای
هند • شاه چین رلچیپیان دیهیم و کوکر ساختند • حکیم قطرانرا
ست پناه کوزن و کر کرستون جمه و لشکر • چراغ کوهر و کشوار
ابومنصور هسودان • سیم نام قصبه است از ولایت اذربا
یجان هم حکیم قطرانراست • نحس کردون بایداندیش توزان
پیوسته شد • تا شدی پیوسته تو با شهریار کرکری • و باهر
دو کاف مضموم سخنی را کویند که کسی از رو خشم و ذیرلب
کوید وانرا ادرنه نیز کویند و باهر دو کاف مکسور غله باشد کرده
سیاه رنک که از نخود کوچکتر بود کوکن باهر دو کاف عجمی
مضموم غله بود که هنوز خوب نرسیده بود وانرا ادرمل دولمل
نیز کویند کوکوز با اول هر دو کاف عجمی مضموم دو معنی دارد
اول ضابط ولایت را کویند دویم نام پهلوانان تورانست
بود که افراسیاب بیاری پیران فرستاده کوکوی با اول مفتوح
نام یکی از پهلوانان تورانست که بمدد افراسیاب امده بود
افراسیاب او را بیاری پیران برای جنک طوس و رستم فرستاد
کورکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانست کورکینه با اول
مضموم پوستین را کویند شیخ نظامی راست • دمد دم فرو کیر
چون چشم کرک • شده کار کرکینه دوزان سترک • همو کوید
زیاران بجا بر سد ان کرک پیر • که کرکینه پوشد بجای حریر
کرم با اول مضموم بثانی زده غم و اندوه سخت را کویند حکیم
ناصر خسرو راست • زانچه داری نصیب نیست تراه جز ست
درد و رنج و کرم و کداز • حکیم اسدی راست کرامش بخند
بزرکی و ناز • فزونش زده رقیمه • نانک ماهی بیابد برش بر غاله
بجهت برسن و دلو چاه کرهابه کرمافزای نام ماه بهیم استا
سالهکی کرمائیل با اول مفتوح نام پادشاه زاده بود و شرح
ان در لغت ارمائیل که برادر او بود مرقوم شد کرمک با قلی

بودکه

... دراب بجوشانند حکیم سنائی راست • باقلی را بسته
کن در ره چند از پی باقلی نو کرمک خواه • بسحاق اطعمه راست
ای برمک در کرم لرمک فروش این در بند • این سخن ز رمک میکویم که
هست این ستیهر کرمیخ با اول مضموم میخ بزرک باشد چوبی
با اهنی که بر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپان را بدان
به بندند کرنج با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده برنج باشد
استاد فرخی راست ای بکوپال کران کوفته پیلو را پشت • چون
کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز • رضی الدین نیشابوری راست
تا چون کرنج جود تو اید برون زپوست • ما علش خوش نه
بحت مراح کوزماش کرنجار با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده
برنج زار باشد وانرا رنجار و شالیپایه نیز کویند کرنوه بمعنی غرا
وشر است که مرقوم شد وانرا بتازی شوکه عجامک و بهندی
کوکهه کویند کرنک با اول و ثانی مفتوح لشکرکاه و جنککاه باشد
و با اول مکسور مرهم شکسته را کویند کرنه با اول مضموم نام
کیاهیست کروزه با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد و واو مجهول
و زای منقوط و هاء مختفی بمعنی جمع و کرده مردم باشد کروغ با اول و ثانی
مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم فردوسی راست یکی دیکری زان بینه
بر نشان • کروغ از کنا هست بر سرکشان کروکان با اول و ثانی
مضموم الت تناسل بود وانرا الند نیز کویند حکیم سنائی راست •
جز غری را نهلی بهر کروکان قوی • کرچه چون کاو لنک کاوت
او دبر شود • حکیم سوزنی راست • ای بسر تا بمیان پای
تو دزنکر ستم • جز بیک چشم کروکان بتو بر نکرستم و با اول
مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد امیر خسرو راست • شده کم
کشته هوش و بافته جان • بچندین حسرتش جان کروکان کرو
کو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمی
است از اسمای باری عز شانه و معنی ان مرادبخش حکیم ناصر
خسرو راست • فرزند تو امیر و زبر و جاهل و عمی فرمان چه فرماید

سد پیش کروکو • حکیم خاقانی راست • در مدح مقتفی خلیفه حم
کلاه کوهر عباس مقتفی • کاغاز یافت کوهر ادم زجوهرش از مصطفی
خلیفه چون ادم صفی • از خود خلیفه کرده خدای کردکارش **کروهه**
با اول وثانی مضموم و واو مجهول وهای ثانی مختفی بمعنی کلوله
باشد کلوله ریسمانی که زنان میریسند وانرا فرموک ودوشکی
نیز کویند وکلوله توپ وتوفک ومنجنیق وکلوله کمان کروهه
وکلوله خمیر که انرا زواله نیز میخوانند وغلوانی که کعب الغزالهم
میکویند وان بر شکل کلوله باشد وانرا کرجه نیز نامند حکیم
سوزنی بمعنی کلوله ریسمانی نظم نمود نه چارا ضرید نه سوی
شهرت او • که بغزو خیتا فخای کروهه مادر • حکیم نزاری هم
بمعنی کلوله ریسمان کفته • بر خود متن ای خواجه کنما همچو کروهه
تا اخر رشته خود بازند وبدیم • وشرف شفروه بمعنی کلوله که از
کمان کروهه اندازند کفته • ترکان تو چون وشاق مشرق شمشیر
زن وفلک سوارند • صد مهره بیک کمان کروهه • در دامن آسمان
شمارند • هم شرف شفروه بمعنی زواله فرموده • چون تو ترتیب
نان وخوان سازی • همه کویند همه کروهه سپهر او که باد **کره**
با اول وثانی مفتوح سبو باشد وجرق معرب انست **کرهان**
نام بازیست **کره** مخفف کروهه باشد که مرقوم شد شیخ
نظامی راست • چنان زد بر وکروهه منجنیق • که شد کوه در اب
دریا غریق **کری** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف هر
پیمانه را کویند خواه ان جریب باشد که پیمانه زمین است
وخواه کز که زمین وجامه وامثال ان بدان توان پیمود وخواه کیله که پیمانه
غلات وخواه پنکانی که پیمانه ساعت بود ولهذا نیست که و
جا فی از مس که در بن ان سوراخ بود بعضی اینکه چون انرا بر روی
اب بکذارند بعد از انقضای مدت یکساعت پر شود ودر ته
نشیند حکیم انوری بمعنی جریب نظم نموده کهر بیش مرد
منصور انکه او هفتاد سال • شعر نشنید ونکفت اینک دلیل

تا چند از یکه باعث بود بخل او بران • کرسی چون ظن بری
چیزی کز ان باشد بری • زانکه امثال مرا بی شاعری بسیار داد کاخهای
چار پوشش باغهای چل کری • حکیم سنائی بمعنی کز کفته • باش
تا سوی چشم • ترکان تنک کرده کور تو • کرچه خود را کور سازی
در مسافت ده کری • حکیم خاقانی بمعنی کیله کفته • چرخست
وخوشه زر کانش مدار چشم • کان مثلع کرده هد دو کری یک
نقیر نیست • حکیم قطران نیز بمعنی کیله کفته • دهد او سیم
بقنطار و یواقیت بکنج • دهد او زر بانبار ولالی بکری وتمثیل
معنی پنکان در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد وبا اول وثانی
مکسور ویای معروف کریه وامراز کریه بود حکیم سنائی
راست • جز او کس ندیده از بشری • در طلب کاه خند در
بکریم دان بهر روز نیست کوید خون کری • وبا اول مضموم دو
معنی دارد اول کره را کویند منوچهری راست • چونز باز کری
مر بکشایم تو ببیند • در باز کری هیچ ببینیم بکشائی • دوم کردن
باشد از بن سبب جامه را کریبان خوانند **کریال** تخته باشد از هفت
جوش که چون از زمان ساعت بکذرد وکری که پنکان باشد در ته
اب نشیند چون بران تخته برسند چند ساعت که کذشته باشد
آن مقدار مرتبه بزنند تا بدانند که چند ساعت از شب یا روز
کذشته است میر معزی راست • دانی چراست ناله کریال هر کری
یعنی که این سرای مقام درنک نیست • محمد رضای حکیمی راست
کریال که نوحه میکند کاه کری • دانی غرض چیست اینز نوحه کری
یعنی که کری کری شود عمر تو کم • پیمانه عمر کم شود تا نکری **کریبانی**
پیراهن را کویند وانرا کرته نیز کویند حکیم ناصر خسرو راست •
امروز همی مطربان عشی • توب سطوی وشعر کرکانی وز
دست تو سنک تو همی باید • تنوول شبلی یکی کریبانی **کرنغ**
با اول مضموم بمعنی کرینز باشد حکیم سنائی راست • ودد
اکالشنست سایه تیغ • ور نکرو چو چیز دان کرنغ حکیم ودوی

راست کس ازداد برداز نباید • کرنغ اگرچه بمیرد بر اید بمی

کربوازه بااول وثانی مکسور ویای مجهول وزای منقوط وهای مختفی • زنزم مختفه بافت شاخ کل منظوم چوباد کرد کربوازه شجره میشود کربون بااول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی بربون است که مرقوم شد کربوه کوه خرد وپشته بلندرا گویند شیخ اوحدی راست • دیده انداز پس کربوه غیب • رب خودرا بدیده لاریب • امیرخسرو راست • رهای راچه سان سازیم تدبیر • کربوه پست وسیلاب آسمانگیر فصل

لام لر بااول مفتوح سه معنی دارد اول جوی را گویند اعم از آنکه اب داشته باشد یا نه امیرخسرو راست • لری کنند ناهموار درپیش که یاد ازوی سراید در تک خویش • دویم بغل باشد ابوالفرج رونی راست • درپیش دوات وقلمت عرض رسالت • این دست بلر کرده وان پشت خمیده است • سیم لاغر وضعیف بود وبا اول مضموم نام طایفه از صحرانشین است امیرخسرو راست • ملک کز شکرافت سکالش • چو موی کربیشان دید حالش • ترش روگشت چون افغان جنگی • دل همچون کلاوه لر به تنگی لرد بااول مفتوح بثانی زده میدان را گویند یکی از قدما راست • تا خنجر تو گشت حکر کاو دو دو کلکون زخون خصم وغاشد فضای لرد • ومیدانی دربند موز هست که بلرد امیر اشتهار دارد فصل میم مر

بااول مفتوح دو معنی دارد اول عدد بیچاره را گویند نزد محاسبان پارس معترراست • مر بود پنجاه وچون آمد مر دیات آن صد درصفا رسد حساب دام گویند مولانا عبدالرحمن جامی راست • مر بود پنجاه وچون آمد مر دساتان • درصفا وعطی شاید که گویم مر مراست • حکیم خاقانی راست مرها مرش حساب الهی • چون بر پنجه رسد حساب مراست دویم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند انکه مراورا گفتم ومر

را دیدم مراد آن باشد که او را گفتم واورا دیدم ودر عرب بمعنی شمار آمده استاد فرخی معنی عرب وفارسی را منظوم نمود نه شکر یک مرانرا کسی نداند مه • نه لشکری که مرانرا کسی بداند مر • وگاه افاده معنی حصر نیز گویند چنانچه شیخ سعدی راست • مراورا رسد کبریا ومنی مراغه بااول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان اثیرالدین اخسیکتی راست هر از شهر کشادی به تیغ عالمگیر • مراغه نیز بخیل کرفتگان اکنا ودر عربی بمعنی غلتیدن امده امیرخسرو راست • نظاره کنز روانی اینه شعر ورق • کویی مراغه برکل تو میکند شمال مرج مرز باشد سمرقندی راست • بواسحق ارای دوران که چرخ سعادت در احوال او کرد درج • زمهرش مبادا تهی هیچ دل • ز فرمانش خالی مبادا هیچ مرج • ودر عربی بمعنی ازهم کشودن وچراگاه ومر غزار آمده وبا اول مضموم وهم در عربی جنبیدن بمعنی نام شهریست در کوهستان وبا اول مضموم وثانی مفتوح هم در عربی جنبید خاتم در انگشت وجنبیده شدن وتباه شدن واشفته شدن باشد مرجک بااول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم وجیم مفتوح نام غله ایست که انرا بعربی عدس وبهندی مسور خوانند مرخشه بااول مفتوح بثانی زده سخن باشد مرداب بااول مفتوح بثانی زده برکه بود که عبارت ازابگیر بزرگ عمیق طویل عریض را گویند مرداد بااول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است • بر فصل زمستان وتدبیر امور ومصالحی که درماه مرداد وروز مرداد واقع شود بدو متعلقست حکیم فردوسی راست • نعرچه بکام تو این دو هاد • زمرداد باش ازبر وبوم شاد وازین بیت دیگر فردوسی چنان مستفاد میکردد که مرداد موکل چارپایان باشد • زخرداد وباش ازبر وبوم شاد • تن چارپایانت مرداد باد • دویم ماه پنجم بود از سال شمسی ولی ملک

[illegible] کشت قدم است وذاتش غنی یعنی
هیچ اورا رسد کبریا یعنی مع

مانند نیر اعظمست در برج اسد شیخ نظامی راست • سوادی
وبد نیز هنگاه جمشید • درختش ارغوان وسبزه اش بید •
همه فضلش چو مرداد چالول • بنودی صحن او از سبزه حال •
استاد فرخی راست • تا برد باد گرم کرد باب • تا بد بماه سرد کو
دد باد • روز کارش خجسته باد برو • مهرگان فرخ وهمایون باد
سیم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی وبنا بر قاعده کلیه
نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
ازو زعید گیرند وجشن نمایند ودرین روز حاجت خواستن
از بزرگان وپادشاهان خوبست زود بر آید حکیم قطران راست
در هفتم مرداد بفیروزی می خور • یکبار بفیروزی سه صد مه
مرداد مرداد خانه خانه ای نرد باشد که دران خانه مهره در
ششدر افتد مرد گیران با اول مفتوح بثانی زده نام جشنی
باشد که مغان در پنج روز آخر اسفندارمه کنند ودرین پنج
روز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند وبر مردان تسلط
نمایند لهذا انرا مردگیران خوانند ودرین روز از طلوع آفتاب
تا طلوع دیگر از برای دفع هوام رقعه اکژدم بنویسند وشرح
آن در ذیل لغت کژدم مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی در لغات
مرکبه از خاتمه مردم با اول مفتوح بثانی زده ودال مضموم آدمی را
گویند ومردمان جمع آنست وگاه این کلمه را بر جمع نیز اطلاق نمایند
چنانچه مردم گویند ومردمان گویند بدان ماند امیر خسرو راست •
نشاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی وهدیاد جو
گوید • اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند • که در دریا فتد
موری وحدیث آشنا گوید مردم زاد آدمی زاد باشد مولوی
معنوی راست • فرشته رست بعلم وبهیمه رست بجهل • میان
هر دو منازع بماند مردم زاد • سیف اسفرنگی راست • اگر چه دمگه
چاه دی همی ماند بشوخی کی بود زنده نام مردم زاد مردم گیا و
مردم گیاه بمعنی نشترنگست که مرقوم شد حکیم سنائی راست •

پیش تیغش برهنه تنگ ونزده • همچو مردم گیا نمودی مرد حکیم
انوری راست • باد صبا که نخل نبات نبات بود • مردم گیاه شد که نه
مروات ونه زنات است مردمه مردمک چشم باشد وانرا بتازی
انسان العین گویند حکیم خاقانی راست • مردم مجموع ویاد خواهان
جهان که هست • یاری ومردمی همه ساری وگردی • چون هر دو میم
مردم در چشم کاینات • گوی راست هر دو مرد مر چشم مردمی مر
دوش با اول مفتوح بثانی زده کندنای شامی را گویند مرده ری
مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد وانرا بتازی
میراث خوانند حکیم فردوسی راست • بگیتی دراز مرگ خشنود
کیست • که فرجام کارش بداند که چیست • بمرد و جهان مرده ریگ ما
ندارد • شدان گنج با شاهی درنگ وبو • حکیم زجاجی راست • بماند اینه
مال ازو مرده ریگ • اگر ناصری بود اگر قادری • مولوی معنوی راست
از خراج ار جمع آری مرده ریگ • اخر آن از تو بماند مرده ریگ همو گوید
اشتر اشکسته کلی بر پشت نست • کز نشیمش در تو صد کلزارست
میل تو سوی مغیلانست • در یکی تا چه گل چینی ز خاک مرده ریگ
مرز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زمین بود امیر
خسرو راست • زانسو همی خلق هر بوم ومرز تهی یکسر از میوه وکشت
دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای انرا بلند
کنند وچیزی دران بکارند وانرا کرزه وگرزه نیز گویند استاد
فرخی راست در صفت بهار • سیتغهای کوه ازو پر سوسن است
مرزهای باغ ازو پر سنبل وسیسنبرست • شهریار راست
از مرزهای سنبل وسوسن نماند اثر • امروز خط وخد تبان ماند
یادگار • سیم بمعنی مجامعت ومباشرت آمده ودر عربی چیزی ٥
بچنگال گرفتن را گویند باهنگی وچیزی بریدن وخراشیدن وبا اول
مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی راست
چند گویند زخمهای گرز شان • بر سر آثار خاک مرز شان حکیم
سوزنی راست • بر سر روز جوانان تو هنگام جلع • نیز چون نرم

نای بانبان ارند دویم موش را گویند لهذا گیاهی که بگوش موش شبیه است
مرزنگوش گویند **مرزبان** بااول مفتوح بثانی زده وزای منقوط
مفتوح حاکم و میر سرحد را گویند حکیم فردوسی راست • چو در کابل
ایزد استاد تاش گشت • سر مرزبانان برز برخاش گشت **مرزغن**
بااول مفتوح بثانی زده وزای منقوط آتش باشد و در بعض
از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم شد و آنرا مرغون نیز گویند
حکیم سنائی راست • ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن داده
یکباره عنان خود بدست اهرمن هیچ شد کسی که او چون بود انجام
کار مرغزار آید جزای فعل تو مرزغن **مرزنگوش** بااول مفتوح
بثانی زده وزای منقوط مفتوح نوعی از ریحان باشد در غایت
سبزی و خوشبوی بود بنابرین شعرا آنرا بزلف و خط خوبان
تشبیه کرده اند شیخ نظامی راست • چو مرزنگوش خطش بر دمیده
بسی دلها چو طره سر بریده • و مرزنجوش معرب آنست و آنرا
بتازی اذن الفار نامند و بیونانی حرد قوس و بهندی وده نامند
مرزو و **مرزوی** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز
گویند استاد فرخی راست کوه و دره هند مرا از روی عز و
خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی **مرزه** بااول مفتوح بثانی
وزای منقوط و های مختفی سه معنی دارد اول چراغدان باشد
و در بعضی فرهنگها بتقدیم زای منقوط نوشته اند دویم مالاکلام
باشد سیم نوعی از سعترست وان بستانی بود و ورق آن طرز
باشد و آنرا بتازی شطر به نامند **مرس** بااول مفتوح بثانی زده نام
یکی از آتش پرستان بود و در عربی چهار معنی دارد اول بدست
مالیدن باشد چیزی را دویم خائیدن کودک بود انگشت را سیم
نهادن خرما باشد در آب و شیر و امثال آن چهارم پاک کردن
دست بود بمندیل و بااول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی
دارد اول ریسمان باشد دویم کارزار کردن بود در غایت
شدت و بااول و ثانی مکسور هم در عربی مردی را گویند که چیزها

را

ها را نیکو درمان کند **مرست** بااول و ثانی مفتوح بمعنی همانا آمده
استاد فرخی راست • سرای و باغ چو بی که خدای خواهد ماند • گل و
بنفشه مرست و سرای و باغ مرست **مرغ** بااول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول نوعی از سبزی باشد که حیوانات آنرا برغبت تمام چرا
کنند و آنرا فرزد و فرزه و فرز گویند و بهندی ادب خوانند مولوی
معنوی راست ای جان مرغ و یاسمین ای شمع افلاک و زمین ای مستغاث
العاشقین ای شهسوار هل اتی و مرغزار زمینی را گویند که درو
مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری راست • صبا بسبزه بیاراست دار رهی را • نمونه گشت زمین مرغزار عبقی را • دویم
نام شهریست و در عربی بغلتیدن ستور بود در علف و تمام کباد
اچریدنا و بااول مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند شیخ نظامی
و بااول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دویم آفتاب را گویند
شیخ نظامی هر دو معنی را نظم نموده • نوید همی صبح را شب افروزی
روز را مرغ را روزی استاد راست • بود طمع و بارتو مرغ نوز
نه مهجور راست بود شب و روز سیم پخته زنجبیل را گویند **مرغاب**
بااول مفتوح بثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی مرو
میگذرد و آنرا مرو رود نیز گویند **مرغز** بااول مفتوح بثانی زده
وعین مفتوح وزای منقوط نام موضعی است **مرغ زبانک** درختی
است که برگ آن بشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان
العصفور خوانند **مرغزن** بااول مفتوح بثانی زده و غین وزای
منقوط مفتوح یعنی گورستان را گویند و آنرا مرزغن نیز خوانند
امام هروی راست • آن جهانداری که گشت اندر برد • و غزاد
از زخم بتغش مرغون **مرغ زند خوان** و **مرغ ساهنگ** و **مرغ
شبخوان** و **مرغ شبخیز** بلبل را گویند حکیم خاقانی راست •
کر سحرخیزی و مرغان دیدی • دل بمرغ زند خوان در بستم امیر
خسرو راست • دوش زباد رخت آه مگر سوز من شد هوا سوخت
مرغ شباهنگ را • خواجه حافظ راست مرغ شبخوان را بشارت

مرغ دل یعنی عقل سر و دل روشن

بادا اندر راه عشق • دوست را با ناله و شبهای بیدار از خود ان
شست • شیخ نظامی راست • منم ورا جده مرغان شبخیز همه
شب مونس مرغ شب اویز مرغ زیرکسار مرغی را گویند که مانند طوطی
سخنگو شود و سیاه رنگ باشد و از اسار و وسارک و سار
نیز گویند حکیم اسدی راست • چو بشناسد جای خود را مرغ زیرک
سارها بعد ما پیدا کند اندر زمین اثارها مرغ شب آویز نام مرغیست
که همه شب خود را از درخت بپای بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که
قطره خونی از گلوی او بچکد شیخ نظامی راست • نهاده نام ان شبرنگ
سبدند • همه شب مونس مرغ شب اویز مرغک دانا طوطی باشد
کمال اسمعیل راست • کنایتست از قلم تست مرغک دانا عبارات از
سخن تست گنج بادآورد • همو گوید • بهر چه کلکست اینکه همچون مرغک
دانا همی بپوید بفرق سر معاش عالمی دردم مرغوا بااول مضموم بثانی زده
فال بد و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده • گر دارد مهر
تو نفرین موالی او نیز گردد از کین تو مروای معادی و غوا حکیم
سنائی بمعنی نفرین فرماید شاه بدا گفت مفدای حوال • که
کند و غوا بجان تو ذال مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب
را گویند و موی و زلف و خط خوبان و آواز مرغان و مطربان را بسبب
پیچ و تابی که در انست مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی
راست • شانه کن مرغول زلفش با گلاب • گرد غنتان از رخ چون
افتاب تمثیل موی و زلف شیخ نظامی راست • بین بزیر کله سمان گوزن
چو مرغول زنگی گره بر گره • خواجوی کرمانی راست • کج کفانده
کلمه از مستی و بگشاده قبا • جام می بر کف و مرغول مسلسل
بر دوش • تمثیل خط کمال اسمعیل راست • تا که مرغولی خطت بسیم
و معنی لطیف • پس از آن بادیا مدکل و شمشاد و مرا تمثیل او از حکیم
خاقانی راست • نو دست دستان و مرغول مرغان که از دوست
صد دوست دستان نماید امیر معزی راست • کنون که سیر سرو و بال
صنوبر گشت مرغ مرغوله دلاله سلغر • دوم بمعنی نشاط و خرمی

باشد

بعد معنی [illegible] کسی را [illegible] زلف مرغول [illegible] باشد

باشد سیف اسفرنگی راست • ان دمی که سخن از سکره مرغوله
کند از نجات ز تو سکره بگشاید خوی مرک بااول مضموم بثانی زده
و کاف عجمی آب غلیظ را گویند که غلیظ و سبز باشد و از اخلم نیز گویند
مرگو بااول مضموم بثانی زده و کاف عجمی و واو مجهول گنجشک باشد
مریخ و مرهک نام قلعه ایست از هندوستان مرو سه معنی دارد اول
گیاهی باشد خوشبو که از ان مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ
اتش زنه بود سیم شهریست از ملک خراسان که بمرو شاهجهان اشتهار
دارد مروا بااول مضموم بثانی زده فال نیک و دعای خیر باشد
حکیم خاقانی راست • از خاک صفا صفا پذیری • مروا ز جمال مرد
گیری • امیر معزی راست • اری چو پیش اید قضا مروا شود
چون مرغوا • جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن مروای نیک
نام لحنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید
چو بر مروای نیک انداختی بار • همه نیکو شدی مروای ان فال مرود
بااول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد مرورود نام رود
خانه ایست که شهر مرو بر لب ان واقع است و از ا مرغاب نیز گویند
مروسیدن بااول و ثالث مضموم و واو مجهول و سین مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بود بچیزی دویم
رنج بردن بود در کاری هنگام بیخ بیخ مری بااول و ثانی مکسور
و یای مجهول کوشیدن و برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه
حکیم ناصر خسرو راست • خط فرشتگان را همی نخواهی خواند چنین
به بی ادبی کردن لجاج و مری • سیف اسفرنگی راست • صدرا
بدانکه خدای که اثار عدل او • با افتاب ذره خاکی مری کند • ودر
عربی با راء مشدد زهره را گویند که کیسه آب و نان باشد مریزنگ
بااول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوط نام دارو
نیست و از احوب کلاه نیز گویند مریشم بااول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول و شین منقوط خسته بند را گویند و ان
چیزی باشد که بر جراحت ببندند فصل نون ن و نزه و نزهالی

مفتوح شش معنی دارد اول معروفست دوم زشت وکریه باشد
مانند ترکدا و نره دیو حکیم سنائی راست • علم دان خاصه
خدای بود علم خوان شوخ وترکدا بود مولوی معنوی راست •
چیست خود الاحق ان ترکدا • پیش با عنزه سبلان جهان
حکیم سوزنی راست • دانی که بنده نره کدا نیست شاعرست
مرکوب اوست هرچه کدایی و نره کداییست شاعر راست سیم
نام پدر سام است داورا نریم و نریمان نیز کویند حکیم ازرقی
راست • توان پادشاهی که کرزنیم بودی • زمین بوسه دادی
نرا سام بن نر • چهارم است رجولیت بود مولوی معنوی راست
که در صفت کنیزکی که بخزری بجلع خود اموخته بود فرماید
یک کنیزک یک خری بر خود فکند • از وفور شهوت و فرط
کزند • ان خر نرا بکان خو کرده بود • خر جلع ادمی پی برده بود
یک کدوی بود حیلت سازرا • در نرش کردی پی اندازه را
در نرش کردی کدو را ان عجوزه • تا رود بنیم ذکر دف سوز
کو همه نره خر اندر وی رود • ان رحم وان رودها ویران شود
حکیم سوزنی راست • من در تو ننگرم که تو اسپ ایدر شوی
من ان نکه کنم که بدر بار نو بره • من کفتم این حدیث و میان
دوران من • مانند ترب غاتقوی سخت شد نره • پنجم موج آب
را کویند خواجه عبید لوبکی راست • ازرهاره ابر بین بسینه
تیغ دوراو • تیغ صفت شکافته کینداب دانره ششم
شاخ میانه درخت درا کویند نوک با اول مفتوح یعنی همیشه
و بر دوام بود حکیم نزاری راست کی شود بارخدایا که به
بینیم خواب • خانمان ودر وکویش که سیه باد نزاک نرد
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد
معروف دوم تنه درخت را کویند حکیم سوزنی راست •
تو نبواز شیخ جود تو باید هر روز • در و دینار و درم میوه
نرد و رقم • مختاری راست • ازخداوندیکه فضل و فخر و جاه

وعتو

وعتو ان چو نخ است لیکن چونزو است وانچه چوشاخ است
این چو باید • ان چه نخ ابدار است این چه زرد یابیدار • وان شاخ
باردار است واین چه بار مایه دار نرسک با اول وثانی مفتوح
با اول بسین زده نام غله ایست که انرا کشنکه و مرجمک نیز
خوانند و بتازی عدس و بهندی مسور کویند نرسی با اول مفتوح بثانی
زده نام پسر کودرز است واو معروفست چیزی لک وکنه را کویند نیرم و
نریمان با اول مفتوح وثانی مکسور نام پدر سام است واورا نرم نیز
کویند حکیم فردوسی راست • بدو کفت من پور سام سوار • ز تخم
نرم از جهان یادکار فصل واو ور با اول مفتوح سه معنی دارد اول
در جمیع معانی بار که مرقوم شد مترادفست دوم کرزرا کویند سیم بمعنی
خداوند امده چون دلاور وجنکاور و بامعنی بدون ترکیب کفته
نشود ورارود با اول مفتوح ورای ثانی مضموم و واو مجهول ورازرود
با اول مفتوح بثانی زده والف مفتوح بزای منقوطه زده ورزرود
با اول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مکسور ورای مضموم نام نام
ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست • اکر پهلوانی ندانی زبان
ورارود را ماوراء النهر دان شمس فخری راست • یک موی
مبادا از سر او کم که جهان را موی به از جمله سمرقند و ورارود وراز
با اول مضموم خوک نر باشد وانرا کراز نیز کویند وراغ با اول
دو معنی دارد اول شعله اتش را کویند حکیم علی فرقدی راست
اتش عشق چون کنم پنهان • کز دهانم کشد زبانه وراغ دوم
روشنی و تابش بود وانرا فراغ نیز کویند ابن یمین راست بیشتر
زین روزکاری ولشتم بحق چنانک بوده حالی و بالم از وی بارواغ
و بافراغ ورام با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سهل
وسبک بود ناصر خسرو راست جهان برادر حسن و پرخار و پر ورام
شده است اکر کلام همی بی ورام باید کرد • استاد فرخی راست
عطای او بورام است زیرا بود نیش کانه میرکه جز او کس عطا دهد
بورام • دوم صاحب معجم کوید که بلیده است از ملک روی که مردم

انجا شبعه باشند وان بوریا مین اشتهاد ارد **ورابز** بااول مفتوح
بثانی زده والف مفتوح بنون زده وبای مفتوح بمعنی ان طرف باشد مولوی
معنوی راست • تاکه شبی وار بز کردون برامدم • درخلوت وجود
بولیش ورامدم **ورپوشند** و **ورپوشه** بااول مفتوح بثانی زده
وبای عجمی مضموم وواو مجهول قصعه باشد **مرت** بااول مفتوح بمعنی
برهنه باشد وانرا رت نیز کویند **ورتاج** بااول مفتوح بثانی زده
کلی باشد سرخ رنک کرچو افتاب بسمت الراس رسد شکفد
وانرا ببرکه وتوله وناز کلاغ وافتاب پرست نیز کویند مولوی معنوی راست
سرچپه • در است میفکند نرکس ازخار • درتاج برسیاشه دریکانش
بریمیی • حکیم سوزنی راست • نوتا جو بهلک شرف باد و اعدا
براتش غم سوخته باد ند جو ورتاج • ودر بعضی فرهنکها بمعنی نیلو
فرمرقوم است واین بیت منصور باشد شیرازی دلالت میکند
شکفت در چمن اسمان بهرکوشه • هزار لاله سیراب وغنچه غنتاج
کشاده دیده بینا ستاره صنبه نرکس • وراب رفته کل افتاب
چون ورتاج **ورتیج** بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مکسور
وبای معروف وجیم نام جانوریست شبیه به تیتهو واز تیتهو
کوچکتر باشد وانرا بودنه نیز کویند وتبازی سلوی خوانند حکیم
طرطری راست کشته در چنکل عشق کو کرفتار دلم • همچو ورتیج کرد در
چنکل بازاست اسیر **ورج** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول قدر ومرتبه باشد وانرا ارج نیز کویند امیرمعزی راست •
ای به ورج وکامکاری ثانی اسپندیار • وی بعدل ونامداری
نایب نوشیروان • سید ذوالفقار شیراوانی راست ••
قطب دین اعظم اتابک شاه سلجوق • انکه جانرا ست ازورج
وخرد را فرهنک • دویم بمعنی کندرا مده وانرا ورج نیز کویند ابونصر
احمد رافعی راست • سرفرازان دولت را بفزاید در پایه ورج • ستمکاران
ملت رابود ورج حیدری قاهر **ورخ** بااول وثانی مفتوح بخا زده
ذشت وکریه را کویند حکیم سوزنی راست • نیز ودار بازور

مجی

ورنو و **ورنه** بااول مفتوح بثانی زده بمعنی ربا اول حاصل زمین باشد

مجی این شعر کرچنین شعر در ورشتایم **ورده** بااول مفتوح بثانی
زده ودال مکسور چوبی باشد که هردو سرش باریک بود و بدان
نان راشکل سازند وانرا چوچه وسیاره وکرده نیز کویند وبهندی
بیلن خوانند **ورودوک** و **ورودوکه** بااول مفتوح بثانی زده ودال
مضموم وواو معروف خانه را کویند که بعلف پوشیده باشند
وانرا بهندی چیز نامند **وروه** بااول مفتوح بثانی زده وبخفای
ها برج کبوتر باشد که مرقوم شد هلاوک ساختم این مرغ نیم بسمل
خویش سحرکه مدح حالت شنیدم از دو روح اهکیم سوزنی راست
درج کهر ورز و درم و رزی و بخشی • هستاین شیم خوب کزین
بنت شیم به • نزد کف راو نقد ورزیدن صدبار • بخشیدن
در و کهر و رد و درم به • دویم کشت زراعت بود کویا که اینمعنی
را از معنی نخست خواسته چه زراعت نیز حاصل کردن باشد
صاحب الدین شیبانی راست • همه و رزید بر باد دریغ ورنجم و برو
قدرش • همیا کلبی زنی نرکس زبانه سوسن چمن عرعر • حکیم فردوسی
راست • زیدند هم خون کاوان ورزه • که تنکی بود کاو کشتن بمرز
سیم عمل وحرفت بود حکیم فردوسی راست • شماد بر مانند
وخرم بوید • برامش سوی ورزش خود روید • دوکن مزارع
را کویند حکیم فردوسی • کمان شدن ورزی خنکار و دانه تخم
بیکاه ملکشت زاده • ازان کشت هر تخم کامد درست نغز
خود داب ورزشم کرد رست **ورزکن** بااول مفتوح بثانی زده
وزای منقوط مفتوح وکاف عجمی کوهی پرابر را کویند **ورزم**
بااول مفتوح وثانی زده منقوط زده اتش باشد حکیم سوزنی راست
تیر پرتاب تو در دیده بد خواه تو باد • تا بود واسطی تیرکم از تاب
ورزم **ورس** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی
را کویند دویم چوبی باشد که در بینی شتر کنند ودر عربی کیاهی
باشد زرد که درو لابت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد
ورساز دو معنی دارد اول مقامی باشد دویم مرد ظریف

وارسته را گویند ورستاد با اول وثانی مفتوح مقرری را گویند
که بدان از اوقات گذرانند وانرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی
راست • خدایا تو بهی جمله را دستگیر • ورستاد وجود ت
زماد امکیر ورسن با اول مفتوح بثانی زده وسین مفتوح بند
ورسن باشد ورسیج با اول مفتوح بثانی زده وسین مفتوح مکسور
وبای معروف سقف خانه را گویند وانرا اسمانه نیز خوانند شمس
فخری راست • ببین که قبه تعظیم او کجا باشد چو هست کیوان
صد پایه زیرش از ورسیج ورشتی با اول وثانی مفتوح بشین
منقوط زده وتای فوقانی مفتوح بمعنی شستن باشد ورشک
با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط مفتوح جامه بود که دار و در
ان به بندند ودر بعضی فرهنگها وشترک بتقدیم شین بر را
مرقوم است ورشنان با اول وثانی مفتوح بشین منقوط زده
امت را گویند دقیقی راست شفیع باشی بر شه وابدینه ذلت چو
مصطفا بر داور مر ورشنان را ورغ با اول وثانی مفتوح یا مکسور
هر دو صحیح باشد دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب وعلف
وگل در پیش رود خانه به بندند استاد فرخی راست • دل مرا
مرا نیز و بمردم نشمرد • گفتا که چه سود است ورغ آنکه ببرد حکیم
اسدی راست • بدانسان که بشنیده بد پیش بند • که از چوب
وانخار و ورغی به بند • که کرد آنسو که بد آب مرغ بر نشستان سوی
ریگ یکباره ورغ • دویم نور وروشنی باشد استاد راست •
گل را چه کرد چیزی دا زدی گلاب زنی • مه را چه ورغ بند بار صد
چراغدان • وبا اول وثانی مضموم بتیرگی وکدورت بود ورغست
با اول مفتوح بثانی زده وغین مفتوح سین زده بمعنی برغست
بود که مرقوم شد حکیم سوزنی راست • خر زراکبوده در کردم
ایز کر بسا نهاده خوخایلد ورغست ورفاله با اول وثانی مشدد
شفیع باشد لیک سکاک راست • دو دست چوبه با کشد
از شوق اعوزش سفها • دو دست رایش بوس و رفاله

اورحام ورگ با اول وثانی مفتوح خاربست که آتش آن بغایت
تیز باشد وانرا اخناران وبریانیان در تنور بسوزند حکیم سوزنی
راست • بی عطای ورگ نفرماید • که عطا که کلیچه بر ورگ است • پخته
باید کلیچه پیش از عید • کاندر ینه یک دو روز وزه تنک است
ودر عرف سریچی را گویند وبا اول مفتوح بثانی زده هم در عربی یکی
گردن بر سر یچا ورکاک با اول مفتوح بثانی زده مرغ مرادا خوار
را گویند استاد فرخی راست • کر بگیرد بطلش اندر جای • کمتر آید
از ورکاک ورکوه با اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی از عراق عجم است
با وقوع اشتهار دارد وانرا رکوه دور کوه نیز گویند ورل
با اول وثانی مفتوح نام جانوریست شبیه • سقنقور بار یک
وفرق میان ورل وسقنقور آنست که ورل در بیابانها شود و
سقنقور در سواحل رود نیل وحوالی آن باشد ومرو ورل پهن وبر
سقنقور باریک وکشیده درنگ وورل زرد بسرخی مایل وپوشش
درشت وخشن باشد وسقنقور ابلق از سبز وزرد دو سیاه و
سفید وپوشش املس ونرم بود ورنج با اول وثانی مفتوح بنون
زده بمعنی مریض وخداوند شرع باشد حکیم سوزنی راست •
بطلهای همایون جاهت • دو بازدی زلغ ورنج ارج کردم ورنجن
و رنجین با اول وثانی مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا یا نقره
وغیره که زنان در دست وپا کنند وانرا برنجن نیز گویند ورنجه
با اول وثانی مفتوح بنون زده وجیم وهای مختفی نام پهلوانیست
که مبارز لشکر بوده در روک وارواره با اول مفتوح بثانی زده
حجره بالا خانه را گویند وانرا برباره نیز گویند ورووغ با اول وثانی
مضموم دوا ومجهول دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی وکدورت بود
وانرا ورغ نیز گویند محمد کوهر کانی راست • بیا ساقی آن آب و تاب
فروغ • دویم بمعنی دروغ آمده وریب با اول مضموم وثانی مکسور
ویای مجهول بمعنی معروف باشد حکیم اسدی راست • بر دامن
کوه اندر وریب بکر دشت دیدند با فر وزیب فصل هام

با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلمهٔ ایست که افادهٔ معنی عموم
کنند چون هرچا و هرکس و آن معروفست دویم دانه باشد که و با اول
در میان گندم بروید و خوردن مغز بود بنا برین انرا از میان
گندم جدا کنند و انرا بهندی پهره نامند و در عربی حوش و مکروه
شمرده باشد و با اول مضموم ترسیده و ازجای رفتن دل بود شاعر
راست • دل من هری کرد و شد ترسنک • و با اول مکسور کلمه ایست که
بدان گوسپند را بسوی خود بخوانند و در عربی دو معنی دارد اول
نام زنی بوده دویم گربه را گویند و انرا هر نیز خوانند **هرا** با اول
مفتوح و ثانی مشدد هلیله بود و گلوبندهای زر و سیم که در سلخت زین
تعبیه کنند بمشابهت هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی راست • هرای
زر چو اختر و برگستوان چو چرخ • افکند بخت زنور عید بر اشتر عرش
اثیرالدین اخسیکتی راست • هرای نجوم بر فکنده • در بارگه تو شام
ادهم • و بعضی از شعرای متقدمین و متاخرین معنی ساخت زین
نظم نموده اند معلوم نیست که بانه معنی رسیده اند با انکه باین معنی
نیز امده کمال اسمعیل راست • همی سازد فلک هرای جل بند کانش را
زماه چادر طاسکه و زلف بتره شب برچم • و با اول مضموم سه معنی
دارد اول ترس و بیم بود دویم درخشیدن بود و این هر دو معنی بترتیب
شیخ نظامی راست • زهرای حد زهرای تیغ • شده اب خون مرد ل
تند میغ • سیم اواز مهیب باشد چون اواز سباع و وحوش
حکیم فردوسی راست در صفت شب گفته • ندا و ای مرغ و نه رای
دد • زمانه زبان بسته از نیک و بد • حکیم اسدی راست زهرای
درندگان چنگ دیو شده دشت • بر چنگ کیهان خدیو و با اول
مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن امده دویم نام شهریست
مشهور بهری و هرات و این دو معنی را نیز شیخ نظامی و نمود برای
گنجش • چو پیدا کم کرد بپهلوی زبانش هرا نام کرد • استاد
فرخی راست • ان فرا وان کردن هرای زنا مرو زکشت • دیده
اشن چشم هر بیننده روز غبار **هراس هراس** با اول مفتوح

در صفتی

بمعنی بیاد خاره ادات و هراس با اول مکسور ترس و بیم بود
هراسه با اول مکسور چوب را گویند که در میان کشت زارها
ایستاده کنند و گاه باشد که ستره ببندند و گاه صورتی بسازند
بر سر ان چوب تا جانوران رم کرده بکشت زار بنا بنند **هراش** و **هراک**
با اول مفتوح قی و شکوفه شهیدی راست • انچه تو به بکند
خواجه جوهر جابجا رود • قدحی بجانه بخورد کند زود هراش
شمس فخری راست • حدیث حاتم کسری زمانه در پیچید • چنین
که در کرم و عدل شد شهنشه فاش • هر انکسی بمانا دکرا
بادی او فتادی است زبس امتلا باز هراش و در عربی جنگ
انداختن سگان را گویند **هراینه** و **هرآینه** با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی ناچاروی ننگ بود **هرپاسب** با اول مفتوح بثانی
زده و سین موقوف و بای عجمی بمعنی ستاره را باشد **هربد**
با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح حاتم اتشکده و قاضی اتش
پرستان را گویند و انرا هیر بد نیز گویند **هرث** با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوط و های مختفی لباوب را گویند از اختیارات
بدیعی نوشته شد **هرکاره** با اول مفتوح بثانی زده و یک سنگ
را گویند حکیم فردوسی راست • بیامد زنه ازخانه با شور گفت
که کاره و اتش او نهفت • کنون تا بدو چشم مراز کاو شیر
تو این کاره کاره آسان مگیر **هرمز** و **هرمزد** و **هرمس** و **هرت**
با اول مضموم ثانی زده بمعنی اجرام امده حکیم و یم مضموم چهار
معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح که در روز هرمز
واقع شود بد و متعلق است حکیم فردوسی راست • برآورد
سر آفرین کرد و گفت • مبادا جز از مهر خوبیت جفت • که هر
فرد یاد اندرین بارگاه • چو بهمن نگهدار فرخ کلاه • دویم نام روز
اول بود از ماههای شمسی استاد عنصری راست • بگیر ای
طبع ازاده ملک طبع و ملک زاده • ز دست دلبران باده بدین
هرمز بخرم روز آتشت بهرام راست • بت کفت و را بهرمزد

هرمس [illegible]

روز چو پیدا شود شمع گیتی فروز بنهای تا نهان سیاه بیابد
کمر بدین بارکاه • میکست درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن
و بریدن و مهر بر کاغذ نهادن و نشاید دوم دادن سیم ستاره ،
برجیس است حکیم سنائی راست • قوس و حوتست
خانه هرمزد • جدی و دلو از حل بجوید مزد • چهارم نام پسر بهمن
بن اسفندیار است هزند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون
زده دو معنی دارد اول نام رودیست در نواحی جرجان که منبع
آن از کوههای دنباری است و از جوانب چشمها بدان میریزد
و ومد وها بدان می پیوندد و چنانچه ایش از بسیاری سنگها را
بغلطاند و درختان بزرگ را از بیخ بر کند و هیچ آفریده را قدرت
و جرات آن نباشد که از آن عبور کند مگر بساحت دشنا
ورید ابن یمین راست • سخن چشمه چشم که هرندیست روان
هون هرندش بروان سوی جرجان کرید • دوم قصبه ایست
از نواحی اسپهان هرو با اول مفتوح بثانی زده دلیر را کویند
و در عربی زدن باشد هروانه با اول مفتوح بثانی زده بیمار
ستانرا کویند حکیم فردوسی راست • بهر نبود کین را بهروانه ک
برندو همانهم کنندش بند • شمس فخری راست • دشمنش
کرچه ادهی شکلست • هست کمتر بیبی زیهتانه • هست
در عانه حکم کز شاها • که بر نقش بسو هرواز هروتوم با اول
مفتوح بثانی زده مضموم و تای فوقانی مضموم در هردو واو
مجهول تخم اسپغول را کویند و بتازی بذر قطونا خوانند هر
وک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام خسرو پرویز است
از جاماسب نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول پهلوانیست شیخ نظامی فرموده ه هروش
لقب بود از آغاز کار • کنون بردعی خواند اموز کار • دوم
نام شهر زنانست حکیم فردوسی راست • بفرمود تا فیلسوف
ز دودم • برد نامه نزدیک شهر هروم هره با اول مضموم و ثانی

شدد

مقصود را کویند و انرا هرزنیز نامند استاد روحی سمرقندی
در صفت صعوبت راه کوید • ده روزه راهش گرفتم چو هرمان
با هفت دهشت کرده و ده پانزده پیاز • کوهش بسان هره
در او وره سر بهم درشتی بسان شلغم نهاده زهار باز • استاد زکی
مراغه در صفت درشتی و تنکی کاغذ رقعه کوید • تنک و تاریک
چون هره • زشت و بد رنک همچو نام زهار • و بزبان هندی
خوشه وه • جو را مانند هرین با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای معروف او را مهیب را کویند مانند او از سباع دوجوش
و انرا هرا نیز کویند هریوه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
سه معنی دارد اول منسوب بشهر هرا کویند دوم ذر انع بوده
منوچهری راست • بدان خانه باستانی شدم • به هنجار چون
از مایش کری • یکی خانه دیدم ز سنک سیاه که درکاه آن تنک
چون چیزی • کشادم در آن با فسونکری • برافروختم در دوان
ارزی • چراغی کرفتم چنان چون بود • ز زد هریوه سر جتوی سیم
زن فاحشه باشد ابو الحسن شهید راست • چند بردار دانت
هریوه خود شر نشود باده بر سر نوش • داشت کوبی که در کاوش
کسی • پوشکی راهمی بالاکوش فصل یای تحتانی هیرا
با اول مفتوح شکنج بود که در اندام و غیران افتد آنرا تر بخیده
و کنجکلی نیز کویند هیرمغان با اول مفتوح بثانی زده ارمغان را
کویند هیربان با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقندیهاست
فصل الف از باب زای منقوط ازرا با اول مکسور
تنک و بی آب باشد حکیم انوری راست • اندیشه در سواحل
دریای جاه تو • بسیار غوط خورد و لی کم از آن یافت • و در
عربی دو معنی دارد اول ذنه را کویند دوم شلوار بود آزاذ دم
با اول مفتوح و زای منقوط ثانی موقوف و دال مفتوح نام غله
ایست که انرا لوبیا نیز کویند ازبو و ازبرم و ازبیر با اول مفتوح
بثانی زده و بای مفتوح در هر دو لغت اول و بای مکسور و بای

وبای معروف در لغت ثالث بمعنی یاد کرفتن بود وآنرا نیز
حفظ خوانند حکیم خاقانی راست • روزی هزار بار بجوام
کتاب جر چشم تنت لاجرم ازبر نمیشود • شیخ سعدی راست
اکر خود هفت سبع ازبر بخوانی • چو آشفتی الف بی تی ندانی
استاد فرخی راست • بانظار دبیرخانه سخن داند کفت •
هر دبیری که بدیوان کند انرا تقریر • از پی رسم در لوح ختن
نامه کنند • نامه خواجه بندکان و دبیران ازبیر **ازدر** بااول
مفتوح بثانی زده ودال مفتوح بمعنی لایق وسزاوار باشد
حکیم خاقانی راست • صورت مردان طلب کازدر میدان
بود • نقش برایوان چه سود رستم واسفندیار • او
ازدر و در بزم است شراب ازدر خوردن هرچند چنین نیست
کنون ازدر دیدار **ازوش** بمعنی مطیع ومحکوم وزیردست
باشد حکیم سنائی راست • من که ازدست اینم وآنم • من
کنون دست راست سلطانم **ازدست برا** بابای عجمی
مفتوح **ازدست فزا** بافای مفتوح نان فطیر راکویند **ازدف**
بااول مکسور بثانی زده نام میوه ایست سرخ رنک نهال
ان از زمین شوره بروید وانرا کوز نیز کویند **ازرنک**
بااول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح بنون زده وکاف
عجمی جبار باشد **ازم** بااول مفتوح فرزند را کویند **ازمل**
بااول مفتوح سه معنی دارد اول اوان باشد دوم بسیار
بود سیم بمعنی همه امور **ازنب** بااول مفتوح بثانی زده
ونون مفتوح رنجش بود ودر عربی بمعنی وزیه امور **ازیرا**
بااول مفتوح وثانی مکسور بمعنی ازبرای آن امور وانرا
زیرا نیز کویند مولوی معنوی راست • بکو دل را که
کرو غم نکرود ازیرا غم بخوردن نکرود **ازیز** بااول مفتوح
وثانی مکسور وبای معروف بانک ونالم باشد مولوی
معنوی راست • کرو با اویک بهانه ولپذیر • کی شد

شتم

ازنگیل ترکی موشحه دو دنگل
بز کوید میوه ایکوهی است

ازغار بااول مکسور وغین در
الخیل ومنش بکویند ماعبد العزیز
هیچ جا از غار رغبت

مرزبن کنیزک می نفیرد • زین سبب کز غیرت ورشک کنیز • بادر
فرزند دارد صد ازین مادر فرزند رابس حقهاست • او نه در
خورد چنین جور جفاست **فصل با بز** بااول مفتوح سه
معنی دارد اول رسم وآیین باشد دوم اواز برنک بود حکیم
سوزنی راست • بجره زنبسان وتبازان کردار شغل • ازین
طرف وخرفتی زان برچره اماست بادخانه بوق • ساعتی باد بوق
ازنیسو بز • سیم مخفف بزم باشد ودر عربی باثانی مشدد
جامه ریسمانی راخوانند وبااول مکسور زنبور باشد حکیم
خاقانی راست • شاید اکر در حرم سک نه هداب بدست •
زیبد اکر در ارم بز نبود ومیوه اچنین **بزان** و **بزانه** و **بزین**
بااول مفتوح بمعنی وزنده باشد مسعود سعد سلمانراست •
نه ابر بهارم کچندین بکریم • نه باد بزانم کچندین بپویم • امیر خسرو
راست بلیا زانزمان چنین فرموده ولایت دارم وکنج وخراد ۵
سپاهی نیز چون باد بزانه حکیم سنائی راست • بلیا زانزمان
چنین فرموده • که سخن بیش ازین ندارد سود • زین غلاما مالکی
بکزین • که رود زین نسا چو باد بزین **بزداغ** بااول مکسور افزا
ری باشد که بدان زنک آیینه وتیغ وامثال آن برند ایند وانرا
تبازی مصقله خوانند منصور شیرازی راست • دهد صبا
همه آیینه رخت کانرا • بود زخاطر شاه فلک عمل بزداغ **بزدو**
دن بااول مکسور بمعنی پاک کردن بود **بزمشک** بااول وثانی
مکسور وشین منقوط زده حکیم وطبیب وجراح را کویند چنانچه
مشتهد دلالت میکند برین معنی وانرا بعضی از صاحب فرهنکها
بابای عجمی تصحیح نموده اند نخشک که بجیم عجمی درستست حکیم
ناصر خسرو راست • وبعضی حکیم کفته عرب بود پشعر دارد سواری
پزشکی کزیدند مردان یونان • حکیم اسوی بمعنی طبیب کفته
خورش بایداز میزبان کوته کونه • نکفتی کزین کم خورد زیرف
فرده • اکرچه بود میزبان خوش زبان پزشکی نه خوب ایمان

ابجر ... بمعنی ... عصاره ... الشرف ... بعضی ...

میزبان • حکیم ازرقی یعنی جراح فرمود یاد خواد زمی جو سنبید
دل بزشک در دستکار • جیب پر صناره دارد استین پر نشتر
بزنشم با اول مفتوح بثانی زده مضموم پشم نرم را گویند از جا موی
بز روید وانها بشانه براورده بتابند وشال وامثال ان بیافتند
وانرا کلغز نیز گویند شیخ سعدی راست • بازم ز سفر امد دیدم که
برشم اورد • چون نیک نظر کردم میش امد و پشم اورد بزغ با اول و
ثانی مفتوح نام جانوریست که انرا وزغ ومکل و یک نیز خوانند
شیخ نظامی راست • اگرچه بود غرقه در زهربار • نخواهد کسی
از بزغ دینهار • شرف شفروه راست ماهی از یافه دراین بزغ کم
سخت • کوه از خست اوار ضا خاموشست بزغمه
با اول وثانی مفتوح بغین زده وسین ومیم وهای مختفی سبزی
باشد مانند ابریشم سبز در میان اب وانرا شیرازیان حلی بک
گویند فروز کاتب راست • مختفی گشته بزند در ریشش • چون
بزغ در بزغمه پنهان بزغنج با اول مضموم بثانی زده وغین مضموم
گویند که درخت پسته ایست که یک سال میوه با مغز ویک سال
میوه بی مغز بار اورد ومیوه با مغز را پسته گویند و بی مغز را
برغنج بزم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس
شراب وعیش ومهمانی وخوشحالی را گویند حکیم نزاری راست
اسباب طرب جمع کن وبزم بیارای • اطباق سموات چه گستردم
وچه طی • دوم نام دهی باشد از بولانات گویند که یکی از امام
زادها در انجا مدفون است ودر عربی دو معنی دارد اول گزیدن
بود بدندان پیش دوم دوشیزه شر بود بانگشت سبابه
ووسطی بزمون با اول مفتوح نام روز دوم است از سال ملکی
بزمه با اول مفتوح گوشه وطرفی بود از بزم همای همایون
مرقوم گشت • ارم نقشی از بزمه بزم او • قباحت
نمود را از رزم او بسره با اول مفتوح وهای مختفی دو معنی
دارد اول گناه باشد حکیم سنائی راست • یکی کره را خانها

بزغ بفتحتین سبزه آب باشد وغوک را بزغ گویند
امام سالم بزغ بفتح با ولکون را جمع امده
بزغ گوش بزرگ باشد که در آن اب جمع شود و
سر بزغ یعنی انجا که اب از جوی یا از چشمه در
بزغ رود سر و ران

بزک بوزن نگ کرلیست
مزاف صحوه بشیرها ما نند چو
کلم رنگ بر پا چو

بزهش با اول مضموم دیگرها
مقابله کردن بنا شد اصلاح
مرد میدان انداز وتاب در عش
بیس مردانه

پرغنبت

بنشت و ذر دو بزه • یک کره را گنجها پر طاعت واعمال مانده • حکیم
فردوسی راست • ز هر گونه نظم ارداستم • بگفتم و در دهر چه خود
خواستم • اگرچه دلم بود ازان با بزه همی کاشتم • تخم زرد و بزه
دوم شخص مسکینه ورسوم بود بزبچه با اول مضموم وثانی مکسور
وبای معروف بچه بز را گویند وانرا بزبچه نیز گویند و بشبازی
حلوان گویند وبعضی بمعنی برج جدی نوشته اند مختاری راست
ای بزبچه که ادکیا بچهی • بدل شیر خوان شیر خوردی • خواجه عمید
لوبکی راست • مخالفان تو چون بزبچه مسلوخ • به پایه
از علمت بادو چارسو سلخ بزیشه با اول مفتوح یعنی کرلختی
امده مضموم وثانی مکسور و یای مجهول ارده کجند باشد
فصل بای عجمی پراختی با اول مفتوح یعنی
کراختی امده پراوه با اول مفتوح داشتی را گویند که در ظروف
سفالی وخشت واهک بپزند امیرخسرو راست • زین
زبر با قطاس سفالینه کی بجول • کاندر پراده ویک نهی بپزد
کلاول فصل تای فوقانی تز با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول سرگشتی بود حکیم سوزنی راست •
نخواهم مغز کوز از بهار تزا • که مغز کوز خود از سر کند تزا •
سیم نام مرغی باشد که بیشتر در بوستانها بود وبنکو
نتواند پرید واو ازکی دارد حزین ودر جستن ولوان مانند خشنه
بود استاد رودکی راست • بس لطیف اید بوقت نوبهار
بانگ رود وبانگ کبک وبانگ تز تزتک با اول مفتوح بثانی
زده وتای فوقانی مفتوح تفک دهن را گویند تزده با اول
مفتوح مزه باشد ودر بعضی فرهنگها مرقوم است که فرح
راست کردن اسیا بود تزلب با اول مفتوح بثانی زده و
لام مفتوح دبنده برشته بود که بر زبر آتشهای آرد بیریزند
فخرالدین منوچهری در صفت لاخشه که نوعی از اش است
گفته از چشمه ماهتاب کنه محی • در قرصه افتاب نه خوان

تز با اول مضموم بفتح بمعنی
ابر نیلکون چو ...
جهان را ...

تزنج ...

دو غش خوش ور و غنش مروق • سیر اندک و تر ابلش فراوان
فصل جیم جز بااول مفتوح جوجه را کویند • حکیم فردوسی راست •
ببازار کانی برفتم زجر یکی کاروان دادم از خره بز • وبااول مکسور
وته برشته بود که باشهای آرد بریزند وانرا ترلب وجنغ وجز نیز
کویند جزدر بااول مکسور بثانی زده ودال مفتوح ونبه برشته
بودکه برانتش ارد بریزند وانرا ترلب نیز کویند جزغ بااول
وثانی مکسور جزدر راست که مرقوم شد جزک بااول وثانی مفتوح
نام مرضی باشد که مرغانرا پیدا شود ولخان بودکه بن پر سوراخ
شود وبکوشت برسد فصل جیم عجمی چزد بااول مفتوح بثانی
زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان بهم رسد
و هرچند هوا کرم شود وبیشتر فریاد دو در بعضی ولایت انرا بریان
کرده بخورند حکیم انوری راست • اندرین شدت کرما که ز تاب تموز
تموز • بانک چزد از تف خورشید چو نفخ صوراست • سنائی
دهستانی راست • خروش چزد میانه سراب وقت زوال چنانکه
ناله عاصی بود میان سعیر چزغ بااول مکسور بثانی زده چزک
بااول مکسور بثانی زده وکاف عجمی خارپشت راکویند فصل
خا خزان بااول مفتوح سه معنی دارد اول روز هشتم از شهر
پوریهاه وانروز روز جشن مغان است دویم نام فصلی بود
معروف از فصول اربعه سیم نام روز هشتم بود از سال ملکی
خزر بااول وثانی مفتوح نام ولایتیست درکنار دریای
کیلان که مردم انرا بغلط منسوب بقلزم میکنند که قلزم موضعی
از ولایت یمن است که دریای انجا بنام ان موسوم کشته واین
دراصل بدریای خزر مشهور است چنانچه حکیم خاقانی
راست • کو خزر و روم و ترک رام هم تواند • نیست
عجب کز نهاد رام تحول است رم خزروان بااول وثانی مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خزر است که مرقوم شد دویم نام یکی از
مبارزان توران است خزند بااول وثانی مفتوح کیاهی باشد

مانند

بیدا شتان استاد راست • هرکجا تیغ تو بود قصار بنو بحجت
شخار و خزند خزنده بااول وثانی مفتوح حشرات الارض را
کویند خزوک بااول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف سرکین
کردانرا کویند وانرا بتازی جعل کویند فصل دال دز بااول
مفتوح کوشک را کویند حکیم فردوسی راست • چو بیژن در
ستم به شاخ کز • بیامد ز دریا بایوان دوز وبااول مکسور
قلعه را کویند وبعضی بنای عجمی نیز کویند حکیم فردوسی راست
بدان خرمی روز هرکز نبود بجز مرو پیراه بروز نبود • دزدار
کوتوال را کویند دزدمه بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح
کواکب سیاره را کویند بوسلیک راست • برمرادت چون
نکرود تا قیامت دور چرخ کز تو در سیر اند دایم مهر و ماه
و دزدمه درک بااول وثانی مفتوح دستار باشد و در بعضی
فرهنکها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد رودکی راست
ای طرفه خوبان هرای شهره ای • لب را بسر و زنک مکن پاک
از می • شمس فخری راست • توئی حقیقت مقصود بعد خلق
رسول • ندزان شهانه که نداغند خود کلاه زورک از بیت
استاد رودکی هرد و معنی اخذ میتوان نمود فاما از بیت شمس
فخری راست • عیار دستار معنی دیکر اخذ نتوان نمود دزندیس
بااول مکسور وثانی مفتوح بنون زده ودال مکسور وبای مجهول
بمعنی هما نامه استاد رودکی راست اکرچه • در وفا بی شبهی
ودیس • بمیدان تو قدر من ذرندیس فصل را رز با
اول مفتوح سه معنی دارد اول تاک یعنی درخت انکور است
استاد فرخی راست • اکر مخالف تو زر نشاند اندر باغ بوقت
بار عنابر دهد بجای عنب • و حکیم سوزنی بمعنی انکور
نیز کفته • برپیش لفظ او شکر چنانست • که اندر پیش
شکر غوره رز • دویم باغ باشد مولوی معنوی راست •
از ره رخنه چو دزدان بر زخود رفتم • همچو دزدان شکر از

کلبن خودمی چیدم ووریان بلغبازا کویند سیم رنک بو شیخ نظامی
راست • کسی را که جانش باهن کزم • بسی جامها در سکاهن
زدم • حکیم خاقانی راست • سرانکشت میر زد بر لب • برهم
انکشت میکزد بر لب • ازپی یک نشان دوم جامه • تا جور دری ها
لاذو بجه • و با اول مکسور مخفف ریز باشد مولوی معنوی راست
چون سحرکاه زکلشن بیابان بیت عیار برامد • چه بسی نغره
ستان که بیکبار برامد که درین خشک بیابان تو رزان چشمه
حیوان • دو هزاران کلاخندان ز دل خار برامد رزم با اول مفتوح
بثانی زده دومعنی دارد اول جنک وجدل باشد ظهیر فاریابی
راست • چاکرانت بکه رزم چو چناطانه • کرچه خیاط اننزای
ملک کشور کیرند • به کزینه قد خصم تو می بیمانند • تا ببرند ه
بشمشیر و بد و زنند به تیر • دوم هیزم بود وانرا هیمه نیز کویند
وشرح ان در ذیل لغت خوام قوم خواهد شدان شاءالله تع
رزمیکر نام رو زبادم است از سالکی رزه با اول مفتوح
دومعنی دارد اول طناب باشد وانرا ارجه نیز کویند دوم
سک انکور است وانرا روباه ترپک نیز خوانند و بعربی عنب
الثعلب خوانند و با تشدید در عربیه معنی دارد اول حلقه را
کویند براستانه در باشد دوم معل باشد سیم بمعنی زدن امده
رزین با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی استوار امده و در عربی
دومعنی دارد اول ارمیده بود دوم چیزی کران بوزن کوا نمایه
را کویند فصل سین سزا با اول مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی سزاوار ولایق باشد حکیم ناصر خسرو راست •
کردی کوئی چون نهالی کردان مار ازخویش • من چکویم که بیم
از حکم خدا ایدون سزید • دوم موافق را کویند سیم
مکافات نیکی و بدی را کویند سزکی با اول مکسور وثانی زده
بمعنی سخن امده فصل غین غاره با اول مفتوح بسیار رشته
باشد غزغن با اول مفتوح بثانی زده پوست عزکیمخته را کویند

وانزا

وانرا غرغند و بغند نیز کویند غرغند با اول مفتوح بثانی زده دومعنی
دارد اول دیک را کویند حکیم سوزنی راست • از زبان فرزندش
که هنوز در شکم مادر بود کفته او در پیالی که زمانا تو بر فتی درخانه
ما بپش نه دوداست و نه غرغند • دوم غرغن است که مرقوم ه
کشت غزلولادر و غزبعه با اول مفتوح بثانی زده و بترجمه تین
بود غزنه شهر غزنین باشد غزه با اول مفتوح صدا و ندا باشد
وانرا غاره نیز کویند فصل فا فز با اول مفتوح الت مردی
باشد وانرا ایر و فزه نیز کویند فصل کاف کزاد با اول
مفتوح جامه کهنه را کویند کزاغ با اول مضموم کیاهیست که چوب
انرا بر بازوی فرود امده ببندند و تبادر اشق خوانند کژ با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از ریواس باشد شمس فخری راست • اکر
زنجر کفت زشحه بدر و دا بر • شدی زبرجد و فیروزه پیکر کز با کزند
شاخیست که از درخت بجهت پیرستن برند و دور کنند کزره
با اول مضموم مضموم بثانی زده دومعنی دارد اول کیاهی بود خوشبوی
دوم کشتی را کویند که سیراب بود کزغ با اول مضموم بمعنی کزلغ
است که مرقوم شد کزف با اول وثانی مفتوح قررا کویند شمس
فخری راست • هم تا به تصحیف خوانند توان • سرقی را شرق و قرف
راخرف • زنج دوستان تو با د سفید • دل دشمنان تو همچون کرف
و در بعضی فرهنکها بمعنی سوخته نیز مرقوم است کزوغ با اول
مفتوح مهره رکردن باشد استاد عسجدی راست • برخی کزو
غش همه هرد کرد چنین چوب سازند مردان مرد فصل
کاف عجمی کز با اول مفتوح بنج معنی دارد اول معروف دوم
کزنده وامراز کزنیز بود سیم درختی باشد که درکنار رودها
وجویها روید حکیم سوزنی هر سه معنی را نظم نموده شکران
به نیز دمی که با او • شوم از طاس لوزینه شکرکز • کزی پنهانی
طاس از پر طاس شکر بالاکرفته یعنی از کز به مجمر عود سوز دار بر
خواه • چو انکه پیش درکه ترکمان کز • چهارم نوع از ماراست

وانرا کزره نیز کویند حکیم فردوسی راست • بدو کفت کای تدبیر
انزمار کزبعیدان که پوشد زره دزخره • حکیم ثنائی راست •
نکردی مشورت با ما درین کار • نهادی پای بر دنبال کزمار • بچم
نوعی از تیری پیکان وبی پر باشد وان معروفست و با اول مکسور
و ندانرا کویند وانرا کارنیز کویند کزا با اول مفتوح کزنده وکزند
سانند بود استاد عنصری راست • حقا که شکر زهر شود تلخ
و کزایان • کر نام خلاف تش بنکاری بشکرید • شیخ سعدی راست •
تریاک در دهان رسول آفریند حق • احباب را چه غم بود از زهر
جان کزا کزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول اوا کردن بود
مانند نماز کزاردن و قرض کزاردن یعنی ادا کردن شیخ سعدی
راست • خداترس باید امانت کزار • امین کز تو ترسد امینش
مدار کزارش و کزارشن و کزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول
بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی راست • مر این خوابها را
بجز شاه • مکو و زنادان کزارش مجو • رز اتش بهرام
راست چو بشنید و عذر کزارش خواب • سوی خانه بکرفت
رفتن شتاب • دویم شرح و تفسیر بود حکیم سنائی راست •
چاکر و همه بسی هفت اختر • شده برنک را کزارش دو شیخ
نظامی راست • کزارش چنین میکند کوهری • سخن را بیاقوت
اسکندری • حکیم ناصر خسرو راست • سخن بحجت کزار و
سخت زیبا • که لفظ او ست منطق را کزاره • سیم بمعنی
کفتن امین حکیم قطران راست • کر کزارد نظم بار و لفظ او در
نظیم • در نوهید شریا در کلک او دو ستیر کزاف و کزاف
با اول مکسور بمعنی هرزه و بیهوده بود مولوی معنوی راست •
زهی جهول که معشوق او • بخانه او بسوی خانه نیاید کزاف
می بوید • دویم بسیار و بحد را کویند حکیم ازرقی راست •
توان کشید ز بهر کراف بخشیده • ز رسم خلق همی کم کنی رسوم
حساب • مولوی معنوی راست • مده کزاف ساقیا که مشود

خوف در جا • کر هان بود اندیشه را ماز کجا او از کجا کزاوندکان با اول
مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحد مراغی راست • ماه ازان میرود
کز او بنکان که کند کرد خانه و تو طواف کزایان با اول مفتوح کزنده
رساننده بود استاد عنصری راست حقا که شکر زهر شود
تلخ کزایان • کر نام خلاف تش بنکاری بشکر بر کزرد و کزرد با اول
مضموم و ثانی مفتوح بمعنی چاره باشد حکیم انوری راست • تا بنا
شد آسمان در خطای از دور دور • تا نکرد و افتاب از تف رفرد
باد همچون افتاب و آسمان در نظام کل وجود تا کرزرد کوزنامه
با اول مفتوح مضموم کتاب تعبیر را کویند کوزشکایکان بمقدار
یک ارش و نیم ادمی مستوی الخلقه و بعضی کفته اند که از یک
ارش و نیم چیزیکی مکراست و این کز در ولایت خراسان رواج وان
وانرا باشد که سرانرا برکشته و دنباله اش را باریک سازند بیشتر
از ولایت مصار زند حکیم خاقانی راست • کزلک شاه سعد
زاج دان که بمیخ ماند از کهر او کزم با اول مفتوح درخت کز را
کویند کزلک با اول مضموم و ثانی مفتوح افت واسیب بود
کزیت و کزید با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول
زریرا کویند که از رعایا بکیرند وانرا تبار نیز خراج کویند حکیم
فردوسی راست • همه پادشاهان شدند انجمن • زمین را بخشید
و بر زر و سیم • کز بینی تنها و ندبر یکدرم • کزا بدون که دهقان
نکرد و دو درم نهادیم روی زمین را خراج • درخت کزیت از پی
تخت و تاج • شیخ نظامی راست • کزیدر با خوارکان چون
دهم • بخود بر چنین خوار کی چون نهم • امیر خسرو راست •
کرد هنر از لقه نخواهد مزید • معده ز زندان نستاند کزید دویم
زریرا کویند که از کفار ذمی بکیرند و معرب آن جزیه است •
سوزنی راست • کتاب خویش نخوانیم و زو عمل نکنیم • که تا کزید
ستانند مان چون اهل کتاب و با اول مضموم بمعنی پسند یده
بود جهان ملک ملکا تبت مسعود شاه کفته • تا دیده دیده روشن

سیلاب شوق رانده • تا اول کزید مهرت ازجان طمع بریدیم **کزیر** با اول
مضموم وثانی مکسور چاره باشد وناکزیر بمعنی ناچار بود حکیم سنائی
راست هست ازهرچه هست جان کزیر • ناکزیرم تو یی مرا بپذیر
همو کوید • ازهمه چیز کزیراست ازهمه جان ودولتست ان تو یی
کزکل عالم ناکزیری ناکزیر **کزینه** با اول مفتوح وثانی مکسور سه
معنی دارد اول نوعی از کوبن باشد وکوبن بردو قسم است قسمی
راکه معدود باشد تنک کویند وقسمی دیکر که دراز بود چنانچه طرق
عمیق را دراز کویند کزینه نامند حکیم خاقانی راست • به کلبتینم اکر
سرجداکنی چون شمع نکوید ازسر وطع کزینه من • دویم کنجینه
بود سیم کرباس کنده را کویند که ازان خیمه وسراپرده وشامیانه
وشندان بسازند ومردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم بمعنی
پسندیده امده مجیر بیلقانی راست درده ست برد نظم ذدو
ران کزینه لم کرد ون بصد قران تنماید قرینه لم **فصل** لام **لزوم** با اول
وثانی مضموم کمان نرمی باشد که نداران بدان مشق کنند وانرا
لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ببوسه سخت کمانی نعادم
ازتو طمع اکر کمان سپهر ایدم کمان لزوم • همو کوید • ای بباز دی
هست تو شده • مرفلک را کمان کمان لزوم ودرعربی بمعنی لازم شدن
امده **فصل** میم **مزد دندان** زری باشد که چون فقرا را
بمهمان دعوت کنند بعد ازخوردن طعام بایشان بدهند وانرا
دندان مزد نیز کویند **مزده** با اول مفتوح بثانی زده چراغدانرا
کویند وبتقدیم را برزای منقوط نیز دربعضی نسخ مرقوم است •
مزکت با اول مکسور بثانی زده وکاف عربی مکسور مسجد را کویند
نسخ روذبهانی راست • ای برادر ندادر ای برادری نعامت نا
چت است کت وطن که دیر وکاهی مزکت است • حکیم سوزنی
راست
بهتر دیکران در مقابل تو شبت تومشرق
تری رهرمردم محبوبت الحرم زهر زکت **مزکه** با اول مکسور هوای تیره
بود **مزمل** با اول مضموم وثانی مفتوح ومیم مکسور مشدد لولو باشد

ارس

ارس ولئال ان که چون برجانب راست به پیچانند اب ازلولو روانه
شود وچون جانب چپ بازکردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست
انکردش مزمل زرین شکفت را • ابر بهشتی چو روان اندروان
همو کوید • پیروزه چو سیم کشیده درون رود • ازکوشه مزمل زرین
باب دانه • وباتشدید ثانی وثالث درعربی جامه پیچیده را کویند
مزیدن با اول وثانی مکسور بمعنی مکیدن امده حکیم سوزنی راست
ودریغ چون شکر والله اعلم **فصل** نون **نزار** با اول مکسور
ضعیف ولاغر را کویند شیخ نظامی راست • به که ضعیفی تو درین مر
غزار • کاهوی فربه ندود بانزار • ابن یمین راست • زهی سلسله
مشکبار مجعد • دل شکسته چون من نزار کرده مفید **نزخ** با اول وثانی
مفتوح نام شهریست که با بینه مشهور است **نزم** با اول مکسور
بثانی زده بخاری باشد که درایام زمستان برروی هوا پدید اید
وانچنان باشد که چون هوا محاس باشد بزمین روی پیدا شود که
اطراف را تیره کرداند وانرا نمی ودماغ ومیغ نیز کویند ودربعضی
فرهنکها بزای عجمی نیز مرقوم است حکیم ازرقی راست • نزم دیار
رندک وابرسیاه • کوزستان بوده بند دراه پس بخاری
زچشمه برخیزد • وزهوا زنزم وابرانکیزد • نزم تاریک وابرهای
سیاه همه برکاروان بکیرد راه **فصل** واو **وزدک** با اول
وثانی مضموم بمعنی بزرک باشد **وزک** با اول وثانی مفتوح نام
درختیست که ازاید نیز کویند • وشرح ان درذیل لغت پده
مرقوم شد وبتازی غرب کویند **فصل** ها **هزاران هزار**
دو معنی دارد اول عدد ویست معروف دویم بلبل را کویند وتعریب
ان هزار با اول مضموم امده **هزاراسب** نام قلعه ایست ازمضا
فات خراسان حکیم انوری راست • هزاراسب اکرچه بود را نه
ملک سد قدیم است حصنهای حصین را کعبه دهلیز شد
چو دید فضیلتش سجده کنان برزمین نهاده جبین را هستاد
ونحو راست • بهزاراسب فزون ازدو هزاراسب کرفت همه را

ترشده از خون خدا او بدان تنگ هزاربز با بای مضموم نام قلعه
یست از خراسان هزارتابه اسمی از اسماء بزرگ اعظم است سیف
اسفرنگی راست ٭ تا میتابد هزارتابه از کنند این کتانه طارم هزار
چشم ریشی باشد که بیشتر بر پشت ادمی پیدا شود و از انبارکی
کلاهنر و بهندی او بهم گویند هزارخانه شکینه باشد هزاردستان
هزاردستان بلبل بود کمال اسمعیل راست ٭ ازان همی نزند سرو
دست کاندر بلغ ٭ هزاردستان بر گل بمیزند دستان هزارخشان
گیاهیست که میوه از چون خوشه انگور باشد و پوستش سبز
و کنرم بود و در دبلغث بکار اید هزاک با اول مضموم ابله و نادان
باشد که بسخن زود فریفته گردد هزد نام حیوانیست که در اب
و خشکی تعیش کند و انرا سکاف و بید ستر گویند و ترکی
قند زنامند هزدکند با اول و ثانی مفتوح بدال زده و کاف عجمی
مضموم جند بید ستر باشد و انرا بترکی قند زفری خوانند
هزمان با اول مفتوح بثانی زده مخفف هر زمان باشد حکیم
خاقانی راست نوشتم ابجد تجرید پس چون نشره طفلان
نگاریدم بسبغ در زوشک و چهره هزمانش هزینه با اول
مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی
در جواب کتابت ناجی که کمان وردی بشاگردی حکیم برده
بود که درخت همتی که عندلیب ان روح القدس است بر کلبه
کلاب دیر قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده بدخل و خرج
دلم بین بدان درست که هست ٭ خراج هر دو جهان یک
شبه هزینه من ٭ کمال اسمعیل راست ٭ کردم هزینه در درج
مدح تو نقد عمر ٭ در اندکی بماند ازان هم برای تست ٭ و احیانا
بمعنی خزینه نیز امده چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر
اية کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از امالی امام ظهیر الدین
ولوالجی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو خزینه اعمال
کنز و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه

جوی

جوی حکیم فرد وسی راست ٭ بچاره زره باز کردانمش ٭ سخن
با هزینه ها اخشانمش ٭ دویم بمعنی نفقه بود که بعیال دهند ابو
الفرج رونی راست ٭ هم عالم عیال جود دو بینه ٭ او دهد شان
هزینه و کابین فصل یای تحتانی یز با اول مفتوح گیاهی باشد
پرخار که بر اطراف خیمه نهند تا عزی درنیاید یزدادن با اول
مفتوح قلب قیمه را گویند که بر زیران تخم مرغ ریخته باشند یزدان
با اول و ثانی مفتوح اینجه مشهور است اسمی از اسماء باری است
جل جلاله و عم نواله و علاقه طوسی در نقد محصل اورده که یزدان
ملکیست که او فاعل خیر است و شرح ان در ذیل لغت اهرمن
مرقوم شد یزک جمع قبله را گویند که در مقدمه لشکر روند
تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ٭ ای
سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک ٭ فی یقین بر
طول و عرض لشکرت واقف نه شک یزنه با اول مفتوح بثانی
زده شوهر خواهر را گویند فصل الفاز باب
زای عجمی اژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی اژخ است که مرقوم
شد خواجه عمید لومکی راست رخ سپهر اژخ داشت از
دیت کوپی ٭ هلال تاب مقوس نمود کرد اژخ ٭ مهی گوید
رحل در هشتش چون چشم زخ کرد ٭ زاشک حون رخ با پر
اژخ کرد اژدرها و اژدها با اول مفتوح بثانی زده چهار
معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ که بسبب جثه انرا
اژدرها کنج حسنی و ترا زلف جو ثعبان بر سر ٭ دویم شجاع
و دلاور و خشمگین را گویند استاد هرد و معنی را بترتیب
گفته ٭ شه چو بدهکذر بلا را دید اژدها شد چو
اژدها را دید بسم حکیم فردوسی راست ٭ در شاهنامه
بمعنی پادشاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا اورده چنانکه
گفته ٭ بدانست کان خانه اژدهاست ٭ کجای بر زگی
وجای بلاوست چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف سلوقی

راست • در سایه اژدهای رایت • روید یدل سیاه ازم
اژکان و اژکهان و اژکهن و اژهان و اژهن بااول
مفتوح بثانی زده کامل را گویند وانرا اجند نیز گویند زرتشت
بهرام راست اشو گفتا نکه می بینی زدانش • یدر اندر جهان
کار اژکهانش • تن از اژکهن در دو زخ درونست ولی
یک یابش از اتش برونست • منوچهری راست • دحش
بااول لاغر وشیویز بااو کند رد • درو با دار حل و بحوم با او
اژکهن اژه بااول مفتوح اهک باشد وانرا بتازی کلس و نوره
گویند **فصل با بژم** بااول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند
وانرا بشک نیز خوانند بژمژه بااول مضموم بثانی زده
ومیم مفتوح وزای عجمی نام جانوریست که شبیه چلپاسه
بود ولیک از چلپاسه بزرگتر بود وتوجه بنیر اعظم
دارد وانرا افتاب پرست نیز گویند وبتازی حربا خوانند شیخ
سودان راست • ازرق وبوچهره بژمژه رنگ • ازبهر بشت
وای چهره رنگ بژن بااول وثانی مفتوح کل یزه را گویند که
درین جویها رسید ابها بهم رسد وانرا الثرن ولجن نیز گویند
بژول بااول وثانی مضموم استخوان شتالنگ باشد وانرا
بجول نیز خوانند **فصل بای عجمی** بژ بااول مفتوح سه
معنی دارد اول کوه بود وبعضی گفته اند که کوتل باشد که
انرا بتازی عقبه خوانند ابوالفرج رونی بمعنی کوه گفته • در
ترازوی همت اعلاوش • دانک سنگ امده بژ بهمن • خواجه
عمید لوبکی راست • در جناب تو وهم خاطر کژ • راست
چون لاشه برکریوه بژ صاحب فرهنگ منظومه بمعنی عقبه
گفته • بژ چو عقبه است • وبوم وبرچو زمین لرز بوم می
محی بین • دوم گفته راگویند سیم چوک باشد بژاکن
بااول مفتوح وکاف مکسور چرکین وپلید باشد بژاوند
بااول مفتوح چوبی باشد که در پس در افکنند عربی تواند

... بژ بژ باهم دو معنی بای عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزرا
بسوی خود خوانند ونوازش نمایند حکیم سنائی راست •
نشود دل بحرف قران به • نشود بند بر بژ بژ بژی فربه بژم بااول
مفتوح بثانی زده بمعنی نخست بژ است که مرقوم شد بژمان
بژمرده بااول مکسور بثانی زده بمعنی افسرده وبی رونقی باشد
اسیفا سفرنکی راست • در انتظار عهد شب قدر زلف تو •
بژمان ترا زچراغ بروزم زمان زمان بژن بااول وثانی مفتوح زغن
را گویند وانرا غلیواج نیز گویند بژند بااول وثانی مفتوح
بنون زده گیاهی باشد که انرا برغست نیز چنانکه در ذیل لغت
شرح ان گذشت بژواک بااول مفتوح صدا بمعنی باشد که از
کوه وگنبد خیزد بژوش و بژولیدن بمعنی درهم و پریشان
گردیدن باشد مولوی معنوی راست • ایکه ان دیوانه را مهمان
ان زنجیر کرد • درهم واشفته دژولیده از تند بیرکید بژوم بااول
مفتوح وثانی مضموم وواو معروف درویش وفقیر وفنا عبارت
گویند بژوهش و بژوهیدن بااول مکسور وثانی مضموم
بازجست وجو وتفحص باشد حکیم فردوسی راست • چنین
داد پاسخ ورانامدار • که من کر به بینم سراز شهریار • بدین کیتی
اندرنکوهش بود • همان بیش یزدان بژوهش بود کمال
اسمعیل راست • بغیر خدمت تو بنده انتما نکند بهر کجا که بژ
دهش کنند اصل ونژاد • حکیم فردوسی راست • بژدمیده
بسیار پرسید چند بنامد زخوبان کس اورا پسند بژدمی
بااول وثانی مضموم مردم فرومایه را گویند وبتازی ارذل خوانند
بژوین بااول مفتوح بثانی زده وواو مکسور ویای معروف
چرکین وکثیف باشد حکیم سنائی راست • ببیشم ارو
دوات بی سوراخ قلمست وکاغذ بژوین بود بهای جاهی
راست صاحب انصاف زبستان ازو کونکاهی در سکین
نکردار جفا ها دره ق من هیچ نیست • کان پلید مدبر بژ

وینه نکرد پژه بااول مفتوح دو معنی دارد اول کوتل باشد وانرا ریو
نیز کویند وبتازی عقبه خوانند دویم استرجامه بود وبااول مکسور
وثانی مضموم واظهار هاء بمعنی پژده است یعنی باز خواست وتفحص
فصل تای فوقانی تژ بااول مفتوح بثانی زده اول کرک کیاه
نو برآمده دویم مرغکی کوچک بود تژاو بااول مفتوح نام یکی از
پهلوانان توران است که داماد افراسیاب بوده واو بر دو کروه
پادشاهی داشته وکیواد را زنده بکمند کرفت وبانتقام برادر
خویش بهرام بقتل رسانید حکیم فردوسی راست ❊ چنین
کفت باکیو جنکی تژاو ❊ که توچون عقابی ومن چون چکاو ❊
تژوک بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح کرم کندم خوار
باشد فصل دال دژ بااول مکسور دو معنی دارد اول
بد وزشت چشم راکویند شمس فخری راست ❊ برفق رای
متین کرد خلق را تسخیر بکین ❊ وبطش نکرد و به بی بثانی دو دژ
دویم قلعه باشد دژاکاه و دژاکه و دژبره و دژاباد و دژبراز
بااول مکسور خشم آلود وسهمکین راکویند استاد فرخی راست
نکذرد شیر دژاکاه بصد عمر از بیم ❊ اندران بیشه که یک چاکر اد
کذر عبد الواسع جبل راست زاسیب تیغ تو باشند دایم ❊
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ❊ پلنک روان کاه در کوه بربر
نهنک دژاکاه در بحر عمان ❊ حکیم فردوسی راست بمعنی کاهکین
کفته چنین تابیامد یکی ژرف رود ❊ سپه شد براکنده چون تار
وپود ❊ یکی ژرف وپهناش کوتاه بود ❊ بر دیر کذشتی دژاکاه
بود حکیم اسدی راست ❊ دژاکه ددی سهمکین منکراست ❊
بزور دل از هر ددی برتر است استاد بمعنی خشم وبجوفی
نظم نمود از زور تو دژ برود کین می بارد ❊ وزقد تو فتنه بر زمین
می بارد ❊ هرکاه که قامت نواید بخرام ❊ بر روز سپهر آفرین می بارد
دژاکام و دژاکامه بااول مکسور زاهد وپرهیزکار باشد
دژاهنج و دژاهنک بااول مکسور بثانی زده دو معنی دارد

بااول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول بدخوی وبرکردار وده
سهمکین راکویند حکیم اسدی درصفت اژدها کفته بدوکار کرد
خنجها تیز نیست ❊ درامیغ کوهیست تیغ نیست ❊ دویم تیر وزوبین
برق کردار باشد استاد عنصری راست ❊ بیک خدنک دژاهنک
بنک داری تنک تو بر پلنک شیخ وبرهنک دریابار دژبه غده
باشد دژخم و دژخیم بااول مکسور بثانی زده کلمه ایست
مرکب از دژ که بمعنی بد وزشت وخیم که بمعنی خو راست فخر کور
کانی راست اکر دشمنت تیزاید فرازه تو اسپ نکبتر برو وچنان
چنان شو تواضع کنان سوی او ❊ که باز اید از دژخم خوی او ❊
واین نام را برجلاد وخونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی راست ❊
بدژخیم فرمود تا کردنش ❊ زند پس باتش بسوزد تنش حکیم
سنائی راست ❊ بدژخیم فرمود تا کردنش مرد دژخیم مرد را
بکشید ❊ بردانه زمان سرش را ببرید دژخی بااول مکسور
بثانی زده وخای مفتوح بنده بود باشد ❊ درهنکام تا فتن تیر بکان
افتد دژکام و دژکام بااول مکسور بثانی زده بمعنی دژاکام است
که مرقوم شد فخر کورکانی راست ❊ مکن دژ کامه کی با این جوانمرد ❊ بپرورد
سهرا زاکو بپرورد دژم بااول وثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوه
هکین امده یکی از استادان نظم نمود ❊ چون روزی وعیش کم نتوان
کرد ❊ خود را بکم دبیش دژم نتوان کرد ❊ کاری وتو چنانکه کام نی
دشت ❊ از موم بدست خویش هم نتوان کرد دژن بااول مضموم
وثانی مفتوح نیز طعم راکویند دژند بااول مکسور وثانی مفتوح
تند شده باشد دژه بااول مکسور بمعنی دژ است که مرقوم شد
دژهخت و دژهخت کنک و دژهوخت و دژهوخت کنک
بااول مکسور بثانی زده وهای مضموم بیت المقدس است
استاد راست ❊ کعبه نظم سخن مراب شد از تو ❊ همچو از بخت
نصر خطیره دژهخت ❊ حکیم اسدی راست ❊ بدژهخت کنک
امد از راه شام ❊ که خوانش بیت المقدس بنام ❊ حکیم فردوسی راست

کنون سلم دارا رجنگ امدست • که بادش زد زهجت کنک امد
است • حکیم اسدی راست • چو نوح امد و یافت اندر درنگ
کشید استخوانش بدر هوخت کنک فصل را رژد باول
مفتوح بثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و از التیز نیز کویند ابو
شکور راست • ز دیوار خیز و هزار ارزو • ز چشم است کویند رژد و
خلق فصل غین غژ باول مفتوح نشست رفتن بود چنانکه
اطفال و مردم زمن و لنک او ند و از اخز نیز کویند و غژیدن بمعنی
غژیدن بود مولوی معنوی راست • چون ابروی کربان شدم
و زیرک و برعریان شدم • خواهم که تا کردن غژم خوش • در قبای لختی
همو کوید • چشم کژ هر کز بینند غژ کژ خواه کژ غژ پیش اد بار است
غژ غژب باول مضموم بثانی زده دانه انکور بود که شیره و نکس در میان
ان باشد و نکس تخم انکور را کویند ابو العلاوی شوشتری راست •
بیار انکه کواهی دهد زجام کرمی • چهار کوهر اندر چهار جای تمام زتر ده
انور تا کم عقیقم اندر غژب • سهیلم اندر خم افتابم اندر جام غژغا
غژغا و غژکا و غژکاد باول مفتوح بثانی زده کاو را کویند که در
کوهای که ما بین خطا و هندوستان واقع است پیدا شود و
دم او را پرچم نیز کویند و بترکی قطاس خوانند و در اصل کژ کاو بوده
یعنی ابریشم کاو چه کژ در فارسی ابریشم باشد و تبدیل کاف بغین جایز
داشته اند و او را بهندی چکاه خوانند حکیم انوری راست • در
صفت اسپ کوید • پلنک هیات غژغاو دم کوزن سرین • عقاب
طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر اثیر الدین اخسیکتی راست • طراز د •
چرخ غژغاو دو رنک از صبح و شام • نیزه مهر تیکر پرچم ندارد بر
قناعت غژنک باول مکسور و ثانی مفتوح سازیست مشهور
بکمانچه نیز کویند حکیم ابو نصر قهستانی راست • بس کند ر هزه
سازها برکار • از فیچش این بارکه سور دف و چنک و رباب
و زنبوره • غژنک و نار و بربط و تنبور غژم باول مضموم بثانی زده
یعنی غژ ابیاتست که مرقوم شد حکیم سوزنی راست • دیرحا حاشد

توحی

... عزم انکور است سرخ • دامکه کوب عنا باد اجداب از نکس
مسعود سعد سلمان راست • باغ را بین که چشم و دیده همه مغز با
دل و غژم انکور است فصل فا فژ باول مفتوح چرک باشد فژاک
فژاکن و فژاکین یعنی چرکین است فژغند باول مفتوح بثانی
زده و غین مفتوح برازده و دال و اخفای ها بمعنی خیسیده و ترشته
و تر کرده و او را اغار کرده نیز کویند مولوی معنوی راست • علم اندر
نور حق فژغنده شد پس ز غلمت نو زیابد قوم را فژغند و فژکند
فژکنده باول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده چیز پلید
و چرکین را کویند بود بهای جای راست • بچه کند و فژغنده اکون
نشد • اکر هدهد یافت تاج زرین • حکیم سوزنی راست
کره همه اوست پیش دلم • کنده و شوخناک و فژغنده تمش همه راست
ملک دار رز دشمنت باید • بوی عنبر بنیا مداز فژغنده فژولیده
یعنی ژولیده است که مرقوم شد فژه باول مفتوح کسی را کویند که
همیشه موی را پلید بها اغشته کند فژیغوین باول و ثانی مکسور
و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده ارمنی حکیم
ناصر خسرو راست • کند مبطل محق را بقولی • روایت کرده حا ادز
فژیغوین • فصل کاف کژ باول مفتوح دو معنی دارد اول ضد
راست بود که او را کج نیز کویند حکیم سنائی راست • حلق
سایه است و شاه بر پایه • پایه کژ کژ افکند سایه دوم قسمی
از ابریشم فرو مایه است و او را کج نیز کویند و معرب ان قز است
کژابه و کژاوه باول مفتوح کجاوه را کویند جامه بود له کژاته
باول مفتوح پیله ابریشم را کویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند
کژاکندش جامه بود که او را بکژ پر کرده باشند و او را در روز جنک
بپوشند حکیم ناصر خسرو راست • تدبیر مکن مباش عاجز •
سرچیره بهیچ در کژاغند شیخ سعدی راست • در کژاغند مرد باید
بود • بر مخنث سلاح جنک چه سود کمال اسمعیل راست • اندر
ان لحظ ز بیم تو چو کرم پیله • کفن خصم کژاکندش خفتان باشد

کژ تر خول با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مفتوح بر
نام دارو ییست که انرا کاکره و اکلکره نیز گویند وبتازی عاقر قرحا
خوانند کژدم خواره نا جانوریست که دریا رحو ریستان شود
و چون براه رود دم خود را بر زمین کشد و بر هر که زخم زند هلاک
کند کژدم با اول مفتوح بثانی زده ودال مضموم نام مرضیست
که اطراف ناخن پخته شود وانرا بتازی واحس وبهندی انگیز
گویند یوسفی طبیب راست • در کژ دمها است بیان کنم
قاعده کژخول شعار ابود نمانده • بکشارک وسهل
خور وبسیار طلا • از سرکه وافیون که بری فا نده کژرف با اول
مفتوح بثانی زده ورای مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون
بدست گیرند مدتها بویش زائل نشود حکیم ناصر خسرو راست
چون نه بشوی بسلب چوب خویش • گر تو چنین لخت وسر
کار زنی • من پس تو سنبل خوش چون بچرم • گر تو همی کژرف کنده
چری کژغا و کژغاو وکژ کاو وکژ کاغ غژغا داست لمرقوم
شد کژک با اول مفتوح شش معنی دارد اول قلاوب باشد دویم
چوب سر کجی را گویند که بدان کوس ونقاره و دهل بنوازند امیر
خسرو راست • ذنب پای کواکب راشده خار • کژک دست
دهل زن راشده مار • مولانا شهابی راست • چنانه زد کژک
زخم بر دو رس چرم • که بر درد شد پوست را روی نرم • دویم اهنی
بود سر کج ودسته دار که آن فیلبانان باشد و بدانه فیل را بهر جانب
که خواهند بگردانند وانرا انکژ وکژه نیز گویند امیر خسرو
راست • وان کژک بر تارک پیل از شکوه • بود تیغ کوه بر
بالای کوه • چهارم چوب کجی باشد که بر سر چوب قبق تعبیه
کنند وکوی طلا یا نقره بدان او بزند وبه تیر بزنند و هر که انرا بزند
آن گوی را با اسب وبدهند خلعت بپوشانند وانرا بتازی
برجاس خوانند پنجم زری باشد که بر پشت دم بط بهم رسد و انرا
عوارت وشاطران بر سر زنند ششم کوزه کجی بود که درون

وانرا

وانرا پر از حوضها کنند کژنه با اول مفتوح بثانی زده ونون وهای
مختفی پاره باشد که بر درپیچ جامه بد وزند وانرا پخنه نیز گویند
وبتازی رقعه نامند کژور با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف
بیخ گیاهی باشد تلخ که در دواها بکار برند وانرا زنبادین نیز گویند
وبهندی کجور نامند حکیم ناصر خسرو راست • بر کهن کردن هم
نوها • ای برادر موکلست دهور عیش را خطلست لت
شکرش را برادر راست کژور کژه با اول مفتوح سه معنی دارد اول
کجک فیل را گویند وانرا بهندی انکس خوانند امیر خسرو راست •
با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شب سیه • وان پیل را از زین
کژه بر سر نگونسار امده • دویم چوب سر کجی بود که بدان کوس سپین
وکوس ونقاره ودهل بنوازند امیر خسرو راست • چون کژه
بر کوس سپین راه بس • واد ستش یاد ز رویینه کوس • سیم هر
قلاوبی را گویند عموما وقلاوبی را که قصابان از ان گوشت بیاویزند
خصوصا امیر خسرو راست در صفت هلاو گوید • یکی کژه زد کالا
سپهر وقصابست • که بهر سلخ ببالا کشیده اند چنین • چهارم
گوشت پاره در حلق که محاذی بن زبان او یخته باشد وانرا ملازه
نیز گویند وپنجم چوبی باشد که بکلیدان در فرو افند وبدان سبب
در گشوده شود فصل کاف عجمی کژاژ با اول مضموم چینه
وان مرغ را گویند وانرا اثاغ نیز گویند وبتازی حوصله نامند
شمس فخری راست • چه طایر است همایون همت تو • که همت
چرخ در دوانزبود بکژ از کژدم با اول مفتوح بثانی زده ودال
وها هردو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست کژم با اول
مضموم بثانی زده درختیست که انرا در دار ولاشکر وکجک
وسده وپث دارد وساز شکار نیز گویند وبتازی شجره
البنق خوانند فصل لام لژم ولژن با اول وثانی مفتوح
گل تیره را گویند در تک حوضها وکولابها وسیه ابها بهم رسد
وانرا لجم ولجن نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی راست • ابنا

خورده ازتن برگ نیلوفرکبود • همچو نیلوفر نا طلوع چرا در ترنم • همو گوید •
خصمانش اگر بزد رچو شیران نرشوند چون خوک خشت خورده
بمیرند در آنوز فصل میم مزدک بااول مفتوح بثانی زده
ودال مفتوح نام مردیست ازشهر نیشابور که در زمان قباد دعوی
پیغمبری کرد وشریعتهای معین را برقرار داشت تصرف که کرده
بود که نکاح ازدن برطرف کرد و تصرف ازمال دور کرد و گفت
میبایدکه خلق باهم مساوات منظوره دارند درمال وزن وهرکس
که زن متعدد داشت باغرب دران مضایقه نتوانستی کرد و توا
نکردان مال بامفلس مضایقه نکند ومیگفت زن هرکس را حلال
است غولیان وسفیهان را مذهب خوش آمد بگرویدو دست
او دمتابعان اورا قوی کرد واین مذهب را آشکارا ساخت
اثیرالدین اخسیکتی راست • بلفظ حسد میرد بادعیه زطبع
عرق میکند نار مزدک مژدکانی بااول مضموم بثانی زده ودال
مفتوح مژده را گویند چنانچه خواجه حافظ راست • مژدکانی
بده ای خلوتی نافه گشای • که زصحرای ختن آهوی مشکین آمد
وهم چیزی را گویند که بمژده رسان دهند مژده بااول مضموم
بثانی زده خبرخوش را گویند کمال اسمعیل راست هردو معنی
بترتیب گفته عیسی زمقدم تو بابام مژده داد • ورعین ان
سخن نفس جان بمژده داد • استاد راست • مرا زدور تعصب
معاندی پرسید • پدر درزور چه معنی نداشت • روح الله
جواب دادم وگفتم او بیشتر بود • زاحمد قرشی جمع خلق را زاله •
مبشر ازپی انکه مژده زود ارد • روا بودکه دو منزل یکی کنند
در راه مژمژه با هردو میم مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون
بر گوشت نشیند گوشت را بکند اندو کرم دران افتد وانرا
کونکلون نیز گویند مژنک بااول وثانی مفتوح بنون زده
وکاف عجمی بمعنی ناخوش ورشتی آمده استاد فرخی راست
همه ارسته جنگ وفزاینده کین • روزکار بخوشی خورج ونا

خورج مژنک فصل نون نژ بااول مفتوح دو معنی دارد اول
چیزی بیرون کشنده بود دویم دندانه کلید را گویند نژاد و نژاده
دو معنی دارد اول اصیل وخداوند نسب را گویند حکیم فردوسی راست
تو با تخمهای خسرو پاک زاد • مرنجان کسی را که دارد نژاد • شیخ نظامی راست
نژاده منم دیگری زیر دست • نژادکیان را که ارد شکست • دویم
اصل ونسب بود استاد فرخی راست • میکنی دولت دربرت
گرفته مکان • ملک نژاده واندر مکان ملک کجنه نژند بااول وثانی
مفتوح وبعضی گویند بااول مکسور سه معنی دارد اول اندوهناک •
مکینه او افسرده را گویند مولوی معنوی راست • چودر کان بنایند
نژشی روی چرائید • چو در آب حبابید چرا خشک ونژند ید •
کمال اسمعیل راست • حسود جاه تو چراند وستمند ونژند برانم
مثال کر درفصل مهرگان نرگس • دویم بمعنی پست ونشیب آمده
کمال اسمعیل راست • توافتاب بلندی ومن چو سایه نژند
همی کنند مان ازیکدگر جدا برده • همو گوید • نزد اوج شرفش
چرخ نژند • پیش فیض کوهش نیل سراب سیم بمعنی خشمگین
آمده استاد فرخی راست • پیاده اسپه اراو دولیست هزار
چوپیل مست وپلنگ نژند وببر بیان نژنک بااول مفتوح
بثانی زده هم دام وهم تلهرا گویند نژه بااول مفتوح چهار معنی
دارد اول شاخ درخت بود که بس تازک ولطیف برآمده باشد •
دویم ورق زود نقره را گویند که برهنات کل بهر بمیر بادشاهان
ونو دامادان نهاد کنند سیف اسفرنگی این هردو معنی را بترتیب
گفته • بنجه سرو ازطرب بردست کرد جام مل • طره بید نژه برگلش
افشاند نژه • سیم نام ستاره ایست چهارم تری را گویند که
سقف خانه دان بپوشند نژیده بااول مفتوح بمعنی بیرون
کشیده باشد والله اعلم فصل واو وژن بااول
وثانی مفتوح غاست وکثافت باشد رضی الدین نیشابوری
راست • ازان ززرق وریا گشت ظاهرت طاهر • که ازنفاق

درونت وزن عید ارد **وژنک** بااول مضموم وثانی مفتوح بود
زده وکاف عجمی توز جکری رنگ باشد که بر تلوی بتر به بپیچید
منصور شیرازی راست • پی کمان ترا خونت دشمنت ریش •
نی سهام ترا از عدعدوست وژنگ **وژول** بااول وثانی مضموم
و واو مجهول و معنی دار با اول طعم شور بود دوم استخوان شتا
لنک باشد وانرا اجول وژدل نیز گویند وبتازی کعب گویند
وژوه بااول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول چکیده
باران باشد از سقف **وژه** بااول مفتوح وجب راگویند **فصل**
ها هژیر بااول مضموم وثانی مکسور وخوب ونیکورا گویند
وانرا هجیر وهجیر نیز خوانند منوچهری راست • دست تهی شاه
راد دل به هژبران • دیده بروی نکو وکوش بقول حکیم
قطرانراست • همیشه وعده او نادرست • وناز درست
همیشه عادت اوماه هژیر وروی هژیر **فصل الف از باب**
سین **آسا** بااول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب
خواب یا خمار یا کاهلی وانرا ماژو فاژه ودهان دره نیز گویند
وباالف ممدود نیز آمده وان درهمین فصل از باب الف
مرقوم شد **اساس** بااول مفتوح بکوشه چشم نکرستن
بود وانرا در بعضی فرهنگها بمعنی واپس دیدن مرقوم است
اسپ بااول مکسور مهره زهار ودبر راگویند وانرا لم ودوم
نیز نامند **اسپ افکن** مرد دلاور راگویند که یکه وتنها درمیان
غنیم بتازد حکیم فردوسی راست • براشفت ازان پور اسفند
یار جوانی بد اسب افکن ونامدار **اسپانج** بااول مکسور وثانی
زده ونون مفتوح وجیم اسپناج باشد مولوی معنوی راست
اسپانج خوی تخم وان بانرش برد وشیرین • باهر دو بشدم
پخته باهر دو نه پیوستم **اسپ انکن** آهنی باشد که برپاشنه
کفش وموزه نصب کنند ودرهنگام سواری درپهلوی
مرکب بزنند تا تند وتیز رود وانرا مهماز ومهمیز نیز گویند

اسپ

استخول از برای استعاره و تشبیهات آمده است ... سپهر شکوه ... ربع شدات

اسپ تاز نام روز هژدهم از ماههای ملکیت **اسپخول**
بااول مکسور وثانی زده وخای مضموم و واو معروف افکنده مرغ
راگویند وانرا سحال نیز گویند بهرامی راست • سرمه کاه سیادم
جانه کرد مقام • ازانکه خانه پراز استخول جانور است • هندو
شاه وحافظ اوبهی طاهر بمعنی استخول نرسیده اندوانرا اسپغول
جالو بمعنی بذر قطونا نوشته اند وهمین بیت بهرام را استشهاد آورده
اند **اسپرز** و **سپریز** و **سپرلیس** و **اسپرپ** و **اسپرسف**
اسغرسب بااول مکسور وثانی زده میدان باشد شمس فخری
راست • زهی پادشاهی که سطح فلک • بود بتد کان ترا اسپریس
اسپرغم و **اسپرم** و **اسپرهم** بااول مکسور وثانی زده وبای
عجمی کلها وریحانها راگویند مختار راست ازبدیع اسپرغمها
صحرا همچو دیباهمه منقش کشت • ذراتشت بهرام راست •
چنان بند شتی ازمرد دلخواه که اندر اسپرم رفتی همه راه **اسپر**
بوس بااول مکسور وثانی زده وبای عجمی مفتوح براز وه ولام مضموم
و واو مجهول خانه سرای پادشاهان وحکام راگویند عبهر
راست • چه نقصان دیدر از کعبه تونیز دیده • که کردی کردرا
سپربوس شاهان **اسپرماب** بااول مکسور وثانی زده وبای
عجمی ورای مفتوح ادویه باشد که درآب بجوشانند وبدن بیمار
را بدان بشویند وانرا پخته ونیز خوانند وبتازی زطول نامند
اسپروز بااول مکسور وثانی زده وبای عجمی ورای مضموم و واو
مجهول نام کوهیست حکیم فردوسی راست • همرفت ان شاه
لشکر فروز برزکاه بربیش کوه اسپروز **اسپری** بااول مکسور
وثانی زده وبای عجمی مفتوح اخرشده وبنهایت رسیده راگویند
حکیم انوری راست درقسمیه فرموده • انکه قوم نوع را در
تند باد بلا نتدر درهم ودم کرد از زمین اسپب قهرش اسپری
اسپست بااول مکسور وثانی زده وبای عجمی مکسور وسین
زده بمعنی سپست باشد که مرقوم شد وانرا بتازی فصفصه در

ورطب و بزرگی بوبجه دیو بزبغخ خوانند اسپلنج نام گیاهیست که طبیعت آن سرد و خشک باشد و خون بینی و سایر اعضا را به بند و ریشهای کهن را نافع بود و نوخه اسعار اسود دار و تبازی از ناب حبل و الحیا الیتس نامند اسپندارمذ
اسفندارمذ با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح در اول و فای مفتوح در ثانی چهار معنی دارد اول زمین باشد دویم فرشته که موکلست بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است سیم ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج حوت مختاری راست • باغم و ملکت او چون مهر و ابان همنشین تا ز اسفندار ندمد رابغ در دین برد • چهارم روز پنجم باشد از هر ماه موافق ابدا روز را عید کبیر تد و جشن نمایند درین روز نیز چنین کنند و گویند نیکست درین روز جامه انو بریدن و پوشیدن و درخت نشاندن اسپندیار و اسفندیار نام پسر گشتاسبست که برو بین تن اشتهار دارد اسپنوی با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح کنیزک ترالت و داماد افراسیابست گویند که بغایت جمیله بود و چون تژاو گریخت آن کنیزک بدست بیژن افتاد اسپهبد با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح بهازده و بای مفتوح سردار لشکر را گویند حکیم فردوسی راست بایستاد در پیش نیزه بدست • تو گفتی مگر طوس اسپهبدست اسپهبد خوره و اسپهبد صور اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند اسپیجاب و اسفیجاب با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و بای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی سیران گویند سید سراج الدین سکزی راست • چشم فلکت ابروی روم و قسطنطنیه نظر چشم جاهت را سوی چاج و اسپیجاب روی • سپند

چو کش

اسغول تخمی است ... بانند ... استعمال ... گفته اند ... و ... از آنکه ... جانور ...

چو دیس فلک در روم و قسطنطین نهاد • مقصد شکرش جهان در چاج و اسپیجاب یافته اسپیل با اول مفتوح در اسپ را گویند اسپیوش نام تخمی است که آنرا اسبغول نیز گویند و بتازی بدر قطونا و بیونانی فسلیون نامند است با اول مفتوح بثانی زده استها باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول تفسیر زند را نامند و آنرا استاد دستا نیز گویند حکیم فردوسی راست • گر دین مسیحی ندارد درست • همی بر کی در زند و زند واست • دویم یعنی افکندن و انداختن آمده و تامستی یعنی افکندنست شرف شفروه راست • بر نطع زمین طرح شهی چون تو ناشتی بعیبت ز تو کشش فلک سرزه نهاد • سیم سیرین باشد شمس فخری راست • چرخ در عهد شیخ ابو اسحق چون میان را به بست چابک و چست • از پی افتخار خشت خویش شیر را داغ شه نهاد براست • و با اول مکسور دو معنی دارد اول آمرانا بستادن بود • مولوی معنوی راست • بر شتر است رخت ما ای دل تنگ سخت ما است مکن جو قافله روی بدین طرف کند • دویم ستایش را خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی حلقه نیز مرقوم است و در عرب سوراخ مقعد را گویند حکیم سنائی راست • کفتی نیز و خواجه کهان غزنوی غزاست • نانان سبب مرا بری نزد خواجه اب چون تو دروغ گفتی با واز طریق است • هم لفظ غزنوی به مصحف تر اجواب استا با اول مفتوح بثانی زده نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند باشد و آنرا است نیز گویند حکیم فردوسی راست • اگر نسخی از دا استاد زند و فرستاده را نهاد از کرند • ازین خواب بیداد تاز کردی • همی زند برباد تان کردی • دویم مرتهم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دویم نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بان قریه را استانی گویند استاخ با اول

مضموم بثانی زده بمعنی گستاخ است حکیم سنائی راست
باکسی علم دین مکفت استاخ • زانکه دل تنک بود و علم فراخ •
سیف اسفرنکی • تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود • شاید
که در حریم دل خطر محرم است **استاراباد** با اول مکسور بثانی
زده استراباد باشد که نام شهری مشهور است منوچهری
راست • تا طرب و مطرب است مشرق با مغرب است •
تا نغمه شهر است امل و استاراباد **استاره** با اول مکسور
چهار معنی دارد اول معروف دویم نوعی از چادر باشد که
از اشامیانه و سایبان نیز گویند سیم جدول مسطر باشد
جهارم بلوکیست از مضافات کیلان نیز نام قلعه ایست
از ملک دکن **استام** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی ستام است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو راست
کودن وکور که استام را بمخواهد • زقید و بند و غل و بار
پشت رستند • همو گوید • ایدون شب و روزی
می پرستم استاده ز بهر اسپ و استام دویم معتمد را گویند •
و او را اوستام نیز گویند **استان** و **استانه** با اول مفتوح
جای خواب و آرام را گویند مولوی معنوی راست کوئی از تو به
بسازم زفاده و در زمستان باشدم استانه **استخ**
با اول مکسور بثانی زده ستخ است که مرقوم شد حکیم
زجاجی راست • معاش در اول با ستخ بود • سبها از
بدان بوم و بر تخ بود **استخوان ربا** و **استخوان رند** و
استخوان رنک مرغ همای بود که غذای او استخوان جانوران
بود **استرار** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح
نام غله ایست که آنرا مرجمک نیز گویند و تبازی عدس
و بهندی مسور خوانند **استردن** با اول مضموم بثانی زده
و تای فوقانی مضموم برازده ستردن بود که مرقوم شد
مولوی معنوی راست • از جاه وجرز از که تو جا یاد کنم

ستروان

ستروان دل کور از غم استروی **استرش** با اول مضموم
بثانی زده و تای فوقانی ورا هوز را گویند که بیابان زمین راشد
بار کنند و آنرا اسپاد و اهبغنت نیز گویند **استرنک**
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و راء هر دو مفتوح بمعنی
ترکیست که مرقوم شد و آنرا مردم کیا نیز گویند و تبازی
یبروح الصنم خوانند حکیم اسدی راست • همان از کیاهان
با بو و رنک • شناسنده خواند ورا اشرنکه • ازان
هرکه کندی فتاوی زپای • چو ایشان شدی پیروان هم
بجای • بکاوان ازان چند کندند و برد • هران کاو کان کند
برجای مرد **استرون** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح برازده و واو مفتوح بمعنی سترون است که مرقوم
شد مولوی معنوی راست • نکاحی میکند با اول بهردم
صورت عنین • نزاید گرچه جمع آیند صد عنینی و استرون
امیر خسرو راست • خردمند است دارو استرونی حرمی
کار و نیاز بچه همی تواهان کند **استل** با اول مکسور بثانی
زده و تای فوقانی مفتوح برکه و آبگیر بود و آنرا استل و ستخ
و استخر نیز گویند **استم** با اول مکسور ستم باشد منوچهری
راست • اخروندی نماند استم استمکران • زانکه جهان اولی
دوست ندارد ستم **استن** و **استون** با اول مضموم
بثانی زده ستون باشد مولوی معنوی راست • استن
حنانه از هجر رسول • ناله میزد همچو ارباب عقول • مجنونی
واحد را نکر • چون عصا شد مار و استن با خبر **استینه**
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی ستینه بود که مرقوم شد
حکیم سنائی راست • صحبت عام آتش و پیزاست
زشت نام و تباه و استنه است **استوار** و **استوان**
بمعنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند و آن معروفست
مسعود سعد سلمان راست • پایدار استوار است

ازتو دین و مملکت پایدار و پایدار و استوار و استوان زداشت
بهرام راست • بپذیرفتیم بادین استخوانم • بجز بیغیری باکس نخوانیم
دوم معتمد و امین بود حکیم سنائی راست • مال داوی لیک زوبت
در بیا اندر پیه • گشت کردی لیک خوک است و بلخ در گشت مدار •
خو همو گوید بده تا مکافات دهم ان بحق • بدهمی و بس استایشی
در شیاد • ان نه شرط مولتنی باشد که در ایمان تو • حق همی خائن
نماید خار و سرگین استوار • سیم بمعنی باور امده استوار داشتنی
باور داشتن بود کمال اسمعیل راست • هر آنکه از عشوه در بارم
مراد ساده دلی استوانی باید • استوه باول مکسور بثانی زده وتای
فوقانی مضموم واظهار ها بمعنی ستوه است که مرقوم شد شیخ
نظامی راست • که ان خوبان چه استوه امدندی • تبا بستان
بران کوه امدندی • استوی باول مضموم بثانی زده سهر پشت
باشد • استه باول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی واخفای ها
تخم بعضی میوه ها را گویند مانند تخم زرد الو و تخم شفتالو و خربزه
وامثال ان وانرا خسته نیز گویند کمال اسمعیل راست • انکه اندر
لحاف و چادر داشت بنود شب • چو استه خرما • و زبیبی مثال
جو زبره • گشته بکیفیت خشک از سرما • و باول مکسور بثانی
زده واظهار ها مخففا ستوه است که مرقوم شد • استیا
باول مکسور بثانی زده وتای فوقانی مکسور و یای تحتانی
نام کوهیست که مابین هرات و غزنه واقع است • استیم باول
مفتوح بثانی زده استین جامه را گویند و باول مکسور بمعنی
ستیم است که مرقوم شد • اسریخ باول مکسور بثانی زده
ورای مکسور بنون زده درهره و معنی با اسریخ که مرقوم شد
مترادفست • اسروش باول مضموم بثانی زده و واو مجهول
بمعنی سروش است که مرقوم گشت • اسروشنه باول مکسور
بثانی زده ورای مفتوح بواو زده نام شهریست از ولایت
ما وراء النهر که ترکان انرا اوراتپه خوانند • اسفد • باول

مولوی معنوی راست • استیهنده و استیهیده بمعنی ستیزه و عناد [illegible]

وثانی

ثانی مفتوح بغین زده بمعنی اماده مهیا بود وانرا بسغده نیز خوانند و
اسفدیدن مصدر انست • اسغر و اسغره باول مضموم بثانی زده و
غین مضموم نام جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها از اندام
او جسته بران کس بجوید که نزدیک او رود و گویند که هرچند که او را
بزنند فربه شود وانرا شغر با شین منقوط نیز گویند و سغر و سغر
دو سکر و سکرنه و سیخول نیز خوانند مولوی معنوی راست •
هست حیوانی که نامش اسغر است • او بزخم چوب زفت و لمتراست
اسفرود باول مکسور بثانی زده وفای مفتوح ورای مضموم
و واو مجهول نام مرغیست کوچک مانند گنجشک و بر سر ان
چند پر بلند باشد مثل شاخ وانرا بتازی قطاة خوانند و در
خواص اینه دهر مذکور است که استخوان قطاه را بسوزانند و
خاکستر وانرا بازیت بجوشانند و بر سر کل و داء الثعلب بمالند
موی بر رو باید • اسفبوش بمعنی اسپیوش است که مرقوم شد
اسکدار باول مکسور بثانی زده آن باشد که چون قاصدی
را خواهند که بتعجیل جائی بفرستند در هر منزلی اسپی بجهت
او نگاه دارند تا زود زود در گاه باشد که منزل بمنزل پیاده
ها را تعیین کنند تا پیاده اول خط بدوم بدهد و او بسیم همچنین
تا بمقصد برسد و این قسم قاصد را چپر و الچی و یام نیز گویند
و بهندی دانچوکی خوانند منوچهری راست • اینه چشن فرخ
سده را چون طلایه گان • از پیش خویشتن بفرستاد گردکار •
کفتار بر نزد زمستان بتاختن • صحرا همی نوردد و بیابان همی گذار
چون اندر رود در شب تیره و سیاه • زین اتش بلند برافروزد
روز وار دو زعم حیفش و نیست من که کرده ام • نزد شهنشه
ملکان بر یاسکدار • ازین خدایگان همه شرق و غرب را •
در ساعت این خبر بگذارد ای خبر گذار • اسکره باول مضموم
کاسه گلی را گویند مولوی معنوی راست • چون قلم در وصف
ان حالت رسید • هم قلم بشکست و هم کاغذ درید • بجهدا

و فی الکتاب [illegible] فی ان اسکدار
بالفارسیة ضبطه الصحیح الی موضع الکتب
فیها للارسال [illegible] الکوبند
که بجای بفرستند و
اسکدار بدال
[illegible]

بجون جمعی اند از لشکریان که اقل مرتبه حاف با یتری داشته باشند
وچوب چنک کنند تیر وچاق برخود هه یکجوب عظیم کرده باشند
از شجاعت ومردانکی ندانند **اسپرل** بااول مفتوح وثانی
مکسور بیارزه حزیزه راکویند **اسپرماب** بااول مفتوح وثانی
مکسور ویای معروف ورای مفتوح بمیم زده ادویه راکویندکه
جوشانیده بایان بدن مریض بشویند وانرا پخته کاو نیز کویند
وتبازی نطول نامند **فصل با** **بساک** تاجی باشد که از کل و
ریحان وبرک مورد وما نندان بسازند و پادشاهان وبزرکان روز
های عید وجشن وسور داماد بر سر نهند ابوالفرج رونی
راست • هه امیدش انکه خدمت تو • بسرش بر نهند زبخت
بساک **بسلج** بااول مفتوح کیاهیست که برایات هزار پا بوده
وبرپوستان که هها بود وزنکش روناس ماند وچون ازان کنند
درونش زرد بود **بسباس** بااول مفتوح بمعنی هرزه وبیهده بود
مختاری راست • برمن که چون بخوان شعر • اینه بدل بربوسی
از قرطاس • که کرانجام قلتبان بس بس • رین فضولی وحکمت
بسباس ودر عربی بزباد راکویند **بست** و **بستان** و **بد**
بااول مضموم کلزار وجائی راکویند که میوهای خوشبوی درانجا بسیار
باشد **بستاخ** بااول مکسور بمعنی کستاخ است وانرا استاخ
نیز کویند امیر خسرو راست • بزرکی کردن ارچه نارواییست •
نه کبر است انکه فرپادشاهیست • اکر بنود بخشم خاصکان
باز بستاخی که دارد علم را باز • کمال اصفهانی راست • بعهد
عدل تو بستاخ ننکرد ببلبل بسوی عارض کلبرک وطرح شمشاد
بستار بااول مکسور بثانی زده سست ونا استوار راکویند
حکیم ناصر خسرو راست • عروة الوثقی حقیقت مهر فرزندان
اوست • شفقت انکس که ازان عهد او بستار نیست
بستام بااول مکسور بثانی زده بند باشد وانرا تبا زر جامه
خوانند امیر خسرو راست • جهان که ترد خو عند وفتر محکست

بیمود بایک اسکره شیر را برداشت اخر یک بره **اسکدان**
بااول مفتوح بثانی زده وکاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد
اسکندروس بااول مکسور نام پسر اسکندر ذو القرنین راست
شیخ نظامی راست • هماز پور اسکندر اسکندروس • همی امد
وخاک میداد بوس **اسکنه** بااول مکسور بثانی زده دست
افزاری باشد درود کرانرا که بدان چوب بشکنند وسوراخ
کنند وانرا اسکنه نیز خوانند مولوی معنوی راست جور وجفای
دوری کان کنکار میکند • بر دل وجان هاتر اسکنه کار میکند
اسکیزه بااول مکسور برجستن واز کردن وجفته انداختن
ستور باشد وانرا اسکیز واسکیزه نیز کویند مولوی معنوی
راست • چونکه مستغنی شد او طاغی شود • خر که بار انداخت
اسکیزه زند **اسلوب** بااول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی
بوده دویم جنسی از طعام باشد ودر عربی طرز وروش باشد
اسمند بااول مفتوح بثانی زده نام قریه ایست از قرای سمر
قند وانرا اسمند نیز کویند **اسمندد** بااول مفتوح نام جانوریست
که انرا سامندر وسامندل وسامند ورو سامندول وسمند
ور نیز کویند وشرح ان در ذیل لغت سامند رمرقوم شد شیخ
عطار راست • اتشی بر دست دشمن در کرفت • تا غلیلش طبع اسمند
کرفت **اس** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد جامه باشد که
باز کونه پوشیده باشند دویم حزیزه نورسیده راکویند **آسو**
بااول مفتوح بثانی زده مضموم بمعنی سوی بود یعنی جانب حکیم
سوزنی راست • خری که کاه وجودی زبرک تاک ونک •
مراغه کردن وغلتیدنش اسو ما بسوا **اسوار** بااول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید
که راه ولایت توبه برجهار فرسخی ان شهر واقع است وکوهیست
برجنوبان که رود نیل از دامن کوه بیرون می اید از سفرنامه حکیم
ناصر خسرو راست مرقوم شد دویم بمعنی سوار امده سیم بزبان

نسیم خنده نیز روان از لب بستام **بستان افروز** نام گلیست
سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد **بستان پیرا** باغبان را گویند
حکیم انوری راست • برده رضوان بهشتی از پی پیوند گری •
از تو هر فضله که انداخته بستان پیرای **بستراهنک** لحاف باشد
بستردن با اول مکسور بمعنی ستردنست که مرقوم شد **بستو**
با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول چوبی باشد که بدان است را بشورانند و برهم زنند
تا مسکه از دوغ جدا گردد دویم مرطبان کوچک را گویند **بستوه**
بسته با اول مکسور بمعنی ستوه و سته است که مرقوم شد **بسغده**
با اول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته و اماده باشد و انرا اسغده
نیز گویند و مصدر آن بسغدیدن بود استاد فرخی راست • بفرخی و بشادی
و شادی ایران شاه • بمهرگان بهشت بامداد بگاه • بدانکه چون
بگیرد مهرگان بفرخ روز • بجنگ دشمن و اورون کشد بسغده سپاه
بخسته بادت فرخنده جشن و فرخ باد • بسغده رفتن و بیرون شدن
زخانه براه **بسک** با اول مفتوح نام داروییست که انرا بسر نیز گویند
و بتازی اکلیل الملک نامند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
دسته و جوهر گندم بود که درو کرده باشند دویم بمعنی تازه امده و انرا
باسک نیز گویند **بسل** با اول و ثانی مفتوح کاورس بود و در عربی
دیوانرا گویند و در عربی جمع ان بسلات و با اول مفتوح بثانی زده
هم در عربی حلال و حرام را گویند و این از اضداد است **بسلا**
نیدن با اول مکسور بثانی زده بمعنی مکسلانیدن باشد مولوی
معنوی راست • هر کس و زیباند و اگر عشق بسلاوندم انکه ده
فهم بجا گوید که پیش نیز بیا **بسنک** با اول و ثانی مفتوح بمعنی
بسکست که مرقوم گشت **بسوه** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول و تای فوقانی و های مختفی زلف را گویند
بسود و **بسول** با اول و ثانی مضموم دعای بد باشد و انرا نفرین
نیز گویند و در بعضی نسخ با باء فارسی و شین منقوط نیز مرقوم است

بسیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ساخته
گی و اماده شدن باشد حکیم فردوسی راست • نیاید در رنگ اند
ر این کار هیچ • کجا امد آسانی اندر بسیج تاختن ترف شفرده راست
کر کند عزم جهانگیرش بسیج تاختن • هفتمین چرخ بلندش
اولین منزل بود **فصل** با ی عجمی **پس** با اول مضموم پسر را
گویند حکیم فردوسی راست • بیامد نخستان سوار
هژیر • پس شهریار جهان اردشیر • باستاد در پیش نیزه
بدست • تو گفتی مگر طوس اسپهبد است • همو گوید •
پس انگاه کردند زان کارزار • پس شاه را فرخ اسفندیار
پسا با اول مفتوح نام شهریست از فارس و فسا معرب
انست **پسانیدن** با اول مفتوح بمعنی اب دادن باشد مولوی
معنوی راست • ای روزی ولبهار سان جان کسان و کسان
ترکاری بانخی پسان همواره وناهمواره؛ **پساوند** با اول مفتوح
قافیه شعر باشد لبیبی راست • همه بوج و همه خام و همه سست
معانی از چکامه تا پساوند **پست** با اول مکسور بثانی زده
و هر اردی را گویند عموما و ارد بریان کرده را گویند خصوصا
و انرا بترکی تلقان خوانند شیخ نظامی راست • نم دو از جهان
در گوشه کرده • کفی پست جو را نوشته کرده • بخوابه گرم
پستی نکند ز دورنای نرم **پسریچه** با اول مضموم و ثانی مفتوح
بنون زده و رای مکسور و یای مجهول پسران بدکار را گویند
پسند با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده پسر شوی بود از
زنی دیگر یا پسر زنی از شوی دیگر استاد عنصری راست • بجز بما
ندر نماند جهان کینه جو • بی پسند کینه دارد همچو با بخشند را
پشنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را
گویند والله اعلم **فصل** تای فوقانی **تس** با اول مفتوح
بثانی زده باشد استاد رودکی راست • رخ اعدات از تس
نکبت همچو فیروزه سیاه امد • یکی از باد سیا راست

اگر تو بار گیری بکگی بس • وگر بادو کنی بادت بنی کس • و ...
کنی بی بار کردی وگر افزون کنی بر سر زنی تس • و با اول مضموم ...
بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا رها باشد و بتازی اب ...
دهان انداختن باشد بسوی کسی **تسک** با اول مضموم
بثانی زده نام گیاهیست دوائی که آن را شاسبانک نیز گویند
و بتازی بنفسج الکلاب خوانند **تسو** با اول مفتوح و ثانی
و ثانی مضموم و واو معروف حصه را گویند که از بیست و چهار
تو له است و هر توله را تسوئی خوانند و طسوج معرب آنست
کمال اسمعیل راست • باکف دریا بش تو هر دم زنند • ابر زنند بر
رخ دریا نفو • گرچه راهست بجر دار فضل • نیست ز ما
آنکه مرا یک تسو **فصل جیم جت** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خیز کردن باشد وان معروفست دویم
بمعنی گرهیست آمده حکیم فردوسی راست • چنین گفت
با نامداران براز • که گر کار گردد بما بر دراز • خود و نیزه کان
بر هیونان مست • بسازیم بی خستگی راه جست • همو گوید
نتوانی ز بند چرخ رستن • ز تقدیری گریدان کرد جستن
جک با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنائی راست
از زه مرگ و جک ماده و نر • از رومند مرگ یکدیگر
هولوسعور راست • ورای پرده یکی دیو زشت سر برکرد
بکفتمش که توئی مرگ و جک گفت آری **فصل**
جیم عجمی چت با اول مضموم دو معنی دارد اول جلد و چابک
باشد دوم تنگ را گویند امیر خسرو راست • اگر خانه فراخ
و گر زچتست • چار ارکانش بنیاد درشتست • همو
گوید • زنهار که این بند قبا چست مبندید • کو نازکیش
بچه براندام براید **چته** با اول مفتوح بثانی زده و تای
فوقانی مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول سلف را
گویند امیر خسرو راست • تیر آهو کشش زدی ببر سپر

هوان آهو کبر • زان پی تیر میزوش هر سو • کله و کوه چته
و آهو • دویم نغز را گویند امیر خسرو راست • چته میزند
بلبل از شاخ و همی نالید زار • خاست برپا سرو کان چته او را بر
گرفت • و با اول مضموم شیروان حیوانات را گویند **چنگ**
آدمی کل را گویند و انرا کجل نیز گویند حکیم سوزنی راست
سر هست کون فراخ چو در آب غرقه شد • خاشاک دار بر سر اب
امدان چنگ • و در بعضی فرهنگها بمعنی دلع نشانی امده
فصل خا خس چهار معنی دارد اول معروفست
دوم مردم دون و مزدایه را گویند حکیم سنائی راست •
هرزه دان هم شریف و هم خس را • کو کسی کو کسی بود کس را
سیم رذیل و بخیل را گویند و انرا برفت نیز نامند شیخ
نظامی راست • جهاندار بخشنده باید نه خس • خصال جهان
نداری اینست و بس • چهارم نام جانوریست که پایکهای
باریک دارد و بر روی اب بدود و جثه او شبیه بدانه جو بود
ولیک از جو کوچکتر باشد چنانچه خواجه عبدالله انصاری
فرموده • اگر بر اب روی خسی باشی • و اگر بر هوا پری مکسی
باشی • دل بدست ار ناکسی باشی • و در فرهنگ سیر نا
ابراهیم و فرهنگی دیگر بمعنی مرغ سفید است که کوچکتر از
کلنگ بود و در عربی کاهو را گویند حکیم سوزنی راست •
خس بود در لفظ تازی کوک اندر شاعری کوک زن بر سوزنی
کز خوشی نزاند لفظ خس • و در هندی نام قومی باشد که
در کوههای مابین هندوستان و ختای واقع است ساکنند
خپی با اول مضموم بثانی زده و با عجمی مکسور و یای معروف
نام ستاره مشتریست استاد بلعم در صفت شمشیر گفته
در نبرد جوشیر اژدهنده چو ثعبان درفشانه چو خپی در
خشان چو اذر **خت** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول بمعنی ازرده امده و خسته ازرده را گویند دویم زنگ

راخوانند وانرا انبازی کویند حکیم فردوسی راست • ک
بستره برخامه بنهاد دست • بغیره خامها کرد خست • ۵
شرف شغروه راست • کو بیا با تو من نشست کنم • سیم تفع
باشد حکیم سنائی راست • با تقاضای عقل وخواس کی
توان بود کرد کار شناس • بدیل عقل را زکلبی خست • در نرم
نوا لبش همه پست **ختو** با اول مفتوح بثانی زده وتای
فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوهاست وانرا خسته
نیز کویند استاد فرخی راست • تا دهند جای او بکس دیکر •
ننهند چوب را خط ختو و با اول مضموم دو معنی دارد اول
مقر ومعترف را کویند حکیم فردوسی راست بدین آلت رای
وهوش وزبان • ستود اف بیننده را چون توان • بهتیش •
باید که ختو شوی • زکفتار بی کار دیکر شوی • عبد القادر
نایبی راست • روان عالم وجاهل بشکر او شده ختو •
زبان صامت وناطق بحمد او شده کو یا دویم نام یکی از بزرکان
چین بود • حکیم فردوسی راست • بچینی بهتری بود ختوی
نام وکرسرکشی بود زنکوی نام **ختوان** و **ختوه** ۵
با اول مضموم بثانی زده لباسی باشد مرد درویشان را کروهی
کویند که آن پشمینه ایست که ازای مویها او یخته باشد وفرقه
کویند که آن خرقه بود مرقع از کرباس دوخته باشند ابو الفرج
رونی راست • ختوه خر اهتمامش • بر جستکی
قناعت برهم **خسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم
بعضی میوها را کویند چون زرد الو و شفتالو والو و خرما
دویم بمعنی بیمار و آزرده بود امیر خسرو راست هرد و معنی را
دارد اول در کردن پسران علاء والسرو رکفته • کسی کو بر کشید
این دیده سر بستان دیده شفتالو تر دو چشم او خود و عنا
خسته همیشه خسته • و در خون نشسته • لغز خرما یکی از
قدرها راست • شیرین کا خیست جوخ رفته دردد • یکوانند

کو برنا سفته در و یاد چیرابیت اندران کرده سفید • بلینه
چاک خسته در و سیم زمینی را کویند که انرا سیار کرده باشند یا
مردم وحیوانات بران امد و شد بسیار نموده خاک ان در زیر پا نرم
شده باشد حکیم انوری در صفت اسپ خود کفته لی از غبار
خاسته بیرون شدی بزور • لی از زمین خسته بر انکیختی غبار •
چهارم بمعنی برخاسته بیدار امده شرف شفروه راست زخ خفته
در خواب دیده است • شلت زخ خسته بیدار دیده است جفت
خسر با اول وثانی مضموم پدر زن را کویند حکیم سنائی در نعت
سید کائنات صلوات الله علیه فرموده • فخر جمله انبیا او بود
خسر شاه مرتضی او بود حکیم زاری راست • خسر زان پس
بطبع شاد برخواست • بکار ارایش ولماد برخاست **خسرو**
با اول مضموم بثانی زده نام پادشاهی بود صاحب شوکت
وعظمت از کیان وهر پادشاه دو شوکت را نیز خسرو
کویند **خسروانی** دو معنی دارد اول لحنیست از مصنفات باربد که
ان نثری بود مسجع مشتمل بر مدح وافرین خسرو • پرویز که هیچ کلام
موزون دران بکار نداشته سیف اسفرنکی راست
از نواهای کلک مه سازند • مطربان راه خسروانی خویش
همه کویند • سفیده دم که خروشان خسروانی سازند • نواز
بند باهنک خسروانی باز • دویم نوعی از زر باشد استاد
فرخی راست • همیشه تا جود رهاک خسروانی بکند دویم ستاره
تا بد هر شب زکنید دوار • دو چیز داود بهر دو تن نهاده مقیم
زبهر تاج تخت و زبهر حاسد وار • وهر چیز که بسیار نرم
ولطیف ولایق پادشاهان بود انرا منسوب بخسرو کرده خسروا
کویند **خسرو دارو** خولنجان بود وانرا بهندی بو لنجن کویند •
خسروی نام نوعی از شراب عرقیست **خسک** با اول وثانی مفتوح
خار یست سه کوشه استاد فرخی در صفت صعوبت راه
جنکل کوید • کهی کیا هی پیش امدی چونوک خسک • کهی

زمینی پیش امدی چو روی تبر و بااول مضموم وقت باشد و
در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر و درنگ مرقوم است دراتست
بهرام راست بشادی انکهی کفتا که یک خنک • بخواب بروی
کنون کفتار یک مشک • و بااول مکسور بثانی زده بمعنی تغیش
معص • ورا کویند و انرا کازیره نیز خوانند خسکانان بااول
مفتوح بثانی زده بمعنی تغیش بجو و تفحص بلیغ بود و انرا
بتازی استقصا خوانند خم بااول مکسور بثانی زده
جراحت باشد استاد عنصری راست • بسی خمها کرده
بود از نخست • مرین خمهای مرا چاره جست خود
بااول وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی زن
و پدر شوهر را کویند و انرا خسر نیز خوانند حکیم سنائی
راست • بر کهی کر کنی بنودی خوی • ار خشود خور تنک بوی
دویم بمعنی درو کردن امده خودن و خوردن بمعنی درو
کردن باشد خسودن بااول وثانی مضموم بمعنی درو
کردن باشد و انرا خسودخ نیز کویند خیدن بااول وثانی
مکسور بمعنی خاییدن باشد فصل دال دس بااول
مفتوح شبه و مثل و مانند باشد و انرا دیس نیز خوانند
استاد عنصری راست • یکی خانه کرد است نرید ونه بیند
نراهچ کس • که از رزم مثل و که بزم و دس استاد فرخی راست
یکی خانه کرد است فرخار دس • که بفرود از دیدن او روان
و بمعنی ان نیز امده این معنی از کتاب زند مرقوم شد و بزبان
هندی عدد ده را کویند و بااول مضموم کلوخته باشد دست
بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دویم
نفع و فائده باشد حکیم سنائی راست • ترک و ایرانی
و عرابی و کرد هر که عادت راست دست او برد • سیم نصرت
و ظفر بود مولوی معنوی راست • شاد و شد چالشی که بر شیران برد
یافت اسان نصرت دوست و ظفر چهارم صدر مسند ملوک

وصد

وصدر و صف نعال کاهرا کویند و انرا چار بالشت نیز کویند حکیم
انوری راست • کفته • نشسته است بر دست و ستام سالم
کمر بسته بر در کهش خاص و عام • پنجم بمعنی قوت و قدرت امده
حکیم خاقانی راست • دست دست تست جان ماوای تو
پای صورت در میانه نتوان نهاد نهاد امیر خسرو راست
شد عجبیات خودم این نقش بت • ملک منست ان و کری
راچه دست • ششم طرز وروش باشد حکیم خاقانی راست
کس را اغن بند از این دست • سوکند بمصطفی که هست
بورپهای جانی راست • ارنده هشو کرم کسی امد و رفت
ور بزم عالم هوسی امد و رفت • اندر دل من غم مقیمی غم تست
ورنه غم ازین دست بسی امد و رفت • هفتم یک چیز تمام
بود چون یک دست • جامه از دستار تا پای جامه و کفش
و یکدست • سلاح از خود تا موزه و یکدست • خانه از
نشیمن تا مطبخ حکیم فردوسی راست • کرا ایمان دستی بپوشید
رخت بدرکاه کسری خرامید تفت • حکیم اسدی راست
ز دیبای رومی شتر وار شست • ز پوشیدنی جامه پنجاه
دست • شیخ نظامی راست • تو از زندکانی مجود و دو
جام • برار استه دست مجلس تمام • هشتم کرت و نوبت
را خوانند چون یکدست • بازی و یکدست • سیف اثیر الدین
اخسیکتی راست • این بار خصل بفکن و دست کرده بر
بستان و او خواه و تمام ندب بباز • امیر خسرو راست
بهنکامی که ایشان دست • میبازند از بازی زلعب کرت
ایشان کعبتین از دست • میغلتند نهم بمعنی دستور امده
اثیر الدین اخسیکتی راست • ای اصل اصل تیغ تو دیکران
نیام • وی دست دست شیغ تو و دیکران نیام دستار
مرخم دستار باشد کمال اسمعیل راست • بسکه میشوییم و هم
میکوییم • جبه کوشی ان دستارا • ریزه ریزه شد از زخم کدینه

پوشش کرنبری انخارا **دستاران** بااول مفتوح بثانی زده
شاکرداز باشد استاد عسجدی راست • سوی تصب اندر
سرای دوست بستی بر • یکبوسه بده مارا امروز بدستاران
وامرا دستان نیز کویند ودر بعضی فرهنکها بمعنی مزدی که پیش
از کار بمزدوران دهند مرقوم است ودر بعضی بمعنی مزدکانی
مرقوم است **دستارچه** باستمال را کویند حکیم انوری راست
ان دست • که جود در سخو واید ازود • بیاجه ترتیب
وجود ایدازو • وبستارجه دیکرش خدمت کرد • تا بنشت
نکشت بوی جود ایدازو خواجه حافظ راست • ماهی که
قدش بسرو میماند راست • ایینه بدست روی خود میدید راست
دستارچه پیشکشش کردم وکفت • وصلم طلبی زهی
خیالی که راست **دست آس** آسی باشد که بدست کردانند
دستاسنک فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد
اول نام زال پدر رستم است دویم مکر وحیله باشد ازینجا
راست • سرفراز ربع مسکون انکه بامر وانکیش • پهلوان
پور دستان جمله دستان یافته • حکیم خاقانی راست •
هر داستان کران زثنای محمد است • دستانها کان خیانت شمر
ازان داستان • سیم نغمه وسرود باشد چهارم حکایت
وافسانه باشد **دست اورنجن** و **دست رنجن** و **دست
ورنجن** و **دست برنجن** دستینه باشد که زنان در دست
کنند شیخ فریدالدین عطار راست • من ازدست دل پرشور
خویش • همی پیچم چو دست اورنجن خویش • منوچهری راست
پدید امد پلو ازجانب کوه • بسان زعفران آلوده مجمن چنانم
چه دوسرانشم بازکرد زروی سرخ یکتا دست برنجن **دست
بند** دو معنی دارد اول لعل ومروارید وامثال انرا که در رشته
کشند وزنان در دست به بندند دویم حلقه زدن وبرو دور
نشستن با سا استاده مردان بود وانجا نوز ازا نیز کویند

وانرا دست ورنکه وجیز نیز خوانند شیخ نظامی راست • اندران
بزمها پرند زده • کبک ودراج دست بند زده حکیم فردوسی راست
بهر برزن اوای رامشکران • بهر کوشه است بند سران **دست
پیمان** مهر موجل را کویند ودست پیمان معروف است **دستخوان**
پیش انداز باشد وانرا دستار خوان وکند وری نیز کویند
کمال اسمعیل راست • در سرا ملوک دست نیان • سنت
مان در دستخوان برداشت **دستخون** حکیم خاقانی راست • پار اینجا
دل خاکی را بردند بدست خون • امسال همان خواهد از بار ببینند
باشد این شعر مقدم برشوخ نوشته شد بواسطه تحقیق اعراب
که تا مکسور است زمو قوف پوشیده نماند که اخرین بار نرد که
حریف همه چیزرا باخته باشد وکروانجا نهسته باشد وحریف
شش در ساخته وداو بر هفده کشیده دست خون کویند
حکیم خاقانی راست • دست خون است وهفده خصل
حریف • آه در شش در خطر ماییم • اینهم راست بالاحتیاط
روای دل که دست • خون است اینکه روح در کرو است وحریف
بس طرار • وازین بیت معلوم میکردد که کروجان نیز از شرط
باشد **دستی** و **دستره** اره کوچک بود که ازا بیکد ستکار
فرمایند مولوی معنوی راست • از شکر پی که هست بهر چا
شود نشر • لب همه دندان شده برمثل دستره • حکیم وحیدی
خوانده مدح توان بر دل دشمن کند ان بجاد ستره نتوسند بر
چوب رزنک **دست سنک** بمعنی دست اشکست که مرقوم شد
دست سوزه بانای فوقانی موقوف وواو معروف دختر
بارنی را کویند که خواستکاری نموده باشند اما هنوز نکاح
نکرده وبشوهر نسپرده باشند وانرا اکتفا نیز کویند **دستکله**
دو معنی دارد اول چیزی باشد از ریسمان وبالجوم که دستها را بیکان
واستردان بدان بر بندند دویم شبیه ونظیر بود **دستکاه** و
دستکه دو معنی دارد اول قدرت ودست رس باشد حکیم

زدوسی راست • بر نیک و بد داد مان دستگاه خداوند کیوان و خور
شید وماه • همو گوید • بدانش بند شاه را دستگاه خداوند
کیوان و خورشید وماه • همو گوید • بدانش بند شاه را دستگاه
وکرد برابر نشاند بگاه دویم کوت اموال واسباب باشد دست
گزین اسب جنیبت بود شیخ نظامی راست • اینه دو سه مرکب که
بزین کرده اند از پی ما دست گزین کرده اند • ودر بعض فرهنگها بمعنی
منتخب مرقوم است دست لاف سودا اول را گویند که آنرا شگون
گیرند وانرا اسفته نیز گویند وبهندی بوهنی خوانند مولانا ظهوری
راست • هرگز خود را بسخن لاف نکنم • لب دهنر حکایت گزافی
نکنم • تا شب در سوار طرب بسته شود • با غم روزی که دست
لافی نکنم دست موزه دست اویز را گویند حکیم سنائی
راست • ساختند دست موزه سالوس • بهر یک جو دو کاسه
سبوس • امیر فخر الدین • دبیع الملکی راست ای تیغ او که فتح زبون
سوزه ساخت • یارب بدست او چه درخشنده گوهری دستنبو
دستنبویه گلوله باشد از عنبر ومشک وعطریات دیگر که از انگشت
گرفته می بوسیده باشند و هر میوه خوشبوی را که بدست گرفته
می بوئیده باشند دستنبو توانی گفت خصوصا خیار مدور
خرد باشد که بغایت خوشبوی بود حکیم خاقانی راست • سرخ
جامی چون شفق در دست وانکه چون صبوح • لخلخه از صبح دستنبو
اختر ساختند • شمس طبسی راست • زدستنبویه خلقش
جهان زان سان معطر شد • که هر دم میکند سجده نسیم باغ
رضوانش دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل
راست • وقت قیام هست عصا دستگیر تو • بیچاره آنکه او
کند از دستوار پالی • دویم بمعنی عهد دست و دستیار آمده حکیم
فردوسی راست • یاران بسی و دستیار کش بود • چغتائی یکی دستوا
رکش بود • سیم پاره و دست برنجن را خوانند ابو الفرج رونی
راست • بر پای ظلم وهیئت او پای بند گشت • در دست عدل

دولت از دستوار باشد • چهارم چوب دست بود که شبانان
دارند وانرا دستیانه و دستینه نیز گویند دویم صدر مجلس باشد
وانرا دست نیز گویند حکیم نزاری راست • پادشاهی بهار سید که
یاد بازآمد بدستوانه ما • سیم ساعد زاهنین را گویند که در روز
جنگ در دست کنند وانرا بترکی قلق و قلچاق خوانند دستوانه
بمعنی دارد اول دست برنجن بود دستور با اول مفتوح بثانی
زده وتای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول وزیرا
گویند حکیم انوری راست • آفرین بر حضرت دستور و بر دستور
باد جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد • دویم بمعنی رخصت
آمده وانرا دستوری نیز گویند شاعر راست • دستوری گریه دادم
چشم گهر فشان را • وز دود اشک بردم ناموس بحر و کان را • سیم
چوب درازی را گویند که در بالای کشتی بعرض بنهند وبدان
میزان کشتی نگاهدارند چهارم طرز وروش بود پنجم پیشوای
امت باشد مانند هربد و موبد دستوری با اول مفتوح بمعنی
رخصت آمده شیخ نظامی راست • هر سخنی کز ادبش دوریست
دست بر وماله دستوری است • دسته با اول مفتوح بثانی
زده پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر وکارد و تبر و تیشه و آن
وامثال انرا گویند دویم گلها و ریحانها وسبزیها وگیاها را گویند
در یکجا بسته باشند حکیم فردوسی راست • یکی دسته دادش کتا
یون بوی • ازو بستدی دسته زنگ و بوی کمال اسمعیل راست
بیطرشان در قبای سبز و سرخ • همچو گل با غنچه در یک دسته اند
سیم جاروب بود مولوی معنوی راست • دیگر چو فکرت نقش
نقشها سازی • گاهی چو رستم فراش فرشها روبی • چهارم یار
و مددکار را خوانند پنجم بمعنی گستاخ آمده وبا اول مضموم دستگیر را
نامند دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست خود
بنویسند و در بعضی فرهنگها بمعنی توقیع و فرمان پادشاهی
مرقوم است بجنگ راست • مرا بباغ تو دستینه نیست چنان

کهتری و کرده از رشک مانوی از وی • دویم دست برنجن باشد شیخ نظامی راست • سه گزوی مرا دستینه سازند • به از سیمی که بر دستم کدازند سیم دستهٔ کارد و شمشیر و امثال انرا نامند حکیم خاقانی راست • دل بیکسور چنگ در بندید • جان بدستینهٔ رباب دهد **دسکره** بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول هر شهری را گویند عموما چون مدینه و مصر در عربی حکیم نزاری راست • بکجها یه مادم یکی دسکره که بر دستکاریش بادافرین دویم بطریق خصوص نام شهری بوده از عراق عجم در تاریخ طبری اورده اند که هرقل ملک روم را صافی کرده و فرخان از روم بهزیمت شده هرقل نیز از پس فرخان بیامد و ملک عجم حرب کرد و ملک عجم گریخته بدسکره امد و انجا حصاری بود بزرگ و استوار که در سواد عراق شهری از ان بزرگتر نبود حکیم لبیبی راست کاروانی همی از ری سوی دسکره باشد • آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد **دسوک** بااول وثانی مضموم و واو معروف حیزم باریک بود در بعضی فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است وانرا دروک نیز خوانند **دسین** و **دسینه** بااول مضموم وثانی مکسور و یای معروف خم را گویند وانرا خنب نیز گویند سیفا سفرنگی راست • تازه بعهد تو باد گلشن دولت تا گل تازه از زهاب وسینی است **فصل** را **رس** بااول مفتوح سه معنی دارد اول رسیدن و ادراک رسیدن بود وان معروف است دویم رسن کننده را گویند استاد راست • از نور یخ دشمنت را فلک آرد • هنگام چنه کردن واو یختن رسن • سیم طلا و نقره و مس و سیماب و فلزات کشته را گویند وانرا بهندی نیز رس خوانند چهارم نام رودخانه ایست که بارس اشتهار دارد و بیخ گلو بند زنان را گویند و بااول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص امده حکیم حنائی راست • هر که در دام زن ستاد است عقل شاگرد واو چو استاد است • هر که بر کس و بخیر کرد در سی عیش او شره دان چون که کرگس • استاد فرخی راست واز مردان

حاریه در کهش اموخته اند • چون نرد رس که بیاموزد بلسر کباه دویم محکم و سخت را گویند و بااول مکسور امراز رسیدن بود در شتن و بااول مفتوح وثانی مشدد و در عربی پنج معنی دارد اول اصلاح کردن باشد دویم افساد کردن بود واین از اضداد است سیم چیزی از خبر و حکایت چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهیست **رسانه** بااول مفتوح حسرت باشد وانسوس حکیم ناصر خسرو راست پدرت و برادرت • و فرزند و مادر شده ستند ناچیز و کشته فساد • تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان • فسانه شنیدی و خوردی رسانه **رست** بااول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود وان معروفست حکیم فردوسی راست • طلایه بیرون بر طلایه بجست بخون غرقه گشت انهمه بوم و رست • هم او گوید • نکردند یاد از بر و بوم و رست • پدر بر پسر بر همی راه بست سیم صف و ایوان باشد و بااول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی روئیده و روئیده باشد شیخ اوحدی راست • این چهارم خشیج را بدرست چون پدید امد امتزاج برست • گشت روینده کونه کونه درخت • به رو بیوه دار و نازک و سخت حکیم فردوسی راست • صف پیش هم بیاراست چست یکی کوه کوینی ز پولاد رست • دویم محکم و مضبوط را گویند حکیم نزاری راست • تو میباید که باشی درو فا رست که من رحوب برمایه ام چست • هم او فرموده رشب امد بر شتر بستند رشش • بهم بر بسته هفت اندام سستش سیم دلیر و چیره بود شیخ اوحدی راست • خویشتن یاد باش و درست آیین • گر نبسار تو ناظر بند و بمین • قدم اندر زمین نهشته چو دشت کاسمان زانظر عجایب تست **رستاخیز** و **رستخیز** بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم اندری راست • رستخیز ان بود ار خواجه که جانان ما • با چنین دوری بیار از قیامت کذرد • هم او گوید • دل بسوزد بر منش دایم برود در رستخیز کر بدابد اتش دوزخ که ما را سوز کیست **رستاد**

بااول مفتوح بثانی زده بمعنی رانده و وظیفه آمده و ازان اسناد
نیز گویند **رستار** بااول مفتوح بثانی زده مخفف رستگار باشد
حکیم ناصرخسرو راست • کرهمی گوید که یک بدرا بدی هم یک
دهم • بازچون گوید که هرگز بدکنش رستار نیست **رسته**
بااول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود دویم بازار
باشد حکیم انوری راست • ای نفس رسته قناعت شوید •
کانجا همه چیز بنک ارزانست • سیف اسفرنکی راست • رخت
برچین ازدر دکان هستی چون ترا • اندرین رسته که هستی کس خر
یداری نماند • سیم شارع عالم راگویند • حکیم ناصرخسرو راست •
چو بی راه و بی رسته گشتی مرا • چه گویی که بی راه و بی رسته •
چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان و بااول
مضموم بمعنی روییده باشد **رستی** بااول مضموم بثانی زده سه معنی
دارد اول نعت و روز را گویند و در بعض فرهنگها بمعنی لحظه
مرقوم است شیخ نظامی راست • چون تو کریمانه که تماشا کنند
رستی تنهانه تنها کنند • ازین ساه خوان که رطب خورده • ازبی
سازله و چه اورده اصلا بمیسجابرا ورم • دویم بمعنی دلیر و صرکی
امده چنانچه دیر وخیره راست نیز گویند که مرقوم شد کمال اسمعیل
راست کر بودن که دایم ازدهر شخنی برویم • اوربه ازطرفها در کار
بنده سستی ارز و در لاف گفتم ارم بخاک پستش • هرچند این
حکایات خود بود محض رستی • سیم بمعنی راحت و فراغت آمده
وزراتشت بهرام راست • ای رحمت بنایی تند استی • ای رحمت
بنایی هیچ رستی **فصل** شین منقوط **شپ** بااول مفتوح
بثانی زده و بار عجمی بمعنی جهنده ردگویند وازان شپ و کشپ
نیز خوانند **شست** بااول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد
اول عدد بیست معروف دویم زنار بود که گبران برمیان بندند وانرا
کشتی نیز خوانند حکیم سنایی راست • کفت شست
مغانه بربندید • بت بمعبود خویش بسندید • سیم نیش کرک

...ت بود وانرا کلک ونیشتر نیز گویند وبتازی مبضع خوانند
حکیم سنایی راست امدان دکزن مسیح برست • شست
الماسکون کرفت بدست • چهارم انگشت زه باشد وانرا بتازی
ابهام خوانند وبعضی زه گیر را نیز شست گویند شیخ سعدی
راست • دل ازدست تو بیرون رفته سعدی • بنیاید بازتیر رفته از
شست پنجم قلاب بود که بدان ماهی گیرند استاد عنصری راست
طرہ او بود من چون شست • من چو صیاد او چو ماهی سیم •
شیخ سعدی راست • ما بتو یکبار مقید شدیم • مرغ بدام امد و ماهی
بشست • واحیانا بمعنی دام نیز امده چنانچه شرف شفروه راست •
شلیدار برخورد از ملک در پی پانصدسال کامدار ازشوق وی
این مرغ چهل ساله بشست • ششم بمعنی مضراب ساز امده
هفتم تار روده یا تار ابریشم بود که برسازها بکشند این دو معنی
استاد رودکی راست • بگرفت چنگ چنگ و بنشست بولحت
بشست چنگ را شست هشتم حلقه زلف و کمند و امثال انرا
گویند سید ذوالفقار شروانی راست • دلبری امده لالوزلف
بخم شست • اوکان دهان همچو میمش دیدیم وزلفی چو جیم • دریان
جیم بخم شست • امده امیرخسرو راست • سواد شام در پیش
مه نو • چو لیلی شست در پهلو مجنونه • هم گوید • یک
شسکان بااول مکسور بنای عمارت بود وانرا بتازی
اساس نامند ابوالفرج رونی راست زکرد درکه او ساز شسکان
عمر که قلب کعبه بود شسکانی محراب والله اعلم **فصل** غین
غک بااول وثانی مفتوح کرمیست در مغرش و نهال جار کند
چون کنک و شپش و خون آدمی رامکد وانرا نهایت بزرکتر باشد وانرا
در دار المرز و کیلانات سار خوانند **فصل** فا **فسان** دو معنی
دارد اول سنگ باشد که کارد و شمشیر وامثال انرا بدان تیز کنند
حکیم خاقانی راست خنجر فتنه چو شد کند در ایام • همان خنجر
خصم تو کشت خنجر او را فسان • دویم افسانه بود شاعر راست

ای دل مباش غرقه فسان وفسوس را • هرکز مدان تو مهر بیا
سوس را فسانه دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده
فسرده بااول وثانی مضموم وبعضی بااول مکسور خوانده اند وانرا افسرده
نیز کویند دو معنی دارد اول برسته وبمجمد کشته بود مولوی معنوی
راست • کر دلول دست چون درخون من خونبهای من • در دست
ان لولی فسرده • کمال اسمعیل راست • درد هنها فسرده آب دهن از دم
سرد همچو یخ دانست • دوم شکار را مانند فستق بافا وثانی
مفتوح وسین اول ساکن وهای مختفی پسته باشد و فستقه
معرب انست وانرا انبار زر طبه و بزرکی یوبجه خوانند فسن بمعنی فسان
است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست قرصه زرین جور •
قتل حسودکش را زنند • تیغها آستینه را بکون سنک فسن • همو کوید
چند ساطور ری مطبخ کنم امو کران • که زند جود تو از بهر عابر فتم
فسوجن بااول وثانی مضموم نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم
کیلان پزند فسوس بااول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول سه
معنی دارد اول سحر باشد وانرا افسوس نیز کویند استاد عنصری راست
اکر تو خویشتن اندر قیاس مه آری • همی فسوس تو بر خویشتن
کنی اوری • دوم از راه براه کردن بود امیر خسرو راست • فسوس دیو
لعین در ره خواجو یا نست • شکار کو رهد بنال شیر یزدانی
سیم دریغ وحسرت بود وبا واو معروف در عربی نام شهری
قیانوس است فسون افسون باشد مولوی معنوی راست • روان
شود ز ره شیشه صد هزار پری • چو بر قیننه بخواند فسون لعبا را
فسیله بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وهای مختفی
کله اسب واستر وخر را کویند حکیم فردوسی راست • که بود
اسپشان دریکی مرغزار • زهر دیکی افزون تر از صد هزار • چو
دو زربود روز جنک وستیز • همی زین فسیله شتابند تیز •
استاد فرخی راست • وغزاری که فسیله اسپان نوشت
شیر کا بخاید غا بچنکال فصل کاف کس بااول

مفتوح

مفتوح مر[illegible]ه بمعنی مردمی باشد حکیم خاقانی راست
ازکس وناکس ببر خاقانی آسا کز جهان • هیچ صاحب درد را
صاحب دوائی بر نخاست • حکیم سنائی راست • از زمین هیچ
بجز کسی • شب وشبکیر کنم مکر بر کسی • کسیه بااول مضموم وثانی
زده کیجاره باشد کسیج بااول مفتوح وثانی زده وبای عجمی مفتوح
ورای منقوط مفتوح مروارید را کویند رضی الدین لالا غزنوی
راست • حقه باکند پر از کسیج کربند یری لب ود نعا انش
بین کستن بااول مضموم بمعنی کوفتن آمده کستی بااول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد در اصل کشتی بوده چه
کستی بمعنی کوفتن وتلاش دو کس آمده که هم را بکدیکر بر
زمین زنند کستی کفتند ورفته رفته بتغییر السنه کشتی
شد کمال اسمعیل راست • کرد ولی که دائم از هر سختی بروم •
اورد از ظرفها در کار بنده سستی • از روی لاف کفتم ادم بخاک
پستش • هر چند این حکایت خود بود محض رستی و ستم کرفت
تاکه افکند زیر پایم • پس کفت خیز و بنما اینه چابکی وچستی • فریادم
کس اکنون کز دستهای بسته • با چون فلک حریفی باید کرفت کستی
حکیم قطران راست غم وتیمار کوئی هست باجانم بکستی در زدرد
وغم شوی پژمان بکیش بت پرستی در • دوم زنار باشد وآن
در اصل کشتی بوده بخلاف معنی اول حکیم خاقانی راست •
ریسمان سبحه بکسسته وکستی یافته • کوهر قندیل بشکسته
وساغر ساختند کسری بااول مکسور نام نوشیروانست ونیز هر
یک از پادشاهان عجم را کسری کفتند کسمه بااول مفتوح دو
معنی دارد اول موی چند [illegible] از زلف که سر انرا مقراض کنند وخم
داده برخسار کذارند وانرا [illegible] نیز خوانند خواجه حافظ راست
عروس بخت دران حجله با هزاران ناز • شکسته کسمه و بر برک
کلاب زده • وصولات فارس دری دو زکار زنان موی سیاهی
را در پیش سر فی بندند وانرا کسمه میکویند دوم نان کلیچه را نام

کسنه با اول وثانی مفتوح بنون زده [illegible] ونا اهل
را گویند استاد عنصری راست • سزد مرد را گر بپرهیزند • چو ست
نیکوئی با کسند رکند کسنک با اول مکسور بثانی زده ونون
مفتوح نام غلائیست که میان ماش وعدس بود چون ازا مقشر کرده
بگاو دهند در وی به گردن کاو با نظر بود و بسیار فربه کند
وانرا کوسته نیز گویند وبیونانی ارونس وبهندی کراو وکاو نامند
کسوا با اول مفتوح وثانی مکسور داروئیست که بهندی کهپلاوش
نامند فصل کاف عجمی گساردن با اول مضموم بمعنی گذاشتن
بود حکیم خاقانی راست • اندوه گسار من شد واندوه من گذاشت
وانکه چه کردم از غم عذرا فزان کنم ابو سکور راست • ساقیا مرمرا
ازان قدح ده • که غم فزاران گسارده شد • از قنینه برفت چون مه نو
در پیاله مه چهارده شد گست با اول مفتوح بمعنی زشت بود ابن
یمین راست • انکس که جوینی وکلیمیش پرستست • کز زین دو
فزون میطلبد از پی ستست • کبنی وکتابی وجوبی وکلیمی هست
ابن یمین را خوش اگر نزد تو گست • مسعود سعد سلمان راست
عشق تو بیند وصبر بی بست چرا • روی تو نکو وخوی تو گست
چرا • بیچاره منم دو چشم تو مست چرا • پیش لب تو بوسه تو مرگ است
چرا گسته با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مفتوح واخفای ها
سرگین را گویند گستهم با اول مضموم بثانی زده وتای فوقانی
مفتوح وبا ها زده ومفتوح نام نوذر زین موچهاست وهم نام پسر
گژدهم است گسنه با اول مضموم وثانی مکسور گرسنه را گویند
گسنامار با اول مضموم بثانی زده بمعنی گرسنه را گویند چه کس
گرسنگی بود وامار نهایت طلب آمده ودر طبقات خواجه عبد الله
انصاری قدس سره در احوال ابو بکر دقاق مصری مهین مرقوم
است که ابو بکر دقاق کهین بغدادیست وشاکر وابو بکر
دقاق مهین بوده با بغدادست درحدیث داشت وحدیث
میشنوست لیس با طریقت اهل حقیقت کشت ویک چشم بود

ابو بکر

و بجز این گوید که وی را گفتم که سبب چشم بستن توچه بود گفت
در بادیه اشدم بتوکل گفتم از ان اهل منازل هیچ نخورم ویک دایک چشم من
بردو فرو نیست از گسنامار گسنه با اول مضموم بثانی زده گرسنه را
گویند کمال اسمعیل راست • ای پیر گسنه را که بنو داب د هجکر • اندوه
امتلا وزند اکنون ز خوان شکر گسی وگسیل با اول مضموم بمعنی وداع
آمده حکیم فردوسی راست • سزاوار او هرچه بد سر بسر • همه داد
وکردش گسی پدر فصل لام لست با اول مفتوح دو معنی دارد
اول خوب ونیکو بود مولوی معنوی راست • نقشی پدر سماع ونقشی
پدر ودلع نقشی لست وابا ها نقشی نفع وخیریم • دویم چیزی
نقی را گویند فصل میم مس با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بند را باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی راست • هزاران
ابر اینانست وبس • در آرند بشرایط زیانراید بس • دویم بدرنگ
ومهتر را گویند ودر عربی دو معنی دارد اول دست سودن
باشد دویم دیوانگی را خوانند وبا اول مضموم مانعی بود که بدان
سبب بجائی نتوان رفت مست با اول مضموم سه معنی دارد
اول شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه راست • هست
دندان کلید مد نکه مست ایجا شکایتست بجنگ • دویم بیخ گیا
هیست خوشبوی که نبات زی سعد وبهندی موته خوانند وه
بعضی از اشین منقوط نیز خوانده اند سیم غم واندوه بود از
بیجاست که غمگین را مستمند نامند مستار با اول مفتوح بثانی
زده نام گلی هیست زوالی که بغایت تلخ باشد وخوشبو بود وانرا
مرده نیز نامند مولانا محمود نامیزی راست • اگر خواهی ز تب زنهار
زنهار • کفی از داروی ستار دست ار مست رو یکنوع از ده
نوع مادر بوده باشد وانرا هفت برگ وخالو نیز گویند وشرح
ان در ذیل لغت خامالا مرقوم شد مستمند با اول مضموم بثانی
زده غمگین واندوهگین را نامند ودر فرهنگ هندوشاه
بعضی نیازمند مرقوم است مسته با اول مضموم بثانی زده —

معنی دارد اول جور و ستم را گویند دویم بمعنی غم و اندوه
امده سیم نام دارویست وآن بیخ گیاهیست دوائی که در کنار
رودخانها و تالابها بهم رسد و آنرا شنگ نیز خوانند و بتازی
سعد و بهندی موته گویند و در عربی طعم جانوران شکاری
را گویند مانند باز و چرغ مسکل بااول مکسور و بثانی زده و
کاف مفتوح نام سازی باشد که بدهن نوازند مانند موسیقار

فصل نون نش بااول مضموم بثانی زده دو معنی دارد
اول گرد اگرد دهان را گویند وانرا بوز نیز گویند حکیم سنائی
راست • بی‌نوا نتواند نمود • سر و نش زیاد های خران حکیم
سوزنی راست • هر خر بنده دیو لنج و لنش را • بر بادرز گرها
استاد کردم • دویم بمعنی عقل و هوش امده مولوی معنوی
راست • یک سیه دیو و کابولی زنی گشت بر شهزاده
ناگه دهزنی ان نود ساله عجوز گنده کس • نی خرد هشت
ان ملک را و نه نش • و بااول مفتوح و ثانی مشدد در عربی
دو معنی دارد اول خشک شده باشد دویم شتر راندن بود
نا بااول مفتوح موضعی را گویند در کوه و غیران که در
انجا افتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد وانرا سنه نیز گویند واین ضد
نتواست و بااول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خرا
سان وان معروفست دویم گوشت و استخوان مرده بود از ادمی
و غیره واین دو معنی از زند مرقوم است در زرتشت بهرام راست
میالای انرا بحق نسا • که تا از تو خشنود باشد خدا • همو گوید
نسا و پلیدی بدانجا برند • که مردم بر ان راه بر بگذرند نسبه
بااول مکسور بثانی زده و بای عجمی مضموم بهاذدهی روده از دیوار
گل و بخته را گویند وانرا الا دو دار نیز گویند نستاک بااول
مضموم مکسور بثانی زده پچاک شکم را گویند نستر و
نسترن و نسترون بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبوئی باشد وانرا

بهمنی

بهمنی سبوتی گویند حکیم خاقانی راست • عیسی
خلال کرده از خارهای گلبن او ریش سحر کرده از غنچهای نستر
نستوه بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزه کن و بد فعل و زشت
را گویند حکیم فردوسی راست • بیارند چون شیر هوشنگ
جنگ • جهان کرد بر دیو نستوه تنگ حکیم نزاری راست
نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن • که نستوه از
خود هرگز نخواهد خواست دستوری دویم نام یکی از پهلوانان
ایرانست حکیم فردوسی راست جهان دیده نستوه سالار
شان • که شیره دلا در نگهدارشان نستهن و ستهین
نام برادر پیران ویسه بوده حکیم فردوسی راست • چو نستهن
ان شیر شرزه بجنگ • که روباه بودی بر پیشش پلنگ
نسر بااول و ثانی مفتوح جائی را گویند از کوه و غیره که انجا
افتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد وانرا نسا و نسار نیز گویند و
نیوم نامند صاحب فرهنگ اورده اند که سایبانی باشد
بر سر کوه از چوب و خس و خاشاک بسازند شمس فخری راست
ملک از تاب افتاب سیم • سازد از عدل تو همیشه نسر شاعر
راست دو رماند از قرینه و خویش و تبار • نسر بساخت بر سر
کهسار • بااول مکسور بثانی زده در عربی کرکس را نامند
و دو ستاره ایست که باین نام موسوم است یکی را نسر طایر
و دیگری را نسر واقع گویند نسرو بااول مفتوح بثانی زده
ورای مضموم و بااول مفتوح و ثانی مضموم بر ازده شکاری
را گویند نسرم بااول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح نام
بتی بوده در بتکده بامیان که وهب بسرخ بت و خنگ بت
ساخته اند و شرح ان در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد
سرین بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام گلی‌ایست
معروف دویم نام جزیره ایست که عنبر از انجا بیارند نحو گود

کانی راست • حریر نامه بدزا بریشم چینی • چوشک
اذیت وعبر شیرین نیرین نوش نام دختر سقلاب است که
درجناد بهرام کور بوده نسک بااول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول نام غلهایست که انرا بتازی عدس خوانند و
بهندی مسور کویند مولوی معنوی راست • کرنخواهم از کسی
یک مشت نسک • مرمرا کوید نخشکه مرک وجک • دوم
خسک راکویند وانرا بهندی کوکهر کویند بدرجا جوجی راست
نسک درچشم انک فشاند ازبس سوخته زبرجدرا •
وبااول وثانی مفتوح درعربی شستن وپاک کردن بود وبااول
مضموم بثانی زده قسمی باشد ازبیت ویک قسم زند
کویند که زردشت زند را به بیت ویک قسم منقسم ساخته
هرقسمی را نسکی کفته وباسم موسوم کرده واسامی ان نسکها
هرکدام درمحل خود کفته شد شمس فخری راست • زجود
تو همه خلق جهان بیاسودند • چه اهل صحف وزند وچه
اهل سوره ونسک • ودرعربی دو معنی دارد اول وثانی مضموم
هم درعربی جمع نسیکه بود وان قربانی است نسکبا بااول
مفتوح آش عدس راکویند نسو ونسوه بااول مفتوح وثانی
مضموم بمعنی لخشان است یعنی چیزی بی خشونت ودرشتی
باشد درغایت لغزنده که بود وانرا لشن نیز کویند حکیم ناصر
خسرو راست • زخاک والش واب برسم ایشان رو • که خاک
خشک وجو درشت است واب نرم ونسو نسودی بااول مفتوح و
ثانی مضموم بذکوری راکویند وان قسم سیم است ازچهار قسم
است طوایف انسان که جمشید قرارداده بود وامثال ان در ذیل
لغت کاتوزی مرقوم شد نسیم بااول مفتوح وثانی مکسور
ویای معروف ده معنی دارد اول جائی راکویند که افتاب
بران نتابد یا کمتر تابد دوم دوشندان باشد وانرا تابدان
نیز کویند فصل واو وس بااول مفتوح بمعنی

پس

پس باشد وستا بااول مفتوح بثانی زده بمعنی اوستا است
که مرقوم شد وانرا استا نیز کویند وستی بااول مکسور ثانی
زده وتای فوقانی مکسور ویای معروف شرح وترجمه
باشد استاد شهاب الدین خطاط راست • اکر داند دکری
من بکویم چونه دلم را برد • کتاب نازرا هرکز نکرده • درجهان وستی
وسمه برک نیل راکویند وسن بااول وثانی مفتوح الوده راکویند
امام هروی راست • حضرت کن قدر زبید کرچه او • دامن عصمت
نکر داند وسن • حارسش کیوان وبرجیسش ندیم • افتابش
شمع دکر دونش کن • ودرعربی سقدیه خواب راکویند امام هروی
راست • ازدرد دولت درامد ست وکفت • بخت بیدار مرای
الوس وستاد بااول مفتوح بثانی زده بمعنی بسیار امده
استاد رودکی راست • امروز باقبال توای میرخراسان • هم
نعمت وهم روز نکو دارم وستاد وستی بااول مفتوح بثانی زده
ونون مکسور ویای معروف چون دو زن درحباله یکمرد باشند
ان دو زن مریکدیکر را وستی باشند استاد عسجدی راست
دوستانم همه مانند وستی شده اند همه ازانست که بامن نه
درم مانده وزر دزد شمس فخری راست • از مراعات عدل تو بر خا
ست • دشمنی ازمیانه وستی وسه بااول مفتوح دو معنی
دارد اول چوب دستی راکویند دوم قوت وقدرت مراینه
دو معنی دارد اول حکیم سوزنی راست • بوسه سر کوفته
دشمن را • من بکویم اکر ترا وسه نیست فصل ها
هتو بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم
وواو معروف دو معنی دارد اول بمعنی ختو باشد که مرقوم
شد دوم حقیقت اشیا راکویند هتودان بااول
مفتوح بثانی زده نام پادشاه اذربایجان بوده که بسر امیر
حلاون بوده وحکیم قطران مداح اوست واین بیت ازقصیده
ایست که درمدح او کفته • هرکه ازدان دوکیتی واد خواهد

جاودان خدمت درگاه شاهنشهم هستو دان کند هـ
هیر بااول مفتوح یخ باشد شمس فخری راست • کرد وان
سروی دم لعدات • آب در ترمه بمکودس حکیم سنائی راست
امروز از خجالت دوشینه بنده وا جانیست • بزد آتش و ۵
طبیعت بر هیر هنک بااول وثانی مفتوح غله بر
افشان را گویند وانرا خج نیز گویند فصل الف از باب
شین منقوط شام بااول مفتوح خوراک بقدر حاجت بود
وانرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باینمعنی بیان
نمود وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست
بناه سول قناعت همی برد زان قوم • که اهل خانه خود را شام
میدهد اشیو بااول مفتوح بثانی زده وبای مضموم و واو معروف
انگشتدان باشد اسپش بااول مکسور بثانی زده وبای
عجمی مکسور و شین منقوط کرمکی باشد که اکثر و اغلب در تها ۵
بستان در پوستین و نمد و سقرلاط و پشمینهای دیگر
و گندم و سایر غلها بیفتد و تباه کند وانرا شوش و شیشه
نیز گویند مولوی معنوی راست • انکه در انبار ماند و صرفه کرد ۵
اشپش موش حوادث پاک خورد اشپخته بااول مکسور
بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و تر
شح است وانرا شپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری علیه رحمة الباری میفرماید که درویشی خاکیست •
بیخته وابکی بر وا شپخته نه کف پا را از دروی نه پشت پا را
ازو گردی ومردم بغلط میخوانند که ابکی بر و بیخته و درین عبارت
اب بر پاشیده مناسبتر است نه بر وریخته شریف تبریزی
در هجو غیاث کهره گفته است عبارت تو بعینه ناخوش گرد در
سرا او • و تو همچو جز وابه شپخته بشد دانه اشتاب
بااول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد وانرا اشتا
و نیز گویند مولوی معنوی راست • چه باید کرد ایشانرا

چه

چو برق و باد بختا شتاب رفتند اشتاد بااول مفتوح دو معنی
دارد اول نام ملکیست که موکل است بر پایها و امور و مصالح که در
روز اشتاد رو واقع است • بدو متعلق است زراتشت بهرام
راست • روانت باد ورزه جان و دل شاد • نگهدارت سروش
ورش اشتاد • دویم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی
گویند که نیکست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه
نو بریدن سیم نام نکیستا ز بیت و یک نکه زند اشنا
لنک بااول مکسور استخوانی باشد که درمیان بند قدم و ساق واقع
است • انرا اشتالنک نیز گویند و بتازی کعب خوانند شاه •
داعی شیرازی راست • زچیست خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب
زچیست زشتی ایشان زنرد و اشتالنک اشترخار نام جنسی
از خار باشد که انرا اشتر برغبت تمام چرا کند وانرا خار اشتر
و خار شتر و اشترخار نیز گویند اشترغاز بیخ درخت انگدا
نست وضع ان انگوزه باشد ظهیر فاریابی راست زخاسدان
شتر دل مدار مروی چشم • که شکر نبرد بیند همه اشترغاز
اشترکاو نام جانوریست که انرا زرافه نیز گویند اشترکیا
بمعنی اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها بمعنی بیخه
مرقوم است اشتک بااول مکسور بثانی زده و تای فوقانی خجاله
را گویند که کودک نوزاده را درمیان ان بپیچند اشتلم بااول مضموم
تندی و غلبه کردن امیر خسرو راست اندیشه متاع صبر کم کرد غم
بردل و دیده اشتلم کرد • خواجه حسین ثنائی راست زلیس
هول شب اشتلم کرده بود زدیده در خواب کم کرده بود اشتو
اشتوا بااول مفتوح رنگ شتواند بود و بااول مضموم دو معنی
دارد اول سبزه باشد منصور شیرازی راست • اگر ز قلزم
لطف تو قطره چکد درون کوزه دوزخ لهب شود اشتو
دویم انگشت را مانند وانرا اغال نیز گویند اسغر بااول مضموم
بثانی زده و غین مضموم بمعنی سغر است که مرقوم استقند

اشتخوان و اشتخون و اشخوان بمعنی [illegible]
[illegible]

با اول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح بنون زده نام بلوکیست
از بلوکات نیشابور که مشتملست بر هشتاد وسه قریه وسر
بلوکان آن بغرها وکرده موسوم است **اشک** قطره را گویند عموما
شیخ عطار راست • چنان شد ظلم در ایام او کم • که اشکی در میانه
بحر قلزم • وقطره آب چشم را خوانند خصوصا وان معروفست
وباین معنی با سرشک مترادفست **اشکبوس** با اول مفتوح بثانی
زده وکاف مفتوح وبای مضموم وواو مجهول نام مبارزی کشانیست
که بمدد افراسیاب آمده بود وافراسیاب او را بیاری پیران فرستاده
با طوس نوذر که سردار لشکر ایران بود جنگ کند رهام گودرز با
جنگ او رفته با او بر نیامد گریخت رستم همانم از راه کوفته وماندہ
رسیده پیاده بجنگ او شتاب کرد وبزخم تیر اشکبوس را کشت
حکیم فردوسی راست • پیاده مرا زان فرستاد طوس • که تا اسپ
ستانم از اشکبوس **اشکش** با اول مفتوح بثانی زده وکاف
مفتوح بغار زده غار باشد نام پهلوانی بوده **اشکفت** با اول
مکسور بثانی زده وکاف مفتوح بغار زده باشد وانرا اشکفت
نیز گویند وبا کاف مضموم شکفتن گل را گویند وبا کاف مکسور
بمعنی عجب آمده **اشکنش** با اول مکسور بثانی زده وکاف عجمی
مفتوح ونون مکسور وشین منقوط برآوردن دیوار وعمارت
باشد **اشکنه** با اول مکسور سه معنی دارد اول چین وشکن بود
امیر خسرو راست • فتنه رخش نرگس بیمارهم • اشکنه زلف
بخروارهم دویم نام نواییست از موسیقی منوچهری راست
مطربان ساعت بساعت بر بنا رز نو دهند کاه سروستان
زنند او وزگاهی اشکنه • سیم نانی بود که در آب گوشت
ریزه کنند بسحاق اطعمه راست • بر یمینت چه بود اشکنه
دبو رالف • بر یسارت چه بود نان وپنیر وخیار **اشکو** با اول
مفتوح بثانی زده وکاف مضموم بمعنی اشکوبست که مرقوم
شد حکیم اذری راست از قید بیت الحرام عالم شنشده • وی

سده خاک ورت ایوان اشکو **اشکوخیده** با اول مکسور بثانی زده
وکاف مضموم وواو مجهول وخای مکسور بمعنی نغزیده ولیسر در
امده بود هنانو چون کسی تند ونیز میرفته باشد وپایش بر سنگی بخورد
وبسر در آید گویند اشکوخیده وبحذف الف نیز مرقوم است ودر
سنت **اشکوه** با اول مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول
عظمت وحشمت باشد وانرا شکوه نیز خوانند مولوی معنوی راست
صد قموسی بر عصا وکوه زد • بلکه برد پای پر اشکوه زده
اشن با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جامه باز گویندرا
گویند دویم خربزه نارسیده بود وانرا کالک نیز گویند **اشنا**
با اول مفتوح بثانی زده کوهر کران بها را گویند **اشناب** با اول مکسور
شنا باشد شیخ عطار راست • ودر استاد سپاهان با شناب
برون بروند جان از دست غرقاب **اشنان** با اول مضموم گیاهی
باشد که بدان دست شویند وانرا بتازی غسول خوانند وچون
از ابسوزند هوام یکریزد **اشنود** با اول مفتوح بثانی زده و
نون وواو هر دو مفتوح رود دویم است از خمسه مسترقه وبا
اول مضموم بثانی زده ونون مضموم وواو معروف بمعنی شنود
باشد شیخ فخر الدین عراقی راست • پروانه چو ذوق سوختن
یافت بنود بشعله شمع خشنود • این حال گر عجب نماید
بشنو زمن از تو این اشنود **اشیه** با اول مفتوح وثانی
مکسور شبیه اسپ را گویند **فصل با بش** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول هر بندی را گویند عموما وبند های آهنی
وسی وامثال آن که بر تختها وصندوق زنند خصوصا حکیم
فردوسی راست • مر انگفت بگرفتمش زیر کش • همی بر کمر سختم
پنجه بش • شمس فخری راست • از غایت سخاوت هر کنز ظرفی تو
فی منع دید وفی رونق دید وفی بش • دویم ذراعیست که گویند
که بیاره حاصل دهد وانرا بخس نیز گویند وبا تشدید ده غریب
بمعنی ضخیم وگشاده روی وشادکام بود **بشار** با اول مکسور چهار

معنی دارد اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری راست • صلحا
هر نکته تو به زگنج سیم و زر • لعل و مروارید بدید لعل گهربارت
بشار • دویم پابند و گرفتار بود امیر خسرو راست • هر ضعیفی
کی جهد از پای بند آب و گل • پیل بیچاره شود چون در وحل گردد
بشار هم گویند • بشر مبادکه گردد و بدست حرص اسیر • مگس
مبادکه ماند میان شهد بشار • سیم بمعنی ملمس آمده یعنی
دست بچیزی سودن استاد فرخی راست • هنوز پیش دور
و سیاه بطوع نکرد • رکاب او را بنگو بدست خویش بشار
چهارم زرکوب را گویند **بشاسپ** با اول مضموم خواب بود
و آنرا بوشاسب نیز گویند حکیم اسدی راست • چو لختی شد
از شب بشد در بشاسپ • بگوشاسب آمد دخت کتاسپ
بشیون و **بشیون** با اول مفتوح بثانی زده و را دو و پای مفتوح
در اول و پای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو یعنی فربه
آمده **بشپول** با اول مکسور بثانی زده و پای عجمی مضموم و واو
مجهول یعنی آمراست از پریشان کردن و پراکنده ساختن شرف
شفروه راست • آن گیسوی مشکبار خویش بشپول • وان خط
گهرفشان چو دریا کن • **بشتالم** و **بشتام** با اول مکسور
یعنی طفیل آمده **بشتر** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام میکائیل است علیه السلام • کو
بنده که رسانیدن روزی خلق بدوست شمس فخری راست •
میرساند بخلق دست تو رزق • بی تفاوت صامت بشتر
دویم نام فرشته ایست که باران و نباتات حواله بدوست
و با اول مضموم جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد
خون بر اندام مردم برآید و آنرا سیر نیز گویند و تبارزیش را
خوانند **بشترم** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم
و رای مفتوح جوششی باشد که بر اعضا پهن گردد و بشره را سرخ
کند و با خارش و تاب بود و سبب آن خونیست با صفراه

ابیخته و آنرا سیر دویم نیز گویند و تبارزیش را خوانند **بشتک**
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم دنبالچه کوچک باشد و آنرا
خرزه نیز گویند **بشخابیدن** و **بشخودن** با اول مکسور بثانی زده
بمعنی خراشیدن بود و آنرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست
سوادان خفته و او سپید بر سر شان همی تازد که نی کس را بگوید
سر نه کس را دو دو بشخاید • کمال اسمعیل راست • بشخوده اند
چهره‌ها دو دیده ظرها • زان چو دو حلقه‌ها کل و شمار میکند **بشخشم**
با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی نقش بودن آمده حکیم سنائی راست
در حضرت دنیاان خوشی از نفس و شهوت و شره است • در نه
جای بشخشم دنیاست **بشغو** با اول مفتوح بثانی زده و غین
در اهرود و مفتوح ساخته و مهیا بود **بشک** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد حکیم نزاری راست
کرشمه کز دو بشکی بران چه باشد اگر • بگوشه لب چو شکر فرو
خندی هو گوید • یار کی ناز گک پر غنگ بی ترنگ • سست بهانگ
محکم دلک بشک زنگ • دویم شبنم را گویند و آنرا ترم نیز خوا
نند و در بعضی و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی
ناصیه خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی زلف نیز مرقوم است
استاد عنصری راست • بشک معشوق چون سفید شود •
دل عاشق از و شود بستوه **بشکادر** بمعنی گشت و کار بود
شیخ آذری راست چون شود وقت کشت بشکادر آب آن
چشمه میشود و جاری **بشکل** و **بشکل** و **بشکه** با اول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کرک کلید آنرا گویند **بشکلیدن**
با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح رخته شدن بود بسر تیر و خار
چنانچه اگر جامه کسی بخاره بادیز دو بدرد گویند بشکلید شمس
فخری راست خسرو رستم جوار دین پرور محمود شاه آنکه بر پیکان تیر
روی قرن بشکلید استاد کسائی راست • با حسن لعل پوشی
سوسن گوهر فروش بر زنخ جلعوش نقطه زد در بشکلید **بشکوفه**

بااول مکسور بثانی زده وکاف مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول
شکوفه راکویند حکیم فردوسی راست • بهنکام بشکوفه کلستان
بردن برد شکرف تابلستان • دویم استفراغ وقی کردن بود •
وانرا اشکوفه نیز کویند **بشکول** بااول مکسور بثانی زده مرد
جلد وهوشیار وچست وحریص وقوی راکویند درکار دبا حکیم
اسدی راست • بهرکار بیدار و بشکول باش • بهل دشمن خواب
وغفول باش **بشکرد** بااول مکسور بثانی زده وکاف عجمی مفتوح
دراصل بشکرو بود که مشتق از شکار باشد چون بازانده است
معنی ان در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
بشم بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول ملول بود دویم ناکوار
راکویند حکیم سرای غوزه ماند خام وغر بهم فضلها رواند ابدرک
بشم وبااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شبنم زیره بود
سحرکاهان برسبزه زار ودرختان نشیند وسفید نماید فرالاوی
راست • چون مور بود سبز کهن مور من همه • ورباکرد نشت
که بر رسول خدا افتری کند بااول اویم شکار روی کند سیم نام
موضعی باشد بغایت سرد بسرکه مابین ترهستان و درواقع است
بشمه بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوستی باشد که
دباغت نکرده باشند دویم دانه بود هینات عدس که سیاه
رنک وبراق باشد ودر دواهای چشم بکار برند وانرا ۵
چشمک وچاکسو نیز خوانند **بشن** بااول مفتوح بثانی زده
وبالا را کویند حکیم انوری راست • وه که برنخی ز پای
تا سر او • بشن بالای چون صنوبر او **بشنج** بااول وثانی ۵
مفتوح بنون زده طراوت نضارو امرود کویند **بشنه** بااول
وثانی مکسور ردست افزار باشد مرجولاهان که بدان
اهاد برتانه بکشند وبعضی کویند که اهار باشد که برتانه
بمالند شیخ نظامی راست • بشنجه دور واز دو چشم
واشقر • سراد ادخم کل فخم زد • مربع الدهر است درعرفی

مرطم

مرطم روشنی کویند و سحر نشان ابات بشنجه الشان تار و پود
مراد من نشود بافتن بشنجه لطفت **بشنزه** بااول مضموم بثانی
زده ونون مکسور وزای منقوط وهای مختفی چنکال راکویند که از
نان تنک وخرما و روغن بسازند بسحاق اطعمه راست • من
بحالم بیال شبنزه روی کوهم از دست زخم بریان داد **بشیزه** بااول
مفتوح بثانی زده کیاهی باشد که درد واها بکار برند وانرا ابو ریما
دران وبرنجاسب نیز کویند **بشول** بااول مکسور وثانی مضموم
بمعنی بیبین وبدان امده حکیم انوری در مجمع ماهی که رنک کفته •
دزد کشت از فراق لقمه بشول • دور سرخ من از سیاه دول
اثیر الدین اخسیکتی راست • خشمش لقا کذارد نامید راکو شمال
لقمه بشولی نکرد خار بزم رطب **فصل** بای عجمی **پش**
بااول مفتوح سه معنی دارد اول کاکل اسپ راکویند بعربی بهای
جامی راست • کفلها شکرد ویش ودم دراز • برو یال فربی دلا
غرمیان استاد راست • ظفر چو تیغ بدست تو دید کفت
برتیغ • همه سلامت مان روز چون نکار تو باد • دویم طره را
کویند که بر سرد ستار کذارند وانرا فش نیز خوانند سیم
ناقص وفرو مایه بود **پشام** بااول مفتوح تیره فام باشد **پشت**
زاد بااول مضموم بثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی
معنوی راست • نه مادر زاد و پشت زاد موسی ساخت • ز لخلخ
لخلخ زعین جفا و کافا سازد **پشتک** بااول مضموم بثانی زده
وتای فوقانی مفتوح سه معنی دارد اول خامه کوتاهی را کویند که
تاکمر باشد وبیشتر مردم دار المرز انرا بپوشند ودر بعضی جاها
انرا پشتی وعبایی نیز کویند حکیم سوزنی راست • اکر
قصبه فاره را مستحقم • ز تو بس کنم پشتکی زند همی • دویم
مرضی باشد که عارض اسب واستر وخر شود ولخشان باشد که
وانها بر دست وپای حیوانات مذکوره باید وپخته شود وبدان
سبب از رفتار باز مانند سیم نفعی باز باشد ولخشان با

باشد که دستها را بر زمین نهاده و پاها را بر هوا کنند و براه روند
وانرا اسکندر و کژدم نیز گویند و بهندی کتا برا نامند **پشتلنگ**
بااول مضموم بثانی زده وتاء فوقانی موقوف ولام مفتوح بنون
زده وکاف عجمی ناقص ومعیوب و هرزه و بیمعنی را گویند حکیم
سوزنی راست • در ملک تو پسنده نکردند بندگی • عزدوت
خوربه و فرعون پشتلنگ **پشت پاره پشت هره** استخوان
پشت باشد وانرا تبار و صلب خوانند حکیم ارزقی راست •
بدانگهی که بزخم سنان و ضربت تیر • ز پشت مازه گردان که تیر
جو ید ماه بر اسمان ز بس که بر دو خوان ستاره حوت • ز بیم
تیغ بدر باد را و قند بشناه • حکیم سوزنی راست • به پشت
مازه کاو زمین رسد آسیب • چو در کشم خر خمخانه ز بیار بجا
پشتو بااول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم وواو مجهول
زبان افغان را گویند ومعرب ان بستو که به پشت توان برداشت
وانرا پشتاره نیز گویند شیخ عطار راست • هر که او در حوزه کلشن
خواهد • مدتی خار پشتو راه کند **پشتوان** بااول مضموم بثانی
زده وتاء فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست
چنین خلل که به بنیاد دین درامده بود • گر اعتضاد دین پشتوان
نبود در دای • مولانا مطهر کرانی راست • پناه مملکت اسلام پشتوان
سپاه • صفی حضرت سلطان دلی دولت شاه **پشک** بااول
وثانی مفتوح شبنم باشد وانرا اشک و افشک نیز نامند و بااول
مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابری کردن بود •
حکیم نزاری راست • بحسن افتاده باخورشید در پشک
بقامت سرو را افکنده در رشک • دوم عشق را گویند سیم در
او بخیلی است چهارم جعل را خوانند پنجم نام علتیست مر اسپانرا
ششم جعفر را نامند و بااول مضموم و ثانی مفتوح که بز را گویند
وانرا پوشک نیز گویند حکیم سنائی راست • دل بجوع را
شفا قران • جاه پر درد را دوا قران • تو کلام خدا را بی شک

کرنزا

کرنزا طوطی و حمار و پشک • اصل ایمانرا دگر نقوی دان • کان یاقوت
وگنج معنی دان • کمال عبات راست • ازچرغ ناکبوترا و از مرغ تا شتر
از کرگ تا ببره واز موش تا پشک • روزی خوان برا زنعمت تواند
هرکوشه که میتکرم صد هزار لک • و بااول مضموم بثانی زده سرگین
دارد اول سرگین اهو و گوسپند و بز و شتر و امثال ان باشد بااول
مکسور نیز درست است و انرا بشکر و پشکره و پشکل و پشکله
نیز گویند مولوی معنوی راست • گفت جایش را بروب از سنگ
و پشک • ور بود تر ریز بروی خاک خشک • دوم چیزه بود که
نام درختی است و بااول مکسور بثانی زده قرعه را نامند که شریکان
درمیان یکدیگر بجهت تقسیم اسباب بیندازند **پشکم**
بااول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح ایوان و بارگاه بود وانرا
بجکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست • این جنبش بجقرار
یکمال افتاده برین بلند پشکم • هموگوید • پدیدار و سخنه در خلق
بیشی و کمی • چو فرزا این سخن گویان برون ایند زین پشکم **پشل**
بااول وثالث مکسور دو چیز را گویند که بر یکدیگر بزنند **پشلنگ**
بااول مضموم بثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشتلنگ است که مرقوم
شد اثیر الدین اخسیکتی راست • بر دو رعذر پشلنگی صواری
و می هردم • گناه تو برو نیدم برار عذر پشلنگش • دوم نام
قلعه ایست استاد فرخی راست • دیگر ز بوسم اسپان سپه خردنوق
برزمان بر و دیوار حصار پشلنگ **پشماکند** بااول مفتوح بثانی زده
بالانه باشد حکیم خاقانی راست • کفش عیسی مدوز را ره
اطلس • جراو را ساز پشماکند • حکیم خاقانی راست
هم سگانرا قلاده زرینست • هم خرانرا خوانست پشماکند **پشن**
بااول مفتوح نام جائیست که درانجا که میان طوس نوذر و پیران
ویسه که سردار دو لشکر بودند جنگ واقع شد اعز الله و انرا
جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند استاد راست • چون
عارض تو ماه بنا شد دو شن • مانند رخت گل ندارد گلشن

[illegible]

[illegible]

مژکانت همی کذر کند از جوشن • مانند سنان بود زجنک پشن
پشنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دست افزار باشد
از آهن دراز سر تیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دویم نام
پدر افراسیاب سیم زنبور را کویند حکیم سوزنی در صفت
ابر خویش این هر سه معنی را بترتیب کفته همچو پشنک کثری
و رکناک و شوخناک • کویی که کرز تور نی است در قبضهٔ
پشنک • انکه از تو خورد نیچا بکر فتاد • بر داشت از زمین
نتوانیش بی پشنک • چهارم جفا و ستم را خوانند درویش
عبد علی در منقبت کفته • بی تیغ از آن اجل خصم سازد عدو ترا
کز خون فاسدش بزد و بر کس پشنک **پشولیده** با اول مکسور
بثانی زده و واو مجهول بمعنی پراکنده و پریشان مژده لیده
باشد شرف شفروه راست • دل درویش پراسیمه است •
طرهٔ دوست پشولیده خوشست **پشه خانه** و **پشه دار** و
پشه غال بمعنی کرم است که مرقوم شد **پشی** و **پشیز** و **پشیزه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنک
و کوچک حکیم سوزنی راست • نرخ جاه از پشی چونکه بد
نماشد کاروروشنده راست • وای محمد دارا امیر خسرو راست
کانزا که یکیبه نیست چیزی • خوار کشد از پی پشیزی • حکیم
ناصر خسرو راست • سخن تا نکویی بدینار مانی • ولیکن چو کفتی
پشیزه نیم • چناب و دایرهٔ اب و قطرهٔ باران • دوم فلوس
ماهی بود حکیم انوری راست • نسیم لطف تو با خاک
اکر سخن کوید • حیات و نطق پذیرد از عظام رمیم • کوم قهر
تو با اب اکر عتاب کند • پشیزه داغ شود بر سام ماهی سیم
پشین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر
کیقباد است هر او را اکر بشین نیز میکفته اند والله اعلم
فصل تای فوقانی **تش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
اتش را کویند مولوی معنوی راست • موسی اندر درخت هم

تش و ید سبز تر بیشهٔ که درخت از نار حکیم فردوسی راست • ازان
پس نه بد بند کانیش • خوش زتیمار زد بر دل خویش تش • دویم
تیشه باشد حکیم سوزنی راست • ای سوزنی بسوزن توجیه
خوب کن • کان سوزنی که از تو بتر ها کنند اتش • با اول مضموم
حرارت و قلق و اضطراب بود که بسبب غم و اندوه غیظ در دل پدید
آید پور بهای جامی راست • روزها شد که بنده می اید بر در دوره
عید هد چاوش • ایمن از عدل تو زمانه چنانه • که بیابد مزد ز اتش
تش • و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنکی بود دویم شپش
را کویند **تشخانه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول جامه
خواب باشد از لحاف و نهالی وغیره و انرا نیز توشک کویند و کاه
این اسم بر توشکخانه نیز اطلاق نمایند اثیر الدین اخسیکتی راست
لطافت تشخانه قدرت کنند باره • تن در دهد وطائ سلامیک عقربی
دویم افتابه و تشخانه باشد شرف شفروه راست • بیشایند کر تشتدار
سرایش شود خضر • زیرا که تشخانهٔ او چرخ لعل خراست واز روی
ادب اطفخانه را نیز کویند و انرا تشتنکاه نیز کویند و بتازی
میبرز خوانند امیر خسرو راست • در جمع هرزه کویان از کفت
بدجه عیب • شرمندکی بیرز و در تشخانه نیز همو کوید
دهانی پر همه چون چاه میرز • زبانی چونه سقال تشخانه
تشتدار افتابه دار باشد و انرا ابدستدار نیز کویند و مثال
ان در ذیل لغت تشخانه مرقوم شد **تشلیخ** با اول مفتوح
بثانی زده و لام مکسور و یای معروف جای نماز بود و بتازی
سجاده کویند شمس فخری راست • زبیم محتسب قهر تو نهد
زهره بجای چنک و دف و جام مصحف و تشلیخ **فصل**
جیم **جش** با اول مفتوح مهرهٔ باشد کبود که از ابکینه بسازند
و رنکش بغایت شبیه برنک فیروزه باشد و مردم فقیر
کم بضاعت ازاد رهار کشند و انکشتری سازند و بر دکان
بجهت دفع چشم زخم در کردن اطفال بیاویزند و بر تکمه و طاقیه

وکلاه هشان بدوزند حکیم سوزنی راست • جش اگرچه
برنگ فیروزه است • و فیروزه نیست اندر جش همی گوید •
چشم بد زمانه بممالک اثر کند کر بر جبین ملک بیند در غدن جش
جش بالاول و ثانی مفتوح تب و حرارت باشد شاعر راست
چو دیداند دو شهریار زمین درافتاد از بیم در وی جش • و
بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی
راگویند حکیم انوری راست • در جشن آسمانه وش تو رخچه
بنازه • ساقی ماهروی تو در مسلخ آفتاب • دوم عید را مانند
جشن بزرگ ششم فروردین ماه باشد و آنرا نوروز خاصه
نیز گویند جشن سال نام روز اول باشد از سال ملکی جش
بالاول مضموم پیمانه روغن بود و بالاول مضموم آستین جامه و
پیراهن باشد جشیر و جشیره بالاول مفتوح و ثانی
مکسور و بای معروف جولاهه را گویند و آنرا جو شیر و جوشیره
نیز گویند و بتازی حایک خوانند فصل جیم عجمی
چشام و چشخام و چشم بالاول مضموم در سه لغت
و بثانی در دو لغت اخر دانه سیاه بمقدار عدس بود که از جوره
بزنند و نیک صلایه کرده در چشمی که درد کند بکشند بغایت
مفید باشد و چون بر جراحت مادر زادی بپاشند به شود و آن
از مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک نیز خوانند یوسفی طبیب
راست • چون از رمد تو بگذرد روزی چند • تا هور صحت
در آید بکمند • چشخام و نبات مصری و مامیران • باید حل
غبار کرد و در چشم افکند چشانه بالاول مفتوح کرز را گویند
و آنرا پشان و فشان نیز گویند چشیر و چشغر بالاول
مضموم بثانی زده در هر دو و در اول بیای عجمی مفتوح و در ثانی
بفای مفتوح نشان پای را گویند عموماً و نشان پای سباع را گویند
خصوصاً شاعر راست • تا قیامت بدیده کل چینم سکت
الحاکه چشغر انداز چشم زخ و چشم زخ بالاول مفتوح

بثانی

زده در هر دو مرخم چشم زخم است پور بهای جامی راست • بیداد
شد رسید بشارت که یافتست • از چشم زخ حوادث قطب
جهانه شفا • کالاسمعیل راست • گردون و ان یکاد همی خواند و قل
اعوذ • از بهر چشم زخ که مهوش • نام ده نشان • خواجه عمید
لوبکی راست • عطارد را بدوزم دیده ابد کجا دوخامه از چشم
زخ کرد چشک بالاول مکسور ثانی زده افزون خالی را گویند
حکیم فردوسی راست • خرد چون شود کمتر و کام خشک حنانه
و انکه دیوانه خواهد بجشک چشم ارو بالالف ممدود و دال مضموم
و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعلا زند
اعم از انکه بر او می کنند یا برای حیوانات بالکفت یا باغ یا خانه یا
سرای سید حسن غزنوی راست • ای سرها یا بتازی سرو سهی
از جمله نیکوان تو خوب تو بهی • بر حسن و جمال بیش همی افزاید •
چشم ارد چو نی خال بر رو رنهی • حکیم اذری راست اولیا
راکه هست حسن نکو • از ملامت کنند چشم ارد چشم اغل
چشم اغیل و چشم الوس بگوشه نگریستن بود شمس فخری
راست • گر کند شهریار خصم شکار • سوی گردون نظر چشم
اغیل • اختران بر زمین نهند سهم • از پی بندگی شاه توبل چشم
اویز چیزی باشد که از موی شبک ببافند و آنرا یارز و یایارز نیز
نامند شیخ اوحدی راست • سحر چشمان تو باطل نکند چشم اویز
هست هرچند بپوشند نباشد مستور چشم پنام هیکلی باشد که
بجهت دفع چشم زخم تو بندند ابوالحسن شهید راست • بتا
نگارا چشم بد بترس ترس • چرا نداری تو با خویشتن چشم
پنام شمس فخری راست • هر که با خود مدحت باشد • بنود جا
جنش چشم پنام چشم فسا کسی را گویند که افسون چشم
زخم کند بدیهی راست • چشمش گوئی ز چشم بد ایدون •••
چشم فساست و دل بنده و جانست چشمک سه معنی
دارد اول عینک را گویند دوم یعنی چشام است که مرقوم

شد سیم کفش بود **چشم گاو** و **چشم گاومش** نام گلیست که انرا گاو چشم نیز گویند شیخ نظامی راست غنچه با چشم گاو میشش بناز مرغ با گوش پیلگوش براز **چشینه** و **چشینه** با اول مفتوح و ثانی مکسور رنگی باشد مر اسپ و استر را که او بخنگی مشهور است

فصل خا

خش با اول با اول مفتوح سه معنی دارد اول مادر زن و مادر شوی باشد شمس فخری راست • دست خوش زمانه بر کنده و شخوده روی از تپانچه زن رش از کشیدن خش • لیکن خوش با واو نوشتن اصح است • دوم تیز دویدن باشد هم شمس فخری راست • در راه مدح ذات کلکم به بین که دایم از فرق پا لسنا زد در وقت رفتن خش • سیم بغل بود و انرا کش نیز گویند حکیم سوزنی راست • دست شاعر بخش برد صدرا • سوزنی عشق شاعر بیت دست بخش **خشاوه** با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خود روی و بریدن شاخهای زیادی از درخت شمس فخری راست • بهر بویی که باشد اهتمامش بنا شد حاجت زرع و خشاوه **خشال** با اول مضموم یعنی خوش کننده بود حکیم نزاری راست شهریار شرق شمس الدین علی خسرو ظالم کش عاجز خشال **خشت** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروفست دوم نام نسک دوازدهم از بیست و یک نسک زند است حکیم سوزنی راست خشت را فرمان برزی بیند اخ زوری • چشم فی کتاد و نیکی بیستر استوار سیم نیزه باشد کوچک که بر میان ان حلقه از ریسمان تافته بیندند و انگشت سبابه در میان ان حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند حکیم فردوسی راست ببالای سرو و بیزور پیل با نگشت خشت افگند بر دو میل • حکیم اسدی راست چنان بود تیرش کز و بی کمان • شمر دند هر تیر خشت گران **خشک** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی دو معنی دارد اول پارچه باشد

چهار گوشه که در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند کمال اسمعیل راست انکه قدرش چو کشد دامن رفعت بر چرخ • همچو خشتک بودش شکل زمین زیر بغل • دوم ابنه دانوزرا گویند علی فتحی راست بی رضایت هر که پوید یکقدم خشتک زانور او بر کنده باد **خشته** با اول مفتوح مفلس و بی برگ باشد **خشجان** و **خشیجان** با اول مفتوح یعنی اخشیجان است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست • چهار الت فراهم بسته بنا مهندس دل • کزو معمور میکرد و در دیوار هر خشیجان **خشکاب** با اول مفتوح بثانی زده مانع را گویند در رمزدی راست • انکه در قتل عالمی بنود • هیچ مانع ترا خشکاب **خشکار** با اول مضموم دو معنی دارد اول ادمی را گویند که نخاله از اجدا کرده باشند و انرا خشک نیز نامند حکیم خاقانی راست • بدین نان ترها منکر که سب دارد بدین سفره • که از دربوزه ریسی است خشکاری در انبانش • دوم حاکینه را گویند **خشک الماز** نام مرضی است که هر چند مریض اب بخورد تشنگی او زایل نشود و انرا بتازی استسقا خوانند **خشک پشت** لاک پشت را گویند حکیم سوزنی راست • چنگ بار و خشک پشت لغاز کرده یک گروه ما داین را خشک پشتان همی خابید سر **خشکسار** زمینی را گویند که دور از اب بود و باران نیز بدان زمین بنا ریده باشد شیخ نظامی راست • بهر خشکساری که خرم رسید بیارید باران گیا بر دمید **خشکنانه** نانی را گویند که بی نا خورش بخورند مولوی معنوی راست • چون دو روز کرد و میده داز بهر او تر نانه **خشنی** با اول مضموم زن فاحشه را گویند استاد رانی راست • دشمس العلی داینکه گیست • ان پدر شجاع و مادر خشنی است **خشو** با اول و ثانی مضموم مادر شوی و مادر زن را گویند استاد فرخی راست • بر سگال تو بود مخالف تو • خشوی جنگجوی باد اماد مختاری • در هجا گفته بشری الک بشری که هجال تو هم با کسوی جنگجو خشویت کردم تحریر و فرستادم و با اول مفتوح در

[illegible]

عربی خرمای زبون و زبون شدن خرما را گویند **خش وخاش**
این لغت از توابع است و معنی آن ریزه بیزه است و بعضی گفته اند
که خاش ریزه باشد اگر وجهی برانند که بمعنی خس و خاشاک است
خشودن بااول و ثانی مضموم و واو معروف پیراستن شاخ درخت
باشد **خشوک** بااول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی معنوی
راست • بیت • باشد وجود آدمی • بر عدد شوزان و جوح ارزان
دقی و وجود ما هزاران کرک و خوک • صالح و ناصالح و خوب و
خشوک شمس فخری راست • کر فلک بغض علم زاد چه شد از بلاد عجم
زاد غیر خشوک **خشی** بااول مفتوح و ثانی مکسور چیزی را گویند
که سفید بود الی اقصی الغایه باشد و در عربی خشک را خوانند
خشیش بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی
غلبه آمده **خشین** و **خشینه** رنگ سیاه را گویند عموماً چنانکه
کسائی راست • کوهسار خشینه را پس از آن • که فرستد لباس
حور العین • دور باز نامه اورده که بطریق خصوص را پس از آن
که فرستد لباس حور العین باز را گویند که چشم و پشت آن
سیاه باشد و در شکار سخت دلیر و تیز پر بود و چون از
مرتبه بچگی براید و کریز خورد و چشمش سرخ شود حکیم
سنائی راست • اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب
و اندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب • کرکدن بی شاخ و بی
چنگل بود باز خشین • مار بی دندان و بی چنگال زاید شیر
غاب شمس فخری راست • نیارد گرد را یام عدالت • جفا بر
تیهوان باز خشینه **خشنیسار** بااول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغی هست که
پشت آن مانند باز خشین سیاه بود و میان ریش سفیدی
داشته باشد حکیم فردوسی راست • پیاده همی شد ز بهر
شکار • خشنسار دید اندر آن چشمه سار **فصل**
دال **دش** بااول مفتوح بثانی زده و یای عجمی بمعنی خود را آراستن

ور ساخته بود مولوی معنوی راست • از نش خود و ز دش
خود بازره • که سورش یافت آن شهباز ره **دشپل**
بااول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی
ترکیب آن بذکره باشد چه در اصل دشت پیل بوده و دشت بمعنی
بد است و پیل و پیله گره بوده **دشت** بااول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول صحراها هموار را گویند و آن معروفست دویم
نام شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی
معنوی راست • در بخارا بنده صدر جهان • متهم شد گشت
از صدرش نهان • مدت ده سال سرگردان بگشت • که خراسان
که کهستان گاه دشت • سیم صحرائیست از زمین ترکستان
که بدشت قبچاق مشهور است • و بااول مضموم بمعنی بد و د
شت بود و نام کسی را بید بیرون دشنام گویند و بمعنی ولیم
دشنام شده و دشمن نیز در اصل دشمن بوده بمعنی بد دل چه
من بمعنی دل آمده و دشوار و دشخوار نیز ازین قبیل است و بااول
مکسور در زبان هندی بمعنی بینائی آمده **دشتی** بااول مضموم
بثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که
بیشتر در میان کلاه لای نیز پیدا شود و چون بر عضو چسپا
نند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک و دیوچه نیز گویند مولوی
معنوی راست • مرد زین خانه ای مجنون که میکردی زهجران
خون چو دشتی را فزو برای عجایب نیست خون رفتن **دشخوار**
بمعنی دشوار باشد حکیم ناصر خسرو راست جام جفا باشد
ور دشخوار خوار • چون زکف دوست بود خوش بود **دشم**
بااول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام غله ایست شبیه
بماش که آنرا شاخل نیز گویند و شبادر و رجع و بهندی ابرهخوا
ند و در بعضی فرهنگها دسم بسین مهمله نیز مرقوم است
دشمه بااول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایرانست
دشنک بااول و بای مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست

از ملک ختای حکیم فردوسی راست • خطاف وچینی
دشنگی دو هر ز خون سیاوش نداد ند بهر • دویم علامت
حوت نه خرما باشد وانرا دلنک و تبلات نیز گویند دشنکی
بااول وثانی مفتوح روزکار را گویند اغاجی راست • دشنگی
بشوخی دشنگی خویش • و بود اه بت شنک را از برم
دشنه بااول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجر است که
بیشتر مردم لار دارند شیخ نظامی راست • من ان
روم سالار تاز هشتم • که چون دشنه صبح مردم کشم
دشیشکه بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف
شب را گویند فصل را رش بااول مفتوح هشت
معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل بدست اوست
وتدبیر امور ومصالحی که در روز رشن واقع میشود
بدو متعلق است دویم نام روز هژدهم باشد از هر
ماه شمسی ودرین روز باد وستان صحبت داشتن و سفر
کردن ممنوع است حکیم فردوسی راست • چو هور سپهر
اورد روز رش • ترا زندگی باد و بد رام خوش • استاد
عنصری راست • درآمد درآن خانه چون بهشت • بروز رش
از ماه اردی بهشت سیم قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف
و کرانمایه چهارم ارش را گویند وان از بیخ تا سر انگشتان
اینه هرد و معنی کمال اسمعیل راست • چو شاه لطف تو عرض
سپاه لطف دهد سلاحدار تو سوسن کلش سپر
کش باد • اگرچه دامن کوهست چای بر و دوش بطا
کوه که خاراست اطلس رش باد • بپای همت عالی اگر به
پیمائی • چهار طاق فلک کم ز نیک رش باد • پنجم زمین
پشته پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد
که بالیده وسیاه رنگ شود هفتم سیما را گویند هشتم
نام نوعی از انجیر است و در عربی باتشدید باران اندک

بود

بود • دریزه درخشان جمع است و بااول مضموم کرده اند بچشم
بود از روی غضب حکیم سنائی راست • چلکی وفتاده در
مسجد • نه ازپی هزل و ضحک ازپی جد • که قهقه از که رو
ترش کرده باز تا بر که چشم ترش کرده رشت بااول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست از گیلان به
پس گویند که دختران اغابند بهانه را چوب نی بافته شلغ
راست • دختر اینکه ساکنه رشتند • همچو طاوس مست میکر
دند ازپی مشتری بهر بازار • بند تنبان بدست میکردند
دویم خاک را گویند فرالاوی راست • چون بنا شد بنای
خانه درست • نی کمانم که زیر رشت • آبیت حکیم
زجاجی راست • کس اردوز بد چون تواند گریخت خصوصا
که بر سر فلک رشت بیخت ورشتی دو معنی دارد اول
یعنی خاکسار بت حکیم سنائی راست در تعبیر خواب
و بیهوده • رقص کردن بخواب در رشتی • بیم غرقست وایه
رشتی ودویم خاک روب را گویند • درشت بااول مضموم
دو معنی دارد اول درشت را گویند دویم نام مردی بوده
کیمیاگر و بدین سبب زر خالص را درشتی گویند و بااول
مکسور دو معنی دارد اول معروف دویم یعنی رشت
امده استاد راست • طبع نقاش بکلک دو درشت
خامه مانی وازر ساخته رشته بااول مکسور چهار معنی
دارد اول معروفست دویم نام مرضیست که از اعضای
آدمی براید مانند بار ریسمانی وانرا نارو نیز گویند حکیم
سوزنی اینه هردو معنی را بترتیب گفته • بدو رشته
رنجوری بر رخ بجع دیده دراز رشته هشته • دم عیسی
کناوان رشته را نیست • اگر ان رشته را میرم برشته •
سیم نوعی از حلوا باشد چهارم نام شیست رشک بااول
مفتوح معروف مولوی معنوی راست • یک دهان خوام

به پهنای فلک تابکوم وصفان رشک ملک و بااول مکسور
بخ معنی دارد اول تم شپش راکویند مختاری در هجو غلام
خود کفته • رشش رزشک چو برشم ریخته خشخاش
بغل زکند چو درکو رسوخته مردار • پور بهای جامی
راست • پوستین وی آشیانه شپش • خانهٔ رشک
وخانمان شپش دویم نام کژدم است • وانرا تبازی
عقرب کویند • سیم راست استاد راکویند چهارم
شخص بزرک ریش راکویند • پنجم بمعنی غیور امده
وانرا رشکن نیز کویند **رشکن** بااول مکسور بثانی
زده وکاف عجمی مکسور بمعنی غیور امده **رشن** بااول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست ملکیست دویم
بمعنی کزیدن امده ودر عربی دو معنی دارد اول ناخوانده
رفتن بطعام عروس باشد دویم سر فرو بردن سک بود در
کاسه وریک وامثال آن **رشنواد** بااول مفتوح بثانی زده
ونون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای جنت بهمن است
آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت های را
باختند ومرزبان با رومیان جنک کرده کشته شد همای
رشنواد را که سپهبد وهم سپهبد نژاد بود بجنک
رومیان تعیین نمود ودارا نوکر او شد چون رشنواد
لشکر خود را بنظر همای کذرانید همین که نظر همای
بر دارا افتاد شیر ستایش بجوش امده وباقی
تفصیل آن در شاهنامه وتواریخ بشرح مسطور
است حکیم فردوسی راست • یکی مرد بد نام او ر
شنواد سپهبد بد وهم سپهبد نژاد • بفرمود تا بر
کشد سوی روم • بشمشیر ویران کند مرز و بوم
فصل زا منقوط **زشت** بااول مکسور دو معنی
دارد اول معروفست دویم بمعنی دیدن امده **زشتباه**

بااول

بااول مکسور غیبت راکویند **فصل** شین منقوط **شش**
انداز کسی راکویند که شش بچول بازی کند شاعر راست
برون امد ز پرده سحر سازی • شش انداز بجای سینه
بازی **ششتا** تنبور شش تار راکویند حکیم نزاری
راست چیست چندین طمطراق البته در دیر مغان • با
نزاری بانوازی زیر ششتا میخورم **ششتا زدن** ازین
دویم شش بچول باختن حکیم نزاری راست • می خورده
ششتا زند غیبت کند لوطی بود • او مسلمان باشد
ونی ملحد از بهر خدا **ششمان** و **ششطاه** بااول مکسور
بثانی زده خیمهٔ کرد راکویند وانرا کنبدی نیز کویند
ششخانج معرب انست سید سراج الدین سکزی راست •
مشتری بر طالع ایام تو موقوف کرد • هر سعادت کاندرین
ششخان اضطرلاب یافت • ودر بعضی فرهنکها بمعنی پرده
نیز مرقوم است **ششهری** زر خالص راکویند **شش سوی**
جهات سته راکویند **شش بیدان** و **ششه** شش روز
بعد رمضان را کویند در ین شش روزه داشتن سنتست
فصل غین **غشاک** بااول مفتوح بمعنی کنده ونا خوشی
بود که از دهان اید طبانی راست از دهان تو همی بد غشاک
پیر کشتی بهشت موی از هپاک **غشته** بااول مفتوح
بثانی زده بمعنی غشته یعنی امیخته بود ید رجاجرمی راست
مهر صور از فلک از هفت دامن بر درد • رشته زر غشته
ندهد کوشهٔ دستار من **غشه** بااول مکسور برک نی
صحرایی راکویند **فصل** فا **فش** بااول مفتوح چهار
معنی دارد اول کاکل اسپ راکویند وانرا یش نیز کویند حکیم
خاقانی راست • از خوی مردان شهاب روی بشوید چو زن
زد فش اسپان نبات جعد نهد بر عذار دویم شبیه ومانند
بود حکیم فردوسی راست • یکی بچه بد چون کوشیر فش • بیالا

بلند و بدیدار کشش حکیم ازرقی در صفت قلم گوید • آب
بر و خاک جنبش مرغ پای و مار فش • زرنمای و سیم
شکل و در فشان و مشکبار • سیم سر و ستاره بود بمقدار
یک وجب با بیشتر با کمتر که بطریق طره بگذارند حکیم
فردوسی راست • همی بود پیشش پرستار فش چو اندیشه
دل دست کرده بکش • شاه داعی شیرازی راست فراخ آستین
کرده و فش دراز که • من کار خود کرده ام خوش درازچهارم
آواز کشودن بند ازان بود و امثال آن شیخ سعدی راست •
بپرسیدم از حکیم هوشمند کاندرین عالم بگو و آنچند
گفت در عالم پر آوازهاست • زان چهار است ابر با در
سودمند • فلفل قرابه و چیچاب بوس جز زلفیه فش شلوار
بند **فشام** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
نجیب الدین جرپادقانی راست • بخاک پات که آب حیات
از دیجکره • اگر سوزه شعر من بفشادن • دویم بمعنی پلشینه
در بخیس بود کمال اسمعیل راست در قسمیه • بجر بو العجب
ایین و کوه راه نشین پیرح اشبار دبا براب فشار **فشا**
فاش و **فشافش** آواز تیر باشد که از پی هم بید از ند مو
لانا عبد الله هاتفی راست • برآمد زنا ورد برنا و پیر
چکاچاک خنجر فشافاش تیر **فشاخ** با اول مفتوح بمعنی
چشالست که مرقوم شد **فصل** کاف **کش**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ما
وراء النهر قریب سمرقند و آنرا شهر سبز نیز گویند
آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد
هرت و دماه هر شب ماهی از چاهی که زیر کوه سیام کرد در
نواحی شهر کش واقع است • بر می آورده و پرتو آن ماه تا
چهار فرسخ می افتاد سیف اسفرنگی راست • عشق
بتهمت نظر یوسف آفتاب را • چون من چاه کش کند بسته

چاه عاشقان حکیم سوزنی راست • سواد افتاد جزء سری
راهم از خرمی • تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش • دعوی کند خوالی
سیح حلوا را • نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش • دویم هر کوهی
دهر بیغوله • را گویند عموماً و بیغوله ران بغل را گویند خصوصاً
خواجه حافظ راست • می بزیر کش و سجاده زاهد بر دوش
وای اگر حلق شود واقف این تزویرم • سیم سینه را گویند
حکیم فردوسی راست • جوالی بکرد از ایرانیان گشاد کش
دسک بسته میان شیخ سعدی راست • ببیند رخت شمشیر و تیر
کش نهاد • چو بیمارکان دست بر کش نهاد • و با اول مکسور
خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آنرا
کت نیز گویند مولانا کاتبی راست • دفتر لوح و قلم را کاتبی کش عفوی
کش بجرم کاتبی **کشاخل** با اول مضموم و خای مفتوح جنسی باشد
از غله که آنرا شاخل و شاخول نیز گویند و بهندی ارهر خوانند
کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه باشد که بیک ستیر
ایستاده کنند و آنرا کبندی نیز گویند دویم نام ولایتی است
کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند
حکیم فردوسی راست • کشاورز با مرد دهقان نژاد یکی شد
بر ما بهنگام داد • شیخ نظامی راست • کشاورز شغل سپه
ساز کرد سپاهی کشاورزی آغاز کرد دویم زمین زراعت
را گویند حکیم ناصر خسرو راست • در کشاورز دین پیغمبر این
قوم یکسان خس و خارند • همو گوید • چون کشاورز خوک
و خار گرفت • تخم کو بفکنی بود تاوان **کشتار** با اول مضموم
بتانی ذبح جانور بسمل کرده را گویند و بتازی مذبوح خوانند
حکیم ناصر خسرو راست بر بنی خویش چو خو کرده • باید
خورد نت زکشتار خویش اثیر الدین اخسیکتی راست
من آب پاکم و آن نظم ریزه مروارید است • جدا باب تو آب
کرد مرده از کشتار **کشتمند** زمین مزارع را گویند

حکیم اسدی راست • دو منزل زمینی تا برومند • پر از خوشه و میوه
کشتمند • استاد فرخی راست • بدخلق نیک و بزیب خوش و باب تمام
بکشتمند و بیغ و بوستان پرور **کشتو** با اول مفتوح انگور نیم پخته را
گویند و آنرا کشتو نیز خوانند **کشتوک** با اول مفتوح بثانی زده و فای
فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند **کشته** با اول
مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروفست استاد
راست • ندانم یک تن از کل خلایق که در دل تخم مهر تو نکشته دوم
شفتالو و زردآلو و آلو و سیب و امثال آن باشد که تخم آنرا برآورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی راست • تنا گوری ترابی
تو دل از غم • بدو نیم است چون امرود کشته همی گوید • قدر چو سرو
پیاده سری چو کنبد آنگور کی چو کشته الو نخچیر دستار **کشتی**
بمعنی کشتی است که مرقوم شد استاد فرخی راست • کشتی هر قل
سع سنبر بکسل • برسر جاقان صلیب خامه شکنه حکیم
سوزنی راست • از میان کشتی کستی و زسر افکند کلاه در
معنی کشتی بسر اسلام کرد اختیار **کشنج** با اول و ثانی مفتوح
ریسمانی باشد که انگور کشمشی را بر زبان به بندند تا هوا بخورد
و کشمش شود و این برخلاف اونکست چه اقسام انگورها را که
خواهند نگاهدارند از ریسمانی بیاویزند و شرح آن در ذیل لغت
اونک مرقوم شد حکیم نزاری راست • دختر رز برهنه او لنگان
مانده چون کشمش از فراز کشنج **کشخان** و **کشیخان** با اول
مفتوح بثانی زده در اول و ثانی مکسور دیوث را گویند کمال
اسمعیل راست • من گرچه نیم سزای استغنا • دایم بپسندیم بمعنی یا لی
فی فی بحثنا اکر عمل جویم • اینم همه ابلهی و کشتی فی • حکیم سوزنی
راست • به پیش گل بهین نرخ فی هلد زن کود • نظیر نیست کل
کود را بکشتی فی • حکیم خاقانی راست • شاعر زد کو نبود
شاعره دکرمنم • کیست که یار بر وت زنم دو کشیخان بود **کشش**
با اول مفتوح و ثانی مکسور ناز و کرشمه را گویند **کشف** با اول

مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت را گویند دوم برج سرطان بود
حکیم فردوسی راست • چو کرد اختر فرخ ابرج نگاه کشف دید
طالع خداوند ماه **کشفتن** با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد
اول گشودن و شکافتن بود کمال اسمعیل راست • دل برگرفته ام
ز بد و نیک روزگار تا پرده های راز فلک برکشفته ام • دوم
پراکنده و پریشان شدن بود اثیر الدین اخسیکتی راست • مملکت
قیصر و فغفور بتماشاکه اوست ظن برای میر که روزی بتماشا نشود
دولتانها که فرتوت شد و کار کشفت هرکه فرتوت • شود هرگز
برنا نشود • سیم پژمرده گشتن را گویند عبد الواسع جبلی
راست • چو ز دبستان تازه خویش مه که از نهیب تو کرد
دو بر و کشفته نگار **کشکاب** و **کشکاو** با اول مفتوح بثانی
زده اش را گویند مولانا شمس الدین قواس راست • ای تر ز
تو نان خوردن در خواب دریغ • در تب زعیالکرده کشکاب
دریغ • جای شب و نان از توجه جویم چون تو • داری زغیب
سایه و آب دریغ **کشکرک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف را
هر دو مفتوح نام جانوریست که انگشش سیاه و سفید در هم
باشد و دم دراز دارد و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند
حافظ صابونی بزبان قزوینی گفته • چند نیز خرا کوتر و قمری
و کشکرک • با مو دیم که برج کس او فی پر اشی **کشکشان** بمعنی
کشان کشان باشد مولوی معنوی راست • بمنه نگر که مرا یاد
امتحانها کرد • بچیده بردم مرا کشکشان بگلزاری **کشکل** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح پای افزاری باشد که شاطران
و پیاده دوان در پای کنند حکیم ناصر خسرو راست • پای
پاکیزه برهنه به بسی • چونه بپای اندر دوینه کشکله **کشنجیر**
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده و جیم مکسور
و یای معروف آن باشد که چوب کنده را ستونی بر زمین
فرو برند و سر آنرا شکافته غلتکی در آن تعبیه نمایند و ریسمانی

برزبران خلنک انداخته ازان شکاف بکذرانند وازسران ریسمانی تو
بره ایراز یک وسنک بیاویزند ودرمیان ان ستون قبضه واری
نصب کنند تاکسی که مشق کمان کشیدن کند بدست چپ ان قبضه
رابکیرد وبدست راست سر دیکران ریسمانرا بکشاکش دراورد
دوانرا بحیره خوانند منوچهری راست • وادجشن مهرکان سپهبد
عادل دهدران بکجا تابکشکنجیر بنا آرد خدنک حکیم سوزنی
راست • کرکشد درروش شعر کانی چومنی • منکه باقوت بهرام
باخاطر تیر • من کمانرا وخداوند کمانرا بکشم • کرخداوندکان زال
وکمان کشکنجیر • وبا اول مضموم توپ کلانرا کویند که بران دیوار
قلعه رابشکنند وبعید از نند ومعنی ترکیبی ان کوشک سوراخ کن
راکویند حکیم انوری راست • زمنجنیق سد اندرونه کشکنجیر
نه تیرچرخ نه سامان برشته نونق • شمال دهستانی راست
چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او • که تیرتاب کرفته جهد در
کشکنجیر **کشکنه** بااول مفتوح بثانی زده وکاف مکسور
اش جورا کویند وانرا کشکین وکشکینه نیز کویند **کشکو**
بااول مفتوح دومعنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم
شد دویم نام مرغیست که بشکرک مشهور است **کشکول**
بمعنی چکول است که مرقوم کشت **کشکین** و **کشکینه**
بمعنی کشکنه است که مرقوم شد حکیم نزاری راست
اکرنانه میده دست نداد • نان کشکین بود بهرحالم **کشمان**
بااول مکسور بثانی زده زمین زراعتست راکویند وانرا کشتمند
نیز خوانند حکیم نزاری راست • ازحبوبات ورهمه کشمان
نیست چندانکه درکشند • بفتح همو کوید • کشمان
پیرچنه بهشت معین است • کوبی فضای خاطر پاکیزه
منت **کشمر** بااول مکسور بمعنی کاشمر است که مرقوم
شد حکیم فردوسی راست • یکی شاخ سرواد دیوار بهشت
بپیش در کشمر ازا بکشت • نجیب الدین جرد پادقانی راست

دماغ

دماغ ودیده من سالها وافرشوکه از توان کشمر است واین کشمیر
کشمور بااول مفتوح نام وشتیبت **کشنه** بااول مفتوح نوعی
از سماروغ ومعرب ان کشنج است **کشو** کشف باشد انرا با
خذنیز کویند **کشواد** نام پهلوان بای تخت کیکاوس بود **کشود**
بااول مکسور بثانی زده واو مفتوح اقلیم راکویند حکیم
انوری راست کو براند کشوری باعبر عجبی دوفا • یا نموداند هفت
کشور هیچ جایی برغاست **کشه** بااول مکسور خطی راکویند که
بجهت بطلان برنوشته بکشند وانرا کش نیز خوانند شاه
قاسم انوار راست • تو بسیه نامکن قاسم کرک عفو کشی حاکی
کشیش پیشوایان نصاری رابایند نام میخوانند وقسیس معرب
انست شیخ نظامی راست • زغار ابود وبری ساز کرده کشیشان
اندرونش سالخورده **فصل** کاف عجمی **کش** بااول مفتوح
خوب وخوش باشد حکیم سنائی راست • ورشهد چه
خوشست که درکام تو نیست • باکبک چه شیست که
درکام تو نیست • درشهر کدام دل که اودام تو نیست • بی بال
بران مرغ که دردام تو نیست • حکیم فردوسی راست • هما نکه
براَمد یکی باد خوش • ببرد ابر وروی هوا کرد کش • وبااول مکسور
دل راکویند پور بهای جامی راست • اژدهان وی وپلید روی
هرکه دیدش بروبشور دکش **کشاد** بااول مضموم چهار معنی
دارد اول معروفست دویم فتح راکویند شاه قاسم انوار راست
نغمه مطرب خوش کوهمه پنداست وکلام • ساغر ساقی همه روحمه
فتح است وکشاد • حکیم ازرقی راست بجز کشاد تو درجبین
فلک که برد فروغ منجم الماس فعل مغز فتال • سیم بمعنی خوشی وخوبی
امده مولوی معنوی راست • چنینه حلاوت ومزه وستی وکشاد
درچشمهای مست تونقاش چون نهاد • همو کوید • زین نسق
میکفت بالطف وکشاد • درمیان کریه بر روی او فتاد •
چهارم رها کردن تیر بود از شست • امیر خسرو راست •

کردن کشاد شست تو جونه در دعا بدیده • خوانداز غنوده مراک
مریر چغانه را **کشادنامه** فرمان پادشاهانرا نامند و تبا نیز منشور
خوانند حکیم خاقانی راست • وادر کشاد نامه جان دریده ۵
فلك کوده کیاکه نزل تو اینجا برافکنده • اثیر الدین اخسیکتی راست
کشاد نامهء امید دیر بازو • نورد واقفه کوتاه کرد چون طومار
و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند • حکیم خاقانی راست
خواهی که نزل بان دهدت ده کیاه دهر • بستان کشاد نامهء
عنوان صبحگاه **کشاسب** و **کشتب** کشتاسب را گویند
حکیم اسدی راست • چو لختی شد از شب بشد در بشاسب
بگوشتاب امد بشو ذخت کشاسب • همو گوید • نوایش باج ازد
یا فتی یادکار • نه از شاه کشسب و اسفندیار **کشپ** با اول
مضموم بثانی زده و بای بجز جهند و خیر کننده را گویند و انرا اشب
و شسپ نیز گویند **کشت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول ۵
معروفست دوم بمعنی خشك کردن و محو ساختن امده اینهر دو
معنی شیخ اوحدی راست کوهرکه در جهانه تماشا روند و کشت
ما را ببوا بنقدر که بماد وست • برگذشت تا او زنقش چهرهء
خود پرده برگرفت • ما نقش دیگران ز فلك میکنیم کشت ۵
حکیم سوزنی راست • کسی که نا صغیر و کبیر کردم کشت • که
نزکبیر خطر بود و نز صغیر مرا • سیم حرزه باشد **کشت بوکشت**
نام بنائیست که برهم پیچیده مانند ریسمان تافته است وان
پنج عدد بود وانرا پنجك نیز خوانند قاطع باه باشد و منقلا منی
واز خواص وی انست که اگر کودك بسیار گرید در زیر سر او
یکعدد وازان نهند ارام گیرد و نگرید **کشتك** جعل باشد وانرا
سرگین گردان گویند **کشسپ** با اول مضموم و ثانی مفتوح ۵
بسین زده دو معنی دارد اول کشتاسب حکیم فردوسی
راست • مرا گرهمی داد خواهی بکس همان کشسپ سوار است
دلیس دویم بمعنی جهنده امده وانرا اشسپ و کشسپ نیز نامند

کشنشیتی نام روز چهارم است از ماههای ملکی **کشن**
با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح بثانی زده بسیار و انبوه حکیم
فردوسی راست • بلاد انکه امد سپاه کشن • شنیجون بیران جنگ
پشن • حکیم اسدی راست • فرستاد شان لشکر کشن
پیشرچه بیکاذ فرزانگان وچه خویش • و با اول مضموم بثانی
زده نرد طالب نر شدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات
بود بارور شدن درخت خرمارا گویند شیخ نظامی راست
زدشت ان کلارا در هر قرانی • بکش اید نکار در رهاد یافی •
بفرمان خدا زو کشن گیرد خرما • کفتی شکفتی و در پذیرد • ۵
بکشن مولوی معنوی راست • ان مه که ز شرابی در چشم نمی اید
جان از مزه عشقش بی کشن نمی زاید • شیخ اذری راست
امد از چشمه ابقرابی • بر سر اب همچو مرغابی • سوای او مادیان
نمود اهنگ • همچو بر بسد کوهسار پلنگ • مادیانرا برسم فتح الباب
داد کشن تمام و شد در اب • مادیانرا بکشن حامله کرد • بعد
یکسال کره اورد **کشنه** با اول مضموم بثانی زده و نون وهای
مختفی بمعنی گرسنه امده و کسنه با سین غیر منقوط نیز در
بعضی فرهنگها مرقوم است بسحاق اطعمه راست • صبا
بکلش یکیا کرت گذار افتد بحق پاچه که بو یبی بکشتکان
ابر و الله اعلم **فصل** لام **لش** با اول مضموم گل تیره ۵
باشد که در بن حوضها و سیه ابها و جویها بهم رسد و انرا
لوش نیز گویند پور بهای جامی راست • صاف باشد
زلال دولت تو • تیره شد اب دشمنانت زلش **لشتن**
با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی راست نشتند
استانت بزرگان و مهتران • چون بوز پیر کشته بلب کاسه
نیز **لشك** و **لشكه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی پاره دویم شبنم را • گویند لشك لشك و لشکه
لشکه یعنی پاره پاره بود حکیم سوزنی راست • پرشد چو از بری

کنارم دیده بار بد اشک • اثر در ما هستی باخون جگر شد اشک
اشک لشن با اول مفتوح وثانی مکسور چیزی لخشان و بی
خشونت را گویند **فصل میم** **مشت** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی انبوه و بسیار باشد وگاه بمعنی
سبته و غلیظ نیز آمده شیخ سوده انزاست • اذراق دیو چهره
پژمرده رنگ • از بدی مشت دار زجیری رنگ • دویم نام قریه
ایست از بلوکات غزنین قریب بموضع سکاز وان نیز از نواحی
غزنین است و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست •
دویم کرده اندک و جمع قلیل باشد چنانکه در تفسیر و بعضی سطور
است که سال رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام جل یقول
الله عز وجل شینا بفارسی قال نعم یقول الله جل جلاله چکنم با این
مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم کمال اسمعیل راست • یکی کز
شمه کرده فضلت با بنی آدم ازان • غلغله در جان مشت خاکیان
انداخته • سیم بمعنی پالیده بود و شتی بمعنی پالیدن آمده
سحاق اطعمه راست • افسوس اانان دنبه پروار که بکداشت
در روغن و زان ما دو سه چنگال دشتیم • سیم نیز گیاهی
بود خوشبوی و از اتباز سعد و بهندی موته گویند •
و بعضی از ابسیی تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی
را گویند منوچهری راست • باز جهان گشت چو خرم
بهشت خوید دمید ار زد و بناگوش مشت • ابرد راب مژه
وروی گشت • گل بگل و مل بگل اندر سرشت • باد سحرگاهی
از روی بهشت • کرده گل و گوهر بر ما نثار **مشتاسنگ** با اول
مضموم بثانی زده سنگ فلاخن را گویند علی شطرنج راست
تیغ خوشتر و طعنه دشمن مشت • بهتر ز سنگ مشتاسنگ
مشتافشار و **مشتفشار** ذرمشت افشار را گویند که
کم مرقوم شد استاد فرخی راست • بنام جوکوش غواص که
سحر شود • نخست دست رساند بلولو شهوار • چوکوه

کان

کان که بکان شد بنام دولت او • نخست بنشیند در زد بر زمشت
افشار **مشت رند** و **مشت رنده** دست افزاری که درودگران
بدان چوب و تخته را هموار سازند و انزا رنده نیز گویند حکیم
انوری راست • کرده کارات رنده ده جهان ز اصولش تراش • ناکه
از موی که هم ایشان و هم سازنده ام **مشتک** با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی مفتوح بنون زده دزدوزا هر را گویند **مشتو**
با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام گلیست سرخ رنگ **مشتواده** دو معنی دارد اول
بمعنی رنده است که مرقوم شد دویم یک مشت را گویند از هر
چیزی **مشته** با اول مضموم دسته هر چیزی را گویند عموماً چون کارد
و خنجر و دسته ندان را خوانند خصوصاً اثیر الدین اخسیکتی راست
هر روز بهر پنجه زدن بر دوال چرخ • صبح از عمود مشته کند وز
افق کمان **مشتی** با اول مکسور بثانی زده نوع از جامه حریر
باشد که از ابغیات نازک و لطیف بیافته استاد دقیقی راست
برافکندی صنم ابر بهشتی • زمین را خلعت اردی بهشتی ز
زمین برسان خون آلوده دیبا • هوا برسان نیل اندوده مشتی
استاد عسجدی راست • بسته قصب اندر برای دوست
بمشتی بر • یک بوسه بده ما را امروز بدستاران **مشجره**
با اول مضموم وثانی مفتوح بخارج نوع از حلوا باشد **مشکدانه**
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبو که
از اسو رلغ کرده در هار کشند دویم نوانیست از موسیقی
تصنیف باربد شیخ نظامی راست • در صفت باربد گفته
چو بر گفتی نوای مشکدانه • ختن گشتی ز بوی مشکخانه
مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ و خوش آواز حکیم
اسدی راست • پراکنده با مشکدم در شکنجزار خوشان بهم شارک و کبک
و سار **مشکک** هیچ گیاهیست خوشبو که در دواها بکار برند و
تبار ز سعد و بهندی موته خوانند لا ادری • گرچه مشکک ...ی

بود خوشبوی فرق از دنا بمشک بسیار است **مشک مالی**
نام لحنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی راست باربد کوید
چو در مشکو بگفتی مشک مالی • همه مشکو شدی پر مشک حالی
مشکنک با اول مضموم نام جانوریست کوچک که شبیه بکبک
بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند **مشکو** با اول مضموم بثانی
زده وکاف مضموم و واو مجهول بتخانه را کویند و بطریق استعاره
حرمخانه ملوک و سلاطین را نامند منوچهری راست • یکی
بتخانه از یکی بتخانه مشکو • سر دیگر جنة العدن و چهارم
جنة المأوی • حکیم خاقانی راست • رفت شیرین شبخون
فنا نقش مشکو و شبستان چه کنم **مشکوله** با اول مفتوح
مشک کوچک را کویند و انرا مشکیزه نیز کویند **مشکوی**
با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکوست که مرقوم شد
دویم نام نوائیست از موسیقی **مشکینک** با اول مضموم نام حلوا
نیست **مشنج** با اول مضموم و ثالث مفتوح بنون زده نام غله
ایست که انرا بهندی کلاو کویند و با اول مکسور ثانی زده
و نون مکسور مگسی باشد • سبز رنگ که چون بر کوشت
نشیند کوشت کنده شود و کرم در ان افتد و انرا مشرم نیز
کویند **مشنک** و **مشنکک** با اول مضموم بمعنی مشنج است
که مرقوم شد **فصل نون** **نشابور** دو معنی
دارد اول نام شهریست مشهور در خراسان در اصل نشاپور
بود بمعنی شهر شاپور چه نه بفرس قدیم شهر را
کویند و بمرور ایام و تغییر اسم انرا نشابور کفتند حکیم
ناصر خسرو راست • شهر کان نماند باکر کین • نه نشابور
ماند با نشابور • دویم نام مقامی از موسیقی است • وانرا
وانرا نیشابورک نیز کویند **نشاختن** و **نشاستن** بمعنی
نشاندن بود حکیم قطران راست • چنک و بربط ساخته
از در دو غم پرداخته اندر میان بنشاخته • با رطیف

غمکسار

غمکسار حکیم سوزنی راست • زدو تر بدل دویدن در نشا
خشمت • بدانکه زین دو پسندیده تر بود وطن • حکیم ناصر
خسرو راست • کر بشایستی که دین را کستریدی هر خسی •
کرد کا دا اندر جهان پیغمبری نشابستی **نشان** با اول مکسور
چهار معنی دارد اول علامت باشد دویم رصد و نصب باشد
هر دو معنی بترتیب شرف شفروه راست • کرد یدکر نشان
این خان یا حور نشان دوستان کو • سیم امر از نشاندن بود
و بمعنی نشانند و نیز امده و اینمعنی بدون ترکیب کفته نشود چون
سکنجبین صفرا نشان و مثال ان چهارم بمعنی نشانه امده **نشپیل**
با اول مکسور بثانی زده و بیای عجم مکسور و یای معروف قلاب
باشد عموماً و شست ماهی کیر را کویند خصوصاً حکیم ناصر
خسرو راست • کرده ز بهر ستم و جور و جنک • چنک نشپیل
و چو شمشیر ناب • عبدالواسع جبلی راست • ز تیر و نیزه او
شمنان هراسانند • چو ماهیان ز شهاب چو باهها ز نشپیل
نشت با اول مفتوح خراب و ضایع و سست و زبون را کو
یند و با اول مکسور بمعنی خوش امده و نشتی بمعنی خوش
باشد **نشتو** با اول مفتوح نام مروی بوده **نشخار** **نشخوذ**
با اول مضموم دو معنی دارد اول ان باشد که شتر و کاو و کو
سپند و بز و امثال ان چیزی را که خورده باشند از معده باز
بر دهن آورند و جاویده نیز فرو برند مولوی معنوی راست
نشخار عنت کن چو اشتر • چون اشترمست کف برآرم
امیر خسرو راست • زنخ مزن بجفا لب نزکو حق جنان بصدق
دل نه بد انسان که برلب نشخار است • کمال اسمعیل راست
دو ساله شد که زحرمان همی زند نشخوار • ز نعمتی که از این پیش
در جهان خورد است دویم بمعنی بقیه کاهی بود که بعد از خوردن
آب و غیره بماند **نشک** با اول مفتوح بثانی زده درخت
ناجو را کویند حکیم سوزنی راست • میر عادل این دین

ای آفتاب از تو برشک ● ای مرا غار تو گل خاک تو در نال
تو نشک نشکرده بااول مکسور بثانی زده وکاف عجمی
مکسور است دست افزاری بود مر محاقان و کفشگران
وموزه دوزان و سرلجان وامثال انکه بدان ببرند وبتراشند
وببرانند وانرا ازمیل خوانند ابوشکور است بنشکرده ببرند
وبرآکلو تفو برچنین ناشکیبا تفو نشکنج بااول مکسور
بثانی زده وکاف مفتوح کرفتن بدن بود بسر دو ناخن بنوعی
که درد کند وانرا بینک نیز کویند و بتازی قرص و بهندی
چهنتی کویند استاد عنصری راست ● ان صنم راز کار واز
نشکنج ● تن بنفشه شد ولب نارنج نشل بااول و
ثانی مفتوح چنک در زون و دراو کنجتی بود بچیزی وانرا
بتازی نشبت کویند استاد فرخی راست ● کر تو خواهش
وکر بخی بتو نشد زداو چون بهر خانه او در کذر نشوار
بااول مضموم یعنی نشخوار است که مرقوم شد نشیم بااول
وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی نشیمن باشد حکیم
فردوسی راست ● چنین کفت سیمرغ با بور سام که ای تیره
رنج نشیم و کنام همو کوید ● بفرمود تا پس بهنکام خواب
برفتند سوی نشیم عقاب نشیمه پرست حام پیراسته
را کویند فصل واو وش بااول مفتوح دو
معنی دارد اول خوب وخوش را کویند ● حکیم سنائی راست
باد اکر چه وش امده شاه دلهی و دلکش ● بر حدث
بکذرد و بنا شد وش ● دویم بمعنی سر امده شاه
داعی شیرازی راست ● عشق بودار کنج پنهان فی المثل
نقد خود را وش کر است ازازل ● سیم شبیه و مانند
بود چون شاه وش وشیروش چهارم شملهء کشتار
بود وانرا افشن نیز کویند پنجم نام شهریست از ترکستان
که مردم انجا خوب صورت شوند وسیم ابریشم نیز ازانجا

بغایت لطیف شود وشان بااول مفتوح دردم ده هفت را کویند و
انرا شبانی نیز کویند حکیم ناصر خسرو راست ● هرکو رهیش حوم
بنه ازان پس ● از علم هنر باشد و دینار وشان ش وشت بااول
مفتوح دو معنی دارد اول خوش وخوب باشد وانرا وش نیز خوانند
مولوی معنوی راست ● کفت رشت شد سفید از حال کشت
خوب وزشت تو نکردید است دشت ● دویم رقص بود دوشتی
یعنی رقصید نست شاه قاسم انوار راست ● یادم زور درامد کوشتی
کنند وشتی ● ای خانه راز وشتی کلشن کنید کلشن وشرک
بااول مفتوح بثانی زده وراء مفتوح جاه را کویند که دران دار
دبه بندیا کیسه که دران دار و نهند وانرا ورشک نیز کویند وشکل
بااول مفتوح دانه انکور یکه تخم وشبره درمیان ان باشد کویند وانرا
غژب وغژم نیز خوانند وشکول بااول مکسور بمعنی بشکول است که
مرقوم شد وشم بااول مفتوح بثانی زده بخار را کویند عموما حکیم
فردوسی راست ● در صفت اژدها دو چشم از برسر جو دو چشمه
خون ● ز وشم دهانش جهان تیره کون ● و بخاری را که در ایام زمستان
در هوا پدید اید خوانند خصوصا وانرا نرم نیز کویند حکیم
سنائی راست ● کشته از ابر دو چشم جهانی
ازانک ● حرمن مهر است وماه قند رشت پوشی او ● وبااول
مضموم بثانی زده نام جانوریست شبیه بیتهو اما ازبتیهو
کوچکتر وانرا بوده نیز کویند ● بوسلیک راست و دجنب علو
همتت چرخ مانده شم به پیش چرخ است ● یکی از پادشاهان
وبالد که قابوس نام داشت ● چون بشکار وشم او دامیلی تمام
بود بوشمکیر ملقب کشت حکیم زجاجی راست ● به اجاکه
بد کنند نامدار ● شهنشاه بن وشمکیر سوار ● حکیم سنائی
راست فقه خوان نیک درجهنم جاه ● همچو قابوس وشمکیر مباش
وشمک بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح با افراد چرمین باشد
وشن بااول وثانی مفتوح بمعنی الوده باشد امام همام راست

خصم کز قدر زبیبه کرصه او • وامن همت نکرد اند وشن • خاز
نش کیوان و برجیسش ندیم • افتابش شمع وکردونش لکن
وشناد بااول مفتوح بسیاری از هر چیز را کویند واصح بطین
غیر منقوط است وان مرقوم شد **وشنک** بااول وثانی مفتوح
دو معنی دارد اول میلحاهئی را کویند که بدان پنبه دانه از پنبه برار
ند یکی از شعرا راست کر بری دست سوزنان زانت • در وانجی
وکاه ونعمت وتنک • بکنی هر دو دست خویش از خجل همچو
جلاوج دانه رابه وشنک دویم ضرس خربزه وخیار وهند وانه
وامثال انرا کویند **وشنکه** بمعنی وشنکه است که مرقوم شد
وشینه بااول مفتوح وثانی مکسور نوعی از سلاح است که
ان بجوشن مشهور است استاد فرخی مرد بان پارسی راست
پیر را او وشینه بکذارد • همچو خیاط سوزن از وانجی **فصل**
با هش بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی زیرکی بود سید
عزیز الدین راست از بر کرکند کش بسلاح • کو بر تیمتی هش
بمصاف • دویم کل ولای را کویند وبااول مضموم دو معنی دارد اول
زیرک وفراست باشد • دویم جان را کویند وانرا هوش نیز کویند
استاد فرخی راست • مرد بیدین را از هست تو هش بنود •
در میان تو داد بادیه باشد استاد **هشپک** بااول مضموم وثانی
زده ویای عجمی مضموم ولام مفتوح ساخوت را کویند وانچنان
بود که سر دو انکشت را در دهان نهند و سفیر کنند تا صدای
بلند از ان پدید اید واکثر واغلب کبوتر بازان در حین پرانیدن
چنین کنند **هشت دهان** کیاهی باشد ودر بعضی بمعنی کل
خیر و مرقوم است ودر اختیارات بدیعی نوشته اند که عود
هندیست والله اعلم **هشتی** بمعنی رها کردن وفروکذاشتن
بود شیخ نظامی راست • همه برتیغ وهشتند بر ماه • روان
کشتند سوی حضرت شاه **هشتویش** بااول مفتوح وثانی
زده وتای فوقانی وواو مکسور ویای مجهول وشین منقوط

نام

نام روز پنجم بود از خمسه مسترقه **هشنک** بااول وثانی مفتوح ونون
زده بمعنی بهره ویار را کویند وانرا لبتک نیز کویند **هشوار** و **هشیوار**
بمعنی هشیار آمده حکیم فردوسی راست • خرد یافت بخشی وشد
کاروان هشیوار باهنک بسیار دان منوچهری راست • بروی
نتوان کردن تعجیل به به کردن • تعجیل بطبب اندر باشد کسکار
اهستکی باید ابخاد مدارانی • صدکونه علل کردن صدکونه هشیوا
ری **فصل یای تحتانی** **یشک** دندان پیش را کویند وانرا
تبار ناب خوانند حکیم سوزنی راست • از وراز وعده
امیدار فرسوده شعر • پیل از خرطوم دو دندان شیر از چنکال و
یشک • هم کویید • زنک چشم وزاغ بال وکوره سم و بوز پوست
کرک شاخ و پیل یشک و پرچنک وشیر ناب **یشم** سنکی
باشد سبز وسفید وانرا تبار یشب خوانند ونکاه داشتن
ان با خود بجهت دفع افت برق بغایت مفید است **فصل**
الف از باب غین **اغار** بمعنی اغار است کرد در
همین فصل از باب الف مرقوم کشت **اغاش** بااول مفتوح
بمعنی اغالش هست که مرقوم شد **اغشته** بمعنی اغشته است که
کذشت **اغل** و **اغول** بمعنی اغل است که مرقوم شد مولوی معنوی
راست غم مخور دید هر شتر و مرزه دربنه اغل زانکه بر پستی
اند وما بر سر کوه از شرف **فصل با بغا** بااول مفتوح هیز ونیث
پایی بود وانرا تبار مخنث کویند کمال اسمعیل راست • هر که
در کوی بالا بغا باشد و دمرکی شهرها باشد حکیم سوزنی راست
زن کفت ار مسلمان در کوی همی برده • اینه کیرم ده ریک بدانم بغا
کنند **بغامه** بااول مفتوح غول بیابانی را کویند **بغرا** بااول مفتوح
وثانی زده خوک نر را کویند وانرا کراز نیز کویند وبااول مضموم
بزرکی نام اشیست مشهور ومعروف چون واضع ان بغراخان
است که یکی از پادشاهان ترک بوده بنام او موسوم ساخته
بغراخانی کفتند وبجهت تخفیف خانی را انداختند وبغرا کفتند

بغاز بمعنی باغ وبمعنی در

بغلک کرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بمرور ایام پخته شود و چرک کند **بغند** با اول و ثانی مفتوح پوست غژغاو را گویند و انرا غژغن و غژغنه نیز گویند حکیم سوزنی راست درحمد ار بکار و ردشمن جدا کند • کیمخت را بنایخ و ششی مهره از بغند • همو گوید • روز هیجا از سر چابک سواری بردری از فوخش ورانه اسپ خصم کیمخت و بغند **بغیاز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که استاد در عوض کار بشاکرد دهد و انرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست • بهر طریق که خواهی هیچ مال دهد • ببخشش نادان را گویند استاد و قیق و بصد و خیر و صبر قو و نعار • دوم مژده را گویند و بغیاز مژدگان باشد **فصل** بای عجمی **پغاز** با اول مکسور چوبکی باشد که درودگران در میان شکاف چوبی که بشکافند بنهند تا زود شکافته شود و کفشدوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و انرا پهانه و پانه و فهانه و خانه نیز گویند استاد راست • ژاژ میخایم و چون ژاژم خشک • خارها دارم چون نوک پغاز • شمس فخری راست • عدو شکار وکن دست و ساعد خصمش • کند به تیشه قهر حادثات پغاز و بعضی از صاحب فرهنگها بباء عربی مفتوح و فا و راء غیر منقوط تصحیح کرده اند همانا سهو کرده اند **پغنه** با اول مفتوح بثانی زده پله نرد بانرا گویند همانا شهاب مهمره راست • پغنه بام دومت باشد • این چهار اخشیج و هفت فلک **فصل** تای فوقانی **تغار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست حکیم ناصر خسرو راست نایدت سر مکر در کنار دم نی دوغ در وغ در تغارم • دوم خورد نی و ازوقه باشد مولانا سعید هروی راست • از برای مطبخ انعام او کیوان چرغ • زار شغلی سنبله هرماه بفرستد تغار **تغتغ** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و غین چیزی باشد مانند کیله و قیفز که غله

رابدان

بدان به پیمایند شمس فخری راست • حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر هما هن و تغتغ **فصل** جیم **جغ** با اول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه کش بنهند **جغاره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول جغفش بود حکیم سوزنی راست • در جغ و چغو جغ چکاوان میکاود و چغاره نمی باید • دویم نان ارزن باشد سیم سرخی که گویند زنان بر روی مالند و انرا غازه نیز گویند چهارم ناف گاو و شتر و گوسپند و سایر حیوانات را گویند پنجم نام قریه ایست از بلوکات هری **جغرات** با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست • کشک در دوزد بانگ در دلب ولیه جغرات ماست حربه شیر و زبده سکه دوغ کردی بارخ **جغش** و **جغشت** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده سبزی و تره بود که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع سبزیها بروید و انرا با ماست که تا نان خورش کنند و مثل مردم خراسانست که گویند جان بجغشت کشیدیم یعنی عمر خود را از عسرت و تنگی بنوروز بهار رسانیدیم **فصل** جیم عجمی **چغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند تا کره از دوغ جدا شود دویم چرخه باشد که زنان بدان رشته را برپیچند و با اول مضموم چوب ابنوس را نامند حکیم اسدی راست • یکی تخت عاج و یکی تخت چغ • یکی چتر شاه و دیگر جای فغ • و با اول مکسور در ترکی پرده ایست که از چوبهای باریک سازند و انرا چیغ و چیغ نیز نامند **چغاز** با اول مفتوح دشنام ده و بیحیا و خلیط را نامند حکیم ناصر خسرو راست • چون چغو گشت بنا گوش چو سیسنبر تو چند تا کی این پیر زن زشت چغاز **چغامه** قصیده باشد و انرا چکامه نیز گویند **چغان** و **چغانه** با اول مفتوح سه معنی دارد اول چوبی بود چون مشته حلاجان که سر انرا شکافته جلاجل چند در ان تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند حمید قلندر راست • از شعرا کنند اگر شود برانه • هر تا دان ترانه اچنک چغان • دهد مولوی معنوی راست

این خانه که پیوسته در و چنگ چغانه است • از خواجه بپرسید که این
خانه چه خانه است • دوم نام پرده ایست از موسیقی مجیر الدین
بیلقانی راست • مطرب عشق میزند هر دم • چنگ در پرده چغانه
دل سیم مرد کوشنده را گویند **چغانیان** با اول مفتوح نام محله
ایست از سمرقند حکیم سوزنی راست • شغل چغانیان تراکه بار
یکباره زود و باره نمی باید **چغت** و **چغوت** با اول مفتوح
بثانی زده پنبه و امثال استرجامه و بالشت و نهالی و مانند آن
است در آن نهند و بتازی حشو گویند طیان مروزی راست
ان ریش نیست چغت دلاله خانها است • و وقت جماع زیر
حریفان فکند نیست • شمس فخری راست • در خرابات ریش
خصمانش کشته در زنخ کان چغوت **چغلغ** با اول
مفتوح بثانی زده و با و لام هر دو مضموم نعره و فریاد باشد که از روی
اضطراب و بی آرامی کنند شاعر راست • که کرد بوده و زن مال دار
خواسته • آن شد که زا نعام تو دعا زدمی • از رنج بند پس کرک
را یارب از گرسنگی چه چغلغها زدمی **چغد** با اول مضموم
د و معنی دارد اول نام پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و
آنرا کنگره نیز نامند حکیم انوری راست • که زمین را همه که رایه
انصاف کشد • چغد جاوید برد طمع از ویرانی • دوم کنگره
حصار باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی موی سر بود که بر قفا گره
کنند **چغرشته** با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور بشین
منقوط زده گروهه ریسمان که بر دوک پیچیده شود و آنرا
زغونه و کبت و تبلغ و فرموک نیز گویند **چغر** با اول و ثانی
مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سفید مانند درمنه بود
و شباهت تمام بجاروب دارد و آنرا چوز و ترات نیز خوانند
و مثال آن هم در ذیل لغت چغاز مرقوم شد و با اول مفتوح
بثانی زده چهار معنی دارد اول جرلحق را گویند که هش
فراهم آمده باشد و در درون آن چرک جمع شده مولوی معنوی راست

کی

کی بود بستان و کشف و برگ بر • تا نگردد نقطه او ریز و زیر تا
نشکافی نشتر ریش چغر • کی شود نیکو و کی بینیش نفر
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و بک و مکل نیز گویند
و بهندی مینڈک نامند مولوی معنوی راست • همچو غوکان روز جلوه
میکند • همچو چغزان شب بنگ را آمده • سیم بمعنی ناله آمده
و چغریدن مصدر آنست • هم مولوی معنوی راست • در رفتار
جلوه شود فایده هستیها پس نباید • زبلا گریه و در چغریدن
چهارم ترس بود و چغریدن بمعنی ترسیده بود هم مولوی معنوی
راست • چند گردید چون ولاب در بن بحر عذاب • سر فرو برده
و چغریده چو بوتیمار دید **چغزواره** با اول و ثانی مفتوح سبزی
باشد که در میان آب بهم رسد مانند پشم و آنرا بزغمه نیز گویند
و در شیراز جل بک و در هند سوال گویند **چغک** با اول و ثانی
مضموم گنجشک را گویند **چغل** با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ نیز گویند دوم ظرفی
بود از چرم گاو و باعث کرده در یلغار بدوزند و بران لوله نصب
کنند و ازان آب بخورند و اکثر مسافران دارند و بران و با اول
مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح باشد و آنرا جوشن نیز گویند
امیر خسرو راست • نه چون دیگری را زهی چغل پوش • سلاح
عصمت یزدانش بر دوش • حکیم نزاری راست • چغل به
پیش خدنگش چو شیطنت و شهاب • زره به پیش
سنانش چو سوزنست و حریر • و با اول و ثانی مضموم بد
نجتی را گویند سخنی که از کسی بشنود یا فعلی مشاهده نماید آنرا
در افشا کردن سعی و در پیش خلق در اظهار کردن کوشش
کند و آنرا سخن چینی نیز گویند و بتازی نمام گویند و با اول
و ثانی مکسور و کل و لای باشد و آنرا چکل نیز گویند **چغند**
با اول مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند که بر قفا گره کنند
و آنرا چغد نیز گویند **چغنه** با اول مفتوح نام سازیست

امیر خسرو راست • بیا مطرب ان چغنه کز یک فغان • کشد
زاهد از ابکوی فغان • و با اول مضموم چغنجک باشد پوپوبهای
جافی راست • شوم چون بوم و گرسنه چون زاغ • خرد چون چغنه
سست چون کوتر چغوک با اول و ثانی مضموم بمعنی چغک
است که مرقوم شد و انرا چغنه نیز گویند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که بجهت تقویت باه نیک باشد گفته
ز زعفران و سقنقور و مغز چلغوزه • بمشک و عنبر و مغز
چغوک امیزد فصل دال دغ با اول مفتوح دو معنی
دارد اول زمین بی گیاه و سر بی موی را گویند دوم مخفف
داغ باشد دغد با اول مضموم عروس را گویند دغدغه با اول
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح دو معنی دارد اول معروفست
دوم جنبانیدن سر انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت
خندانیدن و انرا غلغلیچ و بخچو نیز گویند دغدو با اول مضموم
بثانی زده نام مادر زراتشت گویند که از نسل فریدون
بوده زراتشت بهرام راست • روایت کند موبد روزگار
که بگرفت دغدو بزرتشت بار دغل با اول و ثانی مفتوح مکر و
حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی بود نیز دغل گویند
و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی راست
جا خوالیج خریدای مغرور • روز درماندگی بسیم دغل
و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده مرقوم است • مولانا عبد
الرحمن جامی راست • در جهان شاه و سروری چو علی کسی
سر کشد زهی دغلی دغوی با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
نام دشتیست اورده اند که طوس نوذر و رستم و گیو دران
دشت بشکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس
او را بخانه برد و از و سیاوش متولد شد و گستهم بن نوذر
و فرشید ورد و لهاک برادران پیران ویسه دران دشت
کشته گشتند فصل را رغ با اول مضموم اردغ باشد

فصل

فصل زای منقوط زغان و زغن با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول سختی و محنت باشد دوم طغار را گویند سیم زمین نمناک
بود چهارم چیزی زنگ گرفته را گویند زغاد با اول مفتوح ان وحشت
را گویند و انرا غژ و روسی در بحک وحشی دشاد خوار نیز گویند
زغنگک با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی مفتوح جستن گلو باشد و انرا
کلیچه و هکک نیز گویند و بتازی فواق و بهندی هچکی خوانند زغم
با اول مضموم بمعنی زور و نفتری بود استاد ابوشکور راست •
زغم عیال حریفان ستمند مکن • چنانکه بجوری غم زغم نباشد
سود زغن غلیواج بود بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه
نر باشد امیر خسرو راست • بهر ای مرد ار چند گاه زادر گاه زور
چون غلیواجی که شش ماه ماده و شش ماه نراست • و بعضی گفته اند که
سالی ماده و سالی نراست حکیم انوری راست • عنقا که ز نازک
نفسی جای نگه داشت • هر کز طرف دامنش از غار ترامد • و زهر
زه روی سر چوبه جای فرو کرد • یکسال زغن ماده و یکسال نر امد
ایضا امیر خسرو راست • بجز رحلتم از زاغ خود دیده که دید او را
چو بیرون او فتم در عرصه زاغ و زغن میرم زغند با اول و ثانی مفتوح
از جای بر جستن باشد زغنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی زنغک است که مرقوم شد زغوته با اول مفتوح گروهه
ریسمانی خام بر دوک پیچیده ماسد و انرا پیلغ و فرموک و چوشته
و گسته نیز گویند زغنه بمعنی افرزه بود زغیر تخم کتان بود و انرا
بهندی السی گویند فصل زای عجمی ژغار با اول
مفتوح اواز بلند را گویند و انرا کوکانه گویند امیر معزی در صفت
اسب گوید • باره ای باد چون پی نهاد و دنوع گشاد بر و ز کام نعره خش
از ژغار تندر او ژغاره و ژغال با اول مفتوح سه معنی دارد اول
نان ارزن بود شمس فخری راست • بود همچون کلیچه دشمنش را • اگر گردون
دهد یکتا ژغاره • حکیم سوزنی راست • گروهی ازین امید
سود میدارند • و انجریان ژغاره قرینش ابوشکور راست

رفیقان من باقی و نازو نعمت من ارزومند یکتا زغال • دویم سرخی
بود که زنان بر روی مالند وانرا غازه نیز گویند سیم ناف گاو و سایر
حیوانات را گویند زغاو بااول مفتوح مجمر خانه باشد زغزغ بااول
مفتوح بثانی زده وزای عجم ثانی مفتوح اواز را گویند که در محل چیز
خوردن وجاویدن و بسبب سرما و با تب لرزه و از قهر و غضب
و مانند ان از دندانها براید با صدای جوز و مندق که در جوال
باشد براید مولوی معنوی راست • زغزغ دندان او دلی شکست
جان شیرین سید میشد ز دست • هم گوید • گر دهد خود کی
دهدان پر حیل • جوز پوسیده است گفتار دغل • زغزغ ان عقل
مغزت دارد • صد هزاران عقل را یک نشمرد زغند بااول
و ثانی مفتوح بون زده اواز بلند مهیب باشد که دو کنند وانرا
نرا نیز گویند شمس فخری راست • چکند بامهابت قوموج
چه رندش بانگ شیر زغند فصل سین سغ
بااول مفتوح پوشش کنند و سقف را گویند سغانه بااول
مفتوح سردابه باشد سغبه بااول مضموم بثانی زده و باو های
مختفی دو معنی دارد اول وثیقه را گویند حکیم انوری راست
زبی بیش باندازه هر طائفه مردم • اوازه و اعراز قوی بود
نعم را • امروز در ایام تو ان چرند اند • سحاره و نعم چون
بوشندی سغبه نعم را • دویم چیزی را گویند و در عربی گرسنه
و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل است سغد بااول
مضموم دو معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که اب باران
دران فراهم اید نظام الیب راست • خوشا دمی که نمازی
کنند ایب را • دراب سغد و برخاک او نماز کنند • دویم
نام موضعیست در سمرقند که اب سغدی و برخاک و هوای
ان در غایت لطافت باشد مولوی معنوی راست • ان بچه
کهر بعش ورا النهراست روضهٔ خوب وی از سغد و سمر
قند گذشت • حکیم فردوسی راست • وز انجا سامه

سوی مرز سغد یکی تو جهان دید ارام چغد • سراج الدین قمری
راست خطه ما زندران بوستان خداوند • سغد خوشتر چون فضای
سغد سمرقند سغده بااول مضموم بثانی زده اما دو مهیا باشد
وانرا اسغده نیز گویند سغدو بااول مضموم پیمانه شراب باشد
سغر و سغرنه بااول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست که سیخهای
ابلق بر پشت ان باشد و چون کسی قصد گرفتن ان کند بدن خود را
چنان جنباند که ان سیخها بران کس بخورد وانرا سکر و سکرنه
نیز گویند استاد فرخی راست در صفت شکارگاه گوید • عزم
کردیم چو غضنفر کرده و سرپیکان پشت • گرگ دیدیم چو سغر کرده
ز بس ناوک سر سغری بااول مفتوح کفل اسپ و دیگر حیوانات را
گویند وانرا اسغری نیز خوانند مولوی معنوی راست • با گدا امین
روی می آید بغم • ایچنین سغری ندارد کرکدن سغو بااول مفتوح
بثانی زده اواز طاس و طشت و امثال ان باشد سغود بااول
و ثانی مضموم ستخوار را گویند والله اعلم بالصواب فصل
شین منقوط شغ بااول مفتوح شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات
را گویند ملا همام اینه معنت ها سوی راست • از تست برین
عالم خاک به همه کار • پیروز از انکه کنبند مینای معلق • بر خشت
و کلاه و لحنت و کرده مزین • از مهره بلور بر اسر شغ سوق شغا
بااول مفتوح ترکش را گویند استاد منجیک راست • بوقت کار ز
وار خصم و روز نام و ننگ تو • فلک در گردن آویزد شغا و نیم
ننگ تو • استاد منوچهری راست ای سرافراز که از تاج شهان
زبید هم • بر میان بندگان تو شغا و نیم ننگ تو شغالی نام نوعی
از انگور است شغر بااول مفتوح بثانی زده پوستی را گویند که
از کثرت کار کردن سخت و ستبر شده باشد وانرا شوا نیز خوانند
و در عربی دو معنی دارد اول حلاوتی شدن شهر بود از مردم دویم
یکپا بر داشتن سگ بود بواسطه شاشیدن شغربغ بااول
و ثانی مفتوح کلمه ایست از توابع و معنی پراکنده و پریشان

بود استاد دقیقی راست • هر کرا کار در جهان سفر است •
کار او از شغر بود است **شغک** بااول وثانی مفتوح نادان وابله و
جلف را کویند وانرا شفک نیز کویند **شغر** بااول مفتوح دو
معنی دارد اول بمعنی سغ است که مرقوم شد بدیهی راست غیز
وزان جام باده ارکه هر شاخ زر افشانست وباد مشک افشا
نست از سغد هر درخت برنا پیراست • چونکه از پی پیر کشته باز
خواست • دویم بمعنی شغر بود که نوشته شد **فصل فا** **فغ**
بااول مضموم باشد وجوان خوش صورترا بر سبیل استعاره باین
نام خوانند استاد عنصری راست • کل از روی تو بر کونه بهکام
بهاد اندر • فغ از چهره تو بر صورت بفغفور بهاد اندر بدیعی
راست آن چینی که از چین زلفش هم فغ هم فغ پرست از وه
بفغانست دفغستان بتخانه باشد وحرمسرای پادشاهانرا
بطریق استعاره فغستان توان کفت حکیم فردوسی راست
فرستش بسوی شبستان خویش • بر خواهران وفغستان
خویش • حکیم اسدی راست • سر چین حدا یا فغستان
درخت همی رفت با پیل وبا تاج وتخت • وکاه جوان خوب
صورترا نیز فغستانی کویند بدان قصد که او مجمع خوبیهاست
حکیم فردوسی راست • در صفت اورنک دختر کید هندی
بجنبد اسکندر کفته • فغستان بیامد بکشور شاه یکی تاج
بر سر ز مشک سیاه **فغاک** بااول مضموم دو معنی دارد اول
ابله ونادان را کویند استاد دقیقی راست • ان کت کلوخ روی
لقب کرد خوب کرد • زیرا لقب کران بنود بر دل فغاک • دویم
حرامزاده را کویند **فغنشور** بااول مضموم وثانی مفتوح بنون
زده وشین منقوط مضموم وواو مجهول نام شهریست
از ملک چین که مردم انجا بغایت جمیل باشند وپادشاهی انجا
شیوه نام داشت • حکیم اسدی راست • بشهر فغشور
شد پادشاه • بر دخمه کردش هم ز کرد راه **فغیان** بااول مفتوح

هر دو معنی بابغیان مرادفست که مشا کرد اند و مزد کانی باشد
فصل میم **مغ** بااول مفتوح دو معنی دارد اول ذرف را کویند
وانرا بتازی عمیق خوانند چنانکه صاحب فرهنک منظومه
راست ذرف را کفته اند مغ معنی که بزرکی رنک در بعضی مولوی
معنوی راست • سوی چاهی کو نشانش کرده بود • جاه مغ
رادام جانش کرده بود • دویم رودخانه را کویند • حکیم فردوسی
راست • چنین تا بیامد یکی ژرف رود • سپه شد بر الکنده
چون تار وپود • مغی ژرف وپهناش کوتاه بود • برو بر کذشتن
دژ اکاه بود • وبااول مضموم اتش پرست را کویند • خواجه حافظ
راست • ا مدافسوس کنان مغبچه باده فروش کفت بیداری
شوای رهرو خواب الوده • وبااول مکسور مخفف میغ باشد
مغاک بااول مفتوح کودال باشد استاد عنصری راست •
ای رهنما کزین متواری • زیر تره مغاک باید شد •
از تاریخ تاج المآثر نقل نمود • چنان دانکه جان برتن کوهر
است • نه زین کیتی از کیتی دیکر است • در فتنده
شمعیست از جای پاک • فتاده درین ژرف تاری مغاک **مغلوج**
و**مغلوغ** بااول مفتوح کوز را کویند که جوز بازان جوز در ان
بیندازند واین دو کلمه مرکب اند از مغ ولاج که مغ کوی
را کویند ولاج بازی را ولاغ نیز بازی را کویند حکیم
سوزنی راست • هر مرادی که داری اندر دل باتو اید چو
کوز در مغلاج • **مغند** بااول وثانی مضموم دو معنی دارد اول
کلوله را کویند دویم چیزی درهم ممزوج بود **مغنده** بااول
وثانی مضموم کرهی باشد کلنده که در زیر پوست بهم رسد
ودرد نکند وچون بجنبانند حرکت کند وانرا بتازی
غدود کویند حکیم سوزنی در صفت ابر خود کوید •
بصد مغاک بر کنار مغنده سری • چکنده وکرد نیست
کان برابر اد **فصل نون** **نغام** بااول مفتوح

وناخوش را گویند حکیم ناصر خسرو راست • چهود را چه بکوئی
که توبه پیش چهود • بسی نغام تری زانکه سوی تست چهود
استاد فرخی راست • از خصال تو شهنشاها چنان اید
مدیح • کز مدیح تو صدف لؤلؤ همی خواند نغام ودر بعضی فرهنگها
نغام ونغام را • بیک معنی نوشته اند همانا که سهو واقع شده
چه نغام بمعنی سیه رنگ وتیره فام امده **نغزوج** بااول مضموم
بثانی زده وزای مضموم وواو معروف وجیم عجمی چوبی را
گویند که نانرا بدان پهن سازند وانرا بتازی برنگ وبهندی
بیلن گویند **نغزک** نام میوه باشد درغایت لذت وشیرینی
که مخصوص هندوستانست وانرا انبه نیز گویند ودر هند
انب خوانند امیر خسرو راست • نغزک خوش نغز کن بوستان
نغز بین میوه هندوستان • میوه بلغ از نغزکی ده بود • پخته
شود خوردنش انگه بود • میوه نغزک هم از اغاز بر • تا حد
نغام سراوار خود **نغل** بااول مفتوح وثانی مکسور بمعنی آغل
که در باب الف مرقوم شد مولوی معنوی راست • هرکه
بگوید منم بر سر خاکش برم • کاین حرم عشق بود آن
حیوانست نغل • ودر عربی دو معنی دارد اول بدکت
را گویند دوم بمعنی کینه ورشدن امده وبااول وثانی مفتوح
هم در عربی تباه شدن پوست بود **نغم** بااول مفتوح بثانی
زده سوراخ کردن بود در زمین وانرا اهون نیز گویند
وبتازی نقب گویند وبااول وثانی مفتوح در عربی
اواز سخن کردن بود **نغن** بااول وثانی مفتوح باف را
گویند **نغنواد** و **نغنوالان** بااول مفتوح بثانی زده ونون
وخای مفتوح وواو معدول نخی باشد که انرا بر روی نان پخته
بیزند ودر دفع برودت • ونفع بغایت مفید است وانرا
جوانی ونانخواه نیز نامند وبهندی اجواین خوانند حکیم
سوزنی راست • شعر مرا هر اینه از هزل چاشنی • باید

جای

بجای بلبل وکشنیز نغنوالان **نغوش** و **نغوشه** بااول
مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول این لغت از اضداد است
چه هم بمعنی بشکینه دل شکسته دادن امده وهم بمعنی شکسته
دل از بیم **نغوشا** و **نغوشاک** و **نغوک** وبااول مکسور وثانی
مضموم وواو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی اتش پرست مرقوم
است که انرا گبر ومغ نیز خوانند شمس فخری راست • از بس
که گبر وکافر در راه حق بگشتی • بیرون زیک پدر تو نغوشک
زاده من تا بسی پدر همه دادار ودین در دم • همو گوید • ای
نظامی کلکی بی سر وبی سامانی بنغوشاک وجهود ومغ
وترسامانی • ودر بعضی فرهنگها ثبت است که از
دینی بدینی نقل کننده را گویند امادر تفسیر زاهدی نغو
شاک را ترجمه صابئین نوشته اند ودر تفسیر حسینی
معنی صابئین نوشته که ازدینی بدینی نقل کنند یعنی از هر
دینی چیزی اخذ کرده اند وملائکه می پرستند وزبور میخوا
نند وبکعبه نماز میگذارند وگفته اند که صابئان از زناد قمر وستاره
پرستانند وامام فخر رازی در تفسیر کبیر در بیان معنی کریمه
اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا وَالَّذِیْنَ هَادُوْا وَالنَّصَارٰی وَالصَّابِئِیْنَ
میگوید که صابی مشتق از صبا یصبو صبا اى مال واحب
یعنی صابی میل کننده ازدینی بدینی ودوست دارنده کوا
کب گفته چه ان گروه از دین ادم علیه السلام گردیده اند و
بتعظیم وعبادات نورانیات از کواکب وملائکه مشغول
شدند ونقل از مجاهد وحسن کرده که این طائفه فوجی
از مجوس ویهود ندند وذبیحه ایشان خوردن ممنوع وزنان
ایشانرا نکاح درست نیست واز قتاده نیز نقل کرده که
این طائفه ملائکه را عبادت میکنند وپرستش ونماز
افتاب مینمایند روزی پنج بار وگفته اند که این جماعت
را در اعتقاد دینیه خود وقولاست یکی انکه حق

سبحانه وتعالی آفریننده عالم است اما بندگان خود را او فرموده
که تعظیم کواکب و نورانیات نمایند و چه ملائکه و چه کواکب
اینها را قبله خود کرده‌اند جهت نمازها و دعاها و قول دوم آنست
که آفریننده افلاک و ملائکه و کواکب همه حق سبحانه وتعالی بود جل
شانه و لیکن کواکب را مدبر امور این عالم سفلی کرده احوال اهل عالم را
از خیر و شر و صحت و مرض تمام بآنها متعلق داشته پس واجب
باشد بر بنی • که تعظیم آنها کنند از برای آنکه ایشان پرورد
گاران عالم سفلی‌اند و این قول بکلدانیین منسوبست
که ابراهیم خلیل الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام این قول
را بر ایشان رد کرده و باطل ساخت و امام راغب اصفهانی
در کتاب کنوز الودیعه آورده که مجان قائل یزدان و اهرمن
بوده‌اند و عبادات نیز میکرده‌اند باین اعتقادات که منسوب اند
بود که ایشان متابع ملت حنفی اعلی دین خلیل الله علی نبینا علیه السلام
که مستلزم وصول بذات و صفات نیست بوده باشند و آنکه
گویند • طائفه مجوس اعتصام بعروه وثقی و ملت حنفی داشته
اند بتسوانند بود که از ابتدای ظهور دعوت حضرت ابراهیم
علیه السلام تا زمان شیوع بدعت زردست در کشور ایران بروز
گار دولت گشتاسب بنا مهراسپ و کرده بدین او مردم آن
زمان یزدان و اهرمن و بنای پرستش آتش بوده باشد
ازین اقوال چنان مستفاد میگردد که نغوشاک صابئین
اند نه مغ و آتش‌پرست • والعلم عند الله تعالی نغول
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جائی را گویند
که در کوهها و صحراها بجهت گاو و گوسپند و سایر
چارپایان بسازند تا شب هنگام در آنجا ببرند و آن را کال
و اغل نیز خوانند و با اول مضموم عمیق و ژرف را خوانند
و بحر معول و چاه نغول دریا و چاهی را گویند که قعر آن بسیار
ژرف و دور باشد و هرچه مانند آن بود مولوی معنوی رحمت

خامه

خامه هر شب جمله افکار و عقول • نیست گردد غرق در بحر نغول
چنانچه عمیق یعنی دور و دراز آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق • نغول
هم یعنی دور و دراز آمده • همو گوید • و عرها امداز فیتم رسول در
... از بیابان نغول • و گاه بمعنی تمام ابتر آید چنانچه اگر گویند که
فلان در فلان هنر نغول • بود مراد آن باشد که بغور و نهایت
آن هنر رسیده و در آن تمام است • همو گوید • سنگ خوش
گشته که نزد تنگ کمانی خوشنک • نازک و کبرکی که چه در هر نغو
لکی و اگر گویند که فلان نغولی میکند مراد آن باشد که در کار با تعمق
نماید همو گوید • آه از نغولیهای تو آه از ملولیهای تو • آه از فضو
لیهای تو یکسان شد از صد ساکی • و اگر کسی گوید که سخن را با
تو نغول میگوییم مراد آن باشد که از روی فهمیدگی و دانستگی و
تعمیق • همو گوید • این اشارتهاست • از غین نغول لیک نیز هم
راز از رسول و با اول مکسور پوشش نردبان را گویند و بعضی
گفته‌اند که گاهی نردبان را سقفی قرار دهند و آن سقف را نغول
خوانند نغوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و هاء مختفی
زلف باشد حکیم نزاری قهستانی راست • اندهر از عنبرساله
نغوله کمند است آنکه داری تا نغوله فصل واو و غین
با اول و ثانی مفتوح بین زده یعنی ظاهر و آشکار آمده پیر
هری خواجه عبدالله انصاری قدس سره در طبقات آورده که وقت
در قدیم تصوف تنگ بوده است • و بطانت ... بود که روز
گار نازکتر بود و در سخن صائن‌تر بودند که ایشان در معامله
میکوشیدند و در بسیاری مقال و سخن که متمکنان بودند
لیکن در آخر بمتأخران و لایات ظاهرتر گشت و سخن
و دعوی عریض‌تر که مغلوب‌تر بودند بطاقت گشتند و مضطر
در سکر و غلو و غلیان آنچه یافتند بسخن ظاهر کردند و در
طبقه ثانی بیشتر و هم درین کتاب جای دیگر آورده که
چنین گفت شیخ عمو که ما این علم را در سردابها و خانها گفتیم نهان

وشبلی امد وانرا باسر عنبر برد برخلق بوغست وتشنیع **وعیش**
با اول مفتوح وثانی مکسور وبای مجهول بسیار وانبوه راگویند
حکیم اسدی راست • بر اعشتان یستان وعیش بکیر
هرسو زانداز بیش • حکیم سوزنی راست • چوخط روت
عطابخشش شد بر بیانی • کدام سد مسلسل کدام زلف وعیش
فصل یای تحتانی **یفنج** و **یفتنج** با اول مفتوح بثانی زده وتای
فوقانی مفتوح در هر دو لغت وبنون زده وثانی بار باشد زرد
رنگ که اکثر در باغ وسبزه زارها بهم رسد گرچه بکوز لماز هنداره
ابوالحسن شهید راست • ماریفتنج اگرت در بگزید • بوست افعی
است امروز بکار • شمس فخری راست • دعا ومدح اوراورد
خودساز • که افعی باتو باشد کم ز یفتنج **یغلاو** و **یغلو** با اول مضموم
ظرفی باشد که دنبه را در میان ان بریان سازند وبراش اهو بر برزند
سحاق اطعمه راست • نغرابیکه دنبه بروار برت • در یغلوی
بیامد ومیل کنار کرد **یغما** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تا
راج راگویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب
بخوبرو باشت شیخ سعدی اینهر دو معنی رانظم نمود دلکه
حور بهشتی گرفت ویغما کرد • کی التفات کند بر بتان یغمائی •
امیرخسرو راست • چه کرد نام یغمائی دغغ • ایشان که سیز
چشمند وترش یغ **فصل الفا زباب** ما **افتالیدن**
با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول پاشیدن وپراکندن
وبرافشاندن بود • حکیم قطران راست • دو نوبهار جدید
امدند زاول سال • ز فصل سال ودر وصل سه شنود حضال
ازین بهار شده دست جود در افشان • وزان بهار شده چشم
ابر در افتال • دوم شکافتن ودریدن بود وانرا افتالیدن نیز گو
یند چنانچه مرقوم شد **افتد** و **افد** با اول مفتوح بمعنی شگفت
وبتازی عجب گویند **افندستا** و **افدستا** دو کلمه باشد
مرکب از افتد وافد وستا که بمعنی پشت بمعنی ستایش

عجب

عجب فرخی راست • بدینه کتاب اعانت نمود طبع مراه که جلد بنوکی
شاه راست افدستا • استاد دقیقی راست • جزانایزد تعام خدا
وندی • کنم ازدل بتو بر افندستاه • وافد با اول مفتوح وثانی مکسور
در فرهنگ شتابنده راگویند **افدر** برادر بعیدرا گویند وانرا اودر نیز
نامند وبتازی غم خوانند **افرا** و **افری** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
افرین باشد **افراختن** و **افراشتن** بمعنی بلند ساختن **افرازه**
ده معنی دارد اول بمعنی منزاهده حکیم زجاجی راست خطیبان
پس از نام پاک امام • بر افراز اینه شاه بردند نام • دوم جمع کردن
بوسیف اسفرنگی راست • دوح اقسام شادمانی • ازپی
بزم نو کند افراز • سیم بمعنی بسته امده چهارم بمعنی قریب و
نزدیک باشد پنجم بمعنی کشاده ورهن امده ششم بمعنی پیش بود
هفتم بمعنی لدینک باز امده هشتم نشیب نهم سرکش
را نامند دهم خربزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست اباد کرده
نوشیروان **افرنگ** با اول مفتوح بثانی زده وراء مفتوح بنون زده
سه معنی دارد اول فرهنگ راگویند وانرا بتازی نصاری خوانند
مولوی معنوی راست • او همی زارید وصد قطره روان • کردر
افتادم بجای دعوان تا نمردم افرنگی چنین هیچ ملحدرا مبادا
بچنین • دوم فروز بیابانی باشد استاد فرخی راست جنرو
بر دل ستوده سیر • پادشاه زاده بزرگ افرنگ • سیم تخت
پادشاهانرا گویند وانرا اورنگ نیز گویند **افروشه** بمعنی
افروشه است که در باب الف مرقوم گشت **افروغ** با اول
مضموم تابش وروشنی باشد وانرا فروغ نیز گویند **افزار** چهار
معنی دارد اول الات پیشه وروشنی • وردانرا گویند وان
مشهور است • دوم کفش باشد وانرا پا افزار نیز گویند
امیرخسرو راست • همو کلاه سری میدهد بتاج وران گراز کلاه
سلاطین بپایش افزار است • سیم پرده راگویند که برتیر
کشتی بکشند وانرا نادبان نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که

بودکه در دیک اندازند افژولیدن پریشان کردن بود وازافژولیدن
نیز نامند افسا بااول مفتوح افسونگر را گویند شیخ نظامی راست
فسونگر مار را بگرفت درشت • گمان کردم که مار افسای را گشت
حکیم نزاری راست • ازو رو مندم تا که بشر زنفش • حلقه
در کردن خود کرده چو مار افسائی افسان دو معنی دارد اول
بمعنی افسان است که مرقوم شد مختاری در صفت اسپ گفته
از کین عدو بر زمین زند سم • تا نعل چو خنجر کند بر افسان دوم
بمعنی افسانه آمده حکیم سنائی راست • از نفس سخنهٔ کم جو
مجلس جانان ازو • بر تارک بنفسی فرسوده دل افسانها • حکیم
قطران راست • هزار در صفت از هفتخوان رویین در فرو
شنیدم و خواندم مرا از هزار افسان افسانه دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی معروف و مشهور آمده مولوی معنوی
راست • ای مرد دانشمند تو دور و گوش این نه در بند تو • تو شنو
تو اینه افسون که او ز افسون ما افسانه شد • سیف اسفرنگی
راست • با مردمی افسانه شدید هر • آثار جود حاتم و اخبار زال
سام افسر بااول مفتوح بثالث زده تاج پادشاهان بود حکیم
سنائی راست • چه شد ار بر سر تو افسر نیست خر و اندر
سراست و بر سر نیست • هم او گوید • افسری کان نه دین نهد
بر سر • خواهش افسر شمار و خواه افسار افسر سکزی دو معنی
دارد اول نام سازیست منوچهری راست • بگیر باده و نوشین
و نوش کن بصواب • ببانگ شبشم و با بانگ افسر سکزی
دوم نام قولیست از مصنفات باربد افسوس با واو مجهول
سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ راست
افسوس از آن کسانکه ندانند نیقدر • کز عمر آن خوش شست
که یک لحظه با هم اند • دوم سخره و لاغ باشد و از افسوس نیز گویند
حکیم ناصر خسرو راست • بر خر بیدار فسون سخره و افسوس
کنند و الکری جز که همه تنبل و افسون نخرند • سیم ظلم و ستم

وبیدا

وبی راهی باشد استاد طرخسی راست • ای تا بی کسی بولایت
فرست تو معزول کن معینک منحوس دزد را • تا دیگران دیگر نکردند
هجواد فرمان نه بیر بکسش این زن بمرد ز را و با واو معروف در عرب
نام شهر و قبانوس است افشار بااول مفتوح بثالث زده دو معنی
دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد دوم مدد و معاونت و
رفیق و شریک را گویند و در غیر کلمه دزد و افشار جای بنظر رسیده
مولوی معنوی راست • دلم در دزد نقل او دزدان دزد بچشان
دزد و دزد افشار چون است افشرک عصار باشد افشک و
افشنک بااول مفتوح بثالث زده و شین منقوط مفتوح باشد استاد
ودکر راست • باغ ملک لمعه طرحی از دو شیخ کلک وزیر زانکه افشنک
میکند و بلغ و بستان از طری افشنه بااول مفتوح بثالث زده و شین
منقوط مفتوح و های مختفی نام دهیست از دهها بخارا گویند که
شیخ ابو علی سینا از انجا بوده افشه بااول مفتوح بثالث زده
و شین منقوط و های مختفی غله را گویند با سیاب شکسته چنانچه
آرد شود و آنرا بلغور نیز گویند رضی الدین نیشابوری راست
گندم افشه که معهود است • که بود بیشتر ز او در دم افکانه
بااول مفتوح بثالث زده و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم
بیفتد و آنرا افکانه نیز گویند حکیم سنائی راست • ماد رایام
اگر چند از فتا استین است • چرخ بهر عمر او افکانه کرد است
از فنا حکیم خاقانی راست • مادر بجز که افکانه کند هر جنگ
چون شفق خون شده ز هدان بخراسان بایم فصل بای باب
بفتری بااول مفتوح بثالث زده و تای فوقانی مفتوح چوبی باشد
که جولاهان و نساجان چون جامه را ببافند آنرا حرکت دهند
تا تارها بهلوی هم واقع شود و آنرا دفته و دفتین نیز گویند
حکیم سوزنی راست • زان پیر که جولاهه بف خوارد
بد باف • اتی دو پسر ماند نکو تم کرد و خر ماند • خسروانی
راست کار گاه نطق ما طبعش چو نساجی کند • لفظ

زیب وتار یعنی پود کلکش بغری بغج بااول مفتوح بثانی زده وجیم
عجز اب دهن باشد که بهنگام سخن کردن بیرون افتد شمس فخری
راست • بستم راه عدم پرسان همیرفت • فرو اشتر نمیش
چون شتر بغج • تبک میرفت وخون ازدیده میریخت چنانکه
ازدهن وقت سخن بغج بغخم بااول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول یعنی بسیار آمده کمال اسمعیل راست • که مناظره کرد با
کوه سخن رانی • ناعتراض تو بغخم شور همیده صدا دویم پارچه
جامه باشد که بر سر چوب دراز ببندند وهر گاه نثار بپاشند
نثارچیان بدان نثار ازهوا بربایند استاد عنصری راست
بسکه ازکرد کردیم بغخم • نه شکر همچنک بدان ماند بنفشه بلب
جو بکه در آتش زنی کو کرد بغخم چند هیچ کس نه دردم بغش
بااول مفتوح بثانی زده یعنی شکوه وعظمت وکر وفر باشد
وازابو شکر حکیم سنائی راست • در مذمت علمای
ظاهر گفته • پخته ازحرمت طلب کلماشان • سوخته ز آتش
وفاد بشان • باد و نفسی برای حرمت فرغ باعلوم وبها نشان
بر شرع • هم گوید • بیند بادو بغش ومرد بیش گوئی •
سنائی نیم بوعاسیم بودم بغم بااول مفتوح بثانی زده
دلتنگ را گویند وازآرم نیز گویند فصل تای فوقانی
تف بااول مفتوح دو معنی دارد اول بخار وگرمی باشد
مولوی معنوی راست • آرام بخش جان ازان می که
از تفش صبر وقرار وتوبه وارام میرود امیر خسرو راست
تکلف دیگر است وشوق دیگر زانکه تف ندهد • اگرده
جای بنکاری بدیوار آتش سوزان دویم پرتو وروشنی
بود حکیم خاقانی راست • آه من چندان فروزان
شد که کوه آن نیم شب • از تف اینهاه سوزان رشته در
سوزن کشند تفت بااول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول گرمی مطلق را گویند حکیم نزاری راست

چو

چو جلاب اخراز یک قطره ابش • بجان آمد دل بر تفت وتابش
وگرم شدن از خشم وگرم گرفتن وگرم گفتن وامثال آن باشد مولوی
معنوی راست • بعد از آن برداشت هیزم زود رفت • سوی شهزاده
پیش وی او تیز وتفت • حکیم فردوسی راست • سپهدار کودرز
زو کشواد رفت بنزدیک خسرو خرامید وتفت • و تفته بمعنی
گرم شده است چنانچه شیخ سعدی راست • بدست آهن
تفته کردن خمیر • به از دست بر سینه پیش امیر • دویم گیاهیست
دوائی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آورد وآنرا شوکران
نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال
ازان بخورند عقل بکلی زائل کردد سیم نام موضعی بود از مضافات
یزد تفتیک بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مکسور
و یای معروف پشمی باشد نرم که ازین موی بز بروید ازان
شال وتکیه نمد وماننداًن سازند وآنرا پرشم وکافر وکرک
وکلک نیز گویند تفسه بااول مضموم بثانی زده سیاهی
بود که بسبب زیادت سودا بر بشره پدید آید وآنرا ناش
نیز گویند وتبا زکلف وبهندی جهانی خوانند تفسیده گرم
شده را گویند مولانا مطهر ملک فرماید • دوزخ شود از درون
من در زنهار • مگذار که اوفتد بام سروکار تفسیده بود ویک
بیابان دلم • ترسم که قدم نالد نشود آبله دار تفسید جنسی از
بافته ابریشمی بود که ازان لباس کنند تفشل و تفشیله بااول
مفتوح بثانی زده وشین منقوط مکسور در هر دو ویای مجهول
در ثانی قلیه ای باشد که از گوشت وتخم مرغ وانگبین بپزند و
شنبز و کندنا نیز دران اندازند ودر کتابی دیده ام که عدس
سبز را گویند که پخته شود شمس فخری راست • سالکان مسالک
تحقیق • فارغند از شراب تفشیله تفشه بااول مفتوح بثانی
زده وشین منقوط طعنه بود تفک چوبی باشد میان تهی بود
ازی نیزه ای که گلوله از گل ساخته دران نهند وپف کنند تا بروز

نفس بیرون ودو جانور کوچک مانند کنجشک را صورد
دو بیفتد وبندق را نیز بمشابهت ان تفک کویند اینرا یمین
راست ٭ مرد ثابت قدم انست کراز جا نرود ٭ ورچه سرکشته
بود زیر زمین همچو فلک ٭ همچو سیمرغ کراز جا نیز د طوفانش
زچو کنجشک که افتد بدم ازباد تفک ٭ خواجه عمید لویکی
راست ٭ پای کشیده ام از نخ دست فشانده ام از باد رسته
زدود انکری چون کل خاره از تفک **تفنذ** بااول مفتوح
پرده عنکبوت باشد شهید راست ٭ عشق او عنکبوت
را ماند ٭ تبنیده است تفنذ کرد و لم **تفو** وبااول وثانی
مضموم اب دهن باشد کمال اسمعیل راست ٭ باکف دربار
تو هردم برشک ٭ ابر زند بر رخ دریا تفو **تفور** بااول
مفتوح وثانی مضموم کلی باشد وبتازی ازاطین خوانند و
بعضی بزای منقوط نیز خوانده اند ٭ **فصل جیم جفت**
ساز نوعی از جنس سازندکی بود که ان سه قسم است
یکی را جفت ساز ودیکر را یک نیم ساز وسیم را ساز راست
خوانند کمال اسمعیل راست ٭ انجا که جفت ساز سرخامات
بود ٭ لحنی بود تمام که نام نوا برد ٭ ملک الشعرا حکیم روحی
راست ٭ بتاب کیسوی جنک وبجفت ساز رباب
بنیف دیده نای ودهان نالنبان **جفتک** بااول مضموم
نام مرغیست که تران یک بال دارد وبرجانب دیکران حلقه
هرکاه فرو دایند از یکدیکر جدا شده بچرا مشغول وارد وبرخاسته
شوند وچو پرواز کنند نر قلاب را در حلقه ماده کرده باهم
پرواز کنند وانرا بتازی لاینفک خوانند **جفت کاو** بااول
مضموم بثانی زده وتای فوقانی موقوف کاو کشاورز را کویند
وانرا بتازی قدان خوانند **فصل جیم عجمی** **چغالر** بااول
مفتوح جوقه وچیل مرغانرا کویند حکیم ناصرخسرو راست
امد تازان زهند مرغ بهاری ٭ رونهاده بما چغالر چغالر حکیم

چغنک بااول وثانی مفتوح ماهیست از انواع [illegible] مثال نیست واز کاردانان [illegible]

اسدی راست ٭ بد اکنده کرد ون ٭ وهامون همه زمرغان چغالر
زغوهان رمه **جفت** بااول مفتوح تالار باشد حکیم خاقانی راست
خامه زده عطارد برلاجورد کردون ٭ بنوشته نام سلطان بالای
جفت معبر ٭ وبااول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنک و
چسپان را کویند وانرا چست نیز کویند دوم چوبی باشد که
در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد وبااول مکسور زنجیر
ودر را کویند **چفته** بااول مفتوح پنج معنی دارد اول سر کوسفند
باشد شیخ نظامی در سکندر نامه اورده که چون اسکندر ذو
القرنین بر سر زنکیان رفت وتقارب وتعین روی نمود میانه
طلایه سکندر وطلایه زنکیان جنک واقع شد وغلبه زنکیا
نرا دست داد واین امر باعث خوف لشکر سکندر شد چون
سکندر برین حال وقوف یافت طوطیا نوش حکیم را که در علم
موسیقی مهارتی کامل داشت نزد پلنکر پادشاه زاده زنکیان
بطلب صلح فرستاد پلنکر فرمود که طوطیا نوش را کشتند وخونش
را در طشتی ریختند وپیش او اوردند آن طشت را بر لب
نهاده در کشید چون این خبر در لشکر اسکندر انتشار یافت
بیم وهراس لشکر اسکندر زیاده شد دفع این حادثه را فرمود که
از اطراف لشکر پلنکر زنکی چند بدست آورده یکی را کشت
وبنابر مصلحت وضع وتدبیری که با مطبخی کرده بود سر زنکی را خاکه
خفت کرده وچفته را پخته نموده نزد اسکندر اورد واسکندر
انرا در حضور زنکیان خورد وایشانرا رها کرده تا بلشکر
خود رفته اوازه وراندا ختند که سکندر چنان میخورد زنکی
خام را ٭ که زنکی خورد مغز بادام را ٭ واین امر باعث خوف
وهراس زنکیان شده شکست یافتند دوم بمعنی خمیده
بود ایثر الدین اخسیکتی راست ٭ ای بشاشب که نود در
خلوت ومن تا بسحر ٭ از قد چفته خود حلقه در ساخته
ام ٭ سیم بمعنی همت امده کمال اسمعیل راست ٭ من برسخاوتر

تربیت کسه دوخته • حساد مینهند بتقریب خفته ام
چهار بمعنی برابر و قرین امده حکیم انوری علیه الرحمه راست خدایگان بزر
کان و پادشاه صدور • که با نفاذ تو هست از قضا فرا تو شم
یکی ز اتش جور سپهر با دم خر • که از بعا سران همچو دیگ همچو شم
ز بهر خسرو ستیارکان همی خواهد • که عشوه بخرم وان لباچه بفرو
عجب مدار که امروز مراد بداست • دران لباچه که تشریف داده
دوشم • ز بهر خسرو ستیارکان همی خواهد • که عشوه بخرم وان
لباچه بفروشم و گر نه جفته نهند باقتار کلم خویش • همی براید
از نهر غصه دمیدم هوشم • بجز جفت انگور را گویند بتازی
تو بیش خوانند جفنه با اول مفتوح بمعنی ثانی جفته است
که مرقوم شد چغرشته با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم
بشین منقوط زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی چغرشته
است که در فصل جیم عجم از باب غین مرقوم شد
چغیده بمعنی حسپید لنت که مرقوم شد مولوی
معنوی راست نور ابی دهم بر اب چغس • چونکه دارای
آب از اتش متفس • این یمین راست • سعد در تنغیص
قدر خویش کرد • هر که کرد اهمال در تکمیل نفس بارها
ای نفس ناو نهان شوم • کفتمت از عرض دنیا محفس
فصل خا خف با اول مفتوح کیاهی باشد بینک نرمکه
زود اتش در گیرد و انرا بر زیر سنگ اتش اند نهاده
چخماخ بزنند تا اتش بگیرد و انرا پده نیز خوانند و بتازی
مرخ گویند منوچهری راست • لاله مشکین دل عقیقین
طرفست • چون اتش اندر فتاده بخفست گل باز
هر دد کرد و نار و صلفاست • زیرا که چه معشوقه
خولجه خلخ است مختاری راست • نازک برتنم
تو خفست و دلم اتش • در رانند نکه داتش او و
خته خفه را خفتن با اول مفتوح نوعی از جامه باشد

وانرا بترکی غماقی گویند حکیم خاقانی راست • چو بشیرین
دار اندر چه مخسف افراسیاب اسا • که رستم از کیل
است و بهنگی زیر خفتانش • حکیم انوری راست • ناوک
حادثه کرد ون را • سا حشمت او خفتان است خفیده
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خانیده باشد
دویم شیر را گویند خفج و خفجا با اول و ثانی مفتوح بمعنی وبخک
است که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده درعرب کوزنده
پای شتر و کج شدن باشد و لرزیدن هرچند را گویند خفچه
با اول مکسور بثانی زده و جیم عجم سه معنی دارد اول ذرد
نقره بود که گداخته در ناوچه اهنین ریخته باشند و انرا شوش
و شبوشه شفشه نیز گویند استاد عنصری راست • خدا
یکان با اسب نشاط ساز بهانگ • بدیه شد از اهن بود ها
دراز جراست • بصورت تجوی زر خفچه اوراو برک که از عقیق
در یاقوت باران فتحراست • استاد فرخی در صفت تذروی
گفته چو زر خفچه همه پشت دیر شان اتش رنگ • چو مخمل
بسته همه سینه دایر و اشکال • دویم موی چند از سر
کاکل و زلف باشد که یکجا جمع شده بر روی جوان افتد
بسیجی راست • ان خفچه مشک ریز دلبر کردست مرا بغم گر
فتار • سیم شاخی بود از درخت که بس نازک و برابت •
رسته باشد و انرا خیچه نیز گویند خفج با اول مفتوح بثانی
زده و رای مفتوح و جیم نام سبزه ایست مشهور بخرفه
خفرغ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمعنی وبخک
است که مرقوم شد حکیم سوزنی در صفت ایرخود
گفته • بدگنی خفرغ کاری پای من زی سرنخی • بلغم انداز
کلمی سرگین کز که خوارم خفنج با اول و ثانی مفتوح ناز و
طرب و نفع باشد فصل دال دفزک با اول
بثانی زده و زای منقوط مفتوح و زبه دستبد را گویند

و بتازی کثیف خوانند **دفک** با اول و ثانی مفتوح ه
نشانه نیز باشد و بتازی هدف خوانند حکیم سنائی
راست • هرکز ز روی دفتر و دف در مصاف عشق •
تیر امید کی چو یقین برد فک زنیم **دفنوک** با اول مفتوح
بثانی زده و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد
یعنی زین پوش **فصل را** **دفوشه** با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کناه باشد
دویم سخن و لاغ بود سیم برچیدنی بود **دفینه** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لت چند باشد که
مانند کرد بالشت بدو زند و نانرا بر زبران کسترده
بر تنور بیندند وانرا کابک و کابوک نیز کویند حکیم
نزاری راست • تنور هوس میکند کرم حاسد سر و پای
کم کرده همچون دفینه **فصل زای منقوط** **زفان** با اول
مضموم زبانرا کویند منوچهری راست • مرغان زغان
کرفته یکسر • بکشاده زفان روم و عربی **زفانه** زبانه
بود حکیم سوزنی راست • تا وران نور دین رسید
و مرا کلفت • کرده زفان نیز چون زفانه اتش جلال الدین
اشهر راست چون زد نا نه انش خشم توان خصم •
کر بهیش خشم تو نشو عفو تو بیر **زفت** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول کنده و ستبر را کویند مولوی معنوی راست
چون بشد در شدت ان حرص زفت • همچو سنک
سودای خانه از تو رفت • هم کوید • ای جان من تاکی
کله یک خر تو کم کبر ان کله • در زفتی و فارس نکرفی بار کر
لاغرم • زفتی عاشق زابدان از زفتی معشوق او • زانکه
کبر عاشقان خیزد ز الله اکبر • دویم یعنی پر و مالامال بود
هم مولوی معنوی راست • اولاین سوختکانرا بقدح
دریابید اخر الامر بدان خواجه اشیار دهید •

درکین

مین کاه خود بنکر و از چپ و راست • قدح زفت بدان پیر کرد طراد
دهید • و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد
فرخی راست • کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست • ز دوده ه
بخشش و ستش زوری داوی زنک • نجیب الدین جرباد قانی راست
نیز ز طبع کریم تو معن زایده زفت • بپیش لفظ تو قیس کیست
ساعده لال • دویم خشونت و ستبر باشد حکیم فردوسی راست •
بکیتی همه تخم زفتی مکار • ستیزه نه خوب ابا شهریار • سیم طعم
و لذتی بود چون لذت هلیله و لذت بهی خام وانرا زمخت نیز کویند
و بتازی عفص خوانند امیر خسرو راست • هلیله کو بزفتی دل رفت
شود خرمای تر چون با عسل جفت • چهارم دارو بی باشد چسبنده
که از صنوبر حاصل شود و صنوبر زانست که بر ندهد **زفر** با اول
و ثانی مفتوح دهان باشد استاد فرخی راست • خدای خوانده
ان سنک را همی شمنان • چه بیهده سخن است اینکه خاکشانه
زفر حکیم اورانذری راست • بنکی شاه برون کرد وید بوت
و برد • دیری کوشش و بجای بیفکند دستان • جانش از تخص
و تجاعش ز زفر بیرون شد • چون در امد زره کوش بمغز شش
پیکان • و با اول مفتوح بثانی زده در عربی باز داشتنست و با اول
مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی جوی بزرک و نهر را کویند و با اول
مکسور بثانی زده نیز در عربی جنک و بار درخت مساو باشد
زفو با اول مضموم زبانرا کویند حکیم فردوسی راست • در عرصه
داشتی منوچهری را سام و خد متهای خود را بجا بکشردن در
خصوص کشتن اژدها لب بترکوید • چو شد دوخته یک کران
اژدها نش • بماند از شکفتی به بیرون زفانش • هم اندر زمان
دیکری همچنان • زدم بر دهان و به بیحد از انسه دیکر زدم بر دهان
و زفوش • بر امد سبک جوش خون از کلوش **فصل**
زای عجمی ه **ژفک** چرک چشم باشد اعم از انکه تر باشد
یا خشک و در عربی تر را رمص و چرک خشک را غمص کویند

ژفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برشته و چسپیده
بود روی شبا رستانی راست • از آنم که دیده رخت رانبرده
شده جلد کیتی زاشکم ژفیده • فصل سین سفال با اول مکسور
دو معنی دارد اول معروفست دویم پوست کردکان و بادام
و پسته و فندق و پوست انار خشک کشته و امثال انرا کویند
حکیم انوری راست • عدو حرارت قهر تو تو دار دا اندر دل
ز دست بردیک دیده زان زند فیفال • نهان از ان بنماید ضمیر
او کردلش • زتف هیبت تو بزرگه چو پسته سفال • سید حسن
غزنوی راست • تا دیده دهانت که کمان بر دکر هر کز • خوشتر
ز تنگ کوزه بود پسته سفالی • سفال با اول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی نخست سفال بود و ان معروفست حکیم انوری راست
چو روی باس تو بر حادثه ترش کردد • بخاصیت همه دندانش چون
سفال کند • دویم داس باشد که بدان کیاه دغل برد و ند سفاهن
با اول مفتوح شانه را کویند شیخ نظامی راست • سفاهن بر شک
از ان شد • که فراش ره هندوستان شد سفت با اول مضموم
دو معنی دارد اول کتف را کویند شرف شفروه است • خلعت مدحت
تو کرچه درازاست و تمام • لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود
کر جدا ز کعب فلک یکدو وجب افزونست • چون که بر سفت کشتی
تا بکمر کاه بود کمال اسمعیل راست • کر افتاب کلاه کوشه تو بنماید
سپهر بر کشد از سفت غاشیه بود دویم سوراخ کوچک را کویند
عموما و سوراخ سوزن را کویند خصوصا و با اول مکسور بمعنی ستبر
و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست • نکه کرد رستم
بدان سرفراز • بدان چنک سفت و رکاب دراز سفته با اول
مضموم بثانی زده و تای فوقانی و های مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی سوراخ کرده باشد مانند مروارید سفته و لعل سفته
دویم چیزی را کویند که دوستی بجهت دوستر از شهری بشهری
بفرستد و بتازی تحفه خوانند کمال اسمعیل راست • این هر دو معنی

رانبظم

رانبظم آورده هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز • این کرده ام که کوهر مدح
تو سفته ام • خلعت بدست باد صبا از جهان لطف • هر دم هزار
نافه فرستاده سفته ام • هم او کوید • بخلم از سرکلکش کهر ز دریای
کرم • ارنا سفته بسی سفته فرستادم • و صاحب فرهنکات
نوشته اند که سفته با اول مفتوح انست که کسی خرجها از کسی بعارت
با بقرض بستاند تا بشهر دیگر باز دهد سیم پیکان تیر و سنان
و نیزه و امثال انرا نامند که سر انرا بسوهان تیز کرده باشند شیخ
نظامی راست • بتری از جعبه سفته پیکان جست • در زره اور
دو در کشید درست • و با اول مکسور هر چیز غلیظ و ستبر
و محکم و مضبوط را خوانند عموما استادی راست • اکر از اهن و فولاد سفته
حصین کنی • فلک بکین چو درا بیلچل بکوبد در • و جامه ستبر را خوانند
خصوصا و انرا اهنکفت نیز خوانند سفج و سفجه با اول مفتوح بثانی
زده و جیم عجمی جزءه نارسیده بود شمس فخری راست ستم را سر زنش
میکرد عدلش • که جوز ره است از فلان پانیز یک سفیچ • استاد راست
نقل با حوشه انکور بود ساغر سفج • بلبل و صلصل و اسکر و بر دست
حصر • خواجه عبد الله انصاری قدس سره میفرماید • هر دست که مرد
جو دست بکچا ایست • و هر سر که نه در سجود است بکجا ایست سغر
با اول مضموم جانوریست که سیخها بر پشت باشد و انرا سغر و سغرنه و سکرو
سکرنه و سحول نیز کویند سفرود با اول مفتوح بثانی زده و رای
مضموم و واو مجهول نام مرغیست که سنک ریزه غذاش باشد و انرا
سنکخوار نیز نامند و کنو کویند سفساد با اول مکسور بثانی
زده و لال را کویند و انرا اسیاد نیز کویند و بتازی سمار نامند سفلی
دیک اهنی را کویند که دهن ان کشاده و بتازی ضد علوی بود سفند
ارند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده جهار معنی دارد اول نام
زمین باشد و انرا اسفیدارند و سپندارمد نیز خوانند دویم نام فرشته
بود که موکلست بر زمین و درختان و بیشها و جنکلها و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز اسفندارمذ پاسبان

تو باد خرد جان روشن روان تو باد سیم نام ماه دوازدهم بود از سال شمسی
وان مدت ماندن نیز اعظم است • در مرح صوت بخاری راست • همی
تا رو واند ربس شباط اذر • چنانکه پیش سفندارمد و بهمن
رفیق د دهر رای تو کیند لحظه • معین و مرشد جان تو باید د ذو المن
چهارم نام ذو ریخم است از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد پار
سیان مقررست چون نام روز ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند و
جشن نمایند درین روز از نیز ماه عید کنند و گویند که نیکست
درین روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن سفیدری با اول
مفتوح فصل خزان باشد فصل شین منقوط شف با اول
مفتوح یعنی شست و در عرب بمعنی دارد اول جامه نازک و
پرده تنک و امثال آن را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر کردن
بود سیم اندوهگین کردن بود و با اول مکسور هم در عرب بمعنی افزون
کردن و سود کردن و نقصان کردن باشد این لغت از اضداد است
شفادارج پارها باشد حکیم نزاری راست • بهند درج دندان
شفا بین سیم و در سه شفادار وی نوشین شفانه با اول مفتوح نام
مرغیست که سر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم اسدی راست •
لب چشمها بر خشنسار و ملغ زده صف شفانه هم دشت و داغ
شفت با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیز کم بها و سفت را گویند
دوم بمعنی لج و ناهموار در آمده سیم چیز و به و کنده باشد چهارم نام قریه
ایست از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه سرطیان و طلا
و دیگر اوان کاشی خوب سازند و با اول مکسور ترا و یدن خون • دوم
وزرداب بود از جراحت شفترنک با اول مفتوح بثانی زده و تای
فوقانی را هر دو مفتوح بنون زده و کاف عجمی میوه باشد سرخ و سفید که
شبیه بود بشفتالو و آن را شلیل نیز گویند خواجه عمید لویکی
راست • در جنگ شراب گوید نقل تو خشک میوه و نقل نست تر •
چون سیب و آبی و شکر امرود شفترنک تفش با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول نی باشد که ندافان بدان پنبه را کرد او

زد و آن را شفتش نیز گویند دوم شاخ درخت بود شفشاهنج شفشا
هنک تخته آهنی بود که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت
کرده باشند و سیمکشان سیم را از آن بکشند تا بنک باریک شود
حکیم خاقانی راست • کوه محو وقت چون زر بشفشاهنج در
دیو وار زود رشکنجه جسر غزلان دیده اند • نجیب الدین جرباد قانی
راست • زرخم ناوک ترکان او بود هر شب • بسیط چرخ شبک
بسان شفشاهنک شفش با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط
در عرب بمعنی پلچخچه متزلزلست شفک با اول و ثانی مفتوح
نادان و ابله و خلف باشد و آن را شفک نیز خوانند استاد رودکی
راست • پنداشت همی حاسد کو باز بناید • باز آمد تا هر شفکی
زار بخاید شغل با اول و ثانی مفتوح ناخن شتر باشد شغوه
با اول و ثانی مضموم و واو معروف مفته را گویند حکیم علی فرقدی
راست • بود ورد و حورد همی وصف حلقت • بماه وار و بروز و
شغوره فصل غین غنج با اول مفتوح بثانی زده و جیم
عجمی دو معنی دارد اول کوه الا باشد استاد عنصری راست • بهر تلی
زکشته کروهی • بهر غنجی ز رای خسته باجاه دوم شمشیر ابدار بود
شمس فخری راست • ابو اسحق بهر دفع دشمن • همی تا بر کشیده است
ابکون غنج چنان در خواب شد ظلم از نهیبش • که پندارد رد اکبر
بر غنج غفه با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف پوستین بره که نفایت
لطیف است فصل کاف کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول رنج
و محنت و تنگی بود شمس فخری راست • جهان بعدل تو گشت
اینچنانکه نکونیست • که بر دی رسد از جود روز کار کفا • دوم
افسرده کل باشد و در عربی دو معنی دارد اول برد و رد افکندن
بود دوم باز گردانیدن جامه باشد و با اول مکسور هم در عربی چهار
معنی دارد اول جزا دادن بود دوم مانند و شبیه یکدیگر شدن با شیدم
بمعنی توانائیست چهارم دامن خیمه را گویند کفت با اول مفتوح بثانی
بمعنی شکافت بود حکیم سنائی راست • جو هر انشست

بعد از هفت • کرا فرود دل بخت و زهره بکفت • وکفته یعنی شکافته
بود حکیم اسدی راست • رخ نار با سیب شنگرف گون • بران زخم
تیغ و بر بی رنگ خون • بکو چون دل مهربان کفته پوست • دکر چون
شخوده زعفران دوست • و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف
شکفت و شکفته بود و دویم مخفف کوفت و کوفته بود و با اول
مکسور کنف را خوانند حکیم رودکی راست • بیاورد کوز کو ازا
بکفت • سپه ماند از کار او در شکفت • همو کوید • برنج چون
کلستان و با بال و کفت • هر هر که بیند بماند شکفت کفتر با اول
مفتوح بثانی زده کبوتر را کویند حکیم فردوسی راست • در صفت
یاجوج و ماجوج کفته • چو سرما شود سخت لاغر شوند • باواز بر سان
کفتر شوند کفچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را
کویند مولانا عبد الرحمن جامی راست • ای شده همچو کدو جمله شکم
کفچه کن بهر بر کردن ان دست طمع سوی بسوی • تا شود پر شکم سار
پرده دخنق • خانهٔ خویش پر از زین از زین کفچ و کدوی • دویم
کف شیره و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال ان باشد
و انرا کفک نیز کویند و انرا بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی راست
فرو داشته پنج و براورده کفچ • همه پنج کفچ و همه کفچ پنج کفچاد با اول
مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح دانش زبون را کویند سراج الدین
سکزی راست • ازین کفچاد زبنی فزیت صاحب خلد • که مخواهی
دهد از چادر حور اطلس کفچل با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
مفتوح بمعنی کفچلاست کفچلیز و کفچلیزک و کفچلیزه با اول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی
دارد اول کفچه بود که سوراخ سوراخ باشد و طباخان و حلوائیان
بدان کف از روی اب کوشت و شیره و امثال ان بکیرند و بدان
طعام و حلوا و جزان از دیک برارند و انرا کفکیر نیز خوانند مولوی
معنوی راست • چه حلوای خاتش سد از دیک چوبین خش
شاخ پر از حلوا بسان کفچلیز امده • مجیر بیلقانی راست

بکفچلیز

بکفچلیز شیر را کسی کباب دهد • بود هراینه از احمق و شیدائی دویم
جانور کیست ابلکه بر تن او مهره باشد و میکی باریک دارد و مهره
وی اب کرده و بعضی کویند که ان جانور کرک بمیرد و زغ شود اثیر الدین
اخسیکتی راست نهنک بود عدو و کفچلیز کشت از بیم • چو زین نهادی
بر جودی محیط آسا کفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد
اول معروف و انرا کفچه نیز کویند دویم پیچ و تاب سر زلف را خوانند
سیم نوعی از مار است که وان شبیه بکفچه باشد کفشیر با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف داروئی باشد که
زر و نقره و دیکر فلزات را با هم پیوند کنند امیر خسرو راست
با اندک حرافی بابید • رسانند مژده پیوند جاوید • ازان
زر ببرد استاد در سازد • که با کفشیر پیوند بهم باز کفک با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی دویم کفچ است که مرقوم شد و بتازی رغوه
خوانند مختاری در صفت اسپ کفته • بهر پا برو اب و باد
و کفک و کرد او کوی • بکی اندر تهش در کشت و دیکر بر سرش
عنبر • حکیم قطران راست • شکفته لاله چو جام شراب و ژاله
در و چو کفک درخشان اندر میان جام شراب کفلیز و کفلیزه
با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست
کفچلیز است که مرقوم شد مولوی معنوی راست • اندر خور
شهسوار شبدیز بود • اندر خور دیک و کاسه کفلیز بود •
اغاکه و لاله حوصله هیز بود • اغاچه جهیز و چه شکر ریز بود
حکیم نزاری راست • ساقیا کفلیز سازان مژه • از قهر صد
خاشاک فی کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد که
مانند سقنقور تقویت باه کند و انرا بتازی سمکه صیدا کویند
حکیم سوزنی راست • تا شود معده همدانش قوی خود کل
کرد سقنقور و کفنج کفه با اول مفتوح دف دایره بود عبد الواسع
جبلی راست از نوائب حاسدت پیوسته باشد در عنا و زحوادث
دشمنت همواره باشد در عذاب • که بکوید ورق پای حوادث

دشمنت همواره باشد در عذاب • که بگوید فرق پای حوادث ازکف • که
بمالد گوشش ان دست نوایب چون رباب و نا تافته شدد نام شهریست
پر بهای جای راست • که بهره وکفه ببیند بخواب • شود منهزم
موصل و شوشتر • و در عربی پد ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح
ثانی زده مکسور بمعنی کفته با اول مفتوح است که مرقوم شد حکیم
ازرقی راست • شکل پروین بت با باز کفیده بر درخت رنگ
کردو نیست با اب روان در ایوان • جمال الدین عبد الرزاق راست
طالعی دارم که تشنگم لب بکفد • ور همه غوط دهد وجله بغداد
مرا فصل کاف عجمی کفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دویم سبزه وکنده را گویند عموماً وجامه سبزه را خصوصاً
وانرا هنکفت نیز گویند عبد الواسع جبلی راست • تا بلغ و رلغ
راسلب زرد وکفت زرد • ابر بهار باغ و باد خزان دهد • بگزار
صد هزار بهار و خزان بکام • تا هرچه کام تست ترا ایزدان دهد
فصل لام لفتره با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
و رای هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی سقط و فرومایه بود وانرا لتره
نیز گویند شیخ عطار راست • جام زر بر دست نرگس میکنی
لفره را میر مجلس میکنی • لفج و لفچن و لفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم
بحرف سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی راست • همه روزه
رنگ بلبل همه رفت زال • فرو هشته لفج و براورده بال حکیم ناصر خسرو
راست • من از او لب بهشتی وار بودم • رخ من بود چون پیراهن
حو بخدا و ندا زیانی روی کو راست • سپاه لفچن و باریک
ورنجور • امیر خسرو راست • دهان از لفچها از ستلغ بکو دکهند
ماند از فراخی • دویم کشت بی استخوان را گویند امیر خسرو راست
سر زنگیها نرا چو اردبینه • خورد همچو لفج سرگوسفند • شیخ
نظامی راست • بپا و روضان زیرک هوشمند • برد لفچهای سرگو
سفند سیم ان فاخته را گویند والله اعلم فصل
نون نفاغ با اول مکسور قدحی باشد بزرگ که بدان شراب

خورند حکیم قطران راست • چو بزم خسروان کرد بوی و رنگ
باغ اکنون • در خسرو به پیروزی کند بزم نفاغ اکنون • چو یادش شود
خندان بخند باغ و راغ ازوی • نفاغ از وی لبش واری شود پر می نفاغ
ازوی نفام و نفایه با اول مفتوح سیاه رنگ و بره فام را گویند استاد
فرخی راست • تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید • تا بود چون
روی زنگی شب دژم گون و نفام • عبید رشا دان کذار و نا طلب کرده
بیاب • زابر وت باداش ده یا وش ده ماه صیام • منوچهری راست
باز از ستم شان تبک ابد بطلاوه و نفام بنفایه یک معنی نوشته اند همانا
که سهو واقع شده چه نفام بمعنی زشت و ناخوش را گویند و نفایه
و در عربی سیم نا سره را گویند • حکیم انوری راست • اینکه زحمت
کم کنم نوعی ز تشویر است ازانک • نقدهای بس نفایه است این
نا قد بس بصیر • حکیم سوزنی راست • مباد دین هدی را که
تو نفاریه امام زینت صدر نا ز چو تو بنهی و ندیم نفت روغنی باشد که
در ولایت شیروان در قصبه باکو پیدا شود وان دو گونه است سیاه
و سفید و لیکن بقدر بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند گویند
که در ولایت شیروان زمینی بود که چون انرا بکنند ما تدب نفت
بیرون اید و نفط معرب انست مولوی راست • از صید قبض شد
اطلوق رفت • اب اتش را مدد شد همچو نفت نقج با اول مفتوح ساکن
زده و جیم کاغذ باشد حکیم سوزنی راست • که زینت کلک مصری
و نقج هر بوده تا زان خط نکو ترا بد و در چشم هر بصیر • از کلک رود
باری خط صلت نویس • و زدخل رود بار بده زر چون دریر و در
عربی بلند برداشتن پستان زن باشد نقس باد با اول
و ثانی مفتوح شش را گویند و تبازی ریه خوانند نفرنامه فرمان
و حکمی را گویند که حکام و سلاطین بجهت کردامدن سپاه
چو یکد نویسند فصل ها هفت با اول مفتوح معروفست
و با اول مضموم مردهی را گویند که از اب و شراب و هر مایعی پرکرده کنند
وانرا شرکی قرت خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست • یاد واد

تاجیک کندیابیب ابر نقابه ده وعقب
و هنکبها

یکه بار موسم گل در کان قفای سر پل • برف و دو شاب هفت
بخوردیم • هر یکی هفت هفت بخوردیم • و بااول مکسور اندک
خشکی بود که بعد از تری پدید اید **هفت اندام** نام رکیست
که چون از ابکشا بند از جمیع اندام خون کشیده شود و بتازی
نهر البدن گویند **هفت برادران** و **هفت دادران** و **هفتورنگ**
بااول مفتوح بثانی زده بنات النعش را گویند حکیم علی فرقدی
راست • بگرد هر که چرخش مدار هفت اقلیم چو گرد قطب شمال
مدار هفتورنگ **هفت برگ** نام دارو بیست کنا نرا دزیون
گویند **هفت نره** بهترین نرگسهاست وانرا صد برگ
نیز نامند و بتازی عبهر مضاعف خوانند **هفتک** بپارسی زبانان
یک ربع کلام الله را نامند **هفوش** بااول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح نوعی از طعام باشد **هفت هفت** با هر دو های مفتوح
بثانی زده نایک سک را نامند **فصل الف از باب**
کاف **اک** بااول مفتوح بمعنی افت واسیب و هلاک باشد
وانرا اک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی راست • ان
فکندن چراچاه اکم • وان بهاکرده غم بهتر ده درم قیمت مرد قلب
بی کم وبیش • او زهر ده هزار عالم بیش **اکارس** بااول مفتوح
و رای مکسور بسین زده رستنی باشد که در زمینهای غناک
و متغض روید چون پوست سرکین و رنجم شراب و امثال
وان نوع را که در خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک
سازند و مقدار نیم درم بخورند بیهوش اورد و گویند هر که
بنا یاکی از اکارس بخورد نسل او منقطع کردد و بکی فرزند
از و لحاصل نشود و خلطی از خوردن ان پدید اید و گویند هر که
ازان دو درم بخورد خود کشته اورد کاه باشد که بکشد و
اکر بکشد حیف و عبرالبول اورد وانرا سمارغ مرا هکل نیز خوانند
و بتازی کات و بیونان قطوع نیز خوانند **اکخ ۵** بااول مفتوح
بثانی زده و خای مکسوره و جیم جلاب را گویند **اکدش**

بااول

بااول مکسور بثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه بمعنی
دارد اول اتصال و امتزاج دو چیز را گویند بایکدیگر مثال • نظامی
اکدش خلوت نشین است • که بمعنی سرکه بمعنی انگبین است
جمع گویند • دل که بر روحطبه سلطانی است • اکدش روحانی و
جسمانی است • دوم اسبی را گویند که پدر او از جنسی و مادر
او از جنسی باشد وانرا بتازی مجنس گویند استاد راست
گسسته کرته اندر بر بنوک ناخن دزویین • شکسته جوشن
اندرتن بنعل اکدش بکران ظهیرالدین فاریابی راست • نعل فی بسته
روز در اکدشانت را بروم حلقه کم بیکشت ازان در گوش قیصر
بافتند • سیم مطلوب و محبوب باشد حکیم نزاری راست
تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت • در باز هرد و عالم ترتیب اکدشی
کن وانرا یکدشی های حتتانی نیز گویند **اکسون** بااول مکسور
بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که بسیار نفیس و قیمتی
باشد مولوی معنوی راست • اطلس اکسون بجنون پوستست
پوست • باشد هر که مینی دوستست **اکلرا** و **اکلال** عاقرقرحا
باشد وانرا در دمشق عود القرح و بیونانی فوتربون نامند **اکلرا**
بااول مفتوح بثانی زده قی واستفراغ باشد وانرا شکوفه نیز
خوانند و بترکی نا نرا خوانند و در بعضی فرهنگها اکلال بلام مرقوم
بود **اکوان** بااول مفتوح بثانی زده نام دیوبیست که رستم را بدو
با انداخته و هم بدست رستم کشته شده **فصل با بکاف**
بااول مفتوح ودوغ باشد وانرا جغز و مکل نیز خوانند کمال غیاث
راست • از مرغ تا بماهی دانسته تا ملخ • از ماتا بعقوب وار
نمکه تا بیک • روزی خوران خوان پر از نعمت تواند هر گوشه که
میکرم صد هزار بک • سبحاق اطعمه راست که در کاشتن
برنج و بودن ان در میان اب و گل و صحبتش ما و دغ ولاک پشت
کفته بیم بارش بد بلاولی درشت • ندیمی بک و صحبت لاک
پشت • و بااول مضموم دو معنی دارد اول غساره بود یعنی بهای

چار راست ناله بغربت زینم برار بادکن بخت ورخ تباهند
بازخوری نوزنا بیک • دویم نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ
وگردنش کوتاه بود وشکمش پهن ومدور باشد وانرا تنگ
نیز گویند بکرنز و بکروز با اول مفتوح بثانی زده نام میوه ایست
میان تارنج وچکتره وازلیمو بزرگتر شود وشیرین تر شود دره
شبانگاه بسیار باشد بغایت درون بود تابکروی • نهاده
بپرش سیب ونادربهی بکسمات با اول بثانی زده وسین
مفتوح نوعی از نان باشد که انرا مربع بریده بپزند ودر سیاهها
بکشند ومسافران برو بحر بجهت توشه داشته باشند بسحق
اطعمه راست توز بکسمات وحلوا جاره بند ومحل • که بوین
جاره بنوان ستوه تجاز کردن بکه با اول مضموم بثانی زده
پاره گوشت باشد بکم با اول وثانی مفتوح چوبی باشد که
رنگرزان بدان پشم وجامه وابریشم وامثال انرا سرخ کنند
وبقم معرب انست فرزدق راست • هر که درد نباشد قانع بکم
سرخ رو باشد بعقیق چون بکم بکونک بکونه با اول مفتوح
وثانی مضموم وواو مجهول ونون مفتوح شمشیر چوبین
باشد وانرا بلونک نیز خوانند بکهوجتانه با اول مفتوح
بثانی زده وهای مضموم وواو مجهول وجیم موقوف
خوشه را گویند بکیاسا با اول مکسور بثانی زده وبای
تحتانی بسته کوچکی بود که بر بالای ستون بندند وانرا
سرباز نیز گویند فصل بای عجمی پک با اول مفتوح
بیهوده خود ارا باشد وانرا لک نیز خوانند لک وپک مشهور
باشد شمس فخری راست • جهان چو خاک در دست •
وعرصه مملکت • چرا نگوید دانا بتهمت لک وپک • وبا اول
مضموم سه معنی دارد اول چیزی کند وناهموار را گویند
دویم بمیغ ومیان تهی باشد وان مخفف پوک است
سیم بمعنی تیک اهنگران بود وایزسه معنی را بوبهای

بکیر با میم اول وکسر کاف وبای معروف لطیفه علیه خیار کذا فی الاختیارات ای محیله کوچه در پس گریز گاه بکیر وگاه با شاف بکیم

حاجی

جاق ترتیب نظم نموده ای شور بخت مدبر معلول شوم پی • ترش
روی ناخوش مکروه لک پک • تیزی وپی طعام وتفه چون پیز ودوغ بی ذوق
ومغز بی خشک هیچ چو پک • باش مشو چو اهن وپولاد سخت فشم
تا شکم سر تو چو سندان بزخم پک پکند با اول وثانی مفتوح بنون
زده بزبان جیوق نانرا گویند وسوپ ابراهیم انوری راست سخت
سوپ وپکند • ابراهیم اوکه از زخم پکند • طبع موزونم همرا
ندیشه نا خوب ونم کند پکنه با اول مفتوح بثانی زده کوتاه قد فربه را
گویند حکیم انوری راست • ان دختر پکنه عصمة الدین سرمایه زهد
وتبکنا نیست پکوک با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول
تیک اهنگران بود • دویم مرغچه بالاخانه را گویند وانرا تبازی عرفه
خوانند نوشته اند وانرا تبازی مجمر خوانند فصل تا تک با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول اندک را گویند تبازی قلیل خوانند
حکیم نزاری راست • صفت تره زار باصیهات • چون کنم شته
بکوب دیخ هیچ بیت کس بتیاه تتاره • مانده هر جای تکتک تخ تخ
دویم گیاهی بود که در میان گندم زار بروید وان سخت تر از گیاه
گندم باشد سیم نام گیاهیست که در اب بروید ودر مصر
ازان کاغذ بسازند • وانرا تبازی بردی گویند بمعنی زدن
امده عموما حکیم فردوسی راست • ز رستم بپرسید پرمایه
طوس • که چون یافت پیل از تک گرز بوس ورزن دست
با مهره زده باشد بر کناره طاس تا کعبتین درست
بنشیند خصوصا وبا اول مضموم دو معنی دارد اول منقار
جانوران ونوک نیزه وخنجر وامثال ان باشد دویم چوبی
دانا منکه نو را اندک دهد وبا اول مکسور نیز دو معنی
دارد تکه طعام باشد وانرا کره واس نیز گویند وتبازی
لقمه خوانند دویم بمعنی پیش باشد تکیند با اول مفتوح
بثانی زده کمربندی باشد که از پشم شته یا ابریشم بافند
وبر یک سران مهره نصب کنند وبر سر دیگران انکله

انداز ند تا بر میان بند شود مولانا جامی راست ٭ سنگ نگینه
کمر بند ازین بخر بیدرا ٭ ازین تسکین بیچ جنواتت تنکراست تکژ
تکس و تکسک با اول و ثانی مفتوح تخم انکور باشد که میان عنب
باشد حکیم راست ٭ اگر بیا زند و بگویند و ر هندسه بر بادتو
بسنگ تکژی نان ندهیا بتا ٭ بهرامی راست ٭ ان خوشه
بین چنانکه یکی چنگ پر ببینند ٭ سر بسته و بر ده بر و دست
هیچ ازو تکس برکونه سیاهی چشم است غژب او ٭ هم بر مثال
مردمک چشم او ز و تکس ٭ حکیم سوزنی راست کلاسرش
ازو بوس منکر بشکست همچو تکسک مویز و دانه خرما تکله
با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول تام یکی از اتابکا
نیست که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی راست
مظفر الدین سلجوقشاه کز عدلش ٭ دوان تکله دیو ٭ نفر سعد
مینا زند دویم دیوانه را گویند یکند با اول و ثانی مفتوح بنوله
زدن اشیانه مرغ باشد تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل و امثال ان بصورت جا
نوری بسازند استاد رودکی راست ٭ مکسار اندر
تکوک شاهوار ٭ خور بشادی روز کار نوبهار ٭ و در عربی
احمق و نادانرا گویند و با اول و ثانی مضموم غرفه بزرگ را
گویند تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موی مجعد باشد خسروی گفته ٭ ای نگار من ای سینه چشم
تکوموی ٭ سروقد و تکوروی و تکوکوی ٭ اثیر الدین اخسیکتی
راست ٭ در تکوی تست جان من اسیر ٭ چون عنبر که
بظلمت خو گرفت دویم ناوه تنکی باشد که در جران روغن
کرده باشند تکه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بز نر را گویند
دویم جاله تا مند سیم سرگین کاو و کاومیش را گویند که
بدست پهن کرده خشک کرده باشند بجهت سوختن
وانرا پاچک نیز گویند با اول مضموم دو معنی دارد اول

نوعی

نوعی از تیر باشد و ان معروفست و مشهور دویم پشته بلندی را خوانند
و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه باشد دویم پاره بود از هر چیز
مثلا گویند که فلان چیز را تکه تکه کردن مراد ان باشد که پاره پاره ساخت
فصل جیم عجمی چک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول قباله را
گویند و عربان صک بود دویم سخن با شکیم چکیده تست حکیم سوزنی
راست ایزد هر سه معنی دارد اول را بترتیب نظم نمود ٭ دیر بیست تا ر
یاست اصحاب را بحق الله کتابخانه اسلاف تست چک ٭ اید صواب
هر چه تو گویی و خصم را ٭ باطل و زهره که کند هیچ کونه چک ٭ نود رچکان
رلفظ با صحاب خویش باش ٭ کو بر یخ اعادی تو خون دیده چک
چهارم شته حلوا جات را نامند مولانا کاتبی راست ٭ نشانده جوز
تو خود رشید احلوجی ٭ ز جیخ قوس از احسان سدرع اس
چک ساخت پنجم انک اسفل زنخدان باشد ششم حوضی را گویند
که از ان شاخه و چهار شاخه و بیشتر نیز و خرمن کوفته را بدا
حرکت دهند تا باد خورده دانه از کاه جدا سازد و انرا سکو نیز گویند
فرالاوی هر دو معنی را بترتیب گفته تا یکی بوسه بچک جلبزن بشری
همچو تو بتکه صراف ٭ تا بخ بیله همچو بریکره انرا زکه بچک بسازد صاف
هفتم برینت شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار بهتر ارد دو بتر کی
او از کشیدن بود و با اول مضموم الت تناسل را گویند وانرا چوک
و یمور نیز گویند بو بهای جامی راست ٭ از عیب در دهان تو
افتد خون خون چوکس ٭ وز غصه اب گشته زچشمت روان
چو چک و با اول مکسور سه معنی دارد اول یکجانب از چهار جانب
جوله را گویند وانرا دزد نیز خوانند دویم گرد کاغی باشد که نغران
با سافل بیایند سیم نیم ربع را نامند چکاچاک و چکچاک با اول
مفتوح اواز ضرب گرز و شمشیر و امثال ان بود که بهم زنند حکیم
اسدی راست ٭ مثل و تیر پیوسته چون تا دو بود ٭ چکاچاک
برخاست از گرز و خود ٭ حکیم فردوسی راست ٭ ز چکاچاک
گرز روز ستاب تیر ٭ بر اورد از جان دشمن نفیر چکاچک

با هر دو جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چکاچاک است که مرقوم
شد دویم آواز برهم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم مضموم چیزی
را گویند که در حلقوم افتاد مشهور گشته باشد حکیم نجابتی راست
چکاچک شد این زار لاغر میان • که گردیده بد شاه با در میان **چکاو و**
چکاوه با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً منو
چهری راست • سیم توزی نه پرسید جامه نیامد پدید جامه بباید
کشید جامه بیابت داد • هست دراز بس خوش جامه زیر برکش
بر فکن برگشته بنده تا برچکاد • شیخ عطار راست • پیش سر سبزی
خط چو قلم عقل کل بر سر چکاده می آید • هم او گوید • نخستین نشی
میدان شد پیاده • قدم غرقه در آهن تا چکاده • و سر کوه را خوانند
خصوصاً حکیم فردوسی راست • بیامد دوان دیده بان چکاد که آمد
سپاهی ز ایران چو باد • دویم سپر باشد **چکاسه** با اول مفتوح خار
پشت را گویند و آنرا ریکاسه و سیخول نیز نامند و بتازی سی
و بهندی ساهی و بزبان گیلانی خوره خوانند و آن جانوریست گرد
پشتش خارهای ابلق دارد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن
آن کند چنان خود را بجنباند و در خود فراهم آید که آن خارها از بد
نش جدا شوند بر آنکس بخورد **چکاو** و **چکاوک** و **چکاوه**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده کی اندک
از گنجشک بزرگتر باشد و خوش آواز بود و آنرا اجل نیز گویند
و بتازی قبره و ابو المليح نیز گویند و در عراق هوژه نامند حکیم فردوسی
راست • بدان سان که شاهین رباید چکاو • ربودن گرا
نمایه تاج نژاد • بعد هکر راست • شاها ز فرمایهٔ معمار عدل تو
فرمایه عقاب گرفت آشیانه چکاو • امیر معزی راست •
تا چکاوک بست • موسیقار در منقار خویش • ارغنون
گشته بلبل بر درخت ارغوان • منوچهری راست •
بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه • دارد دهن اندر نفس سیم چاه
بر فرق سر نرگس یکه زرد کلاه • بر فرق سر چکاوه یک مشت گیاه

دویم چغانه را نامند هندوشاه • منثر راست ز کل ساکن شود
ز خار ناوک • نه از ذیر دویم چنگ و چکاوک • سیم نام نوائیست
از موسیقی سیح نظامی راست • نوا گر نوای چکاوک زند • چو دشمن
زند تیر ناوک زند • سیف اسفرنگی راست • از نوای چکاوک
اندر • کوه کبک در رقص کردن آمد باز • پوشیده نماند که نوعی از
مرغابی باشد که آنرا سرخاب نامند و بزبان هندی نر آنرا چکو و ماده
اش را چکوی خوانند و عادت آن چنانست که نر و ماده شب
از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ
مناسبت لفظ در میانه چکاوک و چکو سهو بغلط افتاده اند
منصور نموده اند که آنرا هر دو یک معنی است چنانچه امیر خسرو
راست • جفت چکاوک ز قضای خدا • وز پیکها و شب
از هم جدا • هم او گفته • در آن خونه کامد از پیکان ناوک • نوا اند
اشنا گردن چکاوک **چکچک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد
اول آواز زدن گرز و تبر و شمشیر و چوب دمشت و مانند آن
بود که از پی هم بزنند و آنرا چکاچاک نیز نامند حکیم سوزنی
راست • باب در فکنم طرح زان بکف چکچک • چو کفک غابه
حرام از قفای ملج • دویم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سیم
آواز برهم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا خوردن طعام
و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در افواه افتد و آنرا
چکاچک نیز گویند حکیم سنائی راست • چکچکی او فتاده در
مسجد نز پی غزل و نحکه از پی جد و با هر دو جیم مکسور آواز
سوختن فتیله از ترشح را گویند حکیم سنائی راست • چکچک
اندر فقه چیست خبر • چکچک اندر چراغ چیست نزر **چکره**
با اول مفتوح بثانی زده و واو ها مختفی قطره و ریزه را گویند که
بر جوشش آب بجهد و آنرا بتازی رشحه گویند مولوی معنوی راست
هفت دریا اندر و یک قطره • جمله هستی ز موجش چکره •
هم او گوید • یار آهسته نگر تا نجهد • چکره از خون دل بیچاره یوار

چکری با اول مضموم بثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام
نوعی از ریواس است شمس فخری راست • در کهستان بنام دوست
تو سرفراز شاخ رز شود چکری چکس با اول و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول نشیمنهٔ باز و باشه و امثال آن باشد عبد الواسع
جبلی راست • چون نماید سرکشا نزاد در مصاف کینه جبر • تیغ
برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر • بر هوا پرنده باز و بر زمین غرنده
ببر • بر چکس باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر • خواجه عبید
لوبکی راست • زیاید قمری از قفس فاخته باران از چکس • و زبا
نکه طاوس و مگس آواز کربیاست و طنین • دوم خجلت و شر
مندگی بود و چکس مصدر است • هم مولوی معنوی راست
صور را اول شده جاذب • چو عینی شهوت کاذب • ز خوبان
نیست عینی را بجز خجیدن و چکس چکه با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول پارچهٔ کاغذی را گویند که در آن
مشک و عنبر و زر و دارو و سفوف و سنون و امثال آن نهاده
بپیچند و آنرا بهندی پریا خوانند حکیم انوری راست • بنشست
و یکی کاغذکی چکسه برون کرد • حاصل شده از کریه بجو جو نه
بمثقال • دوم نشیمنهٔ باز را گویند و آنرا چکس • نیز خوانند
حکیم نزاری راست • عنان بمرکب توسن مده مکن عتاب
بچکس باز نیاید چو اوج گیرد باز • چنان دانکه از قوم نصر
نیان • چلپا کسی چکس باز کرد چکک با اول و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول سیندان پیشه را گویند دوم گنجشک را مانند
و آنرا چغوک نیز خوانند چکنک رضی بود که بول قطره قطره
بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول خوانند چکین و چکن با اول و ثانی
مکسور نوعی از کشیده باشد کمال اسمعیل راست • خروس وار سحر
خیز باش تا مهر و تن • بتاج لعل و قبای چکین • بیاراسی شمس طبسی
راست • دوش بکهدون در کشیده کله گفت • تا چکنم هفت
ترک پر ز چکن • را خواجه عبید لوبکی راست نوش جشنی در وقتی

برده

برده داستان تو • دو رجی در همین شب سبب فلک
فلک چکوچ با واو اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول دست افزاری باشد سر تیز آهنی و دسته دار که بدان سنگ
آسیا را درشت کنند تا غله را بزودی آرد کنند دوم چکش باشد
و آنرا چاکوچ بواو معدول نیز خوانند چکوک با اول مفتوح و
ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول خره باشد دوم
گنجشک بود و آنرا چغوک گویند چکیده با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست • دوم
گزیده را گویند و آنرا بتازی عمود خوانند شمس دهستانی راست
چکیده تو ز مغز بلا دن کند اعلام • حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیغام فصل دال دک با اول مفتوح شش معنی
دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری راست • گر سزا
بزدان بزرگی داد راضی نیست خصم • خصم را کو دفتر تقدیر
باید کرد دک • عالم و آدم بنوشتند کاندر بد و کار • زید
از اصل در چ شد عمر از اهل و رک • گر بیزدان افتد اگر کارت
سلطان واجبست • شاه والا نهند حق چون نکو کرد ات
ست دک • دوم گدا را گویند و دک بزول گدایی کردنست
سیف اسفرنگی راست • بر سر خوان سخن لذت ز من خواه
که نیست • در بای سخن همه سیه کاسه دک • سیم محکم
و مضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی راست • ز جنبش طراز نده
معمار دوران اساس بناهای آن بقعه را دک چهار صدمه است
و آنرا اسیب دو که نیز خوانند کمال غیاث راست • زان روز
دما که کند همچو خاک بیست • کوه تمت زبانه و آتش بحرب
دک • پنجم سر باشد طیان نمی راست • کسی را که نباشد بنا سا
بود دک دوم او را تماشا بود • ششم کوه صحرای بی گیاه
را گویند و آز نیست که کسی را که سر در پیش و بروت و ابرو ترا
سیده باشد گویند که دک زده و کاه کلک را که بان متر رفت

بالا خم کرده کویند دک ولت ... وسوم بغلط الزا دق ولق
خوانند چه این لغت فارسیست دقاف در فارسی نیامده دکلونه
بااول مضموم حولی باشد کرد که حولی باریکی دیگر از آن بکذرا
نند و پشم داوسیند و ریسمانرا بدان بتابند سیفا سوزنکی راست
زلف کان از غرض چند پای بند دل نکردد • با وی کین وکلاه ن
جهد تحت سلطان برتابد دکن بااول وثانی مفتوح قد کوه
راکویند حکیم ناصر خسرو راست • از نهیب تو ماه شب زمین
زابر تو پیش دبار دکن • لرزلرزنده غضنفر درعین
ترش ترسنده عقاب اندر دکن • و بزبان عربی سیاه رنگ شده
منست واوکن چیزی بغایت سیاه راخوانند و بزبان هندی
دو معنی دارد اول جنوب راکویند دویم نام ولایتیست • که
بجانب جنوب حضرت دهلی واقع شده مولانا ملک قمی راست
کفت سوکند میدهم سوکند • بر تخت و تا جگر وکن فصل
را رکاب بااول مکسور سه معنی دارد اول معروفست • دویم
پیاله باشد حکیم خاقانی راست • زهد بس کن رکاب باده
بکیر • که نیکروصلاح جای صبوح • هم او کوید • عنان عزم شداز
کف رکاب می بکف آر • که دل بتوبه شکستن بهانه باز اورد
سیم اسب سواری راکویند مولوی معنوی راست • شود یوسف
یکی کرکه شود موسی چو فرعونی • چو بیرون شد رکاب تو سراخ
کشت پالانی • شاعر راست • بهر جانب که روان بتقدیر
رکابت دابود دولت عنانکیر رکابدار دو معنی دارد اول
پیاده را کویند که همراه سوار باشد و درین روزکار از اجلو
وار کویند حکیم خاقانی راست • جعفر کرم و نظام بخشش
بل هر دو رکابدار بخشش • دویم مختصر راکویند پیاله و نعلبکی
نکاهدارد رکابی سه معنی دارد اول طبقچه کوچک بود وانرا نعلبکی
نیز کویند دویم اسب جنیبت راکویند شیخ نظامی راست
بر سم رکابی دوان کرد خشم و رنک بیما دم تاج • بخش

سیم

سیم تخت غیری بود بر پهلوی اسب بندند وانرا زیر رکابی نیز کویند
رکاسه و رکاشه خار پشت باشد وانرا سیحول نیز کویند فصل
زای منقوط زکاب بااول مفتوح سیاهی باشد که در دوات کنند
وانرا بتازی حبر و مرکب کویند بهرامی در صفت داعی نظم عود حرف
تلخ و بتر آب ندیدیم بدان زمین • حقا که هیچ بازنداشتم از زکاب
شمس فخری راست • حیات در ظلمات این زمان محقق شد • که نوک
خامه او جان همی دهد ز زکاب زکش بااول مفتوح وثانی مکسور بخت
راکویند پور بهای جامی راست • اوست بر غالیه کرچون سک ده
کرم دهن فتاده سر دو زکش فصل زای عجمی ژک بااول
مفتوح سخنی باشد که از روی خشم واعراض و در زیر لب رانند وانرا
دندنه نیز کویند و ژکان شخصی بود که سخن از روی خشم واعراض
و در زیر لب راند و ژکیدن مصدر انست حکیم فردوسی راست • همی رفت
رنجیده روی پهلوان • بره بر ژکان و خروشان نوان • بیامد ژکان
از بر شاه او همه یزد دیباختن و کاه او • هم او کوید • کنون روز
باد افره ایزدیست • مکافات بد را زیزدان بدیست • بکفت
این و تیغ از میان برکشید • زخون سیاوش فراوان ژکید بشمشیر
هندی بزد کردنش • بخاک اندر افکند نازک تنش ژکاره بااول
مفتوح لجوج و ستیهنده را کویند از و... و راستی فخری کورکان
نوشته شد • مکر بردین بعد هم شد ژکاره • که کرو امید بهر چندی
ستاره • خسروی راست • تا روز بدید اید واسایش نام
از علت مکروه ستمکاره ژکاره ژکفره بااول مفتوح بمعنی شکیبا بود
وانرا بتازی صبور خوانند ژکور سفله وبخیل و دزد وکرفته و بعید
بود حکیم سوزنی راست • بوعم هیچ حکی بنود این حکمت • که
سال سفلیا زفت و بخیل سخت ژکور فصل سین سک
بااول مضموم نکبت و فلاکت بود و در عربی نام نوعی از عطریات
بود و بااول مکسور سرکه باشد وانرا سرکا نیز خوانند اثیرالدین
اخسیکتی راست کند نابر کلاه حام و سک خون • بهر خور داجل

آراسته خوان سکاچه بااول مضموم وجیم عجمی دو معنی دارد اول
ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرهنگ است که مرقوم شد سکا
سته و سکاسه و سکاشته و سکاشه بااول مضموم
بمعنی رکاسه است که مرقوم شد سکاهن بااول مکسور وهای
مختفی رنگ سیاهی را گویند که از سرکه بسازند و بدان جامه و
چرم رنگ کنند حکیم خاقانی راست • این خاهن گون که چون
دیم استم بالود و سوخت • شد سکاهن پوشش از دود دل دروای
من • همو گوید • در پرده خماهن ابر سکاهی • رنگ خضاب بر سر
دنیا بر افکند سکبا بااول مکسور نام آشیست که از سرکه و برنج بپزند
چه سگ سرکه را گویند و با آش بود مولوی معنوی راست • زان
دست سیم اندود داروی جهانی کو دست نکرد داشت • زهر کاسه
سکبا این یمین راست • شوربای چشم خود خوردن بر این یمین
به که باید خورد سکبای زخ هر ناکسی سکج بااول مفتوح و ثانی
مکسور مویز باشد مولانا شهاب الدین عبد الله فاقه راست
در جوانی پیر گشتم از جفای ناکسان • همچو انگوری که اندر غوره گی
گردد سکج سکره بااول مضموم کاسه گلی را گویند و انرا اسکوره
نیز خوانند سیف اسفرنگی راست • ان دمی کو سخن از سکره سر
غول کند • از خجالت زتن سکره بکشاید خوی سکرنه بااول مفتوح
و ثانی مکسور مصطگی را گویند سکستن بااول و ثانی مضموم بمعنی
گسیختن است و کنده شدن و پاره گشتن مولوی معنوی راست
کندم از بشکست و درهم درهم شکست • بردگان امد که تنگ شان
درست • حکیم ورود سر راست • غل و بند درهم شکستم
همه دوان امدم نزد شاه ره • چوب شکست زنجیر بی [illegible] گشت
بیفتاد زان درد و بیهوش گشت سکسک بااول و ثانی
مضموم اسپی را گویند که راه تند اشتر باشد و فرزه رود حکیم
انوری راست • اسپی چنانکه [illegible] ازیر • بوده سکسک
سکسک زراهوار • سیف اسفرنگی راست • از خفت و خیز دولت

وزکاهلی گره

نابوده میروم • گاهی پیاده چون شه شطرنج و که سوار چون اسب
انوری بسوی منزل مراد • در موکب قبول سکسک زراهوار سکنج
بااول و ثانی مضموم گنده دهن بود و انرا بتازی بخر گویند شیخ
سعدی راست • دست سلطان دگر کجا بینید • چون بسرکین در
افتاد زنج • تشنه دل را نخواهد آب زلال • کوزه بگذرش در دهان
سکنج • و بااول مکسور دو معنی دارد اول سرقه باشد دوم بمعنی
تراشیدن سیم گزیدن را گویند و سکنجیدن مصدر انست سکند
بااول مکسور و ثانی مفتوح جلغ را گویند حکیم سوزنی راست
خرگیروار در کسان سکند شلف اورد و برد بچه دیمره همی گنم سکندر
دو معنی دارد اول نام پادشاه پادشاهیست معروف و مشهور دوم
سرنگون را گویند حکیم اذر راست • از نهیب زخم تیر قوس
ذوالقرنین او • در چاه مغرب اورد هر شب سکندر افتاب
و اسپیرا که سر درمی اید گویند که سکندری • همچو زد مولانا نور
الدین محمد ظهوری راست • سکندر خوران بادپای حیات بکوت
تزلزل عنان ثبات سکنگبین بااول مکسور مرکبی باشد از سرکه
وانگبین که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب ان سکنجبین است •
سکنه بااول مکسور و ثانی مفتوح دست افزار باشد و درودگر
کرانرا که بدان چوبها بشکنند و سوراخ کنند و انرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی راست که شکستی چو چوب را سکنه • سر درو ی
حروف را سکنه سکو بااول مکسور و ثانی مفتوح چوبی باشد
سه شاخه و چهار شاخه و بیشتر که بسازند و خرمن کوفته را بدان
بیفشانند تا باد خورده و انداز کاه جدا شود سه شاخه را سکو
و چهار شاخه را چهار شاخ و چهار شاخه خوانند و انرا غنه
و بواشه و چک نیز گویند و تازیان مذری خوانند و بهندی
ثانی نامند حکیم سوزنی راست • بر نان کندمی بدم انکه
جوی یا سخن • و اکنون که کندمی بخرم نیست نان جو • بر باد انکه
خرمن جو [illegible] هم بباد هر ساعتی زنخه و ساعد کنم سکو سکوبا

بااول وثانی مضموم نام جاییست که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه
السلام ازو رفته بجانب آسمان صعود نمود حکیم خاقانی راست
چه فرمایی من از نجوز یهودی که گریزم جانب ویرسکوبا **سکوره** بااول
مکسور یعنی سکره است که مرقوم شد کمال اسمعیل راست دکعبتین
شب وروز در سکوره چرخ ۰ چو تاج نرگس نقش مقاصد ش
شش باد ۰ رضی الدین بابای قزوینی راست ۰ سکوره ابست
چو پیروزه چون قیا کنی بر خوان همت او صحن کسد خضرا **سکوهج**
بااول وثانی مضموم و واو مجهول وهای مختفی مفتوح بنون زده
خار خسک را گویند **سکه** بااول مفتوح چهار معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی سرشت آمده سیم طرز وروش باشد این
هر دو معنی در بهلول شیخ نظامی راست فرماید ۰ که بی سکه را چه
بارا بود که هم سکه نام دارا بود ۰ چهارم لباس را گویند ودر عربی
نیز چهار معنی دارد اول کوچه بادار باشد ۰ دوم آهنی منقش است
که بدان نقش بر درزنند وانرا یخ وبنا دربنیز گویند سیم کاد
آهن را گویند که بدان زمین شد بار کنند چهارم درخت خرمای
صف زده را گویند **سکیزه** بااول وثانی مکسور ویای معروف
برجستن والیزدن وجفته انداختن ستور را گویند وانرا اسکیز
واسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل راست ۰ خواهی که بر کتف فکن
اطلس وقصب ۰ خواهی که بر طویله کشی اسپ خنگ وبور
چون سگ در بهره باش وچو کرکس حرام خوار بگرای همچو کژدم وبسکیز
چون ستور ۰ حکیم سوزنی راست ۰ پیر شدی دیر باز همچو
من ای خر ۰ کرد مت آزاد ۰ دوجو خر کره سکیز **سکبه** بااول
مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول فواق باشد وانرا هکک
هکچه نیز گویند **فصل** شین منقوط **شک** بااول
مفتوح مرکب موش را گویند ودر عربی انرا شکب وسم الفار خوانند
ودر عربی ضد یقین است حکیم سوزنی راست ۰ که بر شرنک
وشک ۰ واند هر انکه بار شناسد شک از یقین ۰ کاندر بزرگواری

او نیست هیچ شک **شکاشک** بااهر وشین مفتوح آواز بار بود که
هنگام رفتار برآید وانرا سپیوی نیز گویند **شکاف** بااول مکسور
ابریشم کلاوه کرده باشد **شکافه** بااول مکسور دو معنی دارد اول
چوبکی باشد که سازرا بدان بنوازند وانرا زخمه نیز گویند وبتازی
مضراب خوانند حکیم سنائی راست ۰ درمیان نیکوان زهره
طبع ماهروی ۰ چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن مباش
حکیم ورد وتحه راست ۰ بشادی همی در کف دوزرن شکافه
شکافنده شد از شکنج ۰ وشکافه زن سازنده بود حکیم
قطران در صفت بهار گوید ۰ فراز هر زمینی هست کوهی صد نگار
ستان ۰ میان هر درختی هست کوهی صد شکافه زن ۰ دوم گهواره
را گویند **شکال** بااول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی باشد که
بردست وپای اسپان واشتران بدخصلت ببندند وانرا شکیل
وچدار نیز گویند کمال اسمعیل راست ۰ شکال پای شوران مند
سر زلفی که رو گره بجز از دست شانه نکشود ابو الفرج رونی در صفت
اسپ گفته ۰ شکل او ر شکال بر چیزی ۰ نیک مشکل شود که بجنبد
راست ۰ دوم مکر وحیله باشد وانرا اشکل وشکیل نیز گویند
مولوی معنوی راست ۰ تا گره نبدیم وبگشایم ما در شکال ودر
جوال آیین فزا ۰ حکیم خاقانی راست ۰ چون ارقم از درون همه
پرزهر واز برون ۰ جز کیش رنگ رنگ شکال شکنج بینند **شکانک**
بااول مفتوح شکرانه مرغانه باشد **شکاوند** بااول مفتوح نام
کوهست وانرا اشکاوند نیز گویند حکیم اسدی راست
نشیمن گرفت از شکاوند کوه ۰ همی داشت از رنج گیتی ستوه
شکاونه بااول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در
زمین سرخ کند وانرا آهون زن نیز گویند وبتازی نقاب
گویند دوم کفن دزد بود وانرا بتازی نباش نامند **شکر**
بادام سرش را نامند وانرا خوبانی نیز خوانند **شکر بک**
جنسی از شکرهای صافی بود که انرا بتازی عبرهره خوانند

خواجه عبید لوبکی راست • فغان ز بی بوارا شکر برک لعلش
نوا یفرسند شکربوره و شکربوزه و شکربره و شکربزه
سنبوسه بود باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام و پسته و
امثال آن نیم کوفته پر کنند و بپزند سحاق اطعمه راست چرا
منعم کنی صوفی زهراب شکربوره • کسی کو بید مسلمانرا که
رو از قبله بر کردان • حکیم سنائی راست • همچو سک در
بد ربوسه منه خوان خورد فی که بود نفاو فی رنشکربوزه بنا شکر
بوسه شکرفیدن با اول مکسور و ثانی مفتوح یعنی لغزیدن و بسر
درامدن بود و آنرا شکوخیدن نیز خوانند شکوهیدن و شکرده
با اول و ثانی مفتوح مرد چست وچلد و باجد و کوشش و ساخته
و اماده بکار ها بود شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول
معروفست دویم اعراض کردن و تند شدن بود سیم خوردن
و جا و بدن بود این دو معنی را حکیم انوری گفته • مشکی اگر جان
کشم پیش سکت حذنمی • سبز شکاری بسی آهوی نازشکست
و شیخ فرید الدین عطار بمعنی اعراض بسته • بر دیوار محمود بشکست
نهاد روی او بر هم شاه بشکست • بد و گفتا ای چرا گردی چنین
کفت که دوست را نبینم شه برآشفت • چهارم بمعنی خجل شدن
باشد شیخ فرید الدین عطار راست • چو حادث این سخن بشنید
بشکست • و لیکن ساخت خود را از نان هست • پنجم
هزیمت شکر را گویند شکشک با هر دو شین مفتوح بمعنی
شکاشک است که مرقوم شد شکفت با اول مکسور و
ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا اشکفت
کر دل را و رهانه نیز گویند دویم گرگونا هموار باشد و با ثانی
مضموم معروفست و با ثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی
عجیب امده شیخ نظامی راست • دو ودم از صداع و فرنیم
چنان گفتم از هرچه دیدم شکفت • که دل را ه باد رشد دل
بر گرفت شکک با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم

سنائی راست دو ودم از صداع و فرنیم با سماع • نا ما همی
شفق بنوای شکک زنیم شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح
شش معنی دارد اول اعراض کردن و تند شدن باشد حکیم
نزاری راست • زکون و مکان بر شکن تا به بینی که جله توفی الحجه
فی الجدان • دویم بمعنی خوردن و جاویدن امده حکیم ناصر خسرو
راست • هر شادی و طرب جوید و مهمانی • که بنا رند از بنه
برزن و ان برزن کوید او از غم و شادی چه بود خوشتر
مکی اندیشه فرد بجوز و شکینه سیم هزیمت و شکست بود
حکیم فردوسی راست • بمان کامکار را که هیتال بود • جهانی
پر از تیغ و کوپال بود • شکفتی که آمد بر ایشان شکن سپهبد
مبادا یخ لبرای زن • در این سخنی باعر دویم و سیم و پنج تا شکستن
مترادفست چهارم چین را گویند مانند شکن زلف و شکنج
اندام و شکن جامه کمال اسمعیل راست • در هست کشت همانا
شکنی کمنشی • که بو نیک از آن بشکست زلف پر شکنش
پنجم اصول را گویند شیخ نظامی راست • پای میکوفت با هزار
شکنه • پنج د پنج تر ز تاب دسن حکیم اسدی راست در صفت
قفس گوید بهم صد هزاران خروش از دهن • همی جاست
هریک بدیگر شکن • ششم مکر و حیله بود حکیم سنائی راست
چون ارقم از درون همه بر زهر و از برون • جز کش شرنک رنگ
شکال شکن نبیند شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی
دارد اول چین زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن باشد
امیر خسرو راست • تا بود حیات پی فرزندند • وار ز بهمان شکنج
مردند سیم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست بنشست
اندر مقام راحت و رنج • بر سر گنج نه ز مار شکنج • حکیم ازرقی
راست • هلاک دشمن او را ز هند و از بلغار • شکنج و افعی
رو بید بجای • رمح و خدنگ چهارم اصول باشد نظام الدین
مطرزی راست • نغمه و ردی شکنج موسیقی ناله و روی نوای

سعدی شیخ تا زمانی که بر کسی نرسد باز باشد شکنج بر ابرو شکسته بود

موسیقار • بخم مکر و حیله را خوانند و انرا شکنج نیز گویند حکیم
ناصرخسرو راست • از مکر خداوند همه مهر نریسی • دانست که
باینده پر از مکر و شکنجی • و با ثانی مضموم گرفتن عضوی • باشد
بسر دو ناخن چنانکه بدرد اید و انرا اشکنج نیز گویند و در شیراز
نخ بکسر اول و در یزد پنگ خوانند **شکند** با اول و ثانی مفتوح
جانوریست خزنده و انرا بتازی خراطین نامند خواجه عبید
لوبکی راست • در کوی این رباط زعقبی نشان مجوی • هرگز
بود مزاج سقنقور در شکند **شکوب** با اول و ثانی مضموم
دستار را گویند و انرا شوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اول
و ثانی مضموم لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلا چون کسی
براهی میرفته باشد و پاش بر کلوخی یا سنگی بخورد و بیفتند گویند
شکوخید شمس فخری راست • ظلم از نهیب شاه جهان
نیز میگریخت • کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ **شکوفه**
با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ
بود مولوی معنوی راست • زستیزه که ترا از روی عقل اید
که ستیزه کرکند روح عقل را بیدار • زهر چه دارو عزیز خدا
شکوفه کند • از انکه عزیز خدا نیست جز صداع و خمار **شکو
لیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول پریشان
ساختن و شورانیدن و پراکنده کردن بود حکیم نزاری راست
دل بی حاصل خود را سر و کاری بمی بینم مگر خود را نفی کرد که
بازش بر شکولیدن **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول هیکل و یا قوت و مهابت را گویند و انرا
بتازی حشمت خوانند دوم ده کوچک بود و انرا کلاته نیز
نامند و بعربی ... با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
و های مفتوح بول زده خارخسک را گویند **شکوهیدن** با اول
مکسور ترسیدن باشد حکیم سنائی راست • کوه کو برز
مار شود و شکوه • سنگ ز بالک بست هم در کوه حکیم قطران راست

شکوهج با اول مکسور و ثانی مضموم ... پوستی که بر سر خوازه را گویند که در ان شیر کنند

جهانوا زان زخشم او شکوهند • چو غماران شکوهند از
عیاران **شکهیدن** با اول و ثانی و های مکسور عجز مضطرب
شدن و بیقرار گشتن بود حکیم سنائی راست • جان عاشق
نترسد از شمشیر • مرغ محبوس نشکهد از شجار مولوی معنوی راست
وار ثانم را سلام من بگو • این وصیت را بگویم مو بمو • تا بسیاری
ازان ز شکهند بیگرانی پیش ان مهمان نهند **شکیب** با اول
مکسور آرام و صبر بود • مولوی معنوی راست • اتش بزیر
کفت نهانی بکرش • دود • کز من نمی شکیبد و با من خوش است
عود • امیر خسرو راست • هنوزت ناز کرد چشم خواب
الود میگردد • هنوز از تو شکیبست عاشقان تا بود میگردد
و شکیبا صبور را گویند **شکیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول تعجب است که انرا شگفت نیز خوانند حکیم
فردوسی راست تو با تاج بر تخت نشکیفتی • خرد را بدین نیز گو نه
بتر یفتی • دوم قرار و ارام و صبر بود و انرا شکیب • نیز خوانند
شیخ سعدی راست • مرا چند روز این پسر دل فریفت زمهرش
چنانم که نتوان شکیفت **شکیل** با اول مکسور بمعنی شکل
است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست • از اثر عدل تو بر
سرو برپای دید • ابرش کینه شکیل او هم فتنه فساد **شکینه**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف خم و زاری باشد که
دران کنند **فصل** غین **غک** با اول مضموم بثانی زده
کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و لچی اندام باشد پوربهای
جامی راست سیفک چقماق دولت و دین کون فراخ غک
منسوخ شوخ و شوم کرا جفان سر بسبک **غکم** هیچ بود و انرا
زغنک نیز گویند و بتازی خواق خوانند و بهندی هکچی گویند
فصل فا **فکز** با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوط دود کش را گویند استاد دقیقی راست زبس که
اتش غم را بدل برافروزی • سیاه روی و غلیظ چو فکز

اشتدان فصل کاف کک بااول مفتوح دو معنی دارد اول
نانی باشد که از خشکه چزند وانرا کاک نیز خوانند دویم
گیاه را مانند وبااول مضموم باکیانی را گویند که از تخم گردن
بازمانده باشد کلک بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح کلف
باشد که برروی واندام مردم پدید اید وانرا تاش نیز گویند
کله و کلی افکنده مردم را گویند وبتازی براز وغایط خوانند
حکیم سوزنی راست • پاک وپلید کردی انکه • بر گوید و کسی
که بد گلکه ناک فصل لام لک بااول مفتوح پنج معنی دارد
صد هزار را مانند امیر خسرو راست چون تو بی لکی نبود در بود
کهی • در حق خصم بی لک وبر دوست لک بود • دویم نادان وابله
واحمق بود • پور بهای جاجی راست • ای شوربخت مدبر مخلوک
قلبتان • وی ترش روی ناخوش مکروه لوکه ولک • شمس فخری
راست کجا زبندگی ظل حق شدی بانوس • اگر نبودی ان کربخت
وابله ولک • سیم هذیان وهرزه باشد • لبیبی راست گفت
رهیم مرو خادم لک • داری پیش ان وقوت بپوز ازخای چهارم
جامه کهنه پاره پاره را گویند • ولحیانا بعضی از مردمان کشتار
دوخت • بپوشید چراغ انرا انکه کهنه یا نو باشد بگویند
پنجم نام طائفه از کردانست وبااول مضموم سه معنی دارد اول
چیزی کنده را وستبر را گویند وان معروف دویم داروئی بود
وان صمغی است که بسبب که دوت هوا برشاخ درخت کنار
وچند درخت دیگر که مخصوص هندوستانست بجمد گردد
وانرا کوفته بپزند وازان رنگ سرخ حاصل شود که جامهای
ابریشمی وریسمانی را بدان رنگ کنند وان رنگ را قرار وثبات
باشد وبشستن زائل نگردد ومصوران ونقاشان در تصویر
ونقاشی بکار برند وحکاکان دسته خنجر وشمشیر وکارد واه
امثال انرا بدان محکم کنند وجز این در کارهای بسیار لازم
شود چنانچه از غایت اشتهار احتیاج بشرح ندارد وانرا لاک

ولکا

ولکا نیز خوانند اغاجی راست • هیچ نادم شود زخانه برون کو نه
در نشانده بنیم بلک • شمس فخری راست • هر انسال بمانا دخلق
توکر شوند بجای تو متمکن چو پای تیغ انلک سیم شتالنگ
بود وانرا کلک نیز گویند • وبتازی کعب خوانند حکیم نزاری راست •
محیط برلک پایم نمیرسد عراب • عذیر دنیا وانکه من غریق علایق
وبااول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد وانرا لیک
ولیک نیز گویند لکا بااول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود
وانرا الا لکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست • جب خداوند
صنوان برسر نهدت تاج • ودنیا پهابرون کندت ماکلی لکا • دویم
سختیان سرخ را گویند • منوچهری راست • که بشست
کلامعلف بودلیک • چون طالب علم است دربن بیست شکی
سنهر خوانند تا یکدر داز شب سرکی بسته زیر گلو از غالیه
تفت بخنکی ساخته پایکها ارلکا موزگی • وبااول مضموم دو معنی
دارد اول بمعنی دویم لکت بضم اول که مرقوم شد حکیم قطران راست
مارچون در حقه ، ز دین نگینهای عقیق • سیب چون برمهره
سیمین نشانهای لکا • همو گوید • ان دو روی کل چو روی
عاشقان از خون دل • با چه بر زنین درقها ریخته آب لکا • دویم
زمین وبوم وملک وولایت را گویند لکام بااول مضموم دو معنی
دارد اول گنک وبی حیا وبی شرم را گویند حکیم سوزنی راست
هرچند که کنکیم وکلوکیم ولکامیم • تن داده ودل بسته الا دولت
غلامیم • دویم نام کوهیست که در مجازی شهرجات وشیراز
واقامیه واقع است وشمال ان کشیده شده تا قصبه صهیون
وشغر وکاش ومنتهی میشود بانطاکیه لکامه و لکانه بااول
مفتوح دو معنی دارد اول دوده گوسپند بود که انرا از گوشت
وجگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو راست • چو حض بنجرد
زلفت اکنون که انکه • برزد وبستان حزینی لکامه • دویم الت
تناسل بود وانرا الند وکر وکالن نیز گویند شمس فخری راست

بدنیا میل رای تو بنا شد ملک • فی فرخ خواهد فی لکاذ لکلک
لکلکه باهر دو لام مفتوح سخن هرزه و یاوه باشد مولوی معنوی
راست بس کن این لکلک بیهوده و گفتار تهی • تا سخنها همه از
جان مطهر گردند • باهر دو لام مکسور چوبکی را گویند که بر دول
اسیا بعنوان نصب کنند که چون اسیا بگردش در آید سران
چوبک بجنبد و بدول خورد • و دانه از دول بتدریج فرود اید
و بلسیا و برود مولوی معنوی راست • چون لکلکت کلکت
بر اسیا در محض • طاحون زاب کرد و نیز لکلکک معین زان لکلک
ای براد گندم زدول • بجهد در اسیا بیفتد معنی زمی بیبین
شاه داعی شیرازی راست • زبان لکلکه هرگز نداد داد کلام
نشد محیط زبان نیز بر مکان سخن لک و پک با اول مفتوح
و بای عجمی این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب
خانه باشد چون لباس و فرش و بستر که اندکی کهنه و فرسوده
شده باشد امیر خسرو راست • آورد لک و پک زبرای مسکین
با انکه لکش دادم از بهر بضاعت • دویم بی هنر را گویند
سیم بمعنی تکاپوی آمده و با اول مضموم چیزی کنده و ناتراشیده
را گویند پور بهای جامی راست • ای شوربخت مدبر مخلوک
شوم پی وی ترش روی ناخوش مکرده لک و پک لگن با اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول لشت آفتابه باشد که بدان
ابدست بگیرند استاد منوچهری راست • کرابه چشمه کوثر ز
جفت است نشان • بگاه شستن وشش چو کوثر است
لگن و گاه باشد که شمعدانها در ان نهند تا موم گداخته • بر
فرش نریزد مولوی معنوی راست • همچو پروانه مسکین که مقیم
لگنست تا نسوزد • پر و بالش ز لگن می نزود • دویم عود سوز
را گویند و انرا بتازی مجمر گویند خواجه سلمان ساوجی راست
چهار پای بر مجمر حادثات کشان • همیشه سینه بر اتش بود
بسان لگن • سیم گرتره فانوس بود مولوی معنوی راست • مست

شد

شد باد و ربودان زلف را از روی یار • چون چراغ روشنی کردی تو
بر گیری لگن همو گوید او ز سحر بیرون از زیر • لگن شمعی که زغلت
نور ان بر چرخ نماند اختر لکهن با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی
گرسنگی باشد حکیم سنائی راست • نشول بر نهاد خود سالار
بنماز و روزه و بسیار • زانکه هرچند کرد بر کردی • زین دو لحظه
که خواجه تر کردی • کر همی لکهنت کند و به • سیر خوردن تراز
لکهن به • و سروری نوشته که لکهن چیزیست که بت پرستان
بجهت حرمت بلخورد • دارند و این بیت از منوچهری راست •
بندا وریه • الا تا مومنان دارند روزه • الا تا هندوان دارند
لکهن ها تا کراین معنی دارد ان از شعر استنباط نموده لکین با اول
مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نمد را گویند پور بهای جامی
راست • همی تا بود نزد اهل خرد • سقرلاط افزون بها از لکین •
بمان جاودان شادمان دوستکام • خدایت حفیظ و نصیر و معین
فصل میم مک با اول مفتوح مکیدن و امر از مکیدن باشد حکیم
سوزنی راست • کشته زر بجوی تو از گناه • پاکتر از شیر
و لب شیر مک شیر مک و پیر و جوان از غمش • ناله بفراشته
انداز فلک • و با اول مضموم دو پیین را گویند پور بهای جامی راست
باد اخلیده دیده شوخت بزخم خار و انگاه سفته سینه شومت
بنوک مک مکیس و مکاس با اول مضموم و ثانی مکسور در هر دو
لغت و یای مجهول در اول و معنی دارد اول مبالغه در معامله و زیاده
طلبی در کاری باشد و انرا بتازی استقصا خوانند حکیم نزاری
راست • شراب بستده و بی مکاس بوشیده نه غدر و دفع و
فریب و بهانه اوردن حکیم فردوسی راست • خوش آید ترا از گدا
یان مکیس که در بذل هستی تو بی شبه و دیس • حکیم سنائی
راست • هست امشب عتاب و مکیس • عوض ماست ما
عتاب مکیس • دویم شخصی را گویند که دستوری از مردم سودا
گر و غیره بگیرد و ان زری باشد که از اهل مرو شد گیرند و انرا

باج نیز خوانند ومکیس باژ را نامند از اسرار نامه شیخ عطار مرقوم
شد گفت محمود ان خدیو کامکار • سخ بداز بهر خود بنده هزار •
پس ایاز پاک دل را از نهان • در مکاس حلّه بستد رایگان **مکاکفت**
بااول مفتوح وکاف ثانی مفتوح بمعنی ریخ امت بود **مکوک** بااول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزار باشد مرجولاهکان را کریا
نزاد درمیان ان نهاد جامه را بیافند مولوی معنوی راست • مانند مکوک
کشاند کف جولاه صد تا بریدی تو و در تا دو کردی **فصل**
نون **نکاب** بااول مفتوح زاک باشد وانرا زاک و زمه نیز گویند
نکاب و **نکاف** بااول مکسور بهله باشد وبااول مضموم نکاف در
عربی لباس بناگوش شتر را گویند **نکته** بااول مضموم بثانی زده
دو معنی دارد اول نقط باشد دویم نشان را گویند که برزدن سرانگشت
یا سر چوب بر زمین پدید اید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود ونکات
جمع انست شاعر راست • نکته این کار علم ادم است ازنکته اول
مراد فارسیست واز ثانی عربی **نکوهش** و **نکوهیدن** بااول
مکسور وثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت
نمودن باشد حکیم فردوسی راست • زچیزی که گردد نکوهیده شاه
نکوهش بود نیز بر تاج وگاه • حکیم اسدی راست کو از خواسته
نام جوئی ز لاف بجوز بی نکوهش بده بی گزاف **فصل** واو
وکوک بامر دو واو مفتوح اواز سگ بود **وکیلدر** رباب گویند
حکیم سنائی راست • نیست پر دانشی و پرهیزی کز سوی
تو توام وکیلدری **فصل** ها **هچه** بااول مضموم بثانی زده و جیم
عربی و های مختفی **هلک** بااول مضموم وثانی مفتوح فواق باشد
وانرا بهندی هچکی گویند یوسف طبیب راست • از اسلی انکه هکچه
کرد دیارش • باید که کنی معنی در کارش ازاکه بود هکچه استفراغ
بکذرد علاجی او بجواز ارش • امیر خسرو راست ز اب سنان
سینه دشمن فرونشان • چون ز اتش او جوشن دل او راهکک بود
خواجه عمید لویکی راست • مرکب فرازچون رسد بر سراین شکسته

دل

فصل نمای از نهان چون تفسیم هکک دهد **هکری** بااول مضموم
بثانی زده زراعتی را گویند که اب از باران خورد وانرا بخس دلم نیز
گویند **هکول** بااول مفتوح بثانی زده و واو مکسور سرگشته وبی
یشان را گویند **هکهک** بامر دو های مضموم اواز گریه بود که در
گلو افتد وانرا غرنگ نیز گویند امیر خسرو راست • صوفی قرابه
ازمی هکهک گریه شاد • گریه خونین او در سجده جای او به بین
فصل یا **یکه انداز** دو معنی دارد اول تیر زبون باشد که
بر هرچه از پرنده وچرنده اندازند از دنبال ان نروند اثیر
الدین اخسیکتی راست ازهمه رشته امید مرا • ای دریغا زان
اثری باز نماند • تا زنه بر هدف سینه ما چرخ راهمچو یک انداز
نماند • دویم از کوه وایکند وکنار رودخانه جائی را گویند که از
بالا تا پایین برابر باشد وادمی واسپ وغیره ازانجا بالا نتوانند
رفت ویا بیین نیز نتوانند امد **یکدانه** و **یکدانه** دو معنی دارد
اول نوعی از هار باشد وانچنان بود که پنج یا هفت رشته بگیرند
ودر هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد ازان همه
رشتهها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهری دیگر بگذرانند
ویا ان رشتهها را متفرق ساخته بنحو اینکه مذکور شد ودر
هرکدام چند مروارید بکشند و دیگر باره جمع نموده از جوهری
بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی راست
در مرتبه گوید • مهره ازباز دو چین واز چین باز کنند • یاره از
ساعد ویکدانه زبر بگشایند • هم او گوید • هر دری دان از ان
دو گوهر یکدانه ای کردن دو پیکر • دویم گوهری را گویند که لجی مثل
وقرین نباشد خواجه حافظ راست • گریه اشام وسحر شکر که
ضایع نگشت • قطره باران ما گوهر یکدانه شد **یکدش** بااول وثانی
بثانی زده و دال مکسور و شین منقوط در هر سه معنی با لکدش
که در باب الف مرقوم شد مترادفست ابن یمین راست • جنداه
فصلی که نرگس تبحی از تا بزان • میکند مستی ومخموری چو چشم یکد

شانه **بکدک** بااول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح اب شیر کرم شد
بکران بااول مفتوح بثانی زده اسب خوب وسراهد را کویند
فرذوق راست • اکراز شکر نعمت بخیز دکرد درهیجا • وکر ازیم
یکران بیفتد لعل در میدان • کشد درچشم چون سرمه جلاله
کردان شکر کند درکوش چون حلقه سعادت نعل از یکران
کمال اسمعیل راست • نشسته اب در شک لطافت درخاک
چنانکه باد بر اتش زنعل ان یکران **یک زخم** لقب سام بن
نریمانست چون اژدهائی را بیک زخم کشته بود باین لقب
شد حکیم فردوسی راست • نشد سام یک زخم ونششت
زال می ومجلس اراست • بفراشت یال همو کوید زان کرز
یک زخم بر داشتم • سپه را همان جای بگذاشتم **یکسان یکسون**
دو معنی دارد اول همیشه وبر دوام را کویند حکیم سوزنی راست
فرق سرت سبز باد همچو سر سرو • تاکه سر سرو سبز باشد
یکسان • ودوم بمعنی برابر امده شمس فخری راست • بلفظ یکسون
پیوسته تا بود یکسان اهماره تاکه نباید حمیت از مایون خلاف
توکه کمتر ز هیز ونابونست ردست بر دفنا باد بازین یکسون
فصل الف از باب کاف عجمی **اکو** بااول وثانی مفتوح
عود را کویند **اکرا** بااول مضموم بثانی زده اثر باشد چون کاهی
کر ازارد بیز هد بود بهای جاقه راست • کنج کلبدین وفراق
تو بتیر خون خون خوردم • تا چشیده بیم از بوی وصالت اکرا
اکریون بااول مفتوح بثانی زده ورای مکسور وشین ویای مجهول
وواو مفتوح بمعنی بریون است که مرقوم شد وبتازی فتو یاد
بهندی واو کویند **اکنش** بااول مفتوح بثانی زده ونون
مکسور وشین منقوط بمعنی براوردن دیوار باشد **فصل**
با **بکتر** بااول مفتوح بثانی زده شراب باشد وبمعنی نوعی از
سلاح باشد که بپوشند **بکاز** بااول مفتوح بثانی زده
شراب باشد وبمعنی شراب خوردن وپیالهٔ شراب نیز بنظر

امده

امده حکیم سوزنی راست • از دولب نوشینت تو تا نبود
تنایم • با بو شراب تلخی بکماز نیاید • امیر معزی راست ببیک
زند بخت چو او نرهی بکیر کند چو رزم را ساز وهی • از اکه بکد
خویش بکماز وهی • اقبال کذشته را بدو باز دهی • حکیم
فردوسی راست • بمعنی شراب خوردن نظم نمود بیکماز بنشست
یکروز شاه • همیدون بزرکان ایران سپاه وجای دیکر بمعنی
پیاله نیز کفته • نوبا انز سواران بیا ارجمند • بیارای دل را به
بیکماز چند وبکماز کردن کنایه از مجلس شراب است هم حکیم
فردوسی راست • یکی بزم سام انکهی ساز کرد • سه روز اندر و
بزم بکماز کرد **بکنک** بااول مفتوح بثانی زده نون مفتوح وکاف
عجمی چون دم بریده بود **بکنی** شراب باشد که از برنج وجو وارزن
وامثال ان بسازند مولوی معنوی راست • بجوز بکنی رطل وجی
کوزه می کو نشکنند روزه • نه زانکور است وانه از شیره نه
از بکنی نه از بنجم **فصل** بای عجمی **پکاه** و **پکه** صبح وبامداد
را کویند ابن یمین راست • ازچه روشنا هی رسد خورشید
ابر اختران • خاک درکاه ار بیفشند بیذه وارش هر پکاه ⁂
همو کوید • انکه چون صبح از پکه خیزی • در دل انجم حق چراغ
افروخت **فصل** تا **تک** بااول مفتوح سه معنی
بن وپایین امده چون تک حوض وتک درخت امیر خسرو
در صفت تالاب کفته • در تک ابش ز صفا ریک خرد کور
تواند بدل شب شمرد • دوم بمعنی دویدن باشد چنانچه تک وپو
در متعارفت • مولانا جامی راست • بکاه جاه اکر نیز تک
بود • بوقت کامرانی سست رک بود • سیم بوم وزمین را
کویند بیت جامی راست • مه در شیخ تک سپهر از سیاهی
کله • تک زرفوط زتبه هنکام • سوم را بعینه چهارم فرهاد
بلند کردن • وجادر دن باشد بنجم رها بود • اینز از زند نوشته
شد **تکاب** و **تکاو** بااول مفتوح سه معنی دارد اول

زمین نشیبی را گویند که آب باران بران جا دویده باشد
و جا بجا بماند و بر و سبزه باشد امیر خسرو راست • بکانی
بد پر آب و سبزه دروی • بلند بهاش پیرامن بیابانی • در روش
چون فراوان آب دکه بود لعل را در میانش ار دکه بود • دوم
جنگ و خصومت باشد ابو الفرج رونی راست • ذم ما با تکاو
او با ایاب ذم ما بگشاد او جوش • سیم نام روستاییست
از ولایت گنجه حکیم سنائی راست • داشت زال بر روستای
تکاو رستنی نام دختری در تکاو • چهارم پرده ایست از مو
سیقی که از پرده‌ها نگاد • گویند منوچهری راست • وقت
سحر که چکاو خوش بزند بر تکاد • ساعتکی گنج کاو و ساعتکی
گنج باد • پنجم پیاله باشد که در تهان سوراخی باشد • و لوله
بران نصب کرده باشند و از آبر دهن شیشه نهاده که آب
و شراب و امثال آن بر بزند • حکیم سوزنی راست خنیده
سرود وره گوش خم پهلو • کاسه پشت کدو گردن و تکاو کلو
چه باید بادی سبو و دوره و خم • چو شد رود باری و
تکاو کدو **تکتاز** یعنی دویدن و تاختن و جهیدن کردن باشد
تکل با اول و ثانی مفتوح غوغ جنگی را گویند حکیم خاقانی
راست • با من پلنگ سازک و روباه طبعک است •
این خوک کردنک تکل در منه کوهرک • و با اول مفتوح
و ثانی مکسور جوان نوخاسته باشد که خطش تمام ند
میده بود شمس فخری راست • بد روانی جز است جفت
خسوف • زانکه او خام بود و کور و تکل • و با اول مکسور
و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه • پاره بدوزند و ازرا
یعنی نیز گویند و تبا ز رقعه خوانند مولوی معنوی راست
چون سبزان شده‌ام زانکه سوزن بجهت • هر زند تکهای
دلم فرار تکل • هم گوید • فرعون ز فرعونی امنت بجان گفته
بر خرقه جان دیده زایمان تکلی دیگر **تکمه** با اول مضموم ترکی بود

حروف که از عوام تکمه گویند **فصل** جیم **چکاد** با اول
مضموم رایهای مختلف باشد و از اجدکاره نیز گویند مولوی
معنوی راست • خلق زجدان عیسیت برراه فتاده چون عصاره
هر چند شده است خون جگر شان • جستند دین ره چکاره **جگر**
با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم غم
و غصه بود شیخ فرید الدین عطار راست • گر رسانی ذره شادی
جانم بجگر • هم روا باشد کم بر دل بیتو چندین غم زدست • شیخ
نظامی راست • بر داد نراه عشق این رسم • جگر دادن و دلی همه
راحت • در خون جگر کسرم • سیم معنی انتظار آمده حکیم خاقانی
راست • مکن هیچ تقصیر در کشتن من که کار عزیزان • جگر
بر نیاید رضی الدین نیشابوری راست • جگر چه میدهی از که
بر توان چیدن • زخاک رهکه زنت پاره پاره اجگرش **جگرنه**
نوعی از کلنگ باشد که ان کلنگان دیگر کوچکتر شود و بر گردنش
پرهای سیاه باشد که از اسپاهیان و جوانان خوش منظر بر سر
زنند **فصل** جیم عجمی **چکال** با اول مفتوح چیزی گران
و کثیف بود رضی الدین نیشابوری راست • پیش طبعش
گران هوای سبک • پیش حلمش سبک زمین چکال **چکامه** با
اول مفتوح قصیده را گویند و از اچغامه نیز خوانند سیمی راست
همه یوم و همه نام و همه ست • معانی از چکامه با سازند **چکانه**
با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از خربزه باشد **چکک** **چکوک**
با اول و ثانی مضموم گنجشک باشد و از احفک و جغوک نیز
نامند شمس فخری راست • اگر کند طیران در هوای دولت
تو ز جنگ شاهین باز ا درشکار چکوک **چکل** با اول و ثانی
مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت
خوش صورت باشند و در تیر انداز بی نظیر اند و بی
عدیل حکیم اسدی راست • ز ترک چکل خواست چینی
کمان • بچم کفت کای باره در میهمان **چکند** با اول و ثانی مضموم

چغند باشد حکیم سوزنی راست در صفت ایر خود گوید
اگر زتن که چکند در غای شدن او • زکون کنده بود کنده تر چکند
او **فصل** دال **دگرگون** سرنگون و روی باز پس کرده و باز
گونه را خوانند امیر خسرو راست • کافر تاتار برون از هزار
کرد دگرگون به شتر سوار **دکل** با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول مردی را گویند که دست و پای او لنگ و کنده باشد
و خطش تمام ندمیده باشد و انرا تکل نیز گویند امیر خسرو راست
در مذمت مغلان چنگیزی گفته • دکل بر سگ بر پشت
دکل کندک را جای کرده بغل • دوم دغل را گویند همو گوید
مشتی وکلان وکلپوشان • قربو قربوز بان جوشان **فصل**
را دکو با اول و ثانی مضموم لته و جامه کهنه را گویند حکیم
نزاری راست • ای شاه سرفراز که در جنب رایت • برصح
نیست اطلس ازرق دکوست آن • میر مغیث محوی راست
از جامه اطلست دکو مانده و بس وز باده صافیت سبو
مانده و بس • صابون تا چه چند شوییی چه شود • بی کهنه
دکو کور خو مانده و بس **فصل** زای منقوط **زکال**
با اول مضموم انگشت باشد و انرا زغال نیز گویند حکیم ناصر خسرو
راست • پرصقالت گشته بود از گشت چرخ گشته روی
پر صقالت چون زکال حکیم ازرقی راست • هیچ تا نشود
لعل عود و مرجان سنگ هیچ تا نشود عود سنگ زکال **زکا**
لاب با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و انرا ز
کالاب سفیدی که مرض دفع نکرد • هم بدان پیر زن مخرقه
ضر باز دهید **فصل** سین **سکال** با اول مکسور
سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی
راست • یا سنائی همه عتاب مساز یا ز اباتیان سگال
مکن مولوی معنوی راست خفاش اگر سگالد خورشید غم ندارد
خورشید را چه نقصان گر سایه شد کنش • دوم اندیشه

بود

بود امیر خسرو از زبان معشوق گفته • در عشق ما کسی نزند وانکه
بسر نیدا زکاهی غمزه آفت سگال ماست • رضی الدین نیشابوری
راست • چون بخشش تو امدکان از برای چیست • عمر نیست
کین سگال همی دارم عذاب • سیم سخن را گویند و بد سگال بعید
گفتن یعنی بد گو امده شیخ سعدی راست • تو نیکو روش باش
تا بد سگال بید گفتن نتوانا بد مجال • و سگالش و سگالیدن مصدر است
سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر و زنگوش
زنگی گوید • بر داشتم نقاب ز نکه کردم اندر و • مانند بود راست
بید گو سکاله • **سگ دندان** دندان نیش باشد و انرا بشکه نیز
خوانند و بتازی ناب گویند **سکر** و **سکره** با اول و ثالث
مفتوح یعنی چکاشه راست کهر قوم شد وانرا سفر و سفره
نیز گویند حکیم سوزنی راست • زنخ چو پشت سکره نغوله
چون دم سگد چو شیر کنده دهان سهناک چون گفتار **سگز**
با اول مکسور بثانی زده و زای منقوط نام کوهیست بس بلند از
زابلستان مابین کیچ و مکران واقع شده در پای سند از پهلوی
آن میکذرد گویند که تولد رستم در انجا واقع شده لهذا رستم را سگزی
میخوانند حکیم ازرقی راست • فرو شد روز پس تا باز
گشتی • ز جنگ سگزیانه دیو منظر • توان برون هنوز از
جای جنگت • در دیده زهره سکزی بزبتر • حکیم فردوسی
راست • بدو گفت کای نره شیر ژیان سپاهی بجنگ
امد از سگزیان **سکزن** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
مفتوح نوعی از تیر باشد که پیکان ان بغایت تیز و باریک بود
حکیم خاقانی راست • بس دوخته سکزنت چو سوزن
در زهره جگر هنر از اثر شغره راست • ناوک اندازم
ز سکزن بیک خصمش چون شکست • هر چه فی بروی
زدم در حال سکزن میشود **سکستاه** نام میوه ایست که
بمقدار الو شود و در درون ان مانند شیر زنج و بمزه باشد

وازادرد و اعابکادبرند وسپستان نیز کویند و بهندی لسهوره نامند
سکک بااول وثانی مفتوح کیاهیست که درجامه او برند وازا بهندی
بیجره کویند سکلاب و سکلابی و سکلاو و سکلاوی جوالیست
شبیه بسک که دردریابهم رسد وازا بید ستر نیز کویند مختاری
راست • کویند چو سکلاب کویا موی بخسپید • بینی بکل وخشت
برارند به بیکند بور بهای جای راست • کرچه سکلاوی بسر یاد شود
پوشتیش کند خواهم چون فنک سکنکور میوه کی باشد بقدار فلفل
که سرخ وسیاه رنک نیز شود وبوته ان یک کز بلند شود و برک ان
شبیه برک توتست لیکن کوچکتر از توت بود وازا بتازی عنب
الثعلب کویند و بهندی مکوی خوانند فصل شین منقوط
شکاه و شکاو بااول مفتوح تروان باشد وازا ترکش وکیش
شغا وشغاو نیز کویند وبتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی راست
همچون کمان کند سر کلک وکاز شکوه • بر عدو مملکت شاه در شکاه
شکاد بااول مفتوح برادر رستم بود وازا شغا نیز کویند شکار بااول
مفتوح شغا را نامند وبااول مضموم انکشت بود وازا زکال وزغال
وشکال نیز کویند حکیم انوری راست • برارد دینا چون فروخت
اتش ظلم • شکار او بجهنم همی خورد چو ظلم • و بااول مکسور
بمعنی خوردن امده مولوی معنوی راست • فخر مصر بد چو یوسف همه
تعبیر کیند چون فی نوش و فاجد همی بشکارید شکال بااول مفتوح
شغال باشد وازا نوره نیز کویند امیر خسرو راست • هست او در
نامه اش کو بصید کاه • ز شغال شیر شرزه دهد عمرا شکال وبااول
مضموم دو معنی دارد اول انکشت باشد وازا شکار و زغال نیز
کویند حکیم ازرقی راست • کرد دا ز فرشتها کوه الماس جهد •
کرد دا ز سهم شما دانه یاقوت شکال دوم بمعنی شخار امده و بااول
مکسور سوراخهاء عمیق باشد که در زمین بسبب سیلاب بهم رسد
حکیم انوری راست • چکونه یار و بد بدخواه بر تو دست جدل •
چکونه دارد بد کوی با تو پای جدل • که بشیر رایت قهرت چو چشم

بکشاید فرو شوند هر ران بکوشهای شکال شکاله بااول مفتوح بمعنی همه
وتمام امده حکیم ناصر خسرو راست • کر بوز و خوش سیم شاخک بادام
سیم نثار کند در بست شکاله شکالیو بااول مضموم نان وکوشت
وجز انرا کویند که بر روی اتش انداخته بپزند شکرد بااول مکسور
وثانی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد وازا شکار نیز
کویند حکیم فردوسی راست • جهانرا ندانم چو بد کوهری • که پرورده
خویش می بشکری • دوم شکار بود حکیم سنائی راست • شهری
از روم کفته • اندران مرغ جانکی برد • زانکه باز از هوای شکرد
حکیم انوری راست • چو باز او بشکر د صیدان چه کبک وچه کرک
چو اسپ او کذرد راه او چه بحر و چه بر سیم شکستن بود • اثیر الدین
اخسیکی راست • در بند د شکسته بند قضا • هر کس او ست
کین تو شکرد حکیم اسدی راست • دمد شیر از و هر کجا بکذرد
بیک زخم مر پیل را بشکرد شکرف بااول مکسور وثانی مفتوح برا
زده بزرک و نیکو ومحتشم وقوی وبسته و زیبا وباشکوه را
کویند شیخ نظامی راست • دمر نکو همی مکن ای نیک مرد هر جای
من وکو ید چه کرد • جهد بسی کرد وشکرف بسی • تا کند از ما
بتکلف کسی • چون من و تو هیچ کسان زهیم • بیهده بر دهر
چه تهمت نهیم شکن و شکون بااول وثانی مضموم فال نیک
باشد وازا مروا نیز کویند مولوی معنوی راست • در میان جان
ودل پیدا شود • صورت نو نو از ان عشق کهن • ماه وزهره
خیره بین از حسنشان • مشتری از رخ بتان کرد شکن استاد
راست • صباح شنبه اکر جام لاله کون باشد • تمام هفته بعیش
وطرب شکون باشد فصل فا فکار بااول مکسور
زخدار را کویند وازا افکار نیز کویند حکیم انوری راست •
از تبسم لب شیرین پیش همی شد خسته • در اشارت رخ نیکو
همی کشت فکار فکانه بااول مکسور بچه را کویند که نا رسیده از شکم
بیفتد وازا افکانه و افکانده نیز کویند استاد عنصری راست •

بدولت تو قضا با فلک منادی کرد • عدو نزاده بمرد و فکانه گشت
چنین • شمس فخری راست • عجب گر دشمن مملکت در ارحام • نگرد
د نیست مانند فکانه فصل میم مکسور عنکبوت را
گویند فصل نون نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را
گویند و این لغت باین معنی مترادفست با فغ و همچنانکه بت و فغ
بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار نیز اطلاق میکنند و چنانکه
بت خانه را فغستان میگویند نگارستان نیز گویند حکیم
انوری در صفت بهار گفته • بجاست مجنون نا عرض واره در
یابد • نگارخانه حسن جمال لیلی را حکیم سوزنی راست
دلم نگار پرستی گرفت • بر رخ دوست بود سرای پرستنده
نگار آتش دویم مرادف نقش باشد حکیم انوری در فلکیات
گفته • برابر بود سبک روح و بیری که بکلک معنی اندر ورق مدح
همیکرد نگار • حکیم خاقانی راست • صورتگاه حدیثم دلها
صورت • که جان در و نتوانم نهاد نگارم • سیم رنگی باشد
سیاه رنگ که از حنا و نیل بسازند و زنان بدان چیزها از
شعر و جز آن بروست • نقش کنند و این معنی نزدیک نقش
است شیخ نظامی راست • ز هر سو عروسان نادیده شوی
ز خانه برون تاختند بکوی • رخ آراسته دستها در نگار شادی
دو بدندی از هر کنار • کمال اسمعیل راست • بر کف بود نگار
و بنایی تو خود بکف • بس خرج خرج نام تو نتوان نگار کرد •
و نگاشتن مصدر انست نگریدن و نگرستن و نگریستن
با اول مکسور بمعنی دیدنست ضیاء الدین فارسی راست •
منکر در تبان که لغو کار • مگریستن که بین ارد باد نگژو با اول
مکسور و ثانی مفتوح بزای عجمی زده و دال و های مختفی کوزه و
مشربه بود و در بعضی فرهنگها بکاف تازی مرقوم است
نگنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بود دو معنی دارد اول
اجیره بود که جامه سوزنی را بکنند دویم دفینه را گویند

ونکند

ونکندن مصدر انست نکیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی
خسرو پرویز است که نظیر باربد بود شیخ نظامی راست نکیسا
نام مردی بود چنگی • ندیم خاص میری سخت سنگی • کزو خوش
شکوتری در لحن اوان • ندیدی این چنگ پشت • ارغنون ساز
خواجه سلمان ساوجی راست • از پی خسرو گل بلبل شیرین
گفتار • نغمه باربد و صوت نکیسا آورد فصل واو وکوز
با اول مکسور شغال باشد فصل ها هکوز با اول مفتوح
و ثانی مکسور بمعنی هرگز بود حکیم ناصرخسرو راست • مردی
و رزد و هکوز از ازان ره بجوی • مردم از او ان گر واز اره را از
نیست • همو گوید • مردم کر زاب مرده زنده بماند همی خلق عزدی
هکوز برلب جیحون فصل یا یکانه با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی مثل و مانند و جفت همتا بود دویم بمعنی موافق آمده
یگانه کوی موحد را گویند امیرخسرو راست • یگانه گوی کسی باشد
که ترک کس گیرد • نه آن بیچاره ای تا کس که از کیسی کسا گوید فصل
الف از باب نام ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول
مکسور شهر و ولایت را گویند الاساندرا ذو القرنین است
و اسکندر معرب آنست الاو با اول مفتوح انثی باشد و انرا
لاو نیز گویند البا با اول مضموم بثانی زده قلیه بولی را گویند
حکیم سوزنی راست • رویت جو یکی کاسه اگر اشده را زنگ
و زکاج قضا گشته برنگ شش البا الباد با اول مکسور ثانی
زده حلاوج را گویند حکیم سوزنی راست • بروی شسته البا
وی در کولا کمنت • ببجا گفتی از این مجلس برون کمنت
ابوز با اول مفتوح بثانی زده نام کوهی مشهور است و نیز
نام پهلوانی بوده اج با اول مفتوح بثانی زده و جیم خداوند
غرور و تکبر بود الجخت با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی
مفتوح بخا زده بمعنی خلع دامیدامده شمس فخری راست
یکانه شیخ ابو اسحق شاه • که انس و جان بدو دارند الجخت

البدیه و البدیهه و البزیغ بمعنی
طعم سحده کردن
البایق فیار را گویند
و محوری
البزیغ از انجمن صعر کردن
از ابا سر منقلان است

الچیچک نام پادشاه زاده بود الرد بااول مفتوح وثانی مضموم
برازه حوالی را گویند که از ریسمان مانند دام ببافتد وباغبا
بان وسبزی فروشان انرا پر از سبزی وجزان کرده بابالای برند
همام تبریزی راست • یا از پرشکم از زردک وچغندر خام
که جای شلغم و زردک بود هیچ الرد الغژه بااول وثانی مفتوح
بغین زده بمعنی مختا مده الغجار بااول مفتوح بثانی زده وغین
مضموم بنون زده وجیم دو معنی دارد اول خشم ولغرض بود که
خوبرویان از روی ناز کنند مختار راست • چو سیر کشتی
وبیدار کشتی وبیدار کشتی کو نادان • ترش بود پس هفتاد دل
شکن الغجار دویم نام میوه ایست شبیه بزردالو که زنگی
سبز وبنفش بود وزرد ونیز شود وطعم ان میخوش بود وانرا
کرد الو کرده نیز گویند الفاخش و الفخش و الفغدز و الفغیذ
و الفیذ بااول مفتوح بثانی زده مرنج نعت بمعنی اند وختن
وجمع کردن امده امیرخسرو راست • انکه مراد شد دم الفخش
است پیشاو سوختن وسختن است • مختار راست • بآسا
یش خلق بخشنده جود • در الفغدز نام خواهنده آزی حکیم
سنائی راست • باقناعت کش از کسی صورت علم ترا باید
الفیذ بجهد • د رتعایوذ او یداست ابخه دکس • نا فرید
الفین الفینه بااول مفتوح بثانی زده وفای مکسور وهای مختفی
آلت مردی را گویند • حکیم سوزنی راست • حکیم نوریده را
علت • پدید آمد که • رلحتا از سر الفین کلاه بیند • همو گوید •
چو از دور کنری نوبت بهزاد آید • انکه باسر بتا والفینه
تا کاد آید الکوس بااول مفتوح بثانی زده وکاف مضموم وواو
مجهول نام یکی از پهلوانان تورانیست که بدست رستم کشته
شده حکیم فردوسی راست • بپرسید الکوس جنکی کجاست
که چندین همی جنک شیران بجواست الم بااول مفتوح وثانی مضموم
ازانن را گویند وآن نوع از کاورس است الموت بااول وثانی

مفتوح

ومیم مضموم وواو معروف نام قلعه ایست مشهور از گیلان
اورده اند که آن قلعه را بسبب بسیار بلندی الاموت نام نهاده
اند چه الا عقاب باشد وامون اشیانه را گویند از انکه عقاب
در جایهای بلند اشیانه کند وبمرور ایام وتغییر السنه الموت
گفته اند ودر زمان سلطان ملکشاه ان قلعه را حسن صباح گرفت
ومدتی متمادی در تصرف ملاحده بود عبد القادر زنانی راست
گراست • قدرت ان کاین حصار کرد انرا • جای خویش بدارد
چو قلعه الموت النی بااول مفتوح بثانی زده ونون مکسور ویای
معروف چوب بار ور درباشد الوا بااول مفتوح بثانی زده نام
نیزه دار رستم بوده حکیم فردوسی راست • یکی کابلی بود الوا بنام
سبک تیغ کین برکشید از نیام • کجا نیزه رستم او داشتی پس
پشت او صف نکه داشتی • وبااول مضموم ستاره باشد وانرا بتازی
کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارت گفته • زبس بدایع
چون بوستان پر از نوا • زبس جواهر چون اسمان پر از الوا • وبااول مکسور
نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار برند وان صهل بود
وبهتر در جزیره سقوطره شود بهترانست وانرا صبر زرد نیز گویند
وبتازی صبر وبهندی ایلوا نامند حکیم سنائی راست • چون
زدست دوست خوردن بایدت • در دهان جان تو حلوا والوا
هردو یکسان داشتن • شمس الدین شرف شاه راست • زکین
ومهر او کردون نماید ریخ ور لحظت راه • ز قهر ولطف او دوران دهد
الوا وحلوا را الم بااول مفتوح وهای مختفی مثل ازرق باشد استاد
فلکی شروانی راست • هست طراز یاسمین لاله ولولو ترین • کرده
بشر چو اکبین بتعبیه دو شکرانه • وبااول مفتوح وثانی مشدد
ومضموم واظهارها عقاب را گویند فصل با بل بااول
مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول احمق ونادان را گویند وانرا
بتازی ابله گویند مولوی معنوی راست • نه بلم خود را اگر زخمی
زدم • بد خود زدم در بطارد بودم رضت طار چه شد

دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار
کامه بود و با اول مکسور بمعنی بگذار است وان مخفف بهل است
شرف شفروه راست • حرسندم اگر کس بغرض غیبتم کند بل تا کند
بزخم زبان جامه شوی من • همو گوید • مرا گویی بگو حال دل خویش
دلت خونین شود بل تا بگویم بلوج با اول مفتوح لوخ را گویند وان
گیاهیست که ازان بوریا بافند بلاودر و بلاو دور با اول مفتوح
و دال مضموم دو معنی دارد اول نام بار و درختیست که درد واها
بکار برند وازا یونانی انقردیا و بهندی بهلاوه و بهیله نیز گویند
وان در بلاو دهند شود دوم زینه پیرایه باشد که زنان بپوشند
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که پیرایه ایست که برسر ببندید
بلاوده با اول مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری راست چنان
شد ایمن از عدلش که برخاست • ز گیتی فتنه درد و بلاوده بلاور
و بلاول با اول مفتوح ادزنوبه بود وان بنج خاریست که اشنانش
خوانند بلاوژ و بلاوش با اول مکسور در هر دو لغت و بزای عجمی
در اول و بشین منقوط در ثانی بی سبب و بی تقریب را گویند
پور بهای جامی راست • بود زاهد بلاوژ شد فاسق • امروز دیده
و شدیر و عاشق بلاویه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموما حکیم
ناصر خسرو راست کارهای چپ بلاویه مکن • که بدست چپت
دهند کتاب • خواجه عمید لومکی راست • دامن وقت پاک به
زین ورق بلاوبه چه زاد خیر فن • پیش که این نداد رسد در سقونکه
بیامکک • وزن فاتحه را خوانند خصوصا شمس فخری راست •
کر فلک بغض علم زاد چه شد • از بلاوبه چه زاد خیر خشوک • فخر کهرگلی
راست • بیار بد این پلید بدکنش را بلاویه کند پیر مدمنش را
همو گوید • هزاران حفت پراز ولیس • یا بی چرا دل زان بلاوبه بی
نتابی بلبکه با اول مفتوح بثانی زده سکه را گویند بلبلی با هر
دو بای مضموم سه معنی دارد اول همچو یکم از هم یعنی شراب و هم
یعنی بال آمده وابن هر دو معنی را بترتیب حکیم فردوسی راست •

کفته

کفته تو بی میکسار ازمی زابلی • به پیمای تا سر بگی بلبلی یکی بلبلی • سخ
در جام زرد • تهی تهی بروی زداره بخورد • دوم نوعی از جرم باشد وه
چند رنگها رنگین و نازک سازند سیم نوعی از زرد الود بلتیس
با اول مکسور بثانی و تای فوقانی مکسور یای معروف نام دارو تیست
بلنج با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست • وان
ملقب بیانی بود دوم کدوئی باشد که شراب در آن کنند حکیم سوزنی
راست • بهای یاسمن و چکر نیم وزنت امروز • که دو سیتم و دو بلنج
شراب داد انواز بلنج با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عجمی انگور سیاه
باشد بلس با اول و ثانی مفتوح مضموم عدس باشد وازانسک نیز
گویند و بهندی مسوری خوانند بلسک با اول و ثانی مکسور سین زده
سنجی باشد آهنین که یکسر از آهن سازند دانش تنور ابدان بشود
نند و نان ربره که بر تنور چسبیده و سوخته باشد بدان تیر اشند و
گاه از ابر زیر تنور نهاده بریانی در نیز ازان بیا ویزند استاد فتوحی
راست • در تنور دیل باداد شمنت از بلسک بخیزد او بجته بلغاک
با اول مضموم بثانی زده غوغا و فتنه و آشوب بسیار باشد چنانچه
مذکور شد امیر خسرو راست • بگیتی گشت بلغاکی پدیدار که مردم
در دنیی در رفت چون مار • این عمیدی راست مرا چون زلف تو نشو
یش ازانست • که چشمت در جهان افکند بلغاک بلغد و بلغده
و بلغند و بلغنده با اول مضموم بثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم
آورده و برهم نهاده بود حکیم ناصر خسرو راست • در بن بندو
و زندان نکارو بدانش ببلغند باید همی نا معاری بلغندر ٥
با اول مضموم بثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگر در بعضی نسخ این لغت بعاف مرقوم است • اما چون فاد
سیت و در کلام فارسی قاف نیامده است بخاطر این فاصر
رسید که بغین باشد و عوام بغلط قاف نوشته اند کمال اسمعیل
راست • در هجا گفته بر زومال مردمان اندر هست برا عتقاد
بلقندر بلغور با اول مضموم بثانی زده غله را گویند که در کرد آسیا

انداخته شکسته باشند واشتی راکه ازان بپزند بعوز نیز گویند
بلغونه بااول مضموم بثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی بمالند
وانرا الغونه والکونه وکلغونه وکلکونه وغازه نیز گویند حکیم
نزاری راست • صبا سپید بلغونه کرده به گل سیب • بنفشه
سبز زده سرمچو سبزه از لب جو بجل بااول وثانی مضموم چشم
نورک برامی بود بدرجای راست • بی نظاره بپوت که بلغ فردو
سست • بلک شده همه را دیده چون سرانکور • وبااول مکسور
وثانی مفتوح دو معنی دارد اول ازمغانی وتحفه راگویند دوستان
بدوستان فرستند خواجه سلمان ساوجی راست • خاک وخاشاک
سرایت بفرستد هر صباح • گلشن فردوس را فراش بر رسم بلک ••
دویم نوباده وهرچیز نو وتازه راگویند که طبع از دیده نشو خوش
شود وبااول وثانی مکسور چنگک درزدن باشد بچری یابکسی
وانرا شیل نیز گویند وبتازی شیث خوانند وبااول مکسور شدن
زد انش باشد بلکام بااول مضموم بثانی زده بسیار کام راگویند
چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند چه بل بضم اول بفرس قدیم یعنی
بسیار آمده استاد رودکی راست • در پیش خود انه همچو چوب
بلکام نهم خواهم که دل اندر شکنه نامه نهم بلکفده و بلکفنه بااول
مضموم بثانی زده وکاف مفتوح دشوبت راگویند وانرا پاره نیز خوانند
بلکک و بلکک بااول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح اب شیر
کرم راگویند بلکن بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح دو معنی
دارد اول سردیوار راگویند زین الدین سجزی راست • پیش مردم کم
میگذاری زیجن • خود گو که چگونه است حال دل من • ای عهد
تو سدا و بنیادت سست • چون برف تموز وافتاب یکن • دویم
منجنیق باشد شمس فخری راست • زسیل خیز فنا اعنیت قهرقات
چنانکه حصن فلکها نصدمت یکن بلکنجک بااول مضموم بثانی زده
وکاف مضموم بنون زده وجیم مفتوح چیزی عجیب وغریب باشد که
دیدنش خنده ارد بلماج بااول مضموم بثانی زده نوعی ازکاچی باشد که

بر روی زمین شکل دیده رطلم نهم برنامه تو
چو دست برنامه نهم تو

ابوالعساکر
سوی حرب یار تو بود دار دو تا شاید در •
سوکند خورد که صدره بلکفده از دتخویی

شعر در مجموعه منجیک گفته
شعر که دیو باید کاو تحکک • سیوده کوی
دیحک وبلکنجک • از کون چو زوتر
نخ ازسی • زهر سیکم از منجنک •

انزار رقیق وبی اب وبی گوشت بپزند مانند حریره وسبحانی اطعمه زده
راست • عاقل نکرده مایل به بلماج تاقلیه بیند بر روی بلمه بااول مفتوح
بثانی زده ریش انبوه راگویند مولوی معنوی راست • کوسه را
که بگیرد ریش بلمه در بزد هندوی ترکی بیا موزد ملک تونغاج را ••
معوکوید • انچه کوسه وانداز خاک کسان بلمه از خاک خود ترک داند
بلنج بااول وثانی مکسور بنون زده نام سبزه ایست دوای که در
غایت تلخ باشد وانرا بخاسب ولوی مادران نیز گویند بلنجاب
بااول وثانی مفتوح بنون زده چوب بالای در است وانرا بتازی
اسکفه بر استان درخانه بلند ودر بعضی فرهنگها مرقوم است
که بلندی نیز چهار چوب در راگویند وانرا بهندی چوکهت نامند وانرا
بیت استاد کی درصفت عمارت گفته بطریق تمثیل ودرده درولوا
شته درهای سیمین جواهر برنشانده • بر بلندیش بلوایه بااول
مفتوح بثانی زده پرستوک باشد وانرا بالوایه نیز گویند بلونک
بلوک بااول وثانی مضموم وواو معروف ظرفی باشد که بدان شراب
خورند استاد • رودکی راست • می کاراند بلوک شاهوار •
خوش بشادی خزان ونوبهار • وبترکی جماعه وطائفه راگویند
وانرا ابوال نیز گویند چنانچه شاعر نظمی چو ندارم عمارت وخانه
بنشینم بر زمین کبود نتوانم که باشم اندر شهر خیمه از دود دل کنم
چو بلوک بلون بااول وثانی مضموم سینه راگویند حکیم نزاری
در مسمط گفته • صاحبا در سر کلک تو بهاد است خدا • بهمه
حال همه خلق جهان از روزی • منعم ومفلس وازادبلون بلونک و بلونج
بااول مفتوح بثانی زده شمشیر چوبین راگویند فصل بای عجمی
پل بااول مکسور پاشنه پا باشد حکیم فردوسی راست • دریغ این
بر وبرز بالای تو • رکیب دراز دبل وپای تو • شمس فخری راست
دشمن شهریار عادل دل • باد وایم به تیغ غم بسمل • مانده در
سنگلاخ محنت وغم • ابد کرده پاشکافته پل • و بااول مضموم دو
معنی دارد اول معروفست • وانرا بتازی قنطره خوانند دویم

گویند حکیم سوزنی راست • ازعیب ارکنند بدو چارق
نظر بعقده

پولررا گویند حکیم نزاری راست • یار حسرت میکشم از بیمهای
خاک بر سر میکنم از بی پلی پلاورک و پلالک با اول مفتوح و واو
دو معنی دارد اول شمشیر باشد حکیم خاقانی راست • حرم کعبه
کز و چکدی در معرکه بین پلاورک و در شیخ نظامی راست • چو بر
دریا زند برق پلالک • بماهی گاو گوید کیف حالک صاحب
فرهنگ منظومه راست با پلاورک پلالک • و بر دان او دو تیغ
است وایزنکی مسکن • دویم جوهر تیغ را گویند شیخ نظامی
راست • پلاورک چنان تافت از روی تیغ • که در شب ستاره
بتاریک میغ • هم او گوید • درفشان یکی تیغ چون چشم کور پلا
لک برد تافت چون برهور پلپل با هر دو معنی بای عجمی مکسور فلفل را
گویند منوچهری راست • نگارین چو حالی از چنین دید • بیارید
از مژه باران وابل • تو گفتی پلپل سوده بکف داشت • پراگنده از
کف اندر دیده پلپل پلچی با اول مضموم بثانی زده وجیم عجمی مکسور
و یای معروف خر مهره باشد و پلچی فروش خر مهره فروش را گویند
ایزیمین راست • من گرفتم غط از روی هنر گوهر زاکس که مشتری
است • چون نیز دیگ اهل عقل گون • مرد پلچی و فروش جوهرات
پلخ با اول و ثانی مفتوح گلو و حلق باشد حکیم نزاری راست
از بس افغان و نوحه و فریاد • مرد ما را فرو گرفت پلخ پلخم و پلخام
با اول مفتوح فلاخن را گویند پلستک با اول و ثانی مکسور
بسین زده و تای فوقانی مضموم پرستک است که مرقوم شد
وانرا پرستوک نیز گویند پلغنده با اول و ثانی مفتوح بغین
زده تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن پوسیده و برهم
خورده باشد حکیم سوزنی راست • دوخانه کینه پلغنده
شده هم اندر وقت • شکست و ریخت همانجا سفیده
و زرده پلغنه با اول و ثانی مضموم وان باشد که چون آتش
در خانه کاه هیوش افتد گلولهای آتش که از کاه بر هوا رود انرا
گویند پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده

دو معنی دارد اول پلک چشم باشد امیر خسرو راست • بزرنت سواد
چشم عدو حک کند چنانک • نی آگهی بدیده و نی در پلک بود •
هم او گوید • پلک هم زند و دل هم برد چشمت • چه جادو یی که
لب اندر فسون جنباند • دویم معنی زنده و یخته آمده پلم با اول مفتوح
بثانی زده خاک را گویند زراتشت بهرام راست • کجا تور کجا
ایرج کجا سلم • کجا جل بر ریخت بر رخسارشان پلم پلمس با اول
مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول
مضطرب شدن دوست و پا گم کردن بود دویم دروغ گفتن باشد
پلمه با اول مفتوح بثانی زده و اخفای ها دو معنی دارد اول تخته
و لوحی باشد ابجد وغیره بران نویسند جهت تعلیم اطفال خواجه
عمید لویکی راست • تخت چون پدرم پلمه در کنار نهاد • چه علمها کم
نخواندم ازان بغیر زبان • دویم دروغ و تهمت باشد پلنگ با اول
وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دویم
چارپایه چوبین باشد که میان آنرا بنوار ببافند و بر زبر آن خواب
کنند وان در هند بیشتر متعارفست و بثانی مکسور از بس
است از تا نهایت ضخامت دیوار را گویند که در برابر واقع است
پلنگ مشت با اول و ثالث مفتوح و کاف عجمی داروییست که انرا فر
نجمشک نیز گویند و در اختیارات بدیعی مسطور است پلوان و
پلون با اول مضموم بلندیها اطراف زمین را گویند که دران غله یا سبزی
کاشته باشند و باغبانان و مرزبانان بران تردد نمایند تا مزروعات
پامال نشود وان مرکب از پل و وان باشد دون معنی پل مانند امیر
خسرو راست • عجب نبود گر ابنا را رود تعزیت باب و گل • که عشق
گوک کرد و چون کند باشد به پلوانش • هم او گوید • سبکباری
گزین تا سهل دانی گزحیل ترسی • که گر بیار اشتر بهتر تواند رفت
بر پلوان پلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول غنچهٔ بالا خاذ بود و تباذرغ فه گویند دویم پتک آهنگران
باشد وانرا پکوک نیز نامند پلونه با اول مفتوح بثانی زده و واو

مجهول بنون زده بستر جامه وقماش راگویند وبتازی زربیه خوانند
حکیم سوزنی راست • راه باید برید وریخ کشید • کپه باید کشاد
وپلوند پله بااول مفتوح وثانی مخفف چهار معنی دارد اول نام در
ختیست خود روکه در جنگلهای هندوستان بسیار باشد وگل
نارنجی مانند ناخن شیر بار آورد وبیخ ان گل سیاهیست امیر خسرو
راست بیخ کشاده گل لعل پله • عرقه بخون ناخن شیر پله • ثانی غلط
ناقه ونیم خام • چیزی ازان شکد ودگر خون تمام • دویم شیر حیوان
نوزاده راگویند که چون بر اتش نهند همچون پنیر تربسته شود لذیذ
باشد وانرا فله وزهک نیز گویند سیم هر دبیره واز نزد بازاگویند
فلکی شروانی راست • خسرو مملکت ستان بارکهش برآسمان
بام دراز نرد بال چرخ فروتن پله • چهارم کفه ترازو باشد وثانی
مشدد دو معنی دارد اول وان دو معنی اخر پله مخفف باشد
پلیته بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وتای فوقانی
جامه با پنبه تابداده بود وانرا فتیله نیز گویند حکیم ناصرخسرو راست
چون دل اندر چراغ خواهی افروخت • علم وعمل بایدت وپلیته
دروغن پلیندی بااول مفتوح بثانی زده ویای تحتانی مفتوح
بنون زده ودال مکسور ویای معروف نام نوعی از خربزه باشد
فصل تای فوقانی تلاتوف بااول مفتوح وثای ثانی مضموم
وواو معروف دو معنی دارد اول شور وغوغا باشد حکیم
اسدی راست • زچرخ اختر ازبیم دیوانه دیو • زمین با تلاتوف
وکه با غریو • دویم کسی راگویند که خود را از پلیدیها وچرکها
پاک نگاه ندارد شمس فخری راست • بنا شد فیلسوف انکس
که باشد بهر زشتی ونا پاکی تلاتوف تلاج بااول مفتوح بانگ
وشغل بود منصور شیرازی راست • زاه زخم وواوای های
ونالهٔ نای • بکوش چرخ رسد غلغل وغریو تلاج • شمس فخری
راست نیست ممکن در زمان عدل او • کزکسی در ملک برخیزد
تلاج تلخ چوک و تلخ چکوک نام تره ایست وانرا بتازی طره

خشغون

خشغون نامند تلخک نام گیاهیست بغایت تلخ ودربعضی
فرهنگها بمعنی خربزه تلخ است که بتازی حنظل نامند تلسک
بااول وثانی مکسور بسین زده وخوشه کوچک بود از انگور که
بخوشه بزرگ چسپیده بود وانرا بلتک نیز گویند تلک بااول وثانی
مفتوح شخصی راگویند که سبتش بر کنده باشد وبااول مفتوح
بثانی زده بمعنی تلخ امده وبااول مضموم بثانی زده غله باشد وانرا
لوبیا گویند وبااول مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ
پیشوار باشد وانرا شیردلغ وترلک وترلیک نیز نامند شرف
شفروه راست • قبا بسته سرو از عطای حزینت • تلک دوخته بید
انعام عامت • دویم درخت تفاح بریست وانرا کج نیز گویند وبتازی
ذوثلاث حساب وبیونانی زعرور کیل خوانند وبااول مکسور بثانی
زده زبخیله بود وانرا گویند که درست تکلم نتواند کرد وانرا
غمنده نیز گویند وبتازی فافا گویند تلنک بااول وثانی مضموم
بنون زده تلنه بااول مضموم بثانی زده وهای مختفی حاجت وخوا
هش بود حکیم سنائی راست • بگدائی بگفتم ای نادان • دیبا
بر نامه زبهر دو نان • ابلهانه جواب داد از صف • کز پی خرقه
وجامع وعلف • راست خواهی بدیر تلنگ خوشم • ایمن کنم به که باد
خلق کشم • حکیم سوزنی راست • خرکدا نیست کذیه خوره
از تلنگ ملوک ناتخراب • کمال اسمعیل راست • انکو که ز هیچ
سوندار • وبازار هنروران روا بینی • تلنه نبواد دم که هستی معشوقه
روز بینوائی • وتلنکی خواهنده وخرکدار را گویند کمال اسمعیل راست
بکیش خام طمع خواند ویکی نقش • یکی تلنکی کاهل بکیش خواری
خولی • وتلنگ بااول مکسور وثانی مفتوح نام ولایتی ازدکن
است وبااول وثانی مکسور دو معنی دارد اول زدن انگشت
باشد بر دف ودهل شیخ عراقی راست • انجا که بچرخ است مه
از ضرب تلنک • آتش زند از شوق در آن راه شلنک • رفتیم
ورسیدیم وگرفتیم بجنگ • ان حلقه که صور از دست بکم صوت

جلنك دويم خوشهٔ كوچك از انكور بود كه بر خوشهٔ بزرك
چسپيده بود وانرا تلنك نيز كويند **تلنكين** با اول مكسور وثانى
مفتوح زنكيين است كه مرقوم شد **تلو** با اول وثانى مضموم
خار باشد وبا اول مضموم با بين پتررا كويند وان معروفست ابو
رافع راست • تير اندر قلب دشمن تلو • ميخلد چو ناكه در چشم پيش
تلو **تلواسه** و **تلوسه** با اول مفتوح بثانى زده اضطراب وبيارام
باشد جمال الدين اشهرى راست • زبس تلواسه كاندر جان من
بود تو كفتى مردم در ميان من بود • امير خسرو راست • در مرثيه كويد
كام از تلوسهٔ مرك لباب تلخ است • سر بتى اب ز هر ديده بباريد
مرا • در تلوسه چنين جكر سوز سيديد عقوبتى دو سه • دو وزه
وتلوسه با اول وثانى مضموم وواو معروف غلاف شمشير وخنجر
وكارد وامثال انرا كويند تجلى راست • خيال غمزهات از بس كه
در دلم خليد دلم تلوسهٔ شمشير ايد ار توكشت **تلوك** با اول
مفتوح وثانى مضموم نشانهٔ تير باشد وانرا تموك نيز كويند
تله با اول مفتوح معروفست وبا اول مكسور وثانى مشدد دز باشد
وبطلوا اشتهاد دارد **تلى** با اول مضموم وثانى مكسور دست قرار دادن
جامان باشد **تليمان** با اول مفتوح وثانى مكسور نام يكى از پهلوانان
ايرانست **فصل جيم** **جل** با اول مفتوح نام جانوريست
پرنده كه چون بلبل خوش واز بود شاه طاهر خند لى راست
خوش بود دايرهٔ دامن صحرا كه درو • پر زنان مجمع جلا جل بفغان
امده جل **جليو** با اول مفتوح بثانى زده وباى مضموم وواو معروف
نام سبزيست كه شبيه بنعناع بود مولوى معنوى راست • فندق
وخشخاش برقص امده • نعنع وجليوبلب جوى بار **جلبيز**
با اول مفتوح بثانى زده وباى مكسور وياى مجهول وزاى منقوط
دو معنى دارد اول كندر را كويند • وانرا جلوبيز نيز كويند وتبازى
مقو وخوانند دويم مفد وغماز باشد **جلجلان** با اول مضموم
بثانى زده كشنيز را كويند **جلد** با اول مفتوح بثانى زده

تلدبوزن ... چو ... كج كنند وزه كالى جلاهر
... ان شدند وباز در و ... كنند ودر خاك
پنهان سازند ومرغان صيد كنند مشكلات

دو معنى دارد اول معروفست دويم جلق حكيم سوزنى راست
امروز منم كرخدو كرده بكف بر • چونان زده ام جلق چو خجاخ بجف
بر **جلنك** با اول وثانى مكسور بنون زده وكاف عجمى چهار معنى
دارد اول نوع از قماش ابريشمى باشد كه انرا با زرتار وبى زرتار
ببافند وازان قبا وجكمه وشلوار وكلاه والبسه ديكر سازند شيخ
اوحدى راست • از رخ ان بتان شنكول • نتوان بست چشم
بركول دربران جلنك در بهشته • اى بسا دل كه شد بهم دفته • دويم
صداى زنك وزنجير ومانند ان بود • سيخ محمد عراقى راست • لغاك
بجرخ است مه از ضرب تلنك • اتش زندان شوق دران راه خلنك
رفتيم درسيديم وكرفتيم بجنك • ان حلقه كه صور از دست يك
صوت جلنك • سيم سارهٔ حريره دهند وانه وعشقه ومانند آن
چهارم ملخ ابجر را كويند وانرا ميك وميلك نيز نامند وبهندى
جنكه كويند **جلو** با اول مفتوح وثانى مضموم وواو معروف
دو معنى دارد آول سيخ كباب را كويند وانرا كردنا وبابزن نيز
كويند دويم بمعنى شوخ وشنك بود **جلوند** با اول مفتوح بثانى
زده وواو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلونك** با اول مفتوح وثانى
مضموم وواو معروف ونون مفتوح پارهٔ خربزه وخيار
باشد **جلويز** با اول مفتوح وثانى زده وواو مكسور وياى
مجهول وزاى منقوط دو معنى دارد اول كندر را كويند وانرا
جلبيز نيز كويند وبتازى مقو خوانند طاهر فضل است
روا نبود بزندان وبند بسته تنم • اكرز زلف كشكين تو بدى
جلويز • دويم مفسد وغماز بود شمس فخرى راست • بعهد از
بود كام ظالم وجابر • بدور او نبود قدر مفسد وجلويز **جله**
با اول مضموم وثانى مشدد مفتوح كرده ريسمان باشد وجلا
بمعنى معرب انست ودر قاموس مرقوم است كه جلاوهق كفلا
بط الدين زيرحى واصله بالفارسية جله وحى كتبه غزل والكثير
جلها وبها سمى الحائك جلاه **جليل** با اول مضموم وثانى

مفتوح بیای تحتانی زده چل باشد حکیم اسدی راست
بیار هست کاوس خورشید فر • بدیبای رومی یکی مهد زر
زبیر وزه پیکر زیاقوت کاه • کهر بافته بر جلیل سیاه
همو گوید • زهودج فروهشته دیبا جلیل • غلامان ایستاده
بر جلیل خیل فصل جیم عجمی چل با اول مفتوح دو
معنی دارد اول آنرا اندفتن بود و بزبان هندی نیز بهمین معنی
مستعمل است حکیم امیرخسرو راست • از چل چل تو پای جز
زار شد کچل من زار شد کچل من خود • هیچکم نو اگر مجلی چل
حکیم ناصرخسرو راست • اگر که عرفه دار فضل او عمید مباش بعلم
کوش وازنیز عرفه جهل بیرون چل • دوم بندی را گویند که از
چوب و گل و کاه و سنگ در پیش آب بندند و آنرا یرغ وو
رغ نیز گویند و با اول مضموم آلت تناسل را گویند • و با اول مکسور
سه معنی دارد اول اسپی بود که دست راست با پای چپ او سپید
بود و آنرا اشکیل و اشکل نیز گویند یکی از شعرا در بیان عیوب
اسپ گفته • ور اب خب وحرون تنک دان و تابع زنان
سکندری خور و شبکور دکاهل و کراه • کلوس و کج دم و چپ
شوره پشت وادم کیره • بسار و عقرب و چل سم سفید و کام
سیاه • دوم احمق و نادان و کول بود سیم مخفف چهل باشد
چلانک با اول مضموم دو معنی دارد اول بازیست که آنرا
کوزه کردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین
گردانک نیز گویند و بتازی جعل نامند چلان کوه با اول
مفتوح نام کوهیست از یمن حکیم نزاری راست بکوهی
بر شد از بشولیش انبوه که خوانندش دران کشور چلان
کوه چلب با اول و ثانی مفتوح و با دو معنی دارد اول دو پاره
برنج از برنج باشد که در نقاره خانها در هنگام نواختن نقاره
برهم زده بنوازند و آنرا سنج نیز گویند گویند و بهندی جهانجه
خوانند حکیم فردوسی راست • خروش پاس بگذشت

از تیره

از تیره شب • ز پیش اندر آمد خروش چلب • استاد فرخی
راست • اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند • وآسمان
از برعمی خواند بر ایشان اقراب چشمه روشن نه بیند دیده از
گرد سپاه بانگ تندر نشنود گوش از غو کوش چلب • دوم
آشوب و فتنه آمده حکیم ناصرخسرو راست • عامه برغم زامت
دینی و فضل نه بکل • بر سر فضل هزاود اینهمه شور و چلب
حکیم قطران راست • زمهر و کینش غمگین عدو و شاد ولی
ز دست و تیغش بیدار فتنه و خفته چلب چلیله با اول
مضموم بثانی زده و بیای مضموم مضطرب را گویند ظهیرالدین
فاریابی راست • ای ز نور رای تو خورشید رخشان
در حجاب • وی ز جود دست تو ابر بهای چلیله چلپک با اول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی را گویند که در روغن
بریان کنند و آنرا چواک نیز گویند میرزا قلی در قصیده میراث
گفته • انبار خاد جوه ارزن ازان هن • دستار خوان چلپک
و حلوا ازان تو چلچله با اول مکسور بثانی زده لاک پشت
باشد استاد راست • چلچله بنشست صوفی ره
نیافت • چلچله بهتر بود زان چلچله • و در بعضی نسخها
بمعنی غلیواج مرقوم است چلغوزه با اول مکسور باردر
خت صنوبر باشد چون عوزه کفته اند ومعرب آن جلغوزه
است امیرخسرو راست • بود گندم گون بالا سرافزان •
سر چلغوزه گوید با فلک راز شیخ ادری راست • هرکرا
انیست ذوق چلغوزه • هست در خوردش دریوزه
چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چالیک است که در
همین فصل الف مرقوم شد و با اول مکسور بثانی زده کفچه دیگ
باشد چلمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بمعنی
رایگان است حکیم ناصرخسرو راست • علم حق است
الا بشوکش عنان عامه راده جمله عالم چلمه چلوک

بااول وثانی مفتوح بواو زده رسنی باشد که در گردن اسپ
بر بندند چلونک بااول مفتوح وثانی مضموم نام شخصی بوده
چلیپا بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف وبای عجمی
صلیب را گویند که نصاری میدارند وان چوبیست بصورت
داری وعقیده نصاری انست که حضرت عیسی را علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام بران کشیده اند مولوی معنوی راست
حلقهٔ آن جعد او سلسلهٔ پای کیست • زلف چلیپا وشش
افت ایمان کیست • شیخ سعدی راست که بمسجد روم
ابروی تو محراب منست • ور دیا تشکره زلف تو چلیپا
دارم فصل خا خل بااول مفتوح یعنی امرد وامرا امرد
بود حکیم ناصرخسرو راست • اگرچه غرقهٔ از جهل خود نمید
مباش • بعلم کوش وازین غرق جهل • بیرون خل ودر عربی
با ثانی مشدد سرکه را گویند قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم • خیر الادام خل وبااول مضموم سه معنی دارد اول
خاکستر باشد استاد فرخی راست • پیل مست ار
بردر کاخش کند روزی گذار • اتش خشمش دود ندان
خل کند بر پیل مست • شیو نوکو بر سر کویش کند وقتی گذر
افت سهمش دوساعده بشکند بر شیر نر • دویم
بزبان گیلانی سوراخ • مقعد را گویند میرزا قلی گیل در
هجو یکی از اکابر گیلان گفته • شنیدن از تو خوشست
این عتاب بازه را • که باد پایه درن پید بلا بزه را • سیم
بمعنی کج وخمیده امده وازا خهل وخهله نیز گویند وبااول
مکسور خلطی باشد که از بینی ادم وگوسفند وغیره براید
وازا خکم نیز گویند خلاب بااول مفتوح اب وگل درهم
امیخته بود مولوی معنوی راست • حرص کاه وجو اندر د
خوران دراب وگل • تا غافی اب وگل مانند خر اندر خلاب
مختاری راست • زخشی چنانکه از نکه او باشدم

تحجل

تحجل راشم چنانکه از خوی او ریک شد خلاب خلاش بااول مکسور
گل ولای باشد خلالوش بااول مفتوح بانگ وغلغله باشد استاد رودکی
راست • پر گره کالوسرخ کشیده خط سبزی تا خلق جهان را بفکند به
خلالوش همس بحری راست • وصف خلق شاه میکردند ووش
سنبل ونسرین دود در پیلغوش بلبلی بشنید دوزاری فتاد
در خلالوشش براهده صد خروش خلاوه بااول مفتوح سرگشته و
سراسیمه دونک بود وازا کالاوه وکالاوپوه کالاوپوه نیز گویند مولوی
معنوی راست • حریف جنگ کزیدم توهم درو در جنگ چوسک
صلح دهدت فرزه بر او رجنگ • بجوش ای وچنین خویش را خلاوه
ده مکن • که اینست گوید کول است وانت گوید دنک خلخال
بااول مفتوح دو معنی دارد اول پای برنجن باشد مولوی معنوی
راست • چوه تو پای لنک داری کوپر از خلخال باش • کوش
کر را سود نبود هزاران گوشوار • دویم نام شهریست مابین قز
وین وگیلان وازا خلخال زر نیز گویند خلخال زر بااول مفتوح
نام شهریست که مابین قزوین وگیلان واقع است • وازا خلخال
گویند شیخ نظامی راست • چو کالبج ویک روزه • ماه تو •
خلخال یک هفته در شد کرد • دنرکا وان حلقه بر کرد سر که خواندش
امروز خلخال در گیلان درامد بگرد اوابر • بدانسان که در بیت
ابدهن رخلشک بااول مفتوح وثانی مضموم بشین منقوط زده
کوزه گلین باشد که دختر کان دوشیزگان رنگها دران کرده بر یکد
یگر بپاشند ابوالخیر بسحق کوه کانی راست • چوان مرغ هفت رنگ
کند حلق این خلشک • واندر میان باده رنگین بپول شکه •
وبااول مضموم اب دهن را گویند وازا خیو نیز نامند خلم بااول
وثانی مضموم نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان
واقع وبده وزعود خوانندش مردم • وبااول مکسور بثانی زده سه
معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی براید سعدی راست •
عدو را چنان سر تیغ او ز بینی کند مغز بیرون چو خلم • دویم معنی

غضب امده مولوی معنوی راست • جام خوشتر از چنین حلم
ای خدا • که کند از نور ایمانم جدا • سیم کلابتره و چپیده را گویند
که پا در آن بند شود و بآسانی بر نیاید استاد راست • مرو بی
دانشی در راه و کمراه • که راه دور تاریکست و بیجاه • چراغ علم و
دانش پیش خود دار • وگرنه در چه افتی سرنگونسار • فغان زین
صوفی در حلم مانده • دلی در حلم خود بی علم مانده • خلمه با اول و ثانی
مکسور بمیم زده بینی را گویند که حلم از آن روان شود حکیم سوزنی
راست • کشیده قامت گل روی مشکبوی دلیست • خلمه
بینی و حجماح کنده خود منم • خلمه با اول مضموم بثانی زده سرچوکان
باشد شرف شفرده راست • هیچ کل بود که در لخوردست این شد
بود بید یکرنه در خلمه چوکان امده • خلنج و خلنک با اول و ثانی
مفتوح دو رنگ را گویند و بتازی ابلق نامند استاد عسجدی
راست • زدر و زرو گوهر اکنده کنج به اکنده درخش و جال و
خلنج • منوچهری راست • تا برامده لخت لخت از کوه میغ ملخ گون
اسمان اسکون از رنگ او کرد و خلنک باد عمرت بیکران و باد عزت
بی زوال • باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی شرنک •
و با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد خلو
با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول الو باشد بسحاق
اطعمه راست • در اش خلو کوفته دیدم که بدعوی • بردان کرو از
میوه که از مهمات بدبست • و عودی • و نوعی از آلوی بزرگ است
که آنرا خلوی کرده گویند دوم نام کوهیست بس بزرگ و بلند خلو
لیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بی شرم
و بی باک و دیوانه فراخ را گویند دوم چیزی بود که هر کس که خو
هد آنرا متصرف شود مانع نداشته باشد خله با اول مفتوح و
چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را برا
نند حکیم ناصر خسرو راست • آب تیز است این جهان کشتیت
را بادبان کن طاعت و دانش خله • حکیم فردوسی راست

سرباد

سرباد بان تیز بر کاشتی • خله پیش ملاح بگذاشتی • دوم بمعنی
حالی امده حکیم سنائی راست • مرد دین باش و مال را بله کن ••
خیر دنیا بجملگی خله کن • سیم هرچیز خلنده را گویند چهارم بادی
بود خلنده که در شکم و اعضا بهم رسد امیر خسرو این هر دو معنی
را بنظم نموده • هر خله خار که خوردم بگشت • صد خله بحر بجانم
گذشت مسعود سعد سلمان راست • روبهها تابان ز خشم
اندامها پیچان ز بغض گویی اور بند باد لقوه و درد خله • و با ثانی
مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش بود دوم درویش سیم
شتر یکساله باشد • و با اول مضموم و ثانی مشدد بمعنی خلم است
که مرقوم شد استاد عسجدی راست • چو امد زو برون حدان
بدان ماند سر خرخش • که از بینی سفله بی همی اید برون خله و در
عربی دو معنی دارد اول دوست • و دوستی بود دوم کیا
هیست که طعم آن شیرین نیست و با اول مکسور و ثانی مشدد هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که میان دندانها مانده باشد
دوم استر لحاف را گویند سیم پوستی را گویند که بر گوشه کمان
پیچیده باشند خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
دوم چیزی بهم امیخته را گویند عموما مانند لعل و مروارید و میوق
تر و خشک و گندم و جو و ماش و برنج و دو موی را خوانند خصوصا
خلیش بمعنی خلاوش است که مرقوم شد فصل دال دل
با اول مضموم مرضیست که چون کرمی در رو دهن شکم بهم رسد
دل آشوب با اول مکسور نام درختیست بس لطیف و خوش
قامت که بر کشن پنج شاخ دارد لهذا آنرا پنج انگشت نیز خوانند
و اکثر او قامت در کنار جویبار روید و تخمش وی نند دار و آنرا
بتازی فقد گویند و در دواها بکار برند خصوصا مرضی استسقا
بسیار سودمند است دلام با اول مکسور نیزه باشد کوچک
که آنرا جانب خصم بیندازند و بهندی واپهی نامند حکیم
ناصر خسرو راست • بجه با اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل

سخنت را چه برنده حسام باید کرد • کمانت خاطر و بخت
سپرت باید ساخت • ترلمزای ولامش ولام باید کرد دل انگیزان
نام لحنی بود از موسیقی منوچهری مسمط گفته • ور بلغ بنوردوز
دردم ربزانست • بر تار و نان لحن دل انگیز انست • باد سحری
سپیده دم جرانست با میغ سیه بکشتی آویزانست • تا بلغ مکرن
میغ بردار دچنگ • وان میغ سیه زچشم خون ریزانست دلم با اول
وثانی مضموم برها و جوششهای پهن با خارش وتاب بود وانرا
سپر نیز گویند و بتازی شرا گویند خسروانی راست • خون وصفرا
بس که در اعضای دشمن از نفاق • جوش زد گردید سرتا پا گرفتار
دلم • یوسفی طبیب راست • ای کشته دل تو از دلم ارزیده • ازدرد
کیت ازدم طغیان کرده • یابیم بصحت چو بینم ترا • بگشاده
رگ خود و ملتن خورده دلک و دله با اول وثانی مفتوح شیری
بود که بیرنمایه بران بزنند تا بسته شود و انرا پیرتر نیز گویند
و با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح نام جانوریست شبیه
بعنکبوت که زهر دارد و چون کسی را بگزد هلاک کند
وانرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند در غرایب الدنیا
وعجایب العلیا حکیم ازرقی فرماید • دلکی میکند هر از بچه
مرد را هست بشمار بچه • یوسفی طبیب راست • انرا که کژد
دله ازروی بهی باید که سفوف کرده شو نیز وهی • انگاه باب
کرم اشخار و نمک • و معجون کنی و بموضع نیش نهی دلنک با اول
وثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول بندی باشد که از
چوب و علف و گل و سنگ در پیش آب ببندند و انرا برغ
و دریغ نیز خوانند استاد دقیقی راست • شرا چو از آب خواهی
برنگ بخت استوارش کن از گل و دلنک • دویم معنی آویخته باشد
وانرا آونگ • نیز گویند مولوی معنوی راست • زلف کش را صد دل
و جان دلنک • زیرکی هر بندگی و تارکی سیم حربه باشد مانند
نیزه لیکن از نیزه کوچکی است وانرا شل نیز گویند و بهندی

شیل و سانگ گویند چهارم غلاف خوشه خرما را گویند وانرا دونگ
نیز گویند دل با اول مفتوح سه معنی دارد اول گربه صحرایی باشد و دلق
معرب انست شیخ نظامی راست • روز و شب از قند و قاقم چراست
این دله بیشه پلنگ اژدهاست • گربه را دست دارد زی مکن با دله
ده دله بازی مکن • دویم دلاله را گویند سیم جامه مرقع و پشمینه
را گویند و با ثانی مشدد مکر و حیله را گویند استاد عرفی راست
زبهر انکه از جنگ تو فرد را چون رها کرد • کنون دایم همی خواند کتاب
حیل و دله • و با اول مکسور دلرا خوانند منوچهری راست •
در مدح وزیر گفته خسرو تنه مملکت و او چون دله ملک مملکت
چو قران او چو معانی قرآن است فصل زای منقوط زلفه
با اول وثانی مفتوح و های مختفی کوچه تنگ و تاریک را گویند
زلو و زلوک با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست
درازکه در آب بهم رسد و انرا بر عضو چسپانند تا خون را بمکد و انرا
سلوک و دیوچه نیز خوانند یوسفی طبیب راست • ای خون کلوت
از زلو داره خبر • خون امده هر دم زگلوی تو بدر • گر عزم سازی
آب حوز لیمک • چیزی نبود ترا از ان نافعتر زله با اول مکسور
وثانی مشدد نام جانوریست مانند ملخ که در خانه و صحرا بهوا
های گرم فریاد کند و انرا جرد نیز گویند استاد رودکی راست
بانگ زله کر خواهد کرد گوش • زانکه نا ساید بگرما از خروش
زلیف با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد
وزلیفن ترسانیدن و بیم کردن باشد منوچهری راست سیاست
گردش بهتر سیاست • زلیفن بستنش بهتر زلیفن • استاد
فرخی راست • ازلب تو مرا هزار امید است • وز سر زلفت
هزار زلیفن فصل سین سل با اول مفتوح آن باشد که
چوب چند بر هم ببندند و بدان از آبهای ژرف عبور نمایند
سلوت با اول مفتوح نام یکی از سازندهاست و در غرایب
کاسه لبس را گویند سلوجیت با اول مفتوح و جیم مکسور

نام داروئیست سلف بااول مضموم بثانی زده سرفه باشد مولوی
معنوی راست • هم فرنجی وهم زلیخی مفتاحی وهم قلفی • بی برنج چه
قی سلفی وازچه لرزانی • وبااول مکسور آن باشد که چون دو خواهر
را دو شخص گیرند ویکدیگر را سلف گویند سلک بااول مکسور بثانی
زده تاد دانه باشد وسلکک مصغر آنست ودر عربی رشته را
گویند عموما رشته مروارید وسوزن را گویند خصوصا وبا
اول مفتوح هم در عربی در کشیدن وبردن چیزی وملازم شدن
چیزی را گویند وبااول مضموم وثانی مفتوح هم در عربی بچه زکیک
را گویند سلم بااول مفتوح بثانی زده نام پسر فریدونست وبا
اول وثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول پیشین دادن بها بود
چنانچه صوف خام باشد وانرا ارزان تر بها کنند وزرش بدهند
هندو چون برسد بگیرند وانرا بیع سلم خوانند ودوم گردن نها
دن باشد وبااول مضموم وثانی مشدد مفتوح در عربی نردبان را گویند
وبااول مکسور بثانی زده هم در عربی آشتی را گویند سلمک
بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح نام آوازه ایست از شش
آواز موسیقی فصل شین منقوط شل بااول مفتوح
دو معنی دارد اول پوستر رنگین ونازک را گویند که در درز کفش
وموزه دوزند وامثال آن نهاده بدوزند جهت تزیین دوم ران
آدمی را گویند خصوصا وران حیوانات را گویند عموما وتبازی
دست وپای از کار افتاده را گویند وبااول مضموم چیزیست
را گویند مولوی معنوی راست • چون بدیدان روی همچون برگ گل
مضطرب گردید شد پاهاش شل • وبااول مکسور دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوچک که آزاد وپرده وسه پرده نیز سازند
وده آنرا بدست گرفته یکیک را جانب خصم اندازند وانرا ونک
نیز گویند وانرا بهندی رابهی نیز گویند استاد فرخی راست •
بکوزه شل افغانیان دو پرده وتیز • چو دسته بسته بهم تیرهای
بی سوفار • حکیم سنائی راست • بیشتر گرانند طلب راه

دراز

دراز هنگ را • کو شل اندر دل شکن هم زبان کوتاه را • دوم میوه
باشد گرد مانند بهی دور طعم آن فی الجمله تیزی یا تلخی دارد وانرا بلی نیز
گویند وبهندی بیل نامند شلپوی بااول مفتوح بثانی زده وبای
عجمی مضموم وواو مجهول آواز پای باشد • در هنگام راه رفتن
وانرا چپچپ نیز گویند ابوشکور راست • توانگر بنزدیک در خفته
بود • که ناگاه شلپوی مردم شنود شلتوک بااول مفتوح بثانی
زده وتای فوقانی مضموم وواو مجهول برنجی باشد که از پوست
برنیاورده باشند وانرا بهندی شالی خوانند سجاق طعمه راست
در آغاز مر غفر و بغرا گویند • خورش شلتوک آمد بد بنیای دول بجای
زگو بال شد سرنگون شلف بااول مفتوح بثانی زده فاحشه را
گویند وانرا اشتی در روسی نیز گویند حکیم سوزنی راست
ریش تو در گشاکش آن کنده پیر سلف • سبلت بدستان
جلب کس فروش شنگ • همو گوید • یکجا سر بلیر کناه شلف
زنیست • سر بلیت که باید کنامکار دراز شلفین و
شلفه بااول مفتوح بثانی زده فرج زنان را گویند وانرا شلد و چوز
نیز گویند حکیم انوری در هجو قاضی کرید گفته • شد جهان الغیث
غلام اورا • نخورد شلفه تمام اورا شلک و شلکا بااول مفتوح
بثانی زده نام کرمیست دراز وسیاه رنگ که میان آبها و
گلهای تیره بهم رسد وچون بر عضوی بچسپاند خون را بمکد
وانرا زلو وسلوک وزیوچه نیز گویند • حکیم سوزنی راست
ور از پا لچو لکلک سیاه چرده چو شلک • دل از نهال وز نه ملک
دوران خویش وتباز • وبااول مکسور گل تیره چسپنده را گویند
سمسر تبریزی راست • از معدلتش ظالم بیکار بماند همچون
ضرنگی که بود در ره بر شلک • استاد رودکی راست چو بشن
ارند گروارث بمحشر • فرومان چو خود در عین شلکا شلکک
بااول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح سوراخی باشد در زیر
دیوارها که آبهای چرکین وآب باران از آن به بیرون رود وانرا

موری نیز گویند **شلل کوش** با اول وثانی مفتوح سگی را گویند که موی
بسیار بر گوشش رسته باشد وگوشهایش فروا ویخته بدار زاری
راست سه چیزت میبرد تهل دل ریش • اگر اهل دلی دست ارومند
پشن • سمند کوتاه ویار معدم • شلل کوش که درخشگان زند
میش **شلم** با اول وثانی مفتوح شلغم باشد اشتلم است که مرقوم
شد وبا اول وثانی مکسور • وبثانی زده ضع باشد **شلماته** با اول
مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در اب جوشانیده باشند شلم
راست • ماهی وخیار وخایه وشلمابه • بس کاردن زرک پیر در که بابه
کاریست که ووک دوج نیز دبک کند • هان ای عزیزان بعالج باتابه
شلون با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف نام جانوریست
از جنس شغال وهر عرفی چار پای گرسنه ولاغر را گویند وبعضی
فربه را گفته اند وبعضی میانه فربه ولاغر را گویند **شله** با اول
مفتوح کشتنی قاتل بود در عوض مقتول وانرا تبازی قصاص گویند
حکیم سنائی راست در بیان شهادت علی کرم الله وجهه •
بدست ابن فرماید جان بداد از زمان علی بر جال • خاندان زان
سبب گرفت زوال • شله کروند مرد را • پس از ان رفت سوی
سر ان نادان • وبا ثانی مشدد معنی دارد اول بت را گویند دوم
بت پرست واسیم تنک بار را گویند وبا اول مضموم وثانی مخفف
نوعی از طعام معروفست • وانرا شله بلاو نیز گویند • وثانی
مشدد معنی دارد اول فرخ زنان باشد • مولوی معنوی راست
جاهل ار با تو نماید همدلی • عاقبت زخمت زند از جاهلی • اود
والت دار ووحشی بود • فعل هر دو بیکان پیدا بود • اود کرد را
از زنان پنهان کند • تا که خود را خواهر ایشان کند • شله از
مردان بکف پنهان کند • تا که خود را جنس ان مردان کند •
گفت یزدان زان کمر مختوم او • شله سازیم بر خرطوم او •
زانکه بینایان ما زان دود لال • در نهایند ارضی او دجوال •
دوم سرگین وان وجای خاشاک وپلیدیها بود که در کوچها

باشد

باشد خفاف راست • چون خر و اسب با یکجهت خر چون
سگ ترات جا بکجهت شله • سیم لته را گویند که زنان در ایام
حیض بر فرج نهند • ودر عربی دو معنی دارد اول نیت بود دوم
کارد ورد را گویند **شیلخ** با اول مفتوح وثانی مکسور ویای
معروف اواز وصدا باشد دهشید وطواط راست • نوعی در
شیلخ موسیقی • ناله دروی نوای موسیقار **شیلر** و**شیلیل**
با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف میوه باشد در
سرخ وسفید که شبیه بشفتالو بود وانرا شفترنگ نیز
گویند خواجه عمید لویکی راست • زمین بین که از رنگ در
معشوق وعاشق • گهی سبب بیرون دهد که شلیل
ودر عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند • دویم
جامه بود که در زیر زره بپوشند **فصل عین غلول**
با اول مضموم زلف را گویند وانرا کلاوله نیز نامند کمال
اسمعیل راست • جهان شد از نفحات نسیم مشک فشان
چنانکه از دم مجمر غلاوله جانان • وبا اول مکسور در عربی چهار
معنی دارد اول جامه را گویند که بدن متصل باشد هم کمال
اسمعیل راست • در غلاوله لاله • دویم روغنی را گویند که
بدین موی سر رسیده بود سیم ابی را نامند که میان درختان
جاری شود چهارم بحیاتی از ضواب منحرف را گویند **غلبکن**
غلبکین با اول مفتوح بثانی زده پنجره باشد که در پیش
در نصب کنند شمس فخری راست • گردون مشبک از بی
ان شد که تا شود • در منظر جلالت تو همچو غلبکن ابو
شکور راست • اگر از من تو بد نداری باز • نکنی نیاز
دوز باز رستن ومروت یکبست مرا • غلبکین در چه
باز باچه فراز **غلبین** با اول مفتوح بثانی زده غربال باشد
شیخ عطار راست • که خاک زمین جمله بغلبین بیزند حفاکه
بیابند نشان از زمین **غلیه** با اول مضموم بثانی زده وبکسر

نام جانوریست که رنگ ان سیاه و سفید شود وانرا عکه
نیز گویند مجنیک راست • سه حالکند اینجا چون غلبه همه
دزد میخواره وزن باره • وملعون خسیس اند شمس فخری راست
کواید ورظلاول دولت او • هما آسیا بود مسعود غلبه
غلبتان بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی سنکر باشد
کرد و درازکه بر پشت بامها بغلتانند تا نم برف و باران
فرونیاید ومردم بی حمیت وديوث را غلبتان بان اعتبار
کویندکه چنانچه ان سنک در بالای بام زیردست اهل
خانه پایین بام بود وبی اختیار هرطرف که خواهند بکردانند
ان شخص را نیز زن او بر وحاکم کشته بهرطرف که خواهد
او را بکرداند وبواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را بقاف
بدل کرده قلتبان نیز گویند **غلج** بااول مکسور بثانی زده
وجیم عجمی کرهی راکه ازا بیچ • وجه نتوان کشاد کویند
شمس فخری راست • نشا ها تو غیرکه دانهٔ عمر ترا بنجوم • باد لم
ابدبیقا غلج کرده است **غلچه** بااول مفتوح بثانی زده وجیم
عجمی روستائی ورند واوباش بود حکیم سوزنی راست
چو غلچکان رباط چهار سو سو کنند • همچو برید که جفت
یلچ مابنود • همو کوید • زن را بباد داده وغرکشته مرشده
جو بای غلچهٔ غرب وکنک بی نماز **غلغج** و **غلغلچ** و **غلچ** و **غلج**
بااول مکسور بثانی زده جنبانیدن انکشتان بود در زیر
بغل و پهلوی کسی تا بخندد در اید شمس فخری راست • دیدهٔ بره
خواه مملکت دائما درکریه باد • تاکه بیشاطفلکا نراخنده •
ارد غلغلیچ • فریع الدهر راست • مکن غلچ مرا از بهر خنده که
چشم از برتوه برکریه دارم • مولوی معنوی راست زبامداد
کسی غلغلیچ میکندم • خلاف نیست که بای شباب خندانم
غلغج بااول وثانی مفتوح بغا زده دو معنی دارد اول زنبور
سرخ را کویند شمس فخری راست • زنیم شه نیا روزد غلغجی

بیا

بیا لنزی زبان بر همه بیغجی • دوم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی زنبوری
سرخ مرقوم است **غلم** بااول مفتوح اضطراب باشد ظهیر فاریابی
راست • روی دین حق ظهیر آل سلجوق انکه شد • شیرزه در بیشه
از تیر وحسامش در غلم • وبااول مضموم وثانی مشدد کوزه کوچک
بود قاضی حمیدی راست • کبتر دهد بغلم شدت مرا شراب کردون
دهد بسفرهٔ محنت مرا طعام • دغلدان کوزهٔ را کویند که سرانرا
بچرم خام بکیرند ودرمیان ان سوراخی کنند ورهداران وتمغا
چیان داشته باشند تا زر بالکم بستانند دران کوزه اندازند
ودر بعضی مزارات ومقابر متبرکه نیز مجاوران نذر راست
ووارداتِ را چنان کنند شیخ نظامی راست • خانه غولند بپر
دار ایشان همچو دزد درغلدان انداز نشان • ودر عربی دو معنی
دارد اول لولهٔ افتابه بود دوم تشنکی سخت راکویند **غلزن**
و**غلیون** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف درهردو
وزای عجمی مفتوح در اول و واو مفتوح در ثانی کل سیاهی بود که
درته حوضها وتالابها بهم رسد وانرا لجن ولزن وخزه نیز
کویند حکیم اسدی راست • نهان برزش غلزن بدی زیر
پوشش آب روشن بدی • وغلیون در عربی نیز نام کوشکی بوده
در یمن **غلیغر** و **غلیکر** بااول وثانی مکسور ویای مجهول و
غین مفتوح در اول وکاف عجمی مفتوح در ثانی کلکا را کویند
غلیواژ بااول وثانی مکسور ویای مجهول وزای عجمی غلیواج
رست **فصل** فا **فلات** بااول مفتوح تار هارا کویند
جولا هاه بجهت بافتن مهیا ساخته باشند وانرا تان نیز
کویند استاد رودکی راست • تا لباس عمر اعدائش نکردد بافته
تار تارش بود نشد فلاوت ان فوات **فلاخان** و **فلاسنک**
بااول مفتوح فلاخن باشد اثیر الدین اخسیکتی راست •
همچو قطب بالطوارست • ذیر کبنشد اخضر • شکر پاشش
زنک بلا است وازدیکر فلاسنکش **فلاده** بااول مفتوح

بااول مفتوح سرکشته وحیران باشد وکالیو وکالیوه و فلیوه نیز
کویند مولوی معنوی راست • بجوش ای وچنین خویش را
فلاوه مکن • که اینست کوید کول است وانت کوید دنک
فلج بااول مفتوح بثانی زده زنجیر باشد وانرا جفت نیز کویند
وتبا زی غلق خوانند شمس فخری راست • ایا شاهی که کر حکمت
بخواهد • فرو قفل را در هد خاصیت بلج • چنان ایمن باشد از عدل
نوافاق • که بر کنند از در ها همه فلج • ودر عربی علتی را کویند
که بعضی از اعضا سست شود وانرا کار نماند وانرا فلیج از
کویند یوسفی طبیب راست • چون عیش فلج بر کسی کردد
سر نصف بدنش از حرکت اید فرو • از روز نخست تا
بروز چارم • جز ماء عسل هیچ نمی باید خورد فلج بااول وثانی
مفتوح ابتدای کار را کویند شمس فخری راست • بعیط ملک وکر
ابتدای نهضت کنی • که کار های ترا بس مبارکست فلج با فلخند
وبااول مفتوح بثانی زده پنبه دانه کویند که از پنبه دانه جدا شود
باشد • همو کوید • قضا در پنبه زار عمر خصمش • نیارد
کرد کاری جز فلخند فلخم و فلخ بااول وثانی مفتوح بمعنی فلاخان
است که مرقوم شد وبااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول قفل باشد ابوالفرج رونی راست • در بفلخ کرده بود کی
استوار • وز کلید ان فروهشته مدنک • دویم هشته ...
بود سیم دخمه کبر انرا کویند فلخمان بااول وثانی مفتوح فلاخان
است که مرقوم شد مولوی معنوی راست • معنی اندر شعر
جز با خبط نیست • چون فلخمان است اندر ضبط نیست
فلخیدن بااول وثانی مفتوح بخا زده بمعنی پنبه بر زدن فلخود
و فلخید بااول مفتوح بثانی زده وخای مضموم وواو معروف
در اول وخای مکسور ویای معروف در ثانی پنبه دانه را
کویند حکیم شمس فخری راست • خصمش بخود است
بدینه ز ظرف دنیا • وزبه بشود کاو بکنجاره و فلخود فلزر

و

و فلوزرهنگ بااول وثالث مفتوح برا زده وزای منقوط در هر
دو مفتوح بنون زده وکاف عجمی در ثانی خوردن را کویند که در کل
باسی پاره بچیند نداستاد رودکی راست • ان کوزنج وشکرش بر
داشت پاک • دندان ارانی دستاران زن بست است خاک •
پس زن زردکان فرود آمد چو باد • آن فلوزنکش بدست
اندر نهاد • سوی بکشاد از فلزرش خاک دید • کرد ناله با
بانک وکفتش ای پلید فلغنده بااول مضموح بثانی زده وغین
مضموم بنون زده پرچین وخاربست را کویند که کرد باغ
وکشت سازند وبهندی انرا بار خوانند شمس فخری راست
اسپ کوید • جنبش شیت از بانز چو دید • بجهید از سر
وصد فلغند فلخیدن بااول وثانی مفتوح بنون زده بمعنی
اندوختن وجمع کردن باشد وانرا الفاخش والفختن والفغدن
والفخیدن والفیدن نیز کویند مختاری در حق فلک کوید این
تراز و که ابد بر سنجد • جز همه سود خویش نفلخد فله بااول مفتوح
وثانی مشدد ومخفف شیر حیوان نوزاده را کویند که چون بر آتش
نهند در زمان چون پنیر ته بسته کردد وانرا فرشد نیز کویند حکیم
سوزنی راست • نرم ولطیف ونازکم چون فله وپنیر تر • ور همه
عضو آدمی بشرف بسم سره • منوچهری راست • نوای طربان
دایم وبر بطهای کوینده • مساعد ساقیان دایم وساعدهای
چون فله فلید بااول مضموح وثانی مکسور ویای معروف چیزی در
جایی فرو بردن بود بزور وسف فلیو و فلیوه بااول مفتوح وثانی
مکسور بمعنی فلاوه است که مرقوم کشت مولوی معنوی راست
تا بپای خویش باشند امده • ان فلیوان جانب آتشکده • همو
کوید • جام فی شیخ است میدان ای فلیو • کاندران فی در
نکجد بول دیو فصل کاف کل بااول مضموح د معنی
دارد اول معروفست دویم بیرهایم را کویند عموما وانرا کاو وبش
را کویند خصوصا وبااول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوزشت

شمس فخری
هو ابو اسحاق ...
... مبلغ

امد و تبازی مخنی گویند ابو شکور راست • بدانگه که گیرد ز کرد چو میغ
کل و پشت چو کانت کرد و سینغ • دویم ده را گویند و کلی و همی باشد
چون پهلو و پهلوی شهر و شهری باشد سیم کوتاه ناقص را گویند
کلاو بااول مفتوح و زنخ باشد وانرا کالاو و کالاوز و مکل و غوک و بکد
نیز گویند کلاوپشت و کلاوپشتو بااول مضموم و بای عجمی مضموم
بشین زده جامه باشد که از پشم مردم گیلان بپوشند وانرا
پشتک نیز گویند استاد شاعر راست • هر آنکس که ما زند
ران داشتی • کلاوپشت و کیش و کمان داشتی کلاوپیسه بااول
مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول کشتن چشم باشد از حال
خود چنانچه سیاهی چشم پنهان شود به جهت لذت بسیار
شل جلاع یا بواسطه ضعف و سستی و یا خشم و غضب مولوی معنوی
راست • گفت چشمش چون کلاوپیسه شود • فهم کن کان وقت
انزالش شود • گفت تا چشمش کلاوپیسه شدن کور کرد و یا نرد
روش چشم نر کلاوت بااول مفتوح دو معنی دارد اول ده یا قلعه
را گویند که بر کوه یا پشته باشد منوچهری راست • نزاد خانه
تو بود هفتصد کلاوت • انبار خانه تو بود هشتصد جهاز
حکیم اسدی راست • چرنیدی که مرز ش بدیم جی • جراز خار
زاغ و نیستان و نی • زیکسو بهلوش بیشه وایکند کلاوت دو در ان
و کوهی بلند • دویم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر کوهی
واقع است • حکیم فردوسی راست • ز بیم سیاه انچه بود گل
بد حیوان و از گوسفندان گله • زخیل و خشم انچه از ان دشت
پاک جستن کلاوت اندر آورد پاک کلاوته ده قلعه و کوچک را گویند
حکیم فردوسی راست • چو دیوار شهر اندر آمد ز پای •
کلاوته نیاید که ماند بجای کلاجوی بااول مفتوح و میم مضموم و واو
معروف که پیاله شراب باشد خواجه عبید لوبکی راست • هان
تا ندهی گوش باواز دف و چنگ • هان تا نکنی رای مراجی و
کلاجو کلاژو و کلاوژه بااول مفتوح و زای عجمی مضموم و واو

کوسفند بیافتد وان سیاه
دبم نباشد و بشتم صح

معروف در اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در ثانی دو معنی دارد اول
کالجه را گویند وانرا احول نیز گویند سیف اسفرنگی راست حسودت
دیده ما نندت برادی • بلی چشم کلاژ و یک دو بیند دویم نام جا
نوری است • ابلق که دم دراز باشد وانرا عکه نیز گویند و در شیراز
کالجه و در عربی عقعق خوانند کلاوسنگ بااول مفتوح یعنی کلاو سنگ
است که مرقوم شد کلاوسه بااول مفتوح نام جاوسقا بیست کلاوش
بااول مفتوح عنکبوت را خوانند و نسیج انرا کلاوشخانه نامند و بیی
نان در کباد بهندی مکری کاجاله گویند کلاوشکن بااول مفتوح
نام حلوا نیست بسحاق اطعمه راست • طفل برنج بین که چسبان بر کنار
خوان • لوح کلاوشکر بکنارش نهاده اند کلاوک بااول مفتوح دشت
و صحرایی را گویند که در ان مطلقا درخت نبود باشد • و بااول مضموم
دو معنی دارد اول غاله و تیهو را گویند حکیم انوری راست • نیم شب را
چو در نزیی که کاهلی از گریبان بسوی چاک شدم • حاصل انشب چنان بیالو
دم که همه مغزها کلاوک شدم • دویم موج بزرگ را نامند و بااول مکسور
چوب درازی بر کجی باشد که میوه با کلوخ که دست بدان نرسد بان
بچینند کلاومکوش بااول مفتوح و کاف عجمی معروف و میم مضموم و واو
مجهول عوش و شتر را نامند کلاول بااول مفتوح تا رک سر باشد وانرا
چکاو نیز گویند شمس فخری راست • نهد برای شرف خاکپای او بسر جا
جای اکلیل امروز برفراز کلاول • و در عربی مدندی و حزه شدن
چشم باشد کمال اسمعیل راست • در خطاب باد بگوید مصرع
چون تو بسکیبای بد نیم هرگز که نه آسایش نه جوان و نه برنج و کلاول
و بزبان هندی شراب فروش را گویند و بااول مضموم کوزه که را نامند وانرا
تبار خار گویند مولانا مظفر هروی راست • جان داده خفاک
بدم کادسیح است • ور نی بکنند از کل صد و نج کلاول • امیر خسرو
راست • که کاسکی چرخ که از روی صحن خاک • دی کوزه کاسه شد
شیران سفال گشت هر کاسه که ساخت ندانم چرا شکست کرونده
آسمان که چرخ کلاول کشت • و بزبان علمی اهل هند نیز کوزه کس را

گویند کلاو و کلاوور بااول مضموم بمعنی بودکه مرقوم گشت کلاوه
بااول مفتوح بمعنی کلاوه ریسمان است. کمال اسمعیل راست. برای
سلعد دست مبارکش کردون. نخطابیض واسود کلاوه بتیند
کلاهور بااول مضموم نام پهلوانی مازندرانی بوده کلاهون نام
پهلوانی بوده کلباد بااول مفتوح بثانی زده نام پهلوانی تورانی
بودکه درجنگ دوازده رخ بدست ونوذین گیکاوس کشته
شدواین نزم درکوه کنار بدور ببید بوده حکیم فردوسی راست
براشفت پیران بکلباد وگفت که چون نیی شگفتی نشاید نهفت
کلباسو وکلبسو بااول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح وسین مضموم
وواو معروف چلپاسه باشد وانرا وزغه وکربسو وکرپاسو نیز گویند
درغرایب الدنیا شیخ آذری راست. همچو عقرب عدو وکلباسو دشمن
مار نابود داسو. همچو عقرب که کلبسو بیند قبل از ابدا همی رود از خود
کلبتان بااول مفتوح بثانی زده کلبتین را گویند کلبه بااول مضموم
بثانی زده وبای هوز مختفی بثانی زده خانه محقر تنگ وتاریک را
گویند حکیم انوری راست. محنت زده کلبه داشت بخت
با نعمت وناز دیدمش وی میگشت. گفتمش که کنج بافتی گفتا نی
بوطالب نعمه وی برین دشت گذشت کلپت بااول وثانی مفتوح و
بای عجمی منقار مرغانرا گویند وانرا کلف وکلفه نیز گویند کلبتره بااول
مفتوح بثانی زده وبای عجمی مفتوح بتای فوقانی زده سخنان بیهوده
وبیمعنی را گویند. حکیم انوری راست. اوترا کی گفت کاین
کلبترها را جمع کن. تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری بود
بهای جامی راست. بصد تلبیس برهم بسته مشتی ژاژ وکلبتره
که این مذهب فلان را بود وان قول است بهمانرا کلتان بااول مفتوح
بثانی زده ازجمله چهارچوب در وچوب پهلو را گویند کلته
بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی سه معنی دارد اول دم بریده
وناقص بود استاد فرخی راست. ای ز دیهان کلته بخس در
جرید هین. کاندر مرغزار ولایت زنیرنبی. دوم کسی را گویند که

زبانش

زبانش بفصاحت جاری نباشد وخرد فراز مخرج ادا نتواند بود
امیرخسرو راست. دولت دهر به پیراهن کی کرد. بلچنین فضل
ومعانی ودرایت کم راست. روز وشب هست در اطراف جهان
وکران. تا یکی کلته زبان کاهل وحق بکجاست. فضل را چون بدل
زرق نهادند زغیب. خسرو امروز وبرابر طلبی نا ید راست. سیم
چوب وستر را خوانند که کهنه وستبر وکوتاه بود کلجان بااول
مفتوح بثانی زده کلج بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی. دو معنی
دارد اول چرک باشد دوم عجب وخودستا بود وبااول مضموم
سه معنی دارد اول پوششی باشد پشمینه که ازجانب تبت آورند
مختاری راست. پیش توچگونه ارم دنده ره. کلیج از تبت
ولباچه از زواند. دوم چین وشکن زلف وگیسو بود ابوشکور راست
بموی کاکل وان زلف شکینه. فتاده صد هزاران کلج برکلج. سیم نان
ریزه راگویند وبااول مکسور بثانی زده سید کناس گرمابه بان بلکه
بدان اراراث والواث بکشند شمس فخری راست. حامیان مهیلان
حادثات از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند کلخ بااول مضموم بثانی زده
نوعی از گیاه باشد کلخج بااول وثانی مفتوح بخا زده وجیم عجمی چرک
باشد حکیم سوزنی راست. فرخ کوری بد طلعت چنانکه هست
کلخج وبس دریغ وبس کبر از دیش او بروی برای. بود بهای جامی راست
بس کلخج وبس دریغ وبس سفید وبس گویند پرفسون وپرفتول وپر
فضول وپرفتن کلده بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پاره
اززمین سخت ودرشت باشد دوم نام مردی بوده کلفت بااول
وثانی مفتوح بفا زده منقار مرغانرا گویند وانرا کلپت ومکنه نیز
گویند کلک بااول وثانی مفتوح هشت معنی دارد اول نیش کژدم
باشد وانرا نشتر ونیشتر وشست نیز گویند وبتازی مبضع گویند
حکیم سنائی راست. تا گذر راه رشک جعلی زانزوان. بهر
کلاله دل خوبان کلک زنیم. ضیائی نخشبی راست. درد دل خیال
غمزه تو ترت چو بگذرد. گوی زدند بردلیر خون ز کلک. دوم چوب

دنی وعلف بود که بجهت عبور ارابهای ژرف برهم ببندند
وگاه باشد که خیک ومشک پر باد کرده بدان نصب کنند ابو العلای
گنجه راست • کزد جله چوب ونی کاندر جهانست • دست
تقدیر خدا ببندد کلک • زاب چشم کی کند هرگز عبور وحش
وطیر وادم وجن وملک • حکیم زجاجی راست • نه در کشتی امد نه
اندر کلک • ورا یار باشد نجوم وفلک • سیم نام موضعی است
از مضافات دامغان که در انجا گندم خوب شود مجیک راست
گندم بیار از کلک اندامغان ببر • وانوز انوع میوهاو اقسام
غلها • چهارم درد سر را گویند خواجه عمید لویکی راست • چند
شوم صداع کش کرد بساط خسروان • که ذرتست عالمی زرق پذیر
نی کلک • پنجم شوم ونامبارک را خوانند مولوی معنوی راست
دین فی خوری کردی ملک • زان فی خوری دیو کلک زین فی تو
بو بکر محکردی ازان فی بو الحکم • وبسبب نحوست وشامت
کوف وبوم را نیز بهمین نام خوانند ودر بعضی فرهنگها مرقوم است
که کلک با اول مفتوح وثانی مکسور نام بوم است ششم جز بزه ناد
سیره را گویند وانرا کالک وسیچه نیز نامند هفتم غوزه پنبه
بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کاومیش نه جوانرا گویند وبا اول
مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید وانرا بشانه
براورده بریسند وشال وامثال ان ببافند وتکمه صدوکپنک وما
نندان بمالند وانرا کرک وبرنشم وکلغ نیز گویند وبا اول مفتوح
بثانی زده بغل را گویند یکی از اطبا راست • کسرا که دود ابدک
دست • وکلک عاروحش کند تش بتد هین ودلک • وبا اول
وثانی مکسور سه معنی دارد اول لوح را گویند وانرا تباری خول
خوانند • مولوی معنوی راست • مهتاب برامد کلک از گور برامد
وزدیک سیه چرده سقنقور برامد • شمس فخری راست مطیع
حکم شهنشه کسی تواند بود • که چشم بخت شه کور باشد
ونه کلک • دویم درد شکم باشد ضیایی خشر راست باد •

ان

از نفخ حقد وباد حسد • دشمن شاه مبتلای کلک • سیم انگشت
کهین باشد وانرا تازی خنصر گویند • وصاحب فرهنگ منظومه
راست کلیک • وکلیچک کلک راست نام • که خنصر بخوانند تازیش
عام • وبا اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول هرمی را گویند
عموما مولوی معنوی راست • نه هر کلکی شکر دارد نه زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد • نه هر بحری گهر دارد • حکیم ازرقی راست
از شجاعت در فصلحت حلق را حاق شود نوک کلک • تو همی
نوک کلک ذو الیزنی • ونی قلم را خوانند خصوصا حکیم انوری راست
کلکت چه قابلیست که صاحب قران نطق یعنی که نفس ناطقه
در جنس الکن است دویم منقل وانشدانرا گویند حکیم سنائی
راست • ان کزاتش کیست اوبادم سرداست حقاکه اگر گرم کند
کلک اثرش • همو گفته چونان نمود کلک اثیری اثر بکوه • کاجزای
او گرفت همه رنگ لاله زار • سیم نام صمغی بود در غایت تلخی که از در
ختی حاصل شود که انرا جهودانه گویند • حاسدانت تو کلک وتو رطبی
از قیاس رطب بنا شد کلک • **کلکل** با هر دو کاف مفتوح بثانی زده هرزه
گوئی کردن وکاو کاو عودن باشد ودر عربی سینه را گویند **کلکم** با هر
دو کاف مضموم قوس قزح باشد **کلکینه** با اول مفتوح بثانی زده وکاف
مکسور ویای معروف عمله را گویند وان جنس مشهوریست از
قماش **کلل** با اول وثانی مفتوح بربرا گویند که پادشاهان وجوانان
وخوبرویان در بزم ورزم برسر بهستار زنند برای زیبائی وشکوه
وانرا جیقه وکلکی نیز گویند حکیم سوزنی راست • سلطان شرق
وغرب زخورشید بیشتر بود • کاه از کله حجاب کند گاه از کلل
کلکنگ با اول وثانی مکسور ولام ثانی مفتوح بنون زده تخم خرفه
را گویند **کلمرغ** با اول مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس بود که بر سران
پر بنا شد امیر خسرو راست • ببیضه کلمرغ بزید های • از نسب
خویش بود بچه زای **کلن** با اول مضموم وثانی مفتوح کلولی باشد که
در گلو وگردن وسایر اعضا براید وانرا غرو بلغو ویا کرمه نیز گویند

بوریهای جاوی راست سخن نخبه دوج است وکو سخن بود بعقل
ونفس خوار بغد وکان چه رسد • ودرعرفی بخبه بر زده بود که جهت
رشتن مهیا ساخته باشند **کلبنه** بااول وثانی مضموم بنون زده
وهاو های مختفی کلیچه باشد که از قند ومغز بادام پرکرده باشند
کلنجری بااول مفتوح وثانی مکسور بنون زده وجیم مفتوح وراء
مکسور نوعی از انکور است که در ولایت هری شود ورنک
ان سیاه باشد ودر نهایت شیرینی بود وپوشش بغایت نازک
است کویند که خورشته ازان یخ وفرشکی ح درم میشود **کلند**
بااول وثانی مفتوح سه معنی دارد اول دست افزاری بود مرکلکا
رانرا زمین را بکنند وانرا کالنده کنند نیز کویند مولوی معنوی راست
اکر بدیدی مر غیران خیال اید • بکنده بادم راهرد ودیده کان بکلند
همو کوید • ذوق سرمست راهرکز نداند عاقلی • حال دل
بیهوش راهرکز نداند هوشمند • خسرو ودایع ملک خود از بهر
شیرین میکند • فرهادهم از بهر او برکوه میکوید • کلند دویم
قفل چوبین بود وانرا کالیدان نیز کویند • همو کوید • کر ان
بار در آید درد ودولت بکشاید • که ان یار کالیداست دشما
همچو کلندید • سیم چیزی کنده ناتراشیده را کویند • عموما مولوی
معنوی راست • بپیما ترا بپیا موز دباب پاک افزون • کلندک
را بیاموز وکلند انرا فرپپیده • وچوبی باشد که در قلاوزه یسک
ببندند انرا کویند خصوصا وتبازی ساجور نامند مسعود
سعد سلمان راست • از هرچه بکفته اند بیزاری دارم وزهرچه
تسبنده ام کزندی دارم کو بر کردن چو سکبا کلندی دارم بر پای
کهوچو پیل بندی دارم **کلندر** و**کلندره** بااول وثانی مفتوح
چوب کنده وناتراشیده را کویند وانرا کنده نیز کویند وکاه انرا
در پای مجرم نهند تا کشاده نشود وکاه انرا سوراخ کرده بکردن وپای
مجرمان وکنا هکاران بکذرانند بهاء الدین جامی راست • برکردن
مخالف وبر پای دشمنت • نکبت کند دوشاخه وبخت کلندری

وبردم

وبردم ناهموار وناتراشیده لک وپک راعشتابهت ان کلندره کلندر
خوانند چنانکه بخیک راست • باشد کنک کلند ره که شب درود
خواجه ما راکرنهاد خشنود • وبرو ورایام وتیغ راسته یا بطریق قریب
از قلندر خوانده اند **کلنده** بااول وثانی مفتوح چوبکی باشد که
بر دول سیاه نصب کنند بعنوانیکه چون اسیا بکردش در آید ران
چوب حرکت کند ودانه از دول درسوراخ اسیا بریزد وانرا کلکک
وکلکه نیز کویند مولوی معنوی راست • کرهمی کوییم کول وکر عنکبه بیم
کول • چون کلنده بر لب دولیم وتکنک میزنیم **کلندی** بااول وثانی
مفتوح زمین سخت ودرشت را کویند **کلندرینه** بااول وثانی
مفتوح بمعنی کنده باشد **کلنک** بااول وثانی مضموم بنون زده بمعنی
نخست کلند است که نوشته شد **کلنه** بااول مضموم بثانی زده
منقار مرغ باشد **ملو** بااول وثانی مضموم وواو معروف کالو نتر
ورئیس بازار ومحله را کویند حکیم سنائی راست • کاز اخلاق
همه بشر نخست بجوی رهند • حوریا دوج که باشد که کلوی تو بود
مولوی معنوی راست • ابر وکلوا بر وکلو کرد را دنک ودلو هرکه
ازین هردو بیت اوست انجا وست انجی **کلوبنده** بااول بثانی
مضموم بزرکتر ومهتر غلامان باشد **کلوتنک** بااول وثانی مضموم
وواو مجهول وتای فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که درمعنی
فصل از باب دال مرقوم شد **کلوته** بااول وثانی مضموم وواو مجهول
کلاهی باشد کوسه دار وپنبه اکنده حکیم سوزنی راست •
صوفی شدی وصوف سیه شد لباس تو چون صوفیان کلوته
بسر عقیق رنک شیخ اوحدی راست • برنهی بر سر زو کلوته بسر
دل فی نسیم وچشم در پی نز **کلوچ** بااول وثانی مضموم وواو
معروف کلیچه بزرک را کویند وبااول مجهول دو معنی دارد
اول • بذل وعوض باشد دویم خایدن وجاویدن چیزی باشد
که در هنکام جاویدن صدا ازان برآید مانند قند ونبات ونان
خشک وکلوچیدن مصدر انست **کلوخ امرود** نوعی از

محمد حسن میرزا ... [illegible]
محمد میرزا ... [illegible]

امرود باشد **کلوخ انداز** و **کلوخ اندازان** بااول وثانی مضموم سه معنی
دارد اول سوراخی باشد که در زیر کنکرهٔ قلعه بسازند تا چون
خصم بزیر قلعه اید ازان سوراخ سنگ و کلوخ واتش ومانند ان
بجانب خصم اندازند وانرا سنگ انداز نیز کویند شرف شفروه
راست • ان جهان بخشی که هفت اقلیم خاک • با کلوخ اندازجو
دش بهره ور از کل بود • سیر وکشت وعیش وعشرتی که در پیچهٔ جهان
کنندانرا کویند مولوی معنوی راست • کلوخ انداز خوبانرا برای
خواندنی باشد • جفای دوستان باهم زا زبهر نقار امد سیم
بنیرهٔ فرزند را کویند **کلوز کلوزه** بااول وثانی مضموم و واو
معروف وزای منقوط غوزهٔ پنبه شکفته باشد وانرا جوزغه
نیز کویند **کلوس** بااول وثانی مضموم اسپیررا کویند که چشم در روی
و پوزان سفید باشد وانرا شوم دیدمی دانند شاعر راست
درباب نحست وحرون تنک ران وتابع زین • سکندری خورده
شبکور وکامل وکراه • کلوس وکجدم وجب شوره پشت وآدمه
کیر بسیار وعقرب وچل سم سفید کام وسیاه **کلوک** بااول وثانی
و واو مجهول سطاح وبخار را کویند وانرا کنک نیز کویند حکیم
سوزنی راست • منم کلوک خرافشان روکنک خشک سپوز •
حرامزاده قلاوشی درند وعالم سوز • هم او کوید • بانفع وبا خرد وکلوکی
دخر فشان • دوکرده نفع نافع وبرده رضازخر **کلوند** بااول مفتوح
بثانی زده وواو مفتوح نام کوهیست **کلونع** بااول مفتوح بثانی
زده و واو مکسور نوعی از خیار باشد باریک ودراز شود وانرا
شنک نیز کویند بسحاق اطعمه راست • میل کلونع که دارد
که مبارک بادش • بخت فیروز که افتاد زغیبش بکنار **کله** بااول
مفتوح واخفای ها سه معنی دارد اول رخساره را کویند امیر خسرو
راست • خنده که تبسم در نظر بسته نمود • صد دل بدو چاه کله افکنده
نمود • بنمود متنع زنخچه یک ماه • دوچه زنخ مداو که خنده
نمود هم او کوید • چون خنده در ان لعبت دلخواه افتد عکس بکماه

حطرفه

حطرفه است که بدو چاه افتد • یک عکس مه ارچه فتد نباشد طرفه
طرفه انست که بدو چاه کله یک ماه افتد • دویم نام شهریست
که درمیان جزیره تاب شهرکلا • سیم هر مرتبه را کویند که سوزن
بجامه فرو برند وبرارند چهارم دیکران بود • پنجم کز بود وبااول
مضموم بمعنی کوتاه وناقص امده • وبااول مکسور هم نام شهریست
چنانکه قاضی حمیدی در مقامات خویش اورده که خلق دارد راه
غلط کن مکن میفرماید • کاه بزبان اهل جله ثنا میراند وکاه بلغت
اهل کله نوا میزند **کلی** بااول مضموم وثانی مکسور ویای معروف
سه معنی دارد اول روستائی مرد محمد را کویند • حکیم سنائی راست
چون توصنم وچومن شمن نیست • شهری دکلی توبی ومایم •
حکیم سوزنی راست • تیز در ریش سبلتانکل • خوه کلی
باش وخوه بیابانی • دویم دف باشد وانرا غربابه نیز کویند
استاد فرخی راست • منه وایز ساده دل بیهوده بر مخنی بای
سیکو بیم چون کیلانی برنای دکلی • سیم قسمی از ماهی ریزه بغو که
مقوی شهوت بود دویم طهار تخانهٔ بود که در بالای بام راست
کنند وانرا تبازی کرباس کویند **کلباده** بااول مفتوح بمعنی کالیوه
است که مرقوم شد • مولوی معنوی راست • ای طوطی شیرین
نفس وی بلبل عیسی نوا • هین زهره را کلیاده کن زین نغمهای
جان فزا **کلیج** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دو معنی
دارد اول عجب وخود ستا را کویند دویم چرک وریم بود وبا
اول مضموم بمعنی کلوخ است که مرقوم شد ابو العلاء گنجه راست
کرمی که بر سفره اش عالم دارد کلیج از مه واز کواکب کلیچه • وبااول
وثانی مکسور ویای مجهول سپی را کویند که هردو پای اولنک باشد
استاد عسجدی راست • پیش خیل تو سبز خنک فلک لنک
وسکسک بود بسان کلیج **کلیچه** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای
معروف حکیم سنائی راست • شیر معنی نیز جهان به بر هر زند
سک بود کز کلیچه بکریزد • دویم چراغ بود حکیم اسدی راست

کلبان بااول مکسور وثانی ... واز انبار ... کلیدان ... کویند **کلبان** بااول مکسور وثانی ... دو معنی دارد ... بوم

شبست وهمه راه تاریک وچاه کلیچه • مبغلی که زیر عماه
سیم جامه سوزنی باشد وانرا جیده نیز کویند حکیم سوزنی
راست • منم ترا پیرهندم و زیباست • کهن منم کلیچه مانده و
من کلیز بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف زنبور باشد
وکلیز وان خانه زنبور بود شاعر راست • در صفت خربزه
کوید • ان میوه که در حلاوتش نیست بدل • یارب برسد
ببر تو عیش خل • هر دانه ازان تخم کلیز عسل است • یکدانه ازو
شود کدوهای عسل کلیزه بااول مفتوح وثانی مکسور ویای
معروف سبوی آب باشد ملک عزیز الله راست • چکر دان
کلیزه پر از آب جوی • بآب کلیزه فروشست روی کلیک
بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف تخم کل بود وبااول
مکسور دو معنی دارد اول انکشت کهین را کویند ومثالش
در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کاژ باشد وانرا احول
نیز کویند اثیر الدین اخسیکتی راست • که فتد بر قد تو دیده
او بچشم کلیک • که رسد در مدح تو کفتار بابای قصیر
کلیکان بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف کلکنده
باشد وان کیاهیست در غایت بدبویی وانرا کما نیز کویند
وشرح ان در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تع
کلیواج بااول وثانی مکسور ویای مجهول یعنی غلیواج است
فصل کاف عجمی کلاج بااول مضموم ثانی مشدد نعمتی
تنکی چون کاغذ که از نشاسته وتخم مرغ بپزند ودر
شربت انداخته با کفچه بخورند ودر نهایت لذت باشد
سنجاق طعمه راست • خوش بود بیان قطائف با قلمهای
شکر جمله عاجز کشته اند از خط تعلیق کلاج کلاوکونه
بااول مضموم سرخچه باشد که زنان بر روی مالند وانرا الغونه
والکونه وکلغونه وکلکونه نیز کویند کلاله بااول مضموم دو معنی
دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل راست • هر سال رنک عارض

وبوی کلاله راست • بیچاره غنچه را اول بازار بشکند رفیع الدین
لبنانی راست • کر از کلاله مشکین خمی بپیچ شانی • هزار جان
ودل بپیچ فرو نبرد • دوم پیراهن بود رفیع الدین لبنانی راست
اکر کلاله اوازحریر وکل دوزند • شود زنار کی ارزده توده
سمنش کلاون بااول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از رمان میوه
بود که بمقدار ترک بوا سازند وچون انرا در روغن بریان کنند
بادی وران افتد ودو پوسته شود وبعد ازان انرا در شیره
قند یا عسل اندازند تا شیره را در خود کشد وبخورد وبغایت
لذیذ شود حکیم سوزنی راست • رخ احباب تو طرست
چکل • خوش وشیرین تر از کلاون وکلاوج • دوم بمعنی افشان
امده وکلاو بیدن مصدر انست زرا تشت بهرام راست • سحرکه
باد بوک کل کلمان است • بود در دان فغان بجیلاون است کلاوه
بااول مفتوح سیاه را کویند وهر چیزی که دران سوادی باشد
انرا کلاوه دو وجه میتوان کفت ودر لغت ارشاد پناه شیخ زین الدین
علی کلاوه دو وجه بنظر رسیده اول انکه در کتب معتبره مرقوم است
که یکی از اجداد شیخ از اصحاب حضرت امام حسین رض بوده چون جز
شهادت انحضرت میشنود سیاه پوش میشود بعد از وف
زندان او نیز بهمین لباس ملتبس میشده اند تا زمان شیخ
زین الدین علی کلاوه قدس سره بعد از ایشان چه اولاد ایشان
وچه مریدان ایشان سیاه میپوشیده اند بتخصیص که دران
عصر از کمال اولیا بوده بخدمت ایشان از پارچه پشمینه
سیاه جبه دوخته میفرستند شیخ انرا مبارک ومیمون
میکرفتند تا در حیات بودند کسوت ایشان سیاه بوده
واولاد ومریدان ایشان الحال نیز سیاه می پوشند ودوم بسند
شریف جرجانی قدس سره میکفته اند که تا من بصحبت شیخ زین
الدین نرسیده ام از رقص نرستم ورتا بخدمت خواجه علاء الدین
نپیوستم خدا نشناختم کلباس و کلیانک بااول مضموم

تا انکه ارباب دنیا سیاه موجب الب وقتی
از اعتکاف بر امده بیرون اندو

وازی باشد بلند که نقارچیان و قلندران وشاطران وامثال ایشان
هنکام نواختن کوس ونقاره وسُنکک زدن وغیران بکنند حکیم
خاقانی راست • سلغر کلفام خواه کز دهن کوس نوه کلبانگ وقت
بام برامد • همو کوید • کلبانگ زندکوست کلفام نزد کاست
کاتش بکلام اردحار بصبح اندر • امیرخسرو راست ببلبل پرست
در کلبانک خوش میکوفت پای • ناکهانش دیده ء نرکس
بزیر پای شد خواجه حافظ راست • ولت بوصل کل ای
ببلبل سحرخوش باد • که درچمن همه کلبانک عاشقانه تست
کلبت بااول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح کشتی وجهاز
بزرک راکویند وجلبت معربانست کل بهی کلی باشد در
نهایت سرخی وخوش رنکی وانرا کل صدبرک وکنار پارسی
نیزکویند کمال اسمعیل راست • زن پارسا چون کل پارس برون
اوفتاده زپرده سر کلپایکان بااول مضموم بثانی زده وبای
عجم نام شهریست ازعراق عجم وجرد یاد قان موتب انست
امیرمعزی راست • تابخت جاودان بنوداراست فرّوجاه
کلپایکان بهشت کند فروجاه تو کل پیاده کلی راکویند که نه
بونه داشته باشد ونه درخت مانند نرکس ولاله وسوسن
وبنفشه امیرخسرو راست • توکویی زان بتان در دشت
ساده دمید ازخاک کلهای پیاده کلزار دو معنی دارد اول
معروفست • دوم لحنی از موسیقی بود زرانشت بهرام
هر دو معنی راکفته • خروشان بلبلان درصحن کلزار • بوقت
صبحدم بولحن کلزار کل زریون نام شهریست ونام رود
خانه که از پهلوی آن میکذرد حکیم فردوسی راست • ازان ره
زهیال وترک وختن • بکل زریون برشد ندلنجن همو کوید
بدر نام آن رود کل زریون • که بدور بهاران جوه ریای جون
کلت بااول وثانی مفتوح بیخ زده سیاه مست بود
وانرا خرست وکرست نیز خوانند وبتازی طالع کویند کلسو

بااول مضموم وثانی مکسور کلستان باشد کلشاه و کلشه بااول مضموم
نام معشوق ورقه است مولوی معنوی راست • عقل همه عاقلان
خیره شود چون رسد • ورقه بکلشاه مزوید برامین مزحکیم
سوزنی راست • مونس مجلس میمون تو هر کزکه بود • بنود کلشاد
بود همچو بکلشه ورقه • وبااول مکسور نام کیومرث است ودر تسمیه
اش باین اسم وجوه کفته اند اول انکه چون درزمان اوغیر ازاب
وخاک چیزی بنود که او متصرف شود او را باین نام خوانده اند
وکروهی ازعجم کویند که حضرت ادم ع م بود کیومرث است وچون
او وجفت او که پارسیانش بلده خوانند وعربان حوا کویند از
کل آفریده شده اند او را بکلشاه موسوم کرده اند ونیز کفته اند
نخست کسی که برکل که کره ارض است پادشاهی کرد او بود او را ما
بین نام خوانده اند کلشهر نام دختر پیران ویسه است کلغز
بااول مضموم بثانی زده پشمی نرم باشد که ازین موی بزبشانه
برارند وانرا کرک نیز کویند حکیم نزاری قهستانی راست
نه ازشالیافان این روزکارم • که کلغزنداشند بانازابریشم
وبااول مکسور کلکار راکویند کلغند و کلغنده بااول مضموم
بثانی زده وغین مفتوح بنون زده در اول وبغین مضموم
درثانی پنبه برزده بود که کلوله ساخته باشند وانرا باغند
وباغنده نیز کویند حکیم سوزنی راست • درمحجوبحیب
منده کوید • درمیانشان عجب منده مزمچو درمندخار کلغنده
کلغونه بمعنی کلاکونه است که مرقوم شد وانرا کلکونه نیز
کویند حکیم خاقانی راست • همچو موی عاریت اصلی ندارم
ازحیات • همچو کلغونه بقائیهم ندارد کوهرم • همو کوید •
مفریب دلبرانکه جهان کانه زنان کیست • کلغونه چکونه
کند ذال راجوان کلغیچه بااول مضموم بثانی زده وغین مکسور
وبای معروف وجیم عجمی مفتوح وهای مختفی بمعنی غلیچ است
مرقوم کشت کلفهشنگ بااول مضموم بثانی زده وفای

مفتوح بهارده وشین منقوط مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن
از بلندی یخ ببندد وانرا دنکاله نیز کویند قرالاوی راست
آب کلفهٔ سنک کشته از فرون این شکفت • همچنان چون
شیشهٔ سیمین نکون اویخته **کلک** با اول مضموم وثانی مفتوح
دو معنی دارد اول سخنی باشد کنایه امیز که از روی طعنه وسر
زنش کویند حکیم سوزنی راست • کر بپیش کلک شم
کلهٔ شکیوی تو • برین کلک عزت که ببندد تم از کلک • نوعی
از صمغ را کویند که رنکش بسرخی کراید واز توبه که جهوداه
کویند حاصل شود وان را کوژده نیز کویند **کل کوی** با اول
مضموم سیر وکشت اول بهار را کویند وایغنان بود که مقدم
بر جمیع کلها کلی بشکفد نزد مردم بباغها رفته جشن نمایند
وازان کل بسیار بچینند و در حوضها وجویها بریزند مولوی
معنوی راست • خدایکان جمال وخلاصهٔ خوبی • ببلخ عقل در
امد برسم کل کوی **کل کوزه** کل سوری را کویند امیر خسرو راست
کنون خلق بناید کوزه از بحجون کل کوزه • پر از شبنم
شدار چه بر نکرده کوزه از شبنم • در کل کوزه نکر کویا در
اورکوزه کرد • یاسمین ان دید دندان بخنده کرد باز
کلکچه با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی مفتوح وجیم عجمی
وها اداب ورسم را کویند که در مولود اطفال از زمان ولادت
تا ادان عقیقه وکاهواره بطریق سنت وعرف بفعل
اورده باشند خواجه عمید لونکی راست • کرد تهنیت
ولادت نجای از ملوک وفرزندش کفته • بلجنین کمان صفتش
رسم کلکچه • از عکس تر سقف مشم نموده اند **کلکل** با هر دو
کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو بود که مقدار تا رنجی شود وتمیانه
ترش باشد که چون سوزن دران خلو سد و سلعقر • دران
بکذارند ان سوزن کداخته شود با هر دو کاف عجمی مضموم
دارویست که انرا بتازی مقل کویند ودر دواها بکار برند

کل

کل‌کندم با اول مکسور بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بنون زده نخ کیا
ست که در نظر چنان نماند که کوییا هیچ شش دانه بهم چسپیده
وانرا کوژکندم نیز کویند **کل کنده** با اول مضموم وثانی مکسور
وکاف عجمی مفتوح بنون زده کیاهی باشد بغایت بدبوی وانرا
کیلکان وکما نیز کویند شرح ان در ذیل لغت کام اید انشع
کلم با اول مضموم بثانی زده ومیم مفتوح دو معنی دارد اول نام
کلیست در نهایت خوشبوی امیر خسرو راست • شست
در شست شد از غنچه زمین پر پیکان • هر یکی کوییی شوریست
مکر با کلم همو کوید • ز سوری کان نه کم بود از کتاره • جکر
بند شد چو سوری پاره پاره • ازان کلم که دل برد ودوان هم زهر
تیز لاله رست وارغوان هم • دوم نوعی از پیکان باشد هم امیر خسرو
راست • کشت رعنایان بود وزیر • بیدور وی کل بوستان شیر
مردان • برک سد وکلم است • وبرک بید نیز نوعی از پیکان است
کلنکبین با اول مضموم وثانی مفتوح بنون زده تکتر باشد مانند
کلقند وتفاوت انست که در کلقند کل را با قند ممزوج سازند و
در کلنکبین کل را با نکبین ابو المنصور عماره بن محمد المروزی راست
کر برکران دجله کمر نام اورد • اب انکبین ناب شود کل کلنکبین
کلوز با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف وزای منقوط
فندق باشد وانرا جلوز نیز کویند ودر بعضی فرهنکها نوشته
اندکه جلوز جلغوزه بود ودر بعضی مرقوم است • که بادام کو
هیست که انرا بجرک نامند فاما این دو قول اخیر صحیح است
کله با اول مفتوح وثانی مشدد و محفف دو معنی دارد اول
زلف باشد • بدیع الزمان خواجکی راست • رخسارش و
مشکین کله • چون افتاب وسنبله • این مرغ جانها را تله
وان دود دلها را دوا • رکن صاین راست • سرکشته در هوای
تو چون بیدلان صبا • واشفته بر عذار تو چون عاشقان کله
دوم عوزه پنبه بود وانرا کوزغه نیز کویند • وبا ثانی مشدد

ابر اسمانکیر دا • کویند حکیم خاقانی راست • صبحدم چون کله بندد آه
دود آسای من • چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من •
و با اول مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروفست دویم
دانهء انکور را کویند که از خوشه جدا شده باشد سیم راهی بود که در
میان دو کوه واقع شده باشد و انرا درغاله نیز کویند **کله دوست**
با اول مفتوح سرفه را کویند میر دوقی راست • سرفه کو باشدت
و کو کله دوست • حق شفا میدهد مکن کله دوست **کله موش**
با اول مضموم و اخفای ها بید مشک را کویند و انرا بتازی بهرامج
کویند **کلیچه** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف جستن کلو
باشد و انرا زغنک و زغنک و هکک نیز کویند و بتازی فواق
کویند **کلیکر** کلکار را کویند اثیر الدین اخسیکتی راست • رمانه
هست بدولت سرای تو معمار • چو افتاب و مهش هست
کلیکر و مزدور **کلیون** با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی
مضموم و واو معروف نوعی از اقمشه باشد که هفت رنک
دارد چنانکه هر هفت رنک دران توان دید و انرا انکلیون
و بوقلمون نیز خوانند **فصل** میم **مل** با اول مضموم امرود را
مانند و نوعی از امرود بیمزه باشد که انرا خرمل نیز خوانند و در
عربی شراب باشد • حکیم سنائی راست • پیش درکاه او ز اهل
هوس • مل سوار است و کل پیاده و بس • و با اول مکسور موی را
کویند خواجه شجاع بهرامی راست • ربلی بخشش چنان و رازه
است • کو بیخ کسلادم کراز است • و با اول مفتوح در عربی سیر
شده و اندوه یافته را کویند **ملاخ** با اول مفتوح نام جزیره ایست
از جزایر زیر باد که جلاوخه اشتهار دارد شیخ سعدی راست
ز تاج ملک زاده در ملاخ مکر لعل افتاد در سنکلاخ **ملازه**
با اول مضموم و زای منقوط مفتوح کوشت پاره بود شبیه بزبان
کوچک که از منتهای کام او بخته است **ملج** با اول مکسور بثانی
زده و جیم عجمی مفتوح و خاسنک فلاخن بود **ملچ** با اول وثانی

بثانی زده و جیم عجمی کیاهی باشد که چون حیوانات بخورند سست شوند
ملنجیدن ملنجیدن با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی برکشیدن باشد
ملنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا بر
هنه را کویند شاه داعی شیرازی راست • صفات نور نهد روی خود زجان
بسته نقاب • صفات ظلمت نوزنکیان عور و ملنک • مولانا کا
تبی راست • مثال کاتبی از سنکلاخ وادی فقر ملنک وار بپایان برای
طریق ملنک • میا دعز که ره دور و مرکبم لنکست • که عذر لنک
نباید ز رهروان ملنک **فصل** نون **نلشک** با اول و ثانی
مکسور و شین منقوط زده قرص دار باشد و انرا ناشک نیز خوانند **نلک**
با اول مفتوح بثانی زده الوی کوهی را کویند و با اول مکسور بثانی زده
دو معنی دارد اول دانه بسنست دویم ادراک و فهم بود **نم** با اول
مفتوح بثانی زده خوب و زیبا را کویند حکیم سوزنی راست •
مجلس ان خوشتر و بهتر که تو در وی بنوی • مجلس نم و خوش انست
کرامی در وی **فصل** واو **ول** با اول مکسور شکوفه را کویند
عموما و شکوفه انکور را خصوصا و بتازی نقا الکرم کویند **والانه**
با اول مفتوح ریش باشد و انرا بتازی جراحت خوانند و با اول
مکسور نیز خوانده اند **ولج** با اول و ثانی مفتوح و بثانی زده نیز
امده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن ازان کوچکتر و انرا دیج
دو شم و بودنه نیز کویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو راست
بخته بر سر مرغ بهر کونه طرز • از ولج و تیهو دو راج و جرز • مولانا
مطهر کربی در صحواسب خوشکفته • چوزه را ماند اکر چوزه بود •
در ته دنبل • ولج را ماند اکر ولج بود اخزاد **ولغوزه** با اول مضموم بمعنی
کلاه کوز است مرقوم شد **ولوله** با ها و واو مفتوح شور و غوغا
بود و در عربی و اویلا کفتن باشد **وله** با اول مفتوح و اخفای
ها خشم باشد دوله زده خشمکین را کویند و در بعض فرهنکها
بمعنی عاشق زار مرقوم است و با اظهار ها در عربی بمعنی و
حیران بود از عشق دواله مشتق از انست **ولین** با اول و ثانی مکسور و

وبای معروف نام چوب‌شیست وانرا بریون نیز گویند و تبازی
قوبا خوانند فصل ها هل بااول مضموم کنار و آغوش بود
مولوی معنوی راست • ای عشق خندان همچو گل وی خوش نظر
چون عقل کل • خورشید را از رشک بهل • ار شهسوار هل اتی
وبا اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده هم مولوی
معنوی راست • در کش قدح سودا • هل تا بشوی رسوا •
بربند دو چشم • سر تا چشم نهان بینی • دویم هیل را نامند
وانرا بتازی قاقله گویند هلوشم بااول مضموم و شین منقوطه
چیزی زبون و دربشت را نامند وانرا الهاشم نیز گویند
حکیم انوری راست • من هرچه گونه باشم سکارکی بناشم
با چیزی که نویسم یا شعر که تراشم • خطوه سخت نیکو خطوه
از میانه • شوی نه نیک عالی شوی ازین هلاشم هلاکوش
بمعنی فتنه واشوب باشد وانرا خلالوش نیز خوانند • حکیم
ناصرخسرو راست • هلالوش جویان دین بهشد • تو بیهوش را
در هلالوش کند هل هل و هلهل بااول مفتوح وهای ثانی
مکسور زهری باشد که هیچ تریاکی باآن مقاومت ننماید پور
بهای جامی راست • حنظل شود بتلخی و هلهل شود بطبع دندان
چو بر تبرزد و شکر نهاده هلاهل باهردو های مفتوح بمعنی
سهل و آسان بود کمال اسمعیل راست • زبان مالی و جاهی توان
تحمل کرد • ولی شماتت اعدا هلا هلا نبود • هلا هلا سخن
عامه است و معذورم که نظم خسته دلان ازخلل جدا نبود
هلناک بااول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی برف را گویند
هلک بااول مضموم و ثانی مفتوح چرم پاره باشد که مانند کفه
ترازو بسازند واز سر چوب منجنیق سا در زند وانرا پر سنگ
کرده بجانب قلعه بر خصم بیندازند خواجه عمید لویکی راست •
چون هلکی شدم نفس بسته منجنیونه • سنگ عراده بجان بشکند
از برد هلک هلندوز بااول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم

و واو

و واو معروف و زای منقوطه گیاهیست که در رودها بکار برند هلنند
بااول و ثانی و نون مفتوح بنون دیگر زده کاهل و سکار را گویند
مولوی معنوی راست • چو او ماه شکافید شما ابر چرایید • چو
او چست و ظریفست شما چرا هلنندید هلو بااول و ثانی مضموم
شفتالوی آزری را نامند هلهال بااول مفتوح بثانی زده غربال
را خوانند هلیو بااول مفتوح و ثانی مکسور رسید بود هلیوی
بااول و ثانی مکسور و یای مجهول • و واو مکسور گردکان بازی
بود وانرا سلوی و هولک نیز نامند فصل یا یل بااول مفتوح
چهار معنی دارد اول دلاور را گویند حکیم فردوسی راست • برون
زدان یل ارجمند بتیغ و بخنجر بگرز و کمند • برید دو دیده و شکست
و ببست • یلانرا سر و دست و پا و دوست • دویم بمعنی یله
باشد یعنی رها کرده • سیم چیزی از چیزی اویخته بود چهارم
دل فارغ از غم و اندیشه بود یلو یلا باهردو یای مفتوح بمعنی یابیا
بود یلدا بااول مفتوح بثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال
وان شب اول جدی است یلمه بااول مفتوح بثانی زده و های
مختفی قبا باشد و یلمق معرب آنست یله بااول مفتوح لخفای ها
شش معنی دارد اول بمعنی رها کرده آمده حکیم انوری راست •
کله از خود نکنم که تا چو منی • حضرت چون تو بیهده یله کرد حکیم
حکیم فردوسی راست • بدو گفت خاقان که ما را کله ز بخت
و کردم بیرون یله • دویم بمعنی کج و کجی باشد • چنانکه اگر گویند که
پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد وحروانی راست • بر سر یله
نهاد کلاوه و نشسته • تند اینه حوصله بجاست گران سو لکر کند
استاد فلکی شروانی راست • دوش چو گرد آسمان افسر زد ز سر یله
ساخت زماه واختران یاره • و عقد و مرسله • سیم زن فاحشه
را گویند وانرا شادخوار • و غرو خشنه و روسپی نیز خوانند
امیرخسرو راست • کشته یله زنان همه بربانگ دف • همچو زنان
یلد از نه رحی • چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی راست

دست بدان کان برای ازکف برکف جان بری بازجوید کان
بریان بنود بحریله بنجم دوان وتازانرا کویند • مولانا غزالی مشهدی
راست • دلیران وشیران ایز سلسله شدند ازپی صید و
دولت یک شستم تنها کویند **فصل الف از باب**
میم **امد** بااول مفتوح بثانی زده بمعنی هنکام وزمان راکویند
حکیم سوزنی راست • ای دستکاه لقمه تو دبر برند
اشت • امد جدا لحی امد وشد وستکاه تنک **امروت** امرود را
کویند **امشاسپند** و **امشاسفند** و **امهوسپند** و **امهوسفند**
بااول مفتوح بثانی زده وسین موقوف فرشته باشد وانرا امروش
نیز کویند زراتشت بهرام راست • زامشاسپندان بکزیده تر •
نیز دیک یزدان پسندیده تر • همو کوید • همه قد و بالای امهو
سپند بیاراسته همچو سرو بلند **امیا** و **امیانه** بااول مفتوح بثانی
زده همیانرا کویند وانرا بتازی صره خوانند **فصل با**
بم بااول مفتوح سه معنی دارد اول دست بر سر زدن باشد
وبر دستار کسی بلا جید دهنی در هجو قاضی افضل کفته
اموخته تا دست خوش بر سر قاضی عمامه زیم کرده درم بر سر قاضی
شاعر راست • دستارکه بر سر رفیست • صد بم زده رنک
مینماید • دویم تار کنده راکویند وان ضد زیر است • بر سم
هند کونا کون زا بهر • بجانها بسته اشکال بم وزیر • حکیم
اسدی راست • زبس بلبله کونه کل کرفت • بم وزیر اوای
بلبل کرفت • سیم قلعه ایست از توابع کرمان عماره راست
عدو را بدول از وی باد غم بادستان او کلید فتح بم باد **فصل**
تای فوقانی **تماخره** بااول وخای مفتوح هزل وبیهوده مزاح وظرافت
باشد حکیم ناصرخسرو راست کرتو تماخره کنی اندر چنین
سفر بخویشتن کنی نه بر ما تماخره **تمتم** با هر دو تای مضموم
غزغاو راکویند وانرا کزغاو دکرکاو نیز کویند وترکی مطاس
نامند وان دم کاو کوهیست که سپاهیان انرا از زینه وطوق

او

امکاج بمعنی بلندیکه صدا ان [illegible] ابوالمطیع
کلیدام دریم [illegible] ان مرد جنبش [illegible]
کوکب بخشم مکور ومنزل امکاج بود

انجستن بکسر وحای مهمله بمعنی طمع واواز
بود مرد راست

اویزید ودر کردن اسپ به بندند **تمر** بااول مکسور بثانی زده نام
علتیست که هر کاه عمر مردم بچهل رسد درچشم پدید اید وبدان
سبب بینایی نقصان پذیرد وچون سرازپنجاه تجاوز نماید
ان علت بخودی خود برطرف شود • ودر بعضی از فرهنکها نوشته
اند کراب ووارید را تمر خوانند وبااول مفتوح بثانی زده در عربی
خرمارا کویند وبااول مفتوح وثانی مضموم بترکی اهن را خوانند
وبااول وثانی مکسور بزبان علمی اهل هند تاریکی باشد **تیلت**
بااول مفتوح بثانی زده سرباری راکویند که بربار بزرک بنهند
ودر بعضی فرهنکها بمعنی یک لنک بار نوشته اند وانرا تنبیب
نیز کویند **تموک** بااول مفتوح وثانی مضموم نشانه تیر باشد
شمس فخری راست • سپهر مدح شاه بسر که مرا • نکند پیشی تیر مرا
یافه تموک • در فرهنک هندوشاه مرقوم است که تموک ترکی
بود که چون بکوشت با استخوان درد و باسانی بر نیاید **تمیشه**
بااول مفتوح وثانی مشدد مکسور ویای مجهول پیشه ایست
در نواحی شهر امل که در میان هیلان به بیمای پیشه اشتهار دارد
حکیم فردوسی راست • زامل کذر سوی تمیشه کرد • نشست
اندران نامور پیشه کرد **تمیک** بااول مفتوح وثانی مکسور نوعی
از رستنی سرخ رنک بود که طعم ان ترش باشد ودر بعضی فرهنکها
بجای یای تحتانی نون مرقوم است **فصل جیم جم** و **جمشاب**
جشید و **جمشیدون** بااول مفتوح نام حضرت سلیمان است علی
نبینا وعلیه الصلوة والسلام • ونام جمشید پس طهمورث است
وهر جاکه با نکین ومهر ومور ودیو پری وباد ووحوش وطیور وماهی
وجن وانس وامثال ان مذکور • کردد مراد حضرت سلیمان • باشد
علیه السلام • وهر جاکه با جام ذکر کرده شود مراد جمشید بود بعد او
جلی راست • حشمت عدو را قهرمان مهرت مطاع وانس وجان
کو بهر که هستند این وان • چون بچه دب کلیم ومهر وجم • خواجه
عمید لویکی راست • یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند داود

ایشارتی ازجم نموده اند • حکیم فردوسی راست • بدانست
هرکس که کرشاید نشست • فروز نده تخت جمشاسپست
حکیم خاقانی راست جان اندرون بفاقه وطبع از برون
حون سرک • دیوانخورش بهیضه درجمشید ناشتا مجد
همکر راست • کی نشستی نام توجمشید بر انکشتری • حکیم
قطران راست خداش از انو ومسعود کرده کرخواهد • هرانچ خواهد
بکند چوکرد وجمشیدون جماش بااول مفتوح وثانی مشدد شوخ
وشوخچشم ومست وعربده بود شیخ نظامی راست • نه شیرین
کاری ان نقش جماش • فرویسته زبان دوست نقاش •
کمال اسمعیل راست • به بست باد صبا خواب • نرکس جماش چنین
ندیج • سرکشت ناتوان نرکس ودرعرف نوعی از باد باشد جوی
بااول مضموم بثانی زده بازاری وجلف وکم اصل وبیحیا باشد
جمست بااول وثانی مفتوح بسین زده وتای فوقانی جوهری
باشد فرومایه که رنکش بکبودی کراید ومعدان ان قریب بمدینه
طیبه شرفها الله تعالی بود کویند که • هرچند که از ظرف جمست شراب
خورند مست نکند واکر پاره جمست را وقدح اندازند نیز
همین خاصیت دهد وچون زیر بالین نهند خواب نیکو • حکیم
اسدی راست • بکفتا بنزوان هردو باوام مست • بنیکا کاهی
سفت لعل وجمست • حکیم سوزنی راست • بکوهر از همه
ازادکان شریفراست • بران قیاس که یاقوت نار وان زجمست
جمند بااول وثانی مفتوح بنون زده کاهل را کویند وانرا ژکان
واژکهن واژهان واژهن نیز کویند جهلو بااول مفتوح
بثانی زده وهای مختفی مفتوح ولام مضموم وواو معروف
نام جنسی از غله بود وانرا اشنک نیز کویند فصل جیم عجمی
چم بااول مفتوح دو معنی دارد اول خرام وامر از خرامیدن بود حکیم
ناصرخسرو راست • نهاو خدایست در توضیح چون زنار نود
وحود رشک تم کراز دین ودانش خبر یادوت سوی معدن دین

عنصری
ودانش بجم وجان یعنی خرامان است • مولوی معنوی راست دم تخت
کرم دارد که بجا دود بافسون • بزند کره برانش بچاند ادهوا ادا •
دویم ساخته وارایسته را کویند • استاد عسجدی راست • زکرک
اکر توده تبرز کرک مباش اکر تو مومنی وکا دین تو چم است
سیم بمعنی اندوخته وفراهم اورده بود استاد فرخی راست •
جهان ومال جهان سربسر چمیده تست بشهریاری وپیروزی
ان چمیده بچم • چهارم معنی راکویند ابوالحسن شهید راست
دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست • در شعر تو نه حکمت
وی لذت ونه چم • پنجم جرم وکناه باشد • حکیم نزاری راست
جرم کفتش کو جم چه جم برمن برین سهو است وجم • منکش
بناشد درجم شاهی • زنسل بوالبشر ششم یعنی خوردن • اسدی حکیم
فردوسی راست • شما دست شادی بخوردن برید بیهکفته اندر
چمید وچرید • هفتم زبان مرو زنان ودار المرزبان چشم دانا
مند • حکیم سنائی راست • عالمی بکر هست عللشان •
نیست فرقی زنور تا چمشان • هشتم سینه را کویند • حکیم
سوزنی راست • سپهداران ایران ناشایسته • بر همت
که پیش او بیایستی نهادن دستها بر چم • نهم یعنی جرامده دهم
چیزی باشد که از نی بوریا ببافند وغله در میانش کرده برافشانند
تا پاک شود وانرا چح یعنی دارد اول لاف زدن وتفاخر کردن بود
شاه داعی شیرازی راست • در همه جان تخلص رسید خانه
داعی همه داعی کشید • زانکه فنا نام مرا کرد کم کفت زنام ولقب
خود بچم کشته • نامت زمیان مردمان کم کشته • نحن همه
امده بچم کشته • ریش از بس براهده ودم کشته سیم تلف
انکور بود که شیره • ان راکرفته باشند چهارم سرها راکویند
بجم دانه سیاهی براقیس مانند عدس باشد که در دواها چشم
بکار برند وبغایت مفید باشد • وانرا چشم وچشمک وچا
کسو زنیز کویند وبااول مکسور سبزی باشد شبیه با بریشم

سبزکه در آب بهم رسد وانرا نغمه وجامه غوک وجهل یک نیز
کویند چاچم با اول مضموم پیشانی باشد حکیم نزاری راست
بدرکاه قیصر در فغت نهاده ملوک جهان از تفاخر چاچم چان
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خراسان امده وان در ذیل
لغت چم مرقوم شد دویم پیالهٔ شراب باشد • وانرا چالهٔ
نیز کویند حکیم ناصرخسرو راست • همچو بلبل لحن و دستا
نها زند چون لبالب شد چان از نبید چاچخا با اول مفتوح
ونون موقوف شد دویم کوزه بود که سرش تنک بود و
شکمش بزرک وانرا پر شراب کنند چانه با اول مفتوح بمعنی
اخیر چان است که مرقوم و با اول مضموم حیوانرا کویند این
هر دو معنی دارد اول حکیم ناصرخسرو راست • وکفته • چلاق
کرده یک چانی بخوردم چه فضلاست • پس مر ترا جامه چمان
ساقی باشد چتاک و چتنک با اول مفتوح کفش را کویند وانرا
چسناک چسنک و چمناک نیز نامند چچاخ با اول مکسور بثانی
زده خمیده ومنحنی را کویند استاد فرخی راست • درد چچاخ
کردم از غم عشق • دو زنخ لعل فام وقامت راست • منوچهری
راست • انکورها • بر شاخها مانند چچاخ وادیشان
جون کاخها بستا نشان چون زاویه چچم با هر دو جیم عجمی
مضموم سه معنی دارد اول رفتار وخرام را کویند مولوی معنوی
راست • سر برون از هستی ناوان نکرد و کم • در باد به مردان
همچو است ترا بچچم • پو بهای جامی راست • زمستان منهزم
شد تا در امد سپاه ماه فرو ردین به چچم • دویم اسپ و
استر وکاو وخر و دیکر حیوانات را کویند • حکیم سوزنی راست
این هر دو معنی را بترتیب نظم نمود • تا تو چچم کنی شکسته
بوم • بس هنک همچو چچم خر • سیم نوعی از نای اواز باشد
که از جامهٔ کهنه بسازند وانرا کیوه نیز کویند • خوش بود
بستکی باد لبری • ماه وبی مهربانی مهتری • چچی در بای

مردانه لطیف همو کوید • بر سرش خر بندکان امیر زری • حکیم
نزاری راست • اکر بنجت بلغاری بناشد • که در پوشم من دکر
کاو چچم چچه با هر دو جیم عجمی مضموم آواز پای را کویند بوقت رفتار
آید وانرا شپو وشکاشک وشکک نیز کویند امام فخر رازی
راست • در صفا قران مجید چچه وکیش • توده کش تنک
جسم اذنک ذوالمنن • حکیم سوزنی راست • کرد نعال
وچچه با دپو بکانش • خوش چو من سماع وسرمه بسمع وبصر
رسید چچش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم
را کویند حکیم فردوسی راست در یوسف زلیخا کفته • بکرد
در چشمش کوزنان دو وحش • همه سحر و تنوخی همه رنک
ونقش • دویم رفتار خوش بود وانرا خرام نیز کویند سیفا سفرنکی
راست • سر خوش وچچان چو کبک مست رفت عاشقانرا
دل به مجانش بکف • سیم داناست سیاه رنک ورآق که
درد واهای چشم بکار اید وانرا چشم وچشام وچشمک و
چاکسو نیز کویند چمشاک و چشنک و چناک و چمنک با اول
مفتوح کفش را کویند وانرا چمناک و چمنک نیز کویند چچه
چشم بود استاد فرخی راست • عدو چون تیغ او بیند تشتی
را جان زیان اید • اکر چچه چون عدو را در دهان اید چکک
با اول وثانی مفتوح قوت وقدرت وبیشتر وافزون بود •
خواجه عمید لوبکی راست • با یک سخنوری با فتم از فتوا لغو
خود زازل بعون تو دست مراست این چکک چمن پیرا باغبا
نرا کویند وانرا بوستان پیرا نیز کویند کمال اسمعیل راست
ز اصل در کذر و شاخ و سایه دار شود • زبکه کرچه جدا کرد
شان چمن پیرا چموش با اول مفتوح وثانی مضموم دو او معروف
وشین منقوط دو معنی دارد اول اسپ واستر وخر بد
فعل ولکدزن را کویند و شموش مغرب انست کمال اسمعیل
در قسمت میراث کفته • ان استر چموش لکد زن از امر من

وان کرہ مصاحب بابا ازان تو • دویم نوعی از پای افزار باشد
چین بااول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف بمعنی بول وغایط
هردو آمده وآنرا چامین نیز کویند مولوی معنوی راست • که
بمعنی بول درین بیت کفته • چاره بود جهانرا از چین بدبلا
نراجای بود نبید چین • مرجعل را دو چین خوشتر وطن • زاغ چین
خوار دو خونبده است فصل خاخم بااول مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دویم کریز باشد وآنرا پسنجم نیز کویند
حکیم سنائی راست • چون عشق بدست • امد تن کود
کند • وخوش نی چون عقل بیا امد بی کو رکند • وخرزن
حکیم سوزنی راست • ان داد کستر بکه زتاثیر عدل او
باز و عقاب خر زنغاز کبک واز خواب • وبااول مضموم دو
معنی دارد اول ظاهرست مشهور دویم کنبد عمارت بود
حکیم سوزنی راست در صفت عمارت کفته • دلکش ایوان
حریر درست • هم زیک خطوه هم زیک فرسنک • حاکی
مطربان صدای خمت • هم دوان پرده هم دران اهنک • مجد
همکر راست • مخالف تو بهر کار • کاو ردوغ و ردی فذلک
املش • بجز ذ نا توان باد • وکر شود ارنی کوی دولت •
مقصود جواب او زخم چرخ لن ترانی باد خاخسرو نام نوایست
از موسیقی شیخ کچ تبریزی راست • پرده هوش وجان زخنیا
کرش • چون عجیب اند رخاخسرو نوانحت خار بااول مضموم
نام شهریست از ملک ختا وختن که منسوب بخوبرویانست
ودر عربی ملالت وکدورتی بود که بعد از کیفیت شراب
حاصل شود استاد فرخی راست • تو باد ر خدای همه خوبان
خاری • وز عشق تو هر روز مرا تازه خاریست خان بااول
مفتوح کمان باشد ودر اصل خان بوده چه هر خانه ازان خمی
دارد وبمرور ایام وتغیر السنه کمان کشت خاینده بااول
مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی کوید یا حرکتی کند دیکری

ازروی طنز وسخره آنرا تقلید کند وآنرا در شیراز والوجاند نیز کویند
خاهانا و خاهن بااول مضموم سنکی باشد وآن دو نوعست نر وماده
نر آن بغایت سخت وتیره رنک وچون باب بسایند سرخ شود
مانند شنجرف وکویند که آن نوعی از آهن است وطبیعت هردو
سرد بود چون بر دردهای دموی وصفراوی طلا کنند نافع بود
خاصه ماده که آن که در ان تبرید بیشتر است وکویند که از ظرف
خاهین هرچند شراب خورند مستی نیاورد وآنرا بتازی صندل
حدیدی خوانند حکیم ازرقی راست خدایکا تا مهان بنده
بود استند • تنی دو دوش بنقل وبجنید • ورهم دو کتاب بطبع
خوم چندان شراب نوشیند نه • که درخاهن کردون فروغ زد
سیماب • حکیم خاقانی راست • فروزه چرخ را ازام فرنک
خاصنی بیابی خخه بااول وخای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول متکبر انه
سخن کردن بود دویم از دماغ بفته سخن کردن بود سیم چیزیرا
خورده بود خخرو بااول مضموم خم کوچک بود وآنرا خیره نیز کویند
خک بااول مضموم وثانی مشدد مفتوح هر دو دست را بهم
زدن بود باصول بنوعی که ازان صدا براید وآنرا خینک نیز کویند
شیخ نظامی راست • درامد بشورش دم کاودم • بخک زدن
خام رویینه خم خمینه بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف
باران تند بی وقت باشد فصل دال دم بااول مفتوح
ده معنی دارد اول معروفست دویم فریب بود حکیم سنائی
راست • زاهد انرا ز برای زه وزه • قل هو الله احد • دام دم است
اثیر الدین اخسیکتی راست • دم بیاد ند مرادام طرازان هواس •
زانکه پرواز ند در اوج مکان میکردم سیم نخوت وتکبر را کویند
حکیم اسدی راست • بمردی وکنج وسپاه از تو کم • بنیر چیست
این طبع واین باد ودم • چهارم بوی باشد وآنرا بتازی شم خوانند
مولوی معنوی راست • پیاز وسیر ببینی دو مربو یسی • از آن
پیاز دم اهوان چین نرسد • این بمعنی راست • ببوی جود وی

آیند ساٰئلان جنابش • بلکه شک بخورده نماید از دمش اند بجم
وزن شعرا خوانند مولوی معنوی راست • بس که دهیج مکو کرچه دران
پرشکراست • زانکه این وزن ودم وقافیه هم عیارند • ششم ابان
باشد که • اهنکران بدان اتش افروزند • حکیم خاقانی راست •
کاوه که واندزدن بر سر ضحاک پیک کی شودش • پای بند کوره و
سندان • ودم هفتم یعنی اه امده • کمال اسمعیل راست • روز
امد وبرده ختم از دم لب را • پرداخته از دوان وجان قالب را
رکفو نکه مرا زنده همی دارد شمع • شاید که چو روز زنده دارم شب
را • هشتم افسون باشد امیر معزی راست • کاهی ز بیم دو ربع
خواندم فسون ودم • کاهی ز ترس ووسوسه کرده ام • دعا سیف
اسفرنکی راست • انکه مرخواب فتنه را هرشب • بخت بیدار را
وبدم ببندد • نهم دهن بود دهم یعنی • زمان باشد این هر دو معنی را
بجیب اللدین چربادقانی نظم نمود • هرکه همچون کلک شاید زم بیاد
مدح او • روزکار اورا دراندم زبر بدل فرومیبرهد **دمامه** بااول
مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را کویند سیف المکوک در مدح
جلال الدین اکبر پادشاه کفته ای شاه فلک رتبت وخورشید
سریر فیلت بنقاره کاه زد وکبر • دویم نفیر را مانند حکیم
اوری در شرح دمامه وزد دندان چوب • کوششی شده سنجها رخرطوم
نفیر • دویم نفیر را مانند حکیم نزاری راست • یکین برخاسته
چون شیر غران برفتن تیز چون شمشیر غران • دمامه بر امید نداز
یکباهی • روان کشتند چون دریا سیاهی **دمان** بااول مفتوح
سه معنی دارد اول فریاد کننده بود از روی شادی مو خواه بلغضب
بسیار منوچهری راست • بزی همچنان سالهای دراز دمان
و دمان وچان وچران دویم تیز رفتن باشد صاحب فرهنک
منظومه راست • هست دژ هوخت کنکا سم مکان • تیز رفتن
بود دمان وفرمان • سیم بمعنی نمان امده واین معنی از کتاب زند
نوشته شد **دمدار** بااول مضموم شکر را کویند در عقب شکر

بزرگ باشد تا از احوال عقب باخبر باشند وانرا بترکی صندل
دل خوانند استاد راست • چو دمدار بکذاشتر پیش رو ؞
بمنزل سپیدری همی تو بند **دمدمه** بااول مفتوح وهای مختفی چهار
معنی دارد اول مکر وفریب وافسون باشد مولوی معنوی راست
زین دمدمه ها زنان نترسند • بر ما تو مخوان که مرد دویم • حکیم نزاری
راست • دمدمه زن • دویم نقاره ودهل وامثال انرا کویند حکیم
نزاری راست • دمدمه میزنند بر سر بازار عشق • همرجان
سید هند کیست خریدار عشق • سیم یعنی اوازه امده سیف
اسفرنکی راست • اکرچه سرکوب قلعه را مانند واتی مانند برجی
که در برابر قلعه بسازند واز بالای ان با اهل قلعه جنک کنند
دمسه بااول مکسور بثانی زده وسین واخفای ها ابریشم سفید را
کویند • ومعرب ومستق است **دمسیچه** بااول مضموم بثانی زده
وسین مکسور ویای معروف وجیم عجمی وهای مختفی نام جانوریست
کوچک جثه که رنکش سفید وخاکستری درهم باشد باندک
زردی وانرا در ولایت کازرک کویند ودر ماوراء النهر دختر
صوفی نامند وبتازی صعوه خوانند وبیشتر در کنارها نشیند
ودم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی راست • چو مو سیچه
همه دم درهوا کش • چو دمسیچه همه دم بر زمین زن **دمغازه**
دمغزه بااول مضموم بثانی زده وغین مفتوح سیح دم واستخوان
میان دم را کویند مولوی معنوی راست • جمع کرده بروی ان جمله
بزه • کوسری بود است وایشان ومغزه **دمکاد** بااول مضموم
وثانی مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرک که کاو
وخر را بدان رانند مولوی معنوی راست • کوخری دیوانه شد
یک دم کاو • برسرش چندان بزن کاید بخاو • دویم نفیر باشد که
در روز • جنک نوازند وانرا کاودم نیز کویند **دمکاه** و**دمکه**
بااول مفتوح بثانی زده کوزه اهنکری ومسکری ودزکری وتون
حمام وامثال ان باشد مولوی معنوی راست • کر دطواف اتشم

کردد شکاف آتشم • باداهن دلم رخ روان دلکر آهنکرام • حکیم
سوزنی راست • بهره ز خاطر بدکلاه او بتفسان • کنبد کرمایه دماغ
سوید **دمندانه** بااول وثانی مفتوح سه معنی دارد اول دوزخ را نا
نامند ز ذات شت بهرام راست • درخت بارور درکشت منزله
چو بنشانند رستند از منزله • دوم آتش را خوانند شهاب
مهتر واست • کرده وازخشم تو چون زهر بتر وزد • کرده واز لطف
تو چون آب دمندان • سیم نام شهریست از توابع کرمان کویند که
درو تب از کوهست • که دران معدن ز روسیم واهن و توتیا
ونوشا در راست • وکویند که دران کوه غاریست که از دود
نش واز اب بکوش رسد و بخاری چون دود از ان براید • و بر
حوالان متکاثف کردد وچون بسیار شود مردم از ان جمع سازند
وان نوشادر خالص است • کاقی ظفر همدانی راست • او زکر
مان سوی دمندان شد تا نشادر بر دبه بنشابور **دمنه** بااول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شکالیست که در کتاب
کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی راست •
دمنه از بهر شکم عاقبت شیر بخست • لاجرم شیر بچه برد
پسر کین پدر • حکیم خاقانی راست • دمنه اسو کجا شود شوخ
شاخ برمنه سنبل • قوت موم واتشیر فعل زقوم وکوثری •
دوم سوراخی بود که برای دم کشیدن تنور بکذارند ودمنه دانی لته
وپشمی را کویند که در دهن دمنه نهند تا بخار • تنور بیرون
نرود کمال اسمعیل راست • ان ریش چنان همی پسندد صاحب
طبعان این زمانی • زیراکه هیچ کار نیاید • الا ز برای دمنه دانی
ودر عربی سرکین جمع کشته بود • ودر شبانکاه ستوران ودمن
جمع انست • شیخ اوحدی راست • دمنه رفتکان تشت
این خاکدان • سبزه دمنه را چه داری پاک **دمور** بااول مفتوح
وثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار نمود دوم اواز نرم وهرسته را کویند

وبااول

وبااول وثانی مضموم در عربی بی دستور خانه وسرای کسی درامدن
بود **دمیک** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف زمین وبوم
بود وبااول مفتوح بثانی زده ویای مفتوح نام قریه ایست از قرای
غزنین اورده اند که سلطان معز الدین غوری از غزای هند معا
ودت نموده • و بموضع مزبور رسید و بزخم خنجر یکی از فدا
ییان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در ین باب نظم نمود
شهادت ملک بحر و بر معز الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیم غره شعبان بسال ششصد بود • فتاد در ره غزنین
بمنزل دمیک **فصل دال با میم** **دم** بااول مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم دمد بود • سوزنی راست چو بان سپهر ورم
سپید • محل دم است اقبال شه • که بهرام دارد نکر تحلی که چوبان
پرورد • همو کوید • مهتران به که درشت نه نرم • که درشتر صفت
ظلم است وباثانی مشدد • در عربی سه معنی دارد اول خوردن بود
دوم چیزی را باصلاح آوردن بود • سیم یعنی کر زامده وبا اول مضموم
موی زهار باشد • ودر مکان جمع انست معنیک راست • روش
بر زیر ریش چنانه کشته نا پدید • چون کیره مرد غور چو بر مکان نهان
شده • وباثانی مشدد در عربی مرمت کردن خانه و عمارت شکسته
باشد وبااول مکسور مخفف دیم است • وباثانی مشدد دسه
معنی دارد اول در عربی اولی عالم بسیار دوم مغز سیم خاک بود •
دمادم باهر دو دال مفتوح دو معنی دارد اول مقابل وبرابر باشد
حکیم ناصر خسرو راست • بسیار بکوی هرچه باقی • باخار
مدار کل دمادم • دوم بمعنی کوناکون • بود حکیم انوری راست
تقریر ظلم دولت چندانکه کم کنی • به زان فتنه ومادام زان افت
دمادم **دماس** بااول مفتوح مصطکی باشد **دمژک** بااول مفتوح
بثانی زده وزای عجمی بمعنی لغزیدن باشد صوری ومعنوی وانرا
بعربی زحلوفه خوانند **دمسن** بااول مفتوح بثانی زده فلک کودرا
کویند **دموک** بااول وثانی مضموم بمعنی استادن بود **دمه** دو معنی

دارد اول معروفست دوم پرویز راگویند وانرا پرن نیز نامند
وبتازی ثریا خوانند وبا ثانی مشدد درعربی استخوان پوسیده
وپوسیده راگویند وبا اول مضموم هم درعربی دومعنی دارد اول
ریسمان کهنه پوسیده بود دوم بمعنی همه امده رمیار بااول مفتوح
بثانی زده شبانرا گویند وانرا امیاوا نیز گویند • حکیم نزاری گفته
منم رمیار بابت ای رمیده • که سازم خاکپایت کحل دیده فصل
زای منقوط زم بااول مفتوح شش معنی دارد اول رودخانه ایست
وگویند شهریست که این رودخانه از پهلوی آن میگذرد واین رود
بنام آن شهر موسوم است حکیم ناصر خسرو راست • ترا افزاید اندا
زرد سوداب روی دنیائی اگر بر رویت ای نادان براند اب رو زدم
حکیم اسدی درصفت اسپ گفته • بجستی بیک جستن از رود زم
بگشتی بناورد بر یک درم • دوم سرما را گویند ازانجا که زمستان
گویند مولوی معنوی راست • یکدمی همچو گلستان کندم • دم دیگر
چو زمستان کندم • بنت الکعب راست عاشق رنجور بود دی
درم • ان تخوده رخ شخا سره زنم • سیم باد سخت را نامند
حکیم فردوسی راست • زاموی پیلان وشیران نرم • که نرهای
جیحون پر از باد زم • چهارم نام چشمه ایست • وبعضی زمزم را
گفته اند حکیم قطران راست • بطبع رادی قلزم • بدست چشمه
زم • بدلجوی فرات وبکف جود دو قرب • پنجم طفلی باشد که هنگام
تکلم آب از دهنش بیرون آید ششم بمعنی فتیله آمده وبا ثانی مشدد در
عربی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر بود دوم تکبر وبخیر بسر
بلند داشتن چهارم پیش رفتن بود زامارونغ بااول مفتوح و رای
مضموم و واو معروف رستنی باشد سفید بشکل چتری ومدور که
از زمینهای عمیق ونمناک وزخمها بروید وانرا سمارغ نیز گویند
زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی راست • چو بشنید
رستم که ان سرفراز بدانست کامد زمانش فراز زمج بااول مفتوح
بثانی زده وجیم دومعنی دارد اول نام موضعی است از خراسان

دوم زناک راگویند زمجک بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح
نام پرنده ایست زمخت بااول وثانی مضموم بخا زده وتای فوقانی
دومعنی دارد اول طعمی باشد معروف که دهن را فراهم ارد مانند
طعم پوست نار وماز و وبه خام ومانندان دوم که مجر را گویند
که سخت بسته باشند وگاه مردم بخیل را نیز بسبب گرفتگی گویند
زمخک بااول وثانی مضموم بخا زده طعمی باشد که انرا زمخت نیز گویند
بسبب پوستهای جاقی راست • تیز وگرم وگنده دبه بو بشکل سیر
خشک وزمخک وسرود نیز گویند زمزم و زمزمه باهردو زای
مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که باهستگی کنند دوم کلماتی
باشد که مغان درستایش ایزد بهنگام ستاند درهنگام اتش وشستن
بدن وپرستش واکل وشرب بر زبان رانند وشرح ان در ذیل لغت برسم
در فصل باء از باب راء مرقوم گشت سیم نام کتابیست از مصنفات
زردشت که انرا اسپاره نیز خوانند زمنج بااول مکسور وثانی مضموم
بنون زده وجیم نام جانوریست شکاری ازجنس چرغ که بغایت
پاکیزه منظر بود لیکن درو چندان نفع متصور نیست شاید که در
شکار بط وکلنگ وامثال ان متصور شود وسرخ فام ان پسندیده
تراست وچون بردست بازدار گریج خورد آما اغر درکوه گریج خورده
باشد • پسندیده نداشته اند وانرا بتازی زمج خوانند زموه
بااول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول گل تر وخشک راگویند
واین از اضداد است زمودن بااول مفتوح وثانی مضموم و واو
معروف بمعنی نقش کردن باشد زمیاد بااول مفتوح وثانی مکسور
ویای تحتانی مشدد وبااول مفتوح بثانی زده نیز امده دومعنی
دارد اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است
وتدبیر امور ومصالحی که در روز زمیاد واقع میشود بدو متعلق است
دوم اسم روز بیست وهشتم هرماه شمسی است ونیکست
درین روز تخم کاشتن ودرخت نشاندن وعمارت کردن وانرا
زمیاد نیز گویند • حکیم فردوسی راست • بروز زمیاد مهرا

سفند نه بیند ستم حلق دشمن نبند • زمیدن باول مفتوح بمعنی
جاوید بن آمده حکیم ناصرخسرو راست • خازن علم قرآن فرزند
شیر ایزد است • تا صبح کز و بنا شد زو شر چو باید زمید
فصل سین سم باول مضموم سه معنی دارد اول معروف
دوم پای را گویند اثیرالدین اخسیکتی راست • قوالخوش آوازش
با نغمه عاشق کش • هم زلف و رخی لایق هم ساق و سمی درخور •
سیم ماهی بود که در زیر زمین یا بر سر کوه بکنند چنانچه در آن
توان ایستاد و خفت و آن رسم درویشان مرتاض وجوبانان
دکاو بانان بود که بجهت خود و گوسفند و گاو بسازند • حکیم
ردوسی راست • همه دشت و کوه و بیابان کنام • کسی را و را کی
بزد دلت نام • بیابان سراسر همه کنده سم • همه روغن گلو برکرده خم
سمانچه باول مفتوح سینه بند زنان باشد • و آنرا سامانچه و سا
ملکچه نیز گویند سماروغ باول مفتوح بمعنی دنماروغ است که
مرقوم شد • امیرخسرو راست • میان قلب مرتد جنز برسر
زجتر سماروغ پس خردتر • شمس فخری راست • طعام و ذوق
دونان مرغ و حلوا • غذا و نقل هالون از سماروغ سماروک
باول مفتوح کبوتر باشد و آنرا اسپاروک نیز گویند سماری
باول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی راست • زخوف
خصم بدشتی بجا بزد کشتی • در رواحل بسماری رود قصبات شاه •
ابوالفرج رونی راست • نوندش کوه و صحرا را سماری که حامش
دیم و دریا را حصار است سمارکال و سماکاره باول مفتوح
سوهکش خار را گویند حکیم سنائی راست ازپی کسب
شرف پیش بنا گوش و لبش • ماه دیدم رهی و زهره سماکاره دوش
خواجه عمید لویکی راست • ما راز کار و بار سماکاری تو بره
بیکاریم • نکه کن و بیکار تر مکن سمانه باول مفتوح دو زیست
و هفتم بود از هر ماه شمسی و آنرا آسمانه نیز گویند و باول مکسور
نام شهریست سمانه باول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا آسمانه

نیز

نیز خوانند و در عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی راست •
چون مست شود زباده حق • شهباز شود کهین سمانه • و بهندی
نام شهریست از ولایت هندوستان سمج و سمچه باول مضموم بمعنی
سیم سم است که مرقوم شد مولوی معنوی راست • هیچ پنهان
خانه زن را بنود • سمج و دهلیز و ره بالا بنود • مسعود سعد
سلمان راست • در دین سمج هرگز بنگنجد می • بصد چاره و جهد
و نیز دیگ درنگ • همو گوید • که بزاری نشسته ام گریان جار هائی
در سمچه مظلم تر سمر باول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد
و جولاهان آنرا چون جاروبی بدان آهار بر تار ان بکشند و آنرا ماله
و غرواش نیز گویند و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد
و باول مفتوح بثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول افسانه
و افسانه گفتن باشد دوم میخ آهنین زدن بچیزی بود سمکار
باول مکسور بثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشانه
امیرخسرو راست • ملک بوست کز عرش افزاید و هرچه در وست
نوشته نقش ملک در سریر سمکار است سمن باول و ثانی
مفتوح در ماوراءالنهر باول مضموم میخوانند گل سه برگه باشد •••
مولانا عبدالرحمن جامی راست • پیاده سوی چمن سرو خرم کذار
مکن بسبزه و سمن آن پای • را فکار مکن سمنار باول مکسور
نام بنا نیست رومی که خورنق بنا کرده اوست و از نسل سام
بوده و او را تبازی سمار گویند احوال او در ذیل لغت خورنکه
از باب واو معروف خواهد شد ان شاء الله تعالی • شیخ نظامی
راست • هست نام اوری زکشور روم • زیرکی کوز سنگ
سازد موم • چابک و چرب دست و شیرین کار • سام
نسلی و نام او سمنار سمند باول و ثانی مفتوح رنگی معروف
و اسپ و استر را و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی بر مرقوم
است سمندر و سمندور و سمندل و سمندول باول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که در آتش معیشت

کند بعضی گفته اند که هیئات موسی مجشود گروهی برانند که بر
صورت مرغی سود امیر خسرو راست • سمندر کز آتش بود بجه
زای • توان یافت در آتش و بر پای • کمال اسمعیل راست • فیض
طبع تو اگر باد دمد بر آتش • با سمندر بیکخانه شود بناوفر •
دویم نام ولایتیست از هند که در انجا عود بهم • رسد فخر گورکانی
راست • خوشا با دیگر از مشرق • بر آمد تو گویی از گلستانی
بر آمد • ز خیز و سمندور و ز کافور • ببارد موی مشک و عود
و کافور **سمنگان** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست
از توران که دختر پادشاه انجا در حبالهٔ رستم بود و سهراب از
و متولد شد **سمنون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
قرآنک باشد **سموت** با اول مکسور و های مختفی دو معنی دارد اول
بمعنی سمراست که مرقوم شد وانرا ماله و غرواش نیز گویند دویم
رنگ آب بود وان سبزی بود که بر آبی که بسیار استاده باشد
بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن بود و سمات جمع انست
فصل شین منقوط **شم** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شمان بمعنی رمان و پر
یشان و آشفته شده بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته شد
نست یکی از شعرا راست • ز غمزهٔ تو مبادم امان جان چو اسیر
اگر چو چشم تو بچشم تو شمیده نیم • ابو الفرج رونی راست
اگر شمیده بود عقل خصم او نشگفت • بلی شمیده بود عقل در د
ماغ سقیم • دویم ناخن را گویند استاد عسجدی راست •
چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر • از بیم بیفکند ز کفها شم
شیر • با انکه بمردی و تهور مثلش • در معرکه با تیغ کر از و کم
شیر • ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر • معلوم میگردد سیم
مخفف شوم بود و در عربی بوی باشد • حکیم سنائی راست
از خویشتنی آزاو زی از هر بلایی شاو زی • هر جا که باشی
راو زی چون یافتی از عشق شم • و بزبان علمی اهل هند بمعنی

اسایش

آسایش و فراغتست • و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری
باشد که از چرم • دوزند که از آن ترکی چارق خوانند شیخ نظامی راست
کرانیده چون بار و دم کشد • کمرش کشد که بر شم کشد • بجیک
راست چند بت مدح گفتم و چند بی عذاب دید کر نیست سیم
باری جفق شم فرست • دویم بمعنی نفرت و دوری آمده • شمس
فخری راست • با سفیهان جمله را انس و قرار • و ز عزیزان جمله را
دوری و شم **شماخ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلو
انان ایرانیست دویم مخفف شاماخ بود که در همین فصل از باب
الف مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است
شمار چهار معنی دارد اول معروفست وانرا بتازی حساب گویند
حکیم انوری راست • عدل تو سایه ایست که خورشید را ز بخت
امکان پیشه کردن الا نیست در شمار • دویم دوستر و محب بود
شیخ نظامی راست • بدیدم زهر آشنایی شمار • بیست آشنای
فرا موز کار • سیم شبیه و مانند و مثل را خوانند • مولوی معنوی
راست • جانها شمار ذره معلق همی زنند • هر یک چو آفتاب در
افلاک کبریا • چهارم زخم کاری بود که از ان • امید رستن باشد
شماساس با اول مفتوح و دو سین نام یکی از نامیان توران است
که بدست قارن بن کاوه کشته گشت **شماغنده** با اول و غین
مفتوح بنون زده چیزی بد بوی را گویند وانرا شمغنده نیز گویند
پوربهای جاقی راست • خطش چو پشت و روش شماغنده
و سیاه کاغذ بتاه • و زنده و چون گون در دید کان **شمر** با اول
و ثانی مفتوح ابگیر را گویند وان زمینی باشد پست که در انجا
آب باران • جمع شود حکیم انوری راست • ای جواد یکه پیش
دست دولت • ابر چون دود و بحر چون شمر است **شمشاد**
با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول درختی باشد که چوب
ان در غایت استحکام و ملسایی بود وان معروفست دویم
مزد نگوش باشد استاد فرخی راست • دست و پایش نگوس

وسکنه کنز زیران زلفکان چون شمشاد **شمشار** با اول مکسور بها
زده شاخهای تازه را کویند که از درخت شمشاد براید و برک
ان در غایت سبزی و نزاکت و لطافت که در میل بجانب زمین کند
لهذا شعرا انرا بزلف تشبیه کرده اند حکیم اسدی راست •
ز کل کند شمشار پرتاب را • بدو بسته در خته خوشاب را
بینی راست • نکران قد و زلفینش که کویی • ز و رسته است
از شمشاد شمشاد **شمغنده** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح
دو معنی دارد اول یعنی شما عنده است که مرقوم کشت • دویم
کسی را کویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد **شمل**
با اول و ثانی مفتوح پای افزاری باشد وانرا شم نیز کویند و در
عربی فرا کرفتن و اندک و ابسته شدن ناقه بود و بسکون ثانی
هم در عربی کارهای پراکنده و کارهای با جمعیت بهر دو معنی امده
واین لغت از اضداد است **شملید** با اول مفتوح بثانی زده شملیز
باشد وانرا بتازی حلبه خوانند **شمن** با اول و ثانی مفتوح بت پرست
را کویند حکیم سنائی راست • از ره خوردن دکر دان از راه
خوردن دکر هر دو نتوان کرد با هم باوش شو یا شمن **شمنان** با اول
و ثانی مکسور جمع شمن است که مرقوم شد و بسکون ثانی دو
معنی دارد اول کسر بود که بسبب ماندکی و یا تشنکی نفس
پیا در پی براید دویم بساط بزرک را خوانند **شمول** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و ارام بود حکیم اسدی راست
ز کیهان بشد شاد کفتا شمول • همه کارهای جهان شد شمول ••
نجم الدین سمنانی راست • شمول خوش بود انصاف بر شما لل کل چو کشت
شامل کلزارها مهیب شمال **شمه** با اول مکسور سبز باشد •
وانرا طلا وئ نیز کویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو
معنی دارد اول انرک را کویند دویم بوی بود حکیم سنائی راست •
چون شمه ء شاه اسپرم از باد شمالی • شامل شده از خلق تو هر جای
شمایل **شمیز** با اول مفتوح مزارع را کویند وانرا شو مبرز و شویز

نیز

غمکسار یعنی آنکه کسی اطلاق
والطاف غم واندوه از دل بطارد
مرقومه

نیز کویند و با اول مضموم زمینی بجهت زراعت مهیا کرده باشند
فصل عین **عمخوارک** نام جانوریست که انرا بوتیمار نیز کویند و
صفت ان در ذیل لغت بوتیمار مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
عمنده غمکین را کویند **فصل فا** **فر** با اول مفتوح چادری
باشد که نثار چیان بر سر چوب درازی به بندند و بدان نثار
از هوا بکیرند وانرا بغم و فخم نیز نامند و در عربی دهن را کویند
فصل کاف **کم** با اول مضموم نام شهریست از عراق
عجم و قم معرب آنست و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری راست
چهار شهرهاست عراق عجم ازده تخمین کویند طول و عرض صد و
در صد بود و کم بود • اسپهانی کاهل جهان جمله مغز اند بدین
کاندر آفاق جهان بقعه خرم بود • کم نیست کم از انها است
ولیکن انرا نیز نیک نیک ارچه بباشد بدید هم بود • معدن مردی
وجود و کرم شاه بلاد • وی بود دری که چو ری در همه عالم نبود
کما با اول مفتوح استین رفته باشد در فبه در باب فا مرقوم
شد و با اول مضموم رستنی بود در غایت بدبوی وانرا اکل کنده نیز
کویند و بتازی کات خوانند پور بهای جامی راست • چون
کما کنده است شکلی که تخم برکشی از بیخ همچون کنکرش همو کوید
کنده است چون پیاز بغلهای او چنانه کویی بکند کرد کما را مصا
دره • و با اول مکسور بزباز را نامند وانرا رف نیز کویند و بعضی
بضم اول نیز خوانده اند **کماج** با اول مضموم معروفست و کلیچه خیمه را
نیز بکنایت ان کماج کویند مولانا عبد الرحمن جامی راست •
بنان خشک کاوردی به پیشم • چرا باشد بجود خویش غره کماج
خیمه را ماند که نتوان • زوی کندن بدندان نیم ذره • چو نان تو ز
چوب امد چه بودی • که بودی زاهنم دندان چاره این یمین
راست • خجلی که درین خیمه نه پشت فلک • وقص خورشید
چه بود صبح عمود • کز تو جان باز ندارم ز مروت لیکن • چکنم نیست
مرادست • در درخور جود **کماس** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول کوزه یعنی مدور کوتاه گردن بود وانرا تنگ نیز گویند ابوه
العباس راست • بکرم کر ترا اکنون سه خانه کماس است • بونس
یکی نام کرچندت همه کاسه است • شمس فخری راست رود بسوی
عدم برکتف نهاده جراب رود براه فنا در بغل گرفته کاس • دوم
یعنی کم امده امیر خسرو راست • از درد کم مباش کران هم شنیده
ام • کز هرچه بود پیش کاس ارمغان کشید • وکاس بمعنی کمی
باشد کماسه با اول مفتوح یعنی تخت کماس است کر مرقوم
شد حکیم سوزنی راست • امام بلخ کاسه خری نکو امد •
کر از کماس همانند پیاله کرده اند • همو گوید • کماسه خوند همانا
کراسه خر باشد کر با کماسه کراسه ببود نتواند بااول مضموم
سه معنی دارد اول کاریزکی باشد وانرا کمانه نیز گویند دوم
تخته وخشتی را گویند سیم نام کوهیست از خراسان کماله کج
را گویند حکیم ناصر خسرو راست بازوی شد بلیغ دختر
ترکش دست شده سست وبال کماله کمان بااول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست دوم برج قوس را گویند حکیم
فردوسی راست • بسلم اندرون جست ز اختر فشان ستاره
زحل بود وطالع کمان کمان جوله باجیم مضموم وواو مجهول
قربان باشد • وانرا نیم لنگه نیز گویند استاد فرخی راست • زبهر
جنگ دشمن دست نابرده بزه کرده غلامان ترا هر یک کمان اندر
کمان جوله کمان رستم وکمان سلم قوس قزح را خوانند خواجه
سلمان ساوجی راست • بهمن کمان رستم کرده بهار داد •
از سهم وی که کو متراز تیر میرود • حکیم سنائی راست •
مایه فضلش بدست اورد تیر چرخ را • رایت رایش بپشت
آرد کمان سام را کمان زنبوری تفک باشد وانرا بتازی
بندق و بترکی ملتق خوانند حکیم اسدی راست • گرفتند گر
دان ایران زمین کمانهای زنبوری وچرخ کین کمان گروهه و
کمان گرهه و کمان مهره کمانی باشد کر بان گلوله گلی اندازند

وانرا

وانرا کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی راست • از پرده لعب
اگر بنا کاه • بر ماه فلک نظر کمارند • صد مهره بیک کمان گروهه
بازوی در دامن آسمان نثارند استاد راست • پیش کمان گروهه
بازوی قدرتش • گوی بسیط آمده کل مهره و تفک کمان کیر
لقب ارش است گویند که او در صفت کمانداری شبیه ونظیر
نداشت حکیم فردوسی راست • ازان گفتند ارش را کمانگیر
که از امل بمرو انداختی تیر کمانه بااول مفتوح چهار معنی دارد اول
کمان باشد که از چوب بسازند وبدان مثقب را بگردانند حکیم
خاقانی راست • بر مثقب نطق در بخشانه • ز قوس قزح
کنم کمانه • دوم کاریز کن باشد استاد دقیقی راست •
چنانکه چشمه پدید اید ز درد کمانه • ز سنگ دل توان کف
تو کان زد • پدید آورد سیم پیاله بود ختائی راست •
کان ز شراب سخای تو انست • کر چرخ برشود از جرعه
کمانه من • چهارم تیر کمانچه باشد • مولوی معنوی راست
هشیار مزن فسانه باید • مانند رباب بی کمانه کمای بااول
مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانست
دوم یعنی کمابود که مرقوم شد • حکیم نزاری راست هست
فی خلقش بنسبت کل چنانک • فی المثل در جنب بوی کل
کمال همو گوید • عالم فانی وباقی ترا بهم نسبت • مکی بوی
کردن را نفات باشد • از کل تا کمای کمابوک بااول مفتوح
وبای تحتانی مضموم وواو معروف چیزی باشد از پارچهای
کهنه که چون گرد باشد • سازند وبدان • نان را در تنور
بندند وانرا کابوک ورفیده نیز گویند کرا بااول مفتوح سه
معنی دارد اول طاق بلند را گویند چون طاق درگاه سلطان
وامرا حکیم ازرقی راست در صفت ابر گفته • که از
گردش کیوان بدریا برزند کله • گهی از کوشه گردون بکیوان
بربرد کرا • حکیم سوزنی راست • از الحد کور تا بدوزخ

تفان راه شده طاق طاق کرا کرا • دوم محوطه بود کی که ده
ستون و چهار پا با نزا در اغاشیه هنگام نگاهدارند تا ایمن
باشند عمق بخاری راست • چو کرک ظلم را کشتو برزود
بازوی عدلت • ز آهنو هی باشده صحرایی درگاه تو چون کرا
سیم زناری باشد که طائفه زردشتیان • برمیان بندند
حکیم قطران راست • چون تو کرجلک ببیند ملک روم کری
بدرد بپرسند کر تو • حنزوانی راست نطرفه کوز عشق
رویان بت • ببیندم برمیان کرای کفار **کمکام** بااول مفتوح
نام دارویست که انرا بتازی صمغ وافواه الطیب کویند
کم کم باهر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن نقب
وصدای زر بود حکیم خاقانی راست در قصیده کفته • چهار
پاره زنگی هره دزد • ببانگ زنگل بباش وکم کم نقاب
همود در صفت رباب حال کوید • پنج پر وه فقرند وکم کم
شده لیک کم کم کنج سرا پرده بالا شنوند • دوم ضعف انرا
کویند سیم ریک روان باشد **کلی** بااول مفتوح بثانی زده باف
پشمینه خشن و درشت باشد که اکثر درویشان و قلندران
یکان بپوشند و در هند نیز باین نام نامند شیخ آلدینه بنشا
بوری راست دراز کار بود کر بکسوت کلی • بتاج وتخت
کند میل رای پیر کدای **کیچه** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای
مجهول وجیم عجمی دو معنی دارد اول کاچه باشد حکیم سوزنی
راست یکی کرباس چرخی داد کانرا • بپوشد هم چنگی وکیچی
دوم کرمکیست که روشنائیش در شب چون آتش بنظر آید
وانرا کرم شبتاب نیز کویند وبتازی براغ خوانند **کمین**
پنهان شدن بود بقصد دشمن یا شکار وبتازی فرموص
خوانند **فصل** کاف عجمی **کماد** بااول مضموم دو معنی
دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی راست • تو دل را
بجز شادمانه مدار • روانرا رنج بیکانه مدار • دوم

چاه نخستین بود از کاریز که بجهت دانستن آب کر چه [illegible]
مقدار دور است بکنند ابن یمین راست • ای بکم دلم در
طلب چشمه نوشت • در بادیه فکر فرو برده کمانه • سیف
اسفرنگی راست • فلک کو حساب عطای تو کردی • بجز
فیض دریا نبودی کمانه **کست** بااول وثانی مفتوح سنگی بیش
زده جوهری باشد • فرومایه کم رنکش کبودی بسرخی مائل
ومعدن آن قریب بمدینه مکرمه است که از ظرف مکست
هر چند شراب مستی نیارد ودوا کرپاره مکست در مدح شراب
کنند همین خاصیت دارد وچون در زیر بالین نهند خواب
نیکو به بینند وانرا حجیب نیز کویند **کیز** بااول مکسور
شاشه باشد وآنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی
راست • بیا ای پاک مغز من • ببو کلزار نغز من بر غم هر
خر کاهل • که مشک او کمیز آید • امیر خسرو راست • کراز
برهمن وجوکی کرامتی دیدی • مبند دل که چو دیز نیست
آن همه خاکست • کمیز نیز بصفوت چو آب روز نماست
ولیک فرق همین کان پلید واین پاکست **فصل** لام
لمتر بااول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مضموم بمعنی
فربه وقوی وکنده امده حکیم سنائی راست عشق
جز استکار ولمتر نیست • حیله سازند وکلوبر نیست
مولوی معنوی راست • فربه شده عشق ز رفت دلمتر •
بنهاد خود بلاغری روی **لس** بااول مفتوح بثانی زده چیزی
سست ونرم را کویند ودر عربی دو معنی دارد اول سودن
باشد دوم جماع **لغان** بااول مفتوح بثانی زده نام بلوکی بود
از ولایت غزنین مولانا شهابی راست • پس از چند روز
زیکه در راه راند جنت با قطاع لغان رساند **فصل**
سیم **حاس** بااول مضموم پستی و کو ومغاک باشد
بااول مکسور بثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک اذر

باعان ونام پسرش هستودان بوده حکیم قطران راست بروی
توچنان شادم که درویشی که بنوازد سر شاهان ابوالمنصور
هستودان وحملان نش **فصل** نون **غاز** بااول مفتوح
خدمت وبندکی را کویند حکیم فردوسی راست • پیاده
شد از اسپ وبردش نماز • کرفته بر شاه کردون فراز
حکیم سوزنی راست • شهی که بارکه اوست سجده کاه
ملوک همی بهند بران سجده ملوک وغاز **غناک** بااول مفتوح
رواج ورونق وزیبائی بود حکیم فردوسی راست • چو
سالت شدای خواجه شست • مدو جام وارام شد بی
غناک **غنایش آب** شراب باشد **غنک** بااول وثانی مضموم
بتای فوقانی زده میوه باشد سرخ رنک کوچک وانرا
کیل سرخ نیز کویند وبتازی زعرور ومثلث الجم نامند
فریع الدهر راست • جماعتی که ندانند باز سیم از سرب همه
دروغ زن وخبطند وجزء سرانند • غنک وبد نیز د
یکسان یکی باشد • ازانکه هردو بکونه شبیه یکدکراند
غنج بااول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی نم را کویند استاد
عنصری راست • سنک بی غنج واب بی زایش بهتر •
ازجاهلی بارایش • شمس فخری راست • بدان رسید ابادکی
شیخ ابو اسحاق • که چشم ابر بود دائم از هوا پر غنج **غند**
زینز نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند وزینه را بران
بکذارند شیخ نظامی راست • سم باد پایان زخون چون
عقیق • شده تا غند زین بخون در غریق • حکیم نزاری راست
هما غایت چشمه ساری بود خالی • فکنده نداز نمد زین بیش
نهالی • بران روی نمد زین نشاندند • کلاه باز دیده
بر و نقش فشاندند **غمی** بااول وثانی مضموم نام جا
نوزلیست که انرا اسو نیز کویند وشرح ان در باب الف
مرقوم شد **غش** بااول مفتوح بثانی زده مکر وحیله ودغا

غود بااول وثانی مضموم وواو معروف ودال
بمعنی بشیلن دارد

بازی بود حکیم فردوسی راست • در یوسف زلیخا کفته •
بکر یار چشمش • کو زنان دو چشمش • همه سحر و شوخی همه رنک
وغمش • وبااول وثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید
وسیاه وصورتهای سفید وسیاه را کویند **غکری** بااول
وثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر وعسل وبادوشاب
باعیده ومغز بادام وکردکان وپسته وامثال ان بپزند **غودان**
دو معنی دارد اول دلیل دوم مانند بود **غوسک** بااول
مفتوح وثانی مضموم وواو معروف وسین مفتوح نام
بتهو نیز کویند ودر بعضی فرهنکها با شین منقوط مرقوم
است **غیده** و**غید** بااول مفتوح وثانی مکسور ویای
معروف چیزی نم دیده را کویند • حکیم نزاری راست
پی رم برکوفت ان دل رمیده • شمع برده از خاک غیده •
وبااول مضموم ویای مجهول مخفف نومید بود حکیم
سنائی راست • ای جوان مرد نکته بشنو • از عطا خدا
غیدمشو • مهرش ادریس را بداره نوید • لطفش
ابلیس را نکرده غید حکیم ناصر خسرو راست • روی امید
بزی کرد غید انست کرت کمانست کاین سرا بیقرار است
فصل ها **هار** و**هاره** بااول مفتوح سه معنی دارد
معنی اندازه بود دوم حساب را کویند وانرا امار واماره
نیز کویند سیم مخفف همواره بود مولوی معنوی راست ••
چیز کن با خلق • بهر ایزد تا برای راحت جان خودت •
تا هماره دوست • بینی در نظر در دولت ناید • زکین
تلخ مخلص تصورت • کمال اسمعیل راست • مرکب اقبال تو هماره
بزین باد • پایه قدرت زچرخ برین باد **همال** بااول مفتوح
قرین وهمتا بود عنصری راست • صواب کرد که پیدا نکرد
هر دو جهان بکانه ایزد دادار بی نظیر وهمال • وکرنه هر دو
بخنبیزی بکاه • عطا امید بنده نما ندی یا ایزد متعال

همانند با اول مفتوح یعنی مانند و شبیه و نظیر امده حکیم
ناصر خسرو راست • ای خوب نهال ازد خرد بارنکری • باسد
و سپیدار همانند و همالی بجیب چوب • پاد قانی راست •
بنکر فتو بدیز اب روان ولب کشت • باسبزی و خرمی هما
نند بهشت • باساقی خوبرو شراب چو کلاه ب • لیکن بجنبی
جای و بایه شست هماور و هاوران با اول مفتوح نام و
لایت شام است وانرا هامادر ده هاماوران نیز کویند
هاورد با اول مفتوح چون دو کس هم جنک کنند هر
کدام دیکر را هاورد باشند • حکیم اسدی راست • کس
این پهلوانرا هاورد نیست بکیتی هاورد او مرد نیست •
هاون با اول مفتوح نام کوهیست از خراسان حکیم
فردوسی راست • در روز وایز عنان رنج • بر تن نهم که دیده
بکوه هاون نهم • حکیم قطران راست • بیچاره عدو بر تو
کند • سود بیچاره کر کوه هاون بتوان سود بهاون •
هاوین چون دو کس با یکدیکر جنک کنند هرکدام یکدیکر
کرا هاوین باشند • حکیم نزاری راست • بهر عز نبرد بر
دو که مکریز • سا کامد عید انت هاوین • همو کوید • زبانی
بنیک هم اوین بودند • زهمدیکر بکین خون ریز بودند همای
ازاد با اول مضموم نام دختر بهمن بود بشریعت زردشت
بهمن او را در نکاح خود اورد و داراب از و متولد شد •
همباز با اول مفتوح بثانی زده یعنی انباز است ابن یمین
راست • فونی که همت تو سر بران فرو نارد • که در اموز
جهان با فلک بود همباز همبر با اول مضموح بثانی زده و بای
مفتوح یعنی همراه و قرین باشد استاد فرخی راست •
خدای حکم چنان کرده بود کان بت را • زجای کنده
ان شهریار دین پرور • بران نیست که مرانرا بمکه باز برد
بکند اینک و یا ما هم برد همبر همتک در دویدن رفیق

وهراه

وهمراه بود ابن یمین راست • هریک بمال همتک قارون ولی بجمع • در
بمروت ید بیضا نموده اند • مولانا شریف راست • ماه مجنون
بره بادیه همتک بودیم قدمی چند ز همراهی باد و رافتاد همداستان
یعنی همراز باشد منوچهری راست • جهانا چه بد مهر و بد خو جهان
چه اشفته بازار و بازار کانی • بدو کسان صابری اندرون • بید
نای خویش همداستانی • حکیم نزاری راست • روزکارم صرف
شد در انتظار وصل واز تو دست باید شست اکر همداستانی
روزکاری همزاد سه معنی دارد اول کویند که متولد شود جنی نیز
با او متولد شود و باد همیشه همراه باشد وان جن را همزاد کویند
جمال الدین جمال الدین عبد الرزاق راست ای تو محسود فلک همزاد را
کشته آسیب • وی تو محمود ملک مردیو را کشتی شکار • دوم بمعنی
هم سن و همسال بود سیم همسفر و رفیق را کویند • در همکول و توشه
باهم شریک باشند • چه زاد توشه بود لیکن در عرب توشه راز
اد نامند همشکم توام را کویند همکر با کاف عجمی مفتوح جولا هه
را کویند پوربهای جامی راست • و زاعالی ترین منصب تمام است
قضای همکر د جولاه میدان همکنان با اول مضموح بثانی زده و کاف
عجمی مکسور کرده وجمع حاضر را کویند همگنت با اول مضموح بثانی
زده و لام مفتوح غازه نوعی از پای افزار چرمین باشد و در
فرهنک هندوشاه و شمس فخری و حافظ اوبهی مرقوم است •
که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد کسائی راست •
بشا هزاده نیاز اندرین سفر مکال • که ود کوفته کرد و در ان ره
اندر سخت • اکر خلاف کنی طبع را دهم بروی • بدروار عقل اهنین
بود همگنت هموار با اول مضموح دو معنی دارد اول معروفست وانرا
هنوار نیز کویند دوم یعنی همیشه و مدام بود وانرا همواره نیز کویند
همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست
وانرا امیان نیز کویند و بتازی صره خوانند دوم یعنی کمراه امده
امیر خسرو راست • نو باش نازک سر هست عشق چند روی

کرناز کیست بهیان وستی اند رجام همیدون بااول مفتوح یعنی همچنین
دم اکنون بود همیشک نام سبزیست که همیشه سبز باشد و بتازی
حی العالم کویند و در دواها بکار برند و کویند جزوی از اکسیر باشد
فصل بای تحتانی یمره بااول مفتوح بثانی زده مردم کیاه
راکویند وانرا بتازی سروج الصنم کویند یمکان بااول مضموم بثانی
زده وکاف عجمی نام قصبه ایست از بدخشان که بر سمت کاشغر
واقع است • ومدفن حکیم ناصرخسرو علوی است حکیم ناصرخسرو راست
بزنهار خدایم ز یمکان • نکو بنکر کرفتارم چنداین • مرا کویی اکر با
نا وحی بیمکان چون نشینی خوار و بی بار فصل الف از باب
نون انالم کرا باکاف عجمی مکسور و یای معروف غوزه خشخاش
راکویند وانرا کوکنار نیز خوانند انارشک بااول مفتوح نام درد
وانیست که از هندوستان اورند وانرا نارمشک نیز خوانند
وبهندی ناک کیسر نامند اناهید بااول مفتوح ستاره زهره را
کویند وانرا ناهید و بیدخت نیز نامند انبار بااول مفتوح
چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو باشد ظهیرالدین فاریابی راست
بیک سخن دهن ازو ورو بندی • بیک سخا شکم انرا بینباری • دویم
فروریختن وافتادن خانه و دیوار و امثال ان باشد حکیم سنائی راست
نه فلک رایکان بکذاریم • برج وچار و سه را بینباریم شمس طبسی راست •
زمین کردان که بنا شد اسمان خاکی • در انبارم بسیل اشک از این
هفت • بنیانش • سیم خس و خاشاک و سرکین • وامثال ان که
در بقولها توده سازند • و زارعان انرا در زمین زراعت بریزند
تا زروع قوت کیرد • چنانکه شاعر در هجو حیدر کلوچ • کفته شعر
رنکارنک از طبع ان حیدر کلوچ همچنین سرمیزند کز توده انبار کل
چهارم سرکین راکویند وانرا اب انبار نیز کویند • مولوی معنوی راست
مشته کندم که انداخت • وامت هست انرا مددانباری • بلغ
دنیا که تا نه میکردد • اخوانش بوده ز انباری • و بااول مکسور مخفف
انباز است یعنی انباز مرتبه کلک ظهیر راست • انبار دلم بجوش

درمیانند • اینک کاوش غصه در جکر میماند • اینک درد نه همچو درد
های وکراست • اینک غم نه بغمهای وکر میماند • بااول مفتوح شریک
باشد انباشتن انبار کردن است انباغ بااول مفتوح بثانی
زده چون دو زن در نکاح یک شوهر باشند و یکدیگر را انباغ
باشند وانرا بناغ • نیز خوانند وبهندی سوت خوانند حکیم
ناصرخسرو راست • در مذمت دنیا کفته • زینجهت که خواهران
انباغی • هستند در و چهارم پهلو ابزود بااول مفتوح بثانی
زده و بای مفتوح و دال مضموم و واو معروف افزود را کویند
صاحب کامل التعبیر کفته ابزودات مایه شادی مال دادن
فیدعفت ازادی ابزده بااول مفتوح بثانی زده و بای مضموم
وهای مختفی موی بیخته را کویند عموما و شتر موی بیخته را
خصوصا غواص در صفت خزانه کفته • برکنار جوی بینم رسته
بادام و سیب راست • پنداری قطار اشتر ابزده اند و در
بعضی فرهنکها بمعنی اشتر ابکش مرقوم است • و در عربی
اشکبند و دره را نامند ابسته بااول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی چیزی بود که زود
دحل نشود شهریاری راست • چون نخونابه بماندست اش
در جکرم • خون ابسته همی ریزد از چشم ترم ابلم بااول مفتوح
بثانی زده تمر هندی را کویند و بهندی ابلی خوانند ظهیرالدین
فاریابی راست • اکر عدو لاف زند تا با تو هم جنسی کند عا
قلان دانند معزان مار و شهد از ابلم مسعود سعد سلمان راست
همچو ما زود فتاده بیخ و سیه چون پرزه • چون هلیله نه ترشان
روی و ترش چون ابلم ابنوب فرش و بساط را کویند وانرا اتوب
نیز کویند ابنودن بااول مفتوح بثانی زده و بای مضموم
و واو معروف فرحیدن باشد ایزد یمین راست • بلغبا نه
نفت وابنود وکفتش ای چنک پشت جامه کبود چه رسید
است اندر زمانه ترا پیر ناکشته ورشکسته زود کفت پیران شکسته

انبوغ ... [illegible]

باید بود **ابوذن** با اول مفتوح بثانی زده وبای مضموم وواو معروف
وزای منقوط مفتوح بمعنی اصل وافرینش بود شاعر راست • بود
درخاک باشد عاقبت • همچنان کزخاک بود ابوزنت **ابوسیدن**
بااول مفتوح بثانی زده وبای عجمی وواو معروف مضموم وسین
وبای مکسور بمعنی بدید امدن باشد **ابنوه** بااول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول پر وبسیار باشد وان معروفست دویم
نام قصبه ایست ازمضافات دیلمان که برکوهی واقع است
درکنار شهر ودو شراب انجا شهرتی تمام دارد شاعر راست •
کو بنک خوری بنک قرهکوه جو ور باده خوری باده ابنوه
سیوم فرو ریختن خانه ودیوار باشد وانرا ابار نیز کویند
وابنه باهای اظهار مخفف ابنوه است **ابنوسیدن** بااول مفتوح
بمعنی بوییدن باشد حکیم سنائی راست • بلشلم انکه کل بوسید
ازصد شیشش همه نکته رویید **ابنیر** بااول مکسور بثانی زده وبای مکسور
وبای معروف دومعنی دارد اول تر وخشک کل راکویند وانرا لغت
ازاضدادات دویم بمعنی پرکردنست **ابنیره** بااول مفتوح بثانی
زده وبای مکسور وبای معروف واخفای هاکاهی راکویند که
پوشش بام بربام اندازند که کل وخاشاک رانکه دارد تامحکم
شود **ابنیره** بااول مفتوح بثانی زده وبای مکسور وبای معروف
خرمن کندم پاک کرده راکویند وانرا لجاح وجاش نیز نامند **اج**
بااول مفتوح بثانی زده دومعنی دارد اول نخاره باشد •
دویم بمعنی بیرون کشیدن امده **اجام** بااول مفتوح بمعنی لغز وتماشا
بود **اجخ** و **اجخغ** و **اجوغ** بااول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم
چین وشکن بود **اجخستن** بااول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح
بجا زده بمعنی برجستن باشد **اجرک** بااول مفتوح بثانی زده وجیم
مکسور ورای مفتوح دومعنی دارد اول نام دشتیست شیخ نظامی
راست • بدشت اجرک ارام کردند • بنوشانوش می درجام کردند
دویم مرزنکوش است که مرقوم شد **اجغوغ** بااول مفتوح بثانی زده

وجیم مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول معنی لغ است که مرقوم
شد شمس فخری راست • سپهر کفت • چو عقل شهنشهم دیر دز
شنید عقل وبد وکفت هان مکوی شوخ • که بخت شاه جوان
است • وچهره ش شادان • کرفته روی تو از غایت کر اجغوغ • دویم
اب دهن باشد وانرا تف وتفو نیز کویند سیم عوعو راکویند **اجغیدن**
بااول مفتوح بثانی زده وجیم مکسور دومعنی دارد اول ستره زدن
بود وبتازی حجامت کویند شیخ نظامی راست • دوای درد را اجغیدن
کوش دم الا اجغیدن او خون سیاوش • همو کوید • زمین خسته
ازخون بجغیدکان • هوا بسته از اه رنجیدکان • دویم بمعنی کینه
امده وسیم دیزه کردن راکویند **اجغر** و **اجغیره** بااول مفتوح بثانی
زده دومعنی دارد اول معروفست وان میوه است دویم سوراخ
مقعد راکویند ابو العلای شوشتری راست • ای کیرم ای کیر تو
انجیر که داری سرکین خوری وفی کون وباک اندازی حکیم سنائی
راست • هرکه شد کون برستار غیره • کوزبابد ثواب از انجیر
وانجیردن سوراخ کردن بود • وانجیر نام جویست در هری که از
میان بلخ زاغان نام بانجیر میکذرد وانرا انجیل نیز کویند وبیونان
انجیر حسد راکویند • وانجیره نام چشمه ایست در جهاز فرسخی شهر
برد که برسر راه خراسان واقع است **اند** بااول مفتوح سه معنی
دارد اول عدد یست مبهم از سه تانه وانرا بتازی نیف وبضع کویند
کمال اسمعیل راست • پسند کشت بعهد تو بره ظفر بود • کردون
کر قصه بمن اند بار کرد • دویم نام درختیست کر انرا مهک نیز کویند
وبتازی سوس کویند وبیخ انرا اصل السوس خوانند • وبرد واها
بکار برند چنانکه در اختیارات مرقوم است • سیم بمعنی کفتن
بود یک وکان چنانکه کویند چیز چنانست با چین **اندا**
بااول مفتوح سه معنی دارد اول مالیدن کاه کل وکچ وماننداًن بود
بدیوار وغیره کمال اسمعیل راست بجون دیده هر بس شد حسود تو
خاک • بدان هوس که کارسازد افتاب انداز • انداب کر کسی را

انغالیدن بازکردانیدن بازکشتن
انغانیدن بمعنی انغامیدن
لغابیدن بمعنی اندیشیدن
لغکیدن بازکشتن وبازکردانیدن
انغکیدن یعنی ... بمعنی انغکیدنه مرقوم

لغوختن برجستن
انغوفتن نیز برجستن
انغختن نیز بجستن
انغفتن نیز برجستن
انغین موهای ریزه اینه یعنی کفته

بایم اتش بود تنور آشوب
اکر انجشتی نیز بود پیوست

کویند که کاهکل و کچ و مانند آن بمالد دویم بمعنی غیبت است شیخ
سعدی راست • بسمع رضا مشنو ایذای کس • چو کفتند باری
بغورش برس • سیم خوابی را کویند که فرشتکان بمردم صالح •
ومتقی نمایند بمعنی رؤیای صالحه است • استاد رودکی راست •
باند عود ند خستو را • بدیدان سراپا همه نور را • وبتازی شبنم
را کویند اندایچه اندیشه را کویند انداز بااول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد فرخی راست جاودان شاد
زیادان ملک رو اشکر بعید دو مملکتش بی انداز • دویم قصد
نمودن وحمله کردن بود اندازه بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول بمعنی نخست اندازهست که مرقوم شد شیخ نظامی راست •
چو اندازه زچشم خویش کیرد براهوی صدا هو پیش کیرد دویم
قوت وقدرت بود هم شیخ نظامی راست • بزد هند را باده زان
شد کلید • کز اندازه خویشتن در تو دیدیم پیمانه هر چیز را
کویند اندام بااول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دویم
بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی راست • چونکه سخن در نظر از
لفظ تو اندام کرفت • بعدم باز دو خصم تو اندام اندلم • سیم
ادب وروش بود جمال الدین عبد الرزاق راست • سرکونه باندام
کند بندکی تو • ارزند بدان سر سر کلاه فی بشش اندام چهارم فضای
خانه را کویند انداوه و اندایه دو معنی دارد اول دست
افزاری باشد که بدان کاهکل را بجیند اندایند وانرا ماله نیز کویند
حکیم سوزنی راست • با چه اندودم کس را بدروغ خورات
نه عاریه اندایه کیر • دویم بمعنی غیبت و شکایت آمده
اندخس بااول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح جای زده پناه و پشتی
باشد واندخیدن مصدر است اندخسواده شخصی را کویند
با جایی که بدان پناه کیرند با تکیه کند وبتازی ملاذ و ملجاء
ومعاذ کویند اندراب بااول مفتوح بثانی زده شهریست
از بدخشان که پایا کوتل هندوکش واقع است • حکیم

فردو

فردوسی راست • زغزنین سوی اندراب آمدم زاسایش اندر
شتاب آمدم اندرخور و اندرخواره و اندرخورد و اندرخورند
بمعنی لایق وسزاوار بود حکیم قطران راست • اکر تهمتش اندرخورند بودی که
جای جهانش مجلس بودی سپهر دروان اندرز بااول مفتوح بثانی
زده بمعنی وصیت و نصیحت وپند آمده حکیم سنائی راست همه
اندرزم بتو اینست • که تو طفلی وخانه رنگین است • حکیم
خاقانی راست • مرا طبیب دل اندرز کونه کرد است • کزین
سوادترس از حوادث سود اندرزا بااول مفتوح بثانی زده
وکاو زهره بود وان سنکی بود که درمیان زهره کاو بهم رسد
واکثر از و متکون کردد در بعضی فرهنکها کفته اند که در شبردان
کاو بهم رسد واکثر از کاو هندوستان پیدا شود و در رنک
ولون مانند پازهر بود در خاصیت نیز چنان بود وبتازی حجر
البقر کویند اندروا و اندرواژ و اندرواه بااول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول بمعنی نکون و آویخته آمده کمال اسمعیل
راست • ایکه از هجر روی تو دل اندرواست • بکسر موی
تراهر دو جهان نیم بهاست • حکیم قطران راست • کرنجهر
تو نکردانند رهانی دای رای • کوید از غم دو زوشب جای وی
اندروای وای دویم سرکشته • و سرکروانرا کویند • حکیم
انوری راست • نتوان کفت که محتاج بنا شد لیکن • باد حر
صش نکند همچو خسان اندروای • حکیم سوزنی راست
تا زمین را سکون نخواهد بود جنبید در سپهر اندروای • پای
جنبر زمین لهوند فرق جز بر سپهر جاه مسای • سیم حاجت
ومراد باشد وانرا درعاو و درعاش و درواه نیز کویند اندروب
بااول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح وراء مضموم و واو معروف
واندوب بااول مضموم اندوج نام نوعی از جوشست
که پوست بدن را سیاه کند و درشت کرده اند و باخارش
بود وانرا ربوب واندوب نیز کویند وبتازی قوبا و بهندی

واو خوانند افضل الدین کرمانی راست • تزاره کی بود در پیش
محبوب • که داری در همه اندام اندوب اندریمان بااول مفتوح بثانی
زده نام یکی از مبارزان توران است که در جنگ دوازده رخ بدست
گیو کشته شد اندو بااول مفتوح بمعنی اندرونست • حکیم
فردوسی راست • ازان جایگه شد باندوی شهر که بودارد از روز
شادیش بهر اندوختن بااول مفتوح بمعنی جمع کردن وفراهم آور
دن باشد وازا الفخذن والفغدن والفنجیدن والفیدن نیز گویند
اندیدن بااول مفتوح بثانی زده بمعنی باشد از روی شک
گویند اندنک بااول مفتوح بثانی زده ودال مکسور ویای معروف
دو معنی دارد اول لنگر باشد که بود رشید وطواط راست هر
چند که بودیم زهجران تو غمگین • اندیک زهجران تو شادیم که باد
حکیم قطران راست • کریار نداند خطر و قدر تو شاید • اندیک
فلان داند قدر و خطر تو • دوم بمعنی زیراکه وچراکه باشد اثیر الدین
اخسیکتی راست • باانکه مرا ز عشق تو در سودای جهانم هرزه ام
اندیک تو زیبای جهانی انز بااول وثانی مفتوح بد وزشت
را گویند • مولانا محتشم راست • تو در دشت بلیمه کل
اناری • زنجی عاشقان انز کلاه کله انزوب بااندروب واندوب
واندوج وبریون کرم قوم گشت مترادفست انزرد بااول مفتوح
بثانی زده وذال منقوط مفتوح وراء مضموم پازهر را گویند
انژه بااول مفتوح بثانی زده وزای عجمی وهای مختفی نام غلّایست
که از انسک نیز گویند وبتازی عدس وبهندی حسارت بود
مسور باشد انغنت بااول وثانی وفای مفتوح بمعنی زیان ونقصان
وخسارت بود مختاری راست • هرانچه انغنت کرده باشد از
دانش • کسی را جز بنای تو باشدش مفهر • ودر عربی ننک •
وعار باشد انفست بااول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح
تنید باشد از عنکبوت شمس فخری راست • شهنشاهی که
خیط شمس کردن • بود بر طاق ایوان وی انفست • امیر

خسرو

خسرو راست عنکبوت بلاش در دل مرا • کرد بر گرد من تنیده انفست
انک بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول محراب
باشد که کوره گران از گل بسازند وبرهم نصب کنند تا آب از میان
ان بگذرد وازا انکنک وینک نیز گویند دوم نام ولایتی است از
هندوستان انکاردن و انکاریدن و انکاشتن بااول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی پنداشتن وگمان بردن بود مولوی معنوی
راست • زشت باید دید وانکارید خوب • زهر باید خورد
وانکارید قند انکارده بااول مفتوح بثانی زده وکاف • وطرموقوف
افسانه باشد حکیم سنائی راست • بانک بر دهشتم از غایت
دلبستگی عشق گفتی ای عشوه فروشنده انکارده خوانکاره
بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول معروفست دوم
دفتر حساب بود لبیبی راست زان پیش که پیش آیدت از روز
پر از هول • بنشین وتن اندرده وانکاره به پیش آر • سیم
سرگذشت وافسانه بود انکاره میکنی یعنی سرگذشت میگوید
وبزبان هندی اخگر آتش بود انکار بااول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی دست افزار پیشه وران باشد عموما انکامه
بااول مفتوح بمعنی هنگامه باشد کمال اسمعیل راست انکامه ایست
کرم زشکر عواطفت • هر کوی وبرزنی که نهی فرا سیم انکدان
بااول مضموم بثانی زده وکاف عجمی سه معنی دارد اول نام دد
ختیست وازا اطست نیز گویند استاد فلکی شیروانی راست
تا بمذاق انس وجان چاشنی دهد در جهان • نکهت کل انا
نکدان لذت مل ز امله • دوم نسناس را گویند وان حیوانیست
وحشی شبیه بادمی وازا دیو مردم نیز گویند سیم نام قریه ایست
ازنواحی کاشان که بانجدان اشتهار دارد انکز بااول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مضموم وزای منقوط بیلی باشد که بدان
زمین را هموار کنند وبزای عجمی آهنی سرکجی که بدان فیل را ضبط
کنند وبهر طرف که خواهند بگردانند وآن فیل را بمنزله عنان

باشد وان بجکك اشتهار دارد و بهندی لجباك خوانند
حکیم خاقانی راست • پیل مستم مغزم از انکژه • ساسش
بند از انك کربیا سایم دهی هندوستان • باداورم ابوالفتح
روحی راست • چو بیل است • طور و چو موسی بهاك
بدستش عصا انکژ ماه پیکرا انکژد بااول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی مضموم و زای عجمی مفتوح و دال انکژه باهای مختفی
صمغ درخت انکدان باشد وانرا انکوژه نیز کویند و بتازی
حلتیت و بشیرازی انکشك کنده و بهندی هنك خوانند
شیخ نظامی راست • خواجه چین چو مشك کار کند ••
مشك را ز انکژد حصار کند • حکیم انوری راست ••
بنده را شاکرد خواز ریست شیطان هیکلی کابغمان هیکل
نه در کوه و نه در هامون کنند • یکدم از حالی شود حلقش که
یادش زهر بازه • راست چون وبوی بود کش انکژه در کون
کنند انکژوا بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور
بزای عجمی زده دو معنی دارد اول جائی را کویند که شب هنکام
کوسفندانرا درانجا نکاه دارند دویم خسته میوه را نامند
انکشت بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مکسور بشین منقوط
زده دو معنی دارد اول معروفست وانرا زغال نیز کویند •
دویم خسته میوه را کویند انکشتال بااول مفتوح بثانی
زده وکاف عجمی مکسور بشین منقوط زده وتای فوقانی
مریض را کویند ابوالعباس راست • زخاغان و مراتب بغوت
افتادم بماندم اینجانی جال در کد انکشتال انکشتو
بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مضموم بشین منقوط زده
وتای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را کویند ریزه کرده
با روغن و شیرینی در یکجا بمالند وانرا مالیده و چنکال
نیز کویند انکشتوا بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی
مکسور بشین منقوط زده وتای فوقانی مضموم نانی باشد که

براخکر بپزند انکشته بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح
بشین منقوط زده وتای فوقانی وهای مختفی و در بعضی فرهنکها
باکاف عجمی مکسور و در بعضی جابجا نارا یا نوشته اند بزرکوررا کویند
که پرمایه و با ثروت بوده و خدم و حشم داشته باشد انکل و انکله
و انکلول و انکور و انکیل و انکیله بااول مفتوح بثانی زده
وکاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد که تکمه را از میان ان
بکذرانند اثیر الدین اخسیکتی راست • اجزای ذات تو چو بهم
دست در زده • کویی که بر صفات قباکوی وانکلست مسعود
سعد سلمانراست • من دریده جیب اندر کردن اقلیم تن دستها
افکنده در هم همچو کوی وانکله • چون قدح کیری در ایوان اسمان
خواند ترا مشتری بربسته زلف و برکشاده انکله • واحیانا بعضی
از شعرا انکله نیز کفته اند • چنانکه اثیر الدین اخسیکتی راست
هران انکیله زریه که چرخ از دختران سازد لباس عمر او را برکر
بیان زمان دربید • دویم کسی را کویند که صحبت او مکروه طبع
باشد • و در اختلاط بنهایت ثقیل باشد بهرام محبی راست •
دلبغم کفتا که انکل و اشود غم دلم را دوستادر میکند شرف
شفروه راست • ای بجز کران انکله وقت سفر تست • وی صبر
هزیمت شده وقت ظفر تست انکلیون بااول مفتوح بثانی
زده وکاف عجمی مفتوح بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو
معروف سه معنی دارد اول انجیل را کویند • حکیم سنائی راست
تا دم عیسی چلیپا کر شد اکنون بلبلان • بهر انکلیون سرابنده
بسر هانی شدند • مولوی معنوی راست • او بیان میکرد با
ایشان براز • سر انکلیون و زنار و نماز • دویم نام کتابیست
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و کره
بندها و انواع صنایع و بدایع که خود اختراع • نمود در ان ثبت
نمود امیر معزی راست • بطغرا بر کند صورت بسان نقش
چین استان بدفتر • بر کند صیقل بسان صحف انکلیون •

رشید وطواط راست زنقشهای بدیع وز شکلها غریب •
صحیفهای چمن شد چو مصحف انکلیون • در هرجاکه بنام عیسی
ونصاری وچلیپا وزنار • وامثال آن مذکور شود یعنی کتاب ملت
انجیل است وهرجاکه بانقش ونکار وصورت واشکال مذکور
شود یعنی کتاب مانیست • وانرا اشک وارژنک وارجنک نیز
کویند • سیم دیبای بود صفت رنک که جمیع رنکها • در
وظاهر بود سید ذو الفقار شیروانی راست • خسرو انس که جمع
تونکار سخنم • رشک ارتنک شده شد کارکه انکلیون •
ایزد یمین راست • هیئت تاکه بود کون بهشت سرکردان • زرشک
رفعت جاهت سپهر انکلیون • کمرکه با نونه در سمت مستقیم •
بود خمیده قامت وسرکشته باد چون کردون انکلختن بااول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مکسور ویای مجهول برشورانیدن وبلند ساختن
وپیدا کردن وبرکشیده دور کردن بود شیخ سعدی راست • تو
لای مردان ابن مرز وبوم • برانکیختن خاطر از شام وروم انوپا بااول
مفتوح وثانی مضموم وواو معروف ویای عجمی وواو مجهول مذهب
انوشه بااول مفتوح بثانی مضموم وواو مجهول چهار معنی دارد
اول بمعنی خوش وخوشنامده حکیم فردوسی راست • بدو کفت
پیران که ای شهریار • انوشه بزی تا بود روزکار • حکیم اسدی
راست • انوشه کسی کو نکونام مرد چو زین دربشد نام نیکو سپرد
دوم شراب راکویند منوچهری راست • انوشه خور مطرب کنه
جاودان زی • درم ده دوست خواه دشمن • پراکن سیم نام
عمه شابور بوده چهارم پادشاه نوجوان را کویند انوشیده
بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول وهمزه مکسور ویای معروف
ناله ونوحه کرنده بود ازان بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف
دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که نکاح بدست اوست
وتدبیر امور ومصالح روز ازان واقع است بدو متعلق است
دوم نام روز سوام از هرماه شمسی بود کویند که نیکست

درینه روز جامه نو بریدن وپوشیدن وناخن چیدن دولم دادن
حکیم فردوسی راست • خجسته هیئت ایزان تو • بشاد رجوانان
وپیران تو • زراتشت بهرام راست سفندارمذماه رفته تمام •
بروز یکه خوانی ایزانش نام • بدین روز زردشت پاکیزه دین
درآمد سوی خدا ایران زمین ایزد بااول وثانی مکسور ویای معروف
وزای عجمی نام داروئیست که بسوی مادران شهرت دارد ایلیشا
و اینسون بااول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی خلاف
ودروغ وبیهوده باشد شمس فخری راست • نه در جودش
بود هرکز ندو نوع • نه در قوتش بود هرکز اینسان مولانا عبد
الرحمن جامی راست • درد توکه پیوسته انیس دل ماست • ای یار
انیس از تو اینسون نرود • وبیونان نام دار زبانه رومیست فصل
با بن بااول مفتوح دو معنی دارد اول بلغ وزراعت راکویند وبعضی
خربن رانیز کفته اند وبنون باغبان ودشتبان نیز خوانند دوم
نام میوه ایست ریزه که درون آن مغزکی باشد ومردم انرا میخورند
وانرا اون نیز خوانند وبااول مضموم دو معنی دارد اول بیخ وپایان
هرچیز راکویند دوم سوراخ مقعد باشد • وانرا بناذر است و
وفجه خوانند بناغ بااول مفتوح سه معنی دارد اول تار ریسمان خام
بود مولوی معنوی راست • حله بافان بناغ • میبافند حلها وبدید
نیست بناغ • حکیم سوزنی راست • ازکاغ خوردن آن سنک
درحمیت جهود بی • دوک وپنبه کردن خود را کند بناغ • دوم
نورسنده در بیر راکویند منصور شیرازی راست • ضمیر مرغ بوطان
بلبل که کاه بیان • به پیش او بود ابکم زبان تیز بناغ • سیم چون
دو زن در حباله یکمرد باشند • هردو هر یکدیکر را بناغ کویند •
وابرابناغ است وبتانج نیز کویند بنانج بااول مفتوح ونون ثانی
موقوف یعنی ابخر بناغ است • که مرقوم شد • وانرا ابناغ وبنلغ
نیز کویند وبنانژ وبهندی سوت کویند • حکیم سوزنی
راست • بوده پیش بره سال بناغ زن من • که خدای جلب

بناب بونان در اصل میوه است [illegible]
کانرا اشک نیز کویند [illegible]
[illegible] کفته اند

اما دیل بزرگ را بنادمیگویند و در عربیه حبس مجرای ماء ماهله و سکون با و موحده و نون گویند

خویش و مرا که با نو **بنادر** با اول مفتوح و ثنیل باشد **بند** با اول مفتوح بثانی زده بیست معنی دارد اول مفصل عضو را گویند مولانا هلالی راست • عاقبت بگسلد چو بند از بند • بند بند مرا بجود پیوند • دویم زنجیری باشد که بر پای مجرمان و دیوانگان نهند • سیم تنگه باشد از آهن که بر صندوق و تخته در و کشتی و مانند از آن بندند مولوی معنوی راست • طبع خواهد تا کشد از طبع گنز عقل بر نفس است • بند آهنین چهارم قفل را نامند استاد فرخی راست • امان در امانش بجای رسید • که منسوخ شد رسم بند و کلید • پنجم مکر و حیله باشد استاد رودکی راست • همه بند تنبل و بند است باز گشتن او • شریک نوش امیغ است • دوی زدند و حکیم فردوسی راست • نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند ششم عهد و سوگند بود هم • حکیم فردوسی راست • ز بس بند و سوگند و ایمان تو • همی بگذرم من ز پیمان تو • هفتم غم و غصه باشد • حکیم فردوسی راست • بیامد چنین تا لب هیرمند همه لب پر از باد و دل پر ز بند هشتم گره • و عقده را گویند سیفا سفرنگی راست • ای قامت بند روز کار گشاده رای تر از دست اختیار گشاده • نهم شدر باشد که در پیش آب به بندند • دهم خیال و مقام بود فلان در بند سفر است باد ربند ازار فلان نیست • یعنی در خیال سفر است • و در مقام ازاد است یازدهم کمربند • د میان بند بود ضیاء الدین فارسی راست • ز کلک دوست تو در دست • ملک و دین بجست جگر شکاف چو تیغ و کمر نگار چو بند • دوازدهم بند قبای بکمتی باشد امیر خسرو راست • ز نهار کمان بند قبا چست مبندید که نازکیش جنبه بر اندام براید • سیزدهم ریسمان و طناب را گویند • مولوی معنوی راست • باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من • باز ببرید بند اشترکین دار من

در بستن بند و بنیاد و انفخ • سروری

چهارم دهم بند ترجیع و ترکیب • بود دوان بیتی را گویند که بعد از چند بیت بر یک قافیه بقافیه دیگر بیاورند • پانزدهم کرو در هم را گویند شانزدهم حیله گسترکبر را • گویند هفتم هم جفت گاو را نامند که در زراعت • یاد دارا به بام بدارند هژدهم طومار کاغذ باشد نوزدهم گرفتن بر صبا شدان • دار الحرب بیستم بند کار دو شیر و امثال آن **بنجار** با اول مضموم بثانی زده کیسه دار و صاحب مکنت و بخل را گویند حکیم ناصر خسرو راست • بر سر گنجی که بزدم برد لا احد نهاد جز علی کیخور • بنود جز علی بنجار نیست **بنزخت** با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم چهره باشد **بند رز** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بر ازه جوالدوز را گویند **بند روغ** با اول مفتوح بثانی زده و دال موقول و رای مضموم بندی باشد که در پیش آب • به بند ند استاد رودکی راست • آب گرچه کمتری بر زوکند • بند روغ ار سست باشد بفکند **بند شهریار** با اول مفتوح بثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست • بر بید عیدنسب زند بند شهریار • بر رو زند داف زند تخت اردشیر **بندم** و **بندیم** با اول مفتوح تکه باشد که در گریبان نصب کنند و انرا کوی گریبان نیز گویند **بنک** با اول مفتوح و ثانی دو معنی دارد اول میوه ایست جنگلی و انرا بن نیز گویند دوم نوعی از قماش است که بوم آن اطلس و بر آن زربفت باشد مولانا ظهوری راست • زجامه خانه عشق تو اطلس گردون • بنعل و داغ بنک پوش کرده ما را • و با اول مضموم و ثانی مفتوح • دو معنی دارد اول مقفرنه باشد یعنی درخت کوچک و دوم نشان را گویند • بنک فلان نماند یعنی نشانش نمانده **بنگاه** و **بنکه** با اول مضموم جایی را گویند که در و رخت در انجا نهند **بنکران** با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح بزغاله را گویند که در دیگ بریان شده باشد • و انرا بکران نیز گویند مولوی معنوی راست • وار ثانم را سلام من بگو • این وصیت

را بکوبم مو بمو • تا ز بسیاری آن وزن شکهند بکرانی • نزد آن همتا
نهند **بکره** با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح ذکری باشد که
زنان در محل خواب کودکان بکوبند وانرا تانو نیز کویند حکیم
ناصر خسرو راست • تو خفته خوش ای پسر وصبح روز وشب • همواره
میکنند بیانست بکره • و با اول مکسور ریسمان باشد که در چیدن
رشتن بر دوک • پیچند وانرا فرموک نیز کویند **بنگشتن** با اول
مضموم بثانی زده وکاف عجمی مضموم بمعنی ناجا وید وفرو بردن بود
وانرا اوباریدن نیز کویند وبتازی بلع خوانند **بنکلک** با اول
مضموم بثانی زده وکاف عجمی ولام مفتوح نام میوه ایست ریزه
که مغزکی دارد ومیخورند وبوکلک نیز کویند **بنلاد** با اول مضموم
بثانی زده **بنوره** با اول وثانی مفتوح بواو زده وهای مختفی
بنای دیوار بود وکلاوی اصفهانی راست • یقین شناس که
چنان بقا نخواهد ماند • بنای عمر عدو را چو بد بود بنلاد • بدیع
سیفی راست • تو صدر ان سرا زینی که باشد • ز فضلش سقف
واز دانش بنوره **بنوماش** با اول وثانی مضموم وواو معروف باش
باشد **بنه** با اول مضموم وثانی مفتوح وهای مختفی دو معنی
دارد اول رخت واسباب خانه باشد مولوی معنوی راست •
یک جهره دیگر بنه خواب بسوزیم • زیرا که چنین دولت بیدار برآمد
خواجه حسین ثنائی راست ای زلو رخی تا بخراسان بروم بنه
اتش زنم وهمچو خراسان بردم • دوم بمعنی بیخ درسا دامده حکیم
ناصر خسرو راست • از نام بهار همه برتنی بابار بداز بنه میپوند
بنیز با اول وثانی مکسور ویای معروف وزای منقوطه بمعنی
دارد اول بمعنی هرگز امده حکیم ازرقی راست • در هیچ نا
کسانه نکنج کهنه بن بنیز • زان پاک نا یدم که بود کهنه پیرهن •
دوم بمعنی نیز بود حکیم قطران راست • اگر باز ایدم دلبر نبینیدم
بنیز از دل • وگر باز ایدم جانان نبیندیشم • بنیز از جان سیم
بمعنی زود باشد حکیم فردوسی راست • اسیران واز خواسته

نبکوش با اول مضموم بمعنی اطاعت ابعاد تمام
سجع سعدی انسیاطلب بیحس بکوشم
وانکا وضرورت ازینه کوش

بنوک کرم بابو

چند چیز فرستاد نزد یک خسرو نیز **بنیک** با اول مفتوح بثانی
ومکسور ویای معروف کز را کویند وان نوعی از ابریشم فرومایه
است **فصل** بای عجمی **پنام** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول بمعنی پوشیده وپنهان باشد کمال اسمعیل راست • با
اکابر مجلس خلوت • کفتکوی پنام • میخواهم • دوم تعویذ دفع
چشم • زخم را کویند سیم پارچه جامه چهار کوشه بود وکو
شانرا بندی بود وددستار در وقت خواندن زند و
ستا بر روی خود • بدبند زراوشت بهرام راست • بشد
برتخت زرا دوار وبراف • پنامی بر رخ وکشتیش بزیاف •
کویا بواسطه انکه رو را پوشیده • میدارند پنام برخ کفته اند •
پنبا نک با اول مفتوح طمع باشد **پنبه زن** و **پنبه وز** و **پنبه زه**
حلاج را کویند • حکیم نزاری راست • پنبه بر سر فاش کردیک
نکت از سر عشق در همه عالم افتاد • شور ازان سبب همه کویند • سر انا
لحق بنود در سر هر پنبه وز • لایق حلاج بود مرتبه دار عشق •
حکیم سنائی راست • ان شنیده که بود پنبه زنی • مفلس
وقلتبان نشر داشت زنی **پنجاهه** مدت اعتکاف نصاری باشد
چون چله مسلمانان • حکیم خاقانی راست • پس از چندین
چله در عهد سال • شوم پنجاهه کرم اشکال **پنج پایک** و **پنج پایه**
دو معنی دارد اول جانوری بود که هم در اب وهم در خشکی بغش
کند وبتازی سرطان خوانند حکیم سنائی راست • هر که دزدی
کند از نه کفتار پنج پایه است وزشت وکج رفتار • دوم برج سرطان
را کویند چنانکه در دقایق فروز • شاهی منظوم در نجوم مرقوم
شد • ونجی باشد زعقل بالکفایه • مسمت سرهد پنج پایه **پنجک**
با اول مضموم بثانی زده وجیم مفتوح **پندک** با اول مفتوح کلوله
پنبه حلوج را کویند وانرا باغند وباغنده وپند وپنده وپندش
وکالر نیز کویند حکیم روحانی راست • یکی از ایشان پنجک
ستان وپنبه فروش • کردیش کاوی نامه است نام او عفوان

پنبه [illegible]

پنجکشت دو معنی دارد اول نام نباتیست که درختش در کنار
رودها و انهار روید و برگ ان چون برگ شاهدانه بود و انرا ذی
خمسة اوراق و ذو خمسة اصابع خوانند یوسفی طبیب راست
کند چون دود پنجکشت دازن • بر تو خود کند کم شهوتش را
و کرودش • کند در زیر خود دود بانکم در نزدی قوتش را
دویم نام موضعی بود و ترتیب بمراغه بتبریز پنجنوشی نام معجونیست
مرکب از پنج جزو که بجهت تقویت دل سازند و منحوش معرب
انست • حکیم خاقانی راست • در چار سوی فقر دوانا در راه
ذوق • دل را به پنجنوش سلامت کنی دوا پنجه با اول مفتوح
بثانی زده نوعی از رقص باشد که جمعی دست هم را گرفته برقصند
و بتازی مفتوح گویند پنجهٔ پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد
و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیف راست • از جور اوست
چندین پاره بیچاره ترم زکه پنجاره پنجهٔ دزدیده خمسهٔ مسترقه را گویند
پنجیوده بیدمشک را گویند پنجه کوبه با اول مفتوح بثانی
زده و جیم موقوف و بای تحتانی مضموم و واو مجهول و دال و های
اظهار نصف عشر باشد و دهیوده عشر را گویند پند با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد و ان معروفست
دویم غلیواژ را گویند و انرا زغن و خاد نیز گویند این دو معنی
را بر بیت حکیم سوزنی گفته • داد یکدار رای اوکست سیم
پند کرده • زانکه هد رای او حکمت نابست و پند گو رزه پند او داد
دهد داد یک • چو زرین برکند شهپر باز وی پند • همو گوید
بشد از فرها اید پدید اندر هوا • از بر کاخ همایونت ار بود
پرواز پند • و با اول مضموم گلوله پنبهٔ محلوج را گویند و انرا
پنجش و پندک نیز گویند با اول مکسور نشستگاه را گویند و بتازی
مقعد گویند سیفا سوزنی راست • پندوزه حامدیان کشته
سفاها • بر کیر بود و امراز نجوم از خ و بر خایه طب فنج پندار
با اول مکسور بثانی زده بمعنی فکر بود و امر از پنداشتن بود

با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور
نشینه زده بمعنی حری از اصل جود کنده
شده و بیرون امده که در عربی استعمال
گویند نبش کم مرز لت چنانه
بیاد ظلم از کنون خوش
بغزان کهر کرد
پنجشت

پنجه
با اول مضموم بثانی زده بمعنی بشانه و کجه
سه بمعنی بعشا که بنده که زبان عسجدی
گفته ز سجد دلم چون به پنجه تم ببندد
برغم دلم پنجه بند

پنواش یعنی پندک است که مرقوم شد پنیزه با اول مفتوح بثانی
زده و زای منقوط و های مختفی نوعی از رقص است • و انرا پنجه
نیز گویند و فرنج معرب انست پنگ با اول مفتوح بثانی زده
چهار معنی دارد اول خوشهٔ خرما بود دویم چوب را گویند سیم
دریچه باشد • چهارم وقت بام است یعنی بتازی صبح باشد
و این معنی از کتاب زند مرقوم شد و با اول مکسور یک بخش
بر داز ده هزار بخش شبانه روزی پنگان با اول مکسور بثانی
زده کاسه را در حوراب مسینه و روی پنجهٔ را که در زیران
سوراخ تنگی باشد چنانکه چون ان کاسه را در روی اب نهند
دیک پنگ یکدز دیر شود در رتبه نشیننده • پنگان گویند و معرب
ان فنجانست و انرا تشت و سبو نیز گویند حکیم سنائی راست •
در جهان چه بایدت بودن که به پنگان نوانش پیمودن و بطاقی
نمازهر کاسه را پنگان توان گفت • مولوی معنوی راست • نو
بتم گر زیب و سلطان میزنند • مدگرفت و خلق پنگان میزنند
رضی الدین نیشابوری راست • حاصل از چشم عدو تو و اعطا
منست • جدالی که دیدم بیلی پنگان دیدم پنژک با اول
مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف نام گلیست سرخ رنگ که
چون افتاب بسمت الراس رسد بشکفد و انرا نوکر زبان کلاه
نیز گویند و بتازی خبازی و ملوکیه گویند فصل بای فوقانی
تن اسان آسوده را گویند استاد فرخی راست • از تن او
چنان هراسد عقل • کرتن آسان و تندرست • چو ستیز کند
در شود به پنجه سال • به پنج روز با لاش بر شود بیقطین تنبک و
تنبیک با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی
باشد خرد که با زنگران و مسخرگان دارند و در بازی در رقص
نوازند مقصود خود گفته • می نشاند بحکی و ببانی همه شب
پسرانکه • زور برسر میران تنبک • دویم چلغ زنی باشد تنبل
با اول مفتوح بثانی زده کاهل و بیکار را گویند و انرا امبل نیز گویند

تناور با اول مفتوح تنومند را گویند شیخ سعدی راست

وبا اول مضموم مکر وحیله وجادوی باشد کمال اسمعیل راست • دریغ
خانه پشت بمحراب دادنش • ترخشک زاهدیست که از زرق تنبلست
منوچهری راست • بخت بی تقصیر وبخت دوزلب مکروه وغم
وحرب تکیس وتنبل حرغ بی نیرنگ ونیرنگ **تبلیت** با اول
مفتوح بثانی زده وبای مفتوح ولام مکسور وبای معروف باراندک
را گویند که بر بار بزرگ به بندند وانرا تملیت نیز گویند ودر بعضی
فرهنگها بمعنی شک بادر فوم است **تبوک** با اول مفتوح وثانی
وبای مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول کباده باشد وانرا لیزم
نیز گویند ابوالفرج رونی راست • کمان رستم دستان بسختی
کم از تنبوک نرم شهریار است • خواجه عمید لویکی راست •
در کمان چرخ پیش سبکت مرغ • زاهم کمان تنبوک دهم شمشیر
ساطور را مده • اما امیر خسرو راست وتنبول بمعنی لیزم نظم نموده
وقافیه دکول کرده دوم جلاغ دیزه را گویند **تنبول** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول برگی باشد مقدار کف دست ودر هندوستان
با فوفل • واهک بخورند وانرا تابنول وتامول وپان نیز گویند
شیخ آذری راست • برگ تنبول خاص هندوستان • بوزه اسد
نصیب ترکستان که نبرند امیر خسرو راست • کسی کز تو خورد
تنبول امید • کند بختش زجزء برگ جاوید • دوم کمان لیزم را
گویند امیر خسرو راست وگر کبکی بلک فرمانده کول • که برعنقا زند
پیکان تنبول سیم نام قلعه ایست از هندوستان که • بزن تنبود
اشتهار دارد **تنبه** با اول مفتوح چوب کنده را گویند که در پس در نهند
تا محکم شود وانرا کلندر وکلندره نیز گویند امیر خسرو راست •
زنقش شوم ان روهای منکر • ستنبه گشته هریک تنبه ادر
تنخال با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی نام پادشاهی بوده
ونام مردی دیگر **تنجیره** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده • وچین
جوزده بود وانرا تنجیره نیز گویند **تنو** با اول مضموم پنج معنی
دارد اول مرادف نیز بود دوم خشم وخشمگین را نامند در ظلمی

نامه گفته • زوان از پیش شکر بیشمار همه صفدر تند وتیغ گذار • سیم
دیوار را گویند مولوی معنوی راست • هر کسی گفتی که سحر است وطلسم
کان رسد باشد عدو جان وجسم وانکه گفتی پر یا سد وتند ان
جهان کشان با تیغ کند • هود در شکایت پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام
وامر کردن سلیمان دیو را بطلب باد گفته • بانگ زد آن تند کای
باد صبا • پشه افغان کرد از ظلمت بیا • چهارم سرکوه کبود
از اینجا در ره گذار نیز گویند حکیم فردوسی راست • تو با شاه
بر شو ببالای تند زبیران نشکر شو هیچ کند • پنجم بمعنی بلند
وبلندی آمده استاد فرخی راست • که همی شکار فرود آرد وبر
وال آرد • زکوه تند پلنگ وزاب ژرف نهنگ بوم بهای جان
بمعنی بلندی فرمود • چشم او سخت تنگ چون کس نر • شد
بسپاسش چو چهار خر **تندیور** با اول مضموم بثانی زده ودال
موقوف وبای مضموم وواو مجهول برجستی بود **تندرو**
تندور با اول مضموم بثانی زده ودال مفتوح در اول
ومضموم در ثانی رعد باشد • استاد فرخی راست در صفت
اسپ گفته • برفتن ز تندر چو فرمان سلطان • بخوردن
رهو ستی چو عیش توانگر • زبر رخت ابر که او چون ستاره
زابر است اوای او همچو تندر • شرف شفروه نیز در صفت
اسپ گفته • اسپیست زود خیز وسبک پوی وتیز تاز
کز پویه وشتاب مکر باد صرصر است • از پای او چو باران عرق
همی چکد • زیرا که خود چو برق وصهیلش چو تندر است • منو
چهری راست • خروش برکشیدی تند وتندور • که موی مردمان
کردی چو سوزن **تندس** و **تندسه** و **تندیس** و **تندیسه**
با اول مفتوح ویای مجهول تمثال باشد وان مرکبست از تند
ودیس • دیس بمعنی مانند است استاد فرخی در صفت عمارت
گفته • مرو دکاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ز هر گونه در و شکل
تندس ودلبر معروف است بیار است • از ابیه پیکران باشکال

وتندیت بیکران تندو بااول مفتوح بثانی زده عنکبوت
باشد وانرا تندو وجولاه وجولاهه وجوله وجولهه وکرتنه
وکرتینه ودیوپا نیز کویند شمس فخری راست • شها عنقای
قاف فتح ونصرت بود بر طاق ایوان تو تنند و تند و خوند
بااول مضموم بثانی زده بمعنی تار وما ر امده وخوند تنده
بااول مضموم غنچه مانندی بود که نخست از درخت سر زند
وبرک بعد ازان ازمیان ان براید وسر بر زدن انرا تند بدین
کویند تنسته بااول وثانی مفتوح بافته عنکبوت را خوانند
خواجه عمید لوبکی راست • همان سرلجه وخرکه کاوج مه می شود
کنون حضیض نشین شد چو سایه ودر چاه • فراش بود طمولن شیدی
پلاس درشت • تنق تنسته ان عنکبوتک جولاه تنسخ بااول
مفتوح بثانی زده وسین مضموم وخا چیزی راکویند که بس نادر وبی
نظیر بود در نهایت نفاست باشد امیر معزی راست • دل بسؤال
یک منظر میکرد ازان فرخ رخش • از لب شیرین نیامد جز تلخی
پاسخش • کاه مهرم کین نماید وقت صلح اید بجنک • دور باد
چشم بد زان شیوهای تنسخش • وتنسوق معرب انست
تنکار بااول مفتوح بثانی زده داروبی باشد که بدان زر ونقره
وامثال انرا بهم بپیوندند وانرا کفشیر نیز خوانند و بهندی سهاکه
کویند تنک بااول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست دویم
یک لنک بار باشد حکیم انوری راست • منصب مطلبه
هرکجا هست • هر خر وار همی دو تنک است • سیم صفحه
نامه راکویند که نقاشان ومصوران اظهار صنعت خود بران
کنند عموما ونکارنامه راخوانند خصوصا وانرا ارتنک وار
ژنک نیز نامند مولوی معنوی راست • در ان ختن که درو تنک
هست وصورت نیست • بکو فلان چه کشست وفلان را
چه شد است مختاری راست • کرفت ان ارج وان قیمت
زبان باز مدح تو که تنک ازخامه مانی وچوب دزرنده ازدر •

چهارم نوادر یاد والی بود که بدان زین را بر پشت اسب وبار را بر پشت
باربردار محکم ومضبوط ببندند حکیم سوزنی راست • زیر
وزبر شود دل خصم تو در بزد • زینت چو بسته شد بزیر تنک
وزیر تنک بنجم • دره کوه را نامند اثیر الدین اخسیکتی راست •
عقاب تیز پر از چون کشاده کرد پر • سر بزیر دست بره تحفه اهوی
تنکی • عجب الدین چرد بادعان راست • زبیم سکزن جبل تو در
جهان خواب بکوهسار در اهو کزید کوشه تنک • ششم بمعنی
نزدیک باشد شیخ نظامی راست • درآورد لشکر بکسار تنک •
بیاراسته یک بیک ساز جنک • حکیم فردوسی راست چو
دستان سام اندر امدم • تنبک پیاده شو ندش همه بی درنک
هفتم نایاب وعدیم المثال بود خواجه کرمانی از زبان معشوق
کوید • بسر نام دل کرچه از تنک نیست که این جنس در ملک
ماسک نیست • هشتم بمعنی ستوه بود قراری کیلانی راست
تنک امده ام • زخون دل خوردن خویش • کشتم خود را وخون
خود افکندم • ازغایت دوستیش درکردن خویش • نهم نیز جوان
شدم دشمن خویش • نهم نام ولایتی از بدخشان است وتیب
بدره وان هم ولایتی از انجاست ومردم تنک دوره بحسن اشتهار
تمام دارند خواجه سلمان ساوجی راست • کل فرخامه ندیدیم
بدین حسن وجمال • ترک تنکی نشنیدیم بدین شیوه تنک
دهم چوب عصاری بود [illegible] سودان در هجا کفته • کیوه کهنه
عماد کرده چوب تنک دکان عصاری • وبااول مضموم کوزه باشد
سرتنک وکوتاه کردن • حکیم ازرقی راست • ان حاکم ماساز
دونی ماند کردن سراو تیند کوزی • ماند • سک ددحش بعود سوزکی
ماند • چون سرمه کشد راست • بیوزی ماند • وبااول مکسور
منقار وتجمه راکویند تنکبار بااول مفتوح دو معنی دارد اول انکه
ازنامهای باری تعالی جل جلاله شیخ نظامی راست • وجود تو از
حضرت تنکبار • کند تیک ادراک راسنکسار • دویم بادمعی

و بزرگی را گویند که مردم بدشواری پیش او بار یابند سیف
اسفرنگی راست • در پرده وصل عاشقان را • در گاه خیال
تنگبار است تنگیز با اول مفتوح و ثانی مضموم بکاف زده و بای
مکسور و بای مجهول و زای منقوط نوعی از غربال باشد که از از
موی بافند تنکر و تنکس با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی
مکسور و زای منقوط و سین نام درختی بود که خارهای تیز بسیار
دارد و گلان برنگ گل کاسنی باشد و آتش هیزم آن بسیار تند
و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی راست • چهره همه گلگونه ترو بر
چو لاله • چنگال همه ناخن و ز دیده چو تنکس تنکلوش و
تنکلوشا با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول
کتابی بود که نوشای حکیم صورتها و نقشها از اسلیم و خطائی
و گره بندی و سایر صنایع و بدایع که خود اختراع کرده بود در آن
ثبت نموده و این کتاب در برابر ارسنگ و انگلیون مانیست
همچنانکه مانی در چین سرآمد این فن بود • اود در روم سرآمد بود همچنانکه
چنانچه کارنامهٔ چین را ارتنگ خوانند کارنامهٔ روم را تنکلوش
گویند حکیم خاقانی راست • بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ چین و انکلوشا • شیخ نظامی راست • در صفت
خورنق گفته • قطب آن پیکر جنوب و شمال تنکلوشای صد هزار
خیال • دوم نام حکیمی بوده تنکو با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه ختا و ختن بود خواجه عمید
لویکی راست • با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر • در پیش
قضای تو چه خاقان و چه تنکو تنفند با اول و ثانی مفتوح
بنون ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی تندواست • که مر قوم
شد اغاجی راست • ز باریکی و سستی هر دو پایم • تو گویی
بیشکهای تنفنداست • دوم کاهل و تنبل را گویند تنوده
با اول و ثانی مضموح بنون ثانی زده و دال المضموم و واو مجهول که
تند داست که مرقوم شد امیر خسرو راست • شود درپناه

چو سد سکندر • اگر خانه سازم ز تار تننند و تنند و با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی ببندند و کشیده باشد حکیم
ناصر خسرو راست • و بوده خواهد این پیرهن ترا اکنون همه گسسته
و فرسوده گشته تارش بود • ترا چگونه بسا و دیگر بهاکی علم که جان
دولت • بخار جهل و فعل بد تننود تنوده با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف شش معنی دارد اول تنوره را گویند حکیم سنائی
راست • چون تنوره بزیر این طارم • همه آتش دهان و لعل دم •
دوم نوعی از سلاح باشد • و آن چیزی چون جوشن اما غیبهٔ آن از
غیبهٔ سیم حلقه زده باشد • و آن را چرخ کرنک نیز گویند حکیم
اسدی راست • تنوره بزد گرد شاه اندر سپاه • زره پوش ۵
نخش گرفتند راه • سیوم گویند • هزار از دیران جوینده کین • بکر
دش تنوره زدند از کمین • چهارم پوستی را نامند که قلندران
چون لنگ بر میان بندند و آن را برک نیز گویند پنجم کوهیست که
در جنب آسیا بسازند و چون آب تند بر در آن کوه بریزد بر
پرهٔ آسیا بخورد و آسیا را بگرداند ششم گرد گشتن و چرخ
زدن بود تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای
منقوط شکافته و چاک زده را گویند و تنوز بمعنی شکاف و
چاک و امده حکیم خاقانی راست برتن • ز رشک جامهٔ عمید
و زنامهٔ دوستان تنوزه خاقان صبح خیزم و شام • بکشاید
خز بخون دل بروزم تنه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
و آن را تن نیز گویند دوم تنبره باشد شیخ نظامی راست • چند
پری چون مگس از بهر قوت • در دهن این تنهٔ عنکبوت سیف
اسفرنگی راست • بر گذر منجنیق مورچه با خم او • از تنهٔ
عنکبوت حصین را در حصین تنیدن با اول مفتوح و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خاموش بود
نست و آن را تن زدن نیز گویند فصل جیم جن با اول
مفتوح یعنی جانب و طرف آمده حکیم فردوسی راست پوندکش

از بزجن سواری کذشت که لرزید از وسر ببر بوم و دشت وبا اول
مضموم در عربی دفن کردن باشد • و با اول مکسور هم در عربی چهار
معنی دارد اول پیک باشد دوم دل باشد سیم بمعنی نخست آمده چهارم
نوی بود **جناب** با اول مضموم کردیست که بجناغ اشتهار دارد
حکیم خاقانی راست • خاطر نوع مرغ در است پر واز عقل • یافته
هر صبحدم دانه اهل ثواب • دیدمش است صبح با دلم انهر دو کون •
عشق نهاده کرد فقر کشیده جناب • خواجه خواجه عمید لونکی
راست • روز یکه زره کاه شود بر زخون سیل • بر یال خون
زسر بداوند جناب تیغ • جز با کرنک وکرز نکوید اجل سخن جز با
قضا بمرک سند و جناب تیغ • و بعربی درگاه و آستانه و کرد اکرد
سرای و کنار • و کوشه بود و با اول مکسور هم در عربی ریسمان را کو
یند که ستکار در سر و کردن چارپایان بکشند **جنابه** با اول مضموم هر یک
از دو کودک را کویند که بیکبار از یک رحم متولد شوند وانرا بتازی
توأم کویند حکیم خاقانی راست • دولت و ملت جنابه زاد چو حوا
ماد ربخت بکانه زای صفاهان **جناغ** با اول مضموم بمعنی جناب است
که مرقوم شد • و با اول مضموم واقی زین را کویند وانرا بتازی بون
خوانند کمال اسمعیل راست • در صفت اسب کفته • موی بروی
نرسته جو که غند پوست • بروی نمانده چو که جناغ • این یمین راست
سانه حق انکه اسپش را چو خنک آسمان • ارنه توزینش واز خور
شید بر سد جناغ **جنج** با اول مفتوح بثانی زده اوار و فریاد
کاو را کویند **جند** با اول مفتوح بثانی زده و نام شهریست • از
ماوراء النهر مولوی معنوی راست • ان چه اویست که ترکان
همه هندو رو بندر کنار غم • و سودای نو از جند کذشت حکیم
انوری راست • توکه در حفظ ایزدی چکنی خز رو تعویذ اهل
جند و بجند **جندرخانه** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح ورا
زده خانه رخوت و اسباب را کویند وانرا توشکخانه نیز کویند مولوی
معنوی راست • بر آمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد کیتی • که

شنید

شنیدند که خواهد بجانرا فرستد ند **جندل** با اول مفتوح بثانی
زده نام یکی از بزرگان فرید وانست • حکیم فردوسی راست • یکی
نام او جندل راهبر • بهر کار دلسوز بر شاه بر • و در عربی سنک را
را کویند **فصل جیم عجمی** **چناب** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول کلبچه خیمه بود وانرا باد ریسه خیمه نیز کویند رضی الدین
نیشابوری راست • جز در چناب تو نزنم خیمه شا • کر چرخ در د
هان کندم چوب چون چناب • دوم نام رودیست از ولایت
پنجاب • که آبان بسیار لطیف و کوارا بود **چناچن** با هر دو جیم
عجمی مفتوح آواز وصدای تیر را کویند که از چرم بیندازند وانرا
شیاشاب نیز کویند شیخ نظامی راست • ز بیم چناچن که
امد ز تیر • کفن کشت در دیر جوشن حریر **چناه هن** با اول
وهای مفتوح جامع مقامات شیخ الاسلام میفرماید که این کلمه
اوزبی است که همه نیکها در ضمن اکست یعنی صفت نتوان کرد از
عایت بنکویی **چنک** با اول مضموم بثانی زده وبای مفتوح
دو معنی دارد اول چیز کردن و بر جستن بود مولوی معنوی راست
سرمستی در وصل خود در اصل اصل • وصل خود چنک زنان
ورستم چنک زنان اندر نما • دوم سنک اهن • ربا بود وانرا
بتازی مقناطیس کویند **چنبل** با اول مضموم بثانی زده وبای
مضموم کوانی باشد • و چنبلی کدارا کویند حکیم سنائی راست
از با جود او چو مسدان • هست محرون سبیل چنبلبان • همو
کوید • نزی نبزل الله اندر شهر • چنبلی دار در دهم بنوک
چنبور با اول مضموم بثانی زده وبای مضموم و واو معروف
طنابی باشد که بر کوشه لجام اسب • و زمام شتر ببیند ندو انرا
بتازی مقود خوانند **چنبه** با اول مضموم بثانی زده و با و هاء
مختوم هر چوب کنده را کویند چون چوبی که در پس در نهند
و چوبی که کازران بدان جامه بشویند و چوب دستی که چار
پاداران داشته باشند استاد سرا است • دو چیز مشکن

دو چیز برکس مندیش زغلغل زغبغبه • دندانش بکاز دو دیده
با نکشت بپهلو بدلوس و سر عجیبه **چبندن** بااول مضموم دو
دو معنی با جستن مترادفست یعنی کردن و کریختن مولوی معنوی
راست • که بمعنی خیز کردن کفته • حلقه حلقه براو رقص کنان دست
زنان سوی او جبنید هر یک که منم بنده تو • حکیم ازرقی راست
بمعنی کریختن کفته • چنان کریز دو شمن که شیر بوث او زهیبت
تو بجنبد • مکر بشکل شکال **چند** بمعنی هرچند امده شرف شفروه
راست سنگ کمان در حباب داری فکسس • چند دو ندین هیچ
کر از **چندانه** و **چندل** و **چندنه** بااول مفتوح بثانی زده صندل
باشد حکیم سوزنی راست هست برکلک زچندان و نغم
منقار و پا • پس حراسد اینوس هر دو پر بکلفه حکیم ناصر خسرو راست
بشوختن برسر که و نمک مکنه که تراکلاب • نشاید و کافور بسازد وه
چندل • حکیم خاقانی راست • در رنگ و بوی و هرنه بحر که ده دم
ارقم بیم که بال بچندینه دراورم **چندر** بااول مضموم بثانی زده
چغندر باشد و ازا چکندر نیز کویند سنجاق اطعمه راست • هرکز
نشنیده ام کماشی • محزی بوجود چندر ارد **چنغوب** بااول
مفتوح بثانی زده بمعنی جفت است که مرقوم شد **چنک**
بااول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و ازا چفته و مجاج
نیز کویند دوم قلاب راکویند عموما و قلاوی راکه فیل را بدان
ضبط کنند خصوصا و ازا جنکک نیز کویند امیر خسرو راست
قوی ضعیف نواز یکه پشه زا مرش چنک • نکوش فیل ق
خواراست سیم چنکال • باشد چهارم سازیست معروف
اینه چهار معنی را حکیم سوزنی راست • نظم نموده بیران چنک
زلف • در چنک جام باده و در کوش بانک چنک • پنجم نام نکار
نامه مانیست و ازا ارژنک • نیز کویند حکیم سنائی راست
ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنک • تا خدمت نروی
و نکنی پشت چو چنک • ششم شل راکویند و ان کسی بود که

دستش

دستش از کار مانده باشد • و بااول مضموم دو معنی دارد اول
سخن و کفتار • بود خواجه نصر طوسی راست • خمش بودن
بکو فضلیت لیکن • نه چندانکه کویندت که کنکی همان بهتر که
در بزم افاضل زدا نشهای خود چیزی بچنکی • که تا معلوم کردد
عاقلان زاکه بو شاخ کل باچوب شنکی • دوم دانه بچینه مرغ
باشد • و بااول مکسور منقار جانوران • و نوک سنان و مکان
و امثال ان بود **چنکار** بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی خرچنک
راکویند **چنکال** بااول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانو
ران باشد دوم نانی بود که باروغن و شیرینی مالند و ازا مالیده
نیز کویند **چنکال خوست** بمعنی اخر چنکال است **چنکش**
بااول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور و شین منقوطه نام یکی
از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب امده بود و بدست
رستم کشته شد **چنکل** بااول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف
مفتوح بمعنی نخست چنکال است **چنکلاوهی** بااول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی موقوف خلیواج باشد **چنکلوک** بااول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول ادمی
و حیوانی راکویند که دست و پایش کرنج نار است باشد
مولوی معنوی راست • چنکلوک و جفته شکل و الف ادب
سوی او میغژ وا و راقی طلب **چنکله** بااول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مضموم و های مختفی معنی دارد اول سازی راکویند
چنک استهار دارد مسعود سعد سلمان راست • چو در اشنا
خهای خم کرفته لحن پای • باد را بر رنکهای خشک بانک چنکله
دوم پنجه مردم و جانوران بر نده باشد سیم قلاوب را نامند **چنو**
بااول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی چونک او باشد • حکیم
خاقانی راست • تا ماد جان زخم کشاد است • هر که زخلق حیو
نر اواست **چنه** بااول مفتوح فک اسفل راکویند و ازا چانه و نو
زومنه نیز کویند و بااول مکسور دانه باشد بنخایت • دیزه ک

خوراک مرغان کنند وانرا چینه نیز کویند حکیم ناصرخسرو راست
مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افکند • بخت بدانکه عادوش کرد بسمل
چیده وثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده امده مثال ازادر بعت
چنده باید جست فصل خا خن بااول مفتوح خانه را
کویند وانرا خان و خون نیز کویند و خانه بادکیر را در کویند
ازینجاست که بادخن کویند واتشکاه حمام راهم کلخن امام فخر
رازی راست • چون تف اتش فنا از خن مشرق در رب رتف
بنفشه برست از کله باسمن خناک بااول مضموم کرفته شدن کلو
بود بسبب غلبه • وفساد خون وخناق معرب انست خن
بااول مضموم خم باشد شیخ اوحدی راست • بدکان میفروشان
کرداست هرچه دارم • همه خنبهای کشت وضنو در اخارم
خنبانیدن بااول مضموم انست که چون کسی سخنی کوید باحرکتی
کند دیکری بسخره وطنز تقلید او کند وانرا خاییدن نیز کویند و
در شیراز والوجدن خوانند خنزه بااول مضموم بثانی زده و بای
مضموم کوزه کوچک کردنک را کویند حکیم ناصرخسرو راست
در خنزه بمانده دو دست برای کوزر بکذار کوزه دست براور
زخنزه • شیخ نظامی راست • خاک در بنه خنزه غم چراست
رنک رخش ازرق ماتم چراست خنک بااول مضموم بثانی
زده دو معنی دارد اول بر هم زده دست باشد باصول نوعی
که صدا براید وانرا خمک نیز کویند مولوی معنوی راست • ای
خواجه سرمستک شدی • بر عاشقان خنک زدی مست
خداوند خود کشتی کرفتی باخدا • دوم جامه باشد درشت که
فقرا و مساکین بپوشند خنبه بااول مفتوح بثانی زده وانرا
کویند که در باغ انکور در میان رسته تاک زمین را حفر زنند
وکو کنند وکنار انرا بلند سازند واز سر یک بلندی تا سر بلندی
دیکر چوب اندازند تا تاک برای بهن شود وبااول مضموم دو
معنی دارد اول خم بزرک باشد بدیعی سیفی در قسمیه کوید

بکرد

بکرد جنبه کندم بزحمت کردم • بر شتهای ترازو بکوشهای کمان
دوم کنند عمارت بود جنبذه بااول مضموم بمعنی جنبک است که
مرقوم شد خنج بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول سود
ونفع باشد حکیم سنائی راست • بهر یابست ماد برکنج نه
از پی انکه کیرد از وی خنج • حکیم اسدی راست • زبان یافت
کوشیده اندر سخن • بدو کفت کای شاه تندی مکن • بسر راندن
از کفت بی سود و خنج • کنون پاسخ از بخت یابی مرنج • دوم
ناز وکرشمه بود سیم شادی • وطرب باشد چهارم بمعنی باطل
امده خنجک بااول مضموم بثانی زده وجیم مفتوح خار خسک
را کویند هندو شاه نظم نموده • به بستانت بعد ازین برعکس بهمن
سوری بروید امروز خنجک • ابوالمؤید راست • بس عجب از
تخم ار عود • شود ور دست من مانند خنجک • وبااول مضموم
درونه باشد وبااول مکسور نام ساحست که بتازی انرا جبهة
الحمرا کویند خنخه بااول مفتوح بثانی زده اوازی باشد که در مباشرت
بسبب ازدیاد لذت هنکام نفس زدن از بینی براید خنجیر
بااول مکسور بثانی زده وجیم مکسور و یای معروف سه معنی
دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی راست • همه اسمان کرد شکر
کرفت • همه دشت خنجر و جنجر کرفت • دوم بوی تند بود که از
پنبه و استخوان و پشم سوخته و چراغ کشته • و امثال ان براید
خسروانی راست • سالها بکذرد که برنامد دود از مطبخت
همه خنجر • ظهیر فاریابی راست • زباد کردش کردون همی
پر از اشوب • زلف تیغش چاون همه پر از خنجر • سیم هر چیز
تند و تیز را کویند خندستانه مجلس و معرکه مسخرکان را کویند
خنده خریش خنده را کویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت
و هزل کنند شمس فخری راست • شهنشهی که زند پاسبان
در که او • زقدر و همت بر تیر چرخ خنده خریش خنشا
خنشان بااول مضموم بمعنی مبارک باشد استاد رودکی

راست • باد بر تو مبارک و خنشان • جشن نوروز
وگوسپند کشان **خنک** بااول وثانی مضموم دو معنی دارد اول
معروفست دویم بمعنی خوش امده وخنکا خوشا باشد مولوی
معنوی راست • خنک ان قمار بازیکه بباخت هرچه بودش
بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر • وبااول مضموم بثانی زده و
کاف عجمی دو معنی دارد اول گوشه و معوله باشد دویم عاشق
زار را گویند وبااول مکسور بثانی زده هر چیز سفید را گویند
عموما استاد راست • حدای سع نزاد در ازل بزال نمود • نسیم
تیغ توانا زاد خنک شد سر زال • واسپ سفید را گویند
خصوصا **خنک بت** بااول مکسور نام معشوق سرخ بت ○
است وشرح ان در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد حکیم ناصر
خاقانی راست • برکف از جام خنک بت بنگر بر سرخ از باده سرخ
بت بنگار • سیف اسفرنگی راست • مردم نادان اگر حاکم دانا
ستر • شحنه یونان شد خنک بت بامیان **خنکسار** بااول
مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمام موی سر او سفید
شده باشد • حکیم قطران راست • زال زر اند را ازل زلزله بال ○
شمشیر تو دید • در ازل شد خنکسار از هول ان زلزله زال زال
امیر خسرو راست • صفوت اتش مجو نیز چابکی پوشان سپید
زانکه طاوس نیاید از بط خنکسار • دویم شوره را گویند
که جوهر باروت سازند • حکیم سوزنی راست • چون سپهر
چرخ را بدیدم کوکرد و کژ ندو خنکسار است **خنکل** بااول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نوعی از اسلحه باشد وانرا جو
شن خوانند **خنور** بااول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف
ظروف واوانی را گویند • حکیم سنائی راست • ازان دشمن
و دوست نارم بخانه • که خالیست از خنک وار ترخنور دم
حکیم خاقانی راست • سباحجر حنوری را گویند که دو
ران ساخت بنکاهش • نه بینی نان بتنوری را که طوفان

کرد

کرد و بر اتش **خنیا** بااول مضموم بثانی زده ساز و نغمه باشد •
وخنیاگر سازنده را گویند عبید زاکانی راست • در بزم تو که
بااول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف مشهور را گویند شیخ
نظامی راست • زان دلکه بیکدگر بداوند • در معرض گفتگو ختا
ند این پرده دریده شد بهر سو • وین راز خنیده شد بهر کو • و
بااول مضموم پسند و پسندیده بود شیخ نظامی راست بگیتی
ازان خوبتر داستان خینده باید برداستان • حکیم اسدی راست
خینو بکلک دستوه بیتر • بدان گنج بخش و بدین شیر گیر • و
بااول مکسور بمعنی یکبد و میکده امده شرف شفروه راست
که از تلخ تو لاله چینندم • که از لعل تو شهد فی خینندم **خینک**
بااول مضموم نوعی از لباس درشتست که درویشان پوشند
خیسور بااول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
بلوط باشد وانرا خیوز بتقدیم یای تحتانی بر نون نیز خوانند
اند حکیم اسدی راست • بدانی که انگیزش است وتیمار هیدو
بیولخینوز گذار و درزند ودستاخیوز امده بجیم عجمی مکسور
و یای معروف ونون و واو مفتوح و دال **فصل دال**
دن بااول مفتوح و یاد را گویند منوچهری راست • هر ساله
دل دلبر همی بر همه روزه بر گردون همی دن • ودر عربی خم را گویند
دبال بااول مفتوح سخره را گویند وبااول مضموم معروفست
دنباوند بااول مفتوح بثانی زده کوهیست در مازندران که ○
بدماوند اشتهار دارد **دنبر** بااول مفتوح بثانی زده گویند
نام شهریست از هندوستان وبعضی گویند که نام کریوه
ایست که در راه کشمیر واقع است ده بیمر اشتهار دارد
دند بااول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول استخوان پهلو را
گویند مختار راست • بجای سینه دهان وبجای گردن
چشم • بجای دندش بازک بجای کتف عذار • دویم فقیر
وبیچیز را گویند • حکیم سوزنی راست • ز ندو ملک یکی شمر

دنبر نهاد وقت باد جمیع الوکلا وکرکشای

وبهر وجوی باش از بدرع در هلاک ور پشیز دند • همو گوید •
بعون الله - معروف و - مشهور چو عوانان نقلاوش • دو ندی
سیم دندان بود • ابوالفرج رونی راست • بشکل پیل دندک
تنگ کند • نعم چون پیل یک دندش هزار راست چهارم ابله و نادان
وبی باک • و خود کام را گویند شمس فخری راست • در اصابت نبود
فکرت خود عقل مخطی شناس عاقل دند • پنجم و نو و لی دیانت
بود ابو شکور راست • بخواند انکهی در کرد دندان ز همسایگان هم
تن چند را • ششم اقرار را نامند که باشد وازهر دندان اش
تا در بگذارند • مولانا محتشم راست • ندار دنج کار بی
ندم شکسته است • دندانه دندنه • هفتم نام قسمی از گدا
یانست که از شاخشانه و کنکر نیز گویند شیخ عطار در الهی
نامه گفته • یکی دندی میان و بلغ و ذردی ستاده بود • برد
کان مردی ازو میخواست چیزی میندادش • بسی بر پیش
دکان استادش زبان بگشاد و کان دار بریح • که تا تو زخم
از بی نقد میجوی • و کرنه همچنان میباش و میگوی خدایانه چوانه
دند کدام که برتر نیست • لی صد نخجایم • هشتم بانو باشد
وانرا بتازی حب السلاطین نامند • نهم نام گیاهیست و با اول
مضموم نام نوعی از زنبور است **دندان ایرش** و **دندان ارش**
و **دندان افریش** و **دندان افرز** و **دندان پریز** و **دندان پریش**
و **دندان فرز** و **دندان فریش** و **دندان کاو** و **دندان**
خلال را گویند و **دندان کوساله** نوعی از تیر است که پیکانش
از استخوان سازند چنانچه شبیه بدندان کوساله بود امیر
خسرو راست • چوا بید عنم بخزش یک دندان کوساله شکال
زار بپهلوهای شیران میهمان دارد • همو گوید • سوزانش
کز کین دلیر • افکند بدندان کوساله شیر افکند **دندانه تره**
میوه و شیرینی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مزد**
در زمان قدیم مقرر بوده که چون فقرا را مهمانی میکردند مقابل

چرخ

چرخ مهمانی ایشانرا بایشان میدادند وانرا دندان مزد میخواندند
حکیم سنائی راست • مر خندان لب بناشر مرد سندانه دل •
مباش مرد و ندان مزد بنوی مرد دندان زن مباش • حکیم سوزنی
راست • بدندان مزد از و خواهم قمیص • اگر اطلس دهد بلغار
باغر • حکیم انوری راست • زانکه هرکز هیچ دندانه مزد •
بر سر خوان آسمان ننشست **دندانه** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست • دویم کنگره را گویند • حکیم خاقانی
راست • قصر یکه بنام او طراز زند • دندانه اش ز آفتاب سازند
دندنه با اول مفتوح بثانی زده هسته هیچ کردن بود در زیر لب کمال
اسمعیل راست • تیز یکه بانک رعدیم و زیرا ولبود • در زیر لب
چو دندنه ناتوان کند • دندیدن مصدر انست **دنگ** با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معروفست استاد راست • تا بری
روی تو در دائره خط دیده • چون ز دایره بیرون شده
دیوانه و دنگ • دویم صدائی را گویند که از بهم خوردن •
دو سنگ یا دو چوب • بر اید ز لالی خابنساری راست • در
جنون دیوانه را دنگی ببست • خانه بر شیشه را سنگی
ببست • سیم نشانه و نقطه پرکار را گویند • ملقا بادک
راست • تو نیی مانند دنگ و نه چو پرکار • بکروت لی بروی
پای کرده ام • و با اول مکسور چوبی باشد که شلتوک را
بدان بکوبند و آن معروفست **دنگاله** با اول مفتوح آنرا
گویند که در چین فرو ریختی از جایی بلند بیخ بپیند و سنگ
سکاله راست • خلم از دماغ و بینی ما تا بر بیشت • پای
کشتت دنگاله از نسروی و از خمار **دنگل** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام
را گویند شمس فخری راست • چار کس نیست در ممالک
شاه • ظالم و خیره و سفله و دنگل و با کاف عجمی مفتوح بترکی
روبرو نشستن را گویند **دند** با اول مفتوح صدا و ند

و زمزمه را گویند که از غایت نشاط و ذوق از ادمی سر زند
منوچهری راست • تا توانی شهریارا • روز امروز در مکن
جز بکرد خم خراشش جز بکرد ون دنده • کمال اسمعیل راست •
حاشَ لله گر کند پیوند با طبع تو غم • طبع غم را از نشاط انه
پدید اید دنه فصل را رنبه با اول مضموم ه
بثانی زده موی زهار باشد و ازارم و رمه نیز گویند بهستی
گوید • دایم که تو از هجا بخوانی • بس ریش کنی چو رنبه زن
شمس فخری راست • سر خصمش زتیغ دود انچنان باد • که از
عانه بر خم تیغ رنبه رنج با اول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول خشم بود وان معروفست • دویم بمعنی رنگ بود
شاه داعی شیرازی راست • رنج نارنج اتشین از عشق اوست
میفروز و در روز و شب از نار او • سیم بیمار باشد • مولوی
معنوی راست • گفت من رنجش همی دانم که چیست چون
سبب دانی دوا کردن نچیست رنجه با اول مفتوح بثانی
زده خراشی اندرون تازه تنجی نبود منوچهری راست • چو چشم
قدح بینداد نو شنجه • هنگام صبوح و ساقی خوش رنجه
رند با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن بی‌بند
مولوی معنوی راست • گفتار که ید کنز و هیچ امان نیست
بپیچید بپیچید بر استینه مر بندید • دویم بمعنی تراش امده
سیم چیزی • خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست
تنند باد اجل جان سپاد کشته عدوت • تو جان قرار بردی
نگار روباده رند • چهارم لور را مانند و خاک •
رند یعنی گردی که از خاک • بر اید استاد رودکی راست
چو نور قبلهٔ زردشت نورد دوزخ تو نشسته گرد گی
اندر • رنشک غالیه رنگ • سفا سوزنگی راست •
سمند کرا باد و رنو بهار • رنگ فور چو دان رهد خاک
رند • پنجم بمعنی بودن و دزدیدن امده مولوی معنوی راست

نفس

نفس موسی نیست همچون لقمه رند • قدر حاجت هوشی و عقلی
دهند • ششم چیزی بود تلخ چون هلیله و مازو و پوست
انار و با اول مکسور زیرک و محیل و سالک باشد و از اکو بیز گو
یند رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دست
افزاری بود معروف و درود گرا را دویم بزرگ و عظیم را گویند محقق
بخاری راست • همیشه بود نعمت راغو رنده • چه ازاد و بنده چه خود
و چه رنده • سیم گیاهیست بهاری که اکثر حیوانات خصوصا گو
سفند بدان فربه شود ابو العباس راست • رفتم بماه روزه باز و
سمنده • تا گوسفند ارم فربه کنم برنده • چهارم ظرفی باشد سیاه
رنگ رنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول معروفست
دویم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست • انده خال
و غم عم بگذار • تا شوی شاد خوار و برخوردار چون دزد ببرند
از تو جوید رنگ • چون شوی مفلس از تو دارد ننگ • سیم
بمعنی عیب امده همو گوید • نفس تست انکه کفر دینم دارد
لاجرم چشم رنگ بین دارد • چهارم رنج و محنت باشد همو گوید
انکه بی رنگ ذوق را نیز رنگ • هم تواند که دارد بی رنگ •
پنجم قوت را گویند استاد عنصری راست • بعد از اهمان جامه
جنگ با و پلنگ زا کاه را رنگ داد • استاد فرخی راست •
سپار زی که بمردی و چیره دستی و رنگ چو نیکی نبود • در
میان بیست هزار • ششم جاه باشد استاد عسجدی راست
چو امد که زادن زن فراز • بکشکینه کرمش امد نیاز • من و زن در
خانه تنها و بس مرا گفت کای شوی فریاد رس • اگر شوی بانی
بجنگ اوری • فز مرده را باز رنگ اوری • هفتم شتر باشد
قوی کمر از برای • تمناح نگاه دارند استاد فرخی راست •
کاروان بسر اکم داد • جمله بر کشی کا و رانی دیگرم • بخشید
بمعنی جمله رنگ هشتم • ذ در اگویند شیخ نظامی راست •
یکی انکه شیران نگوشند سخت که ترسند از نیستان استانند

رخت دیگر آنکه ناسیری آید بجنگ • دو دستور زند تیغ بر بوی
رنگ نهم یعنی نفع است • حکیم خاقانی راست • بوی از تو شنیدم
قانع و همی باشم که هیچ رنگ مرا از تو خوشتر • بوی تو نه دهم زتنع را گویند
که نقل پیوستند اثیر الدین اخسیکتی راست • از آن پوشش تو رنگ
ای از خدا دور که تا گویندت این مرد خدائیست • امیر خسرو
راست • اگر بار رنگ پوشان صفا یکرنگ شد مرد چنان باید که از
خاطر بو رنگی را برون آرد • یازدهم طرز و روش مانند و شبیه
بود حکیم ازرقی راست • برهنه برگ گل شکبوی و پرویز
رنگ • چو شکل پرویز بر آسمان کشید اشکال • دوازدهم نرگو
همی را نامند حکیم سوزنی راست • تا شاخهای خود بکانت
کنند وصل بتو تراب دیده پذیرند عزم در رنگ • حکیم ازرقی راست
زبسکه رنگ بکهسار برگ لاله چو رنگ لاله کند سیر دد
پشتان • سیزدهم یعنی مکر و حیله بود رفیع الدین نیشابوری
راست • برنگ عارض دستان زلف بر روی دلکه هست مایه
جادو و چیر حلیت در رنگ • چهاردهم یعنی رستن آمده چنانکه
خود روی را خود رنگ • گویند • حکیم ناصر خسرو راست • رنگ
چو خود رنگ گرفت لاله خودرنگ • شستم تنبول خورده دارد •
دندانی پانزدهم یعنی خوب آمده مولوی معنوی راست • چون کم
نشود سنگ چون بد نشود رنگت • بازار مرا دیده بازار کرو فن
شانزدهم خوش بود استاد فرخی راست • بهر از اسب فزون
از دو هزار اسب گرفت • همه را نرسیده از خون خداوندان تنگ
رنگشان روز همی کرد ولی رنگ نشود • چو برادر کلاه شیر بکنجد
ندرنگ • هفدهم یعنی خجلت آمده کمال اسمعیل راست • زناد
رخ معنی او چنان روش که رنگ ادوار و لاله های نعمان • هژدهم
خون را گویند امیر خسرو راست • شاهان بکینه بر ستیزند •
شمشیر کشند و رنگ ریزند • نوزدهم رونق کار است بیستم
مایه اندک باشد بیست • و کم زد کیسه ذر دزد بود بیست

وچهارم

وچهارم بد را گویند بیست • پنجم خال را گویند بیست • ششم
نقص باشد بیست • هفتم شیرین کار را گویند بیست • وهشتم
جلاجل است بیست • نهم خشم بالجحالت باشد • سیام تر باشد
سی و یکم خیانت را گویند **رنگ فروش** ابریشم فروش و ابریشم گر را
گویند **فصل زا** **زناج** با اول مضموم روده چرب گوسفند از برنج
و دنبه پر کرده و در روغن بریان کرده را گویند بسحاق اطعمه راست •
چون قلیه برنج هست زناج پهل • در عمر خویش او بزنه دد عمر داد
هم گویند کافر از جوشش زناج به بیند در دیگ • جای انست کرد در
دم بگشاید زنار **زناد** با اول مضموم هر رشته را گویند عموماً و رشته
را که گبران باخود دارند خصوصاً امیر خسرو راست • هر سو که کرد
نامرد پرنیز بار که بیک سایبان • دور فلک حبل المتین بر جای زنار او برد
زنبر و **زنبل** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب
مربع باشد که میان ان از ابریسمان بانوار بافند و بدان خاک
و خشت و سنگ بکشند • حکیم ازرقی راست • توان برون فکند
از جهای خبکش دریده • ذهره عسکری بزبر استاد عنصری راست
زکشتمند از ان دوستان بلخ هنوز • همه بر پای کشته بر زبیر • دویم
زرشک باشد و انرا زرنگ نیز • را گویند و زادیح نیز گویند و بتازی
انبر باریس خوانند **زبزی** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند **زنبغل**
با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و غین مضموم آن باشد که
شخصی دهان خود را پر باد کرده باشد و دیگری بیشان دست بران
زند که صدائی از ان بر اید و انرا دانغوزا بکروز نیکی نیز گویند مولانا
حشم راست • زنبغل را نه دسیلی بخورده • کاردیکو کرده اند از بر
کردنت **زنبوره** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو
معروف شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را خوانند دویم پیکان
باشد شیخ نظامی راست • ز زنبوره تیر زنبور نیش • شده
آهن و سنگ را روی ریش • سیم سازیست مخصوص اهل هند
و انرا کنکره و کنکری نیز گویند حکیم نزاری راست • بس

کند زهره سازها بر کار • از پی جشن این مبارک سور • دف و
چنگ و رباب و زنبوره غژک و نای و بربط و تنبور • چهارم جنسی
از سلح باشد امیر خسرو راست • ز زنبوره مرد کامد بزور •
بر زنبورخانه در افتاد نشود • پنجم توپ کوچک را گویند و انرا زنبورک
نیز گویند ششم گروه انبوه را گویند **زنبه** با اول مفتوح گلی باشد
دراز بغایت خوشبوی و زنبق معرب انست **زنبیر** با اول
مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف زنبیل را گویند
زنج با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول سخن ولاغ باشد
حکیم سوزنی راست • ببینی دوستنای تو خواهم بنظم
کرد • وانکه فرو روم بره زنج وسخره • دویم زنج را گویند شیخ
اوحدی در صفت طفلی گوید که در شکم مادر باشد دست
بر روی و زنج بر زانو بچه از نهفت و خیز کو با نو • سیم گرهی
بود که از درخت بر اید چهارم نوحه و دیدن بوده • و با اول
مضموم ضغ را نامند **زنجر** با اول مفتوح بثانی زده و جیم و رای
مضموم نام صمغیست که زر و سیم را بدان حل کنند و بعضی
گویند که نام گیاهیست **زنجه** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول درود رون و زخیر باشد ابن یمین راست انکو بچه
بار زو طفل کار نیست • ای بسکه کشد ز ضرو زنجه • دویم
نوحه و مویه و بالجیم بر وزن فاحشه را گویند و انرا خشی
وکوسی وغر نیز گویند **زنجیر** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروفست • دویم اهنی باشد که بر سر قلبه نصب
کنند و با اول مکسور در عربی صدائی را گویند که از زدن
انگشت سبابه بر ابهام بهم رسد **زنخ** با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست • دویم مطلق
سخن را گویند عموماً کمال اسمعیل راست • فلک
هیئت تو انکه بشنید • بر وخرد زنخ نعر و دستان او در زنخ کمال
نجند راست • کو رچه ماند بر بحر اه یاد • این زنخ مردم بیهوده

گوست • سخن خالی از معنی را گویند عموماً امیر خسرو راست
در نکوهش مخالف گفته • از زنخشان کرده محاسن کنار اهل
زنخ را بمی هیچکار • و زنخ زدن کنایه از بی معنی گفتن باشد
حکیم سنائی راست • این ابلهان که بی سببی دشمن منند
بس بوالفضول و یاوه درا و زنخ زنند **زند** با اول مفتوح بثانی
زده چهار معنی دارد اول نام کتابیست معروف • حکیم
خاقانی راست • آتش زمن بنهفت دم گز زند خوانم ه
دیدکم • مصحف زنم بکر بخت • هم کن اهل یمان بیستم •
دویم آهن چخماخ را گویند حکیم سوزنی راست • چون
خاطر من مدحت تو زاید فرزند • مونس نخواهم بر تن فرزند
شکسته • چون آتش صبح و کران بایدم افروخت • با
سوخته تر باشد با زند شکسته • سیم زنده زدم باشد
حکیم فردوسی راست • خروشان براز در ره با نامدند •
شگفتی فرو ماند از کار زند • چهارم درخت مورد را
نامند و از ابتدائی آس و بیونانی قطلس خوانند و بتازی
استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی
را که بجانب کف دست رسغ گویند و با اول مکسور بلغت
قدیم جان باشد و ذی حیات را از نیجاست که زنده گویند •
زنداستا و **زندوستا** با اول مفتوح یعنی زنداست که مرقوم
شد حکیم خاقانی راست مرا همت چو خورشید است و شا
هنشاه زنداستا • که چو خش زیر است و سر عیسیت
بر ز آتش • حکیم فردوسی راست • بزندوستا اندر و در و
هشت که • نشسست و بنمود نرم و درشت که فرهاد نیز
دان و بیند • بدر نشاید که پیچی از نیز هیچ و سر **زنداور** با اول
مفتوح بثانی زده حلال و حرام را گویند **زندباف** و **زند**
خوان و **زندلاف** و **زندولاف** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول مرغ زردشت را گویند رشید وطواط راست

در تو شاها محراب مدح خوان تو کشت چنانکه باشد محراب
زندواف آتش • دویم بلبل را کویند منوچهری راست •
صلصل شیرین زبان برنا رون راوی شود • زندباف زند
خوان بو سید نیز شاعر شود • کمال اسمعیل راست • دران میان
ورایج کل و بنفشه کنی • خبر ز نالهٔ زادم بر زند خوان بر سان
حکیم ازرقی راست • در صفت بهار کفته • هر تلی را لاله
زاری رای بنماید فراخ • هر کلی را زند لافی تنک در کیرد
ببر • حکیم سوزنی کوید تا بود اهل عجم را نام بلبل زند
واف • زند واف افسخن را نظم مدحت باد زند **زند زه**
نام موضعی است برکنار نیشابور **زند پیچی** بااول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح ونون مکسور و یای مجهول و جیم
عجمی مکسور جامهٔ ریسمان بس سفته بافته را کویند حکیم
سوزنی راست • ثنای منتخب کفتنی پیچی • به از خلعت
کرفتی زندپیچی • حکیم خاقانی راست • در صفت بهار
کوید • چون باو زند پیچی کهادر باشد • برخاک و خاره
سندس خضرا برافکند **زنده** بااول مفتوح بمعنی سیم
زنداست که مرقوم شد و بااول مکسور پنج معنی دارد
اول معروفست • دویم درویش و فقیر را کویند مولانا عبد
الرحمن جامی راست • دیدم که یکی برکنده زنده زیر جامهٔ زند
کفت کاین جامه سخت خلقانست • کفت مست این
چنین دانست • چون نجویم حرام دندهم دین • جامه لابد بنا
شدم به ازین • سیم رود سیاهانست که بزنده رود
اشتهار دارد فخر کورکانی راست • مغنی بیا و بیاران
سرود • که بیزم زهر دیده صد زنده رود • چهارم
بمعنی بزرک و عظیم باشد حکیم فردوسی راست • یکی
زنده پیل است بر کوه کنک • اکر با سلاح اندر آید بجنک
امیر خسرو راست • سر بفلک برده بسی زنده پیل •

کوه کنک کو از ابقیامت دلیل پنجم نام یکی از پهلوانان
تورانست که سهراب رستم او را بیک مشت کشت و او را
زنده د زم نیز کفته اند **زنده د زم** بمعنی اخیر زنده است
که مرقوم شد حکیم فردوسی راست • چو سهراب را دید
بر تخت بزم • نشسته بیکدست او زنده زرم **زندیک**
بااول مفتوح بثانی زده کسی را کویند که باحکام کتاب
زند عمل کند و زندیق معرب آنست **زنک** بااول مفتوح
پنج معنی دارد اول ولایت زنکبار راست • دویم چرکی بود که
بر آهن ومس وامثال آن نشیند سیم برتو ماه و آفتاب
را کویند این معنی را حکیم سوزنی نظم نموده • ای
کلک مشکبار تو از سیر و از صریر • برروی روم سلسله
پیوند زلف زنک • آیین کلک تو شده از زنک سوی
روم • تابستر دزاینهٔ علم و عقل زنک • بی بادهٔ چو زنک
بدر مدتی مدید • امد بنا بنت قدح بادهٔ چو زنک • چهارم
زنکله بزرک باشد مختاری راست • سرکلکت برد از خون
دل دشمن بد • پای بازنت کند از دیدهٔ اعدای تو زنک
پنجم چرکی را کویند که بر کوشهای چشم بهم رسد و آنرا سح
نیز کویند وبتازی رمص خوانند **زنکانه** و **زنکانه رود**
لغت اول بااول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی و لغت
ثانی نام سازیست که زنکیان در روز جنک بنوازند
شیخ نظامی راست • چو زنکی برآمد بر زنکانه رود • ز شهر
ود رومی برآمد سرود **زنکباری** صمغ صنوبر باشد و آنرا رجینه
در شبنه نیز کویند وبتازی بتانج و بهندی دال کویند **زنکانه**
زنکل بااول مفتوح زنکله باشد **زنکه شادران** بااول
مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی راست
بدست دکر زنکه شاوران • بر ابحی کشته کند او ران
زنکنان بااول وثانی مفتوح دو پوسنک در آن چون

چون سرپستان باشد که از زیر گلوی بر آویخته بود **زنند** با اول و ثانی
مفتوح بمعنی آراسته بود مولوی معنوی راست • آنکس که زنند شد
بمهار • میکرد کارها شی همو **زنوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم
دو معنی دارد اول بن خوشه خرما بود دویم کرمی باشد سیاه •
دراز که خون را بمکد و آنرا زرو و زلو و دیوچه نیز گویند **زنویه**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مویه و ناله
سگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا دوله نیز گویند و بتازی
هریر خوانند **زنهار** و **زینهار** با اول مکسور ده معنی دارد اول
بمعنی امان باشد مختاری راست • نهان کنند بزرگان بجنبش
اندر زهر • و هند از دم ملکان زهر خورده را زنهار • حکیم
سوزنی راست • که کرد تعبیه در آتش عذار شراب • که دید آتش
کاید بزینهار شراب • دویم عهد و پیمان باشد • خواجه سلمان
ساوجی راست • عهد و زنهار نبر بود میان من و تو • عهد
مشکنی و زنهار فراموش مکن • سیم بمعنی البته آمده • حکیم
امیر خسرو راست • زنهار که آن بند قبا جست مشو دید •
کز ناز کیش غنچه بر اندام بر آید • چهارم امانت را گویند •
حکیم اسدی راست • زنی را به غشندگی بار نیست • چو
او نیز دارنده زنهار نیست • که از غم هرچش و همی زینهار
یکی را بدل بازیابی هزار • پنجم ترس و بیم را گویند • ششم
شکایت را نامند اینه • دو سخن را شیخ سعدی بترتیب گفته
زنهار از کسی که از غم دوست • پیش بیگانه زینهار کند هفتم
پرهیز باشد همو گوید • زینهار از قرین بد زنهار • وقنا ربنا
عذاب النار • هشتم حسرت و افسوس بود • حکیم سوزنی
راست • خورند زینهار بر اموال خویش و برد • اموال
خویش را بران زینهار خوار • نهم بمعنی شتاب بود دهم بمعنی
هوش و آگاهی آمده در زنهاری امان طلب را گویند و زنهار
خوار عهد شکن را خوانند اینه دو معنی را حکیم سوزنی گفته •

کس

کس بزنهاری خویش آید و زنهار خورد • زینهار یست دلم نزد
تو ای بت زنهار • قوام الدین مطرزی راست • هر که زنهار خوار
عهد تو گشت • بسپارش بعالم خونخوار • و زنهار دار امان دهنده
را گویند مختاری راست • آنکه بود از وفق تو زنهار دار • رای
هند چون خلاف آورد شد بر جان خود زنهار خوار **زینان** با اول
مکسور نا خواه باشد و آنرا اجوان نیز گویند و بهندی اجواین
خوانند شهاب مهمره راست • ابدز سب روی خوب انست
گلدست نان نکو ززینانست **فصل** زای عجمی **ژنده**
ژند با اول مضموم بثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده پاره پاره
باشد شهاب الدین بغدادی راست • از بهر چه نوند همی سوخت
روزگار • اکنون مرا باتش غم سوخت چون نوند • هم خامه
ما ژنده کرد زیر زبرهم جامه مفاخر بن کرد ژند ژندو با اول مکسور
چیزی بزرگ و مهیب را گویند چون ژنده پیل **ژنگ** با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول اژ زنگ مانی را گویند ٥
استاد رودکی راست • آن صحن چمن که از دم وی • گفتی دم گرگ
یا پلنگ است • اکنون ز بهار مانی طبع • پر نقش و نگار
همچو ژنگ است • دویم چین و شکنج بود که بر روی و اندام مردم
باشد و آنرا ژنگ نیز گویند سیم قطره باران بود و در بعضی
فرهنگها با اول مکسور و یای معروف مرقوم است **فصل**
سین **سن** با اول مفتوح بمعنی سان است حکیم انوری راست
در نظم این قصیده جگر در دح کرده ام • یعنی حدیث خویش که از ایشان
ران سخنم **سنار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آن تنگ را گویند
که کشتی بران به بندند شرف الدین فضل الله قزوینی راست
سحاف از کف کلکش فتاد در غلت محیط با دل دو شیش
نموده همچو سنار • استاد فرخی راست • جیحون بر یک دست
تو ابناشته کنجیست • سیحون بر دست دگرت خشک
سنار یست • دویم عاشق را گویند استاد عنصری راست

وبنار کیسه دهد اهل فضل را چو بانکه سلم برد طاقت سناد
و بااول مضموم زن پسر را گویند وانرا بترکی کیلن نامند وبهد رند
کورا گویند سناد بااول مفتوح دو معنی دارد اول سوزنش بود دوم
بمعنی بسیار امده وانرا وستاد نیز خوانند سنب بااول مضموم ثانی
زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را گویند
وانرا نیز سم نامند مولوی معنوی راست • مایه پوش عارض طاق
وطرنب هر کجا کر دست خود بینم دسنب • سیم سوراخ
کردن وامراز سوراخ کردن باشد • استاد فرخی راست • عزم
تو کشور کشای خشم تو بدخواه بند • رمح تو پولاد بند سنب
تو جوشن گذار سناره بااول مضموم سنگی باشد که بدان کارد
دوشمشیر تیز کنند ونکینها را بتراشند ودر دواها بکار اید
ومعدن ان جزایر چین است • حکیم اسدی راست • ازینش پیش
سناده در زنند • هم از زر و پولاد و کوهر زنند سنبالو
بااول مفتوح ولام مضموم وواو مجهول بوزنه را گویند وان نوعی
از میمونست وبهندی نام درختیست که گل وبرگ ان در دواها
بکار برند سنبوت بااول مفتوح بثانی زده وبای مضموم و واو
معروف سنبات باشد • یعنی موی بود حکیم سنائی راست
ناتوان خوان شرع بی قوتت • تو وسالوس و کبر و سنبوت و بیو
نانی زبره را گویند سنبه بااول مضموم دو معنی دارد اول فرنقیه را
گویند • حکیم نجاری راست • برون کند ز دل نقش خواب وخیال
شو سنبه ملک ومال ومنال • دوم افزاری بود که بدان چیزها را
سوراخ کنند سنبیدن بااول مضموم دو معنی دارد سوراخ کردن
باشد استاد فرخی راست • کر تو بخواهی بزخم تیر بسنبید چون
قلم اهنین عود فرسطون حکیم ازرقی راست • فرو سنبیدن از شمشیر
بدان کلک وشهاب آیین • بد رای سر لشکر بدان تیغ ملک کردار
دوم فرنقیه شدن باشد • حکیم سنائی راست • تلخ و مرد ان
قوت وقوتی بار سنبیدنی و سنبوتی سناد بااول مفتوح نام

مجوسی بوده در نیشابور که باوجود عداوت دینی با ابومسلم محبت
می ورزید وابومسلم با او نیز با والتفات بسیار بوده سنج بااول مفتوح
بمعنی کشیدن ووزن کردن بود وبااول مکسور جلاجل دایره ودف
وسنج را گویند سیف اسفرنگی راست • سنج دف میراث پدر بادزنا
کرد • تا که بخط وخامه ودفتر هوس افتاد • بنقار حاه کاه ندو کبر او رح
ز سرمایه و فرو ندان چوب • کوشش شده سنجها وخرطوم نفیر سنجار
بااول مفتوح نام قلعه ایست از نواحی موصل که تولد سلطان سنجر در ان
شده حکیم خاقانی راست • سنجر بمرد و یک سنجار نماند که
چون بنکری بصورت سنجار به ز سنجر سنجه بااول مفتوح دو معنی
دارد اول نام یکی ز دیوان مازندرانست • حکیم فردوسی راست •
نه از رنگ ماند ونه دیو سفید • نه سنجه نه پولاد غندی بید •
دوم سنگی را گویند که بدان چیزها را وزن کنند سنخ بااول وثانی
مفتوح بمعنی چرک دوم باشد وانرا در عربی وسخ گویند سنخ بااول
مکسور وثانی مفتوح بخار دهن وجیم عجمی تنگی نفس بود وانرا تازی
ضیق النفس گویند منصور منطقی راست • از غم وغصه دل دشمنت
باد کاه در ناپاک وگاهی در سنخ سند بااول مکسور سه معنی دارد
اول نام ولایتی از هندوستانست دوم حرامزاده را گویند حکیم
اسدی این دو معنی را بدین بیت گفته • شناسند یکسر همه هند وسند
که هستی تو در کوهر خویش سند • سیم نام رودی عظیم بود که میان
ملک هند وسند واقع است • سیف اسفرنگی راست • سند بمعنی
راه هوای مدحت تو بند مرغ خرد را نوای خدمت تو دام سندان
بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست • دوم تنکه آهنی باشد که
بر تخته در نهد وزنند در زیر حلقه که تا حلقه را بدان بزنند حکیم خاقانی
راست • در ایوان شاهی ز رد دولتش افلاک حلقه وماه سندان
نماید سندباد بااول مکسور نام کتابیست در مواعظ ونصایح
وحکمت عملی که حکیم ازرقی ناظم انست همو گوید • از کینه دروغ
نهم پیش روی او • تاریخ شاهنامه واخبار سندباد همو گوید •

هر که بیند شهریار بندهای سند باد • بنک داند کاندر و دن
شخوار باشد شاعری سندر با اول مفتوح بمعنی سندروس
است که مرقوم خواهد شد انشا الله تعالی حکیم فردوسی راست •
شوایمز اندر سرای فسوس • که که سندراست وگهی ابنوس وبا اول
مضموم صاحب جمال را گویند وبا اول مکسور حرام زاده باشد سندروس
با اول مفتوح بمعنی ثانی زده و دال مفتوح و رای مضموم و واو مجهول
صمغیست زرد رنگ که در آن روغن کمان بپزند و آن شبیه بود
بکاهربا شیخ نظامی راست • بزیر تخت زر دابنوسی • نهان شد
کعبتین سندروسی سندل با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
سه معنی دارد اول کفش باشد • حکیم ناصر خسرو راست • ترا
جوانی و جلدی کلیم و سندل بود • کنونت سوخت کلیم و دریده شد
سندل • استاد عسجدی راست • گرفتم جهانی رسید بمال •
که در زیر کنی سندل • و چاچله و سندل کفشی را گویند که سندل
را بر زیران نهند دوم احمق و بی عقل را گویند • رفیع الدین شیرازی
راست • حال شیراز و اهل منصب او • از من بیچه فی بهی لیو؟
کیشان رسیده است • بحرش سندلیشان گذشته از کرسی
سیم کشتی کوچکی را گویند که بادبان بکشتی • بزرگ بکشند
سنده با اول مفتوح سندان آهنگران باشد • مولوی معنوی
راست • بتر تراکنده ام تیکد ترا سنده ام • ببینوا گر زنده ام جی
بکانم سنز با اول مضموم و ثانی مکسور و زای منقوط سیاهدانه
را گویند و انرا سینوز نیز خوانند بسحاق اطعمه راست • غیر نان
تنک تخم سنز چیست دگر • انکه بر ستان ازغالیه خال دارد
همو گوید • تو خواهی که چشم همه شیرین باشی • همچو حلوای سنز
تخم بجنب میکار سنشان و سنس هر دو بسین مفتوح بحسن
عز فصیح باشد مولانا مطهر راست که انشای من بنده مدح ترا
سنشان نظیم است وی سر سری سنسه با اول مضموم بثانی
زده زنبور سیاه باشد و در فرهنگی دیدم که بمعنی انگور سیاه

نوشته

سنک بر قندیل

نوشته سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم وقار باشد
سیف اسفرنگی راست • بزم صبوح تازه کن ای ترک تنگ چشم • وز بید
لان مدار دریغ در وقت سنگ باشد چشم • بهاء الدین زنجانی راست • اگر
از علم گران سنگ تو گردد سنگ سنگ • همچو زر کرده نجودت بار نصد
ز سنگ سنگ سیم وزن باشد شیخ نظامی راست • بر ارمغان زنا
رایج زنگ بهر سو فرستادی وزن و سنگ سنگار با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی همراه باشد وان دوهم کفته نشود یعنی دو کس که باهم روند هم سنگان
باشند و چون دو کس باهم براهی روند هم سنگان باشند سنگ شکن
سنگ شکن دو معنی دارد اول نام غذاییست دوم نوعی از خرما باشد
و انرا سنگ اشکنک نیز گویند سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب
خوردن برد و لم بود بجای انکه روزی در میانه قوت شود مختاری راست
در سنگ انداز خسرو او بنشاه • خورشید شراب زبید و ساغر ماه • تا
از پی غرشاه و دل بدخواه • سنگ انداز و زمانه بر دشمن شاه • سیفی نیشا
بوری راست • تا بسنگ انداز یاسمین بران سازند عیش اهل سنگین
خواه • و وی یاد لبر لعبت کسار • دوم عیش و عشرت و سیر و کشتی را
گویند که • در آخر ماه شعبان کنند و انرا کلوخ انداز و برخی از آن نیز گویند
چون در اواخر شعبان کنند میخوار کان سه چهار روز بی فاصله
شراب بخورند همانا که بدین واسطه این سیر و گشت را سنگ انداز
گفته اند حکیم حافظ راست • از پس یکماه سنگ انداز در جام بلور
عده داران در از انرا جلها برساختند • حکیم انوری راست • ای
زجاهت شب ستم در سنگ • خرمت باد دو ز سنگ انداز سیم
سوراخهای باشد که در زیر کنگرهای قلعه سازند تا چون دشمن سای
قلعه آید سنگ و امثال آن از آن سوراخ بر سرش اندازند مولانا محمد
عصار راست • ز سنگ انداز و سنگی که جستی • بس از فرق سرکیوان
شکستی سنگچه نکرک باشد و انرا ژاله نیز گویند حکیم خاقانی راست
شاه جهان نظم غیر دانم تا سحر • اهل بصر گوهرشناس و نادان ز غوان
گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولوست • لیک تقاضای آفتاب فرق کند

ایزوان **سنکخوار** و **سنکخوارک** و **سنکخور** و **سنکخورک** نام مرغیست
که سنک ریزه غذای اوست و سنکخوارج معرب انست • حکیم سنائی
راست هرکه در دنیا برارد مسجدی از بهر حق باشد ان مسجد بسان
اشیانهٔ سنکخور • هم تو بعر خانهٔ سازد مر اورا در بهشت • هست بر
کفتار عزیز ناطق شده نص و خبر **سنکدوله** با اول مضموم و واو مجهول
کرد باد باشد و بتازی اعصار خوانند **سنکرک** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی سنکچه است که مرقوم شد • دویم باد ریسه دوک
را کویند که بتازی فلکه کویند **سنکک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تکرک باشد شمس فخری راست • ز فیض دست تو کرا برد شحنه بابه
همه لالی با دوز ابر نیسنک • دویم غلایست که انرا خشک نیز کویند
سنکم و **سنکیم** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بمیم زده
دو معنی دارد اول همراه را کویند و انرا سنکار نیز کویند و اتصال
و امتزاج دو چیز را کویند بایکدکر و انرا الکدش نیز کویند خواجه عمید
راست • جسم با روح این نفس راندکه بکدم بر مغل • لفظهات
با کالیدن ان لحظه سنکم شود • و سنکم بزبان هندی نیز بامعنی معروفست
دویم نام جانوریست پرنده **سنکور** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سد را کویند که فقاعیان
شیشهها و کوزهها را دران چینند حکیم سنائی راست • اکر چون
در خواهی دور عاشق سر بر کردن چون سیم سنکور • جهان اندر
تست قوادان تهی شد • که حال فقع باید همی جور • ابو الفرج رونی
در صفت بلخ کفته نارسیدهٔ ترنج با روریش • چون فقع کوزهٔ
چو سنکور است • دویم باد ریسه دوک باشد • سیم نام پرنده
ایست **سنکوک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
یعنی دویم سنکرک است که مرقوم شد **سنکین خوار** نام مرغیست
که غذای او سنکریزه باشد • حکیم ازرقی راست • چو پشت
سنکینه خوار است • شکل ژاله و زوجکان بسان نقطهای پشت
سنکینه خوار **سنکین سار** نام جانوریست سیاه رنکی که بر پشت

ان نقطهای سفید باشد • و انرا سارود و ساج نیز کویند استاد عنصری راست
در صفت جوراب کفته • کهی به بینی چون پشت باز شکرچینی • کهی
منقط بینی چو پشت سنکین سار **سنلخ** با اول مفتوح بثانی زده و لام
مفتوح جامه باشد که استین و دامن نداشته باشد و انرا نیم تنه و نرلک
و تلک نیز کویند حکیم اسدی راست • سلب ساخته یکسر از پرنیان
زد بباکی سنلخ تا میان **سنه** با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها نفرین باشد
شمس فخری راست • شهر و اسبوع و سنه ما تنده • میکند بر دشمن جا
هت سنه و با اول و ثانی مضموم زن پسر را کویند و انرا اسناد و سنهار
نیز کویند و بترکی کیلن نامند **سنهار** با اول مضموم بثانی زده زن
پسر را کویند **سنهار** با اول مضموم بثانی زده زن پسر را کویند **فصل**
شین منقوط **شش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ناز و کرشمه باشد
شیخ عطار راست • چو چان کرسنتی و چشم پر ششن جهان بومن
بندی چشم سوزن • دویم کیاهیست که از پوستش ریسمان تابند و در
عربی معنی دارد اول باشیدن آب بود دویم نام قبیلهٔ ایست سیم
خیک کهن را کویند **شنار** با اول مکسور سه معنی دارد اول شنا
ور را کویند شمس فخری راست • مخالفان تو دائم ز فرط بدبختی • کنند
یک سره در لجه و سنار شنار • دویم بمعنی شوم و نحس امده مولوی
معنوی راست • رانکه ناشکری بود شوم و شنار • می برد ناشکر
را در قعر نار • سیم بمعنی ننک و عار امده و در عربی دشمن را کویند
شنب با اول مفتوح بثانی زده کنبد را کویند و شنب غازان کنبد
یست که سلطان غازان انارالله برهانه در تبریز ساخته **شنبه** با اول
مفتوح بثانی زده و بای مفتوح خشنبه را کویند مولوی معنوی راست
خیال خوش بدهد زان دل بنازد • خیال زشت از دل بتبندد • تو بی
ادینه و او وقت خطبه ترا دینه جدا چون دو رشنبه • منوچهری
راست • بفال نیک و بروز مبارک شنبه • بنید کیرو دمه روز
کار نیک سه **شنبیت** و **سنلید** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف • کلی باشد زند در ننک

ودر شکل وشکفتکی چون بهار نارنج وبوی تندی دارد واستشمام
ان دفع درد سر بکند وانرا کل راهرو نیز خوانند ازبرای انکه بیشتر
بر سر راهها روید حکیم اسدی راست • کلاهش بسر بر زد و خفتا
نش زرد • همان اسب وبرکستوان نیز زرد • تو کفتی که کوهست
از شنبلید • که باد وبیمان از برش بر دمید شنبلید بااول
مفتوح بثانی زده وبای مفتوح ولام مکسور ویای معروف شملیز را
کویند که بتازی حلبه وبیونانی ونیقه وبهندی میتی خوانند شغنه
بااول مفتوح بثانی زده واخفاهای شبیهه اسب را کویند وانرا اشغنه
نیز کویند وبابای مکسور واظهار ها معروف باشد شنج بااول
مفتوح بثانی زده بینی کوه را کویند شمس فخری راست • بفرمانش
حیوان وانس وپری • همه داغ دارند بر شنج وغنج • وبااول وثانی مفتوح
در عرب دومعنی دارد اول نوعی از صدف باشد • دویم رنجیدک
ودرهم شیدکی بود شند بااول مفتوح بثانی زده منقار را
کویند شمس فخری راست • کلکش ز زند خوان بلبل غناست کردرا
مدح شاه باشد زند ونکتهای سپید زاید ازو کرچه دایم سیاه
دارد شند شندف بااول مفتوح طبل ودهل باشد استاد
فرخی راست • تا بدر خانهٔ تو برکه نوبت • سیمین شناف
زنند وزرین مسمار شنش بااول مفتوح بثانی زده نی را کرد او
رند وانرا اشفش نیز کویند وبااول مضموم وثانی مفتوح در عرب
خرمایی بود که دانه ان سخت نشده باشد شنغ بااول وثانی
مضموم شاخ کاو باشد شنک بااول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ وظریف را کویند • حکیم انوری راست • کردون خورد
غمت که شوخ است کیتی خورد وست که شنک است • حکیم
نزاری راست • خود کرفتم که باز خواست کنند • تو به هر کس
کنند ز شوخی وشنک • دویم دزد ورهزن را کویند • حکیم
سوزنی راست • ای خسرو سیادت بر مملکت شرف • ملکت
تو بی مخافت تاراج دزد وشنک • سیم خرطوم فیل را نامند

بااول مضموم نام درختی بو بخوش وضع که کفته اش سفید ودرات
واملس باشد وچرز ندو چوبش را در کمان بکار برند وانرا درخراسان
بنفش خوانند وبااول مکسور سه معنی دارد اول غلهٔ ایست که
از باقلا کوچکتر است واز ملک بزرکتر شود ودانه ان در غلاف طو
لانی مکنون کردد وان غلاف را باداز شنک کویند دویم قسمی از خیار
باشد که دراز وکج شود وانرا در شیراز کلکونده کویند سیم کیاهی
باشد که انرا با سرکه نا خورش سازند ودر سپاهان انرا الاشنکه
کویند شنکار بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی کیاهی بود که پوستش
سیاه وبیخش ستبر وبخار معرب انست شنکبیر شنکویز
بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی موقوف وباواو مکسور ویای
مجهول وزای منقوط دومعنی دارد اول شرابی باشد که از درخت
خرما حاصل کنند وانرا بهندی سندهی کویند دویم سهلو کحل
را کویند شنکرف بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دومعنی دارد
اول معروفست • وشنجرف معرب انست دویم کرمی باشد که کشت
زارهای که کشت را تباه کند شنکرف زاولی چیزی باشد مانند
شنکرف لیکن باشد بدان سرخی نبود ورنکش نابجی بود وانرا
سرخ رکویند ودر نقاشیها بکار برند وبهندی سیندر خوانند
شنکرک بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح جنسی از
غله باشد دومعنی دارد اول باد ریسهٔ دوک باشد شنکل بااول
مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح جنسی از غله باشد • وانرا
مشنک نیز کویند وباکاف عجمی مضموم دومعنی دارد اول نام یکی
از رایان هندوستانست که بمدد افراسیاب امده بود وافراسیاب
اورا بیاری پیران ویسه فرستاد در زمانیکه طوس نوذر سپهسالار
لشکر ایران بود حکیم فردوسی راست • ز کفتار او ماند شنکل شکفت
ز سر شارهٔ هندوی بر کرفت • دویم معنی شنکال که مرقوم
شد شنکله بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح دومعنی دارد
اول خرما صد خشک را کویند حکیم ناصر خسرو راست • درخت

خرما صد خشک خار داد و درشت • اگر دو شنکله خرمای خوب بز
دارد دویم ریشه بود که بر سر دستار و معجر و مانند آن بدوزند •
شنکول و شنکوله با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
و واو مجهول با هردو معنی باشنک که مرقوم شد مترادف
بمعنی اول مولوی معنوی راست گفته ناکهان بسته دلم دلدارکی
شوخکی شنکولکی عیارکی • و بمعنی ثانی گفته بالولی • و شنکولی وجی
مکسب مشغول • چو مال مسلمانان مال که بریم آخر شغکم با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و اخفای ها سه معنی دارد اول آلت تنا
سل را گویند دویم جایی را گویند که سرگین و خاشاک و پلیدیها در
آنجا انبار کنند سیم لته حیض را گویند شنگک با اول مفتوح بثانی
زده و لام مفتوح خوشه را گویند شنلوک با اول مفتوح بثانی
زده و لام مضموم باد دیسه دوک باشد و بتازی فلکه گویند
شنوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه عطسه را گویند منوچهری راست • چون شنیدار لی
مغز خوش کو نکاکنون نماند جای شنوسه شنه با اول مفتوح
و اخفای ها شیهه اسپ را گویند خصوصا و بتازی صهیل
گویند حکیم سنائی راست • در صفت اسپ گفته • مرکبش
هیئات فلک دارد که بر اعداش خاک میبارد دشمن و دوست را
چو نحس و چو سعد شد • و شاد اش چو کرد و چو رعد شمس فخری
راست • زهره و مریخ خالی شود • چون زند وز دم بکرانش
شنه • و هر آواز بلند را گویند عموما چون صریر در و خاد و کلک
و صدای نفیر و سورنا و آواز سباع و وحوش و طیور مختاری
راست • زگریه و شنه کلک او بخند و عقل زخنده مه مجوق او
بکرید جان فصل غین غنج با اول مکسور بثانی زده سرین را
گویند و آنرا شخج نیز گویند شمس فخری راست • بفرماش جوان و پیر
و برنا همه داغ دارند بر شخج و غنج غنجار غنجاره غنج غنجه با اول
مفتوح گلگونه باشد و آنرا غازه نیز گویند استاد فرخی راست • دود

دختر و ذو و نش را فرو کشیده از بیل • بجوی لشکر او کرد خاک را غنی را
حکیم ناصر خسرو راست • روزی باشد بسان پیر زن زنکی • او روت
پیش جد هر کاره • روز باشد چو تازه دخترکی • رخساره گونه داده
بر غنجاره • مولوی معنوی راست • پیش تو افتاده ماه برو سودا ز عشق
ریخته گلگونه اش باده شده غنجه غنجارش و غنجارش با اول مفتوح بثانی
زده در هردو و جیم موقوف و رای مفتوح و شین منقوط در اول
جیم موقوف و میم و رای مفتوح و شین منقوط در ثانی غوک
باشد و آنرا کک و مکل نیز گویند غند با اول مضموم بثانی زده گرد
شده و جمع آمده را گویند استاد دقیقی راست • تیغ وفا ز زنک جفا سخت
کند کشت • بزم بلا و درد و غم بار غند گشت غندرود و غنده رود
با اول مضموم بثانی زده نهر باشد چون از اطراف فراهم آمده مردم میوا
زند غنده رود و فش گویند غنده با اول مضموم بثانی معنی دارد اول بمعنی
گرد شده و فراهم آمده باشد • دویم گلوله پنبه بر زده بود قریع الدهر راست
ابروش کمان سان شد و بینی شر چو شته • ان ریش سفید
آمده چون غنده پنبه • سیم نوعی از عنکبوت سیاه زهر دار
باشد • و چون بکزد و هلاک کند و بتازی رتیلا مطرب شکر
رسید بکام • هزار کژدم غم را به پی کنون کشته • هزار غنده محنت
به پی باشد بر بام • حکیم سوزنی راست • کژدم درد قاصی سراج
و آن قوای سیاه چون غنده غنک با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی معنی دارد اول آواز بلند را گویند مولانا محمد مولوی راست
غنک غنکی میزنم تا یکغزل • اودم بیرون ز الوان ازل • خرا گویند
مولوی معنوی راست • خاموش همچون مرهمی تا دم زند عیسی
دمی • کت گفت کاندر مشغل بار خران غنک شو • حکیم سوزنی
راست • گوید که شعر خاید خاید بلی چنانک • خایند علک ماده
خران نلنک • سیم تیر عصاره باشد که سنگها از آن بیاویزند
تا گران شده دانه زدد فشاندش باید منجیک راست • چند بوی
چند نیم ندم • گوش برون آر هل از غنک غم غنوده با اول و ثانی

مضموم آسودن وارمیدم باشد **فصل** **فانج** با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول در خابه راگویند وازاغز نیز گویند سیف
اسفرنکی راست • بند وتره حامدان کشته مفاجا • برکیر مضموم ازغ
وبرخایه طب فنج • منجیک راست عجب اندر توم اگر همی چون کشی
ان گران دو خایه فنج • دویم فنج وزشت باشد وبا اول مضموم نام
شهریست از ولایت زنگبار **فند** با اول مفتوح بثانی زده •
مکر وحیله باشد **فندرسک** با اول مضموم بثانی زده ودال
ورای مکسور بسین زده نام شهریست از ولایت استرآباد
میرزا ابو القاسم فندرسکی راست • چه کرد سمنان از انکوی
که شد امروز نبشته مقدم فخر خدایگان صدور • زفندرسک
چه جرم امد وچه دولت خاست • که کو دارد بسجود آن جاه جلیل
دور **فندیره** با اول مکسور بثانی زده ودال مکسور ویای معروف
سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفکنند **فنک** با اول وثانی مفتوح
نام جانوریست که پوشش پوستین شود • حکیم خاقانی راست
چو در وبشی بدرویشان نظر به کنم که جرم خود • بعوری کرد عود
از آن فنک پوش زمستانه • وبا اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی
دو معنی دارد اول فلاکت وپریشانی وبا اول بیسر وپائی بود
حکیم ولوالجی راست • مدح گوی توام واسپک لنگیست مرا •
زنگو باشد مدام ترا اسپک لنگ • چونه قوتیان مر اسپ •
وکر باشد ساز • مز بپاده نروم بر ره داما د بفنگ • دویم
حنظل را نامند وانرا کبست وگوست نیز گویند استاد فرخی
راست • تلخی خشمش ار بشهد رسد • باز نتوان شناخت شهد
از آنک **فنود** با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفته
وغره راگویند دویم کسی راگویند که در گفتار ودر رفتار دمتامل و
متانی باشد **فصل** کاف **کنا** با اول مضموم مرز وبوم باشد
کنار با اول مضموم میوه درختیست که بتازی سدر وبهندی
بیر گویند امیر خسرو راست • مغفد انرا باده کرد در وسیدن آن

شد

شد عتب مفلسان را طعمه کرد وسرغ در وزان شد کنار **کنار**
نک با اول مضموم حاکم ووالی ولایت راگویند کنا زمین ومرز است •
ورنک خداوند راگویند • حکیم فردوسی راست • کنارنک با پهلوان
هر که هست • همه داد جو بند بار بر دست • حکیم اسدی راست
شکستم هر چه بدخواه بود بجنگ ار کنارنک اگر شاه بود **کناره**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعروف است دویم قلاب آهنیست
وقناره معرب آنست **کناز** با اول مفتوح وزای منقوط خوشه
خرما باشد وانرا کاناز وکنز نیز گویند **کناغ** با اول مضموم هم بمعنی
پیله وهم تار ابریشم بنظر رسیده ظهیر الدین فاریابی بمعنی کرم
پیله گفته • کناغ چند ضعیفی نخورد دل تنبند • تو جمع ارک
کین اطلس است وان سفور • مجد همگر راست نیز بمعنی
کرم پیله گفته • که نه خلاف تر بود نتنند رشته از لعاب کناغ •
حکیم سنائی راست • بمعنی تار ابریشم گفته • ای بیمار در سرد
تر اگر جمع کناغ • پس چنگ اجل بنهاد بر جان تو داغ • خورشید
وچراغ • مز بود بسی از نیز • با بیم بر پیش تو چو خورشید چراغ
حکیم قطران را نیز بمعنی تار ابریشم گفته • از شهرا وکناغ فرزند
چون چنار وزکین او چنار کند از تنم چون کناغ **کناک** با اول
مفتوح بیچش شکم راگویند وبتازی زحیر گویند یوسفی طبیب
حاذق از خوردن معجون بتفسیخ کرده • با ماده مرض طبیعت وفایق
کنام با اول مضموم سه معنی دارد اول بنظر رسیده اول بمعنی
ارامگاه واشیانه ادمی وحیوانات از وحوش وطیور چنانچه حکیم
فردوسی راست • سیم وذره ازاب کرده ند نام کز آب روان
یا فتند شرکنام • همو گوید • ابر سر شیر بدا وکنام بوزکن • نشسته
در وسبزه مرغ ترک • حکیم اسدی راست • در نشیب زمین
بیشه گذار کام • که بریان دارد اغاکنام • دویم بمعنی سر امده •
حکیم انوری راست • مرغ در سایه امن تو برد کرد هوا وحش
از نعمت فضل تو جوی کرد کنام • سیم چراگاه راگویند ابو الفرج رونی

راست • صحن فلک کنام ستور سپاه تست • اوج سپهر ساق
ستون خیام تست **کتب** بااول وثانی مفتوح ریسمانی را گویند
که از پوست گیاه تابند وازا کنف نیز گویند حکیم سنائی راست
یار احباب تو بکشاده زبند • شر همه دست اعدای تو بربسته بدار
از کنفی حکیم انوری راست • دختر رز که برتارک تاکش دیوی
مدتی شد که در او نک رسن در کتب است • وبا اول مضموم بثانی
زده دو معنی دارد اول نام شهریست • که بقراط تنها ردا رد مولوی
معنوی راست • تو بدان خدای بنگر که صدا عتقاد بخشد • زجه دا
قطیت کبنی • بفرست سوی نیشن همه نطق را دتی را که نزاکی
نظر به که همیشه مبغر بسی • دویم نوعی از جنازیست • بسحاقا طعمه
است • کدک او کشک نهادات وتغار دو راغ • قدحی کرده
پر از کنگر وکنب خوش خوار **کنبور** بااول مفتوح بثانی زده وبا
مضموم وواو معروف مکرو فریب باشد • وکنبوره فریبنده که
باشد • وکنبور بدن مصدر انست **کنبیدن** بااول مفتوح بثانی
زده وبای مکسور وبای معروف چیزی از چاه کشیدن باشد
وبا اول مضموم بمعنی برجستن باشد **کنبیزه** بااول مضموم بثانی
زده وبای مکسور وبای مجهول وزای منقوط نوعی از خیار باشد
در حالت خامی شیرین وبامزه بود وچون پخته شود نتوان خوردن وانرا
کالک نیز گویند **کنج** بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
ملازه بود وآن گوشت پاره بود کوچک شبیه بزبان که از منتهای
کام آویخته بود حکیم نزاری راست • همی تا دایه کنج وکام گردش •
بعدر فرزانه هرمز نام گردش • دویم احمق ومتکبر بوده خسروانی راست •
باهمه میران ومیرد باهمه کنجان کنج • باهمه دزدان دزد وباهمه
شنکان شنک • سیم کشک را گویند وبااول مضموم دو
معنی دارد اول معروفست دویم • چیز وشکنج را نامند که در بهن
وجامه وکلیم وامثال آن افتد وانرا کنجلک • نیز گویند وبا اول
مکسور مثل بزرک • قوی هیکل دلاور جنگی باشد • حکیم

فردوسی راست • سپاهی که از کوه تا کوه مرد • سپر در سپر بافته سرخ
درود • وباکوس وبانای رویین کنج • ابا تاز همی اسپان وپیلان کنج •
کنجار و **کنجاره** و **کنجال** و **کنجاله** بااول مضموم بثانی زده نخاله کنجد و
امثال آن باشد که روغن از آن گرفته باشند مولوی معنوی راست • طفل
دور و زه زتو چون ببرد • مشکدان سوی تو گهواره را • ترک
کنددایه صد شیر را • از بدل روغن کنجاره را • حکیم سوزنی راست
سعد وبن بزرگانا خرما • ای حناکاه ووسمه کنجاله **کنجدک** و **کنجد** •
بااول مضموم بثانی زده وجیم مکسور چهار معنی دارد اول نام
صمغیست که آنرا بتازی برش نامند سیم انزروت وعنزروت
خوانند دویم کلفی بود که بر روی افتد وآنرا بتازی برش نامند سیم
در فرهنگ محمد خواص نوشته که بازهر باشد چهارم خال را گویند
کنجه بااول مکسور بثانی زده وجیم مفتوح مثل قوی هیکل باشد
وانرا کنج نیز گویند **کنجک** بااول مفتوح بثانی زده نام درختیست
که انرا سار شک دارد کرم وسره نیز خوانند وبااول مضموم چیزی
نو هنارزه را گویند که دیدن آن بهجت آرد **کنجلک** بااول مضموم بثانی
زده وجیم موقوف ولام چین وشکنج باشد امیر خسرو راست •
در مهندست مغلوان کفتند • چهره شاه دیند حاتم یافته • جابجا
کنجلک وخم یافته **کنجیده** بااول مضموم بثانی زده کنجاره کنجد بود •
کنخت بااول وثانی مفتوح بخار زده جوهر را گویند مولانا کلامی
راست • بر چهره عقد تو شمشیری کنخت • با گهر بار مرصع ودر
کار زار لعل **کند** بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد ومعرب آن قندست وانرا کاند نیز گویند حکیم
سوزنی راست • نی چو دو لعل تو است که بقلم بر کش • زیر دو
مشکین کمان نقش دو بادام کند • دویم جلدت ودیش بود
مولوی معنوی راست • نکند رحمت مطلق بیلا جان تو دیوان
نکند والله مار ازپی کند بحاصت • سیم بمعنی کر نزه امده وبا
اول مضموم سه معنی دارد اول • دلیر را گویند وانرا کند وکند

اکر وکند اور نیز کویند • حکیم سوزنی راست • بسکه در میدان
کندی اسپ بر خصم افکنی • خصم را یاد در رکاب نور اسپ
اندر کند • دویم کنده را کویند که بر پای مجرمان نهند شیخ نظامی
راست • پای در کنده دست در زنجیر • اینچنین کس
وزد بود نه وزیر • سیم صدیق باشد بااول مکسور بترکی
شهر کویند و ازا کفت نیز کویند **کندا** و **کنداکر** و **کنداور**
بااول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم و فیلسوف را
کویند • جمال الدین عبد الرزاق راست • او نیز باد بران مرکب
خوش رفت رت که دل زیرک و اندیشه کندا • دارد استاد
فرخی راست • بصور نکری دست برده زمانی بکنداکری کوی
برده زادن • حکیم فردوسی راست • برای وبتدبیر کنداوری
چکونه ستاره ببیند اوری • دویم شجاع و پهلوان را کویند و زید الدین
اسفزنجی راست • حصاری به زخم سنکی ندیدم خویش
را نه حصاری جز چنین نکرفت ازین پیش ایچ کندای • حکیم
سنائی راست • ای بترک دین بکفته از سر ترکی بخشم • دل رسانان
چشم ترکان کرده از کنداوری • حکیم فردوسی راست • عجب
نیست از رستم نامور • که دارد دلیری چو دستان پدر که هنکام
کردی و کنداوری • زوی شیر خواهی همی یاوری **کنداواله** و
کندواله بااول مضموم مرد بلند بالای قوی هیکل را کویند
مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست • چاکرانت بکه رزم
دکه بزم بدند • کندواله چو تهمتن چو فلاطون کندا **کندر** بااول
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح هر شهری را کویند عموما حکیم
ناصر خسرو راست • ور باد خواهد که دارد جهان را چرا پیشتر
زد خرابست و چیر • بیابان بی آب وکوه شکسته دو صد
فزونست از کوی و کندر • و شهری از ملک خراسان کویند
خصوصا و زیر ابونصر کندری منسوب بدانجاست و بااول مضموم
بثانی زده و دال مضموم بعربی مصطکی را کویند **کندرو** بااول مضموم

بثانی زده دو معنی دارد اول وزیر ضحاک بوده حکیم فردوسی راست
ورا کندرو خواندندی بنام • بکندی زدی پیش بیداد کام •
همی کوید • بکاخ اندر آمد روان کندرو • بایوان یکی تاجور دید نو •
دویم مصطکی باشد و ازا کند نیز کویند • حکیم خاقانی در قسمیه
کفته • بعلم و طبقات طبق زنان سرای • با بکینه مازوری و کندرو کلاه •
کندز بااول مضموم بثانی زده و زای منقوط نام شهریست •
که بیکند نیز کویند و قندز معرب انست **کندک** بااول مضموم
بثانی زده و دال مفتوح نارنیزه را کویند **کندمند** بااول و چهارم
مفتوح عمارتی را کویند که کنده و خراب شده باشد عضایری
رازی راست • بسا بچرخ بر آورده کاخ دشمن تو • بیاد میده زبیم
زوال یافته هال • که باز خورده بدو ناب زند پیل از شاه • کنون
رسوم دیار است کندمند اطلال • حکیم ناصر خسرو راست •
مادر بسیار فرزندی و لیخوار شان همیشه کندمند **کندو** و **کندوج**
کندوک و **کندوله** بااول مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد
مانند خم بزرک که از کل سازند • و برار غله کنند و بهندی ازا کوتهی کویند
حکیم ناصر خسرو راست • زبادیه لا الله الا هو • زین بمعنی زمانه بدخو
نیز فاحشه کنده پیر زاینده • بنشسته میان بنکلون کندو • استاد
وحیدی راست • ای زایران زیر تو اکنده • هم کیسهای لاغر و هم کندو •
حکیم نزاری راست • نبیند سال قحط سخت درویش و توانکر را •
هم از کندم تهی کندوک و هم خالی • زنان کرسان اینزبیبی راست •
انکس که بود ز درس حکمت خالی • بر کفته او نقیضه ارم حالی •
کوید که خلاف زد خردست محال • کندوله زن چیست زکندم خالی
کندوری بااول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف که دستار
خوان باشد • مولوی معنوی راست • بیا که همره موسی شویم تا که
طور • که کلم الله اسد مخاطبه طوری • که دلم بکرفتست می کشد
عشقی • چنانکه کرسنه کیرد کنار کندوری • بدر جاجرمی راست •
ای بر کنار کوشه کندوری سخات • نحوان هزار کاسه نرخ حاتم جهن

کندوری دستار خوان باشد که پیش سفره باز کنند
مردم

کند • با اول مفتوح بثانی زده گوی باشد که برگرد قلعه و لشکرگاه
بکنند و خندق معرب آنست استاد فرخی راصفت سپاهی گوید
بگذرند از رودهای ژرف چون موسی ز نیل • بر شوند از کنگره چون
شاهین بدیوار حصار • حکیم اسدی راست • به پیرامن دژ یکی
کنده ساخت • ز هر جوی آبی بدانجا بتافت • و با اول مضموم هر چوب
کنده را گویند عموماً مولوی معنوی راست • چو عود و شمع بسوزد چه
قیمتش باشد • که هیچ فرق نباشد ز عود و کنده خار • و چوبی را که
بر پای مجرمان نهند گویند خصوصاً • فی بهمنی راست • برند بزندان
بت سیمین ترا • و نیز واقعه ماتم است مرد و زن را • افسوس
که در کنده • نخواهد سود داشت • یا نی که دو شاخه بود صد گردن را •
کندی با اول مفتوح نام گلیست • سفید مائل بزردی که بیدار نیم
گز شود و بسیار خوشبو باشد و بدرخت طلع و خرما ماند و آن
در بلاد عرب و یمن و عمان و گرم سیر شیراز و هندوستان بسیار
شود و بتازی کاذی و بهندی کیوره خوانند کنز با اول و ثانی مفتوح
بی خوشه خرما باشد • و از آکان نازو کناز نیز گویند کنست
با اول مفتوح بسین زده آتشکده را مانند و آن را کنشت • با اول
مضموم و ثانی مکسور بشین منقوط زده نیز گویند مولوی
معنوی راست • تو نبی معبود در کعبه کنشتم • تو نبی مقصود
در پای و بستم کنستو با اول و ثانی مفتوح بسین زده نبا
تیست که بنجان جامه بشویند و از آن اشنان نیز گویند
شهید راست • ای منزوی اکنون که بشستم • دست
از تو بصابون و کنستوی • شمس فخری راست • ای برما
تو خوش بنشین که اعدای تو ستند • زنگ دل
بصابون و کنستو • کنش و کنشن با اول مضموم و ثانی
مکسور کردار را گویند کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور
بشین منقوط زده آتشکده • را گویند کنشک با اول
و ثانی مکسور بشین زده تبر در دن اعضا را گویند •

کراز

کراز در وی واقع شود و از آن بتان رو جمع خوانند کنفال و کنکال با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستگاری باشد •
عموماً و خواستگاری زن را گویند خصوصاً فخری گوید کافر راست
کنون کان ماه را بزنی بمن داد • نخواهم که بود در رهء اباد • که لنجا پیر و
زن ناشاد خوارند • همه کنفالکی را جان سپارند • دویم زن
فاحشه را گویند • شمس فخری راست • احتساب نفاذ نتو بود
است • از جهان نام کنگ و کنفاله • سیم نام کوهیست از
خراسان کنف با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند از پوست
کشان بتابند و از آن کنب نیز گویند حکیم انوری راست •
و عرفی تنم هین و قتال و کنف • مهلتی تا ندهم هین من دجلا
دو دوال کنفلیل با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح کرم کافی
بود که مغزش بد شواری برآید بسحاق اطعمه راست • با رغیف
فراوان به تنقل بیجوزه • از زبان از سر کردوی کنک نفر برآرد کنگ
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بالف مردم باشد و آن • از سر
انگشتان تا سر کتفاست و از مرغان جناح و از درختان
شاخ را گویند شاعر راست • ای خسیس از نهایت خست
کنک نجنشکی بکس ندهد • بسحاق اطعمه بمعنی شاخ نبات
گفته از کنگ • نباتا نکه در بن شیشه کردست • در نقش
همه صورت فرهنگ کرده بست • و با اول مضموم دو معنی
دارد اول مرد قوی هیکل را گویند • حکیم فردوسی راست •
همه کنگ مردان چو شیر یله • ابا طوق زرین و شکنج کله • دویم
خوشه خرما را گویند و با اول مکسور بحبا و زبان او رباشد
حکیم سنائی راست • هر یکی با دو کنگ سبز از تنگ • بس
از آن کوره چاه چون خرچنگ • حکیم انوری راست • قاضی
تو اگر بنه برادر پند برش • گیری ز طلب کردن این کنگ کناره
کنکاج و کنکاش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مضموم
باشد • و در صراح لغت ترجمه شورا کنکاج • نوشته

حکیم تزاری راست • در پی مصلحه کنکاج رفت با اصحاب
بجمع گفتند القصه سوی خانه کرای همو کویند • خسرواطرفه قصه دام
که بسمع رضا کنی اصغاش • کوچه رخصت بلند هد عقلم • هرچه
بااو همی کنی کنکاش • لیک چون فکر میکنم در هم میشوم همچو
طره ء جماش کنکر بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بنا
تیست معروف که ازا پخته باماست بخورند بسحاق اطعمه
راست • کنکر چو براورد سر از جیب زمینه جفت • خرما
نتوان کشت ازین خار که کشتیم • وبااول مضموم بثانی زده
وکاف عجمی مضموم بمعنی دارد اول قسمی از کدایان باشند که
ازا شاخشانه نیز کویند و رسم کدا ایشان انست که شاخ
کوسپندی بدست بکیرند و بر در دکانها و در خانها برند وان
شاخ را بر شانه بنوعی بکشند که اواز عوعوی ازان براید و مردم ازا
شنیده چیزی بااو بدهند واکر دردادن اهمال کنند کاردی
کشیده خود را مجروح کنند واکثر انست که کاردی بدست
پسری امرد وهند وجراحت کردن کار او باشد • وچون خلق
ازین عمل شنیع متنفر ومتاذی میکردد در دادن چیزی
اهمال نکنند واکنون کسی را که پیش کسی حاجتی باشد وبر اید
واد در خواستن مبالغه نماید وکوید اکر حاجت مرا بر نیاری
من خود را میکشم او را کویند که شاخ شانه میکنی ازروی
مثل چنانکه خواجه حافظ راست • کاش پیرا و دکنکر بودی
تا زو بنار و درم کیسه او پر بودی دویم نام جانوریست که
بحوست اشتهار دارد و ازا کوف وبوم نیز کویند ملیح عمید
راست • وسط کارها نکه میدار • نه ضعیفی و نی تهور کن
نه چو طاوس مجلس ارا شو • نه بویران وطن چو کنکر کن •
سیم کنگره ء قلعه وماننداین باشد مولانا عبد الرحمن جامی
راست • زکنکر داکاخ شهریاری • چو حارس دیده شکل کوه
کتاری • به بیداری نمانده دیکرش تاب • خواص کوه کنار کن

کرده

کرده در خواب • چهارم بحیاد شطاح باشد پنجم شاخ درخت
نورسته • بود وبااول مکسور بثانی زده وکاف عجمی مکسور نام
سازیست که اکثر هندوستانیان دارند وازا کنکره وکنکری
نیز کویند شیخ روزبهان راست • زک جانم چو کنکر مینوازند
نه ظاهر بلکه در سر مینوازند کنکره بااول مکسور بثانی زده
وکاف عجمی مکسور بمعنی اخیر کنکر بااول مکسور است که مرقوم شد
پور بهای جاقی است • چون چنک زخم خورده هر لوطی بری
هر هندویت اکنون بزند چو کنکره کنو بااول مفتوح وثانی
مضموم کت باشد • وازا بنک نیز کویند وتخم ازا کنودک و
کنودانه خوانند کنود بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف
سه معنی دارد یکی کنبو راست که مرقوم شد دویم یعنی کنده امره
که سبق ذکر یافت استاد رودکی راست • از تو دارم هرچه در
خانه خنوز • وز تو دارم نیز کندم در کنور • سیم بعد باشد
وازا انبر و بخبور • نیز کویند حکیم علی فرقدی راست بکر زید
صحرا و کوه از کنور • نو کفتی که برقا تشی زد بطور کنون بااول
مفتوح بثانی مضموم یعنی کندو است که مرقوم شد حکیم علی
فرقدی راست • نیست مار لشت کندم در کنون • بازد نیاری
یک اندرون • وبااول مضموم یعنی اکنون است کنیز بااول
مفتوح وثانی مکسور وبای معروف کاهل و بسیار خوار باشد
کنیز بزای منقوط دو معنی دارد اول معروفست دویم دختر
بکر را کویند حکیم ودوسی راست • کشاورز را دختری
ماه روی • بناشد بدین روی واین رنک وبوی • کنیزک بدو
کفت کز راه داد • منم دختر مهرک نوشزاد فصل
کاف عجمی کنبد وکنبوه بااول مضموم بثانی زده وبار مفتوح
بمعنی دارد اول معروفست دویم غنچه را کویند این هر دو معنی
را حکیم خاقانی بترتیب نظم نمود • وزیب کنبد نیلوفری
کنبوه ء کل شود میش بجز که کنون • اجل چو کنبد کل بر شکافدت

عمدا همو گوید • گنبذ نیلوفری گنبده گل شود • پیش سنانت
گزوست قصر ممالک متین • سیم ایین بندی باشد • که بطریق
گنبذ بسازند وانرا گوپله نیز گویند و بتازی • قبه خوانند حکیم
فردوسی راست • همه راه و بی راه گنبذ • زده جهان شد چو
دیبا بزر آگنده • حکیم اسدی راست • سر منزل پذیره شده
با سپاه • زد ایین زیبا و گنبذ براه • همه راه آیین و گنبذ
بهم • زهر گنبذی درفشان و درم • چهارم بمعنی خنو کردن
وجستن بود امیر خسرو راست • زهمت ساختم رخش فلک کام •
بیک گنبذ رسیدم بر نهم بام • امیر معزی راست که در صفت اسپ
گفته • چو جولان کند هست کوه روان • چو گنبذ زند گنبذ
اخضر است • پنجم پیاله را گویند **گنج** و **گنجا** با اول مضموم بثانی زده
یعنی گنجایش باشد • حکیم انوری راست • زمان در امثال امر
نهی او چنان واله • که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبایی مولوی
معنوی راست • هشیار مباش زانکه هشیار • در مجلس عشق
سخت رسواست • ولتنگ خوشم که در فراخی • هر سبحه
را هست و گنجاست **گنجار** و **گنجاره** و **گنجه** و **گنجغه** با اول مضموم
بثانی زده گلگونه باشد وانرا غازه نیز گویند **گنج افراسیاب**
نام گنج چهارم از هفت گنج پرویز است وانرا از افراسیاب
یافته بود **گنجابه** با اول مضموم بثانی زده یعنی گنجایش است که
مرقوم شد معنوی گفته • تابان حسن که بر هفت فلک
گنجابه است جز که آهنگ دلخسته للغز نکند **گنج باد** و
گنج باداور و **گنج باداورد** دو معنی دارد اول گنج دوم است
از هفت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش انست که قیصر
از بیم پرویز خزاین آبا و اجداد خود در کشتیها کرده بدریا
گریزانید ~~دوم نام نوائیست از مصـ~~ اتفاق باد طوفانی عظیم
برآمده آن همه را بلشکرگاه خسرو رسانید • دویم نام
نوائیست از مصنفات باربد منوچهری راست • وقت سحرگه

چکا

خسرو

وخروش بزند در نگاه • ساعتکی گنج باد ساعتکی گنج گاو • امیر خسرو
در صفت باربد گوید • نوا سازی که بودش باربد نام • نوائی ساخت
از نوا انگبین دام • نهاد از زخمه چون بر زند نامش • نوای گنج باداورد
نامش **گنج دار** نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست • دو گوش
همیشه سوی گنج دار • دو چشمت همیشه سوی اموران **گنج دیبه** نام گنج سیم
است • از هفت گنج پرویز حکیم فردوسی راست • وگر گنج نامش
همی بشنوی • تو گویی دیبه خسروی **گنج دیوار بسته** نام گنجیست که
حضرت خضر م دیوار انرا راست **گنج روان** گنج قارون است **گنج سوخته**
دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج پرویز و سوخته بمعنی
سنجیده است • حکیم فردوسی راست • دگر گنج کش خوانده اند
سوخته • ازان گنج کشور شد افروخته • دویم نام نغمیست از مصنفات
باربد • شیخ نظامی در صفت باربد گفته • ز گنج سوخته چون ساختی
راه • ز گرمی سوخته صد گنج را شاه **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح
ان در ذیل لغت شایگان مرقوم است **گنج گاو** و **گنج گاوان** و **گنج گاو**
میش دو معنی دارد اول گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام
گور پیدا گشت وان چنان بوده که دهقانی کشت را آب میداد ناگاه
سوراخی ظاهر شد و آب دران رفت و صدائی مهیب ازان برآمد عرض
بهرام رسانیدند بهرام بانجا رفت فرمود که زمین را بکنند عمارتی عالی که
ارتفاع ان شصت گز باشد پیدا گشت بهرام موبد را فرمود تا در ان
خانه رود چون رفت گاو و میش را مشاهده کرد که از زر ساخته اند و
چشمها از یاقوت و شکم پر از نار و سیب و بهی همه زرین و پر از مروا
رید و در پیش گاو و میش آخورها از زر ترتیب داده و زبرجد و لعل و یاقوت
سایر در ان ریخته و بر همه اینها نام جمشید • نقش کرده و اطراف انرا از جا
نوران چرنده و پرنده بهرام فرمود که همه را فروخته و نقد کرده با اهل
استحقاق بدهند • حکیم خاقانی راست • مرا چون دعوت
عیسیست عید هر زمان در دل • دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش
حکیم فردوسی راست • بدو داد جم چون سخن رانده اند • ورا

گنج کاوان همی خوانده اند • دویم نام لحنیست از لحنهای باربد شیخ نظامی راست
در صفت باربد گفته • چو گنج کاو را کردی نوا سنج • برافشاندی زمین هم گاو
وهم گنج گنجور و گنجوره خزانه دار را گویند گنجه بااول مفتوح دو معنی دارد •
اول نام شهریست مشهور دویم خودم بریده را گویند وانرا ابنا زر ابتر
خوانند شمس فخری راست هرگز مثل • زند کسر ازوی حسود را ثبت کند
یعنی کسی هجو را کند بااول مضموم خصیه را گویند کندا بااول مفتوح
چیزی بد بو را گویند بو ربهای جانی راست • کند او تیز همچو باد زتش
چو دوغ چون سیر گرم خشک و چو جغرات سرد و تر کندر بااول
مفتوح بثانی زده بمعنی کنگ بهشت و کنگ دژ است که مرقوم خواهد
شد انشاء الله تعالی کندش بااول مفتوح بثانی زده و دال مکسور کوکرد باشد
وانرا کندک نیز گویند کندکیا بااول مفتوح نام بثانی زده نام گیاهیست
که شرح ان در ذیل لغت خرسکیا مرقوم شد کنده بااول مضموم دو معنی
دارد اول معروفست دویم کوفته را گویند که مد و در تبرک ساخته
در اشتها اندازند بسحاق اطعمه راست من نگویم صفت کنده بروا روی
گرم تا نخوانند وامد عیان کوفته خواه کنده پیر زن بسیار سالخورد
باشد کنگ بااول مفتوح هفت معنی دارد اول بتکده ایست از ولایت
چین حکیم ارزقی راست • زمین زباد صبا شد نگارخانه چین • چمن
زصحن سمن شد بهارخانه کنگ • نجیب الدین جوهرباد قانی راست
زبس که باد بگلزار میبرند بهرنگ نگارخانه چین است • ونقش خانه
کنگ دویم رودخانه بس عظیم است که منبعش از سوالک باشد
وازمیان ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میرود و خاکستر
هاشان در ان دریزند سیم هر چیز خمیده کوژ را گویند عموما مسعود
سعد سلمان راست که این دو معنی را بترتیب نظم نموده • کوه چو لاف
روان بود چون کوه • ور چه رفتی روان بدی چون گنگ • بارمنت
نیست بر سر چو زین جهت هستم خم همچو خشک گنگ • وکوژه
در زاد را گویند خصوصاً خواجه عمید لویکی راست • ای پهلو که
زیر طناب سرا وقت کردون همی خمیده رود بر کوه کنگ • اگر بلاغ
اندر اید چنگ • بجز باد لیست ازنسوج اگر در تن مرقوم پدید اید

وبدان

وبدان سبب بن موه خاریدن گیرد • موی را نکند دارم بنا یند حکیم
سوزنی راست تا برکند حسود تو سبلت بدست خویش در سبلت
عدو تو افتاده باد کنگ ششم نام شهریست که بر جانب شرق خطا
واقع است گویند که شب و روز انجا همیشه یکسان باشد وهوای
انجا در نهایت اعتدال بود چنانکه در انجا مدام بهار بود وانرا کنگ
دژ نیز گویند مختاری راست • تا سپهریست زمین را بهار اندر
باغ بهارلیست سمی را بخزان اندر کنگ جان ز شمشیر تو بدگو ر
اباد اقطع سر زبد خواه تو زا رن فترک تو آباد آ ذنک هفتم نام شهریست
که انرا تاشکنت و چاچ نیز گویند از تواریخ ظفرنامه نقل نموده شده
بااول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دویم لوله ایست که بجهت
راه گذر اب از سفال میسازند کنکار بااول مضموم بثانی زده وکاف
عجمی ماری را گویند که پوست انداخته باشد شهاب الدین عبد الرحمن در
همین گفته • ازگفتن نیک وازنکوئی کنکست و برهنه همچو کنکار
کنگ بهشت و کنگ دژ قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته
بود گویند که بابل را که از مداین سبعه عراق است بر کنار فرات از جانب
شرقی واقع است و قینان بن انوش بن شیث علیه السلام ساخته و طهورث
تجدید عمارتش داده دار الملک نمرود و ضحاک علوانی بود و ضحاک در انجا
قلعه بنا کرده که انرا کنگ بهشت و کنگ دژ میخوانده اند و در انجا جا
دویان بسیار بودند و بعد از ضحاک کنعانیان دار الملک کردند
و بعد ازان باز خراب باشد و اسکندر ذو القرنین تجدید عمارت
کرد و اکنون خرابست وازان قلعه جز نامی نمانده وان از توابع حلاست
و بران سر چاهیست بس عمیق که هاروت و ماروت در انجا محبوسند
و در نزهه القلوب مسطور است که نام موضعیست که در حدود
مشرق بود وانرا تباز رقبه الارض خوانند وان ارامگاه پریانست و در
انجا روز و شب و سال و ماه یکسانست وانرا بهشت کنگ
نیز خوانند شیخ نظامی راست در اسکندر نامه بحری آورده
که کنگ بهشت در حدود شرقی بود در ان شهر معبدیست معروف

بقندهار چنانکه گفته • وگر باره برو زهند وستان • گذر کرد
چون باد بر بوستان • از انجا بشرق علم برفراخت بکوماه بر دشت
دیرکوه تلخت • ازان راه چون دوزخ یافته • کروپشت ماهی
تبش یافته • درامدبان شهر مینو سرشت که تو کانش خوانند
کنک بهشت • هوایی دران دید چون نوبهار • پرستشگهی نام
قندهار **کنک وژهخت** و **کنک دژهوخت** و **کنک دژهوج**
با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی ودال مکسور بزای عجمی زده وهای
مضموم نام بیت المقدس است و بزبان سریانی ایلیا نامند حکیم
فردوسی راست • بخشکی رسیده سرجنگ جوی • به بیت المقدس
نهادند روی • بتازی زبان خانه پاک را • براوردن ایوان ضحاک را •
چو بر پهلوانی زبان راندند همی کنک وژهوختش خوانده اند
کنکل با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح غزل وظرافت بود
مولوی معنوی راست • منتظر می باش وچون مه نورگیر • ترک کنکل این
کنکل ونظاره را • حکیم نزاری راست • بادبادان شب که در بیت الحرام
خلوتی کردیم با یاران بهم • باده میخوردیم وکنکل میزدیم • زاول
شب تا بوقت صبحدم **کنکلاج** با اول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی مفتوح کسی را گویند زبانش میگرفته باشد وازا ابتا نیز الکن خوانند
فصل لام **لبنان** با اول مفتوح بثانی زده زاهدرا گویند
از فاحشگی گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم نزاری
راست • ملامتشان که میدانست گفتی • چو مهمان به بنگاه
غریبان • بخود گفتم عجب بنود که نفرت • کنند از صحبت لبنان
لبنان • وبا اول مضموم نام دهیست از سپاهان **لبز** با اول
مفتوح دومعنی دارد اول بمعنی فربه امده دویم سرین را گویند
لبنک با اول مکسور بثانی زده وبای مضموم نام سقائیست کریم
درزمان بهرام بوده ومهمانی بهرام کرده حکیم خاقانی راست •
بهرام ننگرد بپیراهام چون نظر • بر ضیمران لبنک سقا برافکند
وبا اول مضموم بمعنی نخست نیز است که مرقوم شد **لبنه** با اول

مفتوح

بنج بفتح اندرون دهن بود

مفتوح بثانی زده گرد ومدور را گویند **لبنه سر** نام کوهیست از ما
زندران که نزدیک گردکوه واقع است پوربهای جاجی راست •
ای محمد که بر سر چون کوه تو دستار • شوخکین تو شد شکل لبنه سر
لنج با اول مفتوح بثانی زده بیرون کشیدن وبیرون چیزرا گویند
از جایی بجایی وبا اول مضموم سه معنی دارد اول لب را گویند مولوی
معنوی راست • چشم پردرد دو نشسته او بکنج • دو زش کرده فرو
افکنده لنج • هم او گوید • ان لب که بود لنج حریف بوسه که اوکی با بدان
لب شکربو بی سبحا • دویم اندرون رخساره بود وآنرا کپ وکب
وپچ ولوچ نیز گویند ودرخراسان لنبوس ودرهند گال خوانند
استاد راست • ز همه کار تو بانی ز همه روز تراست لنج • پر باد مکن
پیش وکتف مواد • سیم ثقل را گویند • وبا اول مکسور امعتنه
باشد طبال مرغزی راست • کسی کو را بکیرود دو قولنج • تو بشکا
فش شکم سرکینه برون لنج • شمس فخری راست • چو رایش بود •
بعدا نیز کود کره • فلک مهر ومه را بکردن ملنج **لنجه** با اول مفتوح
بثانی زده رفتاری باشد که از روی نازوتبختر کنند وانرا دروغ
حرام گویند • حکیم خاقانی است • سیمرغ بد بیچه بیچه
نکند رنجه • اوکبک که لنجه مر یاز که چو ... • حکیم نزاری راست
بخنده گفتی شیر بنیش ددید • بلنجه رفتن رعناش بنید **لند**
با اول مفتوح بسر باشد وبهندی الت تناسل را گویند حکیم
سوزنی راست • تو بیچه که لندی وسبکی بهندی وترکی • تو بیچه که
کبری وابرل بیاری وتازی • وبا اول مضموم دو معنی دارد اول الاف
وگزاف باشد • مولوی معنوی راست • گرچه صد سره رجاخانه
میکند • هر گیاه سبز احسان میکند • بر ضعیفی وگیاه ان باد
شد • رحم کردی دل تواز قوت بلند • دویم سخن کردن بود •
در زیر لب از خشم وغضب وانرا دندیدن • وژکیدن نیز
گویند • هم او گوید • رفت خضر وگفت ای موسی ساره ابنجاک
والت فی انتظاره • تا من این دیوارکنج سارادرم • با صلاح

اوش باد ادم برد فرمانش ولی لندش فزود • کین کہ ما کردیم کاری
هرزه بود **لندهور** نام پادشاهی وسوکت از پادشاهان هند
ستان که او را بهندی راجه کرن میکفتہ اند وان وکت از لند که
بمعنی پسر است وهور کہ بمعنی افتاب است ولعتقاد براهمه هند
انست که نیر اعظم بو الده او که کنتی نام داشت نظر کرد واو حامله
شد لهذا بجهان او را لندهور کفتہ **لنک** بااول مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست دوم الت تناسل را کویند حکیم سوزنی
راست رها شد ه برش چون کشتی نوح • بردیش در کشیده
خام چنکی • بریشمها برو همچو نکه وکها بدستش زخمه مانند لنکی
وبااول مضموم فوطه باشد وبااول مکسور از پنج دو نه بود تا ر لنکستان
پا حکیم فردوسی راست • یکی ها دیان نیز بکذشت خنک بر ش
حون برشیر کوتاه کنک **لنکاک** بااول مفتوح بمعنی زشت ولنکوک
بودطسان مرغزی راست • مرا با تو بمعنی بلا به کویم • ازچه دیدم جواب
لنکاک **لنکر** بااول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح چهار
معنی دارد اول لنکر کشتی را کویند وان معروفست دوم جایی
را کویند که درانجا هر روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست
کار سیاوان بنا شد خوابکاه ارآستہ بستر درویش زخوب
الوصه جایی لنکر است • سیم کنایه از وقار • وتمکین بود چهارم
کسی در مکر وحیله بمرتبه اعلی رسیده را کویند • وانرا کوبز نیز
کویند **لنکوته** بااول مضموم بثانی زده وکاف عجمی مضموم وواو
مجهول وتای فوقانی وهای مختفی لنکی باشد که کوچک که در
ولیشان ومردم بحسر وپا بپیند ند وانرا در هند نیز باین معنی
حواسه شاه داعی شیرازی راست • دل بفراغت ده ولنکوته
بند • ازجهت نرنه بجان بوته بند **فصل میم من**
بااول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم دل را کویند
وربیع الدهر راست • یار همچون روح جوانی ومثل دمک
که میان من در ایدکاه اندر چشم تن • سیم سوزنی را کویند

شا

شاهینه تراز وازان بکذرانند شیخ نظامی راست • جز اینه
با منت هیچ درخواست نیست • که دریک ترازو د ومن راست
نیست **مناور** بااول مفتوح نام شهریست درختی که شمس
فخری راست • توان نامدار یکه بکرفت چست • هم روم وهند
وختا ومناور **منبل** بااول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح کاهل و
تنبل را کویند مولوی معنوی راست • خدایا دست مست خود
بکیرا رنی دربن مقصد • زمستی ان کند یا خود که در سستی کند منبل
وبااول مضموم بثانی زده وبای مکسور منکر واز راه ورش دور
افتاده را کویند • حکیم سنائی راست • شرع و زری نبایدار منبل
حق کذاری نباید از کاهل مولوی معنوی راست • سختی خود را
جنید وبایزید • رو که بشناسم بتر از کلید • بدرکی ومنبلی وحرص
واز • چون کنی پنهان بشیدای مکرها از **منتو** بااول مفتوح بثانی زده
وتای فوقانی مضموم وواو معروف نوعی از کیابای کوچک است
بسحاق اطعمه راست • بتمه از بور بخور شیشه سرخ پیازه عود
سوز مجمر منتو منور میکند **منج** بااول مفتوح بثانی زده نام دارویست
که انرا ربونه کویند وبااول مضموم سه معنی دارد اول زنبور را کویند
عموما شرفی شفروه راست • قهرت اندر دوده ، غوغا بیان همچنان
دودیست در منج اشیان • وزنبور عسل را خوانند خصوصا این
بمعنی راست • شاهلکنه بنده میمون جناب توکز کائنات حضرت
عالیت راکویند • شیر نیز نکرده از عسل روزکار کام • تاکه زمانه منج
صفت خواهدش کزید کمال اسمعیل راست • میان بسته کلک
تو بدروی کاغذ شود • همچو منج عسل بر شکوفه دوم لانه • خوزه
بوانرا نامند حکیم سوزنی راست • ای تو تیغی شکر وحود
زد تیغ • بابو دتو خوش بوی بستان خونبج • با داغ حاسدت
تر نجیده وزرد • سه درطبق نهاده بپیشت چو تریج • سیم نام
دهیست از بوانات **منجک** بااول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح
بمعنی برجستہ باشد **منجلوب** بااول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح

کوی را گویند که در پس حصارها و منجنیقها بجهت ایمنی مشغول
بسازند و انرا پالکین نیز نامند شیخ سعدی راست • اگر برکنم برکنی
از کلاب • چو سگ در وی افتد شود منقلب • منجنیک
با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف
فلاخن بزرگی باشد که بر سر چوبی بزرگ تعبیه کنند و از بیرون
دیوار قلعه را بدان خراب کنند و از درون خصم را از پیش آمدن
منع نمایند و منجنیق معرب آنست • مند با اول مفتوح دو معنی دارد
اول خداوند باشد و اکثر در ترکیب افاده معنی نکند چون دولتمند
و حاجتمند • حکیم خاقانی راست • گرچه هنر آموزند اهل هنری
از منداان • منداان ز تو آموزند اسرار جهانداری • استاد فرخی
راست • ترا بداد خدا این جهان و نیکو داد • بزرگ کرد ترا ز آنکه
هست روزیمند • دوم نوعی از عنبر باشد که سیاه و گران بود
مندبور با اول مفتوح بثانی زده مخذول و بی دولت و سیاه
بخت را گویند • مندش با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور بسیط
باشد استاد فرخی راست • نیکوان بر ره برکشید هوا بلغ بنو
شت مندش دیبا • مندک با اول مفتوح کسادی متاع بود مولوی
معنوی راست • رستم و حمزه بیک بدی • علم و حکمت باطل
و مندک بدی • مندل و مندله با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول دایره را گویند که عزایم خوانان کرد اگرد خود بکشند شاه
طاهر خواندی راست • بلبل نغمه سرا بس که عزایم خوان شد •
گل بر در دایره صحن گلستان مندل • شیخ اوحدی راست • سر
خطم بین دیوانه قوی دل را • گرد خطت این افسون بر مندله اندازم
دوم عود خام بود ابن یمین راست • از برای قوت دل گر بجوئی
بایدم • صندل و مندل بنایم عرچوب شود و انرا آکس و تلغ •
و ذکریا بن محمد بن محمود قزوینی در عجایب البلدان اورده که مندل
شهریست • در هند که عود در آنجا بسیار شود و خوب شود •
و انرا عود مندلی گویند و آن عود نه در اراضی مندل میروید

درکوی منجنیک
سیوه کوی • کاوک
شعر که دیدانه کاوک از کونه حوزو تیغ
و بحک ریلا شک از بحک •
ارش می بر جهد سبکتر از بحک

بلکه

بلکه میت آن جزیره است • و رای خطا استوا و آب انرا از آن
جزیره بمندل میرسانند و اگر تر از جای خود قطع شده باشد • انرا قاردن
گویند و اگر خشک قطع شود مندلی گویند و این ثقیل و مصمت
خرد داران بهتر باشد و بزبان هندی نوعی از دهل باشد که انرا کاوچ
نیز گویند و منده با اول مکسور نوعی از قماش باشد • مندور با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است •
که مرقوم شد منوچهری راست • خداوندم نکال عالمین کرد سیاه
و سرنگونم کرد مندور • منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مندک
است که مرقوم شد • دوم کوزه و سبو را گویند که دسته و گردن
آن شکسته باشد فرالادی راست • روا نبود که با این فضل و دانش
بود شرم همی دایم زمنده • منذیش نام قلعه ایست از خراسان شاعر
راست • ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد • دشمنت زپیرهن
خویش آمد • از تخته‌ها تخت تو بیش آمد • از ملک پدر بهر تو منذیش
آمد • منش و منغش با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوط
زده و در ثانی با اول مضموم مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور
بنون ثانی زده دو معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد • حکیم ناصر
خسرو راست • تا تو بهشتی مرا لخوانی • مندیش که منت خواستارم
شیخ نظامی راست • منش چون بهم گشت آمیخته • ازان جا شد این
صورت انگیخته • دوم کرم و همت بود • منش باید از مرد چون سرو راست
اگر برز و بالا ندارد رواست • شاعر راست • سرت سبز باد
و تنت ارجمند • منش برگذشته زچرخ بلند • منغر و منغزل با اول
مفتوح بثانی زده و غین مضموم نوعی از پول ریزه بود و با اول مضموم
بثانی زده و غین مضموم قدحی باشد • بزرگ که بدان شراب خورند
و انرا سانگینه نیز گویند امامی هروی راست • ای برده نسیم لطفت
از روی گلاب • وی در چمن از شرم رخت گشته گلاب • منغر که بود
مست شوند همه کرد • دی سلغر مستی تو آتش خانه خراب • خواجه
عمید لویکی راست • ای خداوند بکه از لطف تو دریا بی نشود •

درصدف هرقطره آبی زنیسان در شود • بزم شوق توچو دور کشد دورس نشاط چشم ز هم ساقی خوناب و هم منغز شود **منک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز وروش بود بیندار رضی راست بتجاهینی بمنک و منک آسا • کله کیلی و کرز دیلم آسا • دویم قمار باشد منکیا کرقار باز راکویند حکیم سوزنی راست • دنیا قارخانه دیواست اندرو • ما منکیا کران واجل نقش بی منک همو کوید • ان حریفان که از شره منکیا کری • یک رابره چاره کردی کرو بمنک • سیم درخت بذر البنج راکویند عضا بری رازی راست • چو بخز کند چو جرد هم روز تا شب • مانند تخم منک بود مایه صداع • حکیم سوزنی راست • خر منک خورده کویی دیوانه شد بشعر • خر زهره خورده بودی باری بجای منک ∴ چهارم کیاه راخوانند • حکیم خاقانی راست • که در صفت الوان نعت کوهسار کفته • منکش بکلیم کیمیا بخش خاکش سبیح توتیا بخش • پنجم دهان دره باشد وان از غلبه خواب وخمار باشد که بهم رسد وانرا فاژ و فاژه نیز کویند ششم دزد و دا هزه و حراقی بود هفتم و شکیل دوغارا کویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غله ایست • حکیم ناصر خسرو راست • بجوشد رازبهبیرون شد چنان جمله شد ماش و منک و نخود • دویم مکس عسل رانامند وانرا منج نیز کویند منصور شیرازی راست • زاده از مز فضیلت و دانش • چون شکر از نی و عسل از منک • و با اول مکسور مهراب باشد که از کل سازند وان بکنک معروفست **منکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن راکویند وانرا شنکل تبر کویند و بهندی سرور و طرب و خوشحالی راکویند **منکلوس** و **منکلیا** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که فیل در انجا بغایت بزرک و جنکی و دلاور شود • کویند که فیل سفید نیز در انجا بهم رسد مولانا ناهاتفی راست • فیلان سفید منکلوس • خم کشته

زباران عروسی مسعود سعد سلمان راست • سینهاشان برد ریع مغزهاشان کوفته • چنک شیر شرزه و خرطوم پیل منکلو • با کاف عجمی مضموم ترهٔ صحرائی باشد **منکیدن** با اول مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب مولوی معنوی راست • این همی منکید ندر زیر زبان • ان اسیران باهم اندر بحث ان • تا موکل نشنود بر باجهد • خود سخن در کوش ان سلطان برد • هم کوید • هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر بود بر مضمون دلها او البر • پس همی منکید ها باخود زیر لب • در جواب فکرتم ای بوالعجب **منک** با اول و ثانی مفتوح کیاهیست که ازان جاروب بسازند وانرا مینک نیز کویند **منوچهر** با اول مفتوح و ثانی مضموم پادشاهیست معروف و در وجه تسمیه ان بعضی کفته اند که چون طور و سلم از کشتن ایرج که پدر منوچهر فارغ شدند تیغ در رود دمان او نهادند یکی از مخدرات ایرج که منوچهر حامله بود که بجهت پناه بکوهی که انرا مانوش چهر میکفتند اند که چون او بغایت وجیه بود او را مینوچهر میخواندند و بر هر تقدیر بمرور ایام و تغییر السنه منوچهر شده **منوشان** نام حاکم پارست که مبارز لشکر کیخسرو بود **منه** با اول مفتوح فک اسفل باشد وانرا چانه و چنه نیز کویند **منیژه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی و های مختفی نام دختر افراسیابست که بیژن بن کیو عاشق او بوده و در اکثر فرهنکها که درهندو تالیف کرده اند بجای نون با نوشته اند واین غلط است

فصل نون **ننکین** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور یعنی معیوب امده حکیم سنائی راست • هست پاک و حلال و ننکین روی • نی حرام و پلید و ننکین روی مولوی معنوی راست • زین مقام ماتم ننکین مناخ • نقل افتاده بصحرائی فراخ

فصل واو **وز** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شبه و مانند راکویند منوچهری در صفت اسپ کفته • یوز جست و رنک نغل و کرک پوی غرم تک • بیرجه آهو دو ور

باه حیله کوروں • دوم بمعنی بی است که مرقوم شده • با ثانی
مشدد در عربی بمعنی دارد اول کسی را کویند که را مور ضعیف
باشد دوم سیخی را کویند که با نکشتان بنوازند سیم شهریست
که جسینیز قرصی ولی با نجا منسوبست و با ثانی مخفف حکمای ختنا
ده هزار سال را کویند و بهندی چنکل را خوانند **ونج** با اول مفتوح
میوم و ناخوش را کویند حکیم سنائی راست • سوی خانه
دوست ناید چون قوی باشد عجب • زاستان در بجنبید
چون که ونج باشد کدای **ونجنک** با اول مفتوح بثانی زده و نون
مفتوح ریحان باشد و انرا اسپرغم نیز کویند و بتازی ضیمران کویند
ونزه با اول مفتوح بثانی زده نزه تیزک باشد و انرا بتازی
جرجیر کویند **ونک** با اول و ثانی مفتوح نوعی از کربهٔ کبود •
باشد که دم ندارد و انرا بتازی وبر کویند و با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش و مفلس را
کویند حکیم سوزنی راست • ز نیز شعر شاعرانرا کرد بقینز
کمز • از هزل و جد توانکرم وارد ونکم دنک • دوم دکنک
وکربه را کویند **وننک** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را کویند که
سر انرا از دو جانب به بندند و خوشهای انکور را از ان بیاو
یزند و انرا اونک نیز کویند حکیم سوزنی راست • لحسان
نو لبسان و ننکی سبیلی است • در خوشاب خوشهٔ انکور
بر وننک • همو کوید • بنود عجب ز دولت شام ار بنام او •
کرد و رحیق مختوم انکور بر وننک **فصل ها هن**
با اول مفتوح منت بوماد استاد رودکی راست که هد نعمت
یکروزه بما یخشد • ننهد منت بر ماد پذیرد هنر و با اول مکسور
بمعنی هست امره و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی
دارد اول بانک کردن شتر باده بود دوم کریستن ادمی باشد
هنباز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک باشد و انرا انبان
نیز کویند حکیم قطران راست • نشد پیوسته کس با دیکه

هنباز

هنبازش نشد نصرت • کسی از وی نشد عاصی که ناید پیش خذلا
نش ایزیمین راست • بهرچه رای نورداد در رضاید هد بدین
قدر که رضا باشدش دران هنجاز **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی اهنج که مرقوم شد دوم بیقدر بود عجب کیفیت و انرا هنک
نیز خوانند **هنجاز** با اول مفتوح بمعنی راه در روش بود حکیم ناصر
خسرو راست • ببین دست لعز از چنکال دنیا • بقدیر برهدای
فرود و قهار • که از دنیا برنجی راه ماکی کزین بهتر نه راهست و هنجار
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر
خسرو راست • در کار جو کشت با تو مشکل • عاجز مشو و مباش
خرسند • از مرد خود بپرس از برا • جز تو بجهان خرد وران هند
منوچهری راست • هرچه هند ایز ملکان بنده و مولا روند
همچو مولا بتن خود سوی مولا نشوند • دوم بمعنی هنجار باشد
حکیم فردوسی راست • کشاده برایشان و بر کار بهد
نیک و بد هند و هنجار نهد **هندسان** مخفف هندوستان
است استاد فرخی راست • که زجود تو نسمی بکذرد
بر زنکبار • و ز رخشم تو سموی بر وزد بر هندسان
هندوانرا اتش سوزنده روید شاخ رخ • زنکبار از شوشهٔ
زر بیز براید خیزران **هندوار** نام قلعهٔ بلخ است **هنک**
با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تمکین و وقار باشد اثیرالدین
اخسیکتی راست • سبکسارند چرخ و انجم از عزم • زمان
سیرش • کران بارند کاو و ماهی از حلم زمین هنکش • دوم
بمعنی اهنک و قصد امده مختار راست • بسنانی را لفظ
تو هم سازد ساز جان ربائی را تیغ تو همی دارد هنک • سیم
غار باشد حکیم فردوسی راست • همی بود چندی بهنک
اندرون • زکرده پشیمان و دل پر زخون • بهنک اندرون
خفته ان شور بخت • همی زاد بکریست بر تاج و تخت •
چهارم مقدار را کویند بنجم • زیرکی و هشیاریست •

هنجار بالکسر راه کار و زکار کردن و نیز راه و برابر راه قبول ...
در تحفه بمعنی جاره باشد و در نسخهٔ وفائی
باشد که راه بکذارند و در برابر راه دو ند کوی
هنجار راه نیز و دکذ لغات الاذات اما شیخ نظامی
مطلق راه و جاره اورده سروری

و انو مار برفو تع
هنوز بمعنی اکنون و هنیز نیز بانی بمعنیست
کذا فی المؤید سروری
هنیز
• بر فرد معناسنه ورحبز
سوی مصر نزدیک دوغ
عزیز • بر کمین او
بنور دو کشه
هنیز •
جنس الجنس منت

ششم سپاه مرقوم باشد • هفتم ضرب وصدمه را خوانند
وانرا اسب نیز گویند وبا اول مکسور بجش شکم باشد
وانرا بتازی زجر گویند وبزبان هندوان صمغ درختی است
غازاست که انرا بتازی حلتیت گویند **هنکار** با اول مفتوح
وکاف عجمی تندی وتیزی بود **هنکامه** با اول مفتوح هم جمع را گویند
مجمع را شیخ اذری راست • باکه ایدز شهرهای جهان • انکه
شهری نرنجه باشدان • خلق لغا شوند هنکامه باز گویند ازان
بشهنامه **هنکفت** با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی
مضموم بفارده ستبر وکنده بود حکیم سنائی راست •
بهترین جامهٔ بود هنکفت • مرمرا اوستاد چونین کفت
ایز یمین راست • کریم الدین توان بهلو نژادی • که کر دانرا بتو
باشد تقاضی فرستادم • بخدمت رقعهٔ دی • بدست بهلوی
هنکفت وکمتر **فصل** بای تحتانی **نیک** با اول
مفتوح بثانی زده رسم وآیین بود حکیم علی فرقدی راست
حق علااست • که بر طرز طراز معنی • نظراز بد کسی وکسی نظرازد
زینر بنیک • حکیم سوزنی راست • آیین تست احسان
وبنیک تو معروفست • بنود زال میران جز آیین وبنیک والله
اعلم **فصل الف ازباب** واو **اوا** با اول مفتوح بمعنی
اواز باشد مولوی معنوی راست • ای شمس تبریزی بکو رشهان
شاه خوکو رنک وبوی کفتکو از شمس بشنو ایز اوا **اوار** و
اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند
واوارجه معرب اواره باشد • حکیم فردوسی راست •
دوصد برج پر طوق وباره همه که بدنامشان در اواره همه
دویم دیو انخانه بود سیم دیزهٔ آهن بود که ازو سوراخ کردن
نعل افکند وبعض انرا تا نیعنی اواره بالف ممدود • تصحیح
کرداند وبا اول مضموم کرما باشد **اوارینز** با اول مفتوح ه
ورا مکسور ویای معروف بدوزشت باشد چنانکه

پراینز

پراینز خوب ونیکو بود **اوام** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
وقض باشد وانرا دام وفام نیز گویند کمال اسمعیل راست •
کردن همت زوام بندکان ازاد کند • زانکه در شرط کریمان
نیست پذیرفته اوام • هم او گوید • تا دیز شهرا مدم ازبس
اوام • منزه هیچ بغز وخته وکاشانه دویم بمعنی رنکست وانرا نیز
فام ودام گویند **اوباریدن** با اول مفتوح بثانی زده نا جاویده
فرو بردن بود وبتازی بلع گویند • حکیم سنائی راست نیست
اندر نکارخانهٔ کن • صورت ونقش مؤمن وکفار • زانکه
در قعر بحر الا آید • لا نهنیکست کفر ودینز اوبار • خواجوی
کرمانی راست • غوطه خورده در محیط استغفار • تا نهنکی
شور محیط اشام • خیز هر دکنز به پیشه اذکار • تا پلنکی شوی
جهان اوبار **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
افکندن باشد دویم بمعنی اکندن امدن یعنی پر کردن صاحب ه
فرهنک منظومه راست • هستا وباشتن چه افکندن
معنی دیکر ترجمه اکندن **اودر** با اول مفتوح بثانی زده ودال
مفتوح برادر پدر باشد وبتازی عم خوانند **او کک اوکت**
با اول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح بدست بود وانرا وجب
نیز گویند ودر عربی شبر نامند **اور** با اول مضموم وواو مجهول
دو معنی دارد اول مشت را گویند عموما ومشتی بره مکر زنند
خصوصا دویم کردکان وپسته وبادام وامثال آنرا گویند که توش
تند شده وتلخ کشته باشد وانرا بیور نیز گویند **اورا** با اول
مفتوح بثانی زده حصار را گویند ابز یمین راست ذوعدد
درخور بود در حصن هفت اورکی چرخ • ان کشد کزدست
حیدر مالک خیبر کشید **اورانه** واو **ورامه** با اول مضموم ومیم
مفتوح نوعی از گوبند کی بود که خاصهٔ فارسیان است
وشعران نیز بزبان پهلوی بود وگویند که وهیست از ه
مضافات کوشکان وکر که ابز که گویند کی الختراع نمود •

بنداد را زیست همو کوید • لحن او را م وبیت پهلوی • زخمهٔ رود
وسماع خسروی • وجمع او را منا زامیع **اوردیدن** بااول وثالث
مفتوح برازده ودال مکسور ویای معروف جنک کردن وحمله نمودن
باشد **اورس** بااول مفتوح وثالث مکسور برازده سرو کوهی را کویند
وبتازی ابهل کویند **اودک** بااول مفتوح بثانی زده ورای
مفتوح رسیمانی باشد که ازا باذیخ وکاز وکازه د هلوچینی نیز نامند
شمالی وهستان راست • هرکرا عقل باشد وفرهنک نزد او ادکست
به زاد رنک **اورمز** و **اورمزده** بااول مضموم وواو مجهول ومیم
مضموم بزای منقوط زده وبااول وثالث مفتوح نیز کفته اند چهار
معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالح روزا
اورمزد ند ومتعلق است دویم روز اول است از هر ماه شمسی
کویند نیک است سفر کردن وجامهٔ نو بریدن ودرخت
نشاندن ومهر بر کاغذ نهادن نشاید دام واول حکیم فردوسی
راست • شب اورمزد امد وماه دی • زکفتن بیاسای وبرداد
وبعادی راست دو حاجبند جهان را بسوی صدر جهان از اورمزد
وغرهٔ مه رمضان سیم ستارهٔ مشتری باشد وانرا برجیس نیز کو
یند چهارم نسبتهٔ اسفندیار است • حکیم فردوسی راست •
این هر دو معنی را نظم نموده • سروکاه وبهم وشاه اورمزد که رخشانه
بدر چون بماه اورمزد **اوریخ** بااول مفتوح بثانی زده ورا مفتوح
سنک انکور بود که انکور ازا چیده باشند **اوریجن** و **اوریجین**
میلی باشد از طلا ونقره ودیکر فلزات که در دست ویا کنند
اورند بااول مفتوح نخ معنی دارد اول فر وشکوه وزیبائی بود وانرا
افرند نیز کویند حکیم اسدی راست • جهان خرم از فر وارند او
هم از میر محمود وفرزند او • دویم تخت را کویند وانرا اورنک • نیز
خوانند سخن فوشک خطیب راست • شاه پدر فرزند نومید
بلند او رند تو سد سکندر بند تو حضر سخن پیوندتو •
سیم نام پسر کی نشین است که پدر لهراسب بوده حکیم

اورروغ بااول مضموم وواو معروف وراء موقوف ودال مضموم وواو معروف وغین نام کرتی وزد ابتا
نطغوق برش الکینان بر فروغ سوکو بار تیغ دو اورروغ

فردوسی راست • که لهراسب بد پور اورند شاه • که او را بدی
از زمان تاج وکاه • هم اورند او کو هرکی نشین که کردی پدر بر
نشین او زمین • چهارم فریب ودغا بود واورند بدین • مصدر
انست پنجم معنی زند کان لمده وانرا اورنک نیز کویند **اورنک**
بااول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان نجیب الدین
جرباد قانی راست • زهی بمهر تو سرکشته در جهان افسر • خهی
زبهر تو بابسته بر زمین اورنک • دویم عقل ودانش بود حکیم
سنائی راست • ای کرفته دو عالم اندر عدل • بکمال وصیانت
واورنک • سیم فر وزیبائی بود کمال اسمعیل راست • زهی
ز فر تو سر سبز چرخ مینا رنک • زمقدم تو سیاهان کرفته صد
ورنک • همو کوید • خدایکان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت زشکوه تو مییرد او رنک • چهارم مکر وحیله را کویند
شیخ نظامی راست • چو تو شاید دانست اورنک شاه •
بفال همایون برامد زماه • پنجم معنی شادی بود زرادشت بهرام
راست • جهان اباد کشت وشاد اورنک • زداد ودین
وازخوبی هوشنک • ششم نام عاشق کلچهر بوده هفتم
زند کانی را کویند وانرا اورنک واو رنک دارند نیز کویند
اورنکی نام پرده ایست از موسیقی که مخترع باربد بود شیخ
نظامی راست در صفت باربد کفته چو اورنکی وناقوس ذوی
ساز شدی اورنک چون ناقوس زاو راد **اوره** بااول مفتوح ابره
جامه باشد • حکیم خاقانی راست • حال مغلوب باشد که برتن
دهر • اوره کرباس ودیبه استر است • همو کوید • اوره
ما زخام وخامانرا • هر سه استر بدوخته اند **اوریو** بااول مضموم
کمع اوریب است وبتازی محرف کویند پوربهای جاهلی راست
بریدیم میانت باره نکوست • زدن تو با دریوبه **اوزار** چهار
معنی دارد اول بادبان کشتی را کویند دویم دست افزار پیشه
دران را کویند سیم کفش بود چهارم ادویه حاره را کویند دد

ویک اندازند **اوزایش** بمعنی افزایش بود **اوژن** دو معنی
دارد اول بمعنی انداختن است منوچهری راست • رسیدم
من بدرگاهی که دولت ازو خیزد • چو رهای زمعدن بدرگاه سپه
سالار مشرق • سوار نیزه دار و خنجر اوژن • دویم بمعنی قتل باشد
واوژ بدزدن مصدر انست **او ژول** بااول مضموم و واو معروف
و زای عجمی مضموم و واو مجهول شتاب را گویند **اوستاخ**
دلیر شدن و دلیری کردن بود وانرا گستاخ نیز گویند مولوی
معنوی راست روی صحراست هموار و فراخ • هرقدم دلیست
کم ران اوستاخ **اوستام** بااول مضموم و واو مجهول سه معنی
دارد اول ساخت زین باشد وانرا ستام نیز گویند حکیم
ناصر خسرو راست • چون همانتی زمن شرم ای پسر • یا فتی
دینار داسپ واوستام • دویم استانه در باشد هم حکیم
ناصر خسرو راست • اندرجهان تهی تر ازان نیست خانه کز دام
کردمرد دروفرش واوستام • سیم بمعنی معتمد امده شمس
فخری راست • هرکجا بود دزد راهزنی از نهیب ور اوستام
شده **اوسو** و **اوس** بااول مفتوح در هردو وسین مضموم
در اول آن بودن باشد **اوسودن** بااول مفتوح افسودن باشد
اوشه بااول مفتوح بثانی زده وشین منقوط شبنم باشد
وانرا افشه نیز گویند وبااول مضموم نام گیاهیست دوائی
اوشهنگ بااول مضموم و واو مجهول وشین منقوط موقوف
وهای مفتوح بنون زده وکاف عجمی نام پادشاهیست که بهو
شنگ معروفست **اوغا** بااول مفتوح باد را گویند **اوغر** بااول
وغین مفتوح دو معنی دارد اول جمع سلاطین واشراف باشد
دویم جایی که باد بسیار درانجا وزد بود **اوفسانه** بااول مضموم
افسانه باشد بوربهای جامی راست حیدرش گفت من ندارم
زاوفسانه نخوان وریخ میر **اوک** بااول مضموم نام قلعه ایست
ازمضافات فره وسیستان وبااول مفتوح وکاف عجمی طرف

افتد ... اوبنا بمعنی ... عصا را گویند ... خوش ابدان انگور ...

وبلندی هوا را گویند واوج معرب انست **اوکج** بااول مفتوح
وکاف عجمی مفتوح پیشیمانی را گویند **اوکندن** بااول مفتوح بثانی
زده وکاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی افکندن باشد **اولاد**
بااول مضموم نام یکی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی راست
گرفت او کمرگاه دیو سفید چو از رنگ و غندی واولاد دو بید
اولنج بااول ولام مفتوح شش معنی دارد اول لاو برنج بمعنی بااو رنگ
مترادفست ودر معنی دیگر با اورنج موافقست وبااول مضموم
چوب خوشه انگور را که انگور ازو چیده باشند گویند وانرا
بتازی عموش خوانند **اونج** بااول مضموم وثانی مفتوح بنون زده
بمعنی الفت وموانست باشد **اوند** ظرف را گویند وانرا بالف
ممدود نیز گفته اند خواجه عمید لویکی راست • برچنین سپهر
منازلی چو چرخ آب هر بیت دهشت حکمت او بست
چون اوند **اویژه** بااول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول
بمعنی خاص وخالص امده وانرا بالف نیز گویند دویم شراب
انگور باشد **فصل** با **بو** بااول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول معروفست دویم بود باشد • امده حکیم
خاقانی راست • پای نهم در عدم بو که بدست ادرم • همنفسی
ناکند درد و الم راد وا **بوب** فرش وبساط باشد وانرا ابنوب نیز
گویند استاد رودکی راست • شاه دیگر روز بزم اراست خوب
تختها بنهاد وبرگستی دبوب **بوبرد** و **بوبرک** باهردو بای مضموم
بلبل باشد مولوی معنوی راست • نمیدانیکه بوبردم که در گلزار او میگردم
بویک بااول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند وانرا دو
شیزه نیز گویند ودر هندا حتی ما ونا وانرا گویند **بوته** بااول
مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که
بسیار بلند نشود وتنه دار نباشد دویم بچه ادمی وسایر
حیوانات باشد عموما وبچه شیر را گویند خصوصا سیم نشانه
نیز را گویند چهارم ظرفی باشد که از گل حکمت سازند وزر وسیم

اوبا بوزن لوبیا کاهل ... را گویند ... شیخ سعدی ... در طیبات ... مثنوی

رادران بگذارند و بوتق مو بانست شاعر راست • نه در غنچه
کامل شود پیکر گل • نه در بوته ظاهر شود صفت زر ز احداث
چرخ است تهذیب مردم چو از زخم خایسک تیز ز خنجر **بوتیمار**
با اول مضموم مرغیست که انرا غورک نیز گویند و بر لب اب نشیند
و با وجود تشنگی اب نخورد باندیشه انکه مبادا اب کمی پذیرد وانرا
بتازی بمام و بیونانی شفنین خوانند و خوردن گوشتش بخوابی
اورد و مقوی حافظ باشد و دهن رانیز کنند حکیم سنائی راست
در هوای صفا چو بوتیمار در روت ارهست گو صفیر مباش
بوج با اول مفتوح و جیم عجمی یعنی کر و فر و خود نمائی امده وانرا بوس نیز
خوانند پیر هری خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز
میفرماید که جنید متمکن بود و او را بوج و بوش نبود **بوخت** با اول
مضموم پسر را گویند **بور** با اول مضموم اسب سرخ را گویند **بورک**
و با اول مضموم و زای مفتوح دو معنی دارد اول شتل قمار باشد
اثیر الدین اخسیکتی راست • مرد کردا برنخابیته باتو • کفت
دست برزد که بسم آمد ابنک • نعانم تو از وی چه بردی ولیکن
کنار جهان پر گهر شد ز بورک • دویم نوعی از طعام باشد •
سبحاق اطعمه راست • صبحگاهی که بود از شب مستیم خمار •
پیش من جز قدح بورک پر سیر میاد **بوز** با اول مفتوح بثالث
زده دو معنی دارد اول سبزی بود که بر جامه و نان و امثال
ان بواسطه رطوبت و نم به بندند وانرا بوزک نیز خوانند
دویم زنبور سیاهی باشد که بر کالها نشیند وانرا بهندی بهونره
نامند و با اول مضموم و واو مجهول اسب بنلا را نامند که رنگش
بسفیدی گراید و اسب تند و تیز را نیز خوانند و مردم بفهم را
نیز بواسطه تیزی فهم بوز خوانند چنانکه مردم کند فهم را کودن
گویند که عبارت از اسب پالانیست مولوی معنوی راست •:•
شاکر و توم ز ناشم کر کردن اگر بوزم • تا زان لب خندانت یک
خنده ستا مورم **بوزار** با اول مضموم ادویه حاره را گویند که

درطا

در طعام اندازند مانند قرنفل و دارچینی و هیل **بوزنه** و **بوزینه**
بوزنه با اول مضموم میمون را گویند حکیم خاقانی در قصیده گفته
بریش تبسم و بینی پیل و غبغب گاو • بجز بس رقص کند و به بوزنه
لعاب مولوی معنوی راست • بر خوان شیران یک شبی بوزینه
همراه شده • استیزه رو که بینی وار لگاشیر کجا **بوزه** با اول مضموم
دو معنی دارد اول معروفست دویم تنه درخت باشد وانرا زد
نیز گویند **بوش** با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی تقدیر باشد حکیم
زد و سی راست • هر ان چیز کو ساخت اندر بوش • برانست چرخ
روانرا روش همو گوید • نوشته چنین بود ما از بوش • برسم بوش
اندر امد روش • و با اول مفتوح بثالث زده کر و فر و خود نمائی باشد
مولوی معنوی راست • چه جای حال و چه نام نکو چه حرمت بوش
چه خانمان سلامت چه اهل و چه فرزند همو گوید • خطبه شاهان
بگردد وان کیا جز کیا • خطبهای انبیا • زانکه بوش پادشاهان از
هواست • باز نام انبیا از کبریاست **بوشاد** با اول مضموم شلغم
را گویند **بوشاسب** و **بوشیاس** با اول مضموم خواب دیدن
باشد وانرا بتازی رؤیا گویند زراتشت بهرام راست • نه در
بیدار گفتم فاید بوشاسب • نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ
همو گوید • شدم در زمان تا بر خواب کوی خردمند و همسایه
نیکخوی • جهاندیده تدبیر اخترشناس • بر او باز گفتم من این بوشاسب
بوف با اول مضموم و واو معروف جانوریست که اشتهار را
رد نجوست • وانرا بوم و کوف نیز گویند ابن یمین راست
تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست • چو لچو بوف
کنج اشیان بویرانه **بوفروش** عطار را گویند **بوک** و **بوکه** و **مکر**
با اول مضموم یعنی بود که و باشد که امده ابن یمین راست • تو هم این
یمین بریز مباش • مکر ز ادعم خود بوک و بکاش • حکیم
انوری راست • ز بوک و مگر همی کرادنه مکر اریده • خود بخت
ما جمله ز بوک و مگر اید **بوکلک** نیز کوهی را گویند وانرا خفک

بوکان ... رحم آمده چنانکه خاقانی گفته ...
وبوک ...

نیز گویند و بترکی چغاو غوج نامند بسحاق اطعمه راست • غوری بو
کلک و لغلک بی حاصل • تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار بوم
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دویم
نام جانوریست معروف که بنحوست اشتهار دارد امیر خسرو
راست • بوم شد ابام عرب تا بعجم • خاصیت بوم بد گشت هم سیم
یعنی سرشت و طینت امده • شیخ سعدی راست • شنیدم که
ودیست پاکیزه بوم • شناسا و رهرو در اقصای روم بومادران
بوماران و نام گیاهیست که گل دارد بکبودی مایل و بوی تند که زرد
بوماره با اول مضموم نام جانوریست پرنده بومهن با اول مضموم و میم
موقوف و های مفتوح زلزله را گویند حکیم اسدی راست • برامیدی
بومهن نیم شب • تو گفتی زمین دارد لرز تب بون با اول مفتوح
حصه و نصیب باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول اسمان را گویند
مولوی معنوی راست • چه خواهی ذوق این اب سیه را • چه جوی
سبزه این بام و بون را • دویم یعنی بن و پایان امده استاد دقیقی
راست • موج کو همی بر امد از لب دریا • ریگ همه الا گشت این
تا بون • سیم روده گوسپند و گاو و امثال ان باشد که از سرگین
پاک نکرده باشند بوند با اول و ثانی مکسور اهستگی باشد و بونده
اهسته را گویند بویا با اول مضموم چیزی خوشبوی را گویند بوی اوران
یعنی بوزاوست که مرقوم شد بوی پوست سگی را گویند که بوی
کرده جانور انرا بیابد و انرا یوزه نیز گویند بوی کلک یعنی بوکلک
است که مرقوم شد فصل بای عجمی پو رفتار متوسط
را گویند و انرا پویه نیز خوانند شیخ نظامی راست • شیر سگی
داشت که چون پو گرفت • سایه خورشید باهو گرفت پوپ
با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و ان پری چند است
که از پرهای دیگر بر سر مرغ بلندتر شود خواجه عمید لویکی راست
از باده • زاغت بجان در سوگ پوپ انسر کنان • طاق فلک
ندهد نشان جفتی موافق مثل این پوپک و پوپو و پوپه با اول

مضموم

مضموم دو هر سه و بای عجمی در اول مفتوح و در ثانی مضموم و در ثالث
مفتوح و های مختفی هدهد باشد شمس فخری راست • نهاد
بخت شهی تاج فخر بر تارک • ز فرق مقدم این زبده نجوم فلک
پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش • نوید ملک سبکبار ابعدم
دهد پوپک • اثیر الدین اخسیکتی راست • تو بیی که حاکم مطلق
تراشناخت خرد • اگرچه دست و گر کس عمل به بزور کرد • خلاف
نیست که شاه پرند • کلاه باز است اگرچه تاج و لحن باچکاو
و پوپو کرد • شمس فخری راست • بدارائی که از انعام عامش بود
طوق حمام و تاج پوپه • پوپو او از هدهد را نیز گویند • حکیم
نزاری راست • وصال بلبل با گل هنوز نابوده • بخیره شود برا
ورده شاد سر پوپو پوپل با اول مضموم و بای عجمی مفتوح بر د
ختیست مخصوص هند که مقدار چوز بوبا تنبول بخورند و انرا
بهندی سپاری خوانند و فوفل معرب انست استاد فرخی راست
درود رختان بهره چوز هندی و پوپل • که هر درخت بسلک
و کرهکرده بر پوت با اول مضموم جگر را گویند لهذا قلیه را که از
جگر سازند قلیه پوتی گویند لیکن در اکثر اشعار پوت بمعنی
لوت گفته اند و ان عبارتست از اقسام خوردنی چنانچه
مولوی معنوی راست • شیرخواره کی شناسد ذوق لوت
هر پری را بوی باشد لوت • و پوت عشق باشد لوت • و پوت
جانها جوع ازین • رویست قوت جانها پوته با اول مضموم ظرفیرا
گویند شاه داعی شیرازی راست • دل بفراغت ده و لنگوته
بند • از جهت درز بجان پوته بند پوخت یعنی پخت امده
امیر خسرو راست • همه کس بهر عادت حیله می پوخت • شه
غازی بت و بتخانه میسوخت پود و پوده با اول مضموم سه
معنی دارد اول ریسمانی را گویند که در عرض تار ببافند حکیم
فردوسی راست • ز یزدان و از ما بران کس درود • که تار خرد
خرد باشد و داد پود • دویم یعنی کهنه امده هم گفته • شهی کوتر

سد ز درویش بود • بشنهام او وانباید بدستود حکیم سنائی
راست • نظم کوهر بارجان افزای عقل افزود تو • کرد شعرشعران
بوده • وا بکسر بها سیم دکوی سوخته وچوب پوشیده باشد
که بر دی سنک انجاخ نهند وبجماخ نهند وبجماخ بزنند تا اتش را
درکیراند وانرا لخف وپده نیز کویند پعد بااول مضموم دو معنی
دارد اول پسر را کویند حکیم خاقانی راست • دل در سخن محمدی
بند • ای پور علی زبوعلی چند • دویم نام رای شهر کنوج • بود
واورا فور نیز کویند پورکان و پوردیان بااول مضموم چون
پنج دزدیده را بر پنج روز اخر ماه ابان بیفزایند که مجموع ده
روز شود انرا پوردکان وپوردیان کویند ودرین روزها
فارسیان جشن نمایند وخورد جان معرب انست پورشست
بااول نام پدر زرانشت بوده واو پسر بیتراسپ بوده زر
انشت بهرام راست • بکفتش همه راز با پورشسپ همان
مژده بردند زین بتیرسپ پورک بااول مضموم نام دختر رای
کنوج است که در حبالهٔ بهرام کور بوده او را فورک نیز کویند
پوسند بااول مضموم ورای موقوف ومیم مفتوح خداوند
فرزند انرا کویند دویم کیاهیست خوشبوی پورم بمعنی پور است
که مرقوم مولوی معنوی راست خود پورم او هم چه جز داد این
دم که منا دنجلاء عالم بد وصد پرده نهانم • دویم نه ودرخت را
نامند وبزبان هندی بمعنی تمام امده پوریان متوطنان شهر
کنوج را کویند پوز بااول مضموم پیرامون دهن باشد مولوی
معنوی راست • روی پنهان میکند زیشان بروز • تا سوی
باغش بنکشایند پوز شیخ سعدی راست • میرفت دهرا
دبده بااول • همچو شکرش لب وپوز • باز امد وعارضش
دمیده مانند شبی بروی روز پوزش بااول مضموم وزای
منقوط مکسور وشین منقوط بمعنی عذر تقصیر باشد •
حکیم خاقانی راست • دست برکن زلف وران بخواه •

پوزش تخلت روبالائی بکن حکیم اسدی راست • منه در کهچشم
روز بر پای • چو خشم ارتو ارد تو پوزش نمای پوستکای پوستکاله
بااول باکاف عجمی پوست سمور را کویند که از زیر و بن بکیرند وانرا
باندک دبنه در سیراب بپزند • حکیم سنائی راست از غلام
انکه زی عیال امد • اوز دبنه بر پوستکال امده • هم کویند • دو
ستر کزنی پیاله • بود بدل دبنه پوستکاله بود پوش بااول مضموم
دو معنی دارد اول زره را کویند مولانا شهابی راست • چو ماهی
سیم انکه پد بوش دار • چو غوک اندران اب شد غوطخوار
دویم صبغهٔ امر است بمعنی از راه دور شو روانرا بردبرد انیز
کویند پوشک بااول مضموم وشین منقوط مفتوح کربه را کو
یند ابوالحسن شهید راست • چند بر داروان هر بوه خروش •
نشود باده با سرود ش نوش • راست کویی که در کلوش کسی
پوشکی را همی بمالد کوش پوشنکان بااول مضموم وواو مجهول وشین
منقوط بنون زده نام نوائیست از موسیقی پوشنک بااول
مضموم وشین منقوط بنون زده قریه ایست از هری وفوشنج
معرب انست پوشنه پوش مرقوم است پول بااول مضموم
دو معنی دارد اول معروفست دویم پل را کویند پولاد سه معنی
دارد اول معروفست دویم نام پهلوانی بوده ایرانی سیم نام یکی
از دیوان مازندرانست پولانی بااول مضموم نوعی از اش ارد
است پوله بااول مضموم میوهٔ باشد که درون ان پوشیده
باشد پویه بااول مضموم دو معنی دارد اول رفتار متوسط را کویند
دویم نام مردی بوده از دیلمان که فرزندان وی مدتها پادشاهی
کرده اند وان طبقه معروفند بال بویه ووزیره ۲ انها عضد الدوله
است که نسبت فقیر از جانب والده با ادمی پیوند و فصل
تای فوقانی تو بااول مفتوح تاب بود حکیم سوزنی راست
منکر مشو توانی نار سعیر را • تا اندرو بحشر نبوز روی پرتوی
وبااول مضموم پره باشد وانرا ماه وتوه نیز کویند • مولوی

معنوی راست • رحمت سد تو بران بلقیس باد که خدایش عقل
صد مرده بداد توا بمعنی ضایع و تلف باشد مولانا مطهر کره راست
زیر و زبر بکردم خان و مانشان • و اسباب ملک جمله تلف
کرده توا تواره بااول مفتوح خانه و دیواری را گویند از کاه و
علف سازند • حکیم ناصر خسرو راست • ببایدت رفت اخر
چند باشی تو متواری درین خانه تواره تواسی گلیم فرش منقش
باشد عبد القادری نائینی راست • فکنده است فراش باد بهار
تواس الوان ابر کوه و کمر در توان بااول مضموم دو معنی دارد اول
قدرت باشد و آن معروفست دویم ابر را گویند امیر خسرو
راست • نسیلی که بر کوه زیرد توان • شود بر سر کوه کشتی
روان • خواجه عمید لویکی راست • ز روی بحر معلق توان شده
پیدا • چو پشت ماهی سیم از میانه جیحون توانچه تبانچه باشد
توبزه بااول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح و زای منقوط
بیخ بیاره خربزه را گویند توبک بااول مضموم و بای مفتوح
و کاف عجمی کفچه را گویند و در اداة الفضلا بجای با تای فوقانی
و در شرفنامه نون مرقوم توبال با بای عجمی ریزه ذره سیم و مانند آن
باشد و از براده نیز گویند توتک بااول مضموم و تای فوقانی
مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست که بتعلیم سخن گو گردد
و از ابتازی طوطی و ببغا خوانند دویم قسمی از نان باشد
و از ابیشه نیز گویند سیم نوعی از نان باشد که اکثر در قزوین
و اطراف آن خصوص پزند • چهارم نام محلیست از شیراز
توته بااول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که
گاه در اندرون پلک چشم و گاه در بالای پلک بر آید و سرخ
شود و گاهی کراید و نرم بود و بر شکل توت او یخته باشد
و گاه خون از وی روان باشد و با واو مجهول طوطی را گویند
توتی بااول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی خفتست توتک راست
که مرقوم شد و طوطی معربست • دویم کشتی و جهاز را

نامند توج بااول مضموم بری را گویند و از ابه نیز گویند توختن و
توزیدن بااول مضموم و خای موقوف این لغت از اضداد است
و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن بود دویم بمعنی گزاردن آمده حکیم
اسدی بمعنی اول گفته • بتیغ و سنان هر کجا کینه توخت • گهی بر درید
و گهی سینه دوخت • شیخ فخر الدین عراقی راست • زنهار ازان
دو چشم مستت • فریاد ازان دو زلف کین توزت • رضی الدین نیشا
پوری بمعنی دویم گفته • ابا ستوده بزرگی که وام شکر ترا • زبان
بنده تو توختن نمیداند • و ادیب صابر راست • چند باشی روز
و شب دلسوز و بد ساز ای پسر • نام شادی توز اسب سنجی باز
پس • حکیم سنائی راست • یکزمان در کنج دانش وام نادانی بتوز
با خرد یکدم برابر مرکب همت بتاز • سیم بمعنی فرو کردن • چهارم
بمعنی کشیدن آمده حکیم سنائی • بمعنی سیم گفته • سیم خلق
اگر در تو توخت ناگه خار • تو گل خویش از و دریغ مدار تود بااول
مضموم توت باشد • حکیم ناصر خسرو راست • بفعل و قول
زبان یک نهاد باش و مباش • بد لخلاف زبان چون پشیز
زر اندود • مباش مادح خویش و مکوی چیزه مرا • که نه برنج لطیف
خوش تو تبیره بود • شیخ نظامی راست • گر بمی که از تود و از برگ
تود • زخلوا و ابریشم آورد سود • و با واو مجهول بمعنی توده •
آمده مولوی معنوی راست • اسمان نسبت بعرش آمد فرود •
ورنه بس عالیست پیش خاک تود تودرج بااول مضموم و دال
مفتوح و راوا خفا رها نام جانوریست • بزرگ جثه که گوشت
لذیذ دارد و از اجال نیز گویند حکیم اسدی راست • دمان بود
بازان براه و بره • کمین ساخته چرغ بر تود ره تودوه بااول مضموم
و واو ثانی معروف جفت باشد که مقابل طاق هست تور بااول
مضموم شش معنی دارد اول نام پسر بزرگ فریدونست که توران
باو منسوبست دویم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی راست
تو کاهی بیزه کشتی گاه بود • بهانه تراجنگ ایران و تور هم گوید •

ز شهری بد او آمد ستیم دوذ ایران • ازین سو و ازان سو تور •
همو گویند • سیم پهلوان و بهادر را نامند • حکیم قطران راست
هیچ توری را نفرماید فلک پیکار تو • در نفرماید • بخون اندر
شود مستور تو • چهارم نام گیاهیست • ترش مزه و انرا ترشه
نیز گویند • و در آشها کنند و میرخسرو راست • من پیاده هیچ
نا رفته ز اقبال شاه • نامده زیر قدم هرگز گز و توره کرم •
پنجم تفحص و تجسس بود صاحب فرهنگ منظومه راست •
مرغ شد سبزه زار و دو بار جوی • مهر شمر است چون
متور و مجوی • ششم دم باشد و توریدن • دمیدن بود و
مکسور رفتن و دور شدن را گویند و انرا تولیدن نیز گویند
توران دخت نام دختر خسرو پرویز است که یکسال و چهار
ماه پیش از آزرمی دخت پادشاهی کرد تورج معنی تخت
تور است که مرقوم شد تورک با اول و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول خرفه باشد استاد عسجدی راست • چو نا اهل را
قدر کردد بلند • بنا شد درو نفع برگ تورک • شمند اگر چه
خیار است • برکش بزرگ بناشد چو انا دله هو در و نفع برگ
تورک دویم نام یکی از پهلوانان توران بود • حکیم فردوسی راست
یکی پهلوان بود نامش تورک • دلیر و سرافراز گرد و سترگ
تورنک با اول مضموم و رای مفتوح خروس صحرائی را گویند
منصور شیرازی راست • نبرد کبک بدور تو باز از شاهین
نکرد باز زیاس تو ظلم بر تورنک تورغ با اول مضموم و رای های
مختفی شغال باشد و بترکی روش و قاعده بود توریه با اول
مضموم معنی اخیر تور است که مرقوم شد توز با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی تاخت و تازه آمده حکیم سوزنی راست
عرو سال ایهانه • و نگاه تو بابش کرا غالب شکر هاکند توزه • دویم
نام شهریست در پارس قریب با هوا • ردو توج معروفست
و معرب انست توزی با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه باشد

که

که منسوب بشهر توز که مرقوم شد و ازین اشعار چنان
مستفاد میگردد که انرا از کتان می یافته باشند حکیم سنائی
راست • بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه • تا تو بر تارک
خورشید بیستی قصبی • مختاری راست • در آفتاب امن
تو اکنون بکار زرون • توزی رفو کنند بتاثیر ماه تاب • دویم
گستر را نامند خواجه عمید لویکی راست • تا آید ناهید بربط
ساز را این چند بیت • در ریزد نبدانه مذاق شکر خوزی نشست
هر که بر درگاه او کرد الجاودست از محن • ایمنست از موج دریا هر که
در توزی نشست توژ با اول مضموم و زای عجمی پوست درختیست
که برکمان و تلوار • تیر و حصار و زین و امثال آن بکشند • شیخ
ابوسعید ابوالخیر راست • پی در کاو است و بید دد کهسار
است • ماهی بریشمی بد بهار است بیز دد کر است توژ در
بلغار است • زه کرده این کمان بس و شوار است • امیر
خسرو راست • دیده پیر بستان پاره نورد • کرده از مردمان مستور
تیر بالاش چون کمان شده کوژ • برکمان کهن بر آمده توژ توش
با اول مفتوح اسپ سرکش را گویند توش با اول مضموم
چهار معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی راست • بپا
زید پای و به پیچید دست • همه بند و زنجیر در هم شکست
چو بکست زنجیر بی توش گشت • بیفتاد زان درد و ه
بیهوش گشت • مختاری راست • ز تنگ عیشی بی تاب
و توش گشته چو مور • زنا توان بی دست و پای مانده چو مار
دویم بدن را گویند حکیم اسدی راست • بدو گفت ملاح
معوای کار • اینجا بود کرکدن بیشمار • ببالا رکاو پروا زخشم
و حیوش یکی جانور بد ز سلان بتوش سیم قوت بود حکیم
انوری راست • خطی کشیده ام از خط برین ورق نگشد
بدان نگه نکنم مه که بی تن و بی توشم • چهارم قوت و خوراک
بقدر حاجت بود • حکیم فردوسی راست • هر آن می که خوردم

بتو هوش گشت • روان خرد مند را توش گشت • و توشه
سفر نیز از این مشتق است **توشک** با اول مضموم جامه خوابه
باشد و بترکی نهالی گویند **توشکان** توی حمام باشد **توغ** با اول
مضموم هیزم تلخ بود **توفیدن** با اول مضموم دو معنی دارد اول
صدا و ندا باشد حکیم فردوسی راست • بتوفید کوه و بلرز
ید دشت • خروش سپاه از هوا بر گذشت همو گوید •
خروشی بر آمد ز اسفندیار • بتوفید از آواز او دشت و غار
دویم جنبش و برهم خوردگی بود و از آمر از اخوانند • حکیم
فردوسی راست • بتوفید شهر و بر آمد خروش • تو گفتی همی
کر کند نعره گوش • حکیم اسدی راست • قلاوه دید در لشکر
افتاده توف • ز گرد یلان رفته خورد در کسوف • و در بعضی
فرهنگها تای فوقانی را نون نوشته اند **توک** با اول مضموم
چشم را گویند فرالاوی راست • ز توک تو عالم خرابست ••
بعقید زلف تو خلق گرفتار **تول** با اول مضموم جنگ و پرخاش
بود حکیم ادری راست • سنان صاعقه بر زد سر از دریچهٔ
شب • چو از درون سپه روز تول جست بتوی و با اول مضموم
مجهول بمعنی رم کردن بود و تولیدن رمیدنست • و از اتو
دیدن و فاتولیدن نیز گویند • مولوی معنوی راست • در
صفت کواکب و افلاک • سخت مستوری ز تر سوات او ••
و ز و لا لکینه و فات **تون** کلخن حمام را گویند **تونک** و **تونکه**
با اول مضموم و کاف عجمی مضموم حجام بود و از انا تکو و کو انیز
گویند **تولی** با اول مضموم درد و غبار را گویند مولوی معنوی
راست • در خیال افتاد مرو انجداو • خشمگین شد ره
بگردانید زد • کین مگر قصد من آمد خونی است • یا طمع دا
رو کداو تولی است **توی** با اول مضموم سه معنی دارد اول
بمعنی اندرون باشد بسحاق اطعمه راست • در توی دهن که
دار ضربت • دندان شکر زد بنام بنوا • دویم بمعنی تاه

نون بالضم قرارگاه نطفه در رحم و زهدان و شکم نیز گویند و نیز روده و گویسند که در و سرگیرود برقام

تون منتهای مشوق و به رنگ که شدست سر گرم بود بتون و تنها آب سیاه • بجایه که هر کجا شد و غزل گیاه • و گلخن او صاف فند نذر بغات زفر گرد بیرون مخاسنه **عصار** گرد هوا مدد آز گرد بیرون • منه چو آتش از میان کلخن بیرون

ولای

ولای باشد • چنانکه دو توی دو لای دو و تاه را گویند امیر
خسرو راست • ورق گل کاهل معنی سیاهش کند • کله دوز
توی کلاه هش کند • سیف اسفرنگی راست • چیست از
نیزه اگر چون جوشن • توی بد تو نماید و یکتاست • سیم
جشن و میزبانی را گویند **توج** با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح و جیم بیاره بود که بهر دو نختی که بچه خشک گرداند
و از ا بتازی عشقه گویند **تویل** با اول مضموم پیشانی باشد
بیای معروف و در بعضی فرهنگها بمعنی کلاه سر هم قوم است
سمس فخری راست • گر کند شهریار خصم شکار • سوی گردون
نظر بچشم و غنل • اختران بر زمین نهند زبیم • از پی بندگی
شاه تویل **فصل** جیم **جواز** و **جوازان** با اول مضموم
هاون باشد و آن بر دو قسم است اول هاون چوبی باشد
و از ا بشیرازی جوغن و ترکی دسک و بهندی اوکهلی
خوانند استاد فرخی راست • ای بگوپال گران کوفته پیلو نرا
پشت • چون کونجکه فرو کوفته باشد بجواز • دویم معمور
بود که بدان دوغن از حبوبات • و شیره از بنگره و امثال آن
بگیرید و این قسم برابت از چوب و احیانا از سنگ بسازند
حکیم سنائی راست • پیش دل و گوش هوش بر جواز
لبت • نام شکر کوشد است کام و زبان ترا • و با اول مضموم
در عربی بمعنی روان و روانی • و آب دارند ستور و کشت
زار و اجارت و خط راه امروج **جوبال** با اول مضموم جوال باشد
جوجو با اول مضموم و جیم مکسور درد رم را گویند و از ا زورن
نیز گویند **جوجم** با اول مضموم و جیم مفتوح شاخ اصل بود
که گل و میوه بار آورد ابو الفرج رونی راست • رسته است
بها بار ز بهار عدلت چون شاخ • فرزونی از شاخ جوجم ••
و با اول مفتوح در عربی گل سرخ را گویند **جوجو** با اول و جیم
ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ختای

که انجا ابریشم ومشک وکافور • خوب شود این یمین راست
ترکان او زجوشن الماس بگذرد • چون سوزن فشان زده
از لاد چوچوی • حکیم خاقانی راست • جو بجو راز خان
بنمود صبح • مشک چوجو در نافه بنمود صبح • خواجه عبید لو
یکی راست • در شمامهٔ خوده کافور جوجو بار شد • عنبر
تر کاروان در کاروان امد پدید • دویم ریزه ریزه را گویند حکیم
خاقانی راست • خورشید رخشان است تو زان • رزد و
لرزانست جوجو همه جان است تی • نعلش بخد وار امده
همو گوید • جو بجو جو رد ستان برگیر • دل جوجو شده زجان
برگیر **جوخ** بااول مفتوح بمعنی کرده است وجوه موجب انست
جودان و **جودانه** بااول مضموم پنج معنی دارد اول نوعی از کافور
بود که برخلاف کافور میت خوشبو شود سیف اسفرنگی
سمند ترا باد در نوبهار • زکافور جودان دهد خاک رند
رضی الدین نیشابوری راست • یقین بدانکه زعشق قصیم
مرکب تست • که در رضای جودانه میشود کافور • دویم
چینه دان مرغان را گویند وانرا ازغ نیز نامند امیر خسرو راست
بسا بو بینه را کاندر دوا دو • ز زخم تیر جودان گشته جوجو
شرفی شفروه راست • جوز و شیرینه و ممتلی کوده • ار بوطاوس
تذرو جودانه • سیم نوعی از بید باشد • چهارم سیاهی را
گویند که در میان دندان اسپ بود وان علامت جوانی
اسپست وچون ان برطرف شود • حکیم برچند ساکی
اسپ • نتوان کرد پنجم نوعی از انار باشد که دانه ان خشک
ولی اب بود **جودر** بااول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
دو معنی دارد اول کاو را گویند منوچهری راست زنافه
فتاده همه اهوی زعنبر فشانده همه جو دری • دویم
گیاهی باشد که در کشت زار روید و دانه ریزه بار آورد
جوراک و **جوزیدن** بااول مفتوح غصه خوردن وانده

هکین

هکین شده باشد **جورین** نوعی از سلاح اند که دانه جو با
گندم را بزعفران بازدرجومه زرد کرده افسون بران دمیده
برکسی زنند که مقصود باشد واین طائفه در هند بیشتر
هاشند شیخ نظامی راست • ز هندوستان امده جورنی
بهرجو که زو سوخته خرمنی • همو گوید • مگر نشنید از
هندوی جورنی • که داند دود هرکس راه دوری **جو
سک** بااول مفتوح وسین مفتوح کوی که بیابان را گویند
جوش بااول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دویم
حلقه را گویند مانند حلقه زره • جوش برجوش بشکنی
شما **جوشیر** و **جوشیره** بااول مفتوح وشین منقوط
مکسور و یای معروف جولاهه باشد وانرا جشیر
جشیره نیز گویند **جول** بااول مضموم غلبواژ باشد شا
عر راست • وی جواجه ماکیان نشده از جهان شده
باجول دیده که بکنجی نهان شدی **جولاه** و **جولاهک**
جولاهه و **جولهه** عنکبوت را گویند مولوی معنوی راست
چو کنج جان بکنج خانه امد بگردش میتنیدم همچو جولاه • همو
گوید • چون جولهه حرص در دیده خانه ویران ازاب
دهن دام مگس که تنیدم • وبعضی گویند که در اصل
وضع عنکبوت را جولاه گویند وبافنده را جولاه
پیشه گویند وبعضی گویند جله کروهه ریسمان را گویند
که جمع ان جلها باشد • وبافنده راباین نامیده اند ودر قا
موس اورده که الجلاوهق کفلاوبط السندق الذی یرمی به
واصله بالفارسیة جله وهی کبة غزل والکثیر جلها وبها
سمی الحایک **جولخ** بااول مضموم و واو مجهول ولام مفتوح
وخا نوعی از بافته پشمینه بود که اکثر ازان خرجین سازند
و فقرا جامه کنند وازینجهة قلندران را جولخی گویند وجولق
معرب انست کمال اسمعیل راست • جولخ ز که بیست پیش

ارزید • بعد شش ماه استخارت تو و قضبی شد که شش یمنی
ارزد • چشم بد دور از تجارت تو **جوله** با اول مضموم ولام
مفتوح واظهار ها جولاه است که مرقوم شد وباخفار ها
دو معنی دارد اول تیردان باشد • وانرا کیش وترکش
وشفا نیز گویند حکیم نزاری راست • کرچه دارد ز اغراض
جهول سینه پر تیر طعنه چون جوله • لیک نزدیک او چنان
باشد که سنگ از دور میکند دوله • وقربان کمانرا نیز
جوله نامند وان در فصل کاف از باب میم مرقوم شد •
دویم خارپشت بزرگ را نامند وانرا سغره واسغره
وسکره واسکره وتشی نیز گویند وبا واو معدوله
نوعی از سبزه باشد که حیوانات انرا برغبت • تمام بخورند
وانرا مرغ نیز گویند • ومرغزار چراگاه باشد مولوی معنوی
راست • ای ساربان قافله مگذر مرو زین مرحله اشتر
بخوابان هین جوله • نز بهر خدا **جون** با اول وثانی مفتوح
چوبی باشد • که در زیران غلتکها نصب کنند • در
گردن گاو بسته • وچیزها کوفته بکردانند تا کاه از دانه
جدا شود • وانرا زره وستیخ نیز گویند **فصل**
جیم عجمی چواک با اول مضموم ثانی باشد که بروغن بریان
کنند بسمحاق اطعمه راست • عدس وباقلی وسبزه پنیر
وزیتون • در پیش نان چواکشت ومفیل وبلبار **چوا**
خوار نام کرمیست که همه پشمینها را بخورد وانرا دو کوک
ودبوچه نیز گویند وبتازی ارضه خوانند **چو بدانه**
سنجد را گویند **چوبک** با اول مضموم چوبکی هندی که
مهتر پاسبانان بر تختکی میزده میکردیده باشد
پاسبانان دیگر بیدار باشند **چوبک زن** و **چوبکی**
مهتر پاسبانانرا گویند واین روش در قدیم بوده ودر
بعض بلاد عراق فارس نیز در حیالی رمضان بواسطهٔ

سحور چوبک زن رسم است مولوی معنوی راست مزن چو بک
وکر چون پاسبانان که هست این ماهیان پاسبان آب • استاد
فرخی راست • باغبانی با بدان بت را باکی پاس دار چوبک زن •
امیر خسرو راست • یکی چوبکی بام تو بهرام چوبه شد • یک ترک
نوبت ودت سنجر آمده **چوبکش** چوبیرا گویند که بدان دانه از پنبه
جدا کنند **چوبه** و **چوبه** دو معنی دارد اول چوبی باشد • که بدان
نانرا تنک کنند وانرا کرده وبیواره نیز گویند وبهندی بیلن
گویند دویم لقب بهرام چوبین است **چوبینک** رو پاکی
سرخ باشد بر سر بند ند مولوی معنوی راست • ان شاه دو دو
عینین با اسپک بازنیک • شنکیک منکنیک سر بسته چوبینک
چوبینه دو معنی دارد اول نام پرده ایست که انرا کاورنک نیز گویند
دویم لقب بهرام چوبین است **چو پلین** با اول مضموم وبای عجمی
مفتوح ولام مکسور وبای معروف افزاری باشد که بدان پنبه را
از دانه جدا کنند **چوخیدن** با اول مضموم وخای مکسور دو معنی
دارد اول نخیدن بود که مرقوم گشت دویم لغزیدن را گویند وانرا
شکوخیدن نیز گویند **چور** و **چور بود** با اول مجهول ولغت
مضموم وبای عجمی لغت ثانی مضموم نقره نیک را گویند وان تندز
ومعروفست حکیم سوزنی راست • پری دیدار چوری نار دون
قد • دری رفتار سروی یاسمن خد **جوز** با اول مضموم سه معنی
دارد اول جانور شکاری باشد که سال بسر و نکوشته و کرنه
نخورده دویم فرخ زمان باشد • حکیم سوزنی راست • عضو
دواست چوز وکون نیست در بنه چرا • وچون کون زنی خواص
دان چوز برای چهره • همو گوید • اینهم طرفه که هنگام سفر کردنش
مهر زند • بر در چوز زنش کیدی خنهم بدر یا که زد یا کره •
اندر دل صحرا که زد • دویم بوته گیاهی باشد • سفید چون مدهنه
وزاژه • وانرا چغز نیز گویند **چوشدن** با اول مضموم میکردن
باشد سیف اسفرنکی راست • حلق عدوت هر کجا که خنک لب

چوشد راب دوانش از لب خجز امدی چوشک کوزهٔ لوله دار
باشد وانرا بلبله نیز کویند و بهندی بتهی خوانند چوک
بااول مضموم دو معنی دارد اول جانوریست که خود را بپال
خود از شاخ درخت بیاویزد ومانند کلمهٔ حق حق اواز کند
تا قطرهٔ خونی از حلق او بچکد منوچهری راست چوک را ز شاخ
درخت خویشتن اویخته زاغ سیه بر دو بال غالیه امیخته • دویم
الت تناسل را کویند فرالاوی راست • هر کسی چون کان نداف
بزفی چوک چون چک نداف وباواو مجهول زانو زدن شتر را
کویند مولانا عبد الرحمن جامی راست • بدانم از عقب کوچ کرده
خود لوک • زند جانه • سیم جنبه کاهش چوک پور بهار جامی
راست • پیش باز امدند وچوک زدند چوک چون اشتران
لوک زدند چوکک بااول مضموم پرنده ایست که بخوشت ه
اشتهار دارد دویم معروفست چوکان بااول مفتوح بااول
مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دویم چوبی باشد • سرکج
که کون از فولاد از ان بیاویزند • وانرا کوکبه نیز کویند مانند
چتر نیز از لوازم پادشاهانست سیف سراج الدین سکزی راست
ز عنبر بر مهش چتر و ز سنبل بر کلش چوکان • دلش چون قبهٔ
تازی • رخش چون قلهٔ دهقان • وسیم هر چوب سرکج را کویند
که بدان • دهل و نقاره نوازند خصوصا مثال • خردمندان نصیحت
میکنندم که سعدی چون دهل بیهوده مخروش • ولیکن تا بچوکان
میزنندش • دهل هرکز نخواهد کرد خاموش چول دو معنی
دارد اول بیابان باشد • شیخ اوحدی راست • کله در چول
دغل اندر جوال • نتوان داشت چله از سرچال • دویم بمعنی
خمیده امده چوبکان چوکان باشد ابن یمین راست • دبوده
کوی لطافت بچوبکان سر زلف • ز دلبران سهی قدو کلرخان
سمرقند فصل خا خر بااول مفتوح هفت معنی دارد
اول چوب بندی باشد که بنایان و نقاشان • بران ایستاده

کار

کار کنند حکیم انوری راست • ز بهر چار طاق و رفعت اوست
که کردون بسته از هفت اسمان خر • حکیم ازرقی راست • قدر
کتابه قدر تو قی نوشت که بست • درون قصر تو نه طاق اسمان را
خر • دویم • کیاه خود روئیست که تا انرا کنند زراعت نشود
نما نکند حکیم ناصر خسرو راست • چون غار و خر من برغم
رحمت بچکید • باردر شد ز غم • رحمت تو غار و خرم • حکیم
فردوسی راست • کنون ز دم ارجاسب را تو کنم • ز طبع روان
باغ بی خر کنم • سیم بمعنی کندن امده حکیم سنائی راست •
شده اعدایشان از ایشان خر • همچو ریش کهن ز شانه تو چهارم
بریدن و درو کردن باشد • حکیم سنائی راست • خوشه
ملک بخته شد خو کن جامهٔ ملک کهنه شد تو کن پنجم کف دست
را خوانند • فلکی شروانی راست ما راست جهات سته یک کام
ما راست جهار سه یک خر • ششم کفل اسب بود وانرا سا
غری • و فرخش و فرنج نیز کویند • حکیم فردوسی راست •
یکی اسب اسوده • نیز رو • بچمنده و کربور اکنده خر • هفتم
کیاهیست که بر هر درخت که بچد انرا خشک کند و بتازی
عشقه کویند خوا بااول مفتوح کوشت باشد مولانا عبد العلی
برجندی در حاشیه که بر شرح جغمینی نوشته در وجه تسمیه
خوارزم فرموده که • سمی خوارزم بذلک ان الجماعة التی بنوها
الاول الامر کان ماکولهم لحم الصید فقط وکان فی هذا المکان
حطب کثیر وبلغة اهل خوارزم خوا • اللحم ورزم الحطب کذا فی اثار
البلاد • وبااول مضموم طعام قدر حاجت بود • وبتازی قوت
کویند وانرا شام واشام نیز کویند • وبااول مکسور بمعنی زم امده
وانرا بتازی لذت کویند وبااول مفتوح والف مقصور وممدود
و در عربی دو معنی دارد اول خالی بودن شکم از طعام است
دویم رعاف باشد • وبالالف ممدود فقط هم در عربی هوای
میان دو چیز هارا کویند خواجه سه یاران نام موضعی باشد

بس روح و لطیف در دامنهٔ کوه کابل که • چشمهٔ ای ازان جاریست
و درختان بسیار بر لب آن چشمه رسته • از چنار و غیره و ارغوان
بسیار • دران کوه دره باشد و آنرا خواجه سه یاران باین
اعتبار گفته اند که خواجه • مودود چشتی و خواجه خان سعد
خلیفه • و خواجه محمد بیگ روان خلیفه • دران موضع با هم
صحبت داشته اند شاعر راست • بکابل امدم و دیدم آب با
رانرا ولیک معتقدم خواجه سه یارانرا **خوار** با اول مفتوح
و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و آن بدون تر
کیب افاده نشود چون شراب خوار • دویم ترجمهٔ ذلیل بود که
بمعنی راست امده حکیم ازرقی راست • اب گردش مرکبی کز
چابکی هنگام تگ • نعل سخت از و خاک نرم تنگیز و غبار • گاه
بودن گاه رفتن گاه جستن گاه تگ • کند دوست و تند و تیز
و رام و نرم و خوهل خوار • چهارم سهل و آسان بود • شرف
شفروه راست • ایوب وقت منزل الفرج خود خویش نام تو کرد
و گشت بر وازغدار خوار • کمال اسمعیل راست • ز شوق انکه دم
بوسه ستانی تو • بر اسمان شدنم نیک خوار می اید • پنجم بمعنی
اندک امده حکیم فردوسی راست • پس پشت او خوار مایه
سوار • تن آسان گذشت از لب جویبار • و با اول مضموم
و ثانی مفتوح بالف کشیده خوردی را گویند و در عربی اواز گاو
را نامند **خواربار** طعام بقدر حاجت را گویند و آنرا خوانیز گو
و بتازی قوت و میره خوانند و در صراح اورده که میره بکره خوار
بار میرو لمیتار خواربار اوردن باشد و بازنگار ارنده حکیم
سنائی راست • بد و نو کشته کنده نیک کهن خوار بارش
بجای حجابی **خوارکاره** با واو معدوله دشنام ده را گویند
خوارکار دشنام دهنده بود و خوارخوره دشنام شنیده
باشد منوچهری راست • تو خوارکار دو ترکی و من بروبار
عشق • ز شست خوارکاهی و خوبست بروباری • کمال اسمعیل

راست • یکبش خام طمع خوانند و یکی بی نفس • یکی تلخکی
کاهل یکیش خواری کار **خواره** با اول مفتوح و واو معدوله دوزخی
را گویند حکیم فردوسی راست • ایا خواست یزدانش جهان
بنود • ابا کوشش و رنج خواره بنود **خواز** با اول و ثانی مفتوح
چوب دستی را گویند که بدان چارپایانرا برانند و آنرا گواز نیز
گویند استاد فرخی راست • دوستانرا بباغ فتح سراو • سر دشمن
بکوفتی بخواز **خوازه** با اول مفتوح چوب بندی باشد که در کوچه
و بازار ترتیب دهند و بر زیر آن آیین بندند حکیم سوزنی
راست • به پیش باد بدان نامه تا بمن برسد • که هیچ باد نیابی
چو باد در رنگ و بوی • یکی ز دوست بران نامه را بدان عنوان
به پیش باد نیابی چو باد در رنگ و بوی • به پیش نامهٔ تو تا
خواز بسته مذکوی • همو گوید • کر از تو زخانه سوی کوی ایم
بندند خوازها و آذینها • و چوب بندی را گویند که بجهت
تاک انگور بسازند و چوب بندی را گویند که از درون یا بیرون
عمارت سازند تا بنایان و نقاشان بران ایستاده کار کنند
و آنرا خوز نیز گویند و با واو معدوله بمعنی خواهش امده مولوی
معنوی راست • میرسیدش از سوی مهتری • بهر دختر بعدم
خوازه گری **خواس** با اول مفتوح و واو معدوله ترس و بیم باشد
خواستار با واو معدوله خواستگاری باشد **خواسته** و
خواهش با واو معدوله مال باشد استاد عسجدی راست
یا ببند و یا کشاید یا ستاند • ند باد هد تا جهان بر پای باشد
شاه را این بادکاره • آنچه بستاند ولایت آنچه بندد پای دشمن
آنچه بکشاید حصار • ابوالحسن شهید راست • دانش و خوا
هشند نرگس و گل که بیک جای نشکفند بهم • هر کجا دانش
خواهش نیست • هر کجا خواهشست دانش نیست **خوانسه**
صورتیرا گویند که بواسطهٔ وحشت وحوش و طیور نصب کنند
و زراعت را تلف نکنند **خوال** با اول مضموم دو معنی دارد اول

خورونی باشد دویم دوده ایست که از چرغ بگیرند بجهت
مرکب **خودستان** و **خواسته** با اول مضموم دوات باشد
خوالگر و **خوالیگر** با اول مفتوح و واو معدوله طبّخی را گویند
حکیم سنائی راست • هر کجا گریه کشت خوالیگر • غدف
خواجه گشت خاکتر این یمین راست • شاه انجم همچو خوالیگر
بگاه بزم او • بیخ سازد از شهاب و بره را بریان کند **خوالی** با اول
مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول طعام بود • دوم خانه
خوانساز و **خوانسالار** چاشنی گیر باشد و از ابکاول •
در ترکی گویند اثیر الدین اخسیکتی راست خوانسار اجل
همی کند راست • بر خوانچه مرگ کاسه سر **خواو** خوب را گویند
مولوی معنوی راست • گرخری دیوانه باشد تنگ دم گاو • بر
سرش چندان بزن کاید بخوار **خوب کاو** و **خوب کاون** نام
تخمیست که از ان بار تنگ نیز گویند **خوج** و **خوچه** با اول
مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد اول تاج خروس
باشد • شمس فخری راست • هر خروسی که بمدح شهنشه گوید
بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خوچ • دویم کلیست که ان را
بستان افروز نیز گویند • وان را بمشابهت تاج خروس نیز گویند
مختاری راست • چون خوج نیلوفر بودم • برخ دوست واکنون
برخ اوست چو نیلوفر و خوچم **خودسوز** نام آتشکده بوده از
اذربایجان **خود خروه** تاج خروس باشد وان را خوج نیز گویند
خور با اول مفتوح هشت معنی دارد اول روشنی مطلق را گویند
اثیر الدین رومانی راست • گر افتاب خورازنور رای او ببرد •
بروز روشن ره نا درد بباختر ش • دویم فرشته ایست که موکل
بر نیر اعظم و تدبیر امور و مصالح که در روز خور واقع شود بدو
متعلق است • سیم افتاب را خوانند و این دو معنی را خسروانی
گفته • نوبکبان سبیل بری دشت همی باش • بسان خور که
نگهبان قرص خور باشد • چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه

شمس

شمسی پنجم بمعنی خوردن باشد واین معروفست • ششم مزه و لذت
را گویند هفتم نام قصر خورنق است • وشرح ان در ذیل لغت خورد
گاه مرقوم خواهد شد انشاء الله تع • هشتم خوردنی هر روزه
را خوانند و ان را بتازی قوت گویند **خورا** با اول مفتوح و واو معدوله
قوت باشد وان را اشام نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست • تن
خورای گور خواهد شد • بتن تا کی چری جانت عریانست تو بر
گور دین گر با بس تنی **خورابه** با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد
اول اب اندکی را گویند که از بند یکه بر اب بسته اند ترشح کند حکیم
فردوسی راست • ز جوی خورابه تو کمتر بگو که بسیار کردی یکبار
ره او • دویم بزرگمهر را نامند که همه اسباب بزرگی او مهیا باشد
خوران با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از زنان کیخسرو بود
خوروه با اول مضموع و واو معدول در جمیع معانی با خروه مترادفست چون این لغت بی واو نیز صحیح است معانی ان در ذیل
لغت خروه مرقوم شد **خوردی پز** طباخ باشد **خور مهر** نام شمشیر
حضرت سلیمان علی نبینا و ام مسعود سعد سلمان راست
مگر نگین سلیمان بدست خسرو ماست • که چون سلیمان باد را
بفرمان کرد • چرا سلیمان خور مهر نام سیفی داشت • گر باد چون انگ
بفرمان زی سلیمان کرد **خورنگاه** و **خورنکه** و **خورنه** با اول مفتوح
و واو معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قصریست که
سنمار نام بنائی رومی بفرموده نعمان بن امرء القیس بجهت
بهرام گور ساخت این قصه در بیان احوال ملوک عجم نزد قوم
معتمد است گویند که نعمان یک قصر را خورنکه نام نهادند یعنی
جای طعام خورده دویم را که سه گنبد متداخل بود بجهت
بهرام معبدی مفرح بوده و سه دیر مو سوم ساختند چه بزبان
پهلوی کنند را دیر گویند و عربان خورنکه را خورنق و سه
دیر را سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور تعریب نمودند •
حکیم خاقانی راست • خواهی که در خورنکه دولت کنی مقام

بکریز از نیز خرابه • تا دلگشای خاک **خورج** با اول مفتوح و واو معدوله
سه معنی دارد اول درد و معنی با اول مضموم لغت خرج که در همین
فصل از باب را مرقوم شد مترادفست سیم مرضیست که آنرا
بتازی جوالم خوانند **خوزدوک** با اول و ثانی مفتوح بزاء منقوط
زده جعل باشد و آنرا خبزدوک و خزدوک نیز گویند **خوزستان**
ولایتیست از فارس که شکر از آنجا شهرتیست عظیم و خوزستان
و خوزی هردو صحیح است **خوزم** با اول مفتوح و واو معدوله
بزای منقوط زده غبار باشد **خوسانیدن** با اول مضموم و واو
مجهول خسانیدن باشد **خوسه** بمعنی خواب است که مرقوم
گشت **خوشش** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول
خشک شدن باشد • و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی
راست • دو چشم مرا از عشق او چون تر است • بر کز نخوشید
زغم کو بخوشش شیخ عطار راست • کو بن گیاه خشکم و تو ابر نو
بهار • هلا تا گیاه نخوشد بر من مبار و برو • شیخ سعدی راست
بخوشیده سرچشمهای قدیم • نماند آب جز آب چشم یتیم • دویم
بمعنی خویشتن خود آمده مولوی معنوی راست • تا موش شو خا
موش شود • در عشق او مدهوش شو • از حال خود بیخویش شو
باز از فکر ما مضی • کمال اسمعیل راست • از خروش غضب و ناله
چرا خاموشیده • خواجه را حال بدینسان و شما خاموشید •
عصمت او ره شد دامن چو براخت بگرفت • عافیت دست
بردن برد و شما با هوشید که بدانید حقیقت که چکار افتاد
است • همچنین زنده بمانید که بر خوشیده • سیم بمعنی
خوش و خوب آمده حکیم ناصرخسرو راست • تو چو یک زنگی
ناخوب و پیر • دختر کان تو همه خوش و شاب • و با اول مفتوح
و واو معدوله سه معنی دارد اول معروفست • دویم مادر شوی
و مادر زن را گویند • و آنرا خوش دامن و خشو نیز گویند • پور بهای
جامی راست • انگه شد دلما داد و دو توت بپنداو خش دانکه

او را خوشتر بود از غلتبان بیندختن • حکیم نزاری قهستانی راست
ز روی دلنوازی گفت خوش زانکه خوش • در آن بت خورشید
فش را • سیم بوسه باشد و آنرا خوش بوزی نیز گویند • و با اول
مضموم و واو معروف در عربی سرینه را گویند **خوشاب** با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هرچیز آبدار را گویند و مر
وارید آبدار را گویند خصوصاً حکیم اسدی راست • ز گل
کنده شمشاد پر تاب را • بدو بر بسته درج خوشاب را • دو
یم نام قصبه ایست از مضافات لاهور مولانا شهابی راست
روان باد پایش چو آتش بتاب • از آن خاک آمد بسوی خوشاب
خوش دامن با واو معدوله مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا
بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست • مرا مخر خورداد
خوش دانم • که تا بمحو خور کردن آرم بزیر **خوشنواز** با واو معدوله
نام دال هیتال بوده **خوشه** و **خوشر** با اول مضموم و واو مجهول نام
مرغیست شیخ آذری راست در عجایب الدنیا گفته هست
مرغی که خوشه نام ولیست • دیگ دریا بچنین مقام ولیست
خوشه نامند و هم خوشی گویند • آن کسانی اختلاف میجویند
خوک دو معنی دارد اول معروفست دویم کوهها بود که از
بدن مردم برآید و آنرا بتازی خنزیر گویند **خول** با اول
مضموم و واو مجهول جانوریست شبیه بچل و آنرا کوچکتر
و بر سر راهها نشیند و آنرا بهندی بکیری خوانند منوچهری
راست • خول نتبیند تو گویی زند و لا سکوی از درختی
بدرختی شود و گوید آه • و مردم خراسان آنرا مثلاست که خول
بکفم به که کلنگی بهوا • و با اول و ثانی مفتوح در عربی خدمتکار
را گویند • و با اول مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول
نگاهداشتن بود • دویم نیک رعایت کردن باشد **خوللو**
بالام اول مفتوح و ثانی مضموم راز یامه بری را گویند **خوله**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانکه ماله بر را

پدر را گویند حکیم سوزنی راست • سیکی ده بجاز و لم شد ات
پنج از ان خوله پنج از ان ماله **خوند** با اول مفتوح و واو معدوله دو
معنی دارد اول خدا و ند را گویند دوم تیز و تند بود **خون**
سیاوش و **خون سیاوشان** نام دوروئیست **خوهل** و
خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج و نا راست بود حکیم
ناصر خسرو راست • آن بندها که بست فلاطون پیش من
خوهل است • وست پیش کین پیش کار تو **خوی** با اول
و ثانی مکسور و یای معروف آب • دهن باشد و از اخیو نیز گویند
و با یای مجهول کلاه خود بود • و با اول مضموم و واو مجهول
خصلت و عادت باشد و با اول مفتوح و واو معدوله عرق باشد
و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین دشت
و هامون و زمین نرم و هموار بود **خوی درد** با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول نام مرضیست که اطراف ناخن چند شود و چرک
کند و گاه باشد که ناخن بیفتد و بتازی واحس و بهندی انگلیح
خوانند **خویه** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول مباحثه
و مناقشه باشد • پیر هری خواجه عبد انصاری قدس سره
در طبقات فرموده که ابو عبدالله خفیف را هنگامی که با موسی
عمران جیرفتی خویه افتاده بوده نامه فرستاده بود با پیغام
بجیرفت که من در شیراز هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار
خواهم شب را زمانی نخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد
که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر که بزنم • دست باید
مرا تا شب در بکی • نه هند و زنده نگذارند صوفی منم با تو
خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروفست • دوم خود بود و از اخویشتن نیز گویند
شیخ ابوسعید ابو الخیر راست • آتش بدو دست خویش
در خرمن خویش چون خود • زده ام چه ناله از دشمن خویش •
کس بدو دست بدشمن نرسیسته خم • دشمن خویش ز او ای

من دوست نه دوا من خویش • سیم قبله باشد و از اکارها هن نیز نامند
و معوینگان مزارع • باشد حکیم فردوسی راست • پنجشم زکنج و دام
صد هزار • بدرویش هر کو بود خویشکار • چهارم معنی و جود
امده مولوی معنوی راست • خویش من والله که بهر خویش تو • هر
نفس خواهد • که میرو پیش تو • پنجم معنی خوب و خوش امده
امیر خسرو راست • دیدچوان مثنوی خویش را • نیز قلم کرد سر
خویش را • ششم نوعی از بافته کتان باشد • و از اچون خیش
و کیش نیز گویند • هم امیر خسرو راست • جامه خیش از خنکی
و تری • یافته از خم که مه بر تری **خویله** با اول مضموم و واو معدوله
احمق و بی عقل باشد حکیم انوری راست • من خویله در سلت
افکنده بادی • چو درویش خشک از ملاقات شانه • استاد
فرخی راست • باز خواهم بشبی بوسه بجا هد ز دوست •
بوسه و لیکن بدان ماند معیشش بکر • حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان • بنگوید چو من خویله • دیوانه و خر **خوی ناه** با اول مضموم نام
کرمیست دراز که در گل بهم رسد و بتازی خراطین نامند ابو
الفرج سنجری راست • دوزخ بباز پیش او خر جنگ • وار بیس
خراطین عادت بدخواه باد • دم زده کژدم ندیدم زین عمل ؞
اژدها در حرب او خور نامه باد **خویه** با اول مضموم واو معروف
بیل چوبین بود و از ارونیز گویند **فصل** دال **دواد و**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بیابانی بود بهر طرف
دوم کسی را گویند که خدمات خردی • با و مرجوع بود و هر
ساعت دو را لی رفته **دوارے** با اول مفتوح درستی
باشد از زر مسکوک که هر یکی از ان به پنج شنانی صرف شود
منوچهری راست • چون تو که خدمت هر کهتر کنی و مهتر
ابن هر ده شبان و از بهر یک دواری **دوال** و **دوبال** با اول مضموم
پنج معنی دارد اول تاسمه را گویند امیر خسرو راست • هیرخت
در طاس طاعت زلال • همی کوفت بر کوس دولت دوال • دوم

جرم حیوانات بود حکیم ازرقی راست • کسی را در جهان دامن
نگیرد • بشخص وزبه و بالای داغ • ولیکن گاه کوشش برداند
دوالپیل وزبه شیر للغر • سیم زرد را گویند • رفیع الدین لنبانی
راست • زبهر ساعد شاخ ابر اساخت گوهر کش • که قطره در خوش
شابست وسبزه شبه دوال • چهارم مکر و حیله بود نظم حکیم
سنائیست • شیخ نظامی نکرم من سوی دوال شما • نشوم
نیز در جوال شما • پنجم شمشیر را گویند • شیخ نظامی راست • چو
زخم دوال دولاچ کشید • بند سوی بدخت براو درکشید دوا
لکبازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو راست • ای منافق
یا مسلمان باش و یا کافر بدل • چون بت باید با خداوند این دوالک
بالحق • دوالک و دواله با اول مضموم نام داروئیست خوش
بوی که در دواها و عطریات خصوصا عبیر داخل کنند و بتازی
اشنه و بهندی چهریله گویند دوالی با اول مفتوح نام مردیست
والی بخارا بود و اسکندر ذوالقرنین نوشابه را که حاکمه و ملکه بردع
بود بحباله نکاح او درآورده بردع را با او داد و در عرب علی
بود دویل با اول مضموم و واو معروف و یای مفتوح بی حقیقت
و هیچ و فار اگویند حکیم ناصر خسرو راست • تو دویل بوفاست
ای خواجه • چندین مطلب مرا و این دویل دوپا کرم سرخیست
که در درخت بلوط بافته شود و بدان ابریشم و امثال آن رنگ
کنند و در دواها نیز بکار برند دوپیکر برج جوزا است
دوچار و دوچهار رسیدن و ملاقی شدن دو کس بود
بیک ناگاه بهمدیگر • مولوی معنوی راست • بزد بازم میان
راه تنگی دوجایی دو یاری دوچار در دیز سرای سپنج استاد
فرخی راست • هر که با تو جنگ شد دوچهار • باظفر نزد
دو یکیست هرب دوغ با اول مضموم و واو معروف دو معنی
دارد اول صحرا و شاخی را خوانند که از علف و گیاه و برگ
و بار و سرو رویی را که از موی خالی باشد • چنانکه اصلع

رادوغ چکاو گویند چه چکاو تارک سر است دویم علفی را
گویند که از آن بوریا بافند و از آن دوغ دلی نیز گویند همانا که
از نی بر گی باین نام موسوم گشته زراتشت بهرام راست
شود یغ رز دو پشت لوغ گردد تنت با دیک مجوزه دوغ
گردد دوغ چکاو شرح این در ذیل لغت دوغ مرقوم شد شمس
فخری راست عجب مدار که فرق سپهر بمو بیست کرشد رسیلی
تادیب شاه دوغ چکاد دود دارد اول معروفست دویم غم و اندوه
باشد • حکیم قطران راست • جان خصمانت زمانه در غم بطبع سود
سود • ورد اخو بیشانت • سوز خوقی بز دود دود دودافکن
قسمی از سلطان باشد که لبان و عود و دانه اسپند و بقل ازرق
و امثال آن را دود کنند و افسون خوانند تا جنها حاضر شوند و سحری
که اراده کرده اند بفعل آورند حکیم خاقانی راست • دودافکن را
بگو که بس نالانم • دودی برکنه که دود کین شد جانم • برخیز بدبدل
کرد بیدل جانانم • دل کردن مکنه که سرگردانم • هم او گوید • زان غمزه
دودافکن آتش فکنه در من • هم دل شکنی هم تنه دلدار چنین
خوشتر دوداله با اول مضموم و واو معروف نام بازبیست دود
امیخ و دوداهنگ با اول مضموم دو معنی دارد اول سفالرا گویند
بر سر چراغدان تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده مختار راست •
آفاق بپالاه فرهنگیست • بر آتش پلپهه دود آهنگیست •
دویم دریای امید ماست • هر جا خاریست بر شیشه عمر ماست
هر جا سنگیست • دویم دودکش حمام • و بخاری و امثال آن باشد
شیخ نظامی راست • آتش چون سیاه دود برنگ کاد و دوس
برون زدود آهنگ دود دخانه خانواده را گویند و آن را دودمان
نیز گویند حکیم سوزنی راست • ابا ستوده بتو دود دخانه
بنوی • جهان گرفته بعزم صواب و رای قوی ود وله با اول مضموم
و واو معروف و دال موقوف بمعنی دودالاست که مرقوم شد
دود واله بمعنی دودالاست که مرقوم شد دوده با اول

مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی دودمان است حکیم
انوری راست • شعلهٔ درفش تو بر هر که تابد • نزاید ناولا دان
دوده • دختر دویم دو چراغست مرکب بکیرند • چنانچه در
صفت ترکیب سیاهی کفته • هم سنگ زاج • دوده هم سنگ
مرد و مازو • هم سنگ هر سه صمغ است انکاه دفربار و دود
هنج و دودهنک با هر دو معنی دوداهنج و دوده واهنک که مرقوم
شد هر دو مترادفست • حکیم خاقانی راست • بهر نهال عیش
زدوران مثال • شربهره مدار چشم بزندان مدار • جان کان
بازن که قلعه عشست جای او در دودهنک خاک خطا باشد
اشیان دور با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن که سه سال
کذشته بود اطفال را عبدالواقع راست • میکنم درس عشق
روز از بر شب • همه شب چو دور میخوانم • دویم پیالهٔ
شراب امیر خسرو راست • ساقیا دوده که امروز منم بر دیکیست
دور بر کردان که مرکم از تهی پیمانکیست • سیم نوشتن
اخبار بود جاسوسان از خدمت پادشاهان و جاسوس را
سر دور نامند دورای با اول مضموم و واو معروف نائی باشد
که مطربان نوازند در بعضی نسخها بزای منقوط مرقوم است
دورباش با اول مضموم و واو معروف در قدیم سنانی بوده که
ازا دو شاخه میساخته اند و در این وقت در هندوستان
مانندان • نیزه در پیش فیلان مست میبرند و ازا کوه
نامند و در قدیم چوب از ابرنده جواهر وصع میکرده اند و
پیشاپیش پادشاهان میبرده اند • تا مردم دور شوند • و نیز
در جنک • اکر کسی کندری بجانب پادشاه اندازند بدان دفع
نمایند و کاه بر سبیل استعاره اهرا دورباش کویند چنانکه خد
نک و ناوک بر کشید دوروزی محنت و تند رستی را کویند فخر
کورکانی راست دوروزی و درستی مرترا باد • مبادا از بخت
برجان تو بیداد دوره با اول مضموم و واو مجهول مرطبانه کوچک

را

را کویند حکیم سوزنی راست • ان دوره کوش سرخم سکی فروش
زرد بده زهر خم عصیرم ده روده نوش کردم دوژنه و دوژینه
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیشتر • و کنه و زنبور
و امثال انرا کویند دوژه با اول مضموم مضموم و واو مجهول و زای
عجمی نام کیاهیست خاردار که بران مانند فندق شود و مغزی دران
بود که چون بجامه رسد بچسپد خفاف راست • بدلها اندر
اویزد دون نقش • چو دوژه اندرا ویزد دیدانه دوست بین
نام روزبیست دیکر از ماههای ملکیست دوستکام و
دوستکانی و دوستکان و دوستکانی شرابی باشد که دو
ستان با دوستان و یا بیاد دوستان بنوشند مولوی معنوی
راست • تمام اوست که فانی شد است از انانیش • بدو
ستکانی اول تمام شد کارش • شیخ نظامی راست • منم وقی و
یکی دل نه بمی مجنون دیده • دو دیده بهم نشسته همه شب بدوستکان
دورالی و دورهی با اول مفتوح بثالث زده و سین مفتوح
ستبر و بزرک باشد دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن بود دوم چسپیدن چیزی شیخ اوحدی
راست • اب کندیده خاک بوسیده • در تو چون نقش روح دو
سیده • شیخ نظامی راست • نخسته کاغذی بکرفت در دست
بعینه صورت خسرو بر و بست • بدان صورت چو صنعت کرد
لختی • بدوسانید بر شاخ درختی دوش سه معنی دارد اول
کتف باشد دویم شب کذشته سیم امر از دوشیدن بود دو
شاخه دو معنی دارد اول چوبی باشد که بر کردن مجرمان نهند
دویم نوعی پیکانست که ازا دو شاخه میسازند دوشه
با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که بدان شیر بدوشند
دوشیزه با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را کویند حکیم
خاقانی راست • امد سماع زیور دوشیزکان غیب • بی
رقص و حال کرد و غنی چو مانزه • دوکدان صندوقچه باشد که

باشد که در هر کروهی ریسمان و پنبه و امثال آن بگذارند و بتازی
زخفش گویند کمال اسمعیل راست • یا رب چه فتنه بود که
از بیم تیشش • مرغ بتر خود همه در دوکدان نهاد **دول** با اول
مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب را گویند دویم
برج دلو است حکیم سنائی در فلکیات • فرموده با زدو
پیکر ترازو دولی • از هوا یافت بهره بیش ممول • سیم مکار
و محیل و شطاح و بیحیا را گویند • حکیم سنائی راست •
کرده از قفل زلف مرغولانه • بهر دولی و فتنه دولان •
چهارم دلو آسیا را نامند و آن ظرفی و تعبیت از چوب که غله
از و بحرکت لکلکه که • بکران در گلوی آسیا بود و در گلوی آسیا
ریزد مولوی معنوی راست • چون لکلکت کلک بر آسیای
مغز • طاحونه زاب کردد نه کلک معین • زان لکلک ای برادر
کندم جهد از دول • در آسیا در افتد یعنی زمین پنجم پتره
کثیره • بود کشتم مجسه و خریط باشد دار نیست که کیسه را
که بر میان • بندند دولمیان گویند **دولانه** با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ شود هم در جنگل لیکن دره
جنگل بیشتر شود در باغ لذیذتر و خوش بود و سرخ و شبیه
بسیب کوچک باشد • وحید الکو یک نخست دارد یوسفی طبیب
راست دولانه سرخ بوستان • شکست بعده و جگر هم **دوله**
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دویم پیاله شراب
باشد سیم دایره بود چهارم زلف را نامند و انرا دوره نیز خوانند
و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده دویم غالب
باشد و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته و بلندی باشد ؞
مولوی معنوی راست • هر که بر پشته ره نزود در ره دوله است
ره شیبه که بر پا شاه دهم بر ره هموارم • از وجام جم راست • شب
تاریک و دیو دبیعوله • راه باریک در دوله بر دوله • دویم مکر و
حیله باشد استاد فرخی راست • زنهار انکه از جنگ تو ور دا

چون

چون رها کرد کنون دائم همی خواند کتاب حیله و دوله • سیم نالروقیام
بود حکیم نزاری راست • کرچه دارد زاعتراض جهول • سینه
پر تیر طعنه چون حوله • لیک نزدیک او چنان باشد که سک از دو
میکند دوله • چهارم شکم را گویند بسحاق اطعمه راست شهد
چربی و دوله کپایا چه دست دکلسی • روده زیجک واند و
بنا شد و در عربی سه معنی دارد اول فرو کرفتن کرد و خاک بود
دویم مالی بود که دست بدست از هم بگیرند • سیم بمعنی ما
لداری و بی یساری بود **دویل** با اول مضموم و ثالث مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دویم ابریشم کنده
بود که از پیله حاصل شود که دو کناغ در آن بود **فصل**
را **رد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دویم آواز
حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول
معروفست دویم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی راست •
موی سپید را نه از انرا و سیه کنم تا باز تو جوان شوم و صد کنه
کنم • نی جامه از برای مصیبت سیه کنند مرقوی از مصیبت
پیری سیه کنم • و در سه معنی دیگر با روی که بعد از این مرقوم میشود
انشاء الله تعالی مترادفست **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
روا نرا گویند مولوی معنوی راست • محوم بنور شمس تبریز
ار محوا از له او نمائیم • امروز زمانه در خور ماست • هر وجه
که دایم روا بنیم • مجد همکر راست • پناه ملک جهان شهریار
روی زمین • تو نیی که بر حکم تو آسمان روا باشد • دویم بمعنی
جایز آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی منظر بود
و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سیراب شده
را گویند دویم رسن باشد که بدان بار بر شتر ببندند **رواد**
جمع راو راست که مرقوم شد **روان** با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروفست دویم ناطقه باشد چنانکه شیخ ابو علی سینا در رساله
معراجیه آورده که مراد از ان نفس ناطقه باشد وانجان روح حیوانی

روان بخش نام فرشته ایست که علم بدست اوست و بتازی
روح روح القدس باشد روان خواه با اول مفتوح گدارا گویند رواوه
رباب را گویند وان مرکبست از رو که بمعنی آواز حزین است
و از اوه که برابر نه صداوند است روپوش برقع و پرده
وما نند آنست روج با اول مضموم روز را گویند و بهندی
بیلکا و را نامند یعنی کاو کوهی دوج با اول مضموم و واو معروف
گیاهیست که در آب بروید و از آن حصیر بافند و انرا
ورخ برلوخ نیز گویند رود با اول مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول هر رودخانه را گویند عموماً و رود
آمو را گویند خصوصاً استاد فرخی راست • و یک بند
تو دارد زین سو رود شاهی • یک چاکر تو دارد زان سوی
گنگ راهی • دویم فرزند بود سیم ساز را خوانند اینه
هرد و معنی مجیب الدین جرد بادقان راست آسمان که صفت
ترتیب دولت تو • بمقامیست که باشد صفت مادر
و رود • سالها شد که بعهد تو نزید است کسی • نالکرد
کسی که بجز ابریشم رود • چهارم روده را گویند و رودکان
جمع آنست • کمال اسمعیل راست • بس که میکرد و از قاورجو
دوکانی خاطرم افکار ترسم از نه رها شود حاشا • تنگی در
جهانی تو سه چار • حکیم روحانی در قصیده گفته • به پیش
عقرب و سرگین بوز و پشک حمل • برد و کانه جدی و تقارب
میزان روان دو معنی دارد دل دختر سهرابیست که حاکم
کابل بود • و زال او را بحباله نکاح در آورد و رستم از وی متولد
گشت • چنان دانکه رودابه دایه بود سام • نهانی نهاد آ
هر گونه دام • دویم نام قلعه ایست که رودابه مادر رستم
در اینجا توطن داشته ابوالفرج رونی راست • بحربست
که موج سهپش کرد بر انگیخت از قلعه رودابه و از لشکر
چیپال روداور نام رودخانه ایست رودبار با اول

مضموم

مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام دهی جنوبست
که میان قزوین و گیلان واقع است • مولانا عبد الرحمن
جامی راست • بو علی رود بار ران شد بنه خسرو بارگاه صدق
و یقین • دویم جائی را گویند که در آن • رودخانه بسیار جاری
باشد رودساز سازنده را گویند حکیم قطران راست • ناز
بانگ نوحه که باشد • ر و آن دایم نغنوده • تا همیشه دل بپا نگ
رودساز آید فراز • خانه خصمان تو خالی مباد از • نوحه گر
منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز رودک با اول
مضموم و واو مجهول نام جانوریست • که هر چندش بزنند
فربه شود و پوستش پوستین و از او بزرگی و شتر خوانند رود
کان و رودکانی جمع روده است و آن در ذیل لغت ه
رود مرقوم شد روز دو معنی دارد اول معروفست دویم
افتاب را گویند حکیم فردوسی راست • بنزد که به بخشی
گناه مرا • درخشان کنی روز و ماه مرا روزافکن تب
یکروز در میان را گویند و بتازی غب گویند روزبان
چاوش نگاهبان را گویند حکیم فردوسی راست • جنید
و دور از سپهبد بتافت • سوی روزبانان لشکر
شتافت • همو گوید • از آن روزبانان مردم کشان
گرفته دو مرد جوان را کشان روزچک روز پانزدهم شعبان
المعظم را گویند و آنرا روز برات نیز گویند و شب آنرا شب چک
خوانند روزخون با زای منقوط مفتوح موقوف تاخت
باشد • حکیم نزاری راست • الحق آنکه خبر دارم که چون تست
شنیدم مصلحت یار روزخون است روزگار دو معنی
دارد اول زمانه را گویند دویم بمعنی مدت و فرصت امده
استاد فرخی راست • مخالفان تو موران بدند و مار شدند
مده امانشان زین بیش روزگار مده • بر آر از سر موران بدند
و مار شدند مده امانشان زین بیش روزگار مده روز

ومار شدند و مار که از دها شود دار روزگار بیابد مار

گرد آفتاب را گویند • حکیم نزاری راست • بروز بختم یاری
نکردی • چرا چون روز گرد از من بگردی **روزمه** تاریخ را گویند
وانرا سالنامه نیز گویند مسعود سعد سلمان راست شعر
فراموش از روزنامه که در در غزنین • ز چوب کرده رکاب
و زلیف کرده عنان **روزافزار** نام ماه چهارم است
از سال ملکی یزدگردی **روسپی** زن فاحشه را گویند
مولوی معنوی راست • عالم دون روسپیست چیست
نشانی آن • انکه حریفیش بیش وان • دگرش در قفاست
طپان ژاژخای راست • آدمی پیل و شیر را • در بند میتواند
نگاه آسان داشت • لیک هرگز بهیچ بند و حیل • روس
را نگاه نتوان داشت **روستا** با واو مجهول ده باشد •
حکیم فردوسی راست • چو از شهر یکسر بر دلختند ••
نوحه سوی روستا ساختند **روس** سه معنی دارد اول
منسوبست بولایت • روس دویم پهلوانی تورانی
سیم پیاله شراب باشد **روش** با اول مفتوح و ثانی مکسور
سه معنی دارد اول معروفست دویم راه روی باشد که
در میان باغ بسازند • حکیم ازرقی راست • چمنهای
او را از نزهت رباحین • روشهای دو راجو بی صنوبر
سیم بمعنی طرز آمده • و با اول مضموم و واو مجهول روش
را گویند **روشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین
منقوطه زده و نون رفتار باشد اثیر الدین اخسیکتی راست
در نعت نوکند روشن داستان بشکند طلسم باستان
هم روز نامه این بخوان هم کارنامه آن بدر **روشن چراغ**
نوائیست از موسیقی **روشندان** منفذیست ۵
که در خانها برای روشنی بگذارند مولانا مطهر در صفت
عمارت گفته • طالع از طاقهای روشندانت ماه • و
مریخ و زهره و کیوان **روشنک** نام دختر داراست

که بگو

که بموجب وصیت او در حباله اسکندر بود **روغ** با اول مضموم
دروغ باشد • حکیم انوری راست • چون ز خوان پایه خود لاف زند
خواجه بگو • پایه خوان بکسر زنش که بدروغ زند • و با اول مفتوح
در عربی حیله باشد خصوص حیله روباه و پنهان • بسوی چیزی
رفتن و میل کردن و کوهستان و بینی کوه باشد **روم** و **رومه**
با اول مضموم و واو مجهول موی زهار باشد و انرا روم بنز
گویند • حکیم سوزنی راست • شد جای جای ریخته از ننگ
روی او • دیشی که ننگ دارد از درومه زهار • همی گوید
سرا و چون سر ماهیست لرزان • بتن چون رومه مرغول چون شست
رون با اول و ثانی مفتوح از نمایش بود و با اول مضموم و واو معروف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست در هند که ابو
الفرج رونی منسوب بانجا بود **روین** و **روینواس** و **روییناس**
با اول مضموم و واو مجهول در هر سه و در ثانی با یای تحتانی
مفتوح و در ثالث موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه را
گویند و بتازی فوه گویند • حکیم ازرقی راست • ز بس که خون
روانم بناخن از مژگان • ز روی ناخن من بر دمد همی روین • حکیم
نزاری راست • نبی می نزار تر ز زیرم که زمهریر • خون اد رعروق
بفسردوم همچو روییناس **روبخ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف نام کرمیست که جهره پشمینه باشد •
وانرا بخورد و تباه کنند و انرا دیک و دیوچه نیز گویند و بتازی
ارضه خوانند **روهینا** با اول مضموم و واو مجهول پولاد جوهر
دار باشد • حکیم سنائی راست • نیز جوهر توئی جنسی چه
دانانی چه ناوای بدست چون تو نامردی چه نرم دهن روهینا
سیف اسفرنگی راست • اب کز روز نجات نطقش • گوهر
اندر مسام روهینا • وآنچه از روهینا ساخته گفته روهینی
گویند • روهینائی • حکیم اسدی راست • سر مغفر ز زر چون
مه از روشنی • برزخ بر بد او ر روهنی **روی** با اول مضموم

و واو معروف فرنج یعنی دارد اول معروفست • دوم دیا باشد •
حکیم سنائی راست • تا بدان براستی نه بروی • که دل از پشت
چشم بند بروی • سیم یعنی امید آمده شیخ نظامی راست • تا
بدانی براستی نه بروی چون وصالت هیچ کس را روی نیست
روی در دیوار هجران خوشتر است • چهارم بیداد کردن بود
و تفحص نمودن • حکیم سوزنی راست • ای کمال النسب از بهر
خدا او ندبکوی • کاین نه تمامت کرنیره زنجا کر هر روی • پنجم یعنی سبب
اسم و با و واو مجهول نوعی از مطرات معروفست **روبین**
با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان ایرانست که بید
رش پشنگ نام داشت و داماد طوس بود و نام پسر افراسیاب
نیز بود که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته
شد **روبین تن** و **روبینه تن** لقب اسفندیار است **روبین
خم** و **روبینه خم** و **روبینه خم** کوس باشد **روبین دز**
نام قلعه از توران بود و هم و ابی اعجاکر ارجاسب مکفته اند
دختران کشتاسب ازراه هفتخوان رفته و قلعه را کویند کرفته
ارجاسب را کشته و خواهر از خلاص کرده • حکیم فردوسی راست
روبین دز از ناکشادم • و آوازه هفتخوان شکستم ۵۵

فصل زای منقوط **زو** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول دلول نام پادشاهی بود از پیشدادیان از بناید
فریدون دوم دریا باشد و با اول مضموم مخفف زود است
مولوی معنوی راست • دانه او کیر زو تر بیکان تا رهی در
دانه احرومان **زوار** با اول مفتوح بیخفی دارد اول خادم باشد
حکیم فردوسی راست • بباید یکی تاختن ساختن • زوار
و فرستاد بر داختن • و در بعضی فرهنگها کرداند بخادم
سماران و زندانیان • حکیم ناصر خسرو راست • بزندان
سلیمان نه ز دیوان • همی بینم نه یاری • نه زواری • میموکوید
الله وان زندان سنگین چوب بماتم لی زوار ازکر جویم حرکر از

فضلت رهانی را سبب • دوم نام برادر رستم بود و اواره نیز
میکفته اند • حکیم فردوسی راست • سوی خانه رفتند از انجا هسار
بیک دست بیژن بدیکر زوار • سیم زننده را کویند چهارم اواز تیر
بود پنجم زن پیر را خوانند **زواره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام برادر رستم است دوم نام قصبه ایست از توابع کاشان
زواغار با اول مفتوح نام مرغیست **زواله** با اول مفتوح کلوله
خمیر را کویند که بمقدار یک نان جدا کرده باشند و انرا بهندی پیره
خوانند بسحاق اطعمه راست • باد از افتاب حضرت زوال دور •
تا سالها لحمی زمه نوزوالها **زوپین** با اول مفتوح و واو مجهول
و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نیزه باشد کوتاه
که انرا شل نیز کویند و بهندی سیل نامند • حکیم خاقانی راست
بکوی دهر کجا خون خورد که بنیست دهانش • به بین پیشه که زو
بپیمی زلفت و بنیست کیا • دوم نام پسر کی کاوس نام **زورفین**
و **زوفرین** با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چهار
چوب در زنند و زنجیر را بران اندازند و قفل کنند و انرا از
روفین نیز کویند • حکیم ناصر خسرو راست • خوی بنکو را
حصار خویش کن • در قناعت بر دوش زن زورفین • حکیم
نزاری قهستانی راست • از درون خانه اکر کسی تا برون
باشد برود چون زوفرین **زورنیم** با اول و ثانی مفتوح برا زده
پارچه بود که از جانب پشت بر کریبان جامه بدوزند بجهت
خوشی اینکی وانرا بترکی الپاق خوانند **زوزن** با اول مفتوح
و واو مجهول و زای منقوط دو معنی دارد اول نام ولایت خراسان
بود • دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوط مکسور
درم را کویند و انرا جوجن نیز خوانند این معنی از کتاب زند
مرقوم شد **زوزه** با اول مضموم و های مختفی بوجه باشد **زوش**
با اول و ثانی مفتوح ستاره مشتری را کویند و انرا زاوش نیز
کویند خوانند او رمزدی راست حسود است • راداده بهرام

بخش • ترا بهره کرده سعادت زوش • و با اول مضموم و واو مجهول
بدخوی • و خشمگین را گویند • حکیم اسدی راست •
چنین گفت دانا که خشم و جوش • زبانم یکی بسته بشهر بیست
زوش • عبد الواسع جبلی راست • بود پیوسته از بیم سنانت
در تف هیجا • بود همواره از ترس خدنگت در صف عسکر •:•
نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان • پلنگ زوش چون
سیمرغ پنهان در کمر بربر زولفین و زوفلین بمعنی زوفرین
است که مرقوم شد منوچهری راست • مردم نادان بنباشد
دوستش بکرو زبیش • هرکسی انگشت خود بکره کند در زولفین
زونج با اول و ثانی مفتوح رودهای گوسپند باشد که بگوشت
و پیه پر کرده برای زمستان فاق کنند طیان ثا زخای برلت
ترنجیده روی بسان ترنج • دراز است و باریک قد چون
زونج زونک و زونزک و زونکل با اول و ثانی مفتوح
مرد کوژ پشت و زبون و حقیر بود زوی با اول مضموم و واو
معروف زانو را گویند زوهند با اول مضموم و واو مجهول
و های موقوف کشت بالیده را گویند فصل زای عجمی
ژولغار نام مغیست شمس فخری راست زعیم اهتمام او
د اسلام • عجب نبود ز ایمان ژولغار ژورک با اول مفتوح
بثانی زده و رای مفتوح پرنده ایست سرخ فام که بمقدار گنجشکی
شود ژول با اول مضموم و واو معروف بمعنی پریشان شدن
و درهم رفتن باشد و اورا ژولیدن و جوکیدن نیز گویند ژو
مید با اول مضموم و واو مجهول کشت اب نزده را گویند
ژومیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن اب باشد
از سقف بسبب باران فصل سین سو
با اول مفتوح نام چشمه ایست از ولایت طوس و چشمه
سبز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور که
پادشاهی • بود بس ظالم بر کناران چشمه اسپ لگد زده

بکشت

بکشت و با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
مانند امده مولوی معنوی راست • سبو بکست دویدم سبو بیار
معانی • که اب گشت سبوم چو جار اب سبوکشت بماند اب
معلق بدستم از سر حیرت • دوم شدم بتنگ که این چه شکل و چه سو
شد • سیم مخفف سود باشد • شیخ نظامی راست • کشاورز
و کاو اهن و کاو و کو • کجا در چنین ده کند کار سو • چهارم روشنائی
بود حکیم اسدی راست • نیز دیگ تابوت زرین مگر که دیگر
درین خانه لاجورد • که هست اندرو حلقه پاره چند • که باشد
بنزد بزرگان پسند • وگر گوهری گوید • هر سود اب بتاریکی
اندر چو خورشید اب و بزرگی اب را گویند سوک با اول
مضموم و واو معروف و بای موقوف با اول مضموم زرد کشت
باشد و با اول مکسور در عربی مسواک کردن باشد سوبدک
و دال مکسور و بای معروف نام مرغیست که ازاساز نیز گویند
و بتازی زور و بترکی سنغور جوق گویند سوبهار با اول
مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه بوده در نواحی
غزنین و در بعضی کتابها سبها بهار بنظر رسیده • حکیم
اسدی راست • بیامد به بتخانه سوبهار • یکی خانه دید از
خوشی چون بهار سوپ با اول مضموم و واو معروف اب باشد
و مثال ان در ذیل لغت پکنه در فصل بای عجمی از باب کاف
مرقوم شد و بزبان هندی غلبه را فسار گویند و از اچیچ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای فوقانی چیزی کم و اندک
باشد استاد فرخی راست • انچه کرد است و انچه خواهد کرد
سخن اندکی نماید و سوتام • هم گوید • توان مرد که تراهیچه
کویم انه فضل • تمام سخن نیست باشد و سوتام سوخ
با اول مضموم و واو معروف بساز باشد سوخته چهار معنی
دارد اول معروفست دولت باشد • سوخته که بدان اتش •
از اتش • ما هیچ زنیم بکیرند شیخ سعدی راست • در سوخته

پنهان نتوان داشتن آتش • ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد •
حکیم فردوسی راست • فتاد آتش صبح در سوخته • بیکدم جهانی
شد افروخته • سیم بمعنی بجنیده آمده و ازآنجمله نیز خوانند و در
ولایت روم مردم طلبهٔ علم را نامند سود با اول مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جوش و میز یابد
بود و آنرا سو نیز گویند این بمعنی راست • شکایتی که مرا بود
از فلک گفتم • شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود • چه گفت زهر
سپهر دل بر آد که نیست اطلس بنفش چرخ جامهٔ سود سودابه
و سوداوه با اول مفتوح نام زن کیکاوس است سور با اول
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروفست که رنگی
بود مر اسب و استر و جز آن خاکستری بسیاهی مایل که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده باشد از پشت آن
و آنرا سول نیز خوانند و مردم بعضی بلاد آنرا شوم گیرند چنانکه
بر سبیل تمثیل گویند که سور از کله دور حکیم سوزنی راست
کرم نتابد بپذیر که کنم بجان خدمت • و گوید رفتم و نتوان بدین
کران ز دور بقای عمر تو جاوید • بادا مرترا مطیع رای سپهر
حرون و توسن سور • دوم طوی و جشنی باشد که در عید و عروسی
و مانند آن کنند • حکیم انوری راست • سال و مه روز و شب
سور باد • سخت خوشی چشم بدت دور باد • و در عربی دیوار
قلعه را گویند • و این معنی فارسی و عربی را لعتاری نظم نمود •
زآب دیدهٔ انگور و خاک رهبی عبیر بیوند بزم و گلاب دیزد
سور • که ذر بظفر عزم او چو باد براب بروی قلعهٔ الماس و برج
آهنین سور • سیم رنگ سرخ را گویند ازینجاست که گل و لاله را
سوری خوانند • حکیم خاقانی راست • بادهٔ سوری بکف
گیر و گل سوری ببوی • آن گل سوری که بر سر وله وان آید بیاد
در میان انجمن بجام و ساقی باش از انک • بادهٔ سوری ز سرو
گلرخ اید گلوش گوار • امیر خسرو راست • گذاری گر توان ببهاری

عاشقانه

عاشقانه کن • گر ز اشک مرا بصحرا همه لاله دست سوری • و بزبان
عربی سرخ را نامند و نیز قوچی از افغانان • بدین لقب مشهورند و با
اول مضموم و همزه • هم در عربی نیم خورده را گویند سورا با اول مفتوح
نام شهریست سوران با اول مضموم نام جانوریست معروف
سیار سورنای شهنای باشد و آنرا سرنای نیز خوانند سوزا
سوزنده باشد سوزاک نام مرضیست مشهور و آن سوزشی
بود که در بول بواسطهٔ زیادتی صفرا بهم رسد و مجرای بول را ریش
کند و چرک روان شود یوسفی طبیب راست • اثر اگر رسد ز دیغ
سوزاک الم • ببیند الم از سبب این هر دم • باید که خورد بشیرهٔ
خرفه و قند • هر روز قرص کاکنج یکدو و دو دم سوزه با اول مضموم
و واو معروف تبریزی جامه را گویند شمس طبسی راست
کرنه بهمت سزای سبز رواجی • از چه کرمه سوزهٔ قبای تو آمد
خواجه عمید لویکی راست • دواج آسمان در پیش قدرت کمینه
سوزهٔ از پیرهن گیر سوزبان با اول مضموم و واو معروف
شش معنی دارد اول نفع و سود بود مثال • خاقانی از زبان
و سخن بست حق اوست • چند از زبان بنافته سودی •
زبان کند هر چند سوزیان زبانست گرم و خشک • خط بر خط
ذو و این سوزیان کند • دوم بمعنی مال دزد در سرمایه باشد شهاب
الدین ادیب صابر راست دراز روی و دو لولوش همی شبی دریا
کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش • لؤلؤ زکس دریغ ندارد دو چشم
همچون دو دست صدر اجل سوزیان خویش • مختاری راست
بنفس دشمنت آن نه ز آسمان کز تو • بروز رزم تو با جان سوزیان
آمد • سیم راز و چیز پنهان و مکنون • و ضمیر را گویند کمال
اسمعیل راست • قلم دو زبانست و کاغذ دو روی بیاشند
محرم درین سوزبان • شرف شفروه راست • اگر سوز زبانست با
تو مراست • نه باشب نه با صبح غماز گویم • چهارم سر گوش بود •
پنجم غمخوار باشد ششم بمعنی ارمغانی آمده سوس با اول مضموم

دواو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای قماش ابریشم افتد و تباه کند حکیم خاقانی سوس را با پلاس کینی نیست لکین او با پرند شور شتر است • دویم سوسمار باشد گویند که بیه وچربوی ان دارنان بجهت فربهی بخورند و بریدن نیز نمالند استادرودکی راست • سوس پرورده بهی بکداخته بنک درماند زنان را سلخته و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند وان دیگر غلتها نیز بیفتد و تباه سازد • دویم بتاییست که بیخ انرا در دواها بکار برند وان بیخ را اصل السوس خوانند وان بفارسی مهک است • وبزبان هندی نام خوک نیست وان جانوریست • والحق بر مغار مشکی بر باد که خرطومی دارد دراز **سوسپند** بااول مضموم وواو معروف وسین موقوف وبای عجمی مفتوح بنون زده نام گیاهیست که چون انرا بشکنند شیره مانند شیر ازان براید وانرا شیره کباه نیز گویند و بهندی دود هی خوانند **سوسک** بااول مضموم وواو معروف وکاف مفتوح نام مرغیست صحرایی که گوشت ان خورده شود وانرا تیهو نیز نامند و بسین موقوف نام جانوریست پرداز که در جامها بهم رسد وانرا سیره وسیرک گویند و بشیرازی ندو خوانند **سوغم** بااول مفتوح راتبه باشد که از ما هیانه و علوفه از خود سپاهیان بنویسند کان دهند **سوفار** و **سوفال** بااول مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول ظروف واوانی گلین را گویند که پخته باشند • وانرا سفال نیز گویند نجیب محل ابحیات رفیع الدین لنبانی راست • بنافت پایه قدرت عدوت نیست عجب • محل آب حیات از شکسته شد سوفال • دویم هر سوراخ تنکی را گویند عموماً وسوراخ سوزن را بسوزن خصوصاً حکیم سوزنی راست • نامد برون زخانه اخوان حسود تو • تا در نشد بسوزن سوفار در جبل • هم گوید • عبادپیشه جوانی که چاک پرزری • همی کشید شب وروز رشته در سوفار •

حکیم

سیم دهن تیر باشد • حکیم ناصر خسرو راست • به پیکان سخن وپیش دانا • زبانت نیز سر امهات سوفار • حکیم فردوسی راست • چو سوفا دش اید به پهلوی گوش • زچوم گوزنان براید خروش **سوفته** بااول مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول مکر وحیله باشد • حکیم سوزنی راست • بکوز بخارا را خطی عوض ده • از اینسان سوفته کس را بیاموز • دویم کرم گندم خوار را گویند **سوجه** بااول مضموم وواو معروف وفای معروف دیزه • هر چیز را گویند مختاری راست • زان یکی لقمه که بر خوان تو خورد ان مسکین • بیکی سوجه زر بخورد شش کنون **سوک** بااول مضموم وواو مجهول وکاف عجمی ماتم وغم واندوه باشد وسوکوار ماتم زده وغمگین واندوهناک را گویند • امیر خسرو راست • نشسته است کریان بر اهل رحیل زنند اندران سوک جامه بنیل **سوکل** بااول مضموم وواو معروف وکاف عجمی زرد کشت زار باشد بسبب افت وانرا سیکال نیز گویند **سوکه** بااول مضموم وواو معروف هر سوراخی را گویند عموماً وسوراخ قبل ودبر را گویند خصوصاً **سول** بااول مضموم وواو معروف بمعنی نخست سوارست که مرقوم شد • حکیم سنائی راست • اینت یکی عیسی وان دکر خرسول • اینت سیم خضر وان چهارم غول وبهندی قولنج را گویند **سولان** بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول کوهیست از اذربایجان در سه فرسخی اردبیل وعیش مردم مرتاض پیش از اسلام وبعد از اسلام در انجا ساکن می بوده اند ومغان انرا ما مکنه مینوگی می شمرده اند چنانچه دستم بدان یاد میکرده اند • حکیم ناصر خسرو راست • ای برادر شناس محسوسات نزد ما نیست اندر این زندان • تو بپایه نش پیکان برشو • پس بیا ما بر سولان • دویم نوعی از ادویه باشد که از روم بیاورند وبیونان نام سقمونی

بود از بنی اسرائیل **سوالک** بمعنی سوکال است که مرقوم شد
سوله بااول مضموم و واو مجهول خانه زادی را گویند که پدر
و مادر او غلام و کنیز هندی باشند • حکیم خاقانی راست
اینها نور هند غافل چند امحی • اینها نطق هند منکر چند الکن • همه
قلب وجود سوله معصر • نعایم دار استخوار و رمز **سومندر**
سمندر باشد و انرا سامند نیز گویند مولوی معنوی راست
ز عشق آتش جانه منست سومندر • ز عشق کوره و نقد تست
زر تمام **سون** بااول و ثانی مفتوح مدح و ثنا را گویند این یمین
راست گر شنیدی سخن این یمین در دلحلق • چه عجب این سوی
تست که از جان برخاست • و بااول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و انرا سان نیز خوانند
حکیم سنائی راست • تفکر کن بیکی در خلقت شاهین
و مرغابی • نکوئی گرچه معنی راست • این زین سوان وان زین
سون • نکوئی تا چرا کردند نول • و چنگ او از آهن نکوئی تا چرا
دادند زنگ پیراهن ناکسون • دوم بمعنی سوی باشد حکیم
سنائی راست • رفت روزی بسون گرمابه مانده تنها درون
گرمابه مولوی معنوی راست • چو بیش همت او چرخ دیده است
که همه تنهای عالم جمله دون است • کدامین سون بجویم خضر تو را
که منزلگاه او بالای سونست **سوناتک** بااول مضموم و واو
مجهول و نون موقوف نفسی بود که هنگام در بینی بخواب
بتندی و باسدا از بینی برآید **سونش** بااول مضموم و واو
معروف ریزگیرا گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد
سیف اسفرنگی راست • حسونش لعل ریزد ارسودن
چیزی از پرهای ره هوا کر بجوید زکشته لعل لب نواسخوان
سوبش و **سوبشت** بااول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجهول قوس قزح باشد • وانرا سرویشه نیز گویند
سوبن بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دیگ و طبق و کا

وکوزه

ناآگاهی باشد که از انتباه غفلت گویند **سویه**
بااول مفتوح و ثانی مکسور صحو

وکوزه و امثال انرا گویند و بتازی ظروف و اوانی گویند
فصل شین منقوط **شوا** بااول مفتوح کر را گویند و انرا
بتازی رصم خوانند و شوائی کری باشد • و بااول مکسور دو
معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب
کار کردن بسیار و انرا پینه نیز گویند دوم شست باشد و انرا
شوی نیز گویند و در عربی بریان را نامند و بااول مفتوح و
ثانی مشدد هم در عربی بریانه باشد **شوات** و **شواد**
بااول مفتوح و بعضی بااول مضموم نوشته اند جانور بیست
پرنده مانند مرغابی که هم در خشکی و هم در آب زند گانی
کند و انرا شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی گفته اند نام
مرغیست • سرخ خام و مردم برنگی براید و انرا بتازی بوقلمون
خوانند • حکیم سوزنی راست • چو هدهد زمین بوسه دادم
بشکر • سخن رنگ دادم چو پر شواد **شوال** بااول مفتوح
سه معنی دارد اول شلوار باشد دوم کار دو عمل و حرفت باشد
این دو معنی را • حکیم سوزنی راست • از بیم مرا اندرد
یدی بشوال اندر • ای خواهر خالت خواهر چه شوال استاین
سیم بمعنی شوات است که مرقوم شد • و شوالک مصغر آنست
و با تشدید ثانی در عربی نام ماهیست معروف **شوب** بااول
مضموم و واو مجهول دستار باشد و بااول مفتوح در عربی دو
معنی دارد اول امیختن بود دوم عسل باشد **شوبت** بااول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بسین زده افسون و علاج
بود و بعضی بیای عجمی نوشته اند **شوخ** بااول مضموم و واو مجهول
چرک باشد و انرا بتازی وسخ خوانند استاد عسجدی راست
خواجه بزرگشت و مال دار دو نعمت و مالکه کس نیاید از آن
کام • جلش جائی رسیده که نگذارد • شوخ بگرمابه بان
و موی بحمام شرف شفروه راست • چنان شستی از اندام
شوخ حرص و طمع • که نیست بر سر او خادش تمنائی و شوخکن چرکه

باشد • حکیم اسدی راست • رسیدند جانب چراگاه گور • درد
شوخگن کرده اندشست وشور • وباواو مجهول دلبر بی
باک را گویند شور بااول مضموم وواو مجهول هشت معنی دارد
اول طعمی بود معروف دویم غوغا باشد مولانا غزالی راست
شوری شد وازخواب عدم چشم کشودیم • دیدیم که باقیست
شب فتنه غنودیم • سیم نحس شوم باشد • حکیم فردوسی راست
نگه کن که دانا پیشین چه گفت • که هرگز مبادا اختر شور
جفت • مختاری راست • ای ملک نهاده پیش اقبال
تو رخت • وز بخت تو بخت خصم شور آمده سخت • باتو
چه داوری کنندان بدبخت • کو از پی تخته زاد و تو از پی تخت
چهارم معنی کوشش آمده • حکیم اسدی راست • بهر کار روز
دور کردن مشور • که چاره بسی جار بهتر ز زور • پنجم نفیر را
گویند وانرا شیپور نیز خوانند • حکیم فردوسی راست •
بنا سود کس تا بمرز حلب • زمین شد پر از چنگ وشور
وجلب • ششم وزیدن را نامند مولوی معنوی راست •
دست زهره در حنا دکی سحر شور کند • تا زسان
چنین را با چنان سود لچه کار • خواجه حافظ راست •
همه روز فرمانشان دار برد • سواری وشوری سلیح نبرد •
هفتم برهم زدن وبرهم خوردن را خوانند وشورش وشو
ریدن مصدر انست امیرخسرو راست • ازدست دلبرانم
کز جان ودل بشورم • بیرون جهم که باشد خوبان کوزن
وکورم • هشتم معنی شستن امده شور ومور اینه لغت
از توابع است دو معنی دارد اول چیزی وکس نحس وضعیف
باشد مثل مور ومورچه چون خواهند که کسی را بحقارت
واانمایند اورا مور خوانند • حکیم قاآنی راست • شور
وموری حسود انت ولیکن که لاف • شار ومارند فقر
بانفر امیخته اند • دویم غوغا واشوب باشد • حکیم

سنائی راست • زبهر وطامات وزاژ وسرخرف همه ساله
با بحث در شور وشعدم شوره گز نام نوعی از درخت گز است
وبتازی اثل خوانند شوریز بااول مفتوح وزای رابع را گویند
شوشک بااول مضموم دو معنی دارد اول تنبوره وچار تار
باشد استاد فرخی راست • کهی سماع زنی گاه بربط وگه چنگ
کهی چغانه وتنبوره شوشک وعنقا • دویم نام جانوریست
پرنده شبیه بکبک واز کبک کوچکتر است • وانرا بتهو نیز گویند
شوشمیر بااول مضموم وواو معروف وشین منقوط موقوف
ومیم مکسور ویای معروف میل باشد • وانرا هال وبالچی وصر
بوبا نیز گویند وبتازی قاقله صغیر گویند شوشو بااول
دو شین مضموم وهر دو واو معروف ارزن را گویند حکیم
سوزنی راست • چونکه انجورش ریز ناودان عصیر عاف
عصاره بکن وبخم وشوشو شوشه بااول مضموم و واو
معروف وشین منقوط وهای مختفی چهار معنی دارد
اول شفشه طلا ونقره وامثال انرا گویند وانرا شمس
وسلاک نیز گویند شیخ نظامی راست • باتش بران شوشه
مشک سنج • چو مار سیه بر سر چاه کنج • دهرچه ازین جنس
طولانی باشد وانرا نیز شوشه گویند شیخ نظامی راست
تهی دست برشوشه خاک من • بیاوری از گوهر پاک من
دویم ریزه • هرچیز بود سیم پاشته را گویند عموما وشیشه
ریگ وخاشاک را خصوصا چهارم علامتی را گویند که بر
قبر شهدا برپا کنند شوغ بااول مضموم وواو مجهول لوت
اندام او حی باشد که بسبب کثرت کار بحنت شده
باشد وانرا پینه وشوا نیز گویند شوغاه بااول مفتوح
بثانی زده محوط باشد که شبهنگام گوسپندان وگاوان
وامثال ان درانجا باشند دراصل شبگاه بود وکاف
بغین بدل بغین کرده شوغاه گفته اند وانرا دیل با دال مکسور

وبای معروف نیز گویند **شوکل** با اول مضموم و واو معروف
مجهول باد ریشه دوک باشد **شوک** با اول مضموم و واو
معروف ناده ذرد را گویند که زر و سیم گداخته در آن ریزند
تا شوشه شود استاد نجیبی راست • که در رهها گفته چنانم
علم چندان دران دو کنند سیمین • که سیماب از رحمدان فرو در
بزد در آن شوکه **شول** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی
دارد اول بمعنی دید و دانست امر یعنی سیمین و بدان • حکیم
انوری در هجو قاضی کیرنک گفته • زاد کشت از فراق لقمه
بشول • روز سرخ ای سیاه همه دول دوم طائفه باشند
مثل سر و کرد سیم امر از شولیدن باشد یعنی پریشان کردن
شولان با اول مفتوح بثانی زده کند باشد • حکیم ناصر
خسرو راست • از نه چاه بر شو بشولان دانش • بیک سو
شواز هجوی واز اجر غصبان **شولک** با اول مضموم و واو مجهول
اسپ جلد و تند و تیز رفتار را گویند سید حسن غزنوی
راست • کرارد وان بدید ربای رکاب تو • بوصر بپیش
شواک تو ارد وان دوان استاد فرخی راست بسا پشتهای
که تو پست کردی • سخیل سم شولک خنک واشغر **شولیدن**
یعنی پریشان شدن است • حکیم انوری راست • رشید
اختیار زمانه است طبع • در بزم فنا چو دود زلف شولیده
شانه **شوم** و **شومین** با اول مضموم و واو مجهول زمینی
بود که بجهت زراعت آراسته باشند و شمیز با اول
مضموم نیز خوانند و شومیزیدن زراعت کردن است
شوالدا با اول و ثانی مفتوح شعرا را گویند منوچهری
راست • ای سماع خوش وابن ناله دیرو بم را • نغمه از گوش
دل او گوش شوندا شنود **شوی** با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد شوهر او اوش گرم را گویند و کسیر را کاش
بر تاد و بود جامه که بافته میشود بمالد شوبمال گویند مولوی

محنوی

معنوی راست • مهمان دیگر آمد و دیگ وگر بکف کنه نمکین
دیگ بس بیاید یک کاسه شوی ما را دوم شوهر را
نامند سیم بمعنی شستن و امر از شستن بود و با اول و ثانی
مکسور و یای معروف شبیت را گویند و دانه از آن اسپند
بجهت دفع چشم زخم بر آتش زنند • حکیم سوزنی راست
منازعان همه نار عداوت افروزند • ز بخت خود همه
بر نار خود شوند شوی **شولیست** با اول مفتوح و ثانی ۵
مکسور پراکنده کرده را گویند **فصل غین** **غو**
با اول مفتوح آواز و صدای بسیار بلند را گویند چون
فریادی که بها دران در زور جنگ کنند و صدای • رعد
و آواز کوس و کرنای و امثال آن • امیر خسرو راست • کوس
آرامش از دل ربود • دریا فکند غلغل بچرخ کبود • استاد فرخی
راست • بچنین روز بکوشش غو کوس • زار غنون خوشتر
و از موسیقار **غوت** با اول مضموم و واو مجهول کلما سنگ
باشد و آنرا قلاوخن نیز گویند **غوچی** با اول مفتوح و جیم عجمی
مکسور کودال را گویند و آنرا غنچ و غنجی نیز گویند **غوزه**
با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط پنبه ناشکفته
باشد که در غلاف بود مولوی معنوی راست • بین توت میرامد
ماه روزه • روزی دو بکوز کاسه واز کوزه • بر خوان فلک کرو بی
در یوزه • تا پنبه اجان بازد هد از غوزه • استاد راست •
بادا چو غوزه دیده حضمت سپید دل • در تاب غم شکسته
دل نیست پرورش **غوژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای
عجمی غنچه باشد امیر خسرو راست • تا گر از پس غوره میدهد گل
شاخ از پس غوژه میدهد گل • حکیم ازرقی راست •
غلاوم باد شمالم که میوزد خوش • ببوی غالیه از غوزه بامداد
پگاه **غوش** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول
اسپ جنیبت را گویند و آنرا بترکی کوتل خوانند • حکیم

نزاری قهستانی راست • آسمان را حلقه وبنا برزد ر گوش
کن عیش را دامن بگیر ودست در اغوش کن • بامزد کو طیلسان
بر خنب فی سرپوش کن • بر کیت فی نشین خنک طرب را غوش
کن • حکیم سوزنی راست • برگیرهای اسپ عذر و مده
شد سوار • یک زیر ران او شره وکر غوش کرده است •
دوم سرگین حیوانات را گویند • وانرا اغوشا نیز گویند سوفی
عروضی راست • ای روی او چو بیک اغوش غوش خشک
ان موی او چو بیک اغوش غوش سیم چوب باشد سخت
که ازان نیزه و تیر سازند شمس فخری راست • تو نور دیده
ملک و دشمنان ترا • مژه بدیده پر از غم بود چو ناوک
غوش • چهارم گوش را گویند پنجم بمعنی نگاه امده **غوشا**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین حیوا
نات را خوانند وانرا اغوش نیز خوانند فرید الدین احوال
اسفراینی راست • به پیش ناکس منهم غواری تن چو ما دا
یان • نهد کس نافه مشکی به پیش گنده غوشائی • دوم
خوشه انگور و خرما و گندم و امثال انرا گویند **غوشاد**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دویم
غوش است که مرقوم شد دوم چار دیوار را گویند که
شبهنگام • گاو و گوسفند و امثال ان در انجا باشند
شمس فخری راست • زناس ناس تواند کنام شیر و پلنگ
کند شبان چو شبان از پی گله غوشاک **غوشاک**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشا است که مرقوم
شد **غوشت** با اول مضموم و واو مجهول برهنه باد درا
درا گویند استاد رودکی راست • شد یکرمایه درون
استاد غوشت بود فری و کلاو ن بسیار گوشت **غوشنه**
غوشه با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح
کیاهیست که در هنگام تری ازانان خورش کنند و چون

خشک

خشک شود دست شوی سازند وان نوع از گیا باشد
وزنان انرا در حلوا کرده بپزند وبجهت فربهی بخورند **غوغا**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم جمعیت باشد
وانرا انجمن نیز گویند وبترکی قربانما خوانند حکیم سوزنی راست
شه غوغاتی شکن کز تیر وهم او • نبات النعش بر گردون زیر
وبی شکند غوغا **غوک** با اول مضموم و واو مجهول وزغ
باشد وانرا بتازی ضفدع وبترکی قربغه خوانند امیر خسرو
راست • مگو بشهوتیان ماجرای عشق مپرس • حدیث بحر
غوکی که در شمر باشد **غول چوب** دو چوبی باشد که بدان
کودکان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و در بعضی از ولایت
انرا دسته چلک و چالبک نیز گویند وبهندی کلید نده نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جایی را گویند که
در صحرا یا کوه بسازند تا گاو و گوسفند و امثال ان شبانگاه
در انجا باشند وانرا اغال و آغل نیز گویند دوم نوعی از دیوان
معروف این دو معنی را ابو شکور گفته است • گاهی چو گوسپندان
در غول جای من باشد • گاهی چو غول گرد بیابان دوان شوم •
سیم حرامزاده را گویند چهارم دو کس را نامند که توام باشند
این دو معنی را استاد رودکی راست گفته • ایستاده دیدم
انجا در دغول روی زشت • و چشمها همچو دو غول پنجم گوش
کوش • بود و نخ هست که چون بگوش اسپ بماند وانرا پیغول
نیز گویند **غولتاس** با اول مضموم و واو مجهول ولام موقوف
وتای فوقانی خود اهنی باشد که انرا بترکی دولغه نامند **غولک**
با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که تمغاچیان و مردم
شاهد میترکی میدارند نا زری داکه از مردم بگیرند دران نهند
غوله با اول مفتوح بثانی زده خام و بیعقل را گویند و با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی غولک است که
است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی راست

خشک زا ریگ کشت زار بود هرکجا غوله غوله زار بود •
غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای معروف
سبوی سر کشاده را گویند کمال اسمعیل راست • چون چو دکاه
ز صحرا بر دانشت باقی از خانه کرو کان بستد پیل و دبود درس
و غولین را • با جوال و جل و پالان بستد فصل فا
فوده با اول مفتوح ثانی زده چیز خشکی را گویند که از ان لگام
بسازند فور با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است
وانرا پور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است وانرا پوران
نیز گویند و فورک نام دختر رای کنوج که در حباله بهرام
گور بود و فوریان متوطنان انجا باشند فوردیان با اول
مضموم و واو مجهول پوردکان است که مرقوم شد فور
دین با اول مضموم و واو مجهول فروردین است که مرقوم شد
منوچهری راست • حاسدم بر من همی پیشی کند اینه ذو
خطاست • بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فوردین
عبدالواسع جبلی راست • خورد باید باده در هم رنگ
بوی گل کنون • چون چمن خالی شد از گلهای ماه فوردین
فوز با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول پیرامون
دهن باشد وانرا پوز نیز گویند حکیم سنائی راست
دینی از دین همیشه از رد است کام دینی جالا بر واست دود
رام دشت خود از دوزش که تیر سد که بشکند فوزش
دوم غلبه و هجوم بود • حکیم سوزنی راست • بمروه
شاهجهان باش توانگر • که اینجا که گر بها کند فوز سیم
آواز و صدایی جمع کردن باشد • حکیم سوزنی راست
من و دو یارک ناز را بحجره بریم • همی کشیم سپوز همی کشیم
سپوز • چنان کشیم و چنان در بریم با همه شب کردن
خواب تا بر همسایه زار فوزا فوز • و با اول مفتوح در عربی
بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن • و رستن و هلاک شدن

باشد

باشد فوزه بمعنی نخست فوز است که مرقوم شد • حکیم
سوزنی راست بشعر عذب دل افروز من نگر منگر بریش
و سبلت و بتفوز در نگ فوزه من فصل کاف کو
با اول مفتوح زیرک و عاقل باشد • حکیم ناصر خسرو راست •
کو نبود انکه دین پرستد هرگز • دین که پرستد مگر جاهل و کو
کواد با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نخست کواره است
که مرقوم میشود ان شاء الله تعالی شمس فخری راست • اخیان
با دیگر کشتر بنده است • در بدام نخند و لعل از کواد • دوم
کنده نا باشد با اول مضموم نام قصبه ایست از مضافات شیراز
کواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی باشد دراز
وانرا بشیراز لوده و بهند و دخله گویند امیر خسرو راست
چون • پیرده عمود ترا کار کرد نیست • بی راهبر کواره بازار
کان کشد • مولانا سید محمد شهدی راست • ای پیر
هیئت کواره گل روی تو گل سر کواره • دوم خانهٔ زنبور بود
و همه شیارستانی راست • از رخ بد نشان آبله بین کرند
پدی کواره • زنبور سیم ابری را گویند که در شهار روی
هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم نوشته اند • و با اول مضموم
ظرف سفالینه را گویند فرید خراسانی راست • پیش
ستان بزم وحدت او • چه کواره چه کاسه نرینه کواز و
کوازه با اول مفتوح کوزه سر تنگی را گویند که مسافران
میدارند فاحی راست • با نعمت تمام بدر کاهت امدم ••
امروز با کوازه چو بینی همی بردم کواژ و کواژه با اول مفتوح
و زای عجمی سرزنش بود • حکیم اسدی راست • کواژه زنند
بر بلند محور کواشه با اول مضموم نام گیاهیست خوش
بوی کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی
باشد که بکسی رسد از سنگی یا چوبی یا مشتی و امثال آن وانرا
کوس و کوست نیز گویند مولوی معنوی راست • کر ترا کوبی

همزد چنین بر کوس • همه خوانند صلح را نقوکس •
حکیم ازرقی راست • ابو اللطف میرزا نشر انکه [illegible] او •
هم کوازه [illegible]

رسد از فتنه مستانه مریخ • بالچنان نساقی و مطرب کی بود هوار
مست • دویم قسمی از بوریاست که گیاه ان بسیار کنده
وبغایت نرم باشد کوبز با اول مضموم و واو مجهول و بای
مفتوح دست افرازی باشد • مراهنگرانرا و مسکرانرا
و اگر بدان اهن و مس را بکوبند و ان دو قسم است یکی کرد بود
و انرا پتک خوانند دیگری دراز و انرا کرنیه گویند کوبه با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول الت کوفتن هر چیز
باشد و انرا بتازی مدق گویند کمال اسمعیل راست • هتم
میان فروشده ز اسیب کوبها • کز دست خویش زخم
خورند چو هاونم • دویم گیاهی باشد شیرین که انرا خوربنک
کوبین با اول مضموم و واو مجهول دست افزار باشد
روغنگرانرا مانند ترا زوی که انرا از برگ خرما بیافند کوپ
با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی دو معنی دارد اول کوزه را
گویند دویم حصیر باشد کوپال با اول مضموم و واو مجهول سه
معنی دارد اول کوپال سفید هزار • زدم بر سر و ترکتاز نامدار
حکیم اسدی راست • ز کردان خاور سواری جوان • برون
تاخت با تیغ و کوپال و گبر • دویم گردن ستبر و کنده را گویند •
حکیم مودودی راست • کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال •
فتاد اختر بخت من در وبال • جوانی و کوپال و نیرو نماند •
ز من هیچ جز نام نیکو نماند • سیم نام مبارزی بود از خویشان
پادشاه دوس کوپله با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی
مفتوح چهار معنی دارد اول قبه را گویند در ایام سور روی
سرور برسم آیین بسته ظهیر الدین فاریابی راست •
نیست آیین و فلک هیچ محکم لیکن انکه رو در بالای شهرها
در قبه و در کوپله • دویم شکوفه باشد و انرا کوپل نیز گویند
سیم حباب آب باشد • چهارم قفل بود کوتار با اول
مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سرپوشیده را گویند

کویه با واو فارسی گیاهیست شیرین که ازان انگبین سرماه

کوتر

کوتر با اول مفتوح کبوتر باشد و انرا کبتر و کفتر نیز گویند • حکیم
مودودی راست • چو چشم تذروان بکی چشمه دید • یکی جام چون
چشم کوتر کشید کوته بال کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد امده و
کوتاه پا و کوته پا و کوتاه پای و کوته پای و کوتاه پاچه و کوته پاچه
نام جانوریست چون گوزن که همان تور پشتش باشد و سروی ان
چولا سروی گوزن شاخ شاخ شود امیر خسرو راست • بود زوان
گشت بهر سوی صف • زو همه پر خال شده روی صف • تند چو شیر
یکه چابک روی • شیر همی گشت ز پی آهویی • بود مرمچه اهو
پای دست درازیست بکوتاه پای کوچ با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی شش معنی دارد اول احول باشد و انرا کاج و کالوچ نیز گویند
دویم نام طایفه ایست از صحرانشینان که ایشانرا کوچ و بلوچ نیز گویند
و شرح ان در ذیل لغت کوچ و بلوچ مرقوم خواهد شد سیم نقل کردن
بود از منزلی بمنزلی دیگر این سه معنی دارد اول را حکیم قطران گفته •
شاها را انتظار ز ما نیکو دادیم • چشمان راست بین و ما کوی گشت
کوچ • هستند اهل پارس هراسان ز کار من • زانسانکه اهل کرمان
ترسان ز دزد کوچ • کوچت مبارکست و نخواهم بدست هیچ
خیمه کهنه و دزدگی براه کوچ • چهارم نام جانوریست مشهور
بنحوست و انرا بوم نیز گویند رئیس فخر الدین محمود راست • کرها
از نظر همت او افتند دور • شوم و ویران نشین کرده مانند کوچ
پنجم زن و اهل و عیالی را نامند و انرا خانه کوچ نیز گویند ششم نام
ولایتیست از هندوستان که در میان بنگاله و خطا واقع است
کوچ و بکوچ این لغت از توابع است و این نام طایفه ایست از صحرا
نشینان که اصل ایشان از عرب حجاز است و در کوههای اطراف
کرمان متوطنند و کار و حرفت اینجماعت جنگ و خونریزی و دز
دی و راهزنی باشد و در این اعمال شنیعه چندان مبالغه دارند که
اگر دشمن و بیگانه نیابند با یکدیگر جنگ کنند خویش و برادر را در
را غارت کنند و بکشند و این او شنیع را از حسنات اعمال شمرند

وابشان کوچ نیز کویند چنانکه کذشت • حکیم فردوسی راست •
سپاهی بکرد از کوچ و بلوچ • سکالیده جنک مانند غوچ کوخ با اول
مفتوح مضموم و واو مجهول خانه را کویند که از چوب و نی و علف سازند
حکیم خاقانی راست • دینا که دو زه کاخ کوخست • در راه
خردی کلوخیست • استاد فرخی راست • بدکوی او ترند و در افکار
و مستمند • بدخواه اوای و نکونهاد و خاکسار • هر روز
شادی بنیاد و داشت • دیگر باغ جنت ایمنی زینه کاخ کوخ دار
کود با اول و ثانی مضموم کبود را خوانند و با اول مضموم و واو
مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع انبوه چنانچه در نصاب آورده
از باد ان بادیان سک بوی خوش دخت فرتن • نثر شعر را پراکنده
شعر مجموع کود • دوم توده و خرمن را کویند سیم انبار دانا مند
که در زمین زراعت ریزند تا غله قوت کیرد کودن اسب
پالانی کرمله را کویند و مردم کند فهم را بانیز اعتبار کودن خوانند
حکیم سنائی راست • اسپ کودن بعرف نیست دوان •
ور بچون خرندارد پالان • حکیم خاقانی راست •
جنسی نماند پس خرد رندان که بهر راه • چون رخش نیست پای
بکودن در آورم کور با اول و ثانی مفتوح کبر را کویند وان بنا
نیست که در دواها بکار برند وازو اچار سازند و با اول مفتوح
بثانی زده جای خرابی را کویند که پشته و شکستکی بسیار داشته
باشد • و بهیچ وجه قابلیت ابادانی و زراعت نداشته • حکیم
خاقانی راست • شنیدم که از نقره زد دیکدان زر ساخت
آلات خوان عنصری اکر زنده ماندی و در این کور جنک سلختی و
یکدان عنصری • و با اول مضموم وثانی مفتوح در عربی جمع کره باشد
وان عبارت از شهر و قصبه است • حکیم سوزنی راست •
اسلام را بلاد و کور لجه نهاینست بتمار • دار جمله بلاد و کور توئی
عبدالواسع جبلی راست • اسلام را بلاد و کور بی که در صفت
عبارت کفتم • ارخوبی وخوشی چو صدیر • وخود نکر است

مشهور

کوز خمیده و پشت از پیری شکسته

مشهور در معانی و معروف در کود کوراب با اول مضموم و واو
مجهول سراب باشد • استاد عنصری راست • بهر آب از روی
سوی کوراب • کم کنی جان و زو بینار آب کورپا و کورپا با اول
و ثانی مفتوح نام اشیست که باکیر پزند وانرا بتازی کیبر خوانند
کوردی و کوردین با اول مضموم جامه پشمینه باشد • حکیم سوزنی
راست • کر خیش باکلاوله سرد کشد فشار و زکوردی • کند
جل و کون پوش هفت رنک • حکیم خاقانی راست • جلعت
کفتار نیست • بنیک شناس خودسند سخط زیلوس عبقری
از کوردین • کمال اسمعیل راست • زبرف پشت زمین را چو اصلت
لباس از بر سفته هو لجامه کوردین دارد کورزد و کورزه با اول
و ثانی مفتوح کورک با اول مفتوح بثانی زده میوه اکبر باشد
وان بنا نیست پر خار که شاخ و برک و کل و میوه انرا در
سرکه نهاده آچار سازند و در دواها نیز بکار برند کوریس
با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح دو معنی دارد اول بوی
بمعنی را کویند دوم چوک باشد وانرا کرس و کریه نیز کویند
کوریشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسوره بشین
منقوطه زده غول چوب است که مرقوم شد کورکور با هر
دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول غلیواژ باشد کمال اسمعیل
راست • تیرکی هر جا کی بکی چشم تو چه دیده مانند • کورکور در
واشیان کند کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول معروفست • مولوی معنوی راست • بکرد کوره عشقش
زد و دم میکردی • اکر تو نقره صافی میانه را چه شده است • مجیر
بیلقانی راست • اکنون روا مدار که نو میدم کنی • چون عرق کل کرفته
وچون کوره تافته دوم • فارس و شرح در اندر ذیل در باب را مرقوم
شد و در عربی شهری را نیز کویند و با واو مجهول بزبان هندی حلقه
نو با فتنه را شست را کویند و ظرف سفالین آب نادیده نیز بود
کوری با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروفست

دویم نام غله ایست شبیه بخ که خودروی باشد • امیرخسرو
راست • که مانم از پی شامان کوری • ز شور خاکیان در خاک شوری
نخواهم کندم سلطان صانع بکور کردم از دو دیده قانع کوزب
با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط مفتوح نام پادشاهی
بود کوژ با اول مکسور بثانی زده و زای عجمی نام میوه ایست سرخ که
نهال ان از زمین شور روید وانرا ازدف نیز گویند کوزد و کوژد
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و دال ضم درختیست
پرخاره وانرا کهنده نیز گویند وبتازی شانکه گویند وصمغ انرا
انزروت وعنزروت خوانند وان بر دو قسم است • سرخ
وسفید اول سفید باشد واز حرارت افتاب سرخ گردد وکشنده
جبال شبانکاره بهم رسد و بهترین سفید مایل بزردی باشد
کوژنوک با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی پیه کلیه ان باشد
کوس با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول عرق کوفتن
بود وبتازی صدمه و بهندی دکه گویند مولوی معنوی راست •
نخل ای نفس کو برجزا و برجفسر • شوقی ای فکر اگر یادگری کوس
ذی • حکیم فردوسی راست • گیاهی که گویم تو با شیر و مشک
بکوس و بکنه هر دو در سایه خشک • دویم نقاره بود وان معروفست
و وجه تسمیه ان ظاهر شد سیم بمعنی صفا مرو • شیخ نظامی راست
دو لشکر بهم بر کشیدند کوس • چو شطرنج از عاج واز ابنوس
چهارم نام قصبه ایست از مازندران که اکنون بکوسان اشتهار
دارد حکیم فردوسی راست • کجا نام او کوس خوانی همی • جز این
نام نیزش ندانی همی • پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله بزدشا
بهتی دارد چون از دو جانب و وصف مهره فروچیده میشود
انرا کوس خوانند اند • ششم کوشه جامه و گلیم وامثال انرا گویند که
از گوشه دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کوره باشد
وان ثالث فرهنگ است کوسان با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول نام نایست که در زمان یکی از پادشاهان

بود

بود دویم نوعی از خوانندگی بود این هر دو معنی دلفی کوکاری گفته شهنشه
گفت با کوسان نائی زهی شایسته کوسان سرایی • سیم نام قصبه
ایست از مازندران وانرا کوس نیز گویند کوست با اول مضموم و واو
مجهول و سین موقوف با کوس در دو معنی مرادفست • حکیم انوری
بمعنی اول گفته • مصحوف لفظ فارس بتصحیف از کتب • دارم طمع که
علت ز ذات کوست • وکوستن مصدر انست • حکیم
فردوسی راست • بمعنی دویم گفته • دلیران نترسند از آواز کوست
که دو پاره چوبست و یکپاره پوست کوسه برنشین با اول
مضموم و واو مجهول نام جشنیست که پارسیان در اول آذرماه
کنند و وجه تسمیه اش انست که مجوس درین روز مردی مضحکی را
سوار میکردند و اطعمه گرم بخوردش میداده اند و ادویه گرم بر بدن
او طلا میکرده اند واو مروحه داشته و خود را باد میکرده واز گرما
شکایت مینموده و مردم برف و یخ بر او میزدند و او پیش بزرگان
میشده وازهر کس چیزی میستده واگر کسی ندادی گل بره و مرکب
بر جامه او پاشیدی باری عزوجل حکم سعادت و شقاوت
کرده که درین روز پیش از انکه سخن گوید بهی بخورد و ترنج
ببوید تمامی سال بر وی مسعود باشد کوش با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی کوشش واواز کوشیده باشد • حکیم نزاری قهستانی راست
تا نکند دوست نظر ضایع است • سعی من وجهد من و کوشش من
کوشا کوشنده باشد • حکیم خاقانی راست • کوشا نیندم و نه
بنوشا پیندتو • از هر کس نکوییی عاشق شنیده ر • حکیم ازرقی
راست • چو در کوشش بیاموزند • کردان کینه با کوشش
ها ورد تو در کوشش نیارد آسمان کوشا کوشش با اول مضموم
و واو مجهول جنگ و جدل باشد استاد فرخی راست که شکار
فرود آرد و برون آرد • ز سوریش پلنگ و زاب ژرف
نهنگ بگاه • کوشش بستاند و فرود آرد • ز دست شیران
روز و زروی و دان رنگ کوشه بمعنی کوشیده امده کوف

بااول مضموم و واو معروف نام جانوریست و بویرانه نشیند بنحوست
مشهور و بوم معروف استاد منوچهری راست • انجاکه بود آن بوستان
در بوستان • شد کرکس و روبه را مکان شد کوف و کرکس را •
وطن ابو نعیم راست • نشاند بجهل هنر از بجای اهل هنر ندید
هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای **کوفج** بااول مضموم و واو مجهول
و فای و جیم جماعتی باشند که در کوه کرمان متوطنند و قوقص
موضع انست **کوفجان** بااول مضموم و واو معروف و فا موقوف
قفص باشد بمعنی نیک است • کر بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا
همچنان اندر هوایت تا قیامت پر زند مولانا شکوهی جرپادقانی
راست خوشا خانه زلف تو اش آشیان مباد چون مرغ روح
ما پر داد ز کوفجان تن **کوفشانه** بااول مضموم و واو مجهول و فای
موقوف جولاهه باشد **کوک** بااول مضموم و واو معروف آواز
بلند را گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد اول تره باشد
که خورند از خواب او دوم آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس
خوانند • حکیم انوری راست • جای سید باش تو گز بهر
خواب ام بگرفته فتنه راه کوک و کوکنار • سید ذو الفقار
شروانی راست • برغم خاصیت هواره ضد طبع پیوسته در اقلیم
بر اندیشش که چون نشناس شود یغنی • شقاقل بشکند
باه نماید کرک بیداری • کند خون بتره عناب و فزاید درد سر
چندان • دوم دو پاره جامه را باهم پیوند کردن بود بطریق
استعجال تا در دوختن کم زیاده نشود • حکیم سوزنی راست
خس بود در لفظ کوک • واندر شاعری کوک زن بر سوزنی
کر خوش بر انداز لفظ خس • سیم آهنگ کردن ساز بود و موافق
کردن آوازها باهم چهارم سرفه باشد • و آنرا اکیرا نیز گویند
پنجم کشنیز را خوانند • و بترکی کبود باشد • حکیم ترابی راست •
چو فلک شیده صفحه کوک افق بتال نیرنگ • دور و لق معلق
بتک غاب **کوکا** بااول مضموم واو معروف دو معنی دارد اول

اوآز

آواز بلند دوم نامیست از نامیهای ماه و این معنی از زند نوشته
شد **کوکان** بااول مضموم و واو مجهول دست افزاری بود
مرکانرا از آن **کوکلک** بااول مضموم و واو مجهول و کاف و لام
مفتوح غوزه پنبه ناشکفته بود **کوکله** بااول مضموم و واو
مجهول و کاف مکسور هدهد را گویند و آنرا شانه سرک نیز
گویند **کوکن** بااول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی
دارد اول جغد باشد و آنرا کوکه نیز گویند و کوکنک مصغر
انست دوم غله نیم رس باشد و آنرا درل و دولمل نیز گویند و
بهندی نام ولایتیست از دکن که بر ساحل عمان واقع است
کوکنار غوزه خشخاش باشد و آنرا بتازی رمان السعال
گویند چه کوک درانجا بمعنی بر فراست مولانا عبد الرحمن
جامی راست • ز نکنکره آن کاخ شهریاری چو حارس دیده مشکل
کوکناری • به بیداری نمانده دیگرش تاب • خواص کوکنارش
کرده در خواب • و بعضی بمعنی دانه خشخاش نوشته اند چنانکه
حکیم اسدی راست • یکی را چنان کفتن نامدار که کشت
استخوانش همه کوکنار **کوکوز** بااهردو کاف مضموم و هر دو واو
معروف نوعی از قفس نفیس باشد • حکیم نزاری راست •
قهستانی • تشریفهای فاخر کرده روان ز هر سو نخ و نسیج و کهنا
کر کوز و سای و ساده **کوکه** بااول مضموم و واو مجهول جغد باشد
و بترکی برادر رضاع باشد **کول** بااول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول نوعی از پوستین باشد که از پوست گوسپندان کلان سازند
شیخ نظامی راست • میفکن کول کرچه خوار آیدت • که هنگام
سرما بکار آیدت • دوم نام قصبه ایست از پارس و بااول مضموم
و واو معروف چهار معنی دارد اول ابگیر باشد حکیم سنائی راست
• مردکان هرزه کوی و بر باکست مولوی معنوی راست •
ت چو حوضی و آن خشم چون لولها آب آن از لولها در کولها
دوم کتف را گویند سیم نام جانوریست که آنرا کوف و بوم

نیز گویند چهارم بعبارت مردم گیلان پس تلها و پشتها
باشد کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند
وانرا کلاک نیز گویند مولانا وحشی راست • شود ز چشم
پر ایم هزار کشتی غرق • وگر که از تره خوناب دل زند کولاک
کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهیست کولنج با اول مضموم
و واو مجهول درد شکم باشد و قولنج معرب انست کولنگ
با اول مضموم و واو مجهول هیزم و لخت را گویند حکیم سوزنی راست
ان مرغ مرکبی که کولنگ کنک زاد در چین فرو برده بچگیان کوه مدنک
کولنگ پیش او چو نهد سینه بر زمین • فریاد و غو دارد چون در
هوا کلنک کوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کومه را
گویند که صیادان دران نشینند و دام را کشند حکیم نزاری قهستانی
راست • بنده در انتظار حرکت صید گشته ساکن • بکنج بیغوله
تا که اید بدام مرغ مراد • همچو صیاد مانده در کوله • دویم احمق و بیعقل
را گویند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن باشد کوم
با اول مضموم و واو معروف نام گیاهیست خوشبوی حکیم سوزنی
راست • پس از خط تو خواهم خط شدار عنبل • بر اید از بر گلبرگ
کامکار تو کوم • و با اول مفتوح در عربی بالا رفتن • این بود
بر مادیان و با اول مضموم هم در عربی رمه اشتر باشد کومه
با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد که صیادان و زارعان
از چوب و نی و علف سازند و انرا کاره نیز گویند کون
با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستا
ئیست که در عاشوره هزار و دانجا جمع شوند دویم هیزم
لخت باشد وانرا کون نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی
مفتوح غوزه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و امثال انرا گویند
امیر خسرو راست • گرد رینز حقه ترا صبح بر اید تا چه شد •
چیست اندر کوه خشخاش • شام اجل و صبح جزا را شناسیم
کوهاموی با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست کوه بر کوه

عنبر

عنبر مطبق را گویند کوه پشت کوژ پشت را گویند و انرا بتازی
محدب خوانند کوهستان با اول ولایتی است وانرا کهستان نیز
گویند و قهستان معرب انست کوهکین با اول مضموم و واو
مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور یعنی خداوند امده کوم
با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهیست که در
زمین شد بادروید و بخش شبیه به نی باشد کوهنک
با اول مضموم برجستن باشد کوهه با اول مضموم و واو مجهول
و های مفتوح چهار معنی دارد اول زینه باشد عموما حکیم فردوسی
راست • ز کوهه باغوش برگیرش • بشاهی ز گشتاسب
پند بر پیش هم گوید • که امروز از کوهه بر دارمش • نیز دیگی زال
سال ارش • و بلندی پیش و پس زین باشد خصوصا منوچهری
راست • نصرت از کوهه زینت نه فزوده است • و بر دولت از
کوشه تابعت نه فراز است • و نه باز دویم موج اب را نامند و انرا
اشترک و شترک نیز گویند شوره راست • چنان کوهه زد
بحر انعام عامت که امید را قوت اشنا نیست • سیم بلندی
هر چیز را گویند امیر خسرو راست • وصف ارامد علم است
انکه بانگ کوس • همچون صدای کوه • بدان کوهه حیال چهارم
چین بود این هر دو معنی • حکیم خاقانی راست • از کوهه غم شکوه
بگرفت • چون کوهه گرفته کوه بگرفت کوهین یعنی کوهها است که
مرقوم گشت کویر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمین شوره
باشد • حکیم فردوسی راست • بیابانی از ری زمانی دیو و شیر
همه خاک شخ و همه ره کویر • فخری گویر کاف راست • کویر شوره
و ریگ روند • سموم جان برود بود منده • و از بعضی مسموع شد که
زمینی را گویند که برای باران بار برد و مردم و حیوانات نزد در نمود
و خشک شده و نا هموار گشته باشد کویز با اول مفتوح و ثانی
مکسور و زای منقوط گوشه خانه باشد کویستی کویستن
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی کوفتی باشد

کویسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو طرف سرین را
کویند کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد کوین با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی کوهین و کوهم است مرقوم شد
فصل کاف عجمی کو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین
پست و مغاک را کویند مولوی معنوی راست همچو عرصه بهمن
دوز رستخیز • نی کوی نی پشته نی راه کرین • سیف اسفرنکی راست
ای نهر تو بحر و کان در جوش • وی ز قدر تو آسمان در کو • دویم
شجاع و پهلوان را کویند • حکیم فردوسی راست • کرا بدر کو افکند
بار امدی • سپه را بدین دشت کار آمدی • و با اول مضموم دو
معنی دارد اول معروفست دویم تکمه جامه باشد شیخ نظامی راست
بهر سوئی که بروی باد بر آمد • شکستی مه کریبانی کو خورشید
کوار و کواران با اول مضموم چیزی را کویند که در ذایقه خوش
باشد و زود هضم شود امیر خسرو راست • نی لخت جو کلنوا ران
که هر چند ش خوری باشد کواران کوارشت با اول مضموم و رای
مکسور و شین منقوط زده ترکیبی باشد که بجهت تقویت ها
ضمه بسازند و انرا کوارش نیز خوانند و جوارش معرب انست
بسحاق اطعمه راست • قرص لیمو و کوارست لطیف عنبر •
کلشکر باشد و کلقند و شراب دینار کوارون با اول و رای مضموم
و واو معروف جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست مردم
براید و پهن کردد و انرا بر بون نیز کویند و بهندی دادو بتازی
قوبا خوانند کواره با اول مفتوح کله کاو و کاومیش و امثال انرا کویند
کواز و کوازه با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوب دستی
بود که بدان چاروپایانرا برانند • وانرا کواز نیز کویند شمس
فخری راست • بشوی بر روی عروس ظفر ز کرفتن • بکوب تارک
اعدای مملکت بکواز کواشمه با اول مفتوح مقنعه باشد که سیف
زنان بر سر اندازند کواشیر با اول مفتوح نام ولایتیست که
در انجا فیروزه بهم رسد که شیرفام و کم بها باشد کوال با اول

مفتوح

مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بالیدن و نمو باشد سیف اسفرنکی
راست ای ز سحاب کفت نخل امل تر کوال • و غنای هوای درت
کلشن جان نموش نما • دویم اندوختن و جمع کردن بود طیان مرغزی راست
بر ز کاذ کنج سیم و زر کوالند • نواز ازاد کی مردم کوالی • سیم جوال
باشد و بزبان هندی کاو بار کویند کوانجی با اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد • و در بعضی نسخ مردار کوان که انرا
سپهسالار کویند مرقوم است • حکیم فردوسی راست •
بدرکاه شاهست میانجی منم • که در شهر ایران کوانجی منم کوانکل و
کوانکله و کوی انکل و کوی انکله با اول مضموم و الف مفتوح
بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد تکمه را دران بند کنند اثیر
الدین اخسیکتی راست • هران کوانکل زرین که چرخ از اختران
سازد نعاس عمر او را چون ترا • روی جاودان زیبد • همو کوید •
از قرصه نور ساخته • ذهنت کوانکله قبای دانش • کمال
اسمعیل راست • ای کریبی که کند چرخ • ز خورشید و هلال جامه
قدر ترا هر سر مه کوانکل کوباره با اول مضموم بمعنی کواره است
که مرقوم شد • حکیم سنائی راست • دیر بین کوباره چون کردی
بر اخر چون خر عیسی بسوی عالم جان • شو که چون عیسی همه
جانی • حکیم ناصر خسرو راست • ناید بکر ز ادریز بکه کوباره
خربزه • و در دعا قل بیچاره • هرکز کسران ندید که مترددیم
زنبور نی شبان رمه و کله کوباره کوبان با اول مضموم و واو مجهول
و بای عجمی چوپان باشد کود با اول و ثانی مفتوح مخفف کوید
باشد • مولوی معنوی راست • ایمان کور تپیش • وان کفر
کود پس رو • چون شمع تنت جان نشد نی پیش و نه پس باشد
و با اول مفتوح بثانی زده زمین عمیق را کویند و انرا کو نیز کویند
کوراب با اول مضموم دو معنی دارد اول آشیست از کوشت
و برنج که قاطق ان سرکه و دوشابست • حکیم سنائی راست
چون طمع داری از جهان آبی • چه نهی پیش پشت کوراب ۵

حکیم سوزنی راست • کندم کرد کرگیج وعده داد • کز نوحم زنخیلی میزم کوداب وکشک روم دوشاب باشد • شمس فخری راست • نکرکه چون بود احوال • وعیش ان بدبخت • که شهد فائق باشد ز اوقا کوداب **کودر** و **کودره** با اول مفتوح مضموم بمعنی زود ازود و دو تیز و تیز باشد • امیر خسرو راست سنان در چشمها پر زود میشد • درون دیده کور اکود میشد همو کوید • بخشندم انجه مقیسان زین کمال نور • و ز دیده کور کور کزید نه چون هلال **کورب** با اول مفتوح سکا زده چاقشو دپشمین باشد که وزانه درون موزه بپوشند وان بجای پاتابه باشد وجورب معرب انست • حکیم سوزنی راست بهای کورب و موزه فرست وکوکب ونعل • هیهات نزد تو بها کرم بها کردم **کورشکاونه** با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کور کارو کفن دزد را کویند و بتازی نباش خوانند **کوریکیا** کیاهی باشد که کور رخ برعنبت تمام چرا کنند وانرا که به شترنیز کویند وطعم مانند قرنفل دارد و بتازی ازخر بهندی سوم بلخوانند **کوز** با اول وثالث مفتوح مرخم کوزنا است مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک معتبران بارکاه خاقان عالیجاه میرزا شاه بخ تحقیق رخ انتظام داشت در مرثیه امیرشاه ملک کفته • بکرا بو خبر تقریب میر کبیر • انکه درجنک بجنکش چو کوز بود پلنک • و با اول مفتوح بثانی زده کردکان باشد وانرا چار مغز نیز کویند وجوز معرب انست • حکیم سنائی راست در توحید کفته • کوش کفت مرا شناس ورنه که شناسدی بعقل و حواس • بدلیل حواس کی شاید • کوز بر پشت ونکی باید حکیم فردوسی راست • نو تا اینهمه پیش من رانده • همی کوز بر کنبد افشانده • صحیح انست که این لغت بکاف عربی بمعنی کردکان باشد • ومضموم الاول باشد واعرابیکه از اشعار مؤلف سند اورده بمی شاید • حکیم

کوزان بفتحتین کاو دشتی وآب چشم اوزرنده بارکاه بولنور مرج

سنائی

سنائی راست • بود کرمی بکار در بوزه نام از مرد قلبنان بوزه • تا ببغداد امد از حلاون • دید بازارها پر از الوان • زنکی بود بوزه در بغداد • و ددیم داروان زنک اکاد زنخ • به وکفت ابلهت دیدم • بستدیم سیم وقصه دراز • کز شستی بزبرف روزی ٥ جست باید زکستوت کوری • تو چو با لام دل بجو موزه • کابخ کنند نکه ندارد کوز **کوزاز** با اول مضموم و وا و مجهول و هر دو زای منقوط موقوف جانوریست خوش او ازشبیه ببلبل **کوزبان** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط موقوف باردم باشد مولوی معنوی راست • چو چو بندازم خوریم نیستم • اجان نه از کجا غم پالان و کوزبان زکجا **کوزده** با اول مضموم و واو و حروف و زای منقوط موقوف ولخفای ها نوعی از ضمغ است که بر تخم کراید و از درخت خار دار که جهود انه کویند وانرا کلک نیز کویند **کوزغه** با اول مفتوح غنچه پنبه باشد وجوزغه معرب انست **کوزکانی** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط وکاف عجمی موقوف ستخیانرا کویند **کوزلند** با اول مضموم ٥ و واو مجهول و زای منقوط وکاف موقوف وکاف عجمی لاف وکزاف باشد • مولوی معنوی راست • بر اسمانها برده رزق رشیتاوعه • همیان دو برسم و زر کوششی پدید از طال بقا از بوسهای دست او • و ز سجدها بر پای او • و ز کوز کند شاعران و ز و مدمه هر تار خار • حکیم خاقانی راست • حاسد بیند این سخن همچو شیرون • سرکه نماید ان سخن کوز کند وان **کوزکندم** با اول مفتوح بثانی زده نج کیاهیست چنان نماید که کو پا پنج و شش دانه کندم بهم چسپیده وانرا کل کندم نیز کویند **کوزه** با اول مضموم و واو مجهول غوزه پنبه وکوکنار و پیله ابریشم و مانند انرا کویند وانرا غوزه نیز کویند • حکیم سوزنی راست • بقای جانش باد و دو چشم حاسد او بر کل کشیده ز زهر همچو پنبه از کوزه **کوزص** با اول و ثانی مکسور عقده

رأس و ذنب را گویند و جوزهر معرب انست **گوزینه** با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوط مکسور حلوایی باشد که از مغز گردکان
پزند **گوسپند کشان** عید قربان باشد استاد رودکی راست
فرخنده باد ترا عید گوسپند کشان • که تو همیشه ز دولت بحشمتی
کامرانی و مختار راست • رگ گلوی عدوی تو تات خنجر ده کمند
سر زبان حسود تو آب داده سنان • فدای جان تو قربان دشمنان
تو باد بتیغ چرخ بدین عید گوسپند کشان **گوش** با اول مضموم
پنج معنی دارد اول معروفست دویم بمعنی گوشه آمده • شیخ نظامی
راست • جگر گوشه را در ستمندی نوشید بکه در دو ی
او فکندی • سیم نام فرشته موکل است در مهمات خلق
حکیم فردوسی راست • چو یک زمان او رنج و جوش گوش
فراینه باد دست جوانی و هوش • چهارم نام روز چهاردهم
است • از هر ماه شمسی پارسیان • درین روز عید کنند
وانرا سیر سور خوانند چه درین روز سیر خوردندی • و گو
شت بگیاه پختندی و گفتندی • که ان امان بود از آنفس
جن و پریان دور ساختندی • بجهت دفع امراضی که منسوب
بجنست و گویند • نیکست درین روز بودکه بدپیوستانه
سپردن و پیش آموختن نزد آتشت بهرام ارست • بروز
گوش اسفندار مد ماه • بگاه یزدجرد آمد شهنشاه • پنجم
بمعنی نظر و انتظار باشد • حکیم فردوسی راست • پاس
میداشتم • برای و بهوش در خطای کسم • بشنید گوش
مولوی معنوی راست • اینه دانهای نازنین محبوس مانده
در زمین در گوش یک با • ران خوش موقوف یک باد صبا
همو گوید • خلق نشسته گوش ماست • خوش مرد هوش ما
نوع زبان در گوش ماکه سوی داری و کنار **گوشاب**
با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن بود • حکیم
فردوسی راست • شنیدم که کر بودم سیم کاد کرد د

چون

چون زر در بود سیم لوس دلابه سرایم • دویم غشی را گویند که در
کافور کنند • چنانکه غش مشک دانک گویند استاد کسائی
راست • کافور تو بالوس بود مشک تو بانک • بالوس کافور کنی دایم
مغشوش • و با واو معروف در عربی بمعنی حشیه است **گوشانه**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گوشه را گویند حکیم
نزاری راست • هنوز م عیش میسر در نکبت در پناه ار چه
خرد برمن برون آرد هر گوشانه غوغائی • همو گوید • وقت و قتی بی
محابا کرد راتش میبرودیم • باکلستان خلیل الله زیک کاشانه
ایم دابة الارض از جهان هر هم • زند شاید که ما چون نزاری حالیا
ساکین درین گوشانه ایم • دویم یکنگاه باشد • همو گوید • دلاور
چار صد مرد گزین داشت • بجل گوشانه ده ده در کمین داشت
گوش بستر نام شخصی بود گویند که چون اسکندر متوجه شهر
بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید که در دامن ان دریا در یا بود
و لشکریان بشکار مشغول شدند مردی یافتند بزرگ
جثه و درشت اعضا و پیرهن و چون گوش شبانه که چون بخفتی
یک گوشش بستر شدی و دیگری بر پوش او را نزد اسکندر اوردند
اسکندر چون نام او پرسید بدو گفت • شیخ نظامی راست
بدو گفت شاه نشها باب و مام • مرا گوش بستر نهادند
نام **گوش پیچ** دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده دویم چهار گوشی
باشد که بجهت سرما بر گوش پیچند **گوشتاب** با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوط موقوف سه معنی دارد اول
بمعنی گوش پیچست که مرقوم شد دویم احتلام را گویند سیم
منقار مرغ باشد **گوشتامنج** و **گوشتاهنگ** با اول
مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف دو معنی دارد
اول قلاوجی باشد که بدان گوشت از دیگ بیرون آرند دویم
غلیواژ را گویند **گوشجن** دو معنی دارد اول میلکی باشد که وانرا
گوش خرک و خلال پا نیز گویند **گوشیار** نام یکی از حکمای بار دست

گویند که شیخ ابو علی سینا بشاگردی او کرده • امیر خسرو راست
قول شرع اموز باقی بخدا دان قول • حکیم کانخط بومعشر است
وان کتاب کوشیار **کوکک** **کوکه** با اول مضموم و واو مجهول سه
معنی دارد اول تکمه را گویند و فوقه معرب انست دویم رانها باشد
که بر اعضای ادمی براید و پخته نشود وانرا اژخ نیز گویند سیم
کوساله باشد **کوکاره** **کوکال** و **کوکردانک** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را گلوله
کرده بگرداند و بتازی جعل خوانند و بترکی قیتغور گویند
کولاد نام پهلوانی ایرانی بود **کولانج** با اول مضموم و واو مجهول
نانیست نازک که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت
یا بچه بخورند وانرا اکلاوج نیز گویند **کولخ** و **کولخن** با اول مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح گلخن حمام را گویند • حکیم سوزنی
راست • چو کولخ است • قوافی قصیده چون گلخن مراست •
دست که گلشن برادم از کولخ • مولوی معنوی راست • چندانکه
خواهی خنک کن با کرم کن تهدید را • میدان که دود کولخن هرگز
نیاید • بر سما تو زشادی چون کوفتی طبل زن • که منم شاه در پس
کولخن **کوله** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله
باشد • حکیم شهاب الدین شیرازی راست • ز سنگ منجنیق
و گولهٔ رعد • که کوه از پا فتاد از هیبتان • زمین از صدمتش
لرزان همی شد جدا میشد • همه بنیاد ارکان • دویم کوزه را گویند
کومه با اول مضموم و واو مجهول خانه را باشد که از گیاه سازند
و بهندی دانرا کونجنیز گویند **کون** با اول مضموم و واو معروف
معنی رنگ باشد وانرا گونه نیز گویند • یافت از کافور و عنبر
چیزی و شبو بوی **کوتاب** با اول مضموم و واو معروف کلاکونه
باشد **کوسته** با اول مضموم و واو معروف هر دو طرف پیرهن
را گویند **کونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد
اول رنگ باشد که استاد رودکی راست • در صفت قلم گفته

لنگ

لنگ و دونده است و گوش بی سخن یاب • گنگ و فصیح است
و چشم • نه جهان بین تیزی شمشیر • دارد و روش بارکالبد
عاشقان و گونه غمگین • دویم طرز و روش باشد • حکیم
ورد و سحر است • از این گونه گفتار سیاه گشت • دل
مردم خفته بیدار گشت • سیم شماره باشد امیر معزی
در صفت شراب گفته • نهاده بر کف تو گوهر یکه از عکس
شود دو گونه چو گلزار • و بزم چون گلشن • چهارم معنی گوسته
هست که مرقوم شد بعد بهای جامی راست • سر چون خویش
راست کرد • تکیه گاه از دو گونه خز کرد **کونیا** با اول مضموم و واو
مجهول معروف سیمانی باشد که بنایان و معماران بدان رنگ
عمارت بریزند تا کج نشود • حکیم خاقانی راست • کونوع که
سازها ش بخشم • یا مسطر گونیاش بخشم **کوهاره** بمعنی کوره است
که مرقوم شد **کوهر** دو معنی دارد اول اصل نژاد را گویند حکیم
انوری راست • ای بگوهر تا بادم پادشاه • در پناه اعتقاب
ملک و جاه • دویم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی
عوض و بدل نیز مرقوم است **کوهران** با اول مفتوح عناصر را
گویند سیف اسفرنگی راست ظاهر پاک گوهران کز نظر
سعادتش فیض کمال قدسیانه یافت مزاج گوهران **کوهرکش**
با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که از جواهر مکلل
سازند رفیع الدین لبنانی راست • زنهر ساعد شاخ ابر رحمت
گوهرکش • که قطره در خوشاب است و سبزه شبه دوال
کوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم خاقانی راست • چشمه خضر باز از لب جام
گوهری • که ز ظلمات بحر جست • ابنیه سکندری اصل و نسب
را گویند • سیم گوهر فروش باشد **کوی باز** نام روز نوزد
دهم است از ماههای ملکی **کولیت** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول گوفتکی باشد **کویسته** با اول مفتوح

وثانی مکسور ویای مجهول غله کوفته باشد • وبا اول مضموم و یای
معروف واو طرف سریب باشد **کویش** و **کویشه** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف شین منقوط زده ظرف شیر
و دوغ باشد ودر بعضی فرهنگها با سین مرقوم است **کویک**
تکمه را گویند **فصل لام لو** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول حلوا باشد مجیر بیلقانی راست • لولوزینه
اش در کار کردند • زجام عشرتش بیدار کردند دویم پشته
و بلندی را گویند • حکیم فردوسی راست • بروسی شبان
گفت از ابد دیرو • ره تازه پیش اندر آیدت لو • سیم صفرا
را گویند وانرا بهندی پت خوانند • مولوی معنوی راست
غلط مکن ز ترش کز برای دفع لواست • ز ترشک چون تو
نگاریست • رنگ و بوی ترش چهار دم لب • بود بود بود
راست • مخلف خال لار مولو شکر • وکفا خش حاجت
وصف • بنده ملی هر که خش بجا خش • پنجم نام فضله نیست
از مار ندران **لواش** با اول مفتوح نانی تنک را گویند حکیم
نزاری راست • چون خود را بوشه کرد ستم • تا طمع
بکلد ز قرص لواش **لوالوا** و **لولو** با اول مفتوح شخص
سبک ولی تمکین و متهتک را گویند حکیم اسمعیل راست
تیز بر ریش ان مردک کو • کار سازش لوالوا باشد **لوبه**
با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح میش وشتر باشد
لوت با اول مضموم و واو معروف برهنه را گویند و با واو
مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی راست
اینها همه مردلات ولوتند • باد جبروت بر بروتند •
احمد اطعمه راست • احمد ز ریاضت نشدت کشف برون
لوت • جوله بشتر از اهل شکم باش **لوترا** با اول
مضموم و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد
دو کس بهم گرار داده باشند تا دیگران نفهمند وانرا زبان

لوت در تحفه بمعنی امرد آمده
سروری

در گری نیز گویند کمال اسمعیل راست • خود سر عشق کند فهم از و چو
گوید • سر کلک تو لوترا همو گوید • دل خچه نام دارد کلکت بلوترا
ای نفهمند اندر زبان اهل خرد ناوداشکر **لوت و پوت** این لغت
از توابع است یعنی از اقسام خوردنیها وانواع اشامیدنیها بود مس
لوی معنوی راست • پیش او کوسال بربالا اوری • که کشم او را
بکهدان آوری • که غذا اینست ما را لوت و پوت • بنست • او را الحز
لقاء الله قوت ابن یمین راست • زهر سو بدست اور د لوت و پوت
بشا در برابر د زانده و مار **لوج** با اول مضموم و واو مجهول نام ولا
یتیست وبجیم عجمی چشم کاج را گویند وانرا بتازی احول خوانند
حکیم سنائی راست • گوش کرد الحن شناس که دید دیده
لوچ راست • گویم یکی دو بیند لوچ و با واو معروف برهنه را
در راگویند وانرا لوت نیز گویند **لوخ** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از ان بوریا ببافند وانرا لخ •
و دوخ نیز گویند دویم یعنی کوژ امره ز راتشت بهرام راست
شود رخ زرد و پشت لوخ گردد تنت باریک همچون دوخ
گردد **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند مولوی
معنوی راست • چندانکه خواهی جنگ کن یا کرم کن تهدیدها
میدان که دور لوخن است بهچه می نالی ایا **لوده** با اول مفتوح
سبد باشد و راز که بر پشت توان گرفت و بر جله بار نیز توان
کرد وانرا کواره نیز گویند **لور** با اول مضموم و واو مجهول چهار
معنی دارد اول زمین سیلاب کنده را گویند وانرا لر نیز گویند
امیر خسرو راست • صفی کز اژده دهای بد کر تر بلور مار پیچی
شده خزیده • یکی از بحرتی داه بتسیم • یکی در لور و لر در جنبه
از بیم • همو گوید • کو سیکاس مترس از راه ناهموار از انکه
بهترین میدان تک خر کوش را لور و لر است • دویم نوعی از
پنیر باشد • مولانا محمود عصار راست • چرب وشیرین تری
ز شکر و شیر • نرم و نازکتر ز لور پنیر همچو سنجاب کاوری

بیچ نام ونبات ... از ان ریزین مرید
بیت از شیخ سعدی راست خویشتن را از زکی ... است

درشت ٭ از لطافت برون رود زرنگ خشت ٭ سیم بی‌شرم وبی
حیا باشد وانرا لول نیز گویند چهارم کان نداف باشد وانرا لو
رک نیز گویند لورانک و لوشاود و بااول مضموم وواو مجهول
وبذر روغن راگویند ودر بعضی فرهنگها بمعنی ظرف برنجین نیز
مرقوم است که دران روغن وامثال ان کنند لورک بااول مضموم
وواو مجهول کان نداف باشد وانرا لورینو گویند لوهیند و
لوره بااول مضموم وواو مجهول بمعنی خشت لور است
که مرقوم شد شیخ نظامی راست ٭ زری تا دهستان خوار
رم چند لوبدی نبیند بجز لور کند خواجه عبید لوبکی راست
در هر یکی ازین عدو شست دو شست ٭ انها که تعبیه است
درین بتیره لور کند استاد فرخی راست ٭ ترا بزرگ هیبت
وبیم بزرگ رهیست ٭ همه سراسر پرخار ومار لوره وجی
امیر خسرو راست ٭ شد از آب کنور ان سود وفرسنگ دران
دشت فراخ ولوره تنگ لوری بااول مضموم وواو معروف
جذام باشد وباواو مجهول لوطی را گویند جمال الدین عبد الرزاق
راست ٭ رحی د وزاب کارت ٭ برد وتو در کاراب لوری
شب رخت عمرت برد وتو در ریح وچار ٭ کمال اسمعیل راست
باز کنار طرهٔ هندوی نو مرا ٭ هواره همچو بیکر لوری است خانمانه
لوزنان بااول مفتوح ثانی زده وزای منقوطه مفتوح گوشت
پاره بود که در نهایت کام او جفته بود وانرا ملاز نیز گویند
لوس بااول مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول و بمعنی
لود ٭ بمردمی وچرب زبانه ٭ امیر خسرو راست ٭ امداد باعزاز
لابه ولوس ٭ داد بردست وپای برما بوس ٭ حکیم سوزنی
راست ٭ که بودم سیم کار کرد چون زر ٭ در بنود سیم
لوس دلابه برایم ٭ دوم غشی راگویند که در کافور کنند
چنانکه غش در مشک را ناک گویند ٭ استاد سنائی راست ٭
کافور تو با لوس بود مشک تو باخاک ٭ با لوس تو کافور کنی دایم

مغشوش وباواو معروف در عربی بمعنی چشیدنست لوش
بااول مضموم وواو معروف سه معنی دارد اول گل تیره ایست که
در ته ابها بهم رسد شیخ عطار راست ٭ چون همی شد غرق فرعون
ان زمان ٭ کرد پر لوش وجبریلش از دهان ٭ دوم کج دهن را گو
یند سیم را گویند که بجذام گرفتار باشد وباواو مجهول نام حکیمی
بود از روم که اورا لوشا نیز میگفته اند لوشا نام یکی از حکمای
روم است که در صفت تصویر ونقاشی بی نظیر بود واو را کتا
بیست درین صنعت که اورا تنکلوش وتنکلوشا گویند لو
شابه بااول مضموم وواو مجهول چرب وشیرین را گویند اعم از انکه
طعام باشد یا سخن لوشاره بااول مضموم وواو مجهول بمعنی
لور است که مرقوم گشت وانرا لوره نیز گویند لوشن بااول
مضموم وواو مجهول بشین منقوط مفتوح ونون بمعنی خشت
لوس است که مرقوم شد وانرا لجن نیز گویند حکیم اسدی راست
نهالین بزیرش زلوشن بدی رخاد رش آب روشن بدی
لوغیدن بااول مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول اشامیدن
باشد دوم دوشیدن چیزی حقیر وذبون را گویند لوک بااول
مضموم دو معنی دارد اول معروف اشتر لوک بود دوم درشت
وناهموار رفتن بود مولوی معنوی راست ٭ لنک ولوک وخفته
شکل وبی ادب ٭ سوی او میغیژ واورا میطلب ٭ کاین طلب
در تو مبارک جنبش است ٭ وین طلب در راه حق مانع کش است
امیر خسرو در اعجاز خسروی گفته ٭ که پیل کوه شکن را یارای آن
نیست که در گذرگاه مور لوک بر عنایی تواند خرامید وشیر
دهن بسته را یارای ان نه که مرغ قفس اهوی لنک خفته تواند کرد
لوکه بااول مضموم وواو مجهول سه معنی دارد اول ارد و لیست
راگویند کمال اسمعیل راست ٭ منکه بهر تو ارخنه اخواهم کاروان
کریخ ولوکه وقند ٭ تاکیم دفع عشق خواهی کرد ٭ چند ازین انتظار
اضحند ٭ ودر بعضی فرهنگها لوله بالام مرقوم است ٭ دوم

پنبه را گویند که از دانه جدا شده باشد سیم آواز گربه و ناله سگ
باشد **لوکیدن** بالاول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن
بود **لول** بالاول مضموم و واو مجهول بیشرم و بیحیا را گویند و انرا
لور نیز گویند و لولی منسوب بانست مولوی معنوی راست
کر همی گویم لو او کر بمی گویم بول • چون کالنده برلب دو لیم و تکتک
میزنیم **لولانج** بالاول مفتوح بثانی زده نوعی از خرما باشد **لوه**
بالاول مفتوح غلیواژ باشد و انرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان
هندی نام جانوریست شبیه به بیتهو **لوید** بالاول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند • حکیم
فردوسی راست • ساورد ار دیز و ردین لوید برافروخت
آتش بر و زسفند • شیخ نظامی راست • که در صفت ز
نگی گوید دهان فراخ و سیه چون لوید کز و چشم بیننده گشتی
سپید **لویش** و **لویشن** و **لویث** بالاول مضموم و ثانی مکسور
ریسمانی باشد که بر سر چوبی بسته برلب بالائی اسپان بد نعل نهاده
تاب دهند تا حرکت ناپسندیده نکنند • حکیم خاقانی راست •
لطف او شه نشیمنه صحرا • قهر او شه لویش دریا • حکیم
نزاری راست • بو زخرد را لویث کردستم تا طمع بگسلد
ز قربن بواش **فصل میم مو** بالاول مفتوح آواز گربه
باشد شاعر راست • گربه ای جان عطسه شیر است • شیر
بلرزد چو کند گربه مو **موبد** بالاول مضموم و واو معروف و بای
مفتوح حکیم و دانشمند مغان را گویند امیر خسرو راست •
سپرده عنان موبد چند را • گرفته بکف زند و پا زند را
مور و **مورچانه** و **مورچه** و **موریانه** رنگاری را گویند که
در جسم آهن کار کند و بصیقل زایل نشود سیف اسفرنگی
راست بجایی که چو در تو شد دام دلها کشد مور شمشیر
از حرص الله امیر خسرو راست • ان جهانگیر که بشر جهان
بدر خواهد • کاه هیجا خورش مورچه خنجر کرد حکیم خاقانی راست

مژده

لولانج حلوائیست که نظامی شکلها را بماند
وانرا کولانج نیز نامند ترجمه

لوند بالفتح آنکه خوابا نیاز امرمان طفیلی باشد
ترجمه

مژده که خوارزم شاه ملک سپاهان گرفت • ملک عراقین را
همچو خراسان گرفت • ما همه چتر او قلعه گردون کشاد • مورچه
سع او ملک سلیمان گرفت **مورد** بالاول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول نام درختی باشد بسیار سبز که بزلف تشبیه دهند
و بتازی آس خوانند شاعر در صفت کند گوید همچو زلف دلبران
مورد کسو تاب خورد • همچو عهد دوستان سالخورده استوار
مختاری راست • لاله را باقی عوض کن سیب را با نسترن •
سرو را باگل بدل کن مورد را با ضیمران • دویم مهر و نگین را گویند
مورغ زهکذا راب را گویند از سلسلة الذهب مرقوم گشته
دیگری روی چون دو رخ ببینی همچو موری مطبخ **موژ** و **موژه** بالاول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی ابکیر باشد و انرا اژیر نیز گویند
استاد فرخی راست که در صفت باغ و نمود • چو زلف خوبان
در جویهاش وز نگونش • چو خط خوبان بر موژهاش سبز
موژان بالاول مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلاو یحیی
کرشمه را گویند شمس فخری راست • خدایگانا شعرم که هست
سوجلا و احرام زاده بود هر که خواندش وجان کرش بلولوء و مرجان
کمسکند نسب • چنان بود که بنرگس تشبیه موژان **موسخ**
بالاول مضموم و واو معروف و سین مفتوح و خا زنار را گویند
حکیم فردوسی راست • بروم اندرون خان و مطبخ نماند
صلیب مسیحی و موسخ نماند **موسه** بالاول مضموم و واو معروف
زنبور را گویند **موسیچه** بالاول مضموم و واو معروف حام جانوریست
شبیه بفاخته مولوی معنوی راست • اگر موسی نیم موسیچه
ستم درون سینه موسیقار دارم • امامی هروی راست سرو
در حالتست از نکه نواخت صوت موسیچه ساز موسیقار
موشخوار و **موشگیر** غلیواژ را گویند حکیم ناصر خسرو راست
نه هر چه بایر بود ز مرغ باز بود • که موشگیر و غلیواژ نیز پر
دارند **موشکر** بالاول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند

کە در عزا یکیک صفات مرده را شمرده نوحه کنند تا زنان را بگریه آورند
موک با اول مضموم و واو معروف پشه را گویند **مول** با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معشوق را گویند مولوی معنوی
راست • ان زنک بخواست تا با مول خویش • بر زند در پیش
شو لکول بعوی باش • مولوی معنوی راست • برایت همچنان
در انتظار ندسکتر • روی را مولی و مولی • حکیم اسدی راست
نریان شد شاد و گفتا بمول • همه کارهای جهان شد شمول •
سیم بازگشت باشد چهارم باز باشد پنجم حرامزاده را گویند •
و تهندی ذو معنی دارد اول هیچ نباتات را گویند دویم سرمایه
بود و با اول مفتوح هم در عربی مال را گویند **مولجه** با اول مضموم
و واو مجهول ولام مفتوح بنون زده و جیم کرمی باشد که در غله
افتد و تباه کند و شپشه نیز نامند **مولو** با اول ولام مضموم
وهرد و واو معروف شاخکی باشد میانه تهی که کشیشان و
جوکیان بنوازند • حکیم خاقانی راست • مولو مثال
دم چو برارد بالاول صبح • من نیز سر ز چوخه وخارا برآ درم ••
همو در قصیده گفته • مبانک و زاری مولو زنان از دیر بجند اهنر
اسقف براعضا **موم ایین** مومیائی باشد و شرح ان در ذیل
لغت ایین مرقوم شد **موی گیا** سنبل باشد **مویندر** با اول
مضموم و یای مجهول و یای تحتانی مفتوح بنون زده بمعنی
هنرمندی و صنعتگر امده **مویه** با اول مضموم و واو مجهول
نوحه باشد **موینه** پوستین را گویند سعد هروی راست
گرچه یک موی ز موینه ندارد بتنم • ور خراسیب حوارث
اثری در سرماست • در پناه تو ز موینه مدد بی طلبم ••
زانکه چون موی مرا شکر سرما زقفاست **فصل**
نون **نو** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دویم پهلوان
و دلیر را گویند و انرا نیو نیز گویند • حکیم فردوسی راست
اگرچند بیژن جوانست • وفو بهر کار دارد خرد بیشبود

تیتل المند و با واو معروف در عربی
عنکبوت را گویند و تهندی ...

همو

همو گوید • جهان جوی کاوشسان بشرو • ز لشکر بسی نزدم سازان
نو • سیم نالاله بود منبود یعنی مینالد • مولانا جمال الدین اشهری راست
ابری گرو کوهر دمد بادا است • واو بر جود نو دباشد غیرگرچه • بود
هردو جهانش یک عطا • و با اول مضموم بمعنی اول نواست • کە مرقوم
شد مولانا عبدالرحمن جامی راست • اسمان و زمین امده عمومًا شیخ
نظامی راست • نوای بلبل و اوای دراج • شکیب عاشقان را کرده
تاراج • و نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی دویم جمعیت
و سامان • حکیم خاقانی راست • و خبر دان نهاد جهان سوم او
کاسی شناس برگ سپهر و نوای خاک • سیم خوار کە هر روز باشد
وانرا بتازی قوت خوانند • حکیم سنائی راست جان بی علم و بی
نوا باشد • مرغ بی پرنه بر هوا باشد • چهارم سیاه و لشکر را گویند
حکیم فردوسی راست • چنان چون بباید بسازی نوا • مکر بیژن
ازبند گرد و رها • پنجم گریکان را گویند و انرا بتازی رهن خوانند
خفاف راست • بنوا نیست هیچ کار مرا • تا دلم نزد زلف تو نبود
است • ششم نبیره را گویند یعنی پسر پسر • و انرا نوه نیز
گویند ششم پشکستی باشد کە بسلاطین بفرستند تا از تاخت
و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی راست • تا بشکر
غمت نکند ملک دل خراب • جان عزیز خود بنو میفرستم هشتم
اسمی است مرمغولانرا و در بعضی فرهنگها اسم معنی مرقوم است
نهم نوشته باشد دهم بزرک • و بهترین چیز را گویند و در عربی
خسته و ماه را گویند **نواجت** و **نواجته** با اول و جیم
مفتوح باغ نوشاتره را گویند و در بعضی فرهنگها بجا مرقوم
است **نوخانه** زندانرا گویند شیخ سعدی راست • بجبر
کرت عقل و تدبیر است • ملک زاده را در نوخانه دست
نواخته خیرات بود **نواده** دو معنی دارد اول نبیره بود دویم
یعنی فرزند زاده و انرا نوازاده و نوده نیز گویند دویم
فرزند عزیز را گویند و انرا نوده نیز گویند **نوازهان** چیزی

را گویند که بر سبیل صله یا جایزه با شرد کان بکسی بدهند **نوالیدن**
ناجاویده فرو بردن باشد وانرا اوباریدن نیز گویند زراتشت •
بهرام راست کرفته بچنگال • میدارد ش جان تا بیکبار بنوالد ش
نوازده پسرزاده ودخترزاده باشد وانرا نواسه نیز خوانند
شیخ نظامی راست • که درباره سکندر فرماید • نوایین ترین
شاه آفاق بود • نوازاده عیص اسحق بود **نواشته** بااول مضموم
وشین منقوطه موقوف هشت باشد **نواگر** سازنده و گویند
باشد **نوالدو** کارد را گویند **نوان** بااول مفتوح شش معنی دارد اول
خرامان را گویند مولوی معنوی راست • سرفرازانه نوانید بمیدان
وصال • همه شاهید چو بکزیده دلان دل داریید دویم جنبان
باشد • حکیم انوری راست • بلبل بنوا همی کم ترفزدم • زان
حال هم کم نشود سروانرا • سیم نالان باشد حکیم خاقانی راست
الا کوس عید بین نوان بردر که شاه جهان • مانند طفل لوح خوان
دردرس تکرار آمده • همو گوید • ای دل بنوای جان چه باشی بر برگ
ونوا • نوان چه باشی چهارم بمعنی خوان باشد استاد رودکی راست
من غلام خداوند زلف غالیه گون منم • شوم چو سر زلف او نوان
ونگون • پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاهیست **نوای چکاوک**
نام لحنی است مجد همکر راست • بوی مجلس تو جان باربد فرعیت
کرفت نوای چکاوک رندز عشق عراق **نوای خارکن** نام لحنیست
کمال اسمعیل راست • چو خار کلبه دانش نهادی برکی چرخ کلک
تو کرده نوای خارکش **نوای خسروان** و **نوای خسروانی** اورده
اند که باربد سی لحن بنا رلحان وانغام خود در مجلس خسرو پرویز
نهاد وان سی بود سراسر بدیع وافیه پرویز و هیچ نظم نداشت
وانرا خسروانی نام نهاد امام هروی راست مطربان فاخواند در
پرده های دلنواز • خسروانی کوزآهنگ نوای خسروان امیر خسرو
راست • بگوش خسرو استاد معانی چنین گوید نوای خسروانی
نوالیدن بااول مفتوح دو معنی دارد اول خرامیدن باشد مولوی

معنوی

معنوی راست سرفرازانه نوالید بمیدان وصال • همه شاهید چو
بکزیده دلان دلداری ده • دویم صدا ونوا باشد • حکیم فردوسی راست
درخشیدن تیغهای کران • نوشیدن کرزهای کران **نوایین**
بااول مفتوح زیبا وارآسته باشد • شیخ نظامی راست • زکل دارد
بدان تری هوائی • زبلبل دان نوایین تر نوائی حکیم قطران راست
ای گرامی بر زدانش وی بنوایین تر زدیبا • ای گزیده چون سعادت
وی ستوده چون ادب **نوباده** هرچیز نو دامده ونوبرامده را گو
یند عموما • حکیم تزاری راست • زباری شنیدم که نوری لنگ
زنو • بانه کی تو به کرد است باز • ومیوه نوبرسیده را گویند
خصوصا • حکیم شفائی راست • ای مختزع ستیزه دایمی •
نوباده ابلغ بیوفایی **نوبت** بااول مفتوح سه معنی دارد اول
نقاره باشد • حکیم سوزنی راست • نوبت خوبی بزن ببین که
سپاه خطت کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست • دویم
خیمه باشد که انرا بارگاه نیز گویند • حکیم ازرقی راست • نه دیر
باید تا شاه سا زنوازنی نو • سرای پرده زخورشید ونوبت
از کیوان • سیم پاس باشد ودر عربی دو معنی دارد اول بمعنی
وقت باشد دویم کرت ومرتبه باشد **نوبتی** چهار معنی دارد
اول بمعنی دویم نوبتیست • حکیم خاقانی راست • نوبتی
بدع راقهر تو بر درطناب • خیر فی شرع را قدر تو ربید امین
حکیم انوری راست • ای شاه تو چون سماک وعالم چو
سمک • یک شقه ز نوبتی جاه تو فلک • یک چند ترا رکاب
بر پشت ملوک • یک چند ترا غاشیه بردوش ملک
دویم نقارچی باشد • شمس جنکی راست • نوبتی دولت
یعنی بلال صبح خیز • بر مشتای نوبت نوبت دیده تو دو دنیا
زده • امیر خسرو راست • تشویش دهل بجز مشتای • نوبتی
امشب • که خفتن در برابر است • بیداران شبها را
سیم اسب جنیب باشد حکیم چهارم بلبان **نوبهار**

سه معنی دارد اول معروفست دوم آتشکده بتخانه باشد وآنرا
بهار نیز گویند. حکیم فردوسی راست. که یعنی آتشکده گفته
چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت فرود آمد از تخت و بر بست
رخت. ببلخ گزین شد بدان نوبهار. که یزدان پرستان بدان
روزگار. مر آن خانه را داشتندی چنان. که مر مکه را تازیان
این زمان. امیر معزی یعنی بتکده گفته. بهار چین کنی از آن روی
بزم خانه خویش. اگرچه خانه تو نوبهار برهمن است. مسعود
سعد سلمان راست. او بر نوبهار بتانی و هیچ بت. مانند
تو بخوبی در نوبهار نیست. سیم نام ماه دوم نوای از [illegible]
ملکی **نوبهاری** نام پرده ایست از مصنفات باربد. شیخ
نظامی در صفت باربد گوید. چو بر گفتی سرود نوبهاری. عرق
گشتی چو گل نازش مساری. **نوج** بااول مضموم و واو مجهول
وجیم درخت کاج را گویند وآنرا ناژ و نوج و نوژ و نوژن
و نوجن و ناجو نیز گویند مجد همگر راست. زیب زمانه باد
تاج اسیر برو. تا هست زیب بستان از سرو بید و نوج. **نوجبه**
بااول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح و با نهاسیلاب بود استاد
رودکی راست. وز نوجبه همه خوبی و زیب. ابخان چون
نوجبه جوید نشیب. **نوداران** و **نودران** بااول مفتوح
یعنی نوارهان است که مرقوم شد. **نوذر** نام پسر منوچهر
راست که بدست افراسیاب گرفتار باشد. حکیم سوزنی
راست. ای شهنشاه فریدون فر و داراگیر. جم نگین
نوذر سنان قارن تیر بهرام تیر. **نوذره** بااول مفتوح فرزند عزیز
باشد شمس فخری راست. نوذرش سکندر ثانی که در جهان
چون او نزاد مادر ایام نوذره. **نوزه** بااول مفتوح بیزه را گویند
نوراسپهبد نفس ناطقه را گویند و بای عجمی را فا نیز خوانده
اند و واو نیز گفته اند. **نوراور** ظرفی باشد چون دبه که از برنج
سازند. **نوراهان** چیزی باشد که بر سم تحفه از جایی بجایی

بغ

بنوستند حکیم خاقانی راست. صبح آمد از این سبب نوروز نورا
جان طلب. زهره شکاف افتاد شب و زهره صفرا بیخته. **نورد**
بااول وثانی مفتوح پنج معنی دارد اول نوردیدن و پیچیدن باشد
شیخ سعدی راست. هر نوردی که ز طومار غم باز کنی. حرفها
بینی آغشته بخون جگرم. دوم برابر و مانند را گویند شیخ نظامی راست
باد عناز ناکوش شیر مرد راست. صیاد را که با زال در نورد راست
سیم چوبی باشد مدور و بافندگان را که. هرچه بافته شود بدان
به پیچند. حکیم خاقانی راست. همه آفاق کهنه کن بازکار خاقانی
در نورد گذشت چهارم بمعنی جنگ و خصومت باشد وآنرا ناورد
نیز گویند پنجم بمعنی پسندیده آمده و بااول مضموم و واو مجهول و رای
موقوف نام شهر کازردشت. **نوره** بااول وثانی مفتوح بثانی زده
ورای مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم بجل و قباله
بود. **نورنجه** بااول مفتوح بثانی زده ورای مفتوح بنون زده وجیم
اسخر و نالاب را گویند شیخ فیضی راست. چند خوری آب ز نور
نجه چند دست نه در زور بر نجه چند. روز خزان دید بس
پنجات. آب سیه گشته بنورنجات. **نوروز** دو است اول
ابتدای رسیدن نیر اعظم برج حمل وآنرا نوروز کوچک و نوروز
عامه گویند و در تسمیه آن دو وجه بنظر رسیده اول آنکه حق
سبحانه و تعالی عالم و آدم را در این روز آفرید و کواکب را سیر امر
کرد از برج حمل و دوم آنست که جمشید در جهان سیر میکرد چون
بادربایجان رسید تختی. ز زرینه مکلل بجواهر بلند رو بمشرق
نصب کرد و تاجی مرصع بر سر نهاده و بر آن تخت نشست چون
آفتاب طلوع نمود و بر آن تاج و تخت تافت شعاعی در غایت
روشنتر پدید آمد مردم از دیدن آن شادمانی گشتند
و گفتند که این نوروز نواست چون بلفظ دری و پهلوی
شعاع را شید میگویند این عبارت را بلفظ جم افزودند و
جمشید خواندند و نوروز دوم که ده روز خورداد باشد

ششم فروردین است و نوروز بزرگست و نوروز خاصه نیز گویند و وجه تسمیه آن گفته اند که جمشید درین روز بار دیگر بر تخت نشست و خاص و عام را بار داد و رسمهای نیک نهاد و روی بخلق کرده گفت که ایزد تعالی شما را بیافریند باید که بآب پاک غسل کنید و شکر ایزدی بجا آرید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایید گویند که اکابر و هر سال از نوروز کوچک تا نوروز بزرگ حاجات مردم بر آورده ندی و زندانیان را رها کردندی و مجرمان را بخشودندی و بطرب مشغول بودندی
نوروز بزرگ این نوروز دو معنی دارد اول در شرح لغت نوروز مرقوم قلم یافته است • میمون و خجسته باد بر تو نوروز بزرگ • ور و ز تحویل • دوم نام لحنی منوچهری راست • درین دو بیت اسامی الحان را بعضی جمع نموده است مطربان • ساعت بساعت بر بیاید زیر هم • گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر • گاه نوروز بزرگ زیر و گه بهار تشکنه • همو گوید • نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز •• زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز **نوروز خارا** نام شعبه ایست از نوا **نوروز خردک** نام لحنی و نوائیست از موسیقی **نوره** با اول مفتوح تیر سقف خانه را گویند و با اول مضموم و واو معروف در عربی داروئی که در حمام بکار برند و اینجا هر کجا که باشد **نورهان** با اول مفتوح بمعنی نور دهانست که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست • لعلی تحصیر ده کود جان وقت باز گشت • پیش کلام مجد کشیدم بنورهان کمال اسمعیل راست • نسیم باد صبا بوی دلستان برسان • بگوش من سخنی یار مهربان برسان • بلب رسید مرا جان بیم و محرم زین پیش • پیام بارچه داری بنورهان برسان **نوز** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و انرا نراری عرعر خوانند و آتش سوز • زال شد باغ تا نه ویران برف • چون سر زال شد سر نوز دوم مخفف هنوز باشد حکیم سوزنی راست

گفتم که

کہ ایا بانو چون قد تو حور است از عشق من و تا زخود آگاه نه نوزه **نوزه** با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را گویند **نوژ نوژن** بازای عجمی درخت کاج است لطام هروی راست • نال را دست اعتدال چو بست • فارغ البال بر میان زنار • لا دو سوس اندر آن بخندند ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار • منوچهری راست • چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل • نشسته ارغوان سازان بزیر سایه طوبی • شمس فخری راست • آن بت که ز سینه شور می انگیزد • و ز شاخ شکر میوه بجالا میریزد • نوژن نسبت و هر دم از قامت او • و باد ز بوستان میخیزد **نوس** و **نوسه** با اول مضموم و واو مجهول قوس قزح باشد خسروانی راست • از باد گشت بینی چون آب بموج بموج • و ز نوس ابر بینی چون باغ رنگ رنگ شمس فخری راست • بدرگاهی که کیوان با همه قدرش نیارد بر در تو امکان نوس • کرا با دار آن باشد که دوزن کند تشبیه در کاهش بنوسه **نوسته** با اول مضموم و واو مجهول گریه را گویند که در گلو بپیچد **نوش** با اول مضموم سه معنی دارد اول انشامیدن بود دوم تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی راست • احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست • سیم بمعنی گوش بنوشیدن آمده مولوی معنوی راست • ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را • ای نی نوش این نوبت سلطان را **نوشابه** با اول مضموم دو معنی دارد اول آب حیات باشد شیخ نظامی راست • مبادا این دریع دولت را نوردی میعاد ابد این نوشابه کردی دوم نام ملکه بردع است که احوال او در سکندر نامه مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح نام شهریست از ترکستان امیر خسرو راست زاهد به بند داد بیجا ره مست را • خاطر بسوی بت نوشاد میرود **نوشادر** با اول مفتوح دارویی باشد

کانی که در ناحیه سمرقند کوهیست و در آن کوه غاریست و
از آن غار بخاری بر خیزد و منجمد میشود و این قسم نوشادر اعلی
است وقسمی دیگر آنست که از دود آتش آجر پزی بهم میرسد
وکلخن حمام سیف اسفرنگی راست • گر بر مه کشد دوزی به دیده
حسود او هر ذره او گردد نوشادر پیکانی نوش آذر
با اول مضموم وذال المنقوط مفتوح دو معنی دارد اول نام آتشکده
دوم است از هفت آتشکده مغان و آنرا آذرنوش نیز خوانند
مختاری راست • کنون از سروی وتری هوا درجان نوش آذر
سمندر بر خلاف طبع ماهی زاید از مادر • حکیم فردوسی راست
از ایشان بنوش آذر اندر شدند • رود هیربد را همه سر زدند
همه گوید • ز خویشان بنوش آذر برد • چنین بد کنش
خوار نتوان شمرد نوش باد و نوش باده نام پرده ایست
از نوای چکاوک و نوشین باده نیز گویند نوشت
با اول مضموم وثانی مکسور وبا اول مکسور نیز درست است
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نود دیده باشد •
شیخ سعدی راست • وگر خشم گیرد بکردار زشت
چو باز آمدی ماجرا در نوشت • حکیم خاقانی راست
وستر که گرفتی سر آن زلف چو شست • پای که ره وصل
نوشتی بپیوست • زان وقت کنون درگل غم دارم پای
زای پای کنون بر سر دل دارم دست • وبا اول مضموم وواو
مجهول وشین موقوف بمعنی نوش باشد مولوی معنوی
راست • کاهی امیر صومعه کاهی اسیر بتکده • که رند
ور وی نوشتم که شیخ وکه صوفی فنم نوشخور نام روز
پنجم است از ماههای ملکی نوش دارو ترياق و پادزهر باشد
ودر بعضی نسخ از نامهای شرابست امیر خسرو راست
بیا ای نوش داروی دل من • ز تو صد تلخی غم حاصل من • حمید
قلندر راست • لطافت سخنش طعم نوش دارو بود •

برای

برای تربیت دوح نوشداد و را نوش کبا خالصه بود شیخ
نظامی راست • نوش کبا یافت ودر رود رنشست • رهگذر
زهر نبود بر بهشت نوش لبینا نام نوائیست از موسیقی منوچهری
راست قمریان راه گل ونوش لبینا دانند صلصلان نغ
سیاوشان باز روشنان نوشیجه بمعنی گوارا باشد منو
چهری راست • چو شیم قدح مید نوشیجه • هنگام صبوح
ساقیان لیخه نوشه با اول مفتوح وثانی زده واظهار ها
دو معنی دارد اول پادشاه نوجوان را گویند حکیم فردوسی راست
بدو گفت شاپور نوشه بدی • جهان را بدیدار نوشه بدی
دوم دلما درا گویند مولانا مطهر راست • نو سال وسوره امین
ونوروز ونو بهار • نوشه گرفت ملک جهان نو عروس
داد • وبا اول مضموم وواو مجهول واخفاء ها دو معنی دارد
اول بمعنی خوش وخوش آمد وآنرا نوشه نیز گویند حکیم
فردوسی راست • بماند بریشان خاک چون خوار کس • ترا نوشه
نشاز در گستر باد ریس • دوم بمعنی غم خواری وتیمار داشتن
آمده حکیم اسدی راست • گرامیش دارند نوشه خورید •
چو پرورده شد زود بر پرورید نوشین باده نام نوائیست
از منتخبات باربد شیخ نظامی راست • در صفت باربد
گفته • چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده، دوشین
شکستی نوف چون دراکثر فرهنگها بتازی فوقانی
مرقوم است • معنی وامثال آن در ذیل لغت نوف نوشته
شد وبا اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان شتر
باشد دوم بمعنی دراز آمده نوکنره با اول مضموم وواو مجهول
وکاف عجمی مفتوح نوبرسته ونوخاسته راگویند لعبتا دو فتحی
راست • ای رخ چون گل نوکنره ببالای چو سرو خواجه
دیده است • ها ناکه دهش بر در اوست • حکیم سوزنی
راست • همه با یکدگر همی بازند • باز کودکان نوکنره نوکواره

بااول مفتوح وکاف عجمی مضموم هرزه‌کو و پرکو را کویند **نول** بااول
مضموم و واو معروف منقار مرغ باشد مولوی معنوی راست • حرص
بط آمد که نولش بر زمین • در نرود زخشک بجوید دفین همو کوید
هرچه هست از عشق شده کول عشق • هر دو عالم دانهٔ از نول
عشق **نون** دو معنی دارد اول تنهٔ درخت باشد دوم مخفف
اکنون است عضایری رازی راست • بعالم اندر نون مالک
الملوک توئی چنانک شاه همه ارتست • کاه جود و جلال استاد
فرخی راست • مردمان از راه شوار است نون • اندر ان دشت
از فراوان استخوان • و در بعضی فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم
است • همانا که بطریق استعاره نون گفته باشند • و در عربی
سه معنی دارد اول ماهی دوم شمشیر • سیم شهر بیت چهارم
سیاهی دوات یعنی دوات باشد **نوند** و **نونده** بااول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول تند را کویند عموماً و اسب تند را خوا
نند خصوصاً • حکیم سنائی راست • چکنی توز آب و آتش
باد • چکنی توز خاک و باد نوند • حکیم فردوسی راست •
نوندی بر آمد ز هر سو دوان • باکاه کردن بر پهلوان سنائی راست
لعل شیرنک خطت رخسار کلکون ترا • چون نوند شاه ایران
از ددهر اکند • اثیر الدین اخسیکتی راست • بنامیرد تکی دارد
نونده باد رفتارش • که پهنای بساط نوبت نابدینم فرسنکش
دوم اسپند را کویند • حکیم سنائی راست • ازلی چشم
زخم خوش صنمی خوب تنی • را بسوز همچو نوند سیم آواز
بلند باشد • حکیم فردوسی راست • نوندی بیفکند پس
دیده بان • از آن دیده که تا در پهلوان **نوندوک** بااول
و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و واو مجهول پیر زاده
را کویند **نونیاز** کسی را کویند که تازه بکاری در آمده باشد ••
و بتازی مبتدی کویند **نوه** بااول مفتوح نبیره باشد و بفرهنگ
بمعنی نو و جدید است **نوی** بااول و ثانی مکسور مصحف

راخوا

راخوانند و ازا بنی نیز کویند ادیب صابر در قصیده کفته بسورهٔ
سورهٔ توریت و سطرسطر زبور • بایت ایت انجیل و حرف حرف
نوی **نویج** بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم نام
کیاهیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که بحد خشک کند و انرا
اریغ و سرهند نیز کویند و بتازی عشقه خوانند **نویدن** بااول
مضموم و واو مجهول نوحه کردن باشد مولوی معنوی راست
کسی که کان عسل شد چرا ترش باشد • کسی که مرده ندارد بکو چرا
تو بید **نوید** بااول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی
دارد اول خوش باشد و انرا پیند نیز کویند • حکیم اسدی راست •
بد و باشد انرا انیاز امید • از و پهلوان با خرام و نوید • دوم
خبر خوش باشد و استاد راست • در موسم نوروز زبان شده همه
بید و ز امرونت بکلستان داد نوید کشتند • درختان ز
شکوفه همه چشم • و اندر ره انتظار کردند سفید **فصل**
هاهو بااول مفتوح دیم و ذرداتی را کویند که انجرجت بر آید
و بااول مضموم سه معنی دارد اول آه باشد • حکیم فردوسی راست
همه چشم پر آب و دل پر ز هوی • بطوس سپهبد نهاد ندروی
دوم دم و نفس را کویند شیخ نظامی راست • در آن ساعت
که ما مانیم و هو هوئی • ز امرزش فرو مکذار موئی • سیم کلمه ایست که
بواسطه آکاهانیدن • ادا کنند چنانکه شیخ ابو سعید ابو الخیر
راست • هاودان هاجوان مرد از هوی و دی نخیی و نکاهدار ای
سرکوی • کر تیغ چنان رسد که بشکافد موی • زنهار که از دوست
نکروانه دوی **هواری** بااول مفتوح و رای مکسور و یاء معروف
بمعنی یکبار و یک نذکاه باشد استاد فرخی راست • هواری
مرا کویدان شکر بیز لب • که در شلغ اندر بخنیک بنکر • مرا با
صنوبر همانند کردی • بقد و برخ با ستاره برابر • حکیم قطران راست
او و اشیرین چو جان است و کرامی چون جهان • از جهان و جان
ندارد کس هواری دست باز **هوای** دو معنی دارد اول

سخن لغو را گویند دوم تیری باشد که از باروت سازند و اتش
در آن زنند تا بهوا رود هویر بااول مضموم و واو مجهول و یای
مفتوح دو معنی دارد اول دوش و کنار بود دوم حمایت باشد هویره
بااول مفتوح بمعنی جراب بود خواجه عبدالله انصاری قدس سره
در طبقات فرموده که چون شبلی بصره شد کذر وی بر شیخ بایعقوب
میدان بود بهویره شبلی اندر وی از وقت بسوی فرادیز کار فی
کویت و اول ارادت وی بود هر دو بیه بود شبلی دست
بر روی فرو داورد و گفت • جزاک الله خدای تعالی ترا هویره کند
بایعقوب گفت آمین • و بااول مضموم و واو مجهول نام جانوریست
که گوشتش بسیار لذیذ بود و آنرا چرز نیز گویند • و تازی
حباری و ترکی توغدغدری خوانند ظهیر فاریابی راست
دو دیگر باز قهر تو دراز میکند • در چنگ او عقاب فلک
همچو هویره هوخ و هوخت و هوخت بااول مضموم
و واو مجهول نام بیت المقدس است و آنرا دژ هوخت
کنگ نیز خوانند هوختن و هوخیدن بمعنی کشیدن باشد
هود بااول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوئی باشد
سوخته که بدان آتش از آتش زنه بگیرند و آنرا خفف نیز
گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و دزد
شده باشد • و آنرا برهود نیز گویند و بااول مفتوح در عربی
دو معنی دارد اول بحق باز گشتن بود بتوبه دوم یهود
شدن باشد و بااول مضموم و واو معروف نام پیغمبر بوده ع
معروف و بااول و ثانی مفتوح کوهان شتر باشد و آن
جمع هوده است هوذ بااول مضموم و واو مجهول و ذال
منقوطه مفتوح چیزی بد و زشت را گویند هور بااول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نامیست از نامهای
نیر اعظم حکیم فردوسی راست • ز عکس می زرد و جام
بلور • سپهری شد ایوان پر از ماه و هور • اثیر الدین اخسیکتی

راست

راست • امل ز رشحه جود تو چنان همی بالد • که طفلکان بنانه زا
بر ازاری • ز نوس تیغ جهانگیر هور طلعت تست • نسیم
صبح کرته میسهد به بیماری • دوم تخت و طالع بود حکیم فردوسی
راست • ز بیرون فزون هور با زور او • هنر عیب گردد چو
برگشت هور • هو گوید • بیکبارگی تیره شد هور تو • کجا
شد چنان مردی و زور تو • و بهندی بمعنی دیگر باشد هور
خش بااول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بخارذ آمیست
از اسامی نیر اعظم هورمز و هورمزد بااو و رمزد که مرقوم شد
در جمیع معانی مرادفست هوز بااول مضموم و واو معروف
و زای منقوط اوازی باشد تند و تیز چون آواز طاس برنجی
و امثال آن شیخ نظامی راست • باز بانگ اندر او فن و بهوز
اهو از اد شد زبچه یوز هوس بااول مضموم و واو مجهول هوش
باشد • امیر یمینی راست • در قدح کن ز خلق بط خونی همچو روی
تذرو و چشم خروس • رزم بر بزم اختیار مکن نیست مارا بجود
هزاران هوس هوش بااول مفتوح بمعنی بوش است که مرقوم شد
و بااول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی
باشد و آن معروفست دوم جان را گویند • سیم بمعنی ذکاء و هلاک
امده از اضداد است مولوی معنوی راست • که بمعنی جان گفته •
سر مکش اندر گلیم و رو مپوش • کاین جهان جسمیست • سرگردان
تو هوش • شیخ نظامی راست • نغز بودن تا طوطیان هوش را
کشند و برند آتش هوش را • حکیم فردوسی راست • بمعنی
مرگ و هلاک گفته • در الهوش در نابلستان • بود • بدست
نبی بود رستان بود • چهارم زهر را مانند نیز گویند که اندرات
چرا باید ببلخی همچو هوش • که با هر کس بشیرینی چو نوش هوشاز
بااول مضموم و واو مجهول و زای منقوط فشنکی بهاکم را گویند
هوشنگ بااول مضموم و واو مجهول نام یکی از پادشاهان
پیشدادیان است • که پدرش سیامک و جدش کیومرث باشد •

وواو راد رنصایح کتابیست که ازاجاوید نامه خود کویند هویک
بااول مضموم وواو مجهول وکاف مضموم ویای تحتانی مفتوح
حرزیره ابار شتوه باشد وارا کالک وبخیه نیز کویند هول بااول
مضموم وواو مجهول دومعنی دارد اول راست ودرست
راکویند مولوی معنوی راست • کفت نو دیر کلی مست خالی
دشکی کول شدم هول شدم وزهم برکنره شدم • حکیم فردوسی
راست • فرستاده ان هول شدم کفتار دید • نشست و بر
چهره کمالار وید • دوم بلند راکویند استاد • ان هول فرخی
راست • در صفت کرکدن کفته • چکونه هول جوانی • چو
بالا ور ثریان پیلی • کی پیل ثریان زوتا جهان بشد جهان باشد
هولک بااول مضموم و واو مجهول کرد کان بازی باشد
هولی بااول مفتوح بثانی زده ولام مکسور ویای مجهول
کره اسپ راکویند که هنوز زین نکرده باشند وبهندی بمعنی
اهسته امده وبااول مضموم هم بزبان هندی عید نیست
هوم بااول مضموم وواو مجهول دومعنی دارد اول نام مردی بوده
از نسل فریدون که درو پرانها برمی برده • حکیم اسدی راست
کی نام ان نامور هوم بود بر سال دو دراز بر وبوم بود • دوم نام
درختیست شبیه بدرخت کز که در حوالی فارس میرویده و
کرهای ان نزدیک بهم باشد وبرکش چون برک • درخت
یاسمین شود ومجوس در وقت زمزمه چوب ان از در دست
کیرند • وبهندی ضیافت اتش راکویند واین چنانست که
انواع غلها دروغنها وکوشتها در اتش اندازند وافسون
بخوانند تا مرادیکه دارند بزعم ایشان براید هومان بااول مضموم
وواو معروف نام برادر پیران ویسه است هون بااول وثانی
مفتوح زمینی نرا اعتر راکویند که دران کلوخ بسیار باشد وبااول
مضموم کله بود برای تاکید مولوی معنوی راست • پیش
امد در هش ودو ادکی • یکی اتش بدبکیش کلکون • اواز

امدکه

امد که دوو راتش • تا بافت شوی بکلستان هون • وبهندی
نام زریست که در دکن رایج است • وان سکه رای بیجانکر بوده
وبااول مضموم وواو معروف هم در عرب خواری راکویند هود
بااول مفتوح وثانی مضموم چوبی دونده درجباله بکردن باشند
مرکید کوراهود باشند وان اوس وانبلغ نیز کویند هور بااول
مضموم وواو معروف ترس وبیم باشد امیر خسرو راست • بشاد
کردن افتادی بدل هوی کرینه سرها • بنا شد بکسلد هول هوید
بااول مضموم وثانی مفتوح چهار شتر باشد • حکیم سوزنی راست
در قسمیه هرکفته • بعلم وزیرک وحکمت شتربانان • بشال
وتنک وپلاس هوید پوش • ونوار ابونجم احمد ملقب راست
براوریدم زمامش تا بنا کوش • فروهشتم هویدش تا بکاکل •
هویدیک بااول مضموم وثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان
سلاحدار بود • حکیم خاقانی راست • اوکیست که باردانش
تاریک • باشد بعشابر هویدیک فصل بای
تحتانی یو بااول مضموم وواو مجهول یک راکویند یوبه بااول
مضموم وواو مجهول ارزومندی باشد مولوی معنوی راست
یوبه سفر کبر در باپای لنک • صبر فرو افتد درچاه تنک حکیم
انوری راست • ودرحرم جاه تو اسپی که بیاید • از یوبه ان
خواب خوش اهوی حرم را یوج بااول مضموم وواو معروف
نام جانوریست خزنده یوخه بااول مضموم وواو مجهول ده
وخار سیده بود بنهایت لذت جماع شهوت • حکیم
سوزنی راست • کرچه بدم مرد زیر دمیده دراز حال همچو
زن غرشدم زیوجه رعنا یوز بااول مضموم چهار معنی دارد
اول جستن وتفحص کردن باشد ودوم بوز دزم جو باشد
شمس فخری راست • زهفت حصن فلک پیچینه شود خانی
چوشه بمیدان روی اورد مباز یوز • دوم نام جانوریست
شکاری معروف سیم سک توله است که بحسوی جا

[marginal note: مفتوح بثانی زده در عربی بضم اول / وبااول مضموم]

جانوران را از زیر بوتها بیرون اورد چهارم جستن و خیز کردن
بود **یوزک** و **یوزه** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سگ تولهٔ است که جانوران صحرائی را از زیر بوتها بیرون
کند. حکیم خاقانی راست. طعن نادان نصیحت و ناست
زدن یوزه عبرت یوز راست. همو گوید. ارچه رخ طمع بیوکه
شیران را. در یوزه نشاند بر دریوزه. دویم مراغه و غلطیدن
جانوران باشد در خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول
اره را گویند. حکیم اسدی راست. بیوسه ببرند چوب
سکندر. که تا ناء خونی دارد به بند **یوش** با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی نخست یوز است که مرقوم شد **یوغ**
با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن کار قلبه و گاو
ارابه نهند. حکیم سنائی راست. ای همه قول تو نفاق و د
روغ. پیش دنیا نوکردن انده بیوغ. مولوی معنوی راست
افتاب و ماه دو گاو سیاه. یوغ بر گردن بیند وشان الله ه
یوک با اول مضموم و واو مجهول اهنی باشد که بر زبر تنور
نهند و بر نانها آن را بیاوزند وانرا بنشک نیز گویند **یون**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طبیر را گویند
حکیم خاقانی راست. فلسفی فلسفه دیو نان یونی از رد
نفی این مذهب یونان بخراسان بایم. همو گوید. با نص حدیث
و نظم قران. یونی ارزد حدیث یونان. دویم نمد زین باشد
استاد عنصری راست. از فتح و ظفر بیتم بر بره تو عقد. وز
فر و هنر بیتم بر یوزه تو یون. شمس فخری راست. ز فتح و نصرت
بد ایت بود پرچم. رخ جاه دولت بر مرکب تو باشد یون

فصل الف از باب ها آه

با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه باشد حکیم سنائی
راست. چون ببینند قول نبوی درد شما را. در ماتم جی
بوک بار یک آهی کو. خضایری راست آه کنا ستیلای

نفس

نفس شاهنک همچو شاهنگیست وا پس رفتن دویم کلمه ایست
که در هنگام حسرت و افسوس گویند **اهر** با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نام موضعی است از اذربایجان شاعر راست
نظام عهد آفاق صاحب دیوان محمد ابن جوینی در یگانه دهر بسال
سیصد و هشتاد و سه ز شعبان چار بوقت عصر دو شنبه بردو
خانه اهر زدست ظلم نه از روی اختیار بجز. دویم تیغ لب الب
حشیشه شربت زهر. دویم نام درختیست که ثمر انرا اهر و زبان
گنجشک نیز گویند و بتازی لسان العصافیر خوانند **اهرمن**
و **اهرن** و **اهریمن** و **اهرمه** با اول مفتوح رهنمای بدیها را
گویند و شرح ان در ذیل لغت اهرمن مرقوم گشت حکیم
ناصر خسرو راست. راهشان دیو گرفتست و ندارند خبر
زانچه اهرمنه در بوی و رنگ و باطل نه **اهران** با اول مفتوح
بثانی زده بتشه باشد. حکیم نزاری راست. بگاه آرکوه
کندن دست دادی. نه اهران باید نه اوستادی **اهرم**
با اول مفتوح چوبی باشد سر کرده که دیگ هریسه را بدان بکوبند
مولانا ابسالی شیرازی راست. ای با هریسه پنداری
غم خود اندیشه عیکنی نیش و کم خود. خواهم که تو شب
خواب کنی هم تا روز. بر دیگ هریسه است زنم اهرم خود.
اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد ه
اول بمعنی اهرمن است که مرقوم شد. حکیم سوزنی راست
زیبا تر از زیر بست بیزم اندرون ولیک. در در زمکاه
با زندان زاهرنش. دویم نام داماد قیصر است که هم
عصر گشتاسب بود. حکیم فردوسی راست. باهرن
سپردند پس دخترش. بدستوری مهربان مادرش ∴
و بهندی سندانرا گویند **اهرون** با اول مفتوح بثانی
زده و رای مضموم نام حکیمی بوده یهودی که در اکثر علوم ه
خصوصاً در طب مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو راست

ازره دانش بکوش واهرون شو • زیرا کاهرون بدانش اهرون شد
همو گوید • اهرون بلعلم شد همی بجهان • در گر تو بیاموزی ای پسر توهی
اهرون **اهزون** بااول مفتوح بثانی زده وزای منقوط و واو معروف
بمعنی اکنون باشد وبااول مضموم نانا بینه راگویند وازاسترون
نیز گویند مولانا حسن کاشی راست • که بنودی ذات پاکت
آفرینش راسبب • تا ابد خواستی بودی بودی وادم غیب •
وبناری عقیم نامند **اهک** بااول وثالث مفتوح اهک باشد
حکیم سوزنی راست • نوع ملک را و مجموع خویش • چون
بکنی طلعت نوع ملک • کس چو زد دینار نه زروسیم پس چوزند
وسیم چو سنگ راهک **اهم** بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح
شغال باشد **اهنامه** بااول مفتوح دو معنی دارد اول رسوای باشد
باباطاهر عریان راست قدس سره العزیز • زخم اهنامه ستوران
چه دانند • اوج دیدار او دونان چه دانند همو گوید • شاخ
اهنامه بی مایه نکیری • زهر باران صدف گوهر نگیری • دویم
معنی خود ارایی وهوش وبوش باشد **اهنوخوشتی** بااول
مفتوح بثانی زده ونون مضموم و واو معروف وخای مضموم و واو
معدوله هل حرفه راگویند وان قسم چهارمست از اقسام
چهارگانه که جمشید خلق را قرار داده بود وشرح ان در ذیل
لغت کانوزی مرقوم گشت **اهنود** بااول مفتوح بثانی زده
ونون و واو مجهول و مفتوح نام روز اول است از خمسه مسترقه
اهوار بااول مفتوح بثانی زده حیران ووالد راگویند مولانا
سبحانی راست • در راه خدا مگو که رهوار بماند • کذشت
از واپس در شهوار بماند • حق جو حق دید و خلق حیران بماندند
شطر رفت بجز خوی اهوار بماند **اهواز** بااول مفتوح نام
شهریست از خوزستان که هوای بد دارد گویند که هرکه
یکسال • در انجا مقام کند البته نقصان • در عقل او بهم
رسد و عقرب انجا • هرکه بگزد بکشد سیف اسفرنگی راست

زهر کیفیت حیات دهد • و سر نیش کزدم اهواز **اهواره**
بااول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح معشوق ومحبوب راگو
یند منوچهری راست • بزی همچنین سالهای وراز زمان دزمان
و جاذ و چران • دو گوشت همیشه سوی کنج کاو • دو چشمت
همیشه سوی اهوران • حکیم خاقانی راست • در جنت مجلست
چراگاه • آهوی حرکات اهوراتزا **اهیانه** بااول مفتوح شقیقه
باشد وانرا اهیانه نیز گویند ودر بعضی فرهنگها بمعنی کاسه
در شرود در برخی بمعنی خلقوم مرقوم است **فصل**
با **بهار** بااول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست • دویم
بتکده واتشکده راگویند سیم گل راگویند عموما وگل نارنج را
خصوصا شیخ عثمان مختاری هر سه معنی را بترتیب گفته •
تا گوهر از فروق شرف کیرد وخطر • تا عالم از بهار شود چون
بت بهار • رای تو باد گوهر انصاف را فروغ • روی تو باد
عالم انصاف را بهار • شیخ نظامی راست • در هم تر بخت
دد بیز روزگار • پیشش هدیه بس آرد بهار • چهارم بکید
تنک بار بود استاد فرخی راست • بهرها دهی بهار بخشد جهانی
بهر نبری ز ربخشد بهاری • پنجم نام کلیست که انرا کاو چشم
نیز گویند وامعنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم
گشت • وجهها وبااول مکسور نام ولایتیست از هندوستان
که بر شرق دهلی واقعست • وجه نیز ازان بکدزند به بنگاله رسند
ودار الملک انرا نیز بهار گویند امیر خسرو راست • کرالحق بهش
بکه سوی شرق افتاد • ورود گشت بهار وبلند شد
عزنیز **بهار بشکنه** نام نوائیست که مثال ان در ذیل لغت
بورو نه مرقوم شد **بهار خوش** گوشت خشک قدید را
گویند که در زمستان بخورند **بهترک** پالیسان پیش ازا
سلام از کبیسه صد وبیست سال یکسال را که سیزده
ماه بوده اعتبار مینموده اند وانرا بهترک میگفته اند ودران

سال دوازده بهشت میگرفته اند وان در زمان هر پادشاه
که واقع بشده دلیل بر عظمت وشوکت ان پادشاه میدانسته
اند چنانکه در عهد نوشیروان واقع شده ونوشیروان را
اعظم سلاطین میدانستند شهر باد ز براست • ز دوره
چرخ تر اعمر اقصد ربادا • که بهتر کسر دش عمر نوح وصد چون
ان بهر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی حظ ونصیب باشد
امیر خسرو راست • نه ازغم رنجیست این زهر بر تو • ۵
که این بوداست بهر از وهر بر تو • ودر بعضی فرهنگها بنام ولایتی
نیز مرقوم است • ودر عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب امده
دویم هلاک راگویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
روزنیست که محافظت مسافران بر ومتعلقست وامور و
مصالح ان روز به بهرام بدست اوست • انکه دویم نام ستاره
مریخ است • حکیم سنائی راست • فلک خامس انکه بهرام
است • انکه در فعل ورای خود کام است • سیم نام دو د
سیم است از هر پاه شمس • حکیم فردوسی راست •
ز بهرام کرد ⊕ به بهرام • دو زولی را بسازو عدو را بسوز
چهارم نام پادشاهیست معروف به بهرام کور بهرامن
بهرمان چهار معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد حکیم
خاقانی راست • نور بهر از خاک کند سرخ گل • قرص جو را
ز سنگ کند بهرمان • حکیم قطران راست • از رضای او شود
چون بهرمان • سرخ سنگ • در خلاف او شود چون
مردم مسحور چور • دویم نوعی از بافته ابریشم بود بس
نازک ولطیف بهمه رنگ • حکیم ازرقی راست • از اب
نیلگون مغکم بگر کمان بری • ها لسیده کرته ایست • زپیروزه
بهرمان • مختاری راست • حلقه باقی کرد ور سیماب سیما
کارگاه • نقشبندی کرد ور پیروزه پیکر بهرمان • سیم
معصفر را گویند وانرا ایهک وکاثیره نیز گویند امام هرو

کلست

بهرا بمعنی برای امده حکیم سنائی
صحبت عقلا بهر قرب روا از عجب
ساخت زبهر اخویش ار دل طبعش سلب

راست • ان نگر کز تاب لعل وتاب یاقوتش شدی • آب
گردون اتش دینلوفر او بهرمان • چهارم غازه راگویند
امیر خسرو راست • چنانست نکبست چرخ از وی تیش
معزول که بهرمان عروسانست خنجر بهرام بهرامه با اول
مفتوح سدمشک باشد • وانرا کله موش وکربه گوینیز گویند
وبهرامج معرب انست بهرک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول چرک را گویند دویم پوست عضو بود که از کثرت
کار سخت شده باشد وانرا پینه نیز گویند بهرم یاقوت باشد
بهروز و بهروزه با اول مکسور دو معنی دارد اول نوعی از بلور
کبود است که در نهایت لطافت وخوش رنگی شود وکم بها
بود مولوی معنوی راست • شاهم نه شهروزه ولعلیم نه بهروزه
عشقیم نه سرد ستر مستیم نه ادسنکی دویم کنز دهندی راگو
یند وبتبدیل بجیم نیز خوانده اند با اول مکسور نام
ذو القرنین است بهره بمعنی بهراست که مرقوم شد بهشت
کنک کنگ بهشتست که مرقوم شد بهک با اول وثانی مفتوح
مرضیست که پوست بدن مردم را ابلق کند وبهق معرب
انست کمال غیاث راست • صد لعنت خدای بمروان وبریزید
کو دشت علت برص ودحمت بهک والی نجاست مسکن
وماوای ان سکان از مقام ویل ومرحلینز امکان درک
بهکین نخت وبرگزیده راگوا ینداستاد فرخی راست •
برطالعی بد بلخ برامد که اسمان • از چندگاه باز چنین کرد
بهکزین این عمیق راست • تو برآورده دست بربهمان که
چرا دست ... ان بهمن با اول مفتوح بثانی زده سیزده
معنی دارد اول راست گفتار ودرست کردار باشد وان
معنی حکیم است • دویم کوچک بسیار وانرا گویند سیم
در ازدست را گویند چهارم نام ملکیست که تسکینه
خشم وقهر بدو متعلقست وموکل • برکلود گویند

نیو کرا اضطرار بود ودینه ومکان را در یکزبنه
بغیر نقصان ایکان وبر بهل با اول وثانی
مکسور بمعنی بگذار اربهان بمعنی فلان بود وحکیم
سنائی راست

واکثر جار پا یانست وتدبیر امور ومصالح ماه بهمن وروز
بهمن وروز بهمن بدست اوست • حکیم فردوسی راست
که او رمز بادت در بیز رزمگاه • چو بهمن نگهبان تخت
وکلاه • پنجم عقل را نامند چنانکه قاضی میر حسین در شرح
دیوان علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه ونور الله قبره •
اورده که عقل نزد شاپلزده است • زیرا خدا واحد محض
است واز واحد محض غیر واحد محض صادر نمیشود وان
واحدیکه از خدا صادر شده عقل اول است که حکمای فرس
انرا بهمن گویند ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسبست
که اردشیر نام داشت • ومورخین در تسمیه ان وجوه گفته
اند اول آنسبب گفتار ودرست کرداری گفته اند که در خورد بزرگ
بسیار نیکو • بود وگروهی گفته اند که دستش بمثابه دراز
که در برپا استیادن بزانوش رسیدی • تا بزانو دست
بهمن • وبعضی بدراز دستی او تاویل کرده اند که او بر اکثر
بلاد دست داشته وبعضی وی را بنام فرشته تیمنا خوانده
اند هفتم نام ماه یازدهم است از سال ملکی وان مدت ماندن
نیر اعظم است • در برج دلو هفتم نباتیست که در بهمن
ماه گل کنند وبیخ انرا در دواها بکار برند وان سرخ وسفید
نیز شود • حکیم خاقانی راست این معنی را بترتیب
گفته چونا زلا بسته اقفم نوحه زان کنم • تا رحمتی بخاطر
بهمن در آورم نشکفت اگرچه اهوی چین مشک بردم
چون سر بجویم سنبل وبهمن اوردم نفخی که با عمنت
مرا انس ناجرم • میم صفت بهاریه بهمن • در آورده امیر
خسرو در صفت رزمگاه گفته • بدانسانکه شد روی
صحرا سراسر • بر بهمن لعل وخون سیاوش بهم نام روز
دوم است • از هرماه شمس منوچهری راست •
رسم بهمن گیر وز سر تازه کن بهمنجنه • ای درخت ملک بارت

عزو

عزو بیاراسته او بر رمز بهمن • وبهمنجنه فرخ بود فرخت
باد او رمز بهمن وبهمنه • جشن دنیا برقاعده اکر رسم
اهل زمین است • که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید
کنند روز بهمن • را از ماه بهمن عید کنند وانواع اطعمه واشربه
بسازند وگل بهمن • سرخ وسفید بر طعام وشراب
بپاشند وانهر دو چیره ساخته با نبات وقند بخورند
وبهمن سفید را با ماش باشیر • بیاشامند واو را مقوی
حافظه دانند • وگویند که این روز را خاصیتی تمام است
در کندن گیاها وبیخها وگرفتن • روغنها وبخور کردنها
نیک • بود درین جامه نو • بریدن پوشیدن وخاختن
چیدن • وموی ستردن وعمارت کردن واین روز را بهمنجنه
نیز گویند وهم نام • پرده ایست از موسیقی منوچهری راست
همه روزه • دو چشمت سوی معشوق • همه وقته دو گوشت
سوی بهمن • همو گوید • بجوش اندر رود دیک بهمنجنه • بگوش
اندر رود بهمن وقیطران • یازدهم نام قلعه بوده در نواحی اردبیل
که درینجا جادوان بسیار بوده اند وکیخسرو در اول سلطنت
طلسمات ان قلعه را شکسته فتح نمود • حکیم فردوسی راست
بروی گجان دژ بهمن است همه ساله پرخاش اهرمن است
دوازدهم نام کوهیست بس بلند ابو الفرج رونی است
سیزدهم پراکنده های برف را گویند که بسبب تابش
افتاب از کوه پژمرده است • جدا شده بیفتد بهمنجنه
روز بهمن است از ماه بهمن وان روز دوم است حکیم
انوری راست • بعد ما کو سر عشرت همه روز افکندگی
سخن رفتن ونا رفتن نه در افواه • اندر امد روز بهمنجنه ؛
جشن جمی روز بهمن • جشن یعنی دوم بهمن ماه بهمنیار نام یکی
از شاگردان ابوعلی سینا است بهمو وبهیم با اول مفتوح
بثانی زده کوشک را گویند وبا اول مفتوح وثانی مضموم

وواو معروف نام یکی از رایان هند است • حکیم اسدی راست
بیکبار بر قلب لشکر زدند • ربودند شان بر پهو برزدند
استاد فرخی راست • چبهر واگر اندر دیار هند بیم ∴
بنهر والد همیکو بر شهان مفخر • همیشه راه بهیم اندر ومقیم
نعیم • نشسته ایمن ودل بر نشاط ناز و بطر **بهین** و **بهینه**
با اول وثانی مکسور سه معنی دارد اول بهتر نیز باشد حکیم
انوری راست • ای ملک بهین رکنت ز اکلک وزیر است
کلکی که فلک قدرت وستاره سیر است • دوم هفته
را گویند کرنجار راست • صلحا صد بهینه ومه وسال
بگذر کر همی بهاری باد سیم نماف را گویند پر هری خواجه
عبد الله انصاری قدس سره در طبقات آورده که بزاز
ارچه پلاس فروشد بهینه باز جوانند **فصل**
بای عجمی **به به** باهر دو بای مفتوح واظهار ها کلمه ایست
که در هنگام تحسین بگویند با درجرت کمال اسمعیل راست
روحانیان چو بینند ابکار فکرت به به زنند در روی
ونام خدا برند **پهانه** با اول مفتوح پانه ایست که در بین
فصل از باب الف مرقوم شد **پهر** با اول مفتوح ربعی
از شب باز ور باشد • حکیم فردوسی راست • چو
بهری زتیره شب اندر چمید • که آن نامور پیش یزدان
خمید • چو بینی زتیره شب اندر گذشت • شباهنگ
بر چرخ گردان بگشت **پهره** با اول مفتوح پاس باشد وپهره
دار پاسبان بود حکیم نزاری راست • هلیل از بیم آن
زنهار خواران مرتب داشت جمعی پهره داران **پهلو** با اول
مفتوح ولام مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول معروف
است • دوم کنایه از نفع وفا نوه است • وبالام مفتوح
نیز دو معنی دارد اول پهلوان باشد • عبد الواسع جبلی راست
شه ایران وتوران ازو مسلم شد بیک هفته بلاد خسرو وتوران

سبی

بسی پهلوان ایران ازین بیم راست • هستند کاه بخشش وکوشش غلام
او • خاتم بزر فشانی ورستم بپهلوی • دوم شهر را گویند حکیم
فردوسی راست • همی بود تا یکزمان شهریار • ز پهلوی بیرون
شد از بهر شکار • یکی لشکر آمد ز پهلو پدید • که از گرد ایشان
هوا تیره گشت **پهلوانی** و **پهلوی** سه معنی دارد اول شهری
وزبان شهری را گویند دوم منسوب به پهلوان بود سیم پارسی
باستانی را گویند • حکیم فردوسی راست • اگر پهلوانی ندانی
زبان بتازی تو اروند را دجله خوان • هم او گوید • زنخ گشت
دست فصاحت قوی • ببرد لختم دفتر پهلوی **پهمرک** با اول
مفتوح ومیم وزای منقوط هرد ومعنی مفتوح سیخول است و
شرح آن در ذیل لغت اسغر نه مرقوم شد **پهن** با اول وثانی
مفتوح شیر است که از پستان بسبب شفقت مادر بر طفل
بافراط طغیان کند مولانا الهی راست • پستان بلسان غنچه
پر از شیر شبنم است از مهر طفل سبزه برون آمد شیر پهن **پهنانه**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از سیمون است • حکیم
خاقانی در هجا گفته • چنگ زند چو نوره چنگ زند چو
خرس • آن بوزینه دیشک وپهنانه منظر که • دوم نان میده
روغنی بود وآنرا اکلیچه نیز گویند **پهنه** با اول وثانی مفتوح پهن
است که مرقوم شد وبا اول مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اول نوعی از چوگان است که آنرا مانند کفچه سازند
وگوی را در آن نهاده بر هوا افکنند وچون نزدیک فرود
آمدن شود بسر پهنه بر زنند ونگذارند که بر زمین افتد و
همچنین تا از هار بگذارند وآنرا بتازی طبطاب خوانند حکیم
سنائی راست • قدم در راه سلکی نه که هر ساعت همی بازش
تو همچون گوی سر برگردان ورمچو پهنه لی پهنا • استاد فرخی راست
ناوک اندازی وروبین فکن وسخت کمان • پهنه وگند افکنی وچو
گان باز • دوم میدان را گویند کمال اسمعیل راست جرم هلال

ورق
بزیر انکشتری چون طبطاب بسی
نهاده است ابرو بپهنه وزیر

ازبرای سبزه پهن چیست • مانا زسر اسپ تو بروی نشان سپید
سیم پهن روان بود ازاندرون وازا قطر خوانند چهارم بمعنی
پهنا باشد **فصل** تای فوقانی **تهال** بااول مفتوح
غار باشد **تها** بااول مفتوح بثانی بثا زده شیره گرفتن ازانگور باشد
تهک بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول خاک باشد دویم
برهنه راگویند **تهم** بااول وثانی مفتوح بزرگ و دلاور راگویند
حکیم فردوسی راست • بنزدیک شنگل فرستاده بود هانا که
شاه دتهم زاده بود • همو گوید • تهم هست در پهلوان زبان
بردی فزون راژ دهان دمان **تهمتن** یکی از القاب رستم است
ووجه اظاهر است • امیر خسرو راست • یکی تن که درتنگی
صف تنز بود • اگر خود تهمتن بود زنا بود **تهو** بااول وثانی مضموم اند
اختن اب دهن بود وازا تف وتفو نیز گویند وبااول مکسور
بثانی مضموم نام جانوریست که ازا تیهو نیز گویند **تهی** خالی
باشد استاد راست • ای انتوم کوش پرو دینه نا ویژه تهی
خوش انکه زکوش پای درور دینه تهی تو مردم دیده نا ویژه
کوش • ازکوش بریده اگه درد دینه تهی **تهیشه** بااول مفتوح وثانی
مکسور نام شهریست که افریدون انجا بوده **فصل**
جیم **جهان ارای** نام ماه ششم بود ازسال ملکی **جهان بین**
چشم راگویند **جهان تاب** نام ماه پنجم بود ازسال ملکی و
جهان کهین انسان باشد وبتازی عالم صغیر گویند **جهان
مهین** عالم باشد وبتازی عالم کبیر گویند **جهن** بااول مکسور
بثانی زده نام پدر افراسیابست • حکیم فردوسی راست •
چو از جهن بشنید پیغام شاه همیکرد چندان برو در نگاه
چهودانه بااول وثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست
که صمغ انرا کلک وکوژده وانزروت نیز گویند دویم چوب دو
باشد **فصل** جیم عجمی **چهار پایک** نام مرضیست
که بتازی ففقام گویند **چهار گامه** اسپ راهوار تیزرو باشد

وازا

وازا چارگامه وچارکی نیز خوانند **چهر ازاد** و **چهرزاد** بااول
مکسور نام همای بنت بهمن است که هم از بهمن بداراب بزرگ آبستنه
بود **چهره پرواز** مصور باشد **چهیدن** چکیدن باشد **فصل**
خا **خه** بااول مفتوح واظهار ها بمعنی خوش باشد خه خه خوشا • بود
ودر عرب بخ بخ گویند • حکیم انوری راست • بخ بخ ای بار بخ خه
ای دلدار • هم وفادار دهم جفا بردار **خهر** بااول مضموم بثانی
زده وطن وجایگاه راگویند • استاد فرخی راست • چون برو
باشم باشم بنغ خانه دخهر چون بشهرایم باشم به پیچیده راه
فصل دال **ده** بااول مفتوح واظهار ها دو معنی
دارد اول معروفست دویم امر معروف ونهی منکر **دهار** بااول
مفتوح غار باشد • حکیم سنائی راست • شست سیمینه
چو سوی تیر ارند • اژدها اژدها دریرارند • حکیم اسدی راست
که برد هار دشکسته دره • دهارش برازکان ز دیگر دره **دهاز**
بااول مفتوح وزای منقوط بانگ وفریاد باشد مثال فرخی بنده
تو بردر تو از نشاط تو بر کشیده دهاز **دهاک** ضحاک معرب
انست ودهاک او را ازان گفته اند که ده عیب داشته اول زشتی
پیکر وکوتاهی قد وبسیار نخوت وبجه شرفی وبسیار خواری •
وبدزبانی وکثرت ظلم وشتاب • ز دگی ود روغ گوییدهم بی
دینی وبعضی زدل وبخیدی گفته اند • حکیم قطران راست
بداندیش تو ده اکست ودهاک • تو از خسرو و فریدون فریدو
ز دانشت بهرام راست بجاشدان فریدون • فرزمند کاورد
اک بست انفرد مادند **دهانده** و **دهندره** دهان
کشاده شدن از خواب یا خمار باشد وازا فاژ وفاژه نیز گویند
دهاز و **دهند** بااول مفتوح سه معنی دارد اول زنگار معد
نیست که از کان مس حاصل شود وازا دردواهمه خصوصاً
جهت دفع سموم وداروی چشم بکار برند وبهترین ان
ازفرنگ آید وازا دهنه ، فرنگ گویند کمال اسمعیل راست

زباب خشم تو گوهر توی بروم رسد • شود زبانه آتش دهانهای ه
فرنگ • حکیم نزاری راست • صیقل کن آینه رواق ازرق
زیر وزر ساد بر کران • وین صحن زمردی شود راست • از زیر ساد
چون دهانه • دوم لجام اسپ باشد • سیم چیزی را گویند که شبیه
بدهان باشد • یا بمنزلهٔ دهانه دره، و بازار و امثال آن باشد
شیخ نظامی راست • شد زمین کنده ماده دهانه آب • که کس آن
گنج راندیده بخواب ده پنجی زر ناسره باشد شیخ نظامی راست
برمزان شد که در حصن پنجی • ده دهی زر زنم نه ده پنجی • همو گوید •
همه راه او خود پر از گنج بود • زر ده دهی سیم ده پنج بود دهچه باول
مکسور بثانی زده و جیم عجمی بزبان دیلمی رعیت را گویند دهخدار
رئیس ده باشد ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی راست
عرصهٔ کش خاک زر ده دهیست • زر بهدیه بردن ابلهیست
دهرج حربه باشد که اکثر مردم گیلان میدارند عبد الواسع جبلی
راست گل چاک زو جامه کنون فتو بنفشه شد کنون • الوده
لاله رخ بخون دهرج • فخر عجم • و در بعضی نسخ بعضی ناس نیز آمده
دهستان نام شهریست • حکیم فردوسی راست • خوبالذر
دهستان بیاراست جنگ • بدین بزبیاید فراوان درنگ
دکیا بمعنی دبود که مرقوم شد دهکانه باول مکسور دو معنی
دارد اول رابع باشد دوم سوراخ و دهقان معرب آنست
دهکانی باول مفتوح نوعی از زر باشد دهنه زیور آرایش
باشد و آنرا هر هفت نیز گویند • حکیم خاقانی راست •
موکب شاه اختران بکاخ • مشتری • ششم مه راه دهش
فصل دوازده در ی دهون باول مفتوح و ثانی مضموم حفظ
باشد و آنرا از بر نیز گویند عبد القادر نایبی راست • آنکه مدح
شاه خواند از دهون • از دهانش بوی مشک آید برون
ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از هفت بازی
و مردم آنرا بغلط و او هزار خوانند دهیوه باول مفتوح و یای

تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و اظهار هاء عشر باشد و پنجیو
ده نصف آنست فصل با ره باول مفتوح و اظهار ها
پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد کمال
اسمعیل راست • قواعد زحانه نشینی ملول • بیک ره شره در
جوال الخلا • سیف اسفرنگی راست • شریک ابر بهاری بوقت
خندیدن • زبرق تیغ تو الماس میشود ره ره • سیم رسم و قاعده
بود چهارم نغمه باشد پنجم هوش را گویند رهام باول مضموم
پور گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان کشت
و باول مکسور باران خرده قطرات است در عربی رهاوی
نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی ره جامه دران نام نوا
ئیست از مصنفات نکیسا گویند • که این نوا چنانه نواخت
که اهل مجلس جامها را پاره پاره کردند شیخ عبد السلام پیامی راست
مطرب بنوائی ره ما بخوان زنه ما جامه درانیم ره جامه دران زن
دکشای نام روز دهم است از ماههای ملکی ره کوی ه
را گویند • حکیم سوزنی راست • حریفی آمد مهمان مطرب
وره کوی • برون ماه صیام و درون ماه صیام رهو باول و ثانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهیست از جمله کو
ههای سراندیب گویند که حضرت آدم عم که از بهشت برآمد
در آن کوه افتاده • حکیم اسدی راست • بکوه رهو برگرفتند
راه چه کوهی • بلندش بر چرخ و ماه که گویند آدم که • فرمان
و بنوه بهشت بران کوه برو افتاد از بهشت • دوم طرز و
روش باشد رهی غلام و بنده را گویند حکیم ازرقی راست
همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف همیشه تا نکند کوه با
ستاره مدار • غلام و چاکر و فرمانبر و رهی بادت مملکت
اندر فغفور و رای و قیصر و دار فصل زا منقوط
زه باول مکسور شش معنی دارد اول کلمه باشد که در تحسین
ادا کنند کمال اسمعیل راست • در جمعی که شعر و تو باشد

زخاص وعام • اوازهٔ زه ارتو بافلاک میرود • دویم خوب وخوش
باشد مولوی معنوی راست • چون چراغ بودی وبحث ورفت
وزه • تو نمیرفتی سوی صف ما رزه • چون شدی پیر وضعیف
وبحنیر وهای لاابالی میزنی • سیم زادن راکویند امام فخر رازی
راست • جان چیست چنین نطفه از اصلاب قضا • بنیاد حرم
است دنیز مشیمه اورا تلخی اجل • در زه ماد طبع این مردن وزادنیست
در ملک بقا • دز هیدن مصدر انست مولوی معنوی راست •
قوت از قوت حق می زهد • نز عروق کز حرارت بیجهد همو کوید
نز قهارا رزقها او میدهد • زانکه کندم بی غذائی کی زهد چهارم
فرزند راکویند و زهدان بچه دان باشد لهذا عوام • فرزند اززا
زهزاد کویند • پنجم چله کمان باشد وان معروفست ششم کنارهٔ
چیز راکویند مانند زه کریبان وزه صفه • وزه حوض شیخ بدرالدین
عطار راست • غم زه نکرد او هرزمانی مراد رزه کشد همچون کمانی
زهاب بااول مفتوح تراوش آب باشد از زمین وکوه جمال الدین عبد
الرزاق راست • منبع خونابه کرده در بدخشان کان لعل معدن
اتش شود • در چشمه حیوان زهاب **زهر** بااول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول معروفست وبتازی سم کویند • دویم بمعنی غصه وخشم
است شیخ سعدی راست • شکم از زهر هجر آید کرد راغوش توچشید
زهرم از غالب اید که • برانوالم تو ساید • حکیم ناصر خسرو راست •
کرمی اسیر مال شوم همچو این دانا • اندر جکر چه باید زهر و جکر مرا **زهر**
خند خنده راکویند که درمحل اعراض کنند **زهردارو** بازهر را
کویند شیخ فریدالدین عطار راست • شکر از لعل او طبع دکر داشت
که لعلش زهر دارو در شکر داشت **زهرکیا** کیاهیست که برکش
هرکه خورد هلاک کند حکیم سوزنی راست • جان افعی زده
را نسخه تریاک دهد • نطق جان پرور تو برورق زهرکیا
زهشت بااول وثانی مکسور دم ونفس باشد **زهک**
بااول مفتوح بثانی زده شیر زنان وحیوانات نو زاینده راکویند

خلق تو زلال نهر طوبی است تو زهاب
حوض کوثر از ایام معروف راست جو

سحاق

سحاق اطهر راست • کشک درو و زهک زرداب و بسی جغرات
ماست • چو به شیروز بده مسکه دوغ کردی باز رخ • ودر عربی سخت
جستن باد باشد **زهک** بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح نام
خانه بوده در شهری درعجایب المخلوقات اورده که صاحب
زهمن مردی درویش بود مکر بخواب دیدکه بدمشق باید رفت تابران
بدمشق رفت ودرکشته کردکوی وبرزن دمشق میکشت ناکاه
مردی بوده بجار شدکه ازکجایی ودرین شهر سراسیمه چرا یی کفتم
مردم اذری وبخواب دیدیم که در دمشق کنجی مایم وبدین شهر امدم
کنج میطلبم ان شخص بخندید وکفت چندین سال است که بخواب
دیدم که دردری خانه ایست نام ان زهمن ودران خانه کنجی بود من
بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تویی چون این بشنید بازکردید
وبخانه خود امد وزهمن را میکند تا هاونی زرین یاقوت سرخ
وانان توانکر شد استاد عسجدی راست • من زدن بهر کنج سوی دمشق
میروم همچو صاحب زهمن **زه و زاد** این لغت از توابع است وبمعنی
اهل وعیال وزن وفرزند بود حکیم ناصر خسرو راست تو بشنو
این امیر بزرگی • جان ودل من زینهار رمان است خاصه بخراسان
که مرشمارا • الغاره وزاد وخانمان است **فصل سین**
سه تا تنبوریست تادلیست **سه جاه** ابعاد ثلثه راکویند وان
طول وعرض وعمق است **سه دیو** عمارتیست وشرح ان درذیل
لغت خورنک مرقوم شد **سه** بااول مکسور بثانی زده کاو
باشد • حکیم فردوسی راست • چو بر شاه تازی بکسترد مهر
بیاورد فرزند یکی ماه سهر • وبااول وثانی مفتوح درعرف بیدار
باشد **سه دود** تنبوریست تاریست **سه فرزند** موالید ثلثه بود
سه کوهک خارخشک باشد وبهندی کوکهر کویند **سهی** بااول
مفتوح وثانی مکسور راست ودرست راکویند عموما ودرخت
سرو راست • راکویند خصوصا اثیرالدین اخسیکتی راست
چنان صدر یکم بپیش استانش • فلک خم داد بالای سهی را

همو گوید • از و سری کند اسلام قامت رفعت • بدو قوی کند
ایام بازوی دعوی **فصل** شین منقوط **شه**
با اول مفتوح و اظهار ها شش معنی دارد اول در سه معنی پادشاه
مرادفست چهارم معنی سیر آمده مولوی معنوی راست • از برای
انکه تا شاهین شهوت شه کنی • سینه ان صعوه بیچاره
را بریان مکن پنجم بمعنی منع امده همو گوید • گر بزد کس نباید کرد
شه • در کوی رخ او بگیرد پیش ره • ششم کشت کردن
شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست که در تحسین و نفرت دیگر
هیست گویند مولوی معنوی راست • شه بران عقل و گزینش
که تراست • چون که کان جهل را کشتن تراست • همو گوید •
گفت ما هماز پیران را کشت شه تنی را کو لیغش در گهست
شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبه اول از کل
کا ژره گیرند و در عربی شیر تنک باب امیخته باشد و با اول
مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره دوم شعله آتش
را گویند و شهب جمع انست **شهباز** جانوریست شکاریست
و جثه از باز کلانتر است و لیکن گرائی باز ندارد **شهجهان** لقب
شهرو است و شاهجهان نیز گویند رضی الدین نیشابوری
راست • مخالف ارچه بمرواست جاه نیشاه • دهد که شهر
و و از بن روی نام شد شهجهان **شهدانه** تخم بنگ است **شهرا
زادبه** نام شهریست که ارو شیرین شرویه پادشاه انجا را
بزهر کشته متصرف گشت **شهروا** زر سیم رایج را گویند
چنانکه ناسره را نبهره گویند جمال الدین عبد الرزاق راست •
شد شهروا بقرنا بت • این فلس نبهره مطلس ژرف شوذه
راست نقره • اگر چه شهروا است • سیشن نقاد روی
او در یابشد **شهرسبز** شهریست از نواحی سمرقند که بکش
اشتهار دارد **شهرستان** حصار را گویند که بگرد شهر
بکشند **شهرناز** نام خواهر جمشید است در نکاح ضحاک

بود

بود حکیم فردوسی راست • زیکدست سرو سهی ارنواز • بدست
دگر ماهرو شهرناز **شهروا** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند
که زر ناسره جوده که یکی از پادشاهان قدیم سکه زده از اشهرو
انام نهاده از ادر ملک خود رایج کرد شیخ سعدی راست • وجود
مردم دانا مثال زر طلاست • بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
بزرگ زاده نادان شهروا ماند • که در دیار غریبش بهیچ نستا
نند **شهرود** پنج معنی دارد اول رود خانه بزرگ را گویند عموما
و نام رود خانه ایست خصوصا دوم نام شهریست • از
عراق که خسرو لب شهرود بنا کرد شیخ نظامی راست • بنا خسرو
دو جای شکارش • همان شهرود و آب خوشگوارش • سیوم نام
سازیست چون موسیقار • و رومیان ازاکه در بزم و رزم نوازند
هم شیخ نظامی راست • حلاوتهای شیرین شکر خندی شهر
ود را کرم نخ قند • چهارم نام صوتیست حکیم سنائی راست
از برای عاشقان مفلس اکنون نخ طمع • بلبل خوش نغمه که شهرو
دو که عنقا زند • پنجم تار بود که بر سارها بندند **شهروز**
شهرو داست که مرقوم شد **شهروزه** گدائی را گویند که
بگرد محلات بگردد مولوی معنوی راست • شاهم و نی شهروزه
تعلیم و نه بهروزه عشقیم نه سر دستی تیم و نه از سیکی
شهریار پادشاه پادشاهان را گویند **شهریره** و **شهلیره**
با اول مفتوح از هم پاشیده و پریشان شده را گویند شیخ نظامی راست
چو افتاد دشمن در این پایه تنگ • ز سم سمندش بشهلید مغز
شهریور با اول مفتوح و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر آتش و جمیع
فلزات و تدبیر امور و مصالح که در ماه شهریور و روز شهریور
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی راست • ز شهر
یور بت بادفتح و ظفر • بزرگی و تخت و کلاه و کمر • دوم آتشت
بهرام راست • نگه کرد شهریور اسلبیند • به پیش امدش

بادل پر زیند • دویم نام ماه ششم از سال شمروان میرت مانزن
هوارست • در برج سنبله سیم نام روز چهارم است • از هر ماه
شمروان میرت ماندن هوراست بر قاعده که در میان کاریان
مقرراست که چون نام ماه با نام روز موافق افتد از روز عید
کنند روز شهریور از ماه شهریور عید کنند و جشن نمایند
و گویند که داراب درین روز تولد یافته بود حکیم فردوسی راست
بشهریور بهمن از بامداد جهاندار داراب را ماد راد شهرزد
بزای منقوط نام شهریست نزدیک بابل شهلاون با اول
مفتوح نام کوهیست شرف شفروه راست ز اختران هدی
اوچو آفتاب آمد ز آسمان علوم اوچو کوه شهلاون بود ۵
شهلنک با اول و لام مفتوح ریسمان شاب را گویند و شا
لنگی نیز گویند شهنای وانرا شاهنای و سورنای نیز گویند
شهنشاه و شهنشه پادشاه پادشاهان را گویند
شهنکانه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله
باشد وانرا تگرگ نیز گویند شهوار چیزی لایق پادشا
هان باشد زراتشت بهرام راست • در آن خاقانها بها ده
بسیار بران رجاهای خوب و شهوار • فخری گرگانی راست
نژادش گرچه شهوار است و نیکو • ولیکن نیکویی صد گونه
اهو شهی سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهیست دوم دانا و زیرا
گویند امیر خسرو راست • بنیاد و نشاط عالم افکند • بهر
شهی بجسته فرزند • هم او گوید • که ما را عیش داماد است
امروز • شهی را بین دو شهزاد است امروز • سیم چیز شیرین
را گویند عموما مولوی معنوی راست • نیک و بدرا مهربان و
مستقر • بهتر از نما در شهی تراز بد راستا دو فخرا است •
تا بتلخی بود شهد شهی شرنگ • تا بخوشی بود مواصبر بقوط
چو شکر کامل باش و بنهجت • رس و بی اندوزن • شادمان
رباش زجان و زجوانی • بر شفره و حلوائی را گویند که از نشا

وتخم

وتخم مرغ بپزند خصوصا خصوصا • حکیم ازرقی راست • اگر
طبعش گوزر با بدبسوی بصرع و ظایف • در وجودش کند ز کیرد
و بسوی مکر و بطفا شهی • و شهد گرداند کشند شحم و حنظل
زر و یاقوت گرداند خلنده خار در حزها شهبین نام شهریست
که اردشیر بابکان بنا کرده وانرا اردکان خوانند فصل
ها فه چوب سر پهنی باشد که بدان کشتی را رانند و در عرب
کسی که در سخن کردن عاجز باشد گویند فهاهه یانه است که
مرقوم شد فصل کاف که با اول مکسور و اظهار ها
کوچک را گویند کها با اول مفتوح بخل را گویند حکیم ترازی راست
بدست خود که کند با خود اینکه من کردم • کهای توبه آخر
را حقی تا چند • هم او گوید • چه نسبتست کهن حکیم
برونیست • و نار دانه کل شنغ و ارغوان یاقوت کهای لعل
تو باشد اگر نه بهر ردیف • زمان زیاد بنشانم بکان یاقوت
کهاب و کهتاب با اول مفتوح و در ثانی بثانی زده ادویه
جوشانیده را گویند که گرما گرم بر عضو نهند تا درو بی یا ورق
کر داشته تسکین دهد و بتازی نطول گویند حکیم قطران راست
بنام چون او باشند مهتران نه بفعل • بود برنگ یکی دو فتح
و دو د کهاب • حکیم انوری راست • گفته بود یکه گاه و جودم
چون نداوی از آن شدم در تاب بر ستوران و اقربات مدام • گاه
کهتاب با دو جو گشکاب کهان با اول مفتوح جهان را گویند
وانرا کیهان نیز گویند کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور
تنک و عار باشد کهبد با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم
دو معنی دارد اول زاهد را گویند شیخ نظامی راست • بی و صد
تمکن چشمی و صد ناز • بره بر له کهبدی برداد آواز حکیم
اسدی راست • سر گنبدش برمه افراخته • درون چون
بهاری ز نت ساخته • بدی گرد آن کهبدان بسته روی
ز روهه زنخ کرده ساده ز موی • دوم خزینه دار را گویند

و در بعضی فرهنگها بمعنی ظراف و ناقرا امده کهیل و کهیله با اول
مضموم بثانی زده و بای مفتوح ابله را گویند شلو ریاست • اعظم
جمال الدینی و دین شاه ملک بخش • ای عقل بکفایت و فضل
تو کهیله کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب و استر را
که بتازی کمیت خوانند • استاد فرخی راست • ان یک طبع
کهری • را که تو داری برهی • جز بشش منج در اعمال بنند و نعال
کهزل با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مفتوح جرجیر باشد
و ان گیاهیست دوانی و مدر و ملین و مسخن و منفخ و بهیج
باهست کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور نام شهریست
از خراسان و قهستان معرب انست کهنبار با اول مضموم
و ثانی مفتوح خار باشد کهندز نام قلعه ایست از بدخشان
که بقندز معروفست کهینی با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانهٔ زمستانی بود دویم جوش را گویند کهیج با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست از
سیستان • دو ریز ایام کهی گوید حکیم فردوسی راست
نمانیم کارام گیرد بهیج • سواران ما با سپاه کهیج کهیر با اول
مفتوح و ثانی مکسور سیب صحرائی باشد و انرا میوهٔ حرس
و کیل نیز گویند و بتازی زعرور خوانند کهیلا با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام مبارزی بود ایران کهین دو معنی دارد اول
کوچکترین باشد دویم کهیر مرقوم است فصل
کاف عجمی کهبار و کهیار و کهنبار و کهنبارها با اول
بمعنی کاهبار بود که مرقوم شد زراتشت بهرام راست
بدل گفت از بزرگی نام برادر • نماند کرد کس زین سان ه
کهنبار • تو گفتی این کهنبارت نکو بود سزاوار بزرگان تو
بود کهر با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی کوه است که مرقوم
شد کهن با اول مضموم بثانی زده و کرهیست که چوب انجو
رد و خورده انرا که ماشک میرع بود بتازی زناده گویند

فصل

فصل لام لد با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول
تراب باشد • حکیم سنائی راست • هرچه بستاند از حرام
و چوخ • انبهای نماز و او زه فخ با برلد • با بد منک صرف کند •
برف را یار و دوغ و ترف کند • همو گوید • دولت ازاست در نیز
دو زکر ایش ازلد • صولت ازاست در نیز شهر کرنالش از منک
دویم بمعنی بوی باشد مولوی معنوی راست • مرچه گفتم کجا
بماند ولی کز دلم • برزه رفت از کار سیم نام شهریست از ترعستان
و با اخفای ها درخت کاج باشد و با اول مضموم الر باشد که
بتازی عقاب گویند حکیم علی فرقدی راست • مثل دشمنات
تو با توحید • کمیک دامن زله است و با اول مکسور دو معنی
دارد اول مضمحل را گویند دویم نام شهریست از فرنگ بسرحد
دوم لهاشم با اول مفتوح و شین منقوط چیزی بد و دون
را گویند حکیم خاقانی راست • ای با تو ان کرم کنه وانز فقه
را بخوان • هرچند خط زر و کاغذ لهاشم است • حکیم
نزاری راست • جهانی ز خود تو هستند ضخم • و تیز تکلیف
غ یق تنم • کر از حضرت پنهان و بناشم بناشم • هوا نیز ابلهان
لهاشم لهاک با اول مفتوح و ثانی مشدد نام برادر پیران
ویسه است که در جنگ دوازده رخ کریخته • و گستهم
دور انتعاقب نمود کشت لهر با اول و ثانی مفتوح ترا
بجانه باشد در بعضی فرهنگها لخ خاد نوشته اند و بهندی
موج اب را گویند لهراسب با اول مضموم پدر گشتاسب
لهفت با اول مضموم لقبک و فرا ترا گویند و در هند
کودنه گویند لهنج با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
سنگ نشان دویم ساز کاری باشد لهنه جانکزا با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات نوشته که سنگی باشد که در موهکاه
دریا لعظم هکه او را به بیند چندان بخندد و که بمیرد لهی با اول
و ثانی مکسور رخصت باشد حکیم سوزنی راست •

کذ زنش بلفظ جارای عارقی کویم کهمکن که بکام لهای کسنده
فصل میم **مه** با اول مفتوح واخفای ها معنی زیا باشد
حکیم سنائی باشد بر رحو بر توشده بنر تو دونی • توکرمه
شوش وقبا بارت وهه زینر • وهوس جهود رنکو هش دینا کفته
چکنی خاکدان برمارش کمه اومه بکشس هر ورادش **مهانل** با اول
مفتوح ونون مکسور **مهانول** با نون مضموم افیون خالص را
کویند • حکیم سنائی راست • خوشحال اکر خلق چه کویم کر زبودا
بودم چو کسر کو خورد افیون مهانل **مهتوک** با اول مفتوح
بثانی زده مرد را کویند • حکیم خاقانی راست • بنکر که
درین قصه چهر سحر همی راند مهتوک مسیحی دل دیوانه • عاقل
جانا ودر عرعجی پرده اندرین باشد **مهجه** با دوم جیم باشد
شرف شوده راست مهجه خیمه توجه بر قرن • نو تیغ توضیح
اعلا باد **مه دم** نام جانوریست ذی مخلب که دم ابلقی
دارد وار زاغ برتر کنند امیر خسرو راست که کنی زچرخ
دام غش • که کرز زاغ شام رامه دم **مهر** با اول مکسور شش
معنی دارد اول فرشته ایست که بر مهر و محبت موکلست
وتدبیر امور ومصالح که در ماه و روز مهر واقع شود
بدو متعلق است دوم افتاب را کویند سیم ماه هفتم
از سال ملکی وان مدت ماندن مهرست • در میزان
چهارم نام روز شانزدهم است از هر ماه ملکی بنا بر
قاعده پارسیان چون نام ماه مهر با نام روز مهر موافق
افتد انروز عید کنند و عهرکان سوسن دارند و بغایت
مبارک دانند وکویند نیکست درین روز نام بر کودک
نهادن واولین از شیر باز داشتن • حکیم فردوسی راست •
انروز کش مهرخان نام مباد انصیب تو جز عز و
کام • پنجم رحم و شفقت و محبت امده ششم نام کیاه
هیست که از ان رنک نیز کویند **مهرا** با اول مفتوح وثانی

مکسور

وثانی مفتوح وراء مشدد نیک پخته و مضمحل شده را کویند حکیم
سوزنی راست • کشته رانکشت وافرازه دوزخ • بنیم تن او
کباب وینیمه مهرا • و با اول مکسور نام پادشاه کامل بود که رستم
از دختر او زاد در **مهراج** نام پادشاه هندوستان بود وه
هندوان او را مهاراج کویند • حکیم اسدی راست • چو کرشت
کرسشب انا ورد کاه • پدیره شدش نیز مهراج شاه **مهرس**
با اول مکسور هاون را کویند ودر سرخ بسر معنی دارد اول
سنکی را کویند که میان ان کافته در ان چیزی کنند دوم غلتو
سخت بوده باشد سیم نام پدر الیاس بود علیه السلام **مهرا
سفند** دو معنی دارد اول نام ملک موکل بر ایست وتدبیر
امور ومصالح روز مهراسفند بدو متعلق است دوم
روز بیست ونهم بود از هر ماه شمسی نیکست درین روز
نکاح کردن وصحبت داشتن وانرا مارا سپند نیز کویند
حکیم فردوسی راست • بروز زمیاد و مهراسفند زبیند
خلق دو شمز بیند **مهراب** با اول مکسور دو معنی دارد اول
نام روزیست دوم مردی صاحب فضایل بود **مهربانی**
نوعی از جامه بسیار نازک ولطیف بود **مهرکان** با اول
مکسور روز شانزدهم از هر ماه شمسی بود خصوصا از مهر ماه
که نزد عجمان جشنی ازین بزرکتر بعد از نوروز نباشد وانرا
هم عام و خاص ایست چنانکه نوروزاست و تعظیم
این جشن کنند تا شش روز ابتدایش مهرکان عام است
وانتهایش مهرکان خاصه و سبب این جشن را وجوه کفته
اند که ملایکه درین روز یاری کاوه اهنکر نمودند تا ضحاک
را بکشت وبعضی کویند که فریدون درین روز بر تخت
نشست پیش از انکه ضحاک را باشد وفرقه کویند که
درین روز ضحاک را در بابل فریدون بکرفت وبکوه دما
وند فرستاده حبس فرمود و پارسیان بدین جشن

خود عود نموانند و حکام را بر رعایا مهر افتاد چون مهرگان بمعنی مناحالی
مهر پیوستن است و بعد ازان پارسیان هر روز مهرگان در هر
سال زمزمه میکردند بعضی مناجات که مشتمل بر ستایش ایزد تعالی
جل جلاله بود و بعضی گویند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم مهر نام
وگاه بر خلق تنگ گرفته و در همین روز فوت گشته و بعضی گویند
مهر بمعنی وفا است وگان پادشاه را گویند یعنی روز وفات
پادشاه گروهی گویند که اردشیر بابکان درین روز تاجی که بران
نقش آفتاب داشتی بر سر نهاد و ندی و روغن بربدن مالید
ندی و کسانیکه اول نزد پادشاهان آمدندی موبدان بود
ندی و هفت خوان از شکر و سیب و ترنج و بهی و انار و عناب
وانگور سپید و کنار با خود آوردندی چه عقیده پارسیان
بود که هر که درین روز ازین میوها بخورد و روغن بان بربدن
بمالد و گلاب ها بپاشد آمد در آن سال ملیبات ازو مندفع گردد
وگویند که نکست درین روز کودک را از شیر باز کردن
و نام نهادن • حکیم فردوسی راست • بکرد اندران
کشور اشکوه برونازه شد مهرگان وسده **مهرگان بزرگ**
مهرگان خردک نام پرده ایست از موسیقی **مهرگانی** نام لحنیست
تصنیف باربد شیخ نظامی در صفت باربد گفته چو کودکی
نوای مهرگانی • بروی هوش خلق از مهربانی **مهرگیا** استر
نکست کم مرقوم شد **مهره** چند معنی دارد و اکثر آنها معروف
نست و بمعنی تنگ امده عبد الواسع جبلی راست •
بسا یه زخم گرز او چو مهره پیکر خار آب بسته • نوک رمح او
چو مهره تا رگ سندان **مهره جاندار** و مهره مار باشد
وان هم پا زهر است • حکیم خاقانی راست • بهتر ز جام
بدست بد ترین قوی کرد • مهره جاندار اوانده مغز ثعبان
دیده اند **مهری** ساز چنگ باشد • حکیم خاقانی راست
مهر یکی بر نزار او بر آورده برزار • چون شد اندر مرغزار •

بهار جا ریخته و بزبان هندی را نامند **مهلند** تیغ هندی را گویند نجم
الدین سمنانی راست • مرا که صورت فضل هکر برا ز خون کرد و گرگه
هیکل صالند داد آب زلال **مهواره** ماهیانه توکر باشد **مهیاو**
مهیوه نانخورش باشد که اکثر و دم لار از ماهی ریزه ترتیب دهند
بسحاق اطعمه راست • وگر از جانب لار مر بنوازند • مرحمت میوه کوم
باد ای لحری **مهیره** نامیست از نامهای ماه شیخ عطار راست • چو
پشت اینست لجسام انجا شود چون روی اینه صفا • نه شمشیر
با شد انجا نه مهری • نه ظلمی بینی انجا نه مهری نه ظلم بینی انجا نه مهری
فصل نون **نه** شهر را گویند و نیشابور در اصل نه شا
پور بوده چه ان را شاپور بنا کرده بود و نهاوند در اصل نه او بود
واوند مکان را گویند **نهاد** سرشت و خلقت باشد • حکیم
سنائی راست • ای شده در نهاد خود عاجز • کی شناسی خدا را
هرگز **نهار** نهار باشد استاد فرخی راست • هم دوش بکف داشتم
ان زلف همه شب • وز دولب او کرده ام امروز نهاد و در عربی
دو معنی دارد اول ظهور صبح تا غروب آفتاب را گویند دوم بچه
مرجال و سنگ خوار باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول کا
هش و گدازش باشد استاد فرخی راست • بخت شما و غیر شما هم
دو بر فزون • وان مخالفان برانده در نهاد • دوم ترس و بیم باشد
همو گوید • نهنگ از و بجز و بشست و بحار ز و بفغان • پلنگ از و به
نهیب و بیر از و بنهار • حکیم قطران راست • دل موافق با مهاد
جواد نهیب • تن مواز باقرار و برای زنهار • و نهاریدن مصدر
انست **نهاز** با اول مضموم و زای منقوط بزی باشد که پیشا
پیش رمه گوسفندان دود و انرا نخراد نیز گویند و بتازی که
کرای نامند • حکیم سنائی راست • دل ستر که تا شود جاند
نود رمه شاه • زانکه جفت غم کرد شبان • چون راه بگذارد
نهاز **نهال** دو معنی دارد اول درخت موزون نوهشته را گویند
دوم نهالی باشد • حکیم فردوسی راست • تن مرده را خاک

باشد نهال • تو از کشتن من بر نیفسانی مثال نهاله دو معنی دارد
بمعنی نخست نهال است • مولوی معنوی راست • بر نوشته
هم تو سید کسر • با نهاله کار دارد اندر مغز سر • دویم شاخهای درخت
باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یک جانب
دام بر زمین فرو بندند تا جانوران از آن دیده رم کنند و بطرف
دام آیند شمس فخری راست • غزال آسمان آید بدامش • اگر برو
نیش باشد در نهاله نهالگاه و نهاله گاه شکارگاه باشد
استاد فرخی راست • از کرومی و ز نهاله گاه تو اسیر • روز
شکار تو صد هزار شکاری نهاوند دو معنی دارد اول نام
شهریست از عراق دویم نام نوعیست از موسیقی امیر خسرو
راست • چنانکه سینه غم را بیخ برکند • فرو گفت این غزل را
در نهاوند نهاوندی نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو
راست • چنانکه وانی غیر نهاوند است • حکیم نزاری راست
نماز شام رسید از رب سمرقندی • بساز چنگ و بزن پرده نها
وندی نخوش کرنه البیضا خوانند و آنرا نه خوش از ان گفته
اند که بباره اش در زمستان خشک نمی شود • و بر درخت
به بچه و خوشه اش • ده دانه دارد دور اول سبز بود و در آخر
سرخ شود و کال آن لاجوردی بود نهروان بالاول مفتوح نام
شهریست • حکیم خاقانی راست • کرد سپهت بر واله
سهم تو بهروان ببینم نهستن [نهادن زیر چیزی] و نهفت دو معنی دارد اول
پنهان کردن بود خواجه عین القضاه همدان راست • خوش
آنکه همی دارد و بتواند گفت • غم از دل خود بگفت بتواند
رفت این تازه • گلی نگه که مارا بشکفت لخت رنگ توان ••
عود و گل بوی نهفت • دویم شعبه ایست از موسیقی
نهل نام مبارزی تورانی بوده نهار سه معنی دارد اول بزرگ
و بسیار را گویند کمال اسمعیل راست • مرا بکام دل دشمنان
مکن تکلیف • که از تحمل آن بار عاجزم نهار • دویم بمعنی یکباره

وهمه

وهمه امور مختاری راست • نهمار جهان چون از خاطر من کشت
تا نبود انعام تو بر بست ریاحین • سیم شکل و عجب را گویند
خواجه عمید لوبکی راست • شاد بادیت همیشه زغم خصم امروز
شد چنان زار که نهمار بفرد یا برسد نهبنان و نهنبن با اول
مضموم سرپوش دیگ و تنور و امثال آنرا گویند امیر خسرو
راست • لطیفا شد ز سوزی قطره آیت بزیر گل • کسی
با زنش کثیفا دهی از طینت نهبنانش • حکیم ناصر خسرو
راست • دوستی این جهان نهنبن دلهاست • از دل خون
بفکن این سیاه نهنبن نهنبیده هرچیز پنهان را گویند نهنوره
نهانده ره است که مرقوم شد نه وده و آنرا نه و هفت نیز
گویند یعنی زیور نهور هم بمعنی چشم و هم بمعنی نگاه آمده
حکیم سوزنی راست • توان سری که شمارند خاکپای ترا •
سر از و تخت شمان توتیای نور نهور • و در بعضی نسخ جای
نون بلام مرقوم است نهیب و نهبو ترس باشد حکیم
ازرقی راست • چو سایبان شه بر فرق سر برون • رهنگاه
افق حوز در شاه شام نهیب نهیدن اندیشه کردن بود فصل
واو وم کلمه ایست که در محل تحسین گویند شاعر راست
ترک من وی سخن زره میگفت هر که دیدش • دور وه میگفت
وه نام ولایتست وهل درخت کاج را گویند فصل
یا یهودانه پارچه ایست زرد که یهودان • بر جامه
دوزند تا از مسلمان متمیز • گردند و آنرا غیار نیز گویند
فصل الف از باب یا ایارده
شرح زند را گویند خسروانی راست • چه مایه زاهد و پیر
هیزکار صومعه گیر • که زند خوان شده در عشق و ایارده گوی
ایاره سه معنی دارد اول یاره را گویند و یاره معرب است
شاعر راست • چو اورد زینت خود در شماره • هلالش
زیبد از بهر ایاره • دویم دفتر و حساب بود و آنرا واره

نیز کویند واوارجه معرب انست سیم اوین نیز کویند شرف
شفرده راست • دلم عشقبازی ازکه سوخت • لعبت عاشق
نوازی ازکه اموخت • ندیدیم انکه برفع باشد خورشید رخت
رسم ایازی ازکه اموخت • رفیع الدین لبنانی راست • شفق
غلاله خورشید ارغوانه دوخت • چوچهره لبت یاباسی
عنبرینه بوچشم ایاس ایاز باشد مولوی معنوی راست • خو
یشتی را تو رها کن چوه ایاس • نازشه بینی تو لطف باقیاس
شیخ عطار راست • کر تو مرد طالبی وحق شناس بنده کی
کردی بیاموز از ایاس ایاسه ارزو واشتیاق باشد ایتوک
قرده باشد • حکیم سوزنی راست • از کلک تست نصرت
دین محمدی • ایتوک شه بشاه که کلکم حسام تست ایج بمعنی
هیچ است حکیم سنائی راست • خلق جز بهر بند و بیخ بیند
همه را از سوه ایم ایج بیند ایغشت زر و سیم وسایر فلزات
را خوانند ایدر بمعنی اینجا بود حکیم سنائی راست عقل وجان
ان جهانی را رعیت شو چه شرع • زانکه دیوانه است ومرد
عقل وجان ایدری ایدند بمعنی اند باشد وان عدو بیست
مجهول که بدو نرسیده باشد استاد فرخی راست • هرکجا
مردم رسید • تو رسیده ستر دلشکر برده ایدند بار ایدون
بمعنی اکنون باشد شیخ نظامی راست • کر ایدون که ایدون فریدون
بمعنی کرفتار • کر دوهم ایدون بمنه • وبا اول مکسور دو معنی
دارد اول بمعنی اینچنین بود خواجوی کرمانی راست • برووی
نکوا اینهمه اشفته نکردند • سر بست در اوصاف تو ایدون
زنکو بیی • دوم بمعنی اینجا امده چنانکه اندون بمعنی انجا
بود • حکیم ناصر خسرو راست • زانه همی خواهی که باشر
بیخوری • تا چون زنان هم در عتار کرایی • ایدون وکاه اندون
کنی ایر بروزن پرجوشش باشد که بسبب امیزش خون با صفرا
عارض کردد و بشره را شوخ کند و با خارش و تاب بود وانرا

وسرود مل نیز کویند وبتازی شر اخوانند ایکدی بمعنی بنی باشد
وبتازی ایضا کویند ایرا بمعنی زیرا بود • حکیم خاقانی راست
دالی نیچه سرخ دوم ایرا • بسیار دمیدم اتش غم ایران
با اول مکسور دو معنی دارد اول نام هوشنک بن سیامک
بود دوم مجموع ولایات عراق وفارس وخراسان واذربایجان
باشد ایرانشهر نیشاپور را میکفته اند استاد فرخی راست •
با ایرانی چکونه شاد باید بود تورانی • پس از چندین بلا کامد زایران
شهر بر توران ایرسون طلق باشد و در شیراز برقک و در هند
ابهدک نامند ایرمان بمعنی مهمان وعاریت امده وایر خانه را
خانه وخانه عاریت باشد کمال اسمعیل راست • ای شرع پروری
که کذشت از جناب تو • دولت بهر کجا که رود ایرمان بود ایزد
کشسپ باکاف عجمی مضموم نام یکی از بهرام چوبین بود • حکیم
فردوسی راست • بیکدست برهود ایزد کشسپ • که بکذ اشتر
اب دریا باسب ایزغیج چوال باشد ایزک شراره اتش باشد ایسا
دو معنی دارد اول صحف حضرت ابراهیم عم دوم بمعنی اینزمان
امده ایش دو معنی دارد اول جاسوس که مرغ شهیدی راست
درکوی تو چو ایشه همی کردمی نکاه • دزدیده نامکرت بر بینیم ببام
دیر • دوم پشه وچنکال را کویند ای شهریار نام روز شرام
است از هر ماه یکی ایشی صفت خوانند باشد چون لبی لبی
ودر عربی ستر ودر ترکی بیکم باشد • حکیم انوری راست •
بنده ایشی دعا همی کوید • بنماز شب همی جوید • حکیم
سوزنی راست • تابغم در وما ارشه شاد رفزا • پر خون بر بط
کند اشیر بیکانه شای • دخت علی نابی انکه هست عطا
از ضرار • انکه بیرون بر هست خورشید وماه ایغره سبکبار
وبیهوده کوی را کویند سمس فخری راست • تا باشد ایغره مانند
خاموش وصبور • تا هده بنود نیز دهی مکس چون بهمن باد
در حکمش مده هر بیهده کار وسپهر • دشمنش خار وبجل دایم

ایزد بسکون یای تحتانی وکسر زای معجمه موحد اسم چهار
اسمیده عربیده اسم جلال کبیر فارسیده ایزد تعالی
خفتای اساشند منم مجوا ایدا وغان دیوانی القدوه
فرهنک شعوری

بمعنی ایغات بابا موقوف وفا مضموم غماز را کویند
جهانرا فاش کردان چشم اغات
بمعنی بودن است یعنی غاصب و ایکال
نظیر نفعل العنت ذکر کرده اند
سلار وقتی ابغت بزم هان
بیار اورده رفتم پیش
التحفه سروری
ایزغیج چوال کذا فی التحفه سروری
ایج بوزن و معنی هیچ بلغر قاموس
ایج بوزن و معنی هیچ بلغر سروری

سر

بسان ایغنم **ایکیاون** کیا هیلست در کیش مغان **ایه وکد** نام کوهیست
ایمد کاو آهن بود ودر بعضی نسخه‌های دال را مرقوم است **ایمه**
بمعنی اکنون باشد سیف اسفرنکی راست • کوه عزم شکسته شد
ز فراقت • ایمه بصد پاره شد کدام شکسته • ودر بعضی فرهنگها
بمعنی بیهوده • مرقوم است وبا اول مکسور بمعنی اینچنین باشد •
حکیم خاقانی راست • ایمه مکو که اصل بیرون نمی دهد امکه
نامداز عدم چیست خطای اسمان **ایند** ابد نراست که مرقوم
شد • حکیم نام خسرو راست • از خورد و بر درفتن بیهوده مهر
سوی ابند سال بود تنت چون ستور بر **ایواز** وقت
عصر را کو یند چنانکه شبکیر وقت صبح را کویند پنداز در دلت
تو کز شبکیر بر بو رانی نیز • بدانان کی دسر کا ایواز رانند
ایواز و **ایوازه** و **ایوز** و **ایوزه** بمعنی اراسته بوده • حکیم
سوزنی راست • بهای یاسمن وچکیم فرستام وزکه دو ستیم
دو بلخی خراب داد ایواز **فصــــل** یا **بیاستو**
کنده دهانرا کویند وانرا اسکنج نیز کویند و بتازی الخ نامند
شمس فخری راست • نسبت رانکو شش ومحشن بلد شیر •
کفتم کنم • ولیک بمعنی ایدم نکو • زیرا کرانچه بود در باشد سیاه
رخ دیده نیز • کریه پشت بیاستو **بیاغادیدن** دو معنی دارد
اول خیسانیدن باشد دوم سرشتن و مختن **بید** چهار معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی می بود ومی اراسته بود • حکیم
فردوسی راست • همه در پناه جهاندار بید • خردمند بیدو بی
ازار بید • سیم نام دیوی بود از مازندران • چه کوید •
نمائی مرا جان • دیو سپید همان خان پولاد وغندی وبید چهارم
نام کرمکیست که کاغذ و پشمینه بخورد • وبهندی نام کتابیست
مشتمل • بر احکام هندوان وعقیده مانند در بید • که در
خراب داری وراسید • چه کوید • که ان شدکه از بیدت
برارم زآبت • سرخ بید دلاله کادم **بیدبرک** نوعی از پیکان

از پیکانست شبیه به برک بید • حکیم اسدی راست • ببری
که پیکانش بدبید برک فزود وفت بزتارک ترک وترک **بیدخت**
ستاره زهره است **بیدستر** نام حیوانی بحریست که در خشکی
نیز زندکانی کند وانرا اسکاوی نیز کویند وبترکی قندز خوانند
وخصیه انرا کند بیدستر کویند ودرد واهابکار بر بخصوص
در دفع امراض بلغمی وسوداوی • حکیم خاقانی راست • بینام
هم کنون چو بید ستر کس • خصی ان بد که شغالک توش ترک
استرکد **بید لا** هذیانرا کویند حکیم نزاری راست • سخن
خامی دکر بردم ازان سرفی بیتقادم • نشاید بیدلا کفتن
بیاتا بکدزم زینها **بیدمال** پاک کرده که زنک بود از شمشیر وما
بیدان بجوب • بیدو یا بجوبی دیکر امیر خسرو راست • بیش
مدح عادره که بعهدش زایمنی • ازاد بود تیغ چو سوسن زبید
مال **بیرزد** و **بیرزه** و **بیرزی** ضمغیست چو مصطکی سبک
وخشک و برنک چون عسل صافی و تیز بوی وطبیعت ان کرم
وخشک بود در علاج عرق النسا ونقرس ودرانیدن حیض و
انداختن بچه مرده از شکم مفید بود ودر مرهمها داخل کنند
وبارزد معربست مسعود سعد سلمان راست • همچو مار دور
فتان بیخ وسیه چون بیرزه • چون حلیله زرد شاف روی و
ترش چون سالها • سیف اسفرنکی راست • شاکوند ارباب
معنی بیکباری زینهار • می شناسد بیرزن از کوهر وسوس
زیر **بیرکند** نام شهریست وبرجند معربست پور بهای
جامی راست • قطعه دیکر ازان بنده برد وزنشا پور آن پلید
بر سیر • خواند بر ترشیز بان بکمی • زعفران بر بیرکندی
کردجن **بیرم** نوعی از پارچه ریسمانی بود شبیه بسقالی
لیکن ازان باریکتر ولطیفتر استاد فرخی راست • به تیر باسیر
کرک ومغفر پولاد • همان کند که بسوزن کنند با بیرم **بیروز**
سنکی باشد سبز شبیه بزمرد وکم بها مولوی معنوی راست

بیاوار بوزن مسمار اوراق سعار و عالم نام خسرو است
نقش هم ببندم و توطاهم باف
مرا تو هم شغار و بیاوار
ایست [illegible]
بیجاد کهربا [illegible]
[illegible] معدلت او بعالم بیجاد
که از تعرض کاه است [illegible]
بیخست [illegible] کنده [illegible]
چنان بنیاد ظلم از [illegible]
بفرمان الهی کرد بیخست

بیرز [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنان مستم چنان مستم من امروز • که پیروزه ندانم من ز نیلی وز ه
بیرون سل نقره را گویند که در دار الضرب مدتها مسکوک نشده
باشد حکیم نزاری راست • نه پر سپیدی نه بیغاله و سای دینه
مدت نکو بگذشت ایامی که در دم زاد و ابودی • با اول آسینه
بانه همچو سیم صاف بنمودی • بآخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی
بیره زن چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر آن بپزند و انرا
بیرزن نیز گویند شیخ نظامی راست • نشسته جوانمرد ده
اطلس فروش • ز خاکستر بیره زن درع پوش بیز بمعنی زنده
امره سوزنی راست باره بود چوب دست و من بدر شتر باره
همچون دو دستور سر تو نیز و ترکان در فتش را گویند بیستاخ
بمعنی گستاخ باشد و انرا بستاخ نیز گویند امیر خسرو راست
بسیار شد این سخن فراخی • زاندازه که گذشت بیستاخی
بیستار لفظیست چون فلان و بهمان • که هم فرا و افراد و هم
گویند مانند باستاره و بیستار بیسترک ماهیئا نو کو
باشد بیستکان شتر جوان قوی را گویند کمال اسمعیل راست
در قصیده به بیسترک شاهنگ و کوک دلول ترکی • روز که
زین سبزه گردون همی کنند افاده حکیم اسدی راست • و کر
چارصد بختی بیسترک • بصند و قبها شان همه کنند سیم بیک
بیس و بیسره نام جانوریست شکاری شبیه به بیغو و
شکره اما تیز پرواز از انها خواجه عمید لویکی راست •
بلبلی مختلطش چون پر هدهد از عقب • تیز روی بیک دو پر
چون پس باز بیسره بیسور نام شهریست حکیم زجاجی
راست بجائی که بیسور بد نام ان فرود آمدند آن دو
خیل گران بیشه نیستان باشد و انرا اجم نیز گویند
بیکند نام شهر پای تخت افراسیاب بود بیکار کار
بیمزد فرمودن باشد و انرا سخره بیکار نیز گویند رشید
وطواط راست • قهرت ار مجتهد شود ببرد • اسمانرا

بسخره

بیضه در آب بغیر بچه نده سرد و گرم

غص رس ... سعد ... سر و ار ...

بسخره بیکار بیل سه معنی دارد اول معروف دوم تخته باشد سر پهن
که بدان کشتی رانند و انرا پیله نیز گویند امیر خسرو راست • موج سوی
جاریه می برد دوست • بیل بیلیش همی کرد پست • سیم بمعنی هندی
باشد و انرا بل نیز گویند از انرا با بر بند بیلسته انگشتانرا گویند
حکیم خاقانی راست • نیش و بیلسته سنبل همی بسته کرد
بدر بنو بیلسته زلف کرد بیله پنج معنی دارد اول جزیره باشد
بمعنی بحار را راست • نعمان قدرت فلک کهربه • ز دریای جاهت
جهان بیله ایست • دوم بمعنی بیل است که مرقوم شد استاد
فرخی راست • چنان چون سوزن از ماشر و آب روشن از تو در
نطور بیل بگذارم بابلج اندرون بیله • سیم رخساره بود حکیم
خاقانی راست • بیله تو کرد روی و ز نرم رنجن زان میکنند هر سحری
روی در نقاب چهارم بمعنی پهلوانه حکیم سوزنی راست • ابدل
که در میان دو بیله بکین نشست • بروی رسید ز قوس فلک بتیر یکی
پنجم بمعنی دوم بیل • که مرقوم شد و انرا چیه نیز گویند بیلک
دو معنی دارد اول نوعی از تیراست که پیکانش پهن دارد دوم چوب
سر پهن است که کشتی رانان برانند بیمارسان بیمارستان باشد
حکیم فردوسی راست • بدو گفت کودرز بیمارسان تراجای
زیباتر از چار ساکن بیمارغنج کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد
بینا دیده ور باشد و گاه باشد که بینائی را گویند و چشم را نوشته
حکیم ناصر خسرو راست • بر معصیت گماشته روز و شب مدام
جان و دل و دو گوش و دو بینا بیت تمام و در زند بینائی بمعنی
ماه امده که بتازی شهر گویند بیور سه معنی دارد اول سوار است
مرقوم گشت و در بعضی فرهنگها بیار عجمی نموده اند حکیم فردوسی
راست • سپه بود بیور رسو کاندار • که بیور بود در عدد
ده هزار • همو گوید • کجا بیور از پهلوانی شمار • بود بر زبان
دری ده هزار • دوم مخفف بیوراسب که نام ضحاک بود •
حکیم فردوسی راست • نه زو پیش بادم ز جمشید فرکه برید

بیور میانش را ¤ سیم چیزهای کرد را گویند مانند گردکان و غیره **بیورد** دو معنی دارد اول نام مبارزی بود که افراسیاب بمدو پیران ویسه فرستاد دوم نام شهریست که با بیورد اشتهاد دارد باورد نیز گویند **بیوراسپ** نام ضحاکست وچون پیش از پادشاهی صاحب ده هزار بود بدین نام موسوم گشت چون بیور بلغت پهلوی ده هزار باشد ¤ کتف محمد اندر مهر نبوتست جز ان کتف بیوراسپ بود جای اژدها ¤ فلکی شروانا راست زمانه ¤ ملکست جز به بیوراسپ نداری ¤ اگر مجوعه رسیدی زجام دولت توچه **بیوگ** عروس باشد فخر گورکانی راست ¤ همه ساز عروس کرده شهر وبیوگ شده به وداماد ویرد زن وبرد بود شایسته جوهر بیوک نه بود بایسته دفتر ¤ دو خرم شد بیوکان وخسوران بیوکان دختران داماد پوران **فصـــل** باء عجمی **پی** هشت معنی دارد اول معروفست دوم پای باشد امیر خسرو راست چو خواهی برتر از عالم نهی پی ¤ بگو ترک جهان وهر چه دروی سیم نشان پای باشد کمال اسمعیل راست ¤ دو راهرو که برهم روند بر یک سمت عجب نباشد اگر او فتند پی بر پی ¤ چهارم دنبال باشد شیخ سعدی راست ¤ سگ اصحاب کهف روز چندی پی نیکان گرفت ومردم باشد پنجم در مقام تعلیل گفته شود ¤ سیف اسفرنگی راست چو جاه خصم ترا داد از ل پدید اورد ¤ بیاورید خدا از پی عذاب اتش ششم بمعنی کرت ومرتبه باشد سیف اسفرنگی راست ¤ ¤ بگذار این سخن که برانطاق وعقول ¤ در پای او فتند زمانی هزار پی هفتم نشان باشد وپی بردن نشان یافتن ¤ بو که شیخ عطار راست بگوید جملگی با جان وبا دل ¤ اگر تو پی بری این راز مشکل ¤ هشتم بمعنی تاب وطاقت امده حکیم فردوسی راست ¤ ز هندوستان وز فغفور وخاقان چین ¤ ز روم وز هر کشوری همچنین ¤ بیاورد پیش هر باژ وساو نی پی ¤ بود با او کسر دانه تا دو با اول مکسور مخفف پیه است **پیارک** دو معنی دارد اول گیاهیست که از ان بوریا

بیا

بیافتند دوم نوعی از کرم باشد که سر انرا زنجیر با تسمیه بدسته نصب کنند وانرا پازی نیز گویند وبترکی کسکن هند **پیتام** پیغام باشد **پیتراسپ** نام پدر پور شسپ پدر زردشت که پارسیان با واعتقاد نبوت دارند زراتشت بهرام راست مران مرد را نام بد پیتراسپ ¤ همان نام فرزند او پور شسپ که زردشت از پشتش امد پدید ¤ شرح قفلهای جهان را کلید **پتیک** بمعنی چهارم بیدکاست که مرقوم شد **پچپک** چهار معنی دارد اول نام گیاهیست که نخ ندارد وبرهر درخت که به پیچد خشک کند وبتازی عشقه ولبلاب خوانند دوم سربند زنان باشد سیم گروهه ریسمان وابریشم بود چهارم انگشتری بی نگین را گویند که از شاخ واستخوان سازند **پخ** چرک چشم باشد وبتازی رمص گویند شمس فخری راست ¤ ز بسکه خون رود از چشم خصم شاه شود ¤ همیشه بر مژه اش خشک خون بصورت پخ **پخیدن** بمعنی پخیدن است قاضی زین الدین وعوارقی راست ¤ خراب دو دیده فی نشوید ¤ کو دیگر زمانه بر زخم بخت چون هست زمانه سفله پرور ¤ کی دست زمانه بر توان بخت **پخس** کمان کردن چیزی باشد **پیداد** بمعنی پیدا باشد استاد فرخی راست ¤ من یقینم که در این بخت سال ایچ کس ¤ در خور نامه او نامه بکس نفرستاد بر بساط ملک الشرق از وفاضلتر کرند ¤ ننشست کس کردندانند پیداد **پیداوسی** نام درهمیست که در زمان کیان رایج بود ده درهمی به پنج دینار بود که بر پهلوی بود فارسی همی چرخ میشده حکیم فردوسی راست هزار دو صد وشصت قنطار بود ¤ درم بد کز و پنج دینار بود که بر پهلوی موبد فارسی همی نام کردش به پیداوسی **پیر** با اول مکسور وثانی مفتوح پیهرا گویند مولوی معنوی راست ¤ ای خشک درختی که درین باغ نرستست ¤ وی خوار وغریبی که درین ظل شجر نیست ¤ بگذر ز جز عشق که کرده دریتیمی ماننده

بیوکانی بمعنی عروسی وزفاف باشد وانرا الگوی پاتر گویند غضنکی
سنجری انکه عجب بیوکانی کند هم این ورسم
یونان

بخسر ودرزبان باانده وعاج نت
عصاره سیس بکار انداز ونیخ بود
ازو کار بخنه راتنج بود

این عشق پدر را کویند مولوی معنوی راست ‌• نزامارد بیر
نشست **پیراستن** ضد آراستن بود چه آراستن افزودن
کردن پیراستن کم کردن استاد عنصری در آنکه سلطان محمود فر
مود که اباز زلف خود را ببرد و بعد از آن بیطاقت کشته کفته
کر عیب سر زلف بت از کاستنست • چه جای بغم بنشستن
وکاستنست • جای طرب ونشاط ومی خواستنست •
کاد ستن سرو باز پیراستنست **پیرامن** بامیم مفتوح **پیرامون**
بامیم مضموم کرد اکرد باشد **پیراهان** پیرهن باشد مولوی معنوی
راست بر و بر بوی پیراهان یوسف • که چونا یعقوب ما
بیدار کشتن **پیروج** نام مرغیست ماکول اللحم که در جنکلهای
پرتکال و مغرب زمین بهم رسد وانرا پیل مرغ نیز هند واز
بالای نول انرا پوستی چون خرطوم اویخته باشد دیر و بر سر
کردن آن پر نبود سر کردن آن هر زمان از رنکی بکردد واکثر
سرخ و سفید و بنفش شود و بزرگ اغران مویی چند در
نهایت درشتی باشد **پیروز رام** نام شهری بوده در زمان قدیم
حکیم فردوسی راست یکی شارسان کرد پیروز رام بفرخ
کوی بنهادند نام جهان نیز کویند کوید درست • که آرام
شاهان فرخ پی است **پیره** خلیفه ارباب طریقت را کویند مولوی
معنوی راست • چهان پیر بر باشد ز عشق این جوی را ز می
چرخ و زمین خوش کران پسراست واین پیره **پیرهن** پیراهن
باشد حکیم سوزنی راست من ترا پیرهنم و بنیاست
کهنه کلیمه مانده ام **پیستر** دو معنی دارد اول چیزی را کویند که
در زیر پا کوفته شده باشد حکیم خاقانی راست • در طلب
کم کن لمر که طلب زد • همچو زن شاد پیستر است • دوم دو نوع
را کویند مثال او خشم واشک حسرت وتف سموم باد • اب
ز چشم تر دهد پیستر مرا جب را **پیشادست** نقد را کویند
وبعضی بمعنی نقد بر مرقوم نموده اند لبسبی است ستد و داد

جز به پیشادست واو در باشد و زبان و شکست **پیشان** پیش
پیش باشد که هیچ چیز از آن پیشتر نباشد شیخ عطار راست
از سر کرم ز روح چه روی بیشارند به پیش • چندین مرو به پیش
که پیشان پدید نیست **پیش خورد** نمک چش باشد شیخ
نظار راست • چهان پیش خورد جوانیست • باد فزون
از همه زندکاست باد **پیشداد** دو معنی دارد اول لقب طبقه
ایست از پادشاهان عجم وایشان یازده نفر بودند ومدت
پادشاهی ایشان دو هزار و چارصد و پنجاه سال بود کیومرث
وهوشنک وطهمورث وجمشید وضحاک وافریدون ومنو
چهری ونوذر وافراسیاب ترک وزو بن طهماسب بن منو
چهر وکرشاسب دوم زری رکویند که پیش از کار بکار
کر بدهند وانرا بتازی تقدمه در بون خوانند استاد عنصری
در مدح سلطان محمود کفته دلش حرص بخشش نکرده سؤال
بسایل دهد جود او پیشداد **پیش نشین** دایه دلچ را کو
یند وانرا اما ماچه نیز کویند وبتازی قابله خوانند **پیشه**
دو معنی دارد اول شغل و حرفت باشد دوم قسم از نی باشد
که اکثر شبانان نوازند وانرا توتک نیز کویند • حکیم
خاقانی راست • با تاج خسروی چکنی از کیا کلاه • با
ساز باربد چکنی پیشه شبان **پیشیار** دو معنی دارد
اول پیشکار است که کذشت استاد رودکی راست
بخت و دولت چو پیشکار تواند • نصرت و فتح پیشیار
تواند • دوم بمعنی پیشاب امده حکیم سنائی راست •
که توان رفتن براه حق • ز راه حلق دولق در بباید دلق سوز
و حلق دوز حق کذار • ز پنجنان در روز که باجانان نکوید
در دمند کف از آن دو دیک • باز سا بکوید بیشیار حکیم
انوری راست • از نهیب تو شیر کردونرا • اب نلخوره
پیشیار کرفت **پیغان** دو معنی دارد اول پیمان باشد

پیشیار
پیشیار کویند بمعنی شارع کویند
حارث ناصر خسرو
شاه ناصر خسرو پیش از ایشان
سخن بیشیار

دوم هرزه امره پیغله و پیغوله کوشه باشد حکیم خاقانی
راست ایکه در دل جای واری بر سر چشم بشین کاندرین پیغوله
نرسم تنک باشد • حکیم خاقانی راست • امیر خسرو راست
همی هستی خود بیکسو کنم • بد سغوله نیستی خود کنم پیل
دو معنی دارد اول جانوریست معروف و فیل معرب انست
دوم ضبط باشد و انرا پیله نیز کویند دو پیل از پنجاست
چنانکه مرقوم شد پیل امرود نوعی از امرود است پیلپا
سه معنی دارد اول نوعی از قدح باشد دوم حربه ایست که
اکثر زنکبانان دارند شیخ نظامی راست این دو معنی را کفته چو
در پیلپای قدح می کنم • بیک چلپا پیل را پی کنم • سیم مرضی
بود که پای ادم ورم کند و بتازی داء الفیل خوانند پیلتن
از القاب رستم است پیلسم برادر پیران ویسه است که
بر دست رستم کشته شد حکیم خاقانی راست • اتش
تیغش چو تافت پنبه شود بو قبیس • باد نهیبش
چو خاست پشه شود پیلسم پیلغوسن و پیلکوش
دو معنی دارد اول کلیست که بر کنارهاش نقطهای سیاه
باشد کسائی راست • بر پیلکوش قطره باران نکاه کن
چون اشک چشم عاشق کریان غم زده • کوئی که پر باز
سفید است برک ان • منقار باز لؤلؤ ناسفته بر چده
دوم خاک انداز بود که پهنتر از پیل سازند و از سه
طرف کنارهای ان را بلند کنند • دو دست کوتاه بران
تعبیه کنند • و خاک و دیگر رفته بدان دور اندازند • ابو الفرج
رونی راست • افتابش خاکروب پیلکوش کلمانش
کند جو کاه باد پیمان دو معنی دارد اول معروفست دوم
خویش • و پیوند باشد مولوی معنوی راست • با اینهمه
کو فند تو کو عهد و کو سوکند تو • چون بوریا بشکسته
از خویش پیمان تو پینو کشک بود حکیم سوزنی راست •

پیکنده کاف فارسیه معنی جمع کرده
و در انباشته کشیده است در وی کهر است

هر انچه داود انزا باسالها بافت
هر انچه قارون انزا بعمرها پکیند

پیله و بعضی کیسه سوزن و ابریشم
و نیمه را نهانها کرداند و فروشد
سر و زر

پیلپای باکسر هر دو بار
فارسی بهان پیلپا بمعنی پیاله
شراب سخت بزرک و بیلهری
امده است کشف اللغات

براورانرا یوسف چو داد کندم و جو • بها کرفت از ایشین
بضاعت مرجان • اکر بضاعت مرجان پشم و پینو بود بنود
کندم و جو نیز جز که تخم و کیاه • میان تخم و کیاه و میان کندم و جو
بسر تفاوت بنود چو عقل بیند راه پیو کلوخ بود و با واو
مجهول رشته باشد که از اعضای مردم براید و انرا نارو
نیز کویند پیوس دو معنی دارد اول طمع باشد حکیم انوری
راست • بر بیوس از جهان داند که چون اید مرا • همچنان کز
بار کینه کردن امید کونرس • دوم انتظار باشد اینز عین
راست بلعقل کار دیده بخلوت شکایتی • میکردم از
نکایت کردون برفسوس کفتم زجور اوست که اصحاب
فضل را • عمر عزیز میرود اندر پیوس فصل
تای فوقانی تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی راست
ان یکی در دست قوتش جله درد • این یکی دیکر میان تی
جله کرد تیان ویکه سر کشاده باشد و انرا لوید نیز کویند
حکیم معزی راست • عشق چو مغز است و جهان همچو
پوست • عشق چو حلواست جهان چون تیان تیج
سه معنی دارد اول تخم ابریشم بود • دوم تیر و کمان باشد
سیم پنبه را کویند بدست از هم بکشایند و بعضی رشتهای
پنبه را کویند که در هنکام پنبه زدن بر زه حلاج بپیچد
تیخ چیز سرتیز را کویند تیر بهیت و چهار معنی دارد
اول معروفست دوم نام فرشته ایست که بر ستوران موکلست
و تدبیر امور و مصالح که در ماه تیر و روز تیر واقع شود بدو
متعلق است • سیم ماه چهارم روز سیزدهم از هر ماه
شمسی کویند نیکست درین روز دعا کردن و حاجت
خواستن و بنابر قاعده مکیه پارسیان که چون نام ماه و روز
موافق افتد عید کنند و جشن نمایند و نیز بسبب انکه
میانه افراسیاب و میانه منوچهر که در قلعه امل تبرستان

معرب
سمو سل عالیست و زرنک
زانکه عقلش
عقل جنس امد بخلقت با ملک

١

درین سرها حطام چو
است از شکر سرو وارت مانده بر انظم است

متحصن بود صلح شود ممالک ایران از تسلط افراسیاب اما
یافت بدان شرط که یکی از لشکر منوچهری بهمه بزوری که دارد
تیری بیندازد هرجاکه بیفتد سرحد باشد گویند که آرش تیری
انداخت وان تیر بجیحون رسید سرحد ایران گشت چنانکه
فردوسی راست • بعزمی که تا از کمال سپهر بگشاید • یکی چار
پر تیر بی هر کجا که ناوک شود جایگیر • از انجا بود فلک قسمت
پذیر • پس آرش سوی قبضه بازید دست • کمانرا بمالید و
بکشاید دو شست • بینداخت تیر و بپیمود کام • بدان
نشان بخش شد و السلام • در بین روز از دین ماه عید
کنند و چون نوروز و مهرگان مبارک گیرند وانرا تیرگان نیز
گویند بخم یعنی حصه و نصیب باشد • شمس فخری راست •
که یعنی روز و ماه و حصه گفته بروز تیر غوم شادی کن •
که از سپهر • تر افتح و نصرت امد تیر • حکیم فردوسی راست
همه سال تیر تو از نه تیر • بزرگی و شاهی و تاج و سریر حکیم
نزاری راست • چو لشکر جمع شد سه تیرشان کرد
برای بقیه تدبیرشان کرد • حکیم سوزنی بمعنی نصیب
گفته • عشرت و شادی و لهو بهره • او باد و تیر بهره و تیر
حسود امده کوم و زحیر • ششم نام ستاره ایست که بتا
زی عطارد گویند • حکیم انوری راست • کو نامه
دهد نه پروانه تو تیر • شغلش فروگشاده دو کشش بسته
باد • هفتم قهر و غضب باشد امیر خسرو راست • بهلت
اینکه تیر تو بر که نایستاد • بلکه نایستاد به پیش تو کاه
تیر • هشتم بمعنی تنگ امده حکیم سنائی راست • آنکه
در پیش سخن تیغ زبانش که زخم از پی فاش چون تیر
میان • ببند تیر کمان سمعیل راست • شیرینی که یافت
کام دل از لذت جهان • گوشک تیر خانه ز چون نیشکر بزید
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی راست • بر چو

عرمز

عمر به همه سال صید کرد • شد دو رهای روشن شبان تیر •
دهم فصل پاییز را گویند • حکیم سوزنی راست • سال عالم عنف
ولطف و مهر و کینست مایه گیر • تا زمستان و بهار او زد و تا
ستان و تیر • یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی راست • قسم
بقبضه قدر و کمال قدرت حق • که با تو نیست کسی از روزگار
بریک تیر • دوازدهم هر چوب راست را گویند چون تیر سقف
خانه و تیر کشتی و تیری که دو پله ترازو از ان بیاویزند و تیر عصاری
و تیری که نانرا بدان تنک کنند و مانند اینها سیف اسفرنگی راست
دو رنگ و سرکش و بیکار همچو تیر ترنج • غلیظ و خشک و گرا
نخر همچو تیر خراس • سیزدهم صاعقه را گویند چهاردهم شکوفه
خرما باشد و بتازی کلع خوانند پانزدهم طاقت بود شانزدهم
نوعی از مار است هفدهم جنسی از مرغ است هژدهم رشته را
گویند نوزدهم تیر پرجامه باشد بیستم موی را گویند بیست
یکم کرباس را گویند بیست و دوم ترکش باشد بیست و سیم
چیزی که از افراد جنس خود بهتر بود باشد بیست و چهارم
گلوله توپ و تفنگ و تفک و امثال آن باشد **تیرک** با یای
معروف وجع را گویند یوسف طبیب راست • چون سنگ
درون گرده کرد مکرک • نافع باشد کماوالبوس و نمک • در
گرده دگر چو باد کرده مکرک • در زد و زند کرده چو ناوک
تیرک **تیرگان** روز تیر است از ماه تیر که هر قوم گشت **تیرم**
خاتون بزرگ را گویند استاد راست • اندر پیه عهد از بزرگی
کشور خوارزم راستر عالی مهد عالم تیرم ترکان تو بنی **تیریز**
دو معنی دارد اول شاخ جامه باشد • حکیم سوزنی راست
هر روز بنو جامه شادی و طرب پوش • تلجامه غم را ببرد
دامن تیریز • دوم بال مرغان بود امیر معزی راست • مکه که
کبکان اندر ضیافت نوروز • بریده اند سر زاغ بر سر کهسار
که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز • که کرده اند همه خون زاغ بر

منقار تیز تا عمل تیزی هرچیز را گویند جمال الدین عبد الرزاق راست
ز وصف توزان قاصرم که اندیشه • بر تیر گشت چو بر تیز نا شش
کردگزار تیزی دو معنی دارد اول بمعنی تازی یعنی عربی عموماً و اسب •
تازی باشد خصوصاً امیر خسرو راست • جنبش تیزی
سواران دلیر • لرزه می افکند در اندام شیر • و این لغت
معرب است دوم زنجبیل باشد تیزی باحرز نام پرده ایست
از موسیقی امیر خسرو راست • عقل مسافر شده زین کاوکاه
تیزی باحرز کند قطع راه تیزی راست نام پرده است از مو
سیقی که انرا کوو ینه نیز خوانند امیر خسرو راست • بر دل
عاشق که بکشتن تراست • راست چو تیر امده تیز راست
تیغ سه معنی دارد اول معروفست دوم بلندی هرچیز را گویند
حکیم فردوسی راست • مرا گفت بنگر که به تیغ کجست
چو رفتی پرستش که از بهر چیست • سیم فروغ روشن باشد
مولوی معنوی راست • تیغ بر او ر هله از افتاب نور ده این
کوشه و برانه زا تیغ زن روز سیزدهم است از ماههای
ملکی تبکوز کشک باشد و انرا پیتو نیز گویند حکیم سوزنی
راست • بکز و بخشم خورند و دو شوند مست و خراب •
زاب نتماجی که باشد سه و دو بی تبکور وسیر تیلو چیز رسن
تابی باشد تیم کاروان سرا باشد شیخ عطار راست از کلام
نور شک در تیتم • ور عطای نو دیه و خانه و تیم تیمار سه معنی
دارد اول غم باشد و تیمار داشت غمخواری باشد • حکیم
سنائی راست • از جود تو و علم تو غزنین بهشتست
زیرا که درو نیست نه بیمار و نه تیمار • دوم نگاهداشت باشد
اسفرنگی راست • خسرو ستیارکان اجرای خیر تو در منست
کیست کز دون تا بود در عهده تیمار من • سیم بمعنی اندیشه
بود تیماس بیشه و نیستان را گویند ابو العباس راست • تنها
درون غنیمت چنانکه روبه پیر • بینم وانگران ایماز نده تیماس

بتو

بتو یعنی طاقت و تاب بود حکیم اسدی راست • فتادند بر خاک
بیهوش و بتو همی • داشتند از غم دل غریو • همو گوید • نگه کرد از
دو سالار دیو • گریزان و تازان و بیهوش و بتو فصل
جیم جی ولایت سپاهان را گویند عموماً و بلوکیست هم از انجا را
گویند خصوصاً جیر زیر و نشیب باشد جیستن دو معنی
دارد اول جستن باشد مولوی معنوی راست • چون بدیدم صبح
رویت در زمان بر جستم کرم در کار امدم موقوف مطرب نیستم
دوم ابناچه پرزیخت را گویند و انرا جبه تین نیز گویند فصل
جیم عجمی چچی مرخم چیز باشد شاه داعی شیرازی راست • من این
مرغ زیرک منش میشناسم • اگر چچی ندارد بسی چینه دارد
چنیخ شخصی را گویند که چشم او چرک کند و ارکرت چرک او ب
مژه اش ریخته بود حکیم اسدی راست • چنیخ که شد غمزه زن
ساز او کور بود هر که کشد ناز او چیر و چیره چهار معنی دارد
اول ظفر یافتن بود • حکیم اسدی راست • بمردم سواری
برافکن براه که چیر • کشیتم برکینه خواه دوم شجاع را گویند
حکیم فردوسی راست • چو هرمان برامد ز راز نیرکی • به بچه
کود زاران چیر کی سیم بهره و حصه باشد • حکیم سنائی راست •
بنده باش بی نصیبه و چیری کو فرشته • زکو سنه است و نه سیر چهارم
نام قریه ایست از قرای بوانات جیتان نغز باشد و انرا
بتازی انجیر گویند چیلون عتاب را گویند حکیم سوزنی
راست مانند یکی درخت چیلان سر کنده و برک و بر ندارم
فصل خا خی خیک باشد شمس فخری راست بخت
دشمنت سرور نگردد • بنا شد قوتی از با جخید اخنازنه خواهر
زن را گویند و انرا اخازنه نیز گویند خند جو و کندم سبز باشد
و انرا خوید نیز گویند حکیم سنائی راست • کسی که عزت
غزلت نیافت • هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ
ندید • دهی خوشست ولیکن ز جهل خواجه همی خوشتر

خوید جو و گندم سبز باشد نسیم سعدی گوید شو
هر که مزروع خود بخورد بخوید
وقت خرمنش خوشه باید چید •
ز فرهنگ وفایی

نیابد رو هیچ زانکه خادارچند خیرخیر از توابع است دو معنی
دارد اول هرزه و بی سبب باشد حکیم اسمعیل راست •
او میکند مسوده را شعر من بیاض من میکنم مسوده اشعر
خیرخیر • دوم سیه و تاریک باشد • حکیم فرخی راست
نه او از باران گردان بتر • همی چشم خورشید شد خیرخیر
خیر بیخ معنی دارد اول برگشته و چیرانیز گویند • حکیم
قطران راست • ای بخون برتبان کاهل و کشمیرین • ماندم
از بس کاوری در عهد ها تا خیرخیر • دوم هرزه و بی سبب
باشد مولوی معنوی راست • ای رونق کارم زتو چون
چرخ گردانم زتو • گندم فرست ار جان که تا کی خیره گردو لیبا
سیم غباری باشد به پیش چشم بدید اید چهارم نام گلیست
که زرد و سرخ شود و آنرا همیشه بهار و خیزنا نیز گویند
پنجم رند و دلیر و بی شرم را گویند خیری سه معنی دارد اول
گلیست زرد رنگ که میان از سیاه شود و آنرا خری نیز گویند
و همیشه بهارش خوانند و بتازی عصفر خوانند مولوی معنوی
راست • بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن • مسافران
عدم بین بریخ بیناسین بسوسن • وریحان و خیری و خطمی
ببین • بیاسمن زدولاله حمرا • دوم ایوان باشد • حکیم
انوری راست • من زخیری بتا خانه شوم • که نه من لنگم
و نه ره دور است • سیم رنگ سرخ را گویند مختاری
راست • باد را الحل کی زان اشهب شیدین رنگ خاکدا
خیری کنی زان پرنیان سبز کار • محمود در صفت شمشیر
گوید • زمین خیری لباس اید هوا خیری سلب گردد • اگر در
حد الحلی کند در جوب عریانش خیشخانه خیمه باشد که
از کتان بسازند و در اندرون از برگ بید بکستر انند
و بر سر آن اب میپاشند تا در هوا های گرم در انجا بسر برند
واما در هندوستان آنرا از خس خشو سازند • حکیم

ارزقی راست • چوانی افتاب شد زاوج خود بخانه حوت •
بخیشخانه رو و برگ بید و باده بخواه خیش دو معنی دارد
اول نوعی از بافته کتان باشد که اکثر در بلاد گجرات و سند
بیافند استاد فرخی راست • ولحدا در دهان نوش عدو را
جگر نیش • عدو خیش است و تو چون ماه تابان افت
خیش • دوم جیم است که مرقوم شد خیلو بمعنی خیره و بلاید
سیف اسفرنگی راست • گر نشان فخر بودی نام پیری چنز
صد شاد دوان بخیلو باز دادی نارون خیم چهار معنی
دارد اول خوی و طبیعت باشد • حکیم سنائی راست •
مرد شهوت پرست زاد رجیم • بدتر از بت پرست خواند
حکیم دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بیافند طیان
مرغزی در عرض تجمل خود گوید سبوی و سلغز و آشین
و غولین • حصیر و جای روب و خیم و پالان • سیم ریش
شکنبه در دوکانی را گویند شمس فخری راست • خصمش
ار که خورد عجب نبود که سگان از کالیج باشد • خیم • چهارم
چرکی باشد که در گوشه چشم بهم رسد و در بعضی فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم شد • چه ازخم غلط کرده اند که خم
جراحت را گویند و در عربی نیز خوی و طبیعت باشد • و با اول
مفتوح هم در عربی خیمه را گویند خنیا سرود و نغمه باشد
و بتقدیم نون نیز صحیح است امیر خسرو راست • ترجیع
شعر بر نغمه گوید نظم را علم تصور کنم بنفس خود تمام گونه
محتاج سماع و صوت خنیاگر بود فصل دال
دی دو معنی دارد اول نام ملکیست که تدبیر امور و مصالح
که در ماه وی و روز وی با دین و روز دیبهر و روز دیباد
واقع شود بدو متعلق است دوم ماه دهم باشد از سال
شمسی وان مدت راندن نیر اعظم است در برج جدی
امیر خسرو راست • بجان میدا درخت دینه وی •

چو برف اندر غوز و شعله در دی • و فارسیان در دی ز ماه دی عید کنند **دیباویز** و **دیبدین** دو معنی دارد اول نامیست از نامهای حضرت باری عز اسمه و بعضی گفته اند نام فرشته ایست • حکیم فردوسی راست • چو پیدا شود افزود بیدین • بکام تو باد ازمان و زمین • دویم نام روز بیست و سیم است • از هر ماه شمسی و دیبدین روز از ماه دی مغان عید کنند گویند که نیکست • دیبدین روز دعا کرده از شر شیاطین و فرزند خواستن **دیباوند** لقب طهمورث است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده اند او را دیوبند نیز گویند **دیباه دیبه** دیبا باشد **دیبمهر** دو معنی دارد اول نام فرشته بود که امور و مصالح روز بمهر و مادی بدو متعلق است و بعضی گویند که اسمی از اسماء الله است عز اسمه • حکیم فردوسی راست • چو مهر سپهر او بر دی بمهر • ترا تازه تر باد هر روز چهر • دویم روز پانزدهم است از هر ماه شمسی و مغان دیبدین روز از ماه دی عید کنند و صورتی از خمیر یا از گل ساخته در رهگذار نهند و خدمت کنند چنانکه سلاطین را و بعد از آن باتش بسوزند و گویند دیبدین روز فریدون را از نیش بار ذاشتند و نیز دیبدین روز بر گاه نشست و گویند بهر که دیبدین روز بامداد سیب بخورد و بوی کس ببوید تمام سال بخوبی و راحت بگذارند و در شب آن بسوسن دود کردن تمام سال امان از قحط و درویشی بود و گویند بنکست صدقه دادن و نزد بزرگان باشد و گویند دیبدین روز زردشت از ایران بیرون رفته زراتشت بهرام راست • بدانکه که بنمود خورشید چهر بعد آنکه خواهی و داد بیر • از ایران برون باشد رزاتشت پاک • همه رفته گریان چو ابر از استمال **دیدار** پنج معنی دارد اول روی را گویند دویم چشم باشد • حکیم سنائی راست • ز دیدارت

خار چو دور از تو بی بستان • چهار ... کرده کار فرطی تنقش ... سیمعیل است نطف زند نقش جانور دیدار رحم در ... میتی

بنوشید است دیدار • ببین دیدار کرد دیدار دارد • سیم بینائی و قوت باصره بود • حکیم قطران راست • دیده فضل را تو بنی دیدار • حکیم خاقانی راست • بحداثکه هم اعظم خوک موش را کردن و در جهان دیدار پنجم دیدن بود • حکیم فردوسی راست اگر هست خود جای گفتار نیست • و لیکن شنیده بچون دیدار نیست **دیده دار** دیده بان باشد • حکیم اسدی راست • خروشان در آنجا یکی دیده دار • که ای شاه هر کوینده سیم درخت باشد با جای بلند را گویند که دیده بان بر آن نشیند • حکیم فردوسی راست عنود دیده بنشیند دستان • سام بفرمود برجمه کردن تمام **دیده کاو** سه معنی دارد اول کال کاو چشم باشد که مرقوم شد دویم نوعی از جامه باشد که در روز جنگ بپوشند سیم نوعی از انگور بود **دیزو دیزه** پنج معنی دارد اول رنگ باشد و از آن اغلب سیاه استعمال نکرده اند مانند شبدیز یعنی سیاه رنگ و شبرنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ منظومه راست داستان قصه داور راست حکم • و دیزه باشد سیه در فرش علم دویم رنگی باشد خاکستری مائل مخصوص بود باسب و استر و خر که مانند سمند خط سیاه از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا سول دیز گویند • حکیم فردوسی راست • بفرمود تا آنها دند دیز برانند دیزه پیلستی • دو زنگیه سیم قلعه و حصار را گویند استاد فرخی راست • ز گنگ دیز بوبان شاه بستاند حصار و پیل دمان هر یکی چو حصن حصین • چهارم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالا راست • بیند بکجویت بشند هان دکه میز • دیدیزه خیال با هاهای حرص و آز تست • نوعی از شیافت که در چشم مرهم کشند **دیزنذان** با زای منقوط مفتوح بنون زده سایبانی آهنین باشد **دیس** شبه و مانند شد شیخ نظامی راست • در آن از زوکاه فرخار دیس • نکرد از دو با معامل عیسی و در زبان هندی

دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را گویند
دیش بمعنی زاش است دوم دو معنی دارد اول روز باشد • حکیم
خاقانی راست عیسی دم باد واحمد دیم و چشم حادثات •:•
در شکر خواب عروسان از دم و از دیم او دوم نوعی از چرم باشد
که از انبار ارزن ادیم گویند • حکیم ناصر خسرو راست • دام دیو است
آنکه یک سر پا و سر • مر ترا و ستار خویش • و کفر دیم و با
اول مکسور و ثانی مفتوح در عربی جمع دیمه است و آن باران
سخت بود استاد فرخی راست • گر تو گویی که کف میر چو ابر
است خطاست • کز کف میر درم بارد و از ابر دیم دیمین
با یای مجهول و یای ثانی معروف بمعنی غول چوب است که
مرقوم شد فصل را ری با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام شهری معروف باشد دوم نام پادشاه
زاده بود و شرح آن در ذیل لغت رام مرقوم گشت و بزبان
لتین یعنی فرنگی پادشاه را گویند ریباس با یای مجهول
نام رستنی بود که طعمش منجوش و بسیار تر و نازک شود
ریچال و ریچار مربا را گویند که بدوشاب و یا عسل
بپزند و آنرا بچار نیز گویند ریخ با یای مجهول و خا مفتوح
نوعی از پاذهر است ریخن با خای مکسور آدمی و حیوانی
را گویند که همیشه خود را بریخ آلوده دارد حکیم سوزنی راست
بکاوریخن مانند طبع او در شعر • همی تراشد آلایش
سر بها و بسر و ریدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
پسر امرد را گویند منوچهری راست • تا نباید لستان از
تیرک و رودستر • تا نباشد اختران اجتماع • و احتراق
شاد باش وی ستان • از ساقیان در یدکان ساقیان •
سیم ساعد ریدکان سیم ساق ریز جرعه را گویند حکیم
خاقانی راست • چون اکهی بشیفته و کشته توام • روزی
برای ما دیر روزی بما فرست ریس قهر و غضب باشد

حیکم

حیکم نزاری راست • با کو در صف مردان زمانه • چه میخواهد
ز آشوب جهانی • بخون بشکنان از چنه گوید جهانی • بر ریس
خود تا کی فرو شد و با یای مجهول شور بای غلیظ باشد که با
لای آن کشک و شالده • بر بیزند و با اول مفتوح در عربی
خرامیدنست ریستن دو معنی دارد اول فرو رفتن باشد
بچاه و حوض و کو و امثال آن حکیم ناصر خسرو راست • مردکی
را بدشت گرگ دریده • زو بخورانند کرکسان و ددوام آن
یکی را بیست • در بن چاهی و آن دگر رفت بر سر و بران • دوم
نوحه کردن باشد • مولوی معنوی راست • چون درایجا نیست
وجه زیستن • بر چنین خانه بباید ریستن • ریسی با یای
مجهول نوعی از انگور است ریش خوک با یای مجهول
خار نیز بود که بر اندام مردم بر آید دیشیدن با یای معروف
فرو ریختن چیزی در چیزی ریغ با یای معروف کینه بود و آنرا
اریغ نیز گویند • حکیم فردوسی راست • جهان زنده کردم به
برنده تیغ • چرا داد باید ز بدسگالی ریغ و با یای مجهول
بمعنی راست که مرقوم شد • حکیم سنائی راست • هو بج
از معشوق دریغ • از عاشقان خالی نماند درد باد در منان
یکی رود بوار کو ریکاسه با یای مجهول خار پشت
ریک با یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف
دوم بخت و طالع باشد کمال اسمعیل راست • بخدمت آمدم
در بامداد از • بنودی در وثاق مردم مکست کذا دم • بر طبق
مطبخ افتاد • بدیدم لوت پیوت همچو ریکست • بخار جوع
کلم از جهل کام بغزنه همی آمد ز دیکت ریکزاد ماهی
سقنقور است زیلو با یای معروف شار باشد کمال اسمعیل
راست • چون علاج دماغ کنده کند • دادو را و شرابه بیلو
باد ریمان و ریمن با یای معروف نوعی از جامه است و آنرا
کیمان بکاف عجمی نیز گفته اند دیو با یای مجهول دو معنی دارد

مکر و حیله باشد • دویم پسر کیکاوس است • که داماد طوس بود
و برست • فرود بیژ سیاوش کشته باشد ریواج الیاس است
که مرقوم شد ریواس بایای مجهول دو معنی دارد اول ریباس
و ریواج است که مرقوم دویم حیله و افسون باشد • حکیم
سنائی راست • بسر فربه نماید انکه دارد • نما و فریبی از نوع
اماس بریباس را توان لعبت توان کرد • روان نتوان برو داده
بریواس ریوبج بایای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
و واو معروف بمعنی دیوچه است که مرقوم شد دیونیز بمعنی
دویم ریواس است فصل زای منقوط زی با اول مفتوح
جاذ و زند کافی را گویند سید ذو الفقار شروانی راست •
چو دعکس غنچه شمع شبستان بلغ شد • در روز عیش چنبرو
و مبادلان چراغ زز و با اول مکسور بمعنی جانب است • حکیم
خاقانی راست • کو بدر انکس که زی توام بفکندی • خویشتنه
اندر نهادمی بفلاخن زیبانه زیبا باشد زیر بایای معروف
سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند حکیم فرخی
راست • یکی تیغ بولاد زنجیر داشت • نهانی از جاودان زیر
درشب • دویم در زیر باشد استاد فرخی راست • کر تو مرا دست
خنجر است • بدینه غم اندر بکذاشتم سه سال تمام • چنین
سه روزها ناکذاشتنه • نتوان چو زیر کشتم و نومید کشتم
از همه خلق امید خویش فکندم بدستکیر جهان زیربزرکان
زیر خرد بایای مجهول نام لحنیست مولوی معنوی راست •
اغاز کرد حسینی زیر که شیخ کفت • کان زیر خرد و زیر
بزرکانم ادر دوست زیرفان بایای مجهول نامیست • از نا
مهای ماه مولانا مطهر راست آسمانه درکاه کستویکه سریر
استانش • هفت اختر از زحل تا زیرفان آورده اند زیک
بایای معروف و کاف عربی معنی دارد اول ریسمانها کویند که
نقش آیت را بدان بینند و دوم سخن کتابی را که از ان احوال

فلکیات

فلکیات ظاهر میکرد و زیک خوانند اند چه همچنان که از ان ریسمانها
احوال نقوش داشته میشود وجد و لها شبیه اند بتانها و زیج
معرب آنست حکیم فردوسی راست • بخواند آن زمان شاه
جاماسب را همه فالکران زهراسب را • برفتند باریکها بر کنار
ببرسید شاه از کو سفندیار • دویم نام جانوریست چو خا
کستری رنک و زیر • هر دو بالش سرخ بود و اوازش حزینه
و خوش باشد و کوچکتر • از گنجشک خانکی بود • سیم
نام طائفه ابو داند • کرداند کوه کیلو زیلو بایای معروف کلیم را
کویند • حکیم نزاری راست • بدو ستان خراسان که
سیر و صبر • بعزه که کاریجانه امد است و جان • بکلوو کر بصد
روزارت • رسد بر ضیا نیز هد که بایمال بیاقم کنند چون زیلو
زین کوهه بمعنی پیش زین را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
از سر زین کوهه اقول در فکند • سبز قبای سپهر ترک معرق
زیوار بایای مجهول بسو بست و برابر را گویند استاد سوزنی
راست • بی شبهه سوی از غم و اندوه منه اینه • کند خلق جهان
جمله برنوار بدیر نبد فصل زای عجمی ژی با اول مفتوح
ابکیر باشد و اژبر نیز کویند سیف اسفرنکی راست از شبنم
هوا در بن قطره ایست جرغ • و زقطره سحاب کف شبنمی است
ژی ژیان با اول مکسور هر جانور درنده غضبناک و خشم آلوده را
کویند استاد عنصری راست همی باسود دباب اندر اندر • بکرد
عقاب ژیان و اکبو تر جهان کیر دکینه کش اربد سکالان • ملک
باش و از نعت ملک برخود ژیش بایای معروف و زای عجمی مردی را
کویند ژیک بایای معروف قطره باران باشد و در بعضی نسخها
بنون مرقوم است فصل سین سی سنک را کویند
سیاب با اول مکسور اراسته باشد • و سیابیدن مصدر
انست • حکیم فردوسی راست • بدو کفت رضوان فریاد
سیاب • بدینه کاردم خوشتنه را بیاب سیاب با اول مکسور

کسکینه را گویند وآن نان جوینه است سیامک بااول مکسور
ویم مفتوح نام پسر کیومرث است وپدر هوشنگ سیاه
هفت معنی دارد اول معروفست • دوم مست طافح راگویند
رفیع الدین لبنانی راست • منم سیاه خرابات لعل او چو بجا
که دو قهقهاست مرا زان شراب نوشگوار • سیم غلام سیاه را
گویند خواجه حافظ راست • بجام عشق توخیز تا خط سیاه •
دهم منم که سر هر آن خط سیاه نهم • پنجم شوم ونحس راگویند •
اهلی خراسان راست • چه خوش بزمیست رنگین مجلس
جانان چه سود اماکه نتوان شد سفید از شوخی بخت سیاه •
ابحا ششم نام اسپ اسفندیار است • که سیاه رنگ بود
حکیم فردوسی راست • چو من زین بر زین نهم بر سیاه
بسر بر نهم خسروانی کلاه • به نیزه ز اسپت نهم بر زمین •
وزان پس نه برخاش جویم نه کین • هفتم نام کتابیست
از مصنفات زردشت • که آنرا زمزمه نیز گویند سپسرک
بایای معروف وسین مکسور برازده سپردن باسین
ثانی مفتوح وراء مضموم وواو معروف سپسک و
سپکک و سپلک بایای معروف کرم گندم خوار باشد
سیغ بایای معروف خوب ونیکو راگویند صاحب فرهنگ
منظومه راست • سیغ نغز وحکایتست سمر • سوک ماتم
سرشک آب نظر سیفور بااول مفتوح بثانی زده وفای
مضموم وواو معروف بافته باشد ابریشمینه پس کرا غانه
شیخ نظامی راست • ستاه ملک زبر زدین درفش
زسیفور بر تن قبای بنفش امیر خسرو راست • بیاران
کرده رجعت مژده درمشت • زسیفور عنایت شقه
در بشت سیلی باهر دو یای معروف انست که انگشتان
دست را راست کرده بر مهره دست تیغ وار برکرج در کسی
زنند وعوام بغلط بتاخیر وچپات را خیال کرده اند حکیم

فردوسی

چهارم خطیست از خطوط جام جم که آنرا
تبازی ازرق خوانند صح

سیج بفتح سین وسکون یا موی باشد
سیاه پوش جاپوش باشد
سیکوش ... کاف ...
سیام بالکسر ...
سیکه ... مقطر
سیاب شد بفرار شد صح
سیه گلیم بدبخت

فردوسی راست • بفرمود تا دست سیلی کنند • بسیلی قفا
گهش نیلی کنند سیم بایای معروف نقره باشد سیمکل
کلاوه باشد که بر زین گهکل بیالمند وازادیم نیز گویند سینج
بااول وثانی مفتوح بنون زده وجیم مضموم شراره آتش بود
حکیم فردوسی راست • سنج چو باران زنیزه چکان نگون
ابر بارنده بر آسمان ودر بعضی فرهنگها بمعنی اخگر نوشته
اند که آن اخگر ولخشه نیز گفته اند فصل شین
منقوط شیار بااول مکسور زمینی را گویند که جهت زراعت
شگافته باشند • حکیم سنائی راست • حق همی گوید بره
تا دهه مکافات دهم • آن بحق ندهی ولیس اسارا بپاشی که شیار
ابزند شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو حق همی خابی نماید
خاک وسرگین استوار • حکیم ازرقی در صفت قلم گفته
نو کنان هنگام رفتن باد را تلقین کند • سر او اسپر که خاک
از لعل او کرد و شیار • وشیار بدین مصدر است ودر بعضی
فرهنگها بمعنی زراعت نوشته اند چنانکه شمس طبسی راست
از بس که بدکار تو از دیده خون فشاند پنداشت روز
کار که غم شیار کرد شیان بااول مکسور مکافات نیکی وبدی هر دو
باشد استاد عنصری راست • شاها از آنکه لطف تخم امل بکاشت انجا
زکر که کار باید همی شیان شیانی بااول مفتوح درم ده هفت را
گویند وانرا وثانی نیز گویند شیب بایای مجهول چهار
معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که از سیاری
باران وبرد درهم بران وتابش آفتاب خشک وناهموار شده باشد
بعضیکه آمد وشد بران دشوار باشد • حکیم ناصر خسرو راست • پند
پند بر چو کره زکل تخت دهم • جاهلان زپند حکیمان رمیده گرده
زشیب • سیم دنباله نان باشد راگویند • حکیم خاقانی راست
مرا شهنشه وحدت زد آمگاه خود • بشیب مقرعه تعلق کند که
زود بیا • چهارم بمعنی منهوش شدن آمده شیبا بایای معروف

دفعی را کویند فخری کورکانی راست • سر دیوار ان پرماد شیبا
جهان از زخم انها نا شکیبا شیب پالا با یای ثانی عجمی
کفکیر بزرک سوراخ وار است وانرا سرش پالا نیز کویند
شید سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را کویند عموما
حکیم سنائی راست • فلک ثالث ان ناهید است • زهره
کرنو زان جهان شید است • دویم نام پسر افراسیاب بود
وانرا پشنک • نیز کویند چو در غایت حسن بود بشید
ملقب ساخته وکویند کیخسرو با او کشتی کرفت وچنانش
بر زمین زد که هلاک کردید سیم در بعضی فرهنکها • نوشته
اند که یکی از شاکردان سمنار بنا که خورنق را ساخته بود شیده
نام داشت شیرجامه با یای معروف دو معنی دارد اول
پستان را کویند دویم پیاله شیر را کویند شیرزده طفلی را
کویند که شیر کم یافته وبدان سبب ضعیف باشد شیرزنه
چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه از دوغ
جدا شود وانرا انین وبستو نیز کویند شیره نوعی از بوزه
است که بیکدران کنند مولوی معنوی راست • ذوق عشق
عقل لیغنان ونک امد ودم • کو معزول امد خرو بنک وبوزه
وشیره • وتبوکی خوان جهار کوشه را کویند ششم با شین
ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام ساز نیست منوچهری راست
بکیر باده نوشین ونوش کن بصواب بنای ترشم وبا بانک
افوسکری • دویم نام قولیست از مصنفات باربد شیشو
با شین ثانی مضموم وواو معروف شیشک با شین ثانی
مکسور ویای ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه ببره نه
وانرا شاشک وبتهو نیز کویند شیک پای تا کبر او تا روا
کویند وانرا شیشلم نیز کویند شیکار کاسه فرمودن بود
شیلاون غاب باشد شیراب اب وذرد وشنا باشد
وشناب نیز کویند شیو کمان باشد شیوا فصیح را کویند

فخری

شیرکر نیم مست سرور باشد

فخری اصفهانی راست • بلبل شیوا زبان ناله باهنک برد فاخته
باعندلیب چنک سوی چنک برد شیوه سه معنی دارد اول ناز و
کرشمه بود دویم طرز وروش بود حکیم نزاری راست • اکرچه شهر
پر از نشاهدان چالاکشت • تو خود بشیوه کری شیوه دکر داری
سیم هنر را کویند فصل غین غنبه با اول مضموم وثانی زده
وبای مفتوح اهن پارها باشد که در جبه • وجوشن وبکتر ولحم
وسایر اسلحه بکار برند • حکیم ازرقی راست • طبع مقناطیس
دارد طبع • تو کز اسب حضم برد ومنزل بکسر اند غنبه برکستوان
غنشیدن بازار عجمی خیر بند باشد غنش هرچیزا بنوه را عموما
وغم واندوه انبوه را خصوصا فصل فا فیار و
فیاوار وفیاور با اول مفتوح شغل وعمل را کویند استاد رودکی
راست • بنیست فکری بغیر بار مر لعشق شد در جهان فیار مرا
فیال با اول مفتوح دو معنی دارد اول تیری بود که پیکانش دو
شاخه بود دویم زمینی را کویند از همه بیشتر کاشته باشد
فیروز سه معنی دارد اول مظفر را کویند دویم نام پدر قباد
وشهریار بود سیم روز سیم است از خمسه مسترقه فیرینه
خراشیده باشد • حکیم سوزنی راست • شعر وشطرنج همی دانی
ونبس نیز دوسه بازی وزان بیش ونیخ نه دران داری از حکمت
بهره دو نیز داری از حکمت فیخ زنیز وزان چند بود برکه ومه
مرتز اکشتن وفیرنیدن غنج فیلسته پیلسته است که مرقوم شد
فصل کاف کما با اول مفتوح کیا با اول مکسور
سه معنی دارد اول پادشاه پادشاهان را کویند وبعضی پادشاه
جبار را کویند امیر خسرو راست • از رخ فرخنده ان هر کوی
بلبل بلبل شده در کشت می • واز کیقباد تا دارا کیا نند که
بعضی یکی مشهورند چون کیقباد وکیکاوس وکیخسرو وبعضی
غیر مشهور دویم هر یک از عناصر اربعه را کویند مولوی
معنوی راست • جان چو شخص وابن لباس نیز وراجنش

ماه را از و دان می زنا چنین هستر عالم را به بین چون لباسی وان
بر و چار ایز کیا سیم معنی پاکیزه • امده رزا تشت بهرام
راست • سه شم کی شک و بی شبهه بر و بر یز بر فتم مر او ریزا
اول کی و جمع کی کیا ناز امده شمس فخری راست نو وارث کیانی
برخاست از بهیت • صد یتی که بود در خلقت کیا نا **کیتو**
با یای معروف و تای فوقانی مضموم پرنه ایست که غذاش
اکثر سنک ریزه دارد **کیچه** با اول مکسور و جیم عجمی کوچه باشد
کیخ و **کیغ** با یای معروف یخ است که در بهار عجمی مرقوم شد
حکیم سوزنی راست • ز خام جامه تیز بر نماند چندان که
کیخ چشم کنم پاک و بینی و فو زم **کید** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول نام رای کنوج است که معاصر اسکندر بود و اکنون
دختر او را در حباله نکاح خود اورده بود • حکیم فردوسی راست
یکی شاه بد هند را بدان پیوند کنند و در عربی سه نام کید نکردی
خرد از دانش و داد صید • دوم لحیم باشد که طلا و نقره و امثال
انرا بدان پیوند کنند و در عربی سه معنی دارد اول ترکش را
گویند دوم دین و مذهب را خوانند حکیم انوری راست
آسمان چون سلاح بر بندد تیر تدبیر او نهد در کیش جان
نو رادۀ جهان را فوق نا کرده • اهل مذهب و کیش سیم پدرا
کویند عبد القادر نایبی راست • نه رای اوست کار ملک و
ملت چو تیر چار کیش از فاق و پیکان چهارم جزیره ایست که
بهتر اشتهار دارد دو وجه تسمیه اش بدین نام اینست که چون
بر بلندیهای اطراف ان بر ایند چون ترکش بنظر اید پنجم نوع
از جامه است که از کتان بافند و انرا جنس نیز گویند ششم
نام جانوریست که از پوستش پوستین کنند هفتم درخت
شمشاد را کویند **کیک** با اول مفتوح معروفست و با اول
مکسور دو معنی دارد اول ابجد را کویند دوم مردمک چشم
باشد شمس فخری راست کو ماه نیم کودز کرد و دون نظر کنند

سوی

مکر و حیله باشد دوم جنگ و جدل را نامند
سیوم حایض شدن زن باشد **کیش** هفت
معنی دارد اول ...

سوی در شهنشاه ارزد بدهای کیک هنکام اهتمام و بوقت
مقابله از کینه سپهر بر کند از دیدهاش کیک **کبل** با اول مکسور و ثانی
مفتوح میوه ایست جنکلی که هم زرد شود و هم سرخ و شبیه
است بکنار • و بویش چون بوی بهی و در و چهار تخم بود و
بسحاق اطعمه راست • حسود کفته بسحاق کو بکو بجواب
که پیش باکیل و به بهم کفراهد ماند • و با یای معروف جینه و کج
را کویند حکیم قطران راست • دلم بسان هوا امداز هوای
حبیب • تنم بسان خیال اهد از خیال خلیل • بتی که قدش چون
قول عاشق امد راست • بمهکه قولش چون پشت عاشق اه کیل
کیمیا با یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم مکر و
حیله باشد • حکیم سوزنی راست • انانکه برمخالفت پادشاه
دین بودند دوست بردند بمکر و بمکیمیا کیمیا • و مکر بفرهای
شاه ذیشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا **کینه کش** نام روز
وازدهم است از ماههای ملکی **کیو** با اول مفتوح و واو معروف
کاهو باشد **کیوان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ستارۀ زحل
است دوم کمان را کویند • حکیم فردوسی راست • که در صفت
بهرام کور کفته چو شش ساله شد ساز میدان کرفت • بهفتم او
سر کیوان کرفت چو ده ساله شد زان نفر کس نبود • که با وی
تواند نبرد ارنبود **کهر** با اول مفتوح بثانی زده نام درختیست
پر خار که شبیه بود بتوت **فصل** کاف عجمی **کی**
با اول مفتوح جانوریست پران ابلق • شود و پر تیر کنند
و انرا مه دم نیز کویند مثال عارف پر تیری زکی خواهد کرد •
و در رشته جان خصم بی خواهد کرد • بر سینه دشمنان شه خواهد
زد • شجرف ز خون دل و ر خواهد کرد **کیاخن** با اول و خا
مفتوح نرمی و اهستکی باشد شمس فخری راست • همه اعدای
خود را دوست کردی • باحسان و بمردی و کیاخن **کیرخ** با یای
معروف و را مفتوح رحل کتاب را کویند **کیرنک** با یای معروف

کنیز هم سیه بود
و دودی [illegible] دارد [illegible]
[illegible] کیکا [illegible]

معروف نام قصبه است کیل و کیلک بایای مجهول کیلویی باشد
وکیلو بیان رعیت و روستای را گویند کیمیا بمعنی ریمار است
که مرقوم شد کیوکان بایای مجهول نام پهلوانیست ایران
که پسری داشت که او را نام کیهان بااول مفتوح جهان باشد
فصل لام لیان بااول مفتوح درخشان و تابان
باشد استاد فرخی راست • گردون زبرق تیغ چو آتش لیان
لیان • کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان لیتک بابای معروف
بیهوده و یاوه مفلس و باز را گویند حکیم سنائی راست •
که از زبان زن فاحشه گوید عوانانا • ام بکرده از تشنگی تیغ بسیار
مرد را فسان بر همه مهتران فکنده رکاب • ز ره همه لیتکان
کشیده عنان از ادای لبتک کتاب • فروش بر ساینده کار بیره
بجان لیسته بابای مجهول و سین مفتوح ماشوره باشد
لیلوپر و لیلوپل نیلوفر باشد و آن کبود و گاه سرخ و سفید
شود و اندرون زرد بود حکیم قطران راست • بتی دارم
چو ماه نو بزیر میغ کرد اندر • دلی دارم چو لیلوپر میان
آب سرد اندر لیمودارو بنا نیست کوهی که در بهار از میان
سنگها بروید و بوی لیمو دهد • و بطبیعت گرم و خشک است
و آن را بتازی و سنج گویند لیو بایای مجهول نامیست
از نامهای نیر اعظم • حکیم انوری راست • ای ساقی
مهروی در انداز و مراده زای می کز روش مادر و لیوس
پدر آمد لیولنگ بابای مجهول و واو معروف و لام مضموم
بنون زده برف باشد لیین بااول مفتوح و یای ثانی
مجهول خاییدن باشد مسعود سعد سلمان راست •
مسعود سعد چند لبیر از چه فائده زرّاژ لیین •
فصل میم می بااول مفتوح سه معنی دارد اول
کلاب باشد • حکیم فردوسی راست • همه یال
اسب از گران ناگران بر آگنده مشک و می و زعفران

دوم

دوم شراب باشد مانند بکماز که هم شراب و هم پیاله است
حکیم خاقانی راست • یکی می ده و گنج شایگان خور غم دل را
بگان خور از امیان چهار معنی دارد اول و دوم که مولانا گفت
مولانا کاشی هر دو را گفته • بتی که بلغ پر از گل شود بنکهت گل
چو گلین از بکشایی میان بلغ میان سیم نام شمشیر و مانند آن باشد
مولوی معنوی راست • چون زبانم گرفت خونریز همچو شمشیر
در میان کردم چهارم همیان را گویند سید سراج الدین سگزی
راست • ز دیگر روی نی از هجر او زند شب و روز • برغم ز همه
در سیکونه میان افکند میروک بابای واو معروف مورچه باشد
میزد بااول و ثانی مفتوح زای منقوط زده نام بزم و مجلس
عشرت باشد استاد فرخی راست ای میز داند روان هزار و بیهوده
وی بنیر و اندرون هزار بهشتی میزه کسی را گویند که از کثرت
چیزی نتواند خورد میسی بایای مجهول پیسی باشد
و آن را بتازی برص گویند میمنه باهر دو میم مفتوح نام موضعیست
از مضافات غزنین میز باهر دو یای معروف موی باشد
حکیم جام راست • آنها که اسیر عقل و تمیز شدند در حسرت
هست و نیست ناچیز شدند • رو با خبری تو آب انگور گزین
کاین بی خبران بغوره میز شدند مینو بایای معروف و نون مضموم
سه معنی دارد اول بهشت را گویند شیخ نظامی راست • یکی مجلس
آراست • از رود وی که مینو ز ترمش براورد خوی • حکیم
اسدی راست • کیان یکی جشن سازند و سور کرایند • زمینو
بدان جشن حور • دوم بمعنی آبگینه باشد درو فایق فیروز
شاهیست • تماق دایره کان زان برون جست • جو خود خود
در وصفش از عالم برون جست • شود یک چشمه شرقی مرتفع
زدو دان دو را از افق • بر چرخ مینو سیم زرق و باشد میهن
بااول مفتوح بثانی زده و های مفتوح خانه را گویند حکیم
فردوسی راست • ز بهر کلی یاد کم کرده بود • برانداختم میهن

ودوده را حکیم اسدی راست • چو امد بر میهن و خوان
چو پیش بپروش بصد لایه مهمان خویش فصل
نون نیا با اول مکسور جد باشد • شمس فخری راست
بجای بنده همان کن که با افاضل عصر • تو کرده و پدر کرده
است و جد و نیا • دنیا کالی اجداد را کویند نیان با اول
مکسور جلجت باشد و در فرهنگ هندوشاه در شت
و محظ وشرع و بلدت خوردن طعام مرقوم است نیشان
با یای مجهول بمعنی نشان است مولانا مطهر در صفت
اسپ کفته بیناست • ایضا نکر به بینید برون سنک
نیشان پای مور پنهان تا راسپ نیشک با یای مجهول
قرص دار را کویند نیفه با یای مجهول سه معنی دارد اول
بند ازار باشد امیر خسرو راست مردم از شهوت اماده
دو زان که نیفه نر و ماده زد و لخه منعا رفت بسور تحی
که بند ازار ان بکذرانند کویند دوم نخجیر باشد شیخ نظامی
راست • بر نافه مهرها کرده باز نیفه نسبی جامه دلنواز
سیم پوست باشد و در بعضی نسخ پوستین نوشته
شرف سفرده راست • شیر کز مالش عدل تو دو باغت
باید • کرز کشن نرم تر از نیفه روباه بود نیک دو معنی
دارد اول معروف دوم بسیار را کویند در سلک
سلوک اورده که ابراهیم موصلی را غلامی بود که چکونه
معرفت چالش • تمام داشت اما خواجه او را سقائی فرمود
بود روزی پرسید که ای غلام چکونه غلام کفت نیک •
بد خواجه کفت از چه سبب کفت کدام سبب ازین
فاحشتر که مرا کاری فرموده که هرکز ازان خلاصی نخواهم
یافت مرا سقائی فرموده که نه خلق سیر خواهد شد و نه
وجله کم حکیم فخر کوهرکانی راست • یکی زان چهره بود باد و برا
در • چه بیری درجهان از نیک بدتر نیلیر نیلفر

فردکس
بر خصم لواهمی فرمان تو
بکشیر پراکنده مونانند

نیلوپر

نیلوپر و نیلوفر و نیلوپل و نیلوفل نیلوفر باشد حکیم
قطران راست بکنار جوی بسبزی کودی جای جای چون •
نشانه به پرهنه سبز عود اینچر نیچه سه معنی دارد اول شمشیر
قد کوتاه باشد نجیر بیلقانی راست • چو دید سبزه که
کل پای در رکاب اورد • کشیده نیچه یعنی که خسرواست سوار
دوم جامه کوتاه دامن و کوتاه استین باشد سیم تفک کوتاه
قد بود نیم دست مسند کوچک را کویند نیم راست
نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست • کفتن ازان
قول که قوال راست • کفته کهی راست کهی نیم راست
نیمروز دو معنی دارد اول ولایت سیستان است در
عجایب البلدان آورده که چون حضرت سلیمان ع م با نجا رسید
زمین را پر آب دید دیوان را فرمود که خاک ریز کنند در نیم
روز خاک ریز کردند به نیمروز موسوم کشت و بعضی کو
یند که خسرو چین در آنجا نیمروز لشکر کاه کرده بود العلم
عند الله شیخ احمد غزالی راست چون چتر سنجری رخ بخت ما
سیاه باد • با فقر اکر بود هوس ملک سنجرم • تا یافت
جان من خبر از ذوق نیم شب • صد ملک نیمروز بیک
جو نمیخرم • دوم نام پرده ایست از موسیقی تصنیف
باربد شیخ در صفت باربد کفت • چو کفتی نیمروز ان
مجلس افروز • خرد بیخود شدی تا نیمه روز نیموز با یای
و واو معروف آلت تناسل را کویند حکیم سوزنی راست
کون عدو را دریغ باشد ازان • کر باد به نیموز من عدو کش
کرفتار نینوی با یای معروف دو معنی دارد اول بقریه قدیم
قبضه موصل را میکفته اند دوم سکه باشد نیو با یای
مجهول دو معنی دارد اول دلیر را کویند استاد فرخی راست
دستم از بسته بود و رسته نشد • جبر سلختن رستم
بیوان ادرنک • حکیم اسدی راست • جواز باده شهنشاه

شرشاق کوانار شد • سبز کرهرد وچو کلنار باشد • پیل بنویرا
کرد پدیرود ماه • شد اشفته ازبلخ دیز بادکاه • دویم ناوداز
بود حکیم سنائی راست • بردو سوی سرای دو کوش • چو
بنو چکوی ازپی خروش غریو **بنوشیدن** بااول مکسور وثانی
مضموم شنیدن بود مثال نحز ایز یمین کوش تو کر بنیوشد
شود اکنده صدف وار بدر منظوم **بنوه** بایای مجهول ناله و
افغان را کویند • استاد رودکی راست • کوش تو سال
وماه • بردوسه ود نشنوی بنوه اخروسان را **فصل**
واو **وی** بااول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی او باشد دویم
بمعنی وای امده شاعر راست • نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی
همه بیداد میکنی وی از شوخی نوی سیم مقدار بود حکیم
نزاری راست • که صالح و کر فلسفی بقطرت جو شیم نه کو نجم
بکو افشان ورما بستان ده وی و بااول مضموم کلمه ایست
که زنان درمحل تعجب کویند • حکیم نزاری راست • بحرت
کفت زال مولع زن که وُی وُی جان نادر جان مادر **ویدا**
بایای معروف کم شده را کویند شمس فخری راست • چو نیکی
آدمیان باد دولت باقی چو تخص اهرمنان باد و شمنت
دیدار **ویر** بایای معروف چهار معنی دارد اول حفظ را کویند
واز بر نیز کویند استاد عنصری راست • بویر باید کس
د بزرک همت او که همتش ز بزرکی بنیاید اندر ویر دویم فهم
وادراک باشد حکیم ناصر خسرو راست • خوش فرو باید
خوردنت روزکار • موش زمانه را تو یی ای بی خبر پنیر •
زینهار بدکنش جمله که و زیز ببس دروغ او • هی نخوش اکر بهوش
بصیری و تیز ویر • سیم ناله و فریاد را کویند حکیم
سنائی راست • ای جوان زیر چرخ • پیر مباش باز دور
اتش • بر زجر مباش باربرون شو • ز چرخ چون ودان
ورنه باوای و وی و ویر مباش • چهارم نام دهیست

ازمض

ازمضافات اردبیل و بایای مجهول بیعقل واحمق را کویند **وِیره**
بااول مفتوح درخت باساق را کویند که بر زمین پهن شود و بر در
خت ها بچپیده بالا رود وچون بیا ده که دو غربین وعشقه پیچان
باشد **ویژ** و **ویژه** بایای مجهول به سه معنی اطلاق میکنند اول
بمعنی خصوص بود • حکیم اسدی راست • صد و سر لشکر بویژه
زما بر همه پادشاهان درود • بویژه که عدلش بود تار و پود •
حکیم اسدی راست • صد و سر لشکر ویژه شه زذر • غلامش
زدیبا نکارش کهر سیم خالص را کویند منوچهری راست •
باغ رنک ویژه و با قدر کوهری • بلجاه درساوی وبا نفع
اهنی • این هرسه معنی باهم نزدیکست **ویک** بایای معروف
کلمه ایست که درمحل نفرت از چیزی کویند و بایای مجهول
بمعنی ویحک بود که عربان درمحل ترحم کویند وان ضد وه
ویلک است که درمحل غضب کویند • حکیم فردوسی راست
سخن کردن نغز و کفتار نیک • نکرد دبه تا جهان است
ویک • و دربعضی فرهنکها واو را را نوشته **ویل** با کاف معروف
ظفر باشد شمس فخری راست • او چو خورشید وخصم چون
ذره است • ذره بر مهر کی یابد ویل • و بااول مفتوح
درعرب چهار معنی دارد اول بمعنی وای باشد که کلمه برای
تقبیح است • دویم افسوس باشد سیم واولیست از دوزخ
چهارم بمعنی هلاک کشتست **وینی** بایای معروف و نون
مفتوح بمعنی ببینی باشد • حکیم سوزنی راست • یکی بیکم
اکر کسی درا بریده بود • نخواهد شکه بوسیند بعو خود یکبار
وینانک بایای مجهول و نون مفتوح نافه مشک باشد
دیو بااول مفتوح و واو ثانی مجهول عروس باشد وانرا بیو نیز
کویند **فصل** ها **هی** بااول مفتوح دو معنی
دارد اول بلغت دری بمعنی هست باشد و بهندی نیز بدین
معنی باشد مولوی معنوی راست • کفت یارب کرترا

خاصان هیند • که مبارک دعوت و فرخ پیند • حکیم
سوزنی راست • هیم پیله بنکی بیک سیندان کم • بیله بدرانود
هزار سندانم • دویم کلمه باشد که از روی تهدید و تخفیف گویند
حکیم انوری راست • خویشتن در نظام جلوه همی داد جهان
آسمان گفت که رسوا چکنی خود را هی • هیتال با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بزبان بخارا مرد پهلوان را گویند دویم
نام ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان
هیتال را هیاتله گویند و این جمع بروش عربیست چنانکه
افغان را با فاغنه جمع میکنند و از این قبیل بسیار است هیج
با یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی معدوم باشد و آن معروف
دویم بمعنی اندک آمده منوچهری راست • که هیچ سخن گویم با تو در
ز شکر خوشتر • صد کینه بدل گیری صد اشک فرو باری •
هیدخ با اول مفتوح اسب تند را گویند و آنرا تازی طمر گویند
شمس فخری راست • کدام باره نگر زد کوا بماند تاب • بوقت
آنکه شود شه بسوار بر هیدخ • استاد راست • کره عشقت
بدر از لعب فلک • هیدخی بود نبود لمسی هیر با یای معروف
آتش باشد امیر معزی راست • در هیرکده گر ز مدیح تو بخوانند
بیزار شود هیربد از زند و زپازند • و بزبان علم هندی طاوس را
گویند هیربد خادم آتشکده باشد • حکیم فردوسی راست
بریدن ز نابت بشمشیر بد • بست سوخته ز آتش هیربد
هیرمند لقب گشتاسب است • دو معنی اصلی آن عابد بود
هیز با یای معروف مخنث باشد هیش با یای مجهول سه
معنی دارد اول بمعنی هیچ باشد ز نوع پیل احمد جامی راست •
هر که آمد هر که آید بگذرد • این جهان تخت سرای بی نشست
دیگران رفتند و ما هم میرویم • کیست کو را منزلی در پیش
نیست • احمد جامی تا بخبر دهد • اهنت را باش و بینا
هیش نیست • دویم بافته باشد از کتان که اکثر در ملک

تیزی که چنانچه گویند را به ستر
به راهی که نامند هیاطله نام
شهری که ولایت او را خوش نواز نام بوع
برهانه

هیرمند با راء موقوف نام رودی نام حد ولایت نیمروز
اکشامه

گجرات و بلاد سند بافند و آنرا کیش و خیش نیز گویند
سیم اخفت باشد هیلوی با اول مفتوح و واو مجهول گرد
کان بازی را گویند و از اچار تغز نیز خوانند و هیلو و هولک
نیز گویند هین با یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی این
باشد دویم کلمه ایست که در محل تاکید گفته شود و آن بمعنی
زود باش بود • حکیم انوری راست • چون رکاب تو گران
کرد عنان تو سبک • روز هیجای سپاهت آنگه و میدان
ملک • قائل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین • الفتال ای حیدر
ثانی که انضر معک • و در عرف سیلاب را گویند • حکیم سنائی
راست • تو هم شکری هان و هان • ای خود بترس و دیده ما
هیچو هین مکن هیون با اول مفتوح و واو معروف شتر را گویند
حکیم ناصر خسرو راست • مرکب شعر و هیون علم و ادب را
طبع سخن سنج ز عنان مهار است لمؤلفه مرتب گشت
این فرهنگ نامی • باسم شاه جمجاه جهانگیر • چو جستم سال
اتمامش خرد گفت • زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر • سطحش
سخت چون گهر در کان • مآخذش سهل چون هوا از جان
معانی گران بلفظ سبک • چون عروس برزیر شعر تنک •
از معانی و لفظها مرغوب • یوسفی از درون و بیرون خوب
تلخ و شیرین چو فی بطعم واش • بالچو دشنام یار و پند پدر •
این کهی را مباد تا محشر • حسد و بخل و جهل فتنه گر فتنش
گر خرد کند غالم • در معانی کم کنم از دو درم • کس نگفت
اینچنین سخن بجهان • ور کسی گفت گو بیا و بخوان زین نمط
هر چه در جهان سخنست • ور یکی و ز هزاران منست
این نسخه گر نو فرس کهن شد تازه • افتاد بهر دیار از و آوازه
جلدش با ادیم فیروزه چرخ • و ز تافته رشتها خور شیرازه
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید الفقیر العباد الصمد
محمد صفی بن عبدالله غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما و فتح قلوبهما • م م

هیک با اول مفتوح
هایج